

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228850

UNIVERSAL
LIBRARY

بسمی
و استمام جناب
اشرف اسحاق حاجی
عبد اسکنان پوروش خونی
و جناب فضائل باب اقا شیخ محمد
حسین خلف مرقوم مغفور حاجی ملا محمد
خوانساری باریج نهم سهر
ربیع المولود اکام
پ

بسم الله تعالى

فهرست جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ ابند از کتاب ابوبکر در سالی نهم تاریخ
در تحقیق آجایی که بعضی ازینند
مهاجره اخبار و خلاف ابوبکر

کلمات بشیر بن سعد	کلمات عویم بن ساهه	کلمات یحیی بن عدی	کلمات ثابت بن قیس	کلمات ابوبکر
جواب ثابت بن قیس	کلمات جاب ابن منذر	شمار جاب بن منذر	اجتاج عسمر با جاب	شمار حسان در ده
سخن بشیر بن سعد	سخت مردم با ابوبکر	شعر عمارت بن بشام	اجتاج عبد الرحمن بنهما	کلمات سلمان فارسی
جلسه ابوبکر بر سبزه	آمدن ابوسفیان نزد علی	خطبه امیر المومنین علیه السلام	توفیق ابوبکر شام را بدید	بدر ابوبکر در فرقه
پیشانی کرد ای سبکت	قصیده حسان	باخ ابو غزه حسان	شمار من بن زانده	شمار عویم بن ساهه
شمار عمرو عاص	قصیده نعمان بن منذر	استدرا معاویه شمشیر	شمار خالد بن سعید	غضب عمر و عاص
شعر فضل بن عباس	شعر حسان در مدح	اقرار سعد بن عباد	شمار ولید بن عقبه	غرضی عمر با علی و عویم
طلب کردن ابوبکر علی	طلب کردن علی بر مسجد	شمار ابن ابی احمید	حدیث شقیفه موافق عقیده	براد محمدی که ابوبکر را برادر
اجتاج خالد بن سعید با ابوبکر	کلمات سلمان فارسی	اجتاج مقداد با ابوبکر	اجتاج بریده با ابوبکر	اجتاج جویده با ابوبکر
اجتاج عمار یا سمر با ابوبکر	اجتاج ذوالشهادتین	اجتاج ابوالثیم با ابوبکر	اجتاج سهل بن یحیی با ابوبکر	اجتاج عثمان بن حنیف با ابوبکر
بردن علی را بر مسجد	رفق مقداد با جماعتی بخانه	کلمات فاطمه علیها السلام	کلمات ابو ذر	اجتاج علی علیه السلام با ابوبکر
روایت ابن مسعود	خبر سقط فاطمه محسن	در اقامه عمر بر سر ای طم	حدیث مفصو صبحا	اجتاج علی علیه السلام با ابوبکر
تفسیریه ثلثه	روایت ابو موسی در حقه	ذکر غضب کن	در اثبات خالصه بودن	خبر سراج عامل فاطمه

خطبه فاطمه علیها السلام	مکتوب علی علیه السلام ابو بکر	امیر مجرای استرود کند	ماورشدن خالد و یحیی	حاجب فاطمه سر دها	عندک
۹۶	۹۶	۹۶	۹۱	۹۱	۹۱
وفات فاطمه علیها السلام	نصبه علی علیه السلام	مصنف فاطمه علیها السلام	سفر سامن بن یحیی	طلب کردن ابو بکر و عمر	۱۰۸
۱۰۱	۱۰۲	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۸	۱۰۸
طلب کردن ابو بکر با بلین	امیر بن فاطمه و یحیی	سبیدن برغان بنی بدینه	و سبت ابو بکر بنی بدینه	نار ابو بکر با بلین ده	۱۰۸
۱۰۸	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹
خک خالد و یحیی با بلین ده	قصه فاجه و بنجیه	قصه نجح ح	طافان بجای سبت	قل سلی مد سبت	۱۲۲
۱۱۱	۱۱۵	۱۱۶	۱۲۰	۱۲۲	۱۲۲
قل ناکب بنی بدینه	خسر علقه	خبر فخره بن مبره	۱۲۵	۱۲۵	۱۲۵
۱۲۲	۱۲۵	۱۲۵	۱۲۵	۱۲۵	۱۲۵
خبر سبت	زرم خالد با سبت	قل سبت و سبت	شروع خالد و خبر ح	قصه ارداد ابلین	۱۳۶
۱۲۵	۱۲۶	۱۳۱	۱۳۳	۱۳۶	۱۳۶
نصره فخری لطف بکر	خبر مردان عمان	خبر مردان تهمام	خبر مردان یمن	خبر مردان خمر بن	۱۴۳
۱۳۶	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۳
لادن فخره و طافان	مقاتله اش بن قریب	ماشورن حکرمه بجک شعث	مقاتله حکرمه با مردم	مقاتله حکرمه با سبت	۱۴۹
۱۴۲	۱۴۶	۱۴۶	۱۴۸	۱۴۹	۱۴۹
لادن با فخره و شعث	ابتدای مقاتله سبت	قصه السج	خبر طال	مقاتله سبت با سپاه	۱۵۲
۱۴۲	۱۵۲	۱۵۵	۱۵۲	۱۵۲	۱۵۲
طلب کردن ابو بکر لشکر	امیر و طالع بدینه	سبت قریب بن مبره	سبتن طالع	رسیدن خدب و ابو بکر	۱۵۹
۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۰
رسیدن قثم بن اسلم	ماورشدن زندین بنی	لشکر فزندان هر	هر لشکر دروم	نقش بر سبت بن طالع	۱۶۲
۱۶۰	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۲
قل سپاه روم	امیر شادین و غنیم	طلب کردن ابو بکر لشکر	امیر بن یحیی	سپاه لاری و عیده برم	۱۶۴
۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۴	۱۶۴
مردار سبت خالد و غزل	مردار سبت و غزل	رضیت ابو بکر و غزل	سفر ابو عیده بنام	سفر خالد بن ولید برحق	۱۶۶
۱۶۴	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۶
کلی هر قل از قل و میان	لشکر فزندان هر	جک عمرو عاصی	جک عبدالمعین	کشته شدن سبت بن خالد	۱۶۸
۱۶۶	۱۶۶	۱۶۶	۱۶۶	۱۶۸	۱۶۸
فتح سبت بر روم	نامه عمرو عاصی ابو عیده	جانب نامه عمرو عاصی	جک خالد و سبت	مردار سبت ابو عیده	۱۶۸
۱۶۸	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹

قصیدتین الایم ۱۸۱	رسالت بنام بنی عاص ۱۸۲	ماورشدن خالد بن ولید دوم و غل ابو عبیده ۱۸۳	فتح ارکه و دایک و خنجه بست خالد ۱۸۴	شج ارکه و دایک و خنجه بست صبح خالد با اقل ۱۸۵
رسیدن خالد بن ولید ۱۸۶	اکلی بن قریظ از رسیدن خالد ۱۸۷	تهدید جرجس خالد زار ۱۸۸	رسیدن ابو عبیده بن جریج کاه خالد ۱۸۹	رسیدن ابو عبیده بن جریج کاه خالد ۱۹۰
جنگ غله خوار خوار ۱۸۹	خلاصی ضرار بدین ۱۹۰	اکلی خالد از گروم در اجادین ۱۹۱	پس رفتن بنامین در اجادین ۱۹۲	جنگ مسلمانان با سپاه در اجادین ۱۹۳
رسالت بطریق بنزید خالد ۱۹۴	ذکر مقبولین شکر و سپاه تروم ۱۹۵	نامه خالد بابو بکر ۲۰۰	زقن خالد بر سر مشق ۲۰۱	پوشیدن او بن عجر ۲۰۲
گوشیدن تو با بنجرک مسلمانان ۲۰۳	نامه تو با بقرق از بزی صلی با عرب ۲۰۴	فتح شام بدست خالد ۲۰۵	پس رفتن و ضرر قریظ خالد ۲۰۶	از آمدن خالد و ضرر قریظ ۲۰۷
رجوعی ابو بکر و اشغال ۲۰۸	دست خلافت ابو بکر ۲۰۹	وفات بن سید و توفیق ۲۱۰	ذکر از و ج و اولاد ابو بکر ۲۱۱	ذکر حال ابو بکر مطمان ۲۱۲
۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶	۲۱۷

خلافت عمر بن الخطاب ۲۱۸	غزل خالد بن ولید ۲۱۹	بدايت جنگ عجم ۲۲۰	سر دار ابو عبیده ۲۲۱	وقعة الحبحر ۲۲۲
فتح بنی النضير ۲۲۳	مقتله عبد الله بن جعفر ۲۲۴	مقتله عبد الله بن جعفر ۲۲۵	مقتله عبد الله بن جعفر ۲۲۶	رسیدن خالد بن ولید ۲۲۷
۲۲۸	۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲

فتح حصن القریظ ۲۳۰	سفر سعد و فاضل تادیبه ۲۳۱	یوم امارش ۲۳۲	یوم اغوات ۲۳۳	یوم اعزاز ۲۳۴
وقعة الحبحر ثقیفی ۲۳۵	یوم سواد ۲۳۶	قصه خنای تناصر ۲۳۷	کشته شدن پسرهای ۲۳۸	یوم فادیسه ۲۳۹
بذل الحویر ۲۴۰	بنای شهر ۲۴۱	حذر دن عمر بر خود ۲۴۲	فتح حمص ۲۴۳	مکام مردم قنیرین با ابو عبیده ۲۴۴
۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸	۲۴۹

فتح بلبلک ۲۵۰	فتح حمص ۲۵۱	فتح شهر رستن ۲۵۲	جنگ مردم حمص ۲۵۳	لنگر آرا و بر قل بنجرک ۲۵۴
کامی ابو عبیده از رقت ۲۵۵	جنگ شیب بن اسماعیل ۲۵۶	نامه ابو عبیده بن جریج ۲۵۷	شکرستان و عمر بن خالد ۲۵۸	جنگ بنو ۲۵۹
۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴
مقتله عرب با مردم یوم ۲۶۵	یوم القریظ ۲۶۶	جنگ بنو حنیف ۲۶۷	مقتله کردن ابو بکر ۲۶۸	۲۶۹
۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲	۲۷۳	۲۷۴

مقب شدن ملک بتهر جنگ عرب با عجم حکومت سلمان فارسی در مدائن

۳۰۳

وقایع سال پنجم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال مقدم هجری

۳۰۴

بای شهر کوفه فتح بیت المقدس سفر کردن عمر بن الخطاب به مدینه فتح حلب

۳۰۵

۳۰۶

المقدس ۳۰۹

فتح حلب ۳۱۱

۳۱۱

قتل یوخاردم حلب آغاز کار دوس ابوالمو ذکر شجاعت دوس فتح غازی بدست مالک شتر جنگ عرب در اطلک

۳۱۲

۳۱۸

۳۱۸

۳۲۲

۳۲۲

کرفاری ضرار بن الازور قسیده ضرار بن الازور تحریص بر قتل شکر بن الحنفی فرار قتل از اطلک بقیضه فتح اطلک

۳۲۲

۳۲۲

۳۲۲

۳۲۲

۳۲۲

وقایع سال ششم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال پنجم هجری

فتح پنج و برادر

وقتی که اقبال

شعر عمر و عاص بقیار

یوم فحل

۳۲۱

توطیع بن فیل غل خالد و بای عمواس وفات عبدالرحمن بن عاص وفات معاوی بن حیل

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

حکومت زید بن عقیل فتح قریه فتح بلاد حنیزیه فتح رقه فتح شهر رما

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

رسیدن ابن ابی رطبه نزد عقیل فتح حران فتح عین الورد فتح جابورا فتح قسار

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

فتح نصیبن فتح شکار فتح امه فتح میافرقین وفات عیاض بن غنم

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

وفات زید بن عقیل حکومت معاویه در مدینه فتح عقلاق فتح سواحل حبه سفر عمر بن الخطاب بنام

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

درد و عمر بن الخطاب بنام بزرگ ساجین عمر کشته شدن مسجد عام رماده غل نمیره بن عبید و شرح زمار و

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

حکومت ابوموسی اشعری قضایه شریح در کوفه وضع تاریخ هجری تعیین اوقات نماز ترویج عتبات معلوم را

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

در بصره فتح اسوار فتح شکر عرب فتح انوار و کرفاری بر نزار

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

وقایع سال ششم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال نوزدهم هجری

فتح منافذ

فتح شهر سوس

فتح کثرت و وصل

بزرگ کردن عمر مسجد

۳۲۱

وقایع سال ششم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال پتم هجری

غل سعد و قاص و عقیل

آغاز فتح تهر

فتح نصر جلیج

فصلیه مایلی

۳۲۱

دعا برادران ملک در فتح بردن بر نزار از عمر سلام بر نزار فتح مصر و کندی مصاحبه معقوق بن عمرو و

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

بنای قسطنطین مصر تعیین خط مصر اسلامی صاحب خمر که در مصر بود حکومت عمرو در مصر حکومت ابومیره در یمن

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

یحیی مصری طب ابو ذر بن اشعث اخذ مال عمر بن العاص جلوس بر قلیس

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

وقایع سال نهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال بیست و یکم هجری

فتح تهاوند

رای ذن طه بن عبدالله

رای ذن رنر

رای ذن عثمان

حک عرب با عجم در نزار

رزم عرب و عجم جنگ عجم با عجم کشته شدن عمرو بن سعد کرب قصه عمرو بن حدی کرب ذکر عبده بن الطیب

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

صفت کج تحیر جان شکر آرمی عمار بن یحیی عجم فتح مهران غل عمار بنه از کوفه وفات خالد بن الولید

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

صفه کج تحیر جان شکر آرمی عمار بن یحیی عجم فتح مهران غل عمار بنه از کوفه وفات خالد بن الولید

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

صفه کج تحیر جان شکر آرمی عمار بن یحیی عجم فتح مهران غل عمار بنه از کوفه وفات خالد بن الولید

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

صفه کج تحیر جان شکر آرمی عمار بن یحیی عجم فتح مهران غل عمار بنه از کوفه وفات خالد بن الولید

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

۳۲۱

ولادت حسن بصری عابری سکزدون هم و دیار معین بن اوس ملوک چین ملوک روم
 ۲۱۳ ۲۱۳ ۲۱۳ ۲۱۵ ۲۱۵

وقایع سال دهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال هجرت دوم هجری
 فتح تهمان فتح دماوند فتح قوس و دمنان و بسطام فتح کرکان فتح طبرستان
 ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۷ ۲۱۷ ۲۱۷

فتح آذربایجان فتح باب الاوب فتح بلخ و خزر ولادت یزید علیه الفقه ولادت عبدالملک
 ۲۱۸ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۰

فتح فارس فتح خراسان انجام کار یزدجرد صفت کردن امیر المؤمنین خراسان و دیگر بلاد را
 ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲

وقایع سال یازدهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال سی و یکم هجری

فتح کرمان فتح سیستان فتح مکران و قه پست و قه کردان
 ۲۲۴ ۲۲۶ ۲۲۶ ۲۲۶ ۲۲۶

مکات علی محمد بن ابی بکر متقل عمر بن الخطاب یقین روز قتل عمر معین اهل شوری و هر یک شایل عمر بن الخطاب
 ۲۲۷ ۲۲۷ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۳

مطاعن عمر بن الخطاب چهار ایل سنت برض خلافت تشیع عمر بن الخطاب قطع شجره پست ضوا نسیان عمر
 ۲۳۲ ۲۳۶ ۲۳۶ ۲۳۳ ۲۳۳

حال عمر مجلس شوری بعد از عمر نبی عباس علی را از مجلس شوری

۲۳۳ ۲۳۲ ۲۳۵

وقایع سال اول خلافت عثمان بن عفان مطابق سال هجرت چهارم هجری

روایت محمد بن عبد الله مناشده علی بروا شیمی نهاری که برض و صیتا محمد عثمان دزقل ماموشن حال عثمان
 ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۲ ۲۴۲ ۲۴۲

سنة الرعاف وفات سراقبرن مالک سلاطین ترکستان سلاطین چین وزارت مروا ضای شدو
 ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۳ ۲۴۳ ۲۴۴

وقایع سال دوم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال هجرت پنجم هجری

حکومت و بلند بن عقبه در سفروید بن عقبه در اردا و مردم بکنند و غیر جنگ حبیب بن سلمه با یزید و سیح کردن عثمان
 ۲۴۴ ۲۴۴ ۲۴۴ ۲۴۴ ۲۴۴

فتح تبریز و قتل مسیلین فرمان که از ان مصر ملوک مازندران

۲۴۸ ۲۴۸ ۲۴۸

وقایع سال سیم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال هجرت ششم هجری

سفر عثمان بن ابی العاص نجاشی

۴۶۱

وقایع سال چهارم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال پست و هشتم هجری

فتح افریقیه حرب البادیه فتح اندلس
۴۶۱ ۴۶۳ ۴۶۴

وقایع سال پنجم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال پست و نهم هجری

فارت کردن اهل حبشه فتح جزیره قبرس فتح جزیره رودس فتح صقیده حکومت عبداللہ بن عامر در بحر
۴۶۲ ۴۶۴ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۹

غزل و نصب مال عثمان فتح فارس بدست عبداللہ بن عامر فتح اسان بدست عبداللہ بن عامر فتح حنین جنگ خورجانات
۴۸۰ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۲

حکومت خف بن قیس سلاطین خور بنای قصر عثمان مناظره عثمان با ابن عباس
۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۶ ۴۸۸

وقایع سال ششم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال پست و دهم هجری

جمع کذاشتن عثمان رجم زن جنی
۴۸۹ ۴۹۰

وقایع سال هفتم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی ام هجری

شرب محمد و لید بن عقبه سفر سعید بن العاص بحرین افتادن انجسری بنیمیه برآمدن مؤذن بر مکان وفات طالب بن قیس
۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۲ ۴۹۲

جمع قرآن و سوشن بایر قرآن حکام عثمان

۴۹۲

وقایع سال هشتم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و یکم هجری

رزم عرب با عجم وفات عباس بن عبدالمطلب وفات ابوسفیان وفات عبداللہ بن مسعود و وفات ابودرد و عبدزید
۴۹۳ ۴۹۶ ۴۹۶ ۴۹۶

وقایع سال نهم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و دوم هجری

ملوک آق قارن ابتدای فتور امر عثمان وفات عبدالرحمن بن اوس وفات ابوطیحه نضاری
۴۹۶ ۴۹۶ ۴۹۶ ۴۹۶

وقایع سال دهم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و سوم هجری

زبان کشودن مردم بشناخت عثمان وفات مقداد بن اسود

۴۹۹

وقایع یازدهم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و چهارم هجری

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا بزرگوار فرستاده حمد و ثنا کذب و بتانست و سپاس و تسایش خبر آموز کار سپاس و ستایش
 نصیب و حرمان تقدیری که بفرج ملایک مقرب در اریک معقوب همه تسبیح و تهلیل او شد و حدیث نفوس سیده
 در طهره قدس همه تقدیس و تحمیل و صامت و مطلق در نوم و نقطه شکر او گویند و هم لایسملون ساکن
 و متحرک در گاه و بگاه در روضه قرب او بوند و هم لایفقون چون قایده عظمش نیست کند نمر و غنیمت
 از شرف ضعیف شوند و است و چون اشعه وحدتش بر تو افتد روضه نعم را از خوزه حجم شوند شخت
 لبس موجود سواه عجب عجب لایه هوم ممتن معبود و بکل لسان محمود القدوس الغرین
 المتعال المتقین بیضات الجان والجلال والصلو والسلام علی محمد و آله و خیره و خیرت
 و آله و غیره سبمان عجم و خلیفه صلوه مصلیه توصل الشهود بالحقه والیها السلام
 المتبلیجه و بعد بر ارباب دانا و اصحاب ذکا چون دله و صفحه و ابله لایحه روشن و مبرهن است که اگر
 بادشاهان بشان انسانی بامردمان بچسانند اما بفضایل نفسانی دیگر کسانند هم اما تملای فلق را از یاس عشق
 و تسوفا شیطانی را از تشریفات سلطانی و مطامع دنیه را از مطامع ابدیه توان داشت کار پاکانز قیام
 از خود کبر لا جرم این جمع همه شمع محافل مکانات و قیل قابل موجوداتند خاصه پادشاهی که در غوان ابر و
 عفو ان عجز با کرمی سپردگرا متی جبر جرمش از رزائل مصون و تحتش بفضایل شحون زلال ملا کرش در جام جام
 سم نافع و شیرین ناولش در جان جانی سم واقع کرم بهیانه جیش درم و فاین مکتوبه را بنعل بهیانی راز
 و به و طبع جو در فایش کلید خنر این مخمومه را بدست سیاحیل نهند بهو سلطان الوری و اسد شهری و لنجم الزمان
 و البحر الزخند و الطور الباق و الطود الشامخ جابر کسر اکامره کابیر جبر جابر غوث ام غیش کرم نهر شنگ

۱۵ نصرة الدنيا والدين السلطان ناصر الدين شاه قاجار خمس امه ملكه و اجلاله و ابه افضله و قابله ناما نمغنی
 روشنیست که برادشاهی که بی شیت او هیچ کاری نیست نذر دوی اراده او هیچ امری نمانده نکرده
 و آب ننده است که رحمت را بر ارحم و تقب را بر طرب و رنج را بر کنج و بخش را بر نوش اختیار کند و آن
 بادشاه عادل ذل که خدایش حافظ و ناصر باد اکنون از ده سال افزونست که تمامت کلفت و شغل
 مملکت بر دولت را بر خوشن نهاد و از باده ادبیکاه انسد ادعیت و سباه را خود حال پرس کند
 و خوشن حکومت فرماید تا خدان اکا سی بدست کرد که مکتوبات تمام قسایر و مکتوبات جمیع ضایر که
 حضرت مکشوف افتاد و نقد و زینف هر یک را کرده بعد کرده دست فرسو و محک ساخت انوقت تا تن را از
 زحمت آسایشی بد و قوی را با آسایش فسرایشی فرماید از میان مردم ایران خواست گیر ابرگزیده که بسلامت نظر
 و اصابت فکر و سماعت طویت و رجاحت رویت از میان مردم چون بدر در میان انخم نمود و اسباب
 پس بالمام دولت و حکم تجربت مخیر ایران و ایرانشان مطمح انظار سر و جوان کارنامه و زراعی کار گذار بازمانه
 امرای و الا بتار قواما لشرف و الشوکه و الدوله نظام الملک و الملکه و الملکه جناب اصل اکرم انخم میزایوسف
 مستوفی الممالک را که بدر بر پدر وزیر سلاطین قاجار و ناه امرای نامدار بود و بدست خیار خستیار فرمود تا
 اطاعت او بر برزگان ایران عار نباشد و حکومت او بر ایرانیان بار نکرده با اعتصام معاقل عدل و داد و ان
 از مشاغل غف و فساد کتاب مکارم را به نشره اکارم منع ساخت و تقلاید معالی را به فرایده لای مرصع فرمود و کلماتش در
 قبض و بسط مملکت فرغان ساطع و برهان قاطع است و مقالاتش در حل و عقد دولت ترجمان چارم کتاب و کلمات
 فصل الخطاب و انا و زیری که در نظام کشور و قوام شکر با فطاس و علم ان تواند کرد که صاحبان سراسر و علم ان
 حکم نافذش در کار دین و دولت دند ان شیر و زخم شمشیر است و کلک نظارش در شجره لاد و توفیر طریقت
 و ملا چون سحاب بنیان و نینه در زخم دستان طمس از حضرت آله خاست که این شاهانه سجده جاود
 زینت مملکت و زیب گاه و این وزیر کارگاه و حضرت او شیر شکارگاه

الکون مکشوف میداریم که بعد از آنکه مجلد اول و دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ و دیگر کتاب تاریخ قاجار
 و دیگر کتاب را بر این العجم از تصنیف و تالیف من بنده بر یو طبع محلی گشت ابتدا اگر دم تالیف و تصنیف مجلد
 اول از کتاب ناسخ التواریخ که مشتمل است بر احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله و ملوک روی زمین از
 روز هجرت آنحضرت از مکه مدینه مکه تا کاشی که و داع این جهان گفت و از پس آن مجلد دوم را از
 کتاب دوم ناکشتم و آن مشتمل است بر پنج کتاب نخستین کتاب ابو بکر و دیگر کتاب عمرو و دیگر کتاب عثمان و دیگر
 کتاب اصحاب رسول و دیگر کتاب امثال عرب و از پس ان شروع کردم مجلد سیم از کتاب دوم ناسخ
 التواریخ و آن نیز شرح احوال علی امیر المؤمنین علیه السلام و ملوک روی زمین است و مشتمل است بر چهار
 کتاب نخستین کتاب حمل و شرح حال ناکشید و دیگر کتاب صفین و شرح حال قاسطین و دیگر کتاب خوارج و شرح
 حال اربعین و دیگر کتاب سادات و شرح حال تابعین و چنان افاد که این کتب بدیع که صنیع قوه عاقله و ناطقه بود و بی
 چند مرتبه در الطباعه گشت و از صنعت انطباع معوق و معطل مانده و حاضر کنج این اوراق است از این بی بخور

تا چون کلابی نفیس تاکنون در هیچ دولتی و ملی دست هیچ مرد و پهلوان مغربیان نبایست حاکم گشته
 و این محمود شاهش پیشکش که کارنامه ابداع و اختراع است چون افغان ضیاع بخش آفاق بایست
 بود چون شاه در عری و ماه در محاق اوست و از میان دست بران گذار کرمان و سیستان و بلوچستان
 و سردار عساکران سامان خباب محمد اسمعیل خان وکیل الملک که میدان جلالت و مروت را مرد و جهان
 جو افردی و قوت را فرد است بیکو تریا و کاری از نزرگان سلف و امان و اجداد کرام را بهتر خلف است
 و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران جان و مال را وقفی نگذازد و در ترویج شریعت غریب و مصلحتی معضلی را
 بخیرین شمار و خاص برای ابقای نام دولت و امان و جای ملت مخارج طبع این کتاب را از انچه تاکنون
 نگارش یافته که از پنج و شش هزار دینار و سسخ افزون بود درینغ نداشت و این کتب تحقیقی است که
 طبع کریم او بذل فرمود چه کمترین بار برادر او برادر او اصل کثیره حمل شوان نمود و کنون ده و اند سال مرده که
 مملکت کرمان نماند فرمان است تخنق زارین و مجاورین اماکن مشرفه را چه صغیر و چه کبریک سبک تراد ظم
 آورده و در وجه هر یک عطای مقرر کرده تا اوستیقت ممالک محروسه ایران و ارث مملکت جم ملک الملک
 عجم را به عای خیر یاد کنند و دوام دولت او را از خدای نحمده خواهند کرد و دوز نزرگان در کما شایا
 و ستاد سپاه را تا رسته خوانان و فراسا را همه ساله تحفه و عهد امتواتر دارد و هر کس را جدا گانه
 از رغای بر ایگان فرستند و انچه را از زمین مال خویش بخرج برد و از منافع تجارت و زراعت بدست کند
 و بخله از رعایت رحمت خویشین داری بفرماید در تقدیم خدمت پادشاه و نظم امور رعیت و سپاه از هیچگاه
 تا نیمه شب آسیا و آرامش را بر خود حرام کرده و بار عام در داده و ضمیم و شریف قاضی و دانی
 رحمت در بان و منت حاجب بختش راه جویند و انچه در دل دارند گویند از اینهمه رنج رنج نشود و دل
 بکوتی نیکند از درخداوت و رافت خان کار بعد و نصف کند که دلهای مرده را زنده کند و مژ
 ازاده را بنده فسد ماید و از خواص و عوام در کرم و عظیم خوش خدمت سلام که طریقت خیر است
 چیزی نخواهد و بیکس را در محضر خوش بر سر پای سپاده کند تا نیمه کس خوش نشیند و
 خوش بگوید و بر نمی دل او باز جوید مانند در حق متفق و در شفق موافق کا
 کند تا اینهمه مداراه طایمت تمام مملکت از چم سطوت و صلت او
 کر که باقی خوشی کند و صحوه از سایه این شکی گیرد سارقان و صیعا
 سیستان و هزاران و قاطعان طریق بلوچستان
 مسالک را همه لکه کشانند و معابر را بجا
 و اند چنین کنند نزرگان چون کرد
 باید کار محموداره و در طلب
 قدر دانان و خا
 کامران

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

کتاب ابو بکر بن ابی قحافة تعریف اجماع موافق رای علمای سنت و جماعت

نسخه خطی
کتاب

بنده یزدان و چاکر سلطان محمد تقی لسان الملک مستوفی دیوان اعلیٰ حسین فیکار و که چون از مجلدات کتاب
اول و مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ برداشتم بفضل خدا و بخت خداوند شروع بجلد ثانی از
کتاب ثانی خواهم نمود و چون بدایت سخن بخلاف ابو بکر بن ابی قحافة میشود صواب خان میبندم که
خلاف علمای اثنا عشریه در خلاف ابو بکر با اهل سنت باز نموده اند ما نا اقلوسی دلیل علمای عامه در خلاف
ابو بکر اجماع امت است و مردم شیعی این سخن را استوار ندارند و بر بطلان این دعوی هم از سخن ایشان
بر ایشان برهان دارند گویند بعقیدت علمای سنت و اصولیین انجماعت اجماع عبارتست از اتفاق جمیع حل و
تمامت مجتهدین و علمای مسلمین در امر واحد در وقت واحد و همچنین در مختصر عضدی از برای تحقیق اجماع
تشرایط نهاده اند و بر این سخن همه استمان شده اند گویند اول بدینیم اجماع ممکن است یا محال در صورتیکه ممکن باشد
بدینیم تحقق میشود یا نمیشود و اگر تحقق شود آیا از برای امری حجت باشد یا نباشد و اگر حجت باشد آیا باندان انجماع
بتواتر ثابت گردد یا تواتر لازم ندارد و همانا در میان علمای عامه در جمیع این تردیدات تشاجر و تنازع است
و از برای خلاف ابو بکر اثبات جمیع انیمابت بر ایشان واجب باشد و همچنین علمای عامه بآنکه مکرر از خلاف
پروان شده اند که از پس آنکه اجماع صورت بند و ثابت شود آیا این اجماع به تنهایی حجت باشد یا باید
بر زیادت بسندی استوار شود انجماعت از اهل سنت که اجماع را بی سندی حجت ندانند اجماع در خلاف
ابو بکر را بدین بسند فتنی دارند گویند رسول خدا ابو بکر را انگاه که مریض بود مأمور بصلوات فرمود و قیاس کنند
از اینجا بخلاف ابو بکر و اما آن صورت صلوة را بعد از تحلف از حش اسامه در مجلد اول از کتاب ثانی رقم
گردیم اکنون از فساد آن در میکذیم قیاس حجت نخواهد شد بر فرض اثبات آن صلوة بطریق عامه بدلت در اصل
که صلوة باشد با فرع آن که خلاف است مساوی نیست زیرا که علمای عامه صلوة را در خلف هر صاحب متقی و دیندار
و فاجر حاضر میدانند و گویند از شرایط خلاف عدالت و شجاعت قرشی بودند و در صورتیکه تمامت این
مقدمات را گردان نسیم با اتفاق علمای عامه و تمامت اهل سنت و جماعت در خلاف ابو بکر اجماع صورت است
چه علی علیه السلام و تمامت نبی ماثم و سعد بن عباد و اولاد و اصحاب او و دیگر مردم از انصار و سربازان
چنانکه بتفصیل مرقوم میشود مردم شیعی گویند علمای عامه از برای تشدید امر ابی بکر متحمل محالی خد شده اند که خود را
بر کربان نیفتد چنانکه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد میگوید واجب نیست که از برای خلاف شخص مردم
فراوان بجمین شوند بلکه کفایت آنکه مطاع باشد معتقد کند کافی است ایجاب که فعل مکتن را برای تصرف و تصرف
و اموال و اعراض مردم کافی دانند چنانکه در خلاف عثمان در ازای اجماع اهل مدینه و مردم سایر
بلاد انجام امر تصدیق عبد الرحمن بن عوف منوط و معتبر گشت فخر رازی در کتاب بنایة العقول گوید که اجماع
در خلاف ابو بکر نیک نیست تا انگاه که در خلاف عمر بن الخطاب سعد بن عباد و وفات کرد و از این سخن

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

شود که ابو بکر امام که زنده بود بر استی ظیفی نداشت و حکومت او از در جور بود و دیگر بلا داری در تاریخ خویش رقم کرده که سعد بن عباد سر بخلاف ابو بکر دنیا در دو با عمر بنعت نکرد لاجرم عمر خالد و لید و مجرب مسئله الانصاری را بر فرمود تا بطلب او بیرون شدند و در معبر او کین نهاده و روزی فرصت بدست کرده که نماز براه بردند و هر دو تن یکبار خد کعبه بسوی او گشادند و هر دو تبر بر قلب سعد آمد و در گذشت و از بس قتل از زمانها انداخته شد که او را چن کشته است و اشعرا از زبان چن چن کردند

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَرْجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ قَرِيبًا لِسَيِّدِنَا فَلَمْ يَخْطَا فَوَادَةً

علمای شاعریه گویند که اجماع در خلافت ابو بکر خان باشد که مردم انجمن شوند و یکتن از سلاطین جور را بر سر بردارند اگر اینست که اجماع بصحت معقول باشد اجماع مردم در قتل عثمان سخت تر از این بود و مجلس او را نصرت نکردند آنکه اهل و عشیرت او از نصرت او دست باز داشتند با اینکه اگر خلیفه بحق بود جفا در راه او واجب نبود اگر گویند او خود مردم از مبارزت و مبارزت منافعت فرمود و مایه گویند علی علیه السلام با حق در انصاف باز داشت

خلافت ابو بکر

این کتاب از کتابهای معتبره است

از نخست نام ابو بکر عبد الکعبه بود گویند پیغمبر او را عتیق نام نهاد و ابو بکر کنیت داشت و او پس از ابو قحافه است و نام ابو قحافه عثمان است و هو عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن لوی بن غالب و ما پیش نسب غالب را تا به آدم برده ایم اکنون بشکر از نبرد از نیم مادر ابو بکر امام انجیز است و او دشمن خرد عجم و کنیت بهما امام انجیز و خرم ابو قحافه بود اکنون بر سر سخن ایم بهما خراشته اند مرض رسوخدای و حرص غایبه جفده تعلق ابر با بکر و عمر و تقریر خطب و وصایای پیغمبر مباح و انصار و انکار عمر مرکب پیغمبر را و متنبه ابو بکر عمر را بهما در مصلحت اول از کتاب دوم مرقوم شد اکنون قضایای پس از وفات رسول خدائی را انکارش خواهیم داشت مقرر است که بعد از وفات رسول خدای علی علیه السلام اعدا کفن و دفن پیغمبر می کرد و بنی هاشم بفرمان علی علیه السلام مخالفت داشتند و خدش خلیفه می نداشتند و دیگر مردم از ان پیش که جسد پیغمبر را بجای کسار نیکو خلافت و حب ظیفی برداشتند و گوید که او را از مهاجران با ابو بکر به دست شدند و گوید که او را از انصار با سعد بن عباد به دستمان گشت و هر کس بخنی نمیکفت و رانی همیز و از پی از روی خویش می نخواست سعد بن عباد که در میان خرد خا شرافت ممتاز بود از روی خلافت نمی نخواست و بنو ق از سورت مرض نیروی مجاورت و قوت حرکت نداشت پس بر فرمود تا او را بقیقه بنی ساعده بخیل دادند و او را نخواستند و جانه زیر پوشش کردند و تا مانت انصار در گردان شدند و سعد بر داشت و فرزند خود قیس را پیش خواند و گفت ای فرزند من تا تو اینم و نیروی ان ندارم که سخن بخوانی بیجماعت بشنوائم آنچه گویم تو با و از بلند انهای کن پس خدا را حمد و شای بسای آورد و انگاه گفت ای معشر انصار شمار ان سابقه در دین و ان فضیلت در اسلام است که یکجمله از خبر اجمال طلب نباشد بهما رسوخدای پس از هشت ده سال و اندر که بود و مردم در بطریق دین دعوت فرمودند مردمی ششصد و هجده نفر که با و ایمان بنیاد کردند و او را نصرت کردند خداوند شمار اراجمند ساخت و فضیلت ایمان داد تا در راه ان جهاد کردید و دشمنان جود را دفع دادید بشیر شما متمدن ان مطیع شدند و عوجاج امور بستمقامت رفت از این روی

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ النواسخ

نصف اول

۱۹

چون پنجم از جهان سپردن شد شمس شمار در شین بود اکنون سلفی تنمیر سرون شما شوند بود و سید است و سید است
 شود و استوار باشد خدا کند حق فریش را استیفا فرماید و فرزند او قس این کلمات را بنا و از بلند قرآنت کرد
 خاکله انجماحت اصفا فرمودند در پاسخ گفتند با سید ما سزاوارتر تا سیم و به انچه امر کنی پذیرفتار باشیم و چگونه
 تو کردن نیم از میان انجماحت چند تن سیر برداشتند و گفتند اگر فریش در آیند و گویند ما بدین امر اخصیم چیست
 اسلام داریم و اصحاب و مشیرت او سیم در پاسخ گویند چند تن گفتند بدین قدر ایشان را بر ما نصیب نیست واجب شود چه
 ما مهاجران را جایی دادیم و رسول خدا را انصرت کردیم این مکانی و منزلتی است از برای ما که از نصیبت تو
 فرزدی دارد و در قرآن مجید استی چند در شان با فرد شده که ایشان را ان همه نباشد و این مهاجران را کار
 در دین نکرده اند که ما مثل آن نکرده باشیم و این بنکام و انان انصار بر دوش جالیت از برای سید بن جواد
 انشا در فرمیکردند و می گفتند **بِاسْعَدَانِ الْمَرْجَاءَ وَشَعْرَةَ الْمَرْجُلِ وَفَخَلَكَ الْمَرْجَمُ**
 تا انهم کار بر سید بن جواد را است نه استاده جماعت انصار در خلقی او متفق الکلمه نمودند که روی دل با علی
 داشته و جماعتی او بکر میباشند و جمعی از مردم قبله او پس بر فرزند جان حیدر میباشند و رضای دادند و
 جواد را که سید قبله خرج است در منته خلافت جایی کند و برخی را ابالی سخن میگردند و سخن را عریان نمی آورند

نسخه خطی کتب

نسخه خطی کتب

نسخه خطی کتب

خاکله انو الشیم السهمان این شعر بکشت

وَأَنَّ الْمَنَايَا لِلرَّجَالِ بَيْرُ صَدِ	الْفَدَايِ أَنْ لَمْ يَخْلُدْ
وَعِزَّةٌ هَادِيَةٌ كَانَتْ فِيهَا وَمُهْنِي	تَكَلَّمَ أَهْلُ الْكَفْرِ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ
بِرُوحٍ عَلَيْنَا بِاللَّسَانِ وَبَعْدَكَ	ثَلَاثَةُ أَصْنَافٍ مِنَ الْكَفْرِ كُلُّهُمْ
وَكُلُّ كَفُورٍ شَائِمٌ مَثُودٌ	كَفَارًا يَقُولُونَ النَّبِيُّ مُنَافِقٌ
وَأَكَلَبَ فِيهَا بِاللَّسَانِ وَبَالِيدٌ	وَأَزَعَدَ كَذَابُ الْبِمَامَةِ جَهَنَّمَ
بِحَبْرِ قُرَيْشٍ كَلِمَاتُهَا بَعْدَ أَحْمَدِ	وَمَا تَحْنُ أَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ أَمْرًا
عَلَى أَوِ الصِّدِّيقِ وَالْأَمْرِ مِنْ عَدِ	وَأَنِّي لَا رَجْوَانَ يَهُودًا بِأَمْرٍ
عَلَى الثَّانِي طَرَا بِالْقَنَا وَالْمُهْتَدِ	وَالْأَفْكَادُ ابْنُ الْبِمَامَةِ غَالِبٌ

از این کلمات سیم میدید که بعد از رسول خدا می عجب نباشد اگر خود ان و ترسایان و منافقان سبطان را و
 و سید که اب از دفا و خدا و سرون شود صورت فردا در این امر و باز نسید و کار امر و زلف و میگویند که
 سخن از شما حکان فریش تن برنج در و در این محل بر خویشتن نهید باشد که ان دین باید و این شست از آدم
 آید نیک چشم آن دارم که علی بن اخطاب یا سید ابو حمزه و اگر نه عمر بن خطاب یا عثمان بن عفان و یا کتین از بزرگان
 انصار شبان این کلمه و را عی این رسد که در دو اگر نه از این بنده را می شفته و اگر دار می در سیم و در این
 بود از پس او فرقیه بن ثابت که ذو الشهادتین لقب داشت بر خاست و گفت ای عیتر انصار خوشتر را و اما سید
 و در کار خویش طرف بغیر سید و این به انید اگر امر و فریش بر شما فرمان روا کردند در و دمان ایشان باقیست
 انچه حکومت باید و در روز کار ان در از فرزند ان شما را انکالیف شایکان و محنت نهند و چاره نماند از شما

نسخه خطی کتب

کتاب ابو بکر از وقایع اقبالیم جمعہ

१०

کتاب
امام حسین بن علی

مکملہ

کلمات
بشرین

کلمات عام
پنجاه

کلمات
معن بن محمد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

انصار دین و ایمان رسول این باشند ارض شهادت و جنت و خانه شفا و نگاه و پسین منعم است این آرزو و
برکنده را فراهم آید حدت و وحدت استان شود و مکتب از انصار را که تسوده مهاجران و سواران بر مکان
باشد اختیار کنند و این مکان را بنام جاده انصار بجا بیاورند و گفتند و گفتند باری تعالی قطعاً
است کفایت و سخن براسی آوردی امروز سعد بن جبار و سید بن مسهر و قایم قبیله است ما و او را بریاست برادریم
سیاست او را کردن بنیم این بن خنجر انصاری او سنی مکرست که سخنان ذو الشهادتین باز از خزانه برود و قی
نیز نیست که سعد بن جبار و کفایت بن خنجر موفقی کرد پس بر حسب و پای است و گفت با مشرک انصار خداوند نیست
خویش را بر شما بزرگ داشت و شمار با نام انصار نامبرد افسر بود باز گشت پیغمبر شهر شما افتاد و قبضه شد و در میان
شهر شما گشت که گران نعمت کند و خیر آن گران میرید جامه خلافت را بر قامت قریش بریده اند این شرف است
خاص ایشان دیده اند طریق مناعت و مکافات بسیارید و ای کار را بر سر و ن مناجرت و منازعت مدتها
گذارد پس هر که مطاع خوانند مطیع شود هر کس را و افسر دانند و ضعیف شمارید این سخن بر طبع انصار خاصه خنجر
ناگوار افتاد و او را از جرگه زدند و سقط گشتند و از خنجرین اندک شهادت دادند و بنشین سعد الانصاری که گشتند
قبیل او پس بود هرگز رها نمیداد که این بن خنجر را جماعت خنجر فرسایش شاعت دهند و اعداد امر سعد
جبار و کفایت بر خاست و سخن بالصورت حکمت نمود کرد و در معنی مردم انصاف و کار سعد تنبیه داد و گفت
مشرک انصاری جماعت او پس و خنجر ای قابل مجار و خنجر شما را می آگاهانم دانسته باشید که شت قریش شما
استوار است و شمار با قریش است اظهار آنچه شما در راه خدا برنج برید و شکنج دیدید خداوند بزیادت شهادت
کرد و نعمت داد اکنون این امر خلافت با خاص شماست و اگر نه به قریش است در هر حال از طریق سلامت میگو
نشود اگر خاص شماست مردمی کنید و ما قریش گذارید ما اگر خاص قریش باشد از آن مردم نباشد که خدای عز
بذلوا نفعه الله کفر و احواف و قومهم ذار البوار نعمت خداوند را بخیران بدل کردند
مردم خود را بیکجهنم جای دادند چون سخن بشنید سعد نهایت شد عویم بن ساعده بمساعت او برخاست و گفت
جماعت انصار شما اول کس نبودید که نصرت دین گردید و بادشمنان دین بر طریق مناجرت و مبارزت سپردید
بذل و جان و دین بخوردید امر شما اول کس میباشد که با بزرگان دین از در کینه و کین بیرون شود اکنون
با خویشان من سپردید و طلب خلافت ساز خلافت نمودید که دعوت ابراهیم ایشان است و خلافت خاص
خاندان نبوت است پس کار را بر اخیان خواهید که خدای خواهد و این و دلایت را بد انجا بسیارید که خداوند فرما
ای وقت سخن بن حدی که ما ابو بکر غسبی داشت فرصتی بدست کرد برخاست و گفت ای مشرک انصار بسیار
سخن کردید و فرمودان گفتند و شنیدید از این جمله چه برآید اگر مردن قریش این حسیلتی خاص شماست آن حاکم
سخن اند ما شماست که و اگر ایشانرا است بر ایشان میا غلبه و خدین با نخته تمکاید با کجکه انصار از اینگونه سخن
میگردند و این مجاوره و مناظره آرزوی سعد بن جبار و انصاریف میداد و کار با خنجر می انداخت از روی
منقرع بن شعبه این بدانت و بزرگ عمر بن الخطاب شتاب گرفت و گفت چه آسوده نشسته اینک سعد بن جبار
در عقیده منی ساعده از وجود انصار انجمنی ساخته و در طلب خلافت کار مجاورت و مشاورت انداخته بقیست

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ الهواریخ

۴۱ که هم اکنون خبر محبت و متابعت او در رسد و کار از دست و دست از کار بعبید فیه عمر چون شنید سرش خیره
 شد و بقدیم عجل و شتاب شتافت و دست ابو بکر را گرفته طریق سقیفه پیش داشت ابو عبیده بن الجراح از تنه
 ایشان در تک و تار آمد و جاعلی از قریش از دنبال سرعت کردند و آنجمله سقیفه بنی ساعده در آمدند و بر سر
 بصف نشستند و ساقی چون مردم غم آکنده و افاجی زخم خورده خاموش بودند و بر یکدیگر می نگرستند
 کس که در این انجمن سخن کرد ثابت بن قیس بن شماس انصاری بود و او را خطیب انصار می نامیدند پس بر نایب
 و نایب برداشت که ای جماعت مهاجران سخن بگویم که در پرده شوائب گذشت شما نیک دانید که گاهی که
 رسول خدا بعثت یافت در شهر که موله و فشار او بود جای داشت خوش و عشرت او تمامت در کرد
 او جای داشت خدایا که ایشان را دعوت بادی کرد بر یکدیگر و کین مفروضند قرآن مجید شریف نسبت کردند
 و مخراتش را بر سر منسوب داشتند خدایا که رخ و شکلی میزدند و شش صبر و سکون فرمان میداد این بود
 تا بفرمان یزدان با سرای بجزت تحویل داد و جهاد با دشمنان فیض افاد چون شما بنزدیک ما دید با شما
 مساوات سپردیم شما را در خانه های خود سرود و آوریم و در بهتر جای جای دادیم و اموال خود را با
 قیمت کردیم و از بدل جان در راه دین خوشتن داری رواند اشتیم ترک سرگفتم و قدم در آب داشت
 که اشتیم با هم انصار خدا را که از بهر ما خدا فرمود **وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يَكُونُونَ مِنْ**
هَاجِرِ آلِهِمْ وَلا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ خلاصه سخن آنست که میفرماید انصار که خداوند خانه و ایمان بودند و دست میزد
 مهاجرین را که بسوی ایشان هجرت کنند و مهاجران را بر خوشتن اختیار میکنند و حاجت خویش را فراموش دارند
 و در اسعاف حاجت مهاجران ریخ میزدند آنگاه گفت از اسکو نه فراوان خداوند در قرآن مجید یاد کرد
 و فضایل ما را بر شمرده کسی را نیز ذی آن نیست که انکار این فضایل کند و این شرف را از ما مسکوف کند
 امر و نیکم سرای میگردانید و او را بر ما نگاه داشت و ما را کتاب و سنت باز کند است همانا خداوند این مرتبه
 بر فضائل جمع نکرد و آنچنانکه رسول خدای فرماید **لَا يَجْمَعُ اللَّهُ عَلَى صِلَا لَيْزٍ** پس انصار خدا را ایم و امانت است
 ما است و جلیقی رسول خدا با ما است اکنون اگر با سخ خود دشمنان دارند بکنند از بد و اگر نه از بد بجا احتیاج کنند و از
 طریق انصاف انحراف بخوبی عمر از ان محبت که در طبیعت داشت خواست غارتن بپای کشد ابو بکر و ارفاش
 کرد که بباشم و خود بر خاست و روی فرا تاب آورد و گفت تو چینی که کفتی و قوم تو صد حدیث از فضایل شما
 و شنیدن در هفت آفتاب کوشید نیست بچکس از رسد که مکات و منزلت انصار را انکار کند و ایشان را از ان
 مقام رفیع و منزلت رفیع و دبا ما مان مردمیم که ما را انفضال بلند سه عده ساخته خاکند در کت که مردم می
لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ إِخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنْ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصَرُّونَ
لِللَّهِ وَرَسُولِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ خلاصه معنی چنانست که این مسکینان که از بنده مال و منزل مرو جسته
 و رضای ما جسته و خدا و رسول را ضرب کردند در پستان حضرت شد و در جای دیگر میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**
آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ لاجرم فرمان خدای رفته که شما با ما باشید و از پروردی مقلد بود

کلمات
ثابت بن قیس

منه

کلمات

ابو بکر

کتاب ابو بکر از وقایع اقایلم سجد

چه صادقین با یم مان ایدرم تبر سید از خداوند قادر غالب و سخن از در کذب کنید همانا دانسته اید که عوب
 شمار کردن ننهد و بخلاف سلام ندهد و این قریش در میان عرب بشرافت حسب و نسب ممتازند و بد دعوت ابراهیم
 و فرزند یاسمعیل بی انبار و من اینکار از هر خویش منویم اکنون را این دوم و بزرگ گیر ابرازید انیک عمر بن الخطاب
 و اگر نه ابو عبیده بن الجراح با یکین بیعت کنند و پنج این مشاجره و مناظره را بریند چون سخن بد بخار سید
 ثابت بن قیس روی از ابو بکر بر تافت و مهاجر با را مخاطب داشت و گفت یا معشر المهاجرین
 شما بد این سخن که ابو بکر در حق عمر و ابو عبیده گفت رخصا دادید کفشد سمعا و طاعنا بهر چه صدیق فرمان دهد
 کردن بنیم گفت روانا شد که شما ابو بکر را بنا فرمائی بنمیر نسبت کنید کفشد ما این مکرده ایم و هر کس که بر صدق
 کانه نه بدیم انوقت ثابت بن قیس محکم کرد و گفت ای مهاجران شما کفشد رسول خدا ای در زندگان خویش
 ابو بکر را انکومت بارگاشت و او را در نماز پیش داشت و امانت امت را بدو گذاشت و این مکرده خو
 انیکه خلقی او را داد اگر چنین باشد از کردار غیر مکتوف افد که برگزیده ابو بکر است و بر غیر او خلیفتی حرام باشد
 اکنون بگوئید چگونه ابو بکر از قسره مان رسول خدای پرون شد و از خلافت دست باز داشت و سپهر خطاب
 و ابو عبیده را که حکم رسول خدا فرود او بودند فرما نردا خواست عیسانی را این زرگزند انیم که شمار ابو بکر بستید که
 این نسبت امیر مهاجرین پس شمار رسول خدای دروغ بسته و عاصی شدید انحا که کفشد مغیر ابو بکر خلیفتی را
 این هنگام مهاجران در پاسخ ثابت بن قیس چهاره ماندند و سخن را دیگر گونه را ندند کفشد یا ثابت رسول خدا ابو بکر خلیفه
 نداد بلکه او چهار بود از انبروی ابو بکر بنماز است ثابت بن قیس گفت انسخ بر بستی گردید چه انگاه که ابو بکر
 در نماز بود رسول خدای افغان و خیران مسجد آمد و ابو بکر بمعنی را تفرس کرد و از محراب خویش را بدید و در صف
 نخستین بادیکر مردم رده است و رسول خدای پیش شد و نماز بکشد است پس پیش نمازی بنمیرا بودند ابو بکر را مهاجران
 کفشد یا ثابت راست گفتی لکن امیر انصار شما دانند اول کس که خدا را بر او حدیث ستایش کرد و محمد را به بنمیری باو
 داشت اهل و عشرت او بودند لاجرم خویشان نزدیک او در ایام کار از دیگر مردم سزاوارترند و در ظرف ملکات
 طریق خلاف مسایر و مانا انکار شما که انصار بد مکرده ایم فضایل شمار دانسته ایم خداوند شمار انصار دین خوا
 و با سویی شما جبر کردیم و همه سکنوی دیدیم و از محاکم جبر مهاجرین اولین نزدیک ما مانند شما نیست پس ما
 امران و شما و رزان باشد و هرگز نرون صوابه شما کاری بقطع نرسد و بی رضای هیچ تضایان و نهی کافرا
 وَأَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ لَا تَقْنَاتُ عَلَيْنَا بِمَشُورَةٍ وَلَا نَقْضِي دُونَكُمْ الْأُمُورَ هُوَ قَوْلُ رِیاض
 قوم حباب بن المنذر بن الجموح الانصاری مکرست که نرم نرم کار از دست انصار پرون میشود و بر مهاجران سزاوار
 میکرد و او از دوستان سعد بن عباد بود لاجرم از میان جبرست نبی اعمام خویش را نداد و داد و گفت امیر
 انصار در کار خویش ظرف بگریه و خود را امانید مبادا شمارا مغرور کند و بفرمزد و حق شمار از شما بگردانند و
 با خدای که شواشته اشکار خدا را بر پیش کنند مکر در زمینهای شما و نماز بجاعت نکند امشده مکرده مسجد های شما
 و عرب مسلم و منافق اند که بر مشرک های شما و در فضیلت شما در دین و بهر شما در اسلام از همه کس بیشتر و بزرگتر است و
 بنمیر صبا ریمه کس سزاوارتر شما ند اگر بجاعت فرزند اینچ گویم کردن مکنند از ما از جماعت خود امیر نصب کنیم و شما

جواب ثابت بن قیس ابو بکر را

فصل در بیان کلمات حباب بن المنذر

حباب بن المنذر

جله دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

تیر از مردم خویش امیری خنیا کردند سعد بن جباده چون این بشید گفت **هَذَا أَوَّلُ الْوَحْيِ** کنایت از آنکه این کارها
 من باید بود کسی را شریک نباید گرفت **أَسْنَدُ** بن خنیز و بشیر بن سعد اگر چه هر دو انصاری بودند بر غم سعد بن جباده
 هر قریش میگردند و رضامند اند که یک نیمه کار نیز بر سعد بن جباده فرود آید پس مردوان جرسید و گفتند اینجا
 نیکو سخن نکر دی و آنچه گفتی از طریق عقل میگوید بود این کی شود که در یک شهر دو امیر فرمانگذار گردند و بجای گفت
 یکدیگر حکم راندند جاب گفت سوگند با خدا ای که من بدین سخن غرور شما خواستم چه شما از ایشان ابا کردید و ایشان
 از شما ابا فرمودند من سخنی باصلاح ذات بین در میان افکندم و چون جاب دانسته بود که اسید بن خنیز
 و بشیر بن سعد خاص بصورت سعد بن جباده نمیکوید تنگها راندند تا کار از او بگرداند پس فراتست و
 بنشیند باز آید و کرد

سَعْيَ ابْنِ حَضِرٍ فِي الْفَسَادِ بَطْنَانِ أَمَّا ذَا بَنِي عَظْمَةٍ فَمَا صَغُرَ إِلَّا مَا كَانَ مِنْهَا وَلَكِنَّهُ مِنْ لَابِرِافٍ قَوْمٍ فَبَانَ حَضِرٌ وَابْنُ سَعْدٍ كَلَّا أَلَمْ تَعْلَمْ بِاللَّهِ دَرَابِيكُمْ بَابًا وَأَعْدَاءُ النَّبِيِّ كَانَهُمْ نَضْرًا وَادْبَاءُ النَّبِيِّ وَمَالُهُ فَدَبْنَاهُ بِالْأَنْبَاءِ فِيهِمْ دِمَائُنَا وَكَالَهُ فِي كُلِّ امْرِئٍ بُرْدٌ وَكَانَ عِظْمًا ابْنُ قَلْبٍ مِنْهُمْ	وَأَسْرَعُ مِنْهُ فِي الْفَسَادِ وَحَظْمُهُمَا فَيَا بُرَادُ صَغِيرٌ وَحَظْمُهُمَا لَوْ لَا الْفَسَادُ كَبِيرٌ فَلَيْلُ ذَلِيلٍ مَا عَلِمْتُ حَضِرٌ بَيْتِكَ الْبَنِي بَعْنَى الرِّجَالِ خَيْرٌ وَمَا النَّاسُ إِلَّا أَكْمَةٌ وَبَصِيرٌ أَسْوَدُ لَهْمٌ فِي الْغَائِبِينَ زَمِيرٌ سِهَامَانٌ مِنْ أَهْلِ الْمَكَّةِ بَصِيرٌ وَأَمْوَالُنَا وَالْمَشْرُكُونَ كَثِيرٌ سِهَامًا صِبَا مَاءَ هَنٍ حَضِرٌ أَمِيرٌ وَمِنَّا يَا بَشِيرُ مَبِيرٌ
--	--

چون جاب از این اشعار برداشت عمر بن الخطاب بجانب وی نگریست و گفت ای جاب خطبی عظیم آوردی
 هرگز و بیشتر در نیامی راست نباید و او بگرختی انصار را بستود و گفت کس انکار فضل شما تواند کرد شما انصاری
 رسول خدا اند و رسول خدا بسوی شما مهاجرت کرد و بعد از مهاجرت اولین کس را مکاتبت شماست **فَهُمْ**
الْآخِرُ وَأَنْتُمْ الْأَوَّلُ جاب بن منذر از کلمات تعبیه اندوز و همچنانک شد که تباد و کار از دست بشود برست **فَقَالَ**
بِمَعَايِشِ الْأَنْصَارِ أَمْلِكُوا عَلَيَّ أَبْيَكُمُ فَإِنَّمَا النَّاسُ فِيكُمْ وَظِلَالُكُمْ وَلَنْ يَجْزِيَ حُجْرٌ عَلَى خِلَافِكُمْ
وَلَنْ يَصُدَّ النَّاسُ إِلَّا عَنْ رَأْيِكُمْ انتم اهل الغرة و المنعة و اولو العدد و اکثره و ذو
الْبَابِ الْبَحْرِ و انما ينظر الناس ما تضعون فلا تخلفوا ففسد عليكم الامور فان ابى
هُوَ لَا وَتَأْمُرُكُمْ عَلَيْهِمْ فَلَسْنَا نَرْضَى مَا يُمْرُكُمْ عَلَيْنَا وَلَا نَنْفَعُ بَدُونِ أَنْ يَكُونَ
مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْهُمْ أَمِيرٌ میگوید ای قبایل انصار خویش را و ای پانید و حق خود را از دست فرود نیا
 شما آمانید که مردمان در پناه شما نیستند و بخلاف شما دم نزنند و شما باید صاحب مجد و خطر و خداوند

۴۳
 شرح
 جاب بن
 منذر

جلد دوم از کتاب دویم تاریخ التواریخ

و بشرایان د کرد

شماره ۵۵

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
رسول الله في
الارضين
والذين هم
الامامون
المعصومون
الذين هم
الانبياء
والذين هم
المرسلون
والذين هم
الانبياء
والذين هم
المرسلون

لَا بُدَّ لَكُمْ مِنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ
فَالْتَمِزْتُمْ لَنَا السُّلْطَانَ وَكَمْ
فَلَمَّا لَمْ تَقْبَلُوا فَارْتَدَّ عَنْكُمْ
إِنْ كَانَ عَنْكُمْ عَهْدٌ لَهُ سَبَّ
إِنْ لَا بُدَّ عَنْكُمْ عَهْدٌ فَإِنْ لَمْ
عَنْ الَّذِينَ صَرَّفْنَا النَّاسَ عَنْ عَهْدِهِ
فِي كُلِّ أَمْرٍ لَمْ يَنْهَوْا بِهِ
لَسْمَ بَأُولَى بِهَا مَتَارَ لَا تَلَسْنَا
وَأَنَا لَوْ تَوَقَّعْنَا اللَّهُ أَنْفُسَنَا
وَالنَّاسَ حَرْبًا وَلِلسَانِ كَلَامَهُمْ

سخن شیرین

بشیرین سعد چون اشارت برسان را اضا نمود ما خود را بشد که بباد از این سخن روضه آمال سعد بن عباس
بابوی و زک شود قال بامعشر الاقصا الا ان محمد بن قیس بن قومه اولی به ان مردم انصار
سود و اعدا و فتنه کنند و بناحق بنسب و بناحق بنسب که این خطیقی خاص از به قریش است اینوقت مباحث
و انصار روی در روی کردند و سخن در سخن گفتند و زکامی کردند و با سطر شد و او از ناخن و پنجه در کشید
خند اکبر از منظره و مشاجره کار قریب متعلقه و مقابله افت و مردی از انصار برخاست و خدا را حمد و ثنا
فَقَالَ اَمَّا بَعْدُ فَخَنِّ الْأَنْصَارُ وَكَيْفَ تَكُونُ الْأَنْصَارُ وَأَنْتُمْ بَامَعَشَرٍ قُرَيْشٍ فَهَظُّ بَيْنَنَا قَدْ دَفِنَ الْبَنَاءُ
ذَانَهُ مِنْ قَوْمِكُمْ فَإِذَا أَنْتُمْ تَرِيدُونَ أَنْ تَغْضَبُونَ الْأَمْرَ كَفْتِ مَا نَمِ الْانْصَارُ خُذُوا لَكُمْ اسْلَام
و شما ای مشرقریش بر ما تاخته اید و اینک ناکرده اید با اینکه قبله نمیرمایند و باید بشوین ما باشد اینک
اینک آن داید که ما را از بهر و نصیب بدو و دفع و مید و خلافتی که حق ماست از ما غصب کنند و او که زهر
پاش و ابیای خاست فقال بامعشر الاقصا انکم لا تذکرون فضل الا و انکم له اهل و انکم له اهل و انکم له اهل
لا تعرفون هذا الامر الا لغيرنا و سبط العرب دارا و کسبا و قد دصبتکم احدى هذین
الرجلین و اخذ بيد عمر بن الخطاب بن الجراح کفت ای انصار هیچ فضیلتی نیست که شما بشیرید و بستی
آن نباشید لکن قبایل عرب امر خلافت را برادر برای قریش کردند و نه به شما و نه ایشان افضل عرب اند
بله ایشان که مظهر است که بهترین بلاد است و نسب ایشان با بر ابراهیم خلیل پیوندد که شیر نفیرین ترا دوست
همان من رضاء ادم که یکی از این دو کس را اختیار کند و دست عمر بن الخطاب و ابو جحده بن ابی جراح را گرفت
سعد بن عدی که ریت زد و او که فتنه را کخته شود و خود را ریت کرده و با ملک در داد که ای مهاجران سوگند بخدا
که چکس نزد یکد یا غیر تر از شما نیست تا از آن ترسنا یکم که در است و بعد کار می سرون عدل و د
بپای و د و آنچه شما طلبید بجز این نباشد و عمر بن الخطاب قدمش گذاشت و بانک برداشت و گفت ای کزینها

نصف شیرین

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

شما ده حضرت رسول حاضر نمودید و نشنیدید که فرمود **اَلَا تَمْنُوْنَ فَرَسًا** اما من از قریش نمانشند و حکومت هست
 خاص ایشانست بشیرین سعد که از برای تو بن امر سعد بن عبادہ اماده بود مجال یافت و گفت سوگند ما خدا ای که
 این سخن از رسول خدای بشنیدیم و مکشوف و کشیم که خلاف خاص خاندان اوست و با خدا سوگند یاد میکنم که هرگز
 با ایشان قرع الباب نزارعت و مناجرت نکند انگاه گفت ای انصار از خدا ترسید و ما مهاجران خصمی کمینید
 و منبریکه خدای از برای شما نخواستاده طلب مفریاد از این سخن ابو بکر عظیم شادمان شد گفت **اَحْسَنْتَ اَحْسَنْتَ**
وَرَجَلَتِ اللّٰهُ وَجَزَاكَ عَنِ الْاِسْلَامِ حَيْثُ مَاسَ اِنْكَارَ اَزْهَرُ خَوْذِیْ جَوِیْمَ اِنِّیْکَ دَوْمَرُ بَرْکَ عَمْرِو بْنِ اَبِیْ
وَابُو عَمْرٍو بْنِ ابِیْ جَرَّاحٍ حَاضِرٌ بَا بَرِکَ بَخَوِیْمَ مَعْتِ کَیْنِیْ دَ وَتَبَاعِبَتِ اَوْ جَوِیْدَ عَمْرٍو اَبُو عَمْرٍو سِدَه سَمَرِیْ وَنَمَرِیْ
بِرَ حَاسَمَه وَکَفَشَه لَ اَوَاسِه مَر کَرِ اِنْ مَبَادَ کَ مَ اَبَر تَوْ سَقَتِ کَیْرِیْمَ تَوْبِیْنِ کَ اَسْرَ اَوَاسِیْ وَتَوَاسَمِیْ اَشِیْنِ دَرِ عَازِیْ
تَوَازَعَدَ رَسُوْلَ خَلِیْقِیْ دَ اَشِیْ وَبَا حَاجَتِ نَمَازَ کَ اَشِیْ سَیْجَلَسُ اَزْ مَاجِرَ مَ اَبَر تَوْ قَعَدَ مَ بَاشَدَ اَبُو قَتِ اَنصَارِیْ
 که از میان ایشان کار برکنار افتاد و از مابلند کردند و کفشند اکنون که کار یکام مهاجران می رود و حوالی علی
 معیت تخم که پسر عم سغیر است و سگس از دین غیر مکان است او نیست و در بنی ثامم که نیست که او را بر خود امیر و مسوا
 نند از در زید و علم و تقوی در همه عالم مکتب برابر او نباشد عمر بن الخطاب چون این شنید سخت ترسید و نهنگ
 اگر علی مرتضی از اشتغال با سغیر فراغ یابد و از در آید مکتب نماید خزانیکه با او معیت کند با ابو بکر گفت مان دست
 فزاده تا با تو معیت کنم که تو شیخ طایفه و قایم قبیله ابو بکر گفت ای عمر تو دست گسترده کن که من تو را شایسته تر دهم
 عمر دست باز زد و دست ابو بکر گرفت و بقانون معیت دست بردست او زد و ابو عسیده نیز معیت نمود
 بشیرین سعد انصاری پیش شد و گفت لا والله در این معیت از انصار کس از من نمی گذرد دست بردست ابو
 ز حجاب بن نذر چون این بدید موی برانداخت و پیش گشت خشم آگین بآنک برداشت که **بَا اَیْیَہُ عَفَا عَفَا**
اَفْقَسْتُ عَلَیْہِ اِنَّ عَلَیَّ الْاِمَامَہُ بَلَا مَیْ جَہَانَتِ نَسِیْتُ وَنَا بُو دَ کَ حَسَدَ بَرِ سَمِعْتُ سَعْدَ بَنِ عِبَادَہُ بَر دَمِیْ وَ خَلِیْقِیْ سَوَیْ
 از برای او دروغ داشتی بشیر گفت لا والله امارت او بر من مفیل نبود لکن خصومت در امری که ما را حق نیست قتل
 می نمود از این سخن از خشم و کانون سینه حجاب زبان زد ن کردن گرفت و دست برد و تیغ برکشید و با جانب بشیر حمله و گشت
 غوغا برخواست و آواز داد **اَلَا کَرَفَتِ اَنصَارُ رَجَبٍ وَ رَاسَبَ بَر وِیْدَ نَزْدَ دَسْتِ حَاجَبِ مَ کَرَفَشَدَ وَاوَرَا اَزْ تَابِ طَلِیْسِ**
 فرود آوردند گفت این چه سوده کار است که پیش دارید و مرا نمی گذارید که دید آنچه کردید سوگند ما خدا ای که
 فرزندان شمار بر درمای ایشان می رسم که ایستاده اند از برای کج براه آب و کامیاب نمیشوند ابو بکر گفت یا
 حجاب از من چنین متوقع باید بود گفت از تو ستم ندارم فردا که نه من باشم و نه تو باشی خدا آنکه فرزندان از من
 بیکدیگر در آید شتر حجابی ناگوار کشند و خدا بهای عظیم بکشند این گفت و خاموش شد پس مردم او سر برد
 بشیرین سعد یک پیش شدند و با ابو بکر معیت کردند و خزان شکسته خاطر شدند و جماعتی با ابو بکر معیت کردند و اکثر
 مردم هم میرفت که سعد بن عبادہ در زیر قدم طریق عدم سپارد و فریاد برداشت که مان امیر دم مرا کشیدند
عَمْرَ اَقْلُوْا سَعْدًا قَلَدَ اللّٰهُ عمر گفت بکشید او را که خدایش کشد در میان جماعت منازعت نکنند قوت
فَلَسَ بَرِ سَعْدٍ فَا خَذَ بِلِجْہِ عَمْرٍو قَالَ وَاللّٰہِ یَا بَنَیْ صَبَہَا کَ الْجَبَانِ فِی الْحَرْبِ الْفَرَارِ

معیت مردم
با ابو بکر

سعد بن بشیر
میرفت

جلد دوم کتاب دویم ناسخ التواریخ

اللَّهُتْ فِي الْمَالِ وَالْأَمْرِ لَوْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَيْهِ مَا لَفَتْ غَوَاصُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 بر حست در پیش عزرا گرفت و گفت ای پسر صهاک چینی ای ترسیده و گیرنده در میدان و شیر شتره امین و
 اماں اگر کوهی سعد بن عباد و بر نعمت تو بخش کند از این پیوده کوئی یک و ندان در دمان تو بجای نماند این
 دمان را بامست بگویند ابو بکر فراد برداشت که ملامت عمر بن کلام رفتی و مدار است نه بجای مجادله و عباد
 انوقت سعد بن عباد و سخن آمد فقال يا بن صهاك انا والله لو ان لي قوة على التهوؤ لبعثت ابي في
 منك كما زبر ابو عجل و اصحابك منها ولا تخشاك بقوم كنتم فيهم اذنا با اذ لا تابعين غير شعوب
 لقد اجتمعوا انما گفت ای پسر صهاک اگر مرا نیروی حرکت بود در کوفه این جبارت که تو را رفت برانده
 و ابو بکر در بازار مدینه از من غیره شیری اصفا میکرد که با اصحاب خود از مدینه مردن میدید و شمار اطمین میکرد
 بجای که در میان ایشان بود و دلیل و ناکس تر مردم شمرده میدید نگاه گفت با ال خرزج ارجلونی من
 مکارب الفتنه پس در ابرو داشتند و برای خویش بردند از من و ابو بکر کس بد و فرستاد که تمام مردم
 با من بیعت کردند تو را اسرا از متابعت بریتابی فقال لا والله حتى ازينكم بكل منهم في مكانتي واخصب
 فيكم سينان و عجي في اخيركم يستفي ما اطاعني فالتكلم بمن يتبعني من اهل بيتي و عشيرتي ثم قال و ابعد
 الله لو اجتمع معكم الحنجر و الا لاس ما بالانتم انما العاصيان حتى اعرض على ربي و اعلم
 عا حجاب گفت سوگند بخدا ای که هرگز با شما بیعت نکند تا بوسی نمائند و دارم هر تیر که در کیش دارم و شما
 خود را از خون شما خضاب کنم و شمیر در شما که دارم چنانکه توانم و مقاتله کنم با شما با تمام اهلیت و عشیره
 قسم بخدا که اگر تمام جن و انس با شما انجمن شود من با شما و تن کما حکار بیعت نکند تا بوسی خود را اطاعت کنم
 و حساب خود را بدانم چون انچه ابو بکر آوردند و عمر گفت لا بد از آن و باید بیعت گرفت بپیرین سعد گفت صواب است
 که او را بجال خود بگذارد و ده او بیعت نکند تا بوسی نشود و کشته شود تا قاتل شود و کشته شود پس او را بگذارد
 و او را بدیعت بخرد و نه با ابو بکر و نه با عمر و در عهد عمر بیام بجهت کرد چنانکه بدان اشارتی شد و تفصیل آن در جای
 خود مرقوم میشود مع القصه چون امر ابو بکر با ستاد حادث بن شام الفخوذی بن قیس مکرری فرستاد که کار بوجه مسالمت نکند

سعد بن عباد
 بن کلاب
 بن جهم
 بن عبد مناف

سعد بن عباد
 بن کلاب
 بن جهم
 بن عبد مناف

سعد بن عباد
 بن کلاب
 بن جهم
 بن عبد مناف

سعد بن عباد
 بن کلاب
 بن جهم
 بن عبد مناف

سعد بن عباد
 بن کلاب
 بن جهم
 بن عبد مناف

ان المشطبة في القربى واد
 قومهم تضروا التبتى حتما
 وادس او کین دیکر از مهاجران در نیت ابو بکر و ملاست سعد بن عباد و نه گفت
 شکر المن هو بالشاء جوق
 من يبد ما لک بسعد نعل
 ذهاب اللجاء و يوبع الصديق
 و دجار جاء دونه العيون

بعد از تفرار امر ابو بکر عبد الرحمن بن عوف الزهری را شاطی در خاطر آمد بر سه جماعتی از انصار با ستاد و گفت معا
 ان انصار کس انکار بر فضل و شرف ما ننواید و ما نیز نترس و مکانت شما را گواهی همی کنم در میان شما مانند ابو بکر
 ابوقحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابوجهد بن جراح کس نایب نشود و از شما پسند نبود که با کسی که شما
 بنشیند همراز شوید و با آنکه از شما برتری دارد و برابری خواستید زید بن ارقم انصاری گفت یا بن عوف

کتاب ابو بکر از وقایع اقبالیم سبعة

۲۸

که تبر شمری مانگویم قدری و خطری ندارند لکن تودانی که سعد بن حبابه که سینه فروز است از انصار است و سعد بن معاذ که در رکش حوش بلرزد از انصار است و ابی بن کعب که مانند او کس قرانت قرآن نکرد از انصار است و معاذ بن جبل که در قیامت از نماست همان بقت جوید از انصار است و رزید بن ثابت که در علم فرائض ثانی ندارد از انصار است و خنجر بن ثابت که پنجمش ذوالشهادتین لقب کرد و کواهی او را بجای دو کواه گرفت از انصار است اگرچه اسم تن بن باقر شمرده کنم بیای نرو دای سر حوف سو کند با خدای اگر هلی بن اسطالب و دوجه بن یحیی و دفر بن رسول خدای اشتغال نداشته و از حدت خون و سورت اندوه انریان کرده بیرون نروند این مردم بر کردن آرزوهای خود سوار نمیشدند و طع و طلب ایشان در این کار استوار نمی گشت اکنون ای سر حوف باز شو انش آرمیده را دامن من و فتنه خوانده را بر میا خالان ارسیده خود مردم ابر میا شوب حدیث بن حوف این سخنان ناگوار را با بکر آورد و بکر گفت یا بن حوف نیکو نگردی و بدین کار حاجت ندانستی واجب است نزدیک قومی شوی که با من معیت کرده اند و متابعت من می گردون نهاده اند جز بر افراماد ایشان دمی که فراموش کرده باشند در شان کنی امری که فراموش شده باشد با جمله سلمان فارسی که حاضرین بودند چون این کار بکران آمد گفت ای مردم کرد و نکرد بدین گایت از آنکه بجاعت مجاور و نصایقت بدست بود و نیکو آما با علی مرتضی ذکرید و یحیی بارسی گفت تا اگر باری زبانی باشد فهم کند انگاه تا باری گفت اصبتکم الحبر و لکن اخطائکم المعتقد این نیز ترجمه سخن باری او شب هم این کلمات را از او روایت کنند قال اصبتکم ذالین منکم و اخطائکم اهل بیتکم ما لوجعنا و ما لوجعنا فیهما ما اختلفتکم اثنا ف لا کلام و لا عید یکوید ابو بکر را برگزیدید و طاعت منبر را ترک گفتید اگر امر خلافت را بجا ندان منبر بازید اید و تن از خلافت بیرون نمیشد و سخن باری گشت این ابی الحدید گوید اینجا که سلمان باری سخن کرد و گفت کردید نکردید مردم شیعی گویند یعنی ائمتکم و ائمتکم سخت مسلمانان گرفتید چون با علی پیست نکردید با مسلمان نشدید و مردم را که عبارت از افضلیه باشند گویند گفت اخطائکم و اصبتکم یعنی خطا کردند در تقاعد از معیت ابو بکر پس اصحاب نمودند میگویند و اجبه شده است این ابی الحدید را که از برای کلمات سلمان در انکار خلافت ابو بکر فرموده

سلمان فارسی

جلسه ابو بکر

بر آمدن ابو بکر بنبر رسول خدا و خطبه کردن او مردمان را

چون کار خلافت بر ابو بکر استناد و عدت مولفین خویش را از مخالفین افزون یافت بنبر رسول خدا صعود داد و از جای نشست بنبر کبای فرود نشست محمد الله و ائمتی بکنتکم قال اما بعد فانی و کنتکم و لست بجزیر که و لکنه قول القرآن و سن السن و علینا فاعلمنا ان اکبر الا کبار النبی و احم الحی القیود و ان اتوا اکرم عنده الضعیف حق اخذ له بالحق و اضعفکم عند القوی حق اخذ منه الحق انما الناس ائمة اما مبع و لست ببعید اذ احسنت فاعینونی فاذا ذعفت ففوق مؤنث پس از ستایش بزدان گفت ایان ای مردم سلطنت من بران نصیبت من بر شما نیست غیر شما بنبر شما لکن خداوند قرآن فرستاده و شریعت نماده ما را آموز کاری کرد و ما نیز با خوشتان ما را عاقلین

سکین بن جندب

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

اگر حق خویش طلبم گویند و طلب با دشمنی مگویند و اگر لب فرو بندم گویند از هم مرگ چشم از حق خویش پوشیده است
بعد از سید ابی بنو نزاره و مصائب متکاثره که بر من آمد این چه گمانست سو گند با خدای که انس بسیر ابو طالب بامر کفر و
از پسر شیر خواره باستان مادر همانا در حیده ام کنون علمی را که اگر آگهی دهم شمار آینه بلرزد خانه ریمان اندر جا
در از نای چون خبر با بکر بردند که ابوسفیان بدرگاه بنی هاشم تخریب میکند و از برای تنبیح فتنه انبیا میاید ابوبکر
چنانک شده و برید را که بسیر ابوسفیان بود طلب کرد و امارت مملکت شام را بدو وعده کند اوست ابوسفیان
چون این بشنید شتابان یکم نزد ابوبکر متافت و با او بیعت کرد و جمع اقصیه در آن روز که ابوبکر در تشدید انصاف
و تمهید بیعت پنج نفر بر این جانب که با علی مرتضی حقیقتی صافی داشت سخن آشفته خاطر بود و از این سوی بد
سوی منی شده منحنی تمکین این بود تا شب بر سید شهابنکام مقداد و سلمان و اباد و عباد بن ثابت و ابوالهثم
بن السیدمان و حدیثه و عمار را دیدار کرد و گفت ابوبکر و عمر یفرمان خدای و امضای رسول مردمان با خود شنید
کردند و حق علی را بر بود و مردمان را باید ساکامانید و سخنان بنمیزاد و حق علی فرماید داد و آنچه ابوبکر و عمر تیرش
بر بودند و پس آرد و جو ایس و عیون عمر که نگران هر نیک بود و آنچه ابوبکر و عمر را آگهی دادند ایشان عزازت
مرتضی می ندانستند و حسابی بر نیکو فتنه پس در اندیشه شدند و ابوعبیده بن الجراح و مغیره بن شعبه را حاضر کردند و سخن
بشوری افکندند در پایان امر سخن بر این نخص اند که باید عباس را دیدار کرد و او را بسهمی از خلافت بر خود آورد
او هم بنمیزد و در چشم مردمان غنی بسز دارد چون او واضی باشد مردم از حق که علی مرتضی در اینجا را در دست
سخن کنند و دست علی بکاره کوتاه شود پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره بن شعبه چون شب تاریک شد بسیر علی
آمدند و عباس ایشان را در آورد و جای داد و حال پرسید ابوبکر ابتدا سخن کرد و خداوند را حمد و سپاس گفت
انگاه گفت حق جل و علا محمد را بر ما رسول فرستاد و دست بر ما نهاد و پیغمبر بعد از خود امور مسلمین را بر مسلمین تفویض
تا از درایت خلافت و اتفاق بر کس الا حق را ابی حلیفتی برگزیند اینک مرا بولایت امر خود خست را کرده اند و مرا
این کار هیچ می و هر انسی نیست لکن من رسیده است که بعضی از مسلمانان بر خلاف من خست میکنند و زبان بطن
بار دارند اینک بنزد تو آمده ام تا در این امر از خبر تو و اولاد تو بهره بگذارم چه تو هم رسول خدائی و رسول خدا را
و از شامت عمر چون این کلمات بشنید از خشت خوی و شراست طبع در اندیشه شد که بسا اعباس بخاطر کند از آنکه
ایشان را پس و هر انسی است روی سخن را و از گونه کرد و گفت ای عباس ما از در حاجت بسوی تو نیامده ایم بلکه تو را
جستیم و حفظ ترا خواستیم زیرا که مسلمانان در امری اجتماع کرده اند و بدست توانی یکدیگر بنیان کاری نهاده
و شما با مسلمانان خلاف کرده اید و از در مخالفت بیرون شده اید کفیم مباد از این کردار ما بنهار شما را خطبی
رخ نماید کنون در کار عامه و در کار خود نظری میکنی و نیک بندیش و طاعتی سلامت را فر و مکن از عباس خست
روی ابوبکر کرد و گفت ای کله فشی خداوند پیغمبر را بر سالت برگزید سخن بصدق کردی لکن اختیار مردم کسی را شود
بهوای نفس بود و آنکس را بنحیفه اختیار کنند نتواند بهوای نفس کار کند اینک اگر تو بدست آور ز قربت رسول الله صلی
پیغمبر را خاص خویش کردی حق ما را بوده چه قربت و قرابت ما رسول خدای از تو افزون است و اگر توسط و اجاز
مؤمنین مقصدی امر خلافت شدی ما نیز از جماعت مؤمنانیم و بخلاف تو رضاند هم چندان سخن پرشیده چه

نام را بر سر
ابوسفیان

نام را بر سر
ابوسفیان

تیر فتنه
ابوبکر عباس

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

از جانبی جهت کنی که مؤمنین با ما رخت کردند و منصب خلافت را خاص ما داشتند و از دیگر سوی کوئی مؤمنین
بر ما طعن و دق نکنند و ما را باین منصب لایق ندانند و سخن دیگر ناستوده تراوردی که کوئی از خلافت بر ما
تو او لا و تو بجهت بدل کنیم این کلمه نیز وقتی ندادند که اگر امر خلافت خاص است از بهر خویش بداد و با کس مگذارند
حق مؤمنانست ترازد که حق مؤمنان را بخش کنی و اگر حق ما است رضای سیم که بعضی را بداری و بعضی را با ما گذار
و اما قولت ان رسول الله ميتا و منكم فان رسول الله مني و نحن اعضاءها و انتم خيرها انفسا
و اینکه از در متوبه و نیز نکشای رسول خدا را و از شماست رسول خدا و حقش است که ما شما خدایان و خیمه ما
همسایای اندرخت شمار بستفت از ما و اینانند انگاه روی با عمر کرد و گفت ما نای عمر بر ما از طغیان مردم
فرستی بمایا ابتدا این امر شما کرده اید و او را در جوار حق ما خواهید برد چون اینکلمات بپای رفت ابو بکر و عمر را
و بی تل مرام

پشایی کردی از بیت ابو

عمر از خلافت

خلافت بنی امیه

ذکر جماعتی که از معیت ابو بکر پشیمان شدند و تصمیم غم دادند که با علی بن ابی طالب

بعد از آنکه جماعتی از انصار با ابو بکر بیعت کردند از گروه پشیمان شدند و تصمیم غم دادند که با علی بن ابی طالب
علیه السلام کردی از قریش را و خدیجه داشته بود رضایند که خداوند حکومت و خلافت علی شود و همه
سپیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل و این همه را بر زیاد است از آنچه از علی در دل داشتند
چونخواهی و کسب جوی بود زیرا که سپیل بن عمرو را در غزوه بدر مالک بن خنیس انصاری کبیر گرفت و حارث بن
هشام را و دین عمرو بن زعم را و جراح کرد و ابو بکر که پدر عکرمه بود هم در غزوه بدر بدست معوذ و معا و مقتول
گشت و زیاد بن ابسید و راعیان ساخت خانه که در مجلد اول از کتاب ثانی شرح رفت با تکه این همه سدن از
اشراف قریش بودند اینوقت که انصار از بیعت ابو بکر قرین نداشت گشتند ایشان را فرصتی بدست شد در میان
جماعت قریش و قبیله خزیمه انصار رسید اول کس سپیل بن عمرو برخاست و گفت ای معیت قریش اینجا است
خداوند در قرآن انصار نامید و ایشان را بدین نام حطی تمام بود اکنون ان شرافت را پشت بپای زدند و سر از عت
بر تافتند بگذارد بنزد یک علی روند و او در خانه خویش است تواند بود که ایشان را مانده و از خود دور کند اینکما
برای تجدید بیعت با ابو بکر ایشان را طلب کنیم اگر اطاعت کردند و حاضر بیعت شدند بیکو باشد و اگر نه ما ایشان را کافر
و مقابل کنیم و علیه جویم از پس او حارث بن هشام گفت ای بکار که انصار پشیمان کرده اند میان با خبر شما کس حکومت
نخواهد کرد انگاه عکرمه بن ابی جهل بر بداشت و گفت اگر نه این بود که پیغمبر فرمود الا لله من قریش انکار ایشان نمیکردم
اما چون نیز حالت شیطانی و هووس نفسانی کار میخواستند که بر ما واجب است که با ایشان مضاف و هم فصل
امر زمان بشیر کنیم اگر همه از قریش بکنج بجای ماند خلیفتی او را خواهد بود اینوقت ابو سفیان حاضر شد و گفت
ای بکار از انست فقال يا معشر قریش انه ليس للانصار ان يفضلوا على الناس حتى يفتروا
بفضلنا عليهم فان تفضلوا فحبنا حجت انفسهم و انهم الله لئن بطرنا المعيشة و كفرنا
النعمة لفرضناهم على الاسلام كما صرنا عليه فاما على بن ابي
طالب فاهل و الله ان يكون على قریش و تطيعه الانصار كلف جماعت قریش انصار

سپیل بن عمرو

کتاب ابو بکر از وقایع اقامیم سبعه

۳۲

فردنی و فنی بر دیگر مردم نباشد چرا که که فضیلت و فضل با افراد کند بر خوشتر پس اگر بر فضل ثابت دارد
جای سخن نماند و اگر انکار کردند ایشان را ضررت و مکاشفی نخواهد بود و سوگند با خدا می که اگر طریق طیان سپارند
و کفران نمت و در زند کار با شمشیر خواهد رفت و در راه دین با ایشان مقاتلت خواهیم جست اما علی بن ابی طالب
شایسته خلافت و یار است اگر خلقی کسیر و جماعت قریش و تمامت انصار با او پیوست کند و طریق طاعت
سپارند سر او را باشد بخیر جماعت انصار بر دند که ماجر این چنین چنان گفت ثابت بن قیس بن ماسک که خطیب
انصار بود و صلاح کار ابو بکر منجوت برخواست و گفت بمشیر انصار منخین بر شما گران نیاید و غلی نیکنند اگر از اهل
دین و اخبار ماجر این چنین سخن کردند جواب بر ابو دکن چون این ستم تن از در خواهی و کینه جونی سخن کنند
در آن اندیشه اند که فیه طراز و بند و کار خویش باز ندیدم پاسخ ایشان باید ساکت بود و حسان بن ثابت از وی نه

قصیده

پذیرفت و این شعر گفت

فَنَادَى سُهَيْلٌ وَأَبْنُ حَرْبٍ وَحَارِثٌ	وَعَكَفَهُ الثَّانِي لَنَا مِنْ أَبِي جَهْلٍ
فَنَلْنَا أَبَاؤُنَا نَعْمًا مِلَاحَهُ	فَصَبَحَ بِالْبَطْلِ أَدَلَّ مِنَ النُّغْلِ
فَأَمَّا سُهَيْلٌ فَأَخَذُوا مِنْ دَحْشَمٍ	أَسِيرًا لَبِيبًا لَا يَمُرُّ وَلَا يَحُلِي
وَصَحْرٍ حَرْبٍ عَدُوًّا لَنَا رَجُلًا	عَدَاةً كَوَالِدٍ فَرَجَلَهُ بَعْلِي
وَرَأَيْتُنَا نَحْنُ الْعُجْلَةَ حَارِثٌ	عَلَى ظَهْرِ خِرْدَاءٍ كَأَسْفَةِ الْخَيْلِ
فَقَبَلُهَا طَوْرًا وَطَوْرًا نَحْنُهَا	مُعَلَّهَا بِالْقَسْرِ أَلَمَّا رَوَّاهَا
أُولَئِكَ أَهْطَمُوا مِنْ قُرَيْشٍ يَا بَعُو	عَلَى حُطَّةٍ لَمْ يَسْمَعْ الْحُطَّةَ الْقَصْدُ
وَأَعْيَمُهُمْ فَأَيُّوَا ذَاكَ مِنْهُمْ	كَأَنَّا اسْتَمَلْنَا مِنْ قُرَيْشٍ عَلَى نَحْلٍ
وَكَلَّهْمُ نَائِنٌ عَنِ الْحَيِّ عَظْفُهُ	يَقُولُوا أَمَلُوا الْإِنْسَانَ بِالْمِغْلِ
نَضْرَبُوا وَأَوْبَنَا النَّيْقَ وَلَمْ نَحْفُ	صُرُوفًا لِلْبَيْلِ وَالْبَلَاءِ عَلَى خَلِّ
مَدَلْنَا لَهُمُ انْصَافَ مَالِ أَهْلِنَا	كَهَيْفَتِهِ أَسَارَ الْجُرُودِ مِنَ الْقَصْدِ
وَمِنْ بَعْدِ ذَلِكَ أَلَمَّا كَانَتْ أُنْصَادُونَا	وَكُنَّا إِنْسَاءً لَا نَعْبُرُ بِالْجَيْلِ
وَكُنْجِي مَادَّ الْحَيِّ قَهْرُهُنَّ مَالِكٍ	وَنُوفِدْنَا رَايَ الْحَرْبِ بِالْحَطْبِ الْخَلِّ
فَكَانَ جَرَاءُ الْفَضْلِ مَعَهُمْ	جِهَالَهُمْ حَقًّا وَمَا ذَاكَ بِالْعَدْلِ

این شعر از ابو بکر است که در روز فتح مدینه خواند و این شعر از ابو بکر است که در روز فتح مدینه خواند

چون شاعران کوشش در پیش شد و غضب شدند و پس از غرض شاعران گفتند و او را بدین شمار پاسخ گفت

وَأَسْجِجُوا اللَّهَ مِنْ شَيْءِ الْفَيْنِ	مَعَشَرَةَ لَا تَصْلُحُوا رَبَّكُمْ
بَشَرٌ فِي الْمَضْعَرِّ فِيمَا بِاللَّيْنِ	إِنِّي أَرَقُّ حَرْبًا لَا نَحْمَاءَ
لَيْتَ سَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ لَمْ يَكُنْ	جَزَاهُ مَدَّو سَعْدٌ فَيَنْتَهَ
بَيْنَ ضَرْبِهِ دِي دُعَيْنِ جَعْدُ	خَلْفَ بَرِّهِمْ خَفِينَا شَخْصَهُ
مَا جَوَّهَ الْبَحْرَ وَمَا دَامَ حَضَنُ	لَيْتَ مَا مَدَّ مَعْدًا كَأَشْنَاءِ

این شعر از ابو بکر است که در روز فتح مدینه خواند و این شعر از ابو بکر است که در روز فتح مدینه خواند

پانچ ابوعده
حاضر

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۲۵

موسم سرما

لَيْسَ بِالْفَاطِعِ مَنَاسُوءُهُ
لَيْسَ بِالْمُدْرِكِ عَنْهُ الْإِدَا
كَيْفَ رُوحِي خَيْرٌ لِمَنْ يَحْزَنُ
غَيْرَ أَضْعَافٍ أَمَّتْهُ فِي الْوَسَنِ

از جماعت انصار مع بن عدی و عویم بن ساعده که در اسلام مکانی بزرگ داشتند در سبقت ابو بکر با هم حسین
هداستان بودند و این کار بر انصار صعب می نمود پس بر ایشان در آمدند و تبیین و تشیع بسی سخن کردند و نخستین
در پاسخ گفت ای جماعت انصار آنچه خدا ی از برای شما خواست بگو تر از است که شما خود از بهر خوشن خواسته
و طلب خدایت شدید و این خطبی بزرگ بود و مشهود ای عظیمه میگشت لکن چون دست از ان طلب باز داشتند
اصابه سلامت گردید و قریش این کردار را بهنجار شمار معفو داشتند و طریق صبر و حکم گرفتند اما اگر شما بجای
بودید و ایشان بدون حق این قطع و طلب می بستند هرگز حرم انجماعت را عفو نمی فرمودید و خون ایشان را بهر شی
چون من بن عدی ایستلا ترا پای برد عویم بن ساعده آغاز سخن کرد و گفت ای انصار خدا ایرستایش کنید
نیایش برید که ان دایمیه و ملاکه شمار بهر خود خواسته خدا ی نخواست همانا اول و آخر کار شمار اگر ان بودم
خوار و در حسد و آرزو کامی بر ذی انصار را منحن ناگوار افاد آغاز غفلت کردند و ایشان را بر شمردند و دشنام
گفتند ای نوف فزوه بن عمر و سخن آمد و گفت هرگز فراموش و مغفور نکرد و اینجا ن که با قریش گفتند **لَا تَأْخُذْ بَعِثْنَا**
وَدَأْتَنَا قَوْمًا لَمْ يَحْلَفُوا عِنْدَنَا همانا رئیس ما مردمان نادان با دیدند که که انکیزش فتنه کنند و در پای
امرفتنه ایشان خون ایشان را بدگشت ای نوف معن بن عدی برخواست و ان اشعار را انشاد کرد

القلب من

میں نے

نصف
درم

الاجابة

2/23/

وَقَالَ إِلَى الْأَنْصَارِ إِنَّا لَمْ تَصُبْ
فَقَالُوا بَلَى قُلْ مَا بَدَأَ اللَّهُ زَائِدًا
سَادُونَ بِالْأَمْرِ الَّذِي لَمْ يَمْ دُونَهُ
فَقُلْتُ لَكُمْ قَوْلُ الشَّقِيقِ عَلَيْكُمْ
دَعُوا الرِّكْضَ وَأَسْوَءَ أَعْيُنِكُمْ
وَحَلُّوا أَقْرَبَ شَأْنِ الْأُمُورِ وَبَايَعُوا
أَرَأَيْكُمْ أَهْذَمَ حَقِّكُمْ بِأَكْفَرِكُمْ
فَلَمَّا ابْتَنِمَ زَلَّتْ عَنْكُمْ إِلَهُهُمْ
فَإِنْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ دُنِيَ إِلَيْكُمْ
فَلَا تَبْغَوْا مِنِّي كَلَامَ فَانِنٍ
وَإِنِّي حُلُوٌّ تَعْبَرُ بِي مَرَاتٍ
لِكُلِّ أَمْرٍ عِنْدَ الَّذِي هُوَ أَهْلُهُ

فَقُلْتُ أُمَّا لِي فِي الْكَلَامِ نَصِيبٌ
فَقُلْتُ وَمِثْلِي بِالْحَوَارِطِيبِ
أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَّا سِوَاهُ قَرِيبٌ
وَالْفَلْبُ مِنْ خَوْفِ الْبَلَاءِ وَجِيبٌ
وَذُبُوقُ اسْتِزْهَادِ الْفَاصِدِ بِنَدِيبِ
لِمَنْ بَابِعُوهُ مَرَّ شَدٌّ وَأَوْصِدُوا
وَمَا النَّاسُ إِلَّا مَخْطُئٌ وَمُصِيبٌ
وَكَنتُ كَأَنِّي يَوْمَ ذَلِكَ غَرِيبٌ
فَلِي فِيكُمْ بَعْدَ الذُّنُوبِ ذُنُوبٌ
إِذَا شِئْتُ يَوْمًا شَاعِرٌ وَخَطِيبٌ
وَمِلْحٌ أَجَاهُ نَارَةٌ وَشَرُوبٌ
أَفَانِي سِتَّةٌ وَالرِّجَالُ ضَرْبٌ

ازیں او عوم بن ساعدہ شمر کہت

لَمَعْنِ وَذَلِكَ الْقَوْلُ جَمَلٌ مِنَ الْجَمَلِ
فَإِنِّي أَخُوكُمْ صَاحِبُ الْحَقِّ الْفَصِلِ

وَقَالَ لِيَ الْاِنْضَا اَضْعَافُ قُوَّتِهِمْ
فَقُلْتُ دَعُونِي لَا اَبَا لَابِيكُمْ

اشعار معرین مدہ

شماره دوم سنه

أَمَّا صَاحِبُ الْقَوْلِ الَّذِي نَعَرَفُوهُ
فَإِنْ تَسْكُنُوا نَسْكُنُ فِي الصَّمْتِ
وَمَا لَمْ تُنْفِسْ فِي الْحَافِ عَلَيْكُمْ
أَرَيْدُ بِذَلِكَ اللَّهُ لَا شَيْءَ عَنِ
وَمَا لِي رَجَمَ فِي قُرْبَيْهِ قَرِيبَهُ
وَلَكِنَّمَا قَوْمٌ عَلَيْنَا أَمْسَهُ
وَكَانَ أَحَبَّ النَّاسِ أَنْ يَنْبَغُونَهُ
لَا بِي أَخَفَّ النَّاسِ فِيمَا بَيْنَهُمْ

أَقْطَعَ أَنْفَاسَ الرِّجَالِ عَلَى مَهْدٍ
وَأَنْ تَخْطِفُوا أَصَمْتُ لَكُمْ بَنِي
وَأَنْ كُنْتُمْ مُسْتَجْعِبِينَ عَلَى عَذْلٍ
وَمَا عِنْدَ رَبِّ النَّاسِ مِنْ دَرَجٍ أَفْضَلٍ
وَلَا ذَارِبًا ذَارِي لَا أَصْلَاهَا
أَدِينُ لَهُمْ مَا أَفْعَدْتُ قَدَمِي لَعَلِّي
وَيَحْمِلُوا مِنْ جَاءَ فِي قَوْلِهِ مِثْلِي
وَفِيمَا بَيْنَهُمْ لَا أَمْرٌ وَلَا أَهْلِي

فردی که عمر از جماعت انصار را کس بود که از بیت ابوبکر سر برآفت و از اصحاب علی علیه السلام کشت چنانکه در بنگ جمل نیز حاضر شد و او مردی بزرگ و نجشده بود هر سال از تختستان خاص خویش هزار و سیصد نفر را مدد میکرد و این وقت من و عویم را عرض شد ساعت و ملامت داشت و من فرات کرد

أَلَا قُلْ لَمَعِنْ إِذَا جِئْتَهُ
بِأَنَّ الْمَنَالَ الَّذِي قَلَمْنَا
مَقَالِكُمْ إِنْ مَنْ حَلَقْنَا
حَلَالٌ لَدُنَّا عَلَى فِتْنَةٍ
فَلَمْ نَأْخُذْ قَدَرًا مِمَّا فُتِنَا
لَقَدْ كَذَبَ اللَّهُ مَا قَالْتُمْ

وَذَلِكَ الَّذِي شَجَّهْتُ عَنْهُ
خَفِيفٌ عَلَيْنَا سَوْءٌ وَاحِدٌ
مَرَأً ضَلُّوا هُمْ فَاسِدٌ
فَبِأَيِّمَا رَبِّ الْوَالِدَةِ
وَلَمْ تَشْفَعْ بِهَا فَأَنْتَ
وَمَا يَكْذِبُ الرَّائِدُ الْوَاعِدُ

از پس امتحان که در میان قریش و انصار میرفت عمر بن عاص رسید چه حاضر مدینه بود و در میان انصار نشست و سخن از یوم بقیعه در پیوست فقه سعد بن عباد و حلب خلافت او در میان آمد عمر بن عاص گفت سوگند ما خدای که انصار بلای بزرگی را از خویش دفع دادند و بیم بود که در میان کارمقاتت رود اگر شنیدید از رسول خدا که فرموده و آلائمه من قریش و باطن انجیث دعوی دار خلافت شدند لا جرم ملاک گشت شد و مردم را بهدلت افکند و اگر این سخن شنیدند نر باید دعوی خلافت کنند نه بعد انباز ابوبکر است نه مدینه مانند مکه و اینکه در غوه بامامت گزیدند و عقبه جسته بدان غره نشوند و خود را جیره ندانند چه اگر امر و کار بمقاتت افتد نصرت ما را است بچکس از مجلسان سخن عمر و رو و قتی کند است و پاسخ نداد پس عمر بر فراست و طریق برای خویش گرفت بر غیر الحقت و بر زبان مردم انداخت

شماره و عمل

أَلَا قُلْ لَا وَسْ إِذَا جِئْتَهُ
تَمَنُّنُ الْمَلِكِ فِي تَرْبٍ
وَاحْدِهِمُ الْأَمْرُ مِمْلُ النَّامِ
تُرِيدُونَ نَجْ حَبَالِ الْعِصَا

وَقُلْ مَا إِذَا جِئْتَهُ لَلزَّجِ
فَأَنْزَلَ الْقِدْرُ لَمْ تَنْصَحْ
وَأَعْيَبُوا الْعَجْلَ الْمُدْجِ
وَلَمْ تَلْفَحُوا فَلَمْ يَنْتَحِ

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

در سلسله
تاریخ طبری
جلد دوم

در سلسله
تاریخ طبری
جلد دوم

عَجِبْتُ لِعَدَدِ أَصْحَابِهِ
رَجَا الْخَرْجَ رَجَى رَحَاءَ الشَّيْخِ
فَكَانَ كَمَنْعٍ عَلَى كَفِّهِ
وَلَوْ لَمْ يَهْجُجْ لَمْ يَهْجُجْ
وَقَدْ تَخَلَّفَ الْمَرْءُ مَا يَرْجَى
بَكْفٍ يَقْطَعُهَا هَوَاجِ

چون کلمات عمرو بن العاص کو شمر و عمرو بن محمد بن انصار شد برنجند و نعمان بن عجلان از پیش طلبیدند و کشفه عمرو بن
ویدار کن و او را از زمین کشار مانع فرمای اگر چه نعمان بن عجلان دیداری نگویده و قاضی نیست داشت لکن
رفع و مجلس منبع بود و در نظم و شعر و طلاق لسان و ملاوت بیان داشت باجمه و قی که عمرو بن عاص در کمن
قریش جای داشت نعمان بن عجلان نزد یک او آمد و گفت ای عمرو این شنیدی که سمن فرموده و الاثمه من قریش
کمر این شنیدی که سمن فرموده لو سَلَكَ النَّاسُ شُعْبًا وَ سَلَكَ الْأَنْصَارُ شُعْبًا سَلَكَ شُعْبُ الْأَنْصَارِ
وَاللَّهِ مَا أَخْرَجْنَا مِنْ الْأَمْرِ إِذْ قُلْنَا مِمَّا أَهْمُكُمْ أَنْ يَنْفِرَ مِمَّا أَمَرْنَا أَنْ تَمُوتَ مِنْكُمْ أَوْ تَمُوتَ مِنْكُمْ
از طرفی من بد انوسی مردم که انصار میسر و دانه گفت ای عمرو سوگند بخدا که ما قریش را از خلاف دفعه
گاهی که گفتیم ما را ایسر باشد و شمار ایسر و اینکه گفتی ابو بکر بهتر از سعد است چنین است لکن سعد در میان
فرمان روا تر است از ابو بکر در میان قریش همانا در میان انصار بنو نضیر نیست لکن تو ای عمرو سستی کنی
بعد مناف تو را برای قتل جعفر بن ابیطالب بجهت فرستادن و نیری مخروم تو را برای طاقت عماره بن ولید مافروخته
نخشان بخت و ایستار ما را اندک و مراجعت نمود

تقصید نعمان بن

در سلسله
تاریخ طبری
جلد دوم

فَقُلْ لِقَرِيشٍ مِمَّنْ أَصْحَابُ مَكَّةَ
وَأَصْحَابُ أُحُدٍ الضَّيِّقُ وَخَبِيرُ
وَقَوْمُ بَادِئِ الشَّامِ إِذْ حُلَّ عَمْرُ
وَفِي كُلِّ يَوْمٍ يَهْدِي الْكَلْبُ أَهْلَهُ
وَنَضْرِبُ فِي نَفْعِ الْعَاجِلِ أَرْسَالَ
نَضْرًا وَآوِيْنَا الْبَيْتَ وَلَمْ نَخَفْ
وَقُلْنَا لِقَوْمٍ هَاجَرُوا قَبْلَ حَرْبِ
نَفَائِمُكُمْ أَمْوَالَنَا وَبُيُوتَنَا
وَنَهَيْتُكُمْ الْأَمْرَ الَّذِي تَكْرَهُونَهُ
وَقُلْنَا لِقَوْمٍ نَضْبُ سَعْدُكُمْ
وَأَهْلُ ابْنِ بَكْرٍ لَهَا خَيْرٌ فَاتِمُّ
وَكَانُوا هَوَانًا فِي عَيْنِ وَابَتِهِ
فَذَلِكَ يَعْزُونَ لِلَّهِ بِعَزَائِهِ
وَضِي النِّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنِ عَمَةٍ
وَهَذَا يَجِدُ اللَّهُ هَذَا مِنَ الْعَمَلِ

وَيَوْمَ حُنَيْنٍ وَالْقَوَارِيسُ بَدَلُ
وَمَنْ رَجَعْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بِالذِّكْرِ
وَرَبُّكَ وَعَبْدُ اللَّهِ فِي طَلْقِ حَجَرِي
نَطَاعُ فِيهِ بِالْمُشَقَّةِ السَّيْرِ
يَنْصُرُ كَمَا نَالُ الْبُرُوقُ إِذَا تَشَرَّبَتْ
صُرُوفُ اللَّيْلِ فِي الْعِظَمِ الْأَمْرِ
وَأَهْلًا وَسَهْلًا أَفْدَأْتُمْ مِنَ الْفَقْرِ
كَهَيْمَةٍ أَيْسَارِ الْجُرُورِ عَلَى الْبَطْرِ
وَكَا أَنَا سَأَنْدُهِيبُ الْعُيُوبَ بِالْغَيْرِ
عَيْتُ بْنُ عُثْمَانَ حَلَالُ آبَا بَكْرٍ
وَأَنَّ عَلِيًّا كَانَ أَخْلُوًا لِلْأَمْرِ
لَأَهْلٍ لَهَا بَاعُورٌ مِمَّنْ جَبَلُ الدَّرَارِ
وَتَهَيَّ عَنِ الْغَشَاءِ وَالْبَيْعِ وَالنَّكَرِ
وَقَالُوا قُرَيْشُ الصَّلَاةِ وَالْكَفْرِ
وَبَفَحْ إِذَا أَنَا نُقِلَ مِنَ الْوَفْرِ

در سلسله
تاریخ طبری
جلد دوم

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم جمہ

يَخِي رَسُولُ اللَّهِ فِي الْعَاوِثِ
فَلَوْلَا نَفَا السَّمِ بِذَهَبِهِ
وَلَمْ يَوْصِ إِلَّا بِالرِّضَا وَرُبَّمَا
وَجَّحْنَا الصُّلَّةَ سَائِلُ
وَلَكِنْ قَدْ أَلْجَأَ الْجَمْعُ الصِّرَ
خَرْنَا بِأَيْدِينَا لِأَسْأَلِ

۳۶
مجلس شورای اسلامی
بخش پنجم
بخش ششم

چون این شعر تشریف بردند و غضب شدند و قطع کفند از قضا این وقت خالد بن سعید بن العاص که بفرمان رسول خدای
بعضی از محالین حکومت داشت انرا راه بر سید دین خالد انگشت که سر به بیعت ابو بکر دریاورد و همه بکشت جز
با علی مرتضی بیعت نکنم با بجمه چون خالد بر سید و مشاجره عمرو با انصار بداشت عمرو را شتم کرد و درشتی بر شمر و کف
ایکاجعت فرشت این انصار در حضرت دین اعانت مهاجرین از بزل جان و مال و خانه و عیال دریغ نفرمودند و ما
هرگز پادشایان نیکوئی ایشان نکرده ایم و رسول خدا در حق ایشان وصیت بخیر فرمود و پیوسته برید از آنکه طریق خلاف
و سرفروانی سپارید و نیز پیغمبر انصار فرماید سَلَفُونَ بَعْدَنَا وَهَذَا فَاصْبِرُوا حَتَّى نَفْعِدَ مَوَا عَلَيَّ
الْحَوْضَ یعنی زود باشد که بعد از من درشتی گرفتار شوید و فرمایش بیات پس صبر کنید تا آنگاه
که مرا در کنار حوض کوثر ملاقات نمایند چنان جواب می نماید که این هنگام از استنزا معویه با بنی شیبه و اید ابن ابی
اسحق بد کوبد و قتی انصار از در یک معویه شدند و از نفر نمایند و کفند رسول خدا راست کف و مارا آگهی داد که فرمود
فَاصْبِرُوا حَتَّى نَزِدَّ عَلَيَّ الْحَوْضَ اینک آنوقت است که ما همان رحمت و محنت را دیدار می کنیم معویه کف از
پس این فرمود کف شد فرمود فَاصْبِرُوا حَتَّى نَزِدَّ عَلَيَّ الْحَوْضَ معویه از دست ان کف پس بر آنچه امر کرد فرمان فرمود
باشد که فردا در کنار حوض او را دیدار کنید و ایشان را محروم داشت و عطائی نکرد این ابی اسحق بد کوبد و هر چه از
علمای مابعدین استنزا که معویه کرد و او را تحقیر کنند اکنون بر سر سخن رویم از پس آنکه خالد بن سعید بر شفت و عمرو بن
العاص را دشنام کف این شعر را در کرد

اشعار خالد بن سعد

شیخ الفیاض

تَقْوَهُ عَمْرُؤُا بِالْذِّمِّ لَا يُرِيدُهُ
فَإِنْ نَكُنِ الْإِنْفَازُ لَكَ فَارْتِنَا
فَلَا تَقْطَعَنَّ بَاعِعْرُومًا كَانَ بَيْنَنَا
أَكْتَنَ لَكُمْ بَاعِعْرُومًا كَانَ مِنْهُمْ
وَمِنْهُمْ أَلْأَمْوَالُ كَالْذِّمِّ بِالْذِّمِّ
لِبَالِي كُلِّ نَاسٍ بِالْكَفْرِ جَهَنَّمُ
فَأَسْوَأُ أَوْوَاوَا سَهْبًا إِلَى اللَّهِ

نہیں

جہاں قریش پر عمرو بن عاص کو آدھ کر دے گا اور وہ کھنڈہ و رجاہیت و در اسلام تو زبان قریش بودی ہضار را بدین کلمت کہ
 کرده اند کفری کن و پس عمرو بن عاص مسیحا آدھ کر دے کھنڈہ از برای خود چری طلب میخند کہ اہل ان شہد ہو کنند
 با خدا ای کہ ما ایشانرا بر خویش خستیا کر دیم و انرا کمر دہی غلط نمودیم و از ہر لوث و مخافت امین ما عظیم و شان
 نعمت بزرگ را اندک شمر دہد و رعایت حقوق ما کمر دہد از قضا انوقت فضل بن عباس بن عبد المطلب مسجد
 آمد عمرو بن عاص چون او را دید کہ او از کردہ پشیمان شد زیرا کہ ہضار با و از بلند علی را بخلیقی طلب میداشتند
 و عمرو بن

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

اشوی قریش را در مدارای انصار کاشی میکرد و لید بن عقبه بن ابی معیط با انصار کسی بکمال داشت از
بهر آنکه عقبه را که در او بود در خشک بدر سپرد و فرستاد و رسول خدا ای فرمان کرد تا او را گردن بزدند خاندان
اول از کتاب دویم ناسخ النوازیخ رقم کردیم اجسام انصار را دشنام می گفت و جاسمی کرد و می گفت
ما را با جماعت انصار استطاعت دوستی نیست چه ایشان پوسته ذلت ما را در مکه و غت ما را در مدینه
کنند و مردگان ما را بدگویند و زندگان ما را بخشم آورند اگر ایشان را ناسخ کنیم گویند عادت قریش شیر است
و خونت را می است و بشعر بگفت

شعار ویدیه

تَنَازَحْتَ الْأَنْصَارَ فِي النَّاسِ بَانِيهَا	وَلَيْسَ لَهَا فِي الْأَرْضِ عَمْرٌ وَبِهَا
وَقَالُوا النَّاحِ عَظِيمٌ وَمَنْ تَدَّ	عَلَى كُلِّ بَادِيَةٍ مَعْدٍ وَحَاضِرٍ
فَإِنَّ بَكَ لِلْأَنْصَارِ فَضْلٌ فَلَمْ تَنْدَلْ	مُخْرِجُهَا الْأَنْصَارُ فَضْلُ الْمُهَاجِرِ
وَأَنْ تَكُنْ الْأَنْصَارُ أَوْتُ وَفَاسَمَتْ	مُعَاسِيَهَا مِنْ جَانِبِهَا فَتَمَّ جَاوِزُ
فَهَذَا فَسَدَتْ مَا كَانَ مِنْهَا بِمَنْهَا	وَمَا ذَاكَ فَعِلَ الْأَكْرَمِينَ الْأَكْبَارُ
إِذَا قَالَ حَسَنًا وَكَعَبٌ فَضِيحٌ	بِشَمِّهِمْ قَرِيشَ غَيْبَتْ فِي الْمَعَاوِرِ
وَسَابَهَا الرُّكْبَانُ فِي كُلِّ وَجْهَةٍ	وَأَعْلَى فِيهَا كُلُّ خَفِيٍّ حَافِرٍ
فَهَذَا النَّاسُ كُلُّ صَاحِبِ خِيَابَةٍ	تَقُومُ بِهَا أَنْتُمْ وَمِنْ كُلِّ شَأْنٍ
وَأَهْلُ بَانَ يَهْجُو بِكُلِّ فَضِيحَةٍ	وَأَهْلُ بَانَ يَهْجُو بِكُلِّ فَضِيحَةٍ

نحوه از انصاری

چون انصاری بر آنکه شد انصار در خشم شدند و چند تن از قریش را نیز زنده می ماند ضرر بن انصاری فری
زیدن انصاری و زید بن ابی سفیان ایشان گفته چه واجب است که بر عقبه در گویش انصاری چندین سخن کند
پس و لیدر طلب کردند تخمین زید بن خطاب گفت ای سر عقبه شما تا تو از قریشی مباحرین نبودی که چهار طین
کرده باشی و رعایت انصار را نکرسته باشی چه انگاه که اسلام قوی شد و مسلمانان قوی شدند مسلمانان قوی
و اگر نه مگاست انصار را مبدستی و ایشان را دوست میداشتی و اینکه کوفی انصار را با شجاعت کند که در مکین
بود و در مدینه عمر بر زمین نداشت از این سخن رنجید چه این سخن خدای فرماید و آذکره اذ انتم طبل مستضعفون
فِي الْأَرْضِ تَحْفَافُونَ أَنْ يَخْطِفَكُمْ النَّاسُ فَأَوْ نِيكُمْ وَأَيْدِيكُمْ بَنِيهِمْ وَرَدَّ قَوْمٌ مِنَ الظُّبْيَانِ لَعَلَّكُمْ
تَشْكُرُونَ پس کسی که خدای فرماید شما اندک بودید شمار منزل و منزلت داد و نصرت کرد و دوست فرمود
شعوانی انصار را نگاه برید بن ابی سفیان گفت با بن عقبه اگر انصار بسبب شکران احد غضب کنند احوال باشند
تا قریش از شکران بدرجه آنس که بقی گفته شود و رو نیست از بهر او غضب کردن ضرر بن خطاب گفت اگر
رسول خدای فرمود و الا نماند من قریش میگویم الا نماند من انصار را مان ای بسره عقبه دست از که دارد باز دارد که
خداوند میان انصار و مهاجر در دنیا و آخرت منونت نیکنده ار انصاری حسان بن ثابت چون شعر و لید بن
عقبه را شنید خشمگین که مسجد آمد و گفت ای حاجت قریش بزرگتر گناه ما در نزد شاقل کفار ناست و حاجت ما رسول
خدا را این صلب که در میان ما و شما افتاده سوگند با خدای که از جن نیست که با شما تعالفت میکنم و گفت بنیتیم که از

کتاب ابو بکر از وقایع اقبالیم سببه

۴۰

شما با خبر باشیم یا نه که در او کفاریم لکن ما در طلب جنگی هستیم که اول آن عار و آبرو حسن است از آنرو حشمت
از قال با شما بپوشیدیم و دامن در کشیدیم اگر میگوید بس که بنم و اگر خاموش منباید خاموش میویم کس در پاسخ
گفت و از آن پس جاسپین خاموش شدند و داب پین از میان ایشان برخواست و تشدید امر خلافت بر
ابو بکر زیادت شد چون خبر با علی مرتضی برسد که در سقفه میان انصار و مهاجر کار سازع و نشاء حرفت قال
مَا قَالَ إِلَّا نَصَادًا قَالُوا فَالْتَمِثْنَا أَمِيرًا مِنْكُمْ أَمِيرًا قَالَ فَهَلَّا اخْتِجْتُمْ عَلَيْهِمْ بَيِّنَاتٍ رَسُولَ اللَّهِ وَ
بَيِّنَاتٍ خَيْرٍ مِنَ الْخَيْرِ وَبَيِّنَاتٍ وَرَعَى حُجَّتِهِمْ قَالُوا وَمَا فِي هَذَا مِنْ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ فَقَالَ لَوْ كَانَتِ الْإِمَانَةُ فِيهِمْ
لَمْ يَكُنِ الْوَصِيَّةُ لَهُمْ ثُمَّ قَالَ وَمَاذَا قَالَ قُرَيْشٌ قَالُوا اخْتِجْتُمْ بَيِّنَاتٍ سَجَّحَ الرَّسُولُ
فَقَالَ اخْتِجُوا بِاللَّحْجَةِ وَأَصْنَعُوا التَّمَنِّيَ أَمِيرًا لِمَنْ تَنْتَهِونَ انصار که گفتند عرض کرد که انصا
سخن این بود که ما از خبر خود امیری نصب کنیم و شما نیز امری اختیار کنید فرمود که چرا حاجت گردید با یکدیگر رسول
در حق انصار وصیت فرمود که با یکدیگر ایشان سکوئی کنید و از بد آن دو که زدند عرض کردند در تخیل حجت
فرمود اگر شایسته مارت بودند فرمود وصیت نکشند انگاه فرمود قریش چه گفتند عرض کردند حجت بدو
که با شجره رسول خدیم فرمود حجت بشجره آوردند و شجره را ضایع کردند که کات از انکه بفرست رسول خدای
انصار غلبه شد و از من که احی و اقریم دست باز داشتند مع القصه چون کار ابو بکر در خلافت تقریر رسید
صبحگاه و یکروز دوم حلت پیغمبر بود ابو بکر با اصحاب خوش مسجده و نیزه زار و زینت علمه نام نهادند و غزوات پیغمبر
و مردان را بیعت او کردند و عوت کردند و مردم از بی هم برسدند و پیغ کردند انگاه عمر در میان کوی و بازار از ندیدند
داد و بانک در انداخت که ای جماعت مسلمین حاضر مسجد شوید و بنشینند رسول خدای بیعت کنید چون بدست علی
رسید و ایوقت عباس بن عبد المطلب و فرزندان عباس و زبیر بن العوام و ابو نضیان بن حارث بن عبد المطلب
و جیسع بنی هاشم و خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس و چند تن دیگر که سر از بیعت ابو بکر بر نداشتند بودند و در کسرا
علی بودند عمر با یک بر داشت و علی را بخواند انحضرت حاجت فرمود و عمر در خیمه شد و جامعی را که با او بودند فرمان
کرد که آتش و میزیم حاضر کنید قال و الَّذِي نَفْسُ عَزِيدٍ لِيُخْرِجَنَّ أَوْ لَا خَرَفَةَ عَلَيَّ مَا فِيهِ كَفْتُ سَوْنَهُ
با خدای یاری برای بیعت با ابو بکر بیرون میروم و اگر نه آتش میزیم در این سرای و ما هر چه در اوست پاک میویم
مردم چون این شنیدند گفتند ای عمر این چه سخن بود که گفتی فاطمه و حسین در اینجا اند و عمر چون و شب مردم را بر
گفت ای جماعت چه میشود شمار اما دیدید که من خیسر که دم من را زین سخن تهدید و نمود علی تمسکیم ایوقت علی علیه السلام کس
مد و دستاد که من از خانه بیرون نیوم تا قرآن را سهیم بختم و سافر از انکه اسید و مشغول بدینا شد به من سنا
یا کرده ام که رد او بروش نیکنم تا قرآن را جیسع حکم انوقت فاطمه و علیها سلام از خانه بیرون شد و میان
سرای ما تمام قال لَأَعْقِدَ لِي يَوْمَ أُسْوَى مُحَضَّرًا مِنْكُمْ تَرَكُمُ رَسُولَ اللَّهِ جِنَازَةً بَيْنَ أَيْدِنَا وَطَعْنَمُ أَنْتُمْ كَلَّ
فِيَابِنَاكُمْ لَمْ تَوَافِرْ زَادَ لَمْ تَوَالِ النَّاحِيَا كَانَكُمْ لَمْ تَعْلَمُوا مَا قَالَ يَوْمَ عَدِ حِمٍّ وَاللَّهِ لَفَدَّ عَقْلَهُ يَوْمَئِذٍ الْوَلَاءُ
لِيَطْعَمَ مِنْكُمْ بَذَلِكُمْ مَعَهَا الرِّجَاءُ وَلَكِنْكُمْ طَعْنَمُ الْأَسْبَابِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ بَيْتِكُمْ وَاللَّهِ حَبِيبٌ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
فرمود و بعد مردم من فرمی میگویند تر از شما ندیده ام خانه پیغمبر را در میان ما باز که اشتبه و در طلب دنیا

بسمه
عزیز
عزیز
و غیره
فاطمه

بسمه
عزیز
عزیز

جلد دوم از کتاب رویم مانع التواریخ

شافعی و از فرمان سول خدا می ده بر تافتند و حق را نندیده انکاشیتند چنانکه گویا شنیده و ندیده اند
آنچه در غدیر خم فرموده سوگند با خدای که پیغمبر غیثی خویش و حق علی مخصوص داشت تا شما از روی آن نگیند و شما
رشته انساب انبی را در میان خود و پیغمبر خود قطع کردید و خداوند در وجهان میان ما و شما حاکم باشد
طلب کردن ابو بکر علی علیه السلام را برای پیعت موافق روایت دسنت و جماعت

بزرگوارترین کتب

چون امر خلافت بر ابو بکر تقرر یافت عثمان بن عفان با تمامت بنی امیه و عبدالرحمن بن عوف با جماعت بنی زمره
نیز با او پیعت کردند و خبر علی و بنی هاشم و چند تن اصحاب پسرون پیعت کس نماند لاجرم روز نهم دولت رسول
خدا می چون مسجد آمدند عمر بن الخطاب روی ابو بکر کرد و گفت یا خلیفه رسول الله با این مردم که چنین گفتی تو گردان
مخفاده اند از خویش را چندان استوار بدان و ما و ام که علی با تو پیعت نکرده اند از امر خویش ایمن مباش ابو بکر
گفت خالد بن ولید را بخوانند حاضر شود خالد قدم پیش گذاشت که انیک حاضر فرمود با اتفاق عمر بر وی و علی
بن ابیطالب را با زهر بنی انعام پاوید تا پیعت کنند پس بروایت ابو بکر با علی و اسمعیل بن مجاهد که از سببی
حدیث کرده اند عمر با خالد و گروهی از مردم بدر سراسی علی آمدند و او را طلب داشتند چون جانب تفرمود
خالد بن ولید بر باب سراسی بایستاد و عمر بخانه فاطمه داخل شد بروایتی آن مردم که با اتفاق عمر داخل سراسی شدند
ثابت بن قیس بن شکس و دیگر سعد بن ابی اسیم بن عبدالرحمن بن عوف و دیگر محمد بن سلمه و گروهی از مردم بودند
زیر چون این بدیدمشیر کشید و حمله کرد و چون عرصه از انبوه مردم شک بود از اطراف بر وحشیده بودند مجال
ضرب نیافتند و بن لبید هضاری کلوی زیر فشار داد و جماعتی همدست شده تیغ از کف او بر بودند و
بهمرازدند عمر شمشیر زیر او گرفت و بر سنگ زد چنانکه در هم شکست آنکه زهر را برداشته از خانه بر آورد و
بساخته بن ولید سپرد آنکه باز شد و علی را گفت برخیز اخفرت پذیر و پس علی را نیز لعنت ما خود داشت و از
خانه برآمد و ایشان را با آنکس که در سراسی علی بود لعنت میبردند مردم انبوه شدند و شوارع مدینه نظر کردند که
انبوه شد چون فاطمه کردار عمر را بدید فریاد برداشت و دلوله و انداخت زمان بنی هاشم و دیگر کسان کرداد سخن شدند
پس بیرون شد و بر باب حجه خویش را داد با ابا بکر ما آمنه ما اعز الله علی اهل بیت رسول الله و الله لا
اکلمه حتی القى الله فرمود ای ابو بکر چه چیز ترا سرعت داد بر غارت اهل بیت پیغمبر سوگند با خدای ابو بکر سخن حکم
تا خدا را ملاقات کنم شبی چون سخن بدینجای آورد حدیث کند که چون علی و زهر پیعت کردند قننه فروشت ابو بکر نزد
فاطمه آمد و شفاعت عمر کرد تا از در گذشت اکنون بر سر سخن رویم چون علی را بدانگونه مسجد می بردند ام سطح بن

نسخه مشهور کتب کرامت

اِنَّهُ يَرُودُ وَنَزَلَ قَبْرِ نَبِيِّهِمَا وَنَادَا رَدَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ
فَذَكَرَ عَبْدًا ابْنًا وَهَنَةً لَوْ كُنْتُ شَاهِدًا لَمْ يَكُنْ لِي حَظٌّ
اِنَّا قَتَلْنَاكَ فَقَدْ لَاحِظٌ لِّهَلَّا وَلَاحِلٌ فَوُتُّكَ كَمَا تَهْتَدُ لَمْ يَلْقَ

با حمله علی را همچنان که میزدند چون در برابر قبر رسول خدا رسید قال یا ابن ابی انجم ان القوم استضعفون و کذا
یَقُولُونَ یَقِمْ جِهَ عَلِیهِ سَلَامُ از برای رسول خدای چون مارون از برای موسی بود پس چنانکه در فتنه سامری
مارون با موسی خطاب کرد که ای برادر این مردم مرا ذلیل و ضعیف کردند و بهم بود که مرا بکشند علی آن کلمات را

کتاب ابو بکر از وقایع افاغیم سبعة

اعادت فرمود چون میان جماعت آمد نشست و گفت مرا از هر چه خداوند عمر گفت از هر آن آردیم که چون دیگر
مسلمانان بیعت کنی علی علیه السلام روی ما بیا جبران کرد و گفت **حَقَمْتُ الْاَنْصَارَ لِيَكُونَكُمْ اَقْرَبَ اِلَى رَسُولِ
اللّٰهِ وَاَنَا اَحْصَيْتُكُمْ بِمَا حَقَمْتُمْ بِهِ الْاَنْصَارَ لَآ اَنَّ الْفَرَايَةَ اِنْ كَانَتْ هِيَ الْمُعْتَبَرُ فَاَنَا اَقْرَبُ**
مَعَكُمْ فرمود آنهم بجا بمان شما از محبت ما انصار بدست او نزولت و قربت رسول خدای علیه سینه
و کار از دست ایشان بیرون گردید و من با شما محبت کنم بچیزیکه شما با انصار محبت کردید چه اگر قربت و قرابت
بسیتر منتر است من از شما اقرب و اولیترم چه در زمان حیات پیغمبر و پس از او زیرا که ما یمثل ملت او و ما یمثل نذر
از همه کس با و آن بچاعت مهاجر تهر سید از خداوند غالب قاهر بربان خلاف تنهید و کاهش من انصاف
مدید حق ما را با ما باز گذاردید خاندان انصار حق شما را باز دادند چون عدل دیدید داد بدیدید و از ظلم تهر سیر
مهاجران اینکلمات می شنودند و خاموش بودند عمر بن الخطاب گفت یا علی اینجاعت ترا از دست باز نهد
تا دست بیعت ندی چنانکه دیگر مسلمانان دست به سبب دادند و کردند بخلافت ابو بکر نهاده علی گفت ای
هرگز گفتار ترا نپذیرفتم و با ابو بکر بیعت کنم چه اینکار خاص من است و من از ابو بکر سزاوارترم ابو بکر
بجواب گفت یا ابابکر سوگند با خدای که تو شایسته چه در فضل و شرافت حجت خلافت تراست بیعتت سلام
و قربت با رسول خدای نو داری لکن امر و در چنان افشا که مردمان بدین شیخ رضا داده اند و بیعت کرده
روا باشد که تو نیز با مسلمانان موافقت کنی و خلیفتی او را رسا و بی علی گفت ای ابو بکر سوگند تو این امر را
خدای تهر سیر و از اندیشه خود نهر جسی سپهر اسمی خواهی که سلطنت محمد از خانه او بجانهای خویش برگرداند و
ظلم از برای روزهای آینده پائیده مدارید که نیکو اندانی من آن در سراسر ای مافروشد ما یم معدن دین و دانش
ما یم عالم فیض و سنن ما را ما یم از شما در کارهای خلق و صلاح کار مردم چندین دستخوش آردی خویش نشود و ما
بست خود نکردید که سر انجام این کار را کوار افتد و همه محبت و نفقت منته انبوقت بشیرین سعد الانصاری گفت یا علی
سوگند با خدای که اگر از این پیش که مردمان با ابو بکر بیعت کنند اینچنان از او تهر سینه از غنای امت و کس با تو محبت
نکرد و بچکس سر از متابعت تو بکنند لکن تو در سراسر این پیش نشستی و در بر وی خویش بستستی مردمان چنان فکر کردند که ترا
بخلیقتی غیبی نسبت و طلبان بیرون نخواهی شد و بر امونان نخواهی گشت از بیم آنکه مباد الله در اسلام قدم
بدین شیخ رضا دادند و بیعت کردند علی گفت یا بشیر این چگونه روا باشد که من جبار رسول خدای را بچای گذارم
و بچن و دقن بیرونم و در طلب خلافت بیرون شوم و ساز مناجات و منازعت طراکم این گفت و شنود ما را ابو بکر
فصلی بی افاد چه هم داشت که در عهده مردم خطی راه پدال کند پس وی با علی کرد و گفت یا ابابکر من دانسته بودم
که ترا بی خلیفتی بختی است و در کار خلافت با من مخالفت خواهی داشت و منازعه و مناظره خواهی بود اخت هرگز
در طلب آن بیرون نمیشدم و اینچل بر خویش نمیخادم اکنون که این مردم با من بیعت کردند اگر از این نیست کنی کمان
من راست شود و اگر نخواهی اگر ای نسبت باز شود و در کار خویش پیشندیش تا آنجا که بیعت خواهی کرد مرا بیعت
فرمای اینوقت سعد بن ابی وقاص گفت یا بنی ساطاب چه بسیار عرض داده از برای خلافت خاندان علی علیه السلام
خود در عرض خطبه منفر ماید قد قال فانك فائز بان انت طالب انك على هذا الاثر لخير بئس فقلت

هَوَ اَوَّلِي النَّاسِ نِكْمَةً بَعْدَ مَا اَلَيْتُ سَفَرَهُ وَكَسَفْتُ لَهٗ بَعْدَ اَزْكَى سَفَرٍ صَوْرَتِ حَالِ مَرَا اَعْلَى حَدِيثُكَ
از بهر من استغفار فرمود و علی نیز مرا معفو داشت و از بهر من طلب آمرزش کرد اکنون ای مردم مرا الکی دهید چون آن

کلمات را من خود از رسول خدای شنیدم یا دیگر کسی چگونه من بجهت کنم
طلب کردن علی علیه السلام را مسجد برای بجهت ابو بکر روایت مردم می

طلب کردن
علی را مسجد

فوقه شفیقه بنی ساعده را تا بدخواه آنچه کردم با عقیده است اهل سنت و جماعت مطابقت دارد و مردم شیعی را
خود جسد که بیرون علی را مسجد میخوانی نیست اکنون حدیث روایه مردم شیعی را در حلیفی ابو بکر و بیرون علی

با ایشان

بمسجد شرح غایبم نکاشت نخستین علمای اثناعشریه گویند کفایت میکند ما را آنچه شما خود روایت میکنید بخدا
الکه کردن خلف دادید که محمد بن جعفر فاطمه کرد و علی اجازت بهر ای فاطمه در رفت و علی را غنای مسجد بود بر عملاً
کشف فاطمه که مانند علی را کشتن بیرون بیرون خارج از ضرب و شتم و خدمت فاطمه صورت زنده و امر را فاطمه

ظلم و ستم کردن بیرون رضای خداوند است حاضری رسول خدا که حق علی بود از دست و ظلم بیرون کردند
خاک که از علمای عامه ابراهیم بن حنی حدیث کند فاطمه عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَعَنَ ظَلَمَ عَدَدَ الدُّنْيَا وَ اَوْ بِيَمِينِهِ
بیشتر از یک سالان و موسی جان از آن مظلوم شدم و تحجب آن ابو نعیم فضل را علی آورده فَاَلَيْتُ اَنْ تَمَازِلَ مَظْلُومًا مُنْذَرُ

بجهت بجهت

فَبِضْرَتٍ سَوَّلَ اللهُ لِيْهِ يَوْمَئِذٍ النَّاسِ بَيْنِيْ وَرَاسِهِ رَسُوْلُ خَدَايَ اَزْوَاجِهِ نَسَبِهِ وَنَشَدَ اَنْ اَكُوْنُ مِنْ مَّظْلُوْمِيْهِ
و دیگر کلمات علی علیه السلام است و خطب شفیقه و دیگر خطب خاک که بسیار از آنها بمقتضای وقت انشاء الله در مجلد است
نجات مردم خود داده شد حال بر ظلم و ستمی است که بان محض رسیده و اینهمه رنج و سکایت نه در طلب خلافت بود

بلکه غم کمر ای امت داشت لاجرم خدایتوانست و طلب یاری نمود چون دست نیافت و زنا نه نشست و سر بجهت ابو بکر
که چون ابو بکر قصد خلافت شد شما نگاه علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرده و دست حسین را بگرفت

و بر سر ای یکبار از انصاف بگذشت و طلب یاری نمود چون دست نیافت و زنا نه نشست و سر بجهت ابو بکر
در دنیا و دین و جسد که بر سر ای او فرستاد و جانش را زخم کرد و نصف بردند از انجاست که موسی از در طاعت
به انصاف کتب کرد اِنَّكَ كُنْتَ تَقْدِرُ عَلٰى اَنْ تَكُوْنَنَّ اِلٰى الْجُلُ الْمَشْرُوقِ بَيْنِيْ وَرَاسِهِ سَبَّ اَبُو بَكْرٍ خَانَ شَيْدُوْهُ وَ بَرُوْدُهُ

مبارک کرده رکشند و امر المؤمنین در جواب و نوشت وَ لَقَدْ اَتَيْنَاكَ اَنْ تَكُوْنَنَّ اِلٰى الْجُلُ الْمَشْرُوقِ بَيْنِيْ وَرَاسِهِ اَبَا بَعِ
وَ اَلَمْ تَرَ اَنْ اَدْرَاكَ اَنْ تَكُوْنَنَّ اَنْ تَقْضَعَ فَاَنْ تَقْضَعَ وَ مَا عَلٰى الْمُسْلِمِيْنَ مِنْ غَضَا صِيْهِ بِيْ اَنْ يَكُوْنَنَّ

مظلوم اما اگر نیکو نشا آگاهی دینیه او مرا نابا به بقیه و هذیه حجتی علی حجتك
میفرماید لعی مرا مانند شتر مهار کرده از برای بجهت ابو بکر کشیدند و من با داشتم از این سخن قدح من خواستی و
بدی کردی و صیحت من بد اشتی و ضیعت شدی چه مردم مسلم را و لست متعصی نباشد از اینکه مظلوم شود و مکتوبش و حق

که در دین امری افتد و آنکه تو او را دی حجتی است از من بر تو و بر غیر تو تا روشن باشد که من مظلوم و از بجهت ابو بکر با
داشتم و مرا بجور و ستم کشیدند و بر داند این ابی الحیدر گوید جماعتی از اهل عامه و گروهی از افضلیه انکار کنند
و گویند علی علیه السلام در یوم سقیفه خود را محروم و مظلوم می دانست و از بجهت مردم با ابو بکر حسین
غیر بود و از انجاست که اشاره بقبر رسول خدای کرد و گفت یَا بَنِيَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِيْ وَ كَادُوْا

بجهت بجهت
بجهت بجهت
بجهت بجهت

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

وَبْنَاهُ الْبَنُوَّةَ وَأَعْتَبَاهُ كُلَّ مَا عَدَا ذَلِكَ بَيْنَ الْفَضْلِ الْمُشْتَرِكِ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَلَمْ تَطْعَنْ فِيهِ
 أَكْبَارُ الصَّحَابَةِ الَّذِينَ لَمْ يَصْطَحْ عِنْدَنَا أَنَّهُ طَعَنَ فِيهِمْ وَغَامِلُنَا هُمْ بِمَا غَامَلَهُمْ فِيهِ
 اکنون قصه عقیده شیعی ساعده را بقیعه مردم شیعی شرح خواهیم داد و در بعضی از این قصه که بشرح میسره و دعلای عا
 نیز نقل آمد و در بعضی مردم شیعی میفرمودند ما با ابان بن یثرب از خضر صادق علیه اسلام خبر میداد که بعد از آنکه
 ابرار ابو بکر و دوازده تن از صحابه انکار خویش را بر او اسکار کردند و ایشان شش تن از مهاجرین بودند اول تن
 ابن جعد بن العاص و دوم سلمان فارسی سیم ابوذر غفاری چهارم مقداد بن الاسود پنجم عمار بن یاسر ششم بریده بن اسلم
 و از انصار نیز شش تن بودند اول ابو العیثم التیمهانی دوم و سیم سیرابی خیف که یکی سهل و اندکیر عثمان
 نام داشت چهارم خیر بن ثابت که ذو الشهادتین لقب داشت پنجم ابی بن کعب ششم ابو یوسف انصاری هفتم
 بعد از آن شدند و در مخالفت ابو بکر حمل بودند و گفتند که ابو بکر برتر رسول خدا می شود و داد
 خشم در دانون حاضر ایشان زبان زد کردن گرفت بایکدیگر می گفتند سوگند باندای که او را از منبر برتر داریم بعضی
 پا بر داشتند که هر چند گنیم نفس خود را عرضه ملاک خواهیم داشت و خداوند فرموده وَلَا تَلْفُوا مَا يَدْعَبُكُمْ إِلَى
 الْفَلَاحِ کَیْ لَا یَهْزُبَ أَمْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ رَفِعت و مشاورت کرد و رای در باب انست بدینچه فرماید فرمان بدین شد پس
 خدمت علی علیه اسلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک حق خویش کنشی و حال آنکه تو ابلی و اقصی چه باز رسول خدا
 شنیدیم که مود علی مع الحق و الحق مع علی عینل مع الحق کف مال و باران سیمیم که بروم و او را
 فبر برادریم اکنون چه فرمائی ما انا عت کسیم امیر المؤمنین فرمود اینرا می نیست اگر چنین کنیید کار شما فحالت انجام
 و شما اندک باشد و ایشان بسیارند هرگاه شما بخار نخواهید که دما شمشیر کشیده و اعداد و حوب باید حاضر بود و اگر نه
 اصحاب ابو بکر را باید این شورش دهند و بر من گردانند و گویند معیت کن و اگر نه ترا عرضه دارم و ارم از آن
 روی من مناجارم که مردم را از خود دور دارم مباد نافر از حلت رسول خدا می مرا فرمود با ابا الحسن الاقداس
 سَعْدُ بْنُ ابْنِ عَدِيٍّ قَدْ نَقَضَ فَبِكَ عَهْدُكَ وَابْنُ عَمِيٍّ نَزَلَ الْفَرَزْدَقُ فَمِنْ مَعَهُ فَرْمُودُ مَا بِالْحَسَنِ زَادَ بَشَادَةً
 است با تو عهد کنه و مکران و معیت من در حق تو نشوند و حال آنکه تو از برای من خجانی که مردون از برای تو
 بود ما بعد از من مثل آنان که سیه وان تو باشند و آنان که بخورت اختیار کن مثل راون و سرور او
 سامری و متابعان و ست علی گوید عرض کردم یا رسول الله برای چنین روز که پیشاید چه فرمائی فقال ان
 وَجَدْتُ اَعْوَانًا قَادِيًا إِلَيْهِمْ وَجَاهِدْنِي وَإِنْ لَمْ يَجِدْ اَعْوَانًا كُنْتُ بَدَلًا وَاحِدًا مَكَتُ الْحَقُّ لِي مَظْلُومًا
 فرمود و چنین روز اگر اعدوان و انصار بدست گردی ایشان از در مخالفت بر من شود داد جادیده و اگر نه
 از طلب باز دار و خط نفس و جت شمار تا نگاه که مرا اینجا که مظلوم باشی ملاقات کنی چون رسول خدا می از جها
 بیرون شد عینل و کفن برد ختم و سوگند یاد کردم که خوار بمس صله در دابر دشمن نیکنم چه آنکه فرار از فرار میسم
 و خان کردم پس دست فاطمه و فرزندان خود حسن و حسین را بگویم و در قنات مردم بدر و سابقین بگشتم
 پیش از آنکه نصرت خوش سوگند و ادم و دعوت کردم بحکس را با پانچ نداد خبر سلمان و مقداد و عمار و ابوذر
 و انکار از بهران کردم که حجت خود را بخلق تمام کنم و خدا را شاکر بگویم نگاه روی انجامعت کرد و فرمود

سعد بن ابی عذبه
 بنی قریظه

همچو که ابو بکر را
 از منبر برتر دادند

این را از امام حسین بن علی
 علیه السلام نقل کرده اند
 و این را از امام جعفر بن محمد
 علیه السلام نقل کرده اند

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۴۷ کید و کین این مردم و بغض ایشان را با خدا و رسول و جمعی ایشان را با اهل بیت بنمیر دانسته اید اکنون نزدیک
 ابو بکر شوید و او را از آنچه از رسول خدا می شنیدید بگویند و می بینید تا کید از برای حجت باشد و عذری از
 برای ایشان نماند و در زمانه از رسول خدا می روزی که بر او در آید پس آن دو از ده تن مکه و مدینه
 شدند و در گناری جای کرده کمران منبر رسول خدا می بودند و این روز جمعه نیم رحلت رسول خدا می بود
 با جمعی چون ابو بکر بر منبر صعود کرد و آغاز سخن نمود آن شش تن که مهاجر بودند با انصار گفتند ای سخی کنید
 انصار گفتند کار شمار است چه خداوند شمار مقدم داشته و فرموده **لَقَدْ نَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ**
وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ فِرْقَانِ فَمِنْهُمْ نَابٌ عَلَيْهِمْ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ دُفْعُ يَمِينِهِمْ قَدْ كُنَّا فِي الْبَيْتِ وَاللَّهُ يَبْهَتِكُمْ كَيْفَ يُدْرِكُ الْيَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا
وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و انبیت بنمیر و مهاجر و انصار را و ایشان که پیروی
 بنمیر کردند در سخنی و شدت از پس آنکه نزدیک بودند لهای ایشان از امر خداوند نکرد و پس طریق توبه
 گرفته و خدای بر ایشان بخشود و ما حاضر صادق علیه السلام هنگام روایت این حدیث چون بدین
 رسید فرمود **لَقَدْ نَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ** این رسول الله این است را عامه
لَقَدْ نَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ فراموش میکنند فرمود ای برایشان که ام کناه رسول خدا را باشد تا مغفور گردد بلکه خدا
 سبب او است و او را با هر ذریع قصه انصار بدین است حجت کردند و بدایت سخن را با مهاجرین انداختند
 لاجرم نخستین خاله بن سید بن العاص برخواست و قال **أَتَى اللَّهُ نَا أَبَا بَكْرٍ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى**
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ وَخُنَّ مَخْشَوْهُ يَوْمَ بَنِي مُرَظَّةَ حِينَ فَتَحَ اللَّهُ لَهُ وَفَدَّ قُلَّ عَلَى يَوْمَئِذٍ
عَدْلٌ مِنْ صُنَادِيهِ جَاهِلُهُ وَأُولَى النَّاسِ وَالْخُدَّاءُ مِنْهُمْ بَأْسًا سِرًّا لِمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ ای موصیکم
بِوَصِيَّتِهِ فَاحْضَرُوا وَوَدِّعُوا أَمْرًا فَاحْضَرُوا أَلَا إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرٌ لَكُمْ بَعْدِي خَلِيفَةٌ فَاكْبُرُوا
أَوْصَارِي الْأَوَانِكُمْ أَنْ لَمْ تَحْضَرُوا فِي صَبْتِي وَتَوَارَدْتُمْ وَتَضَرَّوْهُ اخْلُفْتُمْ فِي أَمْرِكُمْ وَاضْطَرَبَ
عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ وَلَكُمْ شِرَافُكُمْ أَلَا إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي هُمُ الْوَارِثُونَ لَا مَرِي فِي الْعَامِلُونَ بَارِئِينَ مِنْ بَعْدِي
اللَّهُمَّ مَنْ أَطَاعَنِي مِنْ أُمَّةٍ وَحَضَرَ بَيْتِي فَاحْضَرْتُمْ فِي بَيْتِي لِمَنْ تَصِيبُكُمْ مِنْ مَرَاتِبِهِ يَدْرُونَ
بِهِ نُوْرَ الْأَخْرِجِ اللَّهُمَّ وَمَنْ أَسَاءَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَاحْزَنْهُ لِحَبْلِهِ الَّذِي عَرَضَهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
 گفت ای ابو بکر تر سر از خدای بهمان دانسته که رسول خدا فرمود ما انجمن شدیم و جنب نبی و طایفه و علی از اهل
 رجال ایشان بگفت آن ای مردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دهید و بدانید که علی بعد از من امیر شماست و طایفه
 در میان شما و این سخن از خود میگویم بلکه خداوند مرا با تمامی شما مأمور داشت بدانید که اگر بعد من بپذیرید و بپذیرید
 کنید پس شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من و وارث من و فرما
 امت من باشند انگاه فرمود **الْبَابُ رَدُّكَ الرَّائِي** که اطاعت طایفه من کند و وصیت مرا بجا بیاورد و او را با
 اهل من محصور کن و از نعمت آخرت بهره بخش و بخش که خزان کند او را از پشت محروم بدار عمر بن الخطاب چون شنید
 شنید بانگ درد داد که ای خاله خاموش باش تا تو را اهل شور و خشن نباشی که کس برای تو افتد انکه فقال **خَالَتُ**
أَسْكَتُ بَابَ الْخَطَابِ فَإِنْ تَطَلَّعَ عَنْ لِسَانِ غَيْرِكَ وَأَيَّمُ اللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ فَرَأَيْتُ أَنَّكَ مِنَ الْأَمْهَاتِ حَسْبًا وَأَدْنَى

این روایت است

صحیح خاله بن سید ابو بکر

در حدیث بن سید

کتاب ابو بکر از وقایع اقبالیم سببه

مَعْبَادًا وَخَصَّاهُمَا ذُرَاؤًا فَلَمْ يَغْنَاءَ عَنْهُمَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَنْتَ لِحِجَابٍ فِي الْحَرِّ ذُرْبًا بِحَبْلٍ بِالْمَالِ الْيَمِينِ
 الْغَضَبُ مَا لَكَ فِي فَرْشٍ مِنْ خَشِيرٍ وَلَا فِي الْحَرِّ مِنْ ذِكْرٍ وَأَنْتَ فِي هَذَا الْأَمْرِ بِمَنْزِلَةِ الشَّيْطَانِ
 إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اضْكُمْ فَمَا أَكْثَرُ قَالَ إِنِّي بُرِّئْتُ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ
 فَصَكَانَ عَلَيْهِمَا هَذَا الْقَوْلُ فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ
 خالید گفت ای سر خطیب زبان در بند و از زبان دیگر کس حدیثی نمی گویند یا خدای که قریب تور را بگوشتان
 که از همه مردم ستمگری در حدیث و گوینده تر و در منصب و ناکس شود و در غدا و ناشناخته تر و در ذکر و کمتر و در وقت و در
 روز و بخت و حال و همه عملی سنگام و خرج و بدل مال برشتی سرشت و بگوشتش بناد و افاده نه در میان قریب تو را قریبی
 و نه در استانه های جرب از تو در می کنون در امر خلافت نمرت شیطان در می گاهی که انسان را کافر کند و تو
 کافر کند بر است جود بدست و چون کفر فانه جاد و اندازد و زنج کشند چون کتاب خالید ساری رفت محمد دم فرو
 و خالید نشست و سخن را فارسی بر زبان گفت کردید و مکر و بد و انداخته کردید نگاه باز می سخن کرد و فقال
 يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَمْ تَسْمَعْ أَمْرًا إِذْ أَنْزَلَ بِكَ مَا لَا تَعْرِفُهُ وَإِنْ مِنْ تَفَرُّعٍ إِذَا سَأَلْتُ عَنْهُ لَا تَعْلَمُهُ وَمَا
 عَدَدُكَ فِي تَقْدِيمٍ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ وَأَقْرَبُ إِلَى سَوَّلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاعْلَمْ يَا وَبَلِّ كُنَّا
 اللَّهُ عَنْ جَلَدِ سَنَةِ نَبِيِّهِ وَمَنْ قَدَّمَ اللَّهُ إِلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي جَوَابِهِ وَأَوْصَاكُمْ بِهِ عِنْدَ قِيَامِهِ
 فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ وَتَنَاسَيْتُمْ وَصِيَّتَهُ وَأَخْلَفْتُمْ الْوَعْدَ وَفَضَلْتُمْ الْعَهْدَ وَخَالَفْتُمْ الْعَقْدَ الَّذِي كَانَ
 عَقْدًا عَلَيْكُمْ مِنَ التَّوْحِيدِ فَخُذْ بِلَاذِ اسْمِهِ مِنْ رَبِّهِ خَدَا مِنْ مِثْلِ مَا أَلْبَسْتُمُوهُ وَتَبَيَّنَ لِلْأَعْيَانِ عَلَى أَعْيَانِهِمْ مَا
 أَجْرُهُمْ وَمَوْءُودٌ مِنْ خَلْقِهِ أَمْرٌ فَعَنْ قَائِلٍ يَصِفُ ذَلِكَ الْأَمْرَ وَفَدَا أَشْفَاكَ الْوُزْدَ وَنَفَيْتَ الْفِرْقَةَ وَجَلَّكَ
 مَعَكَ مَا أَكْتَبْتَ بِذَلِكَ فَلَوْ رَاجَعْتَ الْحَقَّ مِنْ قُرْبٍ لَأَدْرَيْتَ نَفْسَكَ وَتَلَبَّتَ إِلَى اللَّهِ مِنْ عَظِيمِ مَا أَخْبَرْتَ
 كَانَ ذَلِكَ أَقْرَبُ إِلَى خَلْقِكَ يَوْمَ تَقْرَأُ فِي حُجْرِكَ وَبَسْمَلِكَ دَوَّارِضَتِكَ فَقَدْ تَبَيَّنَ عَيْتُكُمْ سَمْعًا وَرَأَيْتَ
 كَمَا رَأَيْنَا فَلَمْ يَزِدْكَ ذَلِكَ عَمَّا أَنْتَ مُنْشَبِّهِ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي لَا عُدَّةَ لَكَ فِي تَقْلِيدِهِ وَلَا حَظَّ
 لِلدِّينِ وَالْمُسْلِمِينَ فِي قِيَامِكَ بِهِ فَإِنَّ اللَّهَ أَنَّهُ فِي نَفْسِكَ فَقَدْ عَدَّدَ مِنَ الذُّلِّ وَالْكَفْرِ لَكُمْ إِذْ جُرْتُمْ وَأَسْتَكْبَرْتُمْ
 گفت ای ابو بکر چون سبزی بر تو عرض دهنده که شامی از چربی هر سه که که انانی از که برسی و از که فهم کنی
 عذر گوئی از اینکه ششی گری بر کسی که از تو و از رسول خدای نزد کثیر است تاویل کتاب خدا و سنت رسول را از
 تو سبک داشته است و خیمه در پناه و سنگام و فات خلافت بد و داده و بخلافت و ویست کرده شما فرمان او را
 بکوی آنکه بدین بعض عذر و خلاف و عده و اقدام کردید و از خلف پیش اسامه مخالفت نمیزمودید برای غضب خلافت
 زود که امر روشن شود و نوراد رنگهای قریبی کنند و انگاه عظیم که خود فراموش کرده بر تو وصل دهند اگر امر و در حق
 نوبت ساری و حق را پس له الحق که از می دور باشد که اعوان و انصار است چون بحال بسیارند و بسیار شوند خدا و
 فریاد رس کرد و ان ای ابو بکر تو نیز شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم پس بفرمانی تنه کن و طلب هار و
 له تو از بهر انستی از لمره درین و ظل در کار مسلمان بر سیز و از خبر تو بگو می باشی سلطان این بخت و خاموش
 پس او ابو ذر را بخبر کرد فقال يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَصَبْتُمْ مَبَاحَةً وَتَوَكَّمْتُمْ قَرَابَةً وَاللَّهِ لَأَنْتُمْ لَدُنَّ جَمَاعَةٍ مِنْ

محمد است
 فارسی
 ترجمه
 این
 کتاب
 است

کتاب ابو بکر از وقایع اقامت سجد

انْفَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي غَزَاهُ ذِي السَّلَاسِلِ وَأَنَّ عَمْرًا قَدْ كَانَتْ حُرْسَ عَسْكَرٍ فَمِنْ
 الْحُرْسِ إِلَى الْحَالِفَةِ أَتَى اللَّهَ وَبَارِدَ الْأَسْتِقَالَةَ قَبْلَ قَوْلِهَا فَإِنَّ ذَلِكَ اسْمُكَ لَكَ فِي جَنَابِكَ وَوَعْدُ
 وَقَائِكَ وَلَا تُرْكِنَ إِلَى ذُنُوبِكَ وَلَا تَعَزُّدْ قَوْلُكَ وَغَيْرُهَا عَنْ قَلِيلٍ تَصَحَّلَ عَنْكَ ذُنُوبُكَ ثُمَّ نَصِيرُ إِلَى
 رَبِّكَ فَجَزَّيْكَ بِعَمَلِكَ وَقَدْ عَلِمْتَ وَتَبَقَّتْ أَنْ عَلِمْتَ بَنَ أَبِطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَاحِبُ
 هَذَا الْأَمْرِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَسَلِّمُ إِلَيْهِ بِمَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُ فَإِنَّهُ أَنْتُمْ
 لَسِرِّكَ وَاحْتَفَازُكَ فَقَدْ وَالدَّيْنُ نَحْنُ لَكَ إِنْ قَبْلَكَ نَضَحِي وَإِلَى اللَّهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ
 كَفْتُ سَجَّ خَلَفَ نَفْسُ كَيْتَ أَنْ شَانِيَتَكَ هُوَ لَا يُوَرِّثُ عَمْرًا مِنْ الْعَاصِ أَمْرًا مِنْ عَمْرٍ وَدَعْوَهُ ذَاتِ
 سِلَاسٍ تَرْثُهُ وَبِرْدِكْرِ مَيْتَ فَتَنْ أَمِيرُ شَدُّ شَمَارِ سَبَاسَانِي لَسْكَرٍ بَارِئِي أَشْتِ أَيْمَتِكَ أَرْيَاسَانِي سَجَّ نَفْسُ
 أَمِيرِ بَانِي أَبُو بَكْرٍ تَرْسِ رِضَا أَوَيْنَ حَمَلٍ رَاكِرْ كَرْدَنَ فَرْوَكِ زَارَكِ دَرْزَنَكِ وَمَرَكِ شَاهِرِ سَلَامَتِ شَتِ شَقِيَّةِ
 مَشُو فَرْيَهِ فَرْشِ وَخَرْ فَرْشِ مَبَاشِ زَوْدَكِ دَنِيَايِ تَوِي كَر كُونِ شُو وَبَخْفَرِ كَرْدَارِ كَر فَارْشُو مَامَادِ اسْتَدِ وَبِي كَمَاقِ
 دَانِي كَهْ خَلَفَتْ نَفْسُ عَلِيٍّ رَاسِبِ سَبَدِ كَهْ اَرَحْ خَدَاوَنْدِ وَكَهْ اَشْتِ جَوْنِ كِنِي حَمَلِ تَوَسَّكِ شُو دُكْنَهْ
 اَنْدَكِ كَرْدِ سُو كَهْ بَاغِي كَر بَنْدِ بَرِي نَدِي سَكِ كَهْ وَرَشْتِ وَرَسَايِ مَر كَارِ وَرَضَرْتِ رُورْدِ كَارِ شَمَارِ اَيْدِ جَوْنِ
 مَغِيخِ بَانِي رُورْدِ بَرِيدِ الْأَسْمَى بِرِخَا شَتِ فَقَالَ يَا لَيْلِي وَآيَا لَيْلِي رَا حُجُومًا ذَا لَيْلِي الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ يَا أَبَا بَكْرٍ أَسْبَغْتَ
 تَنَاسَلْتَ أَمْ حَلَّ عَنَّا نَفْسُ تَوَلَّى لَكَ الْبَاطِلُ أَوْ لَمْ تَذْكُرْهَا أَمْرًا بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 مِنْ نَبِيِّهِ عَلَى بَاغِيهِ الْوَمِيهِ وَالنَّسْءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ أَظْهَرِ نَاوَقُولُهُ فِي عِلَاقِ أَوْ فَايَنْ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
 وَفَايَلُ الْقَاسِطِينَ فَاتَّقِ اللَّهَ وَتَذَادَكَ نَفْسُكَ قَبْلَ أَنْ لَا تَذْكُرْهَا وَأَنْفِذْهَا تَاهِلِكُهَا أَوْ لَوْ دَا لَأَكْرَأِي مَنْ
 فَوَاحِيهِ مِنْكَ وَلَا تَنَازَرِ أَغْصَانًا وَرَاجِعِ وَأَنْتَ تَطْبِيعُ أَنْ تَرْجِعَ فَقَدْ مَحْضَنُكَ التَّضَحُّ وَذَلِكَ عَلَى طَرِيقِ الْخِزَانَةِ
 فَلَا تَكُونَنَّ ظَهْرُ الْيَمِينِ كَفْتُ بَارَكْتَ مَا جَعَلْتَ يَزِيدُكَ وَبَارِئِ سَرَابِ وَجَدِ اَرْدِ حَقِّ اَرِ بَاطِلِ بَانِي
 أَبُو بَكْرٍ فَرَامُوشِ كَرْدِي يَا فَرَامُوشِي نَحْوِ دَسْتِي وَكَرِ نَفْسُ تَوِي رَا فَرْيَقِ خَوَاتِ وَأَبَا قِيلِ رَا دِ جِسْمِ تَوِي بَارِئِ
 سَاوَمِي اَرِي وَتَقِي رَا كَهْ سَجْمِ دَرْزَدِ مَابُودِ وَفَرَمُودِ عَلِيٍّ رَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ نَحْوِ اَسْمِ دِسَارِ دَقْتِ سَمْعِ مَرُودِ نَفْسِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 وَقَامِعِ وَفَايَلُ قَاسِطِينَ بَانِي أَبُو بَكْرٍ اَرَضْدَايِ تَرْسِ وَبَشِ اَرَا كَهْ كَارِ اَرِ سَبْ شُو كَارِ خُوشِ سَبَا وَخُودِ رَا دِ مَمْلَكَةِ
 مِينْدَارِ وَبَارِزِ خَلَا فَرَا بَدِ الْحَقِّ كَهْ شَايَسْتِ تَرَا زَنْشْتِ وَدَرْ غَضَبِ اَنْ مَدْرَا دَرَا زَكْنِ وَتَايِرِ دُيِ نَا زَكْتِ دَا
 فَصْتِ اَرِ دَسْتِ كَمْدَارِ مَاسِنِ تَرَا بَرِ اسْتِي نَدِ وَانْدَرْزَكِرْدِمِ وَبَطْرِيقِ نَجَاتِ وَدَلَالَتِ مَرُودِمِ شَتَرَا نِ كَنِي كَارِ اَنْ
 مَاسِشِ بَرِيدِ مَغِيخِ نَحْبَتِ وَخَامُوشِ شَدِ عَمَارِ مَاضِي شَرِ كَرْدِ وَنَدِ اَرِ دَقَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ
 اِنْ كُنْتُمْ عَلِمْتُمْ اَلَا فَاَعْلَمُوا اَنَّ اَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ اَوَّلِيَّ بِهِ وَآخِيَّ بَارِيَهُ وَاقَوْمَ بَايُورِ الدِّينِ وَابِرَ عَلَى اُمُومِيَّةٍ
 وَاحْظِ الْمَلِيَّةِ وَانْصَحِ لَامِيَّةٍ فَرُوا صَاحِبَكُمْ فَلْيَرْزِ الْحَقُّ إِلَى اَهْلِ قَبْلِ اَنْ يَضْطَرَّ جَمَلُكُمْ وَتَضْعُفَ اَمْرُكُمْ وَيَظْهَرَ
 عَدُوُّكُمْ وَيَظْهَرُ شَتَاؤُكُمْ وَتَعْظُمَ الْفِتْنَةُ بِكُمْ وَتُخْلَفُوا بِمَا بَيْنَكُمْ وَتُطْعَمَ بِكُمْ عَدُوُّكُمْ فَقَدْ عَلِمْتُ اَنْ تَبِي هَاشِمِ اَوَّلِيَّ
 هَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَعَلَيْكُمْ بِمَنْزِلِهِ وَلَكُمْ بَعْدُ اللَّهُ وَبِرَسُولِهِ وَفَرَقَ طَاهِرٌ قَدْ خَرَفَهُ فِي حَالِهِ بَعْدَ خَالِ عِنْدَ سِدَائِيَّةِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَبُو آبِكُمْ اَلَيْسَ كَانَتْ إِلَى الْمَسْجِدِ فَنَدَا كُلُّهَا غَمَّ بَابِهِ وَابْشَارِهِ اِنَّهُ بِكُرْمِيَّةٍ فَاطِلَةٌ

استغفار صبح
سبحان

تجلیج
بریده بابوکر
سبحان حضرت
و سید
قطعه از سخن
سید

احتجاج
عمار ناصربا
ابو بکر

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

دُونَ سَائِرِ مَنْ جَهِلَ اللَّهُ مِنْكُمْ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا مَنْ أَرَادَ
 الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مَنْ بَابِهَا وَأَنْتُمْ جَمِيعًا مُضْطَرُونَ فِيهَا اشْكَلْ عَلَيْكُمْ مِنْ أُمُورِ دِينِكُمْ إِلَهُكُمْ
 وَهُوَ مُسْتَعِينٌ عَنْ كُلِّ أَحَدٍ مِنْكُمْ إِلَى مَا لَهُ مِنَ التَّوَاتُفِ الَّذِي لَيْسَتْ لَكُمْ فِيهِ لَفْظٌ وَلَا فَرْقٌ
 فَمَا بَالُكُمْ تَحِيدُونَ عَنْهُ وَتَعْبُرُونَ عَلَى حَقِّهِ وَتَوَثِّرُونَ الْجُوعَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ
 بَيْنَ الظَّالِمِينَ بَدَلًا فَاعْظُوهُ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ لَا تَرْتَدُّوا
 عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَقْلِبُوا خَاسِرِينَ بَنِي كُفْرٍ كَرِهُوا قُرَيْشَ وَجَمَاعَتِ سَمِيعِينَ كَرِهُوا دِينَهُ سَمِيعِي
 بدانند که اهل بیت پسر اوی و احق بن خضیم و او اخذ میراث او و استوار تر و این تبه کارهای دین و نفوس من
 و شما داشت ملت و اندر امت پس امروز بگویم که اگران دهمید تا حق را باطلش باز در ان شمس که جای پای شود
 پوستکی شما و سستی پذیرد کار شما و غیر و تر کرد و دشمن شما و اسکار شود و بر کند کی شما و بزرگ شود فتنه در میان شما
 و اختلاف پذیرد اختلاف شما و طبع در شما بنده دهد و شما همانا دانسته ای که بنی شما شایسته تر از شما و علی مرتضی
 حکم خدا و رسول ولی شماست و گیرست که رسول درهای خانهای شما بسوی مسجد مسدود داشت و در ساری بی
 باز که داشت و قاطعه را بر کس خواست تا شده کار کرد و علی را بمصاهرت خستار کرد و فرمود من شهر دانش و علم
 و علی باب شهر است پس آنکه که در صلب بر آید یا در باب بر آید همانا در مضلالت امور شما بسوی او حاکم است
 و او در شما بی نماند شما را و او را بی فضلی است که در افضل شما یافت و در چه رسیده است شما را که از علی بیست
 و بر حق و در شهرت پرید و دنیا را بر غصبی گیرستید و تامل میکنید آنچه خداوند از برای علی نموده پشت با او کنید و روی
 برگردانید تا غایب و خاسر نباشید پس غایب را بی برکتی کعب بر این است فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ لَا تَجْعَلْ حَتًّا
 جَعَلَهُ اللَّهُ لِعَبِيدِهِ وَلَا تُكَلِّمْ أَوَّلَ مَنْ عَصَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي وَصِيَّتِهِ وَصَفِيَّتِهِ
 وَصَدَقَ عَنْ أَنَسٍ الرُّزْدِاقِيِّ إِلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ تَسْلَمُ وَلَا تُنَادِي فِي عَيْتِكَ فَتَنْتَدِمُ وَبَادِرِ الْإِنَابَةَ بِخُفٍّ وَزُرْكَ
 وَلَا تُخَصِّصْ هَذَا الْأَمْرَ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْهُ اللَّهُ لَكَ فَتُفْضَلُ فَكُنْ بِالْعَمَلِ نَعْنُ قَلِيلٌ فَتُفَارِقُ مَا أَنْتَ فِيهِ
 تَجِبُ إِلَى بَيْتِكَ فَتَسْأَلُ اللَّهَ فَجَابَتْ مَا دَبَّكَ فَظَلَمَ لِلْعَبِيدِ كُفْرَ أَيْ ابُو بَكْرٍ انکار کن آنچه را خداوند از برای علی
 نهاده و مباهلتش اول کن که عاصی شود و پسرانی رسول خدا کند در حق و صبی و دمسر بر تابد از حکم او اکنون
 بازده حق را بخداوند حق و از طرق طیمان بشاهراه سلامت کرای و در کمر ای چندین میای بنده امت و انابت محل
 نورش آسب بکس میکن و کار را که خدای از بهر تو نخواسته فاص خویش بدار و در آنکه و در آنچنان کونی و کفر کرد
 انور ذکر دی چه در او دستم کند و ندانم مظلوم نخواهد از پس او خیمین است خاست فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ السَّلَامُ
 دَعَلُونَ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قِيلَ شَهَادَتِي وَخُدُجِي لَكُمْ بِرُوحِي عَمْرِي فَأُولَا بِي قَالَ
 فَاسْتَشَدَّتْ بَنِي سَعْدِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ أَهْلُ بَنِي مُضَرٍّ قَوْمٌ بَيْنَ الْحَيِّ وَالْأَبْطَلِ وَهُمْ
 الْأَيُّمَةُ الَّذِينَ يُقْسِدُونَ هِمَّ وَدَنَ وَلَسْتُ مَا عِلِمْتُ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ كُفْرَ جَمَاعَتِ مَهْجَرِ
 و انصار آید استیمه که رسول خدا شما دست بر جای دو کس پذیرفته گفته ضحی است گفت اکنون شهادت مید
 که خود و رسول خدای شینم که فرمود اهل بیت من فارق حق و باطلند و ایشانند شایسته امانت است و جماعت

در اینجا
 حاجت
 ابوبکر

کتاب ابو بکر و زید قانع اقالیم سبعة

۵۲

تصحیح
ابوالمحسن
ابو بکر

تصحیح
سید بن
ابو بکر

تصحیح
علاء بن
ابو بکر

ان یروم انجو دستم ابلغ کردم و بر رسول خبر ابلغ واجب نیست انگاه ابوالمحسن از ایشان نزاحت فقال
 وَاَنَا أَشْهَدُ عَلَى نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ أَقَامَ عَلَيْنَا بَعْثَ نَوْمٍ غَيْرِ رَحِمٍ فَقَالَ كَلَفْنَا مَا أَقَامَهُ إِلَّا الْحَلَالَةَ
 وَقَالَ بَعْضُهُمْ مَا أَقَامَهُ إِلَّا لِيَعْلَمَ النَّاسُ أَنَّهُ مَوْلَى مَنْ كَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوْلَاهُ وَكَثُرَ الْحُجُورُ
 فِي ذَلِكَ فَبَعَثْنَا رَجُلًا مِّنَ آلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَالْوَدَّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ قَوْلُكُمْ عَلَى أَمِيرٍ أَوْ مَنِينٍ
 تَعْبُدُونَ أَتَضَعُ النَّاسَ لَمْ يَفْعَلْ قَدْ ضَعَفْتُ بِمَا خَصَرْتُ فَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّ يَوْمَ الْفَصِيلِ كَانَ مُبْقِيًا
 كُفْتُ مِنْ خَاصِرٍ يَوْمَ وَشَهِدْتُ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ خُدَايَ فِي غَيْرِ رَحِمٍ عَلَى رَأْسِ بَاسِي وَاسْتَوْفَيْتُ
 بِسَانَ انْصَارٍ وَكَرَدْتُ شِدَّةً جَمَاعَتِي كَفَشْتُ أَيْنَ مَكَرٍ وَكَرَرْتُ لِنَصْبِ حِلَافَتِ وَبَعْضِي كَفَشْتُ بِمَنْ مَكَرٍ كَرَّسْتُ
 أَوْيَمَ عَلَى نَزْوَلَايَ وَاسْتَوْفَيْتُ لَاجِرٍ مَّجْبِيٍّ مِنْ خُدَايَ رَأْسُ بَاسِي وَكَرَرْتُ لِنَصْبِ حِلَافَتِ وَبَعْضِي كَفَشْتُ بِمَنْ مَكَرٍ كَرَّسْتُ
 انْصَارٍ رَأْسُ بَاسِي وَكَرَرْتُ لِنَصْبِ حِلَافَتِ وَبَعْضِي كَفَشْتُ بِمَنْ مَكَرٍ كَرَّسْتُ انْصَارٍ رَأْسُ بَاسِي وَكَرَرْتُ
 بِدَاخِلِ مَكُشُوفٍ اسْتَوْفَيْتُ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ خُدَايَ فِي غَيْرِ رَحِمٍ عَلَى رَأْسِ بَاسِي وَاسْتَوْفَيْتُ
 سَلْبِي مِنْ حُفِّهِ فَأَعَارَ خَنْكَرٌ وَفُجِدَ اللَّهُ وَآلِيُّ اللَّهِ عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَقَالَ بَا مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ أَشْهَدُ
 عَلَى أَبِي أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي هَذَا الْمَكَانِ بَعَثَ الرَّحْمَةَ وَهُوَ أَخَذَ سَيْدًا عَلَى
 ابْنِ طَالِبٍ لِبَنِي السَّلَامِ وَهُوَ يَقُولُ أَبْنَاءُ النَّاسِ هَذَا عَلَى إِمَامَتِكُمْ مِنْ بَعْدِي وَوَصِيَّتِي جَنَانِي وَبَعْدَ
 وَفَانِي وَفَاحِشِي بَنِي مُعْجِرٍ وَغَدِيٍّ أَوَّلُ مَنْ يَصْلُحُ عَلَيَّ حَوْضِي فَطَوَّلِي لِبَنِي ابْنَةِ وَنَصْنُ وَالْوَبْلُ لِمَنْ
 تَخَلَّفَ عَنْهُ وَحَدَّثَ لَكُمْ هَذَا وَصَلُّوا بِرَسُولِ بَاسِي بِرَدِّ كُفْتُ يَمْرُومُ قُرَيْشٍ كُشْفُ فَرَايَ مِنْ دَسِيدٍ وَكَلَمٍ
 مِنْ بَاسِي سَمِعْتُ مِنْ شَهِادَتِ يَمْرُومُ بِرَسُولِ خُدَايَ بِمَا تَجَسَّسْتُ خُودِي وَدَرَكْتُ مِنْ دَرِيٍّ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ
 بِمَكَرٍ وَبِمَكْشُوفٍ يَمْرُومُ بِمَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ
 مِنْ أَوَّلِهِ وَكَذَلِكَ دَرَكْتُ مِنْ دَرَكٍ كُشْفُ فَرَايَ مِنْ دَسِيدٍ وَكَلَمٍ مِنْ بَاسِي سَمِعْتُ مِنْ شَهِادَتِ
 أَوَّلِهِ وَكَذَلِكَ دَرَكْتُ مِنْ دَرَكٍ كُشْفُ فَرَايَ مِنْ دَسِيدٍ وَكَلَمٍ مِنْ بَاسِي سَمِعْتُ مِنْ شَهِادَتِ
 فَقَالَ بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ أَهْلُ بَنِي نَجْمٍ لَا تَرْضُوا لَنَا مَقْدَمَهُمْ فَكَمْ الْوَلَاةُ بَعْدِي فَمَقَامُ
 إِلَيْهِ يَجْلُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَآلِي أَهْلِي بَيْنَكَ فَقَالَ عَلِيٌّ وَالطَّاهِرُونَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ وَقَدْ بَيَّضَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَا
 تَكُنْ نَا بَارِئِيكَ أَوْلَى كَمَا فَرِيَدَ وَلَا تَحُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَحُونُوا أَمَّا نَا بَارِئِيكَ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 كُفْتُ بِرَسُولِ خُدَايَ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ شَهِادَتِ يَمْرُومُ بِرَسُولِ خُدَايَ بِمَا تَجَسَّسْتُ خُودِي وَدَرَكْتُ مِنْ دَرِيٍّ
 مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ
 يَمْرُومُ بِمَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ بِمَنْ مَكَانٍ
 خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ خُوشِ
 أَتَقُولُ اللَّهُ عِبَادَ اللَّهِ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ وَرَدُّوا إِلَيْهِمْ حَقَّهُمُ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُمْ نَفَقَةً مِنْ غَيْرِ مِثْلِ مَا
 سَمِعَ أَخَوَانَنَا فِي مَقَامٍ بَعْدَ مَقَامِ لِبَنِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَخَلِيفَتِهِ بَعْدَ تَحْلِيلِ يَقُولُ أَهْلُ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ
 بَعْدِي وَنُوحِي إِلَى عَلِيٍّ وَ يَقُولُ هَذَا أَمِيرُ الْبَرِّ وَآلِهِ الْكَفَرُ خُذْ ذَلِكَ مِنْ خَذَلِهِ مَضُورٌ مِنْ نَفْسٍ

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

فَوُتُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ ظُلْمِكُمْ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ وَلَا تَوَلَّوْا عُنْدَهُ مُفْرَضِينَ كَفَىٰ بِكَافِرِينَ
 برسد از خدا و انچه را خداوند خاص اهل بیت قرار داده باز دهید همانا من حاضر بودم و ایچمله شنیدم چنانکه این
 جماعت شنیدند در رسول خدا بسیار وقت و در بسیار مجلس بی گفت اهل بیت من بعد از من اما من است من باز
 اشاره بسوی علی کرد و گفت اینک امیر را برارو گشته که غارت خدول کنی است که خدا لان او خواهد و منصوبی
 که نصرت او بدی پس از این ظلم که کردید توبت و انابت جوید و از اطاعت علی سر برتابید تا خدا او را در جیم تو بشمار
 بندد و بر شمار محبت کند چون سخن این و از ده تن بیای رفت عبد الله بن مسعود و زید بن و اهب و کروی و امیر
 دل قوی شد و اتفاقا ایشان کردند و جان کفشد که ایشان گفتند حضرت صادق علیه السلام میفرماید چون شما
 کوشش از مباح و انصار شد و هجای پیغمبر کرد که گشت حجت ابو بکر را اثم افشا و ماسخی که خود مندر باشند افند
 نتوانست دادیم فال و لکنکم و لکنکم و لکنکم و لکنکم گفت خلیفای رسول خدا
 و ولایت امر شماست من نیست چه من را شما افزون نسیم و برتری ندارم مرا بگذارید و انرا که شایان دانید برآید
 کواه این سخن است بعضی از کلمات علی علیه السلام که در خطبه شریفه فرماید فَاِيجِبْ اَبْنَاءَهُمْ وَ اَبْنَاءَهُمْ وَ اَبْنَاءَهُمْ
 اِذْ عَقَدَهَا لَآخِرَ بَعْدَ وَفَاِيجِبْ اَبْنَاءَهُمْ وَ اَبْنَاءَهُمْ وَ اَبْنَاءَهُمْ و فرمود خلیفای من است که گفت
 با وجود علی من افضل و اعلم شما نیستیم ما را که از اید با اینهمه کلام وفات خویش اعدا و خلیفای از بهر عمر کرد و ایچمله
 نگذاشت که ابو بکر اقیلونی قیلونی گوید و زود باشد که کار از دست او بیرون شود و در خانه نبوت فرود آید و عمر
 بود که اگر اهل بیت پیغمبر مقصدی امر خلافت کردند انهم نصب در خانه ان پیغمبر دست بدست رود و هرگز او بهره مند
 لا جرم در تشدید امر ابو بکر خوشتر داری رواندشت بر غضبناک برخاست فقال لَوْلَا نَزَلَ عَنْهَا بِالْكَعْبِ اِذَا كُنْتَ لَا
 تَقُومُ بِحُجَجٍ قَرِيبِينَ لِمَ اَمْتَمْتَ نَفْسَكَ هَذَا الْمَقَامُ وَاللَّهِ لَقَدْ هَمَمْتُ اَنْ اُخْلَعُ نَكَتَ و اَجْعَلَهَا فِي سَائِلِهِ
 مَوْلايَ حَقِيقَةً وَ هَمَّ اَنْ يَخْلَعُ رُءُوسِي بِأَبُو بَكْرٍ كَرَدُو كَفَتِ اَيُّ نَاسٍ اَوْ حَسْبُ اَزْوَاجٍ مَبْرُورَةٍ وَ شَوْرَاكَ نِيرُورِي حَقِيقَةً
 باقریش نسبت از بهر چه بر این منبر صعود دای و جای کردی سو کند با خدای که تقسیم غم داده ام تا سالم مولای منی
 بجای تو بنشینم و این خلافت خاص او را ابو بکر غنمه و خاموشی از بهر فرود آمد و دست عمر را بدست کرد و تا
 سرای خویش آمد و بمنجا بود و مباد افند انچه بود لا جرم سه روز بهیچ نیاید و حتی اعدا کار کرد و روز چهارم خالد بن
 بانهر آمد در باب سرای ابو بکر حاضر شد و گفت چه نشسته سو کند با خدای منی تا ششم طبع در خلافت بنده و کار از دست
 بیرون شود از پس او معاذ بن جبل بانهر آمد و حاضر شد و سالم مولای منی خدایقه بانهر از تن بیاید و مرد نیز از منی هم تقیای
 در آمدند تا چهار نفر آمد و انوه شد انگاه عمر از پیش روی جماعت راه برگرفت و مردمان با شمشیر کشیده و دنبال
 او را بداشند بدن شکوه ابو بکر را بسجود و او را و ند چون مردم حاجای بیستادند فقال لَوْلَا نَزَلَ عَنْهَا بِالْكَعْبِ اِذَا كُنْتَ لَا
 ذَهَبَ الرَّجُلُ لِحُلِيِّكَ بِأَلَدِي حَكَمَ بِهِ يَا لَأَمْرِ لِسَانِ خَدَّيْ عَيْنَاهُ عَمْرُؤُا مِثْلَ جَمَاعَةٍ نَدَارِ دَسْتُ و گفت ای صحابه
 علی اگر بکنی از شام سخن چنان کند که روز که نشسته کرد سو کند با خدای که سرش را تا بغ اترن جدا کنم خالد بن سعید چون
 این شنید برخاست و روی ماعر کرد و گفت ای پسر صحاب که شبیه بشیر می خدیش ما را هم میدید و بخیرت عداوت
 تهدید میکند سو کند با خدای که شمشیر می افتد و مردم ما کشته اند اگر چه اندک با شیم از بهر آنکه حجت خدا در ما

ابو بکر از مجلس

جلد دوم از کتاب دوایم ناسخ التواریخ

۵۵

سقیفی ساعده بعد از مخاصمه مهاجر و انصار کار بر ابو بکر راست نهادند و سلمان بنزدیک علی آمد امیر المؤمنین فرمود چون
 ابو بکر بر سینه پیغمبر صعود داد اول کسی که بود که با او بیعت کرد سلمان جماعتی از ضایده قوم را مانند عمر و مغیره بن شعبه و
 بشیر بن سعد و ابو عبیده و سالم مولی ابی ذلفه و معاذ بن جبل شمار گرفت علی فرمود از اینجمله نرسیدم اول کسی که
 و بشیر با او بیعت کرد که بود سلمان گفت نه انتم و لکن بشیر کبیر بنو کاعلی عشاءه بن عقیل بن عقیل بن عقیل بن عقیل بن عقیل
 التثمیر صعد البئر اول من صعد و نحو هو بنی بقی بنو الحمد لله الذی لم یمنی حتی رأینک
 فی هذا المكان البطی بک فلبس یده فبايعه ثم قال یوم کون ادم
 گفت نه انتم لکن بری فروت را نکرستم که بر عصای خویش تکیه داشت و در برابر چشم او سجاده گسترده بود و
 کس بود که بهت و جاک بر پیغمبر صعود کرد و همچنان بر فراز تیر بر وی در افتاد و خت بگریست و می گفت شکر
 خداوند را که مرا زنده نگذاشت تا مرا در جای پیغمبر بگریستم اکنون دست بجای و ابو بکر دست بکشد تا با او بیعت
 کرد انگاه گفت یوم کون ادم از پس این از سینه بر آید و از سینه بر آید و از سینه بر آید و از سینه بر آید و از سینه بر آید
 شیطان آدم انفرغیت تا قصد سحره مینماید و از حنجره بر افتاد و سحره مینماید و از حنجره بر افتاد و سحره مینماید و از حنجره بر افتاد
 آدم در باطن حسرت بمقام علی برد و ابو بکر بصورت غضب مقام علی کرد لاجرم آرزوی آدم را ترک اولی شکر
 و کردار ابو بکر را عیصانی عظیم دانست شیطان از این رو زنده آمد و زبانی جت به اگر آدم فریفته نشد و از پشت فرو
 گشت و این مردم بدید گشتند این کفر و غیانی که آرزوی دل شیطان است رنگ نیست خاکند در خبرت
 روز زحمت سینه شیطان بصورت مغیره بن شعبه برآمد فقال ایها الناس لا تجعلوها کسرة لیلته و لا
 قفرا لیلته و یستعوهها تنفع فلا تزدوها فی بیضها شیخ فتنظرونها الحبالی کنون بر سر سخن
 رویم چون کار بر ابو بکر استوار بایستاد شبگاهی که تاریکی جبار را گرفت علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرد
 و دست حسین را بگرفت و مجلس از مهاجر و انصار را بجای گذاشت الا که بر باب سهرای و بایستاد و خداوند فایز را
 بنصرت خویش دعوت کرد و حجت خویش را تمام ساخت از قامت امت چهل و چهار تن بر دست نهادند که و طلب
 علی خویش را و این سخن فاعلم هم آن مضیو انکرمه حکایتین رؤسائهم معهم سلاخهم لبایعوه علی المؤمنین
 امیر المؤمنین ایثار فرمود که صبحگاه سهره نماز موسی باز کنند تا عاقلی باشد و سلاح جنگ بر خویش راست کنند
 و بر دسه ای علی حاضر شوند و بر سر جان بخت کنند چون صبح روشن شد انجاعت بر جان خویش نرسیدند و از
 هول و هرب و شتاب طلب باز داشتند الا چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام بودند و دیگر هم علی
 کار از اینگونه کرد و این را دعوت فرمود و سوگند داد هم و فابو عده نکردند لاجرم علی علیه السلام بجای نشست و در
 چکانه بیست و بیع قرآن برداخت ابو بکر کس بد و فرستاد که طریق جماعت کبر و بامن بیعت کن پاسخ فرستاد که من
 سوگند یاد کرده ام که در او بر دوش نهییم خبر از برای نماز و از خانه بد زشتم چند آنکه قرائن فراموشم و از این
 روزی چند ساکت بود تا گاهی که علی قرائن فراموشم کرد و با خویشین مسجد آورد و با و از غلبه فرمود الذین
 کفروا و صدق الله فیهم و رسول الله یسیر و ان ابو بکر بود که کافر شد مذکور گشتند
 عباس گفت یا ابا الحسن این سخن از بهر چه کردی فرمود آیتی از قرآن قرائت کردم عرض کرد و عباس

سجده و بایستاد
 و از سینه بر آید
 و از سینه بر آید

سجده و بایستاد
 و از سینه بر آید
 و از سینه بر آید

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

زهرامری بود فرمود چنین است **اِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ فِيْ كِتَابِهِ وَمَا اَنْتُمْ اِلَّا رُسُلُ الْخَلْقِ وَمَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ فَاَنْتُمْ هُوَ**
 همانند اوند و فرغان آورد که بدینچه خبر فرمان کرد بیدرید و از آنچه منی داشت باز ایستید مان ای ابن عباس
 توجه بودی در نزد رسول خدا ای که ابو بکر خدیفنی داد عرض کرد هرگز خبری تو و حبیب فرمود پس چرا
 باین صفت گوی عرض کرد تو نهی کردی مردم تا منتهی را ابو بکر جمع آمدند و من بگوین از ایشان بودم **كَمَا اجْتَمَعَ اَهْلُ**
الْعِلَّةِ عَلَى الْعِلَّةِ هَاهُنَا اَنْتُمْ وَمَنْ لَكُمْ مِثْلُ الَّذِي سَوَّيْتُمْ اَنَا اَقْلَامًا اَصْنَعْتُ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ
بِتَوَدِّعِهِمْ وَتَرَكَكُمْ فِيْ ظُلُمَاتٍ لَاْ يُبْصِرُونَ خُصِمَ بَيْنَكُمْ عَنِّيْ فَكُنْتُمْ لَاحِقِيْنَ فرمود چنان را ابو بکر جمع آمدید
 که بنی اسرائیل بر کوه ساه سامری گرد آمدند هم اکنون شما در باغ استاید و مانند اکس باشد که آتش برافروزد و اوطاف
 خویش را در دشمن سازد پس خداوندان فیما بین ایشان استاید و ایشان را در غلغله بنیاد چنانکه کور و کور و کف مانند و سر
 شدن تواند پس روی با مصالحه انصار کرد و با علی صحت مذاکره داشت که ایما حر و انصار من بعد از رسول خدا
 نخستین بغل آورد اضم و بعد از انقض و دفن او قرآن از حضرت ثنات و الکتاب و رقايع جمع ساختیم و قامت مثل
 و تاویل و تاسخ و تفسیر را در ثوب واحد جای آدم ترجیح آتی بر رسول نیاید چنانکه فراموش آوردیم و هیچ آتی برجا
 نمائید جز اینکه پیغمبر من قرأت کرد و تاویل از ابر من پیاوست شمارا آگهی و آدم تا فردا آنگوید ما از احکام آن قائل
 بودیم و فردای قیامت توانید گفت علی ما را نصرت خود دعوت کرد و حق خود را فراموش کرد و عمر من بکف
 نماند که مباد اینکلمات نادر را بفرمانه **قَالَ لَهُ اَعْزَانَا مَا مَعْنَاهُ مِنَ الْفَرَانِ** میماند **عَوْنًا لِلْبَشَرِ**
 گفت از قرآن آنچه ما را بدست است بی نیازی دید از آنچه تو فراموش کرده و مردمان خاموش بودند علی چون
 این بدید باز خانه شد عمر از پس او بابو بکر گفت کار خلیفنی با تو درست نیاید ما دم که علی صحت نکند کس بدو
 و او را حاضر کن و ساحت این امر را صافی فرمایی ابو بکر شری را فرمان کرد که کتاب و علی را بنزد یک دعوت
 کن فرستاده برفت و بر سر ساری علی باستاد و نداد و او که یا اباجس خلیفه رسول خدا تو را میخواهد علی با
 داد که نزد رسول خدا ای دروغ بسته بود بگردان مردم که در امر من و نند نیک دانند که خدا و پیغمبر را
 بخلیفنی گذاشت پس فرستاده باز شد و آنچه را ما بگویم برداشت عمر دیگر باره ابو بکر را تیسج خاطر کرد تا فرستاد
 دیگر فرستاده و مانند نخستین علی فرمود خدمت نرفته که عید پیغمبر را فراموش کرد و ند سوگند با خدای که ابو بکر
 میداند که عفت خاص من است و او پیغمبر کس است که در غدیر خم بر من با مارت مسلمان سلام داد انکاه با اتفاق
 در حضرت رسول عرض کردند **اٰمِنْ اِلَهِ وَرَسُوْلِهِ فَقَالَ لَهُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ نَعَمْ حَقًّا مِّنْ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ اَنَّهُ**
اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِيْنَ وَصَاحِبُ لَوَاءِ الْغُرَّةِ الْمُحَلِّيْنَ يُفْعِلُهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
عَلَى الصِّرَاطِ فَيَدْخُلُ اَوْلِيَائَهُ الْجَنَّةَ وَاعْدَائُهُ النَّارَ فرمود ابو بکر و عمر در حضرت رسول
 عرض کردند که آیا این مارت علی حکم خدا و رسول است فرمود چنین است از جانب خدا و رسول علی امر میکن
 و مسلمان و صاحب لواء محمود است او را خداوند در روز قیامت جای میدهد تا دوست منانش را بخت بزد
 و دشمنانش را بد و زخ افکند فرستاده باز شد و این کلمات باز گفت ابو بکر دیگر سخن نکرد و آن روز ساری است
 روز دیگر چون مسجد رسول خدا را از اصحاب آگنده گشت عمر گفت ای ابو بکر چه خاموش باشی کس نمائند که حل

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

رقم قفقه غل
باجامعی بدرخان

سخت تو بردوش گذاشت خبر علی و چهارتن چند از این مسامحت کس بفرست تا ایشانرا اگر چه بغیب باشد
سازد ابو بکر گفت از برای تقدیم این خدمت کرامی شناسی گفت اینک قفقه دو مردی غلیظ و جانی بود از
بی عدی بن کعب پس ابو بکر او را با جماعتی بدر سرای علی فرستاد امیر المؤمنین او را بارنداد قفقه نازید
و قصه بگفت بپدر خطاب گفت یا قفقه اجازت علی را بکنی بی اجازت بدرون شود علی را خانه کن این کت
نیز قفقه نازید و علی بارنداد پس بر در سرای باستاد و کس نبرد ابو بکر سپید داشت که فاطمه گوید هرگز اجازت
نکند که شما بجا نزن در آید عمر در ششم سال ^{لله الشاک} ما را باز زمان و زمان را با چه کار است و در زمان فرمان کرد
تا خبری با او انجن شد و بگروه بدر سرای فاطمه آمدند عمر فریاد برداشت که یا علی سرون شو و با خلیفه رسول خدا
معت کین و اگر نه این خانه را با تش باک بسوزم فاطمه بر خاست فقالت یا عمر هذا لا والله فقال افعی الی
والا احرقنا علیکم بنیکم فقال یا عمر انا انکفی الله تدخل علی بی بی فاطمه گفت ای عمر تو را با ما چه نسبت
و مناجرت است عمر گفت در سرای را کشاد اگر نه اشش در این سرای زخم و شمارا پاک بسوزم فاطمه گفتش عمر
از خداوندی ترسی و در سرای من بی اجازت من در می آیی عمر چون دانست که در بروی او باز نکند فرمان
تا از خطیب حاضر کردند و با بسیرایر آتش زدند چون نخی بسوخت با پای نبرد و بپکند و بدرون سرای شد
فاطمه از پیش روی او در آمد فصاحت بالبناء یا رسول الله فریاد کرد که ای پدر ای رسول خدا ای پسر
خطیب شمشیر خود را همچو کند و غلافش بود بر آورد و بر پلوی فاطمه نبرد دیگراره ناله رکشید و سبوی بدر شفا
بروید این کت تازیانه بر آورد و در راج فاطمه را پاره زد فنادت یا رسول الله لیکن ما احلناک ان تقاتل و عمر
نداد رد ادا ای رسول خدا ابو بکر و عمر پس تو بد کردند و از زمین کشید از این کرد و در آتش ششم علی مرتضی با
زدن گرفت بر جفت و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوفت و نخی و کردان او را در رحم فرو و حاکمه گفت
خاسته بمان از وجود او پیر و زود فقال و الذی کفر محمد بالنبوة یا ابن صول الله لو لا کتاب من الله سبق
و عهد محمد الی رسول الله لعلمت انک لا تدخل بیتی فرمودی پسر حاکم اگر اخته یزداد او از پیش زرقه بود و عهد
رسول خدا بی بر دمت من نیامده بر این میستی که توانستی بر سرای من در آمد عمر چون خویش را در زیر خنجر علی
یافت بجای عتی که از سرون دید بودند استغاثت بر قفقه شتاب زده نزدیک ابو بکر شد و صورت حال
ابو بکر ترسید که بمباد علی را تیغ کشیده از خانه سرون تازد و جماعتی با او پیوسته شوند و فتنه حدیث کرد
پس بی توانی قفقه را فرمان کرد که شتاب کر علی خواهد از خانه سرون شود بروی اتحام کم کنند و و را نا خود
و اگر این توانید و شمار دفع دید اشش در سرای بر نند پس قفقه باز شد و مردمان را از حکم ابو بکر آگهی داد پس انجا
بمدت و بگروه شده بخانه علی در رفتند و بخین شمشیر اخضر را بر بودند و بر اخضر غلبه جریشت و بر کما
بر گردنش افکندند و او را مسجد پیش داشتند فاطمه چون این بدید بر باب سرای باستاد و ان گروه را از قصد خویش
دفع بمبار قفقه را و تاخت و با تازیانه چنان نبرد که بعد زوفا فاطمه ماند و طع علایقی بر بازو داشت با کله علی
چنان میزدند خالد بن ولید و عیده و سالم و سواد و غیره و عیده بن حبشه و انس بن ضحیه و بشیر بن سعد و دیگر مردم
مهاجره و انصار در گرد ابو بکر انجن بودند علی علیه السلام گفت اما والله لو وضع سيفی فی بیتی لعلمتم انکم لم تصلوا

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

الْوَحْدَانِ ابْنُ اللَّهِ مَا لَوْ نَفْسِي فِي جَهَنَّمَ وَلَوْ كُنْتُ اسْتَمْسَكْتُ مِنَ الْأَذْيَعِينَ دَجَلًا لَقَرَفْتُ جَمَاعَتَكُمْ وَلَكِنْ لَعَنَ اللَّهُ
 أَفْوَامًا بَابِعُونِي ثُمَّ خَذَلُونِي فَرَمُوا سَوْكَةً بِأَخِي كَرْتِجٍ بَدَتْ وَاسْمِي وَاجازت مبارزت رفته بود بر شما گفت
 که نیروی این طغیان نداشتید و مقاتلت با شما را و اجتناب مردم که هر کس با من متفق بود لکن خداوند از حضرت خود
 دور گماشت و با عتی را که با من بیعت کردند انگاه مرا مخدول داشتند اینوقت ابوذر غفاری از کمال حیرت دست
 بر دست خویش زد فقال لَيْتَ السُّبُوفَ قَدْ عَادَ نَبَايِدُنَا نَيْبًا كَاشٍ دگر باره دست ما با شمشیرهای حماد و ناسا
 میکشیدند و گفت لَوْ شَاءَ لَدَعَا عَلَيْهِ وَبَعَثَ عَزَّاجَلًا عَلَيَّ خَوَاسِثِي خدایا او را بر دفع دشمنان بخواند
 سلمان گفته بخولای اعلم بما هو فيه مولای من بر نفسیات و مصالح امور از ما تا اثر است و این وقتی بود که
 مجبر این مرتجع بحکس را بره از اسلام و فرمانبردار می پیغمبر خود را با پیغمبر علیه اسلام حدیث کند قال
 كَانَ النَّاسُ أَهْلًا رَدُّوا بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ لَمْ يَكُنْ رَسُوْلُهُمْ وَدَعَا بَيْنَهُمْ رَسُوْلُهُمْ
 ان سترن گشته سال مقداد بن اسود و ابوذر الغفاری و سلمان الفارسی و عترة الناس بعد نبيهم
 ابوسنا و عاده و شير و ابوعمرو و قال هؤلاء الذين دارت عليهم الرحى ابو ان نبياعو اخي جاد و ابامير المؤمنين عليه
 السلام و ما قبايع و ذلك قول الله عز وجل لما جعل الارض و ما خلق من قبلي الرسل ان ان مات او قتل انقلبتم
 على اعقابكم و لكم عذاب عظيم فرمود ان سترن که مرتد شدند مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی بود از پس
 ایشان بعضی مردم بگریش آمدند و حق علی را بشناختند و انجامعت نماندند که آسیای دین برایشان گردش کند و
 و ستم به ستم نداده تا امیر المؤمنین را بغض نکاشفد و خداوند در این آیت از این خبر بد که فرمود محمد بن حنفیه
 غیبت که پیغمبر پیش از وی در جهان بشدند پس اگر محمد بمرد یا کشته شود از پس او کار و گردگون کنید و از دین بگردید
 انون با بر سخن ایچم خون علی را از خانه بیرون بردند فاطمه با تن خسته از قهای بیرون شد و زمان نبی مایه شهادت
 با و بیرون شدند خون نزد یک قبر رسول خدا ای مدفناک خلوا عن قبری فوالله بعثت محمدا بالحق له تحلیوا
 عنه لا تشرن شعری و لا تضعن قبور من سؤل الله على راسه و لا تخرجن الى الله تبارک و تعالی فلما
 صابحوا باکرهم على الله مبي و لا الفصل باکرهم على الله من ذلذی فرمود در اینک سیر عمر را و از
 سوگند با کس که محمد را برستی فرستاد موی سر خویش را بریشان کشم و پیراهنم را بر سر گذارم و در حضرت زردان سالم
 همانا فاطمه صابح در نزد خدای عز و تر از من نیست و بجه نامه گرامی تر از حسن و حسین نباشد و بروایتی فرمود با ابابکر
 ان یذ ان تزیملی من ذیجی الله لئن لم تکف عنه لا تشرن شعری و لا شفن جیه و لا یثن قبر ایچم
 لا یضیع الی بی فاخته بید الحین و الحین علیهما السلام و و حجت به بد قبر الشیخ ای ابو بکر سیم خوی
 مرا از حضرت خود سوه که اری سوگند با خدای اگر او را ناخن می موسی بریشان کشم و حسب خوش خاک زخم و بر سر قبر
 موسی خداوند بر شمشیر بخت و دست حسین بگرفت و آنکس قبر بد کرد فقال عا علیه السلام
 لیسلمان اذینک ابنه فانی اذی جنبتی المدینه تکفایس علی فرمود اسمی سلمان و حضرت عمر را و باب که مدینه را
 دو سوی زیر و بر میگردد سوگند با خدای که اگر حسن کنده که گوید نه مدینه باید نه کنده در مدینه جانی سید این من شد گفت
 ای عمر بنیر ما خداوند بدست را از برای محبت عالمیان بر آنجخت ایشو فرمود ای سلمان نه پستی که آنکس قتل علی دارند

برده باغی
 و کبریا

کها
 فاضله

کتاب ابو بکر از وقایع اقبالیم سبعة

خزانة او و علم او منم صدیق کبریا منم انکس که اول باخبره ایمان آورد و تصدیق او کرد و من منسکوتر از شما منم از بهر
 جهاد و شهادت منم کتاب و سنت و دین و عالم ترم به عاقبت امر زبان من در حق از شما گوینده ترم
 دل من در روز جنگ از شما بایده تر است بلکه از من فضیلت در امر خلافت با من مخالفت افکنده اید اگر از خدا می دم دای
 انصاف کنید و حق مر با شماید و باز دهمید چنانکه انصاف حق شما باشد و جای هر دو خند و التذ است و فهمیده است
 از انصاف باز دارد و طریق ظلم مبارک چون حضرت امیر المؤمنین انجلیات بدین پنج بگذشت عمر بن الخطاب سر برد
 و گفت دست از توبه باز دارم تا معیت کنی خواه از در طوع و رغبت و خواه از کلفت و کراهت فقال علی احب احباً
 لک نظره و اشد له الیوم لیرد عليك عدا اذ الله لا اقبل قولک ولا اقبل بیامیک ولا ابا یبع
 علی گفت ای عمر تو این دوشی که یک نیمه خود بنوشی و اینکار را مرد و از بهر ابو بکر استوار کنی که فردا خود بدست
 گیری و من گفتار تیر انداز را شنیدم و دست نخم ابو عبیده گفت یاسن عزم ما قربت تو را و سبقت تو را و علم و نظر
 تو را انکار نمیکنم لیکن تو جوانی و ابو بکر پیر است نفس این امر را از تو بهتر تواند حل داد و اینکار اکنون با مضارقه است
 تو تسلیم کن و اگر خدای تو را زنده کند است با تو باز گشت خود هر کرد و خاند و دین را از خلافت مردن نشود اکنون
 بکیشش نه کن شما من و لهای عرب و خرم را در حق تو خسته ام و دشته ام فقال امیر المؤمنین با معاشرة
 المهاجرین و الانصار الله الله لا تنسوا عهدکم الیکم فی امری لا یخیر فی سلطان محمد من داره
 فیرتبیه الی ادو ذکر و قهر یوینکم و لا تدفعوا اهله عن حقیقه و مقامه فی الناس قوائمه با معاشرة الجمع ان
 الله قضی حکم و انبیه اعلم و انتم تعلمون انا اهل البیت احق بهذا الامر منکم اما کنت القادی
 لیکار الله الفیقه فی حق الله المصطلح با امر الرعیه و الله انیر لیسنا لا یکنم فلا تتبعوا الهوی
 فترادوا من الحق بعدا و تفسدوا قد یمیکم بشیر من حدیثکم امیر المؤمنین فرمود اجماعت مهاجر و
 انصار از خدا تبرید و ان عهد که بنمودم امر من از شماست ان پس گوش مسند زید و سلطنت محمد را از خانه او
 بخانه خود بکنجید و این بیت بنی را از حق خود بی بهره نخواهید سوگند با خدای ای مردمان شما را خداوند قضا بر
 و فرمان کرد و شما نیز میدانید که ما اهل بیت شایسته تریم بدین امر قاری تسمه آن و و انامی در مصالح دین و
 ایمان و توانامی در نظام امور رعیت سوگند با خدای که این خبر و با ماست نه با شما باز وی نفس قدم فرزند
 که از حق دور تر نیستید و ان خیر که از منش آوردید مقدم این شمه نام نه کنید بشیرین بعد انصاری که سبقت
 بست ای کبریت و جماعتی از انصار گفتند یا اباجس اگر انصار از ان پیش که با ای کبریت کنند انجلیات
 از تو اصرار کردند و کس ما تو مخالفت نمید و فقال علی علیه السلام با هولو لا اکت ادع رسول
 الله صلی الله علیه و اله صبحی لا اواریه و اخرج انا زع فی سلطانیه و الله ما خفت احدا بتموله
 و بنازعنا اهل البیت فیهم و یسجل ما استحللناه و لا علمت ان رسول الله صلی الله علیه و اله
 ترک یوم غدیر خم لاحد حجه و لا لقالل معاً لا نشاء و الله رجلاً سمیع البیت صلی الله علیه و اله
 یوم غدیر خم بقول من کنت مولاه اللهم و ال من و ال له و عادی من عاده و انصر من نصره
 و اخل من خله ان یشهد بما سمع علی فرمود ای گروه مردم من چنانم که پیغمبر در کفن بگذارد من

خدا و بکر

عالم فاضل
 در بیان این حدیث

نسخه خطی
 در کتابخانه
 مسجد اعظم
 قم

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

ناکرده در طلب سلطنت او منازعت افکنم سوگند با خدای یگان نداشتم که شی در خلافت رسول با ما ملتبت
 مخالفت اندازد و آنچه شمار داد استیدر داد و ندانستم که بعد از غیر خرم و فرمان رسول خدا در حق من از
 برای کس جای سخن باشد پس سوگند میدهم با خدای مردیر که در غیر خرم از رسول خدای شنیده فرمود کسی را که
 من مولای اویم علی بن موسی دست الهی دوست دارم و از آنکه دوستدار علی است و دشمن دارم از آنکه دشمن است
 نصرت بخش کسی را که نصرت او کند و مخدول دارم کسی را که خدایان و خواهد پس بداند از پیغمبر شنیده شد است
 زید بن ارقم گوید و از ده تن از فارغان بدر شهادت دادند و من گمان کردم و بخیر آن گور شدیم با آنکه علی علیه السلام
 از اینگونه سخن بسیار کرد و آنچه رسول خدای در هر جا و هر مقام در حق خلافت او و حیانت او فرموده بود
 یا مردمان آوردند کفشد چسبن است که تو کوئی ابو بکر بنیال شد که میاد روی مردم از وی کرد و علی را نصرت
 قدم پیش گذاشت و گفت یا علی آنچه گفتی بصدق سخن کردی یا نرسیده ایم و از بر تو زعم و لیکن قد یعلم الله
 بَقَوْلِی بَعْدَ هَذَا اِنَّ اَهْلَ الْبَيْتِ اَصْطَفَا نَا اللهُ وَاکْرَمَنَا وَاخْتَارَنَا الْاَمْرَ ۝ اَللّٰهُمَّ اِنَّ اللهَ لَعَلَّكَ بَنَیْتَ
 لَنَا الْاَهْلَ الْبَيْتِ الْبَتُّوْۃَ وَ الْخِلَافَةَ ۝ ابوبکر گفت یا علی همه برستی سخن کردی لکن از پس اینها چه
 فرمود خدا و ندانم بخت را که می داشت و از برای ما بخت را اختیار کرد و از برای ما اهل بیت نبوت خلافت
 جمع نشود علی علیه السلام فرمود و مجلس از اصحاب رسول تا تود را صفای این کلمه حاضر بود گفت اینک من بنا خرم
 خلیفه رسول خدای برستی سخن کردند من بودم و شنیدم ابو عبیده و سالم مولای اهل خدیفه و معاذ بن جبل سر شهادت
 دادند فقال علی علیه السلام لقد فهمت بصدقکم الملعونۃ الیّی قد تعاندت علیها فی الکعبۃ ان قتل الله
 مُحَمَّدًا وَاَمَّا شَرُّ ذٰلِکَ هَٰذَا الْاَمْرُ عَنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ علی فرمود همانا و فاکر دیدم ان عهد و موافقه که در صحیفه معاویه رقم
 نمودید و بزم نت نهادید که این امر از اهل بیت پیغمبر بعد از پیغمبر کرد ایند ابو بکر گفت این را که کوئی و از کجا دانسته علی
 روی باز بر سلمان و ابانور و مقداد کرد و فرمود و شما را بخدای سوگند میدهم آیا خواجه بود که کفم عرض کردند ما بودیم
 رسول خدای ابو بکر و عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ را بنام بر شمرده و فرمود ایشان بدست کوفته کتابی کردند و عهد
 بستند که چون من نام خلافت را با تو بگویم از تو عرض کردی یا رسول الله چون چنین کنند مرا چه باید کرد و فقال
 اِنْ وَجَدْتُمْ عَلَیْهِمْ اَعْوَانًا فَاجْهَدُوْهُمْ وَابْذُلُوْهُمْ وَاَنْتَ لَمْ تَجِدْ اَعْوَانًا فَبَايَعُوا وَاحْضَرْتُ دَمْعًا
 یعنی پیغمبر فرمود اگر پست توان و معین با منی با ایشان جهاد کن و حق خویش بستان و اگر نه حفظ نفس را کردن مباد
 انگاه علی فرمود سوگند با خدای که اگر این چنین است که ما منعت کردند و فایعید می نمودند با شما در راه خدا جهاد
 میکردم و لکن اَمَّا وَاَللهُ لَا یُنَالُهَا اَحَدٌ مِنْ عِبْدِکُمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَمَةِ وَفِیْهَا یُکَذَّبُ قَوْلُکُمْ عَلٰی سَوَالِ اللهِ
 قَوْلُ اللهِ اَمْ یَحْسُدُوْنَ اَلنَّاسَ عَلٰی مَا اَنۡهٰهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ اٰتٰنَا اِلٰی اَبْرِهٰیْمَ الذِّکْرَ تَابَ الْحِکْمَةُ
 وَاٰتٰنَا هُمْ مُلَکًا عَظِیْمًا فَالْکِتَابُ الْبُیِّنَةُ وَ الْحِکْمَةُ السَّنَةُ وَ الْمُلَکُ الْخِلَافَةُ وَ حَسْبُ اِلٰی اَبْرِهٰیْمَ
 لکن سوگند با خدای که تم قول خداوند نکنید می کنید این دروغ بستن شمار بر رسول خدا انجا که میفرماید یا احسبه
 مردم نیک را بر چینی که خدای بر ایشان عطا کرد از فضل خود همه ما آوردیم ما برای فرزندان ابراهیم کتاب و
 حکمت و مادی بزرگ امیر المومنین میفرماید ان کتاب که خداوند فرمود نبوت است و حکمت عبارت از

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷/۱۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۰

کتاب ابو بکر از وین اقامت

و بادشاهی خلافت است و آل بر ابراهیم نام هر که در خلافت طمع ند و غضب حق مکرده باشد اقامت
 ت فقال يا علي بن ابي طالب ان الله ان اقرني لا خير لي بسيفي وان امترتني ككفت
 بر خراسی فرمان کن سوگند با خدا ای اگر فرمان دهمی باشم خوش جفا کنم و اگر فرمانی دست باز دارم علی فر
 ر و ساد و ارنج رسول خداست و صیت کرد این شکام مقدمه نگویم سخن کرد قال و الذي نفسي بيده
 اني ادفع ضيماء و اعز الله ديننا لو صنعت سيفي على عتقي ثم صرت به قدما فلما انبؤن
 رسول الله صلى الله عليه و آله و وصيه و خليفته في امته و آتت له
 ليلاء و اقبطوا من الرخاء سوگند بدان کس که نفس من بدست قدرت است کردستم
 و انم کرد و دین خدای را نصرت نمود و بزرگواری بدشت بر این شیر خوش را حاصل میکردم و مبارکت
 بچشم آمار برادر رسول خدا و وصی او و خلیف او بر است او و پدر فرزندان او حمد می افکنید پس
 شود و از آسایش سعت عیش با یوس باشد انگاه ابو سجن آمد فقال انتها الامه المحجرة بعد
 و له بعضا بها قال الله تبارك و تعالی ان الله اصطفى ادم و نوحا و آل ابراهيم
 على العالمين ذرية بعضهما من بعض الله سميع عليم و آل محمد الا خلافا من نوح
 من ابراهيم و الصفة و السلاله من اسمعيل و عمره النبي محمد اهل النبوة و موعود
 و مختلف الملائكة و هم كالتماء المرفوعة و الجبال المنصوبة و الكعبة المسورة و العز
 و الجور لها دية و الشجرة المباركة اضاء نورها و نورك ذنبها محمد حاتم الانبياء و سيد
 بل و صلي لا و صباء و ايمان المفضل و قائد الغر المحجلين و هو الصديق الاكبر و الفاروق اعظم
 حميد و وارث عليه و اولي الناس بالمؤمنين من انفسهم كما قال تعالى النبي اولي با
 من انفسهم و ارحمهم و اولو الارحام بعضهم اولي ببعض في كتاب الله فصدق
 الله و اضروا من اضر الله و اجعلوا الولاة و الوراثة من جعل الله كفت ای است
 از پس منمیر خود ای مردم فروماند بعضی از خود همانا خداوند بخواند فرماید برگزیده آدم و نوح و آل ابراهیم
 را بر تمامت عالمیان و ذراری ایشان از یکدیگر باید آید اند و خداوند شنونده و داناست ال
 نوح و فرزندان ابراهیم و خاندان اسمعیل اند و عمرت مغیره اهل بیت نبوت و موضع
 نه شد فرستگانه و ایشان مانند آسمان افزا شد و کوساران نباشد و کعبه پوشیده و چشمه صاف
 ه و بحر فرخنده اند که با فروغی روشن است و روغنی مبارک همانا محمد منمیر از اقامت و سید فرزندان آدم
 عیسا و امام بنمیر کاران و سر منک مجازان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او
 است مؤمنین از انفس ایشان چنانکه خداوند نامیده منمیر اولی تصرف است مؤمنان از انفس
 ای او ما در مؤمنانند و خویشان و ندان بعضی اولی دیگر اند پس سر برگزیده اند مقدم داشت و اگر نه
 ت فرمانبردار باشد و است وزارت رسول را بدینش که خدای فرمود بگذارد چون سخن بدینجا
 تابش شد و خشمناک بابو بکر خطاب کرد که تو بر نه نشسته باشی و اینک علی در برابر تو نشسته باشد

جلد دوم از کتاب دایم ناسخ اداریج

و با تو از در منازعت و مناظرت سخن کند فرمان کن تا با تیغ سبزه ش بر کرم حسن و حسین ایستاده بودند چون این بیت
 بگرشند علی ایثار از سینه بختانند و فرمود مگر بد عمر بر قتل بد شهادت ندادند نگاه ام ایمن قاصد رسول خدا
 از این کلمات آشفته خاطر گشت فریاد برداشت فقال يا ابا بكر ما اصرع ما ابديتم حسدك و نفاقك
 با و زانکه گفت ای ابو بکر جزو ظاهر گردید حسد و نفاق خود را عمر گفت ما را بازمان و زانرا با ما بجای است و
 فرمان گرد تا ام ایمن را برودند و از مسجد مروی کردند انوقت ریده الاسلامی برخاست و قال يا عمر و انك على
 ابي و رسول الله و ابني و ذلله و انت الذي نعتك في فرائض بني نعتك الستماء الذهن قال لكما رسول
 الله انظروا الى علي فسلما عليه يا عمر المؤمنین فقلنا عن امر الله و امر رسول الله فقال يغفر
 گفت ای عمر آیا برادر رسول خدا و پدر فرزندان و تاج من مبری و حال آنکه تو آنی که شناسم عمل تو را در میان
 قریش بخیر می دانیم یا تو ابو بکر آن سینه که پنجه در غیبت فرمود برودند علی و بروی ما مارت نمومن سلام
 و سید گفتند این امر خدا و رسول است فرمود و چنین است ابو بکر گفت ای بریده سخن برستی کردی و بس که عمر
 از پس آن فرمود لا یجتمع لاهل بلخ الختلافه و التبعی از برای اهل بیت من بمبری و یقینی انما
 بریده گفت سو کند با خدای هرگز رسول خدا ای حسین سخن نگردد و سو کند با خدای که هرگز در شهری که تو امر
 باستی قائم عمر فرمان گرد تا او را برودند و از مسجد مدینوی گردند انگاه روی با علی کرد و گفت یابن ابیطالب
 برخیز و با ابو بکر محبت کن گفت اگر تخم گفت سرت بر کرم سه کرت می آید و با او اجتماع کرد و همچنان رست
 در کربلا و داشت انگاه روی با قبر رسول خدای کرد و گفت یابن اثم ان القوم استضعفونی کاذ و انتم کونی
 ای برادر من عباس این است مر ضعیف و ستمه و نزد من است بر قتل رسانند فقال لا ابوکیر مانع فقال له
 علی فان انا ابو بکر گفت بامن محبت کن علی فرمود اگر تخم گفت گردنت را بر منم علی سربسوی آسمان کرد و عرض کرد
 انی ساد با شش پست بکشد فی انکه گفت باز کند و ابو بکر دست بدست انحضرت زد و بر نقد رضاداد و بروایتی ان
 حکام عباس بن عبد المطلب را انکی دادند که اینک علی در زیر عمیره غم نهشته است عباس شتاب کنان و دان و دان
 بر مسجد و می فریاد برداشت که با سپر برادم زخم و در ان سید بر من است که او بعت کند و چون درآمد دست علی را
 گرفت و بکشد و بدست امی مکر صبح داد پس علی را نادادند و او سربسوی آسمان برداشت و گفت اللهم انک تعلم
 ان النبیه قد قال لی ان تموا غیبتهم فجاهدوهم و هو قولک فی کتابک ان یکن بینکم عشره زن صابرون
 یعلوا و اما یهین الله و انانی و بس که فی که بنمیرا فرمود اگر بعت تن را و یا و یا فقی با انجاخت طرق
 منازعت سپه سار و کار بجهد و مقاومت میکن و این فرمان است که در قرآن کریم آورده که بعت تن مرد صابر
 بر دوست کن علیه جود و تو دانی ای خدا که از برای من کس بعت نشد مع القصد از پس آن باز برین التوا
 گفتند بعت کن گفت تخم قطع بدست انداشت عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و میخبره بن شعبه با کروی از مردم
 را و تا خشد و تیغ از کفش بیستند و بر سنگ زدند و بکشدند و زهر را استمان افکندند و عمر بر سینه او
 فقال ان یزید یابن صهاک اما و الله لو ان سبفی فی یدیک لیخذت عفت زهر گفت ای سه
 صبی که جثه اگر تیغ من بدست بود سو گزبانده ای که هرگز این دلیسه می کردی و از من بکسوی شدی با همه

کتاب دایم ناسخ اداریج
 جلد دوم
 صفحه ۱۰۰
 تاریخ ۱۳۰۰

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

از نرسیدن کوفت گرفته و انیس او سلاز بگرفت و چنان کردندش رافا را دادند که چیزی مانده
از این برآید تا دستش را بر تافته تا بگراست معیت کرد الکاه با ابو ذر و مقادیر در خست تا آنکه این
نیز از این کوفت معیت کردند

تجایح می و اصحاب ابو بکر از عت ابو بکر و عمر

چون رعلی و اصحاب او ستم معیت گرفته خاک که شرح رفت اش ششم ز ستمینان زمانه رزون دشت ری
با عمر کرد قال یابن صفهاک اما والله لو لا هؤلاء الطغاة الذین اعانوک لیلانک و لاکنت یلقم علی
ذمعی سبیغی لما اعرفت من جبنک و لو لمیک و جدت طغاة تقوی بهم و تقول کف ای سر صلا
سو کند با خدای اگر نه این طایغیان که راه تقویت تو کردند و شمشیر من با من بود تو شواستی بر من بشی گرفت
چه میاسم ترا و بدلی و بدلی و است ترا غیر وی جماعتی که راه قوی شدی و حمله و کشتی از این کلمات
عمر در غلب شد و گفت باز هر چه از اینگونه سخن و تحقیق من نام صحاک بر زمان رانی فقال و من صفهاک و ما
تمنعی من ذکرها و قد کان صفهاک ذنبه او قد کذبک و لکن قد کان امه حلیه لجدی عبد
المطلب فترانا یها جلدک نقبل فلو لدنا بال الخطاب فوهها عبد المطلب له بعد ما ذی لها فلو لدنا
و آله بعد عبد جدی فلدی فی زمر گفت صحاک چه کس باشد که من توانم نام او برد و همانا صحاک زنا کار فر
کینگی جسته بود و سر ای حد من عبد المطلب پس جد نویسن با او زنی کرد و بدرت خطاب را بر او عبد المطلب
چون این بدست او را بنیض نجسه و بدرت از برای چه م عدی ولد الزناست پس در میان ایشان سخن در
شد و جماعت فخر گفت ابو بکر و افتاد است که در بد و مرسته آنچه شود و یا خونی ریخته کرد پس در میان ایشان
کار با صلاح کرد و هر دو تن دست از هم باز داشتند و خاموش نشد الکاه سلمان بر خاست و گفت تتا
لکم سائر الذمیر او ندون ما صنعتم با نفعکم اصبتم سنه من کان فیکم من الفریة و الانحراف
و اخطائکم سنه بلیکم حتی اخرجتموها من معینها و اقبلها گفت ابی الدردر خویش را بهایست
افخدیة ایامید ایند با خویشی چه کردید متابعت کردید کسی را که قبل از شما افراق و طریقی اختلاف میفر
و خطا کردید سنت تمیز خود را و اختلاف او را از معدنش و طریقی شرون کردید عمر گفت ایمان از این که معیت کردی
و صاحب تو معیت کرد فقل ما شئت و افعل ما بدلت و لقل صاحبک ما بدلت له بر به خواهی
گوی و آنچه خواهی کنی و صاحب تو نیز آنچه خواهد بگوید و بگردد سلمان گفت انی تمنعک رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول ان علیک و علی صاحبک الذی بائعته فقل ذنوب منیه الی
یوم الیهمة و مثل عذابهم جمیعاً از رسول خدای شنیدم که فرمود مانده که جمیع امت باقیست
و عذاب ایشان از بر تو و ابو بکر است که با او بیعت کردی عمر گفت فلما شئت لیس قد بائعت و لم یفر الله
بأن یها صاحبک چه خواهی بگوی میما بیعت کردی و خدا او بد چشم تو را بخلاف علی روشن ساخت سلمان
گفت اشهد انک قد فرأت فی بعض کتب الله المنزلة بانک و کذبت و صفتک با با من انواب همتهم
شهادت میدهم که در بعضی از کتب خدا او بد نام تو حبیب و منسب ترانی از ابواب جهم خوانده ام گفت

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۶۷

سنت مارون و ابوبکر طریقت کوه ساله و عمر شیمت سامری دارد شنیدم از رسول خدا که فرمود جماعتی از صحابه
 من در سرسند تا از صراط عبور دهند وقتی من ایشان را به پنجم شناسم و ایشان بر او مدار کنند و بدانند مضطرب از
 من او فشد پس من خبر داد که ای پروردگار من اصحاب مرا در باب خطاب آید که نمیدانی چون از حین
 بیرون شدی تمامت مرتد شدند و بعد از تو جنت نهاده شد که ندانم راضی شوم که تویم انجاعت از قرب حق
 دور باند و نیز از رسول خدا می شنیدم که فرمود است من با بنی اسرائیل بی دربی و قدم قدم و بدست است
 و ذراع با ذراع و باز ما را زنده و نوره و تراز دست واحد در لوح واحد نگاشته و امثال و غیره
 بنیوت ندانسته و خیر است که وقتی امیر المؤمنین و سی با قبر نمیکرد فکال یابن امران القوم استضعفونی کاد
 بقتلونی دستی از رسول خدا ای برآمد که دانسته دست و صورتی که شناخته صورت است
 ابوبکر و محلب ساخت فرمود و اینها اکثرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلاً
 یعنی فی ابوبکر کافشته سی سجده اند که نور از آب و خاک پا فریده و مردی ساخت باید دانست که بعضی از آن
 که در این کتاب مبارک بکار شود مانند بلند شدن دیوارهای مسجد و بیرون شدن دست پنجم از قبر و امثال
 و جب فیت که هر سهری بر خانه نامس کشف افند چنانکه جبریل خدا بر پنجم فرود میشد و دست پنجم را در آن گزین بود
 از برای اینکه نوه اسیر از برای بود که معاینه مکران بودند و بسیار کس طاعت و لیاقت ندانند
 و ذکر بعضی از اخبار و احادیث که مردم شیعی بر اثبات به حاذر علمای عامه روایت میکنند

این حدیث را از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و امیر المؤمنین و از صحابه و تابعین روایت کرده اند

این حدیث را از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و امیر المؤمنین و از صحابه و تابعین روایت کرده اند

تقصیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر بر وایت مردم شیعی بر مردم قوما و علماء ای شاعریه بر صدق دعوی خود
 از وایت و روایات اهل سنت و جماعت بحث کنند از جمله تحقیق در سراسر فاطمه و زدن عمر در راس سوسوی قما
 و سقط محسن کشیدن علی علیه السلام را به با مسجد شتر از علمای سنت را استوار نمی افند شکفت است که ابن
 ابی الحدید در ذیل قصه تقیه بنی ساعده میگوید مردم شیعی در تقریر این روایات و تخریق باب و سقط محسن متفقند
 و خود در خانه حدیث غرّه بدر انصاف میدهند و اقرا میکنند تا کلمات او را صاف بچرف و فهم میکنیم همانا قصه زنت
 رسول خدا و دمه مبارکین اسود را به و ج او و سقط زنت طفلی را که در رحم داشت در جلد اول از کتاب دویم
 ذیل غرّه بدر شرح رقم گردیم و باز نمودیم که پنجم خون مبارک را بدین گناه بدر ساخت ابن ابی الحدید گوید حدیث
 مبارک را خدمت است و خود ابو جعفر نقیب عرض ادم قلن و هذا الخبر انصافاً لله علی القیب ابی جعفر
 فقال اذا کان رسول الله صلی الله علیه و آله اناح دم هبار بن الاسود که نه دروغ زنت قالفت ذا
 بطنها فظاهراً الحال انه لو کان حباً لا اناح دم من دروغ فاطمه حتی الفت بطنها فقلنا ادوی عنک ما
 بقوله قوم ان فاطمه روعت قالفت المحسن فقال لا تزف عقی لا تزف عقی بطلاناً نه فانی متوففت فی
 هذا الموضع لئلا یش الاخبار عندهی ضییه میگوید حدیث مبارک را باحت دم و در ابی جعفر
 نقیب قرائت کردم ابو جعفر گفت وقتی رسول خدا خون مبارک را به اسود را به ساخت برای چه دادن زنت و
 انداختن او بچرا که در رحم داشت ظاهر است که اگر پنجم زنده بود خون کسی را که فاطمه را به اسم داد تا بچه فکند بدین
 ابن ابی الحدید گوید با ابو جعفر حکم آید که گوید قوم فاطمه را زنت کردند تا محسن را سقط کرد از قبل نور وایت کنم

سقط فاطمه محسن را

ابو جعفر

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۶۹

رسول خدای فرمود کسی که بعد از من با علی بر سر خلافت حضورت کند کافر است و با خدا و رسول مجادلت کرده است
و کس که در حق علی شک آورد کافر است و دیگر حکم در کتاب شواهد التبریل با شما و خود در تاویل این است
که خدای فرموده **وَالْفَوَاقِشَةُ لَا تُضَيِّبُ الدِّينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَدِيدُ الْعِقَابِ إِنَّا**
نَزَّلْنَا هَذِهِ الْآيَةَ قَالَتِ الشَّيْخَةُ مَنْ ظَلَمَ عَلِيًّا مَقْعَدِي هَذَا بَعْدَ وَفَائِي فَكَأَنَّمَا حَجَرْتُ
نُبُوتِي وَنُبُوَّةَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي و قی این آیت مبارک فرود شد منعم فرمود و کس که بعد از من
بر سر جای من با علی علیه اسلام متم کند و او را از حکومت است دفع و بد چنانست که انکار نبوت من و انکار نبوت جمیع
انبار کرده باشد و دیگر این شیرویه دینی در کتاب فرود رسیده است **قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ قَالَ**
عَلَيْهِ وَاللَّهِ خَلِيفَتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ بَارِعَهُ عَشْرَ أَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا
خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ رَكِبَ ذَلِكَ النُّوْرَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى أَفْتَرَفَ فِي صُلْبِهِ عِدَّةُ
الْمَطْلَبِ فِي النَّبُوَّةِ وَفِي عِلَى الْخِلَافَةِ رسول خدا فرمود چهارده هزار سال از آن پیش که در
آدم خست کند مراد علی را از نور و واحد یا فرید و بعد از نطق آدم این نور را در صلب آدم بود و بعد از آنست که در
با صلبی تحول داد و چون با عبد المطالب رسید و در نیمه ساخت نگاه نبوت را خاص من کرد و خلافت را مخصوص علی
و این آغازی را شافعی تراخید را با شما و خود آورده و دیگر احمد بن حنبل در سند خویش از انس بن مالک آورده
قَالَ فَلَمَّا لَسَّ الْأَمَانُ سَيْلَ النَّبِيِّ مِنْ وَصِيَّتِهِ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ بَارِسُ اللَّهِ مِنْ وَصِيَّتِكَ فَقَالَ يَا
سَلْمَانُ مَنْ كَانَ وَصِيٌّ مَوْسَى قَالَ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ فَقَالَ فَإِنْ وَصِيٌّ وَارِثِي يَقْضِي دِينِي وَيُخْرِجُنِي مِنْ
عَلَى بْنِ أَبِيطَالِبٍ میگوید که فاطمه سمان را که انفس بر سرش کن که وصی تو گویست چون پرسید فرمود وصی موسی کیست
عرض کرد که یوشع بن نون فرمود وصی من و وارث من و کذا رنده دین من و وفا کننده وعده من علی بن ابیطالب
و دیگر محمد عافانی سند بن مسعود برد **قَالَ كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ وَقَدْ تَقَسَّ فَقُلْتُ مَا لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعِيتُ إِلَى**
نَفْسِي يَا بَنَ مَسْعُودٍ قُلْتُ اسْتَخْلَفْتُ قَالَ مَنْ قُلْتُ أَبَا بَكْرٍ فَسَكَتَ ثُمَّ مَضَى سَاعَةً ثُمَّ تَقَسَّ فَقُلْتُ مَا
شَأْنُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعِيتُ إِلَى نَفْسِي قُلْتُ اسْتَخْلَفْتُ قَالَ مَنْ قُلْتُ عُمَرَ فَسَكَتَ ثُمَّ مَضَى سَاعَةً ثُمَّ
تَقَسَّ فَقُلْتُ مَا شَأْنُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعِيتُ إِلَى نَفْسِي قُلْتُ اسْتَخْلَفْتُ قَالَ مَنْ قُلْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ
فَسَكَتَ ثُمَّ قَالَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَئِنْ أَطَاعُوهُ لَمَّا دَخَلُوا الْجَنَّةَ أَجْمَعُونَ أَكْتَفِرُونَ
میگوید در حضرت رسول بودم ناگهان بر او در غم بودم و در غایت فرمود و نفس من خبر از مرگ من میدهد و نفسم نغذیه
بر کار فرمود که اگر کفتم ابو بکر را ساعی خاموش شد پس عرض کردم چیست یا رسول الله فرمود مرگ من میرسد
خلفه نشان فرمود که اگر کفتم عمر را خط سالت شد و دیگر باره که در حال پرسشیم و همان شنیدیم عرض کردم کسی را
سخن فرمود که اگر کفتم علی بن ابیطالب خاموش شد نگاه فرمود شوکت با کفتم جان من بدست قدرت اوست
اگر است طاعت او گشته تمام شد و خط نبوت شد انجیث را حمای عامه در کتاب خود مکرر رقم کرده اند از جمله
افقیه محمد بن احمد بن شاذان در مناقب و موفقی بن احمد در کتاب فضایل و حموی در کتاب فرایه اطمینان و ابن اثیر
در شرح نهج البلاغه بعضی فقره آخر را بدینگونه آورده اند از آنجا که میگوید **قُلْتُ اسْتَخْلَفْتُ قَالَ مَنْ قُلْتُ عَلِيًّا**

در کتاب شواهد التبریل

در کتاب فضایل و حموی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۷۳

عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَمَا بُوذَر از رسول خدای حال عمر را پیش کرد و فرمود عمر فرعون این امت است لکن اینم نیست
 پوشیده به دارد و خرابش میماند علی کس را که میسر بود و نسبت که کس از عصبی عاید بگوید که اگر عمر بن الخطاب
 چنین کس بود چه آئینم نه حق و اگر استکار ساخت زیرا که پیغمبر اقصای وقت را بیک مرتبه است خواجه عبد الله بن رسول
 که با اتفاق سنی و شیعی منافق بود و اتفاق و شقاق او همه روز کثوف میافا و با این پیغمبر تمام وفات او
 عبادت او کرد و سر این مبارک را کفن او ساخت و بر او نماز گذاشت خواجه عمر بن الخطاب بشری که در جلد اول از
 کتاب دویم رقم شد بر پیغمبر عرض آورد در کشف اسرار این مطلب کس را نزد سخن که لاجرم بعد از آنکه با عبد الله
 بن رسول این رفیق و داور انعمول افتاد با عمر بن الخطاب یا دیگر کسان که پوشیده بر اتفاق گردید رفیق و داور او
 رسول خدا عجب نباشد و ما چه دانیم که عظمت این کار با چهیت و از بهر چه خداوند در این عالم تکلیف حق
 با باطل آمیخته دارد و دیگر این ابی انجید با سنا و خود از این عباس آورد و میگوید در به و خلافت عمر بن
 الخطاب بر او رسیده مقدار سی و سه ماه روز او بود مراد دعوت کرد عددی خود مردم خود نیز بخورد و شری بنویسد
 و بر رفیق خوش بختی زده و گفت از کجا میرسی کفر از مسجد کشف چگونه سر عمر خوش را گذاشتی کمان کردم که عبد الله
 بن جعفر را گوید تقسیم با هم سالان خوش کار بعب که گفت من را در اینجا استم بلکه بزرگ اهل بیت را قصد کردم تقسیم
 علی سقایت بخلاف میکرد و قرآن قرائت میفرمود گفت یابن عباس از من پوشیده هنوز از روی خلافت
 در خاطر او مرگ و راست کفر می آید ای کمان می کند که رسول خدای خلافت او را نیت و من داشته تقسیم چنین است
 و از این بربادت چه سوال کردم از خود عباس از آنچه علی غیبتی رسول خدای را خاص خوش و اند کشف حق
 بصدق کند فقال عمر لقد كان من رسول الله في امره ذو من قول لا نبش حجة ولا تقطع عذرا ولا لقد
 كان يرفع في امره و فاما ما ولقد اذ في مرضه ان يصرح بالشيء فمنعت من ذلك اشفافا و حطة على
 الاسلام و ربه هذه البينة لا يجتمع علي قريش ابداء لو و انما لا نقصت عليه العرب قطارها
 فعلم رسول الله اني علي مني فبني فاستسكت و ابني الله الا افضا ما هم عمر گفت رسول خدا در خلافت
 علی کما نفرمود که حجت باشد لکن در خاطر داشت که وقتی نیایسته بدست کند و این امر باید و گذارد این بود تا من
 موت پیغمبر رسید بن سگام خواست تصریح با ستم علی فرماید من پذیرم و مگر استم برای حفظ اسلام ترسنا
 بودم سوگند با خدا و ندانم که قرش بر علی گردنی آمد و اگر او خلیفه شد عجب بهامت بر پیشوایند پس رسول خدا
 دانست که کمون خاطر او را دانستم لاجرم خاموش شد و خداوند آنچه را واجب داشته دیگرگون بکند از این
 حدیث خان معلوم شود که عمر بن الخطاب ای و رویت خویش را در مصالح دین و اصلاح حال امت افزون
 پیغمبر خدا شد و است و دیگر این ابی انجید از ابی مخنف بن لوط حدیث میکند که هنگام خروج بر علی عایشه ام
 سلمه را دیدار کرد تا او را نفرسد و با خود در طلب خون عثمان بجهت کند پس با او گفت ای دختر ابی امیه تو بختی
 مهاجرات ازواج غی و بزرگترین مہات میومانی بسا وقت که پیغمبر خانه تو ببرد و نصیب بسوی ما فرستاد و
 جبرئیل در خانه تو بر رسول فرود آمد ام سلمه گفت مقصود چیست بمن بگوید که عثمان را در شهر حرام را پس توب
 شربت شهادت چنانید اینک تقسیم غم داده ام که بسوی بصره خروج کنم ظلم در سپ بامن باشند تو نیز

در نسخ
 از نسخ
 از نسخ
 از نسخ

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم

۷۲

شخصی که در این کتاب
ذکر شده است

کتابخانه خاندان

در این کتاب

نویسندگان

در این کتاب
ذکر شده است
کتابخانه خاندان

باین بایش تواند بود که این امر بدست ما ساخته شود ام سلمه گفت ای عایشه بودی بر قتل عثمان تحریر می کردی
و او را بنام جبهه نفل منجوازی و مقام علی را نیز و پیغمبر ملک مدنی اگر خواهی تو را فریاد دهم کتب بگو ام سلمه گفت
ما داری که با رسول خدا در منزل قدید فرو دهم و پیغمبر با علی جلوتی کرد و زمانی در از بر آمد تو خواستی بر ایشان را
نهی کردی نه بد برفتی پس برفتی و گریان باز آمدی کفتم تو را چه افتاد گفتی بر ایشان در آمد و کفتم ای امیر اوطالب مرا ازین
بگذر و نوبت است و تو از این سر از من دریغ داری پیغمبر از این سخن خشمناک شد و با گونه آفر و خسته سویی من آمد و گفتم
باز نشو و کنه با جدی هر که مرا خشم آورد و از اهل من و اگر نه بکانه باشد از ایمان سپردن شود من شایان باز آمدیم عایشه
گفت سخن بصدق کردی ام سلمه گفت یا داری که با رسول خدا می بودم و تو موسی انحضرت را شایسته میزدی و
می نمودی و از خود را دروغ من جیس میگردم رسول خدا سر برداشت و گفت که ام یک از شما برشته نشنید و سکا
عوب او فریاد کنند پس باین فرمود بر سر از این که تو باشی و پیغمبر عمو را زهر اطرا کران مانی من کفتم تا بخدا
و رسول میرم که می شناسی پس بر پشت تو زد و فرمود انا ان تکونینها با حجتی تیرس ای عایشه از
اینکه تو باشی و من تو را می دادم که از من برتر گفت درست گفتی انچه ام سلمه گفت و از کبریا انصنا گفت
اَنَا وَ اَنْتَ مَعَ رَسُوْلِ اللَّهِ فِي مَقَرٍّ لَهُ وَ كَانَ عَلَيَّ بَعْضُهَا عَلَيَّ رَسُوْلُ اللَّهِ فَخَصَفْتُهَا وَ بَعَاثَهَا اَنْوَابَهُ
فَبَعَثُوا اَنْ فَبَلَ لَهْ لَقْلُ فَاحْذَرُهَا وَ مَشَدُّ فَخَصَفْتُهَا وَ قَعَدْتُ فِي خِلْفِ سَمْرَةَ وَ جَاءَ اَنْوَابُهُ وَ مَعَهُ عَمْرُو
فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَقُمْنَا اِلَى الْحَجَابِ فَدَخَلْنَا فَاَدْنَاهُ فَبَيَّنَّا اَزَا نَتَمُّ قَالَ لَا بَارَئُ رَسُوْلُ اللَّهِ اَنَا لَا تَدْرِي قَدَرُ
مَا تَعْبَعُنَا اَلَوْ عَلِمْنَا مِنْ بَعْضِ خَلْفِ بَعْضِنَا لِكُنْ لَنَا بَعْدَكَ مَقَرٌّ اَقَالَ هَلْ مَا اَرَانِي تَدْرِي كَانَهُ
وَلَوْ فَعَلْنَا لَفَقَرْنَا عَنْهُ كَمَا تَقَرُّوا بِنَوَا اِيْرَائِيْلَ عَنْ هَرُونَ بْنِ عِمْرَانَ فَسَكَتْنَا ثُمَّ خَرَجْنَا فَمَا اَرَانِي
رَسُوْلُ اللَّهِ طَلَبَ لَهْ وَ كُنْتُ اَخْرَجْتُهُ عَنْ مَنَاسِكَ بَارَئُ رَسُوْلُ اللَّهِ مُتَخَلِّفًا عَلَيْنَا فَقَالَ فَخَصَفَ
النَّعْلَ فَقَطَّرْنَا اَمْرًا اَحَدًا اِلَّا حَلَبًا اَقْلَبَ بَارَئُ رَسُوْلُ اللَّهِ مَا اَرَانِي اَلَعَلَّيْنَا فَقَالَ هُوَ ذَاكَ
گفت ای عایشه تو را فریاد آوردم که ای رسول خدا ای مسافر بودیم و در سفری نشستیم و شدیم علی نفل پیغمبر را در
همی دو جامهای و بر پشت و پیغمبر نفل از رسول خدا در دست علی بود و در سایه درختی در پی میگردید و بر توبانی
بگردید بر سینه و بار خواست پس در برده شدیم تا در آمدند و عرض کردند یا رسول الله ما قدر زمان صحبت ترا ندیم
کاشش را اگر کسی دادی که اگر پیغمبر میفرماید که بعد از تو ما را ناه باشد پیغمبر قسم می دهد که اگر خلیفه که منم
مقرر دارم اگر او را بگذره شود چنانکه می آید پس اهل از کرد و مردن پس ایشان لب بسته و باز شد و انوقت حق
تو حضرت رسول گستاخ بودی عرض کردی کیست بخلفه فرمود انکس که گفتش را در پی زند پس ما کفران شدیم و حبه
علی پس را ندیدیم تو عرض کردی رسول الله حسن علی کس را نه پیغمبر فرمود بهمانست عایشه گفت سخن بصدق کردی ام سلمه
با اینهمه بدون شدن تو بخلاف صحبت عایشه گفت من از برای اصلاح میان مردم میروم و امید دارم که تو
و ایام ام سلمه گفت خود را بی پس عایشه برفت و ام سلمه صورت حال را با امیر المومنین مکتوب کرد و ابن ابی اسحبه
از پس انجیث کوید اگر کسی کوید انجیث منصوص بامست علی است تو را و مقرر که راجوب صحبت این هنگام
در پاسخ سخن حبه گوید و میگذارد و دیگر در این است مبارک که خداوند میفرماید مَا يَكُوْنُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ اِلَّا

جلد دوم از کتاب دوم ماسح السواریح

هُوَ رَابِعُهُمْ أَبُو جَعْفَرٍ طَبْرِي سَنَدُ بَابِ عَمَّاسٍ وَإِنَّ سَادَاتِ فَرِيشٍ كُنْتُمْ صَحِيفَتَهُ تَعَاهَدُوا فِيهَا عَلَى
 قِيلَ عَلَيَّ وَدَعَوُهَا إِلَى عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ أَهْلُ فَرِيشٍ فَمَنْ تَزَلَّ مَا يَكُونُ مِنْ تَحْوِي ثَلَاثَةَ أَثْلَاهُ وَرَابِعُهُمْ وَلَا حَسْبَهُ
 إِلَّا هُوَ سَادَتُهُمْ وَلَا أَذَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ فَطَلَبَهَا النَّبِيُّ مِنْهُ فَلَدَعَهَا إِلَيْهِ فَقَالَ لَكُمْ تَعْدِلُ لَكُمْ
 فَخَلَفُوا بِاللَّهِ لَكُمْ لَمْ يَبْقَ إِلَيْهِ مِنْهُ فَأَنَّ اللَّهَ يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا أَكَلُ الْكُفْرُ تَعْدِلُ لَكُمْ هُوَ بِلَا مَنِيَّةٍ
 عَلَامِي ثَمَنِي عَشْرَةَ أَرْكَاسًا ثَمَنِي عَشْرَةَ ثَبَاتٍ تَقْرِيرُ صَحِيفَةٍ طَعُونَهُ رَابِعُ رَاوَيْتُ صَنَادِي بِدَلِيلِ سَلَسٍ وَجَمَاعَتٍ خَوَانِدَةٍ
 كَمَا بَعْدَ زَوَاقِهِ غَيْرُ خَمٍّ دَقَلَ عَلَى عِلْيَةِ السَّلَامِ كَمَا شَهِدَ وَبِأَبُو عَمِيدٍ سَمِعْتُ مِنْهُ أَنْ بَرَأَ كَمَا خَلَفَ رَسُولُ اللَّهِ وَرَأَيْتُ
 وَمَا تَقْضِي انْقِصَافَهُ وَصُورَتُ يَصْحَفُهُ رَادَّ جُلْدِ أَوَّلِ الْكِتَابِ وَنَحْنُ كَمَا شِئْتُمْ وَكَيْفَ مَرَّ بِنَدَامَةِ وَارِدَتِ كَمَا وَتَمَّى أَيْنَ
 مَسَارِكُ فَرُودَتْ وَأَنْذَرُ عَشِيرَتِكَ الْأَقْرَبِينَ ثَمَنِي عَشْرَةَ مِنْ مَرْدِ الْأَزَلِ خُورَ اسْمُهُ رُزْ بَاكِلٍ وَشَرِبَ دَعْوَتُ فَرُودَتْ
 قَالَ لَكُمْ مَنْ يَضْمَنُ عَنِّي دِينِي وَمَوَاعِيِدِي وَبُكُونُ خَلِيفَتِي وَبُكُونُ مَعِي الْجَنَّةُ فَقَالَ عَلِيُّ أَنَا فَأَنَا لَنْتُ
 فَرُودَتْ كَيْسَتْ أَرْشَاكَ خَاصُّ شُودِينَ مَرَاكِبُهُ رَدُّ وَمَوَاعِيدُهُ مَرَاكِبُهُ وَخَلِيفَتُهُ مَنْ يَشَاءُ وَبِأَبُو عَمِيدٍ دَرَدِشْتُ عَلَى عَمْرٍو
 مِنْ بَارِسُودِ اسْمُهُ فَرُودَتْ خَلِيفَتُهُ مَنْ تَوَنَّى وَنَحْنُ كَمَا شِئْتُمْ رَابِعُ رَاوَيْتُ صَنَادِي بِدَلِيلِ سَلَسٍ وَجَمَاعَتٍ خَوَانِدَةٍ
 أَوَّلُ رَقْمٍ وَثَمَنِي عَشْرَةَ وَكَيْفَ صَاحِبُ كِتَابِ ثَبَاتٍ الْمُصْطَفَى مِنْ جَمْعِ رَوَاتٍ عَامَهُ حَدِيثُ كَنْدِ فِي فَضَائِلِ عَلِيٍّ وَوِلَايَتِهِ
 وَأَمَّا حَالُ وَلَا ذِيهِ فَإِنَّهُ وَلَدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ الثَّلَاثَةِ عَشْرَةَ مِنْ شَهْرِ رَجَبٍ بَعْدَ عَامِ الْفَيْلِ ثَلَاثِينَ سَنَةً فِي الْكَعْبَةِ
 وَلَمْ يُولَدْ فِيهَا أَحَدٌ سِوَاهُ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ وَكَانَ عُمَرُ ابْنُ الْخَطَّابِ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَاجْتَهَدَ وَرَبَّاهُ وَكَانَ يُطَهِّرُهُ وَفَعَّلَهُ
 وَيُوجِّعُ اللَّبَنَ عِنْدَ شَرِبِهِ وَيُجَرِّكُ مَهْدُهُ عِنْدَ تَوْمِيهِ وَيُطَاعِبُهُ فِي بَقْطَلِهِ وَبِحَلَّةٍ عَلَى صَدْرِهِ وَيَقُولُ هَذَا الْحَقُّ
 وَدَلِيلِي نَاصِرٌ وَصَفِيٌّ وَذُخْرِي وَكُفِّي وَصَبْرِي وَزَوْجُ كَيْفِي وَأَمِينِي عَلَى صِدْقِي وَخَلِيفَتِي وَكَانَ بَحْلُهُ دَائِمًا
 وَيَطُوفُ بِهِ جِبَالُ مَكَّةَ وَشُعَابُهَا وَأَوْدِيَّتُهَا مِسْكُودِي سِتِّ سَالٍ مِنْ أَرْعَامِ الْفَيْلِ رُزْ جَمْعُهُ سِتُّ سَعِيرٍ
 رَجَبُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرَجَانَهُ مَكَّةَ مَتَوَلَّدَ قَبْلَ أَنْ يُولَدَ بِسُجُوطِ طِفْلٍ وَرَكْمَةً مَتَوَلَّدَ شَدُّ وَبَعْدَ أَنْ يُولَدَ نَشُدُّ وَابْنُ وَقْتِ ثَمَنِي
 سِتِّ سَالٍ بُوَدُّ وَدُوسْتُ عَلِيٍّ رَاوَيْتُ مِنْهُ كَرَامَتُهُ وَأَوْرَاقُ مَطْهَرَةٌ دُوسْتُ وَأَوْرَاقُ غَسْلٍ وَمَرْصَعُ أَزْهَرِ أَوْ كَمَا
 وَكَأَمْوَارُهُ أَوْرَاقُ جَبَلٍ وَأَوْرَاقُ مَكَّامِ خَوَابٍ وَأَوْرَاقُ مَطْفُفٍ مَقْرُودٍ وَرَبْدِي بَاوَدُ إِذْ بَالَيْتُهُ خُودِي بَخْصَانِيهِ وَبَسْمِي
 نَيْتُ بَرَادَرِي مِنْ دُوسْتِ مَنْ وَنَاصِرِي مِنْ دُصْفِي مَنْ وَأَمَانَتِي مِنْ دُنْيَاهُ مِنْ دَامَادِي مِنْ دُشُورِ دُشُرِي مِنْ دَائِي
 بِرُوصِيَّتِي مِنْ دُخْلِفَتِي نَسْتُ وَأَوْرَاقُ مَكَّامِ خَوَابٍ وَبَاوَدُ دُجَالٍ وَشُعَابٍ وَصَحَارِي كَمَا طُوفُ مَكَّةَ
 وَدُكْرُ دُصْحَاجٍ حَسِينٍ وَارِدَاتُ كَانَ عَلِيُّ دَبَّانٍ هَذِهِ الْأَمَّةُ بَعْدَ نَبِيِّهَا يَسْنُو بَعْدَ رَسُولِهَا

حاکم و قمار این است علی علیه السلام است

حجاج علی علیه السلام با ابوبکر ولایت علما می اثنا عشر

حجاج
علی ابوبکر

علما می شمی سید جعفر صادق علیه السلام رسانند که چون کار خلافت بر ابوبکر استوار گشت علی علیه السلام آورد اسرار
 غمخیزه ملاقات می کرد در خاطر نهاد که از حضرتش عذر خواه شود و این غم را از خاطرش ببرد و بنماید که در
 این امر مرا غم نیست پس وقتی را از چنانکه پرداخته ساخته بر علی در آمد و گفت یا اباجسن بنو کنده با خدای گوی
 در کار خلافت غم نیست و عرضی نبود و خود را نیز نداشتی اینکارند استقامت است که انحضرت با من بخاطر سید

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سببه

۷۶

و پنجم شامت درمی گزینی علی فرمود اگر در امر خدا نت تراغبستی نیست و اصلاح این امر را بر خوشتن و دشمنی
 ایچل بر خود نهاده گفت همانا از رسول خدا می شنیدم که فرمود **إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْعَلُ أَفْتَةً عَلَى ضَلَالٍ** ؟
 هجدهم چون اجماع است را که می ترم فرمان برداری پیغمبر کردم و اگر دانستم هیچکس مخالفت دارد پس هرگز رضایم
 علی فرمود اینکه کوئی پیغمبر فرمود است من بر ضلالت انجمن نشویدم ایما من از است پیغمبر تسم ایما سلمان و عمار و ابی ذر
 و مقداد از امت تسم نشویدم ایما سعد بن عباد و عیث و متابعین او از امت تسم نشویدم و انجمن جماعتی که انکار ضلالت
 تو داشتند از امت تسم نشویدم گفت تمام است از امت رسول خدا ایند فرمود پس چگونه در این حدیث مشک جو
 مدعی اجماع است باشی ابو بکر گفت من از مخالف ایشان انگی نداشتم تا آنگاه که امر بر من برقرار گرفت انچه
 کردم که اگر از خود خلع کنم مردم مرتد شوند و فتنه ایجده شود که مسلمانان را کافر کند پس تن بخشیدم و از پیغمبر قبول
 امر اسهل تر دانستم و چنان فهم کردم تو نیز رضایند می که فتنه چنین ایجده گردد علی فرمود پس کی باشد اکنون
 مرا خبر ده که مستحق این امر کیست ابو بکر گفت بوفاء و نصیحت و دفع مداخله و محاباة و حسن سیرت و اظهار عدل
 و علم بحجاب و سنت و فضل الخطاب باز در دنیا و قلت غیبت در دنیا و انه ماف مظلوم از ظلم تریب و به
 تواند که کل ظفیر رسول خدای بود علی فرمود ای ابو بکر تو را سوگند بخدا و ذی سببم انحصال را در خود میدانی یا
 در من گفت در تو یا با حسن انگاه همه فضیلت خود را بشردن گرفت و در هر یک را سوگند داد و او تصدیق
 نمود فرمود ایما اسلام من بر امت مسلمین سبقت گرفت یا اسلام تو یا من اهل موسم را حامل سوره برانت تو یا
 یا تو یا من جان خود را در وقت هجرت برخی پیغمبر کردم یا تو یا و لایت خا رسول در آید زکوة خاتم برای من
 یا برای تو یا در یوم غدیر پیغمبر مرا مولای تو و مولای کل مسلم فرمود یا تو را یا وزارت پیغمبر ابو خلیفه
 موسی را یا وزارت رسول خدا یا من اهل من و فرزندان من یا سر کلین نصاری مبارک جست یا اهل تو یا با
 و فرزندان تو یا آیه تطهیر در باره من و اهل من و فرزندان من فرود شد یا برای تو و عیثرت تو یا من و اهل
 و فرزندان من صاحب دعوت رسول خدا ایم در روز که فرمود **اللَّهُمَّ هَذَا أَهْلِي الْبَيْتِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ** و
 اهل تو یا من است که خداوند فرمود **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي الْبَيْتِ الْفَضْلُ الْكَافِي** یا تو یا منم کس که از برای
 آیتان حکم که از آسمان در حق او نازل شد **إِذْ فَاقَا فِي الْأَعْلَى** یا تو یا منم کس که از برای
 نماز من شمس مرجعت گردید یا از برای تو یا لوی استیج را رسول خدا خیر تور داد یا مرا یا تو اند و پیغمبر جمیع
 مسلمین را بقتل عمر و بن عبده و در داشتی یا من یا تو از جانب رسول خدا ای رسالت جن یافتی و کارهای بر
 یا من یا تو را از آدم تا نبوت سفاح و زنا مطهر فرمود یا مرا چنانکه فرمود **أَنَا وَأَنْتَ مِنْ نِكَاحٍ لَا مِنْ سِفَاحٍ** یا منم
عَبْدُ الْغَلْبَةِ یا ترا رسول خدا اختیار کرد و فرمان خدای فاطمه را داد **يَا فاطمة** یا تو در حسن حسینی که دور جان رسول
 خدا اند یا من که میفرماید **هَذَا مِنْ سَبْتِ أَشْبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَبُو هَاجِرٍ مِنْهُمْ** یا برادر تو را و بال سب
 که در جنت با فرشتگان حیران کند یا برادر من ضامن فرض پیغمبر شد و در موسم حج نداد و ادم با نجا
 موعدان یا تو یا توئی رسول خدای برای اهل طهر و اند **اللَّهُمَّ إِنِّي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ** بعد از نبی یا تو
 یا تو را بشارت داد رسول خدا بقتل ناکین و قاسطین و مار قین بر تایل قرآن یا مرا یا من اصغای و پسین بن رسول

نسخه خطی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

نمودم و مقصدی غفل و دوشدم با تو ای رسول خدا در علم قضا امر اذالت کرد و فرمود علی اقصایکم یا تورا آیارسل
 خدا در حیات خود اصحاب را مأمور داشت که مرا با مارت سلام دهند یا تورا آیا تو قبر است مغریش دستی داری
 یا من آیا تویی که خداوند هنگام حاجت نیاز عطا داد و مفاد و باعلت جبرئیل و اصفقت محمد اعلیه السلام
 فاقضت لک این هنگام ابوبکر بگریست پس فرمود آیا تویی که رسول خدا او را در کمر منام کعبه بر کف خود حمل
 داد و منام را شکست و جان فست یافت که اگر خواست دست باقی آسمان رساند تو نیست یا من آیا تویی
 که رسول خدا فرمود و انت صاحب کلای فی الدنیا والاخری با منم آیا تویی که چون حکم رسید بشیخ
 ابواب مسجد فرمان شد که باب و کسوده باشد و از برای او در مسجد همان باشد که از برای رسول خدا است یا من
 انگاه فرمود فان شئت بالله انت الذی قدیم بدی بخوبه لرسول الله صلی الله علیه و آله فاجاه ام انا الذی عاهد
 الله عز وجل قوماء اشققتم ان تقدوا بین بدی بخوبکم صد ثابت فاذلکم تفعلوا و اناب الله علیکم
 فاجبوا الصلوة و اتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله و الله جبرئیل یا نعملون
 سو کند میبندیم تو را بخداوند تویی انحر که پوشیده به حضرت رسول صده آورد و سخن برانگفت یا من وقتی که خداوند
 جماعتی را انتخاب فرمود بدین آیت مبارک که میفرماید ای پیامبر که در از درویشی که هنگام را از گفتن صدقه را پیش
 گذارند و هر یک جزئی بصدقه دهید و شما این گروهید و خداوند در گذارند از شما انحر که پس اقامه نماز را بگذارد
 و زکوة را واجب کند و اطاعت خدا و رسول نماید که خداوند برگردار شما و اناست ای پیغمبر در حق تو فرمود
 هنگام ترویج فاطمه و حسن و حسین انما ناولک لیس انما ناولک لیس انما ناولک لیس انما ناولک لیس
 فرمود الحق مع علی مع الحق لا یفتر فان حقی بر علی الحق یا در حق من یعنی حق با علی است و علی با حق است
 و هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا انگاه که در کنار حوض کوثر بر من در آیند و از آن سبزه شادمانی که خاص او بود شمرن
 گرفت و ابوبکر تصدیق می کرد و می گفت باین منافق و امثال آن قیام امور امت توان کرد انگاه علی فرمود
 پس حضرت تورا مغر و ساخت تا از خدای و رسول و پی بر کاشستی و حال انکه تو با بنده این دین و کار دین را در
 ناست افند و انبستی ابوبکر بخت بگریست و گفت سخن برستی کردی امر در مرا بخت بگذارتا در این امر اندیشم
 علی فرمود باکی نیست پس ابوبکر مر بخت کرد و شب هنگام رسول خدا را در منام دید برگرد و برخواست و سلام داد
 پیغمبر روی برگردانید عرض کرد یا رسول الله بگریسمانی کرده ام فرمود ترا جواب سلام گویم و حال انکه با خدا و رسول
 خصومت کردی و با کسی دشمنی کردی که خدای و رسولش دوستدار است ان ای ابوبکر حق را با بلیش باز ده عرض
 کرد اعلی ان کیست فرمود کسی که تو را خطاب کرد و آن علی است عرض کرد بر حسب فرمان ستر و سازم پس باید او بتر
 آمد و سخت بگریست و با علی بیعت کرد و گفت اکنون بسجده شوم در از خواب من و تفویض امر با خود اگر بی ده علی فرمود
 چنین کنم و نه شانه سرون شد اما از انوی چون عمر بگریست که ابوبکر با علی خلوتی ساخته اشفته فاطمه شست و شمر
 بود تا انوقت که ابوبکر مر بخت می کرد و او را در رفت و حال بر سر آمد و از کجا بی کاهی یافت و کار را در گذار
 و به فقال لک عمر یا خلیفه رسول الله ان تشر لی عنی هاتین فلیس هذا با و لی عنی فاما الیه حق و
 عن زبیه و صرخته عن عمریه و رغبه فیما هو فیه و امره بالثبات و الیقام به عمر گفت خلیفه رسول خدا

کسیدم
 بگذاریدیم

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۷۸

در این کتاب از وقایع اقالیم سبعه که در زمان خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن در زمان خلافت ائمه اطهار علیهم السلام مذکور است و این کتاب از کتب معتبره است که در این باب نوشته شده است

در این کتاب از وقایع اقالیم سبعه که در زمان خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن در زمان خلافت ائمه اطهار علیهم السلام مذکور است و این کتاب از کتب معتبره است که در این باب نوشته شده است

در این کتاب از وقایع اقالیم سبعه که در زمان خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن در زمان خلافت ائمه اطهار علیهم السلام مذکور است و این کتاب از کتب معتبره است که در این باب نوشته شده است

استوار بود کس نتوانست او را دفع داد
در بیان خلافت ابی بکر که فائده و خطبه بود

همان مردی که بیعت کرد با ابوبکر کای بود که ناگاه افتاد و خاک از دشت صحفه طعونه و دیگر خبر یافت
افتاد که قریش با یکدیگر میوه میوه نمودند و عهدنا استوار کردند که اینکار را با علی کنند از آنجا که بنی مغیره
وَلَكِنْ أَمْرُ الْكَانِ أَبُو بَكْرٍ هُوَ وَإِنْ قَالَ قَوْمٌ فَلَمَّا عَمِرَ مَبْرُورٌ

نسخه شاد کویه

ذَعَمَوْهَا فَلَمَّا فَاجَتْهُ لَا وَرَبَّ الْبَيْتِ لَوْ كُنَّ الْمَشِيدِ
إِنَّمَا كَانَتْ أُمُورُ الْحَبِثِ بَلَّغْتُمْ أَسْبَابَهَا لِنَجِّ الْبُرُودِ

در این کتاب از وقایع اقالیم سبعه که در زمان خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن در زمان خلافت ائمه اطهار علیهم السلام مذکور است و این کتاب از کتب معتبره است که در این باب نوشته شده است

محمد بن سیر بر طبری گوید که وقتی عبد الرحمن بن عوف از برای ابن عباس رضه کرد که باتفاق عربین خطاب می نمودم و مدعی می بودم که عمار دایم سوره و اتی طلحه بن عبیده و یسکویه را که عمره با علی بیعت می نمودم و غرض از چنین اندیشه او را دفع و بدو زحمتی رساند عبد الرحمن بصواب نشاند که در موسوم حج و انبوه عرب از اینگونه سخن بیان آید لا جرم عمر ساکت شد و این کار بجا داشت تا بدین آمد و اول روز که بر من صعود داد و گفت ای مرد من رسید دست که از شما کسی گفت اگر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب میسر و با فلان بیعت می نمودم فلا یغرن امرء ان یقول ان بیعتا با دیگر کانت فائده و فائده کانت كذلك و لیکن الله فی شرفها و لیکن فیکم من یقطع الینه الاعنای کانی بیکر یعنی فرقیته نشود کسی و بگوید بیعت ابی بکر بر خلافت و روا باشد با هر کس بیعت کردن اگر چه بیعت با ابوبکر خطابی بود و اگر چه او نیز مسلمانه از شر آن محفوظ داشت و در میان شما کس نیست مانند ابوبکر که مردم با او نرم کردن و وفور تن باشند و نیز عمر گوید ان بیعتا ابی بکر کانت فائده و فی الله شرفها فانی عادی الیه فانی فانی یعنی بیعت با ابوبکر خطابی بود و خداوند شرفه از او برگردانید پس اگر دیگر کس چنین سخنان را بگوید و او را بشنید و از سخن عمارت و اگر چه خطبه بن عبیده را از بیعت با علی سچم قتل دهد و گوید این امر پشاد است با قوم صورت پذیر نتواند بود

ابو بکر

بطواف مت شافیه انگاه و عمر میان ایشان در آمد و بر خیره کتیه کرد و بر شش نمود و در میان امر سخن بدینجا آمد که
فرش نه عشر است و صد مردم تمامت یک عشر و اگر ابو بکر تو است خلیفتی بمر میگرد است چون عمر این شنبه است
بر آوردیم قال بکلک ائمتک با معبره و ما لیغه اعشار الحسد لیغه اعشار العشر و فی الناس کلهم عشر
العشر و لیس شراکها انکضت امیغره ما درت سو کو اریست شنبه این چه قسم است که کرده همانا تمام صد با پیش
و عشر شربا تمامت مردم و در آن عشر عشر نیز فرش شرب که این بخت و سختی ساکت بود انگاه گفت اگر خوازی
بخش را که از همه فرش پیش داشت بشما بنمایم بدینگونه سخن میرفت تا بمنزل عمر در آمدیم پس این شعر را
از کعب بن زبیر بر ما قرائت کرد

لَا تَقِشْ مِرَّةً إِلَّا عِنْدَ ذِي ثِقَةٍ
أَوَّلَىٰ ذَا فَضْلٍ مَا اسْتَوَدَعْتَ اسْتِرَارًا
صَدْرًا حَبِيبًا وَقَلْبًا وَاسِعًا قَمِيًّا
أَنْ لَا تَخَافَ مَنَىٰ أَوْ دَعَتْ أَظْهَارًا

انگاه گفت این سخن که من گویم خدایم زنده باشم کشف نباید کرد و خاصه بانی هاشم از پس مرگ من خود شنید
و دیگر باره آه کرد و گفت سوگند بخدا می که از همه فرش صد و یک نفر دست پس ساکت شد و ما نیز سختی ساکت بودیم
ثم قال و اللفظة على صبيح بن قيس لقد تقدمتني ظاريا و خرج إلى منها ائمتا گفت
افسوس که ناکس نبی تیم از روی غم در خلافت بر من پیشی گرفت و عصیان و طغیان و در زید مغیره گفت اگر این بود
چرا در روز تفتیه وقتی دست پروان کرد که با تو معیت کند تو سر بر تافعی عزم گفت امیغره من تو را از غفلای عیب
میدانم الوقت که او دست پروان کرد و بسخامی بود که مردم میفشند جز ابو بکر را نمیخواهیم و مطمئن بود که اینکار را از
نیسکر دو و خواست اندیشه مر بار دادند و اگر من پذیرفتار صیدم عداوت و بر من حکم می گشت و امر و کار خلیفه
بر من راست نمی ایستاد تا بخواهم مردم شیعی از اینگونه احادیث که از اهل سنت و جماعت رسیده محبت کند که عمر اقبط
فقه خفیه خواجه و معیت ابو بکر را خطائی شمارد و ابن ابی الحدید گوید اینهمه تاویل واجب نشده است بلکه این
و سقطات با عمر مناسبت تمام دارد و از اینگونه افراد آن کرده است اینهمه از غفلت طیف و خفای طبیعت او بود
و نفس خویش را از زمین کار ناتوانست عیان کشید چنانکه در مرض رسول خدا در حدیث طلب و دشمنی قلیف
پیغمبر را بنده باین نسبت کرد و در حدیث رسول خدا را با بخار در فرغ از فرج که نسبت داد از اینگونه افراد آن کرده
و اینهار از درد دستی میکرد و صفائی بود و پادشاهش نیک و بد منوط باینست است اکنون با سخن آیم
چون خلیفتی ابو بکر استوار بایستاد ابو قحافه در طالیف جای داشت چون شنبه که ابو بکر را که خلافت هادی کرد
این آیت مبارکه را فرست کرد قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَالِ تُوْنِي الْمَالِكُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَالِ مِمَّنْ تَشَاءُ
و از سوی بنی سبکه ابو بکر را بجز او مکتوب کرد مِنْ خَلِيفَتِهِ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى ابْنِ خُفَّارَةَ مَا بَعْدَ فَإِنَّ النَّاسَ
قَدْ تَرَضَوْا إِلَيَّ نَا الْيَوْمَ خَلِيفَةَ اللَّهِ فَلَوْ فَدَمْتُ عَلَيْنَا لَكُنَّا أَحْسَنَ بَلَدٍ بَنِي بَنِي نَاهٍ هَيْتَ خَلِيفَةَ
رسول خدا بسوی قحافه عبا نامردم بخلاف من رضادادند پس من امر و فرما خدایم اگر بسوی من نفرستی
و سرایم بجنبه بدی را نماند می تو نمیکو باشد چون ابو قحافه این نامه بخواند بار رسول گفت علی را از این کار که
داشت گفت قلت سن او و کثرت قتل او و در فرش ابو قحافه گفت اگر در امر خلافت کثرت سال میسر است

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

سال من از ابو بکر افزون است همانا فخر کردند در حق علی رسول خدا اما رایحه بیعت و ما مورد داشت اتحاد در حق
 ابو بکر نداشت من اینجایم بخانه ای که ای بکر آمده اند فدا نانی بکتابت تو خداوند کتاب امنی بقصص بعضه بعضا
 مژده نقول خلیفه الله و مژده نقول خلیفه رسول الله و مژده نقول تراضوانی الناس هو امر ملبس
 فلا تدخلن فی امر یصعب علیک الخرج منه و یكون عقالک منه الی التمامه و ملائمه الفیر
 اللوامه اذی الحساب یوم الفیمة فان لا اله الا هو و ما دخل و ما خرج و انت تعرف من هو اولی منک هیا
 فراقی الله کما لک ترا و لا تدعن صاحبها فان ترکها الیوم اخف علیک و اسلم لک
 یعنی کتابی است از ابو قحافه بسوی ابو بکر همانا مکتوب ترا چون کتاب استحقاقم چه بعضی ناقص بعضی است کثرتی
 کوئی خدایم و کثرتی کوئی خلیفه رسول خدایم و کثرتی کوئی مردم مرا بخلیفی برداشته و این امری است
 قرین التباس داخل شود در امری که بدون شدن از ان صعب باشد و بیامانی آرد و ترا بد فحاشت خود
 حساب قیامت دارد و همانا از برای امور بد خصل و فحارجی است و تونیک وانی شایسته تر از تو از برای حلا
 کیت بر جان باشد و ای که کوئی می پستی او را و صاحب خلافت را از حق خود دفع میده همانا مژده
 بنصب گفتن از برای توسل و آسان تر است ابو بکر اندر زید را نشاند و نکاشت این بود تا ابو قحافه نزد
 ابو بکر آمد و جان افتاد که مکر و زبونی ابو بکر بن قسطنطین افتاد و ابو قحافه حاضر بود و اما که ابو بکر گفت
 و اما بوسفان آغاز در شستی و نامجواری نهاد ابو قحافه گفت ایفرزند ابوسفیان شیخ نظاست با و از این
 گونه سخن کنی ابو بکر گفت در اسلام خداوند پستی چند را رفیع خواست و پستی چند را پست کرد و خداوند ای پسر
 امروز پست ترا بلند خواسته و پست ابوسفیان را پست کرده

امروز پست ترا بلند خواسته و پست ابوسفیان را پست کرده
 در ذکر غصب فدک از فاطمه

غصب فدک

چنان صواب می نماید که در قصه غصب فدک برخی از اسباب لغضای ابو بکر بر فاطمه و حسد او بر بر و است اهل سنت
 جماعت نکاشته اند همانا بن ابی الحدید در شرح خطبه که امیر المؤمنین مردم بصره را مخاطب داشته میفرماید
 فَمِنْ اسْطَاعَ عِنْدَ ذَٰلِكَ أَنْ یَعْمَلَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ فَلِیَعْمَلَ فَإِنْ اطْعَمُوْنِیْ فَاِنِّیْ حَامِلٌ لَّکُمْ اِنْ
 شَاءَ اللَّهُ عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ وَ اِنْ كَانَ دَامَتْ لَهُ شِدَّةٌ یَدُهُ وَ مَدَادُهُ مَرَّ بِهِ وَ اَمَّا فَلَا یَدُ فَادْرَکُهَا
 رَأَى النَّاسَ وَ ضَعْفٌ غَلَا فِیْ صَنْدِهَا کَمِ جِلِّ الْقَبْرِ وَ لَوْ دُعِیْتُ لِنَالِ مِنْ غَمْرِیْ مَا اَنْتَ اِلَیَّ لَمْ
 تَفْعَلْ وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْاُولٰی وَ الْحِیَا عَلٰی اللَّهِ یَنْهَی بَیْدَ الْحَسْرَةِ کَمَا تَوَلَّیْتُ اَشَدَّ دُرُزُولِ دَوَاثِ وَ قَدْ کُنْتُ
 خود را بندگان و بکار در طاعت خداوند باید خود داری نغمه های تسکین فرمان نه بر من باشد و خدای بخواند
 بسوی بهشت کوچ و بهم اگر چه طریق بهشت محمودی در صعوبت و سختی نباشد اما عاقله که ضعف عقول زمان او را
 در مانده و خد و حسد در بند در سینه او مانده و یک آنکه در عیان آمده اگر فی المثل بعد از قتل عثمان عمر بن خطاب
 خلیفه یافته بود با او طریق مخالفت نمی سپرد چه خود بر قتل عثمان داعی و ساعی بود و امر و ان کین و کید که ازین
 در خارج داشته او را بمناعت و مبارزت من نکاشته و من اکنون در ایمان حرکت که در حرم رسول خدای بود
 بگذارم و او را چنانکه از رسول خدای محترم طلاق کنویم و کفر حکم و اتمام حکم حساب او را بر روز شمار و خداوند

غصب فدک

باب دوم از وقایع اقالیم سببه

بنا بر این که عایشه را در این کلمات از امیر المومنین بر شیخ ابی یعقوب بن یوسف بن سید بن علی بن ابی طالب
مقرر تصدیق بعد از این است قرائت کردم و از این و کیده عایشه پرسش نمودم گفت بدان سخن و حسن آن بود که عایشه
وفات خبر که علیه السلام رسول خدا عایشه را شریک کرد و این بر فاطمه کل می نمود در حقیقت عایشه از برای مادر
فاطمه ضره بود و در مثل است عدوت میان مادر شوهر با زن پس کلمات از آنکه خوشتر از این شوهر با زن هر دو معا
خوایند داشت رحمت کردید آن الحماة أو لعن بالکفنة و أو لعن کفنها بالظلمة و از آنسو
محبت رسول خدا با فاطمه زیاده از آن بود که در کتب آمده و فسنون بود از جایی که پدر از ابا نصر زندان است
خاکه بسیار وقت در مقامات مختلفه کرده بعد که فرمود انما سیدتنا نساء العالمین و انما عابدته منکم بیک
عمران و انما اذاعته فی الموقف نادى مناد من جهة العرش باهل الموقف فاضوا ابصارکم و انما
فاطمه بنت محمد لعن فی فاطمه سیده زنان جهان و فاطمه مریم و خمر عمر است چون در عرصه شهادت بود که عایشه
از جانب عیش ندان در رسد که ایروز در موقف و ششده ششهای خود را از بر آنکه دشر هم میسکند و این خبر از آنجا
صحیح است از آنجا است ضعفه و ان انکاحه نیکو آید اما ما کان الا بعد ان انکح الله تعالی ایاها لیسایه
سیدنا محمد و انکاحه فی فاطمه اباعلی تزویج است از این که عایشه او را در آسمان شهادت فرستگان با عقیقه
است رسول خدا بسیار وقت میفرمود بودی فایز و ذنبها و فیه فیها و انما یضدعه و فیه
پروین و انما فی فاطمه فرمود و سهر که فاطمه را از آنکه مر از آنکه مرده است و مر که او را بغضب آورد و در خمر که
مر بغضب میاورد و فاطمه را از من و فاطمه از کشت نیست خبر که او را بدادیم ابدیم با فاطمه از آنکه
کلمات فراوان آورد چندی که تقسیم و تحیل فاطمه فرمود و بر حقه و حسد عایشه افزوده گشت و کردار او در حقه
فاطمه شود می افتد و او بنزدیک علی علیه السلام شکایت میسر و در زمان مدینه در میان فاطمه و عایشه
چنین بودند و نیزان فتنه را در من میزدند اما عایشه چون شکایت فاطمه را بحضرت رسول توانست برده و دانسته
که پیغمبر کوشش بر شیخ فرزند به لاجرم تنزدیک او بگوشد و از فاطمه شکایت میکرد و در مثل است و کانت فکیرا لشکوی
عایشه و از این سخن در خاطر او بگوشی میافاد و محصل فی نفس ابی بکر من ذلک انو ما نفع شرا ید
تقر بطار رسول الله لعلی ف تقربیه و اخضا صه فاحدث ذلک حداله و غبطه فی
نفس ابی بکر عنه و هو ابو هاد فی نفس طلحه و هو ابن عیها
یعنی کلمات عایشه در ابوبکر بر میسکند و تا کردن پیغمبر علی را و اختصاص و قربت او را با خود و ابوبکر احد است حسد
و غبطه میسود و همچنان طلحه که پیغمبر عایشه بود بر کین و حسد علی می آید و لاجرم ابوبکر گاه و بگاه با طلحه در عیش و عایشه
می نشست و در کیده و کین علی سخن می بویستند چندی که عدوت و بغضا بین طرفین استوار شد و دیگر در وقت
قدف عایشه چون پیغمبر با علی سخن از در شورت جت عرض کرد ان هی الا شیع نعلات عایشه افزون آمد
با افزاری نیست او را طلاق بکوی سخن چنان بر این کلمات پخیری فرودند و عایشه را گفشد و دیگر چنان فرشتا
که میروز علی با رسول خدی در آمد و او را در میان خود و عایشه جای داد گفت که بجای بدست میزدی چرا
بر فرازان من نشستی و دیگر چنان فساد که میروز رسول خدا با علی سیر میگرد و از آن سخن گفت عایشه از دنبال ایشان

در پدر عایشه بود

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

راه برداشت و سرعت بمیکرد تا در میان ایشان درآمد و گفت سخت راز گفتن شما دراز کشید رسول خدا بر شاه
 خشم گرفت و دیگر آنکه عایشه فرزندی دارد و فاطمه علیها السلام را دشمنان بسیار بود و پیغمبر فرزندان او را فرزند خود خواند
 و فاطمه و علی را فرزند خود خواند و دوستی داشت و آنچنانکه بر عایشه گران می افتاد و دیگر آنکه رسول خدا در سده الواسطه
 در سرای ابوبکر را رسد و داشت و در سرای علی را باز گذاشت و دیگر آنکه پیغمبر ابوبکر را سفر که فرمود و سوره مبارکه
 برای او را محبوب داشت و در عرض راه ابوبکر را غل کرد و علی را بدین خدمت مأمور فرمود و دیگر آنکه چون
 ماریه ابراهیم را نزد علی علیه السلام فرخواند اظهار سر و میفرمود و هنگام قدف ماریه بدست علی بر است ساحت
 او کثوف شد بهتر از آنکه عایشه بری گشت چه در بر است عایشه قرآن آمد و آن منافقین ایمان نداشتند زبان
 از قدف باز نیک شنیدند اما بر است ماریه بجهت بصر بود و از برای کسی جای سخن نماند و دیگر چون پیغمبر رض شد و آن
 مأمور داشت علی خان نه است که اگر رسول خدا را عارضه برسد کسی در دیده نیست که آرزوی غصب خلافت
 کند و قتی مرض پیغمبر گزند شد ابوبکر را آگاهی داد تا از پیش اسامه تخلف کرد و باز ندیده شد نگاه بدار گفت که پیغمبر
 میفرماید ابوبکر امامت کند و ما مردم نماز بگذار و حال آنکه پیغمبر تعیین نفرمود که ابوبکر نماز کند و چون با مداد
 خود مسجد رفت و نگذاشت ابوبکر امامت کند با آنکه خدا آن مرض بود که بعد از مرض حب از مسجد در همان در مسجد
 جاشگاه همان دیگر تحول کرد از پس او ابوبکر خلقی یافت از اینجا است که علی علیه السلام در جلوت با صاحب
 خود میفرمود: *إِنَّهُ لَمْ يَهْلِكْ أَتَيْنَ لَصُوفِيَّاتٍ يُوَسِّفُ إِلَيْنَا كَذَابًا هَذَا الْحَالُ غَضَبًا فِيمَا لَا تَهْدِي حَقَّقَهُ بَنَاتُنَا*
إِلَى نَيْبِينَ أَوْ يَهْمِي مَا وَانَّهُ اسْتَدْرَكَهَا بَخْرٌ وَجِبْرٌ مِنْ الْحَرْبِ خِلَاصَةً مَعْنَى است که پیغمبر عایشه و حفصه را
 از صوفیات یوسف نامید چه بر ایشان غضبناک بود از هر آنکه عایشه و حفصه هر یک مبادرت میجستند که بد
 خویش را با امامت نصب کنند و رسول خدا این معنی را دانسته بود تا حرم مسجد آمد و ابوبکر را از محراب باز کشید
 و با انصهار مسعدت نقلی کار بر ابوبکر قرار گرفت و این از برای علی مصیبتی بزرگ و دانه عظیم بود و چه راز از
 عایشه دانست و عمواره که حضرت خداوند تعظیم مهر و پس از بیعت ابوبکر بر یافت و با فاطمه بر این گفت و فدا
 میرفت و از پس این واقعه فک رینه از فاطمه گرفتند و خدا آنکه اجتماع کرد و نذر فرستد و هر روز از عایشه خبر می
 ناخوش و شهادت فاطمه میآوردند و هیچ مشق اعظم از شهادت دشمن نباشد این ابی الحدید گوید چون سخن بچ
 رسید من با ابوبعقوب گفتم آیا تو میکوی که پیغمبر ابوبکر را برای بیایم معین نفرمود بلکه این یقین با عایشه بود گفت
 نمیکوم لکن علی چنین میگوید و حاضر بود و من غایب بودم تکلیف او بیرون تکلیف منست از اخبار من سببه
 پیغمبر ابوبکر را فرمود نماز بگذار و چون فاطمه از محراب بر رفت باز و از پیغمبر تمامت بر بالین او حاضر شد و عا
 تارض کرد و حاضر شد و با علی خبر آوردند که عایشه در مرک فاطمه را بیمار نشا و سرور میکند و چون از علی سببه
 عایشه بر نداشت شد فاطمه گشت و فرزندت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان چند آنکه طول زمان میرفت برانده علی و عمو
 او افزود و میخواست و هنگام قتل عثمان عایشه بر تحریر قتل او اشد ناسوس بود و امید داشت که پس عمر و فاطمه خلقی بیند
 و قتی کار بر علی قرار گرفت فریاد برداشت که او عثمان را قتل عثمان مظلوم او را از آنجا اعدا فرستد کرد و جنگ بر
 کار بساخت ابن ابی الحدید گوید این خلاصه کلام شیخ ابوبعقوبست و غرض از اینست که بعد از جنگ حمل عایشه بر توالت

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

در اثبات
خالص بود
فدک

۸۲ گزاید و چنان بکریست که مقصد او از آب دیدن خاک گشت لکن ز تو بت او در حضرت امیر المومنین بکشوفت
و عجبان بعد از شهادت امیر المومنین پیمان میریست و میکند رفا او شستم که ده سپه از رسول خدا می سپارم و میباش
پایان فدا کردند و خاک محل اتفاق نیفتد بمانان اخبار که ابو یعقوب بهر یک اشارتی کرده در جلد اول از کتاب
شرح بر رقم کردیم لاجرم در اینجا هم خلاصه کلام ابو یعقوب را از کافیت کنون بر سر سخن ایتم و تحت بازایم که بر و است
علمای عامه محال فک فی سبیلین بود بلکه خالصه و خاصه بود رسول خدا را این ابی احمد در شرح این کلمات
امیر المومنین علیه السلام فرماید بلی کانت فی یدینا فذک من کل ما اظلت له السماء فتحت علیه
نقوس قوم و سخت علیه نقوس اجرین و نعم حکم الله و ما اصنع بفدک و غیر فدک و الذین
مظانها فی غد حدث تنقطع فی ظلمینه اثارها و نسیب انبیاؤها و حفظهم لو دند نه
فی حقیقتها و اوسع یدها فیها الاضعفها الحخر و المذمر و سدر جها الثراب المزارک و ایمنا
هی نفس ارضها بالهفوی لانی امنتهم قوم الحوف الا کبر و ثبت علی جوانب المنزول
میفرماید از آنچه آسمانش سایه بر سر افکنده و خدک در دست مانود پس بخل و ریزند غاصبان خلافت بنیم
از ان سوشیدندی شام و این محاکمه را بقیامت که آئینه چه تیر حاکم خداوند است و با فدک و خدک چه میسکنم
و حال که فرود او ظلمت قرار نافرمانی باید بشود اخبار ان مانود کرد و در دست گمانی در آید که خدا کند که ده کند حافر
ان سنگ و کلوخ فشار دهد و روز نه را خاک بر نیم شسته فرو بندد همانا حجت من گماشته بر نفس نیست تا او را بریز
کما یحکرم از بهر آنکه از احوال قیامت بسلامت باشد و در مواقع الغرضش ثابت ماند همانا انیکما ترا امیر المومنین
در مکتوبی که بعمان بن حنیف کرده درج فرموده و ابن ابی احمد در شرح این کلمات گوید که احمد بن عبد الغفران گوید
که مکتبی بابو بکر است از اجله علمای عامه و از ثقات محدثین و نتیجه بر سر کار است و او در کتاب که حاوی اخبار یوم
ستیفه و فدک است در ذیل فصول عیدیه احادیث فراوان آورده و ابن ابی احمد بدین امر بطرح نظر فرقیست
مناظره جانبین دانسته فیکار و الکیون کارنده این کتاب مبارک گوید که ماقصه فسخ فدک و تصرف سبیلان محل
بی رحمت ربنا ملقات اهل در جلد اول از کتاب مبارک دوم ناسخ التواریخ مرقوم دهم و هشتم و باز نمودیم
چون رسول خدا فک را بدست کرد و حکم این است مبارک که خداوند فر فرستاد و آیه فی القرآن حقه و المذکر
و ان السبیل لا یستد فی سبیلها فک را بقاطع تسلیم داد و فاطمه باندا کی از منافع ان رفع حاجت میفرمود و
زیادت بود بر اهل استحقاق اذنان سیکر و منافع فک را سالی است و چهار هزار دینار و بر خی شهادت هزار
دینار رقم کرده اند اکنون باز کردیم بکارش حدیثی چند که خبر میدهند فک را از خاصه و خالصه بود مفرغ را و مسلمین را
در ان اراضی حق و بهری بوده احمد بن عبد العزیز در کتاب یوم السقیفه گوید بعد از آنکه رسول خدا مردم خبر احوال
او و ایشان مانان جسد و پیغمبر سلت ایشان را با حاجت مقرون داشت اهل فک این شنیدند و از در محبت
و مسامت بودن اندان اراضی را تفویض دادند پس فک خاصه پیغمبر شد چه بدست لشکر متفوق گشت و
احمد بن عبد العزیز از محمد بن اسحق روایت کند که چون اهل فک و خفاک شدن محال را رسول خلدی نصف صحبا
کردند و برویتی تمام فک را تفویض دادند پس فک خاصه پیغمبر گشت از انگونه اخبار در کتب احادیث و تواریخ

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

اینست و جماعت فرودانست و مکرر گشتند که مذکور را خالص رسول خدا اند و ما از کارششن غمناکیم ^{۹۵}
 زیادت از این است تا نسخ کاران یکسوی شویم
 ذکر اخرج عمال فاطمه علیها السلام از مذکور کجا بود

عالم فاطمه از

چون ابو بکر در آنکه خلافت بجای کرد و قواعد سلطنت خویش را استوار داشت ^۱
 هذِهِ الدُّنْيَا لَا تَزِيدُ مِنْ غَيْرِهَا فَاَمْنَعُ عَنْ عَلِيٍّ اَهْلَ بَيْتِهِ الْحُسَيْنِ وَالْقِسِيِّ وَفَدَّ كَأَنَّ شَيْعَتَهُ ^۲
 عَلِمُوا ذَلِكَ تَرَكُوا عِلَّتَهُ وَاقْبَلُوا إِلَيْكَ وَغَنَبَهُ فِي الدُّنْيَا وَأَشَارُوا بِأُحْمَاهُ عَلَيْهِمَا حَاصِلُ نَحْوِ آنست
 که عمر ابو بکر را مخفی طب داشت و گفت اگر خلی و نمد در خلافت تو راه سید کنده از علی مرتضی شود و دو نفر
 تمامست فیضه زخارف و نیوی باشند و خبر دنیا نطلبند و بنحیله مادام که مذکور در تصرف فاطمه و علی است
 ایشان مطاف جماعتی از اهل حاجت باشد پس فی و خمس را از ایشان باز گیر و مذکور را ما خود دار تا راجع شیعیان
 ایشان از ایشان بگرد و بکاره ملازم حضرت تو خستیار کنند سخنان عمر سید فاطمه ابو بکر فاد کس نرفتند و ما
 تصرف عمال فاطمه را از مذکور قطع کرد چون این خبر فاطمه رسید سخت غمناک گشت بروایت یکی بنحیله که
 رساند بنهری که در صحیح بخاری ضبط است فاطمه کس نیز دیک ابو بکر فرستاد و پیام داد که آنچه خداوند رسول
 خدا بر او در دنیا عطا کرد میراث ما ست و آنچه انفس اموال حسب بجا می ماند بهر ماتت انچه را باز ده و مذکور
 حاضر بود و ما زنده ارفقال ابو بکر ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا تَوَرِّثُوا مَاتَرَكَا هَذَا صَدَقَهُ اَيُّهَا
 يَأْكُلُ الرِّجْلُ مِنْ هَذَا الدِّينَارِ اِنِّي وَاللَّهِ لَا اَغَيْرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ حَالِهَا اَللَّهِ كَانَتْ عَلَيْهَا فِي عَهْدِ رَسُولِ
 اللَّهِ وَلَا اَعْلَنَ فِيهَا بَأْسًا اَعْلَمَ رَسُولُ اللَّهِ ابو بکر در نسخ فاطمه پیام داد که رسول خدا می فرمود ما میراث
 تو آنچه بجای گذاریم صدق است خاص سلیمان و مساکین و آل محمد نیز از آن مال بقدر حاجت بهره مند شوند و بگویند
 با خدا می گرد و صدقه رسول خدا تصرف بختم و از حلالی بجای نکرد و انچه و کار خان کیم که رسول خدا می گرد و بکاره
 احمد بن عبد البر که نسبت به ابو الفیصل رسانده قال ان سَلَكْتُ فَاطِمَةَ اِلَى ابْنِ بَكْرٍ اَنْتَ وَرِثْتُ رَسُولَ اللَّهِ اَمْ اَهْلُهُ فَالَّذِي
 بَلَّ اَهْلُهُ فَالَّذِي تَمَّا بِالْاَسْمَاءِ رَسُولِ اللَّهِ فَالَّذِي يَمْنَعُ رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ انَّ اللَّهَ اطْعَمَ بَيْتًا طَعَمَهُ ثُمَّ بَصَصَهُ وَ
 جَعَلَهُ الَّذِي يَهْوُمُ بَعْدَهُ قَوْلُكَ لَمَّا بَعْدَهُ اَنْ اُذْهِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ فَالَّذِي وَفَا يَمْنَعُ رَسُولُ اللَّهِ مَكِيدَةً
 کس باز بکر فرستاد که میراث رسول خدا یا بهره تست یا بهره آل و عیثرت او ست ابو بکر گفت میراث پیغمبر خاص
 او ست فاطمه گفت پس چه شد میراث پیغمبر و چرا از ما دریغ داری گفت من از رسول خدا می شنیدم که فرمود خدای پیغمبر
 عطی می گرد و جوانی فرمود و چون پیغمبر را رجحان بسپرد انعطیه را خاص انکس داشت که بجای او بشیند من ابو بکر
 یا فخر و بجای او نشستم ان مال را بکر کس از مسلمانان شنید او ان پیغمبر را فاطمه گفت تو دانی و آنچه از رسول خدا شنیدی
 در ان مقام ان بی الحجه بودید مرا عجب میاید از ان حدیث زیرا که فاطمه گفت تو وارث رسول خدا فی مال او ابو بکر
 اهل او پس ابو بکر تصریح کرد که رسول خدا امور وراثت و اهل او از وی ارث میبرد و این خلاف قول او ست که
 میگوید لا تَوَرِّثُوا بَنِيَّ اَبِي بَكْرٍ چون این خبر فاطمه بر دهنه شک شد و در مقصد و جلباب خویش محفوظ گشت زمان بی ما ششم
 و خواباوند او پیوستگان حاضر شدند و حضرتش با اتفاق آن زمان طریق مسجد رسول خدا می سپید داشت و چنان

قولی ناما

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۹۰

شود ای سهرابی قافه آید کتاب خدا آمده است که تو از بد خویش سر او را میراث باشی و من از ارث پدرم
 بهشم حکم غیب و سخن غیب آوردی و کتاب را از بنیشت انداختی و خداوند میفرماید سلیمان از داود میراث
 برد و در غیبی بن زکریا فرماید یا داود وقتی که زکریا گفت خداوند این بنش دینی و فرزند می که از من ارث برد
 از آل یعقوب ارث برد و میفرماید صاحبان رحم و خویش و ندان بعضی اولی بعضی اند و نیز فرماید وصیت میکند خدا
 شمار او را و لا دشما از برای سهر و بجز او از برای خیر یک بهره است این را در میراث استثنای فرموده است کما
 میکنید که مرتب و منزلتی برای من نزد من نیست و مرا بهره و نصیبی نباشد و رحم و قربانی میان من و پدر من نیست
 آیا خداوند شمار آیهاتی از آیات قرآن مخصوص کرده است که ارث بگذارد و ارث برید و مرا بنمبر از آن است اجر
 فرموده است آیا خواهد گفت تا اهل دولتیم میان من و پدر من حکم میراث شامل نشود پدرم مسلمانست و من کافر و
 ارث سلیمان کافرند پس آیا شما بهتر دانستید عموم مخصوص است از داود من و پدر من اکنون بر یکسان خلافت را
 کردید و فدک را مضبوط ساختید با شما حق نیست کینه چندی خصومت نداریم ای سهر ابو قافه این نعمت در حق
 دستگیر شود و غم این فدک محمد است و موعده ما روز قیامت انگاه فاطمه روی ما انفار کرد و فرمود ای بازمانده گان
 از خاتم پیغمبرانی انصار اسلام ای خطا شریعت چیست انصاف سستی در حق من چیست انظلم و ستم در حق من که میکردید
 میدادید و چشم نجواب و سر بد و احانت من نمیکند آیا پدر من نمیفرمود در حق فرزند حرمت پدر را بدارد جز در دو
 و عدم نصرت ما و حال آنکه شمار این روی هرافقت و توانائی در طلب حق من هست که با وفات محمد راه سهل گرفته و ما
 آنکه نه بزرگ است که با پیسج در بی اصلاح آن نتوان کرد و خرا و مغلوب و جرم و اوضاع گشت تا آنکه کشتن قضا نیستیم
 چنانکه خدای فرماید نیست محمد مگر پیغمبری پیش از او پیغمبران در گذشته اند پس این پیغمبر را که میبرد و پاکتیه شود و مرد میبرد
 ار نه او شما خداوند از زبان بکشند مان بجماعت او سر و خورج شما حاضرید و من سر کرده و صاحب حدت و عدت
 میباشد و ندانند آلات جنگ و سلاح میباشد و ناله مر می شنود و اجابت دعوت من میکنند و مرا اعانت میفرمایند
 و حال آنکه شمار دم حلال و دلاورید و از بزرگان دین و بزرگان کان عرب شمرده میشود و هرگز از مقابل و مقاتله اعظم شرف
 دست باز نداشته اید و بمواریه ما آمرو شما ما مورد و ما حاکم و شما محکوم بوده اید خدا آنکه اسلام ما استوار شد و نیز
 شرک و کذب و غلبان کبر و کفر و فرشت من بکدام سوی میروید و چرا بعد از اسلام با باز پس قدم میزنید و بعد از آن
 شرک میشود آیا شما آن بودید که با مخالفین مغصبه میخواست کردید که گناهی از این که چرا با ما هم پس خلافت طریق
 منازعت نیست ما را یا از ایشان قبر سید و حال آنکه سهر او از تر است که از خدای تر سید بسوی رحمت و
 می کردید و با علی که شایسته این امر بود نیست کردید اگر شما و هر که در روی زمین است کافر شوند خداوند بی نیاز است
 همانا کفر آنچه باید گفت و دانسته بودم که شمار انصرت بکنند و شما خسته بودم و خدا را و مکر شمار را پس این کلمات را
 از غلبان عظیم و خوش خشم کفر و انانیت محبت کردم از بر آنکه در روز قیامت نتوانید گفت ما خاف بودیم اکنون بدید
 خلافت را و مضبوط کنید فدک را که تا قیامت این چار را صاحب سایه و غضب خداوند از صاحب جدا نشود
 تا او را بد و زخ در اندازد و خداوند بر این شما از ظلم و ستم میکنند مگر آن است و من در خیر پیغمبری هستم که شمار از ظلم
 بر میداد اکنون بکنید آنچه نمیکند و ما نیز کفر شما را خواهم داد شما منظر اشقام باشید چنانکه ما نیز از زنا و تطایر

و این کتاب است
 از ابو بکر
 علیه السلام

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

معلوم باد که به تسمیای خود و در اندیش و احاطت بر کتب اخبار و سیر توان دانست که امیر المؤمنین علی علیه السلام
 خدا را که در قامت حیات خویش از مخالفت خلفای مثله در غضب خلافت میباید و اظهار ستم سیدی میفرمود و بخت
 یزدان تظلم میسر و دست فاطمه و حسین علیه السلام را گرفته ایشان بر در مهاجرت انصار میکشید و طلب نصرت
 میفرمود نه این بود که حاکمانی انجبار از منزلتی و اندیا و ارجحان و بنوی غصبی باشد بلکه اینها تعجب و طلب از بهر آن
 بود که امت رسول طریق خلافت نپسارند و با مال ملک شوند چنانکه خوی نسیب و اوصیا امنیت که محل نرا
 زحمت و سخت گشت باشد که بکین راه افتاده باشند و آنرا که در راه دین با تبع بگذرانند نه از دین باشد بلکه
 به ادای او و رحمتش دانند و زود ترش از بند جبل بر مانند در کتاب بکین از آنکه غرغرا خوانده ام که میگوید پنج
 نه از در بهری ملک است را از حضرت یزدان سکت نمود بلکه بعین غایت در ایشان بگریست و از زیر ترپ ایشان
 معترض ملک و آورده حکمت این سخن و شرح عقیدت اجتماع در اینکلمات پر دین نکارش این کتاب بسیار است
 آنچه علی علیه السلام در محبت با این امت محل زحمت میکرد و اگر از بازگشت ایشان بطریق جا ملیت و کفر تمنا که نمود
 در غایت خلافت میکند است و اگر تمهید کند بود دست از جهاد باز نمیداشت و همچنان فاطمه علیها السلام که
 اگر تمهید یک قرصه نان بر خوان داشت حسین را کشت میکند است و اتفاق میفرمود در غم فک نبود بلکه نزد یکدیگر
 آمد و حق خویش را در سه خیر خلیف فرمود اول میراث خویش را خواست دوم فدک را که رسول خدا را داده بود
 سهم دوی القربی را طلب نمود و هیچک را ابو بکر نپذیرفت و اینهمه احتجاج فاطمه و تظلم حضرت از وجه بود و یکی آنکه
 مردم بدانند ابو بکر ظالم است و دختر بنبر با این مکان که او راست نسبت بکذب میدهد و شهادت علی علیه السلام و
 حسین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را آنچه می شنید و در غضب حق فاطمه میکند و او را میبخشد و بخاندنی که حکم خداوند
 و رسول بخشند او رسول است دوم آنکه آنچه را که فاطمه طلب میکرد از فدک و جز آن بجز خاص فاطمه نبود بلکه فاطمه
 و دیگر کس را بهره بالست و او پس بر فاطمه بود که از برای احقاق حقوق دیگران چند آنکه تواند جنش و کوشش کند
 فاطمه را با فدک و جز فدک چکار است همانا ام ایمن باشد که هیچ با شعر آتشها و کفر این چند شعر از کتاب است
 الانوار فی مناقب امه الاطهار که وقتی بفرمودم شریف و تبرکات کا ششم

صدف کوهر شپهر و شبر	حسبت جید سیل بنیمبر	دختر مصطفی اگر چه زن است
زن اگر چه نیم مرد باشد	بر او مرد نیم زن دانند	شیر زدنش گریه بودی مرد
جهش از خران برشته کند	عصمتش با یک برشته کند	در جهان بود از جهانش لیک
از جهان آمده بر جهان او	و جهانش چون خاک و خایه	آنکه حسبت از خنده فلک میکند
این فدک بهتر تو محاکم کرده	ز جهان فدک این کز کرده	ز جهانی درین جهان پاک است
کوهی و صدف باز ده مادری و سپهر باز ده حشر		

الکون بر سر سخن رویم چون فاطمه علیها السلام ان خطبه مبارکه را بای برد ابو بکر اعدا و ناسخ کرد فقال **اَللّٰهُمَّ**
اَللّٰهُمَّ لَقَدْ كَانَ اَبُو بَكْرٍ يَّامُنِيْنَ عَطُوْا كَيْفَ يَّادُوْا قَارِعِيْهٖمَ اَوْ عَلٰى الْكَافِرِيْنَ عَذَابًا اَلَيْسَ اَوْ عَذَابًا عَظِيْمًا فَاِنَّ عَذَابَ
وَجَنَّةً اَبَاكَ دُوْرَ النَّسَاءِ وَاَحَابِيْنَ عَمَلٍ دُوْرَ الرِّجَالِ اِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَّسَاعِدٌ عَلَىٰ كُلِّ اَمْرٍ حَسْبٌ وَجَنَّةً اَلَا

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

الرواية في نسخة
صليحة في نسخة
نسخة في نسخة
نسخة في نسخة
نسخة في نسخة

جمع

بهترین مخیران

كل سبيد ولا بعضكم الا كل شئ فانتم غيرة رسول الله الطيبون والخير المنيحون على الخير اذ لنا والى
الجنة مساكننا وانما باخرة النساء وابنة جنة الانبياء صادقة في قولك سابعة في وفور عطفك غير
مردودة عن حجتك ولا مصدرة عن صديقك في الله ما عذر في راي رسول الله ولا علف الا يازيه وان لا رائد
لا يكدب الله والى شهد الله وكفى به شهيدا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول نحن معاشر
الانبياء لا نورث شيئا ولا دين ولا دار ولا عقالا وانما نورث الحجة والكتب والعلم والنبوة وما كان
لنا من صفة فلو لم لا مبعثنا ان يحكم فيه بحكم قد جعلنا اما حاله في الكراع والسلاح فقال لي المسلمو
ونجاهدون الكفار وجالدون المردة الفجار وذلك باجماع من المسلمين لولا انهم تبه وحده ولم يسيده
بما كان الراي فيه عند هذه حاله مالي لك بين يدك لا تزيدي عنك ولا تخرجي دونك
اني سيد امة ابيك الشجر الطيبة لبيك لا يدفع مالك من فضلك ولا يرفع من خراجك
واصلك حاكم نافذ فيما ملكت يداي فهل ثمرين ان اختلف في ذلك ابا لي
ابو بكر گفت اي دختر منم در تو من از اجمه حجت و رفت بود و کاfran را بجمه حجت و رفت بود و او بدست نه پدر که
زمان و برادر پسر عم تست نه برادر و دیگر مردان و او علی را از جمه خویش و ندان برگزید و علی او را در هر کار معین و مشا
بود و دست نه از و شمار اکر سعید و دشمن نه از و شمار اکر شقی نماید قدرت رسول در اسمای با بسوی بهشت و
تو بیترین زمان و دختر منم از فرمان سخن برستی کنی و بصافت عقل از بهیشتت داری کسی تو را از حق
تو دفع نه بد و نگذشت سوگند با خدا می من از فرمان خدا و ندرون شوم و حکم رسول را و دیگر کون بختم خدا را
میگیرم که من از پیغمبر شنیدم که می گفت ما جماعت پیغمبر از رو بسم خدا را و عفا میراث نمیکند ازیم بلکه کتب
نکمت و علم و نبوت میراث است و خیر که از برای ما بوده و بجای مانده خاص الخ است که بعد از ما را بریکه خاص
جای کند و هر چه خواهد فرمان دهد و این فدک و عوالی که تو امر و از خواهی من از برای پیغمبر شکر و آلات حرب
ضرب مقر و دشمنان و در جهاد با کافران بجا بر بند و من در تقریر این امر شرف و نبودم بلکه جماعتی از مسلمانان
این ای صواب شمرند و اینک در حال و مال من مختاری بهر چه خواهی فرمان میگیرم تو سنده امت محمدی و از
برای سزایست اصله طاهر بی فضیلت تو را دفع منیب توان داد و رفت ترا نیست نمیتوان کرد حکم تو را آنچه
در دست نیست ترا نیست اما در کار فدک چه توانم کرد و اما تو را امیداری که من باید تو را مخالفت کنم و فرمان او را بد
کون سازم چون ابو بکر این را سخن بیا راست دیگر باره فاطمه غار سخن کرد فقالت سبحان الله ما كان رسول الله عن
كتاب الله صادقا ولا لاحكامه مخالفا بل كان يبلغ أثره ويقفوس سورة افجعون الى العدا غدا لا
بالزور و هذا بعد فاته شبيهة بما يعي له من العوائل في حبنا هذا كتاب الله حكما عادلا و ناطقا فضلا
يقول برتبه و برتبه من اليعقوب و درت سلمان داود بين عز وجل فيما وضع عليه من الانساط و شمع
من القرائض و الميراث و اباح من حظ الذكران و الاناث ما اناح علة المظلمين و ازال الظن و
الشبهات في الغار بين كلال سولك لكم انفسكم انما اصبر جميل والله المستعان على ما تصفون
ايونق فاطمه از دست گفتمی فرموده شمره است خداوند بهما رسول خدا بر بطریق قرآن میرفت و افضا خبر با حکام

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ الموارخ

۹۵

عرض کرد ای سر او طالب خود را در جای سجده مانند خنجر اندر رحم و روی از خلق نفی چون مردم متهم ابطال را با
 درینان قال ما بودی نشی و امر و مردم ضعیف و ذلیل را دست فرسود آمدنی اینک سهرابی قحط و خسته بدو
 فرزند را از من باز نیکم و چهار ابا من محاصره میکند چندان در رخ بر من فرونی جست و جسارت و زنی که مردم
 و خسر زجر از اعانت من در دست باز داشت و مهاجرین نصرت من نکردند و تمامت انجاعت سر ما را فرود آمد
 و چشمها بخوابانیدند از برای او هیچ و افنی و مانعی نماند همان من خیمه را ز خاک و سیر و ستم و ذلیل و زبون باز آیدم
 و تو نیز ذلیل و زبون آمدی ما بجست و مکانست خویش را دیگر کون آوردی از سس انکه کر که ما را بر تاقی مکنان
 دست یافتند منصب خلافت و عوالی فدک را از دست تو سرون کردند من از سخن حق خویش سخن داری نکردم
 و از در باطل سرون نشدم مکن نیروی حیرانی من نیستم کاش از این پیش مرده بودم و این روز را دیدم
 از این سوار است که حضرت تو آوردم خداوند غرور و اهانت و ای بر من مجاری من نابود شد و باز وی من
 کار شد گشت نزد یک پدر برم و در دفع و دشمن اعانت از خداوند جویم انگاه روی بخصرت یزدان آورد و گفته
 الهام بود که از نیروی تو از همه کس افزون است غلب و تعجب تو از همه کس شد بدتر است این وقت ای مومنین
 لا ذیل علیک الا بل الشانیک فنهضی عن جدیک یا ایها الصفاة و بقیة النبوة فما ذلت عن ذبی ولا
 اخطات مقدودی فان کنتم تریدون البلغة فزیل مضمون و کمالک تمامون و ما بعد لک انفع
 ما فطع عنک فاحسبه الله فقال حبیب الله و امسکت فرمود و دل و دای از برای تو مهیا از برای شمشیر
 تو باد بر من شمشیر مگیر ای دختر گزیده موجودات و یاد کار نبوت در کار دین سستی نکردم و از آنچه در وقت باز
 من بود قاعد نور دیدم خداوند کفیل مر و صام من بی تست آنچه از هر توانا ده بهتر از آنست که در تو قطع شد
 در راه خداوند و در طریق مصارت کیر لاجرم فاطمه فرمود خداوند کفایت میکند امر ما و ما خوش شد معلوم باد که فاطمه
 در حضرت امیر المومنین بر هر طریق جسارت بسیار و از خسارت مال نمی آید شید این است و شکوی از برای او
 که شاعت اعمال اعدا را باز نماید و روشن سازد که مظلوم و محزون و ستم سید است تبع القصة بعد از سرون
 شدن فاطمه از مسجد ابوبکر از احتجاج آنحضرت فخرتی گرفت و همه در مهاجر و انصار مکرست پس می تو ای مکرر را گفت ایها
 الشان ما هذه الوعة الی کل قاله ابن کاتب هذه الامانیة عند رسول الله الامن بجمع البطل و من شهد
 فلیسکم انما هو ذناله شهیده ذنبه و رب کل فینه هو الذی یقول کره ما جده بعد ما قرئت تسبیحون
 بالضعفه و تستصرون بالثناء کلام طلال احب اهلها الیها البقی الا انی لو اشاء ان اقول لقد
 و لو قلت لحت انی ساکت ما ترکتم ثم القت الی الانضیا و قال قد بلغنی بامعشر الانضیا فقال له
 سفهاکم و احق من لزم محمد رسول الله انتم فقد جائکم فادبتم و نصرتم الا و انی لست
 بایطا بده او لسانا علی من لو یستحق ذلك من انما نزلت کفای کرده مردم چست شمار که کوشش فرامید میر
 سخن باطل الی و کجا بود این آرزو و ما در عهد رسول خدا امان می مردم هر که شنیده میگوید و انکه حاضر بود سخن گزینان
 علی بن ابیطالب رو با منی است که شاهده او دم دست انکیرش فتنه را عازمت میکند فتنه های فتنه را بر می
 اضعیفان استعانت میجوید و از زنا به نصرت میطلبد ام طحال زانیه را ماند که دو ستر نزد او زنا کارانند اگر بخوانیم

در این کتاب
 از حضرت علی بن ابیطالب
 علیه السلام
 در بیان فضیلت خود
 و بیان عجز خود
 در برابر خداوند
 عزوجل

در این کتاب
 از حضرت علی بن ابیطالب
 علیه السلام
 در بیان فضیلت خود
 و بیان عجز خود
 در برابر خداوند
 عزوجل

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

والکرم روشن مبارک المنون از گفستنه زمان به تسم نگاه روی با انصار کرد و گفت امیر انصار از دیوانه خان
 شمشخان ناشیت بنوم و حال انکه سر او از ترس شمشانه در خدمت منعمه محمد موسی شمشانه آورده انزل داد و نظر
 کرده و دانه به باشد که من دست و زبان موسی کس در از کتیم دادم که مرا زخمیت بخند و سختی مکافات نشود این بخت از
 بر بزرگم معلوم باد که در روایت اینکلمات از ابو بکر جماعت عامه و خاصه بدست و بهر استمان اند چنانکه احمد بن
 عبد الله بن جهمی که در بزرگان علمای عامه است بامداد خود آورده بدینگونه که رفتم کردیم این بی الحیده گوید که
 کلمات از ابو بکر رقیب ابی جحیف بن کجی بن ابی زید البصری فرانت کردم و گفتم ابو بکر با که این تعریف کند گفت بلکه
 تعریف کند گفتم اگر تعریف میکرد سوال نمیکردم پس بخند و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلام را سامت در
 حق علی گوید گفت آری بفرزند این پادشاهی است ملک عظیم است خویش و پیکار شمشانه گفتم بعد از
 صفای این کلمات انصار چه گفت گفت علی را باد می کرد و گفت خدیجهی رسول خدا حق اوست ابو بکر از
 خطر ابامهر سید و ابی ساراممنوع و منعی داشت المنون با سمر سخن اسم چون سخن ابو بکر را علی هر نفس
 رو داشته تشر در خدمت و این کلمات را مکتوب کرده با ابو بکر فرستاد شقوا املا اطایع مواج الفین بجهاد
 سقن النجاء و خطوا النجاء اهل الفی جمع اهل العبد و استنصا و یور الانوار و اقلتموا و انب الظلمه
 اکبراد و احبوا و اقل الاذ و انبضهم خطه البی الحنار نکانی بکم تذکره فی العاء کانه زید البعیر الطاحون
 اما والله لو اذنتکم بما لبس لکم به علم حصن رؤسکم عن انکما که کح الحصد یوضی عن حدیث لفلان
 من جماعه یجمعانکم ما افرح به اما انکم و اوحسن به بحالکم فان منعه فو فی مرید العاصی و مفعول افرح
 میند خضر انکم و یحد صوصانکم و جزا الدارین اذ انتم فی بونکم معنیکون و ابی لصاحکم با که میسر
 ابی لن یجوا ان تكون فینا الخلافه و النبوه و انتم تذکره و ان احاد بدیر و ثار ابی حلی اما والله لو قلنا
 ما سبق الله فیکم لتدخلت اضلاعکم فی احوالکم کذا اهل اسنان و دار الخرج فان نطقتم تقولون
 حسد و ان سکت و قال خرج ابن ابطالب من الموب ههنا ههنا ان الساعه انما فی هذا و انما الموب
 المیت خاوض المیناب خوف لیل جامد حامل السهین الفیلین و الموحین الطویلین و مکرر
 الزابان فی عظامه العرب و مفرج الکرباب عن وجه خیر البرایب اهو احواله لابن ابطالب
 انس بالموب من الطفل الی محالیه ههنا ههنا الموابل لو بحث بما انزل الله فی کف فی کبابه
 لا ضطر بهم اضطراب الا رسیه فی الطوی البعیده و خرج من بونکم هارین و علی وجهکم هارین
 و لکن اقول و خدی حنی الفی بی سید جداء صفر من لذار که خلوا من طیانکم فامثل دنیا که عنده
 الا کسل عیم علا فاستطاعه استعاط فاستوی فتمتر فابخلی و بدافع فیل تجلی لکم الفسطل فجدون
 ثم یغیاکم ثم امر خضون عزس ابیکم دغا فامر فاستا فایلا و کنی بالله حکما و بر سول الله
 خصیما و بالینه موفیقا و لا ابعد الله فیها سواکم و لا انفس فیها غیرکم و الشکر علی من اتبع الهدی
 خلاصه سخن میفرماید در زمان رسول خدا افتخار استقامت و از فقر و کسب موسی شمشانه در میان
 کار میراث اهل بیت نبی را ما خود داشتید و قیمت کردید سو کند با خدا کسی اگر بخیر می که شما بدان دانستید

و این کلمات از ابو بکر است که در روایت اینکلمات از ابو بکر جماعت عامه و خاصه بدست و بهر استمان اند چنانکه احمد بن عبد الله بن جهمی که در بزرگان علمای عامه است بامداد خود آورده بدینگونه که رفتم کردیم این بی الحیده گوید که کلمات از ابو بکر رقیب ابی جحیف بن کجی بن ابی زید البصری فرانت کردم و گفتم ابو بکر با که این تعریف کند گفت بلکه تعریف کند گفتم اگر تعریف میکرد سوال نمیکردم پس بخند و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلام را سامت در حق علی گوید گفت آری بفرزند این پادشاهی است ملک عظیم است خویش و پیکار شمشانه گفتم بعد از صفای این کلمات انصار چه گفت گفت علی را باد می کرد و گفت خدیجهی رسول خدا حق اوست ابو بکر از خطر ابامهر سید و ابی ساراممنوع و منعی داشت المنون با سمر سخن اسم چون سخن ابو بکر را علی هر نفس رو داشته تشر در خدمت و این کلمات را مکتوب کرده با ابو بکر فرستاد شقوا املا اطایع مواج الفین بجهاد سقن النجاء و خطوا النجاء اهل الفی جمع اهل العبد و استنصا و یور الانوار و اقلتموا و انب الظلمه اکبراد و احبوا و اقل الاذ و انبضهم خطه البی الحنار نکانی بکم تذکره فی العاء کانه زید البعیر الطاحون اما والله لو اذنتکم بما لبس لکم به علم حصن رؤسکم عن انکما که کح الحصد یوضی عن حدیث لفلان من جماعه یجمعانکم ما افرح به اما انکم و اوحسن به بحالکم فان منعه فو فی مرید العاصی و مفعول افرح میند خضر انکم و یحد صوصانکم و جزا الدارین اذ انتم فی بونکم معنیکون و ابی لصاحکم با که میسر ابی لن یجوا ان تكون فینا الخلافه و النبوه و انتم تذکره و ان احاد بدیر و ثار ابی حلی اما والله لو قلنا ما سبق الله فیکم لتدخلت اضلاعکم فی احوالکم کذا اهل اسنان و دار الخرج فان نطقتم تقولون حسد و ان سکت و قال خرج ابن ابطالب من الموب ههنا ههنا ان الساعه انما فی هذا و انما الموب المیت خاوض المیناب خوف لیل جامد حامل السهین الفیلین و الموحین الطویلین و مکرر الزابان فی عظامه العرب و مفرج الکرباب عن وجه خیر البرایب اهو احواله لابن ابطالب انس بالموب من الطفل الی محالیه ههنا ههنا الموابل لو بحث بما انزل الله فی کف فی کبابه لا ضطر بهم اضطراب الا رسیه فی الطوی البعیده و خرج من بونکم هارین و علی وجهکم هارین و لکن اقول و خدی حنی الفی بی سید جداء صفر من لذار که خلوا من طیانکم فامثل دنیا که عنده الا کسل عیم علا فاستطاعه استعاط فاستوی فتمتر فابخلی و بدافع فیل تجلی لکم الفسطل فجدون ثم یغیاکم ثم امر خضون عزس ابیکم دغا فامر فاستا فایلا و کنی بالله حکما و بر سول الله خصیما و بالینه موفیقا و لا ابعد الله فیها سواکم و لا انفس فیها غیرکم و الشکر علی من اتبع الهدی خلاصه سخن میفرماید در زمان رسول خدا افتخار استقامت و از فقر و کسب موسی شمشانه در میان کار میراث اهل بیت نبی را ما خود داشتید و قیمت کردید سو کند با خدا کسی اگر بخیر می که شما بدان دانستید

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

و هشتم بر آنه سراسرهای شمار امید بودیم و فرقه‌های شمار ایشان را می‌شناختم همانا دانسته اید مرا که دشمنان دین را بهیچ وجه
 و شما معصیت بخت خویش بودید و در غدیر خم با من بیعت کردید و اکنون دوست ندارید که خلافت بنشیند
 در میان ما باشد و الهی شتاب با کین و کید من نکند بگفت از آنروز که در غزوات رسول خدای مقرر کن
 باینج بگذرانیدم سوگند با خدای که بگویم آن خدای که خداوند از بهر شما مقدر داشته از خوف و دشت بیدار
 شما هم بر عصبه و اضلاع شما درم فرو شود و چون در طلب حق خود سخن گفتم گویند از در حسد سخن کرد و اگر خاموش باشم گویند
 از مرگ بترسید و حال آنکه من در عزات مرگ خوض نمی‌کنم و در منزل و تاویل قرآن حامل سیفین و رحیم باشم و علمهای
 اعدا را در هم شکم و کشف کربات از روی رسول خدا می‌گویند با خدای که سیراب طالب بامر که چنان افس دارد که
 طفل باستان مادر هرگاه روزی سازم آنچه خداوند در قرآن مجید برای شما فرود فرستاده چنان مضطرب شود
 که رسن قطبل در جا عمیق اکنون بر این ستم که شما با من بر داد استید طریق مصارت سیرم چه دنیای شما در نزد
 محاسنی و منزله‌ای ندارد و در و دما شد آنچه کاشته اید بر روید و مرا اعمال خویش را که ستم نافع است بشنید چون بگو
 علی علیه السلام با بویگر رسید غمناک شد که از این مناظرات و مخاطرات فتنه‌خوار شود که اصلاح آن توان کرد
 پس بی بامر دم کرد و گفت ای جماعت مهاجر و انصار من در ضیاع فک با شما طریق مشاورت سپردم و شما بیعت
 کردید که انبیا را میراثی نباشد لاجرم رای شمار اصولی سیرم و سود فک را بر بی مسلمان برافرودم تا در خطا
 لغور و جهاد با اعدای دین بکار برم اینک علی مرا تهدید میکند و بشمیر خوش سم میدهند سوگند با خدای که من محسب
 خلافت را سببی خواهم از دشمنان خود باز نگذاشتن و صلب قاتل کردن و غل و غارت کردن از انبر آنکه با سیر
 طالب طریق مبارزت شمار مرا ماضی و علی را با من چه افتاده است اینوقت عمر بن الخطاب زبان شتابت
 باز کرد و گفت ای پسر ابوقحافه هرگز اینگونه سخن نتوانی کرد تو سیر کسی باشی که نه در روز قیال چو سیر نه در
 سال سخن شکم اید از این دل جان و نفس ضعیف که تراست همان من زلال خفا را از زلالش که در اوقات صفا
 کردم تا نیک بنویسی و نوشش باشی دل قوی کن و تو را عدلک را محکم دار و شوکر خدا بر از آنکه من در راه تو
 بذل کردم بگیدار و اگر نه اینک علی بن ابی طالب استخوان ترا کالیه کند و بر زانده علی ان صخره صامت که شکسته
 نشود رخسار من ندیده و انفعی جا بگز است که بغر با فسون کس از رخسار او نبرد و ان بجز نخست که اگر همه با عسل طلایی کنی
 خبر مرا تشرینار دما اینهمه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر فرخش از ان پیش که او
 شام کند من بروی جاست خرم و قل از آنکه سبب تو کند ابواب در آمد و دسارم ابوبکر گفت ای عمر سوگند میدهم ترا
 با خدای که بگفته باشم تا کار بکام آرد و اینوقت محی از فضایل امیر المومنین و شجاعت او در غزوات و صبر او را
 و صیفت پیر از بهر عمر از پس ان چنانکه حدیث کرده اند علی علیه السلام مسجد در آمد و همچنان مهاجر و انصار را
 بود ندان روی با بویگر کرد و فرمود چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فک را مضبوط ساختی ابوبکر پاسخ داد که
 فک فنی مسلمانانست که فاطمه اقامه نشود و کس حق خود را به ثبوت رساند فک را زهر او خواهد بود علی فرمود
 ایادریان ما بچنان فک حکم خدای حکومت خواهی کرد ابوبکر گفت هرگز چنین کنم فرمود اگر چیزی در دست مسلمانانست
 و من دعوی دار باشم طلب شود از که میکنی گفت از تو شاید خواهم خواست فرمود پس چون است که از حق

کلامی در بیان
 در دست خداوند

آمدن
 علی بن ابی طالب
 به مسجد

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم جمع

نواحی و جزیری که اوستغرف بود در حیات پنجم و بعد از وفات پنجم در انوقت ابو بکر خاموش شد عمر بن
 بدیه بنی راز قاتون بخاطربت دیگرگون ساخت و گفت یا علی خدین سخن مکن اگر شما برینه و شودیست که تیار
 حاضر نیاید و اگر نه فدک را دست باز دهید تا از بهر مسیبن باشد علی علیه السلام عمر را پاسخ داد و روی با ابو بکر کرد
 و فرمود با قراست قرآن کرده باشی من خبر ده از این آیت مبارک اِنَّمَا تُؤْتِي الْقَرْضَ بِقَدْرٍ عَلِيمٍ عِنْدَ اللَّهِ يُؤْتِي الْمَالَ لِيُؤْتِيَهُ
 وَ يُظَاهِرَ كُفْرًا بِمَا نَزَلَ بِهِ يَدْرِى حَقُّ غَيْرِ مَا كُفْتُ دَرَحِ شَأْنِ مَا دَه است فرمود ای ابو بکر اکنون از تو سؤال کنم
 اگر شودی در حق فاطمه شهادت بده و اورا بعضیانی متهم ساز و چکنی گفت بروی مانند دیگر زمان اقامه حد کنم فرمود
 انوقت کافر شوی ابو بکر گفت از کجا این کوئی فرمود از بهر ائمه شهادت خدا بر اظهارت اورا کرده باشی شهادت
 ناس را پذیرفته باشی هم اکنون قصه فدک را از انگونه است که حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت او را
 حد ثانی که یکتا این است که بر خوشتن بلیدی که بد زرقی و فدک را از فاطمه گرفتی وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
 عَلَى الْمَدْعَى بِالْبَيْتِ عَلَى الْمَدْعَى عَلَيْهِ وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى مَنْ ادَّعَى الْبَيْتَ عَلَى مَنْ ادَّعَى
 یعنی منفر فرمود بر مدعی است که اقامه شایده کند و قسم بر مدعی علیه دارد آید و تو حکم رسول خدا را رد کردی و از
 فاطمه که منصرف فدک بود شایه دوستی انوقت مهاجر و انصار مکرر شدند و گفتند سوگند با خدای که علی بنی بصدق
 انگاه علی بسرای خویش مراجعت کرد و از انسوی ابو بکر سخت اند و مکیان گشت و گفت امروز مکران بودی و کار ما را
 با علی بنی گزینی سوگند با خدای که دیگر باره انجاس آراسته کرد مردم بر ما بشورند و کار از ما بگردانند
 چیست عمر گفت الا که علی را بایه مقتول ساخت گفت علی را که تو اندکشت و این کار از که ساخته توان کرد
 خطاب خالدين و لیه را در انجام این امر پسندیده داشت پس کس فرستادند و خاله را گفت حکام بآمدند
 از برای فاضل جماعت راست شود در پهلوی علی ایستاده باش و چون من سلام کویم تیغ بران و
 اورا بر کمر خاله تقدیم این امر را بر دنت نهاد و از نزد ابو بکر بیرون شد اسما بنت عیس که بعد از شهادت جعفر بن
 اخطاب تنج ابو بکر در آن موضع پیش از اضعاف فرمود و کثرت خود را گفت نزد یک علی علیه السلام شود این آیت
 از قرآن مجید بروی قراست کُنْ اِنَّ اللّٰهَ بِاَمْرُوْنَ بَلَّ لَقِيْلًا وَلَوْ فَانُوْجِ اِلٰى لَكَ اِلٰى النَّاصِحِيْنَ چون کثیر میگردد و این تیغ
 بگذشت علی علیه السلام فرمود با اسما بگوی اِنَّ اللّٰهَ بِحَوْلِكَ يَهْدِيْكَ وَ يَهْدِيْ مَا يَهْدِيْكَ وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
 خال و جعفر بنی میان ایشان و انچه اراده کرده اند و بر و اتی فرمود قُمْ يَقْبَلُ اَتَاكِ كَيْفَ وَ اَلْفَا سِطْرُ الْمَافِرِ
 یعنی اگر این کار بای بر بند خبر رسول خدای راست نیاید که فرمود من با مرتدین و شکننده کان معیت و موعود
 او و خارج قتال خواهم کرد اما از انسوی چون ابو بکر این مواضع بار است و خاله از نزد او بیرون شد و اول
 عظیم در دل اورا راه کرد و با خود نمیدشید که اگر این امر بدست خاله بیاپی و دفته نزدیک تر خیزد و بسا خونبار
 شود و کار از او بگردد و لاجرم شهادت و انت را تا صبح خواب در چشم نشاند و اندیشه میگرد صبحگاه محمد
 آمد و در نماز با ستاد و مردمان صف راست کردند و خالدين و لیه چشم بر علی داشت و با شمشیر خوش فر
 پهلوی علی ایستاده شد و علی علیه السلام اندیشه او را فرس منفر فرمود و از انسوی خوف فتنه در دل ابو بکر
 زیادت میکشت و هم داشت که خود نیز در چنین دایه عرضه هلاک و دمار کرد و لاجرم مجلس را بدر از انفضیه

شدن خالدين
 و سید بقتل علی علیه
 السلام

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

۹۹

و خدا ن سلام بازند او که مردمان بجان میروند و او را سهو و سبامی رسیده در زمان کار که ضرب بد خشن
خویش بود بمانک برداشت با خالده لافعل لما امرتک فان فعلت فلتک السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
یعنی ای خالده از آنچه حکم کردم دست باز دار و اگر نه سرت را از من بردارم و سلام باز داد علی علیه اسلام روی
با خالده کرد و فرمود تو را بجا امر کرد گفت مرا بقتل تو مامور داشت گفت تو فرمان را در پای می سپردی گفت ای وای
اگر حکم نمی رسیده بود جهان مسکرم علی علیه اسلام از جای بخت و کرسیان خالده را بکرفت و فشار داد و ازین
بر آورد و سخت بر پشت میزد و شمشیر از کفش بدر برد و بر سینه او نشست و خواست او را بتبع بکشد از خالده ازین
رحمت و آن بول و سبب قوای ماسکه را از دست برداد و در مسجد میزدی کرد مردمان بر علی گرد آمدند تا مگر خالده را
رمانی دهند و بچکش دست نیافت عمر بن الخطاب گفت او را بفرست رسول خدای سو کند و میداد تا خالده را رمانکند پس علی
با صاحب قبر سو کند دادند امیر المؤمنین دست از خالده باز داشت و کرسیان عمر را بکرفت و گفت یا بنی صفیاء
یا الله لو لا عهد من رسول الله و کتاب من الله سبقی لعلمت اننا اضعف ناصراً و اقل عدداً
یعنی سو کند با خدای اگر وصیت رسول خدای بر صبر من بر حق بود و تقدیر خدا او را نریش نبود بر تو مشوف می افتاد
که ضعف و ذلیل گیت نگاه از غیر دست بدشت و بگری خویش مرا بخت کرد اتونق عباس بن عبد
در برین العوام را دور و مقداد و عامت نبو شام فراموشند و غوغا بر داشتند و شمشیر را بر کشیدند و گفتند سو کند
با خدای که هرگز دست را بر این اندیشه باز نگیریم تا عمر را هلاک نکنیم پس مردمان مختلف گشتند و مضطرب شدند و بچین
زمان نبی شام فریاد بر آوردند و گفتند ای دشمنان خدای چه سرعت میکنی در عداوت پیغمبر و آل پیغمبر دی با تو
او آن ظلم و ستم که خواستید را داد ایشید و امروز قصد قتل برادر بن عم و دوصی و پدر فرزندان او دارید شما
سار و قتل آنکس قتل رسول خدای داشتید و دست نیافتید سو کند با خدای که نیز بر قتل علی بن ابی طالب
دست نخواهید یافت

(ذکر حجتی که ابن ابی الحدید موافق روایت عامه
بر رد فاضلین فک مرقوم داشتند)

ابن ابی الحدید گوید شیخ ابوعلی که از علمای افضلیه است گوید شهادت یکنفر صحابی در شریعت بدتر نیست تا
اینکه دو تن باشند بعضی از متکلمین و علمای عامه ما و احتجاج کرده اند و گفته اند شهادت یک نفر صحابی معتبر است
و سند آورده اند که ابو بکر در حدیثی سخن میگوید که لا یؤثر فی شهادت و جز ابو بکر کس این سخن حدیث نکرد
و سخن ابو بکر را کذب نمخواند شمر و لاجرم فرض میاید که شهادت یک نفر صحابی معتبر باشد اصحاب شیخ ابوعلی جو
توانند ابو بکر را کذب گویند بر حمت تمام ماسخ دینند و گویند در وقت احتجاج ابو بکر با فاطمه مالک بن اوسین
الحندان بر سخن ابو بکر شهادت داد و دیگر شام بن محمد انکلی حدیث کند که فاطمه علیها السلام ما ابو بکر گفت رسول
خدای فدک را با من عطا کرده است و ام امین بدین سخن شامه منت ابو بکر در جواب گفت ان هذا المال لکم فیکون
لیسوا لله و انما کان لکما بنی امیة السین یعنی این مال خاص رسول خدا نیست که با تو عطا کند بلکه مال مسلمین است
پس از برای قائل است که بگوید آیا از برای پیغمبر جائز نیست که ملکی را از مال مسلمین بدین شریعت یا بدین کس بدل کند

تا حدیث
عامه بر رد فاضلین
فک

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

حق است دان ویکبره باطل شهادت هر دو نتواند بجای بر باطل بود بلکه یکی بر حق و یکی بر باطل است یکی گفتند که حق علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب نگاه که در طلب میراث بنی هاشم نبودند که امیر کبیر بود و کشته بشام گوید با خود و نیکو شدم که اگر گویم حق با عباس بود کارشوم و اگر گویم حق با علی بود سر من سر از تن کند انوقت فرایا دمن آید سخن امام خضر علیه السلام که فرمود با هاشم لا تزل تؤیدنا بزوج القدس منا نصرنا بلیسنا یک یعنی ای هاشم ما را که زبان نصرت ما جوئی روح القدس ترا برود و بدست دل نوی کردیم کفیم محکم بر خطا ننویسند و مانند آن در قرآن مجید است مکر و قصه داد و بخواند که منعمایه و هزل آیتک بنوعی الحضم اذ شؤروا الحراب زد دخلوا علی ذاد ففرغ منهم فالوا لا تحف خصمان یعنی بعضنا علی بعض حکم بکنا با الحف و لا تشطوا همدنا الی سوا الصراط خلاصه معنی است که در حق فرشته در مسجد در او ظاهر شد و او در تبرسید کفیدیم کن ما و در حق خصیم کی بران دیگر ظلم کرده در میان ما بعد حکم کن اکنون ای سخی بگو که امیر کبیر ازین دو فرشته بران دیگر ظلم کرد که امیر کبیر مصوب و که امیر کبیر خطا بود و یکی گفت بجهد ام خطا نمود و خصمی نکردند بلکه خواستند داد و در از آنچه حکم کرد بنی هاشم گفت علی و عباس بنی هاشم نیکو شدند بلکه خواستند ابو بکر را از خطایش شهادت دهند و نمایند که علی را در میراث بنی هاشم را تحسین فرمود و نیز این را گوید از علی بن الفارقی مدرس مدرسه بعد از سوال کردم که آفاطه در آنچه گوید سخن بصدق کند گفت جز از در صد سخن نراند کفیم چگونه ابو بکر مذک را با و نگذاشت و حال آنکه او را راست گوی میدانست باینکه مردی از مزاج و دعابت بود سخنی لطیف و پسندیده آورد و گفت اگر از در بر صدق فاطمه تصدیق میکرد و مذک را کفیم روز دیگر میآید و مذک را از برای علی میخواند و او را از بنده حکمرانی بر خاستن میفرمود و از برای ابو بکر جای غده نبود چه در پیش سخن او را بی حاجت سپید و شاهد بهر چه دعوی دار باشد متجمل داشته بود و دیگر خلاف آن شهادت نکرد و فاطمه علیها السلام و غضب انحضرت بر ابو بکر و عمر بن الخطاب

و وفات فاطمه علیها السلام

باتفاق علمای عامه و فقهای شافعیه و حنبله فاطمه علیها السلام بعد از رسول خدا می زندگانی داشت بر ابو بکر و عمر غضبناک بود و همچنان غضبناک از جهان بگذشت در صحیح بخاری از بنی بن کبیر بنده عایشه منتهی شود گوید چون فاطمه در طلب میراث و اخذ مذک و غنم اموال خضر سخن کرد فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمه منها شئنا فوجدت فاطمه علی لید بکفر فذلك فخرته فانکلمته حتى توفیت فحاشا لعبد الیه سینه اشهر فلما توفیت دفنها و دفنها لاوله لئلا یذکر بها ابوبکر فمصل علیها علی یعنی ابو بکر از آن استیاضا که فاطمه طلب فرمود بجهد را باز نداد پس فاطمه بر ابو بکر خشمگین گشت و از نزد و سپردن شد و دیگر ما و سخن مکرر تا از جهان بگذشت و بعد از بنی هاشم ماه زند بود و چون وفات یافت شهادت علی علیه السلام و ابو بکر را بجاک سپرد و بر او نماز گذارند و ابو بکر را بر تنبیه جنازه و نماز اعلام نداد و در صحیح مسلم نیز مذکور دارد است و هم در خبر است که چون فاطمه مرض شد بکروز ابو بکر و عمر بن الخطاب علی علیه السلام را در مسجد دیدار کردند و حال فاطمه را بر سپیدند و خواستار شدند که بعبادت انحضرت حاضر شوند و از گناه خود معذرت بگویند پس بدر خانه فاطمه آمدند علی علیه السلام بدرون خانه شد و اجازت طلبید عرض کرد حکم ترا پس فاطمه استوار شد و ابو بکر باتفاق عمر درآمدند فذل خلا و سلموا و قالوا فی عمار فی الله عنک یعنی در آمدند

کتاب ابو بکر از وقایع اقبالیم سبعة

و سلام دادند و گفتند از ما راضی شو که خدای از تو راضی باشد فاطمه گفت شمار این امر چه داعی گشت فقالوا
 اغتربا بالاساتیر و دجونا ان نجمع عنا کشف اعتراف آورده ایم که بد کردیم اکنون امید داریم که ما را معفو داری فاطمه فرمود
 اگر راضی بصدق گنبد از شما سؤالی خواهم کرد و اگر برستی پاسخ گویند گفتند فرمان کن فالت گشتند انکم بالله هل
 سمعتم رسول الله فاجابوا بصدقه نعمی فمن اذها فقد اذانی گفت سو کنید همه شمار سجده آید باشند که رسول خدا فرمود
 فاطمه ناره گوشت منست هر که او را از ار گذرد از ار کرده است گفتند اید شمر محمد حسن است که تو کوئی پس فاطمه
 دست بدرگاه نبردان برداشت فقالک اللهم انھا قد اذابانی فانما استکوها الیک والی رسولک
 گفت التما برور دکار این دو تن بر من ظلم کردند و من شکایت ایشان را ننمودم و پیغمبر تو می آید و من نگاه فرمود لا
 والله لا ارضی عنکما بعد الحق الی رسول الله و اخبره بما صنعتم فیکونون هو الحاکم فیکونکم بمنی قسم با خداست
 که ابد اله هر از شمار راضی غشوم تا ملاقات کنم بدرم رسول خدای را و او را انکی رسام از این جور قسم که شما با من
 داشتید و او در میان ما حکم فرماید پس ابو بکر و عمر از نزد فاطمه سرو ن شدند و ابو بکر از کلمات فاطمه مضطرب گشت
 فریاد بول برداشت و آغاز فریاد و فرغ نهاد عمر گفت ای خلیفه رسول خدا از کفار زنی خدش فرس مکن و آسوده باش
 این قسبه که از زمرگان اهل سنت و جماعت است گوید عجب دارم از سخت دلی حضرت فاطمه علیها السلام که بزرگوار
 و ضراقت این دو شیخ ساجد و بخشود و خدا ایشان را نند گرفت و مردم شیعی گویند این قسبه و دیگر عیالی است
 نداشته اند که فاطمه علیها السلام از این همه کوشش که مینمود اظهار عظم میفرمود و میگوید و چه بن محنت و ضرب
 زحمت بر او میرسد از برای حدک بود بلکه می خوانست نامکثوف دارد که ابو بکر و عمر غضب خلافت کردند و است
 پدرش را بضالت انداختند غم امت سبی داشت بایستحق از باطل جدا شد تا قیامت این دایمه در میان است
 بماند و همچنین علی مرتضی علیه السلام در خاطرنداشت که چهار روزه دینار افرام زوالی کند و حال آنکه دنیا بطفیل وجود
 او مخلوق گشت بلکه اینهمه ریخ و تعب که در طلب حق و یکش از برای ان بود که امت پیغمبر بضالت بنفیه و طمعه
 نشوند و محبت حسین بود که پیغمبر ان خدا و اوصیای ایشان همواره غم امت داشتند و از اینجا بود که علی علیه السلام
 همیشه غمزون بود زیرا که ابو بکر و عمر سبیمان دین را بر باطل نهادند و پشتم از امت پیغمبر را قیامت و دوزخی کردند
 که ام ریخ از برای پیغمبر و آل او از این افزون تواند بود باجماع فاطمه از پس این مصائب چهل روز مریض بود خان فضا
 که مکر روز عایشه دختر طلحه نزد یک آنحضرت آمد و او را گریان یافت گفت بدر و مادر من فدای تو باد از هر صکره فقالک
 لها التسلی عن هتیه خلقها الطائر و حیها التائر و فک التاء اشر و ذرئت الارض جراً ان تجحف
 بکم و احوال علی جاد بالاحسن فی الشیخ و حتی اذا تقرنا بالجنان اشر الالشان و طوباه الاعلان فلما جابوا
 الذین و فیض النبی الامین یطفا بقریهها و نقابها و اذ لا فک فاک لها من الیک انھا عطیه الرب الکریم علیها
 الاذی قد نکلها الصیدیه التولعب عن نخله و تسلی لها الیعلم الله و شهداء انبیه فان اشر حافیه البلفه و متعانه
 اللطه فاحسبها یوم الحشر نلته و لحدیها اکلها ساعره جمیع فی الحشر جمیع غدا صیغی این کلمات است که
 فاطمه علیها السلام با عایشه دختر طلحه فرمود ای سؤالی میکنی از من حدیث شنیدی که بر بر رخا نسته شد و در جهان رفت
 گشت و سر خان را با افرام سوده شد و حادیا با طراف جهان رسانیدند و چهار ان تا آسمان رفت

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و خبر مصیبت آن زمین را فرود گرفت همانا ابو بکر و عمر که ناکس ترین قبیله تیم و طایفه عدی اند در زمان رسول خدا
 با علی علیه السلام رایت مسابقت برافراشتند و چون دست یافتند خصمی خویش را بنهان داشتند تا آنگاه که رسوخته
 بجهان دیگر تحویل داد در زمان خصومت خویش آشکار کردند و فک را مضبوط ساختند ای قوم حاضر شوید و آن
 شکفتی تنگترید چه بسیار ملوک مالک فک شدند و از این پس مالک شوند با هیچکس و فاکند همانا این فک
 عطیه خداوند است بر بنمیه خود و پیغمبر ما من عطا کرد برای فرزند آن خود از بهر اولاد من خداوند داناست
 این او شده است اگر ابو بکر و عمر از من گرفتند و حریق معاش طحان مرا قطع کردند این فک باغواهی که
 ایشان ما خود دارند افزون از بقایای طعامی نیست که در زیر دندان ماند و من برای قربت حضرت حق بر این
 ستم صبر میکنم و البته در قیامت این فک بر غاصبین آن آتش دوزخ و جیمیم خوار شد مع اقصیه چون مرض فاطمه گشته
 علی علیه السلام را از بهر وصیت طلب فرمود و خانه را از پیکانه برداشت علی در آنه و بر بالین او نشست فاطمه
 کرد ای پسر عم من بغیر انجانی خواهم کرد اکنون تو را بجهت وصیت میکنم بخت فرمود با علی مرا هرگز در میان
 خود دروغ زن و مخالف خود نیافتی علی فاطمه را برگرفت و سر او را بر سینه خود بچسباند و گفت ای دختر غیر تو را
 و بر سر کار ترا زانی که بغیافت با من بگویش پس چیه که است بر من مفارقت تو و حال آنکه چاره بدتر نیست
 فاطمه فرمود یا علی مردوار از زن گزیری نباشد پس از من نامه و خرنوب را ترویج فرمای بر آنکه او خواهر زاده است
 و از بهر فرزند آن من مانند من مهربان باشد دیگر از بهر من ترس کن بد انسان که فرشتگان را نموده
 تا جسد ما بوسانند و چون دیگر مردگان خیم بدن من بر بر تخته دیدار نشود و بدوایتی اسماء بنت عیس صورتش
 خاک که در چشمه دیده بود خدمت فاطمه معروف داشت پسندیده افشا و دیگر فرمود انجمت که بر من ستم کرد
 و حق مرا غضب نمود و در ارضی ستم که بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز گذارند مرا در شب کاهی که دید

در خواب باشد دفن کنی پس شجی علی و فاطمه مکرر شد و علی علیه السلام اشعر انشا فرمود
 وَإِنْ جَاءَنِ مِنْكَ بِأَيِّ لَحْدٍ بِأَيِّهَا رَمَا أَخْبَتُهُ لَشَيْدُ
 وَلَكِنْ لَا مَرَّ لِلَّهِ تَعُودُ فَاثْنَا وَلَكِنْ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ جَلِيدُ
 أَنْصَرُ غِيَّ الْحَيِّ لَدَيْكَ وَأَشْنُكَ إِلَيْكَ فَمَا لِي بِالرَّجَالِ نَدِيدُ
 لَيْسَ عَلَى صَبْرٍ أَتَوْني عَلَى مَنَى إِذَا صَبْرُ عَوَارِ الرِّجَالِ الْعَبِيدُ
 وَفِي نَبِيٍّ الْحَيِّ دَلِيلُ بَاثْنَا لِيَوْمِ الْكِبَرِ بَاثْنَا وَبَرِيدُ

از پس آن اسماء بنت عیس را حاضر ساخت و فرمان کرد تا آب آورد و بدان وضو ساخت و بروایتی غسل کرد و جامه
 نو پوشید و استعمال طیب فرمود و اسماء را گفت بخام و فات رسول خدا اجبرئیل حمل در هم کا فوراً بشت آورد و دم
 از اسه بهره کرد یکی از بهر خود یکی از بهر علی و قسمی از برای من که است بهره مرا حاضر کن تا مرا بدان خوطا کنند
 کا فوراً بفرمود بر فراز سر او نهادند و پای خود را بسوی قبضه کرد و جامه زبر پوش خود ساخت و فرمود
 ای اسماء ساعی بیاسش آنکه مرا بخوان اگر باخ کنویم باید خود ملحق شده ام انوقت علی را آگهی ده چه هم
 پس از ساعی اسماء عرض کرد که ای دختر بهترین فرزندان آدم جوابی شنیدم پیش شد و زبر پوش از رو

کتاب ابو بکر از وقایع اقا یمن

آنحضرت پاکشده و زنی در ابوسیدہ و می گفت سلام مرا بخیر است رسول برسانی انوقت حسین در آمدند و حاضر
شدند امام حسن بر روی مادر افتاد و آه جبین برپای او انداخت و می بوسه زد و گفت شد ای مادر سخن با ما می گوئی
در انوقت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمد و می بگریست و متعزف نمود

جَبَبْتُ لَيْسَ بَعْدَ لَهُ جَبَبٌ	وَمَا السَّوَاءُ لِي فَلَيْ تَصْبِيحُ
جَبَبٌ غَابَ عَنِ عَيْنِي وَحَسْبِي	وَعَنْ قَلْبِي حَبِيبِي لَا بَعْبِي

جَيْبٌ لِّسَ عَدْلُهُ حَيْبٌ
وَمَالُهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ
حَيْبٌ عَنِ عَيْنِي وَحَسْبِي
وَعَنِ قَلْبِي حَيْبٌ لَا عَيْبٌ

وہی فرما د

وَمَا الدُّهُرُ إِلَّا كَأَمْرٍ
وَلَا أَمْرٌ فَدَجْرُ الدُّهُرِ أَخْفَى
رَبِّهِ مَالٍ أَوْ فِرَاقِ حَبِيبٍ
نَقَلَبَ خَالِبُهُ لَغَيْرِ لَبِيبٍ

وَأَن أَمْرًا فَدَجَرَبَ الدَّهْرُ لِمُحَمَّدٍ

[illegible]

۱۳۸۵

جلده دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

والکریهیم بر آنچه خداوند صابر از او عده کرده مکان نباشم و در کنر قبر فاطمه زهرا قراست کرد

مَا لِيَ قَفْتُ عَلَى الْقَبْرِ سُبُلًا
قَبْرُ الْحَبِيبِ لَمْ يَزِدْ جَوَابًا
أَحْبَبْتُ لَكَ لَا تَزِدْ جَوَابَنَا
الَّتِي تَعْبُدِي خَلَّةَ الْأَحْبَابِ
وَنَشْرَعُ رَأْسَ نَاسِخِ حُوشِ الْأَخْبَابِ
فَالْحَبِيبَةُ كَقَفْتِي بِجَوَابِكُمْ
وَأَنَا ذَاهِبَةٌ جَنَائِدِي وَتَوَابِ
أَكَلُ الدَّرَجَاتِ فَلَسْتُ بِكُمْ
وَحَبِيبٌ عَنْ أَهْلِ عَنْ تَوَابِ
فَعَلَكُمْ مِنَّا السَّلَامُ تَقَطَّعَتْ
عَنْهُ وَعَنْكُمْ خَلَّةُ الْأَخْبَابِ

بعضی در او بر سر فاطمه علیها سلام فرماید

حج سید زاده

خواجه المصطفی

أَهْلُ الْطَوْلِ الْحَبِيبُ سَبِيلُ
وَأَنِّي وَهَذَا الْمَوْثُ لَمْ يَحُولُ
وَلَيْتَ إِنْ أَصْبَحَ الْمَوْثُ مَوْثًا
فَلَيْتَ أَمَلٌ مِنْ دُونَ ذَلِكَ طَوِيلُ
وَلَيْتَ إِنْ أَوَّلَ الْأَوَّلِ دُرُوحٌ وَتَعْتَدُ
وَأَنْ تَهْوِي بَيْنَهُنَّ سَبِيلُ
وَمَنْ لَمْ يَحْوَ لَا مَعْرُوجٌ دُونَهُ
لِكُلِّ امْرَأَةٍ مِنْهَا إِلَهٌ سَبِيلُ
فَطَعْتُ بِأَمَامِ التَّغْرِ ذِكْرُهُ
أَرَى عَلَّ الدُّنْيَا عَلَى كَبِيرٍ
وَأَنِّي لَسْتُ إِنْ مِنْ أَجْبَةٍ
وَأَنِّي وَإِنْ شَطَطَتْ الدَّارُ نَاحِيَا
فَقَدْ لَمْ لَمْ الْأَشَاءُ الْبَيْنِ قَائِلُ
لِكُلِّ انْبِغَاجٍ مِنْ حَبِيبٍ فَرَفَرُ
وَأَنِّي أَنْفَادِي فَاظًا بَعْدَ حَيْدٍ
وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَبَسُ مِنْ بَعْدِ بَقِيَّةٍ
سَبْعُ مَرَّ عَنْ دُرِّي تَنْتَنِي مَوْثُ
وَلَيْتَ حَبِيبِي بِالْمَوْلَى لَا الدُّنْيَا
وَلَكِنْ حَبِيبِي مَنْ يَذَرُكُمْ وَصَالَا
إِذَا انْقَطَعَ يَوْمَ مَا مِنَ الْعَبَسِ دُونَ
بُرَيْدُ الْفَتَى أَنْ لَا يَمُوتَ حَبِيبُهُ
وَلَيْتَ حَبِيبِي أَرَزُهُ مَا لَكَ فَتَدُ
لِذَلِكَ حَبِيبِي بَوَائِيهِ مَضْجَعُ

نعمین مخصوص حضرت
حج سید زاده

در موضع قبر فاطمه علیها سلام چند کوه سحر کرده اند بعضی در بقیع دانند و کوهی بر آنند که در میان قبر رسول خدا
و سبب آنحضرت مد فوشت چه غیر فرموده میان قبر من و سبب باغی است از باغهای شست و غیر من در می از در باغی است

و جماعتی گویند در خانه خود مدفون است و سخن را استوار شمرده اند و زندقانی فاطمه را نیز بعد از پیغمبر مختلف نوشته اند
 بعضی شش ماه و برخی سه ماه و گوی چهل روز گفته اند با صحیح احوال معناد و بخبر و زندقان و زندقان فاطمه را
 نیز بنحویه این اختلاف احوال مختلف نوشته اند و در مدت عمر آنحضرت نیز اختلاف کرده اند بعضی سی و پنج سال و برخی سی
 و گوی سیست و شصت سال و جمعی سیست و هفت سال و جماعتی سیست و سه سال گفته اند و اشی احوال آنست که آنحضرت
 هجده سال داشت که وفات کرد و من بنده ولادت فاطمه را در جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ راجع
 ششم جمادی الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت رقم کرده ام و چون وفات او را انصاف و بخبر و زندقان و زندقان
 کثیریم ششصد و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال
 بوده و الله اعلم بحقیقه الحال با آنچه علی علیه السلام فاطمه را نیم شب بخاک سپرد و با سراسی خویش مرگت فرمود
 صحابه او که عمر و دیگر مردم از برای نماز با فاطمه حاضر شدند مقداد گفت فاطمه را دو شب بخاک سپردند عمر و
 این بنده خنثاک شد و با بوی که گفت کفتم من نه اسند کرد عیاس گفت فاطمه انجمن وصیت کرد و نحو است ثابا
 ما نسید نفعا را لا تترکون بایعها شیم حسد که القیدیه لنا ابدان هذه الصغاری التي فی صدركم
 لن نذهب والله لقد هممت ان اکتسها فاصی علیها فقال علی علیه السلام والله لو رمیت ذلک بآز
 صهالک لا رجعت الیک بمنی لکن سالت منی لایخذنه ذن اذ هان نفسک فم ذلک عمر گفت
 ای بنی ما شتم این حسد ویرنه را که از مادر دل دارید هرگز ترک نخواهید گفت و این سیه که از مادر حاضر نهفته ای
 نخواهد گشت سوگند با خدا می گویم که بروست نماده ام او را از قبر بر آورم و بر او نماز گذارم علی علیه السلام فرمود ای سر
 صباک سوگند با خدا می گویم که این صد که می سوگند ترا بر تو باز گردانم چه کردی که یفراسک تو بیخ بر گشتم خون تو بر زمزم پس در
 خلاف گفتم عمر دانست که علی سوگند خویش راست کند تا جالب فرودست و از آن اندیشه دست باز داشت و بر سر
 از بفرصا و علی علیه السلام سوال کردند که مصحف فاطمه که است مسکت طولی اتم قال انکم لیجئون عماره یون
 و عماره یون ان فاطمه مکنت بعد رسول الله حسنه و سبعین یوما و کان دغلا حزن شد علی ایها
 و کان جبریل یأبها فحس عراها علی ایها و یأبها نفسها و یخیرها عن ایها و مکایه و یخیرها بما یكون
 بعد هانی ذریهها و کان علی یکتب ذلک هذا مصحف فاطمه ما مفرصا و علی ساعتی خاموش شد اما
 فرمود پرس می کند زانچه اراده می کند و از آنچه اراده نمی کند همانا فاطمه بعد از رسول خدا می معناد و بخبر و زندقان
 و در مرک بدر هر خط خون و اندوه و بزنادت می گشت و جبریل هر روز او را تعزیت بتبیت می آمد و او را از مکان
 محاکم بدر گاهی می آورد و خبر میداد و تا پنج تا روز بار پس واقع می شود و در ذریه او پدید می کرد و علی مرتضی تحفه
 رقم میکرد پس این مصحف فاطمه

مصحف فاطمه

خبر شنید قواعد ملک بدست ابوبکر و کیل و شستن اساتید بن زید را بجاست شام

اساتید بن زید
 بطرف شام

از پس آنکه رسول خدا را بخاک سپردند چون سه روز سپری شد ابوبکر فرمود تا در مدینه نهد و دادند که اکما عت مجا
 و انصار پیغمبر مان داد که شما با پیش اساتید بغزاة روم سفر کنید چون پیغمبر ناتوان گشت این فرمان تا خیرت کنون
 نخستین جزا مثال ام پیغمبر شد که در کار سازید و ساخته جنگ شوید مردمان چون این بشنیدند بر ابوبکر گردیدند

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ السوارخ

۱۰۷ و گفتند یا خلیفه رسول الله این نه درست است که فرمائی مگر ندانی که عرب با دیده از دین رسول بیرون شدند و طلحه بنی اسد را به پیغمبری برداشتند و سبیل کذاب در میان پیغمبر گشت و لشکری آید و فراهم آورد و بنی فستق را به عصیت بن حصین را به پیغمبری باورد و داشتند و بنی عامر و قسطنطین رقی و قنقیز و بنی برسله بن ایشیری بگذشتند بنی سلیم بخار و سحر از دین بر تافتند و بنی قیس فرمان برداری مالک بن نویره شمشاد و جاعلی بزرگ سباج المذکر را ستم خویش داشتند و مردم بحرین با ظلم بن زید پیوسته و انبک تودر مدینه نشسته باشی و مسلمانان بخار نشسته که در گردن تو باشند اگر ایشان از مدینه بیرون شدن فرمائی خود با مردمی اندک بجای ماننی بعد نباشد که بختی قرار در میان جنت بر خیزد و ترا بیرونی مبارزت برود و او بگفت من فرمان پیغمبر دیکم که چون بخم خد و او ندان چون رفتن خویش را هم مردم چون داشتند ابو بکر را کرده خویش باز نکرد و عمر بن الخطاب را دید اگر کردند و گفتند نزد یکدیگر میماند شود و او تشنه میده بود مردم را از گنای خویش برانگیزد مکن و اگر این خواهی کرد ما را بفرمان برداری اسامه بن زید فرمان مکن چه او خلا فراده باشد و ما مهاجر و انصاریم عمر چون انجیر با او بگرفت داشت گفت گزیری نیست هرگز انجیر غار میشد اسامه فرموده است باید بیرون شود عمر گفت اکنون که ایشان از این سفر گزیری نیست همی خواهند که جز اسامه را ایشان را مفرمائی گویند ما را بر علم اسامه رفتن عار باشد ابو بکر گفت ای عمر سخن دیوانگان کنی از آنکه پیغمبر در دست است من چگونه تو را غم بستم کرد لاجرم عمر باز شد و مردم باز گفت از این سفر گزیری نباشد لابد باید رفتن و زبر را بر اسامه تبار بودن ناچار مردمان دل بر سفر نهادند و ساخ راه شدند پس روز بیرون شدن ایشان از مدینه اسامه بر نشست و با کوفتی از سپاه بد سمرای ابو بکر آمدند ابو بکر از خانه بیرون شد و شایعت اسامه را با جماعتی از مهاجر و انصار پیاده همی را برید عبد الرحمن بن عوف پیش شد و اسب پیش داشت که یا خلیفه رسول الله بر نشین اسامه و دیگر مردم همی گفتند یا خد توان طی مسافت کرد بر نشین ابو بکر گفت خد از آنیکو نه سخن گفته مگر نشیند که رسول خدای فرمود و چون اعترفت قد مائة فی سبیل الله حتی ان الله یکتب لک الاجر ای هر کس در راه خد کرد و التود شود استسیر و زنج بر او دست نیابد این بگفت بخن از بیرون مدینه طی مسافت کرد انگاه از بهر وصیت با استاد و گفت ای مردمان شمار ای میفرمایم که از فرمان اسامه که امر د شمانست بدر شوید و در غنیمت خنانت کنید و چون بر دشمن دست یابید گوید که از با مالک کنازید و درخت میوه دار از بیخ میزند و بهمانان انصار را که هرگز مردم را نازند مبارزید انگاه اسامه را فرمود که بد آنگونه که پیغمبر است فرمان کرد سخت بار اضی قضا که در کن و از انجا تا خد و شام شوا که بدرت رید را کشته اند و اگر اجازت کنی عمر بن الخطاب که رسول خدا می نازمت جیش تو فرمود و بنزدیک ما باشد تا از رای و رویت او مد و دیگریم اسامه گفت اجازت کردم ابو بکر با عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب راه مدینه پیش داشت و اسامه با لشکر طریق با د قضا که بر گرفت و ناگاه از اضی ایشان ناخن برد و مردم قضا را عرض قتل و غارت داشت و هر کس از قبایل عرب که طریق اردند او گرفت و ادای زکوة قضا و زید از نوب و غارت ایشان خویشین داری مگر بدینگونه راه برید و کار بساخت تا سر حد شام بجای که زید عار را کشته بودند همه جازم زمان بود و مرد بگشت و مال بگرفت پس نصرت کرده و طغریده بعد از جمل روز باز تبه شد و مسلمانان شادند و ابو بکر این فستخ را بغال یک گرفت و این می گام خواست تا لشکری اعدا کند و آنهک اهل قضا فرماید اصحاب گفتند یا خلیفه رسول الله اگر تو را در جنگ هستی زنده بشت اسامه بگفت چگونه است که لشکری کنی و صدراع

تکلیف ابوبکر از وقایع اقلیم

۱۰۱ کجانی و اصلاح امرا را بر تداوم و گذاری ابوبکر را انجمن پسندید و ایشان نخستین بعد از بنی العاص نامه کرد و بواسطه عمر
 کردن ابوبکر در میان بود چون نامه بدو رسید ضحاک دید مردم نماز اطلب کرد و گفت ای مردمان که شرف است که رسول خدا را بشهر
 عمر بن العاص بدین
 رسول خدا را اطاعت کرد و دانست که از فرمان خلیفه او پیروی شود اکنون جماعتی از امت طریق ارتداد سپرده اند
 بر ابوبکر فرض آمده است که بر ایشان لشکر بفرستد و جهان را از خود ایشان بر داند الا آنکه نبوت و انابت که ایند و بر طرف
 نخستین باز آیند اکنون شما را اکی و بعد که بر چه اندیشه اید و اینکار چگونه خوانید داشت نخستین عباد بن عبد بنی خصاص
 گفت ای امیر فرمان تراست که رسول خدا را بشهر حکومت بسوی ما فرستاد و ما ترا بپذیریم اکنون که پیغمبر دیگر
 تحویل داد شریعت او پانیده است و فرمان او دیگر کون نشده است لاجرم ترا فرمان بپذیریم و مر جبت تو را را
 نمیداریم از پس او خیره بر پای خاست و گفت اگر پیغمبر از جهان بشد خداوند زنده جاوید است اگر نزد یک بدیانی
 امر و زت چون دی بداریم و اگر مر جبت فرمانی یافت را عمل کن گذاریم نگاه ابو صفرة بن ظالم برخاست او نیز
 سخن از اینگونه سخن کرد پس عمر بن عاص را بهجت و فرحتی تمام روی به او روی توانی بسج راه کرد و ابو صفرة
 و عباد با بغاوتن از فرمان قوم طاهرازم و را خست ما کردند و در خدمت او پدید آمد و چون ابوبکر را دید اگر کرد
 درود و تحیت فرادان فرستاد و نگاه گفتند ای خلیفه رسول محار و بیجا جت هاجر و انصار رسول خدا عمر بن
 العاص را با ما رست فرستاد و ما را از اراضی و اوازم خشنود است و با زوای عمر و اگر فقیه پیش داشتند و گفتند یک
 و دیگری است که در نزد ما بود و بیست باز دادیم ابوبکر و دیگر اصحاب گفتند شامی دین داری تمام ادا کردید و این
 نبودند نگاه ابوبکر ابان بن سعد را مکتوب کرد که آنده کار کرده حاضر نمایند چون مکتوب به ابان برآمد مردم
 انجمن کردند و نامه را قرائت فرمود و جارد بن معنی برخاست و گفت تو دانی ای ابان که ما بر غلبه مسلمانی گرفتیم و این
 در حق خود شد **فَقَعَرْنَا بِنِ اللَّهِ بِنَعُونَ وَ كَلَّا اسْلَمْنَا مِنَ التَّيْمَانِ لَا اَرْضُ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ اَللَّهُ بِهِ جَحُورٌ**
 میفرماید ایما جز از دین خدا را حلق نمی کنند و حال آنکه هر که در آسمان و زمین است خدا را گردن نهاده است چه
 از در غلبه و چه از روی گریه است هر دو مقهور فرماید و باریک است ایشان بیزدان است باهمل جارد و گفت ما صدقات را
 هر کس زد و بر محضرت بدید پس ایستیم اکنون اگر گمانی پارس خدمت بداریم و اگر نه گمانی طریق مدینه سپاریم از پس او
 بن حسان برخاست و او قاید قبله عبد القیس بود گفت خداوند ما را بدولت اسلام شویکت داد و دوست و زمان ما
 گشاده داشت و دشمنان را ز ما بویید و نواد و دشمنان چه در هیچ غلبه را از نزد یک ما مر جبت کردن واجب نمائند
 اگر ترا از خضم نوعی میرود و در راه تو مال و جان در بیغ نداریم و اگر از ما غنمی در خاطر میگردان این که درت نصیحت
 ضحاک نزد ما نگاه کند بن عابد که رسول خدا پیش بند و خود عبد القیس فرمود برخاست و گفت قامت تو در جماعت اصحاب
 امور ما را پانیده کنی و تو را یانی نرسانند پس من میرود که در مر جبت تو را ریشنا غنی عابد کرد و وساعت با بعضی
 شود ابان نخستین و ترجیب زبان بر گشاده و ایشان را بد حای خیر یاد کرد نگاه فرمود اینک مکتوب ابوبکر است که بمن برسد
 و من در حاضر نهاده ام که بدو پیوسته شود و در ناد و سپاهل ارند و با مسلمانان هدیت و عهدستان با شما این گفت
 و با عدا کار برداخت پس پیغمبر بدو مر بن حسان و برادر او صبح و جارد و بنی العاصی و ابان بن عابد و عبد الله بن
 ۱۰۲

فرمان

کردن ابوبکر را بن سعد را از

باز

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۰۹

عاشق بن حرة باسی تن سوار نام بردار از جماعت عجمه اقیس ملازم رکاب ابان کشته بعد از ورود خدا ابو بکر
ایشان را نیک بنواخت و مردمان از دور و نزدیک بشنیدند و از هر جانب لشکرهای گران بدفع اهل رده آمدند
کردند چون مردم طی را در طریق طاعت لنگر نشی راه کرده بود هدی بن حاتم ایشان را انجمن کرد و گفت ای قبایل طی آیا کفر
و غوا ایل الخبی تبسید از آنکه طریق غایت سپارید و از فرمان خدای سرون شود همان خداوند رسول خویش را
کرد و خلقی او بهره ابو بکر گشت هم اکنون زکوة مال انفا حضرت او دارید زیرا که منع زکوة برکت از اموال سرون نمند
اتقوا اقبال اسرعت و ابرو روز تو آید بر قبایل بنی اسد و بنی غطفان که دشمنان دیرین شما نیستند
جوید چه ایشان سه بار تدا برافراشته و از ادای زکوة دست باز داشتند نگاه زید انجیل طای برای شماست
و گفت ای مردم طی امروز از بنی اسد و غطفان مکانت و منزلت بر رفت چه ایشان زکوة باز گرفتند و بسوی ایشان باز
اینکه ابو بکر جهاد با ایشان را واجب داشته و خالد ولید را با سپاهی انبوه بدفع ایشان گماشته صواب نیست که هر
زود ترید و پیوسته شوید و در دست او بشیر آید و نیزه تابدار باشد جماعت طی با ملک سمعا و طاعا بر آسمان برآید
و کوش بر فرمان نهادند زید انجیل شاد شد و بشیر گشت و کرد

اَبَى اللّٰهُ مَا تَحْسَبُنَ اَخْتَبَيْتَنِيْ
فَقَدْ نَامَ بِالْاَمْرِ الْجَبَلِيْ اَبُو بَكْرٍ
نَحْنُ رَسُوْلُ اللّٰهِ فِي الْغَارِ وَحَدَّهٗ
فَصَاحِبُهُ الصِّدِّيقُ فِي عَظَمِ الْاَمْرِ

پس هدی بن حاتم در انجیل صدقات و زکوة قبایل خویش را فرستاد و چون بدیده پیش آمدند کثرت خیل و مویش
چندان بود که چون راه پای بردند مردم بدیده کمان کردند که لشکر بکانه در میسرند باجماع هدی و زید انجیل در رسیدند
بر ابو بکر بخت سلام دادند و گفتند یا خلیفه رسول الله ما فرمان یزدان فرمان بنمیردیم و امر و فرمان بردار تویم
ابو بکر ایشان را فرمود ان تر حجب و تر حجب کرد و بدعای خیر یاد فرمود چون انجمن را گند و گشت ز برقان بن بدر بنی
خویشان خود را از بنی سعد انجمن ساخت و گفت ای جماعت داشتید که ستم سراسی دیگر تحویل داد ابو بکر خلیفتی یافت و
خالد بن ولید را برای دفع مرتدان بر کاشت شما نیز اصلاح کار خویش گشاید تا آنکه بنی طی گردند من بدیده و
خویش بخایش آید بکین از میان قوم سمر آورد و گفت صاحب شریعت بجهان دیگر تحویل داد و احکام او و خود و
گشت اینک حاجت ما زکوة اموال خویش از ابو بکر زیاد است صدقات اموال ما را بفرمای ما بخش باید کرد و در بابت ایل
خانه را بهره بکانه نباید ساخت ز برقان بر شفت و گفت این چه سخن نامدرست است و اندیشه ناصواب است شما
کمان میکیند که من از این صدقات خبری برای شما باز که دارم لا والله آنچه را بنزدیک ابو بکر بر من بگفت و ساخت
گشت و ان اموال را در بدیده پیش ابو بکر کشید و چنانکه بر قانون بود بلکه نگاه خالد ولید پیوست و در خالد از سپاه
بنوی گشت ابو بکر عبد الله بن مسعود را در بدیده نصب فرمود و خود با دوجه اصحاب تا موضع حرف که لشکرگاه
خالد بود رفت و خالد را پیش خوانده و در برابر خویش جای داد و گفت از اینچا لشکر اساسی کنی و پیرون شو و نختیز
حکب طایع بن غویله از بدی را ساخته باش و قبایل اسد و غطفان و فراره را دفع کن چه ایشان زکوة باز گرفتند
نوفس بن معاویه که عامل صدقات ایشان بود بلسنی شتر و کوسفند فراهم کرده بدینه می انداخته و برادر عیسیه بن حصین
عض راه نوظل را گرفت و ان مال را بسته و بنی فراره را باز داد پس دفع ایشان واجب افتاد و در بار که عبور مید

سنت هدی بن حاتم
وزید انجیل

ز برقان بن بدر بنی

صحت ابو بکر خالد برای
جکسه بن

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

چون انصاری بکنت نازیکینی دست بیع فراز کن و طرق مبارزت و مناخرت مجوی بلکه صلاح کار بند و اندرز صغری
و جاسرسان و رسولان نیز زگان هر قوم سفیرت و دل ایشانرا بموعیدیکو بجای می آورد و در هر بلاد که خواهی فرود شوی
در میدان فرو دشو تا جوی و میرای بزرگ در دلماراه کند و هر ساعت در قبط دشمن و عیب فرج پیشتر گردد و همچنان الکبت
نویزه و نبی تیر از دست بازده و بجانب ایشان نیز ترکت از کن و هر ششم میدار که چون حاجت افتد با شکری هزار
حاضر شوم خالد گفت یا خلیفه رسول الله چون با دشمن دو چار شوم ایشانرا بکدام خصلت بخوانم و از چه باز دارم ابو بکر گفت
ایشانرا بد خصلت دعوت کن و از خلاف آن منع فرما تا حتی تسبیح کلمه شهادت و دیگر حاجات دعوت خداوند شریعت
و اقامت صلوة و ادای زکوة و حسن مال را فرو گذشتن و شهر رمضان را روزه داشتن و امر بحسنات و نهی از ریساک
و اطاعت امام و اقلای با جماعت اسلام چون افیض بیای آورد و از برای اهل ارنداد نامه کرد و بخالد سپرد که
آنچند پارچسین است بنام خداوند بخشد و بخشاید این نامه را عبدالله سپهر عثمان که خلیفه رسول خداست بهامت عرب
میگردد چه آنکس که از دین بکشت و چه آنکه بر دین بماند خلعت آنکس که قاید دین در آید یقین است بر دین شناس و
موت و مصدق محمد است بهم اکنون شمارا بخدای میخوانم و از خدای هم میدهم و شریعت رسول دعوت میفرمایم بدین
که هر که از خدای بخواند یا و ده ماند و هر که از خدا ندانانند به از خلعت بلا نرند از آنکه مقبول داشت مخدول گشت و آن
کس را که بقول بخواند است که از این نامه هر که قبض نخواهد مبر کرد و چون روزی نرسد محروم ماند قربت خداوند و آن
جوید و اقلای پیغمبر را فرمان فرمایند همانا در حضرت خلافت معروف اقا و که جماعتی از مسلمانان که شیشه اسلام
بودند فرقه شیطان شدند ز نماز فریب و یوم بخورید و فریاد شیطان میرید بکنت خالد و لید را بالکفرای با خدای
شما تا خشم و مقرر داشتیم که تیغ کشد و کس نکشد الا آنکه پند و نصیحت بیای برد و حجت تمام کند پس گفت که طریق طاعت گیرد
غذیش بندد و آنکس که دق الباب غفرانی کند ابواب سلامت بر او مسدود دارد و زنده نگذارد و اطفالش را
برده بکشد و اموالش را عرضه منبت غارت دارد و دست انانرا که جلایان کشند و بجان پیچ نکشد همانا بجز
بنوفیق خداوند کس را نیروی طاعت باز گشت از معصیت شواند بود چون این نامه بخانت رفت خالد را سپرد و
گفت این فرست گم در دست چون بدین نامه کار کنی کار بکام آری فرست که ابو بکر از ده لواست یا زده
تن سردار بکاشت این نخستین لوا بود که مر خالد را سپرد و لوا می دوم را از برای عکرمه بن ابی جیل فرست و او را
یاه فرمود تا دفع سبک کند و سده دیگر را از بهر مهاجرین ابی امیه را سپرد و فرمان کرد که نفرین کند و معا ذبن جیل آن
اسود که پیشد شوان باشد و اسود آنکس است که در مین عوی پیغامبری کرد و در زمان رسول خدای مقتول گشت بشرحی
که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد دیگر بکرا بخوانیم بر دشت لوا می چهارم خالد بن سعد بن العاص را سپرد
و سفر شام فرمود لوا می پنجم عمرو بن العاص را داد و بدفع قضاة و دبی اسکارث امور داشت و لوا می ششم خلیفه بن
محسن را سپرد و او را در ارضی مین ابل زبانا فرود کرد و لوا می هفتم عرقه بن هرثمه را داد و او را در حد و دین بارض مر
فرستاد و لوا می هشتم را از بهر شریح بن جندبست و او را در یامه شتوان عکرمه بن ابی جیل ساحل لوا می نهم
ممن بن باخرا داد و بوی تمام فرستاد و لوا می دهم سوید بن مقرن را سپرد و او را نیز امور تمام داشت و لوا می
یازدهم را از بهر علاء بن محضر میست و او را سفر بحرین فرمود انگاه یازده تن رسول خستار کرد و هر یک نامه

نامه
ابو بکر ابل ده

جلد دوم از کتاب دوم نامخ التواریخ

داد و از پیش روی این سهر دار بن بقیال فرستاد و ایشانرا اند و اندزد گفت که بسوی مسلمانی باز آیند و اگر نیت
این سپاه که بسوی شما آید تهاه خواهید بود چه و اینوقت عرب تمامت مرتد بودند و خود مردم که چه ایشان عتاب بن
که امیر ایشان بود بجای بد کشند و سهیل بن عمرو که در کجای قیام داشت عتاب را نیز دود تا صدقات و فراغ
انقادندینه داشت با بخل میشت هزار مرد جنگ آذر از جاجرو انقاد از دینیه خیمه سرون زدند و هر کسی بدان سوی که
مأمور بود با سپاه خود کوچ داده و خالد بن الولید که برای چند سالاری داشت آلتنگ طلحه فرمود

ذکر رفتن خالد و ولید بسوی اهل رده و قحطت او با طلحه

حکایت
خالد و ولید
اهل رده

در جلد اول از کتاب دوم نامخ التواریخ شرحی از پنجمین دروغ زن مرقوم افاد و چه طور ایشان در زمان رسول
خدا می بود اکنون ناگزیریم که قحطت کار ایشانرا در این کتاب نگار کنیم و اگر بعضی از کلمات ایشان در طبعی کبر
شود حمل بر اطمینان نتوان کرد چه از بهر آنست که خوانند کار حاجت بجای پسین بقیه پس با سر سخن باید رفت
طلحه بن خویلد از در کذب خود را به پنجمی بست و اول کسی مردم طلی دعوت او را اجابت کردند و با قبیله جدیده
جماعت غوث بسوی او شتافتند چه این دو قبیله از خلفا و هم سو گند ان طلی بودند و در راه طلی میسر شدند از نیرودی
عدی بن حاتم نزدیک ابوبکر آمد و او را فرمود نخستین نو تر دیک بنی طلی شو باشد که ایشانرا بدالت از طریق ضلالت
باز آری و از کثرت طلحه بر آنکه سازنی پس عدی بن حاتم بسج راه کرده از دینیه سرون شد و از قفای او خالد بن
مکتوبی که ابوبکر با اهل رده کرده بودند و با تمامت اصحاب و دواع کرده با لشکرای ساخته سرون تاخت و دیار بی
پیش داشته کوچ بر کوچ می راند و در میان لشکر خالد ضرابین الاثر که از ضماید بنی اسد بود بسوی خویشان و ندان ناکند
و از در بند و موعظت سخن ایشانرا گوش نمود و دیگر موعوبه بن مرثد با عذر ادا کان خود کتاب اندر فرستاد و ایشانرا بآ
کیفر کفر ای آگاهی داد و از انسوی عدی بن حاتم که از پیش رفته بود بنی طلی را به پیام هم و امید از کرده پشیمان ساخت
خود خالد را ندیده کرد و گفت در حرب شتاب مکن چه من بنی طلی را از ضلالت باز آوردم و خالد را سه روز بر جان
بداشت روز نخست پانصد مرد از بنی طلی بنزدیک خالد آمدند و روز دیگر هزار مرد از جدیده رسید و دیگر باره سکا
گرفته و با لشکر خالد پیوسته شدند و خالد را قوتی دیگر بدست شد و جنگ طلحه را تقسیم غرم داد و بسوی او راه برگرفت
و در لشکر طلحه و سهر دار بزرگ بود یکی حبینه بن حصن فزاری دان و دیگر قرطه بن مبره و بیشتر از مردم عرب دعوت
ایشانرا اجابت نمودی و بفرمان ایشان عرب بر سر طلحه انجمن بودند لکن از رسیدن خالد و لشکر تسلیج بول
افاد خاصه مردم غطفان زیادت شیمان بودند خاک که زیاد بن عبد الله خوشیا و ندان خود را برداشته در نیمه
از میان ایشان کرخت و بنزدیک خالد آمد و از آنچه رفت اظهار اسف کرد و خالد او را انخواست و با انعام و عطیت شای
ساخت و ابوبکر را از مقدم او الکی داد پس این زیاد بن عبد الله بسوی حبینه بن حصن نامه کرد و او را انظم و تر سر نشد
مکتوبش فرستاد و حبینه جماعت فراره را گفت راستی خواهید زیاد بن عبد الله از در صدق سخن کرده است یا نه
کاری گرفته ایم در این سخن بودند ناکاه کنیز کی سپاه را انگریزند در کثرت که کوسفند ان خود را سیراب نمیدوی گفت

بنی اسد این است الفزاد اذا ما اناخ بیکم خالد

و از اینگونه شعری چند از درو عبید و تهید فریاد میکرد و از انکه این اشعار که اشاد کرده ترا که فریاد و در گفتند

کتاب ابو بکر ارفاقی مع اقا کیم

با خدای که از جریان چشمه این اشعار را ضعا نمود و مگویند ه راند غنیمت را این حال بفال بد آمد و سخت اند و گشت
 و بی توانی نزد طلحه آمد و گفت هیچ در این منزل جبرئیل نزول فرمود و ترانجری آورد و گفت خبری نیار و از آنجین چو خواستی
 گفت این کنیز یک سباه میگوید این اشعار را که همه قبول و تجدیر است از ضرب آفتاب فهم کردم طلحه بخندید و گشت گفت نماند
 اگر خبری داشتیم از مدینه تا بدینجا راه گذاریم وقت قره بن سلمه انقبیری خویشاوندان خود را که از بی عامر بر مصلحت بود و فرام
 کرد و گفت ای برادران اینک خالد بن ولید باشکر با می ساخته اینک ماناحه و تا اینجا رسید که اگر همیشه بخواب
 بامه او بر ما چاشت کند شمار این پیش مندر بن عمر و از اصحاب سون خدای بخشیده و امر دزد که نوبت بابو بکر افاد
 دین بخشید عامر بن طفیل نیز مسلمان می گشت است همه خوف و بیم من زانست که خالد ولید طلحه را اسیر زنده و سبش را
 در هم شکند از آن پس بدست که مارا چیش آید سخن و در اینجا عت بخیری گرفتند و گفتند ما در اندک و کوه اموال خویش
 از سپهر ابو قحافه فرار و ترییم و برآورد او استبداد و استوار بایستاد و این هنگام سباه خالد نزد یک شد و طلحه
 شبگاه از بهر طلحه خویش برودن شد و برادر خود سلمه را که مروی دلاور و سپهسالار لشکر بود و با خود برداشت از مینو
 نیز خالد ولید عکاشه بن محسن اسدی و ثابت بن ارقم الانصاری را از بهر طلحه پیروان فرستادند و نگاه این چهار تن
 در روی شدند و جرب بر پیوسته ثابت بن ارقم با سلمه دو چار شد و عکاشه با طلحه هم آورد و گشت سلمه با ثابت بخشی
 و او را بخت نگاه بسوی برادر مکران شد و او را بدست عکاشه دلیل و زبان یافت و دانست که از دست او جان نجات
 نبرد پس ناخن کرده با طلحه هم دست شد و عکاشه را از پای در آورد و سپید دم که خالد با سباه نشست و بخشی را که
 نگاه بر جبهه ثابت و عکاشه عبور داد و ایشان را در زیر پای ستور فرسوده یافت سخت خرن و غنچه گشت و بفرموده شد
 باشکر که کردند و بخاک سپردند و با محمد خالد را نزد یک کرد و رسیدن او بی اسد را دست گشت پس نزد یک طلحه آمد
 و گفت صواب است که شی را فرمائی تا از لشکرگاه خالد خبری آرد و گفت ان انتم بعنتم فادسین علی فربین عشتقین
 محلبین اذهبن انهن من نضین فغیر انسا کمن القوم بعین بنی اگر شما پیروان فرستید و دوسر را بر برد و اسب
 رسوا از پیله نصری آوردند دیده بان قوم را بسوی شما کین از ابل رده چون انجین شنیدند بزفا شدند و گفتند
 تو شما دت میدیم چه این کلمات درست سخن نمیزان است پس بران صفت دوسر نفر فرستادند ایشان برفتند و جان
 لشکر خالد را بران صفت که گفته بود و بگرفتند و خبر خالد باز آوردند و این سخن شوم نزد یک ان قوم قبول فنی
 و عقیدت ایشان در نبوت طلحه زیادت کرد و طلحه ایشان را اول همیداد و محل شریعت اندک اندک از ایشان بر میداشت
 سهولت امر را در دین او بر غنیمت گزید و گفت هم اکنون جبرئیل نزد یک من آمد و گفت خداوند سجد را از مندا کان
 خبر میدهد که خداوند میفرماید روی بخاک نهادن و عورت را بهواد گشتن روان باشد میفرماید از یاد من بیرون مشوید
 میحکاوه خوانسته باشید و خواه برای باشید و اموال خویش را از دست باز ندهید و بد انسان بدارید که در جفا
 داشته و هم جبرئیل را آورده که غنیمت بن حصن از پیغمبر خالد پرسیده و دلش بدو نیم آمده و اگر بهتر از این دل را
 نمادی و در دفع عدوان استوار ایستادی کار بکام آورد و ای انوقت جمعی از اصحاب و بزفا شدند و گفتند
 در این لشکرگاه نمایا بسته هم است که مواشی خاک شود و حواشی نابود کرد و طلحه سخی تر شد و گفت انکوا الاعلا
 و انصروا المنان لا یجید و انکلا لا یعنی بر اسب نماند من اعلا بر نشید و چندی میل قطع کنید و آب پاهای مروی را

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

فوم او نشست و بخی تشافت و آب سافت بر آب با شامید و مشک بر آب کرد و باز آمد لشکرمان چون بن
 بدیدند کپاره او را بنیمیری باور داشتند و این ترنات را میخیزند آنگاه از انبوی خالد دیر می آمد در سولان حرب نه
 منفستاد و طلحه را بند و موعظت و دالت میفرمود باشد که بی او یختن و خون ریختن این کار را فرود آر و لکن سخنان
 او در طلحه گرفت و در پاسخ خربار بنان شمشیر و نیزه سخن میگرد و خالد حبک او را با چارگشت و لشکر برانده و میدان کار را
 شکست و در برابر طلحه شکست داشت جیل طی در قهای سپاه خالد افتاد و طلحه بر سر راهی از راههای علی که از
 تراجعه گفتند او تراف داشت چون لشکر خالد را کمزیرت از در تخیر و تشنیه گفت هَذَا جَيْشٌ لِيْهِ الْفَضْلُ یعنی این است
 سپاه خالد و ابو الفضل کنیت خالد بود و مدی از طی حاضر بود گفت سوگند با خدای که او با تو چندان مصاف و دیگر
 از و عظیم ابو الفضل خوانی با بجه روز و دیگر دو سپاه از نهر جنگ صفها را ست کردند خالد بن ولید بنیمیه لشکر را بعد از
 حاتم استوار داشت و میره را بنید و انجیل حکم کرد و ز برقان بن بدر را بنجیح فرستاد و خود در قلب باستان و از آن
 روی طلحه چند آنکه از قبایل غطفان و بنی اسد و بنی خزازه حاضر بودند در سخت فرمان عینیه بن حصن باز داشت گفت
 سپهسالار غنمات این سپاه توفی خاکمه خود و دانی رزم میداد و من اید چشم دارم که جبرئیل بر من در آید و با کروی از
 فرشتگان شمار دهد و بدین گفت و بکسی بر سر افکند و بر در حیمه نویسنده و بفرمود تا اسبش را برین کردند و
 حمزه رموار حاضر داشتند از نهر آنکه اگر ظرف جوید لشکر را گوید فرشتگان آمدند و شمار آمد و کردند و اگر مقهور کرد و بر
 اسب خویش بر نشاند و زرش را که نوار نام داشت بر حمزه نشاند و خود را از هر محلی که را نند با بجه آتش خرب زبان درون گرفت
 و لیلان حو و شش بانک دار و کیر بر آورد و لشکر طلحه بی فریاد کردند که ما خلافت بدر زن میفرماید اگر درین بگذاریم و او را
 بر سر زدند بگفتند حدی بن حاتم با ناسخ می داد و گفت ما باز خیمه بر وی تنه ساز چنان نرم گردان کنیم که او را فحل حسین کنیم
 و حارث بن زید انجیل شمری چند فرست کرد پس شور حرب نافه شد عینیه بن حصن و قره بن مبره پای سخت کردند و در
 برابر خالد مرد انجیل نمودند و از انبوی بنی طی نیک پوشیدند تا که مگاه روز عینیه رزم داد و از خانین بسیار کشت
 راه افشاد این وقت عینیه حلف غان کرده بنزدیک طلحه آمد و گفت منو ز جبرئیل بر تو فرو داشته گفت تاکنون نیامده
 عینیه گفت جبرئیل را زود تر بخوان از آن پیش که سپاه ما سگته شود این بگفت و اسب را بخت و دیگر باره تا نیمه روز
 داد و غنمات حب مکران او بودند تا که بریت شود و غنمات سوزند و او در حرب صبر میکرد که جبرئیل برسد چون تعالت
 بدر را کشید باز نزدیک طلحه آمد و او همچنان در زیر کلیم بود گفت از جبرئیل چه خبر داری گفت منو ز سیده و من انتظار او
 میبرم در کرشمه کیمتری کرد و در زمی صعب افکند و لشکر خالد را هر زمان بنزد تر بافت و دیگر باره بنزدیک طلحه آمد و گفت
 نیمه سپاه تبا شد جبرئیل کی میرسد طلحه گفت جبرئیل باید و قالَ إِنَّ لَكَ بَعْجِي كَرْجَاهُ وَ حَدَّثَنَا لَا تَسَاهُ یعنی گفت تو
 امید می است و خالد را امید دیگر و حدیثی را که مرکز فراموش نمیکنی عینیه گفت ما را با تو کاری فاد که تا قیامت مرد
 بار گویند و مرکز فراموش کنند و از انجیل بیان سپاه آمد و مردم خویش را گفت کمان میرفت که جبرئیل ما را نیرو
 بدین روز و ابطال سپاه را تبا ساختیم و نیرد و غنمات است بلکه دروغ زنت و کمتر از زنت و انچه جبرئیل است و نه
 میکشید روی باز پس بنید و تن بکشتند عینیه این بگفت و غسان بر تافت لشکر چون این بدید بکار بست و او اندر وی
 بنیقت نهادند فوج از پس فوج طلحه بی عبور دادند و گفتند ما بر قیم طلحه بانک برداشت که پیغمبر خود را میکشید ازید بجا میزد

کتاب ابو بکر از وقایع اقبالیم

کشف هر چه قوت با بود بکار بنسیم اکنون نوبت جبرئیل است اورا بفرمای تا از بهر تو رزم ده ضعیف طلحه تو ازید از
 که اجماعت اگر شمارا دین درست و ایمان حکم بود هرگز مغرور در انمی گذاشته و نمی گذاشته کشف این را اگر شوهر تو
 پنجم است بجای ما چه حاجت دارد غایت نزد انش کفایت کند طلحه چون چنین نکردست تا جابر بر آب نشست
 و نوار را بر جازه نشاند و چون صبا و سحاب در گریختن شب گرفت خاله از قهای ایشان اسب برانجخت و گرم بران
 و راه اضی وادی الاغراب ایشانرا در یافت بر میتیان روی برنافشید و یکبار به ساحتی رزم دادند سواران
 عرب بشیر خاله و لشکر او دو جا رکشت و یکبار به روی بهر میت نهادند عیث بن حصن و قره بن سلمه اسیر شدند
 طلحه با نوار بر طرف شام حرکت کرد پس خاله بفرمود عیثیه و قره را غل بر گردان نهادند و با تمامت غنایم و اسیران
 بسوی مدینه گسیل داشتند و ایشانرا شباب همی رانند چون راه باید نه نزدیک کردند مردم مدینه برای نظاره
 غنایم و اسیران سرون شدند تا که عیثیه را دیدار کردند و او را کردند و او را بشام بر سر بردند و با حصای جوی
 پشت و پشت کوفته و کشف اید شمن خد اس از اقرار انکار کردی و بر سلمانان شمشیر کشیدی نه از خداوند ترسیدی
 و از منمیز رزم کردی عیثیه خاموش بود و خاله یکبار بر سر او زد و گفت بخدای زمین و آسمان که انرا در هرگز ایمان نیاد
 در روی با خویش داشت با همه چون او را نزد یک ابو بکر آوردند گفت ای یمن خد مسلماننی گرفتی و قرآن پیامی تسبیح
 شدی و دین بدینا بفرستی اکنون بفرمایم تا سرت بر گرد عیثیه گفت ای صبیح بن کبیله کن سنانا پنجم بر حال من از تو داناتر
 و اتفاق مرا از تو نیکوتر میدانت ما اینهمه را بر بار گذاشت تو نیز باز گذارد و امر من ^{مصلحتی} گرفتم و عقیدت حکم کردم مرا عفو
 کن تا خداوند تو را عفو دارد ابو بکر جسم او را نادیده انگاشت و فرمود بنده از او برداشته و بر عافیت راجع
 و تشریف کرد انگاه نوبت به قره بن سلمه افتاد پس شد و گفت انجلیفه رسول خدا تیغ بر من توان راندن صحن سلمانان
 عمرو بن العاص کو اه منت انوف که از عثمان باز مدینه میبرد من در افرود آوردم و مقدم او را عظیم مبارک شدم ابو بکر
 تا عمرو را حاضر کردند و ماجرای کشف عمر و گفت در رجعت از عثمان بقره میهمان آمدم و او همی گفت اگر ابو بکر تبرک
 زکوة کوید فرمان و بذریم و اگر تبرک او کو نم قره گفت ای عمر خد کردی و سخن برستی نیادری عمر و گفت رست
 کویم کمر من اینچنان بر بنیم بستم و ترا با پنج کفتم که ای قره از هر که چاره نیست و از شر و نشر ناگزیر است اگر ستممزد
 دنده و دینش بانه است و خلیفه رسول نور او در حکم شریعت بخاند زکوة مال ستاند و تو همی گفتی عمر و راند زکوة
 و سخن برانچیزی نمرود و مرا از جنگ هم و بدین باسخ او نیکو تو انم گفت کس میهمان غریب را از بنجام و بی رضای او
 زانم و چون خواستم بر ششم و راه خویش گریه سخن چنان کردی که مرا بکوشش آید و کفنی ایمر و عاص نصیحت و بنده را
 گویند و باشد بزرده باس مار اندان جنگ همی کنی و از تبر و تیغ ببول و هرب انهمی بر گریان اندیشه آنگونی
 و اگر کنی در جنگ بجائی قره گفت ایمر و هست هست خن فو ت بجا آوردی و دین خویش بکذاشتی از این
 رنج کش و لطف مفرا می عمر و از انفعال بر پیش داشت و عمر بن الخطاب گفت ایمر و ششم کن مردی تو را
 پذیره کرد تو را و مقدم بزرگ داشت و تو را بر مسند غت نشاند و نان و آب خوراند تا عاریت سخنی در میان
 شرافت امر و که او را در چنین حال مسی مگری چنین حال چه اکوفی اینچنین سینه بر خلت عمر و بن العاص
 و فرمود انگاه بهر خطاب روی با ابو بکر کرد و گفت ما خلیفه رسول الله انمیز نژاده از خاندان ازادگان است

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

و نیک کریم طبع و لطیف خوی باشد از چون تویی با چنان کز خرنسب کوئی چه آید جوش را مغفود اردو دلش را بجای گذار
 پس ابو بکر از در مهر بانی بد و مکرست و او را و بنی احام او را شرف کرد چون انچه بطریق رسید و خادوت ابو بکر
 با ایشان بدانت از گوه پشیمان شد و از انوی خالد و جبل بنی طی جایی داشت و چند که عرب مرتبه بودند
 بنزدیک او آمدند و مسلمانی گرفتند و طلیح از پس بحال توبت و انابت گرانید و از دل مسلمان شد و از شام پیش
 بنی کلاب آمد و در بادیه نشست ابو بکر او را طلب فرمود و او را اجابت نمود و از رود و پهنه گراستی تمام داشت
 لکن چون موسم حج پیش آمد طریق مکه گرفت و از در مدینه بگذشت ابو بکر گفت ای یک طلیحی چه میگرد گفت سببا
 خداوند را که او را مسلمانی خفاست فرمود طلیح چون بمکه آمد و مساک حج ساری برد از کجاست که در زمان جلیت
 تاکنون بجای بت نیز نماند گشت و در مکه توقف فرمود این بود تا زمان ابو بکر سری شد و عمر بن الخطاب
 نشست اینوقت طلیح مدینه آمد عمر چون او را دید که در روی ترش ساخت و گفت تو اکنون باشی که ثبات و عکاس
 که فاضل از ایشان کن نشان نداده بختی و از دین بختی طلیح گفت ایشان دوم در صراح بودند و چنان افتاد که بد
 من ثنات یافت و بهشت جا دیدان شتافتند و مراد ان ضلالت بردست ایشان طاکت گرفت و اگر نه
 ابدال هر و رحیم بودم و استقامت و ایچ نعیم فرمودم سرخسار این خطاب پسند آمد و او را اینگونه خواست و نیکو شد
 چون بنیک عجم پیش آمد او را بلازمت سعد و قاصد کاشت نادر بلاد عجم خاصه در نهان و ندمد انجیب نمود و بسو
 در نصرت اسلام گوشتید تا آنگاه که شربت ملاک نوشید نفعی است که از قلند بنی سلیم ایاس بن عبدالله بن عبدالمطلب
 انیس و زدی و رانزی کردی و ناگاه بخون ریختن و او بختن خویش را بر قبال عرب افکندی مردم او را فحاشه
 کردند انوقت که بنی سلیم مرتد شدند این فجاءه نیز طریق ارتداد گرفت این بود تا ابو بکر لشکر بابل رده کسبل ساخت
 و الله را بکردی بسوی بنی سلیم فرستاد معن برفت و با ایشان رزم بد و بعد از کشتن و کوشش کردی مسلمانی گرفتند
 جماعتی بگریختند فجاءه نیز بچمان مرتد بگریخت و از هم معن هر روز از این قسبل بدان قسبله در سیرفت تا آنگاه که خالد بن
 رزم طلیح را بسای بر دس معن بن و الله برادر خود طبعه رتبه نیابت خود در بنی سلیم نصب کرد و خویشن با خالد سوخت
 وقت فجاءه با صاحب خود بختیه که در دزی انبار از او بود گفت که من بر گز مسلمانان خواهم گرفت و هم دانم که در میان
 بدست مسلمانان کشته خواهم شد چون انجام کار بدست گون خواهد رفت نیکو است که کار مردان مرد کنم و دل خالد و ابو بکر
 بدو آورم این بگفت و باتفاق بختیه راه مدینه گرفت و بعد از ورود مدینه نزد یک ابو بکر آمد و بگریخت مسلمانان
 داد و گفت من در حضرت رسول مسلمانی گرفتم اینک در همه عرب مردی نیست که نشاسم و جانی نیست که ندانم چه بگویم
 در جلیت همه طاری و خواری در قبایل در رخنه و نوب و خارت کردن بر دسبیا کس از عوب با دیشناسم که
 ارتداد سپرده اند و کس ایشان را ندانم من تو انم که انجمله را مسلمان کنم و اگر نه کردن زخم لکن مرا امروز دستگاه
 نیست مردی که تیغ و سنان نباشد شیریت که چنگ و دندان ندارد و اگر خواهی مرا بسلح کارزار و اشتراک اهدا
 مندی کن تا باتفاق بختیه در همه قبایل عود و رسم و هر جامه ندی دام که خالد نتواند شش یافتن دستگیر سازم و چون
 از دوش بردارم تا کنان مرا کفارتی باشد ابو بکر را انجمن فرمود سپنده افتاد و او را دوسر سپند
 و از بذل تیغ و سنان و کمان و سنان دین ندانست و ده مرد از مسلمانان با ساز و برگ و علوفه و اذوقه در طاعت

قصه فجاءه بختیه

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

چهارم بنیاد نهادن کایماب از مدینه بیرون شد و بجانب دیار خویش شتاب گرفت و مرتبه آن را الکتی داد تا در
 آنجا رسید و بدو سبک شد چون قوی حال شد ناکاه بر مسلمانان در آمد و ایشانرا بکلمه شهید کرد و آنچه داشتند بغارت بر
 گرفته پس روزه از کردار و شاد شد و از هر جانب بدو سبک شد جدا گانه بزرگ شدند انگاه دست قبض و غارت
 گشادند و از این پس بدین امانت تاجین بردند سه ماه کار بدینگونه داشت چون خبر ابو بکر بردند ما جماعتی از بنی سلم
 قبیل خیلان که حاضر بود گفت هیچ میکرید که این غدار کمره جیش دارد ایشان شرمین شدند و گفتند ما ندانستیم
 که این کمره ساز حق گفت نواز و ذویل مار الودود عار ساز و قبحاک بن صفیان الکلبانی بر ناست و گفت انچه
 بن این جنایت را میباید نسیم لکن گمان نمیرفت که بخین کردار مبادرت کند با بکله ابو بکر خالده و لیدر اکموب کرد و
 فرمان کرد که فخره را بر سر زد و در دستگیر کرده و بند بر نهاده کیسل بدینه دارد چون خالده از فرمان ابو بکر آگاهی یافت
 به بنده که از قبض بر او خود معین بن جاحزه بنی سلیم داشت بدفع فحاشه نمود فرمود و دروسی به او فرستاد
 حریفش را خود را سخته کی کرد و از میان بنی سلیم بجانب بادیه تاجین کرد فحاشه چون این بدانت با کرده و مرتدان حاکم
 بنک در بند بر کرده و در سب نه رزمی صعب بر رفت و بسیار کس از مسلمانان در از نرنگاه تباہ گشت ناکاه انچه
 بنده لغوی و با فحاشی از سر ته آن از کرد و پشیمان شدند و تاختن کرده بسیار مسلمانان پوشیده لیکر طریقه را قوتی نماند
 دست شد و از چهار سوی فحاشه را در بر گرفته و جمیع کران افکندند فحاشه چون این بدید اسب برد و میدان تاجین
 با شک و میسبان اسبی زنده و طفو جوید ناکاه اسبش بر در رفت و بروی در افکند و شکریان بروی دلیر شدند
 و در سب گرفتند و دیگر مرتدان چون فحاشه را بدین حال میفرستید یکبار هشت با حاکم دادند طریقه از قنای ایشان
 تاخت تا موضع حر و فراوان مرد و مرکب شاک انداخت بجهت نیز از انجا مقتول گشت پس از انجا باز شد و فحاشه را با
 ندی کران بر نهاده و او را بر داشته طریق بدینش گذاشت و بعد از ورود بدینه او را در برابر ابو بکر بایستاد
 ابو بکر و که پیشین بکند طریقه را بفرمود تا فحاشه را از مدینه سه روز و در بقیع غده اتشی بزرگ بر افروخت و بخت
 او را دست بگردان بسته در آتش افکند تا جسد پلیدش پاک بسوخت

قصه چهارم

ذکر جهل و خمر عارث موصلی و دعوی نوشت

چهارم عارث بن سوید است از مردم موصل او کیش نصاری داشت و سخت فصیح و شیوا بود و بخان بسیج کفشی
 و چون ان شیرین و ریچین بهم چو تسمی که مردمان از شفقتی و قلیقه خویش فرمودی چون مناعت محل او در دلهما و قلی اندخت
 سر به نمیری برداشت و مردم را بسوی خویش دعوت کرد و نخستین جماعت بنی ثعلب او را اجابت کردند نه نژاد وی از بنی
 ثعلب بود پس بنی به به آورد بنی از ترسانی و بنی از سلمانی گفت عی را فرزند خداوند توان گفت چه او روح خدا
 بنده خداست و فرمان کرد در پیش بماند و آنچه باز نگذارید و مسلمانان را زیاده از نرنگار کردن هر سیزده و حرام شمارید
 عمل هم خیرتر پاک گذارید و حال دانید و نام او در موصل و جزیره از حد عراق تا حد و شام بلند گشت و از ان سوی
 رسول خدای در زمان خویش برای فراهم کردن زکوة و اخذ صدقات چند تن عامل در ارضی بنی تمیم نصب داشت
 مالک بن نویره و دیگر تمیم بن نویره و این مرد و برادر عیم و سید بنی تمیم بودند و همچنان و کیع بهر مالک را بر بنی بر
 گاشت و ضحوان بن صغوان را بر بعضی از ثعلب بنی تمیم باز داشت تا اخذ صدقات کنند و اخذ درگاه دارند و این

تاریخ
 بنی
 تمیم

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

از آن پیش که خالد ولید با صلحه رزم و بدص قات بنی تمیم فرستاد که بدین جهت حمل دادند ابو بکر شاد خاطر شد و ایشان را بیک باره بر سر کار خویش بازداشت و باز فرستاد جماعتی از قبایل بنی تمیم خاصه بنی ضبه که زکوة مال فروگذاشته بودند از ایشان برنجیده و گفتند شمار آنکه گفت پیش دستی کنید و از آن پیش که غلبه تل زکوة فرو نهند شمار زکوة خویش بدین فرستید و دیگر این زیان بزرگ را کوفه کنید و باز روی ابو بکر را بدین آرزو بکشاید کار از منظره بخاطر و از آنجا طلبت بجا رست اما پس تیغ بکشدند و بسیار کس از یکدیگر بکشیدند این بود تا که سجاج بالا گرفت و با چهار صد سوار نامدار از زمین خروجه با عب آمد و لشکر او بنی از بنی ثعلب و کرد و بنی از بنی بزیل بود چون اختلاف کلمه بنی تمیم و مخالفت ایشان را با یکدیگر کشید سخت شاد شد و عجبی خواست تا بنی ضبه را در تحت فرمان خویش بدارد و بایداد ایشان اعداد جنگ ابو بکر گفت پس انجماعت را بخش خویش دعوت فرمود بنی ضبه و در اجابت نکردند از بهر آنکه با بنی مزهل که در زیر ظل لوای سجاج کینه دیرینه داشتند و مراقت و موافقت ایشان را پس چون سر می نداشتند چون آرزوی سجاج از بنی ضبه بزرگ انجاء یغیاد سوی بنی ربیع و بنی مالک نامه کرد و ایشان را با شریعت خود بخواند و گفت نژاد من با بنی ربیع مشتق کرد و اگر با دشمنی بر من راست بایستد شمار است و اگر خواسته هم بدست شود هم شمار باشد همانا مالک بن نویره چون رسول خدا بجهان دیگر تحویل داد و دست از اخذ زکوة باز داشت تا باز داند که مقصدی امر خلافت گشت

حکم صبت و اشعر را بد و منسوب داشته اند

وَقَالَ رِجَالٌ مُّذَلِّذُونَ	وَقَالَ رِجَالٌ مُّذَلِّذُونَ
فَلَمْ يَخُذُوا بِنَافِثِ الْمَقَامِ وَلَا النَّبِ	فَلَمْ يَخُذُوا بِنَافِثِ الْمَقَامِ وَلَا النَّبِ
وَلَا نَافِثِهَا يَحْبِي بِهِ عَذْبِي	وَلَا نَافِثِهَا يَحْبِي بِهِ عَذْبِي
مُصَوِّنٌ اخْلَاقُهَا لَمْ يَحْبُدْ	مُصَوِّنٌ اخْلَاقُهَا لَمْ يَحْبُدْ
وَأَرْهَنَكُمْ بَوْمًا فَلَنَّهُ بَدْبِي	وَأَرْهَنَكُمْ بَوْمًا فَلَنَّهُ بَدْبِي
أَطْعَمْنَا وَفَلَنَّا الدِّينَ دِينُ مُحَمَّدٍ	أَطْعَمْنَا وَفَلَنَّا الدِّينَ دِينُ مُحَمَّدٍ

در این وقت که نامه سجاج بر سرید مالک بن نویره با سپهرش و کعب و تمام بنی مالک و بنی ربیع فرمان او بپایند و نبرد او فشد و این از بهر آن گردید که پیشتر آنی سجاج با بنی ضبه رزم و بند و کین دیرین باز جویند با یکدیگر چون سجاج ایشان را دید ار کرد شاد و گفت اکنون طریقت من گیرید و شریعت من بکار بندید مالک بن نویره گفت روزی چند ما را بگذارد و سخن از دین مکن الا آنکه با ما پیمان محکم کنی و ما در طاعت تو با اعدای تو حق مبارزت بگذرانیم که سپاه تو فراوان و امت تو مکرران آید انچه متابعت تو گیریم و شریعت تو پذیریم چنانکه پیغمبر ما محمد از این کایه داشت و بسیار وقت جهودان و ترسیان را عملت که داشت سجاج گفت نیکو باشد و با او امر من تحت و من تحت محکم فرمود و مردم بنی مالک و بنی ربیع فراسم شدند و لشکر بزرگ شد این وقت مالک بن نویره با سجاج گفت دشمنان فراوانند بفرمای تا با که ام قبیل از در مقابله بیرون شویم سجاج گفت عدت و عدت هر قبیل را عذر نیست و ضعف قوت ایشان را باز نامه مالک قبایل بنی تمیم را از جماعت ضبه و بنی عبید مناف و بنی الزباب و بنی سحر شمر دین گرفت و معلوم داشت که بنی الزباب را کثرتی و عددی نیست سجاج در خاطر نهاد که تحت بنی

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

مضاف بد تا نصرت تواند جست و این معنی را منتهی داشت و در پاسخ مالک گفت اشعار معرّم تا خدا می جود فرمود
 و باید اد مالک را طلب کرد و گفت دوش خداوند مرا آینهی نغمه ستا و دو اسکناس ترا فرست کرد اِجْعَدُوا
 الرِّكَابَ اَسْتَعِذُّ بِاللَّهِ هَابِ ثُمَّ اَجْعِدْ عَلٰی الْوُجُوهِ فَلَمَّا دَوَّوْهُمُ حَجَّابٌ بَنِي سَاخَةَ حَبَكَ شُوْبِدَ سَج
 راه کنسید انگاه غارت بر بنی زباب برید که هیچ حاجری و مانعی نخواهد بود لاجرم مالک بن نویره آهنگ جنگ
 بنی زباب کرد و ایشان را چون نیروی مخالفت با مالک بود از بنی ضبّه و دیگر قبایل مدد خواستند و در برابر ساج
 صف راست کردند و حرب به پیوستند مالک بن نویره با اتفاق بنی اعلام و سپاه سجاج همدست شدند و بانی
 استوار کرد و بسیار کس از بنی ضبّه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت پس این نصرت جماعت سجاج خنجر
 و کردی از نوید و بگرویدند عطار دین غاب بن زراره و زریقار بن بدر جهمی از زریکان بنی تمیم و فراره رومی
 به و آوردند و اهل رده از هر جانب بد و کرد آمدند چند اکامرا و عظیم شد از رفت آهنگ یامه کرد و در خاطر
 که با سبیل بن حبیب که دعوی پیغمبری کند همدست شود باشد که با اتفاق جان فرو گیرند پس راه یامه پیش داشتند
 بود که عبور ایشان از میان سبیل بنی جهم و بنی عمروی افتاد و بنی جهم را با بنی ازیل که سپاه سجاج بود از بیروت
 قواعد خصوصیت استوار بود اینوقت فرصت بدست کردند و اوس بن خزیمه را که یسند ایشان بود از هر طرف
 برانگیخته پس اوس لشکر با راست و سجاج را بد زره خنک شد از هر سوی محمد آفکندند و زرمی صعب بدادند از
 مردم سجاج فراوان عرصه ششگشت و کردی دستگیر آمد لاجرم سجاج از در مصاحت و سالمی بیرون شدند
 که از اراضی ایشان راه بگردانند و آن قوم از عبور ایشان زبان نرساند و انجماعت نیز اسیران را باز فرستاد
 شریک مصاحه از جانب بنی تمیم رفت سجاج بار بست و طریق یامه گرفت این هنگام بعضی از جوهه شکر که از خزیره
 طازست رکاب او را اختیار کردند بنزدیک او آمدند کفشد بخی در اینجا را اندیشه باید اختیار کرد و بکلمه رای ورد
 آرزوی خویش جست اینک عرب در دفع ما همه استمان اند و ما با ایشان بسنده نباشیم و این مالک بن نویره که گفتی
 دین ما را اندر و این صلح که با ما زمین آورد از بهران بود که کین خوش از بنی ضبّه بود بگویند که آرزوی خویش
 از ایشان بسیار کس بکشت او را فرض نباشد که در راه ما خویش را بمصاحب و مهالک افکند و از اسوی اگر خالده
 آهنگ مالکند طاق جنگ او گراست سجاج گفت ما را به یامه باید شد و سبیل پوشت امروز در همه جهان ما و بنی تمیم
 چون همدست شویم سراجادی را بر بر مای آرم کفشد چه دانیم که سبیل ما را اندر دجه او ماند تو پیغمبری باشد و هم کرد
 پیغمبر در یک مقام و دو پیغمبر در یک نیام بخند سجاج گفت ما ندانیم تا خبرش رسد و حکم خدای برساند و روز دگر پیش
 گفت که خداوند این است بمن فرستاد عَلَيْنَا بِالْبَهْمَةِ وَ ذُو قَوَادِفٍ اَلْحَمْدُ فَاهَا عَرَبِيٌّ كَرَامَةٌ لَا
 يَخْفَاكُمْ بَعْدَهَا لَا مَآئِمَةً لِّعَيْنِي اَبْرَأْتُكُمْ كَفَرًا كَسِبْتُمْ و چون مرغان سهل و صعب زمین را باستانی در نور
 که غرت و گرامت در یامه است و از این ان شمار اقامتی نبود این گفت و آهنگ یامه کرد عطار دین حاجب و بن
 و عمرو بن الاثیم و غلامان بن خورش و بسیار کس از ضمادیه عرب و کردی بنوه از بنی تمیم با او کوچ دادند لکن مالک
 بن نویره چون کام خویش از بنی ضبّه ساجد بود از موکب او مبرر نافت و بقیله خویش بازشتافت با سجاج چون سجاج راه
 به یامه نزدیک کرد و سبیل نیک بر رسید و سپاه او چه بنی حنیفه و چه دیگر کسان نیک بگویند و همچنان شرجیل که بر

تاریخ بنی حنیفه
 و در قبایل بنی حنیفه
 و در سبیل بنی حنیفه
 و در سبیل بنی حنیفه
 و در سبیل بنی حنیفه
 و در سبیل بنی حنیفه

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۱ ابوکر با شکر مسلمانان را در یامه او تراق کرده بودند هر استناک شد و در روز راه باز پس نشست چه کان کرد
 اورا میسید به دو پیش طلب داشته اما میسید چهل تن از مردم خویش را که دانا و در اندیش بودند نزد یک سجاح رسول
 و به و مکتوب کرد که پیغمبری این زبیس می مرا بود و منی محمد را نگاه که محمد بجان دیگر تحویل داد و جبریل باید و پیغمبری انجمن
 بهامت بکف کفایت من گذاشت و من امیر که نورسیده و بیرون خداوت و انصاف کار بختم و ان نیم که قریش را
 بود با تو که استنم اکنون یک نیم برین مراد منی تو را است و جز با یک کس نصیبی باشد چون رسولان مسلم نزد یک
 سجاح آمدند ایستاد او را و در بنوخت و نوازش خویشند داشت و از مکتوب میسید و تقسیم زمین شد و خاطر گشت و
 فرستادگان میسید را کف مران را می آید است خداوند میفرماید لا یزید الا یضف الا من تخفف فاحیل الا یضف
 الى حیل لهما کالضیف یعنی راه و نیکند ضیف را اگر کسی که صاحب بن بسندیده است بر تقویض کن نصف را بر
 شکر یک بعد و اوراق بخارند و انب رسولان و لشکر کا و سجاح بودند و چون باید او شد ایستاد بکراره طلب کرد
 و گفت دوش بر من سوره آمده است و این کلام را قرائت کرد و لما رأیت في جوهرهم حسنا أبشأ أنهم صفت و
 أظهر أنهم طفلك فقلت لهم لا ألتصا نأفون ولا الخ كثر ثوبون و لكنكم معشر أهل انصومون يوما و نأكلون
 يوما فبشأن الله إذا جئتكم جئتكم كف تحبون و في تلك السماء كف ثوبون و لو أنها تجتذ خذ لي لعمام عليهما
 بعمام ما في الضد ب ناسن تامل بسرو و اما اینکه گوید لا ألتصا نأفون از حسن میسید نهی کند چه در شریعت میسید
 بود که مضاجعت با زن حلال باشد چند آنکه فرزند می آید و آنکه که فرزند می آید و او شوند با زن هم بستر گشت و برین
 کس حسد ام باشد که دست بسوی من مرا کند و اینکه گوید لا الخ كثر ثوبون هم از بهر آنست که میسید خمر را بر او
 حرام کرده بود انگاه میگوید انجماعت بنکو کاران میگرد و روز میدارید و میگرد و از اکل و شرب بر سر میگیرید پس
 که مرگ فرار سد چسکوه رنده فاشد و بکار ام نرو تا سنان عسروح میدهد و حال آنکه اگر چه خردلی را خیانت کرد
 بامیسید شادی بر سر آن حاضر می شود که از غلب شما اکی میبدهد و مورد کفر می شود مع انفسه سجاح رسولان میسید را
 داد و فرمود که بزنی نیست الا انکه مرا میسید ویدار باید کرد و فرستادگان میسید باز شدند و پیام سجاح را نیز داد
 داشتند و کفند او مانند تو پیغمبر است از آسمان بوی فرشته آمد و سوره آورد و بعضی از کلمات سجاح را قرائت کرد
 میسید انوقت از هم مسلمانان حصار یامه را محلی کرده بود و به پشوتانی مردم یامه خویشش را می میگردد و با خود اندیشه
 که اگر سجاح با لشکر در آید بعید نیست که مردم یامه بد و بگردند و از وی دست باز دارند انگاه بهرمان سجاح و اگر نه
 لشکر اسلام با مال هلاک و دمار گردد و لاجرم دیگراره پیغمبری چوب زبان بسوی او کسب کرد و گفت اگر خواهی را
 دیدار کنی لشکر سجاحی باید گذاشت و سوی من بگشایند و برداشت و متران سپاه سجاح را نیز مکتوب کرد که خنده
 این سوره بمن فرستاده و شمار استوده اکنون شمار لشکر کا به باشد و سجاح را سوی من کسب سارید تا بکند
 ویدار کنم و این کلمات بر بیان فرستاد مع الله لمن سمع و اطعته بان لا یخیر الا طبع و لا زال امره فی کاما من رفقة
 یجمع بوه اکثرکم فحاکم و من خشیه خلاکم و یوم دینه انما کما فاجاکم علینا صلوات معشر انوار
 لا شقیاء و لا فاجر یقومون اللیل یصومون النهار لیرتکم البکار رب العنوم و الاقطار فاصل انجمن
 جلد می چنین میاید یکو بشود خداوند دعوت از آن طریق عبودیت سرزند و نیز دانه از که طبع بخیرند و در گردن آرد

نسخه خطی از کتاب دوم ماسخ التواریخ

در دفتر خطی

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

۱۲۱

عون ایش خواش سجاح بزلال وصل سیله اینوقت اندک نمودی یافته بود سخن حاجب در دماغ او اثر کرد و عطف
 عثمان کرده تا در حصار سیله کرم براند سیله از حصار برینیا د از فراز باره سجاح را انداکر و که از بهر همارشدی کشت
 قوم من از تو کاپین من خواهند سیله گفت چند مار بر ایشان واجب و اشستی گفت بد انسان که محمده فرمود من نیز
 پنج نماز کرده ام سیله گفت دو نماز کردن ایشان فرود که از یکی نماز نماند و اندیک نماز هفتن و این تخفیف در
 ازای کاپین تو باشد سجاح مرادش کرد و قوم را مرده آورد کونید حسنوز در بنی تمیم کس یافت شود که نماز
 نماند و هفتن نماند سیله همی خواست تا سجاح را از در میانم کونج دید و عطف و او قدر لشکر او بر مردیم
 ثقیل بنیمو سیله او را پیام کرد که من اقامت تو را در این دیار غنیمت شمارم لکن هم من از بنی تمیم است چه بشنا
 از این بنی مسلمانان داشتند بعد نیست که دیگر باره با مسلمانان عهد استنان شوند و نور دست باز دارند اما
 سجاح سخنان او را وقتی نمیکند است کاب کران میگردد و بر بنی تمیم است چند اندک سیله چاره ماند و بر دمت نهاد که نیم
 عامه را بد و که در دو در سال و بر بنی تمیم سیله و فرستاد اینوقت سجاح نیم خله را بست و وطن مرا
 پیش داشت مردم بنی تمیم بنی را د کونج دادند لکن در خاطر نماند که این سجاح فطنی نیز در مار الا زمت را کاب فرمود و
 و بلند زمین را کتاب در نوشت انبیا از بهر آن بود که خود را سیله رساند و کام بر اند و این ننگ هرگز از ما برنخیزد که
 دیار بدیار کونج و نیم نامیله را بر شکم او بر نشاندیم عطار دین حاجب نیز از دگر گوش نخی سخن کرد و انگاه سجاح را گفتند را
 بدیار خویش باید سفر کرد چه از حله خوب این بنی تمیم و هر کس راه خانه خویش گرفت سجاح ناچار پناه خویش را بر سر
 راه موصل و جزیره گرفت و بنی ثعلب و بنی بدیل در جزیره جای داشت کونید در زمان حکومت معاویه مسلمانان که
 و مسلمان بر دگر بخند عون بنی تمیم از کرد سجاح برانکه شدند از کرده پشیمان آمدند و بر زیادت از کفر بویگر و حله را
 بر اسناک شدند لاجرم افرع بن حابس و زبیر فان بن بدر را که دو تن از شناختگان قوم بودند بر سالت نزد بکر
 فرستادند و گفتند ما از آن در با سجاح پیوستیم که جنگ در اسپند نمودیم اکنون پشیمان باز آمدیم و تو بدین گناه
 گیر اینک در میان بنی تمیم جوانان نادان فراد اند و هر روز بهوای نفس خویش با کسی پیوسته شوند و قنیه حدیث کنند
 چنان صواب نیامد که خراج بحرین را با ما که از بنی تمیم بخش کنیم و دیگر باره ایشان را بمسلمانی گشایم افرع بن
 زبیر فان بعد از ورود بدین حکم مودت قدیم نزد طلحه بن عبده آمدند و او ایشان را نزد ابوبکر آورد و نامه سالت خویش را
 و قصه خراج بحرین نیز گفتند طلحه نیز در اجابت مسؤل ایشان سخن فرادان کرد تا بویگر حاجت ایشان را ساخت بنی تمیم
 و خراج بحرین را اطلاع ایشان کرد و اصحاب بنی تمیم کوهی خویش را در کنار نوشته بویگر خطا خاتم بر نهادند انجا افرع و
 زبیر فان نیز دیک عمر بن الخطاب شدند تا او نیز ستمادت خود را بیکار و عمر گفت لاؤلا که آمدیم و ان نوشته را بکرفت
 و بدید و مینداخت طلحه بن عبده در خشم شد و نزد ابوبکر آمد و گفت سلطنت تراست یا عمر را گفت سلطنت مراست
 لکن در زارت عمر است اینوقت افرع و زبیر فان نوبه شدند و طریق مر اجب سپردند انگاه ابوبکر مهاجر را بچرخ کرد
 گفت شما دو کار بنی تمیم بد منید عمر گفت این کرت دیگر است که بنی تمیم مرده شدند تو تیغ از انجا محبت برداشتی
 و ایشان را زنده که اشستی پس نبود که باید خراج بحرین با قطع ایشان کرد هم اکنون خاله را باید مکتوب کرد و بیک
 نظر کند هر کس از ایشان مسلمانست سجای که دارد و اگر نه سب بردارد بویگر گفت چنین کنم و خاله را بدین روش

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

که عمر گفت کنوب کرد و اینوقت خالد مشغول جنگ سلی بود و این سلی زنی است از بنی غطفان و او را از بنی
 و پدر او مالک بن حذیفه در میان قوم بکثرت خوانسته و علو منزلت افزون در عینیه بود و زن او ام فرقه دختر
 جمال بن ربنه بن بدر بنیه جد اکنه نژادی و مکانی بکمال داشت چنان فاد و در زمان رسول خدای انگاه که لشکر
 فرستاد و ضرب کردند آنجا که رابکشد و کثیران و بردگان گرفتند سلی نیز در میان اسیر گشت و او را بعد از آن
 رسول خدا و او را عایشه بنحید و عایشه و اسلمانی با موخت و از او ساخت این بود تا روز کار سی سمری شد که
 نزد یک عایشه آمد و دستوری خواست تا بقیله خویش باز شده مادر و پدر را بکیش اسلام بخواند عایشه در
 غصت کرد تا امر اجبت نمود و در قیله خویش به بود تا پدرش مالک برادر او را در ری بود بنام حله انگاه که
 عیسی بن حصن ناظر هدیه ساخت و شتران پیغمبر را براند حکم نیر ما و بود و از فیوی سلمه بن الکوع چون آنجا
 عیسی ساخت شتران پیغمبر را باز بسته و همچنان لشکریان بشتافند تا عیسی را در یافتند از دو جانب بانگ دادند
 بالا گرفت باز جوب و ضرب کردند در آن جنگ حکم برادر سلی و عیسی بنحید مقتول گشت و قاتل حکم مردی از
 مسلمانان بود که قاده نام داشت این بود تا پیغمبر جهان دیگر شد و عرب نمرت گشت سلی نیز طریق اراده گرفت
 انگاه که خالد بنحید که مر قوم افاد و عیسی را بدین فرستاد سلی با گروهی از مرته ان کناری گرفت و هر روز مرته ان
 خویش دعوت کرد و روزی بداد گفت من بخواجه با خالد رزم دهم و خون برادرم حکم را از مسلمان بگویم و هر که
 بخالد برسد شمشیر میکشد از زنی چه آید روزی چند نگذشت که لشکر بزرگ در برابر لوی سلی تهنیت گشت و چنان
 شد که خالد بنحید خویش بابت ساخته جنگ او بود پس ناچار از جنگ او کرد و از ان سوی سلی لشکر بار است از برائی
 خود و هوچی درشت شتر راست کرده بر پشت و در برابر خالد روه بر کشید از دو جانب حمله کردند و بسیار کس از
 جانب مقتول گشت لشکر سلی سخت با عیسی و حید انکه کار بر خالد صعب میرفت پس بفرمود تا شتر سلی را از پای درین
 لشکر او دست از جنگ باز نهد و انداختند که مسلمانان کوشش کردند دست نیافتند لاجرم خالد خویش حمله انکه از
 مش روی سلی صد تن مرد جنگی شاک افکند تا خویش را بد و رسانید و بشیر زد و بجای شتر قطع کرد اینوقت شتر متفاد
 و لشکر گشت بختی تیغ را اند سلی را بکشت و سپاه او را بر تبت ساخت و از پس او ت روز که قره را بدین فرستاد
 ابو بکر را فراده این فتح بداد همانا طبری در تاریخ خویش آورده که وقتی سلی در خانه عایشه بود رسول خدای در راه گفت
 بکن از این زمان عصیان کند و سکان جوب بر او بانگ زنند و نفرمود این که امست سلی کاهی که مرته شد بر سبائی
 کرد که از او بکشد و این تر دمن درست نباشد و از مورخین کمتر کس با او هم داستان باشد چه جوب از ارضی
 و لفظ خوب مد حرف باشد و انکه پیغمبر فرمود در طریق بصره باشد و ان چهار حرف است چه بعد از ای مکه و او از حد
 آید انگاه با موده باشد و با اتفاق عامه و خاصه روی امین عایشه داشت چنانکه مر قوم افاد مع کفصه چون خالد
 حرب سلی برداشت آنک را راضی بطاح کرد و جنگ مالک بن نویره را ساخت و با مهاجر و انصار گفت مر این
 بطاح باید رفت چه خلیفه رسول انجمن فرموده شما به فرمانده انصار گفت مدای خالد ما تو را در امین صادق دانیم
 نصیب تو را از فرموده تو بعبادت کوچ میده و ما را معذور میدار خالد گفت رو ا باشد من با این مهاجران بیروم
 و در زمان بر پشت در راه بطاح پیش داشت انصار از پس گفتند ما تقدیم امری ناستوده کردیم اگر مهاجران

قتل
سلی
در
این
جنگ

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

جنگ آسیعی زنند عرب کوه برادران خود را بکام آرد تا باز دادند و خود را از جنگ بلار ناساخته و اگر بر اعدا نصرت
 جویند نامور کردند و از آن مال که بغنیمت روزی شود محروم بشیم صواب است که بشنایم و برادران خویش را در ایام
 پس گرم برانند و روز دیگر با خالد بن ولید بنی سبکام خالدها که نو بکر فرمودش ابو قحاده را با بنی خدیجه بکشد مالک نشاند
 و فرمود تا کوشش دارند اگر چون وقت نماز فراز آید مالک صلوة بر بخیزد و مرتد باشند و جان و مالشان بدراسند
 و اگر نماز که از نهم باید داشت اگر از ادای زکوة قاعده و رزق نهم غرضه تیغ تیر خوانند گشت اما از انسوی خوشنما
 بن نویره خبر خالد را بشنید ضا وید قوم را طلب کرد و گفت اگر چه ما بجاح را پنجمی بری پذیرفتیم لکن با او صلح کردیم و
 پیش روی او رزم دادیم و این نزد نو بکر کنایه بزرگست و هم اکنون که در بطاح منزل کرده ایم و مردان قابل در بر او
 رده رده اند بر خالد درست آید که ما از بهر خشک او لشکر بیاخته ایم و بطاح را لشکر گاه کردیم صواب است که مردان
 هر کس بخانه خویش باز شود تا خالد بداند که مالک پیش محمد را ناکرده ایم و ترک صدقات نهد ایم این بگفت و مردم را بر
 بجای خویش باز فرستاد انگاه وجه صدقات را فراهم کرده انفاذ خدمت خالد داشت از انسوی چون خالد را
 بطاح گشت و سعد قاتر را فراهم کرده بدید و آن اراضی را از لشکر خالی یافت و است که مالک بن نویره رزم خوا
 داد اما از انسوی انواران که میان بنی تمیم نامور بودند تا مسلمانان را از اهل رده باز دارند مالک بن نویره را چون
 ساز و برگ جنگ با مانا یافتند او را بگرفتند و نزد یک خالد آوردند و یکدیگر گفتند مالک ما را زخمی او شنیدیم
 قتاده گفت پسین نیست من مالک نماز ایشا را خود صفا نمودم و دهمستم بر گیش مسلمانان استوارند لکن خالد را با ما
 مخاطره میرفت چه مالک از دوستان عمر بن الخطاب بحساب میرفت و عمر را در زوایای خالد تعلق می افتاد و خالد
 دشتی را و میرفت و بر زیادت مالک را و سرای فی بود از قبیله بنی تمیم و او را هم تمیم نام بود جمالش بر آفتاب خراج
 بستی و کیوس از مشک ناب باج کوفی و خالد را در خاطر بود که او را کشته و زینش را در اغوشش کند پس مالک را چنان
 ساخت و پیش نهاد و گفت ای مالک اینجا مسئول بجاح را میان بستی و با قوم خود مرتد شدی و بد و پیوستی مالک
 من در امتنا بت بخردم بلکه طریق مصاحت سپردم و آن از بهران بود که جماعت بنی ضبه از در برین وقت با ما در میان
 میگوشتد و اینوقت چنان میرفت که با بجاح همدست شوند و ما را از بر بای مغالبت بکشد لاجرم با بجاح طر و ساسا
 سپردم و بنی ضبه را که مرتد و کافر بودند از پای در آوردم و انگاه از بجاح کنار ره گرفتیم و در این گفت و شنود تمام
 سخن از حدیث پنجمه میان آمد مالک گفت امر دشوار چنین و چنان فرمود خالد را فرصت بدست افتاد گفت ای
 پنجمه مرد ما بودم و دشمنان ما تو کافر شدی و بجاح را بعب تو راه کردی و نخستین کس تو بودی که او را بدزد
 و در پیش روی او داد دشمنان او رزم دادی و سبب کشتی با بسیار کس از مسلمانان مقتول گشت و اینوقت از قبیله بنی
 ضرا بن الازدیه با تمشیر کشیده و بر برابر خالد برپای بود فرمود بنزدن کردن این سگ را ضراری در یک سر مالک
 برداشت و بدوایتی مالک و کرد و سی که با او نزد یک خالد آوردند بفرمود هر کس را بکشتن از لشکر با ن سپردند و فرما
 نرد تا شب انگاه ایشا را سر برداشتند و بکجه چون خالد از قتل مالک بر داشت زو جود او ام تمیم را بشرط زنا شوی
 و با او هم بستر گشت این کرد و بر ابو قحاده دشوار افتاد گفت ای خالد تو مرا بسوی مردی فرستادی تا مسلمانان را بیا
 و از من بر خشم و مملو دهمستم و تو انانی او ردم که انیم و مسلمانان زکوة مال بداد و صلوة بوقت کینه داشت سخن تمام

نسخه از کتاب
 تاریخ از ابن کثیر

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

۱۲۵

ما از سرای او انصاف نمودم از بهر چه او را بخشی و باز نشیم بستر کشتی خالد گفت تو چنان کشتی کن جز تو کشتد نامک
 ناز نشنیدیم ابو ققاده گفت سخن من در نزد منبر در دست ترا اندازانکه گفت نشندم و نیز سخا بهر از تو راست گوی تر
 میداشت خالد بر او خشم گرفت و سخن را ختم کرد ابو ققاده گفت سوگند با خدای که از این پس در هیچ غزوه با تو کوچ ندیم
 و برایتی چون سخنی چند که منی طغیان بود از مالک بن نویره بخالد برده شد سوگند یاد کرد که چون بر او دست نهاد
 بجهان از وجودش بیرون آید و بر او را باده دیک و آن سازد چون در این وقت که مالک را با جمعی از خویشاوندان
 او حاضر کردند خالد فرمود تا ایشانرا پیش نشاندند و یک یک را گردن میزدند و ایشان استغاث میکردند که ما شما را
 کشتن برادر و ابناء شد خالد گفت قبل شما اصلاح دین خدای کند ابو ققاده گفت خون ایشان بر تو مباح نیست چه ترا
 من ناز کند از آن دیدم خالد بدین سخنان و قتی نکذاشت و فرمود تا یک یک را گردن زدند چون نوبت مالک بن نویره
 رسید گفت اینجا را مرا بخوابی کشت و حال آنکه با کعبه نماز کنم و مسلمان باشم خالد گفت اگر مسلمان بودی زکوة که حق است
 باز گرفتی مالک سراف زوجه خود ام تمیم گرفت و گفت اینجا را این بر می کشد خالد گفت نه چنین است بر کشتن از اسلام
 ترا می کشد و فرمود تا گردنش بر دهنده و جمع بقصد چون ابو ققاده سوگند یاد کرد که دیگر با خالد و ولید کوچ ندهد را
 داشت و بعد از ورود بدین شهر دیک ابو بکر آمد و قصه مالک را بگفت ابو بکر سخن او را و قتی نکذاشت و لا جرم
 نیز یک عمر بن الخطاب آمد و خاتم خالد را با مالک بنمو و عمر بنی توانی برخاست و نزد ابو بکر آمد و گفت روایت خالد
 تیغ نمکشد و سر ترا خواهد کشتد انیک مالک بن نویره را از پای در آورد و باز نشیم اغوش کشت ابو بکر گفت بنویره
 خالد را میخشد الله خواند و من شمشیر خدای را در نیام بختم و از ابو ققاده پذیریم که لشکر را کذاشت و باز ندیده شد خالد
 عمره را ابو ققاده چنان کرد پذیرفته شد تا جارا ابو ققاده باز لشکر شد از پس او برادر مالک متمم بن نویره از بهر خویش
 برادر بدین آمد و گفت خالد برادر مرا بر اسلامان کشت عمر او را نیز دیک ابو بکر آورد و تا بر خالد بنون برادر و عمر بنی داشت
 تا جارا خالد ابو بکر مکتوب کرد که لشکر را بکند و بکشد طریق بدین سپاه و خصم را با سخنگوی خالد با سخن چاکر بجانب بدین
 شتاب گرفت و دانسته بود که عمر بن الخطاب بهر از این فتنه کند و حاضر را بر کین او جیش دهد چون نیک منزلی بدین رسید
 ده و دنیا ز سرسبز و جاب ابو بکر رشوت فرستاد تا خالد را بی آنکه عمر نزد ابو بکر باشد بآورد و ابو بکر بر قانون او
 که چون نماز بجا بجهت کشتی سرای خویش در شدی و دعای چندی که خستیار کرده بود در خانه قرائت میکرد و چون
 از قرائت ادعیه فارغ شد بی حاجب از سرای بیرون میشد و مرد را بیرون شدن حضرت میداد و این وقت که حاجب
 رشوت خالد پذیرفت و این دل رشوتی بود که در اسلام تقریر یافت و پیام کرد که چنان بدین درای که قبا
 بر برزده باشد پس باید او دیگر خالد بدین در آمد بر شتر چهار نهشته بود و جابه گیرای پس در داشت و زبسی برزبر
 شمیری حامل کرده و عصا به سر بر بسته این نیز در عرب حلاصتی بود کتات از آنکه از جنگ برگردد و بر قانون
 سه ساله را در عرب دو چوبه بر عصا خویش فرو داده بود بدین کوه طی طریق کرد و شتر بر در مسجد بخوابید
 و فرود شد تا مسجد در آید عمر چون او را انحراف پیش شد و کربان او را گرفت و آن دو تیر از عصا باش بیرون کرد و نکشت
 بکشد و گفت ای دشمن چندی از مسلمان میکشی و زنت را زن میکنی سوگند با خدای که کجیم او را و زنت کردن بر منم و خالد
 خاموش بود و عمر کربان و بگرفت کتان کتان بدین سرای ابو بکر آمد حاجب گفت بایستد تا حضرت طلبم بیرون بر من

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و گفت خالد رخصت طلبد و نام عمر بنرد و بکر اجازت کرد پس سرون شد و دست خالد گرفت و گفت اندرانی
 عمر خواست تا با او بدرون شود حاجب دست بر سینه او نهاد و گفت جز خالد را نفرمود عمر باز گشت و دست بر بست
 بود و گفت افسوس خون مالک بن نویره بهدر شد از انسوی خالد بنرد و بکر شد و برای بایستاد و ابو بکر گفت
 قَتَلْتُ سَيْلًا دَعَرْتَنِي خُونُ مُسْلِمَانِ رَجَحِي وَبَارِئُ اَوْ دَرِ اَيْمَنِي خَالِدُ كَفْتُ اَنْ تُشَدَّكَ اَللّٰهُ بِاَخْلَافِهِ سُوْرَةُ
 اَللّٰهِ هَلْ سَمِعْتَ سُوْلَ اَللّٰهِ يَقُوْلُ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ سَمِعْتُ اَللّٰهَ فِيْ اَصْنَعِهِ قَالَ اَللّٰهُ نِعْمَ كَفْتُ تَوْرَانِجَهُ اَوْنِدُ سُوْكَ اَمْرَهُ
 که بنم فرمود خالد شمشیر خداست در روی زمین ابو بکر گفت شنیدم خالد گفت خَلَمَ بَكْرُ اَللّٰهُ لِيْضِرَّ بِدَرِغِهِ اَلَا
 عُنُوْا مَنَا فِيْ اَوْ كَا فِيْهِ مَعْنٰی خَدَّ اَوْنِدُ نَمِرُ نَدَّ اَتَمَشِيرُ خُوْ دُ مَكْرُ كَرْدَنِ كَا فَرَا نَ وَمَنَا هَا نَ رَا اَبُو بَكْرُ كَفْتُ صَدَقْتُ
 اَنْصُرُ فَيَنْ قُوْدَكَ اِلَى عَمَلِكَ مَعْنٰی خَنِ بَرَسْتِي كَرْدِيْ سَمِ الْكُنُوْنِ بَارِ الشُّكْرَ كَاهُ شُوْ وَا كَا رُخُوْشِ بَدِشِ خَالِدُ اَرَزْدُ
 ابو بکر سرون شد و عمر سحران بر در مسجد اشعار او میزد و ناگاه خالد را بدید که دست بر قضا میزد و دارد اینک میرسد
 چون نزدیک شد یک شمشیر کشید و گفت هَلَمْ يَا بَنَ حَنْظَلَةَ اَي سِرْ خَشْمَةُ تَرِيْكَ مَرِيْ اَي چه مادر غیرا
 خشمه نام بود عمر دانست که خالد کار خویش را با ابو بکر راست کرده سخن میزد و خالد از پیش او عبور داد و سوار
 در مدینه در یک نفرمود همچنان بر شتر حجازه خویش بنشست و تا ارض بطاح تا خانه بشکرگاه خود پیوست و خبر
 که حلقه بن علامه در زمان رسول خدا میبدینه آمد و سلمانی گرفت و بقصد بنی کلاب که حتی او بود باز شد
 بعد از رسول خدا می آمد گشت و بشام شتافت و بود تا خانه کار طلحه را بداند چون خالد بن الولید بر طلحه طعنه
 از شام میان کلاب شتافت چه دیار وی از خالد دور بود از انسوی ابو بکر این بدانست و قطع بن عمر و را با
 در خوا طلب او فرستاد و حلقه چون قوت جنگ نداشت هزیمت شد و زن و فرزندش اسیر گشت قحطاع شایا
 نزد یک بابا بکر آورد ایشان فریاد برداشته که یا خلیفه رسول الله ما مسلمانیم حلقه چه دینیم که او مرتد گشت با
 بجایه نباید تباها داشت ابو بکر ایشان را رها کرد تا بجای خویش نشاند و حلقه چون این بدید بدین آمده و دیگر باره مسلمان
 و رخصت یافته رجعت نمود و دیگر قره بن جبره که سید بنی عامر بود طریق ارتداد داشت و بنی عامر کار بفرمان او
 میگذشت چون خالد را از کردار او آگاهی رسید جماعتی از لشکر را بدفع او نامزد کرد و بر فرشتند و قوم را هزیمت
 کردند و گروهی را با قره بن جبره اسیر گرفتند و سپاه آوردند پس خالد بفرموده و تا قره را بازداشتند و دیگر از راه
 معرض گیر کشید مگر بنی سیر بخت بود بخت و اگر بسوخته بود بسوخت و اموال منسوبه بر سر داشت و بخدا و ندان
 تسلیم داد و جماعتی از کوه بزرگتر شکند و جمعی را بجایه بکوهسار انداخت و برخی را سنجکها رنمود انگاه نامه با ابو بکر
 و قره را باند بر نهاد و بسوی او فرستاد ابو بکر خالد را بسیار سختی نیکو نخواست و فرادان تحسین و تحسب کرده قره توبه کرد و جان بر
 و قلع سال دو از دهیم جبری و در زم خالد ولید با مسیله کذاب

از این پیش قوم افاد که انگاه که ابو بکر سرداران با سپاه سرون میفرستاد و عمر متبانی جبل را سفر نامه
 فرمود و از پیش او و عمر بنیل بن حننه را امور داشت و عمر بن حننه با خود اندیشید که از این پیش که شمر حنیل در رسد با مسیله مصفا
 و بدین فتوح بی احانت شمر حنیل نامور کرد پس شتاب و عجل برانند و بر دریا با مسیله رزم داد و شکسته شد و از پیش
 چون سجاج باید چنانکه مرقوم شد تاب و رنگ نیارده و دمنزل باز نشست چون انخیز ابو بکر برداشته و بکر مرقوم

خبر علقمه

قره بن جبره

جبریل

کرد

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲۵

گرفت و اورا مکتوب کرد که اسنادی ندانی و شاگردی نمی هر روزت دیدار کنیم با یال ملک و دار سازم چنانچه
 ما به چیل در رسد و با او در جنگ بجهت و هم آهنگ باشی اکنون سوی خدیجه بفر کن و بشوای و او با ش و اگر با تو حاجتی
 باراضی من و حضرت میرود و با جماعتی بنی امیه مار میباشند و سوی شمر حسیل نامه کرد که با سپاه خود در کارزار
 کن و با ش خدایک نامه من بخواهد لاجرم شمر حسیل کوچ بر کوچ رفت و بر درگاه جمیع برد و رسید این بدید و بدست
 که از این پس سپاه برسد و کار بزرگ پیش آید و اورا در نامه حصاری بود پس بزرگ و استوار رفت و در حصاری
 و هر روز مردم یامه را انجمن کرد و گفت بر اینگونه که چراغش بر شامی کشی کند و امامت و نبوت و حال آنکه شام
 عدت و عدت از ایشان افزونست و بلاد آباد تر و مال دنیا و تراست و انیک من هرگاه خواهیم که جبریل بر من
 بد انسان که بر محمد آمد و تیر محمد در شرکت من نبوت خود اقرار داد و رجال بن تنگ و محکم بن الطفیل بر این سخن گویند
 و ایشان بر صدق ابیسیله گواهی دادند لاجرم مردم یامه کرده کرده بنویسید میسید آمدند و دایمان اورا در دناگاه
 او نیک بالا گرفت چون انجمن با بکر بر داشتند خالد و لیدر مکتوب کرد که ساز و سلاح لشکر خود آراسته کن و
 از بطح سفر یامه پیش گیر و با سیله طریق مخالفت بسیار و شمر حسیل را نیز نامه نوشت که چون خالد برسد فرمان اورا کون
 میدارد و در تحت لوای او میباش و بفرمود تا در مدینه نماند و او ندان که بر کراخسیر دی محل سلاح است کار جبار است کند
 و با سیله مردم او که دشمن خدا و رسولند نزد انما بد لشکری بزرگ بنزد مدینه راه برگرفت و در بطح خالد پیوستند پس
 خالد سپاه را عرصه دین و دین براتش برآمد پس مباحم با نوالانی به سبب و ابو خنیفه بن الحارث را سپرد و لوای بشارت
 به البراء بن ملک و او را بت خود را از هر عبد الله بن عمر بنبت و از من روی بدشت و خود در طلب لشکری کرد
 و سپاه را بدین تعبیه تا در یامه برانند و شمر حسیل دور و ز راه اورا با سپاه بدره کرد و با جمل بر روی یامه لشکر که کرد
 مقر است که در زمان رسول خدا چون خضر طیفان میسید و دعوی نبوت و پیغمبر آوردند مردی از بزرگان یامه را که ناما
 الرجال نام داشت از جمیع مسلمانان بود و قرآن میخوانست و در مدینه نیز نبوت رسول خدا و او را فرمود و سپاه بفر کن و
 مردم را مکن از فرشته کذب میسید شوند چون شمار الرجال بیامه آمد میسید اورا بفرغیت و گفت من این دین از بهر تو کرده
 نامر به خواهی توانی کرد و او را بر آمد و خوش صاحب و نهار الرجال و را خواهی قوم افزون از سیله بود و خدایت
 میداد که محمد را بفرستد تا شمارا کهی و هم که او پیغمبر شماست و اطاعت و از فرض شمارید میسید گفت اکنون
 مانند محمد قوم خوش را نماز بفرمای میسید گفت روا باشد پس شمارا الرجال مژدنی کرد و در اذان می گفت اللهم ان محمد
 رسول الله و انه هذا ان میسید رسول الله و انی الانی من سبکام بر در یامه لشکر که کرد میسید شمارا الرجال و ابن ابی
 انجمنی و دیگر بزرگان یامه را انجمن کرد و گفت شما در رزم خالد چه می اندیشید ایشان گفتند خوشتر حصار در این بود
 نباشد می باید از تنگای حصار پهن و شت میدان بیرون شد و مراد بنبره از فرمود محکم بن الطفیل گفت ایماخت خنیفه
 خالد روی با شما ننهاد است و شمارا با حاجتی جنگ باید کرد که جان عزیز را در برابر فرسایان و پیش بجزی شمارند
 را باراضی او بقای جاوید دهند و مبارزت چنین مردم خرمای صبار استوار کردن دوست از جان شتر و
 بر مرکبستن جاوید ندانم قوم خنیفه هم آواز بانگ برداشته و گفتند چون روز نبرد پیش آید مرد از مرد بدید آید اند
 خالد را چنان کفر کنیم که اگر زنده بماند از روی جنگ کند محکم بن الطفیل گفت خستم خستم و نعم الرجال انتم با جمل

جله دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

مسیله را بر دوشهر بوشمانی بود سخت آبادان با خضارت و نصارت تمام و در شان میوه دار و آنرا حدیقه الرحمن نام نهادند
 بود و از پس آنکه مسیله را اینجا گشته شد حدیقه الموت نام یافت یکه بفرمود تا مسرا برده خویش در حدیقه الرحمن بجای کردند
 و با خاضعان خویش از حصار بیرون شده در اینجا شکرگاه کرد و چشم میداشت تا خالد و آید و زعم از مایه مجاهد بن فرار
 که قاید قوم و متبر عامه بود باینجا عامه خصومتی بجای داشت چه بکتن از خویشان و در گشته و زینش را با بسیاری برودند و
 بشروط ناشونی بداشتند و آن زن خولی و دختر جعفر بود اینوقت مجاهد را فرصت بدست شد و ششصد
 از لشکر کزیده ساخته بر بنی عامه تاخت قتل و مقتول نمود و انزن را باز آورد و همه جادرم جقت مساخت نمود
 دیگر کنیزی بامه فرو شد و هیچ از رسیدن خالد و از خبری نبود چون بنی از شب بگذشت مقدمه سپاه خالد رسید
 کرد و مجاهد و مردم او بره زدن و زخمی اندک بدادند و او را و کرد و بی از سپاه او را دستگیر نمود و بندیدند
 جاشگاه و یکه خالد رسید جان نداشت که ایشان از مایه زینهار آمده اند و از گرد و پشیمان شده اند گفتند
 اینجا چکی گفت مرا غنی بگردان بنی عامه بود بر قدم و خون خویش بستم و از رسیدن تو آگاه نبودم و اگر دانستم بذر تو
 و جان سلامت بودیم با بچه خالد چون مکنون خاطر ایشانرا بداشت شمشیر کشید و اینجا ت را به مات کردن زد و او را
 مجاهد سید بامه است اگر او را زنده بگذاری رو باشد با جسم خالد او را و سارین عام را که یار مجاهد بود
 زینهار و نیزه یکم تمیم زوج خود و انزن که از پیش در سرای مالک بن نویره بود چنانکه شرح رفت فرستاد و در خدمت
 داشت و آنتم را با مجاهد قرا بی بود چون خالد این فتح کرد و خبر رسیدن او در مایه برانگه شد جماعتی از هندو
 قبایل بنزد مایه بن آمال رفته و گفته اند و بر خصاف عقل و زراعت رای و امانت طبع ترا مکانی ریغ است نه خالت
 باشکری و خوشوار بر رسیدند و از انیسوی مسیله نعل و از و نه می بند و مار ابد عوی نبوت خود میداد تو این کار
 می سنی و جمعی اندیشی تمام گفت ای مردمان محمد برستی ستمی آورد و قرآن او را اینجا فرموده اید که میفرمایند
 الرحمن الرحیم حم تبارک الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب قابل التوب یبدل العاقب فی الحول
 الله العزیز یبدلکم اربابا من خرافت مسیله چه سبب است خویش را یک و پنسد و از که این دروغ زن خود را
 در بلاد و من فیکسید من است نیزه یک خالد خواهم شد و از وی زینهار خواهم جت ایشان گفته مایه زینهار است تو
 بیرون بخیم و می فرمان تو قدم نیزیم پس چون بنی از شب سپری شد مایه بر نشست و بارن و فرزند خویش و پیو
 نزدیک خالد شتافت و از آنچه رفت عذر خواهد آمد خالد ایشانرا خواست و در شکرگاه خویش جای سخت
 و نه کام پیسیده دم شکر را بار است و راه برگرفت در راه و دامه در کنار روی فرود شد و اینوقت سار
 مجاهد رهش خواند و گفت تو را در حق مسیله چه کانت ساریه گفت من انکونیم که مجاهد کوید با مجاهد فرمود تو چه گفتی
 من با اتفاق ساریه بیدیده آمد و مسیله ای گرفتم و تا کنون مسلمانم کنن از منم کنن و خط و خیال و مال بر
 او تو استم رفتم و با او مصاف شواستم و او مان ای میسر از روی کجایانرا کیفر کنی و حال آنکه خدای فرماید که
 و از دزد و دزدان و دیگر آنکه اگر خواهی این ملک بامه را بدست گیری مرا و این خواه را زنده بگذارد و از آنچه رفت
 برش من اینخن در خاطر خالد و قتی انداخت و بفرمود تا بند از هر دو تن برگرفت و ایشانرا مفعوداشت و از انزن
 کوچ داده و در منزل دیگر شکرگاه کرد و شتر حبیل را بر مقدمه بداشت و از انیسوی مسیله جنگ خالد را پذیر کرد و او را

کتاب الوکر از وقایع اقلیم سبته

۱۲۸

خالد بن یسکینه

(در سبته در مینه)

بعد از رحلت حضرت زین العابدین علیه السلام که حکم لیاقت خواندندی بر مقدمه کرد و در حال انهار بر مینمود و بدست حل
 هزاره و چندی بر صنف کرد و خود در جند الفرحین نشست و خالد را زهر اکمل شکر بداند که خیال فرار در صحرای او نگذاشته است
 بفرمود و در میان لشکر گاه تنگی بر پا کردند و خود بر زبر تخت نشست و فاجعه را با اتم قیام تر نشستن فرمود تا نظاره ببرد باشند
 این هنگام لشکر باروی در روی نرسدند و میل چون سیلی مت و در قلب بایستاد و لشکر را فرمان جنگ داد خالد
 و لیری او شکفتی گرفت و زید بن الخطاب و سکا مت بن زید را بر مینه و میره بتاخت و برادرهای خود را بر خراج چای
 نخستین و خنیه مشیره با یکدیگر ندان بود که از تاش شمشیر حکم افاب می افتد و از غره دار و کمر زهره تنق می کشند
 خالد چون این جلاف بدید با یک بر داشت که مان ای شکر شاد باشد که این کردار هر اسد کان است که از
 خویش خویشین داری خوانند و گوی از بنو خنیف این بنده گفت اینجا دل غلط کردی ما این بغیا از بصره آن عسبان کردیم
 که بداند چون شمشیرهای شان با کار و ناخیر نیست بلکه آبدار و آتش بار است همیکه جنگ پوسته شد اول کس خالد برست
 نشست و بسب زد و میدان آمد و ساعتی چون شیر زیان به جانب مساعتی بداد و عددی جنگ بست و مرحت که و دانش
 عمار یا سپردن شد و چون پیرد مان حمله افکند و از مینه بر میره بتاخت و بسیار کس شاک انداخت تا گاه تنی از بنی خنیف از
 کنار او پیرد آمد و حمله کرد و شمشیری کران بر سر او فرو داد و در عمار سرش داشت تیغ سپرد که اندک نماند و کوشش عمار
 فرو داد و در عمار آن زخم را به جنری شمرده به شدی تیغ بر انداخت که سر خضم را بر انداخت این هنگام حارث بن الهمام از
 اسب برانجخت و مراد زرمی خورد و گروسی را بر کمر دو آورد و باز جای شد از پس او برادر عزم بن الخطاب سو میداشت
 گرفت راست بچپ و چپ بر است همیز و چون پنج تن از زجال ابطال را بکشت زخمی کران یافت و بدان در کشت
 بر عزم او حارث بن الطفیل چون این بدید با سب بر اند در میان و دضف بایستاد و بر زید میره کرد و جنگ در انداخت و
 بموشد که از آن شربت که بر زد داد و بنوشید انوقت جنگ بزرگ شد انبوه به انبوه کرده بکوه زد و با یکدیگر تارگی
 چهار فرود است از بیم ششون میغیوند و از کوشش و کشت دست یازمی داشتند تا مادامیکه صد مرد از مسلمانان
 شیدند و بسیار کس از بنو خنیف شاک در آمد چون شهاب سر از شرق بدر کرد و زیر سیله حکم بن الطفیل مانند کرک که
 انقب میدان کرد و در مفاخر خوش شعر می گفت و هم او در صحبت ثابت بن قیس چون او را دیدار کرد اسب بر جهان
 سختی با او کشت و با نشان نزه در انجست انگاه بگردید مان بر آمد و مبارز طلب کرد و او ان کوشش نمود و بسیار کس
 اداخت ناخود نیز جای برداخت پس برادر زبر سباب بن القوام انبک میدان کرد و چون ملک عضبان خرد شد
 گروسی از بنو سبیه را و در اند و زرم دادند و وی خیر بعد از ضرب و ضرب فراوان بجهان دیگر فرامید انگاه نوبت
 برادر ان بن مالک افتاد و او را حادثی نوره بود حاکم چون مالک جنگ شیدی چنان اندام بلرزید که باین
 استوارش رسیدند تا گاهی که از ان خودی خود آمدی و مالک بولی و میا از ان برنجی پس چون شیری بر خاستی و خشک آبی
 جزو بهنگونه زور کار برد و چون فرو مافت مانند شیر تره میدان شتاف و بر بر تیر تیغ بر اندید و نیم کرد و هر کس
 بر او اسب در اداخت زمانی در از بدست گوند ساز کرد و مار شده در جای خود بایستاد و احواف جان بر میل شلی گرفت
 مالک بر خیفه زد و ایشان را جنگ تحراض داد و لاجرم سباه او بکنار از جای جیش کرد و بجهله حمله فرسکند و جان با
 بفرودند که مسلمانان از جای بسر دد و قوت کرده و رایت مهاجر از پهلوت بد و شمشیر و مسلمانان خا و دانیست

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۱۲۹

ساختند و از بی باخند خند انکه ارتخت خالد در گذشتند و بدان خیمه که ام تیم و جماعه بودند رسیدند و خواستند
نام قیصر را بایست بکنند و از آنجا که جماعه را با خود سپردن برند جماعه گفت مرابا این زن خویشاوندی است و اینک سه روز
که با او روزی هم اورا بگذارید و من نیز از آنجا سپردن شوم مادام که خالد بر تخت خویش جای دارد و آنکس که مر اسیر کرد
زنده باشد شتار بگذارید و کار جنگ بپایان برند لکن گریامه چون این بشنیدند از جای بجنبند و دیگر باره جنگ سخت
کردند و با و بختن و خون ریختن در آمدند نصد و پنجاه کس از مسلمانان عرض تیغ و شمشیر نمودند بود خالد لکن است که کار را
می شود بی توانی بر نیست و سالم مولای ابو حنیفه را بانگ زد که علم مبار جان را بر پای کن سالم علم بر گرفت و از پیش
علامت کرد خالد با و از بلندند و داد که ای خواندگان قرآن از خدای تیر سید و بهر سید از اینک خدای شما
خشم گیرد اگر غیرت دین نذارید حجت و مردانگی چه کردید مردم چون بانگ او بشنیدند بروی گرد آمدند و از جنگ
انگاه خالد پیش جوب شد و مردم را کرده کرده کرد و هر کس روی را بجائی باز داشت و گفت این بدان کردم که بدانم کزین
کیست و باینده که ام است کرا با و شش و هم و کز کفر کنم مردی از میان خوانست تا زوی سوال کند خالدان تا زمانه که در دست
بر سر او فرو آورد و گفت سخن نیکم پادشاه دشمن نیم است بوقت بود جان چون از دای منده و شیر غنده در پیش شما
و حمله افکند چپ راست و راست چپ بهمیزد و در هر چرخه مرد بکند و اور و بختن از دلیران سپاه بی خفیه شتاب کردند و با یکی
رکاب پیشترو و تیغ بر نیز بود و جان برانه بود جان خود را از آن زخم و پانید و بی توانی تیغ نزد او وارد و نیم کرد و دو کلاه
از بی شتاب و چون دست یافت هر دو پایش را فکرم کرد و بیک سوز زمانی در از زرم داد و همی او از برداشت که ای مبارز
بدرو خدای عازیان یوم غراب دست بست بدید و در کعبه بنید تپا سه دشمن در ششم کینم و پنج کفر بر کینم مسلمانان یکبار
نچند در دانه و روی بچک نهادند از انسوی سید چون این بدید خود از سر گرفت و با سر برهنه از پیش روی سپاه شد و همی

اَنَا رَسُولُ اللَّهِ فِي الْخَالِقِ
بَابُ الْوَلِيَّاتِ عِنْدَ الْخَالِقِ
الْفَائِضُ الْبَاسِطُ ذَاكَ الْوَلِيَّ
وَكَا فَرَحْرِيْدُ مُنَا فَرَحْ

و سبک بچک در آمد سپاه و با مر از پیش پای کران کردند و مردانه بکوشیدند ثابت بن قیس انصاری در آن کبر و در غرض
طاک و دمار گشت بر سر علم او شیر بهد از پس او میدان تاخت و هم جان بر سر انکار باخت رافع بن خدیج انصاری
ما پیوسته از قرآن این است و تراست کردم سَلِّمْ عَوْنُ إِلَى قَوْمِ اُولٰٓئِیْنَ شَدِيدٍ تَعَالَوْا نَحْمُ اَوْ نَسْلُوْهُمْ
و سر این است نه نستیم تا جنگ بایم را دید اگر کردیم و مشاهدت نمودیم که شدت یاس در بی خیفه بوده است و در جنگ
در جنگ ایشان شکر اسلام را انقضی افشا و چنانکه از جای بر خستند و دیگر باره باز شدند اگر خداوند دین محمد را
نخواست در انروز ناخر گشت با حمله خالد بخروشید و اسب در انداخت مسلمانان را ییاهم در بستند و اسب بدین در
پوستند و بجار چون شیر شتره و ببر در خیمه افکندند و مرد و مرگ بهم برزند و میخند و میخندند و از آنکه سپاه سید را
از یک مانند ناچار گشت با جنگ دادند سید در هم شد که با و لشکر جان برانگزه شود که با و بس گس مانند خود در پیش
حقیقه الرحمن افکند و همی لشکر را فریاد میداشت که احذرو احذرو خود را میان باغ در اندازید و ان باغ و اویارهای استوار
و بنیان رفیع بود مردم نیز ناچار باغ اندر شدند و در کرد و او انجم گشتند و او را همی گفتند چه شد انوحه ما که از شما
همی آوردی و ما را بظفر خود دادی گفت امروز جای ایگونه سخن نیست و امروز من با شما بماندم و از شما یکی ام اکنون

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم جمعه

۱۲

برای حفظ جان مال و حر است خانه و عیال باید رزم داد گفتند صواب نیست که از اینجا بجهار خویش در شوی
 که معقلی حکم است تواند شد که مسلمانان قوت کنند و بدین باغ در آنند مسیله برسد که چون بجهار در شود از نسای
 با او موافقت نکند و هر کس از جانبی کوچ دهد گفت هرگز و آنجا شد که بنمیه فدای شست با دشمن کند و از جهاد نرفت
 من از پیش جنگ بدیکه جای نشوم اکنون بگویند که این قهران جنگجویی نداشتند نهضت بجهاد مقتول کشید گفت ما را
 بنی اسبان چه باید غم جان خوردن این گفت و سلاح خویش را بر داشت و دوزره در مرکز دو میان بست و
 بر پشت و مردم را بجهاد ترغیب داد از انبوی چون خالد با ساه بدر باغ رسید و بانگ الحیده الحیده گفتند
 این صفت کشند غم نیست که در این باغ کرد مسیله انحرش شدند خالد جنگ را کار ساخت سخت تر از سخت و مرد باغ
 خان سربنی صعب برفت که دو دست بنی اسلمانان مقتول و پانصد کس مجروح کشت و از بنی ضیفه عددی کثیر و صبیح
 نیز آمدینوفت ساه یا مامه اندر باغ محصور شدند و در باغ استوار به بشید ابو دجانة انصاری که دل شیر و فکر نیکو
 گفت بان ای مسلمانان مرا در میان سپری بر نشاند و سربزمار را در اطراف بچگم کنید انگاه مرا بر نهرا زید و بلانوی
 اندانید مسلمانان کار بدیشان با خشت پس ابو دجانة خست که در چون شیر خور و شید و بنمیه کشید می شیخ نمیزد و مردی کشت
 کدو می را از نای دوزور یکی از مردم مسیله فریاد برداشت که ای مردم بنی ضیفه این باغ مرغزار مرگ است ما را از اینجا
 بگویم سلامت نباشد اکنون که باید جان داد بانام نیک و نیز است مردم از فرزند و فرود بر ابو دجانة حمله کردند و بفر
 فشکند تا او را بشید ساه خسته بنمیزد از کار و پی برداخته بود که بر او بنی لک از یواری بر آمد و خود را بدر و ن
 تیغ بکشید و راه دروازه پیش داشت مردم از بچ در است بر او حمله میکردند و آسیب نمیزدند و او رزم میداد و صف میداد
 تا خود را بدر و راه رسانید و دست باز نه پس او دوزره را بکشت و در بکشت و بنمیه بنمیه بنمیه و ساه و او را
 دوزره بکشید لکن از انبوی مسلمانان نیکو شمش که دیگر باره دوزره را در بند خالد و لید چون از دانی کلین میزد
 و پای بدرون نخواست و می رزم داد و پیش میدیختن از مردم مسیله که سخت دلاور و توانا و دوسر راه بر او گرفت و او را
 بسوی داد و گفت ای یک بچ مشوی خالد با او در او بخت و فرصت بدست کرده و را فرود گرفت هر دو قوت کردند خالد
 از آب و افکند و خود بر زرافا و پنجا که در زیر بود با کتاره که در دست داشت هفت هفت بر بدن خالد رسانید بجهاد
 خالد او را بکشت و بجهت که لاس خویش را باید سب بهر رسید و در بجهت بنی اسان باغ نهاد خالد پیاده ماند و می رزم زد
 و پس برفت تا از در باغ بیرون شد و سخت کوفته و خسته بود پس بر در باغ بایستاد و عبا و بن سیر انصاری فریاد برداد که
 انصار دنیا جانی سیر از نیست انجام نیک بکار آمد جلدی کشید و خود را با باغ افکند عدد دست تن از لشکر با او هم
 شدند و تیغ بکشیدند و بجهت بکشید و باغ در فرشت و خنکی عظیم ساهی بردند از آنجمله چهار تن مجروح باز آمد تا ماست شید کشیدند
 کار بر فریقین مشکل افتاد و جازا قدری قیمتی نماد بکار از دوسوی روی در روی شدند و تیغ در هم نهادند و خالد در
 باستاد تا هر که از دشمن بیرون شدی کردن نزدی در این جنگ هفت هزار از مردم مسیله کشته شد اینوفت حیدر از آن
 حیدر الموت نام نهاد و یکی از بزرگان ساه به سید گفت می بینی چه می بینی گفت آری اینهمه را می بینی آمده بودت
 ان نصرت که گفتی از بهر کجا است نه آخر تو نفسی من منمیرم جبرئیل بر من فرود آید و از آنچه خواهم خبر دهد مسیله گفت
 اکنون بجهت که ازید و مردان جنگ کنند جانهاشان از ابر باطل و خود را بر حق دانستند بعد نیست که از

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

از این که و خلاصه بن دایمیت ملا شد و همی شکستی ظاهر می یافت و عجب می آورد مانند اینکه بدانی رسیده باشد مردم
 بداند که او سخن کذب میگوید و غرور میداد و لکن اینوقت فایدتی نداشت باجمعه چون مسلمانان فراوان بیایند و
 و باغ افرو کرفتند کار بر بنی خفیه سخت افتاد و خواستند تا راه حصار پیش گیرند و آنجا معطلی محکم بود پس روی بخصار
 و مسلمانان از در طرد و منع برآمدند شش حرب زبانه زدن گرفت و برق تیغ دشمنان نور بر سر در میسر بود و این کیم بود
 نیز نفرت هزار تن از کفار مقتول گشت میسله تا اینوقت سرب بر میزد داشت از بهر آنکه مردم او را بپشتانند و از پیش روی او
 دهند چون کار بد بخانه آمد و دانست که از باغ نتواند سر درون شد و در بر سر نهاد و روی باز به سوی پیشیند و خوشی
 میان سپاه در آنکند تا از در باغ بیرون شود و خود را بخصار افکند و ضعی بر در باغ ایستاده بود و سپاه یار بر زمین
 بسوی حصار میرفت یکی از مردم انصار میسله را بپشتان و خود را بد و رسانید و شمیرید و فرود آورد میسله بروی در
 لکن چون دوزره در برداشت تیغ کار کرد و نشانها بر خاست تا جان سپاشت بر در دانه مار فی سیر یاد کرد که مان تو
 ایک میسله سلامت میکند و ضعی قیافت و با آن حرب که حمزه غم بنمیرد آید که در شکم میسله بزد چنانکه از دوزره بگذشت
 و از پیش سر بر کرده او را بر زمین بدخت و اینوقت روز بپایان رفت و تاریکی جان بگرفت و مردم یار میسر که جان
 بد بر در بخصار کوچخت و در بخت و خالد باز شد که گاه شد مسلمانان همه خسته و کوفته و خالد با اینکه نصرت یافت بود اندک
 فراوان داشت چه در هم بود که بمباد میسله بخصار کر خسته باشد و مسلمانان را دگر توانائی نماند که از پس حصار را باز در میزدند
 انب را با اندوه بپایان آورد و صبحگاه با نخی سپاه بر نشست و بگردشگاه همه بکشت و مجاهد را همچنان که بسته بود
 ماخو و میرد و برج گشتگان عبور میداده از او پیش میگرد که این کیت و آن که ام است ناگاه بر در باغ مردی دراز را
 و شک چو دگر گشت که بر پشت افتاده و چو بر شکم رسیده و قهای او را بر زمین دوخته مجاهد است بای بشکم او
 و گفت *فعلنا الفعل* این کرد ما این کار را خالد گفت این کیت گفت میسله است خالد نیک شاد شد و ضعی حاضر بود و
 کرد که میسله را من گشته ام خالد گفت سخن اصدق کردی چه این حرب که در شکم او است آنست جذا و ضعی که گفت آن
 کافر تو کردی و ضعی گفت بهترین خلقه گشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی هست سجود داد و بدین خلق را شکر میگوید
 که مسلمان بودم و او رخت بدو رخ کشید باجمعه خالد مرده این فرسخ را مکتوب کرد و بدین فرستاد و اینوقت مجاهد
 خالد آمد و گفت اکنون که میسله گشتی و کار او را بنهایت بردی مرا ایستاید که تو را از در بند و اندر زخی گویم نامانغور
 نشوی که بعد از قتل میسله و جماعتی از بنی خفیه کار این دیار بر تو هموار گشت از آنکه گشتی و دو چندان دخصار است و این
 در کار از بر تو تر باشند و میسله کمتر گس باشد از بنی خفیه صواب است که با ایشان طریق مصاحبت و مسالمت سیر
 بشرط که احوال و اطفال نبی ترا و نبی ایشان را باشد از جو که اینجا عت را از حصار فرود آورم و نیز دیکه تو حاضر سازم خالد
 یک امشب است و روی اینکار را نیک بر اندیشم و بامداد خبر باز دهم پس خالد انب را تا بگاه در اندیشه بود و نشین
 حصار و در زم دادن بهشگر کوفته خسته صعب می نمود و از انسوی چون افتاب بر سر برد مجاهد گفت یا خالد این نصیحت من
 بکار بند و من بخواهم که حق تو را بگذارم چه ترا بر من حتی بزرگ است که بر جان من بخشیده و هم امروز صلح کن که مردمان
 هنوز از فتنه عرب مضربند و اگر روزی چند بر آید و کار حصار استوار کنند و استوار بنشینند و دیگر توانائی از اینجا
 نشود خالد بنی مجاهد را اصدق دانست و صلح و تضاد البشرط که تمام زود نیار و ضعی باغ و عمارت خالد را

میسله
 ضعی

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبج

باشد و ایسان بجان برهند مجاهد گفت چون انچه ترا دهنند با جکار معاش کنند چنان کنیم که از خواستنی نمی تور بماند و
خانها و زمین ایشانرا بود تا با مربع و مزرع زندگانی کنند و با خواسته بازگانی نمایند خالده بدین شرط رضانداد و بر
نخی بکر و حصاری بخت حصاری بشمار گرفت که کشت و نعلی و شوار بود چون باز آمد دیگر باره مجاهد سخن از سر گرفت و
خالده چون حصانت حصار را دانسته بود سر ضابطین داشت بدین شرط که در هر دینی که در یامه خانه را که نشست رانند
و حایطی که مزرع را بکار آید خالده خاکه از سر خود بکند و در اختیار کند کار مصاحت بای رود و خالده در خاطر داشت که
بعد از مصاحت در یامه جایی کند چون سخن بدینجا آورد مجاهد گفت اکنون باید من بجماعت شوم و بایسان سخن کنم و این کار
بسام خالده فرمود تا باندازد و بر دشت پس مجاهد بجماعت در رفت و از آن همه مردم خبر کو دوکان و پیران و زنان که چون
نشیند کس ندید و از بزرگان قوم خبر سینه بن عمرو کس از خجک خالده سلامت نرساند بود و با سینه عقیده قی درست
و در هر گاه از کن رسید بکوهی غنچه تا آنجا که او را بر در باغ در خون خویش غلطان دید گفت اشهد انک بنی و لکن
بنی بنی بنی یعنی کوهی میدیم که تو بنامیری لکن در میان این سپاه بختی این بخت و بجماعت در کربخت باجمعه چون مجاهد
اند حصار شکوایف بفرمود تا از آنرا بفرمان کرد و دند و فرمان داد تا هزار زن سلاح جنگ بر خود راست کرد و خود
بر سر نهاده و در و بنا بر زره خود پوشیده داشت و بر دشت بصره نشست و گفت چون من از حصار بدر شوم و فرار
کنم و مرا دشنام دهند باشد که جلیتی طراز کنم و شمار از خجک بلام نام این بگفت و از حصار بیرون شد و از راهی
خالده نزدیک حصار فرود آمد و دشگری برد حصار را گرفت و آفتاب بر آفتاب نه سخت میدرخشید و قبی شدند که مجاهد
دشنام می گویند چون مجاهد رسید گفت این همه سپاهند و ده چندین در میان حصارند گفت این بخش که را گویند
مرا از هر آنکه این صلح رسانند ندارند و دانند که رنستان در میرسد و تو شوانی در اینجا بمانی خالده گفت اکنون
می بایست گفت باید با نه چهار یک از خواسته ایسان رضا داد خالده گفت رضا دادم بجز کوسلی و از مردی بی اثر
حصاری حایط افزون خستیا پنجم مجاهد گفت اکنون ما شوم باشد که بدینگونه کار مصاحت را بای می برم این بگفت
باز حصار شد و مرد ما را ابشارت داد که بسیار غدر و خجتم و جلیت کردم تا کار این مصاحت نهایت بردم قوم او
بتواند و سراسر گذشته بکشد و عمر و گفت ما صلح کنیم که آذوقه فراوان داریم و اینک رنستان میرسد و لشکر هلام
توان توقف نماید مجاهد گفت رانی شوم زدی و من را حکم که قوم را بجلالت بکشی گیت با تو اندر این حصار که با چنین
کار را تواند کرد پس ای همه مصیبت که اینجا است دیدار کرده اند چرا بچنان بختی مردم حصار سخن مسلم را و قبی شدند
و با مجاهد بخواه تن از حصار بیرون شدند و سلمه را نیز با تمام کرا بخت با خود ساور دند خالده صورت مصاحت را بر دشت جو
و بر دشت و بکر و قامت مسلمانان مکتوب کرد و شرایط مصاحت را بدینگونه نکاشت که قامت زر و سیم که در اینجا
است انفاذت المال کند و از مواشی سبکی و از بر دوکان حبس را یکی تسلیم دارد چون شرایط مصاحت مکتوب
مسلمانان که حاضر بودند خط و مهر بنهادند و کواه شدند و دیگر خالده بجماعت شد تا کوسلی خویش کردند که
در همه حصار عبور داد و هیچ از مردان خبر دیدار نبود چون از حصار بیرون شد مجاهد را گفت اندر این
سپاه نباشد تا ما من از دفر و خیانت پزند و شای مجاهد گفت ایها الامیران قبله قوم من باشند
مرا چاره بنود جنب اینک جلیت اندیشم و جان و مال ایشانرا بر نگذارم خالده خاموش شد و نتوانست از پرسش

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۳۳

دیگر کون کند و پیمان بشکند لکن از انسوی خبر بادیدند بر دند که اگر چند مسیه با سپاه تباہ کشت لکن از مسلمانان مقتصدان
 فران خوان شهنشاه مردم مدینه از این خبر سخت غمت و گشت و بهایایی گریستند ابو بکر فرادوان اند و کین شد و بسوی خا
 نامه کرد که خبر مسیه رسید و از فتح نامه و نصرت مسلمانان آگاه شد هم اکنون که مسیه بشد مردم بایمه را قوت و مکانی مانند
 سپاه بی سرداری را ماند که سینه ارد اکنون بر در حصار جای میکن و چند ان با که ان قلعه بخشای و چند نماند که
 ارد مصاحت و مسالت بیرون شوند قریع الباب منار غت و مناظرت میکن و چون قلعه بخشد می مردان ایشان را بماند
 باقی بگذران و زنان و فرزندان ایشان را بماند بر دیر و ضیاع و عمار و مال و خواسته خد انکه دارند ما خود را از
 ابو بکر راسه روز بعد از مصاحت بخالد آوردند خالد گفت عهد شکن و جهان گرفتار هم راست نیاید و در جواب ابو بکر
 کرد که انجا حرات را حصار می ستوار بود انکه با دونه و علوفه فرادوان و در بیرون حصار روید فی اندک و خور و بی
 نیاید بود من چنان جواب شدم که کار مصاحت کنم و مکتوب تو سه روز پس از مصاحت رسد و سه سال را بشوند
 پیمان شکنی که ستم فرمود و المسلمون بد علی من سواهم تنکافوا و ما نفعهم و کینی بد مناهم از نا هضم
 یعنی مسلمانان بر دفع کجایان یک دست اند و خون ایشان چه شرف و چه وضع مساوی است و کتر ایشان در سنا و با
 ما هر یک میزان می رود و من این صلح بدان شرط نهادم که سه کی از مواشی و چهار کی از بر دکان و تمامت بر شوم
 ایشان را ما خود دارم چون نامه ابو بکر رسید اگر چند بروی نا کو اربودا مانو است همان شکن صلی خالد را خود را
 عمر بن الخطاب گفت خالد با خد ا و خلق از در خیانت است از انده اموال و اطفال که بهره مسلمان است دست ما را
 و ما که فران باز که نیست اکنون ایشان تو اگر باشند روزی چند بر کنند که دیگر باره شکر بارانید و بحرب ما که اند
 برانم که خالد منافق است او را از کار حد و لغز دور دارد و سهوده خوشین را میا از رخن عمر ابو بکر را قیام
 کرد پس خالد را بخان نامهوار نوشت و کرد او را در بخانت دست باز داد و پنج او را در جاد باطل ساخت چون نا بجا
 رسید گفت هذا عمل الاعبیر و است که این فتنه عمر کرده و او را از این وی اعیر خواندی که او اعیر بود و کاتب
 همی کرد و این اظهار از بهر تحقیر و تنصیر خواند تا بچند خالد خمس غنایم و اموال ابو بکر را با خد تن از مردم بایمه افسانیدینه
 داشت چون نزد یک ابو بکر حاضر شدند ایشان را خج طب داشت که ای مردم بنی خنیف چه بود شمار با سبیل و این حکم را
 ناهنجار بود که پیش نهادید از میان ایشان عمر و بن شمر سخن آمد و گفت ای خنیفه رسول مردی بد بخت از میان ما فرقت
 شیطان کشت و شیطان کارهای او را راست آورد و کرد و بی از شمر او را بار شدند و خداوند کفر را نرا بد
 بهمانا از مانند ما مردم خبر عیسان و طعان نیاید و از خون تو فنی بخت و کرم است شاید ابو بکر جسم ایشان را معفو
 و خست هر جهت فرمود پس ایشان رسم ستایش و نیایش بیای بروند و بنزدیک خالد باز شدند خالد اینوقت در
 نهاد که نشین خویش را در یامه تفرید و در از این روی خواست باز بکان یامه پوستکی نماید و خویشا وندی آخا
 پس کس نزد مجامع فرستاد و خبر او را از بهر خود خواستاری نمود مجامع گفت تو در حرم اهل کاین نخواستی که در کاین
 هزار هزار درم باشد و ما و او را سه جنین کاین بود و سپنجین ما درم ابد سیکونه کاین کرده اند من از این کاین کمتر
 بندم و تو این توانی کرد خالد از این سخن درم گشت و او را عادت آمد که حمل این مبلغ بروی دشوار دانست گفت من خود
 هیچ زرا کمتر از هزار درم کاین ستمه ام مجامع گفت ما را قانون است که تا کاین را بماند ستمایم و حشر را نجا بدست

و ما که شکر بارانید و بحرب ما که اند
 و ما که شکر بارانید و بحرب ما که اند
 و ما که شکر بارانید و بحرب ما که اند
 و ما که شکر بارانید و بحرب ما که اند

شروع
 خالد و غیره

کتاب ابو بکر از وقایع اقا کیم

دست بازند بیم خاله گفت مرا نیز حادثه و درمی که زن کیم را زن پیش که آقا فیه شود مهبای کا بن از کردن
 فرو گذارم لایسم کا بن در خرویدیم تو خواهی و امید و خواهی خود من در خشم خاله در خشم مجاهد بزرگ نمود و
 و کرد خرویش را اما او کا بن بست و خاله بهای کا بن را در همان روز فرو گذاشت و چون شب رسید با دشمنان
 کرد و در او بر لشکر اسلام نهامور افتاد و در لشکرگاه علوفه و آذوقه و در دست میشد و مردمان را شرفی و عفتی
 نموده بود و منور آن غنیمت که از یامه بدشت شد بر لشکر قیمت نرفته بود بر ساهیان کار بصورت معرفت
 زیاد بن غیر البستی که از دیر باز با عمر بن الخطاب همراه بود انیسر بخت و غیر فرستاد و ساهم داد که بر ابو بکر فرستاد
 بَلِّغْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسَالَتِي
 مِنْ بِلَالٍ لَكَ لَا بُدَّ لَكَ خِدَاعًا
 بَصَّعَ الْقَنَازَةَ بِالْفَالِ كَابِلًا
 وَلَوْلَا بِنُ خَطَابٍ أَفْزَلُ مَقَالَتِي
 وَكَلَيْتَ سَادَاتُ الْيَهُودِ جِبَاعًا
 وَاقْنُ مَا حَذَنَتْكُمْ لَا زُنَاعًا

اما خاله از به کمال بد لشکر پاک نداشت و بخش ایشان را بخیر نمی شمرد و همه شب با دشمنان کار مجامعت منصب
 را نشیکرد چون روز بر می آمد مردم را باری میداد و اگر از دوجه لشکر اسلام حاضر محکمیت او را و قعی و مکه
 میگذاشت تا بفرد و مجلس شبی دوم درستی و چون از خویا و ندان و دشمنان در آمدی مقدم ایشان را بزرگ شمرد
 و بر دست خویش جای دادی و سوار ایشان را با جابت مقرون و دشتی سینه معا حرد انصار از این کرد و از لشکر که
 حسان بر است نه سخنی چند بگو فرستاد که در حینت و غیرت دین واجب بود که اگر بنی حنیفه یکتن از مسلمان را
 خون ریختی هرگز نشنیم مسلمان با ایشان نیامختی اینک هزار و دویست تن از اصحاب مصطفی که متعهد تن از ایشان
 خوانان بودند عتقه ملک و دمار کشند از آن پیش که خون بر تن ایشان بخوشت و کس بدین ایشان بکوشد خاله بن جو
 با طیب مانده ساخت و لایش بخون و دوشیزه داد اگر تو که صدیق قبی فضل او را خط امضا میدی یا نیز رضایمیدیم
 اگر نه او را از این سستی و حیره دستی باز آر و بدشت او چندین هزار مسلم را میازار چون این کلمات اپنی در می بید
 بردند نخستین عمر بن الخطاب شعر زیاد بن غیر را بر ابو بکر فرستاد که در کلمات حساسه را کشف داشت و از خشم نه
 پدید می برید و می گفت ای خلیفه رسول خدا هیچ نمی بینی که خاله با خزانة بیت المال چه می اندیشد و بهره مسلمانان
 بچه بهای کند هیچ خواندی یا شنیدی که با دساهی هزار هزار در سحر نیز اکا پن بند و در مجلس نقد بد داهی خلیفه
 این بی سنی و خاموش باشی و ای بر خاله که خون چندین هزار کس بگردن اوست چه قتلهای بزرگ از عرب را که
 بدست او نیز از تدا و پایال ملک و دمار ساخت و در این جنگ بناحق هزار و دویست مرد از اصحاب سحر را بکرد و او
 و خون انچه بگردن اوست چه اگر مانند اکامره بر تخت زلفی لشکر بزمیت کمر نمی هم اکنون او را باز باید خواست و خواست
 المال از وی باز باید گرفت و از این پس او را هیچ لشکر و هیچ مال این نباید ساخت ابو بکر را از کردار خاله خشم آمد
 و سخت غضبناک شد لکن او را از پیش لشکر باز طلبیدن رواند انست و با عمر گفت اگر امر و خاله را بخواهم ان امیران
 ساه را که تحت فرمان او کرده ام و کس گشته شوند و کافران را بشدت قوی شود پس وی و کتب کرد فَاِنَّكَ لَنْ تَقْدِرَ
 بِأَنْزِلَ إِلَيْكَ الْفَارُغَ الَّذِي نَعْمُ بِالْإِثْمِ وَبِئْسَ مَا لَكُمْ مِنَ الْفَادِمَانِ وَجَلَّ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَكَ الْبُحْثُ
 دِمَا لِهَمْ بَعْدَ خَالِدِ خَدَا وَ نَدَا هَلَاكُ كُنْدَ شِمَا دَسْتِ هَزَار و دویست تن مرد مسلم را بخیر شمار می و روزگار را

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سببه

۱۳۵ و مصاحف خالد را با ایشان پذیرفت لاجرم ایشان باز شدند و این بنسب کام خالد غنایم مایه را بر سره کریان قیمت کرد و
بانه نظر فرمان ابو بکر نشست

خبر آمد ادا اهل بحرین و مخالفه مسلمانان با ایشان

قصه
اراده ادا اهل
بحرین

رسول خدا صی در زمان خویش علایق این حضرمی را سوی بحرین فرستاد تا مردمان اراضی را مسلمانان دعوت کند منذر بن
ساوی که انبوت در بحرین حکومتی داشت دین پیغمبر را پذیرفت و مردم بحرین را مسلمانان آموخت و علایق را با پیغمبر
چون پیغمبر بدیکر سرای تحویل داد و از سران و منذر را نیز زمان رسید مردم بحرین مرتد گشتند و ایشان در پیشه بودند
عبد اقیس و آن دیگر بنی بکر جارود بن عمرو که نسب با عبد اقیس داشت و در زمان پیغمبر سفینه نه کرده و قرآن آموخته
بود قوم خویش را انجمن کرد و گفت اگر محمد از جهان بگذرد این او بجای است چرا از مسلمانان سر بر تافت گفتند اگر محمد پیغمبر بود مرگ بر او
نیگشت جادو گفت این پیغمبر آن که پیش از وی بودند چه شدند گفتند پیغمبر گفت محمد بن عمرو و پیغمبر از امرک فرار شد و آن
شب طاعت که تا قیامت باید چه در اورد خداوند ملت نهاد و است گفتند سخن بصدق کردی و دیگر ما را به مسلمانان
و بنی بکر و بنی ربه بجهان در ارتداد بیایند و با عبد اقیس خصومت درینید و استخمس پس سخن یکی کردند و حطیم بن
برخویش بن امیر کردند و گفتند اکنون باید این ملک را بخاندان ثمان بن منذر باز داد و قبایل عبد اقیس را از اراضی بحرین
مقصود و راکند و ساخت پس بزرگان بنی بکر روی بدرگاه یزد جسد دین شهریار که انبوت سلطنت عجم داشت نهادند
و کوچ بر کوچ حاضر درگاه شدند و جود ایشان را بواجت و بر سرش فرمود که کدام حاجت شمارا بر طاعت این مسافت گشت
گفتند ای پادشاه اگر عجب بد و ناراضی داشت و نامش نجان را فردا گرفته بود از حجابان بشد و ابو بکر مردی ضعیف
نا توان بجای نشست و عامل پیغمبر از دیار ما باز شد و آن اراضی را محل بگذشت که اگر پادشاه کس بد انجام فرستد بنی حطیم
ملک را بدست کند چه خبر بنی عبد اقیس که حاجتی از ماست خجسته و عدت از ما فروزند تا خبری و مانعی نیست یزد در فرود
کر او امید تا بر شاه امیر فرمایم گفتند حکم شاهانه راست فرمود منذر بن ثمان بزرگ من زبانی یک گفتند سخت زبانت
ما از بحر حکومت او و ضمیر که شده است و این منذر جوانی خوب روی بود و خطیر عارضش تازه میدید جسمم بر چو
او را حاضر ساخت و شریف کرد و صد سراسب تازی برآورد و او را داد و تا پیش از زور بر سر تخت دو و یک جزیره که او را دادند
بود ساخت و هفت هزار سپاه عجم ملازم رکاب او فرمود انگاه در خاطر آمدش که مبادا چون منذر از اراضی بحرین
فرود گشت و در عجب حاجتی بزرگ در تحت فرمان آمد و سر از خدمت برتابد و طوق طغیان سپارد پس با درازی
حضرت از در شاورت سخن کرد و گفت این جوان نوزدین بکان از انچه بریدران و در فتنه گشته خاطرست تواند بود که
توانا شود قصهای قدیم را نکرده کند و دل را بجا خطره فکند این سخن گوشه منذر شد و ترجمانی بر داشتند حاضر حضرت
و بر است ساخت خود را بجهنمای لطیف باز نمود و دل یزد در بار آورد و پس فرمان کرد که نیمه بیرون زن و لشکر را
کوچ میدور و زمانه را در انچه پیش آید ما را خبر میرسان این هنگام مندر بسج راه کرد و بزرگان بنی بکر حطیم صنیعه و طغیان
بن عمرو و صمیم بن مالک و دیگر گمان خصمت مر حجت حاصل کرده و بلا زمت منذر را بر که فرستد نخستین انچه پیشانی
رسید بزرگان بنی بکر را کتب کرد که سخت بر خطا رفتند و با پادشاه عجم پیوسته شد و دیگر از خاطر بستر در عجب ذی قاراد
و بکر متعل ثمان را و مسوز این نه بسته آید که هرگز عجب با عجم دل رست کند و با یک کان تیر نه کند و همچنان رزم

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

عبد القیس را سهل شمارید که ناکاه مهاجر و انصار را با ششیرهای کشیده در تهاجی ایشان دیدار خواهید کرد بزرگان بنی کبر
 گفتند منی بن جاره ایخدریث از جد قیر است چه او را ناخوب میاند که ملک بخاندان نعمان باز کرد و دشمنانش را بکشتن
 باشد و مملکت بخرن بر ما مسلم آید و او را با تهاجی ناموار نکاشند و انفاذ و کشند و لشکر را ندانند تا بعد و بخرن بسند و جاره و بن
 یعنی از رسیدن ایشان الی یافیت و در زمان بعد او کار برداخت چهارم از بن مرد دلیر از عبد القیس گرفته کرد و جنگ عجم را
 شد و از انبوی مندر با صفت هزارتن لشکر عجم و سه هزارتن از بنی کبر در رسید مرد و لشکر دوی در دوی شدند و صیف رس
 کردند و از جانبین جلو را فکندند و زنی صعب در میان گرفت مردان عبد القیس دل ننجی نهادند و پای استوار شدند
 بسیار کس از لشکر عجم و بنی کبر بکشتند چند انکه عجمان نخست گشته شدند و یک باره دل قوی کردند و بجنگ درآمدند و بکشتند
 و عبد القیس را از جای بردند و ایشان چهاره نهریت کردند عبد القیس در نهریت دو بجهه شدی بجبار جره انکه رنجیده و نیم
 بجبار در پناه بردند پس مندر و حیم بن صنیع و سپاه پایی حصار آوردند و ایشان را در حصار و حصار بجاره گرفتند و شوار
 و طر بر روی ایشان مسدود کردند و انیوق عبد المبین عوف بسوی ابو بکر مکتوب کرد که همانا شمار از بنی کبر
 کراستی نیت که در حصار جره انا بکونند و کفارند و لشکر عجم و بنو بکر جلوه بجبار از ایشان تنگ آورده اند و ایشان را
 جره و از بجار و ششیر آید از نیت چون این مکتوب بابو بکر رسید سخت کوفته خاطر و غمزه گشت در زمان علای بن جسر
 حاضر ساخت و از بهادر ایتی مبت و دو هزارتن از ابطال مهاجر و انصار را اعلامت کلاب و فرمود و کشف قریله
 از قبایل عرب عبور دسی ایشان را بجبار و لشکر عجم و مردان بنی کبر دعوت میفرمای علاخیم سرون زد و تا زمین یامه برانند تا
 بن اثال در آید و شد و بشرط اسلام تحت باز داد و پرسش کرد که غم چه داری هیچی میشوی علا گفت تمامای
 تو طوق ارتداد گرفتند و بدو کاهه بزد و شدند و بن نعمان را پادشاهی برداشته و تاج بر سر نهادند و بنی عبد
 با تشنه اکنون ابو بکر را بدفع ایشان میفرستد و فرمان کرد و بهر قبیله که عبور دهم ایشان را بدین جنگ بخوانم سخت نیکو باشد که
 کس تو باشی که با ما کوچ و بی تمامه گفت تو نیک میدانی که مردم من در قبیله سیله چه بلادیده اند چنان دانم که از من پذیرند
 فرمانی از کنون خاطر ایشان نصیحتی نکند علا گفت نیکو باشد پس یامه مردم یامه را انجن کرد و گفت در اطاعت سیله شمار چنان
 افتاد که هرگز از هیچ خاطر محو نشود و کنون کاری پیش آمده است که اگر تقدیر بود و داییش این تنگ را از راحت شما
 بزداید و ان جبار ابدان بنی کبر و کفار عجم است بزرگان یامه گفتند ای تمامه اقل و غارت که در میانیت سیله را
 رفت نیروی جیش بر ما نکند بگذارتا و زکاری بر ما بگذرد و ما اندک نیرومند شویم انگاه ساخته تنگ کردیم و
 یامه دانست که ایشان فرمان پذیر نیستند خویشان تصمیم غم داد و با بنی احام خود و علا پوست و همه جاعلی مسافت کرد
 بار اصبی بنی بنیم مد قس بن عاصم بزد یک علا پوست و اور اسلام داد و پرشی بسیر کرد علا گفت ای قیس قبیله تو در اسلام
 بسیار جلیل بر دیر ایمان آوردند بعد از رسول خدا پیروی میفرستدند و فرشیه بنی گشتند اکنون اصلاح این بقصیر است
 است که با من کوچ و بی و در جبار کفار با من همدست شوی قیس گفت اینکه گفتی قوم من شیعه زنی شدند بنی بصیر
 کردی لکن اینر شکفت نباید و است چه قوم ترا نیز درین نانی پادشاه است و اگر بنی از این نامجو از تو کوفی من نیست
 نامجو از تو کوفی و اینکه انصاعت نزد یک تو سارعتی بتم خواستم تا تو را از دیار بنی سعید مگذرام و تو جوار تر
 فرو گذارم اما مرا با مخالفت بنی کبر حاجتی نیست از این پس برانند و اگر سودی در ان مکرم حاضر شوم علا گفت

علا حضرت می
بنی کبر

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

نباشد پس قیس بن عاصم و صحبت علاطی مسافت بمیکرد و در اراضی بنی سعد تبه جالشکر آرزو نمود و علوفه متبادشت
 و چون سربعد زمین بنی سعد رسید رانی و دیگر گون شد و صواب چنان دلست که ماعلا کوچ و بدیس مهاباد و نزار
 از معارج و انصار و ثامنه بن امال ماروه خود و قیس بن عاصم با خاصان خویش راه برگزیدند و طلی طریق کرده باراضی
 بحرین درآمدند مسلمانانی که از پیش لشکر عجم و بنی مکر بهر جانب گریخته بودند و چنان نرسیدند از غولها سب بد کردند و
 لشکر علاطی بودند و اورا سپاهی بزرگ فراهم نمودند از انبوی خبر بدیدان رسیده بتمناک شدند و جماعتی که جارد
 بخاصه میداشتند و اورا بکذاشته و بشکرگاه حطیم بن صبیعه بودند مسلمانها که در شکنجی حصار بودند خوشدل
 و علا را بیاوردند که اگر بشنخون دفع دشمن گیتی بصواب نزدیکتر است علا را این تدبیر سپند افاد و پیام داد
 که چون من بشنخون و ناکاه خویشین بلشکر بزرگم ستانم از حصار بیرون شوید و حمله نکنید و مردیر ابجا سوسی بود
 فرستاد و تا لشکرگاه کفار را اینک بداند و خبر بازارد و از انبوی لشکر خویش را فراهم کرد و بصبر و ثبات قدم
 وصیت بهم فرمود چون شبانیمه بگذشت جاسوس باز آمد و گفت هم اکنون اینک جنگ کنید و فرصت را
 دست بید که اینک فران بدان ما که مست طایف باشند خاف و مغرور افاد و اند علا چون این شنید در زمان
 بر پشت و سپاه را خاموش می راند تا کسی که لشکرگاه دشمن پدیدار شدند پس فرمان داد تا بیکبار همه سپاه
 گشتند و در پیش بر آوردند چون مردم حصار لغو سپاهیان بشنیدند ایشان نیز حصار بگشودند و بیرون
 و کفار را از چپ و راست در میان گرفتند و تیغ و سنان در ایشان نهادند و جمعی کثیر از کافران غرضه نیز قتل
 چون امشب سحر از مشرق بدر کرد و کافران یکباره بفریست شدند و بخش که جان سلامت برد و بجماری پناهنده
 که از آنجا بگریزند مال و مویشی و برهشی که کفار را بود غنیمت مسلمانان شد و اینوقت بنی عبد القیس بگریزیدند
 علا آمدند و با او سپید علا ایشانرا گفت ای مردم عبد القیس را بدیدید که ثواب انچه در شمار چانت که این
 دای را بر که از شما جان سلامت بر غنیمت یافت و آنکه سید شد بجان جاوید شتافت من درین جا روگشت
 ای امیه مقدم تو بر ما مبارک افاد و برو دشمن چیرگی داد اکنون ما بران عقیده تیم که اگر نوانیر نجات بر خویش ننهادی
 و این سپاه بیاروی نخرند و اند و دستان خود را بدست دشمنان بیا و ناسختی با یکدیگر جارد و دین معلی و بزرگان
 جمیع نفس علا را گفتند که اینک بزرگ ان بر حطیم کرد آمده اند و اینک در شهر جرجای دارند پس علا اینک بگریزد
 انبوی چون بجز را باره استوار بود حطیم بفرمود تا که در هر خندق کردند و راه آمدن بر کانه بشد لاجرم
 بشکر بخار خندق فرو رفته و حطیم را حصار داد و هر روز از ناهاد تا نیم روز استر حرب افروخته بود و سب
 حطیم خندق را عبور کردند و در میدادند و هر که مکاره روز بزد و لشکر باز جای میدادند و نازیک تا شامگاه تا
 جنگ پیوسته میکردند و نگاه کار میکردند و رفت بجب از میان بجز غوغای بزرگ بر ناست و غلغلی عظیم تا شکرگاه
 مسلمانان سبی آمد علا گفت کسی باید که ما را از این غوغا خبری آرد و عبد الله بن حمده گفت که من انچه آرم همانها را
 امدان خالی است که اورا بحرین بجز که سده خانه آورد و چنانکه خود انم و خبر باز دهم و در زمان شتافت و بجز
 خال خود در رفت بحرین بجز گفت انچه بکلی گفت در لشکرگاه مسلمانان خوردنی بدست نشود و من انچه جان سربازان
 بر ناهم و نورادیدار کردم مان و خبرش بپار دند تا سرب بخورد انگاه پرسید که این غوغا چیست گفت حطیم

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۳۹ سپه لشکر است امشب همه سپاه را بهمان خوانده و از خوردنی و آشامیدنی و شراب و کباب مضایقت نفرموده
 این بایک شربخواران و غلغله ستانست عبدالعزیز بن جده در زمان برخواست و گفت از ایشان خبری گیرم و بگو
 حطیم آمد و قنات سپاه را است و بخریافت بزرگان لشکر مست طایف و بخواستن بایک ناهوی بعلک و در میان
 عبدالعزیز چون این بدید بی توانی مرجهت کرده و حلا را الکی آورد و گفت گروهی متان و بخرانند مگر امشب برایشان
 دست یابی و اگر نه کار ضعیف خواهد رفت پس علا شکر جنبش داد نرم نرم و خاموش از خندش در گذرانند
 منافقه با شمشیرهای کشیده لشکرگاه حطیم درآمد و تیغ در ایشان نهاد و منان هم در افتادند کس ندانستند که کجای تخت
 سلاح از کجا بدست کرد و اسب کجا پافت ارستی توانستند دیدن یابرسب برشتن مسلمانان می تیغ برانندند
 از این بکشته جانچه از هر جانب بومی خون میرفت حطیم را اسب برین بود و بچنان مست نزدیک اسب آمد و پای برک
 کرد و وال کاب از گرانگی جبه بکشتن و گرانگی متی ثنوت برشتن می بایک کرد که ایردمان مرار نشاند یابای می
 نابرسیم مردم بزمیت بودند از روی در می کشیدند و مکران او نمی شد اندانوقت از جماعت مسلمانان عقیق بن المنذر باو رسید
 و او را بساخت حراش دوست بودند چون بایک او شنید که بای من گیرید فرا او شد و تیغ برانند و پای او را از نو باز کردیم
 فرما برداشت که گیتی گفت عقیق بن المنذر او را بساخت گفت عقیق اکنون که از تن من نمی بردی مرا بکش تا از در بتم
 گفت بختم تا از این در دراز را بر مری و از او در گذشت حطیم می بایک در داد که ای مردم که مرا بکشید چون سید صبح برد
 قیس بن عاصم بروی عبور داد بایک او شنید رسول او را با جابت مقرون داشت شمشیر بزد و جانش بر گرفت با بچه کاخران
 غریبت شدند و بسیار کس از مردان مسلمانان که اینند علاناز بایداد بگذاشت و بخرافرو گرفت و سپاه از هر دو
 پیرانند تا بهرستان هر که تواند بدست کند از مردان آن کس که جان سلامت برد بخصار دارین که بخت و از هر سوی او
 مردان در انحصار کردند آمدند علان چون این بدان سپاه بر نشاند و آسنگ دارین کرد مردان چون از قصد مسلمانان
 شدند مکرستی و چوباره که بدان آب کذره توان کرد فرا هم کردند بعضی را پاک بوضه و بد آنچه حاجت داشتند
 و از اینجا از گنار بخرم و ز راه برانند و شهری دیگر جای کردند علان چون برسید و این بدید را اسب فرو شدند و
 برخاک نهاد و گفت الهام بدو کار او تراب چنان قادری که برخاک مار از این آب در گذران تا ابل رب و شک
 در دین تو یقینی استوار بدست شود این بخت و اسب در آب برانند و از گنار بخرم جبره می که و چنان افتاد
 که آب از انوفی اسب و پیاده بالا گرفت مرتد از انجی گفت آمد و میکشند مکرانان سا حوانند با بچه در بر سید
 به پیوسته بخرم بقیس بن عاصم درآمد و خواست شمشیری برانند قیس حدی کرد و شمشیری بر فرق او فرو دادند
 و او را بکشتن کاخران بزمیت شدند مسلمانان در روز بودند و هر که بدست کردند بکشتند و روز سیم هم
 راه آب مرجهت کردند و هیچ زیان ندیدند و این ایاتی از بزرگت اسلام بود ابوهریره که مد من در مرکب علان
 میدادم در بادیه جانی که سه روزه راه با بخرم بود بر سر جایی فرود شدیم لشکر باوه شدند و آبی اندک از چاه برآورد
 آب از چاه بکشت مردمان و شتران عطشان بمانند داشت رتبه نپای آوردند صبحگاه بزرگ علان بخرم شدند
 و او بیچ چاره ندانست چون شب برسید شتران از تشنگی سرب په بان خفدند چنانکه یک شتر را توانستند مارود
 پسبده دم مردمان دل بر مرکب نهادند علان گفت دل قوی دارید که خداوند این جماعت را دانست فرمود

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۲۰

بدست نفر مایکفشند ماد و روز تهنه ایم و امر و ز چون آفتاب گرم شود کس زنده نماند چون روز نهم سید و چون
بر سر مایکفشند ناکاه از در لمعان آب پدید آید کس کس سر بخت و یکری گفت تو اندر بود که آب باشد عدا گفت چه
زمان دارد که کفن برود و باز دایم چند تن شتابند و هم در اینجا آب یافتند فریاد در دادند و خلق را بجا آوردند
برفشند و سر بخت شدند و شران بسوی آب شتاب کردند و کس در اینجا آب ندیده بود و از آن پس نیز ندیدند
بسیار کس از مردگان چون اینچنین شدند توبت و انابت گراستند این نیز است و منجره از اسلام بود مع کفصه چون
ساده کفایت گشته شد بعضی از مردگان نیز بیک علامه نه تنها جسته و مسلمانان گرفتند و کروی در سپاهانها کردند
شدند و لشکر جمعی بدرگاه نزد حیدر مایکفشند و کروی در ارض داره و قیف کردند و مندرین نهان
باراضی شام گزینخت و ناه بال خنجر برد و از کرد و شیمان گشت و نزدیک ابو بکر از در توبت و انابت مکتوبی
نکاشت اما چون علامت بچین را صافی کرد و غنیمت که بدست کرده بود در شکر قیمت فرمود و ساد را
دو هزار درم و سواره را شش هزار درم بخرید و خود در شهر بخت و جنس تمامت غنایم را جدا کرده و نزد
ابو بکر انقاد داشت و قصه آن فتح را بکاشت ابو بکر گفت حمد خدا و نذر که در این امت کسی باید آمد که مانند تو
فرمان خویش بر دینار و کز کرد و در پاسخ علامت نکاشت که همچنان در بچین باشد فرمان بچین

مقاومت مسلمانان با مردان مهره و عثمان

مردمان
عثمان

عثمان بن عفان اول و تخفیف ثانی نام شهرت بر ساحل بحرین و مهره بفتح اول و ثانی نزد بک بمان است بر جانب حجاز
حفرین جلندی در عمان و مهره فرمانروا بود در زمان رسول خدی مردم مهره و عمان مسلمانان گرفتند چنانکه شریح
چون خبر بجهان بیکر تحویل داشت مردم مهره و عمان مرد شدند حیر که فرمان کذا ایشان بود در مسلمانان یافتند و
از ارتداد اسلام دعوت می کرد و هر که سر بر تافت اگر دست یافت بقتل رسانید لفظین مالک الازدی که از آن
عمان بود از آن پیش که حفر حکومت بدست کند با دشمنی او داشت و با دشمنی عثمان او را دادند
و هر که از ملوک عجم سلطنت مملکتی بر میگزیدند و تاج بر سر نهاده و لاجرم لفظ را نیز تاجی از زر تشریف کردند از این
عرب او را ذوالحاج لقب دادند این وقت که مردم مهره و عمان مرد گشته لفظ را فرصتی بدست شد خود بر سر
و با مردان بوست باین دست او را ملک موروث را از حفر ما خود را در لاجرم آتش فتنه زبانه کشید و تشریف
گشاده شد از دوسوی صف بر صف بست و چون به سوی سده سپاه مسلمانان از روی در یک ماندشت با جاک دادند
و روی نیز بخت اند و جماعتی بگو سار مار کشند و کروی را و بختها در بردند و در یاد رفتند پس لفظ بی نامی
بگرفت و سلطنت نشست چون اینچنین بود که ابو بکر بر داشت از بصره فیه بن حصین را بیست و گفت اینک عمان با
کرد و لوای دیگر است کرد و عفرین همه را سپرد و او را بارض مهره مامور داشت انگاه گفت بنوان بیکر
باشید و چون بزین عمان در شدید بصره حفر کا کشید نگاه عکرمه بن ابی جمل را که مامور بختک مامور بود خوانند
شد مکتوب کرد که با سپاه خویش بخریفه و عفرین بپوسته شونا اگر وجب شود یار و معین باشی لاجرم عکرمه گفت کرد
با ایشان همدست شد و بگریه روی بعمان بخت اند و حفر را که دادند با سپاه خویش از کوه سار ما و سونو سار
شدند و در منزل صحار لشکر سلام دادند و کرد و سر داران بصوابه حفر تدبیر کار همی کردند پس حفره و حفر و بزرگان

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۷۱

سکرتیه را بنهانی نامها نگاشته و ایشانرا از دستهای مسلمانان دلاوت کردند بسیار کن از ایشانرا روی باخبر بود پس بکار روی بخیر نهادند و بسا مسلمانان بر سر ایشان وقت گرفتند اندک شده و سخت بر مسلمانان گشت که مبادا مردم او را بکشند و بخیر بسیارند پس بی توانی لشکر را از عثمان بیرون آورد و در دبا که آنها عاقلان بازار کردند و فرو آمد و لشکر گاه دست باشد که از دژ عزت و جمت بر کنند و جعفر بنوی بنی عبد القیس نیز مکتوب کرد که حاضر جنگ شوند لفظ مجال بگذاشت جنگ عجلت کرد هم در آن بازار گاه هر دو لشکر روی روی شدند و در سیم ها و دژ و غیره را انداختند و مردم بخت بکوشیدند و بسیار کس از مسلمانان را بکشتند لشکر مسلمانان ضعیف شد که هم بریت میرفت تخی تارک شدند در این وقت عبد القیس در سیم جعفر تازه قوت یافت و مسلمانان باز جای شدند و یکبار به تشرب بالا گرفت و مسلمانان خون شیران زخم خورده بجنگ درآمدند و از مردمان همی بکشتند و ده هزار تن از مردمان غنمه طاک و دمار گشت و لفظ بپاشیدند مال و مواشی آنجا بجمع برده و غارت و اموال مردم آن بازار چون دوستان لفظ بودند بفرات پس جعفر حمله آن که بیرون مال و خواسته شدند برده بود بصحبت عرق بن مرثه افتاد در گاه ابو بکر داشت و قصه نفتح را بگذاشت و جعفر غنیمت ابر لشکر تقسیم کرد و خود در همان شبست و خدیفه را با خود بداشت و عکرمه را با سباه بسوی موهه روان کرد و مردمان موهه دگر کرده بودند جماعتی را بخرید و جمع را بمصیح فرما کردند ای داشت عکرمه کس نیز بدید که بخت فرستاد و او را با سلام دعوت کرد چون لشکر بخرید اندک بود اجابت نمود و مردم خود را بر داشته بکرمه بگذاشتند که در آن اراضی از پیهم مردمان بپاشیدند و یک عکرمه آمدند و لشکر او بزرگ شد لکن بمصیح در جنگ بایستاد و نیکو رزم زد در میان جنگی صعب برفت و لشکری انبوه از مردمان مقتول گشت بمصیح نیز گشت شد اموال و اطفال آنجا بقتل بفرستادند کشت و عکرمه موهه را صافی داشت و این موهه آنجا بگذاشت که کند و مردم را بد از آنجا آرند لکن مروارید خاص موهه است و اندر اندر دم کنند که در میان نشینند پس عکرمه مردم لبان نامه کرد و ایشانرا بمسلمانان دعوت نمود و ایشان را بگذاشتند و بسا بگذاشتند این وقت عکرمه غنایم ابر سباه بخش کرد و بجنگ بیرون کرده بدست بخرید نیز دیک ابو بکر فرستاد و صورت حال را بگذاشت ابو بکر از عکرمه شاد شد و حکومت موهه و آن اراضی را بد و گذاشت و دیگر مردمان را بودند که ابو بکر بر ایشان حاجت همان زمین که و حجاز تا بسرد جند را تمامه خواند و در این اراضی رسول خدا را طاعان بود عتاب بن اسید حکومت که داشت چنانکه شرح حالش در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد و عثمان از جنگی دمالک بن عوف در طایف و قری و توابع طایف کار کرد ابو بکر بعد از رسول خدا که عرب مرندند و قریه اسلام نیابند و عتاب بن اسید را حکومت خویش بگذاشت اما در بلاد حک که سر حد تمامه است تا بکنایه بخرید ایشان بود که ابو موسی یکی از ایشان است مرندند و آنجا بگذاشت که مرند شده از زمین بیرون شدند هم بدیشان بپاشیدند و حجاج مردم اسود که او را به پیغمبری آورد و شدند بعد از قتل ابو بکر آمدند و با ایشان یکی شدند و دیگر عمر و بن عبد کربا قبیل بنی زید که طری را زداده و شدند بعد آمدند و چنان افتاد که رسول خدا کشمیری که صمصامه بنیامند سخت نیکو بود از برای عامل خود به زمین خست ما ند در عرض راه عمر و بن عبد کربا بگرفت و بدان عمر همی کرد و با بچه در آن اراضی از مردمان لشکری بزرگ فراهم شد پس خدای بن سلم را بر خود امیر کرده و دست بگذاشت و فدا و بر آوردند و بازگانان و دیگر مردمان را طرق و شوارع تا خشد چون انخیز با ابو بکر آمد عتاب بن اسید را نامه کرد که لشکری لایق بدیشان

مردمان تنه

حجت نفع نیک
 از این کتاب
 و دیگر که بخرید
 و در کتاب
 و در کتاب

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

فرست دین مرد از اهل قلع و قمع مکن عتاب مراد خود خالده بن اسد را بشکری در خور جنگ انجمت مردن
 و رستا خالده شاف و بامردان حرب به پستی و انجمت را در جنگست بارگششت و فرادان سهر گرفت
 جذب بن سلم با خدقن از بزرگان انجمت که بخشد و باراضی طایف اند و کرد و بی از مردان را بشان کرد و اندر حصه
 بن النعمان که از قسطنطنیه بود و در خود میر ساخت و بنشد ابو بکر چون این بنشیند عثمان بن العاص که عامل طایف بود که فرستاد
 که جنان را این مردان برداشته کن عثمان چون نامه بخاند عثمان بن ربه رسپاه داد و بدیشان فرستاد و او را حاضر
 بر حصه حمله برد و انجمت را در نیت که حصه نایار به بار مین گرفت و در مد و مین با کرد و بی از مردان نیت و در
 مردم بخوان که دین ترسانی داشت و بهنسیه کار مصاحت کردند بعد از رسول خدا ایمان خویش بنشد در این جنگ که
 اسلام را اضی طایف و تمامه را بریز پی در میر و چنانک شدند و طریق مدینه پیش داشتند و شرایط مصاحت بدان قانون
 با غیر ساری بردند با ابو بکر مکه داشتند و لاجرم زمین تمامه از مردم مرد و طاعی برداشتند و هر که برات داد بایستد
 مین گرفت بعد از آنکه در زمان غیر اسود مدعی غیر بر جاست و شهر روز داد و دیه بشوئی قیس و معاذ بن جبار
 بنشد چنانکه شرح است ابو بکر در نوبت خود حکومت مین را بشهر روز گذاشت قیس را کرد و او را نامهورا افتاده مر
 گشت و عمرو بن معدیکرب را با خود یار کرد و کار بران خاصا که مین در مین نژاد عجم ساند بنشد و مین را بدست گرفت
 سلطنت قیس را باشد و خلیفه بنی عمرو بن معدیکرب را این موضع نهاده و چنین قصد شهر روز داد و دیه که قیس حصدی اند
 و مردمی خویش را نهان داشت با شهر روز داد و دیه از در مطاعت و موافقت پروند شد و در سرای خویش میماند
 طلب داشت ایشان دعوت ویرا اجابت کرد و قیس باز خانه شد و اعدا قتل همانا را کار ساخت و در روز یکشنبه
 داد و دیه سرای و شد قیس بی توانی بر او مات و جهان از وجودش مردخت و با نظار رسیدن شهر روز نیت
 سوی شهر روز طریق سرای قیس شد و در عوض راه زنی او را دیدار کرد و گفت ان ای شهر روز را این میمانی
 که خونت بریزند داد و دیه را گشته اند و با نظار نوشته اند شهر روز باز شد و حراست خوش مرد نیت را انوسی چون
 قیس بر شهر روز دست نیافت حوالب جان داشت که مرتدی خویش نهان بداد و بر سر ملک با شهر روز مقامت کند
 لکن عمر بن معدیکرب مرتدی آشکار داشت و با اتفاق قیس هر روز با شهر روز طریق حرب و ضرب ممو و انوقت شهر روز
 ابو بکر را مکتوب کرد و او را از کار قیس مارتد اد قیس انی فرستد ابو بکر از ان یازده سردار که برای دفع اهل رده گشته
 بود چنانکه گناشته آمد یکی مهاجر بود که بر طایف و تمامه که در کرد و خالده بن اسید و عتاب بن اسید و عثمان ابی عاص را
 در جنگ مرتد ان بشوین بود انوقت ابو بکر او را حکم فرستاد که بی توانی و نتوان خود را بشهر روز رساند و او را
 بد کند و حکم را نیز مکتوب کرد که بدیشان بوند پس مردن سپاه برداشتند و راه در نوشتند شهر روز را رسیدن
 ایشان نیز و مند گشت لکن رباخت و جنگ در انداخت لکن قیس دیگر مجال در جنگ نیافت و روی از جنگ برآورد
 مسلمانان جسدی کردند و بسیار از مردان را بکرد و آوردند قیس بن کسوح و عمرو بن معدیکرب اندران بول و در
 خاطر و رانده مغرینند و هر دو تن ننده دستگیر آمدند مهاجران را اندر بر نهاد و بنزدیک ابو بکر فرستاد و ابو بکر
 ای قیس را ازین بختی داد و دیه رگشتی گفت داد و دیه را بنشتم و مرتبه هم نتم اگر با شهر روز مخالفت اکلندم بهر ملک
 نود و بر سر شریعت ابو بکر حرم او را معفو داشت انجا بسوی عمرو بن معدیکرب گرفت و گفت ای عمرو بن معدیکرب

مرتد ان مین

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

شوی ازین بن بدان دین در روی گفت خدا کند مرا وقتی تنید و حق من باز ندید انگاه که من مسلمانی گرفتم و محمد
 پسندیدنی زیدم داد و دشمنانم را بداد و بگویم که من نیز از مسلمانی قدم بر دارم
 بنهم پس ابو بکر بن حکومت ویراداد و رخصت مرجهت فرمود

مردان حضرت

خبر مردان فتنه گنده و قهقهه اشعش بن قس باز داد بن پسند در حضرت موت

در غیم قاضی

زیاد بن پسند و حضرت موت بفرمان رسول خدای امامت کنده داشت و تشنحارج صدقات انسان میفرمود چون
 رسول خدای برای دیگر تحویل داد و بزرگان قبایل را بکن کرد و صورت حال را باز نمود و پیش از آنکه بیعت ابو بکر
 فرمود اشعش بن قیس که سید اقوام ابو بکر گفت سخن تو شنیدیم و ایمان کنی که تمامت حب ابو بکر را بخلافت سلام
 ما نیز مخالفت نکنیم اکنون ما بشاس تاملان کار را نظاره کنیم زیاد بن پسند گفت اتفاق مباح و انصار کار است ختم
 صعلایک و اشرا را بوقت سر عزم است که اورا امر اقیس بن عباس کفشد پیش شد و گفت ای اشعش خدا و رسول
 و قرآن را بماند از تو شفیق میاورم که نعل باز گوئی زنی و اهنک مخالفت نکنی و این مردم بملکت نیکی جو اعمالت
 متابعت تو کنند و از دین بگردند و بضرورت خداوندین محمد را نیز و منند کند و مخالف را از رخ و بن برانند
 گفت ای پسر عباس محمد از جهان بشد و عرب پرستش خدایان خویش گرفتند و ما از عرب بکسوی شویم و لشکر بگویم
 دست نیامده اقیس گفت بچکان ابو بکر بر پاسبان باز و چنانکه بر دیگر مردان ناخ و زیاد بن پسند کسی را بر سر اسلام را
 بخند اشعش بخندید و گفت زیاد و بر کز ازین زیاد و طلب بخند که ما را بر جان امان دهیم امر اقیس گفت من شرط اندر پاسبان
 بر دم تو خواهی بند و خواهی پست پای من این بخت و برفت و مردم کنده و حضرت موت از زینحان و دکر و شدند
 جماعتی در مسلمانی بپایند و جمعی تر کشند زیاد بن پسند سخت ترسناک بود و روزی چند در کز اندلس بفرمود تا نزد او
 و مردم را بکن کرد و انگاه روی بدیشان کرد و گفت ای کماحت ابو بکر برار یک خلافت نشنت و هر که طری از او
 کین کرد اکنون شکر انبوه است و علف و از و خدو اوان عاید انیک عرب باو ای زکوة و صدقات مستحقان
 شما نیز صدقاته ترا بکم رسید تا بصدقی فرستیم این بخت و جماعتی را با نصدقات بجا شست و از مردم خواه بر اسبها
 بود و خواه ناگاه بر بندگی طلب میکردند و ما خود میداشتیم بکر و زحمان افتاد که از دین معونه که جوانی نورس بود
 که شند و نام بود و داغ صدقات بزدند و بر اندند زید گفت من بخت تره سی بخت ام و کاری ارم اینرا بکند اید و از
 شران من بکوتری خست یا بکند زیاد و مندریت زید نیز دیک حارث بن اسیر که رئیس یکی از بلاد بود رفت و او را بخت
 بر بخت حارث نیز دیک زیاد آمد و در اینجا حاجت زید اینجا فرمود گفت چون ان شتر داغ صدقات بزد
 نشاید باز دادن و بدل گرفتن حارث گفت باز ده و نامبر دارا گرامند باشم اگر نه باز دبی و دست فرسود و ملاقات
 زیاد گفت باز ندیم تا نمیمد و خواهم دید حارث بن اسیر از شتر از نزد او بیرون رفت و اشعر قرائت کرد
 بَطْلَمُهَا الشَّيْخُ مُحَمَّدٌ بَنُ الشَّيْخِ فَلَمَّا قَابَهُ كُلُّبِيعُ الْكُوفِ مَا ضَرَّ عَلَى الرَّبِّ أَنْ كَانَ الرَّبِّ
 و زید را برداشته بخار شتران صدق برد و گفت باز کن شتر خود را و ما خود میدار و کنش که با تو سخن کند باز بان شتر
 عیده همانا محمد رسول پروردگار بود و ما بر شریعت او میرفتیم چون محمد بنده بر کن از بخت او بخلی نشد اطاعت کنیم
 و فرمان او بپذیریم پس ابو بکر از حارث افتاد که غصب حق خاندان بنهم کرد و او را با ما چه کار است و شعری بترجما

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۲۲

از ابو بکر و تولا بی و هیئت بنی کثفت چون سخن او بریاد بن بسید برسد سخت ترسید و دیگر تاب در یک بناورد
 با جمعی از مردم خود راه مدینه پیش داشت و چون دو منزل برآمد سفری تهید و تهویل باز فرستاد سخن او برتشت
 و قامت قبایل گنبد هاستوار آمد اشفت گفت ازان پس که شما خلافت ابو بکر را از در مخالفت بردن شد
 چرا اموال خویش را دست باز داشتید تا زیاد را جو دجل و دهمی با سبت زیاد را با تیغ بگذرانید و اموال خویش را
 ما خود را بد مردم گفتن سخن بصدق کردی ما بندگان ابو بکر نستیم تا روزی مهاجر بن امیه و کاسی زیاد بن ابیه را بر جان
 مال فرمازد و کند هر کس از اینگونه سخنی کرد و فصلی بر دخت اشفت گفت اکنون ایها در سیم فکند و غرهم استوار
 کند و بلاد خویش را محکم بداری که عرب بخلاف ابو بکر کردن کند ارد و قبیله او را مقدم ندارد و اگر روا باشد که
 بنی ناسر که هیئت پیغمبر و معدن رسالت و ظهور نبوت اند کسی در مسند پیغمبر جای کند از ما سزاوارتر کسی نیست
 به ازان ماطو که جان بوده اند اوقت که نه انجی بود و نه قرشی و آل کند را بر مخالفت ابو بکر کجاست که از انستوی
 زیاد بن لبید را بداند نشید که یکباره از قبایل گنده روی بر تافتن و بدیش شافتن در شریعت عقل و رویت پس
 اموال ستاندل را انفاذ مدینه داشت و خود بمیان قبیله بنی دهل که از قبایل بنی گنده است درآمد و از عت
 بنی گنده شایست می کرد و ایشان را با طاعت ابو بکر دعوت فرمود از میان مردم حارث بن مونه برخاست و گفت
 تو را ما ذات کسی دعوت میکنی که بیکس فرمان بردار او را نفرموده است و در خلافت ما را وصیت نکرده است
 زیاد گفت سخن برستی آوردی لکن با جماعت مسلمانان او را از برای این امر برگزیدیم حارث گفت چون شما را
 میگردید چرا از این بیت پیغمبر بگریزد و ایما را بنشین علی را بر کنار بخا دید چه ایگار حق ایشان بود خاندن خدای
 و اولوا از حاکم بعضی از اولی بعضی از اولی که با الله زیاد گفت مهاجر و انصار در مصالح امتو از تو پس نامه ند و تقویم
 دین از تو نیکوتر اند حارث گفت سو کند با خدای که حق است حق بگرداند و از راه حق و وحد حق اهل بیت را برب
 نمودند و بی رضای خدا و رسول خلیفه نصب فرمودند و ما را یقین است که رسول خدای تا از اهل بیت خویش
 نصب نکرد و مردمان را ما می و مقصدی مقرر نداشت بجهان دیگر تحویل نداد و اینگونه شود که پیغمبر خدا کار حایز
 محل بگذارد و امری بر عین عظمت و بجزئی شمرد و در گذاردن بنمای که پیغمبر خدای زمام دین را بدست که گم کند
 و بگذشت الحاکم گفت ای یار بد خبر و از میان ما پروان شو که سخن تو بر باطل است عجز حق بن عبدالله گفت سو کند با خدا
 که حارث بصدق سخن کرد و پیروز از میان قبیله خویش بیرون کشید که مقصدی او بر باطل است و بنا حق غضب خلقت
 کرده مگر مهاجر و انصار در مصالح امت پس از پیغمبر بودند که پیغمبر در کار امت خویش هیچ سخن نکرد و کار امت را
 جماعت گذاشت تا هر که انخوا اهد بخلیفی بردارند لا والله هر که پیغمبر کار خلافت و کار امت را محل گذاشت و از اهل بیت
 خلیفه برایشان گذاشت لیسوق عدی بن عوف برخاست و گفت ای برادران من سخن خود را واقعی بگذارد و بداند
 زیاد بن لبید گوید اطاعت کنید زیرا که مهاجر و انصار در مسائل فقه و مصالح یک از شما داناتر است و من سخن خود را
 بگوشید و زیاد را بدشام بر شمردند و همه خویش شدند تا او را بقتل رسانند مجال از یک بر زیاد مجال افتاد بقدم عجل
 از ازان قبیل پر و شد و به قبیله از قبایل گنده روی کرد و پیچید و همین دید ما چار بیدینه شافت و صورت حال را
 بعرض ابو بکر رسانید و خاطر ابو بکر سخت را اضغای انجیدت کوفته شد و رای میزد که دفع ایشان را چگونه باید کرد و گفتن اصحاب

و یقین بدانید

برهان
 عجز و سلطان
 خلافت
 ابو بکر

* جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

گفت یا خلیفه رسول الله حضرت ملازم رکاب خالده است و در فرمان کن تا از یامه برایشان
خالده جز این نیست لکن زیاد بن لبید بدختر بست و او را تر است پس را یکی از بزرگان دینیت و چهار
ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد تا باارض حضرت موت رود و ال کنده را نیت و غارت دارد
برگرفت و کوچ بر کوچ طریق حضرت موت به پیو چون انخر قبا بل بنی کنده برداشته و در سبیل و مر سبیل
به بوک و مکر هکندند خبیه بن مالک که یکی از انبای قو ک انجاعت بود ساسی برخواست و گفت ای مردم حضرت
اتقی افر و خستیم که انجمنی را بنو خستیم من چنان دانم که باید بر لال همدق و صفاناره این فتنه را فرو و شاند و به ادای
و اقامت صلوة ابواب مناجزت و مبارزت راسه و در داشت از کلمات او مردم را رسول و بهر بی در دل فتنه
جامعی کفشد طاعت کنیم نه از صوم و صلوة بهر پیو نه از ادای زکوة و صدقات بگزیم که کسی کفشد از تقویم صلوة
نیست لکن اگر از ما زکوة مطالبت رود کار بقاقت خواهد شد عارث بن هراک گفت ما اموال خوش را از غنای
بنی امیه محفوظ داشتیم و زیاد بن لبید را از پیش بر اندیم و اینک آل کنده بر دفع دشمن بیم از نیک و ساخته جنگ انداز
چند تن از ادبش از پیرو او و ز سر هیزند و در مناظرت مساحت رود از ادبش نیست مردم در پاسخ او بخرد و شنیدند
گفتند این دینیه عظیم و بلائی بزرگ از تو بر ما آمد اشعث بن قیس گفت ای سپهر ساقه قوم بصدق سخن کردند سو کند با خدای که
فردا تو را بند بر نهیم و زیاد بن لبید فرستیم چهار برای شتری حدیث چندین فتنه کردی و آتش حرب را در این زدی حارث
بن ساهه گفت ای اشعث از این گونه سخن که تو می کنی فردا لشکر اسلام در رسد خود را و قوم خود را ضایع میکند و عقیق
معدی بر خاست و گفت ای برادران از یکوی شکر اسلام در میرسد و از دیگر سوی بنی مروج را با شما از بر باستان
خصوص استوار است و دو باشد که از دو جانب دشمن فرار آید و شمارا بکرم و که از فتنه بگویند تا مخلص گشت
بن مالک که از دو بر باستانی داشت بر خاست و گفت ای آل کنده و ماغ شمارا بکرم و بخر با دنا سی تبا سی واده و بر نیک
اسلام و دیر ساخته فردا است که ان شیشه را که مردان عرب را ادب کرد بر روی شما کشیده شود مکن از او با شخست
سخن در دهان تو بن مالک بگشت و او را بشنام بر نمد و گفت تو چو کس باشی که در انجمن جلوس سخن کنی و از پیش و کم
با کله ایشان هر روز کار بجوارت و مشاورت میکند آتش و زیاد بن لبید راه نزدیک میکرد تا جده و دو داری کنده را انداخت
بر جماعتی تباخت و دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشت انخر قبا بل نکال و چون بر زد تحت بر رسیدند و تمیشت بر شد
زیاد بن لبید پیوسته زیاد ایشان را امان داد و نیک بوخت و از اینجا آنک قتل بنی هند کرد و منافعه بر سرش
مردان بنی هند سخن تمصاف دادند چون نیروی در ملک از ایشان رفت زن و فرزند مکه آشتند و روی بر گشتند
مسلمانان غنایم ما خود آشتند و زنان و کودکان سیر کردند و از اینجا آنک قتل بنی الحاکم کردند اموال ایشان را
بنیب و غارت بردند و زنان و فرزند را برده گرفتند آگاه بقصد قتل بنی حویر خاسته و ایشان از مصالح و چهار
نودند هم بر سر ایشان بقانون شهن رده برداشته و بیج دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشتند از پیش ان زیاد بن لبید
بنی حمر کرد و ان جماعت را شاعتی نبر بود لاجرم ساخته جنگ شدند و ساعتی نبرد نمودند و دست بنی از مسلمانان آشتند
جامعی گشته شدند و هم در میان کار نیروی کبر و در از ایشان رفت زن و فرزند و اموال و اطفال با مسلمانان گشتند
به نیت شدند اندک اندک کرد و زیاد بن لبید بر آشت شو آمد گفت ما را چه از این که زیاد بر روز قوت بریا

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۴۶

تصحیح
مطبعه
تبریز

و پس آن غم مر اعرضه ملاک و دمار دار و من از این پیش حشمت او نگاه نخواهم داشت این گفت و مردم خویش را
فرمان جنگ داد و با هزار سوار چو ارانیک زیاده کرد و از آن سوی زیاده با چهار هزار تن مهاجر و انصار و مالهیکس از
سکال و چون اشعرا ندره کرد و بر دوشهر برم مرد و لشکر روی در روی شدند اشعرا بن قیس چون بلیک از غم خورده
گفتند بزرگست همی زد و یمن ببال می گفت و مردم او چون دیوار بنده بخت و شیر بخت گشته جنگ پاره گشته
و انصار نیز شمشیر با یکدیگر زد و بر میدند جنگی صعب روی داد و سیصد تن مرد و مسلمان مقتول گشت و دیگر مسلمانان نیز
شدند مال و موتایی بر تخت شدند و در حصار بریم گریختند اشعرا بن قیس غایم و بر دکان را بر گرفت و آن چیز که از قبایل نجا
رفته بود بچند و اندان مال مسترد داشت و زیاده در شهر برم حصار داد و بر در انحصار و تراق داد زیاده از میان
بانه از رحمت و جلالت مکتوبی به مهاجرین امیه فرستاد و استمداد کرد و مهاجر شکری بر گرفت و بعد زیاده را
اشعرا از انقضای کج بردند چون این بدشت و دفرنگ از در حصار یکسوی شد تا مهاجر باید و زیاده سوست انقب
گند اشعرا کبریا فرستاد و استمداد کرد و از هر جانب بسوی او سپاه آمد و جبرین انقبم کرد و بی از بی ارقم را
و طریق برید گرفت و ابو قرقه از بی حجر و ابو اشمی از بی حجر و قیس بن عمرو از بی خیف بدیکونه هر یک از بزرگان قیای
باشکری ساز کرده بنزدیک اشعرا فرار آمدند و اشعرا مهاجرین امیه و زیاده بر لبید را در شهر برم حصار داد
و داخل و خارج بروی ایشان میدود و داشت کار بر حصار باریان سخت افتاد زیاده بن لبید بر جنتی تمام صورت حال
بنزدیک از بر نامه کرد و او را از حال مسلمانان آگاه ساخت ابو بکر را فرخواند و اندوه اند و بروی دشوار بود که
اینوقت مسیحایی لایق بدفع اشعرا نامزد فرماید چنان صواب شمر که او را به بند و اندر از طریق حصیان و طین
باز آرد پس نامه بدو کرد و از پس حمد و شاک داشت که ای اشعرا ای بزرگان قابل کینه بدانید که خداوند در کتابیم
میفرماید که در اسلام استوار باشید و باین درشت ایمان کامل در قیامت سربلند من نیز شمار از این نفر نایم
ایمان گویند و فرقه شیطان مشوید و اگر شمار کرد از زیاده دشوار آمده است او را از امارت باز گیرم و دیگر می
خوشتم تا با شما هموار بروم و مسلم بن عبدالله را که حمل این نامه فرموده ام که چون شما فرمان بردار باشید زیاده بن
باز کرد و اندک انون شاکت و انابت گردانید تا خداوند ما را و شما را موافق بدارد و مسلم بن عبدالله نامه رسیده و راه درو
و بنزدیک اشعرا آمد و نامه سپرد اشعرا چون آن نامه قرائت کرد بجانب مسلم گریست و گفت از اینکه ما را سختی در کار رسد
فخاف تو حق رفت کافر دشت و زیاده بن لبید را فرمان کرد که گروهی از مسلمانان را که بی اعظام منتهت کفر کردن بریده مسلم بن
عبدالله گفت چون مهاجر و انصار در خلافت ابو بکر متفق شدند و تو و بی اعظام تو کردن نهاد بد لایب کافر شد بدین مسلمان
تمام کفایت بود که لیکن از بدی بنی مره از سپهر عمان اشعرا شیرازند او را بکشت اشعرا او را تحریب فرساده و گفت یکو با سخی داد
این کردار بر بزرگان کینه سخت آمد ابو قرقه گفت ای اشعرا کس با فرستاده این بکند و بیکس با تو در این کار مسلمان
نشود و روی با جماعت کرد و گفت از اینم در گرانه گیرید و خود را بیکانه شمارید و اگر نه اشعرا او را شمارا فرود و در حصار
این گفت مردم خود را بر دشته راه خویش پیش داشتند پس او ابو اشمی هم از بنیک کوه نخی نخی کرد و دامن نشاند و با مردم
خود پیرو شد اشعرا گفت ای برادران من این سول سپوده مقتول گشت چون شمار بکفر منسوب شدت خبر نیکو نرسید
چهر بن قسم گفت ای اشعرا من این بودم که تو بر این گناه عذر خواه با و اهلوطه ترا بشی هنوز خطای خود را بهوایان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۱۲۷

مقاله
اشعث قلی
بازیادین

غیاثی و خویش را بدین کرد از رشت می ستانی بر رسول خیری میت اگر چند ناموار گوید این بکلفت و باد و ستان
سر بر تافت و دیگر سوی شتافت از اینگونه مردم پرکنده شدند چندانکه با اشعث افزون آرد و هزار سوار که خاصان وی
بودند مانند انوشیروان کس از مردم سکا سگ و چون بزیادین رسید و مهاجرین ابی امیه پیوستند و لشکر زیادین
شد پس آنکس جنگ کرده در رودباری که انوارقان گویند صف راست کرد و اشعث در برابر او رده بر کشید
دار و گیر بالا گرفت و تیغ و نیزه را بر زمین نهادند اشعث در گرد میدان مردی که او را حمله گشته میگریست که سخت دلمیری
میزند از پیش روی او در آمد و با نیزه اش از پشت اسب در انداخت میخواست تا او را بکشد و سلاح از تنش بر کشید
عش در رسید و او را از چنگ مرگ بدر برد از پس او اشعث بر شطین الاسود تاختن کرد و تیغ بر اندازان پیش که از شتر
بر شطکار گرفتند خان بگردانید شتر اشعث از قفای او تاخت و باز شد و تیغ کشید که در گرد میدان در آمد و هم آورد
کرد و تیغ مهاجرین امیه اسب بر جهان زد و زد و کرد که بر اشعث آسبی نرسید چون بدو رسید اشعث جلدی کرد و فرصت آرد
او بسته تیغ بر سر او فرو داد و در خاک خود شکافت و معشش آسب یافت لاجرم غنان بر تافت و بهر میت میشتافت
و اشعث از پس پشت او میرفت و میگفت ان امیه را بچشمی و مردم را بکشتن میبکشد و خود دیگر سخن مساعت میفرماید
اشعث بکشتافت و حمله می کرد ان افکنده میدان جنگ همه کشته شدند و از کشته شده کشت قوت درنگ از لشکر مسلمانان بر تاخت
یکباره پشت دادند و روی بجهار بر می نهادند اشعث تا در جهار از قفای ایشان تاخت و مرد و مرکب خاک انداخت مسلمانان
در فرشت و در فرزند و اشعث از نهون جهار لشکرگاه کرد و در طریقی آمدن بر سلیمان فرستاد و پست یارین پسید بانها را حلیت
رسول ابوبکر فرستاد و صورت حال را مکتوفه نوشت ابوبکر از نامه آمد و صنادید اصحاب را پیش خواند و گفت بدر اینکار است
شما که گویند ابویوب انصاری برخاست و گفت بنی کنده قبایل بزرگند و مردان جنگ آزموده از اندازه شماره افزون آید
و نژاد ساداتان بر بند صواب است که لشکر باز خوانی و یک امسال ایشان را از ادای زکوة و صدقات معاف داری چون
چنین کنی از گردن ایشان شوند و زود که طریق فرمانبرداری بپذیرند و حق بیت المال از گردن فرو گذارند ابوبکر بخندید و گفت ابی یوب
ایوب سوگند یاد کرده آمد که در وجه بیت المال را از خود بفرماید شش ماه مساحت نرود و اگر کسی از اینقدر مضائق کند خدا
توانائی است در اخذ آن ببل شوالین بخت و بهر سوی خویش باز شد و عمر بن الخطاب را طلب کرد و گفت من چنان دادم که گفتی
اشعث بکشتن کند و علی مرتضی که او در فرودست و فراست و علم و سیاست برگزیده جهان است عمر گفت علی چنان است بلکه
دو چندانست که کوئی لکن من از یک چیز بپیمایم گفت ان که ام است گفت علی را در کار ماری در ویت و دیگر گونه است که
بشخص بزرگان رانی و علی فرمان پذیر نشود زبانی بزرگ دارد و دیگر مردم را از معاملات ایشان کار بماطلت رود و سکیست
که علی را در مدینه با خویشان بداری ازین و اندر از او بجهار همنه کردی و عکرمه بن ابی جهل را بدین جنگ نامزد فرمائی
ابوبکر رای او پسندید داشت و در زمان عکرمه را مکتوب کرد که آل کنده را با ششم و حصیان را فرستادند و زیادین پس
مهاجرین ابی امیه را انحصار دادند بی توانی با سپاه لایق ساخته جنگ شود و بیاری مسلمانان آن جنگ کن عکرمه چون تمام
بخواند و هزار سوار از نهون و عکرمه عرض داد و از انجا بزمین بخوان آمد جسر برین عبدالله ابلی را با مردم او بدفع اشعث
دادند مگر ایشان حاجت نفروند از انجا باراضی صنعا عبور داد و جماعتی از اهل صنعا با او متفق شدند و راه برگزیدند
با داضی را بفرود آمدند مردم و بارانگی رفت که آنکس عکرمه بجنب اشعث میر و گفت ما عکرمه را آن شربت نبویست

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبه

که حبش است فراموش کند و بی توانی طریق طغیان برداشته و خدیجه بن عمرو را که از قبل بو بکر حکومت و باو است از شهر نایز
 خدیجه صورت حال را نامه کرد و بدین فرستاد بو بکر در کشت و عکرمه را حکم فرستاد که در نایب مردم و با خویشانی در
 کل و کنایه کار ایشان را دست بگردانند سوسی من فرست و با سپاه خویش در تحت ریاض سپیده میباش و فرمان او را گوش
 میدار چون مشور بو بکر بگویم رسید آنک جنگ مردم و با گرد از انسوی لقیطن مالک شکر بار است و مرد و سپاه
 در هم افتادند و ساعی ترزم دادند مردم و بار افوت محاربت نمادند روی بر تافتند و میان حصار خویش بر شتافتند و
 ابواب قلعه را فراز کردند عکرمه بر در حصار فرود آمد و پیچ منحل و مخرب بر ایشان بگذشت و انجاعت را از خود بی
 و شامیدنی دینره بود و روزی دو بر بگذشت که کار بر ایشان ضعیف افتاد کس بخدیجه فرستادند که از در مصاحت برو
 شوی از ادای زکوة مضائق تر و خدیجه گفت ما دام که اقرار نکنند که گشتنشان شمار ما را رحیم و شیدان مادر ما را و نفیم
 اینصاحت بپای نبرد و گفتند شش نیست که تو کوئی خدیجه گفت اکنون سلاح جنگ از تن بیرون کشید و از شهر بیرون شو
 ناچار فرمان پذیر شد پس عکرمه و خدیجه شهر در فرشتد و بسیار کس از بزگان ایشان را بکشتند و بسیار کس از زن و فرزند
 بر سر گرفته و از مال و مواشی هر چه یافته ما خود داشتند انگاه چهارصد تن اسیر و سیصد نفر شهر تزدیک بو بکر فرستاد
 بو بکر تعظیم داد که اسیران را گردن بزنند و بر دکانو افتند کند عجز الخطاب گفت یا خدیجه رسول اللہ این مردمان مسلمانان
 اگر باغوی شیطان روزی چند زکوة باز گرفته و قتل ایشان بخیل مغرامی فسدان کن تا از زندان باز دارند و بگو
 ایشان را محبوس بدشت تا انگاه که از جهان روی بر کاشت چون نوبت بچرا افتاد ایشان را از زندان بر آورد و گفتند
 شمار از بیک مرکب برانندم و هم اکنون از او کردم بچرا خواستد بشود که روی با رضی خویش مر جعت کردند جماعتی پس از آن
 بصره طین بصره گرفته و ابو صفره از انجاعت بود که در بصره جای کرد و در آن بلد مساکن ایشان بجلت ممالیه معزوف گشت
 با جگه چون عکرمه از کار مردم و با بر و جنت خواست تا بکشور گاه زیاده بن پسند پیوسته شود و بچرا باشد بر دند و او با عد
 کار بر دخت تخمین با حکم حصار بخیر است تمام مبلغ بکار برد و ان حصار را ازین دوری دزدیده و دو وقت حاجت منحل و
 مخرب بود اموال و اطفال و زن و فرزند در انحصار برد و خود شصت جنگ گشت از انسوی چون عکرمه بشکر گاه رسیدند
 شد زیاده بن پسند سپاه را انجمن کردند و نه ادر داد که ای کرده مسین دل قوی دارند و در جنگ کسبانی کنند تا نافت یا
 اینک عکرمه بیاری شما دیر رسد و دشمنان شمار مقهور میدارند شش نیز مردم خود را فراسم کرد و گفت ای الی کنده
 انکه بغت زینبیه سر بزلت فرود ما را دید و سقار شک و عار در بکنید هر که در جنگ دیر اندیشتر زند و بختیابی و زرد بختان
 جوید مان ای شکر العبد العبد شمار بکشتیابی و صیت کنیم روز دیگر از ان پیش که عکرمه در رسد چون افتاب از شرق بر کرد
 زیاده بن پسند لشکر چار است ممینه را با مهاجرین ابی امیه استوار کرد و پیهره را ابوبل بن حجر انحضری سپرد و خنجر بن تسبیره خنجر
 رفت و زیاده در قلب جای کرد و است نصر من الله و یفجز ان از انسوی شش نیز سپاه بمبید کرد و خنجر بن عمرو المرنی را
 بر است و عبد الرحمن بن الحضر انحضری را بچپ فرستاد و مرقه بن امر القیس خراج گرفت و خود در ستره لشکر جای کرد و تاجی
 که از بته خویش بمرث داشت بر سر زیاده معدی کوب نهاد پس بر بزر بزره عزیر زد و پوشید تا هم کس او را بداند و بشناسد
 لکن سخت غمخنده و بیقرار بود با جگه پنهان به پیش صف آمد و لشکر را برده باز داشت و در تندی و توتیل اعدا
 سخنان دهنست انکه بگفت این وقت مهاجرین ابی امیه اسب بمیدان راند و محی کرد بر آمد و پیهم آورد و لشکر را از پیش

مقاتله
 عکرمه با مردم
 دبا

جنگی
 حضرت ابو بکر
 علیه السلام

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۱۲۰

خفیس جنگ اور اقصیم غم داد ساعتی با هم باشند نخستین مباحث بر اند و کار کنیاد پس خفیس شیر بزد و خود را
 بدرید چنانکه پاره از فرق خراشید لاجرم خویش را کمون کردن اسب در آنگند و گریز را همین بزد و جان بسلاست بر
 خفیس در میان مرد و سپاه جولانی کرد و مبارز بنحو است و ابل بن حجر چون شیر شریزه پروان تاخت و خفیس را بر
 نیزه از اسب در انداخت و بی نیزه چنان زمین کجست و بشکرگاه خویش پیوست و ابل بن حجر سختی خویش را رعایت
 بنمود این سنگا هر دو سپاه بکشدند و مکرده رزم دادند اشعث چون شیر دهنده حمله فکند بر روی اشعث
 خواست تیغ براند چون نیک نظر کرد گوید کی نورس با دنگ آمدش که با گوید در آویزد و خون او بریزد پس
 عنان برکاشت و او را نادیده انگاشت و همی زیاد بر لبید را تعریض و تصریح طلب میگردید و چون اشعث
 رزم اور اقصیم غم داد چون مرد و تن روی در روی شدند اشعث جلدی کرد و شش بر سر او زد و
 زره خود را جاک داد و همی توانی ضربی دیگر بر دست ریش فرو آورد و بار وینش بجز حتی رسانید زین را
 فرو گذاشت و چون با دهر صرازش بدر رفت اشعث از دنبال او شجی استحال کرد چون در انباف تیر سبب زین
 زیاد و چون اشعث را بر طریق مر جعت دید عطف عنان کرد و شمشیری برد و شش با اشعث فرو آورد و چنانکه می
 بود که از اسب در افتد اشعث را غضب آمد و روی بر تافته ملامی گران افکند و بر سر که عبور میداد و غنچه
 مردم او نیزه را در رزم دادند و تاب در یک انباف زیاد بر دند لاجرم پیکار مسلمانان نهریست شد و تیران
 هموار در گریختند چون انجم بیکر میر رسید مردیر البصرت نزد زیاد و فرستاد پیام داد که بجای باشند دل خوش
 دارید و ساختنی خد که من فلان روز در میرسم زیاد و شد و شکر را شد و کرد و هم در انروز که عکرمه فرموده بود
 تعبیه کرد و جرحت یا فلان را بر نشاند و خرد با چندین چراخت نیرشت تا عکرمه را نیزه کند اشعث چون بدانست
 تا از ان پیش که عکرمه در رسد ایشان را رانده اند پس سپاه خویش را با ساخت و سر راه بر ایشان گرفت و یکبار باره بنوه
 کردند و اشعث از میان زیاد و محبت او حیل میکرد و انشش محبت چند گشت که مسلمانان اشعث نرفت کردند و زیاد
 ایشان را دل میداد و بر سیدن عکرمه شمال میاخذ تا که عکرمه بر سید با مردی دلاور و اسبانی کوه پیکار کند و چون
 بدیدند بر سیدند و اشعث عکرمه مردم مار از گشت جرحت قوت نشاطت نمائند و مار را این شکر انبوه که بی سرباز
 راه میرسد هر که توان مقاومت بنحو بدو اشعث عکرمه دل مشوید و خوف و ترس در او راه کند صبر و شکیلی که
 از جای بر کند و شش انبوه بکند ایشان بنو زانین در وین اشعث که عکرمه بر سید و باز یاد به پیوست و همچنان از
 راه حمله افکند شکر اشعث اگر خد خود را مرد این نبرد نمیدانستند با انهم خویشین را می کردند و بر صف شدند انباف
 اشعث عکرمه اسب بر جهاندار و انباف و راست مردی خدرا کمون ساز کرد تا که انباف زیاد تیری بر سپاه عکرمه
 از اسب در افتاد و جان بدو زیاد و انباف نیک گرفت و شکر را بنوه فرمان جنگ داد و اشعث چون این
 خلیک گشت خود از سر بندهخت و مانع شمشیری بر میدید و نعره میزد و کرد و کرد میداد و مبارز مطلقه عکرمه
 مرد میدان و هم آورد آن بود اسب بر انباف و با اشعث در اوخت نخستین اشعث تیغ براند چنانکه خود عکرمه را شکست
 و فرس را نیزه جرحتی کرد عکرمه بدان نیکو گشت و هم شمشیری بر تارک اشعث فرو آورد و او را زخمی بزد و وقت
 بن حارث را گنداشتن سخت و نعره مکرگاه اشعث رسانند انسان که ایمان بود که از اسب در افتد اشعث انجم

تغایر
عکرمه با اشعث

کتاب ابو بکر از وقایع افاکیم

خوش کرد و ایندی و از وی جدا شد مره بن اقیس چون این بدید اسب برانند و بهمان نره نعمان را در انداخت و چنان
از وجودش برداشت و با او شت چنان کرد و برگردید آن جولان میگردید و بسید را به باز از طلب میداشت و بنا
از سیه و او را و بر سر صحبت نگاه بادی بر میداد و از کثرت غبار روزگاره را چون شب تار ساخت الکنه هشت نره
و او را کشته نداشتند خفیس بن عمرو و حتی مای افسرد و در برابر خشم خویشش داری میگردید و نگاه هشت را با سر برهنه در میان
غبار گرفت که بمی نره و نیزه و نیزه و نیزه ای شکر کشانی کشید و شکست از دشمنان خویش پاموزید تا دست در گردن نهاد
کشید و او را من بدامن طغریه بچپان شور و عجب تا فیه بود و ناگاه که آفتاب خواست بغروب در شود و نیوق زیاد و عکرمه
ندید و نزد و جنگ تحریص داد و سپاه بچپان خویش کرد و حمله از پی حمله و تیغ از پی تیغ همی را اندکار حنان بر شکر شریف
افتاد که دیگر مجال در یک نیافت ناچار روی بر تافته و میان حصار شتافته زیاد و عکرمه بشکر در حصار فرود
و کار بر حصار را به سخت گرفتند همان پیش از شت تار یک شد و این بهر نیت بروی شوار آمد پس مردم خویش را فراهم کرد
گفت ای برادر! من بگویم تا بدیر صیبت و اندیشه شما تا کجاست کفشه مازندگی به ننگ نخواهیم و از جنگ
نشویم اکنون تا تو به فرمای شت خنجر از میان بکشید و پاره از گوشت پیشانی خود بپایید و بر سر نره کرد و گفت هر که دل
مرک که دارد و ترک جان چنین کند و با من حمله افکند بنی عام او بی توانی اوقفا بد و کرد و سیر نیزه را با گوشت پیشانی
پیش از شت و دل ترک نهاده از حصار بیرون تاخت هر دو لشکر چون سیر کردند و بود و بودند و هم افتادند و شکر
نمید که بکنند و رزمی چنان صعب است که اکنون مثل آن ندیدند حاجتی کثیر از دوسوی شت شد شت نیز چنانی کران
چنانکه از وی تاب و توان بر جاست خود را بهر ارجحیت و نجات بجهار انکند و از مردم او هر که زنده بود بجهار بخشید
حصار را انکند هر بود زیاد و عکرمه در اطراف حصار سر زنده داخل و خارج بر حصار مان استوار به سبیل انچه در میان
کنده را کنده گشت ضایع قوم افکوس بنجور دند و کفشه مازندگی که برای قتل سول ابو بکر سر عزم خویش را در میان
بکشد شتیم و بکشد شتیم و دیگر وقت در یک نیت باید اینک جنگ کرد و شت را از جنگهای حصار بر آورد و نختن چنین
لشکر عرض داد و جمیع رن زد و از قنای و ابوالشمی بالسرک بنی حمزه راه برد شت و قره آکنده بی بیابانهای شت
شد چون زیاد و عکرمه این خبر را شنید در بوک و مکر افتادند و در پایان کار سخن بران نهادند که زیاد در حصار استوار
نشیند و عکرمه نره به جنگ شود و نیوق زیاد با عکرمه گفت تو را وصیت میکنم که چون بر انجماعت دست یافتی بکن از
مکذاری و بجای امان ندی پس عکرمه بالسرک شتافت چون الکنه را در یافت جنگ به پیوسته از در تار تار شت
داد و لشکر مسلمانان را فتوری افتاد و عکرمه را زخمی کران بر سر رسید پس تار یکی جهار نفر گرفت و آفتاب مغرب بگشت
ناچار بهر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و شب را بهار میدیدند بجهار و دیگر پاره حوب بر پای استاد و سپاه در میان
افتاد و نیزه از نیزه شت نگاه با هم کشیدند و از هم کشیدند و از انوی شت را از جنبش الکنه خبری نبود و در کشانی هم از
قتل آب و از وجود هم ملالت داشت ناچار کس زیاد فرستاد و از وی مان طلبید از بهر خود بنی عمان خود و نامشکر
همی پنداشت که بنی شکر را نیز شامل است و زیاد و سول او را با حاجت مقرون داشت و امان نامد نگاشته بود و قریب
و صورت حال را نیز عکرمه مکتوب کرد پس عکرمه روز دیگر که آفتاب برخشید و بهر دو سپاه رده راست گردیدند و
بجهار بن القشتم فرستاد و گفت اگر این جنگ و جوش بجای شت است زیاد و امان داد و از جنگ اود

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۵۱

ما داشت شمار اچا افتاده است که بهود جنبش کشید و چندین گشتن و کوشش مای برید و صدا بدال کند چون
 این به انشد بر اشفت لغت کردند و از جنگ روی بر کاشتن و طریق مابع خویش پیش داشتند پس عکرم پیش
 کسان راه بر گرفت و از ان پیش که اشفت را خصا بر اید بلشگر گاه زیاد و پیوست زیاد با او گفت ما را ی عکرم مقابل
 چگونه دیدی و با ایشان چه پیشی داشتی گفت لکری مردانه و جنگجوی بودند و بر سپاه ما در مقاومت و مبارزتی
 داشتند با جرم حکمتی که خصم را باعث جرات نشود مسلما از اینجک نمیکند آتم تا اینوقت که خبر صلح اشفت رسیده کیاره
 مقاومت باز داشتند و باز شدیم زیاد گفت این نیست که تو کو فی همانا بر سیدی و بگریختی نه من بر او فرمودم که لشکر بران و بشا
 تمامت یافتن بگذران تو از پیم کرد سر خویش گرفت و در طلب غنیمت انجا شدی اگر از این پس کس ترا مرد میدان داند
 خداوند تیغ و سنان خواند خطای بزرگ کرده باشد عکرمه در خشم شد گفت ای زیاد اگر تو با ان لشکر دومی در روی
 شدی هرگز روی سلامت ندیده بودی و دانی که مرد من نیستی و توان من در جنگ نداری اینم شنید در طمع خیر بجای و خون
 چندین سپاه و بجای اگر من پیش تو انی تو رسیدم انیک سرت بر سر نیزه بود این گفت و لشکر خویش را کوچ داد
 فرمود و راه یک پیش داشت زیاد از کرد و پشیمان شد و سر معذرت پیش داشت و بسیار بخت نا عکرمه را بجای آورد
 بر د لیکر بجای او تراق کردند و اینوقت اشفت کمان داشت که شرا ایل نامه امان حکم و استغوار است با انبانی عکرمه
 از خصا بر نیز آمد زیاد با او گفت ای اشفت تو امان خوشی از من برای ده تن بهتر از منی عکرمه و اهل و عشیره
 و من بر اینگونه خطی نوشتیم و انفاذ داشتیم اشفت چنین است گفت عکرمه او ندانم که خود را و مردم خود را از
 کردی هم اکنون فرمایم سرت بر گیرند و سرت را از بجان بگردانند اشفت گفت ای خیر و جاهل چندین ماهه مسرای چه جود
 که من نام تمام اهل حصار را انکار کردم اگر دستم تو خداری و حلیت با منی هیچ دقیقه از دست فرود نگذاشتم هم اکنون
 اینکار حالت به بگو است و اگر جز این کنی و قصد من کردن سهل دانی تمامت من بر خویش و مقصد ای خویش بر انبانی
 و چندین لشکر بر سر خویش بازی که خویش فراموش کی را بدو گفت تو را بصدق فرستم باشد که بقتل فرمان دهم
 و جانی از سرت بر برداشفت گفت ای زیاد اگر مرا بشیر در ده که شک خورد تو از خویش ترا نجات داری بگوئی در مبارز
 چه دیدی و باز منهای درشت من چگونه بودی زیاد خاموش شد لکن کید و کین خویش بر یادت کرد و عشت و صفا
 او را اندر نهاد و خود و میان حصار در رفت و لیکر باز انیک پیش می نماند و دشمنان میداد تا سر بر میداشتند
 از میان گفت نه تو ما را امان فرستاد ای گفت اشفت چند تن خویشاوندان خود را امان خواست و از میان نام برد
 هشتصد کس از ایشان بجست و اینوقت کتب ابو بکر رسیده که خبر صلح اشفت بشنیدم او را با نیکوئی سوی من فرست
 و بجس از آل کنده را مانع کفر کن زیاد و از ان حکم در حیرت شد و گفت اگر ساعتی از این پیش این نامه آوردند کس از
 سید بن اوس انصاری گوید که کشکان آل کنده را از نو و چنان دیدم که بنی تریفه را از نو که رسول خدا بقبل شاف
 فرمان کرد و با جگر زیاد و بپنج خد اشفت را بهشتا و تن از آل کنده که زنده بماند و بپنج نذر نماند و نیز دیک ابو بکر فرست
 چون چشم ابو بکر بر اشفت افتاد گفت ای دشمن جان خویش شکر خدا را که مرا بر تو نصرت کرد و گفت آری خدیو تو از من
 نرو و او را نه از کله قوم من و نه با من نیست تو ان بود و چون کار پیش آمد پیش دادند و اگر مرد حضرت تو کسای قاتل
 انیکونه فراوان افتاد و سخن درست بگویم کلاه را زیاد بن پسند است که از بقی تو حکومت داشت قوم مرا ستم نمیکشت و با

مان
 با قدر اشفت
 و در هیچ او در دیده
 خواست
 را

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

مصاحبت نشدند این بود تا نوبت نوشیروان و جماعتی از فرزندان او در گذشت و زمان نزد هر سید و شریف
 عجم روی بپستی نهاد خوف و استمکاران اندک گشت لکن عجم دست تپاول از استین بر آوردند و عجم
 عرب نیز بدشت بر خاسته شبن حارثه اسپانی که از برزکان عرب بود در ارضی کوفه جای داشت گاه کاوشگر فرا
 میدشت و بر مرزبانان عجم تا خن سپرد چون ناخبر ندیده رسید ابو بکر که در دل موافی خن عجم می بخت نیک شاد شد و در
 حال او فرمود قیس بن حاصم اشعری گفت یا خلیفه این مردی است نیر و مند با شوکتی لایق و شکوهی بزرگ ابو بکر بی تو
 او را تشریف فرستاد و جنگ عجم فرمان داد چون کتاب ابو بکر بختی رسید دل قوی گردید و در فتح کوفه و رحمت مرزبانان
 عجم محبت و دوستان ساخت و مدتی در انبفصل و غارت پرداخت تا قوی بکمال یافت انگاه پسر عجم خود سید بن قطیله را
 پیش خواند و شکری در خور جنگ ملازم رکاب او ساخت و بسوی بصره گسیل داشت تا با عجم نبرد آزماید و بصره
 کشاید و خود را در بلاد کوفه ترکناز می کرد و خبر ایشان در در الملک عجم برانگیزد کشت چون این قصد نبرد کرد و در پیش
 و خشم شد و فرمان کرد تا سپاهی لایق بر دفع ایشان کوچ دهد شبن بن حارثه این بدانست و صورت و قده را بدو
 مکتوب کرد ابو بکر با صاحب حرقی محاورت و مشاورت باز دشت عمر بن الخطاب گفت فتح این باب را قطعیست
 خالد ولید بن ارم فرمان کن تا از نیامه بپشتوی شبن کوچ دهد و با او دست یکی کند ابو بکر این را می شنید و دشت حاله
 فشری نکاشت سخت او را و ان مردم را که در محبت او در میگذشته ترحم و تحبیب او کرد انگاه نوشت که خود
 جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول بی تحریف گردان ای ندکان خداوند در فرمان برداری خود
 واری کنید و از سس و صعب طریق نبیدشید ذلکم جبرک لکم ان کسکم نفعکم و ان یا خالد بقدم عمل و شتاب
 راه عراق پیش دار و با شبن حارثه در جنگ عجم محبت و بدستان باش و قامت مسلمین را فرمان میرود که تا انگاه
 و غنان کوچ دهند و از خداوند و جهان یار کشتن بایند انگاه ابو سعید خدری را پیش خواند و این کتاب را
 سپرد و گفت پوشیده با خانه بکوی سحر جاکه تو باشی امیر لشکر تویی و خبر من کسی را بر تو حکومت نرود و سحر کنون و بقیه
 با عجم غلت میفرماید چون این کارهای بر وی سم تر باز خوانم و بان دست که خواهی نشاند ابو سعید نامه گرفت و راه را
 و نبرد خالد آمد و رسالت بگذاشت خالد گفت ابو بکر این را می نرود این بداند شبن پسر خطاب است که از خویشی من مانی
 خیفه درت و اب است با عجم خالد لشکر خویش را با عجم ساخت و فصلی از محاسن جهاد برداشت و ندای کوچ کرد و
 روز دیگر خمیر پروند و وزیرقان بن بدر را بر بختی لشکر روان ساخت و از دیگر بسوی ابو بکر شبن حارثه را نامه
 که انک خالد ماری تو در میرسد او را ندیده شو و مکانت او را از ان که این است مبارک شام حال است انشد
 عَلَي الْكُفَّارِ دَحَاءُ بَدَلَهُمْ تَرْهَمُ ذُكَا سَجَدًا يَبْعُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا خَدَا انکه خالد در عراق
 باشد امیر او شد و وزیر تو باشی و چون او را باز خواهم تو امارت خویش را پس داشت چون کتاب ابو بکر بختی رسید و
 خویش را این مرد و رسانید خالد را جمعی چشم داشت تا ندیده کند و روانداست که بشن از رسیدن خالد از حاجی جنس کند که
 مباد لشکر عجم در خاطر گیرند که در راهی در دل راه کرده و باز نشسته اما خالد کوچ بر کوچ راه برید تا مجد و بصره رسید
 سوید را بقدم استقبال استقبال کرد تا قانون پذیرائی را سپاسی برد خالد او را سپاس خواست و نیک برتافت گفت اکنون
 بنمای که این مردم که از دور و نزدیک بصره بنای دارند که ام قسطنطین با تو توافق اند و که ام مخالفان ان که مخالفند

کتاب ابو بکر از وقایع افاکیم جمعه

۱۵۲

قوی تر بنیاد و در نهایت به افت و مسافت فریاد میسوزید گفت تا درین اراضی بسج قومی را بحساب گیریم خرم مردم ایل را
چهار استان را جدا می و غنی لایق و جوانی و جدا و تنی است خالده گفت لاسکایان رسیدن مرادین اراضی دانسته اند
اکنون خدایتی که در شرفیت حرب و است بکار بریم و گیریم بسوی بادیه کوچ دهم تا چنان دانند که من از این دیار سرور شدم
تو از پس من شکر خویش را بساز و با ایشان جنگ در انداز پس خالده روی ببادیه نهاد و مردم ایل چنان دانستند که خالده
بی کار خویش شده و نرم سوید از اضمحیم غم ندادند و سوید از سرشگر کشید و در مصاف کاه نزول کرد اما خالده از انسوی در کا
ز و طی مسافت همگردد و چون شب برسد و تاریکی جهات را فرو گرفت نرم نرم مرادین را به جهت فرمود و لشکر را در خفت نهادند
ایل بهمان داشت و زد و گیر که مردم ایل از حصار بیرون شدند و آبی که از پیش روی بود که از هر که دند و بمیان نیکند
آمدند چون در میان ایشان سوید اعجب بپای ایستاد و مرد در مرد او افتاد خالده با شکری چون میل بنیان کن از یکدیگر
ناخت و همیشه در مردم ایل در بهمنو که عدم جای داد و در ساقی پیش باکم جبار مرادین از مردم یکیش کار بر انجاست
صعب او را و خوش طریقی را به جهت گیرند و خوشتر را بحصار بکنند چون بطل رجال از دنبال ایشان در یک و تا
بودند و انشد بر ایستاد که از هر که چهار هزار تن نیز از طریق آب بد و رخ ناخته شتاب گرفت و هر کس بملاقات رسید
ایل در کزینت ایوقت خالده با سوید گفت رازین پس مردم ایل را با تو از روی مخالفت زدود و از انجا صعب و سهل رفتن
دریم نوشته بار اراضی بناج رسید و در مراجع بنی بکر فرو و شد ایوقت مردی که او را بیکر بنی بکر نام بود و نبردیک خالده
آمد و گفت ای امیر قدم تو نه از ای تنیت و حرکت تو صد و غنیمت و بهمت تو و افیخت و غنیمت تو ایامی نصرت شد
گفت چنان می آید که در طریق سفر قدرتی داری عرض کرد خیرین باشد فرمود چه نسبت اسلام سلام باز دادی گفت دیدم
من سلام بشره نصرت خالده چون این شنید بر سر را نوشت گفت دین تو که ام است و غیر تو که است گفت منم من جینی
بر دین نصار ای خالده گفت من جینی را به غیر می باور دارم تو نوشت حج را استوار نداری بیکر گفت من پس از جینی پس
بشره نصرت نام خالده گفت بغیر ما سر بر گیرند گفت بیکر که فرمود و در شرفیت ما شرط است که هر که مرادین محمد را بد
سرش بر گیریم و اگر نه خیریت بر دمت نهادن کون مسلمان می پذیرد اگر نه دل از جهان بر گیریم بیکر گفت سر و زمر احدیت که از ما
بشت و روی این کار را بر اندیشم خالده گفت روا باشد و فرمان داد تا او را در خیمه باز و کشید این هنگام من بنی جبار
استقبال خالده را بنی ثمان و لشکر خویش انداز برسد و شرط تو قهر و تعظیم مکن داشت و فرج و در جیب گفت خالده در
مرد و خاد است و هیچ دقیقه از مراست اعزاز و اگر ام فرو نگذاشت چون شرائط حوالات و مصافحات از جان بنی با مضارفت
نهادند و دست بخوردنی فرارند ایوقت رازان خیمه که بیکر محسوس بود با یکی رسید که آهادر از شجره خالده شجاعت هوشی
و شجاعت من بر بیکر شنی گفت این صیت خالده نصیه گفت شنی گفت بر زلفت گفت که چون کار در میان است با خیمه
او را تشریف ایان بهم و اگر نه بد بیکر و تسلیم دارم خالده او را در ساخت و پیش طلبید و گفت اگر شجاعت بیکر تو نبود که
خدای برست و دین دار است و می را می ندیدی جی بنی ایان آوردن با جان دادن بیکر گفت اگر دین او را در سر
خویش بهتر دانستم طریق او که خیم خالده با یک بر آورد و او را از پیش بر انداز و از انجا بافاق شنی بر پشت و بسپاه گرفته
پیش داشت و هر جانب عبور میداد لشکر بیکر پیوسته میشدند و از مقابل و مقابل بر میسر میکردند و نیکو نطی مسافت کرد و
نواحی کوچه شکوه که در دوازده انجا بلا و جهم را ناچار فرستاد و آن جمله بیکر شرح بود و بیکر که بعد از تشریف خالده

جلد دوم از کتاب دینیم ماسخ التواریخ

و در دو بر پیمبر نوشت که شکر خدا را که جماعت شمار ابرار کند و بیخ غشمار ابر کند و غنیمت شمار ابر نیست داد و
نوبت شمار انتهائیت آورد و کلمات شما مختلف و دلیران شما مخالف کشید اکنون آنکس که کمر اسی بکند دارد و بی پیمبر با کواچی
مانند عقیدت فرزند شود و بپند ما ز کند و حلال و حرام ما را حلال و حرام داند یکی از ما باشد و ما را او بشیم و از
خصمی او دست باز داریم و اگر نه خیرت بردست نهد و از زمان جان برده و آنکس که دین مانند برد یا خیرت بردست
ایک در پیرسیم با کروی دین در این شیشه زن که مرکز ارجان دوست دارند که شایحات جاوید را و فقر ارجان مصلحت
شما ظرف و قید را چون این مکتوبها بر زبانان عجم رسید بچاره مانند و در پاسخ فرخاموشی روانه شد لاجرم خالده لنگر
بقصر و عارت فرمان داد و او ان نواحی را از مال و مویشی برد خست آنگاه از آنجا هتک حیره کرد

عبدالمسیح

خبر خالده بن ولید با عبدالمسیح بن قیس
چون خالده بن ولید اراضی کوفر را دستکاران و صاعیک عجم برداخت آتینک نواحی حیره ساخت و لشکر بحیره آورد
و در آنجا حصنها صحن و حصارهای مسند و مشاهدت کرد که در فرار باره هر یک که وی از ابطال بحال با نوبه
و با فتنه سبک و پرتاب نمک و ف و دشمنی می کشند و دشنام می گویند خالده را ختم آمد و لشکر را با یک
ساخته کارزار شود و از هر دو از چاروی حصار و مید خوار بن الازد آن سدی گفت یا خالده اینجا است که بر سر باره
آید چنان در انم سفیان و پنجه داند صواب است که بختن از دشواران این گروه رطلب فرمائی و فصلی از بند و لایق
بر داری تواند شد که بی استعمال سلاح و از ماق ارواح این کار بر مرزاد شود خالده سخن را در پسندید و شب و روز
تا نیک تر لشکران بای حصار آمد و نداد که از میان خود مردی دشوار نیز یک مافضیه را سخن باز شود
بشوند و جواب باز آوردند و عبدالمسیح بن قیس انسانی را فرستادند و او را گفت که اگر بمصاحت و مسامت رو
سپاه اسلام را باز گردان و اگر نه باز شود و کار حیرت ساز کن بر عبدالمسیح نزدیک خالده آمد و بجا آنکه سلام باز و بدلقان گفت
انعم صبا حانها الا مبر خالده گفت اغنانا الله عن تحببک هدیة خداوند ما را از این که تحببک تو
آوردی متغنی داشت آنگاه خالده را خطاب کرد قال فمن ابن افضی امرک انها الشیخ قال من ظنیر
ابی قال فمن ابن خرجت قال من بطل ائی قال فعلا ام انت قال علی الارض قال فقیم انت قال
فی ثیابی قال تعقیل ام لا قال ای فی الله و اقید قال ابن که انت قال ابن ر جلی و اجد
باری این سخنان پسین باشد بمانا هر سخن که خالده گفت و هر پرسش که فرمود عبدالمسیح بیرون قصه او بر سخن او منی و یکست
نخست گفت از کجایم ای گفت از پشت پدر گفت از کجایم بیرون شدی گفت از کجایم مادر گفت چستی گفت بر پشت زیگفت
و چستی گفت در میان جاده خالده بخند و چنان دانست که از پدر دانست گفت یا عافی گفت اری و الله مقدمیم
و عبدالمسیح انقضل بسترش بر کرد و خالده گفت سپر خدی کنایت از آنکه چند سال بر تو گذشته گفت سپر یک مرد
خالده گفت بر کز چن روز ندیدم از هر چه پرسش کردم انیر و فعل باز گونه روز عبدالمسیح گفت من بیرون سوال تو
ندادم از هر چه خواهی پرسش خالده گفت شما عید یا عجم گفت عربی بودیم عجمی بودیم عجمی بودیم عجمی بودیم
خرب انتم امر مسلم قال بل مسلم گفت از و جکیه یا عجمه صلی گفت از هر صلیم
فما هذین الحصون قال بنبتنا هال للقیه نخد و منه حتی یحیی الحیلم و بنبتنا خالده گفت

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

۱۵۶

پس این قلعه را چیت کرد بر آورده اید گفت این حصار را از برای دفع دیوانه برافراشته ایم تا حراست خویش کنیم باشد که
 عاقی در رسد و شهر دیوانه از ما بگذرد و اندک خدمت سال بر تو میگذرد و گفت صد و پنجاه سال فرمود و در آن وقت هر که
 قال اذ ذکرت سنن الخیر فناء البنا فی هذا الحرف و ذابت المیزة و خرج من الجبرة نضع منکنا
 علی نایسها لا نرود الا رعیفها و احدا حتی نالی ارض الشام ثم اصبحنا حرا بایبا با و ذلک
 داب الله فی العباد و البیاد گفت کشتیا یافتیم که از بحر جانان باز میماند و دیدم منی را که بر
 میاید از حیره و در بنین خویش را بر میگذارد و افزون از یک مان را از بر میگذرد و بشام در میبرد و اکنون جهان
 خواب و در آن است همانا قصای خداوند در بلاد و عباد بر آن میگذرد است خالد در دست و خیری که رتبت که شد
 روی که گفت صبت گفت سم الساعه گفت میسکنی قال ان کان عندک ما با اوقی فوی خذت الله تعالی
 و قبلته و ان کان فی الاخری لم اکن اول من سالی الیهیم ذلک و بلاء اشرب و استخرج من الذنبا
 فایما یقی من غیری اللیبیر گفت اگر تو بقیه من که بر داشت و موافقتی بری شکر خدای بگذارد و
 اگر من اول که شستم که بدیشان خبر دلت و بلیت رسانم خیم از زندگانی میوشم و این سر در کشم و از عمر من نیز اندکی بقیه
 خالد گفت مراده نماند انتم صبت و ان سم را گرفت و گفت لیتم الله و بالله و رب الارض و السماء الذی لا
 یصترع انیمه شیء الا ارض و لا فی السماء و بی توانی ان سم را در دامن گذاشت و بر بلند پس او را
 خوابیادیشی گرفت و دفن او بر سر بنی خیمه نگاه خوی بر او نشست و چون عرق سرد کرد و خرم و شد و بر آمد عبدالمسیح
 بدید و بسوی قوم خود مراجعت کرده گفت انا جئکم من عند شیطان اکل ثم ساعه فاضن گفت از نزد
 فی انیم که سم الساعه خور و در زمان بدید کاری از برای شما افتاده است بهر نوع که داند دفع و بدید هنگام ان شمارش کرد و
 ابعث المذنبین اذی سواما
 لحاماه فوارس کل حی
 و حیرنا بعد هلاک ابی قلیس
 نفسمنا القبايل من معید
 نوذی الخرج بعد خراج کبری
 کذاک الذهر و لکنه سجال
 فووم من صاء و او سرور
 فحانه ضعیف علی الربیر
 کمثل الشاء فی البوم المطیر
 علاینه کائنا را الحیر و
 و خرج بقی فرطه و التقیر
 فووم من صاء و او سرور

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة
 در بیان وقایع و اخبار
 و در بیان حال و سواد
 و در بیان حال و سواد
 و در بیان حال و سواد

قوم گفتند یا عبدالمسیح حکم تراست بدیشان که دانی این بلا بگردان عبدالمسیح مراجعت کرده نزدیک خالد آمد و گفت یا
 شیخ از خدا بی پرسید و مسلمانان که برید و جان خویش را از نینهار و هید و از این لشکر که بافت اندازد و برد اید که مرک را در
 چشم ایشان تپتی و جان را قیمتی نیست عبدالمسیح سخن از مصاحت و مسالمت کرد و تقریر داد که صد هزار در تسلیم دارم و
 زیادت طلیان شهر و ریس خسر و رز که در نزد ایشان بود سی هزار درم بهاد داشت بسیار بدین بر آن میگذرد که از کجاست
 و همان مسالمت بکاشد و خالد انچه استبد و بی توانی بدرگاه تو بگذاشت و این نخستین ال بود که از بدین عجم افتاد و گفت
 و انچه همای عبدالمسیح را مانوسه و ان و سطح در جلده و م را کتاب اول نامخ التو این رخ رقم کردیم با بکجه چون خالد از کج
 ذلت و ... که ذلت ... عبدالمسیح را احضار کرد و مزارتن را از ابطال رجال را امانت کرد

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ النوارین

فرمود و فرمان کرد تا ارض باغیان را برود و او بر بنفسر حاضر اگر او قبل برود در آن دیار فرمان روایست و دیگر
بنام او بر بنفش و تا سرحد باغیان تاخت و چون خواست آنی را که بر سر راه داشت عبور کند از انوسی است
که او را انصافین صلواتی گفتند فریاد داشت که ای سپاه عرب آب کذاره بکشید که من از این مصاحت نزد یک شامیرم
گفت و آب در نوشت و کتاب مصاحت مانع از این بود درم بخانت آورد پس جریال بسته و باز شد اما داد و
نزد یک برود و در کجایت و صورت حال باز گفت و پادشاه عجم این عسم بر غنهای دیگر بر سر دوده گشت و از آن
خالد اشک عین الیم کرد و آن دیار را خبر دوشی شیر کرد و گرفت مال و فوئشی بر اندوزن و فرزند بر د کرد
بیشکونی چند نیت و دیگر کبشاد و بهر جادست بافت حسن غنایم باز گرفت و بنزد بوبکر فرستاد و دیگر
قسمت کرد و مدنی رو بخسین میکند شست

جزایر

سفر طلال بن رباع بجان شام در سال دوازدهم هجری

طلال بن رباع است و نام مادر رباع حمامه است و کنت طلال با عبدالله است و او از حمه مسلمان است که در
مکه معظمه مشرکین شک بر سر نهاده و می شنید و در برابر آفتاب بر سکهای تاشی انداخته تا چه بسملی کرد است ابو
او را بهج اوجبه بروانی نهاده و می شنید بهداد و از مولایش بخرد و آزاد ساخت و اما انقصه را در جلد دوم از کتاب
اول باز نموده ایم تا کمال طلال در حضرت رسول مؤذن بود و در غزوات ملازمت رکاب داشت چنانکه آثار او در
وقایع شرح رفت بعد از رسول خدای در مدینه فرساده و در ملک کنه و آهنگ شام فرمود و روانی ابو بکر را نیز مؤذن
حاجب بود و پس از او با عمر بن الخطاب پیانید و سفر شام کرد و بروانی در شام بخدمت کار بقصاوت میکند شست
تا آنکه که زمانش بر رسید در سال سیم و بروانی در سال شست و کم هجری در دمشق بجهان دیگر ترحل زد و او را با
الصغیر بجا که پدیدند و اینجهان شصت و نه سال و بروانی هفتاد سال زندگانی یافت ختم علیه

نقبات
سلیس پادشاه

در خدمت ابو بکر خیر موافق و که سکر روم در مرز و بوم شام متعاقب گشت و انجمنی در ضمیر ابو بکر نقل انداخته خود
در خاطر داشت که انملکت را از مدحلت بکانه مصفا دارد و لکن بسنور مکنون خاطر اکتوف نمیداشت بکفر و خسران
صنادید صیحا بست بنیک او آمد و گفت با خلیفه چون است که تخیر روم فرمان میرود بوبکر گفت و بر بست که
اندیشه و ضمیر من چنین مبدد اما انوار کجانی شرس خصل لغت مراد خواب نمودار شد که بوبکر گویی بودی و من با کروی
حاضر بودیم این بین در آن کوچه بر کوشکی بر آمد و از اینجا بر نهایی بسوار رهسار عجمورد ادم و فوئب و عمار
فرمان دادی مرا غنی سیر بدست بود بدی که شتم از من مان غلبه ندان ادم و بسوی ادم تود حصاری گشت
بودی بر کرسی زر جای داشتی و مردی سوره الفصح تر و تو قرانت میکرد بوبکر بخشی بکویت و گفت نیکو خوابی است نصیر
که پس از پنج بر دشمنان دست یابیم و من لشکر تا فرستم و شهر انجاشیم و تو بختن از لشکر منصور باشی و قرانت سور
و من دلیل انفعال من را اینجا هست هر رسول خدا را در حجه الوداع چنین افشا و لکن ای شرس خصل من در جهاد با کفار و
اشهر اعدا و داری نخواهم کرد تا ملک الموب مراد بخیال ملاقات کند و روز دیگر مهاجر و انصار را فراهم کرد و گفت
خدا را که جتمع ما را متفق ساخت و دلهای ما را با هم موافق داشت اکنون من بر آنم که لشکر بروم فرستم و انز

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۵۱

و بوم را بریز فرمان کنم هر کس از ما جان بر سر این کار دهد در جنت عدن بارند و آنکه زنده باز آید از غنایم بزرگ و ساز آید
 اکنون کار بر صوابید شما پیوستم تا آنکه گویند و پسندید پسندید دارم هر من الخطاب گفت همچنان دانند که هیچکس را بر تو نیست
 نیست و فضل خداوند با تو سحرایی کند تا بر آنچه خواهد بفرمائی و نجای من چند گشت بران شدم که از آنجایی سخن کنم موفق
 نیامدم چه نیکیست که تو خود را آغاز کردی بسم اکنون لشکر تبار که خداوند رسول خویش را بدین ضرر و خند و بکر و عده داده
 و عده حق حسنه از در حق نباشد عثمان بن عفان نرسختی چند از یکنونه بر اند عبد الرحمن بن عوف گفت نخواست باید از
 در سبب و غارت تخت از کرد و از مغایله و مقاتله احترام جنت طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابوعبیده رای و رویت عبد
 الرحمن بن الصواب نزد بکر و انشد ابو بکر روی علی علیه السلام کرد و گفت یا اباحسن یا ابوجنید ما فی علی فرمود چه تو خود
 راه بر کنیزی و چه سپاه تباری ظفر تراست ابو بکر گفت بشکر امید یا اباحسن از کجا کوئی فیه بود از رسول خدی بن
 آمده ابو بکر گفت بدینچه مرثا کردی ای مسلمانان علی وارث علم پیغمبر است و میر که در ادسک کند کافراست و
 فرمان کرد تا معادی نداد و مردم بدین و حومه را انجمن ساخت انگاه ابو بکر برای خات و خطبه برداشت پس از
 سایش بزدان گفت ای مردمان خداوند شما بنزول قرآن و برکت ایمان فضیلت بیکران نهاد سپاد امشش ان فضیلت
 شکر این نعمت از جهاد و کفار و دفع امشش از خود داری مکنید من یک غزوه روم را تصیم غم داده ام و اما آنکه دانم
 امارت بر خواهم کرد آئینک جنگ کینه و فرمانبرداری ایثار واجب شمارید هیچکس با نیک نداده چه جنگ روم و دم
 ایشان بزرگ مینمود و از عت و عت انجماعت خوفناک بودند عمر بن الخطاب چون این بدید بر خاست و گفت
 مسلمانان چه خلیفه رسول را اجابت نکردید اگر عمری سهل و مسافتی اندک بود پذیرفتار بودید چون راه ناهمسوار
 اخذ غنیمت یا معلوم است مرا از فرمان بر سبب ما به و حال آنکه طبع بهشت و ستمکاری را برای دارید عمر بن العاص بن سنان
 گفت ای سر خطاب ما را بگونه منافقان مثل میزنی چرا تو خود اول کس نباشی که اجابت کنی عمر گفت خلیفه رسول دانند که
 فرمان بپذیرم ابو بکر گفت عمر هرگز بدین سخن سرزنش کن نخواهد و جز تحریض جاد و مقصود داشت سخن او را و مگر گویند
 و فعل باز گویند مزید خالد بن سعید بر خاست و گفت یا خلیفه تو امیری و فرمان پذیرد آنچه کوئی فرمان بهم ابو بکر گفت
 اجنت کار سفر راست کن که امارت لشکر تراست خالد رفت و کار بساخت و باز شد و گفت من از فرمان خلیفه
 قائم اینک من و سپه خان من حاضریم و در کار جمعا از پنج روی خوشین داری تخیم ترا و مکنان را که او بیکری
 از پنجکس چشم ستایش نه دارم ابو بکر او را ثنا گفت عمر با ابو بکر گفت خالد بن سعید را نمی دیکه بر این جمله لشکر امیر با
 چهار او بهتر و قهرمند او اند ابو بکر گفت سخن نبرد بان رفت امارت از او هم که شایسته تر باشد انگاه ابو عبیده
 بن الجراح و معاذ بن جبل و خیر بن جند و زید بن ابی سفیان از آنجا آمد و هر یک را فائده فوجی و میر کردی ساخت
 فرمان کرد که هر کس بر لشکر خود سپهسالار است اگر جدا گانه کار کند لکن انگاه که لشکر در یکجا جمع شوند حکومت
 عبیده جراح است پس امیران سپاه از بدینچه بیرون زدند و لشکر بان کم و بیش هر کس با منبر خویش بپشت انجا
 ابو بکر از بدینچه برداشته و ان لشکر را نظاره کرد و در خور جنگ روم ندانست با اصحاب گفت این سپاه را
 چنانکه می گوید سمر گفت این کرده را بشکر روم شکوهی نماید ابو بکر گفت رای چیست گفتند مردم این از
 لکن تا بخیر لشکر کرده بعد هم تحمل و شتاب

و آینه

جله دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۱۸۹ طلب کردن
ابوبکر شکرین

نامہ کردن ابوبکر بن آدم بن حسین و طلب کردن شکرین را برای جہاد با کفار روم
چون ابوبکر دانست کہ سکر معاجرو انصار برای جہاد با کفار روم کافی نیست بہر یک از بزرگان مین راجد اکانہ
مکتوب کرد و صورت مکتوب را بر پنج واحد رقم زد بدینکہ **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَیْنِ
بْنِ ابْنِ خُثَافَةَ اِلَى سَایِرِ بِلَادِ الْمُسْلِمِیْنَ **قَاتِلُوا اَهْلَ الدِّیْنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاصْبِرْ عَلٰی نَبِیِّ مُحَمَّدٍ صَلَّی
اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمْ عَلٰی اَنْ وَجَّهْتُمْ اِلَی السَّامِ لَنَا حُدُودٌ مِنْ بَدَا لَکُمْ فِرَہٌ وَالطَّغَاہُ فَمَنْ عَوَّلَ مِنْکُمْ
عَلٰی الْجَہَادِ فَلَنَبْذُرَ اِلَی طَاعَةِ الْمَلِکِ الْجَوَادِ ثُمَّ کَتَبَ لِیَفِیْزُ اِخْفَافًا وَثِقَالًا لَّا دَیْءَ لَکُمْ وَابْوَالِکُمْ وَانْفِیْکُمْ**
یعنی مین کتابت از بندہ خدایتق سیر ابوقحاذ بسوی سلمانان بلاد و انصار بمانا حمید سکنم خدایرا کہ جز او خدائی
ودرود مفرستم بر پیغمبر او بمانا بران شدم کہ شمارش شمر شام فرمایم تا اہمکت را از دست کافران و طایغان صاف
داریم پس آنکس از شما کہ عینت جہاد کند ما بدارت جو نہ بطاعت خداوند انحاء بجااست کہ مہنا شود جہاد
حال کہ باشیم و جان و مال را در راه دافدا کنیم چنانکہ خداوند در کتاب کریم فرماید **وَجَاهِدُوا بَاِیْمَانِکُمْ**
وَانْفِیْکُمْ چون ابوبکر این نامہا بدست انس بن مالک خادم رسول خدا رسید و او را بدو فرمود تا بقصد عمل
شباب این مکتوب را بہ بزرگان مین برد و انشا را بجانب مدینہ کوچ و بدینس تقدیم خدمت کرد و ان نامہا را
با کس کہ فرمان رفت برسانید و انشا را از ہر جہاد و تحریض کرد و ہر جہاد و ہر تراز آمد و ابوبکر اہل شہادت آورد کہ یک
بجہان فرسان مین با حمل و انشاال و فرزند و زن بدہر گاہ تو میرسد ابوبکر یک شاد شد و جسم بڑا ہی دہشت روز
دیگر قبیلہ از بنی سہیلہ و طایفہ از بنی طایفہ رسیدند نخستین جماعت حمیر باور عجمی را و دومی ہشتر تائی عادی کاغما
میانی و نیز تائی خطی و اسبہائی تازی بدار شدند و قاید ایشان ذو الکلاع حمیری شاکی السملج بنزدیک ابوبکر آمد و سلام
داد و پیغمبر فرات کرد

ذو الکلاع بنید

اَفِیْ مَن جَہَرَ فَمِنْ اَوَّلِہٖ مَعِی
اَسَدُ عَطَارٍ فَمِنْ سَوَسِ عَالِیَہٗ
اَلْحَرْبُ عَادَ سَادَ الْقُرْبٰنِ
فَلَمَّ کَاثِبًا فَاَلْوُ بَعْدَہَا
وَمَشَقُّ لَوِیْ لَکِلِ النَّاسِ اَحْمَامِ
وَالنَّبِیُّ
اَهْلُ الشَّوَابِ وَالْعَالُونَ
تَوَدَّ الْحَاۗءَ غَرَّ الْحَرِّ بِالْقَصِیْدِ
وَذُو الْکَلَّاحِ شَجَاعَ عِنْدَ الْوَدَّ
وَالسَّامُ مَسْکِنًا بِالرَّحْمَ بِالْقَصِیْدِ
سُکَاہَا سَوَاہُومَ اِلَى الْعَطِیْدِ

ابوبکر خوشدل گشت و با علی علیہ السلام گفت از رسول خدا ای شنیدم کہ چون حمیر بازن و فرزند اند مسلمان را بنصرت خود
مژدہ دہید علی علیہ السلام فرمود چنین است و از انس طویلف حمیر قبائل پنج رسید با اسبہائی شراہ و کشتا
اب وادہ سردار ایشان قیس بن مہرہ المرادی شہ شد و لما شد از نسخ برگرفت اشارت بسوی ابوبکر کرد و پیغمبرش
اَتَلْتُ کُتَابًا مِّمَّا سَیَرَعَا
فَقَدِمْنَا اَمَّا مَلِکُیْ تَرَانَا
ذُو الْبَیْجَانِ اَعْنِیْ مِنْ مُرَادِ
فَلَمَّا لَوُیْ بِالْقَصِیْدِ الْحِیَادِ

قیس بن مہرہ

جاسر بن سعد

کتاب ابو بکر از وقایع اقا کیم سبعة

الطاف و اشفاق گشتند انگاه جناب بن عمر و والد و سی با جماعتی انبوه از بنی اسد برسید ابوهریره نیز با ایشان بود چون
 ابو بکر را با بکایان و کنانه و تنیغ و تیریدید بخندید و گفت ای ابوهریره تو مرد عربیستی و این طعن و ضرب ندانی
 این سلاح چیست که بر خود راست کرده گفت میل تیه سراجام و اکل میوه های شام دارم خنده بو بکر افزون گشت از
 پس از قتم بن اسلم الکفافی پیاده و قبیله بنی عبس بازمان و فرزند ان ملازمت رکاب او داشتند ابو بکر اکثرت عدد ایشان
 مسرور داشت با بچه سپاه از بنی سپاه برسید و در اطراف مدینه فرود شد روزی دو بزرگداشت که زاد مرد و قتم
 مال اندک گشت و بلا سی غلاما گرفت بزرگان بنی انجمن شدند و بنزد ابو بکر آمدند اول کس فیس بن مبره المرادی سخن
 آید و گفت یا خلیفه تو ما را بجهاد و کفار و عوث فرمودی و اجابت نمودیم اینک که با جمیع و ما متفقیم اگر غم تو دیگرگون
 شد ما را مراجعت فرمائی تا از اینجا بیرون شویم و اگر نه بجزیرت ام فرست این لشکر را بمو جی در این اراضی باز داشتند
 میان خط و غلاما کشته شدن تمهید فایدنی نیست ابو بکر گفت لا والله من زبان شمار آنچه استم بلکه بران اندیشه ام که بجا
 رجال تمامت در رسند و جیش شما کمال شود کفند بیچکس و پس نمائند ما از این پس با پیوسته شود و ابو بکر چون این
 بشنید گفت کوچ دادن روا باشد و می توانی برخاست با تفاق عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و جماعتی از انوس
 خرج از مدینه بیرون شد مردم ندای کثیر بخرج در دادند چنانکه دشت و کوه بشکوهید پس ابو بکر بر تکی صعود داد و فرمود
 لشکر که از ان معاینه کرد و سختی بنزد بنی انی سفیان را پیش خواند و از بهار و رایتی بدست و خراسان و تحت فرمان
 و از پس او پیچیدن عامر را که در قبیله بنی عامر بن لوی و در اراضی حجاز زیمر و انکی مختار بود طلب که دو علی با نهار رسوا بد
 پس با نرید بن ابی سفیان گفت اینک ریخته بن عامر است که سعولت و شجاعت او را دانسته و در امور از منون کرده
 بر مقدمه باز دار و بمشاره او بر هیچ کار فرود نکند از نرید سر اطاعت فرو گذاشت پس لث بن سلاح بر خود است کردند
 بر نشسته و برده شدند ابو بکر با ایشان سختی پیاده و بمشایعت همیرفت برید گفت یا خلیفه ما از غضب خداوند ستریم
 یا بر شین و اگر نه بایا ده شویم بو بکر گفت من انقدم در راه خدا منفرم و همچنان پیاده تا مشیت الوواع رفت انک گفت
 ای نرید از غی مسافت فراوان مسارعت فجوی و از ظلم و جور بر برتر میکن در و زمانت خود را بفرار گیر از توده مساز و
 نصرت یافتی خرمن کس مسوز و غفلان خود و سالع بران سناخورد در اکمش و از قتل زمان دور باش و مواشی حقیرن
 و بی مزین و چون بکس طریق مصاحبت و مسالمت گرفت قتی خدر مکن و عهد شکن و جماعت را بهانز که در صومعاهای اند
 مکش و صوامع ایشان را و بران مجواه اما جماعت دیگرند که وسطه سر از منوی سترند و در نزد او شان و هنام متعکف نشو
 از انجماعت شمشیر باز گیر الا انکه جزیر بر کردن نهند چون این بند و انداز پای آورد و با نرید و رسو مصافح و معانف کرد
 گفت شجاعت خویش را و بنی الا صغیر دیدار کن و طریق مراجعت گرفت و ایشان بسوی شام کوچ دادند چون سختی از
 مدینه بعد افتادند بنزد بنی انی سفیان فرمان کرد تا لشکر بجهل و تقرب برانند رسو گفت این عجبیت چیست نه ما را ابو بکر
 فرمود نرم نرم بو بکر گفت این لشکر که در مدینه بنی دارند بر و زبیر بن ابو بکر فوجی از قهای ما بر سر
 من میخوانیم سماعت گتم تا در اکل سه منفعت نامیم اول رضای نریدان دوم خوشنودی خلیفه و سه دیگر از خد غنیمتی
 شرکت غیری رسو گفت بگو باشد و بقدم عجل و مشتاب برادر ارضی و ادوی اطری و اقسر عجمه داده بر زمین یک
 آمدند و از انکو گوی ای عرب که دین نصاری داشتند و ساکن مدینه بودند سمر روز بیکاه هر اقلی بکس که عرب طریقت

جندت بنو
میره

قتم بن اسلم

شدن نرید بن
ابو سفیان

قطع خبر کنی

لشکر
و سادون بر قل
بره و عرب

جلد دوم از کتاب دویم مانع التواریخ

۱۶۱
 ابلغ میباشند که ابو بکر از برای تخیر شام بجهنم فرستادند که سباه مسلمانان نواحی را برتری در سر دوان
 خبر متواتر گشت و هر قتل را استوار افتاد و وجه بطارقه و ده دس سباه را در فلسطین انجمن ساخت و خوشن در میان
 جماعت بر خاست و گفت ای بنی صفر شما را طاع خداوند و متابعت علی روزگار که اشتید و غنی در غور و
 قوتی کمال داشتید چنانکه هر پادشاه تعالفت شمارا غایت است نه نیست شد ملک الملوک عجم خسر و پرویز را دستیز
 آویز شما خبر گزینید که بگویند دولت شماست گرفت و خواهم شماست پذیرفت که گروسی از نخل زکاتان حجاب
 که خود ترواند که ترا زعمیه قایل اند آنکس شما کرده اند تا مملکت ما را فرود گیرند و ما را از بلاد خویش غرور دهند و بگویند
 گفت ای ما و شاه اینجا است در محلی خست فرمان کن تا بدیند این را خراب کنیم و کعبه ایشان را بستانند
 بر آب بریم و بگویند زنده نگذاریم هر قتل چون ایشان را در کار جنگ هم آنکس یافت از تمامت لشکر بیشتر از مرد و زنده
 گزیده ساخت و از بطارقه چنان بر سر آورد که از زعمیه شجاعان طلاق بودند خست تا گردن خست تا طلاق و برادر او جبهه
 و کمر سمعان و چهارم صلح صاحب غره و مستقل بر ایشان مسلح جنگ برین راست کردند و قتیان در میان ایشان
 نصرت ملا کردند گفتند اللهم انصر من كان معنا على الحق و انصر من كان معك على الباطل و انصر من كان معك على الحق و انصر من كان معك على الباطل
 پس این سه داران باشت هزار تن لشکر بدیده جنگ شدند و سه روز بعد از نبردین ابی سفیان و رستمین نامداران
 بنوک درآمدند ناکاه مسلمانان را از در بدیدند و سخت تر رسیدند زید فرمان کرد و تا رعبه با هر از تن لشکر
 خویش میسوی شد و در کینکاسی پوشیده بهشت و زید با هر از تن مردم خود از بهر تعالفت صف رست کرد
 لشکر را به ثبات و بصیرت میفرمود و گفت خداوند شمار بر صفت و عده نهاده و رسول فرموده بخشایند
 التوفيق بسوء و خط و بندهای بنده و بود که لشکر مردم بر رسید و چون بر قتل لشکر اسلام کمر بستند سپهر
 کرد راه جنگ درآمد خند و کرد و بر آنکس مسلمانان دل بر شهادت نهادند و در جنگ و دست برداوند و از قتل
 پیم کردند چون بجای یکدیکه کشته و از یکدیکه کشته ناکاه رعبه با مردم خود از کینکاسه بیرون شد و با شمشیرهای آتش
 رومنان تاخت میگردید و از رعد و جلیت در هر اس و هر با فادند که معاد را ایشان کین از بی کین بکشاند و کمره
 پس کرده در آید و حتی با نشت رستمین نامدار گشت که تا خلق چپ راست میزند و لشکر را بجنگ تحریض میکند سب
 بماند و صف میبرد و راه میبرد تا با طلق رسید و از کرد راه او را نیزه بزد چنانکه سر نیزه از انوس بیرون شد
 رومیان چون این بدیدند نیت زد و در مسلمانان بخت اند و مسافتی در از از قهای بنه عیان تاختند
 آن جنگ هر اردو و دست تن از اردو مردم و گشت و از مسلمانان صد و پست مقتول شد مع لقصه چون لشکر
 پشت داد و خاک کشتی دیگر روی با جنگ کشند و جبین اسب بزد و از پیش روی مسلمانان سر بر کردند و از در
 بی غیرتان تا کجای سکر نرید و تا چند از ستمیزان خلیل مردم می پرسیدند شرمند اید که این دشت را از شما گمان چون
 آنگه همسکه اید و پراکنده میباید من تا خون برادر خود را با طلق را با نخل همسم باز شوم این گفت و غنان سب
 تاقت لشکر مردم در این زمین یکدیکه رشتاعات کردند و با جرجین مر جعت نمودند و در زمین شایع
 فرو شدند و با عداوت کاز برداشتند اینوقت جماعتی از مردم مجرب کشته صلاب است که این گروه عبتی
 که از فضل و ادب بهره مند بود طلب کنیم و از در صلح و جنگ سخن برانیم باشد که خاتم ایکار بمسالت و مصفا

نیمت
 لشکر مردم و
 بنوک

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۶۲

رفیق
میرزا
نکاه دوم

سوند و جزئی که موجب نجات جانین باشد و اصلاح ذات بدست شود پس قداح بن واثقه توفی را که از عیال
مقتضه بود بخواند و بلسکرگاه مسلمین رسول فرستادند قداح بر پشت و نیزه یک یزید و سعه آمد و گفت انیک مهر
روم بکن از دانیان شمار طلب کنند تا با او در مصلحت جانین فصلی بر دازند سعه گفت من بشوم و سخن بشوم نیز
گفت ای سعه من بر تو سخت تیرسم تویی با طلیق را بگرد و دوری اگر اثر داری با تو خدای کند چه توانی کرد سعه
گفت **لَنْ يَضِلَّ بَنَّا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا** دست قضای حق انحراف را نوشته است و دیگر کون نشود من میر
و شما کوش فرامید اید اگر حلی کنید و من حلقی افکنم بی درنگ بازید و خشک آغازید این گفت و پا در رکاب کرد
و انگار رقاب ایشان شتافت قداح گفت فرود ای و در میان خیمه جای کن سعه گفت فرود نشوم و اسب خود
نسپارم الا انجا که دامن من انجا که دانست از اسب بر آید و بر زانو بتشت و غمان اسب خویش بداشت نشا
سپاه روم نزد او حاضر شدند و نخستین جرح من آغاز سخن کرد و گفت ای اعانی ما هیچ قومی را از شما ضعیف تر در
نرمی ندانستیم و مقاتلت شمار با خویش هر گمان ندانستیم شمار را چه افتاده که اینک ما کرده اید و خشک جانشید
سعه گفت ما از شما سه خبر خواسته ایم تا که ام را بپذیرید نخست آنکه دین ما گرد و بر شریعت ما روید تا از ما باشد
از شما باشیم و اگر نه خیریت بر دست گذارید و با خارجی و ذلت تسلیم دارید و اگر نه این نیز پذیرد فصل کار شما باشد
میرود جرح گفت شمار را چه باز داشت از مقاتلت ما و دم فارس که ایشان را نگذاشته و آهنگ ما کرده اند
بتر که با ما در مصاحبت باشند و ما ایشان طریق محاربت شمارید و سعه گفت ما ابتدا شما کردیم که ما را نزد و بگو
چه خداوند در قرآن مجید میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خَالِدُوا فِي الدِّينِ بَعُولَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيُجِدُوا**
فِيكُمْ غِلَظَةً جرح گفت تو اندک که در میان ما عقد مصاحبت خسوار شود و ما هر مردی از شمارا و بیاری ز سرخ و
وسقی از طعام بدسیم و امیر لشکر اصد و بیار ز روده و سق عطا کنیم و خلیفه شمار را هر از و بیار ز روده و سق بفرستیم و بر
نگونه کنای نویسیم و سق کنیم تا از این پس بسجوت در میان ما کار با و بخت و خون ریختن بپذیرد سعه گفت این شود
بود فیصل امر با با حاکم است یا اسلام و اگر نه اندختن جرح گفت ما دین خود را دست باز نداریم اگر بچه طریق
هلاک سپاریم و بختان جرح بر خوشتن نه بدیم چه قتل نزدیک ما سهل تر از جرحیت است و شما چندین بر خوشتن بنال که
رجال شما و قتال بر اطال ما فرونی نیست ما فرزند ان حرب و ضریم و مردن بطا الله و انبای عماله در میان ما جای دارند
انجا که گفت صیقله را که قتی دانا و قس توانست حاضر کنند تا دین تسلیت ایشان را باز داند و ما را ساکا لاند صیقله ما بد
و سعه گفت که ما در کتاب خویش یافته ایم که از میان قرش سمری ما بد آمد که سفر اسحاق کند سعه گفت این سمری است و خداوند
کتاب کریم فرماید **سُبْحَانَ الَّذِي سَمِعَ نَعْدَهُ لَبِئْسَ الْأَمِّنُ الْمُسِيحِينَ إِلَى الْمَسِيحِ الْأَقْبَضِ صِقْلَهُ** و نیز باقیه ایم که
مت خود روزه ماه رمضان و جب کند سعه گفت سمر خداوند فرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ**
الصِّيَامُ قال الله تعالى **شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ صِقْلَهُ** و همچنان خوانده ایم که مت خویش را که
اگر توانی کنید و برابر او شش باید و کنه را یکی در برابر یکی بفرود دهند سعه گفت چنین است چنانچه خداوند فرماید
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يَجْزِيهِ إِلَّا مِثْلُهَا صیقله گفت و ما را سید است که
خداوند است او را فرمان کرده که بروی صلوئه فرستند سعه گفت این نیز خدای فرماید **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ**

جلد دوم از کتاب دویم نامخ التواریخ

عَلَيْهِمُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا صیقله سخت آمد و روی با طهارت کرد
 و گفت انعامت را خانیستوان داشت که سخن بصدت کند انوقت یکن از چاکران جرجیس رسیده استخافت و روی
 با جرجیس کرد و گفت این همان بدوی است که دی برادرزاده با تیغ در کمر انداخته جرجیس چون این شنید انش خصم در کانون
 خاطرش زبانه زد و از غضب صدقه در چشمانش متوج گشت و قصد قتل رسیده که در سینه نمون خاطر او را انقضی نمود و در
 پیش پستی نموده تیغ بر اند و جان را از وجود جرجیس برداشت و بی توانی با در رکاب گرد و حمله نمود بطارقه بر روی جان
 ریزد بن ابی سفیان که از دور مکران بود شکر انتیب زد که روی میان بار سینه خد کرد و ند مکرده بتارند و رزم بازید
 لشکر یک جرجیس کرد و سپاه او شاد و بانگ دارد و کبریا گرفت و چنین وقت که این دو لشکر تیغ در سینه نهاده
 بودند جرجیس چون با انبوسی رسیده سلیمان در رسید و دشت جنگ را از خون مردان لاله رنگیده همچنان از گرد
 تیغ بر اینجسته و گرد بر اینجسته انوقت مسلمانان از چار سوی بر گرد و میان بره زدند و شمشیر از شمشیر و نیزه از نیزه
 بکار بردند چنانکه از دشت هزار تن شکر و دم مکتان جان سلامت نبرد و از توبه تا سام ساقی عبید بود و هر کس از هر کجا
 بیرون که سخت شکران از دجال شتافتد و او را در عرض را در یافتند با همه مسلمانان بعد از قتل دسه اموال ایشان
 خیمه خیمه گاه و مال و مواشی هر چه ایشان را بود فرا هم کردند و شمشیر چیل چیل بر سپردند انگاه سخن بران نهادند که این
 اموال را تمامت باید انفاذ دیند و داشت تا مسلمانان ضایع و بدایع روم را بیکند و تمام غنبت انبک متعلق کنند
 انگاه خد انکه سلاح جنگ را بخانیم باز گرفت و بر شکر بخش کرد و تمامت غنیمت را بشد و بن و دس سپردند و بانصه
 نامبر در لازم رکاب و ساقی نهادند و او را در دین داد و چون وارد مدینه گشت بر در مسجد رسول خدای پادشاه شد و در کتف
 گذاشت و بر قفسه سپهر و در فرستاد انگاه نزدیک ابو بکر آمد و مرده شج داد و ان غنیمتها تسلیم کرد و ابو بکر ان اموال
 تجیر نکرد صرف کرد و با فرا هم کردن سپاه برداشت و بخین بر دم که مکتوب کرد و ایشان را بجهاد و روم و دین
 صورت نامه اورا که بدینگونه بود بکار گردیم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 بِكْرٍ عَيْنٍ نَزَلَ فِي فَخَافَةٍ إِلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَمَا حَوْطًا سَلَامَ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَخَذَ اللَّهُ الَّذِي لَا
 إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَاصْلَى عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَتَانَا بَعْدَ فَنِي سَنَفَرْنَا مِنْ قِبَائِلِ الْمُسْلِمِينَ إِلَى حِجَا
 عَذْوِمٍ وَفُتُوحٍ بِلَادِ الشَّامِ وَكُنْتُ إِلَيْكُمْ أَسِيرَ عَوَالِي أَمْرٍ تَكُنْ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى أَدْبَعُولُ فِي كِتَابِهِ
 الْغَيْرِ زَائِفٍ فِي اخْفَاءٍ وَثِقَاؤُهُ هَذِهِ تَرَكْتُ فِيكُمْ وَأَنْتُمْ أَخَوِيهَا وَأَخَوِي مَنْ قَامَ بِحُكْمِهَا فَمِنْ نَصْرٍ دِينِ
 اللَّهُ فَإِنَّهُ نَاصِرُهُ وَمَنْ يَخْلُفْهُ عَنْ ذَلِكَ أَسْخَعَهُ اللَّهُ عَنْهُ عَنِّي حَيْدُ سَارِ عَوَالِي حَبْلُهُ عَالِي
 فَطُوْنَهَا دَائِبَةُ أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُتَاجِرِينَ وَالْأَنْصَادِ مِنْ اتَّبَعَ سَبِيلَهُمْ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
 خلاصه اینجاست که این کتابی است از ابو بکر مسلمانان که و توابع ان مسلمانان بیکم خدای او در و منفرتم
 اینک مسلمانان را بجهاد و میان و فتح بلاد شام دعوت کرده ام و خداوند میفرماید انفر و اخفا فَاوْثِقَا لَاسْمَائَةِ
 تَرِيدَ وَنَصْرَهُ دَارِی این است این که دین خد را نصرت کند خداوند ناصر است و انکس که از جهاد تقاعد ورزد
 خد از او بی نیاست پس هر که بکشد بسوی دین است که خداوند از هر مسلمانان میباید داشته چون این نامه بخانیم
 رسیده ابو بکر از انجا تم غنیمت برین داشت و بعد از ان بن خدیجه را داد تا بیکه آورد و مردم که را فهمیدیم نمود و بر ایشان

مل
سپاه روم
در پیش سلیمان

س
شد این
عنایم روم را بیکه

کردن انو بکر
شکر کرد و طایفه

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

سپه بن عمرو و عمارت بن هشام و عکرمه بن ابی جهل بر خاستند و گفتند ما فرمان پذیریم و در حبس و کفار عماره از نیکان
سفت گرفته ایم پس عکرمه از جماعت بنی مخزوم چهارده تن مرد و لاد گرفته و ساخت و همچنان سپه بن عمرو و با جهل
از آل عامه بر و ن شدند و عمارت بن هشام نیز خیمه بیرون زد و با نصرت از اهل مکه با ایشان می پیوستند و از مردم طایف
و قبیله هوازان که جدا گانه ابو بکر را از طلب داشته بودند چهار صد کس بیرون شدند و در مکه گرد و شکرا با هم
گشته راه مدینه پیش داشتند و تا مدینه طی سافت کرده در بقیع فرود شدند ابو بکر را از یک نوخت و پس از آن
فرمان داد که عیانت سفر شام کرده و با دیگر مسلمانان به دست شد پس با جماعتی از مهاجر و انصار در بقیع آمد و در میان
بای خواست و خدا و رسول را ثنا و ستایش بگفت انما کفایتنا ان الله تعالی کفایتنا علی المؤمنین
انما کفایتنا من قرأ فی الله و نواب عند الله عظیم فلحسن نبتا لکم و نعظم حسناتکم و سألوا
عباد الله الی فویضه و بیکم و سنه بیکم و انما هی احدى الحسنین اما التهاة فللحقون بسلفکم
من مات منکم اوقبل فاجز علی الله و من بقی فادبا لاجر و الغنیمه ایدم خداوند جهاد را بر شما
داشته و ما دشمنان را بزرگ نموده پس سرعت کنید بفرمان برداری خداوند که در حال سودا و تجارت جا گرفته
شوید بجهان شتابد و اگر نه ندهد یا بد غنیمت یابید با هم در مدت توقف اجتماعت و بقیع ابو بکر بنی کلاب را نیز نامه کرد
ایشان را بفرود و دعوت فرمود ضحاک بن یحییان بن عوف بن بکر الکلابی کتاب ابو بکر را بگرفت و در میان بنی کلاب
خاست و قرائت کرد انما کفایتنا ای مردم از خدای تیر رسید و خلیفه رسول خدا را اجابت کنید مردی ساخزده از بنی کلاب
بر خاست و گفت ای ضحاک را بفرود و دعوت میکنی و حال آنکه حدت و قوت ایشان و ضعف قوت را نیک سید
ضحاک گفت مگر خلیفه پیغمبر را بدیده با قلت اصحاب و کثرت قریش معاینه نکردی و غلبه ابو بکر را بر اهل دینه ندانستی از خدای
پس بکسید که خداوند دین خود را بر حضرت کند بنی کلاب را سخن ضحاک بسنه خاطر افاد و اعدا کار کرده طریق مدینه پیش
رفت و قریب رسید که ابو بکر در بقیع خیمه کشیده و چون چشمش بر ضحاک سپاهن کتاب افاد نیک شاد شد و ایشان شاکل
بر کسبهای اشقر و ابلق سوار بودند ابو بکر را بنی به دست و ضحاک را بر سر و فرمان کرد تا با سپاه مسلمانان ملحق شدند
انگاه ابو عبیده بن الجراح را طلب کرد و او را سپه سالاری تمامت این لشکر را نصب کرد از این پیش رفتیم که ابو بکر
بن سعید بن العاص را عده کرده که امارت این لشکر را بر او دهد و عمر بن الخطاب ابو بکر را از آن اندیشه باز داشت از نظر
در بوم تعقیف با ابو بکر و عمر بن الخطاب احتجاج کرد و خلافت را خاص علی علیه السلام میدانست این نیز گفته شد از این روی
ابو بکر و عمر را با او بنی صفائی نبود اینوقت که ابو عبیده سپه سالاری یافت سعید سر خالد بن ولید ابو بکر آمد و گفت
خلیفه رسول تو نموستی بدرم را رایتی غایت کنی و او را امیر جماعتی فرمای بعضی از مسلمانان از قبول نعتشاد و تو او را
ساختی انیک من در دعوت و اطاعت تو استوارم و در کار عرب و ضرب دل قومی دین تو انا دارم تو اندو که
علی غایت فرمانی و بر قومی فایده مانای ابو بکر گفت سعید را از بدرد جنگ حلاوت افزون است و از بهر قریه
بست و دوی هزار تن مرد لشکری در تحت رایت او باز داشت این خبر بر عمر بن الخطاب گران افتاد و بنزدیک ابو بکر
و گفت ای خلیفه پیغمبر ابر مردمی که بر او فقیست از بد امارت دهی و حال آنکه من شکامی که علم میکردم گفت
اخذت الزبانه علی بن نعم الاعدا سو کند باعدای که تو میدانی از این سخن جبرم را در خاطر ندانست ابو بکر در آن

انما کفایتنا من قرأ فی الله و نواب عند الله عظیم فلحسن نبتا لکم و نعظم حسناتکم و سألوا

ضحاک بن یحییان بن عوف بن بکر الکلابی کتاب ابو بکر را بگرفت و در میان بنی کلاب

ابو عبیده بن الجراح را طلب کرد و او را سپه سالاری تمامت این لشکر را نصب کرد

سعید بن خالد و

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۱۶۵
 در عزل سعید را بی خیانتی گرفتار داشت و بخش بر خطاب را نیز روانه داشت اینچنین را با عایشه مشورت کرد عایشه
 گفت ای پدر عمر بن الخطاب در نصرت دین و یاری مسلمانان پاک و ضمیمه صافی دارد جانب او را ستوان فرو کند داشت پس
 ابوبکر بیرون شد و ابوروم را نیز در یک سعید بن خالد فرستاد و قتی برسد که سعید باشد که نماز میکند داشت و بعد از
 عمر نیز در بخش او بود و ابوروم گفت رایت امارت لشکر را باز ده سعید علم را باز داد و گفت من در تحت رایت ابوبکر
 قتال میکنم بدست هر که خواهی بده انگاه ابوبکر عمرو بن العاص بن وائل السهمی را طلب داشت و از نهروان روانی بست
 و گفت ترا بر لشکر مکه و طائف و هوازن و بنی کلاب و حضرموت امارت دادم با این لشکر بجانب فلسطین کوچ مید
 کن چون حاجت افتد حکومت و مشورت ابو سعیده را از کردن فرسرو مکنه از اینچنین بر عمر و بن العاص ناکو افتاد
 و نیز عمر بن الخطاب آمد و گفت یا ابا حفص تو بصیر ابر غرا و شدت مرا بر اعدا داشته مرا نایب فرمانروا را ابو سعیده
 بود و ابوبکر را یکوی تا مرا بر ابو سعیده امارت دهد پس خطاب گفت من تو را بد اندکچه تکلیف میکنم لکن اینچنین را با ابوبکر
 نمیکویم چه تواند ترا بر ابو سعیده امیر کرد زیرا که ابو سعیده را در نزد ما فضیلتی است که ترا آن بهره نرسیده است
 و رسول خدا و اهل بیت او را این امت خوانده عمر و عاص گفت اگر من بر ابو سعیده امیر باشم از فضیلت او نخواهد کاست عمر بن الخطاب
 گفت ای عمر و از خدا ای بر سر و چنین در طلب امارت و ریاست مباش عمر و بن العاص اینوقت خاموش شد و لشکر
 خود را فرمان کرد تا بسیج راه کنند و کوچ دهند پس اهل مکه بسفت کردند و از قهای ایشان بنی کلاب و طغی و اصحاب
 و ثقیف و هوازن راه برگرفتند پس عمر و بن العاص سعید بن خالد را علمی بداد و بر مقدمه پیش روان ساخت اینوقت
 ابوبکر آمدند و اندر با عمر و بن العاص گفت ای عمر و کیستی که بر حاجتی که برتری نداشتی ترا فضیلت بخادم و امارت داد
 پس از خدا ای بر سر و با مردمان جهان باش که پدر و هر بان و در طی مسافت مسارعت مکن چه در میان لشکر مرد و کرم
 فراوانند و راه نجات بعید است و از طریق که بزیده و رسیده و حیرت بر فتنه سکوی شود و از راه ایله بجانب فلسطین
 ده و از ابو سعیده و خیمه میشناساگر حاجت افتد نیز در یک او شتاب کن بسیل و عکرمه و حارث و سعید بن خالد را
 بمقتلای لشکر بدار و با صاحب و انصار رخان که میکن از ایشان و در کار با ایشان مساعدت میکن و صلوة را پاس
 میدار و بر سپهر از آنکس که با دشمن طریق آمد شدن باز دارد چه تواند بود که مرتو جاسوسی باشد از کسی کونه فراوان او
 عیده و عمرو بن العاص را وصیت کرد انگاه فرسروان داد تا عمرو را و فلسطین برگرفت و با او نه هزار تن سپاه تو دور

[illegible]

چون عمر بن العاص از روز انکیزل علی مسافت کرد باده اودیکر بوبکر ابو عجمه در پیش طلبه و گفت ای امین امت آنچه عمر بن العاص را اندرز کردم صغافود می پس سالاری تمام شکر ما را با تو کنه اشتم تم کنونی بجانب جایه و دشمنی او بر کسید و خند کونه رایت و لواله از برای تو ادا پسما ابو عجمه بخت و اوراد ادا پس ابو عجمه بوبکر را و داغ کرد

عمر دین العالم

شیخ محمد صالح المنجد

سفارة
عمارة

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۶۰

و بسا مسلمانان کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بودادی القری آمد و از انجا بار ارضی تسبیح بر اند و از فرج به بلای
 که از دیار صاحب بنمیر است فرود شد و از انجا بذات السناه نزول کرد انگاه زمین اخضر را در نوشته موضع جدید
 نمود و از انجا به تنوک بتافت انگاه اراضی شام را لشکرگاه ساخت و هر قل نیز در فلسطین جای داشت چون خبر رسید
 عرب فرج از پس فرج بدو بر دند از فلسطین کوچ داده بانظاکیه آمد و در انجا لشکرگاه کرد و از پس او ابو بکر خالد بن ولید
 حاضر ساخت و علم عقاب رسول خدا را خاص او داشت و متصدین از ابطال رجال را که در غزوات بنمیر حاضر قتل
 جدال بودند ملازمست رکاب او فرمود و او را بار ارضی ایله و فارس و قبال بنی نعم و خدام نامور داشت و او را
 و داع گفته باز ندیده شد و سخت عکس و درم بود چنانکه از کونه او مطالعه صرف عثمان گفت یا حلیفه رسول الله ترا حقه
 گفت از غوه روم و حبش رسیدن چنانکه عثمان گفت بهم در که رسول خدا را در حد فسخ روم داده بود بکر گفت سخن
 خدا بصدق است که همه دانم که این فتح در انفرودیت این لشکرات این بکفت و باز سرای خویش شد و بخت و
 خواب عمر بن العار را نکرست که از مضایق سخت و صعب برست و با اصحاب خود بر زمین نشاده که نصارت
 و نصارت داشت فرود شد و چون از خواب انچه گشت شد خاطر عثمان را دید اگر در قصه بکفت عثمان گفت از
 این خواب مشکوف می افتد که عمر بن العاص بعد از دیدار دواپی شد اید بر عثمان ظفر خوانده یافت مع لقمه
 از انسوی خبر به تن بردند که هشت هزار تن از لشکر روم در تنوک بدست مسلمانان تها گشت و ایک سباه مسلمان فرج
 از پس فرج و کرده از پس کرده بازن و فرزند و اهل و غیرت در میر سید سخت بر سید بزرگان درگاه و قواد سوار
 از بطارقه و اساقه حاضر ساخت و گفت ایماعت بنی الاصفه این همان سخن است که از پیش با شما گفته ام اصحاب این
 بر خود واجب شده اند که این تخت و تاج از من بگیرند و این ملک را تحت فرمان کنند زن و فرزند شمار این
 گیرند و شرفیت شمار دیگر کون سازند چنانکه هشت هزار تن از روم شمار در تنوک عرضه دار و هشتم در ما را بشمار
 تنوک خونی عظیم بکرفت و از ان بکریشده هر قل گفت این بکریتن از بهر زمان بگذارد و دفع و دشمن کشید هم اکنون
 جنگ باید شد لشکر فراهم کنید و در انجا دین انجمن شوید و با عجب مخالفت کنید و ایشا را از انبلاد خود دفع و هدایت
 بخو استاری یکتا از بزرگان درگاه مروی از عرب که بن نصاری داشت و پانزده روز از مدینه تا بدرگاه هر قل
 طی مسافت کرده بود حاضر ساختند و او بعضی ساند که ابو بکر عرب را بازن و فرزند تقییر بلاد و شکا سیل ساخت تا
 اندیشه مراحت در ضمیر نبی دارند و این بلاد را خانه خویش بنده هر قل گفت شما را ابو بکر چگونه است گفت مروی مله
 قامت و کندم کون و ضعیف کونه و یکو شبت است هر قل گفت من از تخت و تخت که محمد بنی بنمیر است این بلاد من خود
 داشت مردم روم را بدین اودعت کردم و از من نذر یفتند با کله هر قل رو بلیس را که سر در بزرگ بود پیش خوانست
 گفت من تو را بر لشکرهای خویش امیر کردم و صلیبی که از زر خالص کرده بود بدو داد و گشت لشکر بر گیر و عرب را
 اراضی دفع و بلیس اعداد کار کرده لشکر با جادین آورد و از انسوی عمرو بن العاص سباه فلسطین آورد و عمر
 با حضرات و نصارت یافت پس خبر را فرشت و مهاجر و انصار را حاضر کرد و در کار حرب سخن بشواری افکند و در انوقت
 حاضرین مدعی که روز کاری دراز در اراضی روم بستر داشت و انصنا وید سلیم بود از راه بر سید عمرو بن العاص گفت
 یا حاکم انجا کجائی و چه خبر دهی گفت اینک لشکر روم ما تسلیم میان کن و میر سید عمرو بن العاص گفت این چه سخن

نصفه
 ولید بن ولید
 عرب

سکای
 هر قل از تنوک
 و تنوک

لشکر
 فرستادن هر قل
 بر عرب

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سببه

خالد بن ولید

افترض است یا ایسا را اسیر کردم لشکر یا ان گشتن این چگونه شود گفت شما ایدر باشید تا اینجا عت کران شما و مشغول شما نباشد
و خوشتر دامن بر میان زده و ده تن از لشکر را با خود یار کرده از سنگا فهای جل خاکه دیدار نمود و صمود داد و ناکاه بر شما
در آمد و با یک بر مسلمانان زد که ای شما را ما خود داریم پس دوتن را بکشد و چهار کس را اسیر کرد خاند خالد گفت از هر چه
انجام دهید و سپاه روم را خبر دارید گفته از بیم لشکر عرب مردم ما را محال در ترک در مریع خویش مانند ناچار باران نمی
و قتل ساخته نه چشیده و لشکر روم بفرمان هر قتل آنکس انجام دین دارند و آنکس بطریق از نظارت برای محل علف و دانه
مجال نمی آید بی شک امروز و اگر خود امیر سد خالد چون این شنید خالی عینیه و در قیام لکفته گفت سوگند ما خدا گوی
که غیبتی از بهر ما رسیده انگاه ایسا را گفت از که ام طریق عبور میدهند گفت بیم از اینجا که تو باشی گفت اکنون مسلمانان گریه
و از زبان امان یا بکشد ما را بر دین خود بگذارد در قتل ما فایده نباشد و اگر زنده بمانیم تراب را زود و علف و حقوق
ولات کنیم اصحاب سخن ایسا را بسته ده بکشد و زبان شفاعت کند و بد پس خالد ایسا را امان داد و ایشان مسلمانان را
بای بی بر بسمون شدند که انباشته از اجات و غلات بود این وقت ششصد تن از سپاه روم از برای محل غلات حاضر
بودند خالد بن سعید چون این بدید مردم خویش را گفت ساخته جنگ شوید و بای استوار دارید که خداوند ما را و عده بفرستد
داده ایک من جمله او هم کرد شما خوشتر را از من مزد دید و جنگ در اندازید این گفت و با یک کتبر بدشت و اسب
انگشت زد و الکلاخ و البطل حمیرا و دهست شدند و صبح زدند و الکلاخ فریاد برداشت که یا آل حمیرا در ما میشت
کشته است و جو بران زلفت اند و کار مقاتلت مصارت شعار کنید و شهادت را سعادت شمارید این سخنکار
خالد بطریق را انکست که مردم را بچنگ تحریف میداد از اسب و سلاح بدانت که او نرد از سپاه است بی توانی ای
او که وک و انارات سعید و چون راه بدوزد یک کرد جهان صیحر زد که یک نیم از نیروی بطریق بر خست انگاه بایست
برزد و از اسب در انداخت جهان نمود که برخی از این کون افتاد پس تیغ در لشکر روم خف و ند و بصدقت
از اینجا عت را با شمشیر بگذراند هر کس سلامت برست بنزمت بخت پس اموال و اطفال و اسب و نهروخت
و غلات بتمامت بخره مسلمانان گشت خالد ابجمله را بنبر و عمر بن العاص آورد و او نیک شاد شد و مرده این
فتح را با الوعده نامه کرد و نیز مکتوبی با بوبکر بگذاشتند و او را بنبره الکی فرستادند عامر الدوسی نامه گرفت و شتاب
کنان بدیده آورد و مسلمانان بدین شردگانی بیانی برخاک نهادند و خدا را استیج و تبیل فرستادند و تقدیم
و ستایش خبر نامه کردن ابو عبیده از کثرت سپاه روم و بد کردن ابو بکر و او را لشکر (کرده
چون هر قتل از انطاکیه بفسطاط کوح داد و خبر خلبه عرب را بر سپاه روم چند کت بشنید نمران سپاه و قواد در گاه را
مالک خویش مشور فرستاد که بخبر لشکر کرده در اینجا دین حاضر شوند و در دفع عرب بکستان باشد ابو عبیده چون
بفقیه بدانت بر مسلمانان بر رسید و صورت حال را مکتوب کرده با بوبکر فرستاد و بوبکر در پاسخ گشت که کت
و دین هر قتل از فسطاط انطاکیه بکتاب است چه این کرد از بنزمت او را نامی استوار است ترا از بیم و باکی نباید بود خدا
مسلمانان که در سخت رایت تواند هر یک با بهر مرد شرک برابر تواند بود زیرا که خداوند عده نوا کند و با شتاب
و در و بجهان واقف باشی که نور اسواره و پیاده از بی هم مد و جو هم فرستاد چون این نامه بدشت عمر بن ابجمله گفت که
عبد المکتوب کردی سادین جمل و خرسپلین حسن و زید بن ابوسفیان را که امر اعلیٰ بکند بهر نامه یاد باید کرد و نا بجهده نظر

و فریاد آورد

در دست
ابو عبیده در
جنگ بود

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

پس این هر سه را نیز گفتواری کرد و بجهاد مشرکین تحریر فرمود و این نامها را انفاذ داشت انگاه عتبه بن ابی وقاص را
 پیش طلبید و گفت مرا خبر آید است که کفار و مباحثه با او عصبه مصاف خواهند نمود داد تو را بداید رفت هم
 اکنون خیمه بیرون زن تاشکری در تحت رایت تو بدارم تا شمشیری توانی خیمه بیرون زد ابو بکر بن سیر صمود داد و مرد مرا
 بجهاد ترغیب نمود از فیل سیدان و اسلم و غفار و مراد و حنیفه و از دو مرد مدینه جماعتی بیرون شدند و بهائیم پیوستند انگاه
 انعام بن الحارث لعمریه بکلیش را از فیل بخواند و او را با هزار سوار برابر میکند و ماشطی از شجاعت او را در جلد
 دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم تا بجهاد مقام را فرمان کرد تا ما با ششم کوچ دید و مقام ما مفتاح تن ازنی انعام بلکه گاه ۱۴
 پوست و اینوقت سه هزار مرد جنگی بر ما ششم فراهم گشت سعد وقاص روئی با ما ششم کرد و گفت ای فرزند برادر زبیر کان اینجا
 با تو کوچ میدهند هرگز از انکه با ایشان از در کسب و خیل باشی و در روز مقاتلت غرضی خد و نه را مطلق نظر مبار که کن
 جهان پاینده نیست و در بنحان خبر کرد و از یک کار نباشد انگاه ابو بکر گفت ای ششم تو اگر چند جوان باشی کن شجاعت
 جوانان را با تجربت پیران ابناء و ادرسی انیک مقام را که با هزار مرد پیک میزنان میرود با تو همسر راه کرده ام جانب
 نگاه دار و مقدم او را عظیم شمار و دیگر فیس بن جبره با تو می آید چون بوعبده را دیدار کنی از من بگوی در کار ما مشورت
 فیس را بکار بند پس ششم بگو که راو اع کفت و با سه هزار مرد کوچ داد از من و سعید بن عامر بن جهم بنزد یک ابو بکر
 و گفت یا خلفه مرا کان بود که ما با ششم بدین جبهه و خواهم شتافت چه بود که مر غصبه بودی و حال انکه مرا غصبی بجا
 بگو بکفت خدی تو را رحمت کند و ظاهر بنده لشکر گاه کن تا جماعتی را ملازم رکاب تو فرما پس سعید بن عامر با مقصد
 از فیل خویش بیرون شد و دیگر مسلمانان قدیم خدمت او کردند و بر غبت تمام با او پیوستند خد انکه دو هزار تن بر او
 انجمن شدند پس راه برگرفت و بنزد یک ابو عبده شتافت و ابو عبده خد انکه لشکر از مدینه بید میرسد بار صبی
 شام کیل می یافت و از انسوی در انطا که بنزد یک بر قل خبر تواتر می گشت لاجرم هر قل از برای حواست مملکت شام
 جلد بن الایم الغسانی را که شرح حال و از این پیش مرقوم شد با جمل هزار مرد لشکری بقوط و دمشق فرستاد چون ابو عبده
 از رسیدن او انکی یافت برادر عمر بن العاص شام را پیش طلبید و گفت از اینجا بقوط و دمشق بایست رفت و در جبهه
 و او را از انجا بانطا که کوچ میدهی و هر قل را دیدار میکنی و این سهر دور ما اسلام دعوت بفرما اگر بدین فرشته سخن گویند
 و اگر نه و جنگ ایشان مقدم بر ششم و چند تن از مسلمانان را در محبت او روان کرد پس شام راه برگرفت و تا بقوط و دمشق
 و بر در شهری جلد فرو شد و خدمت باز حاصل کرده بروی در آمد جلد زاکر است که بر فراز تختی بلند جای کرده و از سویی
 راست که سیاهی زر نصب نموده اکابر بنشینند و اندوایشان از اسلحه های زنار و بر و مانند عجب و دستارهای مین بر
 بود لکن جلد تاجی بکل سوار بر سر داشت و جامه سیاه پوشیده و بساط مجلس را از سیاهی سیاه کرده بود و با جمل جوان
 جلد ایشان را دیدار کرد و حضرت جلوس داد و احباب ایشان را از دور و نزدیک بنشاند و گفت جلد میفرماید امیر شما گشت
 ما او سخن باید کرد شام ما با جلد گفت جلد را بگوی اگر با ما سخن خواهی کرد از ان تخت فرود ای جلد چون انصحن بنشیند از
 بزرگ آمد و بر تختی فرود نشست پس شام آتی چند از قران بر جلد قرائت کرد و او را از پشت و دوزخ سیم و امید داد
 مسلمانان بروی عرض کرد جلد سر بر تافت بهام گفت اکنون که پذیرای مسلمانان نشدی سخن چند از تو بر سر من بگوئی که
 سلب خولت از چه سیاه کردی و بساط خویش از چه سیاه آوردی جلد گفت بر دست خویش واجب کرده ام

کتاب ابو بکر از وین اقالیم سبعة

هشام بن عمار
هرقل

که تا عوب را از اراضی شام بیرون بخیم جابر بنش را که کون سار هم بشام میخیزد و گفت سوگند با خدا ای که ما را از محضر خود
بیرون توانی کرد ما را اراضی شام چه رسد و انسب بر تو که نه تو را داده اند نه بر قل که با دشت در آنجاکست که از بیم جنگ
ما را اینجا خوانده ایم که قوم هم را بدیدند و اینان جماعتی باشند که روزی روزگاری بکیند و شب نماز کند و دست بپا
از مشرق منسوب دراز شود و شما خود را غلط سمعید اگر کرده ایم بشام گفت سوگند با خدا ای که ما شما را و اینهم صفات است
که در اینجا خوانده جلدی سختی در اندیشه رفت انگاه گفت شمار ابوی من رسول کرده اند با حضرت هرقل فرستاده اند
بشام گفت از بهر مردون رسول کرده جلدی گفت سخت ملک عظم را دیده ام کن و رسالت خویش را بکند از بهر هرقل
که او بود و من بر اثر او خیم بود لاجرم بشام راه برگرفت و با نطای که آمد و همچنان با جماعتی که ملازم رکاب او بودند
شتران خویش نشسته و در میان شتران طایفه عبور میدادند و مردم مکران بودند چون بدر میامی هرقل رسید شتران را فرود
و بکوهه مالک برداشتند که لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اسیر چون این ملک کوش هرقل رسید و چشم شد و
حاجب خویش را بدیشان فرستاد که گفت ما بر دسرای من دین خود آشکار کنید اگر فرستاده کا کند و مرا سامی داری
در آید و بیام خود بکند از بشام با مردم خویش بیرون ساری رفت و هرقل بر فراز تخی برین نگرست با تاجی از زر
که از جوهر خوشاب رخشان تر از آفتاب بود و در خست که هرقل بتاری سخن کردن توانست اگر خند میگویند نیست
بشام سخن ادا کرد و گفت تحت اسلام هست و در شرفعت مانساید که ترا تحت کوسیم هرقل گفت خوشتر را بدین که تحت
کنسید انگاه بر سر کش کرد که در این حکم میراث بر جیت بشام گفت انوخیشا و ندان میت هر که نزدیک مرست
انراست پس از نماز روز و بر سرش کرد و صفت ان بشنید انگاه گفت کدام کلمه در میان شما بزرگتر است بشام گفت لا
اله الا الله چون این کلمه بر زبان بشام گذشت خفقه هرقل بر افرا و از ان بمناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان
گذرد و متعافا فرزند بشام گفت اکنون ندیده ایم این را بهر دین بود که چشمش می افتد تا برای دین حق شوی هرقل
از سر کشان شهر را و تسخیر حصار این کلمه بکار بندید بشام گفت ما بهر وقت این کلمه گویم و بدان تو اب عظیم جویم انگاه هرقل
سخنی در اندیشه رفت پس با غلامان خود بر زبان روحی سرمان کرد و تا ایشان را میگویند آورد و دزد و علف و اذو
بدادند و دزد و دیگر مجلس را از کانه برداخت و ایشان را حاضر ساخت و بفرمود تا صد دق را سازد و دزد و بجا دند
میان ان جویری سپاه بر آورد و بران صورت مژغی نیکو رخسار و کشته چشم و سفید کون و بزرگ کوشش رسم بود
هرقل گفت این مثال کتب کفشیه با ایم گفت تمثال ما آدم است پس از انکه داشت و تمثالی دیگر بر آورد و سفید چهره
و دهنهای بزرگ و چشم خاسای گنده دران دمان سطر و بنمود که این صورت نوح است و این جریر را نیز در جلد
دیگر بر آورد است دران رسم چهره بود با قامتی بعدل و سری گرد و جبهتی کشیده و نرم و چشمی سپاه و دمانی لطیف
بر محاسن و اثر شیت شریف و بنمود که این صورت ابراهیم است پس این جریر سپاه را نیز بجای خود گذاشت و در
دیگر از صندوق کشود و جویری سفید بر آورد و صورت مردی گندم کون و مکیین موسی و بلند قامت با محاسنی انبوه
بنمود و گفت این صورت موسی بن عمر است بنیکونه صورت بسیار از ان بسیار انمود و انگاه جویری سپاه که کنار
ان بر بود بر آورد و بجا داد و با بشام گفت این صورت کیت بشام و اصحاب ان دران کمر کشیده و سخت بکوشیده
سهرقل گفت این که به جیت کفشیه این صورت پیغمبر است چنانست که او را می گویم مگوی این صورت از کجا آوردی

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

گفت آدم صغی از خداوند صورتها خواست و خداوند بر او نشت نهاد و حضرت ابن صورنمار ابرو سالما می سپردند و
 ۱۲۳ و از آدم شبث و از او دیگر بسیار بد تا آنجا که در آن مادر یافتند و انیک بن آمد دست اگر مردم اطاعت
 من کردند ما من توانستم از این ملک و سلطنت دل برگیرم بدین شما ایمان آوردم و با شما راه برگرشیم چه دوستیم که
 دین شما بر حق است لکن توانم این پادشاهی بر خویش بیاورم و طریقی درویشی گیرم و بفروم تا ایثار جایزه بر
 من بخشا دند و خست مر جبت دادند بشام آن جایز ماند رفت و طریقی مر جبت پیش روی همه جانی مسافت
 برزد ملک ابو عبده آمد و صورت حال را بگفت ابو عبده را از کار هر قل سخت آمد و این آیت مبارک بر زبان را
 نَحْنُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ اما از انوسی چون بشام
 از نزد هر قل بیرون شد و بعطای او نکرست داشت که کار بسیار خست و مبارزت خواهر رفت بفروم تا لشکر از او
 شد بدستند و هزار مرد و بیوی ساخته جنگ بدشت و ابو عبده بنی سندر امر و عرض ادا تا منزلی که از راه جاسه کفشد لشکر
 بناخت و لشکرگاه ساخت چون انجیر با بو بکر بر و ند اصحاب را فراسم کرد و گفت ابو عبده مروی بن العریکه است هم
 دارم که این کاریک بخصم برود و عمر بن الخطاب گفت یا غلیفه اگر صواب دانی خالد بن الولید را فرمان کنی تا از عراق
 و سادۀ خود را بر دشت آنکس شام کند و ابو عبده سوخته شود و بو بکر بن را می شنیده و خالد را ندیده
 نام کرد و بنی الله الرحمن الرحیم من ابی خفاه ابی بکر بنی خالد بن الولید سلام علیک فابی اخذ الله
 الذی لا اله الا هو و احبته علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله و ابی قد و لکنک علی جبهون المسلمین
 و امرتک بقیال الروم فاصبر الی مرضاه الله و فایز عدا و الله و کن من مجاهد فی الله حق
 جهاده با ابیها الذین امنوا هل ادلکم علی تجاره یخیکم من عذاب الیم و قد جعلناک
 امیرا علی ابی عبیدة و من معه و السلام خلاصه منی است که این نامه است از ابو بکر بسوی خالد و بدینا
 من ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقبال روم مأمور ساختم پس مساحت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای
 و از آن مردم باش که حق جبار کشته باشی و چاکه خدای فرموده در این تجارت سود اخذ کرده باشی و همچنان
 بر ابو عبده و ان لشکر که با دوست امارت دادم چون این نامه بخاتم رسید خاتم بر نهاد و برایت انعم کونی عبد الله
 بن حبیل انجیمی را سپرد و چاکه و ادبی که بدین بنی الفرج الکفائی داد او مکشوف با و که کارنده این اوراق و قایم حال ابو بکر را
 در کتبهای سراسر او ان بکریت و در هر کتبی نظری و شرمه یافت همانا کارنده کان این کتب یا بهنهای حیده دست
 بنافسه ما از نشت احاطت و استغفار دمی بر نافته من بنده که این رحمت بر دمت نهاده ام از یوم مقصده تا غایت کار
 ابو بکر از جمیع کتب احادیثی و شیعی و تواریخ تازی و فارسی بر آوردم و بنظم کردم کل آنچه خوف القرآن
 استغفار از بن کار ابو بکر است بلکه بهر نامی نگاشته ام بیرون این کتاب قصه که از روی استوار باشد نگاشته
 خداوند مرا توفیق داد و در روزگار با من بزم کند و مشاغل دنیه را بگرداند و عواقب خسته را به بجا نهد حاسد انرا گوید
 دشمنان را و در کتب پادشاه را رؤف سازد و بدین اندیشه مالوف دارد و تا این بنده ضعیف در نشر تواریخ دین خفای
 بکام کند و ان خدمت باجمام برود اللهم و فنی بالا تمام کنون بر سر سخن رویم بنجمن مفرج کتاب کو بکر انبرد یک خاله
 آورد و فنی که تقسیم بر نسخ فایه داشت خالد نامه بگرفت و قرائت کرد و در میان سپاه را گفت این نیز نصفت

شده خاند
 بسبب لاری می
 و غزل ابو
 عبده

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

بر خطاست چون دوست که من فستج عراق کرده ام و ملک می بزرگ تحت فرمان آورد و دام از دهن و حسد نیز
 بزرگتر زد و کن باکی نیست زیرا که ملک شام را فرو داد عراق توان داشت بشیرین ثور ایلی که از مهران بنی عجل بود
 گفت لا اله الا میسر کر کشم با عراق که از آن نرو و کثرت صنایع و بدایع و فرونی غلات و حبوبات و در او
 بر و سیم در عراق و دجند ان شام است خالد گفت سخن بصدق کردی لکن از فرمان ابو بکر سرزناسف و بیستوانی مسلمان
 باید شتافت شما در ساسانیان یکبارهای بر دم و باز کردم و اگر سفر من بدر گذشت و از جانب فارس کس قصد شما کند
 استوار باید و رزم از نماند انگاه شنی بن حارثه اشعسانی را حاضر داشت و نیابت خویش را در عراق بدو گذاشت و
 خود را عوض داده هفت هزار کس سوار شمار کرد و راه شام می شد چون از ارضی انبار عبور میداد جماعتی از مردم
 یمن که کیش نصاری داشتند مجلسی کرده و لاک بزرگ سرشار از شراب خمر پیش نماده بجماریدن کاسات مشغول بودند
 حقوق النبی بن شعر قرائت میکرد

لَعَلَّ مَا بَايَعْتُمْ وَمَا نَذَرْتُمْ	أَلَا عِلَالِي بَلْ حَبِيبِي إِلَيَّ بَكْرَةً
لَعَلَّ أَرْوِي هَاهُنَا قَبْلَ قَدَرِي	بَكُونُ هَاهُنَا طَوْلَ الْأَقَارِفِ فِي الْقَبْرِ
وَهَاهُنَا سَلَا حَابَا أَمَامَ فَاتِنِي	أَخَافُ بَنَاءَ الْقَوْمِ بِالْأَسَلِ كَسْمَرْتِ
أَخْشَى جَوْلَ الْمُسْلِمِينَ وَخَالِدًا	مَسْنُورًا بِاللَّيْلِ أَوْ رَضِيَ الْفَخْرُ
أَخْشَى دَرَابِي أَنْ تَرَاحْتَ طَبِيبِي	لَوْ مَا مِنْ الْوُلْدَانِ أَرْجَفَ كَانَتْ
وَلَكُونُ جَرْمٍ مِنْ جَوْدِ طَوْلِي	أُرْدُهَا يَوْمًا إِلَى أُرْدَلِ الْعُرُ

ایشان در کار شعر و شراب بودند و کار بهو و لعب میکردند اما که خالد با سباه رسید گریان انجماعت را ماتم بگذراند
 و یکتن شمیر بر خر قوس بر انداخته سرش در لاک شراب فادیس اموال و اطفال ایشان را سبب و غارت برگرفتند و
 خالد انوقت نامر بسوی ابو عبیده کرد و او را از امارت خود و غنیمت شام کی داد و نامر بهایم بن الطفیل که مردی
 و تبار بود سپرد و از پیش باخت و خالد طی مسافت بحاجب سباه و ساحه در ارض قرقه فرد و شد و سواران سباه را
 پیابانی بی آب و کیمه در پیش داریم و از راه و سراه آگاه هستیم تدبیر حبیب رافع بن غیر الطائی پیش شد گفت ای
 من از این راه ننگ آگاهیم و این لشکر را سلامت در گذرانم خالد او را ترجیح گفت و بدین رافع بن غیر الطائی انکس است
 که اگر با او سخن گفت و بحضرت رسول خدای آید مسلمان می گرفت بشرحی که در ذیل احوال رسول خدای مرفوم داریم
 با همه رافع بن غیر گفت تا بنی نصر شتر را تا مسافت و زانند انگاه سباب ساختند و دمان جمله را فرو بستند تا
 نشخوار نمواند کرد و خالد گفت این پیابان خدرو ز راه است گفت بنحرو ز توان در گذشت و روز ششم راه با سواران
 کرد چه آن بر امین شاخته دارم خالد گفت اگر این لشکر را سلامت که از کنی تورا ده هزار دینار عطا کنم رافع بن غیر
 چند آنکه تو بعد حمل آب کیده و راه مایان میشد و شتر روز اول بغرمود تا پنج شتر را خور کردند و سگها بدریدند و تا شام
 مخمور کرده چهار پایا ز شترش عطرش بنماختند و گوشت شتران بخوردند بدینگونه پنج روز و پنج شتر بخشد و روز ششم
 نماندند و کما می آب بنهایت شد لشکر فرود شدند و مال و مرد و عطشان شدند چه در دست پنج روز کس آب شیر نخوردی و
 گذرانیدی و امید میداشتند که امر در آب خواهند یافت از قنصار رافع بن غیر باریدی عارض گشت که دیده بودند

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

۱۷۰

خالد گفت ای رافع ما را آب بنمای که این شکر تیاست عوضه هلاکت گردند رافع گفت ای امیرمهر چشم نیست تا بدین
رسیده ایم و این اراضی از کدام دیار است الا که این سواران را بکوی تابهری بن قیازند اگر خداوند بخواهد
این گروه را خواسته دخت عروج دیدار خواهد شد و آبی خوشگوار در زیر انداخت خواهند یافت خالد سواران را فرود
کرد و ایشان را بر مرکب نهاده بهر سوی میشتافتند ناگاه از دور درخت عروج بدیدند و شادمانی شتاب کردند و آب
پاشیدند و از مرکب بر شد رافع گفت ای امیر من در زمان کودکی مینوبت باید بر بد این زمین گذر کرده ام و این آب بدیده
ام و امردن بر خوشترین و آبی بودم زیرا که کفیم با جهاد کنندگانیم و خداوند ما را فرود نگذازد پس بر فضل خداوند بخندیم
و این قنار و زمی قبول کرد و منت خدای را که بر از روی خویش دست یافتیم از این پس اسوده سفر کنید که همه راه را شربت
کناه است پس خالد سرعت از اینجا در گذشت چون یک منزلی را که رسید زرتینی با خنصارت و نصارت بدیدند
گفت و تران و کوفته ان بسیار لطیف چه بود بد بعضی از شکر سبوی رافع ای ان مویشی تاخت و راعی را که تکت که شکر
شراب خمر مشغول است و مرید است بگردن بسته چون یک نفر نیند عامر بن الطفیل بود این وقت خالد نیز رسید و معا
دیدار کرد و تنبسی فرمود گفت یار الطیفل چگونه شیر شدی عامر گفت ای امیر من نامه تو را با بوعبیده همردم چون
زین رسیدم سخت نشسته بودم نزد یک این راعی آمدم تا مرا از شیر سراب کند مگرستم که او خمر فوشه چه را بخرم در دین
من راه کرد و کفیم این خمر اسوده بود و در قرح دوری گفت بلکه است من شتر بخوابم و بیا دهم و بیا دهم و ظرفا و کرم
تا بویوم آب از شراب باز دارم این راعی بربت و عصای خویش چنان سخت بر سر من بکوفت که خون برفت و من
خویش شدم پس مراد است بگردن بست و بجای خود نشست چون با خود آمدم گفت همانا از اصحاب محمدی تو را
تنبه بگو که باز دارم تا مولای من از نزد پادشاه در رسد کفیم مولای تو گیت گفت قراح بن و الله و مراد از نزد او رفتی
چه هرگاه شراب نوشد مرا حاضر کنه فضل و ام مرا بخشد خالد در خشم شد و شمشیر زد و سر راعی بر انداخت و گفت از این پس بزد
باش و مکتوب مرا زد و تر با بوعبیده رسان پس عامر در رفتن عجلت کرد و خالد از اینجا کوچ داده بارض آمد که آن دو ان
پایان میان و خفت دیار شام بود و از جانب هر قل بطریق در اینجا سکون داشت چون خالد برسد و مان کرد تا
شکران هر چه دران اراضی پاشند بفارت برگرفته بطریق با مردم خویش بجهاری که از بهر خود استوار کرده بودند
جست و یکن از حکامی روم با او بود چون شکر سلیم را دیدار کرد در یک از ویش برید و بادین سو کند با و کرد که دست
سالفان صورت خوانده ام و دانسته ام که بلاد روم بدست این شکر گشاده شود اکنون بروید و نظاره کنید اگر عیال
این سپاه سیاه است و امیران طویل القامه عریض الوجه بزرگ منکب و اسع الیکل است و چهره او مجدست سخن براه
شمارید و بدیدند که او شش شام که پس مردم بر فتنه و محض کردند و این آثار تمام در خالد و سپاه او مشاهدت کردند
همناک معاودت نمودند و نزدیک بطریق آمدند و گفتند با چنان دانیم که سخن بر صلیح با بدینا بطریق گفت یک
نشت و روی اینکار را بنسکرم و با داجر باز دهم پس شامگاه در اندیشه رفت و از شکر روم منکب بر شکر کرد و نیز
رو بلیس و قل ابطال روم را بدست و دل بر مصاحت نهاد و با داجر و ان مردم را حاضر کرد و گفت شمار این
برصیت گفت سلامت در مسالت است گفت من نریکی از شایم و میانیخ ار که را از نهمه صلح بنزدیک خالد
ساخت خالد گفت من با شما کار به صلح بدین شرط کنم که ضرر خویش را از شما بگردانم و حمایت حسرتیم شما را

ار که و انکه و
سخنه بدست
خالد

صلح
خالد با اب
نیز

لازم شمارم و هر کس از شما مسلمان می گردد و بر آن با که ایمان راست و هر کس بر کیش خویش باید خیریت برزمت بند
و همیشه که خراج دهد پس ابل را که هزار دنیا ترسخ و دوس هزار در پییم خید بداند و بدینگونه کتاب صلح بکشد
مردم ایند و سخته نیز بدینگونه با خالد کار بصاحت کردند و از خبر رسید که خالد بن ولید رسید که اگر که از جانب هر قتل حکومت
ان بده داشت مردم بیدار حاضر ساخت و گفتند که عرب را که وایکه دهنده را بختاند و اکنون با راضی مادر
میایند اگر خد حصن با حکم است و توانیم خوشین داری کرد لکن در خفتان و زراعت کاه را نتوانیم نگاه داشت صوا
است که با ایشان کار صلح کنیم و اگر مردم ما نصرت یافته سر از صلح بر تاسیم و پیمان صلح بشکنیم و اگر نصرت با عرب
افتاد ما این با شیم بدست انعم کوفی سخت سر صلح کردند و اندک شد و چون خالد بن ولید از قلعه بیرون شده بدو
جنگ شدند از دوسوی شکر روی در روی شدند و در میانه رزمی صعب برفت و ایشان حاکمان مسلمانان بنحید و قس و قحج
و سایر عبد الله بن مسعود و خدیج بن دهمی مقبول گشت خالد چون این بدید بسب برانجیت وصف بردید و بسب سالا
ان سباه راه نزدیک کرد پس بی توانی تیغ نزد و سرس برانید و میان چون سالار سباه را گشته دیدند گشتند
و مسلمانان تیغ در ایشان نهادند بسیار گشتند شکر و دم خوشین بجهار فشکند و در استوار کردند خالد در
بی اند روزی چند با تیغ انحصار تواند و در خاطر داشت که هر چه زود تر خود را با بوعبیده رساند و بجهار روز
بر نشست و با بجهار آمد و فریاد برداشت که ای مردم تدمر اگر چون مرغ لبوی فلک فرار کنید و اگر چون ماه
بدر یا فر شوید از کمنه من رهایی نذارید اگر نه ان بود که بوعبیده را از رسیدن خود خبر فرستادم از اینجا خوش کرد
نا شمار افروخت و مردم و تیغ نذرانیدم اکنون که باید رفت چشم براه من دارید تا روزیکه باز ایم و شمار کفر فرما
ایک من خالد ولیدم همانا ما را شاخته اید و نام من شنیده اید این گفت و بسب برانند که در گذر از فراز باره ندادند
که نانی با ایشان نخواستن و خواهی کار صلح کنیم و خدیج بن از بزرگان قوم نزدیک خالد آمدند و کتاب صلح را بصلح
نارنگار دادند و اقامی گوید خالد ز رستند و بشکر گفتمت کرد انگاه لشکر باز از آنچه در بایست بود از علوفه و از دهنه بهادان
از اجل تسلیه بخردند اما عاقر بن الطفیل خانکه رقم شد مکتوب خالد را با بوعبیده آورد و بوعبیده آن نامه را بر سران سب
قرات کرد و غل خوش و امارت خالد را بنمود و این سخن را بوعبیده و جسمعی از مسلمانان کران افتاد لکن خبری نیارستند
اما از انسوی بفرمان شهر جعل جنبه با جابر بن امر دلا و رما موبصری شد و در بصری بطریق که رویس نام داشت
جانب هر قتل حاکم بلد بود و ده هزار مرد جنگی حاضر گاه داشت و مردی چنان بزرگ جنبه و عظیم القله بود که مردمان
بعیده در پیشو شد تا عظمت خلقت او را دیدار کنند و مشکفتی از نیمه با این اندام ضخیم در کتب سالف و حکم سابقین
و توانا بود و مردم عرب از بهر تجارت بسیار وقت در اینجا جوی میزدند و چون ایام موسم میر رسید و موسم
جماعت بر کرسی عدیه می نشست و مردمان برای تماشای خلقت و حل معضلات حکمت بر او انجمن میشدند این بونان
خبر رسیدن شهر جلیل لشکر رسید و رأس در زمان فرمان که در تاشکر انبوه شدند و خود نیز صلاح جنگ بر تن بستند
بسباه بیرون شد و گفت میچک از لشکران مجازت سخن کردند و نیت تاملان بنفیرم را بکرم و سخن ایشان بشنوم و بچنان
حق مسافت بنمود تا مرد لشکر روی در روی شدند اینوقت بسب بر جابنه و میان میدان آمد و فریاد برداشت که ای
عرب اینک ما مسلمانان و قایم شکر میخوانیم تا با او سخن کنیم شهر جلیل اسب بخرد و با او راه نزدیک کرد و در دما گفت که بی

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم بسمه

۱۸۰

اثن

نیت با بکجه صبحگاه دگرش کردم محمد بنده وصف قال بارشند خالده گفت اینجاخت را از طی مسافت و زحمت
خسته و مانده دانسته اند و چنان دانند که مار نیز وی مبارزت نموده مان ای مسلمانان صف راست کنید و مرد اندک شوید
بفرمود تا رافع بن عیمه میگریفت و ضرابین الازدر الطارق که مردی دلادور و خورنر بود و مبره شد و مسیب بن عبد الله
و دیگرند عور بن النسیم الاشمی اربعین و شمال بر خراج لشکر شدند و عبد الله بن الحیدر الجلی قاید یار دکان گشت چون صفها از
سوی راسته شد و سپاه با سپاه روی در روی افتاد اینوقت رو باس از میان گروه ماند یک سخت کوه
شد جامه او از زرباب و حواهر خوشاب میدرخشید و چون میان دو صف ایستاد و قال بلیسان عمر بن
یا معاشر العرب لا یبرئ الی الاکم کفر فانا صلیت گفت ای مردم عرب فرما که از بصری منم و از شما نیز خد او بشکرا
میطلبم خالده چون این شنید نزدیک او شد و باس گفت یا خالده من از کتب پیشینان و اخبار ما تقدم و پسندام وین
شایر حق است و محمد علی اشقی سخن معوث میشود لکن از خوف مردم خوش سخن شوانم استکار کرد خالده گفت مسلمانان کبریا اند
برای ماست از برای تو باشد گفت اینجاخت از قل و نهب من است باز نگردد و فرزندوزن مرا میسر برزند لکن بوی اینان
کردم باشد که بر بند و اندر زسورت طغیان و عصیان ایشان را در چشم کشتم خالده گفت بی که با من طریق منازعت سیاسی
اگر مذهب کنی در تو کجاست بد کنه صواب است که بخی با هم بگردیم و اسب بر جهانند و نیزه در روی هم رانند کرد
پس خالده جمله کران افکند و رو باس بنزد رفت چون میان سپاه روم رسید گفت ای مردم شمار با اینهاخت تویت
منازعت نیست اگر بنده می بذرید خان گنبد که مردم ایله و تدمر و دیگر جای گردند تا امین اسوده باشد مردم در بار
پاس کردند و کشتند اگر از هر قل چنانکه بودیم ترا عرض میمالک میداشتیم اکنون بسلاط طریق سمری خوش کبر و در خانه خود
و مارا با کازار عرب باز گذار و باس خرابین آرزو داشت پس یاد خاطر برای خوش شد از پس او مردم بصری بود
دیر خان آمدند که مردی نام بردار بود و گفتد تو بر ما میر و پسران را برش و چون از جنگ عوب بر خستیم و ایشان
دفع دادیم با تو بکجاست مر قتل می آیم و خواستار میویم تار و باس را مغرول دارد و حکومت مارا با تو گذارد و چون
گفت اکنون بگویند تا در این جنگ رای صحت کنند سخت ما میر لشکر داند و زو خون و را بریز چون امیر سپاه ماند سخن
کرد و با جسم دیر خان چون یک شمشیر کرده آهنگ میدن کرد و خالده را هم آورد و خواست عبد الرحمن بن ابی بکر گفت
یا خالده لا والله تو بر جای باشی و او را ما من گذار و بی توانی اسب برانجخت و با دیر خان در آنجخت سختی با هم کشند
و بر خوارتاب درنگ نماند و پشت با جنگ داده شتاب گرفت عبد الرحمن سختی از قهای و تاخت چون اسب در خان
تیرنگ بود دست یافت اما لشکر روم را از فرار دیر خان عجب علیم درد لها جای کرد و از انبوی خالده فرمان کرد تا
بکوه لشکر حمله بردند عبد الرحمن بن ابی بکر و از دنبال و رافع بن عیمه و مسیب بن نجده و عبد الرحمن بن حمید و ضرابین الازدر
و قیس بن بهره و شرجیل حسن و دیگر مسلمانان چون شیران کردند جنگ در آمدند و لشکر روم را کمر زدافت بر خاند
رهبانان و قیسان از فرار باره تخریص لشکرنا تو سهوا و جهلنا شدند و بکیش خویش خدایان سگانه یاد کردند و مسلمانان
فریاد بلا الله الا هو بر آوردند از گرد خشک جهان را تاریکی گرفت و مردم را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ داد
و از هول جان در میان کرد و تیره از یکدیگر کسی کشید و خوشترن با میان حصا افکند و در فرار کردند و صورت حال
بهر قل گناشت باشد که ایشانرا بشکری یقی بد کند و در اینجنگ از مسلمانان دوست و سی تن مقتول گشت و

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

پنجمین مرد در قتل بنی فاعه و مان بن عوف و سهیل بن یاسط و جابر بن ضراره و ربع بن حامد بن عبد بن زبیر
 شاکان قوم بودند خالد بن شکان نماز گذاشت و بفرموده ناایش از آنجا که سپردند چون شب رسید عبد الرحمن و
 ربه با صد سوار بطلایه گریه و ناله آمدند و در تاریکی شب سوار را دیدار کردند عبد الرحمن قصد او کرد و بسوی او تاخت
 بر و انوار بانگ داد که آهسته باش اینک روماس صاحب بصری منم پس او را نیز دیک خالد آورد و خالد او
 را شمشیر روماس گفت ای امیر مردم بر من شورشید و مرا ملازمست خانه فرمودند و ساری من باد و او را جوار بخت
 شب تاریک شد غلامان خود را فرمودند تا از دیوارهای بصری من کشودند اکنون نیز دیک تو آدم تا از مردم خود
 انانک دل قوی و بازوی استوار دارند با من روان کنی تا این چهار را بدیشان سپارم خالد چون این شنید
 سکه بجای آورد و عبد الرحمن را با سیصد تن مرد کار از موده ملازم خدمت روماس داشت و ایشان بدین
 در فرستاد پس روماس تختین ابواب جامه خانه خود را کشود و انجماعت را تمام جامه عسویان در پوشانید و بر وجه
 بر شکر قیمت کرد هر برجی پانزده تن مرد و خشکی بار داشت انگاه عبد الرحمن را بمکه بداد تا بر سر ساج سائر ساخت
 خویش بن شمشیر خود را در زیر زینش بدشت انگاه عبد الرحمن در روماس و سر سپهر بن حسنه و ضرار بن لاد و روماس بن
 و رافع بن عثمیر و جمعی دیگر از صفایند قوم آهنگ در رخا کردند و ناگاه بر جی که در انجماد رخا جامی است دانه
 مردم رخا بهم شدند و در رخا بانگ داد که گستید و از هر جا انجمادید روماس گفت اینک من بطریق
 خان گفت لا اطلبانک و لا مهادای بر تو انجماعت گستند که با قومی ایند گفت مشتاق تواند و اینک عبد الرحمن
 بگراست در میرید و ترا بدوخ میرساند و در رخا خواست که از بهر ده افخت جنش کند از شدت هول و بیست اعصاب
 بدن یاری نکرد پس عبد الرحمن در رسید و بضر بن تیغ سرش را از تن برانید و با او از بلید کتیر داد و روماس
 کرده که با او بودند در کتیر هم او از کتیر مسلمانان که در بروج بودند با علی صوت کتیر در دادند و لواء عظیم در شجر داد
 پس کتیر مسلمانان حمله افکندند و دروازه بخشودند و خالد با ماه که انتها از فرصت میدشت بی توانی شهر در آمد و بر
 بر اجاطت شهر گرو و کرده که مردم بصری کجاء گرفتار آمدند و زن و مرد و فریاد و غوغا بر آوردند خالد گفت سخن
 فتم تو انم کرد و روماس گفت امان بطلبند پس خالد فرمان کرد تا تیغ از ایشان برداشته بصلحکاران انجماعت
 بطلب مصاحبت و مسالت بنزد خالد حاضر شدند و او را سوگند دادند که بدی بخصار که راه کرد و اینکار بر ما که امر
 تباها ساخت خالد را از مردم که مرده از کار بر کسیر در روماس از جای بخت گفت ای دشمنان خدا من در انضا
 خدا تقدیم این خدمت کردم گفتد تو مگر بکتن از ما نمودی گفت لا والله بنمیر من محمد و کتاب من قران و قبله من کعبه است انما
 او پست بر تن مردم بصری میگذاشت و خری نوشید گفت انگاه روماس با خالد گفت از این پس من در بصری
 و با اهل و غیرت با تو کوچ و هم چون ملاذ نام بگشودی و این دیار تمامت تحت فرمان کردی اگر خواستی مرا با منم
 خراسان که از این پس روماس همه جاد و غزات مسلمان حاضر بود و عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش حکومت بصر را
 بدو گذاشت روزی نزد وی پسر گشت و در گذشت مع اقصیه عبد رافع بصری خالد فرمان کرد که اموال و اطفال
 و زن و فرزند روماس از بصری بر آورند زنی سسر از فرمان بر تافت و گفت از این پس مصاحبت من با روماس
 راست نیاید گفتند از کجا این سخن کوئی گفت این حکومت امیر عیش خواهد کرد پس او را نیز دیک خالد آورد و گفت

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۸۲

ای امیر دوش در خواب رسول خدا را چون آفتاب درخشان دیدار کردم سببی گفت ای مدینه بدست انجمن
 گشته ده شود کلمه گیتی گفت من محمد رسول خدایم و مرا با سلام دعوت کرد و بدست او مسلمان شدم و از قرآن را
 دو سوره آموخت گفتند آن که نیست سوره حمد و خلاص را قرائت کرد پس خالد بر او دیگر باره سبب می کرد گفت
 شد و پیش که رو بس پیش از نوسمانی گرفت آنجا و یکتن از مردم بصری را بر انجمن حکومت داد و کتاب صلح
 بکتاب ایشان بگذاشت و ابو بکر را نیز از این فتح الکی فرستاد ابو عبیده را مکتوب کرد که من از اینجا بدش کج خوابم
 و تو در اینجا باش و دیدار خواهی کرد آنجا به جانب دشن راه برگزفت و یکروز بر بنی صعوه داد و علم عقاب را بر سر
 تن نصب کرد و از آن زمان تل مشیت العقاب نامیده شد و از اینجا تا ارض غوطه براند و در دیری فرود شد و تاکنون
 آن دیر را در خالد نامند مردم غوطه چون رسیدن بکعبه را بکوشید برج و باره حصار را استوار کردند و در
 شهر دوزخ آوار بود و بیادگان را بسیار کشتن و کشتن می نمود خالد در اینجا حلقه افتاد و رسیدن ابو عبیده را
 اظهار میل داشت از نسبی خبر ما هر قل بردند و از ترک تازیانه الکی دادند هر قل بر کان درگاه و مستعدان را نگاه داشتند
 انجمن کرد و گفت من از این پیش در دست بی عرب و ما بمری ایشان شمار کفتم و نیز فرستید انیک بمن رسید که اگر
 و انیک و مردم و جوان و عاقل و بصری را بکوشدند و انیک دشن کردند و اگر براه و انگاه اگر این شهر بکشانند حد
 بهشت شام است گیت از شما که گفت این امر کند تا او را بر کردن از رز و سوار کنم از میان بطار و کلو ص من خند که
 بغرات و فرست نزد ف بود گفت ایها الملک من تقدیم انجمن کنم و عمر را از ارضی شام دفع و هم هر قل
 شد و او را صلیبی از سر سنج داد و بنظر ارقن مرد جنگی نامزم رکاب او ساخت و گفت منیب در از پیش روی شکر عمل
 مید که انجمنش نصرت کند کلو ص هم در انب از انطا که نیمه برون زد و تا محصل براند مردم محصل با ساز و سلاح او را
 پذیره شدند و را میان و قستان از پیش روی بخور و کردند و انجمنها رسیدن بخصا نند و آب محمودیه بر شکر بر افشانند
 کلو ص در محصل فرود شد و روز دیگر از اینجا کوچ داد و شهر حسیه آمد و آن بلده نیز مانند این محصل تقدیم خدمت کرد
 پس از اینجا نیز راه برگرفته و بعنک نزول فرمود مردم بعنک بر میان سویی و شجوده روی نیز و یک و آمدند کلو
 گفت شمارا چمی ای کشفه ای امیر و در از عرب که خالد بن ولید گویند از آنکه تا بصری را بکشد و در رکاب با او فرود
 از نمر و ما قصد سواریست کلو ص گفت غمزه مشوید سو کند با خدای که سر او را بر بنر سینه کنم و از اینجا کوچ کرد
 تا دشن آمد از جانب هر قل حکومت دشن با مردی بود که او را عزرا نسل میان میدند و سی هزار سوار و پیاده در پشت
 او بود و کلو ص مردم را انجمن کرد و مشور هر قل را بر ایشان قرائت کرد آنگاه گفت اگر من چهر از بلاد شما دفع دادم
 دو کسیند تا حکومت نه بفر خاص من باشد اکنون کار بعد الت جالت و هیچ یک و من با عجب رزم دهم و یکروز در
 نامر که نصرت جوید ولایت امر او را باشد مردم کفشدن بکوشن کردی و انضا ف دادی پس هر روز بسپاه از نمر
 برون می شدند و تا باب السجابه براندند و اسط را شکر عرب بد شدند تا آنجا که خالد از طریق ثقیف بر رسید و
 دشن را دیدار کرد پس سلاح جنگ بخواست و هم از روز درج میسله کذاب را بپوشید و سلیم براند و در
 که ان ای شکر نصرت ان کند که در جنگ مصارت جوید انیک سپاه روم است که بر دفع شما میان بسته بر
 نشینند و ساخته جنگ شوید پس سپاه را هجف کرد و در ارفع بن حمیره الطافی را بجانب راست و میسب بن

هر قل از سبب
 خند

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ لہو ایرنج

بنجه هزار بر ايجب فرستاد و مشرعل بن حنبله بجهان ميمنه و عبد الرحمن حميد را بجهان ميسره باز داشت و ساقه را با
بن نوفل هميشگي سپرد و خود در قلب جاي کرد عبد الرحمن بن ابی بکر و ضرار بن الازور را در بين و شمال خود جاي داد
و ضرار را گفت مردی خوش رانهای دین را بفرستی فرمای پس نخستین ضرار است بر آن بخت و چون برق خافه نشن
بر لشکر دم زد و در آنکه چهارتن از اهل لشکر کشت و عطف عثمان کرده سختی است بگردانید و دیگر ماره حمله کند
و در کرت ثانی شش تن دیگر از آنجا انداخت و در میان بنی ندری تیر باران و ضرب احجار او را بر تافتند پس از
خالد آمد خالد و دیگر مسلمانان او را بخت و تحین فرستادند از پس او عبد الرحمن ابی بکر حمله برد و چند کس از صف کافران
کشت و باز آمد آنکه خالد بن الولید خوشی بمیدان شتافت و از حب برست تا فتن و لعب بانیزه ساختن نمود که
ابو جریس است بفاردم کمانه باز کرد و او را به تیر باران گرفتند خالد بدان نگرست و حمله اکلند و ده تن از
لشکر دم را بخت و عطف عثمان کرد و هم بدان چستی حمله دیگر ساخت و چند تن دیگر بجا انداخت آنکه در میان
میدان را کباب کران کرد و هم آورد و خواست بچکر از دم دم روم انبک جنگ و ناساخت فرما در آورد که با
ای سپاه روم اگر خواهید و تن و اگر نه ده تن بمیدان کرانید و بامین خبر آید مایه و حال که من بکتن پیش شما
اورا اجابت نکرد و آنوقت عزرایل رو با کلوین کرد و گفت تو را هر قل فایدین سپاه کرد و آنجنگ فرمود چند
استاده و نوبت بدین داده بکلوین گفت تو عالم این بدید و حامی این حومه بود و به سبقت در آنجنگ سر داد است
عزرایل گفت تو نوبت ننهادی و همان دادی که یک روز جنگ ترا و یک روز مرا باشد کلوین گفت امروز تو در کار میاشتی
من گذارم اینان کار بمنافره و مشاوه شید و آواز ناخوش گشت و در میان کار بفرجه غلب اند و بکمر قرعه
بکلوین افتاد با چار سلاح جنگ بر تن راست کرد و بامدم خود گفت نگران بهشت اگر مرا توانائی حرب خالد ناست
و مرا از جنگ اورا سازند مردم با خود بکشد افش جانست و خداوند اینج روی سلامت بید با کجه کلوین گفت
که در میدان هم آورد و طلب کند عرب بدو است مرا تر جانی باید که زبان او را بداند و او را از بنزد من برساند و هر چه
که در زبان عرب توانا بود با خود برداشت و در گفت اگر مرا در جنگ ذلیل و ضعیف یافتی دست از افش
باز نگیر هر چه گفت من مرد عرب و ضربتیم خدا کند تو را بجا کلمات و شست آب ببول و مرث و هم پس مرد
بنزدیک خالد آمدند و جرمیسرا ابتدا سخن کرد و با خالد گفت چه کسی گفت من خالد بن الولید گفت از بهر تو منی خوانم
بمانا آمد شهادت آنکه کرد و دیگر از اخنام بود و از بهر شهابی ضعیف سپرد ناگاه شیر مردیده بدان کوفشد آن
راه کرد و روزی بکمر کوفشد نزد و بخورد و خداوند این کله چون بدانت کوفشد از افشامی دنا و سپرد تا شیر زد و
شیر بخت اینک از مایه دانی در کار رفت و نتا که بدست و شیر معاشش میکرد و ذلیل ترین اقوام بود و مایه
در آمدید و از طعام با بخورد و در اراضی دراز دست کردید تا ناگاه شاه مامردی را که چنگ از نصبت او در گوه نگاه
کشید و پیشه بر آرزو بگرد فرستاد و خدا کند همیشگی اینک در بهلوی من استاده است بر سر از آنکه بر توان ایستاد
انعام بر من فرام رفت تا جبر نمی ما اَوْصَلَكُمْ إِلَيْنَا لَقَدْ تَوَسَّطْتُمْ بَيْنَ أَمْنٍ وَتَوَسَّطْتُمْ بَيْنَ غَرَفٍ وَمَنْ شَرِبَ
مِنْ مَائِهِ شَرِبَ مِنْ عَذَابِي مَنْ شَرِبَ مِنْ مَائِهِ شَرِبَ مِنْ عَذَابِي مَنْ شَرِبَ مِنْ مَائِهِ شَرِبَ مِنْ عَذَابِي مَنْ شَرِبَ مِنْ مَائِهِ شَرِبَ مِنْ عَذَابِي
و هر که از آن بناشا میداد در کلوین بکشت خالد گفت ای دشمن خدا از برای من مثل میزانی شمار و در حرب آنجک

حسن خاندان ابن عربی

کرم

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۸۴

که در دام افتاده باشد و خدایک جنبش پشتر کند بند بر او سخت تر کرد و سینه کفنی بلای قحط و غلا در بلاد ما قرار داشت
سخن بعدتی کردی اکنون خداوند بلاد ما را بدین اراضی تبدیل ساخت و ما را بجنب نعمت و امت عیش موفقی فرمود
اکنون مسلمانان را بخدمت بر دست نمید و اگر نه داد و مقامت دید از این سخنان خالد رنگ از صورت جرجیس بی
و قدمی چند و پس شد کلوخ گفت ای جرجیس چه آمد تو را که چون شیر بر میدی و جگر و باه بر میدی جرجیس گفت من
کمان کردم که وی عمت ایک خالد و لیست که صیت خاقش آفاق را فرود گرفته کلوخ از بیم بلرزید و گفت
تو ای مبارزت ما را بدید که روز افکن چون جرجیس این سخن با خالد گفت خالد بر داشت و گفت با من از در نعمت
پرون شدی من فعل خدا و نیزه بجای جرجیس خشن داد چون بر مرغ خالد نظر کرد مانند باد صحرایش در رفت
پس لداسب برزد و از پیش لشکر و مردم همراه بر کلوخ نشست تا مبادا سر فرصت بست کند و بال لشکر و مردم بپوشد
عوض ما را بختک در آمد و خالد در حلقه نخستین سرباز را بر بند زره و او را از زمین بر کند و بر فراز داشت
مسلمانان چون این دیدند سرباز دیگر بر آوردند پس خالد را در انبرد یک چند تن از مسلمین میبگند تا دست کردند
بشد خالد گفت اینم در این کوبه دارند کمان دارم که سپه سالار لشکر باشد و چون بهش از کثرت گیرد و انفسه
نویزاده شد و راسب دیگر نشست اینوقت کلوخ فریاد بر آورد و سخن خند میگفت که مردم غیب فیم کرد
بار و ماسر کفشد و میگوید گفت خالد را میطلبید خالد باز شد و در ماسر ترجانی کرد و گفت کلوخ میگوید قتل
با خنجر اگر سبقت داد میان من و غزرائیل صاحب دمشق کار بمشاوره رفت و قصه خویش را بگفت مردم شدند شبح
انگاه گفت با خالد کوی غزرائیل را در جنگ دعوت کن و او را تا بین ملذران تا دمشق بی مانعی کشاده شود
اکنون بجوی خالد اینجا رجا مت بر دما مساحت کند چون این سخن خالد شنوف داشت خالد گفت ای کلا

عَلَيْكَ مِنْ بَشَرِكْ بِاللَّهِ وَتَجِدُ دَلًا	مَنْ بَرَّحَ شَرَكُ تَقَامُكُمُ وَنُفَرَاتُهَا كَرْدَ نَجَبِ
لَكَ الْحَمْدُ يَا عَلِيَّ كُلِّ نِعْمَةٍ	وَسُكْرُ الْمَاءِ أَوْلَيْتَ بِأَسَانِعِ النِّعَمِ
مَنْتَ عَلَيْنَا بَعْدَ كَفْرِ ظُلْمَةٍ	وَأَخْرَجْنَا مِنْ خَيْدِ الشَّرِكِ الظُّلْمِ
وَأَنْتَ شَنَا بِالطَّهْرِ أَخِي مُحَمَّدًا	وَأَبْعَدْتَ عَنَّا مَا لَدَيْهِ مِنَ الْإِثْمِ
وَأَنْتَ شَنَا بِالنُّعُو وَالصَّبْرِ وَالْهَدْيِ	وَقَضَيْتَ لَنَا بِالطَّاهِرِ الطَّهْرَ ذِي الْكُرَى
فَنَحْمَدُكَ يَا عَرَشِ الْفَدَا وَهَبْنَهُ	وَعَجَّلْ لَاهِلِ الشَّرِكِ يَوْمَ مَا فِي النِّعَمِ

خالد این گفت و اسب میدان افکند و مبارز طلب کرد و از انسوی جرجیس زده خود را بمیان لشکر گاه انداخت
گفت خدیت گفت ایک مرک از قشای با قیاز و ایک خالد امیر جیش است شیر با او هم آنیک تواند شد
ملک با او اعدا و جنگ تواند کرد من بند برید و با او کار مصاحت کنید گفتند ای جرجیس کز سخن تو را نیست
که دل سپاه را از بیم تاه کنی پس جرجیس روی با غزرائیل کرد و گفت کلوخ را خالد اسیر گرفت و تو با او همان نهاد
که مبارزت انقوم روزی ترا و روزی او را باشد اکنون تبار و کار این بدو را باز غزرائیل گفت اگر این جور
بسته من گشته شود دگر بجای و آید و اگر من مقتول گردم انقوم چون گوشتن ان بی شبان باشند صواب است
که بنوه رزم و دهم قوم گفتند اینکار سخاوتیم کرد زیرا که مردان گشته شوند و زمان اسیر گردید ان در این سخن بود

که بخند

جلد دوم از کتاب دوم ماسح التواریخ

۱۸۵

که چهارتن اصحاب کلوص پیش شدند و بزرگان ایشان بانک باغرا نیل زدند که تو در نزد هر قل زیاد از کلوص خیز
 حضرت نداری اعدا و جنگ کن و اگر نه صورت حال را بد زگاه با و شاه مکتوب کنیم غزایل گفت شما چگونه
 که من از حرب این مدوی بپناکم من سخت کلوص را بجای فرستادم تا قوت تجرب و ضعف شجاعت او را باز نمایم
 این گفت و سلب جواب و بر پیشید و نشست و در کرد میدان جولانی کرد و خالده را نداد که با من نزد یک شوالیه
 سخن خواهم گفت خالده دشمن شد گفت اگر خواهی خود قربت من جوی و آنگاه که کرد غزایل گفت بر جای نیل
 تنزی کن با من نزد یک تو آیم پس پیش شد و گفت ترا چه افتاد که زحمت و خون ریختن بر خوشن بنی و بخت
 مصاف و سی ناخون کشه شوی این سخاها مانند کوبند ان بی را می مانند و از این سخن در خاطر داشت که هر که در راه
 دهد و از مبارزت با خالده برده خالده گفت مکر و ستبر و اسوار از لشکر من دیدار کردی اگر بفرمایم سپاه رسته
 مرا حاجت با نبوده شکر گفت و اگر نه این مردان که از پیش رفتند مرک را غنیمتی شمارند و حیوة را وقتی بگذرانند
 بگوی نام هست گفت مکر نشنیده آنافادش الشام أنا فائد المرؤم و شجاعهم أنا فائد المرؤم منبذهم
 أنا المذکور و یجوش الزک و البحر امقده و قد نبت با بنیم مللک المونس من مبارز مملکت شام و
 سرور دروم و کشنده ابطال فارس و در میان ترک و جوامع نام بردارم و با ملک موت ملک نامم خالده بخندید
 گفت ارجو که سیمی تو جان را بد و رخ کشاند غزایل گفت بگوی تا کلوص را چه بسکنی و جوازنده داشتی گفت از پس آنکه ترا
 بایغ بگذرانم و از شمار سام غزایل گفت اگر سرور از من فرسنی ترا هزار دینار داده و جامه عطا کنم خالده گفت آنچه
 دیت دوست و بی خوشتر را چه خواهی و غزایل دشمن شد و گفت خدایکه تو را بزرگ شمارم تو را خوار دارم
 اکنون با تو طریق محارب سپارم و باک ندارم که گویند با چون تویی مقاتل کردم خالده چون این شنید صاعقه کرد
 جنب کرد و با او چون شعبه جاله جولانی داد و غزایل نیز نبرد و او را چون مردانه مرد که در می آمد و مانند سما لنخی با او شت
 و گفت ای عرب اگر نخواهم ترا بایغ و دینمه کنم لکن چون طوق مصاحت میجویم در قل تو مساحت میفرمایم اکنون ایسر
 بمش تا از مشیرین برسی انگاه به شما کار بصلح کنم بشرط که بلاد ما را که کشاید باز که ازید و بسوی دیار خوش راه
 برگزید خالده از این سخن غضبناک شد و بر شدت صولت و سورت مقاتلت پیروز و غزایل بفرود و فرودیت و شعب بقت
 چند آنکه توانست طریق مدافعت میرد ناگاه خالده دست میافت و چون شیر دمنده در آمد و شمشیر بر اندازد خالده
 خالده سلب حرب را بر غزایل قطع نکرد لکن چنان او را سول و هرب بگرفت که دگر تاب در نک نیار و در وقت
 داده روی هنرمت خالده کشتی از قهای او شتافت و چون سب غزایل نیز نک بود او را در شتافت و چون
 غزایل بار پس نکست و خالده را در جای خویش ستاده دیدگان کرد که از بیم جنگ و درنگ فرمود پس عطف
 کرد و بانک در داد که ای عرب کان کردی که من از تو بزمیت شدم و ندانستی که خواستم از لشکر خویش دور تر شدم
 این بگفت و حمله افکند خالده از اسب پیاده شد و بروی در آمد و تیغ نبرد و قوایم سب را قطع کرد و غزایل از اسب افتاد
 و جلدی کرده بر خاست که از پیش بدر زد و خالده گفت بجای شوی اینک سیمی تو بر سرده و جان تو را قبض میکند و ا
 دنبال او شتافت و او را فرود گرفت لشکر دروم چون این دیدند در دل غم زدند که بکوه حمله کنند باشد که او را
 گیرند از قضا اینوقت ابو عبده بن ابهرج با لشکرهای خود از راه بر سبده چون لشکر دروم کرد سپاه عرب دید که از راه

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۸۶

میرسد از آن غنیمت باز ایستادند و خالد غزیرا را اسیر کرده به سکرگاه آورد

رسیدن ابو عبیده بن جراح در کنار دمشق به سکرگاه خالد بن الولید

۱۳

رسیدن
ابو عبیده
به سکرگاه
خالد

چون ابو عبیده از کردار راه رسید خبر خالد را گرفت و گرفتاری غزیرا را بدست آورد و بدست راه نزدیک کرد و خواست شصت خالد را از اسب بیاورد و شود خالد او را سوگند داد و همچنان سواره او را حجب و حجب کرد ابو عبیده گفت چون کتاب ابو بکر را خوانست کردم و امارت ترا بر نامت شکر می دانم عظیم شاد شدم خالد گفت زنهار که غنیمت تو بیش از منی را گفتی تخم من مردودن از مصافحاه باز شدند و بدیدر خالد نزول کردند و اسب را بایستی بر دست بجای آوردند و در هر قلعه که او را تو ما خواندند ساخته جنگ شد و لشکر و مر اصطف کرد و از اینوی خالد و ابو عبیده میدان آمدند و دره بر کشیدند و تا از گرفتاری مخلص و غزیرا را اسیر کردند و که بجزگش خواند بختی حله خالد را عمل داد و او را حرم حکم داد و تا به مردم بگرد و همه کردند و از عطف مسلمانان محبت و همه استنان بخجک در آمدند سباه و سباه افاد و چنان از کرد و چون شب سباه شدند و نیز بر یکدیگر گشتا و دزد و زرمی صعب دادند زمانی و بر برگشت که توانا می از لشکر و برفت و روی برافشاند و نیز گمان نشناختند و مسلمانان چون نیز بر گشتند از دنبال میا خشد و مرد و مرکب بخاک میا چون بدر دانه دمشق رسیدند و میان یکدیگر را کوس زمان برون شهر مکر مکر حله حارسان برج و باره و نگاهبانان ازیم که لشکر اسلام شهر در آمد از آن پیش که بجاست لشکر و مردم بدرون شوند و بر سبند و جاشی کثیر برون در دانه و مسلمانان بعضی را اسیر و بعضی را دستخوش شمشیر ساختند انگاه خالد چنین را می زد که خوشی در باب شرفی فرد شود ابو عبیده را در باب الجابیه باز دار و تا شهر نهی که حصار دهند و اینوقت سی بنفهره از و با فصدن لشکر آمد و حجاب وین بنفهره موت و مثل عمان و طایف و قابل تخم و خدام از مسلمانان در حاضر دمشق حاضر بودند و شتر خاصه مردم غزیرا و فرزند از اینرا خود و ششده این سبک کام یک نیمه را در باب شرفی با خود نگاه داشت و نیکی در باب الجابیه با خود گذاشت و انگاه که با شرفی را سکرگاه بفرمود فرمان داد تا مخلص و غزیرا را بدرگاه آوردند و بر اینان اسلام عرضه داشت چون انمودند فرمان داد تا غزیرا را بن لازم کردن غزیرا را بر دوا رفیع بن حمیره مکر مخلص از این بردا مردم دمشق چون این ششده خوف کردند و نامه بکفرت هر قلعه گاشته و او را از قلعه این برد و سردار و گرفتاری خود در سنگهای حصار الکی فرستادند و گفتند اگر این بلد را خواستی بدو فرست و اگر نه بشکر عرب تسلیم فرما می دانم و اگر نه و هر سیر دهند و او را نیمه شب از فراز باره برز کردند تا از غیب جبال راه و پیراه را در نوشته بانظاکیه در آمد اجازت بار یافته نامه نزدیک هر قلعه بنما و بادشاه روم چون ان نامه خواند از دست بکند و سخت بگریست و گفت ای کجاست من روز سخت شمارا الکی دادم که ایقوم مملکت ما فرو گیرند و این بادشاهی بر من تباها کند سخن مرا اندکان گرفتند و آنک قتل من کردند اکنون این عرب از خط و جدب گریخته و اکل ذلت و شغیرا گذاشته طریق مملکت ما برو میشتند و در این اراضی بر نعمت از آن و فرزند فرود آمدند چند آنکه تواند شد بدین نعمت چنانا بکنند و در بعضی و غلامان دارند اگر بر من عاری شود ملا و سام را بیکد اشتم و طریق قسطنطنیه بر میداشتم انگاه با سپاهی در خور جنگ با برون می تا ختم و نیز و میا ختم گفتند ای بادشاه بزرگان سپاه و قواد درگاه را چه رسیده است که بدفع خود فرمان نیدی اینک در داند صاحب محض یا که در کار حوب و ضرب مجرب است مبارزت عرب بکارنا

جلد دوم از کتاب دویم مانع الهوائی

باشان کارزار کنند در مخالفت فرس و دست او را دیدی و دست هر قل سخن ایشان پندیده داشت و فرمان کرد
تا و را از اخصر ساخته و او را با دوازده تن از ابطال رجال بیرون فرستاد و فرمان کرد چون بارض علیک رسید
سرانجام را در اجنادین آگاهی فرست که در اراضی بیضا و حال سوادش که مارا کند کنند و هر کس از مردم عمرو بن
بدست زنده نگذارند و در آن گفت خان کنم و باز نشوم الا انکسر خالدر را در انحضرت بجاک انکم و ارض حجاز
خراب کنم و زمین بدین را بر آب نیم هر قل گفت اگر بدین گونه تقدیم خدمت کردی باد ایشان ولایت عهد خوش
با تو خواهم که آشت و او را صلیب عطا کرد که چهار یا قوت کران بهادر اطراف منصوب داشت و فرمود چون با
عب دید اگر دی این صلیب را از پیش روی بدار تا طعمند باشی پس وردان از نزد هر قل سخت بکنید این تفتیان
او را بخور کردند و بابت محمودیه مغرور ساخته انگاه راه برگرفت و لشکر اجنادین را از حکم پادشاه آگاه کرد و در حاکم
نهاد که پوشیده طی طریق کند و منافضه بر عجب شهنشون اندازد و غیب از راه سلیه و دادی انجیات طی مست
اوس انکه مست شبانه در ساه عب دمشق را حصار بمی داد نادای بن مرماه خبر رسیدن وردان و سپاه را
بلشکرگاه آورد و خالد چون این شنید باب الحاصیه آمد و با ابو عبید ه گفت ایک لشکر مردم می رسد اگر صواب دانستی
بجانب اخاذین کوچ دهیم مردم دمشق که در اینجا انجمن شده اند کار بخیر کنیم ابو عبید ه گفت این رای بصواب است
چرا که ما از اینجا کوچ دهیم مردم دمشق نوی حال شوند خالد گفت سخن از در حصار عقل راندی و تقسیم غم داد و بفرمود
علیه شمس دمشق را بکشد و بر نشسته باب شرقی آمد و انشیر گفت

مَنْ مَبْلَغٍ عَقَى عَقْبًا بَانِنًا	نَدَا فِي الْجَيْشِ الْقَوْمَ مَعَ مَبِيشِنَا
أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ نُدْفِرَ جَعْفَهُمْ	وَأَوْدِي سِنَانِي مِنْ دِمَائِهِمْ عَوْفُنَا
فَكَفَّ مَنِ قَبِيلٍ سَوْفَ نَبْلَى مُجْدَلًا	وَذَانِ مِنْ بَنِي سَوْفَ يَنْكِرُ قَرْنُنَا

و لشکر را فرمان کرد تا هم کرده یورش بردند و کار مردم حصار سخت کردند اهل دمشق چون نگریدند که از جانب
هر قل مدد می رسد و هر ساعت شدن صولت عرب افزون می شود سخت تر رسیدند و جانشین را نیز دیک خالد رسول
فرستاد و میام دادند که هزار اوقیه از سیم ناب و با نصد اوقیه از زر خالص و صد جامه و سیاح انقاد و درگاه
تا مارا بگذری و بگذری خالد گفت من از اینجا کوچ ندیم الا انکسر مسلمانان کبری یا خیریت بر دمت بنده دیگر فصل کا
باشیر آمد ارادت جانشین باز شد و سخن خالد باز گفت آنوقت مسلمانان بخیزید که مردم دمشق بر فراز باره و نشسته
و تا گویان سوی جل اسار کنند خالد بجانب جل بخیریت کردی ویرگون دید اگر کرد و دانست که لشکری از جانب هر قل
در می رسد و می گوید تا لشکر یان بر نشسته و سلاح جنگ رتن راست کردند و خود نیز دیک ابو عبید ه تاخت و گفت اگر کو
با تمامت سپاه ایشان از اندر خجک سویم ابو عبید ه گفت این رای بصواب نیست اگر ما اینک ایشان کنیم و تمامت کوچ
و سیم ایشان مردم دمشق بیرون تازند و لشکرگاه مارا فرود گیرند بهتر است که مردمی کار دیده با فوجی خدایان
نسوی ایشان کیل سازی تا اینجا حصار را دیدار کنند و بشرط توانائی کارزار کنند و اگر نه خبر باز فرستند تا او را مدد فرستیم
خالد رای او را پسود و هر اربن از زور را بغرور از سوی انجماعت مسارت باید کرد اگر نیروی مخالفت داری با
فرمای و اگر نه خبر باز فرست و بجز اربن از ابطال رجال را طاعت خدمت او فرمود پس ضراب بر پشت و تا

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۸۸

جنگ
ضاربین لازو
و کرفای
او

به راون

از اراسی

در همان کر

مت لایسما لشکر ماند و از اینجا از دور و نزدیک بر سهامه روم مطلع شد و دانست که حشی عظیم و شاکی اسلام
میباشند چنانکه از شش دروغ تو حسب و راج دیده نظار کانرا در میر بودند بعضی از مسلمانان گفتند ای ضار را
باین قوم قوت کارزار است صواب است که باز سوم و خبر باز و هم ضار گرفت سو کند با خدای که باز سوم
خدا ندید میفرماید که لا یولو قلم الا ذباز رافع بن غمیره الطائی گفت ای قوم ما بسیار وقت با عدو سر بر جبهه
جبهه جستم شما دل بر صبر مید تا نصرت یامد و همان گویند که اصحاب طالوت هنگام تقای جالوت گفتند
وَبَنَّا افْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَلَاثَ اَفْئَالٍ مِّنَّا وَ اَنْضُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ لَكَافِرٌ ثُمَّ دَمِ چو این شدند دل بر خشک نهادند
گفتند ما برای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم پس ضار در دست لایسما لشکر را بگین با و آ
انگاه که لشکر روم نزدیک شدند ناگاه چون شیر دهنده از کین جسته و بجای دروغ و جوشن یک پیر برین
داشت و بی توانی بجهت اند و مانیره حمله افکند و مرد و مرا که از پیش روی سپاه حمل علم میداد مانیره بزد خاکی
اسب نکلون شد و صلیب از نقش بکسوی افاد و ضاعف کرد و بر بر سره ساخت و تنی را از پشت زین در انداخت
انگاه و در اندازد قلب لشکر کمر بست که بواقیت صلیب بر فراز سرش میدریشد و ان علم را مرد و لاوری
روی و در ان افراخته نمیداشت ضار قصد او کرد چون برق خاطف صف بردید و بر سید و شان نیزه
به پهلوی حمله در برد و چون نینده بکشد امعای و مانیره در آمد و در ان از کرد و در ضار مرک را همی دید
کرد ما چار روی بر تافت چند تن از مسلمانان یاده شدند تا صلیب را ما خود دارند ضار گفت ما ان بچاعت میزنند
تقای این کلب مردم شما این صلیب را بدارید لکن طمع و ان میندیک که خدو ندان نم و در ان چون سخن
عطف عنان کرد گفتند کجا مشوی گفت تا ما این شیطان حرب کنیم که ما با کلب نیست کرد ضار چون این بدید
بر لشکر زد تا بکوه جنگ دهند و چیره دستی باین کذا رند و ان غیر می فرست کرد

اَللّٰهُمَّ جَنِّ اَهْلًا مِّنْهُ الْمَفْتَرِ وَالْجَلْدُ حَقٌّ وَ هُوَ حَقٌّ مِّنْ مَّقْصَرٍ

از دو جانب حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افاد و ضار چپ بر است همی زد و بین بر شمال همی کوفت جمعی
کثیر را بنشیر دزدانید ناگاه حمران بن و در ان خدکی بجانب او گشاد و او خاکی باز و وی اسیر او را چو حتی کرد
ضار بدان نگر بست و مانند پلنگ زخم خورده بوی حمران تا ختن بر حمران مرگ را گرفت که دمان باز کرد و تیا
روی بر تافت مگر از پیش در و در ضار بر سید و سنان نیزه را بر پشت او فرو داد و خاکی از نیمه اش سر بر برد
فوت کرد و مانیره را باز کشت سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی سنان در آمد مردم روم از کسوی و مرگ
گشته دیدند و از و مگر جانب ریح ضار را بی سنان بکریسید که او پره زدند و بر ضار و لیر شدند و او را اسیر کردند و سنان
چون این بدیدند دل شکسته شدند و هم بود که بر میت شوند رافع بن عجمه و فریاد برداشت که ای لشکر اسلام بهیبر که کفر
ساده شکسته شد با سیر کشت فَاِنَّ اللّٰهَ لَیَمْلِكُنَّ اَنْ یَّخْلُقَ خَدَا و نه زنده جا و دامت و کمران شامت بکمراند و بماند تا نصرت
باید لشکر خشن کرد و ندو کوشش بودند از ان سوی خبر بخالد بردند که ضار را اسیر کردند و بنی بر خالد نقیل افاد و او
یام داد که چه می سنی گفت صواب است که باب شرقی را از ابطال بگذاری و نو و آهنگ جنگ نمی خاگفت
من بر جان خویشم ترسناک نیستم و میره من مسروق هستی را با هزار و پانصد تن مرد جنگی در باب شرقی بکشد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

در این باب
نسخه

دویدوانه باشکر تا فتن کرد و نیشتر گفت
 الْيَوْمَ يَوْمٌ فَاذِفْتِهِ مِنْ صَدَن
 لَا دُونَ الرَّمْحِ مِنْ دِمِ الْحَدَن
 لَا يَرْهَبُ الْمَوْتُ إِذَا الْمَوْتُ حَافِن
 لَا يَهْبِكُ الْيَسِيرُ هَتَكَ وَالِدَدَن

جنگ خوار
خواهر فخر
جستجوی
برادر

و از کرد راه بر شکر و دم حمله کران افکند ناگاه فارسی را گرفت که بر آب گشته بشته و نیزه دراز بدست کرد و دین
 بسبب بیا به پوشیده و دستاری همراه بر میان بسته و از تمامت اعضای او خشمش و در او بود و مانند برق چینه
 از پیش روی مسلمانان نبرد می ساخت و کس را در انگی شناخت خالد گفت این سوار گیت که سخت جنگجوی و دلیر است
 و از آنسوی رافع بن عمیره گزیت که سوار ی چون شراره نار خوشتر را بر سپاه روم رد چند تن را بکشت و صفت
 و در میان لشکر روم بختی نماند بکشت و چون دیدار شد تمامت جامه او از بس مرده گشته بود بخون آغشته بود و رافع بانجو
 اندیشد که این جمله جزا خالد نتواند بود ناگاه خالد را گرفت که از دیگر سوی رزم می دهد گفت یا خالد این سوار است
 که از پیش روی لشکر کارزار کند و جان خویش را در جبهه و بختی فشار دهد خالد گفت من نیز در اندیشه ام و شجاعت او را
 بچشم می آورم و با جگر خالد با سپاه حمله افکندند و در زمی صعب دادند و انوار را همه جا دیدار می کردند که صف گذار
 بر زمین و مثال می ساخت و مرد و مرکب سبک می ساخت خالد با او راه نزدیک کرد گفت مان ای سوار گیتی و از کجائی
 پاسخ باز نداد مسلمانان گنجه اندک امیر لشکر از تو پرسش میکنند نقاب بر کمر تا تو را بدانیم و چشمت تو را نیکو دارم جواب
 نشدند خالد پیش شد و کفای سوار تا چند خوش را پوشیده و مداری روی بکشتا آمد با هم انیوقت بختی آمد و گفت مرا
 شرم آمد که خود را شناخته دارم چو زنی دلسوخته ام همانا خوله دختر از روم چون برادر ضمره را را اسیر و بدیدم پیش
 بچک در آمدم باشد که بدو دست یابم خالد بگریست و گفت اینک با تمامت شکر حمله افکنم تا برادرت را از قید بزنم
 خوله گفت من همچو از پیش روی لشکر روم خواهم داد و دیگر باره خالد اسب برانخت و رافع بن عمیره گریه می کرد و مسلمانان
 را کنده شدند و هر کس با مردی هم آورد کشته شد و در میان بختی خوله جاله کرد و میساید و از زمین و شمال قاتل میداد و همغال بگریه
 ابْنُ خَزَّازٍ لَا آرَاهُ بُوْجِي وَ لَا بَرَاهُ مَعْشَرِي وَ قَوْجِي
 بَاوَأَحَدٌ وَ بَاوَأَحَدٌ ابْنُ الْحُجِي كَذَرْتِ عَيْنِي وَ أَذَلْتِ قَوْجِي

نسخه از
نسخه

نیشتر می گفت و بگریست و گریان فرزندانت چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و با
 جای شدند اینوقت از هر کس نشان برادر گرفت خبری نداشت چون باو رسیده بای فای کر تین آغاز کرد و خالت
 باین ام لبنت شعری ابی الجبال او تقول ام بالحدید قبذ وک لبنت شعری فی الشیر طر حوک ام بک
 عا نایک خصبوک لبنت شعری ابی السنان طعنوک ام بالحدید طر حوک لبنت اخنک لبنت القن
 من بدلا عدا انرا بی آذک بعد ها ابدا تر کن اخنک بن ناد بالحدید لبنتها فان لبنت
 بایک العام فیبلغ المصطفی منی السلام گفت ای برادر کاش در انهم آیت را در کو بسیار با شیده نند
 خسته کاش در انهم تو را بجا افکندند یا بخون خضاب کردند یا با نیزه ات بکودیدند یا با تیغ سر بریدند کاش خواهر
 فدا شدی و تو بسلامت ماندی همانا خواهرت را در آتش نشاندی که هرگز شعله ات نشیند اگر چه انهرای بر سیدی
 خلد از من سلام برسان خالد انبختان او گریان گشت و قصد کرد که دیگر باره باز و حمله افازد اینوقت جماعتی را

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۹۰

نگردم را گرفت که از لشکر کا و خود یکسوی شده اند ما مردم خوش بسوی ایشان علم برد چون راه نزدیک کرد انجمن
 سلاح جنگ بر خنجر و زینهار خود استند خالده گفت یکسید گفتند از لشکر روان مارا کشوف افتاد که با تو وقت مقاتله
 خواست ما را که با ما که با مصاحبت کنی خالده با دیگر شهر نگردی کردار مارا که از صنادید محض ستم مردم ان بدستوار کردند
 همه ساله استخراج که ما مردم را کنی از گردن فسر و نگذارند خالده گفت اکنون با شماست تا من شهر محض را بکشم انگاه به شما
 مصاحبت سپارم و فرمان کرد تا اسبان را بند بر بخاوند و باز داشتند و از ان پس از ضرر برش کرد که خالده کار او بخاوند
 در ان او را با صد سوکسیل محض داشت تا از انجا نزدیک بر قل برند خالده شاد شد و رافع بن عمیره بر شش خواند و غلامان
 رکاب او جامعی داشت و گفت تو در این میان از راه و پیراه انکاسی رفتنی کن باشد که ضرر از زقید ستم برانی خوشی
 و گفت ای امیر حضرت فرمای تا من نیز بار رافع تا خن کتم خالده بار رافع گفت شجاعت خود را دیدی و دوستی جانت او را
 کمترین با شش رافع راه بر گرفت و شتاب صبا و سیاح طعی مسافت کرده و در وادی ایجات فرود شده اثری سبنا
 و من نیافت داشت که هنوز بدان را راضی در نیامده اند پس ما مردم خوش گیتی گرفت ناکاه از دور غباری دیدار
 و سواران مردم نزدیک شدند ضرر در میان ایشان بر ستمی سوار بود و اشقر فرستاد که

اَلَا بُنَيَّ اَتَوَيْتُ حَوْلَهُ اَتَيْتُ	اَيُّرْ هَبْنِ نُوْنُ الْبِدَا اَلْبَدَا
وَحَوْلِي غُلُوجُ الرُّومِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ	بُرُوْمُونِ اَلْبَدَا اِلَى جَنْبِهِ اَلْبَدَا
فَمَا اَلْبَدَا فَعَلَتْ غُرَاوَعًا وَحَدِي	وَبَا عَيْدِي جُوْدِي يَفْقِي عَايِدِي
تَوِي مَلْ اَدَى اَمْلِي وَحَوْلَهُ مَن	اَجِدْ مَا كُنَّا عَلَيْهِ مِنَ الْعَهْدِ

رافع بن عمیره از کمین خوشی بر من جست خود فریاد در دشت که اَلْبَدَا اَجَابَ اللهُ دُعَاةً وَبَدَلَ سِرِّكَ
 وَجَوَّالَ هَا اَنَا اَخْلَكَ حَوْلَهُ و حمله کنند رافع و دیگر مسلمانان بکمر گفتند و با شمشیرهای خنجر برشان تهنیت
 مسلمانان بر کمر ستم آورد و خوشی بگشت و اسب و سلاح او را گرفت ضرر را مژد و بشت و اشقر گفت
 بَارَبِّ عَالَمِينَ اِذَا جَسَدٌ عَوْنِي
 اَعْطَيْتَنِي الْمَا مَوْلَا نَوِي مُنِي
 فَرَجْتَنِي وَارْتَكَبْتَنِي
 جَعَلْتَنِي يَارَبِّ مَعَ اَجَبْتَنِي

فردوسی
 ضرر از لشکر
 نهاد

باجو مردم مردم هر کس از قل بسته بود بجهت و از انسوی بعد از رون شدن رافع بن عمیره خالده لشکر حمله افکند و می
 صعب داد خالده نزدی مقاومت از در و میان گرفت و در ان پشت بانبک داد و لشکر او بر نیت شدند مسلمانان
 از خنهای ایشان تباختند و بسیار کس شدند و سیر کردند بد کوه مسارعت میکردند و مبارز می نمودند خالده را
 ایجات در آمدند و رافع بن عمیره را دیدار کردند که ای لشکر مردم شکست خورد و با ضرر از راجعت میفرمود خالده را
 و او را ترجب و ترجب گفت و از انجا باز لشکر گاه شدند و ابو عبد الله آمده آوردند انوقت مردم و دشمنان شغفتند
 شدند و خبر بسوی هر قل متواتر کردند هر قل بجانب در ان شکست کثرت کرد تا انجا بعد فَعَلَتْ بَلْعَةً اَنْ الْعَرَبَ
 اَلْجِنَاعُ اَلَا بُكَاءُ الْعَرَبِ اَلَا حَسْبُ اَنْفُسِهِمْ هَوَاؤُكَ وَفَنَاءُ وَلَدِكَ فَلَا رَجْعَ لِلْمَسِيحِ وَلَا رَجْلَكَ وَلَا لَوْلَا اَعْلَمُ
 اَنْكَ فَاَرِسَ الْحَرْبِ ضِدَّ بَدَا الصَّغِيرِ وَالضَّرْبِ اِنَّ الضَّرْبَ لِبَرِّ لَيْلِكَ لَكَانَ يَجْلُ عَلَيْكَ يَنْجِي
 وَالْاَنَ فَقَدْ مَقَضَى مَا قَضَى وَتَدَّ جَهَنَّمَ اِلَى اَجْنَابِهِنْ يَسْعَيْنَ الْفَاوَقَ اَمْرًا عَلَيْهِمْ فَيَرْجُو هُوَ

والضرر

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ لهواریخ

۱۹۱

وَأَنْصُرَ أَهْلَ دِمَشْقَ وَيَقْدِرَ بَعْضَ أَجْزَائِكَ إِلَى مَنْ يَفْلِحُ طَائِفٌ مِنَ الْعَرَبِ لِجَلِّ بَدَنِهِمْ وَبَيْنَ أَخْبَارِهِمْ أَنْصُرَ نَحْنُ
 بخان باری خجاست که هر قل و در اندر نامم کرد که بمن رسید که عبا ی کرسه برهنه تور از هر مت کردند و سرب
 نقل آوردند و گزید این بود که تو مرید لاوری و در این هرمت جانی بر تو نیست چه نصرت با خدا و خداست که
 میگردم اکنون گذشته است آنچه گذشت تو در هر امر و دخی با خدا وین فرستاده ام تو را بر آنچه امارت دادم بجانب
 سرعت کن و دم دمشق نصرت فرمای و جماعتی از لشکر خویش از قطیفین فرست تا در میان سپاه عمرو بن العاص
 لشکر خالد جاعلی باشد و گذاروشتوان یکدیگر باشند مع اقصه خون نامه هر قل و در اندر رسید بی توانی طی است
 کرده با خدا وین آمد لشکر و دم او را ندیده شدند و بر قل بسرش افسوس خوردند و تسلیم دادند و تقیم نرم عبا
 به دست و بهر استان شدند اما از انبوی شرجیل بن حنظل بن عباد بن سعد الجرمی را بسوی خالد جاست
 و او را از لشکر جادین و انبیک ایشان آگاه ساخت خالد بن این بدانت با ابو عسیده سخن بشوری کرد و بدین
 جنگ جت ابو عسیده گفت صواب است که لشکرهای که در این بلاد را کشته اند حاضر کنیم و بکمره ندیده
 شویم خالد بنیمنی را بنده داشت و نخستین عمرو بن العاص نامه کرد و بیه الله الرحمن الرحیم اِخْوَانُكَ الْمُسْلِمُونَ قَدْ غَوَوْا عَلَى
 الْمَسِيرِ إِلَى الْجَنَادِ بْنِ فَإِنَّ هُنَاكَ جَمْعًا مِنَ الزُّوْمِ لَتَبْعِينَ الْفَاؤُفْمُ هُرَيْدُ بْنُ الْمُسَيَّرِ الْبَاوُ هُرَيْدُ بْنُ لَطْفِيوُ
 نُوْرَ اللَّهِ بِأَوَاهِيهِمْ وَاللَّهِ فَمِنْ نُوْرِهِ الْاَكْبَرُ فَإِذَا وَصَلَ إِلَيْكَ كُنَّا بِهَذَا قَادِمِينَ إِلَيْهَا بَيْنَ مَعْلَى
 أَجْنَادِ بْنِ فَإِنَّكَ تَجِدُ نَاهُئًا لَإِنْشَاءِ اللَّهِ وَالسَّلَاةِ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ نَحْمَدُ اللَّهَ بَرَكًا
 یعنی برادران تو امیک اجنادین دارند چون در این لشکر رومی در اینجا ساخته جنگ مسلمانانند چون این نامه
 بی توانی طریق اجنادین پیش گیر که ما را در اینجا دیدار خواهی کرد و از این نشان نامه کی بشرجیل بن حنظل بن عباد
 و دیگر معا بن جبل در ارض حوران و دیگر بنیه بن ابوسفیان در ارض بقاء و دیگر بنیمان بن مقرن در ارض مدبره و دیگر
 و بدست سفرای با دایمی روان داشت و فرمان کرد تا لشکر ساخته جنگ شدند و راه برگرفتند و علم عقاب بر پیش
 نبوت خالد با ابو عسیده گفت تو همچنان از پیش روی لشکر با مقدمه بحش کوچ میدی و من از دنبال بازمان و چنان
 و عواشی و غنم در ساقه میرانم ابو عسیده گفت شکر است که تو بر مقدمه روی و من بر ساقه باشم خالد سخن او را شنید
 و با لشکران گفت ای یک با لشکر عظیم از مردم روم کار بختت باید کرد و خداوند ما را عده نصرت داده اگر
 طریق مصابت بوند ظفر و بنیدین گفت و با مقدمه راه برگرفت و ابو عسیده با هزار سوار در ساقه لشکر بر سپاه
 مردم دمشق چون بگریستند که لشکر عتیج راه که در دکان کردند که از بول هرمت میرند تقیم غم دادند که از بول
 ایشان بازند و جنگ فازند و انان سپاه کفشد باشند و بنیدین که طریق بفسک گرفتند بکمان برای فتح حمص میرند
 و اگر راه مرج را هبطند به همانا از لشکر هر قل تنهاک شده اند و بسوی جاز و دینک تا زاده در شهر دمشق بطریق غصیه
 که بولص نام داشت و مانند او کمان دارد در تماشای روم بودند و در خانه خویش رختی عظیم داشت که هرگاه بکمان بزد کردی
 و بدان درخت خدی که بکمانی خدی کش تا بر درخت غرق شدی و گفتی هر که را در شجاعت با من بوی همانندت بگو تا از کون
 خدی که بکمانی بوق مردم دمشق نزد وی آمدند و کفشد و اسود بشته اینک شکر برشت دادند و رومی بکمان نهاد
 اگر در نزد هر قل مکانی خواهی و بر مردم دمشق حکومت طلبی از قهای ایشان با خنی کن و مبارزتی فرمای بولص گفت مراد بزر

خالد از لشکر روم
 و جادین

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۹۳

عبدال و مرتبیت شهرام و قتال و جدال ندانم کفشدن و تسبیح و کتاب بخیل اگر توفاید ما باشی هرگز دست از دست
 باز نداریم و طریق تربیت کنیم و با تو چنان استوار میکنیم که هر کس سر از جنگ برآید سر از تن او برگیری بولص چون شبان
 بنگونه استوار یافت رزم را تقصیر غم داد و دلسری خوش آمد سلاح جنگ بر تن راست کرد و ضعیف او گفت بچا من
 گفت بجنگ عبت تا با دوشش آن فرما کند از دشمن باشم گفت عازمت خانه از بهر کوشش و از ترس است چه ترافوت این
 مقاتلت نیست زیرا که دشمن خوانی بولصک دیدم و بچا کی تو را انظار ده کردم بولص بروی من لطمه زد و گفت خندان
 عرب برسدی که بول و سبت اش را در خواب دیدم میکنی زود باشد که امیر عرب را از بهر تو خادم ارم و لشکر او را
 را می شتران و خنیزان سانه زن گفت من شتر نه نصیحت پای بروم دیگر تو دانی با بکل بولص باشش برآورد و هزار بار
 از شهر بیرون شد و از قنای لشکر عرب شتاب گرفت ابو عبیده بازماند و انعام بر سانه شتر گرفت تا که غبار عظیم
 از دنبال بدید داشت که لشکر دشمن در میرسد فرمود تا زمان و اطفال را بکنج می انجم کرد و دمسلمانان ساخته جنگ شده
 سواران بکارهای رفته که لشکر دوم چون سیل همان کن از راه برسید و از زنده راه بولص بر ابو عبیده حمله کرد و از جا
 و بگر برادر بولص که بطرس نام داشت آنکس نتوان کرد و نمی از زمان و اطفال جدا کرد و بدستباری با دکان لشکر کوفه
 رکاب او بودند بکاف و دشمن بکاف او تا ظاهر طه برانند و با انظار برادر شتاب بولص با ابو عبیده که در می آمد و یکدیگر
 با یخ و تیر میخند و نیز میخند و شش هزار سوار که عازم او بودند با مسلمانان قتال میکردند سهیل بن صباح که مرتبی
 با دپای سوار بود چون این بدید داشت که ابو عبیده را قوت مقاتلت بولص نیست همین نزد و غمان فرو گذاشت
 چون راه بخالد نزدیک کرد فرمود و داشت خالد غمان بر تافت و گفت صا و دلائل باین صبا جدا افتاد تر گفت
 روم برسیدند و نمی از تن او اسیر گرفته و اینک ابو عبیده با مرگ است مکرر است خالد گفت یا الله و یا الله یا الله
 پس بی توانی رافع بن عقیقه را با هزار سوار تا حق فرمود و عبدالرحمن بن ابی بکر را از قنای او با هزار سوار تا سخت
 بفره را با هزار سوار دیگر مساعت داد و خود باقی لشکر راه برگرفت هنوز ابو عبیده با بولص کار را رزمید و اندک سپاه
 خلیج اندوه برسید و حرب بر مای استوار از حیا ضرار بن الازور چون برق خاظم در رسید آنکس بولص
 بولص چون مبارزت او را با حوص فرغ اهل کربت بود داشت که مرو میدان و نیست ابو عبیده گفت مرا با تو طوطی
 بای زنده بفرمای این شیطان زمن کن را که کیر و جنگ را انظار ده باشد ضرار این سخن بشنید گفت بدست من شطانم
 اگر غمان را بفرمودم و باینکه او که بولص ستوانی غمان بر تافت باشد که از پیش بدر شود ضرار گفت بفر
 شیطان بجا توانی که سخت ناکجا اسب پر جانند بولص بکویت که ضرار با تیغ کشید و بر سر او حاضر است فرمود
 که ای بروی اگر زمان و فرزندان و سیران خود را بسلامت خواهی مرا بسلامت باز و از ضرار چون این بشنید او را
 و در انواقه از سواران و دشمن افزون از صد تن بسلامت سخت بیکر گشته خسته بسته بودند از خوف ضرار شخص حال
 اسرای توان کرد معلوم داشت که خواهر شش در میان زمان سیر گشته است سخت آشفته شد خالد گفت بهم که من
 از برزگان و دشمن در دست اسیر نه شوند زمان ما را بدارند و ما از طلب ایشان دست باز نداریم و ابو عبیده از فرغ
 تا اما تمسک لشکر رزم رزم کوچ دهد و خود با هزار سوار در طلب توان بوسی و دشمن طریق مراجعت گرفت و از ارمن
 شجور که مصافکا بود راه نهر مستاق که بطرس اشطار برادر امیر پیش داشت رافع بن عقیقه و میره بن سرور

شده است
 در میان
 دست

نسخه
کتابخانه

فزارین را روز از شش سی لکرمی نشد و هر ارباب این اسرار مکره
بلد به خرج مانوی من گریه
مهی از بی باطری اجبت
لکن لخت القوم وهو منبج
و لا تدعنی اجمعاً بحسب
ذاک متانم ذاک بعینه
بقتل و بقی مع سواد لیت

خالد از سخن او بختید و در طی مسافت مسافت کرد اما از انبوی پطرس برادرش در میان سوان عرطاره
کرد و بکمر را در صباقت مضطرب و طراوت رخسار مانند خوله پذیرفت کف این اسیر حاصلت شستگمی در او طمع نه بند و
هر یک از کمر و دم زنی از عوب را از بهر جود جیستار میکردند اسطار بولهر سپردند اما از زنان عرب که وی را قایل
و جامع از مخالفه و تابعه بین بودند چون شب تاریک شد خوله با دختران حمیر و زنان بنابه گفت شمار صبا میدهند که
کافران بر شاد آیند و شجاری از کفار کمر زدن برک را از این زندگانی بهتر دانم آیا شجاعت شمار چه رسیده به غمیره دختر
نخاع حمیری گفت آید خزان در ما چه تو اینم کرد کار با تیر و کمان و سیف و منان توان جیت مارا که سلاح جنگ میت
چگونه آتینگ کیم خوله گفت با عمو و پوت و اوتا و خیام مقاتل کشیم اگر خداوند خواهد نصرت دهد و اگر نه در این محنت
جان به سیم و از سر زدن زنان عرب بر سیم جاعت سوان بدین سخن بیم دستان شد بدین خوله نین از و عمو دی بر
نماد از شش لبه و از قهای او غمیره و دختر غفار و ام ابان و دختر عنبه و هلمی و دختر ذراع بن عوده و بسی و دختر سوار و فریت
علاقه غمیره و بسی و دختر نغان و دیگر زنان مکره بودند خوله گفت ای زنان مردی کشید و از یکدیگر دست باز دارند
و دکره نشوید این بگفت و حاکم کرد و عمو و خویش را بر سر مردی فرود آورد و چنانکه مغزش برانگند و در پنج
پطرس دادند نزدیک شد و گفت آن ای زنان این چه پانجهاریست غمیره گفت با شمار عار بر تن خواهم کرد و سر زن
زنان عوب را بمو را نخواهم داشت انگر که با ما نزدیک آید سرش را با عمو و بگویم و تنش را خورده و او را بپطرس بخندید
مردم خوش را گفت با این زنان مدار کشید و تیغ برایشان میازید پس مردم برانگند شدند و هر کس برایشان طبعیست
جان بر سر طلب نماد و دختر است که در استیسی تن مرد دلاور بدست زنانش شده صبحگاه پطرس از کردار ایشان
خشم آمد با کوهی از لشکر نزد ایشان را چشمش بر جوله افاد زنی را از کتیب که چون شیر شریزه میخروشید و میکشید با چوب
تیغ و آل حمیریم و فریاد دشمنان عمو را بضرر عمو می برانیم پطرس بر عارضین و نگاه کرد و بخاره آفتاب و ماه دید
بشفت و پیش شد و گفت ای دو شیر و جوبه دست از این کردار با بهنجار باز دار و خویشتن را بدان از دما بسیار بر تیر
نامولای تو باشم همانا در هر قل مکانی بنزد ارم و از بهر من صیبا و عقار فرادان قتل انچه را با تو بسیارم گفت
باین الکفر اللشام سو کند با خدا ای که ترا شمای ستران و کوفند ان خویش بند بر من کی شود که ترا کفو خویش
اگر تو دست بام سر ترا با این عمو و پیرا پطرس در خشم شد لشکر باز گرفت عاری از این بزرگتر تواند بود که زناج
بر عطفه جویند تیغ بکشید و اس کرده را با تامت بکشید مردان حمله کردند و زنان پای مصابرت فشرودند و از این جنگ
از قتلها بدین الولید با لشکر در میرسد از دور بر بی سنان و سیف در میان کز و د و خوار گشت گفت این صحت را رخ
بن عمیره اسب بر جهان و خبر مقاتلت سوان با و میان بار آورد و حاله گفت از زبان عالمه و اولاد و تابعه جلاد
نیت عمو و چون بی شبد خواست کینه تا خن کشد خالد گفت شتاب زده بمبش و مردم خویش بجهت کرد

و در سابع

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبته

۱۹۴

وعنان فرد که داشت هنگامی که نایره حربی میان زمان و لشکر روم مشعل بود خالد از راه برسید ماکاه خود را
 چشم بر آیات میلین افکند و فریاد برداشت که ای زمان مردانه بکوشید که فرج برسید از انوی چون پطرس سبته
 میلین را دیدار کرد و عظیم خوفناک شد و زمان زاندا داد که مرا بر شمارفت و خمت آمد شما خواهران و مادران بایه
 و عطف غمان کرد و تا با مسلمانان نبرد از مادر پیش روی دو سوار نگریست که مانند و شیر گرسنه بگردار سیل عزم
 میبردند و ان خالد و ضرار بود و ضرار از صلاح جنگ عریان و بر اسب کی بیستون جامی است خوله چون بر
 نگرشت بایک برداشت باین آتم بجا میوی مرا نصرت ده چاکله تر نصرت کردم پطرس گفت اگر خندق توبه
 من گران بود اکنون منم از دل من بر جاست نزدیک برادر خویش خوله گفت من حرمان نبراد دست نه
 و آهنگ او کرد و از انوی چون ضرار در رسید خوف پطرس زیاد نگشت گفت ای عرب انک تو اهرت گشت
 از بهر توبه بدید که مردم خداوند بر تو مبارک کن و ضرار گفت بذر فرم تا او تیش از انسان ریح حوات کردم خوله ترس
 و قوایم اسب آورد و بر شمشیر پطرس از اسب گون گشت ضرار جلدی کرد و از ان پیش که بیکر پطرس بر زمین افتد
 چنانش بایزده زد که تیش گشت از پهلوی و بیکر سر بر کرد خالد چون این بدید گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هَذَا الطَّغْنَةُ لَا تَحْيَا**
 اینوقت حرب بر مای ایستاد و سوار در سوار او فادوم و دایم و هم آورد گشت و زمان با عمو دناقتال سلطان
 حقتد زانی در نیامد که سه هزار تن از مردم روم عرضة هلاک و دمار گشت در ان جنگ سی تن از اطفال رجال ضرار
 باقی و خوله سی تن با عمو دگشت و غفیر و دختر غنار نیز خندان بزد کرد که از کمر تر دودیده شد با بجمه سپاه روم
 با جنگ دادند و مادر و از ره و مشق عیان با یکدیگر انداخته مسلمانان از قهای بی همتیان با شتافتند و هر چه
 اسب و سلاح و غنیمت یافتند بر گرفتند خالد گفت دیگر درنگ نباید کرد چه تواند بود که در دین با او عسده
 شود و کارزار کند پس دیکال مساعت بطریق هر جهت گرفتند و ضرار سر پطرس بر نشان کرده از پیش روی
 لشکر می رفت تا با او عسده رسیدند و مرده فتح رسانیدند انگاه خالد بولص را حاضر ساخت و سر برادرش را نزد
 انداخت و گفت اکنون مسلمانان کیروا اگر نه از ان شربت که او نوشید تو را بایا حشید بولص گفت من بعد از برادر زنده
 نخواهم خالد بفرمود تا سبب بن نجیة الفزاری سوار او را برگرفت و از آنجا آهنگ اجنادین کرد

مقاتله خالد و سرواران اسلام در اجنادین با سپاه روم

خالد بن ولید بعد از مقاتله با مردم دمشق کوچ بر کوچ تا راهی اجنادین برفت عمرو بن العاص و شعیب و عفا
 و یزید بن ابی سفیان و دیگر امرا ای سپاه و سرواران لشکر چاکله رقم شد هر یک با مردم خویش بر حسب کتاب خالد
 رسیدند و در اجنادین یکدیگر را دیدار کردند و تا آنجا که سپاه روم پدیدار بود برانند از انوی چون وردان
 عرب را انکرت صفوف خویش را راست کرد و مشقت تیغ و شمشیر و دمان سلاح و دیگر نیتجای لشکر را از غل
 و سباه ایشان را نود هزار مرد جنگی شمار یافت ضحاک عذرة الکاسکی گفت سو کند با خدا ای در بلاد عراق بغیر کرد
 و لشکر گسری و هرا مقدر انکرا نشدم هرگز بدین سکوه و چنین بانوه لشکر بدیده ام مع القصد چون روز دیگر از شب
 از مشرق برآورد و سپاه روم نریشند و باندیه جنگ سختی راه نزدیک کردند از انوی خالد نشست و سباه
 خویش نصف کرد و در پیش روی بیکر بایستاد و بیا یک بلند ای کلمات اقرأت که و اهلوا انکم لکنتم ترنن حبشاً لکن

جنگ
مسلمانان
اجنادین با سپاه
روم

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ الهیاری

۱۹۵

مِثْلَ هَذَا فَإِنَّ هَرَمَهُمْ لَمَّا عَلَى أَيْدِيكُمْ فَمَا يَقُومُ لَهُمْ فَاثِمَةٌ بَعْدَهَا أَبَدًا فَاصْدِرُوا فِي الْحِجَابِ وَالضُّرُوفِ دُنْيَكُمْ بِالْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ أَنْ تَوَلَّوْا لَكَ بَارِعَةً بِعَقْدِكُمْ بِذَلِكَ دُخُولُ الشَّارِدِ وَفَرَّقُوا الْمَوَالِكِ شَدَّ وَالْمَصَادِرَ وَلَا تَحْلُوا لِحَقِّكُمْ
بِالْحِلَّةِ وَاتَّقُوا هَمَّكُمْ غَلَامَتِي أَنْتَ كَمَا نَدَى بِي شُكْرًا زَوْجًا وَبَدَارِ نَحْوِ امِيدٍ كَرْدِ اكَرْ خُدا وَبَدَا لِيَا زِيدُ سَمَا
زِيمَتِ كُنْدِ دِكْرُ اَزْدِ كَمَسِ بِاسْمَا مَقَاتِلِ بَحْدِ مَسِ رِ تَعَالَتْ حَبَلِي كُنْدِ دَارِ هَرَمِتِ بِرِ هَرَمِدِ تَابَعْدَاتِ دُورِ نَحْوِ بَاخُو
نَسُوْدِ اَلْكُنُونِ سَاخَتْ جَبْكَ بِاشِدِ لَكِنْ تَا مَنِ نَعْمَا بِمَحْمُودِ كُنْدِ وَا زَا نَسُوْدِ وَرَدَانِ بَطَارِ قَدَرِ اَنَحْمُ كُنْدِ كَرْدِ كَفْتِ اِي نَبِي اَلْمُغْ
اَعْتَادِ مَرَقِ بِرِ شَمَانِتِ اَكْرُورِ اَنَحْمُ هَرَمِتِ شُوْدِ دِكْرُوِي ظَفَرِ نَسِينِدِ وِعُوبِ بِرِ بِلَاوِ شَاهِرَةِ شُوْدِ مَرْدَانِ شَخَارِ
بَحْسِدِ وَرِ نَا زَا اِسِيرِ بِرِ دِ مَبَارِزَتِ سَابِدِ وَبَحْمُودِ نَرْدَا زَانِدِ اَسْتَعَانَتْ بِصَلْبِ جُودِ وَبِجَنَّاكِ مَبَاشِدِ كَمَا
سَهْ خُدا اَلشُّكْرُ عَرَبِ اَنْتَ اِيْنُوقُ خَالِدِ كَفْتِ كَيْتِ كَرْدِ اَسْبَاهِ رُومِ دَارِ اَخْبَرِي اَرْدِ وَضَرَا كَفْتِ اِيْنِكِ مَنِ حَاضِرِ
خَالِدِ كَفْتِ بِشَرَطِ كَرْدِ بِرِ خُوشِيَتِ مَعْرِوْشُوِي وَبَاكْسِ مَبَارِزَتِ نَحْوِي ضَرَارِ اِسَبِ بِرِ جِهَانِ دِ بِرِ شُكْرِ رُومِ مَرَقِ كَفْتِ اِيْنِدِ
وَعَدَتِ وَاَعْلَامِ دِ خِيَامِ اِيْشَانِ اَمَّا كِرَانِ شُوْدِ وَرْدَانِ كَفْتِ اِيْنِ سَوَارِ كَرْدِ وَرْدِ بِدَارِ سَتِ بِرِ طَلِيْعَةِ عَرَبِ نَسِيْتِ
كَرْدِ اَوْرَا مَا خُوْدِ اَشْتِ بِرِ زِيَكِ مَنِ اَرُومِي سَوَارِ اَرَضَفِ بِهَرُونِ شُوْدِ وَبِسُوِي ضَرَارِ نَاخَنِ كَرْدِ ضَرَارِ بِسُوِي شُكْرِ
خُوشِ عَطْفِ غَنَانِ كَرْدِ سَوَارِ اِنِ رُومِ خِيَانِ دَسْتِ كَرْدِ اَوْبُكْرِ بَحْتِ اَرْدِ نَالِ اَوْتِ سَحَالِ كَرْدِ دَنْدِ جُونِ نِيَكِ اِيْنِ
خُوشِ دُورِ اَفَادِ نَدِ ضَرَارِ رُومِي بِرِ تَا فِتِ وَبِحَكِ دَرِ اَمِ جِهَانِ شَسِيرِ نَحْوِ دِيْدِ نَحْوِ شِيدِ وَصَاغِدِ كَرْدِ اَرِ خُوشِيَتِ
رُودِ وَخُذْ كِسِ دَرِ اَوْلِ حُلْمِ كَفْتِ سَوَارِ اِنِ نَا جَارِ شَتِ دَا دَنْدِ ضَرَارِ نَا زُوْدِ كِ ضَعُوفِ وَرْدَانِ بِرِفْتِ وَبَعْدِ نَا
بُكْرُوِي رِ كَفْتِ وَبَا لَشُّكْرِ كَاهِ كَفْتِ خَالِدِ كَفْتِ مَنِ تَرِ اَنَحْمُ كَرْدِ مَبَارِزَتِ جُوبِي وَحَلْمِ اَكْنِي ضَرَا كَفْتِ اِيْمِ بِرِ اِنِ
بَطْلِبِ مَنِ بِهَرُونِ شُوْدِ نَدِ بِمِ كَرْدِ مَرِ اَبْرِمِتِ نَدَارِ نَدِ اَكْرَا زِ مَلَا زِمَتِ تُوْنِ تَرِ سِيدِ مَرِ نَامَتِ اِنِ سَبَاهِ حَلْمِ اَكْنِي
اِيْمِ اَلْكُنُونِ شَادِ بِاَشِشِ كَرْدِ خُدا وَبَدَا اِنِقُومِ رِ غَنِيْمَتِ بِاَشْتِ بِاَحْمَلِ خَالِدِ شُكْرِ بَارِ سَتِ مَعَاذِ جِنِ جِلِ دِ سِيْعِدِ بِنِ عَامِرِ
فَلَبِ شُكْرِ جَايِ دَا دِ وَنَعْمَانِ بِنِ مَقْرِنِ رِ مَهْمَنَةِ وَشَرِ سَهْلِ رِ مَيْسَرَةِ فَرَسَا دِ وَبِزِيْدِ بِنِ اَبِي سَفِيَانِ رَا مَاهَا بِرِ اَرِ سَوَارِ
سَا قَرِ شُكْرِ بَا زِ اَشْتِ وَفَرْمَانِ كَرْدِ كَرْدِ زَمَانِ وَصَبِيَانِ زَا حَافِظِ وَحَاسِ بِاَشِ اَنَگَا رُومِي بِاَزْمَانِ كَرْدِ كَفْتِ
دُخْرَانِ عَالَمِ وَتَابِلِهْ شَمَانِ كُوْرِمِ دَا دِ وَرْدِ اِيْمِ شَتِ رَا زِ بِرِ خُوْدِ كَشَا دِ اَشْتِ اَلْكُنُونِ بِدَانِ شُجَاعَتِ كَرْدِ مَوْوِدِ
قَاعَتِ كَسِيْدِ وَخُوشِيَتِ رَا دَرِ هَالِكِ سَكْنِيْدِ اَلَا اَكْمَلِ وَنَمْنَانِ بِرِ شَمَانِ حَاضِرِ كُنْدِ وَحُفْظِ نَفْسِ بِرِ شَمَانِ اَجِبِ كَرْدِ اِيْنِ
وَازِ اَنَجَابِ بِشَرِ وِي سَبَاهِ شُوْدِ شُكْرِ رِ هَبِرِ وَثَبَاتِ وَصِيْتِ كَرْدِ كَفْتِ دُشْمِنِ بِرِ دُشْمِنِ وَچَا نِ بِشِيْدِ جُو
خُدا كُنْ اَرَا كُنْ سِيْدِ نَدَا كُنْ سِيْدِ كَرْدِ اِيْنِ تَرِ اَزِ اِيْمِ كَمَا نِ كَشَا دِ بِاَفِ اَنَگَا بَا رَا فِعِ بِنِ عَمِيْرَةِ وَصِيْبِ بِنِ نَحْيَةِ وَزُوْدِ اَلْحُلَاغِ
رِسْعَةِ وَعَمْرُوبِ اَلْعَاصِ وَجِي اَلرَّحْمَنِ اَبِي كَبُرِ وَفِيْسِ بِنِ هَبِرَةِ وَكُرُوِي اَزِ زَبْرِ كَانِ شُكْرِ بَا سَتَا دِ اِيْنُوقُ اَزِ مِيَانِ سَبَاهِ وَرْدِ
مَرْدِي بِسَاخُوْرِدِ بِهَرُونِ شُوْدِ وَرَا بِاَشِ اِسْلَامِ زُوْدِ كَرْدِ وَبَا وَرْدِ كَفْتِ سَوَارِ سَبَاهِ بِهَرُونِ شُوْدِ كَرْدِ مَرِ اَبَا نَحْوِي
سَتِ خَالِدِ اَوْرَا بِزِيْدِ كَرْدِ بِطَرِيقِ كَفْتِ اِمِيْرِ اِنِ سَبَاهِ تُوْبَا شِيْ كَفْتِ خُجْدِ كَرْدِ طَاعَتِ خُدا وَرُسُولِ مَنِ بِاَشْمِ كَفْتِ بِرُودِ
بِرِ زُوْدِ كَرْدِ رُسُولِ فَرَسَا دِ وَا دَا كَرْدِ بِرِ مَرْدِ خُوشِ نَحْيَا شِيْ وَازِ خُوْرِ زِيْرِي بِرِ هَبِرِ وَبِدِ بِنِ خُجْدِ كَرْتِ فُخْ كُوْنِ مَعْرِوْشِ
دَرِ بِلَاوِ مَاهِرَةِ تُوْ كَفْتِ مَهْمَانِ شُكْرِ كَرْمِي وَجِ رَا مَقْدِ طَمِغِ وَرَا اِنِ اَرَا ضِيْ سَبِيْدِ وَازِ جِهَانِ مَرِ شُوْدِ اَلْكُنُونِ اِيْنِ شُكْرِ اَزِ اِيْمِ
دَسْتَارِ اَسْمَانِ اَفْرُونِتِ مِهْرِ صُنَا دِ بِطَارِقِ وَا سَا قَدِ اَنْدِ نَحْوِي جُوشِ مَبَارِزَتِ وَنَصِيحَتِ كُوشِ كُنِ اَكْرَا اِنِ نَدِ بِرِ

بَطْرِيْقِ نَزْدِ حَالِدِ

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سیمه

۱۹ و طریق مراجعت گیری هر یک از لشکرها و بنیادی نژاد و عمامه زینا و جامه و سیاه عطا کند و تراصد و بناروده سلب دهد و
 ابو بکر را در بنار و صد جامه افاد و در دجاله گفت سوگند با خدای که ما از شما باز نگریم و حیم سبزه ای که از سه کار می باشد
 نخستین مسلمانان که برید اگر این یک سید غربت بر خویش تن بندیده و دیگر کار با تیغ آید راست تا خدای هر کار خواهد کرد و اگر
 بکشد و اینکه مارا از کثرت عدد و اعدا و دشمن و ادوی خدایند در لشکر ما خوف و هر کس بیافزاید خاصه وقتی که بزبان میفرمود
 ما را و عده نصرت داد و اینکه مارا بنویزد و جامه و عطای عامه میفرماید و بداند که آنچه شما راست از طرفید و ناله
 ما کرد و در مملکت شما ملک باشد بطریق بعد از اصغای این کلمات باز شد و پاسخ خالد باز داد و در آن گفت شما را
 مقاتلت را با کارهای شین قبس کرده اند و دل بر جنگ نهاده و باید و کار لشکر را که همه کارها را در آن بودند و
 روی سواران بدشت و حکم جنگ و در معادین محل از غلبه شکرند و در داد قال معاشر الناس ان
 الجنة قد ذخرت والناد قد اغلقت الملائكة قد اشرفت والجز قد تریدت
 فابشروا بالجهنم السعدية گفت ای مردم بدشت راسته و در رخ درسته و در شینان بر فراز
 حوران بزرگ و سازجیات جاودانی را بر جهان فانی اختیار کنید و این است از قرآن قرأت کرد و الله اعلم
 انفسهم ثم قال لهم ان الله الجنة قد اندکجای آن جان و مال که در جهنم و نذل شود بدشت جاودان کند خالد چون کلمات
 اور شنید گفت ای معا و دشمنان در اجدان از ما فرو نهند با ایشان کار با محاطت ممکن و حمله را توفیق میده باشد
 هنگام عصر مارا انصر فرارید و اگر کار دیگر نکرده شود و خشم را بحال استغفار جل نماند با محله جنگ بوجاهن تنگ افتاد
 و کارها را در رومی خدنگها کشید و در کوهی را بخشید و جاعلی را اجاحت کردند همچنان خالد خضت مقاتلت میفرمود
 پیش شد و گفت یا خالد ناخدا این در یک سوگند با خدای ایقوم مارا بجهنم دیدی نسبت کند و در جنگ با جرات فرزند
 اجازت کن تا بگویم حمله کنیم و اگر نه سواران بجهنم سپردن شوند و در زم از ما نماند ما هنگام حمله فرارید خالد
 ای ضار تو را اجازت کردم تا مبارزتی کنی لاجرم سلاح جنگ و جامه پیرس را بر تن راست کرده است و سب
 هیچ با تیر باران بیادکان و رمی حجاره ایشان نگرست تیغ بر کشید و صف به دید و بدست بن از سوار و پیاده
 دساز آمد و دیگر باره خود را ز سر بر گرفت و چهره خود را از زبر زره دیدار کرد و گفت ای جماعت منی انصر منم ضارب از زبر منم قاتل حمران بن در داد
 بسورت شهادت فرمود و در آن کشتن منم ان بلای که خداوند بر سر کین مسلط کرده و در آن گفت این بدوی چه کس باشد گفت این پاکس است که کاهی چیران
 کاهی بی نسیه و کاهی خدنگ بیدارید و در آن ای سوار آورد و گفت نیست کشنده فرزند من گیت که خون
 بجوید و آنچه از من آرد و در دیکو بد بطریق پیش شد و گفت این کار من پایی برم و اسب برانخت و با ضار در راه
 رانی در از بر نیاید که ضار خوش بر تخت و در آن گفت دیگر گیت که اینک این میدان کند بطارقه گفتد ای امیر خمر
 جانی نباشد و هیچ انسان را با جانی فوت مقاتلت است و در آن گفت من خود میدانم و در دم و زره نشسته
 و ناخ زبر بر سر نهاد و بدشت و در زم ضار را انصمیم کنم داد و مطهفان که بکشتن از زبر کان قوم بودند
 و گفت ای امیر من خون حمران باز جویم بشرط که خواهر او را ما منم تو روح فرمائی و در آن گفت رد ما باشد
 مطهفان اسب برد و میدان آمد و صلیب خود را که از دهنش کرده بود و در حلقه از زبر سر داشت در پیش رو
 روی تفرزداد ضار دانست که بدان نصرت جوید گفت ان کنت تقصیر علی بالصليب فاننا

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ الهوائرخ

۱۹۲

اَسْتَنْصِرُ عَلَیْكَ بِالْقَرِیْبِ الْحَبِیْبِ پس بر یکدیگر حمله کردند و آلات طعن و ضرب بکار بردند چندان با هم درگیر شدند
و کرد و بر اینگونه که هر دو لشکر از نظاره ایشان بشکوه شدند خالد بانک زد که یابن الازد و چند از این توانی و مطاوعت
جنش کن و تجله ی نهایی ضرار را آتش غیرت در کانون خاطر شعله زد و گرفت و غسان فرود که اشته تا دستبردنی
و از انشوی مردم روم اصطفا را بانک زد و در تحریف دادند و این سب و دما سیم کشیدند تا آفتاب از فراز سرکشید و
اسهای ایشان کوفته شدند و از کار باز ماندند اصطفا با ضرار خطاب کرد که اسبها را حاق و تاب برفت اگر
حواشی فرود آیم و پیاده نبوده ایم ضرار گفت روبا باشد پس اصطفا از اسب فرود شد و غلام او که فارغ بود نام
از لشکر روم مردن شد و دو ان رسید و بحام اسب اصطفا را بگرفت ضرار چون این بدید با اسب خویش گفت
بَاهْظَالُ تَجَلَّدُ مَعَ سَاعَةٍ وَالْأَشْكَوْنُكَ عِنْدَ قَبْرِ سَوَالِ اللَّهِ و میبرد و چون از دما بر مید و خود را نهان کرد
رسایند و در این خم خمره از ناسی داد و اسب اصطفا را بگرفت و نشست و اسب خود را بسوی اسب سینه
را داد و انگاه آنک قتل اصطفا کرد و اصطفا دانست که نه بدست تیر و اسن سلامت توان گرفت و نه بپای
طریق ایمنی توان جست اما در ان ارد و زنگران بود چون این چهره بستی از ضرار نظاره کرد و گفت ای بنی سینه یابو
از حکم قطع کرد و اسب اصطفا را مان نکند اگر خند سلطان جهان برادر مناعت چنین و ذی خیمه بخت
خواهند کرد من خود آهنگ جنگ او خواهم کرده تن از بطارت کفشد اکنون که از این اندیشه باز نشوی مارا
ملاست خوش دفعه دایش با و در ان مجمع ان شدند خالد چون کردار ایشان را معاینه کرد و از نیر ماده لگو
بیدان ناخن و سمر راه برد و ان گرفت و هر سواری با سواری در او بخت اصطفا که ضرار را بار مخ خاراکند
بر فراز سه خویش بیکریت سلاح جنگ برخت تا مگر سبکبار شود و بر دغان غالب از حمله ان ضعیف ضرار فرار کند ضرار
چون این بدید انداخته و دشت و او را بگرفت و مانند کوه پاره بر تنش کوفت و سرش از تن دور کرد و بر پشت
حمله افکند و مسلمانان بکینه کفشد و حمله افکند ابطال روم از طرف ممینه به معاذ بن جبل و شمر بن ذی الجوشن و
و مردم سیره بر سعید بن عامر حملی توانگر کردند و کمانه داران بکشا و خدنک دیدار و در از اسبه رنگ برشتند
زیک گفت یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِیْنَ وَ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ صَبْرًا صَبْرًا پس تو ضرب بقتله و دیروز از اوستا رغبت بر تو نیست
از باده او تا نازیک از یکدیگر می کشید و در خاک و خون آغشته از مسلمانان او را کس مسلم نه بشام الخ و می در اجداد
مقتول گشت و دیگر نعیم بن عدی بن صخر العدوی و دیگر شام بن العاص السهمی و دیگر بنی النبیان و دیگر عبدالعزیز
الدوسی و دیگر ذری بن عوف البصری و دیگر اعراب بن ثقیل الخ و زجی و دیگر فاسم بن قدام الرندی و دیگر ذوالسار
ایمنی و دیگر خرام بن سالم القنوی و دیگر سعید بن عاصم بن ابی لیسلی الکلابی و دیگر حازم بن بشر السکاسکی و دیگر امیه بن حنیف
بیار که از شعبه بنی عبدالله از قسله عبدالدار بود و دیگر حمید بن رافع اسلمی و دیگر مزف بن واثق الیربوعی و دیگر حنیف
خلفه اشقی و دیگر عدی بن یسار السدی که از توابع سده مارب بود و دیگر مالک بن نعمان الطایفی و دیگر سلیم بن
طلحه الغفاری و چند کس دیگر که بجمه سی و دو تن از شعبان عرب بودند در خاک اخبار بن یابو کشیدند و از کافران
هزار کس عرضه هلاک و دمار گشت و ده تن از ایشان از ملوک و فرمانداران بلاد و امصار بودند نخستین رسایند
که در ارضی غسان و توابع ان حکومت داشت و دیگر مرقس بن صلیب و او صاحب صمیم و دیر یوب بودند و بر نوز

ذکر
شکرت
و سپاه روم

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۱۹۱

ممن صاحب جوان و اراضی کف رقیم بود و دیگر بر بن خه صاحب جمل السواد و عامل بود و دیگر چون بن
صاحب غره و عسقلان بود و دیگر یونس بن عبد المسیح صاحب جلیلیه بود و دیگر جر فاس بن حیران صاحب یا فادر
بود و دیگر جونس صاحب ارض مجا بود و دیگر کورک صاحب ارض عواصم بود و دیگر هرد و شکر دست از شک باز شد
و با نجای شدند آنوقت در آن غمده و غضبناک روی با طارقه کرد و گفت قلوب شمار این عرب از هول هجر
الکده ساخت هرگز روی فخر نخواهند دید چه ایشان شریعت خویش را استوار بداشتند و شما و بیعت بزدان را
ضایع گذاشتید اکنون که این قوم از خط سال حجاز بسوی ما شتافتند و این غضب منت در بلاد ما یافته هرگز
نشوند تا اموال و ائصال شمار این بن بصره نوزن و فرزندان را اسیر کنید بطارقه از دست بردست
زنده و سخت بگر سبید و کفند تا یکین که زنده باشیم بکشیم و جان بر سر انکار نسیم و عر از این طمع و طلب دفع
و در آن شاد شد و مردمان از خست سایش داد آنوقت یکین از و انواران بطارقه گفت ای امیر بخان این مردم
سوده حاضر میباشند مگر ندیدی که خداوند در قلوب این عرب هول و ترس پدید آورده مگر ندیدی که یکین از ایشان بوی
در میان صفوف می آید و از ما می گشت همانا مرک و حیانت را در چشم ایشان می بینی نیست و در آن گفت پس چاره چیست
گفت الا انکم بر امیر ایشان بیکیتی دست یابی و او را از پای و آوری و در آن گفت این چه گونه تواند بود و گفت وقتی
از اتصال رجال را و یکین کا می باز گذار انگاه خالده را بهجه مصاحت و مسالت طلب فرمای چون از نهر
کردن کار و مصاحت پای آوردن از لشکرگاه خویش بعید افتاد و یکین کا به قریب گردند آورده تا آن مردان کار را بدین
پسرون چند و او را شربت مرک در دهند و در آن داین فرخاک شد و شبانه ده تن مرد دلاور بدینجا که لایق بدین
داشت و باید آدموی از حصص را که داد و نام و شیش خواند و گفت فصاحت لسان و بلاغت بیان ترا دانسته اند
از بهر قل خالده و نیز عمت عرب تدبیری اندیشیده ایم ترا باید نزد یک اینجماعت رفت و بجهلی که انی خالده را طبع
مصاحت پرسون آورد و گفت ای امیر صاحب خدیعت و یکیت روی طفره بند نیکو است که سپاه رخصت
کنی و مصاف دهی و در آن در خشم شد و گفت من ترا از بهر مشا درت طلب نکردم بلکه رسالت فرمودم بر من
بدانچه فرمودم کار میسکن لاجرم داد و در برشت و پیش روی سپاه عرب آمد و با او از بلند گفت که ای مردم غر
این خون ریختن و اینچنین را دست باز دارید و طریق مصاحت و مسالت سباید اکنون باید امیر این لشکر را بد
کنم و رسالت خویش را بد و گذارم خالده چون اینچنین بشنید چون شیر شریزه اسب بر آنجخت و راه با او نزدیک کرد
گفت تا چه پیام داری باز گو داد و گفت و در آن را از خندین مقاتلت طلال آمد و از کثرت قتل ضحرت آورد و خمی
که فردا بجا ه منفرد از رصف پرسون شود و تو همچنان بکشته از لشکرگاه بر آئی پس هر دو تن کنازی کسبید و سرانجام
بی مدخلت هرزه در میان بجای برید خالده زانمی سربانده بشه فروداشت انگاه گفت بهما و در آن جلیلی اندیشه
و یکدیگر را آغاز نموده و ندانند که من اصل خدیعت و یکیتم اگر آنچه تو کوئی برستی کمون خاطر او ست من طریق حجاز
بر منوالت گزیده نخواهم داشت داد در استن خالده در خاطر خطبی عظیم گشت و از خانت امر تبرسد و ما غور
که این لشکر عرب بر ما پیرو شود و در آن را بکشد و لشکر دوم را بعضی شبیه یکدیگر کنند و برخی را اسیر گیرند و بگویند
که با خالده برستی سخن کنم و از بهر خود و فرزندان خود خط امان ستانم لاجرم حدیث کید و دیکه در آن راست

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

مکشوف داشت خالد اورا بنواخت و از قتل و ذبح این ساخت پس او و نبرد و روان رفت و پیام داد
 او را و نبرد رفتن خالد بخت نبه نزد رفتن فرجی تمام حاصل گشت از منسوبی خالد باز لشکرگاه شد و نیز گفت و در
 بابا و عیسیه باز نمود ابو عیسیه گفت تو بنزد تن از نجران لشکر را گمین باز دار تا من تمام کار را ز روی مامری
 بنده باشد خالد گفت بصواب رای زدی و ده تن از مردم خویش را پیش خواند اول رافع بن عمره دوم مسند
 بنجیم معاذ بن جبل چهارم ضرار بن الازور پنجم سعید بن زید ششم ابان بن سعید هفتم سعید بن عامر هشتم قیس بن مره نهم
 زفره بن سعید دهم عدی بن عامر یازدهم فرمان داد که شبانگاه نزدیک بنزد رست آن تل که گنیکا بشکر بنشینان
 خویش را بوشیده بدارید تا آنگاه که من نماند و در پس برآمد و رزم از ماند ضرار بن الازور گفت این رای بصلوبت
 چه تواند شد که پیش از آنکه مادر سیم و عثمان بر تو نماند و دست باز نماند است که در تاریکی شب گنیکا و ایشان
 و انجماعت را بنجام بخیم و بر جای ایشان کین سازیم تا آنگاه که تو فرمان دهی بی مانعی و سازعی بر سر و روان تا رزم و
 بریزیم خالد از کلمات او بجهت داد و گفت تو را بر انجماعت مارت و ادم همان کن که خود خواهی پس ضرار چون شتاب
 شد بسوی گنیکا راه برگرفت و این شعر را نکرده میگرد

لَحْنٌ يَفْرُغُ مِنْ الظَّلَامِ إِذَا حَضَّ اللَّيْلُ إِلَى الْبُكْرِ إِلَى الْخَرْجِ
 بَادِيٍّ مَنْ دَخَلَ الْأَرْضَ بَحْدَ عُنَا وَحْنٌ جُرُومُهُ الْأَمَّا وَالْخَيْجِ
 لَا رَضَيْنَ الْحَيَّ مِنْ جَاهِلٍ لَمْ يَسْجُودْ عَلَى الْأَهْلِ كَالْفَرْجِ

با بجهت مسافت کرده تا پای کینت قرب شد ضرار گفت اکنون شما با شید تا من بر این تل صعود کنم و حال
 باز و انجم پس سلاح جنگ را از تن فرو گذاشت تا قفقه سلاح کوشند و اعدا نشود و یک تن عریان بدست کرد و رزم
 نرم بران کشت صعود داد و تا بفرز تل رسید و کوش فرار گذاشت فراغ ایشان را از اضعاف نمود که درستی خویشین بخت بود
 ضرار شتاب باز شد و اصحاب را اکی داد و گفت و کوش بر دوش و خاموش باید شدن و یک حکم مژده و کشتن
 تا مانک گیر و در لبش گاه روم زید بن شعیب کشیدند و در راه بر شد و همچنان ایشان را در خواب یافتند و هر یک تنی
 بکشد و در زمان جدای ایشان را در خاک مخفی کردند و جاهای ایشان را بوشیدند و در گوشه و دیگر نهان شدند تا
 از و روان کسی نبرد ایشان رسول شود و این تدبیر ضایع کرد و بدینگونه بودند تا صبح بر دمید و از دوسو سپاه بر
 انوفت سواری از لشکر روم بیرون یافت و با مانک بروشت که مان امرودم عرب مکرکلات دوش و افراشت کرد
 یا غدری ندیدند سخنی بران تقریفات که امروز و روان و خالد مکر را دیدار کنند و خاتمت اینجا را بخت
 شوند خالد نیز دیک او شد و گفت طریق مر جت کسیر و روان از ابکوی مایل خدایت نیستیم حاضر باشم مکنون خاطر
 خویش مکشوف و از چون انجیر بوردان بر دشاکی سلاح از صف جدا شد و تاجی مرصع بجا بر خواب برسد داشت و از
 فلان کوه بر آگین علامه کرده و عصا بر آژولای تا مانک بسته و بر فراز آبی نازی نشند بود خالد چون این بدید گفت نیستی
 که خداوند بملامان فرستاده و ابو عیسیه را گفت مکران بشمار کاهی که محکم کنیم بکمره رزم و مید و انفسر فرانت

عَلَيْكَ بَنِي مُؤَرِّزِي الْمَتَكَلِّ
 بَادِيٍّ يَفْقَهُ إِلَى خَيْرِ الْعَلِّ
 فَاعْفُ عَنِ الْخِيَانِ دَنَا مَتْلَى كَالْجَلِّ
 وَاعْفُ عَنِ الْخِيَانِ دَنَا مَتْلَى كَالْجَلِّ

و این شعر را در کتاب دوم ماسخ التواریخ
 در جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ
 در جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ
 در جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۰

وَأَنْفَعُ بَيْعٍ أَلْشَّرَ لَكَ خَيْلٌ يَصْغِلُ مَالِي سَوَاكَ يَا أَلْهِی مِنْ أَمَلٍ

باجمله خالد ووردان هر دو تن از لشکر کناری گرفتند و نزدیک کیش پاده شدند و شمشیر را برانداختند و از یکدیگر مکرر حمله کردند و خالد گفت اکنون کوی هر چه خواهی کن از در صدق باش چه بکنی که در برابرست بجدیت ما خود نشود و در آن گفت من در اینجا حواصی تو خویشتن داری بکنم تا از این بریادست خویشی نشود و دانستم شما را در قحط سال حجاز و باو بسیار کس از جمع جان داده است اگر از حطام دنیوی خیری خواهی صدقه از شما دریغ ندارم لکن کردن فرزند طلایی را برزیده و بفصل قناعت کشیده خالد برآفت و گفت ای کلب رومی خداوند ما را از صدقه شامی نیاز ساخته و زمان فرزند و اموال و افعال شما را بر محال داشته الا انکما ایمان آرید و یا پذیرای خیرت شوید و دیگر حکم با جرب و ضربت و انبیا گفتی مادر نزد شما ضعیف تر و زبون تر و قویم شما در نزد ما نفرت سکی پیش ندارید چه مکتب از ما با هر کس از شما خود را برابر شمارد و این سخنان که گوشتی سخن آنکس نیست که کار مصلح خواهد کرد اگر مراد در از لشکر خویش نگرانی و طمع مریستی آنیک من حاضر مری خویش نباشی و در دامن از جای بحبست و با خالد دست و در گریان شد و مرد و یکدیگر را فرو گرفته شد و در هم آویختند و در دامن اصحاب خود را با علی صوت بکن زد که از کین برانید که صلب مرا بر مهر عرب نصرت کرد و خوف ضرار و بکن که با او بود چون عقاب تر چنگ از فراز کشت سوی نشست شدند و در دامن است ز ارم و خوش می بندست چون نزدیک شدند ضرار را گرفت که با شمشیر کشید و میخوشت و بر سجد لرزه بر اندام افتاد و گفت یا خالد تو را بخداوند سوگند میدهم که مرا بکش و گذار که این شیطان بحد خالد گفت گشته تو جز ضرار را بود پس ضرار را بتبع کشید و بر سر دامن بایستاد و گفت چه شد خدمت و یکدت تو در پیش را با شمشیر برانید و او را بتبع باره باره کردند و سلاح و جامه گشتکار را ما خود داشتند خالد گفت چون از نشکست بیرون شوید نصرت لشکر دوم بر شما حمل کنند صواب است که با شما کار و میان عبور دید پس خالد از پیش روی دو بکر مسلمانان و ضرار را از میان او سپردار شدند و میان چون ایشان را زد و بر کمر کشید جان داشتند که و در دامن با سر خالد در میرسد و مسلمانان از نظر جامه ایشان در هول و هر کس افتادند این بود تا خالد راه نمود و از محل خطر عبور و او را نگاه بر تافت و روی لشکر را نگاه و فریاد برداشت که ای دشمنان غدا اینک سرور دهنست و آن سر را بسوی ایشان افکند و چون دیوار از بند کشتی درآمد ضرار و دیگر مسلمانان از قنای و خنجر گفتند و بچنگ درآمدند ابو عبیده چون این بدید بکشد و دو با اهل الحظا و حَاجَّهَ الْكَذِبِ بر مید و زخم و هید مسلمانان بکار اسب برانجند و تیغ برانجند آفتاب در کرد و فزون باندیش و سیاهی چنان فرود گرفت قتل و در دامن قلوب رومیان را کاشی داده بود که نیروی درنگ نداشتند لاجرم شمشیر با جانب و آمدند و در سیاهی گرد تیغ بر یکدیگر نهادند و مسلمانان از قنای ایشان می رفتند و کجی گشتند از چاشگاه تا نواز و تیغ از ایشان برنده گشتند در خبر است که در انروز معبا و هزار کس از لشکر و دم مغلول گشت و هر که از ایشان توانست گنج کر بخت خان افتاد که هنگام غریب لشکر و دم عمرو بن العاص با سپاه خود از فطین رسید باجمه مسلمانان غنیمتی کبی جهمتی صعب شمار غنیمه فراهم کردند و ناز و در از را بر فرازان بخش و دند خالد گفت از ان تن که فتح دشمن کنم این شهاقت خواهم کرد پس مراجعت بدشتی هادر چه

نامه کردن خالد بن ولید با بکر بن ابی قحافه از جنگ اجنادین و نصرت سبیل

نامه خالد با بکر

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

۲۰۱

در سال سیزدهم هجری روز شنبه نیم جمادی الاولی است و سه روز از آن می‌شود که ابو بکر و دایع جهان که بدین فتح بزرگ در
 اخلاص و مسلمانان روزی گشت و خالد بن ولید بن سید ابوبکر مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من خالد
 الولید سبغ الله الی خلیفه رسول الله سلام علیک فانی احمدا لله الذی لا اله الا هو و
 اصلى علیه بنی محمد صلی الله علیه و آله ازیده حیاتاً و شکراً علی سلامه المسلمین و دمار
 المشرکین و جود جرمهم و بعد فانا لقینا باجنادین مع و ردان صاحب حص و قد شراکنا
 و دفعوا اصلناهم و تقاضوا بدینهم انهم لا یفرزون و لا ینفرون فخرجننا الیهم و اقیبنا
 بالله متوکلین علی الله فعلم ربنا ما اخرجنا فی انفسنا و سرنا فزنا فیما انصر و ایدنا بالانصر و
 اخذنا بالانصر فقتلناهم فی کل واد و شعب فحمله مرأضینا من قتل الروم سبعون الفا
 و قتل من المسلمین اربعه مائه و خمس و تسعون رجلاً منهم الله لم بالشهاده منهم غیره
 من الانصاری و منهم مسلم بن عجم و عوف بن مازن و شاکر بن مزروع و واید بن حسان و
 بن عجلان و المقنع بن بخته و صفوان بن خرجه و اوس بن خرشه و معمر بن الناطر و
 عبد الله بن بسر و السکون بن قدیم و حامد بن عطاء و سفیان بن ربیع و الاکوع
 مرق و سبغ بن جابر و کاهل بن مزین و عفان بن اکال الیم و قتل من اهل مکة ثلث
 رجال هم یلس بن عامر الخزرجی و یغم بن ابی صفوان و هاشم بن حرمله و قتل من خزیمه
 رجلاً و هم رفاعة بن مرهوب و عفان بن مالک سبار بن رافع و ماجد بن الاسکع و الفار
 بن یعرب و الحلیحان بن عوف بن یزید بن عبد الله و سبغ بن رافع و عمار بن اوس و کلکل بن
 رفاعة و حافظ بن اسید و اوس بن دارم و الکاهل بن حریم و مزید بن طالیح خاطر بن یزوع و علا
 بن سنان و ذوالریبع بن وائل و مؤمل بن ذی خزیمه و منار بن عوف بن جندب بن ربیع و قد قتل
 سلیم و سالیح بن المنذر و نعمان بن من و قباض بن حامد و وفات بن یغم و یاسر بن قدام و الباق
 من اخلاط الثانی و یوم کتب لک هذا الکتاب یوم السبت للیلین مضیتان من جمادی الاول و
 نحن راجعون الی مشق فادع الله لنا بالنصر والسلام علیک و علی جمیع المسلمین و رحمہ الله و برکاته
 چون نامه را بای بر دو خبر فتح خویش را باز نمود و اسمی بزرگان شهیدای مسلمین را بگشت و معلوم داشت که شهادت
 هزار تن از مشرکین مقتول گشت و چهار صد و نود و پنج تن از مسلمین شهید شد مکتوب را در پیچید و عبد الرحمن بن حمید
 در ساعت او را بر داشت و منفرد نی فرمود و از انسوی ابوبکر بر روز با کردی از مردم مدینه تا ظاهر بلده پیرون شتافت
 و بر سر راه اشعار خورشام و شکر اسلام هر دو را انگاه که عبد الرحمن از راه بر سید و کتاب خالد را برسانید ابوبکر را
 و ان کتاب بنحو ابو عبده بود و نیکش داشت و سجده شکر بگذاشت و ان نامه را بهر بن الخطیب سپرد و نامانند و
 در نامه های خویش خود در سیف الله ملقب می داشت چون عمر بن ان نشان مکرست نامه را از دست بگرفت و گفت
 گشت که خود در سیف الله ملقب نهاده سیف الله کجاست که او را سپهسالاری داده و مع اقصیه مردم مدینه و
 حجاز و که چون دانست که مسلمانان با صابا نصرت داده غنیمت فایز شدند بغیر نام رغبت کردند ابو سفیان بن

کتاب
 دویم
 ماسخ
 التواریخ
 جلد دوم

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۲

و غیلان بن بشام و چندین دیگر نیز در یک ابو بکر آمدند و سفر شام را خواستار شدند عمر بن الخطاب را مکرره افتاد و با ابو بکر گفت ای کبروه ارجله کافرانند و از بیم شما مسلمانان گرفتند این وقت چون خبر نصرت و کثرت غنای شما بشان شد طمع و طلب افتادند صواب آنست که ایشان را رخصت جواز نفرمانی ابو بکر گفت چنان کنم که تو گویی؟
 این خبر با شراف چهار رسید بامدادان نزد ابو بکر انجمن شدند و ادل کس ابو سفیان بن حنیف آمد و روی با عمر کرد و گفت یا بن الخطاب تو در زمان جا طیت با ما از در مخالفت و مقاتلت بودی این وقت که خداوند بر ما نازل شد و ما را یاری کرد و غنای ما را از درون ما بشت و تو همچنان بر خد و حمد و کین و کید سابق پایدی نزد ما برادران تویم در اسلام تا چندین عداوت قدیم و جدید آری اگر این عداوت و بغض بجهاد و صفای دل بر سبقت تو در اسلام کو اسی در میم و حق تو را بشناسیم عمر بن الخطاب شر مکن شد و گفت سوگند با خدا می از این خط و ما مسلمین وضع سرخو استم چه هنوز در سرهای شما غیرت و محبت جا طیت بجای است هم کردم که بران مردم که از ما در اسلام می گرفتند می جوئید و هدیه نشیند کنید ابو سفیان گفت کواهی میکنم شما را و خلیفه رسول خدا را که هر ضای خدا قدم نرزم و دیگر بزرگان که نیز بزرگوار سخن کردند ابو بکر با ایشان چنین فرستاد و جواز فر داد پس مردمان سخن را کردند و چون معید کرب سیدی با قوم خود و زمان و فرزند ان سفر شام را نصمیم غم داد مالک شتر بخنیز با اهل خود نزد یک علی علیه السلام فرود شد و آنسک راه کرد و بیکو به معتبر از مردم دخل ساخته راه شد این وقت ابو بکر با سنج نامه خاله بیکو به بگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من ابی بکر خلیفه رسول الله الی خالد بن الولید و من معه من المسلمین اما بعد فانی احدث الله الذی لا اله الا هو واصله علی نبیه و امرک یتقوی الله فی السیرة الجهر و السریف بالمسلمین بالحد المحبهم و النجا و عن مسیهم و المشاوره لهم و قد فرختم بما آفاه الله علیکم بالانصر و هربهم الکفار فاجعل السیر الی افاضه رضیم و انزل علی خلیف الشام الی ان یاذن الله بفتحها علی یدیک فاذا تم ذلك فیر الی حمص و المعرب و اطلب انطاکیه و السلام علیک و علی من معک من المسلمین و لقد نفذت لک ابطلا و لکوا من النخ و ان نزلت علی المهدی العظمی فابی الجلیل الطیل فان المملک هناك فان صالحک صالحه و ان حاد بک حاربه و لا تدخل الذر و با و نکایب بید لک رانا اظن ان الاجا فذل اقرب ثم کتب کتیب ذائقه المورث خلاصه منی آنست که ای خاله پسر کار می شمار کن و با مسلمانان بر حق و مدد را باش و از ما و رستایان کناره جو همانا شد م نصرت مسلمین و بهر مت کفار کنون تا نهایت اراضی ایشان تا حن کن و چون شام را فرود گرفتی از قح حمص و معرات و انطاکیه دست باز کنه ایکن صنادید همچنان و شمران قبله نخی را بسوی تو فرستادم آنجا که با هر قل روی در روی شدی اگر طریق اشتی جوید و او باشد و اگر نه با تیغ و تیر کار فرمائی و بی کتاب من هیچ باب نیامی گمان دارم که زمان من نزدیک شده است و بحکس از مرگ گریزی نیست چون نامه را بسای برد ناخام رسول خدی مضموم داشت و بصحت عبد الرحمن بن حمید انجمن افتاد خدمت خاله فرمود و از انسوی خاله چون مکتب ابو بکر را انفا مدینه داشت از اخا دین بشکر خدی خود آنسک شکر کرد و مردم دمشق را از خبر فتوحات او بهره بول و بهره اس میافزود و بر حصانت حصار میافزودند دجوات و غلات مرا بهم میگردند و آلات و مخنیفات مختنر

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

رضی خاله پسر

جلد دوم از کتاب دو نیم ناسخ التواریخ

۲۰۳

همینا میباشند تا آنوقت که خالده بشکوه رسید و در خالده که افزون از یک میل تا بلده مسافتی نداشت فرو
 شد و ابو عبیده را گفت مردم شهر را نگرانیست که از قهای تا خستند و با یکدیگر رزم ساخته اکنون بشکوه خود
 باب الحامیه فرو شد و ابواب آمدن بر حصار مانده و دیدار و از طول مدت نیندیش که مصابرت مو
 نصرت باشد پس ابو عبیده با برن لشکر در باب الحامیه فرو شد و قبه برافراشت و جایگزیند انگاه نزدیک آن
 طلب کرد و گفت با ساه خود در باب الحامیه فرو شد و انگاه میان شهر لشکری را جنگ تو کند که تو شکست
 از اندازی را اگر گیتی فرست تا کس بعد تو فرستد انگاه با شتر حمل گفت تو را باید به باب تو رفت لکن از صاحب
 بر هذر باش که تو ما مردی شجاع هست چندانکه چون بر قل شجاع او را بدانت مصابرت خویش بر کشید و چون
 ما در نزار مرد و لب باب تو ما رفت انگاه عمرو بن العاص را گفت تو بالشکوه فرست در باب الفراء پس شود و در آنجا
 که ابطال جال در انجا انبوه باشند پس اوقیس بن مبر در بالشکوه لایق بنیاب کسان داشت و خویشین بجای
 آمد و ضرابین از او در طلب داشت و گفت با و نزار مرد و لیکر در گرد این بنده در میان و اگر خطبی دید اگر دمی
 الکی میدی ضرا گفت اسمع و اطاعه و میان قوم خود عبور داد و این شعر را قرائت کرد

دِمْشَقُ فَذَاكَ ضِرَارُ بَرَجِي
 سَاخِرٌ بِشِ الْعُلُوجِ بِكُلِّ حِدٍ
 وَاضْرُمِ فِي الْجَوَائِبِ مِنْكَ نَارُ
 لَمِنْ بَادِيَةٍ بِالْوَيْلِ الْوَيْلِ
 فَطُوعٌ فَإِنَّكَ عَصِيْبُ
 وَارْتَمِ الْقَوْمُ بِالْخَطْبِ الْخَلِيلِ

با کجای ضرا عبوره برگرد و دمشق بسیار و هر حادثه را حاضر و ناظر بود و خالده در باب شرفی جای داشت مردم دمشق
 چون این سختی محاصره بدیدند دل بر محاربه بخت دادند و بسیاری محتاج و در جمعی انجا و در تاب خدنگ خار اکتفا
 رزم دادند و بسیار کس از جانبین هر احتیاج یافت انوقت عبدالرحمن بن محمد از مدینه برسد و کتاب بوکر را رسانید
 خالده از رسیدن لشکر تنگ نشا و شد و فرمان کرد تا انتخاب را در همه ابواب بر لشکر بایان قرائت کردند و مرد را
 از رسیدن پیش با اتفاق ابو سفیان و عمرو بن معدی کرب و مالک شهر بشارت دادند و با هم از روز رات انگاه که آنها
 مغرب شد حرب بر پای بود چون جهان را تاریکی فرو گرفت بر و لشکر دست از جنگ ناز داشتند و امر ای پسر اسلام
 هر کس در مقام خویش فرو شد و حافظان و حارسان بگردشگرگاه بگاشت تا بمبادا مردم مدغم فرصتی بدست نهند و بپای
 پشخون زبانی رسانند از انوی چون شب سیاه در میان دو پناه میانه میمانند بزرگان و دمشق نهمین شدند و کعبه را
 نیروی مقاومت با ان محتاج نیست انقوم لشکرهای انجا و دین را با تمامت بطارقه و اسلحه و بجه و اراجه و جبهه
 پای بفرسودند و بسیاری خون بر سرشان بگردانند صواب است که دست بدست مصاحبت و هم و از جمعت
 مناطق برهم کردی گفتند بهتر آنست که بنزدیک تو ما شویم و با او سخن بشویم چه او ما را ملک و دست و پا
 ملک است تو در مصالح مملکت و تقویت دولت از ما نترسد و انما ترست پس نزدیک او شدند و حضرت با رضایت
 جلوس یافتند تو ما گفت در این نیمه شب شما را چه افتاد که بنزدیک ما شتافتید گفتند ای امیر ما را بعرط طافت
 و مناطق نیست یا حضرت فرما تا طریق مصاحبت پریم یا بسوی هر قل لکن بالشکوه لایق انچه بد فرستد تو ما سخن
 ایشان بخت مید و تاج پادشاه سو کند ما که در که من این مردم را و خود کارزار بشمار نمیکرم و چنان دانم که اگر ابو عبیده را

تو ما را بشارت
 انچه از قلعه
 انچه از قلعه
 انچه از قلعه
 انچه از قلعه

کتاب بوبکرار و قانع اقالیم سبعة

بکشایدان دل بد آرند که در آیند و باشا خبر دازد مایند فشد ای امیر این قوم از آن بزرگترند که تو کو فی مکر بزم از
 بابل و پسرش نشیدی و قتل کلوص و غزایل ندیدی یا مخالفت اجنادین را اصفا فرمودی همانا محمد که او را نه تمیزی
 باور و از نیش ترا خرداده که هر کس در مخالفت ایشان کشته شود بد و زخ رود و اگر ایشان مقتول گردند در پیش
 جاوید در آیند لاجرم ایشان هر که را بر حیات گیرند و از این روی برهنه و عریان با سنگ جنگ ماکند مایند که زود
 بهشت خدای را در یابد با قومی که بر این عقیده اند چگونه توان کار مخالفت کرد تو ما گفت بدین کلمات ناخوش و نیک
 پاستدعب را بطمع و طلب افکنید و حال آنکه شما در حدیث و وعدت ده خدان ایشان گفته اند ای امیر کار سخن بهشت
 اگر توانی کفایت امر ما کنی و اگر نه ابواب حصار کجاست تا در آیند و آنچه طلب کنی بدیمیم و از این تعب برهم تو ما از آن
 چنانک شد و ساعتی در اندیشه رفت پس سر برداشت و گفت من این عوب را دفع دهم و نخستین امر ای ایشان را
 را بار آورم هر طریقی که شما از مساعدت من دست باز گیرید و با اتفاق من مخالفت کنید کفند ما از عزت رکاب تو
 مساعدت بخویم اگر عیبه یکنم زنده مانیم سخن بر این نهادند و باز شدند و آشپز بر فراز باره کردند و حارسان نذاذند
 و از کربای مسلمانان بکلیت و تهلل بالا گرفت این بود تا صبح برودیمه و نایره عرب زبان به کشید زیدن ای نصیان
 باب بصیغره قیس بن مبره از باب کسان و رافع بن عیمیه از باب کسبی و شمر حیل از باب تو ما و عمرو بن العاص از باب
 نیکو پیش کرد و نذ و حجاب و شش حمله کردند و ضار بن الازد و بنی ثناب عبور میداد و هر باب میرسد شکری از البصائر
 و مبارزت تحریف میکرد و مردان متفق بر تیر باران گمان و زمان و دشمنان با کفند و شکستهای گران ایشان را دفع میدادند
 اینوقت تو ما از آن در دوازه که جای داشت لشکر مبارزت که طایف تو ما در نزد مردن نصاری میادست از شجاعت
 و جلالت بزمادت و عبادت معروف بود با کمال تو ما بر فراز دوازه شد و صلیب بزرگ را بر سر افراشته بدشت و طایف
 و اراده کرد و او را فرو گرفتند و قتیان و ربهانان کل کتاب انجیل کردند و او را از انحراف دعوات خویش برافراشتند
 تو ما پیش شد و نخست خویش بر سر روزه از انجیل خج و گفت اللهم انک انت علی الحق فاضلنا و لا تستکفنا
 اعتدائنا و احمل الظالمین اللهم انک انت علی الصلوة الصلیب حیل که بر باب تو ما بود چون کلمات که هرگز
 و استغاثت و در اعطیل اصفا فرمود و غضبش و گفت بدین سخن چندین بکذب مکن خداوند در حق میسر نماید
 ان مثل عینی عند الله کثیر لادم خلقت من نوره و دند عیسی را بی بدیاری فرید خا که آدم را از خاک بر آورد و این صفت
 حمله افکند و از اسوی تو ما مردانه بکشید و ندی صعب مدد و مردم او بضر بخت و شکست بسیار گران اسلامان
 حراحت کردند از حمله حراحت زدگان بابان بن یحیی بن العاص بود که بکشد یکی زهراب داده زخمی گران داشت مسلمانان را
 بکشد گاه بر دند تا خدا و کند و او چون پسر را در بدن خویش احساس کرد دانت که بسلاطت جان و در بر سر کشت
 و جای مرد دانت ام ابان و در عتبه بن سعه که در اجنادین ضعیف او کشت و هنوز خضاب عوس در دست داشت چون
 خویش کشند و گفت متبادر بر تو این شهادت و من نیک مشتاق تو ام اکنون سخنخواهی تو که مندم و کین بود
 کافران باز جویم خدا که با تو نمی شوم و او را کفن کرد و در حبسب و اندر تیری انسا کرد و نواب در حرم گردانید و
 سلاح جنگ بر خود داشت کرد و شیر جمالی ساخت و کمان بگرفت بی آنکه خاله بداند بر کافران حمله کرد و چنان در حق
 بدو که گران از مردن دلا و دشتان داشت در از نرنگاه شمر حیل بر تو بکمران بود که چون شیر شرنه از فراز باره در زم میزد

یورش
 در آن عصب
 و شش

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ النواریح

دری صلب بزرگ را بر سر او بسته داشت چو گفت اللهم انصر الصلّیّ من بعدک ما کافه امان خد بک و در
 چنانکه بر صلب آمد و از فراز باره کنون شد مسلمان چون این بدیدند کوسن زمان بر یکدیگر بدیدند تا صلب را بر بند
 رویان از فراز باره بخشاد خد ملک و افکند سنگ ایشان را و دفع میله دیشک اسلام سپر را بر سر کشیدند و در آنجا
 شدند تا چون این بدید گفت در حضرت مر قتل چه توان گفت چون بداند که صلب عظم دایم را بر او بندد و از جای تن
 میان ملک است و تیغ و سپر گرفت و گفت من امر و کین خویش از اینجا جت نخواهم جت هر که خواهد با من آید و اگر کسی
 خویش باید این گفت و از فراز باره فرو داد و بفرمود تا دروازه بخود بندد و با تیغ کشیده هر وقت خست رویان از سبط
 او نیروی تقاعد نماند ناچار مکرر ده از قهای او پروان شدند جماعتی با تیر و گمان و کوهی با سیف و نماند از سر در گذر
 مسلمانان صلب را بر سر جسد سپردند و بجنگ درآمدند رویان از فراز باره بر می تیر و حجاره و از فرو و بر صلب
 رزم میدادند و مسلمانان را دفع میکردند شریک چون این بدید بانگ بر سر زد که ختی و پس شوی تا به تیر باران باز
 بنشیند پس لشکر اسلام قهقری تخی تبارس شدند تا نماند و چون دیو و یوانه از زمین شمال میافت و رزم می یافت جسد
 در داد که ایها الناس مرگ را فراموش کنید و بهشت خد را ندیده خاطر دارید و خداوند را از انصابت و این مقلات
 از خویش رضا سازید پس مسلمانان حمله کران نمیکند و با ساه روم در هم افتادند و از انبوی چون اسل مشق داشتند
 صلب عظم بدست عرب افتاد و تا بای طلب از حصار پروان گذاشت فوج از پس فوج و کرد و از پس کرده و پروان شست
 و جنگ عظیم گشت و تا چون شیر بیان و ملک دمان در طلب صلب فراز و نشیب غشاست و سهل از غرن نمیدانست
 و آن کیه و ا صلب خویش را در دست تر جسد دیدار کرد و چون اسل در هم بکلی موندانک بر تر جسد زد که صلب را فرو کرد و تر جسد
 چون مکرست که تو با تیغ کشیده و در پس صلب را بکنند و با تو را و بخت تو با چون صلب را بکنند و دید مردم خویش را
 فرمان کرد که بگویند و صلب را بر آید و خود با تر جسد مشغول بود این وقت ام امان مکرست که مردی دلا و در پیش
 او پیچید و هم انت که در جنگ او سپرد و از گفت این کین کفشد تو اما و اما هر قتل قاتل شوی تویی توانی خدای بزرگ در داد
 تو اما فرمود رویان بانگ بر او زدند با شد که شرا و بگرداند ام امان بدین نکرست و با او از من گفت لیس الله و الله
 علیه السلام رسول الله و کان بکشا و آن تیر راست بر چشم راست تو اما و او فریاد می خست بر آورد و همی و پس رفت ام
 امان خد بکلی دیگر بزرگ کرد تا کار او بکمره کند رویان گرد او را فرو کرد و شمشیر چند تن دیگر را هفت تیر ساخت و خاک در داد
 وین رجز
 اَمَّ اَبَانَهُ اَطْلُبْنِیْ بِسَیْئَرِکَ
 فَذَجَّعَ هَذَا الْجَمْعُ مِنْ قَبْلِکَ
 وَ لَسْتُ مَا عَشْتُ لَکُمْ بِسَیْئَرِکَ
 ضَرَبَا وَ ضَوْبُکَ لَکَ الْمَعَارِکَ
 اَقَمْتُ لَاحِدَکَ عَنِ الْمَعَارِکَ
 نَبْتُ دَرَدَ

نسخه
کتابخانه
مسیحیان

کتابخانه
مسیحیان

کتابخانه
مسیحیان

اما تو اما روج چشم و خدت خدنگ مانند شتر بر خود نیاید و بجانب حصار مشافت شتر جسد بانگ بر سر زد که این سبک
 بخت با بنوه همه در میدان و او را با خود از ریشک از جای فرامند و حمله کران افکندند جنگ پیوسته شد و رویان رزم
 خود را بدرون حصار افکندند و بر شد سبب تن از ایشان در این کیه و در عرض طاک و در شد این وقت طاق خود را
 در خدمت تو اما بکن شدند مکران خد بک را از چشم او بر و کشند تو اما را حاق نبود و اینجا زت نمیداد و با ما با می کشید
 بکشند و پیاپی بجای کشیدند و عقاب بر سر کشند و گفتند ای میره را از صلیح کزیر نیست حدت حمده و سرت صلیح کزیر نیست

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سبعة

۲۰۰

بکرتی و دانستی که هیچ آب و نس غرق و حرق ایشان بدست نشود چون بجای دج تو ماند که گفت بانی الا صفر افسوس
بر شما این مردم بر سینه پا چشمه را میبندند و صلیب عظم را میافزود دارند و اینجور حضرت بر قل کثوف افتد و عذر زنی
مار معلوم دارد و لا والله الا آنکه صلیب را با دست نام و بجای چشم خود هر چه چشم بر گم تا هر قل بداند که کین خود بچشم
هم اکنون از بانی شنیدیم تا اینجا است را تمامت عرضه دار سازیم و امیر ایاز است بگردن بسته نزد یک بر قل هر کم
و هر غیبت که برده اند باز بگیرم و بکم بدین راضی شوم تا آنگاه که لشکر بجای زد مدینه باز آمد و آثار ابو بکر و اصحاب او
بر اندازیم و مساجد ایشان را بجای و خوش و سباج سازیم این گفت و همچنان معصب العین بدر و از هر حصار بستاند و
لشکر پر در فرستاد و در زمی صعب بد و شکر چهل کس خاک را گسیل کرد و صورت حال را با نمود و گفت شدت
نزدیک ما از حیدر ابواب افروخت است فوجی بد و درشت خالد از آن صلیب سر و کشت و گفت اینک ضرایب این
که با طراف بد و عور مدید نزدیک تو میرسد و با تو به دست میشود پس رسول باز شد و پیام خالد باز داد و با آنکه افرو
حرب بر پای بود تا آنگاه که افغان بنیشت چون شب تاریک شد تو با بزرگان شهر احاضر کرد و گفت ای مردم
نصاری دانسته اید که ای مردم عرب را دین و دیانت نیست و عهد و امانت ندانند که فرستم که با ایشان طریقی آ
پس دید اینک بازن و فرزند حاضرند و شجر شما در آیند و در سوخت شما ساکن شوند و زنان و فرزند ان شمار گیرند
غلامان شمارند و شمار از خانها پرور شدن فرمایند این افغان صلیب از فرار نیست و مقاتلت و فعالیت
بکفر آن بود که شما در شریعت خویش مسامحت روا داشته و با اینجا است اراده مصاحت فرمودید و من با صلیب سون
یا و کرده ام که این کسید از انقوم باز جویم و در از چشم خویش هزار چشم از عرب طلع کنم که نشانی امیر دانسته باش که تو را
اینجا استیستی و هم آورد ایشان توانی بود اگر از ما نپذیری بهره خواهی فرمان کن که ما سر از فرمان تو در نخواهیم کرد
تو ما گفت اکنون من تدبیری برایم که هم امشب مردم عرب را بجای خود نام و فرمان گردانند و دادند و مردم و من
خاص و عام اینک باخته آنگاه در میان ایشان خطب گشت و گفت ای مردم نصاری اگر یک است قصه غم کنم و در
تاریکی با عیب رزم دیدگان روی ظفر پسینه و از رحمت ایشان بر بید و من امشب مادام که امیر شکر را بر سر گیرم
بنگ و خوش ناموش نباشد آنگاه حاجتی را باب بجایه نامور داشت و گرویی را باب شرفی فرستاد و چون فرمان رسید
با ابو عبیده و خالد رزم دهند و گردوی را فرمود در باب العنبر حاضر باشید و اند و جنگ بزمینانی نصیان کنند و فوجی
در باب افراد پس بدفع عروبن العاص کاشت و جمعی را در باب کسان برای جنگ بزمین بن زد که انب و گردوی را از احوال
رجال را ملازمت خویش فرمود آنگاه حکم داد تا ناخوس بزرگ را بر فراز دروازه که خود بود و نصب کردند و لشکر را بگفتن
هلاستی است از شهر شما گاهی که با یک ناخوس که شتر شما گشت می توانی دروازه بجایید و با ششیری کشیده بروی
ایشان را در جواب و اگر نه خاغل و بی سلاح خوابید یافت چنان دانم که لیکن از ششیر شما جان در ببرد و اگر نه سیر کرد و پس
بوی ابو ایشناقت و کوش با بر با یک ناخوس فراداشت آنگاه تو ما در عی داد و بدیدید و در حقیقه از شتر شما
و مستند در ساهد پوش اینین بر دو خودی کس و به که بر قل بد و مستند بر سر نهاد و ششیری بندی بگرفت و بر عضاده
دروازه نگه کرد و بد و ناموش سلاح جنگ پوشند تا وقت فرمان کرد تا ناخوس کس را نخواستند و با یک در انداختند
لشکر یان بجا برد و دروازه را فرار کردند و با ششیرهای آخته پرور تا خشد مسلمانان بعضی خسته و بعضی خاغل بودند چون این با

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۲۰۷

یاب نشینند مگر از خواب بر بختند و بی ترتیب بدفع دشمن شتاب گرفته خالده چون صفای این اصوب
نایل گرد فریاد برآورد که داغونا و ارسلاما و انجلا یکدیگر بخوابند و رب الکعبه اللهم انظر الیهم بعینک التي لا تنام
و عجلان بن زیاد الطائی را که از جانب مادر با عدی بن حاتم برادر بود بخواند و گفت تو بر این شکر خلیفه بن ابی
خود با چهار صد سوار آنکس جنگ کرد و مجال پوشیدن سلاح نداشت تیغ و دنان بر گرفت با سر بریده بر شتاب
و از فرغ بر مسلمانان غضب بر کافران مکرست و پیغمبرند که مکرده

قَدْ فَاصَّ دُمُعِي دَاغُنَا بْنَ حَزْنٍ وَضَا صَدَّ وَجْهِي سَجْنِي
بَادِيَّ سَلَمٍ مِنْ مُرْقِلِ الْحَنْ وَآخِرِينَ الدِّينِ بَعِيْنِ الْمَيْنِ

و بعض شتاب خود را با شمشیر قتی رسانید و رافع بن غمیر را مستغرق بجهت خوب و ضرب یافت و بانگ کسیر و نعل
از همه ابواب اصغای مغمود پس بی توانی خود را بمیان معرکه در افکند و می گفت اَنَا الْبَطْلُ الصَّدِيدُ اَنَا اللَّيْثُ
الْمُسَيَّدُ حُصْنُ الْعَدَا الْحَدِيدُ اَنَا خَالِدُ الدِّينِ الْوَلِيدُ و چون شیر غضبناک بر زمین و شمال میزد و هم آورده و بگرد
بر آورد و مردم دمشق تیر برخی از فرار باره بر می سهام و حجاره کار میکردند و جماعتی از نهودان شتوان ایشان بودند
اما از آن دروازه که شرفصل بود تو با چون بل مست بخویشد و میگوشت از قضا اینوقت تیشیری که شرفصل بدست
بر تو ما که همه تن بر این پوشیده داشت نزد شکست چون تو باین بدید جمع در اوست و می گفت اَنَا ذِكْنُ الْمَلِكِ
الْبَرِّ اَنَا اَجْرُ الصَّلَيبِ اَنَا اَمِيرُكُمْ اَلَيْهِيْمُ كُفْتُ شَرَّ خَيْلٍ اَنَا صَاحِبُكُمْ غَيْرُكُمْ اَنَا مُبِيدُكُمْ وَ اَخِذْ صِلَابَكُمْ
منهم هم آورد و تو منهم انگشت که صلیب شمارا ما خود داشت منهم انگشت که شمارا عرضه ملک و دمار ساخت و با تو ما در اوست
و مانند و شیر تیران و دوسل دمان در هم کوفته و روز کار بر یکدیگر آشوبند اما ام ابان که از شریک جدا نمیشد باقی
بره میکرد و تیر می کشید چنانکه تیر بر که بر کمان داشت بر نشاند و تا کمانی که خویک خاک بجای نمائند پس آن تیر را کمان
نهاد و داشت که چون از کمان ده دهنالت بدافست نمائند لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او میکرد دمان تیر تند بر او
میافت و نمی انداخت و مردم روم از حد ملک او بر خیزد بودند و او را مردی میله سینه اینوقت یکتن از کافران قادی
کرد و بر آرم ابان حمل آورد و چون نزدیک شد ناچار ام ابان کمان بگشاد و او را بکشت چون کمانه او از تیر برداخته شد تو
بانگ بر شکر خود زد که او را کسر کرد و میان برادریه کشید کرد او فرو گرفتند دست بسوی او بازیدند ام ابان
جلالتی کرد و دوتن را بپهر دودست بگرفت و فریاد برآورد اینوقت عبدالرحمن بن ابی بکر و ابان بن عثمان بن عفان سینه
و بر دوتن را بگشاد و ام ابان را را نمایند اینوقت تو ما مردم خویش را و او ان کشته یافت و با شکر خویش مقطوع
باز شتافت اما در باب الحامیه ابوعمده و در اسکرا گاه قهر برای داشت و در اینجا نماز میکرد استگاه مالک تا پس
و با هوای اسراف اصغاف نمود و داشت که خطبی حدیث شده مازر بختی در کله را بنید و سلاح در پوشید و سرعت کرد و مردم
نیز تیغ بر گرفتند و بچک در آمدند پس ابوعمده از جانب میمنه سباه بطرف دروازه ناخن برد و در پای باره او را بر
برداشت و مسلمانان ما و هم او را زدند و چنانکه از فرار باره سنگ و حجاره باریدند و با سرها دفع دادند و با
ضدند لشکر روم چون بانگ ایشان را شنیدند نیم کردند که مسلمانان شهر در رند ناچار از صدان جنگ مرا حجت کردند
و با ایشان دست در کار شدند و جماعتی که بر باره بودند دیگر سهام و مسک بناریدند تا مردم خود را عرضه دمار دادند

این کتاب از تاریخ است

این کتاب از تاریخ است

کتاب ابو بکر از وقایع اقلیم سمه

۲۰۸

پس این دو شهر در هم باغشند و چند آنکه نوازشند از هم کشند لاجرم بر جنتی تمام خود را بشهر در بردند و در بشند با یکدیگر
 بنده ابواب بیکدیگر مقابلت شد بدینای ف رومیان میگفتند خسته شدند و دشمنانی محاصره حصاره ماندند لایزال
 بنزد توابع ایشان از همه ابواب شتاب گرفتند و گفتند ای امیر اگر چه ندانیم بوی و کوشش نصیحتی خوش بدارای هم از انجین مارا اگر بوی
 نیست همانا معاینه کردی که ایستقامت از خدای آسمان منظور و تصورند و مگرستی که از ما جدا گشته و خسته و چند مال و بر دست
 بنسبت بردند اکنون با ایشان طریق مصاحت مهلت گیر و اگر نه ترا با ایشان باز که از بیم و طریق صلح بسیار بود تا
 سخن بصدق کردید لکن مرا خدایان منت بگذارید که صورت حال را هر قدر بکارم اگر ببرد و مال را امانت گرد و بر
 و ثمن هر کی و او نیکو باشد و اگر نه طریق صلح بر شماست و در نخواهد بود این گفت و بوی هر قدر مکتوب کرد ای الملک
 الودیع من جهمه نوما انما بعد فان العرب تحذون بیا کاجذال البیاض علی السواد و قد قتلوا منا
 حمله عظیمه وانی فالتهمهم و قد هبت احدی عنی قد عزم لهل المدینه علی ضلیمهم و اذا الخیر
 لهم فاما ان سبوا البیاض فیک و اما ان نبعث لنا جیفا یجذبنا و اما ان نأمر بضمنا یجذبهم ففعلوا
 اکثر علی و التمس خلاصه معنی است که هر قدر بداند که ما سخن کرد بر ما عجب چنانکه روز شنب و خلقی که از ما غرضت
 گفت من از نه بر ده افت با ایشان بزم دادم و یک چشم خوش را بر سر کار نهادم و یک مردم دشمن برانند که کاهشت
 و مصاحت کنند و جنت بر دست بنده اکنون نفس خوش بدینوی کوچ و بی و اگر نه نصیحت ما فرست سه دیگر اجازت
 فرمای تا طریق مصاحت هر یک که کار بر ما سخت است این مکتوب را در همان شب نفاذ درگاه هر قدر داشت اما
 انوی چون سیده بزد مردم عجب که از دانه شب خشمناک بودند سلاح جنگ بپوشیدند و در همه ابواب جنگ
 و کوشش کردند و خالد فرمان جنگ داد و از شش جهت کار بردم شهر صعب افرا کس ناله فرستادند و دادم که ما
 و من نه که ما را خدایان مهلت فرمای که در کار خویش نظری کنیم خالد گفت عاذا و کلا و بر شدت مقاتله پیروز شایخ دشمنان بخشی کرد و بدو
 بعضی گفتند این بجای بگذارید ما با ایستقامت قوت مجادله نیست اما نجا امید و آنچه بخواهند دفع بدارید بکن از شایخ ایشان
 که از کت سلفه و اخبار گذشته علی بنه و است گفت ای مردم نصاری شمارا خبریدیم که ضعف ایشان را فرات کرده اید و در اندیشه
 که دین محمد گسترده شود و بر تهاوت دیان غالب کرد و اگر همه بر قل خویش بجایستما اید دفع این قوم نمواند که در دوا و از
 و مال بخواهند دست باز گیرید و چون سخن از در مصاحت خواستید کرد با خالد بن ولید ای بخت که مردی غلط و خور نش
 بلکه در باب بجای ما بوعبیده که مرد کلان العریکه است سخن بطرازید و کار سازید مردم نصاری در استوار و استند
 بکوه باب بجای آمدند و از فرار باز ندادند که ای مردم عجب ما را امان دید تا بنزدیک شما فرود شویم و با امیر شما
 کار مصاحت راست کنیم حار بن الطیفیل با جاعتی بر حسب امر ابو عبیده نزدیک باب بجایه جای و کشند و مکران بودند
 ما و مردم شهر بگرداشت و دشمنان شون گفتند چون این بابک صفات نمود و ابو بریه دوسی را بر دیک ابو عبیده
 فرستادند و قصه مال طلبید مردم شهر را شرح دادند ابو عبیده گفت ایسا را از کوی در امان بشید خدا کند
 خویش مرا جعت کنید ابو بریه ناز شد و انجین را بمشایخ شهر نهاد است گفتند تو چکس باشی گفت من ابو بریه صاحب
 خدای و این چه چکان رشت است که در خاطر شما راه میکند سو کند با خدای که اگر عبدی را بشمار امان و بدست شما
 تمام استوار میدارند جمع نفصه چند تن از شایخ دشمن بیرون شدند و آنک ابو عبیده کردند چند تن از مسلمانان

سجده

امیر و ما
هر قدر بدانی
صلح عجب

از حق بر خلاف

خدا عقیده
چند

محل کرب

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۲۰۹

خبره کردند و صلیب را از ایشان بکشودند و مجلس ابو عبیده در آوردند ابو عبیده مقدم انجاعت را بزرگ داشت و پیغمبر فرمود اِنَّ اَنَا لَكُمُ كَقَوْمِ فِرْعَوْنَ فَاَكْفُرُوا بِخَنِ اِزْ شَرِاطِ مِصْرَاحَتِ كَرْدَنْد و كَفَنُ شَرَطِ اسْتِ كُنَایَسِ مَارِ اَمَانْدِ كُنِیْسَه یَوْخَا كِه اَمْرُ زِ جَامِعِ كِبَرِ اسْتِ كُنِیْسَه یَرِیْمِ كُنِیْسَه حَتَّه و كُنِیْسَه بُولُصِ كُنِیْسَه نَزْدَا كُنِیْسَه فَرِیَا زِ یَانِی نَزْ سَانِدِ اَنچَلَرِ ابو عبیده بنیدر و کتاب صلیح نوشت انگاه با ابو عبیده كَفَنُ بَر خِرَ و بَشَرِ مَادِرَای و قَوَاعِدِ مِصْرَاحَتِ رَا حَكَمِ فَرَمَای پس ابو عبیده سرار شد و مسلمانان معا ذین جبل و سلمه بن شام و انخرومی و نعیم بن عدی و هشام بن العاص و اسمی و ابان بن سفیان و عبید الصمد بن عمر و عبد اللطیف الدوسی و سعید بن جرم و ذوالکلاع و عکرمی و احسان بن عثمان الطائی و جوبر بن نوفل و عکرمی و سالم بن فرزد الهربعی و سفیان بن الطائی و معمر بن یزید الساکسی و سفیان بن اوس و الانصاری و محمد بن عیْنِ الكندی و یحیی بن ابی بن مالک الیمینی و محمد بن علی التمیمی و میفرقه بن یحیی و سعید بن عمر الغنوی و رافع بن سهیل و یزید بن بد و غنیه بن اوس و مالک بن الحارث و عبد الصمد بن الطاهر و ابوباته بن المنذر و عبد الصمد بن ساعده و هابس بن قیس و عبد بن عیینة التمیمی و میسر بن عامر و عبد الصمد بن قرط و الاسدی و النجاشی و فرج از مردم نامور و شصت و پنج تن از اخلاط نامس را با خود برداشته حاضر در دوازده شد و با مشایخ دمشق گفت مارا که در مکان بایست ما بشهر شما در شویم و چون در انجام این امر صعوبتی نکریت ترک رمان گفت و دل قوی کرده اینک شهر کرد

فتح شام

فتح شام بدست خالد بن ولید و ابو عبیده بن الجراح ابو عبیده بشرط مصاحبه روز دوشنبه بدست و یکم جادی الاخره در سال سیزدهم هجری از باب الحجاب به با اصحاب خود دمشق درآمد قتیان و در میانان پریش روی و عجمی رفتند و بخور عود کردند و گنابهای انجیل را بر فراز دست افراشتند اما از انسوی خالده از مصاحبه ابو عبیده آگهی نداشت و در باب بشرتی هر زمان شکر بماند بکار قتال و جدال تحریض کرد و تشدید میفرمود چه از قتل خالد بن سعید برادر عمر بن العاص سخت غضبناک بود از قضا خان افشا که مکتب از قتیان یوقا نام داشت او را در باب بشرتی خانه بدویار چسبیده بود و از مطالعه کتب سالفه معلوم داشته که دین محمد شود و او دین سالفه را ناسخ کرد و از این روی از میان خانه خویش بیرون باره عقب در برد و از انجا خود را برانزد و رسانید و امان طلبید و گفت اگر جاعتی را با من بسجرا ه کی ایشان را از طریق عقب بشهر در برم باشد که این بلد از شهر شما شود خالد شد و کعب بن حمزه را و برادری سعید بن حمزه را با صد تن از ابطال رجال با او همراه کرد پس یوقا ایشان را بر دوشه بر سرای خویش در برد مسلمانان در انجا اعدا کار کرده مکرره از خانه یوقا بیرون تاختند و خود را بر دوازده رسانیده مسلک و احوال را در محم شکستند و بکشودند و مالک بکتر در دادند خالد که با شکر از پس در انتظار بکار حمزه و او را بکتر بر آوردند و با شمشیر ماتی بشهر درآمد و تیغ در مردم نهادند و کجی کشید و اسیر گرفتند تا کنبه مریم رسیدند و هم در آن وقت ابو عبیده از باب الحجاب به بخار رسید و این برد کرده و کنبه مریم بکدیکه را دیدار کردند و خالد از دوشه کفشی بر ابو عبیده مکرر انداخت ابو عبیده گفت یا اسلامان خداوند انبیا را بشرط صلیح بدست من مفتوح داشت و مسلمانان را از خراج قتال اسوده فرمود خالد گفت که ام صلیح من انبیا را بشمشیر کوده ام و شمشیر خویش را بخون انجاعت خضاب کرده ام و وزن فرزند ایشان را گیر و غلام گرفته ام و شهر همنه گشوده ام ابو عبیده گفت از خدای تبارک من خبر بشرط صلیح و این کتاب صلیح نگاشته بدین شهر دم خالد گفت ما زشت کرم را و دینی جازت من مصاحبه استوار نشود و من حننه بکتن زنده باشد تیغ از ایشان برندارم ابو عبیده گفت من هرگز کمان نکردم که تو مرا ملا با من از در مخالفت برد

کشید

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

شوی و سخن دیگر کون کنی و می گزیند که لشکر خالد با شمشیرهای کشیده از برای قتل رجال و نهب اموال و میجان اند
 اسب خود را بیک دست براند و با علی صوف فریاد برداشت که معاشر الناس شما را رسول خدی سوگند میدهم که
 دست از نهب و قتل باز دارید تا سخن من با خالد یکی شود و این وقت بزرگان لشکر مانند معاذ بن جبل و نیرید بن امی سفیان و
 زند و عمرو بن العاص و شمر بن ذی الجوشن و قیس بن امیه و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن عمر بن الخطاب ابی
 بن عوف و مسیب بن نجید و الفراری و ذوالکلاع و حمیری و کعبه بن مریم از برای مشورت اینچنین شدند معاذ بن جبل و نیرید بن امی سفیان
 گفتند باید که در ابو عبیده را اعضاء داشت زیرا که هنوز هر قتل بجای است و شهرهای روم مانده و چون این خبر را گنجه شود
 که معاذ از مصاحبت سر مخالفت بر آوردیم و کردار مانند ابو عبیده کس را اعضاء داشتیم که کز شهری بدیدی بدست
 از بهر مانده نشود اکنون خالد تا اینجا که با شمشیر کشیده دارد و ابو عبیده بر صلیح خویش باید انگاه صورت حال را کند
 ابو بکر گفت میبایست که هر چه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد خالد گفت روا باشد لکن تو ما و هر س امان نخواهم داد
 بر من از قبل تو ما در یک نهمه شهر حکومت داشت ابو عبیده گفت یا خالد این دو تن اول کس اند در مصاحبت من عهد را
 مشکلی آید اگر تو با کسی عهدی کنی روا داری که عهد تو را بشکنم و جانب تو را رعایت نکنم خالد گفت سوگند یا خدایا اگر
 تو بنود است برانده نمیکند اشم اکنون از این بلد بیرون شوند تو ما و هر س چنان حدت و حرارت خالد را بر سر کشید
 خویش چنانک بودند با ابو عبیده گفتند با آنکه این شهر در جوار صلیح تو بود و از آنجمله خالد گشته است سخن بکنیم ما را بیکه از بهر
 خواهیم بشویم اگر پس از سه روز کس را در کس را در کوه زینهار تو از ما بر خواسته است خواهد بکشد خواهد بکشد ابو عبیده
 شما در پناه من باشید اینمیدادام که آنکس جنگ مانده آید بهر جا که خواهد بکشد خالد گفت بدر قلم فرزاود را
 با خود بفرماید ابو عبیده گفت این اول نفس عدت با مال و رجال بیرون شوند خالد گفت سلاح جنگ با خود بکنید هر س
 گفت بی سلاح چگونه توانم علی صحاری کرد در بابان این سخن بر این نهادند که هر کس را بیکه پیش نهند پس از مردم این
 کینه گرفت تیغ بکند داشت و آنکس که کمان گرفت میزد بکند داشت این وقت تو ما با ابو عبیده گفت که حق آنست که من
 خالد ترسم تا کم که معاذ را خدای پندیده و ما را بکشد ابو عبیده گفت ساکت باش با سلیمان امیر لشکر است هر که سخن بگوید
 و عدت کند پس تو ما و هر س ما بر دم خود در ظاهر دمشق خیمه زدند اموال خویش را در اینجا فرایم کرد و دو وسیله حمل از دیار خود
 و زد و سیم که هر قتل از برای تخفیر لشکر دمشق فرستاده بود از شهر بیرون بردند خالد چون بدین اموال و ثقیل نکبت
 چشمش تارک شد گفت چنانکه است که خداوند چنین نعمتی تمیلین فرماید و با خا صان خویش خلوتی کرد و گفت
 متاعی نفیس و جامه بیکه در این شهر مانده الا آنکه تو ما و هر س با خود ببرند و ما ایشانرا سه روزه مهلت نهادیم اکنون خالد
 کار کشید و زاد در حیدر سبازید که پس از سه روز از دینال ایشان با سخن خواهیم کرد و از ان سوی تو ما و هر س چنان مرد
 خویش فرایم کردند آنال که از بهر ابو عبیده بر دست داشتند نزد او آوردند ابو عبیده گفت اکنون بهر جا خواهد
 کشید و بداند که سه روزه در زینهار بفرماید و از آن پس اگر طاقا کشی که دید مرا طاعتی غرامتی نیست پس تو ما با صلیح
 و شمر هر قتل و هر س و اتباع خود کوچ داد و جماعتی انبوه از مردم دمشق که جواریه امیران کرده میداشتند جلای دهن ضعیف
 کردند و با او را بر گرفتند و از این لار و در باب الجاهیه حاضر و تو ما و هر س امعاینه میداشت که با دشمن هر قتل که شوقه جانش
 در نیت است و بر تو پیش تار و زهره را معارفه میفرستاد و خود میدهند شرا از ایشان نمیکریست اما فلان را بدندان
 بسوی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۱۰۱

و یکتا بود عسده مد که بجای مسلمانان عقیقه بن حاضر اسکا سکی گفت یابن الازور ابو عسده خبر خرمسین بخوابت تا چون
 مسلمی بچیه شود مکرندانی که حرمت مؤمن در نزد خداوند افضل است از آنچه آفتاب بران سایه افکند و خداوند بخشنده
 کتب منزلت میفرماید **أَنَا الرَّبُّ الْأَدِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا** حرم من که یکتا هستم خداوندی که نیست علی انی لا
 آدم من یحیی الله و ذکر و کلاه باشد که من رحم نمیکشم بر کسی که از برای خداوند زن و فرزند تفرید بد مع قصه
 سه روز از سفر کردن تو ما بر گذشت یونس که بطریق بود از مردوم دمشق نیز دیک او آمد و گفت ای امیر از دنبال تو محبت
 میفرمائی و قصه یونس خجاست که ضرابین الازور در آن شبها که بر کرد دمشق طوف میداد چون باب کیسان رسید
 ابن الاسبق که در جیش ضراب بود و صفای صیر باب نمود ناگاه نگرست که در کشوده شد و مردی در آمد و شعی از دروازه دو
 افتاد و انده و یکد و تن و یکد مخافه بر او تا خشد و ما خوشد شد و گفت اگر بانگ کردی سرت بر کیمیم چهار فرخ
 بر آمد بست از قهای او و دوسوار دیگر او را بانگ زدند و گفتد با پنج بکوی ایشان از آن نزدیک شوند در جواب زبان روی
إِنَّ الطَّيْرَ قَدْ دَفَعَتْ فِي الْفَيْصِ یعنی مرغ سیر قفس گشتان دوسوار چون این شنیدند شتاب زده شهر در فرشت
 در بند پس و را دست بگردان بسته نزدیک خالد آوردند گفت کیستی گفت من یونس بطریق تازه زنی کرده ام و او
 سخت دست مدمارم چون خواستم با دروازه فاف کنم خویشاوندان او رضاند و اندلاجم با او مواضعی دادم که در قفس
 یکد بگردانید اگر کیمیم گفت یک امشب از دروازه بیرون بگویم و لشکر عو بر این نظر که کیمیم چون اقبال آ و او چه خبر
 این سخن را بنید رفتم و از دروازه بیرون شدم و در فکر گشتم و او را از گرفتاری خود آگهی دادم تا مبادا هیس کرد و خالد
 اگر مسلمان می گیری چون بدین مکنه دست یابم صبح ترا با تو سمارم و اگر نه سرت بر کیمیم یونس بد برای اسلام گشت
 بگفت و با مسلمانان همواره جهاد کرد تا آنکه او را بشهر طمسلمانان بدمشق در آمدند یونس از قفس خود بر سرش کرد و گفتد در همان تو
 جامه زربان پوشیده و در کنبه جای گردید یونس کنبه مریم در آمد و زن را در جامه زربان گرفت گفت این جامه زربان
 چیست گفت در فراق شوهر خویش که هیس عجب گشت ترک دنیا گفتم و یونس را چون طلب مسلمانان داشت نشاخت یونس
 من شوهر تو ام بجهاد ایمان آوردم و امان یافتم گفت سو کند یا مسیح که از این پس ترا ندیرم و با خویشین راه مگذارم گفت
 و اعداد راه کرده با تو ما کوچ دادیم یونس نکایت او را بخالد آورد و خالد گفت چون ابو عسده کتب صلح نکات
 عهد ثوان کرد و بیانش ناگهانی که من از دنبال ایشان تا خن کنم تواند بود که او را بدست گیریم از این روی چون سه روز
 خروج تو ما سیری شد یونس نیز دیک خالد آمد و گفت این توانی چیست چرا از دنبال تو ما استیجالی میفرمائی خالد
 چهارم است که ایشان کوچ داده اند و چون غایب بودند بجهل رانده اند و دور افتاده اند گفت ای امیر من در این صبح
 از راه و همراه اکامم را جو که شمارا بدیشان رسانم خالد سخن او را استوار داشت و با چهار هزار سوار بسج راه کرد و در شکر
 و بقدیم محل و شتاب بر اثر ایشان طی مسافت کرد و شبان و شبان ناگهانی که آثار ایشان ناپدید کردید خالد عتد شد
 و گفت ثانی ای یونس ای صیت گفت قوم از نیم شمارا بگردانیده اند و طریق شتاب و حالش را بشهر انداخته
 و ایشان را در یافت پس بی توانی بجانب جبل عمان به بچند درای بی زحمت و مصوب بجای بردند و مشرف بر کشتند
 و بی از در بگردان شد و بد آنجا تا خن کرده از حال قوم پرسش کرده و معلوم داشت که هر قل بدیشان خن شده
 فرمان کرده که بقطیفه شوند و با طایفه که در نیانند تا مبادا لشکر ما را از صولت عرب بچم دهند پس باز شد و حواله

سجوان

بر ایشان

شدن و خبر قل
 بن خالد

کتاب ابو بکر از وقایع قالم سبعه

۲۱۲

سید

بمرض خالده رسانید و گفت این اراضی از توابع روم است و تحت بر مسلمانان ترسناکم که مباد ابرقل از ترک زایش
 آگاه شود و سپاهی بکار و خالده اگر خند در پیشم شد لکن با مسلمانان گفت من جان خویش را در راه خدا و مذبح کردم تا
 جریسته بکنند ما بر اینیم که تو باشی هر چه خواهی نصیبم کنم پس روی بپوش کرد و او را بجنبنا صید و گفت یا نجیب قوم
 چگونه توان دریافت گفت با تو ما و قوم او نزدیک شدیم الا آنکه دشمنی عظیم از اکی هرقل و لشکر روم در خاطر داریم خالده
 گفت سو کند ناخدا ای که از با نی شنیم ما بدین قوم نمی شویم و این در نیم شهر جرب بود با حمله خالده فرمان کرد تا لشکر بر سر
 و جرجل کام صعود دادند و امار قوم را یافتند و یک شب تاقتند چون شب رسید ما را نی عظیم سارید و تا ما ندیدان
 داشت چون صبح روشن شد و صاحب شکافت و آفتاب یافت از انسانی چهل نظاره کردند و فرما کردند رسید که جاها
 و با جارا که از باران مناک شد در بر تو آفتاب بکسره اند تا زمان نرسد پس خالده شاد شد و هزار سوار بفرارین الاز
 سپرد و هر ازین بر افع بن عبیره و هزار دیگر عبد الرحمن بن ابی بکر و هزار کس از بهر خود باز داشت و فرمان کرد که جدا
 از یکدیگر بازید و اطراف اجتماع را بره و زند بن سختی بفرار از دنبال و ارفع و سه و دیگر عبد الرحمن یافتن کردند و
 از قهائی ایشان برفت تا یک در دکه مان ایستادند و بغایم بکران نشوید که ان خاص شامت بلکه دقل کا فرمان بکشد
 که کس از جنگ شمار نماند و خود دوشی گرفت و حمله کردند و هر سرجن چش خالده را نظاره کردند اندک مکر سید تو
 مان ای سپاه سلاح بگیرد و جنگ دید که مسلح بقوم قلیل از بهر غنیمت فرستاده نگاه از دنبال و اضرارین
 بن ابی بکر دیدند که با هزار سوار در رسیدند نگاه ارفع بن عبیره و از پس او عبد الرحمن دیدار شدند و مانند سیل نیان کن بر شکر
 در افتادند هر سرجن یا و بر آورد که ای مردم نصاری مردانه بکشید و بیکو رزم دید که از برای این عجب و دیگر مجال بازید
 نیست اینوقت خالده با تو ما دو جاشد و گفت ای دشمن جدا گان کردی که از دست ما رستی و ندانستی که مسافتمای بعد از
 نزدیک دانیم و هر صعب شد در انرم و هموار شماریم و بر تو ما حمله برد و سنان نیزه را بر چشمش در برد و از کشتن اند
 و از او در گذشت و بر مردم تو ما حمله فکند عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و سر تو ما را ازین برداشت و بر سر نهاده
 و فریاد بر آورد که تو ما ای ملون مقول شد اما ارفع بن عبیره و در سینه لشکر خالده بکار مخالفت بود تا نگاه مرد را بکشت
 از آب فرو رفته و با بختن از زمان روم رزم میدید و ارفع شمشیر که او را بدی باشد و زن و میرا دید که در حالت
 مردم عجب را از خود دفع میدادند چون ارفع نزدیک شد زنی از میان که دیدار ما و مستاره دشت و رستههای
 بر سر و ویش حلقه بود و سکی گران بر گرفت و بر سر آب ارفع بزد حمله آب در افتاد و جان بداد ارفع در شمشیر
 او کرد و او مانند اموی کشتی از پیش بخت زمان دیگر از دنبال و در یک و تا زمان در ارفع سرعت کرده خود را بد
 رسانید با عرض خضری بر سر او فرو آورد و و سیرش گرفت نگاه باز شد تا خبر بپوش بداند دید که در کنار زنی بخت
 نقشه نشسته و بهایمگی کرد گفت ای بوش ترا چه رسیده گفت این کشته ضعیف است که چندین سهل و صعب جانم بخورم
 چون بدو رسیدم گفت یحیی مسیح که هرگز با تو هم بالین نشوم چه تو از دین بیرون شدی و ما محمد ایمان آوردی چون
 اینک او کردم با من بجالت در اوجت بعد از زمانی در از بر او غالب شدم و او را اسیر گرفتم چون خود را در
 من بسته دید خجی که با خود داشت بر کشید و کلم خود را بر دین و من اینک در عشق و کربانم دل ارفع بدرد آمد و گفت
 ای بوش عجب من با شش من این زن را که از ستاره شتری و لغز تر است با اینده صلی و زیور و لالی و کوهر با تو کلام

جلد دوم از کتاب دویم نسخ التواریخ

۲۱۳

دبیج

تا بجای ضعیف خوش بداری یونس گفت هیچ دانی که این زن کیست این ضعیف تو ما دشمن قتل است و مثل کس در خور است
و بر نفس او زهر بپاشد و طالب او قاتل کند و اگر نه مال فدیة فرستد تا بکشد یونس دشمن قتل را ما خود داشت و عبا را
قال ماخذ اموال و اطفال بر دوشند و از بس دبیج در آن اراضی گسترده بودند از زمین مرز الدبیج نام یافتند
افا که در آن کمر و در هر سر طریق فرار می داشت و خالد در طلب او کج و در دست تافغن میگرد و مرد و مرکب کجا
میافکند که مرد را کربیت آخر التون و عظیم الحیة بود و در عی نسکو بر زهر جامه داشت کمان کرد که او هر پس است و
شیر ثیان با نیزه خطی اشک او کرد و او را از بس در انداخت و گفت بان ای هر پس کمان کردی که از خاک من
پروان شدی انرو و فریاد برداشت که من هر پس شیم مرا کشت تا به جوی عطا کنم و بر هر پس دلالت کنم خالد گفت اگر مرا
به هر پس دلالت کنی تو را بی فدیة بر نکشم پس خالد را بدان عقبه که هر پس که بخت بود آگهی داد انوقت خالد احمد بن جابر
بر او تگاشت و گفت چون دانی که این بخت بصدق است او را را با کن و اگر نه برش بر گیر این گفت و غمان فرو گذاشت
و خود را بخش هر پس رسانید و نام خود آشکار کرد و از کمر دراهم که در تن را خاک افکند هر پس با مردم خود گفت مردان گویید
و این خالد است که در حوران و بصره و دمشق و اجنادین آن کرده و دیدند و شنیدند که او را هر پس که نامش شده را
کنند و غنمت از دست شده را باز آورید بطارقه اطراف خالد را فرو گرفتند و خالد کم و بیش دستش از این
بخت انوقت هر پس از قهای او در اندامش بر سر افرو داد و در تن فرو داد و بکشت بطارقه بر هر پس نشستند
و کرد خالد را زنده در این کرمی حرب و ضرب عبد الرحمن بن ابی بکر با مردم خود در رسید و بانگ گیسو را آوردند
خالد بدیشان نکرست و از زمین بشال قال می داد و در آن میانه با هر پس دو جا شدند و تیغ بر انداد و از امانی را
عبد الرحمن و ضرابین الا زور و دیگر مسلمانان حمله کردند و اصحاب هر پس را به نامت تا تیغ در گذاریدند و سلاح را
ما خود داشته باز شد پس خالد آن بطریق را که بر هر پس بهنامی کرد از آن ساخت و یونس را گفت با ضعیف خود چه
کردی چون قصد و شنید دبیج رفت را بغیر بن عثمیه گفت ای میر من دشمن قتل را بد و عطا کردم تا بجای ضعیف خود
بدارد خالد گفت روا باشد نگاه خالد فرمان کرد و تا اسیران و غنایم را فراموش کرده و از سرش روی روان نشیند
و خود به سگزار قهای ایسان طی مسافت می کرد تا به صفر بجا رقطه ام حکیم رسید انوقت از قهای خود کردی
خالد مصعب بن بدر غفار را فرمود تا فخص حال کند مصعب بر پشت و چون برق خاطف بر اند یونس نیز از قهای
او برفت و معلوم داشتند که هر قتل جماعتی را رسول کرده و در طلب و خرویش فرستاده هم در انوقت مردم
بر رسیدند و بختن از میانجی بطارقه بنزدیک خالد آمد و گفت من از قتل بر سالت میسرسم همانا هر قتل میگوید کار و
کردار تو ببارسید تو مارکشتی و دشمن مارکستی و اموال مرا بگفت بردی اگر خواهی به بلیک و دشمن را باز فرست
بدیه فرمای چشمه ابل کرم و فایند و در خاطر می آید که با شما کار بصلح خواهیم کرد خالد گفت با هر قتل کوی من این
اراضی باز نکردم تا آنجا که تحت فرمانت تمامت بخشایم و اگر تو دست یابم هم در هلاک تو تقصیر نخواهم کرد
اما دشمن تو را زهر تو بدیه فرستادم و آرزو میدرد که در سرای تو دیگر باره و را ما خود دارم چون فرستادگان هر قتل
دشمن او را بدشته بخت او بردند و سام خالد را بکشد شدند قتل روی کا حاضران حضرت کرد و گفت این بخت
دقی که کتاب محمد بن آدم مردم زودم الکفتم سخن او بر حق است دین او را بپذیرید زمین پذیرفتند و اراده قتل کردن

را بهر کشت بختاب زده

نسخه
سیرت
جمع الکون

که در کشت

زده

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعة

۲۱۴ زود باشد که دواهی با این صعب تر گردد و این نه از قدرت و کرمت عبت بلکه از خداوند آسمان زمین است حاضران از کلمات او بگریستند مع لقصه خالد از آن سیریه مر حبت بدین کرد و ابو عبیده که از این سفر او ترسان بود از دوا و قرین بخت و فرحت کشت و عمر بن معد یکرب و مالک شهر نخعی بالکسری که از مدینه ما خود آورده بودند در دمشق خالد را دیدار کردند انوقت خالد خمس غنایم را سپردن کرد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد انجا یونس را طلب داشت و او را از مال خود عطیسی سپرداد و گفت اگر خواهی زنی از بهر خود تزویج کن و اگر نه کنیزی از دختران و هم خاص تو بتبیاع کنم یونس گفت من در این دینارن نکرم و در انجهان از خدای خواهم که نصیبه من جور افتد و ما از این پس وقایع شام را در ذیل خلافت عمر بن الخطاب خواهیم گشت از اینجا باز کردیم برنجوری ابو بکر و اشغال بصرای

ذکر برنجوری ابو بکر و انتقال و از انجهان قانی بصرای حادوانی

بعضی از علمای تاریخ رقم کرده اند که ابو بکر را زهر خوراندند و این جان بود که کیمال از آن شش که و دایع جهان کو بدینکن از جهودان خسرا و البضایف طلب داشت عارث بن کله که در فن طب خدایتی تمام داشت شری که در طبع اول از کتاب قانی مانع اتواریج رقم کردیم حاضر مجلس بود چون نامه بنهادند ابو بکر دست فرابرد و تقیه برگرفت و در دمان نهاد عارث نیز تقیه بدمان بخدا نیمی از تقیه را به بلعید و نیم دیگر زنهکند و گفت

ما ناز طعام زهر الود است و هر که بخورد از پس کیمال میرد لاجرم ست از آن طعام ناز گرفتند لکن چون حجتی تمام نبود رحمت میزبان نکردند اما سخن عارث بصدد بود چون سال نهایت شد ابو بکر بر رضی کشت و بدشت که از انقضای سلامت نبرد پس در خاطر نهاد که خلیفه تفسب کند و دلش سوی عمر بن الخطاب میرفت انوقت عبد الرحمن بن عوف طلب کرد و گفت رای حیت من بر آنم که خلیفه تی بفرم که دارم عبد الرحمن گفت نیکو رای زدی لکن عمر بن الخطاب مردی در شجاعتی و حسن وضیق الصد است چون بر سر خلافت جای که مردم بصعوبت افتد گفت امروز که من بامردم رفیق و ددار باشم کار او خوشتر در شتی کند کانی که کار بر او قرار کرد و نرم و سسوار کرد و از انکیونیه سخن باکس کن که حب تشبیه را شود انجا عثمان بن عفان را طلب داشت و گفت فلم کر و بد انخر فایم وصیت نامه بنکار رس عثمان جریب فرمان بن کلمات انکاست بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به ابو بکر عند اخر عمره بالذینا خارجا منها و عند اول عهد به بالاحرف داخلها نحن بصدد الکاذب یهتوب الفاجر و یومض الکافر انی قد لبثت و استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان بر وعدک فذلک حتی یرد و تجاوبه و ان جاور ظلم فلا علم لی بالخیرة و الخیرات ولا یعلم الغیب الا الله و سبعلم الذین ظلموا ای مستقبل یتقیلون

خلاصه معنی است که این وصیتی است از ابو بکر به کما می که از انجهان بدیکر سرای میرد و عبا نام عمر بن الخطاب را بر طامعی دادیم که اگر کار بعد از انصاف کند کان من در حق او خطا زده و اگر از طریق عدلت انحراف جوید من ندانم بلکه خداوند غیب داند و ظالم را زبردی کفر فرماید چون این نامه نهایت شد طلحه بن عبید الله با خدتن از اصحاب درآمدند معنی بدینشد طلحه میرد داشت و گفت ای ابو بکر از خدای تیرس فراد خدا و نذر اوج است کوی چون امروز بر مسلمان فطی خلیفه را و الی کردانی که نفوس را بر ماند و دلهار را بر بخاند ابو بکر بر تها افشاده بود فرمان کرد که مر ابردارید و نشاند و چون بنیشت روی باطلیه کرد و گفت ما نای طلحه مر بجه میدی که اگر خدای از من این سرشکن بجنب

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

خواهم گفت گویم بهترین مردم را بر ایشان والی کردم طلحه گفت ای خلیفه رسول خدا این خطاب بهترین مردم است ابو
 ذرشم شد و گفت آری و الله و تو بدترین مردمی اگر تو را خلیفتی و ادم خندان فروغی کردی و کثر و تفرختی که بپست کردن
 برندی و اجابا قادی صبحگاه چشم خوش میالیدی و اینک من کردی که رای مرا دیگرگون کنی بفرستی که خداوند تیری
 بر خاستن بند سو کند ما خدای اگر کوشه دشمن شود که در این امر سختی برستی آورده و نفسی از زندگانی من بجای باشد ترا بدانجا
 فرستم که روزگار میگذشتی و نه مرا کسیر میشدی و نه سیر میشدی و کارش بانی داشتی پس طلحه برخواست و از مجلس بیرون شد
 و انوقت روی ما عثمان کرد و گفت تو در عمر حکومتی گفت منان عمر از اسکارش بهتر و از ما همکاران فاضلتر است این
 اینوقت کس طلب عمر بن الخطاب فرستاد و او را حاضر کرده در نزد خود نشین فرمود و گفت ای عمر مردم از دست
 دشمن نالزیر است جماعتی دوستدار تو اند و کسی حشمت ترا پسندند دانسته باش که من از برای تو عهدنامه
 نگاشته ام و در آن باب خلیفه خویش داشته ام کتاب عهد را فراموش و بادل قوی بکار خویش بردار و عمر گفت ای خلیفه
 مرا بخلاف حاجت نیست بگو که گفت خلاف را تو حاجت تو ای عمر کار و وزیر است مگر از تو کار شب را بر تو است
 مکن از خدای ترس و جز از درستی مباش جانب مباح و انصار را فراموش و کار بکلمه تو واضح تر موارکن تا
 مرمت در غیاب حضور دست دارند چون این اندر زویند سبای بر روی حاضران مجلس کرد که از حب و است
 نشسته بودند گفت ای مروان عمر بن الخطاب را با ما امت شما کاشتم آیا بدان رضی شد یا کسیر است بخت شما
 ست گفته شد اندر فخر کنی سزاوارا محنت بر نیایم پس مروان از نزد او بیرون شد و انوقت عایشه را طلحه کرد
 ایدر بدر تو از انجان و میکند و او را خود کشید و گفت دوزخ دمار من نمائند و مرا از یک تربت رسوخد انحال
 سپارد این وصیتها را روز یکشنبه بپای برد و روز دوشنبه نماز دیگر بجهان دیگر شد هفت روز از خدای الاخره
 بود میرض گشت باز در روز پنجشنبه بود دست و دوم جادی الاخره در گذشت و انوقت شصت و سه ساله بود مدت
 سال و سه ماه و دست و دور و خلفا داشت باطلحه چون بگو کرد گذشت او را بر حسب وصیت او بر وی طریقی
 بنت عیسی شست و عهد الرحمن بر پیش آب برخت و این درست تیاید چه عبد الرحمن در این هنگام با لشکر هلاله در
 بود و چون او را انخط و گفت کرد بد مضیع رسول خدای در او روز دهم و عثمان و طلحه جدا و ابراهیم نهادند و چنان که
 سر و دند که سر او بدنگاه کشف بنمیر است برابر استاد میان نماز شام و نماز تحن از دفن او بیرون شدند و چنان کردند
 که هم در انروز عتاب بن اسید که حکومت مکه داشت وفات کرد ابو قحافه پدرش پس از خند ماه دیگر در و دجا
 نمود و هفت ساله بود و ابو بکر را چهار زن بود و دوتن را و بر جا میت کالج بست نخستین قبله و بر و اتی سما و در حیره
 و از او دو فرزند آورد یکی عبد الله دیگر اسماء ذات لطافین دوم ام رومان دختر عامر بن عبدمنزق قسطنطنیه کنانه وی
 نیز یک سر و یک دختر آورد آن عبد الرحمن عایشه است و دوزن در اسلام آورد یکی اسماء بنت عیسی و از او
 رب علی علیه السلام متولد شد و آن دیگر حسنه دختر حارثه بن زید انصاری او در وقت وفات ابو بکر حایه بود پس
 او و خری در نام او ام کلثوم و عمال ابو بکر هنگام وفات او بدینگونه بودند قاضی عمر بن الخطاب بود و کتاب او
 عثمان بن عفان در زمین بابت و عبد الله بن ارقم بودند و سلف علام او منصب حجاب داشت و حامل او در مکه عتاب
 بن اسید بود و این عتاب را رسول خدا در مکه نصب فرمود بشرحی که در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم و در مکه

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۱۶

عثمان بن ابی العاص امارت داشت و در صمد عا مهابرجن ابی امیه و در حضرت زیاد بن ابی سفيان و در بصره انجر بن عاصم و در کربلا عثمان بن حارث و شیبانی و در بلاد شام خالد بن ولید و ابو عبیده و خشن و در یمن ابی سعید بن بودند بعضی از مومنین در ارت ابو بکر را عثمان بن عفان منسوب داشته اند و را هم اخبر و فتنه استوارند از چه در کار داشته اند بن انتخاب مشورت داشت و صواب میداد و مفسر می شد و شایسته آنکه این معنی از وقایع

ذکر مطاعن ابی بکر بن ابی قحافه مرو است اهل سنت و جماعت

مطاعن
ابو بکر

این مطاعن که نگاشته شود اهل سنت و جماعت نیز تم کرده اند الا آنکه علمای ایشان از برای هر یک عذری ترشیدند و مردی شمی عاصی را میسر است و داشته اند چون این مناظرات بیرون قاعده تاریخ نگار است این بنده از ان مطاعن

خطی

عاصی بن راجب گرفت خب از آنکه حصاف عقل رفیق باشد با صابت رای موفقی خواهد شد طعن اول آنکه ابو بکر خود خلیفه رسول خدا نام نهاد و حال آنکه برهان ابو بکر در حقیقتی خود این بود که رسول خدا کسی اختلاف نصبت و اهل سنت و جماعت نیز این سخن متفق اند پس چگونه ابو بکر بهر ملا و امصار مکتوب کرد و خود را کاتبی خلیفه الله و کاتب

طعن دوم

یکای خلیفه رسول الله مید طعن و یوم آنکه رسول خدا او را ملازمت حیل اسامه فرمود و مکر فرمایان کرد که ابو بکر و عثمان و انورم که با او مامور بودند با اسامه کوچ دهند از مدینه بیرون شوند و فرمود و هیز لجللن الله من خلف عنه با ای که فرمود هر که از حیل اسامه خلف کند ملعون است ابو بکر در بیوای خلاف مخالفت پیغمبر کرد و این سخن در ذیل قصه

بشرح رفت و بروایت اهل سنت و جماعت مبرس گشت که ابو بکر در حیل اسامه بود و او را رسول خدا ای که شدن نما و امامت خست لغرم و طعن سیم آنکه فدک را که در تصرف فاطمه بود و عمال آنحضرت در فدک کاردار بودند و رسول خدا بکمال خدایان را را فاطمه بخشید بعد از وفات پیغمبر عمال فاطمه را از فدک اخراج کرد و بعد از ادای شهادت علی بن

طعن سیم

گفت آنچه گفت خبا که شرح آن مرقوم شد طعن چهارم در جنگ احد و جنگ خین و دیگر غزوات فرماندهی نمودند و رسول خدا را خنداشند و از نهاد بکر بخند و همچنان در بسیاری از سرایاری از جنگ بر تافته خبا که شرح آنجا در اول از کتاب دوم مرقوم شد طعن پنجم آنکه چون رسول خدای از جهان بیرون شد کفن و دفن کرد بر آنحضرت و

طعن چهارم

یعنی بود نادیده نگاشت و پیغمبر خود را گذاشته و بیقیضنی ساعده شتافت و کار خلافت را بر خود استوار نمود طعن ششم آنکه انفال خمس از اهل بیت پیغمبر باز گرفت و فاطمه و حسین از حق خود بی بهره گذاشت و گفت این باید صرف جاد و تجوید شود و از انبوی آنچه در وجه عایشه و خضه برقرار بود و خندان ساخت و از برای صرف

طعن پنجم

خود از بیت المال مبلغی مقرر داشت طعن هفتم آنکه رسول خدای در حیات و فرمود ابواب خانه های ابو بکر و عمر و عثمان که بسوی مسجد گشاده بودند مسدود ساختند و چون پیغمبر از جهان بیرون شد پیرامانی کرده و دیگر باره بگشودند و در این میان عمر و عثمان نیز با ابو بکر بدست بودند طعن هشتم آنکه با تفاق اهل سنت این کلمات را ابو بکر و پیغمبر می گفت ان لی شیطانا

طعن ششم

بَعَثْنِي فَاِنْ اَسْمَعْتَنِي فَاَعِثْنِي فَاِنْ عَصَيْتَنِي فَاَجِئْنِي وَاِنْ دَعَا فِقْوُ مَوْتِي مَعِيَ مَرِئْتَنِي که قرب مبدی بر این مروت کار بعد از اقصا و میگویم مرا اعانت کنید و اگر عصیان و رزم از من دوری جوئید و از راه بگردم برابر راه راست آید پس آنکس که از مردم استمداد کند که او را از طریق غوات بر راه درست بکشند

طعن هفتم

است است را چگونه نمراد او خواهد بود طعن نهم آنکه گاه بزرگان و میرفت می گفت اقبلو فلتسبحن بکرم و علی

جلد دوم از کتاب دویم تاریخ

یعنی مرا که از یک من بهتر از شما بنشینم و حال آنکه علی در میان شماست اگر این سخن برآستی و در پس در خور است نمود
 و اگر دروغ گفت دروغ ز من است و من بهتر از شما بنشینم و بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا که از یک من بهتر از
 برادر من و من بهتر از شما بنشینم و بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا که از یک من بهتر از
 همی گفت لبثی کنت ترکک بکثرت فاطمة کما کشفه و لیست فی طلبه فی ساعده کنت خیر منی علی بید احد
 الرجلین فکان هو الامیر و الا لولای یعنی کاشکی ترک خانه فاطمه را کشف بود و مرا را نمی کشودم و داخل میشدم و در حقیقه
 نبی ساعده دست بروست یکی از آن دو کس نه بودم تا او میر بود و من و من بهتر از شما بنشینم و بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا که از یک من بهتر از
 که با خانه فاطمه کرده بود و در برابر چشم او بایستاد و من و من بهتر از شما بنشینم و بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا که از یک من بهتر از
 گفته اند که علی و عباس در خانه فاطمه بودند که ابو بکر عمر گفت که برو علی و عباس را که در خانه فاطمه است از من
 سمع حاضر کن ان ابیافا لایلهما اگر از آمدن بایکند و سهر تا بنده ایشان قاتل کن طعن دو از هم که صحبت کرد
 که او را در حجره که رسول خدا را نگاه میکرد انداختند و چون سازند با اینکه خداوند میفرماید لا تدخلوا بیوت النبی الا
 ان یؤذن لکم اگر بخبر ملک پنجه بود چگونه داخل می شوند و اگر صدقه بود چه مسلمانان در آن شریک بزند و اگر میر
 بود هم عایشه تبع من می شود و هر حال دفن ابابکر در اینجا خلاف حکم خدا و رسول بود و طعن سیزدهم
 بدست خالد بن ولید و چشم پوشی ابو بکر از خون و این قصه شرح نگارش یافت طعن چهاردهم که چون در مسجد خلافت
 کرد نامد بسوی بدر خود ابو جعفر نوشت و در آن نامه خود را خلیفه رسول خدا نامید و بدر را به بیعت خود دعوت کرد
 پذیرفت و او را اینجا بنی سکودا و خانه که در جای خود رقم کردیم طعن پانزدهم که در آن واقعه حمی خیر لعل
 پذیرفت و بجای آن الصلو جهر من التوفیر مقرر داشت و بجای شستن باها سحر کردن نمود و مسح بر خنجر از دست
 او و اگر نه از دست عثمای عمر بن الخطاب است طعن شانزدهم که عمر بن الخطاب در خلافت خود بسیار وقت گفت کانت تبعه
 ابی بکر فقلت و فی الله المصلحین شرفا من عاد الی مثلها فاقول یعنی بیعت ابی بکر را که ما می و برخلاف
 و خداوند از شران مسلمانان را نگاه داشت اگر کسی ارتکاب کند مانند از اوضاع ملک و ما را شنید از یک من بهتر از شما بنشینم و بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا که از یک من بهتر از
 او را از قرأت سوره براء غل فرمود و خانه که در اول از کتاب دوم شرح رقم شد طعن هجدهم که رسول خدا و عمر بن الخطاب
 بر او و عمر امیر ساخت و این کتایت است که ایشان قاتل خلافت بنشیند روزی فرما نمود و عمر بن الخطاب و ابی بکر
 می مانند و بیکس رسول خدا را علی امیر ساخت طعن نوزدهم که فاطمه سلی را خانه که شرح رفت آتش سوخت و آنکه از رسول خدا
 شنید که میفرمود لا یجوز ان یلزم الی الا بایضی نباید کسی مرد مرا بکش خدا بد که طعن بیستم که عمر را بعد از خود
 نصب کرد و حال آنکه مسکونید رسول خدا کسی از خلافت نصب نفرمود و جناب مسلمانان گذشت اگر ستم خیزین کرد و او اعلم بود و او
 غیر خلیفه نصب کند و اگر غیر خلیفه نصب کرد و عمر الحار کرد و طعن بیست یکم که ابو بکر مسایل فقه فیه از است و مرثا قد
 نیشاخت و حکم کلام را نمیدانست و می گفت اقول فیها برای فان یکن صوابا فین الله وان یکن خطا فینی یعنی اگر حکم نصب
 را ندانم خداوند است و اگر خطا کردم آن خطا از منست طعن بیست و دوم که در نماز قبل اسلام تکلم کرد و آنکه که خالد بن ولید
 فرموده بود خانه که شرح رفت قبل از آنکه سلام باز و بعد فاعلم خالفا و من و من بهتر از شما بنشینم و بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا که از یک من بهتر از
 سخن کرد و طعن بیست و یکم که فاطمه گفت و لیست فی طلبه فی ساعده کنت خیر منی علی بید احد
 پیش کرده بودم که از برای انصار در خلافت حق است یا براه ندارند و از سخن مشکوف میافشد که انصار در بیعت
 کردم با او کردند و ندانست نام شد فی تاریخ شهر جمادی الاول سنه

طعن بیستم

طعن بیست و یکم

طعن بیست و دو

طعن سیزدهم

طعن چهاردهم

طعن پانزدهم

طعن شانزدهم

طعن بیستم

طعن بیست و یکم

طعن بیست و دو

طعن بیست و سه

طعن بیست و چهار

طعن بیست و پنج

طعن بیست و شش

طعن بیست و هفت

طعن بیست و هشت

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قریظ بن رباح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب کنت
عمر ابو حفص است و نام مادر او خطله است و خرمایشم بن المغیره بن عبد الله عمر بن مخزوم و بعضی که گویند مادر او دختر شام
میفرماید است بر خطرافقه است و مادر خطاب زکلی بود و صهاک نام داشت و ولادت عمر سیزده سال بعد از عاقبت
بود این وقت که راکه خلافت جاری کرد نجاه و دو سال داشت خلط طبع و خشونت خوی و تنگی حوصله عمر و دیگر
و شمیم او در ذیل قصتهای رسول خدا و کتاب ابو بکر نگاریافت و هم در خاتمت خلافت او انشاء الله تعالی شرح
خواهد رفت اول کسی را که عمر با دوزخ خویش نزد ام فروه خواهر ابو بکر بود در آن وقت که ابو بکر بر دام فروه باخیزتن دیگر
زمان بر بالین او میزایدند و نوحه میگردیدند و کورت عمر انشایز انشی داشت و باز احادیث کردند عمر پیش شد و ام
که با یک عویش از دیگر زمان زیادت بود بگرفت و از میان ایشان بر آورد و با دوزخ نزد چون نان این بدیدند و
شدند و بر آنکه کشیدند عمر اکتب من سنیف الحجاج از آنجا که گفته اند سبت دوزخ عمر انشایز حجاج
شقی افزون است مع کفیه چون ابو بکر و داع حجاج بگفت و کار کفن و دفن او بپای رفت خاک که مردم فساد عمر صحنه
سینه سبت و سیم حمادی الاخره و سال سیر و سیم حمادی مسجد رسول خدا می آمد و نماز بگذشت مردم با او بخلاف
کردند و مرا طاعتش داشتند پس بر منبر رسول خدا می نمود داد و از ابو بکر یک بایه فرو ترشت خاک که ابو بکر
رسول خدا می بکامه فرد تر حامی میگردید پس خدا بر استیاش کرد و در رسول را زد و فرستاد انگاه گفت معاشر
الناس انتم اباء عبده الرجل الامین و قد زاینه اهلا الذلک و قد عزک خالدا من امسونه
ایردمان من ابو عبده را که این امت است با مات لشکر شام خستار کرد و خالد بن ولید را مغول با ششمین
اول حکمی بود که عمر در خلافت خویش بگذشت و این سخن بر مردم ثقیل افتاد و مردی از قبیله بنی مخزوم که ابو عمرو و حقیق
میفرماید نام داشت برخاست و گفت ایمر انقرض دجلا لشکر الله بیده سبها فاطعوا و جعله للمشرکین

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

۲۱۰

که در سن شتاب گیر و عقبه از آن پیش که خالد از سرته باز آید و اردو مشق شد و مکتوب عمر را با بوعبده و داد بوعبده
وفات ابو بکر و خلافت عمر و امارت خود را در شکر کعبه فسخی داشت تا آنکه که خالد از سرته باز آید و از غیر آن نمی برد
پس خالد قصه فتح دمشق و تاختن خود را از هاشمی تو ما و سپهر کوفتن و خمر بر قل را بسوی ابو بکر مکتوب کرد و بوعبده بن
رسول فرستاد چون بوعبده بن شتاب و ابو بکر را نیافت مکتوب خالد را بفرستاد و عمر گفت با بن قریظ بن سحر بن
از وفات ابو بکر و غل خالد و امارت ابو عبده که نمی برد از گفت کس نمی برد و عمر خشمناک شد و ماره پوست کبرق
بسوی بوعبده بدینگونه نوشتی که **رَبِّمُ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَجِيرِ الْمُسْلِمِينَ إِلَى أَسْبَابِهِ**
بْنِ الْخُرَاجِ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَحَدِ اللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَاحِدٌ عَلَى نَبْتِهِ مُحَمَّدٌ وَإِنِّي فَذْوُ لَبَنَدٍ
أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَا تَسْخِجَنَّ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَسْخِجُ مِنَ الْحَقِّ وَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي سَمِعْتَنِي وَبِقِي مَا سَمِعْتُ
الَّذِي أَخْرَجَكَ مِنَ الْكُفْرِ إِلَى الْإِيمَانِ وَمِنَ الضَّلَالِ إِلَى الْهُدَى وَفَدَا سَعْلَكَ عَلَى جَنْدِ خَالِدٍ فَأَقْبِرْ
مِنْهُ جُنْدًا وَارِثَهُ عَنْ مَوْنٍ وَلَا تَقْدِرِ الْمُسْلِمِينَ رَحَاءَ عَيْنِهِ وَلَا تَبْعَ سِرَّتَهُ إِلَى جَمْعٍ كَثِيرٍ لَا تَقِلَّ أَرْحُ
لَكُمْ النَّصْرَ وَإِنَّ النَّصْرَ إِنَّمَا يَكُونُ مَعَ النَّدِيرِ وَالْيَقَّةَ بِاللَّهِ وَإِيَّاكَ وَالْعَزِيمَةَ وَالْإِفَاءَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى أَمْنِهِمْ
وَعَنْ عَمْرِو بْنِ الْعَبَّاسِ أَنَّكَ قَالَ إِنَّ هَذَا كَمَا هَلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ فَقَدْ رَأَى
مَصَائِعُهُمْ وَجَرَّبَ سُلُوكَهُمْ وَاتَّيَمَّنَ بِكَ وَبَيْنَ الْأَخْبَرِ مُدْرِكُ الْمَمَاتِ وَفَدَا قَدَمَ إِلَهَا سَلَفَكَ
وَأَنْتَ كَأَنَّكَ مُنْظَرٌ سَفَرًا بَعِيدًا وَرَجُلًا مِنْ دَارٍ قَدْ مَضَتْ نَضَائُهَا وَذَهَبَتْ زَهْرُهَا وَاحْسَنُ
النَّاسِ الرَّجُلُ الْخَارِجُ مِنْهَا إِلَى غَيْرِهَا وَبِكَوْنِ زَادَهُ التَّقْوَى لَا تَدْعِ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتَ
وَأَمَّا الْحِطَّةُ وَالشَّعْبُ الَّذِي وَجَدْتَ فِي دِمَشْقٍ فَأَنْتَ وَخَالِدٌ فِي الْقِتْحِ بِالصَّلَحِ لَا بِالْفِتَالِ كَأَنَّكَ
أَنْتَ الْوَالِي وَصَاحِبُ الْأَمْرِ فَإِنْ كَانَ صَلَاحُكَ فَدَجِّرْ عَلَى الْحِطَّةِ وَالشَّعْبِ فَإِنَّهَا لِلرُّومِ فَتِلْهَا
إِلَيْهِمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْمُسْلِمِينَ وَتَمَازِيرَةُ خَالِدٍ خَلْفَ الْعَدُوِّ إِلَى مَرْجِعِ الدُّنْيَا فَاجْزِ
عَنْ بِلِ الْمُسْلِمِينَ وَأَمَّا ابْنَةُ هِرَقْلٍ وَهَدَيْتُهَا إِلَيْهَا بَعْدَ اسْتِزْهَارِهَا فَدَلَّكَ تَغْيِيرُ عَظِيمٍ وَفَدَا
كَانَ يَأْخُذُ بِهَا مَا أَكْثَرَ مِنْ جَمْعٍ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَالتَّلَمُّ عَلَيْهِ وَنَجَّاهُ عَنْ الْحَطَابِ چُونِ طَيْفَتِي فَاتِ وَأَوْصِيكَ
رسول خدا اینامید نه گفت این امر او را بی عرض است و خود را بامیر المؤمنین ملقب داشت و کبرش فاروقی
و مردم شعی گویند امیر المؤمنین خاصه لقب علی علیه السلام است و هر کس بر علی رضادهد که او را بدین نام بخوانند
اینکه گرفتار کرد و نفس بخشن عمر بن حسین بود گفتی بالوقت اعطایا عمر بن محمد ان نامه را خاتم بر نهاد و در حید و حامر بن عتبه
ابی و قاص برادر زاده سعد بن ابی و قاص را بخواند و بد و سپرد و شد او بن و دس طلب داشت و با او مصافحه
کرد و گفت بعت با تو بعت با منست با اتفاق حامر طریق تمام بر گیر چون راه بیایان بر دین فرمان مرا با خالد بریا
تا مردم را بفرمان کند آنکه حامر مکتوب مرا بر مردم قرائت فرماید آنکه آنرا بخوان تا با تو بعت کنند که این بعت با
پس شد با اتفاق حامر طریق دمشق شد و خلاصه معنی مکتوب عمر در پارسی چنین است میگوید این مکتوب عمر
بسوی بوعبده همانا من امارت امور مسلمانان را بدست تو نهادم پس در اجرای احکام حق از مردم مجبوری ترا وصیت میکنم
بریز کار می در راه خدا و ندی که ترا از کفر بسوی ایمان کشانید و شکر خالد را در بهجت فرمان تو کردم پس مکران پس

که زلال ضمیر مسکین را بجا خشاک حرص غنائیم مگر رن ساری و نصرت خوار خداوند نصرت محوی خود را و مسلمانان را
 در محالک منفکین و دانسته باش که مرگ تو را باید خاک نمایی پیشین را بر بود و خود را چنان بدان که گویا تیره صبری
 دور و راهی بعید باشی اما آن گندم و شعیر که در دشت بدست شد چون از شرایط مصاحت سرون نبود با اهل دشت نمایی
 و بقیصه خان بود که چون خالد از دروازه شتر قبی و دشت حنوه داخل شد ابو عبیده از باب الحانیه بیرون آمد
 بدرون رفت چنانکه بشیر رقم گشت انگاه غلات و جناتی که در دشت بود و لشکری که با خالد در آمدند غنیمت خویش
 بدیدند و ابو عبیده را سخن بر این بود که چون کشتن آنقدر در صلح بود بر غلات و چیزهای دیگر مردم دشت نتوان
 فرار و در میان این دو گروه آواز ناخن گشت و با نخبه بالا گرفت و هم میرفت که کار از کار می افتاد و از مضایق
 مناصله افتد در میان امر سخن بر این نهادند که صورت حال را با بوکر مکتوب کنند تا چه فرماید چون نامه بر بوکر
 جایی هر دست و خلیفتی عمر داشت پس در جوابان مکتوب کرد و ابو عبیده را استوار داشت و غلات را بردم
 بگذاشت و دیگر دوشتر قتل را که خالد اسیر گرفت و بی آنکه اخذ فدی کند بزرگ بر قتل مدینه فرستاد و بدان شرح که
 در ذیل احوالی بوکر مرقوم گشت همچنان عمر را پسند خاطر نهیاد از اینجاست در این مکتوب نکاشت که بخشنید تا خن خالد
 قهای تو ما و ما در قتل تا از انصوی انطاکیه در اراضی مرج الدیاج امری خطرناک بود و هم میرفت که مسلمانان بطنی غلطی می کردند
 شوند و اینکه دوشتر قتل بی بهایا فرستاد مال مسلمانان را ببرد و داد چه بر قتل در بهای او خواند بزرگ فدی میکرد و گرنه در دست عرب
 کروکافی (خبر فنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیم هجری) عظیم بود
 همانا در تاریخ طبری بخاریافته که در بدایت خلافت عمر که عرب را با عجم محاربت میرفت سلطنت ایران از آذر می خن
 و بوزن دخت و آهنگ و ایشان سر در ایران بچنگ عرب می گاشته اند این دست نباشد اکنون ارض خوشین و نصرت
 جلوس تمامت سلاطین روی زمین که از آنست مخته و کتب متکاثره و آرمی شسته بدست گردوم دست باز میگير
 کواسی از این دوشتر نباشد که تاریخ فارسی را که در زبجهما و تقویمها سال بسال بر بند و انرا تاریخ شهریار می یزد
 جردی گویند ابتدا از سال یازدهم هجری که وفات رسول خداست گیرند چه تواند شد که یزد کرد و سال چند سال
 وفات بوکر تخت ملک براید و از اینکلمات بر تاریخ طبری اراده شناعتی نکردم چه انسان از ایشان
 ناگزیر است بلکه خواستم اگر کسی در وقت مراد بوکر که نه بدنی آنکه فضی کند مر امور و شغلی ندارد اکنون بر سر دشت
 رویم در ذیل قصهای بوکر رقم کردیم که چون بوکر خالد بن ولید را که امارت عراق داشت سفر شام فرمود و بنی
 حارثه اشیبانی را در عراق به نیاست خویش گذاشت و لشکری در خوزجک نزدیک او باز داشت بعد از یزد
 شدن خالد متنی بن حارثه را بفرماید که یزد کرد بن شهریار که اینوقت سلطنت عجم داشت چنانکه در جلد اول از کتاب دوم
 شرح رفت تهنه لشکر کند تا عرب را از اراضی عراق دفع دهد پس آنک خدمت بوکر کرد تا او را آگهی برد و از پیش
 در خوزجک باز آورد و هم کوفی در قح خویش گوید متنی بن حارثه با کرد و بی از خاصکان خویش بر نشست و طرق در پیش رفت
 در عرض راه میان کو بهار داور و دمار ماوه گشت و بیچکس راه ندانست ناگاه با سخی اصفا نمود که آتش در پیش خود

برای نقل از عجم

سال

خبر از عجم

بَابُ عِی الْحَقِّ لَا يَبْغِي لَهُ خَلْجًا اَتَبَعَ كَلَامِي تِلَافِي وَاجْهًا

مس را از بانک شتافتند تا راه پافند با بچه و قبی متنی بن حارثه مدینه رسید بوکر را سفر انجمنانی یزد یک بوکر

کتاب عمرار و قایع اقالیم بسمه

۲۰۱

شنی را بنواخت و عمر بن الخطاب را وصیت کرد که نخستین کاری را که در خلافت خویش اقامد کنی آنست که شنی بر چار راه
 عراق امارت دهی و باز گردانی لاجرم چون عمر بر مسند خلافت جای کرد شنی بر پیش خاند و از عراق بر شش کرد گفت
 ای امیر المؤمنین اراضی عراق از مرد و مال کزنده است منی است با کثرت گیاه و غزرات میاه و لشکرش همه با سلا جامی
 و آبهای جان کرد الا آنکه در برابرش کرم عدی قیل اند و آب نرا بدی کفیل باید بود پس عمر مردمان را در مسجد انجمین
 در بصره صود داد و گفت ای جماعت اینک منی بر چار نه است که عراق عرب را بجنب نعمت صفت میکند ساخته سفره عاقبتی
 دول در جنگ و جهاد بنید که کج گمیری و غزانه عجم بجه شام و اید کشت بیگلر اورا پاسخ نده ادجه از انگاه که خالده را از امانت
 باز گردانی باز در روز دیگر به سخنان بر میزند و از اینگونه بسی سخن کرد و کس اجابت نفرمود و در سیم گفت ای
 بیچ و عده خدا و رسول نفر باید الا آنکه بوعده و فاکند همانا رسول خدا را بفتح روم و فارس و عده نهادن چنانکه
 بجه جهاد از این شینید تا نه عجم و کج گمیری را بدست کنسید و بیچ نعمت بی رحمت و بیچ کج بی رنج بدست نشود و بیچ
 بیشتر از اراضی عراق در تحت حکومت است و ده هزار تن لشکر کجی که خالده در آن اراضی در خدمت منی است تا ده
 ساخته بکنند بد ایشان بشما بد و از سباه عجم کم کنند که سخت ضعیف اند و این بیت مبارک را قرائت کرد این الله
 اشتری من المؤمنین انفسهم و اقوالهم بان طس الحنة بفاللون فبالبیل الله فبقنلون و فبقنلون
 همانا خداوند جان و مال مؤمنین را که در راه خدا جهاد میکنند و میکشند و کشته میشوند ذخیره داری میکند بیست و دیدار
 به امید به سپنجان مهاجر و انصار خاموش نشسته اینوقت ابو عبیده بن مسعود ثقفی که مردی مبارز و دلاور بود عمر
 اجابت کرد و گفت من با مردم خویش با اتفاق نمی کوچ و هم دین ابو عبیده پدر مختار است که در خوفا حسی بن علی
 میان بیست و کرد و آنچه که انشا الله در جا خود شرح میرود با بکله بعد از ابو عبیده سلطین قیل انصاری رحمت
 ای میرمن نیز با عشرت خویش حاضر چون این دوتن دعوت عمر را اجابت کردند مردم غیبت نمودند از مهاجر و انصاری
 و عبیده و موالی بجه از کس ساخته بک شد عمر بن الخطاب ابو عبیده را بر اینجمله امارت داد و گفت یا امیر المؤمنین بجه از
 رسوخند ای از مهاجرین و اگر نه از انصار بر این شکر امیر کن تا مردم مطبب خاطر اقبال او را حاضر باشند ابو عبیده را
 با عین است گفت او در اقبال امرن از شماست بقت گرفت بر فضیلت او را ست آری اگر سلطین قیل شتاب زدگی و
 در طبیعت بودیت داشت و از در خرم زرم میافت و خوشتر را بهما لک نمی انداخت امارت این شکر اورا میدادند
 ابو عبیده امیر است و سلطین قیل در زیر رایت ایشان راه عراق باید سپرد و اما شکر بمان خیمه پروان دند و سفره عاقبت
 تقصیر غم دادند اما از انسوی چون بزدجر در خود واجب داشت که عرب را از اراضی عجم دفع و بدست فرخ زار را که امان
 خراسان است پیش خواند و این رستم انجمن است که بخون پدرش فرخ زار از رمی دخت را از تحت بریزد و در دین
 در بکله اول از کتاب دوم مردم قوم شد با بکله بر دج و رستم را انعمود که خالده بن ولید که در عراق طریف و قلیکین گذشت
 سفر شام کرد و منی بر چار نه که حمیر مایه فرستند و حادثه بود بدیهه شافت و قف است که تنازی و ان اراضی را از لشکر کجا
 بر داری میسی را طارم رکاب او داشت و این نرسی اسیر خالده پرویز بود و پرویز را اسودا کوفه و اراضی عراق فرشتا
 و کسکه که بکوتز دیهی است از عراق با بعضی از روستاها با قطع او داد و مدت دوازده سال نرسی در آن مملکت بکال
 شوکت میزیست چون بر سواد عراق عرب دست یافت نرسی بکریخت و بدرگاه نیر دج داد اینوقت که نیر دج

سرور
 ابو عبیده
 ثقفی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۱۲۳

سپهسالاری برکشید و بجنگ عرب میفرستاد نرسی را که از راه و پیراه آگاه بود ملازمت او فرمودند با هم گریه
 پناه بر گرفت و راه عراق پیش داشت و بهر دیه و قریه که در عراق بود مکتوب کرد که اینک بمن پناه
 در میرسم دل قوی آرید و بر شورید و عمالی که خالد بن ولید و اکثره ثقیفی بن جاره بر شما کاشته است دفع دهید مردم خود
 فرمان برستم پذیرفتند و عمال عرب را از محل دفع دادند از انصوی چون لشکر عرب از مدینه بیرون شدی از حجاز
 با ابو عبیده ثقفی و سلیمان بن قیس گفت من از پیش روی تا ختن کنم و سپاه عراق را بسازم و کار حلف و آذوقه را
 کنم و شما از قهای من میرسید این بخت و در سدن بخت کرد چون بسواد آمد کاران را راضی را شوریده و عمال خود
 برانگیزه یافت با چایجره آمد و نشست و چشم براه ابو عبیده همی داشت و لشکر عرب و عمال برانگیزه نیز در حیره
 شدند اما چون رستم بر حد سواد رسید و رسیدن ثقیفی را چایجره بدست نرسی را گفت کار روزم از در خرم باید کرد و مردم
 جابان در سواد مردی بزرگ است بهتاهان ان را راضی هر از فرمان او بدین کنند و انکوئی از لشکر جابان و دهقانان بسیار
 لایق سازد و با ثقیفی بن جاره مصاف دهد و نیز چشم بسوی من دارد که او را لشکر انبوه بدو میفرستم پس مکتوبی بسوی جابان
 دوه نرسی برسر دو او را بجانب جابان سول فرستاد و لاجرم جابان لشکر بسیار است و سی هزار مرد و جنگی از لشکر عجم فرمان برستم
 و جابان با این سپاه کران بنک حیره کرد تا با ثقیفی بجنگ شود و از سواد تا بنما رقی طی مسافت کرد و در بنما کاهه
 از انصوی ن ثقیفی این بدست خنک و را بدیر بخت و از حیره بر و نشد ابو عبیده و سلیمان بن قیس نیز لشکر دارد و حیره شدند
 بدین شد که ثقیفی با استقبال قتال ختن کرده است از قهای و بشما فتنه و با او پیوسته شدند چون ابو عبیده بر رسیدن
 کار جنگ و لشکر را بدو گذاشت پس ابو عبیده نزدیک بنما رقی و تراق کرد و سه روز بهر بود و لشکر با سواد و در حجاز
 اینک جنگ کرد و سپاه را تعدیل ساخت و از انصوی جابان صف برکشید و سپاه با سپاه رو کرد و وی شدند نخستین جابان
 نزد میدان آمد و مبارز طلب کرد و از مهاجران چهار کس بجنگ میدان شتافتند و بدست جابان مقتول مقول شدند
 ابو عبیده روی با سلیمان بن قیس کرد و گفت انصار امر و از کارزار کناری گرفته و جنگ را با مهاجران گذاشته اند و سلیمان
 انصار شیران حرب و ضرب اند و از سرج کارزار سولناک نشوند و پاک ندارند و روی با انصار کرد و گفت کیت که سوار
 این سوار را در کنار دهند اکید بن النماخ گفت من حاضرم و بی توانی اسب برانخت و با جابان در او بخت ساعتی تا نمره
 دادند اما که انبیره نزد جابان را از اسب در انداخت و بر سینه هم نشست تا سرش بر کرد و جابان گفت لا اله الا الله
 اکید انصاری این کلمه آتشکی کرد جابان گفت ترا غلام و کنیز کی دهم که خالص تو باشد تا مرا ازنده که از بس اکید و از
 قهای خود سوار کرد و بلشکر کاه خوش آورد لشکران گفتند ترا چه داد که او را ازنده گذاشتی گفت غلام و کنیز کی تو
 نهاد گفتند او را بشناختی این جابان امر این لشکر است اگر صد غلام و صد کنیز طلب کردی دهمت نهادی گفت
 سخن بر این شد جابان از او خدو بخو است و غلام و دو کنیز و دو هزار درهم بداد و خود مسلمانی گرفت اما لشکر حمله
 انداختند سوار در سوار افتاد در انصاف کاه مظهرن فضه که بنام مادر شناخته بود و دلیری کرد و مردان شاه را که
 جابان کس مکنات و را انداخت اسیر گرفت و در زمان سرش از تن دور کرد چون این دو سر و از بزرگ از لشکر عجم
 چاشنی مرکب دانه شدت عجم شسته شد و عرب تیغ در ایشان نهاد بسیار کس بکشتند و بسیار اسیر کردند و فراوان
 بدست کردند اما لشکر عجم چون گشته شد که روی از بنزمیان تا بر حد سواد برانند و بدر کاه رستم آمدند نرسی به

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۵۱

دیک شتافتم

وصلح کردند

کنکر که از اقطاع قدیم او بود و در کجاست و در حصار ساقطه جای کرد و جماعتی از یزیدیان نیز دیک او را بخت کردند پس نامه برستم کرد که در دهنی انبوه در کنکر فراموش شده تو نیز لشکری بسوی من بکسل کن تا با عرب رزم دهم رستم مردی از ساه را که جالینوس نام داشت بابت هزار کس مرد دلاور روان کرد چون انجمن بوعبیده آوردند و عسکری کرد و از پیش که جالینوس با نرسی پوسته شود لشکر بکنکر آورد و رزم داد و نرسی را بزمیت داد چنانکه تا بنزدیک شتافت و عیان باز داشت و از آنجا انبک جالینوس کرد و از کنکر انبوی ترا و اسیافت و خشک به پوست و او را بزم سگشت و عیان جالینوس تا درگاه رستم بکجاست پس بوعبیده در کنکر نشست و انچه بود از غنیمت بر لشکر قیمت کرد مردم کسرو مردیه و قره که در آن اراضی بودند رسیدند و کس نردیک بوعبیده فرستادند و حضرت بزمیت نهادند و اراضی سوا بکجه صافی گشت اینوقت بوعبیده از غنیمت آنجا که از یزیدیان بخت داشت و کتاب قیض بخت و انصافستار انفاذ بدینده داشت عمر شاد شد و مسلمانان را انکی داد اگر چند از عمر بخشم بودند که چرا خال بن الولید را معزول معزول ساخت خوشدل شدند و خدا سپاس گفتند

و کرد و قه اکتبر و مقتول شدن ابو عبیده ما چند سیر در سال سیزدهم هجری چون لشکر عجم بزمیت شدند و رستم پوسته انجمن کرد و باز دادند که لشکر عجم سگشت و مردانها مقتول شد و جانان شد و مسلمانی گرفت سخت و تنگ و غمزه گشت و یزید کرد در آخری بنام بوران دخت بود و او را بزمیت را و حصاف عقل مقبر داشت و در کار نایب و مشورت بخت صورت انحال با در خرقه که دیس با اختیار او یکتن از بزرگان عجم را که بهمین جا و خواندندی امیر لشکر فرمود و سی هزار مرد دلاور در زیر لوائی او کرد و سی فیل جنگی بدو سپرد و یکی فیلی که از عهد پیروز بنامده بود و جنگها فرودان دیده و همه جانصرت کرده بود و العلم را که عجمان مبارک داشتندی و رفس کا و یانی گفتندی هم به بهمین جا و داد و نامه برستم کرد که بختن جا و دو اسوی تو کسل دیشتم از هر چه خواهد آورد آمد و ریح مدار پس بهمین نزد رستم آمد و جالینوس را با سپاه او بر گرفته تا کنار رود و فرات بر اندود و آنجا او را کس لشکر عرب از انبوی فرات جامی استند ابو عبیده با سلیط بن قیس گفت و انجا رحه می اندیشی گفت من این بن را می جنگ سپیده ندارم چه حال آن تا حق در رزم ساختن نیست بوعبیده گفت من تو را فرزند حرب و ضرب می نیدم و کمان نه ایشتم که در بد و اندر بد دل باشی سلیط گفت من هرگز دست فرسود جانی و بد دلی شده ام تو را عمر گفت که بد پر من کار کنی و من چنین رای زده ام ابو عبیده گفت من هرگز این رای نپذیرم سلیط خاموش شد پس بوعبیده را فرمود تا در موضعی که باقی خواند ملی بر رود فرات راست کرد و لشکر را در گذر اند بوعبیده چهار سیر بختن دوم مالک سه دیگر زخم حرام مختار که اینوقت کودکی بود و مادر مختار از قبیل بنی ثقیف زنی مار سان بود که نم نام داشت این شب خواب دید که کنی از آسمان بر آید و قدحی سرشار بدت بوعبیده داد و گفت بنوش که شراب بهشت است ابو عبیده نخعی بنوشید انگاه حیره بن بعره را داد و بنیکو نه بخت تن از پس یکدیگر از ان شراب بخوردند با د این شراب بر شوهر شرح داد بوعبیده گفت اینچه فردا شهید گردن بس انگاه که لشکر ساراست و صفهار است شد گفت ایوان اگر من در اینجا کشته شوم امیر شما سیر بزرگتر نیست و ان بخت تن را بکجاست بر شمر و گفت اگر انچه مانند امارت لشکر منی راست با کجه چون سپاه روی در روی شد بختن کس سلیط بن قیس سب بر جهان و عبیدان آمد و رستم معزول

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

۲۲۲

شد امامان در برابر دشمنان استادم و سینه روزه مصاف داد و سنانا عمر تورا بعد من فرستاد این توانی چیست
 با دوستی و در منزل دیگر اقامت جستی اگر از امارت من در لنگه گیر امتی داری و اینا شد زیرا که عمر ابو عبیده را
 این لشکر کرد و چون او در گذشت مرا ایاتی داشت و نمیفهمم مراد او چون این نامه بگریزین عبداللہ بردند در اینجا
 ایستاد گشتی من مباح و انصار را بجنگ آماد و من سخن بصدق کردی لکن کاشش نایزدی و اینکه گفتی انصار بخاک
 خویش باز نماند جای ملامت نیست چه از اینکه در محاربت بسیار افتد و اینکه گفتی در برابر دشمنان بر بانی شوم تو پدر
 و مرای خویش باشی کجاشوی که در نزد تو نیکوتر باشد و اینکه گفتی پیوسته شوم عمرم انفرموده است تو امیر مردم خویش
 باشی و من امیر قوم خویشم انخبر عمر بردند که در میان شنی و حریر اختلاف کلمه بادیده و هیچ لشکر را با سخن خلاف مضبوط
 است نباید عمر مباح و انصار را حاضر کرد و با ایشان از دستور سخن کرد گفتند فتوای است که تو خود بنظر
 فرمانی زیرا که چون لشکر ترا حاضر کنند دل استوار دارند و دیگر گونه کار کنند علی علیه السلام فرمود نه ای ابوعبیده
 چه اگر در میان جنگ کسی نماند و بدید که عمر گشتن سپاه شورید شود و عجب چهره کرد و تو در مدینه میباشی و از جنگ
 اولین و اگر نه از انصار از آن مردم که حاضر جنگ بود و نذر سرداری بفرست که کفایت این امر تواند کرد گفت
 کیست فرمود کسی که مال قلیل قناعت کند و فزون طلبت شد گفت یا اباحسن فرمان کن تا اگر پسندید میروی فرمود و گفت
 بجز اینکار است عمر سعد و ق من را حاضر ساخت و گفت سعد قصه عراق را شنیده باشی تو را با جاعلی از لشکر روان خوا
 داشت امارت این لشکر که با تو میسازد و انچه که در عراق است تراست ساخته راهش پس بفرست که راهش را بگوید و عمر از این سبب
 فراسم آورد و هفت هزار مرد انجنر شدند انچه را با سعد روان داشت و از دنبال او بدید سکوته سر کن از سرداران بر سید
 از قنای سعد بفرستاد یکی طلحه بن خویلد باشد قصه سوار و پیاده و دیگر شریحیل بن سمه الکندی با مصفصه سوار و پیاده
 و دیگر نوات بن حبان العنقی با مصفصه سوار پیاده و دیگر منعمه بن شعبه با مصفصه سوار که بعضی بر اسب گرویی بر تپه
 سوار بودند و دیگر عاصم بن زراره عثمی با سوار و پیاده و دیگر حماره بودند انچه از عراقی سعد بفرستد اما سعد طی مروت
 تا منزل شراف رسید و انچه امانت نیز از دنبال بد و پیوست اما سعد شرافت که از شرافت بگریزای شد چو برفت باز آن
 جنش نیک داشت شنی بن حارثه انوقت لشکر خویش را به داشت نیز دیک سعد او و دو خان ق و دیگر از آن جو چو تها که با
 در گذشت و از ان فی یک روزی بود بنام طلمی بن حصه چون خدمت بکاشت بختا کج سعد و در سعد و انجا ماند تا رستمان سرتی

بدر سعد

غزل
 خالد بن ولید

ذکر غزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابو عبیده بن الجراح و مقابله او با سپاه روم در سال نیر دهم هجری
 از این پیش مر قوم افاد که عمر بن الخطاب غزل خالد بن ولید و نصیب ابو عبیده بن الجراح را کتابی کرد و چون آن مکتوب بخا
 رسید حاتم بر نهاد و عامر بن ابی وقاص برادر سعد را طلب کرد و بد و سپرد و فرمان کرد که چون بدش در آمدی من مکتوب
 با خالد بسیار و بگوئی تا مردم را از این بچینی و چون مسلمانان انجنر شدند تا مردم را انجا بد و بر ایشان قناعت فرماید انچه او
 اوس را طلب کرد و با او مصافحه نمود و گفت تو نیز با قنای عامر روان باشی من مکتوب را بر ایشان قناعت کردند و انرا
 از وفات ابو بکر گهی دادند انچه امانت طلب کن تا با تو نیت کنند تا با تو نیت حاجت با تو نیت حاجت با تو نیت حاجت با تو
 طی مسافت کرده بدش آمدند و مردم را در خمیه خالد انجنر ساخت پس انچه امانت از ابو بکر بر سرش کردند عامر گفت انکه
 که بر شما قناعت میشود انوقت عامر نامه بشود و نخست مرگ ابو بکر گفت و افاد و مردمان بگریسند و خالد نیز بگریست گفت

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

ابوبکر امرک فرارسید بکمان خلیفگی بهره عمر گشت سو کند با خدای که من ولایت ابوبکر را نیک دوست داشتم و از
 خلافت غیر نیز گرامت ندانم پس عامر مکتوب را بپایان آورد و مردم باشند اذین او پس کی نیابت عمر داشت متعجب
 و این در روز چهارم شهر شعبان در سال سیزدهم هجری بود انگاه ابو عبیده بر جوشن مسلحان بافت و اموال غنائم
 که بدست خالده بود مانع خود داشت اکنون بقصه فوج شام باز گردیم چون ابو عبیده امارت لشکر یافت ضحاک دینار
 از بهر مشورت حاضر ساخت بکدام سوی از بلاد روم تا حین بر مردی از جماعت نصاری که اورا از جان مال مان
 داده بود برخاست و گفت ای امیر تو در حق من سیکونی کردی و مرا و عیثرت مرا ایمنی دادی بچی خواهم که با دشمنان
 تقدیم خدمتی کنم و مسلما نماز اخصیتمی بزرگ برسانم همانا در میان طرابلس و مرج السلسله حصنی است که اندر حصن انی
 گویند و در اینجا صومعه راهبی است که در نزد مردم نصاری مکانی عظیم دارد و در برابر دیر او هر سال نصاری بارانی
 بارانند و از اشیای نفیسه فراوان حاضر کنند و مردم نصاری از بهر بیع و شری از دور و نزدیک و اینجا انجمن گرد
 و بقیه این بازار است و از این لشکر تا بدینجا افزون از ده فرسخ نیست اگر جماعتی تا از نی نوب و غارت بکار
 کمان است که مسلمانان از غنیمت غنی گردند ابو عبیده را این سخن پسند خاطر افتاد و بمنجاست که خالد بن ولید از بیابان
 لکن شرم داشت که اورا بنام بخواند و فرمان کند پس روی مسلمانان کرد و گفت که در راه خدا ترک جان گوید و نشان
 این سزیه فرماید پس باخیزند و دیگر باره انگلیات را عادت کرد و هم جوانی نشیند در کثرت سیم عبدالله بن جعفر بن اسطوخار
 برخاست و اینوقت جوانی نوزده ساله بنوش خط بنبر کرد و عذار تمامت رستن نداشت و او در خانه ابوبکر بنبرست
 مادرش اسماء بنت عمیس بعد از شهادت جبر بجهاله کالج ابوبکر و آمد بکر و از مادر پرسش کرد که پدر من در کجا شهید
 گفت در روم گفت اگر زنده مانم خون او را از مردم روم بخورم این عبدالله بن رسول خدای در خلق و خلقی شایسته
 و یکی از انجمنای عرب است و شوهر زن بنت امیر المومنین علی است با کجمله بعد از وفات ابوبکر جانشینی که عمر بن الخطاب
 عبدالله بن امین انجمنی روانه دمشق میراست عبدالله بن جعفر بنبر و ان گشت و انوقت که ابو عبیده گفت مرد این سزیه
 عبدالله بن جبریت که نم ابو عبیده و شادند و پانصد تن از ابطال رجال را اعلازم خدمت او داشت و راتی از بهر اودیت
 و گفت ای لشکر رسول خدا تو بر این جمله امیری ابو ذر غفاری عبدالله بنبر عبدالله بن ابی و عامر بن سعه و عبدالله بن
 عبدالله بن ثعلبه و عبدالله بن بشر و عقبه بن عبدالله السلی و واسطه بن الاسقع و سعد بن مالک السهمی و سیاب بن یزید و
 صعصعه و محمد بن الریح و جابر بن سروق و سالم بن نافع و فادع بن حرمل و باحی بن ساعد الاسلمی اجمله در حین عبدالله
 در شب پانزدهم شعبان چون بنی از شب گذشت عبدالله بن جعفر با لشکر از دمشق بیرون تاخت و برانهمانی و دلیل نصاری
 صحکایی بر فراز جبلی نزول کردند و در اینجا راهبی را صومعه بود چون این سپاه را بدیدار صومعه بیرون شد و گفت شما
 کسانیکه کشته میشوید در چهره یکیک از شما دید سپاه نظاره کرد و چون عبدالله بن جعفر رسید گفت این سزیه
 شماست کشته میشوید با برعم غم نمیراست گفت هو علی الودیه و الودیه فی الشیخ یعنی از بزرگ و رخت نبوت بدست شده
 با کجمله و لیل نصاری عبدالله بن سپاه زمینی که از در حسان تلف بود او را دو کشت و اینجا پوشیده باشند من از این بازار
 خبری باز نماند برفت و روز دیگر آمد و گفت کار دیگر کون شد چه حاکم طرابلس و خورش بنشوی داده و از برای خود
 اثاثه عسل و با جامعی در این بازار حاضر شده و از جانب دیگر فوجی از لشکر بجز است این بازار کاشانه اند تا بماد انور

توضیح

توضیح

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه

۱۰۱

در غایت

تا حسن
عبد الله در بازار
نصار

بدیشان غارت برد و کنون صواب است که سلامت را عظیم غنیمت شمارید و باز شکرگاه شود اینک کم و بیش ده هزار تن
از غوام روم و نصاری و یهود و قطی و مصری و اهل سواد در اینجا انجمن اند و از لشکر کمتر از پنجاه هزار تن بودند و عبد الله
با مسلمانان کرد و گفت جدی ندید که گفتند رای آنست که خویش را به هم ملکه نکنیم و نزد یک ابو عبیده شویم عبد الله گفت
از اینجا ما را شویم هر که میارای کند آخر او بر خد است و اگر نه باز شود مرا با او خشمی نیست لشکر بانیان ششم و دهمند که عبد
الله از نزد و بگذرند گفتند ما سر جان خود را در راه خداوند بدل کردیم بهر چه خوانی سه مان کن عبد الله شاد شد و
در بر راست کرد و بر اسب خویش بنیشت و لشکر بر نشد پس دلیل را فرمود تا دی سپیل باشد و اندیل را از کار
شکافی می آمد معلوم بود که واقعی را در میان مورخین نمیرستی و مشکافی است و با بعضی ذکر موقوفات شام را بر تو
علاقه کردیم و او در بعضی قصه ما در شجاعت خالد بن الولید و دیگر مسلمانان حدیثی خند آورده که در چشم عقل خالی از غر
نیت و روشن است که نگارندگان حکایات از ایراد روایات ناگزیرند پس انانیان بمن بنده خرد و بخرد و بنده
دست که اگر عرب را این نوع طمع و طلب نبود و خداوند از ایشان انگونه هول و هرب در دلهای آنها نمی افکند لشکر
و فرس و دیگر بلاد از این قتل جماعت بهریت نمیشدند و دین پیغمبر در افاق تشریف گشت اکنون بر سر دستمان بر روی
عبد الله با لشکر طی مسافت کرد تا راه بدن بازار نزدیک افاد پس ملکن را فرمان کین داد و گفت باشد تا با ما در این
غارت بریم و نشب را به پای بودند چون عبیده برد عمار بن سعه با عبد الله گفت صواب است که بایشیم تا آفتاب برآید
مردمان از منازل خویش باز می آیند و تشریف آیند و بدین شغل از دیگر کارها عاقل گردند عبد الله این رای را استوار کرد
و چاشنگاه چون شیر شمشیر و نیزه و صید دیده علم گرفت و عیان بگذشت و لشکر خویش را پنج بهره کرد و هر بهره را بعضی
تا از هر جانب اسب بر جانند و با شمشیرهای آتش بدان بازار را خستند عبد الله فرما بداد و کمانهای مسلمانان خشم فدا
مکامید و تیغ از فرق دشمن بردارید اگر نصرت حسین این غارت شمار است و اگر نه طریق خنث گیرید و با این عزم محمد در کمان
حوض کوثر دیدار کنید این گفت و با آن صد تن که لازم رکاب خود ساخته بودند و خنک در انداخت و با سیف و کمان
و تیر و کمان بی گشت و بی انگه و نمچان و دیگر قسبها با مردم خود از اقطار بازار با تیغهای کشیده در آمدند و شمشیر را در هوا
نهادند و با نیک و بخت و تامل در دادند و مول و برنی عجب در مردم روم افاد و کس ندانست این عرب خند است و از کجای
در کمینگاه چه دارد مردم بهم بر آمدند و اهل سوق از برای حفظ جان و مال هر کس بجایی غلبت میکرد تا سلاحی برنگشته
کرد و بی مایع و تیر و برخی با شمشیر خوب از در مدافعت سپردن شدند خان کرد و غنای غلیظ آنچه شده که جهان مانند
و بجز تار یک گشت و مسلمانان خبر بانیک بخت و تامل یکدگر اندید نشستند و بیچیک بدگر گیس نمیدارند و خستند و غنای
سیف بن برهیم که از مهاجرین اولین است کوید در جگهای خالد و مصافهای شام همه جا حاضر بودند و با ایوب و حنین
و قعه ندیدم با محمد عبد الله خندان رزم داد که شمشیر ایدار در دستش مانند فشار گشت و اسب در زیر پایش مانده شد و او در
غاری اگر بر سر نصرت او میگوشت و میخوشت و میخفت آنجا رفتن بخند و آه و ذوق و مسلمانان قطع رجا کرد و دیگر
خویش را در ایجاد نشست چون اسب و تیغ عبد الله از کار بشد بخاری آمد و مسلمانان چون نگران است او بودند و کرد
انجمن شدند و با جهتی گران محاربت خویش بر دشمنان و دیگران آمد و شب تا ریحته ایوب عبد الله بنیست مانند
حافظ طریق دمشق پیش داشت و نیزه ابو عبیده آمد و قصه از رکاه و سختی کار بر مسلمانان و در جست جرات یافتن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

تاخه بود باز آمد و از فتح ویرشاد گشت اینوقت مسلمانان خود را زار انصاری یافتند ما خود داشتند و دوشرف ما نگذاشته
 باهل کینه و حلی و حلال و اموال و اطفال از دیر بر آوردند و حمل کردند اما خالد و عبد الله و دیگر مسلمانان بر احتمای فسادان
 یافتند اینوقت خالد را هب را که صاحب فرمودند اگر دو او جواب باز نداد خالد با یک بر آورد و با شمشیر کشید و بر
 آمد را هب گفت بجای مسیح که صاحب تو خون اینهمه مردم که گشتی از تو باز خواهم جست خالد گفت ما را مانع تو نیست
 جهاد کرده اگر نه این بود که ما را فرمود زحمت بهمانان کنیم باین تیغ سر ترا می برانیم را هب لب بلب خالد را
 و غنایم راه دمشق پیش داشت چون راه نزدیک شد ابو عبیده او را ندیده کرد و عبد الله و خالد را فرادانست
 و غنایم را بر گرفت و دیگر را بر میگردان قیمت کرد و اسب بطریق را با تمام قسم و زور و جواهرش را بر بضرار گذاشت
 و چون نوبت با سیران قاضی و عبد الله و دوشرف حاکم طرابلس را خواستار گشت ابو عبیده گفت مگر از عمر اجازت رسانی
 عمر نامه کرد و حضرت سید او را به عبد الله سپرد و این دوشرف و غنایم را و دوشرفی و دوشرفی و دوشرفی
 بزیست تا نوبت حکومت بریزد طایفه او را و ان کثیر را از عبد الله خواستار گشت و عبد الله بوی او فرستاد و باطله
 بعد از فتح دیرانی القدس ابو عبیده صورت حال را بر عمر مکتوب کرد و خالد را فرادانست و از عمر خواستار گشت تا
 از در استفاق و الطاف نامه نگار کند و عمر نذر فرار گشت

۱۲
 فتح حسن بن علی

ذکر وقایع سال چهارم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر بن الخطاب

چون مکتوب ابو عبیده بن الجراح در فتح حسن بن علی القدس عمر بن الخطاب رسید در پاسخ نکاشت که روزی چند است
 از جنگ روم باز دار و لشکر را بختی کند اما تا آسایش آرامش گیرند اکنون نوبت حرب و ضربت که عراق راست که با
 عجم مصاف خواهند داد و عمر را قانون بود هرگاه لشکر عراق را با عجم رزم میفرموده سپاه روم را اسود میکند و این
 نوبت بر روم می افتاد جنگ عجم را با خیمه انداخت تا اگر از طرفی حاجت بد افتاد از خیمه سپاه چاره مانند با کجاست
 سعد و قاص را نامه کرد که در نستان بپایان شد آنکس قاصد و جنگ عجم را ساخته باشد لا حرم سعد شکر است
 و باسی هزار مرد و شیرین بزمین قاصد سپاه آمد و خبر به نزد جرد بن شهریار بردند که دگر طوفان بپا بخیزد و دوشرف
 مانند سیل بنیان کن بقاصد سپاه رسید نزد جرد رسولی بعد و قاصد فرستاد و پیام داد که از مردم خورشید خند بن سوس
 فرست تا از ایشان بخواهی چند ریشش خراشیم که سعد و قاصد و اجات کرد پس طایفه بن فوید الاسدی و دیگر جرد بن عبد
 الجلی و دیگر مغیره بن شعبه اشعفی و دیگر عامر بن عمرو التیمی و دیگر عاصم بن رارة التیمی و سر حسل بن سمیطه گندی و دیگر منذر بن حسان
 البضی و دیگر فرات بن حسان الجلی و دیگر ابراهیم بن حارثه اشیبانی و دیگر نعمان بن مقرن التیمی و دیگر بشیر بن ابی و دیگر حمله و دیگر
 حنظل بن الریمع اعلم را بنزد یک نزد جرد فرستاد و فرمود او را با اسلام بخوانید باشد که ما را بمقاتلت حاجت
 ایشان طی مسافت کرده بر آب و حله فرات عبور دادند و جلین درآمدند و بر سرای بزد جرد و فرود شده اجازت
 جسد بزد جرد با بادشاه زادگان بجا رسیدن خمر مشغول بود چون از فراز کوکب رسیدن خبر بر انظار کرد و کاست
 و ادوات طایفه منجایی فرمان کرد تا بر گریختند و ایشان را آوردند و جماعت عرب در برابر بزد جرد و آن بادشاه
 زادگان بایستادند بزد جرد و فرمود بنشینید بر کس بجای بنشینت الامغیره بن شعبه که بر حسب و بر تخت بادشاه نشست
 و مغیره مرد فزنی و سیمین بود توایم تحت حل خنده او بر سافت با یک طرائق از تخت برخاست و هم میرفت که بزد

سعد و قاصد
 قاصد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

در اشد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تحت قرار ی گرفت غلامی پیش شد که اورا فرود آورد و در دهر دما یک بار و زد و
 باز در او از نو زد ستوری؟ مگر آن جواب و سوال از بدست مغیره بود و او شمیری چایل داشت و در اشد بسته و بر دی
 از پیش پنداشته و تازیانه بدست داشت و در دهر دهر مغیره نیکو گشت چشم بر آن بردمانی افتاد از مردی که عبور نام داشت
 و برای تر جانی حاضر بود پیش کرد که این جامه را چه نامست گفت بردمانی او را بفال این سخن نیک نیامد و خد گرت فرمود
 بردند و چهار انگاه مغیره گفت قورسولی بودی چون مجلس من در آمدی باید بد انجامی که فرمودم جای کنی بی اجازت من
 از تحت من چرا این سخن مغیره گفت از پشت بر پشت تو مرا شرفی بدست نشد و از انچالاق خویش بدست من این را
 بجز او را مقصود سخن بگوی برود و گفت شما عو بان کاهی تجارت و کاهی رسالت و کاهی بگدائی در مملکت باغ و
 و از طعامهای من و آبهای کواری با خورید و در لباسهای حمیر باید بدید پس برفتید و عر بهای دیگر را خورید
 و اینک باز آمدید و دینی تازه آوردید تا این عجم را بگردانید و بدین دست آورید و مملکت با و نعمت ما دست یابید
 شما مثل از و با می است که با کورستانی در رفتن سخن خور و دشمنی تباه کرد خداوند انکورستان او را بکشد تا
 برفت هر دو باه که دید آگاه کرد و از و بانان بگروه با کورستان درآمدند ایوقت خداوند باغ هر طم و سوراخ
 در دیوار ما بود استوار کرد و در و ما از انجا مات بخت اگر من بخوام همان تو انم کرد کن این تخم چه دسته ام شما از
 قطره و غلا و ضیق معیشت و هجوم بیت اینک این ولایت کرده اید من شمارا بنان و جامه جا می کنم و با و از نعمت و کثرت
 مخصوص دارم و از شمار شما امیری نصیب کنم مغیره گفت سخن بایی بر دی گفت مردم گفت اسب از خط زوکی و ضیق معیشت
 گفتی سخن برستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از ششم کوفت کردیم و حلال از حرام بدستیم و عجم
 از برای یک شیر یا خیر میگردیم و بدان فخر خستیم این بود تا خداوند بنهر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش او مان و
 هضم ما باز داشت و بخدای پرستی بگشت و حلال و حرام با مویخت و ما را فرمود تا با کا فران جهنم و ان ملا
 و مصار که بدست مسلمان گشاده خواهد شد ما بنمود و این شهر و کوشک که راست از انان است که بدست ما مشغول خواهد
 اکنون ترا از نه کار بجای ما بدخت آنکه کله کوفی و مسلمانی گیری تا این پادشاهی بر تو ساند و همکس از ما بی اجازت تو
 مملکت در نیاید و اگر نه خربت و دمت نمی و به کام ادای ان صاغر باشی نه دیگر آنکه اگر ان نیز نذری خنک را بسا
 کن تا هر که اخدای خواهد بر کشد و اگر نه بکشد و در دهر دهر گفت سخن را دستم خبر آنکه لفظ صاغر افهم کردم مغیره گفت این با
 که به کام ادای جسمیه بر پای ستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشد و در دهر از این سخن دهنم شد و گفت من مردم
 از ترک و دلم و سقارب و هند و سند و دیگر جا با بجه دیدم بدخت ترا نه گس ندانم که همه موش خورید و ما خور شد
 و از کدائی و تیار کی سلب از چشم تو کو نغذ که سبب غوب را کی ان مکات است که در روی من سرون و دب سخن کند
 قتل رسولان نکو نیده بودی ششم اکنون شمارا بایع کیفر میگردم ایفرمان رستم امنی را شوم و فرستیم ناعوب را ایامت
 خندق و سیه با خاک سپارد و شما را خنک در نزد من بهره نیت و غلامی را بفرمود تا زنبیلی را با خاک نیاست
 و حاضر داشت انگاه فرما کرد که این خاک را بر سر کن که بر کمر تو فاصله است جل کن تا هم اکنون از ان شهر پروان شود
 و نیز دیک امیر خویش بر ند و او را کو نید بسم برودی بفرمایم تا شمارا در خندق و سیه با خاک سپارد از میان
 حاضر بن عمرو و تیمی کب ل از همه خرد تر بود ادب نگاه داشت بر حسب و ان زنبیل را گرفت و بر سر نهاد پس از و

کجای
 می
 می
 می

این

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

یزدجرد سرون شدند و بر شدند و نیز یک سعد و قاص آمدند و صورت حال را باز دارند از ایشان یزدجرد بگفت
 دفعه عوب را تقسیم کنم داد و رستم را فرمان کرد که رستم را سپری شد و هوا موافق گشت و علف چار پایان برسد
 لشکر باز و بنیان عوب را بر اندازد لاسرم رستم بدگر سر و داران مکتوب کرد و لشکر را بخواند و صد و بیست هزار سوار
 پیاده فراهم کرد آنگاه مردی را که مردان شاه نام داشت بفرمود که با چند فرسخ سپاه از پیش روی تبار و بر سر حد باشد
 تا سپاه سعد شوند در این اراضی است بقتل و غارت بکشند و خود در سر حد سواد او تراق کرد اما یزدجرد و ازیرا
 تشدید و تقسیم کار بفرمانند از آن مالک خوش فرمان کرد که بالکلیهای ساخته بخت کند و بشکرگاه رستم بنشیند
 شوید و خرد و بوران دخت بهر آن فرمانکند از آذربایجان مکتوب کرد که با سپاهی در خور جنگ شتاب کن در نزد رستم
 تقسیم کنم فرمای اگر در این مقام است نصرت ترا افتاد از یزدجرد و تاج رستم تا و ترا و هم دولت سعد را حاصل کرد
 تا پس از ده سال حکومت ترا باشد مهران بدین نوبه از آذربایجان بالکلی بر برگرد و بسیار شتاب زود
 و پدید رنگ خود را بر رستم برساند و مهران با محبت و خیر سوار و پیاده راه برگرفت و شیر زاد والی قم و کاشان
 با محبت و خیر از کرب در اجل عاجل گشت و شرف و انشاه هم از اصفهان بدین شمار و پیاده بار است و راه سوار
 شد داشت اما سعد و قاص با جمل هزار مرد در قاصد و چون کثرت لشکر عجم را بدست صورت حال را بفرمان
 کتاب کرد و عمر نامه باو عهد بنی بخرج فرستاد که از لشکر شام بیست هزار کس بدو سعد و قاص فرست و او اوقات
 نمود و بنوق لشکر اسلام بیست هزار کس شمار آمد و در لشکرگاه سعد علف از نوغ و فراوان بود اما آنکه گوشت آب
 بدست میداد پس سعد عمار بن حفص التیمی را بنزد و با کسی بیدان فرستاد و دست خردار می بخردند و بتغاری بشکرگاه
 آورند و همچنان سپاه او محب داشت همی ماضی و قتل و غارت ساعد مردم آن اراضی شکایت یزدجرد در نزد
 مادر بر میاوی عوب سپری شدیم و رستم را در آنجنگ همه تقاعد و توانی مرد و یزدجرد کس رستم فرستاد که جنگ عوب را
 چندین روز یک واجب نیست رستم گفت در کار مقاتلت بخت نتوان کرد و این را بهر آن بود که رستم در احکام
 نجوم نیک دانای بود و دانسته بود که دولت عجم بدست عوب ناپود کرد و در همچو است اگر تو اندک کار مصباح است
 کند انب خواجهی جوانک بدید و ضحکهای رسول سعد و قاص فرستاد که بد آنچه قطع و طلب دارند بنمایند تا من
 پادشاه برسانم و شمار بر گردن از دستانم و جانین را از او بخت و خون ریختن آسوده فرمایم سعد گفت چندین سخن
 دراز کن مسلمان باش با قول حنوت کن و اگر نه ساخته جنگ شخون رستم دانست که هیچ روی کار مصباح نشود
 آنک جنگ کرد و این جنگ نخستین بود که در اراضی فاسیه بین الفرقتن افتاد این روز را عوب یوم امارت
 نهاد با بجه رستم از فاسیه تا بدین یکجا که اصفای آواز میگردد بگرفتند باز داشت تا اگر سخن در فاسیه القا
 میکرد و در زمان بدین میرسد یزدجرد آنگاه مشی مع لقصه رستم مصباحگاه آمد و لشکر ماروی در روی شدند
 سعد و قاص عمر و معید کرب و جری بن عبدالله الجلی را باده هزار سوار و پیاده و بمینه فرستاد و ابراهیم بن حارثه اشسانی
 و علی بن جش الجلی را یکاد هزار سوار و پیاده به ابراهیم سپهر رفت و علی بقلب فرستاد و دو لشکر با بعضی
 بخلج فرستد و برخی کمنگاه گرفته و از آن سوی نیز رستم صف است کرد و بمینه و سپهر بار است اول کس که آب
 نزد و بمیدان آمد فرمانکند از آذربایجان مهران بود باقیانی حریر و کمرته و سا و کمری از زر سنخ مرصع بجا بر شاموار و

یوم امارت

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۲۳۳

کوشا ز در کوش داشت که هر یک را و دیدی بس بزرگ علاقه بود و بر اسبی را بوار که ساز و برکش همه جا هر
 بود نشسته و شمشیری چون پاره آتش بدست کرده در میدان جولان میکرد و شمشیر میکرد و ایند و میخواست اگر خدای خواهد تا
 امروز عبادت کیم و از طمع و طلب ایشان و از هم سعد و قاص گفت این کافر کلمات کفر بر زبان میراند گشت که تا ز دو کاف
 او ساز و مندر بن جان الهی اسب بر جانند و درین جنگ بر همان تنگ بست شش بر هم بر آشوفشده و بر یکدیگر کوفشده
 فرصتی بدست کرده سنان نیزه بدو بند کرد و از اسبش در انداخت هم در آن جستی ساده شد و بر افتاده تیغ را اند
 همان از چارگی بای خویش سرگرد و پایش با تیغ گرفت هم در این بسکام اسب مندر بر نمید و مندر از قهای اسبی
 جویین عبد الله انجلی که از نمیده لشکر کمران بود و همراهی هم آورد و یافته بشیافت و سرش را از تن دور کرد و سلاح خویش
 برگرفت و باز جای رفت مندر چون اسب خویش را مأخوذ داشت باز شد که کار او را تمام کند بد که سر او بر دست جگر
 میرود در میان صف ساد و با جگر گفت من بر او تا ختم و از اسبش در انداخت و با شمشیر پایش را از تن باز کرد و تراقی
 که آنکس را کردی تو در جا نیست امیر قوم بودی نیز در مسلمان فی امروز امیر سپاهی از بزرگی تو بدتر شدت که روی تو
 بخراشی و طلب حق من باشی جگر گفت این کمر ز ما من که از و سلاح و سلب و در مندر گفت هرگز بدین رضایند هم
 آنکه سو کند یا دگر که تو او را نیزه زدی و پایش را قطع کردی در میان ایشان سخن فراوان رفت در میان امر که مریض
 با مندر که اشت و سلاح و سلب را خود برداشت فحمت کمری هزار دنیا ز سرخ بوده و سلاح و سلب و دیگر چیزها را در
 سیم خام بهاد داشت مع کعبه بعد از قتل همان از سپاه عجم مدی که خالد بن عتبیه نام داشت پرون شد و مبارز بجو
 عاصم بن عمر الخطاب را و او تاخت او را بکشت نگاه قره بن عاصم از سپاه عجم میدان بد و از جماعت عرب عمر و بن
 آنکس را کرد و باول حمله از پایش را آورد و سوار دیگر با کمر ز و سلب ز رفت مانند آتش تفتت بافت و بر عمر حمله داشت
 عمر و بن معبد کرب که در و زمین از بلد ما را از فی منیه با بروی را آمد و هم در آن کرمی که اسب از مملوی او و میکند
 دست فرابرد و کمرش گرفت و همچی آتش نیز بر دست بلکرها آورد و در ستم چون این بدید و نشت که مردان عجم خسته با و
 عرب نیروی نبردند از لشکر افغان گرد تا محرو و بجنگ در آیند و سلاز از پیش روی لشکر بجنگ داشت از آنسوی
 و قاص از نو ز رنج بود و خاک که زحمت بر اسب نشت و سپاه را گفت خیم من در آید نگاه که بکمر کوی بجنگ حمله کنند انوقت
 جنس لشکر عجم را که است با آنکس بکمر بر آورد و شصت هزار تن سپاه عرب یکجا با آنکس بخبر دادند و حمله کردند و
 این دو در میان لشکر با هم نزدیک شدند از صولت پیلان در اسبهای عرب مهول و عرب افتاد و میدان گرفتند چون
 این بدیدند از تن با شمشیرهای کشیده از اسبها ده شدند و بر فیها حمله کردند و برخیزا با شمشیر جرحت نمودند خدا آنکه روی فلان
 بر افتاد انوقت سقا بن شست و روز ناریک شد پس مرد و لشکر دست از جنگ باز داشتند و بار جای شدند در
 جنگ با صد تن از مردم عرب و دوازده کس از سپاه عجم مقتول گشت با آنکه چون شب سری شد و خورشید سر از افق
 کشید دیگر ماره ساز عرب و ضرب طراکشت و این روز را عرب یوم اغواث نام نهاد مع کعبه چون قصاب ساجیه
 هر دو سپاه نخی از زمین را مات پکوی شدند و در ارض اغواث صف راست کردند و منیمه و میره و قلب و جناح
 پارسه اول کس از لشکر عجم مدی پرون آمد و فرو نام داشت و کروی از سر ننگان زمین و شمال او هم میشد
 و فیروز بن فلی سوار بود که ساز و بزرگ تمام داشت بختن از بنی اسد سپرد و نامش نیز اسد بود و او را بکشتت ابوبکر

یوم غواث

عرب نشت

کتاب عمر از وقایع اقالیم سعه

مخوانند و سخت دلاور و شاد بود و بسی مهرورز برای داشت چون فرزند را بر پشت فیل نکشید مهربان که هب خوش

از طرفی در افاد

سوم

نماز و دعا و غیره

بزد و از اخذ کرت با تا زمانه که وفردا و چون سینه کرد و کرد و باد و مخره انداخت پس مانند برق خاطف بسوی فرزند خلمه
 برد و همچنان از کرد راه شمشیری چون شعله آتش بر اند و خرطوم فیل را بد و نیم کرد و هنوز خرطوم فیل بر زمین نیامده بود که
 ان تیرا چون آتش جواله بگردانید و بر فیلان فرود آورد پس فیل از طرفی جان بدید و فیلان از جانبی و فرود از پشت
 فیل بر زمین آمد مسلمانان بر او حمله کردند و جنگ از دوسوی سوخته شد ضرب مرای الیتاد و لغره دار و دیگر از جان
 بالا گرفت سیف و سان و در طلیت کرد چون ستارگان تانیاک در شبان تاریک و فشان گشت و شمشیرهای ننگ
 در دست دلاوران منده سرافشان شد جنگ آوران عجم اگر خدایا تمام غیرت و حمیت کوشیدند و مانند شیر شیری
 ننگ و غلغله و شیدند هم در میان امر شخی بکشتند و باز بکشتند و عوب شدت کرد و کوسکت قادیسه را فرود کرد
 اینوقت آفتاب بخت و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشت در این جنگ دو هزار تن از لشکر عرب غصه ملاک
 دما شد و ده هزار تن از سپاه عجم شمشیر ابدار گشت با حمله سعد و قاصد کوشک قادیسه در آن کوشکی پس پیچ
 و بیکالی پس عالی بود و از اینجا حمیت فراوان بهره عوب گشت این شب عجم سخت کوفته خاطر بود و ندیده جماعتی از ایشان
 گشته و کوشک قادیسه شمشیر بکشتند و پس همه شب لری میبردند و از برای فرود ابطال جبال را تخریص قال مبدادند
 چون قادیسه از شوق بر گشتند و دیگر مار کینه ها در سینه ها جوش زد و لشکر ما از دوسوی بخروش آمد و این روز در عجب
 یوم عاصرا تا نماند مع کفصه مفرور عجم جنگ را ازین دندان استباد و پیلا از انیش روی لشکر صف کردند و در کشته
 از انسوی آن عرب این بدید و است که اسب بر روی فیل زد و دلاورم از بسها بزر آمدند و شمشیر کشیدند و پیاده جنگ را
 اما دگشتند و مانند صاعق آسمانی از عوب دست بر فیلان در آمدند و بر خیز خرطوم نمکینند و خدرا حجت رسانیدند و در جنگ
 کنا دگشت و سپاه با یکدیگر چهره شد اینوقت دلاوری از سپاه عجم که شاهانه نام داشت بر فرسی پوشیده و تاجی از زر سر
 نهاده و جبرسی زرین از فراز تاج علاقه کرده که در تاختار آواز می دادند و بدین صفت اسب بر جهاد می نمودند و میدان کردند
 و عجم آور و طلب کردند از عوب بخت اینک جنگ او نمودنی در جنگ است و کشته گشت از پس او دیگری تیغ کشند و همان شهر
 چندی چون حجاب رکن با یکدیگر مقتول ساخت از شجاعت او مول و بهر بی عجب و دلای عوب افاد عمر و بن معبد کرب را
 بخوانند و کفشد مکر کرد و در این کافر را مسلمانان مکران نیستی اگر توانی دفع او کنی و دوتن از جوانان بنی تمیم کفشد مردی
 پر و ضعیف را چنین کاری گماشتن لب بغیر بال انباشتن است او کی تواند چنین شجاعی را که شیر از نیت او بجد دفع
 عمر و گفت اگر خدایم مانده شما جوانان را یک نیز یکم ادب نگارید که شمارا بدینگونه سخن راه نیت چند تن از عجم
 عمر و کفشد العمر نام تو در شدت شجاعت با آفتاب جهان محمود است و صیت دلاوری و دشمن شکنی تو دوست من
 بشود است اکنون چون دیرینه سال شدی و ضعیف خال گشتی اگر چنان دانی که دفع او توانی با او با محاربت کوشی
 لشکر میاثوب عمر و گفت سخن بد را نگشاید و شتر را پا و ریو پس شتر آوردند و از آنرا بخت و پشت دان و دوجان می
 گفت پیش توید و جامه عجم خود را در زیر پای مستوی بدارید ایشان از دوسوی در آمدند و جاه بر او راست کردند و
 داشت که دست ایشان در زیر آمد بر زبردست هر دو پشت و شتر را بر بخت و ایشان را بر دستهای خویش با و بخت
 فریاد میکردند که ای عجم دستهای ما برفت و او شتر را در پیش صف چپ و راست میدادند و کفشد ایشان را بر زمین

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ الشوارخ

چنین گفتند تو کم گفتی یا با تو هیچکس را نمیبرد اکنون عفو فرمایی پس بر خاست تا ایشان در شاه در گفت ما را سحر آید
خویش را هم بگوئید دیدید با قوت است یا نه و فی نذر و از این پس هر کس را بخواهد گفت که این سحر است
مرا ای بسا تو اما حاضر کنیدی ای فوسق و بلند سار و در عمو و دست فرابر و دو دم را بر بگرفت و فرمود که کذاب فرود خفت
ای بسا مرا نشاید فرسی دیگر آوردند و نیز توان امتحان عمر و نماورد و با هم دیگر بر کسی که پسند خاطر اید بود برشت و گفت مرا
عجبی تا خفت کنم اگر دست یا فهم یا تمییزش را پای در آورم و اگر او را از بس در انداخت بچم کنید که او را شواله شدن
بیشاید که چون ما من نزد یک شود او را خواهم گشت این بخت و این بر خاست و کرد

اَنَا أَبُو تَوْدٍ وَسَقِي ذَا النُّونِ أَصْنَوْهُمْ خَتَرَبْ غُلَامٌ مَجْنُونٌ نَالًا قَبِيلًا لَّهُمْ يَوْمُونَ
 واسرجه نامد سر راه بر شاه گرفت پس هر دو تن چون شیر خورده و پیل منده بر یکدیگر حملدند و در راه آمدند
 هر دو سوی لشکر ظاهر بود چه شاه مردی دلاور بود و عسکر و معرکه بنیاد عرب شجاع نام داشت
 بیکار آن دو جنگوی بشمشیرهای کشیده روی در روی درآمدند پیش دستی عمر در اود تیغ را انداخت زو خود آهمن و فریاد
 تا بگردن بردید اگر چه شمشیر شاهانه بر سر عمر و فرود آمد لکن ضرب زخم خورده زهر روی بریدن نبود با تکه شاهانه از دست
 و جان بدو عمر و چون شیری که بر فرزندش کجاست و سلب و سلاح و تاج او بر گرفت و بقتض خویش باز آمد با
 کفش و هر جا که روند و انبوی فرزند بکار آن آمد و حجام تاریک شد و حجامان دست از جگه باز داشتند و همه شب نشانی
 میکردند و شمشیرها صیقل میدادند تا کار فرودار است کشند مقرر است که ابو الحیثم تقی مردی شراب باره بود و از خوردن
 خوشتر از این شوی است کرد چند نوبت در سرگاه شراب بنجورد و سعد و قاصد باز یانه عذاب کرد از قضا محاکمه
 بر او افتاد و دید که ابو الحیثم همچنان مست و طافخ نشسته و دستانه بدین پایات ترانه میکند

إِذْ أَمَرْتُ قَادِيَنِي إِلَى حَبْ كَرْمِي
 وَلَا تَدْرِي فِيهِ فِي الْفَلَاةِ فَاتَنِي
 أَلَا كَرْمًا عِنْدَ الشَّرْقِ وَنَارَةٌ
 وَلِلْكَائِسِ وَالْمُهْبِاحِ مُعْظَمُ
 أَيْعَمُّ نَدْمًا بِنِي وَأَوْعَى كَأْسُهُ
 رَوَى عِظَامِي أَمْدَ مَوْتِي عَرُوقَهَا
 أَخَافُ إِنْ أَمْسَتْ أَنْ لَا أَدْرِيهَا
 بَعَا جِلِّي عَيْنًا لَمَّا غَبَوْ قَهْهَا
 فَمِنْ حَشَنَهَا أَنْ لَا فُضَاعَ حُقُوقَهَا
 فَإِنْ لَمْ يَذْ قَهْهَا قُلْتُ لِمَ لَا تَذْ قَهْهَا

[illegible]

کتاب عمرار و قایع اقالیم

کَفَى نَزْأً أَنْ تَكُنِّي الْحَبْلَ بِالْعَقْدِ
وَأَنْ تَكُنِّي الْمَسَدَ عَلَى وَثَاقِهَا
إِلَّا فُتِنْتَ غَنَافِلُ رِيحٍ تَدْعُو عِلْقَانًا
مَصْنُوعٌ دُونَ قَدْ تَعْتَمُ الْمُنَادِيَا
وَقَدْ كُنْتَ دَامَالٍ كَثِيرٍ وَخَوَرٍ
فَقَدْ تَكُنْتَ جَنَنِي كَيْفَ تَكُنْ لِي
وَقَدْ تَكُنْتَ جَنَنِي كَيْفَ تَكُنْ لِي
فَلَيْتَ دَرَنِي يَوْمَ أَنْ تَكُنْ مُوْتَقِيَا
وَأَنْ تَكُنْ عَنِّي يَوْمَ أَنْ تَكُنْ مُوْتَقِيَا
جَلَسْتُ مِنَ الْحَبْلِ بِالْعَقْدِ وَوَقْتُ
وَأَنْ تَكُنْ عَنِّي يَوْمَ أَنْ تَكُنْ مُوْتَقِيَا

سعد و قاص که کثیر کی بود بنام زیدی که گاه کاه ابوالمحن را در مجلس آب و نان میداد با او گفت غوغا بزرگ شد و فرما عظیم گشت
بگو کار مسلمانان در اینجا بیک بر چگونگی است زیدی گفت چنان فهم میشود که مسلمانان شکسته شوند ابوالمحن سخت ملول شد و باز
گفت و الفها لغت جرم و نماز با سعادت اینجا و بهر دیگران گشت و مریدان است نبود و سلمی صبح سعد بامداد که آن
کثیر که رفرا کن تا بنده نای من دارد و لب سلاح سعد مراد دهن تا بر دم مسلمانان از این جنگ شتوانی کنم چون ساعتی
روزم دهم باز آیم و بند بر بای خوشی نظم سلمی چون عجب او را استوار میدانت کثیر که را بر فرمود تا بنده از بای او برداشت و
جنگ بدو و زین بر است بست پس ابوالمحن سلاح پوشید و پشت سعد و قاص چون خنجر زخم بران داشت غنونا است با
سوار شود و باورد گاه آید هر روز بر فرار از کوشک قاصت می نشست و نظاره میکرد و این هنگام استی عیبت سخت در رخ بود
ناگاه چون ساعتی التبار سوار بر نی بحری عصابه بسته بر مادیانی ایلی نشسته چون برق در رسید و بگردار در حد خر و شوی کرد
و خود را بپایه عجم زد عین بر میره آورد و بپایه است برد و همی گشت و می انداخت سعد گفت ایضا که است که عرب ز
کتاب این مشتمل کرد و عجم را باز پس نماند کفشد ندانیم اگر و او بدی کفیم که خضر غمر است که چنین شدت دین سول خدا بر نصرت کند
در اینجا بود که بچند که ابوالمحن شکر از جانی بجای میبرد و از مکانی بجای میبرد مانند کز کاشش نزدیک بگوشت کاوشید
سعد قاص نیک نظر کرد و با حاضران گفت این اب و سلاح من ماند و حرکات ایضا را ابوالمحن تقفی شباهتی تمام دارد
و اگر نه این بود که ابوالمحن در این کوشک مجوس است همی کفیم اوست با جگله دیگر باره ابوالمحن حمله کرد و مسلمانان با او
شدند و بسیار کس از فراعنه دمار داشتند انگاه ابوالمحن باز شد و بر در کوشک آمد و بان نیزه در را بکوفت کثیر که در
بجود پس بدرون رفت و لب و سلاح باز داد و بند بر بای خوشی نهاد و از انوسی چون و فرود شد شکر دادست و بچند
بد شد سلمی کس فرستاد و سعد را بخواند چون پاد گفت امروز حال مسلمانان چون بود سعد گفت نزدیک بود که مسلمانان
هزیت شوند که ناگاه سوار بر رسید که ندانستم آدمی بود یا از فرشتگان جنگهای عجب بدست آوردت و بریزوی و بر بمان
نصرت یافت سلمی گفت انوار را شناختی گفت شناختم گفت ان ابوالمحن بود و قصه در با سعد گفت پس هر نزدیک
آمد و او را تحریب و ترجیب نمود و فرمود بند از پایش برداشتند و گفت از این پس مرکز ترانجور دین خمر تا رانه نزم و چون
گفت من مرکز از این پس خمر خورم هر گاه خمر خورم با قاصه خمر عی از ان فعیست پاک ساختی از این پس چون
بغضب خدای کفر خوانم شدیک گوانست که دیگر خمر خورم و دیگر آوده این کنه نشد و این شعر بگفت

فَلَا وَاللَّهِ أَشْبَهَا حَبْوً
وَلَا أَشْبَهَا أَحَدًا يَهْأَسُفِينَا

قصه خدای حاضر و شهادت چهار پسر او در یوم سواد در آل چهارم هم قبری

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه
در بیان فضیلت شعر
و بیان احوال
و بیان عادات
و بیان اخلاق
و بیان عیال
و بیان عیال

چون اینچنان کوش ز در یکست سخت بر خند و از در خشم میسر گفت
و قال لله يا ابت لا عزو من القينا يا مثالي و تقني
فلا تلبني ولا تنكحني
لقد علم المراضع في جماله
باني لا ابيك تغير محيم
فاني لا بناد الحى ضيفي
فان اكدي فنامك نوكي
وان اروي فان في غمر نكبي
وهل خير لها الا في بنا مسي
بناد ربا نحر ابر كل كزني
اهم به ولا سفي بيكني
عظم في الامور ولا يوهني
يا غلب من حال القيد حلي
ان شاءت ثنتا ثواب و نبي
كان على ثنائه اذا ما

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه
در بیان فضیلت شعر
و بیان احوال
و بیان عادات
و بیان اخلاق
و بیان عیال
و بیان عیال

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه
در بیان فضیلت شعر
و بیان احوال
و بیان عادات
و بیان اخلاق
و بیان عیال
و بیان عیال

گویند در ایام موسمی که شعری عرب در بازار عکا و انجمن شد و اشعار خویش انشاد می کردند بعضی را بر بعضی فضیلت می دادند
اما که نافع دیانی و حسان بن ثابت حاضر بودند و ضا شعر خویش می قرائت کردند نافع گفت والله ما اذ انكنا
منا نكنا اشعر منك هذا و ذا خصيه يا ابا امامة فقال له خصي يعني سو کند با خدای ندیدم اشعار تو سر
ضا گفت تیر و در احسان بن ثابت را این سخن گران آمد و روی نافع کرد و گفت من از تو و از ضا افزودم نافع گفت
بصدق بخردی و بجانب ضا گران شد تا حاضران را بخ گوید ضا گفت ای حسان از انقصیده که قرائت کردی کدام
شعر را نیکوتر دانی حسان از جمله اشعر گزیده ساخت

لنا جفنا ان لغز لك عن بالضح
وانسبا فانا فطرن من بحد دما

ضا گفت بد شعر را ترا فخری نباشد چه در چند موضع بغیردی گفت کدام است گفت تخین جفات کفی و ان فرد و توارده و
شال است و اگر جفان کفی تا عات شد اشال بود و تخی لفظ غا اگر مض کفی سیکو بود چه غه غیدی جهه را گویند و محدود
و از برای مض حدی و قیدی نیست و کفی یعنی و لمع بر تویر گویند که کی کند و یکی در آید اگر شترن کفی سیکو بود چه اشراق
لمعان پاینده تر است و کفی بالضحی الکر بالضحی کفی اولی بود چه شتر آید کان در شب در آید و کفی استیفا باید بود
کفی که افادت عموم کند و کفی نظیر نگوید که کوئی پس چه سلطان از قطرات افزون است و کفی دم و ان مفراست الکر
کفی سیکو بود که لفظ جمیع است حسان او را حوا می بازند او و تبارش عروق گوید ضا را زن میخوانند که او را چهارخا
باجر گفته اند شعر را سکت گفت اگر ضا بنود من بودم کفشد با کدام شعر این اشعار را از ضا روایت کرد

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه
در بیان فضیلت شعر
و بیان احوال
و بیان عادات
و بیان اخلاق
و بیان عیال
و بیان عیال

بني نسايم الا نكوا الفاد سكم
ما لالننا با نعا ديننا و نظر فينا
حلا علىكم انمو و اذات افراس
كاشا ابا نجر بالفايس

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه
در بیان فضیلت شعر
و بیان احوال
و بیان عادات
و بیان اخلاق
و بیان عیال
و بیان عیال

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۹ ۱۲

لِلْحَرْبِ تَجَرُّبُنَا وَهَنَ أَرْمَانُنَا
وَقَادِسَ لَا بَرَى مِثْلَ كَدِّ أَسَدٍ
بِأَسْ لَصَادَ قَنَاجًا أُولَى الْبَحْرِ
أَبْنَى لَنَا ذَنْبًا وَأَسْ فَكَلَّ الْوَلَدُ
بِأَخْلَامِ بِلَدٍ فَمَنْ هَامَ وَآزَهَ أَسْ
لَا يَفْضُلَانِ وَلَكِنْ يَهْتَدِ النَّاسُ
إِنْ جَدَّ يَنْدَرُ فِي طَوْلِ الْخِلَافِ
نَعْدُوا عَلَيْكَ قَاتِلَانِي كَنْزَانَا
وَلَا بَرَى لِحَدِيثِ السِّنِّ مَقْبَلُ
مِثْلَانَا وَضَعَهُ لَوْ كَانَ يَمْنَعُهُ
إِنْ أَلْزَمَانُ وَلَا يَفْنَى عَجَابُهُ
أَبْنَى لَنَا كُلَّ عَمَلٍ وَجَعَلْنَا
إِنْ جَدَّ يَنْدَرُ فِي طَوْلِ الْخِلَافِ

وقتی با قسیده بنی سلیم حضرت رسول خدا صی مد و مسلمانان گرفت و بعضی از اشعار خوش را بعرض رسانید مبرمود و گفت
یا خُصَمَاءُ بَانْفَاقٍ تَمَامَتْ شِعْرِي جَرَبٌ مَحْزَنٌ مَانَدٌ خُصَمَاءُ شَرِّكَتٍ وَدُرُودٌ وَحَالٌ شِعْرُ أَرْزَدِ وَهْتِي وَتَهْتِي شِعْرِي شَرِّكَتٍ كَهْتِي
که برادرش معویه و صفور که شدند حجت اند که زنده بود در مرثیه ایشان خویشان واری توانست کرد چند آنکه در میان
شدت غم و غلبه مصیبت نامدار گشت و بر صخره شیری گریست چه مردی کریم و شجاع بود که نیکو شوهر خنای مردی مسرف و
متلف بود و وقتی جان افاد که از مال او دیناری وجه بجای نماند روی با خنای کرد که رای صفت خنایزد یک صخره
و صورت حال بگفت صخره اموال خود را دینم ساخت و نمی که نیکو تر بود بخنای گشت همچنان روایتی بن عبد الله
که شوی خنای بود این همه را نسیب برداخت و دیگر مادره خنایزد یک صخره آمد و آنچه رفته بود باز نمود همچنان مال خود را دینم
کرد و نمی او را بداد تا چاکر گشت کار بد نیکو نرفت بدلیه که زوجه صخره بود و تنگدل شد گفت اموال تو تمام رفت تلف
گشت شرایین مال را

وَاللَّهِ لَا أَشْتَكُ نِشْرَاوَهَا
وَهِيَ حَصَانٌ فَذَكَرْنَا عَادَهَا
وَلَوْ هَلَاكَ تَوَلَّى نِشْرَاوَهَا
وَأَتَّخَذَتْ مِنْ شَعْرِهَا صِيَانَهَا

و این سخن بصدق کرد چه بعد از قتل صخره می سر خود را بر سر دوازده صد ار کرد و از سر در آویخت و هنگام موسم خون
ملکه شدی بود و خویش را در موضعی نصب میکرد و انشا و اشعار می نمود و در مصیبت عمر و برادرش معویه و صخره
میگرفت و میگفت اما اعظم العز صبیه یعنی در سوگواری هیچ عوب امکانت من نیست منم جگر خواره زوجه
ابو سیمان بن جرب که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید و جاک بد مقتول گشت چون این قصه را شنید در بازار
عکاز خنای را دیدار کرد و گفت بگدا م مقتول تو اعظم عربی در مصیبت کف مصیبت پدرم عمرو بن العاص و دو برادر معویه
و صخره منم گفت مصیبت من از برای ولید و عتبه و شیبه افزونست انا اعظم العربی مصیبت خنای این شعر قرائت کرد

فَلَيْلٌ إِذَا نَامَ الْخَلْقُ هَجُودَهَا
كَيْفَ مِنْ بَرٍّ أَوْ كَيْفَ مِنْ فُؤَادَهَا
بِسَلْبَةٍ قَبْلِ الْبَطُونِ يَهْجُوهَا
وَنِيرَانِ حَرْبٍ حِينَ شَبَّوْهُهَا
أَبْنَى لَنَا كُلَّ عَمَلٍ وَجَعَلْنَا
إِنْ جَدَّ يَنْدَرُ فِي طَوْلِ الْخِلَافِ

منم این اشعار را نثار کرد
وَحَامِيهِمَا مِنْ كُلِّ بَالٍ بَرِيدَهَا
أَبْنَى نَمِيدَا لَا يَنْجِيَنَّ كَلْبَهُمَا

کتاب عمر از وقایع اقبالیم سبعة

ابن عتبة الخزرجي ونجك فاعلني وسببه والحامي الذمار ولبيد ها
اولئك الالهة من الغالبات وفي الغر منها حين تضي عددي ها
وكم باره خدا بدست كونه سخن كرد

مَنْ حَسَّ الْأَخَوَيْنِ كَالْفَضِيَيْنِ أَوْ مِنْ زَاهَا
أَتَى عَلَى أَخَوَيْ وَالْقَبْرِ لَدَى وَأَزَاهَا
رُحْمَيْنِ حَظِيَّيْنِ فِي كَبَدِ التَّمَا سَنَاهَا
فَرَمَيْنِ لَا بَطْلَامَانَ وَلَا بَوْمَ حَاهُمَا
لَا مِثْلَ كَهْلِي فِي الْكُهُولِ وَلَا مِثْلَ كَنَاهَا
مَاحِلَهَا إِذْ وَدَّ عَافَى سُودَ دِرْسَاهَا

مَاذَا يُغَيِّرُ تَكْلِفُ عَقْوًا يَغْنِصُ نَدَاهُمَا

و سبب قتل صخر چنین بود که وقتی از مردم خود شکری کرد کرد و بر مقبله بی اسد غارت برد و اموال ایشان را زینب کرد و ز نامزاده کرده گرفت از میان زنی را که بدله نام داشت اسیر کرده خاخ خوش فرمود و بهم در آنجا یک بدست بر تن ثور اسدی که ابو ثور گنیت داشت زخم تیره جراحی مسکریافت خاک که حذ حلقه زده در پهلوش فرو شد و بعد از آن از خاک بد اخراجت بر میض کشت اگر چند زخم او الیتام یافت لکن حلقه های ذرع که در جوف او بود و او را آستین میکرد و نمیکند است که بسر را را کند خواست بداند حلقه های ذرع در اندرون اوست یا بیرون شده کس بر سعه فرستاد که حلقه از ذرع من با سنان بر کمری گفت از اندرون او خوش بجوی دانست که ان حلقه ها اور اسبالت بخوابد که نشت نام بحال ملازم ستر بود حذ آنکه ابل و از طول مرض او طول شدند وقتی از بدله پرسش شد که صخر را حال چیست فغانست لاجم کرد و فرجی و لا میت یعنی گفت نه زنده است که بدو امید بود و نه مرد داشت که خبر مرگش گفته شود صخر انگیخت را اصفا فرمود و را وخت آمد و اشغرا نشاند و کرد

أَلَا يَلْمُكَ عَزِيزِي بَدَلَهُ أَوْ جَسَنَ
 وَمَا كُنْتَ تَخْشَى أَنْ تَكُونَ جَسَانًا
 أَهْمَ مِمَّا يَرْتَحِمُونَ لَوْ أَنْتَ نَظِيفُهُ
 لَعَرِضَ لَكَ تَهْتَمُّ مَنْ كَانَ نَائِمًا
 فَلَمَّا بَلَغَ خَبْرُكَ مِنْ جِلْدِكَ كَأَنَّهَا
 وَآتَى أَمْرِي سَادَتِي يَوْمَ حُلَيْلَةٍ

صخر بخود اندیشید که از آن مش و دواعی همان گوید بدید را کجاست و دیگر فرستد او را گفت شمشیر مرا من آید تا بدیدم
که مرا هنوز آن نیرو و جاست که چل تنگ تو انم کرد بدید شمشیر بدو آورد او را قوت ضرب نمود و کشته اند چون اندک
نیرو گرفت و بهودی یافت روزی میان افتاد که مردی بر قبه صخر عبور میداد بدید را که گشت که با سر منی فریه و کلهی
کشت گنده است فقال لها ابلع الخلل فقال لا تخافی انی کفایت این کفل فروخته شود بدید گفت سگام مع
ان نزدیک است کنایت از اینکه زود که صخر میرسد و مرا سوشی گوید که صخر این بشنید و پس خشمش فروخته گشت بقول
غضب اباى محبت بدید را گرفته بر عبود خیمه بست و همچنان بکشت تا جان بداد مع اقصیه مرض صخر بد را رگشده و
پهلوی او انجا که استیک نیره یافته بود صلعه برآمد بمباز دستى و او پنجه گشت باز و کشته این قده را باید قطع کرد با

جلد دوم کتاب دوم ناسخ التواریخ

که از این بلا بر کسی گفت حکم شمار است چه مرگ از این زندگی بهتر است چنان که در قطع کردند امید او از یکدیگر قطع
گشت و این احبار و ثقات از الخطوب تنوب علی الثانی کل المخطئین تنوب بشرف گفت
فان لست تلین فی هذا صبر فایسته صبور علی ذنب از زمان از نبی
کافی و فلذا ذنوا الی شفاءهم من الصبر وافی الصبرین ذکوب
اجاوتنا لشد الغدة بظایع و لیکن مضی ما اقام عسیت

انگاه برود و او را در ارض بنی سلیم نزد یک بیل عسب کجاک سرزدند آن کوه و جنب مدینه است باجمعه خدا از سر
کبوتر و صدرا کرد و همواره در مرثیه او و برادر و کبر و پدرش می گفت وقتی عمر بن خطاب و او را طواف بیت
احرام بخواب که موی سترده و صدرا نهند و نقش صخره از مقعده در آویخته میکرد و طهر بروی میزد و او را میخوابید
و موعظت نمود خدا گفت بر ساری میگیریم که مانند او دیده شد عمر گفت بسیار مردم بوده اند که افزون از تو مصایبت
در اسلام حرام است روی را با طهر آزدن و کشف سر و چهره نمودن خدا موعظت عمر پذیرفت و او غیر بخت

ارین من موعک و اوفین و صبر ان اطفیت و لم تطیف
و قولی ان خبری مسلم و فار منهم بصیر العقیق
فلا والله لا تسلاک نفسی یفاحشہ اذک و لا عفو فی
ولکنی الصبر و حدث خبراً من الثقلین و الرأس الخلیق
و ابی و البکا من بعد صحیر کما لیک سوی قضدا لظرفی
الا هل رجع لنا الالبان و انما لنا بلوی الشقیق
الا بالت شغری بعد علی لنا بن الحنیم و المضیق
و اذینا کما الذاذ طرا الی انبنا و ذوا و الحفون
و اذینا معوی بن عمرو علی اذ ماء کما بحمل الفیق
و اذینا قوا و س کل و دنع اذا و کوا و فینا انحر و
اذا ما حرب صاصل ناجدا و فاجها الکما لادی البری

الکون بر سر دوستان رویم و قصد عجم باز نمایم در یوم سواد جا که رقم شد شرع و عجم در برابر یکدیگر نشین شدند
شامگاه خدا جبار بر خود طلب داشت فقال بائنی نکم استلمتم طالعین و هاجرتم مختارین و
والله الذی عنبره انکم لن نورجل فاجد کما انتم بنوا مرة واحدة ما خنت باکم و لا قضت خالکم و لا
فجنت حسبکم و لا عتبت کتبکم و لا تغفلون ما اعد الله للمسلمین من الثواب العظیم فی حرب الکافرن
واعلموا ان لنا و البایة خبر من دار الغابنة یعول الله عز و جل ما ابها الذین امنوا اصبروا و صابروا
و اباطوا العاکم یفلحون فاذا اصبحتم انشاء الله عدا سالمین فاغذوا الی فینا عدا و کرم تبصیر
و بالله علی اعدائهم مستبصرین فاذا اناهم انحر فذ شمر عن سافها و جالت ناراً علی اوزافها
فتمموا و طینها و جالدا و انیسها عند اخرام حنیمها انظر و ابای الغیم و لکرمه فی دار الخلد و المظنة

کشت
برای خدا
نیم
حبیب
کرم

کتاب عمر از وقایع اقلیم

کشف الغرر زندان سر رغبت مسلمانان گرفتید و با اختیار هجرت کردید سو کنید با خدای که شما فرزندانیک مرید خدایک
فرزندیک زند با پدر شما خانات نجر دم و احوال شما را نصیحت نمودم شما را انکوبیده نیاد و دم نسب شما را
دیگر کون ساختیم تا ما دانسته اید که خداوند در جهاد با کفار چه یاد او شن نهاده است و می بیند سرای انجمنی بر انجمنی
فصلت دارد و خداوند میفرماید در جنگ کفار صابر باشید و از خدای تری رسید تا رستگار شود چون شب
پای شود و پیغمبر سر بر زمین نذر مباد و دشمنان حد را قصیم غم دید و انگاه که حرب این برزند و برای شود و نگران جنگ
جوش افروخته کرد و دوشتن را در کریم که مصاف در پیچید و سر و اسپاه را با لشکر تبار سازید تا اگر گهت و غنیمت بد
کنید و اگر در سپاه جنت کردید فرزندان نصیحت مادر آوازید و گوش ساختند و صبحگاه ساختند جنگ شد و پیچید و این درین جنگ

مَا اخْتَوَيْتَ اِنَّ الْعُجُوزَ النَّاصِحَةَ فَدَضَخْنَا اِذْ دَعَسْنَا الْبَارِحَةَ

بُعَاكِهِ ذَاتِ بَيَانٍ وَاضِحَةٍ فَبَاكِرِ الْخَرْبِ الْقُرُوسِ الْكَاكِهَةِ

وَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَانٍ كِلَآءٍ لَا تَذَكَّرُونَ

فَلَا تَقْصُرُوا مِنْكُمْ نَفْعَ الْحَاجَّةِ وَأَنْتُمْ تَأْذِي حَيَوَةَ صَالِحِيهِ

اَوْ مَنِيَّةٍ نُّورُ غَمَامٍ رَاحِلَةٍ

اَوْ مَنبَهٌ نُورٌ غَمَامًا رَاحَةً

این بخت و اسب بیلدن تاخت و زنج در است حمله افکند و بیار کر کشت تا کشته گشت انگاه پسر ثانی آغاز کرد

إِنَّ الْجَمْعَ ذَاتَ حَرَمٍ وَجَلَدٌ وَالنَّظَرَ الْأَوْفَقُ وَالشَّرَاءُ السَّدَدُ

قَدْ آمَرْنَا بِالْإِسْلَامِ وَالْهَدَىٰ فَضَلَّ عَنْهَا وَبَرَّ بِالْوِلْدَانِ

نَبَاكَرُوا الْحَرْبَ مُخَالِفَةً

وَمِنْهُ نُورٌ نَكُفِّرُ بِهِ الْآبَاءَ فِي جَهَنَّمَ أَلْفَ دُونَ الْعِشْرِ الرَّغَدِ

رد اسب رجه اند و از زمین و شمال فعال اوده تا مقبول گشت از اسب

وَاللَّهُ لَا تَقْضَى الْعَمْرُ قَدْ آمَرَ تَحَادًا وَعَظًا

نُصْحًا وَرِضًا قَاوِلُفْنًا فَمَا وَالْحَمْدُ لِرَبِّهِمَا

حَتَّى تَلْقُوا مَا يَكْتُمُونَ لَكُمْ وَأَنْ تَكْتُمُوهُمْ جَاءَكُمْ كَيْفَ تَشَاءُونَ

إِنَّمَا نُرِي الْقَضِيَّتُمْ عَلَيْكُمْ مُّصَفًّوۥا ۖ وَالتَّنَادُّ بَيْنَهُمَا فَلَا يُبَازِغُهُمَا يُعْجِبُكَ ۚ وَالْقَنَاقِنُ شِجَارٌ مِّنَ الْأَشْجَارِ ۖ أَضْطَبَّتْ بِبُحْرِ ۚ وَهِيَ تَنَادُّ بَيْنَهُمَا فَلَا يُبَازِغُهُمَا يُعْجِبُكَ ۚ وَالْقَنَاقِنُ شِجَارٌ مِّنَ الْأَشْجَارِ ۖ أَضْطَبَّتْ بِبُحْرِ ۚ وَهِيَ تَنَادُّ

حون بشه نغرد و هم از کافرانہ انجا کہ افکندہ را با ما با کار برخ کارم از

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ۚ وَبِالْحَقِّ نَذِيرٌ

الْمَلَا الْخَاطِطُ الرَّغِي

اِنَّا اَنزَلْنَاهُ بِاللَّيْلِ قُرْآنًا عَرَبِيًّا
 لَعَلَّكَ تَفْهَمُ

خدا از خدا برگرفت و بگذرد

وَبِالْأَنْبِيَاءِ نَحْنُ مُؤْمِنُونَ

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۚ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

و حمیم علی کمال سعید ارم کہ مرابہا و بیان سرفراز

انگاه شمشیر کجید و چون شیر فزید و بی از کافران و انجاک افکند ربا یان کار بر خرم کاری از اسب در فدا و جان بد و سر هک

لَسْنَا خَنَاقًا وَلَا لِيْلًا حَرَمٌ وَلَا لَيْمٌ وَفِي لَسْنَا الْأَقْدَمِ

إِنِّي لَأَمْرٌ الْجَدُّ جَالِسٌ الرَّجُلِ
مَا ضَرَعَا عَلَى الْحَوْلِ خَصِمَ الْخَضَرِ

إِمَّا يَفُوزَ عَاجِلًا وَالْمَغْنَمَ
أَوْ لَوْ قَاءَ فِي السَّبِيلِ الْأَكْثَرَمَ

و خود را از جان برگرفت و کشت آمد و فراوان جلالت کرد تا

هارتر. همد شد فقال لا اريد منه الذي شرفني يقتلهم واد

وَجَنَّتْهُ كَفْتِ سَمَارِ مَكِيدِ اَرْمَكِه مَرِ اَشْهَادِ اَسَانِ تَسْرِفِ

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

بعد از آنکه دین برادر از جان بر گرفت و بچشم آمد و فراوان جلدت کرد تا شهادت یافت چون خبر بخشاید که فرزندان تو هر چهار تن شهید شدند خدا را ان شاء الله تعالی شرفی بقتلایم و از جوانی و بی آن تحقیقی تمام می ماند

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

رحمت خود جای دیگر چون جهان صواب نمود که بعضی از مرثیاتی اور از دیوان اشعار شریف اختیار کرده بر نگاریم تا آنجا ۱۲۴۳

که بر طبق ادب رونم و در طلب شعر عرب باشند بی فایده نمی باشد
 ما بالعبثك جارد معها سر
 أم ذكر خير يغيبنا اليوم ههنا
 أو أعما حزن أم وأعما طرب
 قال تمنع منها عليا لا تمنع
 خبا خيل ننادي تم تضطرب
 قد كان حصنا شديدا لئلا
 بافاريس الخيل ان شددت لئلا
 كمن صرا زهلا لا وازملا
 أغر انصر ضوء البند وصوره
 سقبا لغيرك من غير ولا برحت
 ما ذا انصمت من جود و من كرم
 و من خلا لى ما فتهن مشقب
 و من در مرثیه صحرانث د کرده

نسخه از دیوان
 کتاب از دیوان
 من نسخه
 بر صحت
 جلد دوم

نسخه از دیوان
 کتاب از دیوان
 من نسخه
 بر صحت
 جلد دوم

شوق نشا شبین غیر که برق
 آملو با حن الا القدر حبيب
 و انبر من اذ لفتت بنسب
 وكف وكذا فو منك طيب
 فنى السنم كهل الحلم لا مودع
 ولا جامل جعد البدر جليل
 انوا الفضل لا باع عليه بغيره
 ولا مرقه لى الوجوه و طوب
 اذا ذكر الناس السماج من امر
 واكرم اوفال القوا خطيب
 ذكرتك فاستغبروا لعدوكا
 على غصه منها الفؤاد بدو
 لم يزل قد وهبت قلبي من العرا
 وطا ما تانى والفؤاد كئيب
 لقد فطمت منى فناء صلبه
 وبصر عود النبع وهو صلب
 و من در مرثیه صحرانث د کرده

نسخه از دیوان
 کتاب از دیوان
 من نسخه
 بر صحت
 جلد دوم

نسخه از دیوان
 کتاب از دیوان
 من نسخه
 بر صحت
 جلد دوم

و غرن كانشا الفخير دونه
 قطعت عظام الزواج كانهما
 مهلكه ما ان يغيم بها الركب
 اذا خطت عمار حلهما حبل
 فبصر بها حينا وكبر لها ذنب
 وكبر لها منه سلام ولا حوب
 ولقد الى الفؤام الا ناعه والثر
 وقد سكر من حرو ومنا الركب
 ليهو جعدا او يجوز بها هتب
 طوبل غدا والحد جود و حوب
 و من در مرثیه صحرانث د کرده

نسخه از دیوان
 کتاب از دیوان
 من نسخه
 بر صحت
 جلد دوم

کتاب عمر از قول اقایم بسمه

و نیز صخره مرثیه گوید

۱۵۳

باعتن مالک لا تنکین نسکا با
ایکن آخاک لا بنام وار مسئله
واکنی آخاک لا یجیل کا القطار
بعدویه سناج هذ عمر کله
حق البیج اقواما غار بهم
الکامل الحامل الحافی حقیقه
الحمد حله و الجود خلته
ان هاب معضله سناها با
قطاع اودی بدل لوز طلا با
لا فی الوعی که یکن البون هبا با
نهذا التلیل صعب لافرو کا با

الغناء
الرجل
الغنی

و نیز تفریه صخره کرده

اعتنی جودا بالذموع علی صخری
و نسقرغان لذمع اولد رفاه
وماذا یواردی القبر تحت ترابه
من الحزن فی القبره والجود و لک
کان لم یکن هذا لظالم حاجه
ولدی فی حیل محبته الفسنا
فشان المسما اذ اصابت بها
فمن جبر الکسور و بعض الی
حینما بانجیل زدی کا هبا
و منبونه مثل الحراد و غنها
و فالله و النفس قد فاطمها
الا تمکن ام الذین عدوا به
لقد کان فی کل الامور

الغناء
الرجل
الغنی

الغناء
الرجل
الغنی

الغناء
الرجل
الغنی

فلا یبذلن قبر یصنن شیخه

و جاد علیه منعا و اکف العطر

طری النبی علی بالخیر و نیز تفریه صخره گوید تنفی المیزان من بین عمرو

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

حاشی الحقیقۃ والجبر اذا
 الفوم اعلم ان جفنته
 فاذا اضاء وجاش من حلا
 انبع موالیه هذ ذقوا
 بکف خاتمهم وبعث فبهم
 بروی سنن ان لم یطمنه
 قد کان ما وکی کل امله
 یفنی عبا لهم نوافله

ما حیف حد نواشب الذهر
 تشد واعداة الریح وشری
 فلنعم ربنا نار والفقد
 مؤلا بریهم ولا بشری
 مائة من العشرین والعشر
 وانحنى قد خاضت دما یجرى
 ومقبل عشرة کل دبی دعی
 قنشب دالمسور والقیر

ویر صخر امریه کرده است

تقرنی الذهر هشا وخرا
 واقوی ریح الی قباد واما
 کان لم یکنوا حی وبقی
 وهم فی القادیم سرائل الی
 وکانوا سراه بنی مالک
 وهم مقولاجارهم والیسا
 عداة لغوهم یملو مة
 وحیل لکدر بالذاریع
 تنقار ونبهم بالفتا
 یصل الصفاح ونبی الی
 جزوا نواحی من ساهم
 کومن طن قمن بالی الخروب
 فانه فی علی صخر صخر الی
 وکان لا خولنه کاسیا
 یفنی وبعث حق القری
 وبلیس فی الحد یسر الحد

واوجعی الذهر فرغا وعزرا
 فعودی قلبی بهو مست فقا
 اذ لنا س اذک من عری برأ
 والکاشون من الخوف جزا
 وخرا العشره حجتا وعزنا
 یحقر لخوا فها الخوفی حشرا
 رداح نقاد وری لارض وکرا
 ونحت الفجاجة یجرن جسرنا
 کشفنا لشواهنر فی النما ودا
 فبالیض صرنا وبالتمر وخرنا
 وکانوا بطون ان لا یجسرا
 مان لا بصاب قننا طن عجزنا
 لقد اوجع القلب حتی مررنا
 ملأ حسانا وخرنا وقرا
 وبعث الحد دخرنا وکسرنا
 وکنب فی السام خسرنا وبرا

ویر صخر اقریه کوبد

مالذ الموب لا هو الحقیقا
 مولع بالیله مینا قبا به
 فلو ان کون یعدل فینا
 فتنال لشریف والمشرقا

کل يوم بنال مینا شر فینا
 حذال المهد بالیظ فینا
 فتنال لشریف والمشرقا

نسخ
 التواریخ
 جلد دوم

کتاب
 التواریخ
 جلد دوم

نسخ
 التواریخ
 جلد دوم

نسخ
 التواریخ
 جلد دوم

کتاب غمراز و فایز اقا لیم

۲۴۶

كَانَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ يَهْوَدَ كُنَّا الْمَوْتَ
وَأَنْ لَا نَسْتَوِيَهُ لَنَسْتَوِيَهُ
أَبْهَا الْمَوْتَ كَوْنًا وَزَيْدًا عَنْ صَفِي
لَا لَقَبَهُ نَفْسًا عَفِيفًا
عَانَتْ لِنَعْبُدَ حَيْثُ نَكْرًا لِنَكْتَرِ
فِينَا وَبَبَذَلُ الْمَعْرُوفَا
فَسَقَى اللَّهُ فَنَدْرَهُ إِذْ حَوَا هُ
وَسَقَى رَسْمَهُ الرِّبْعَ خَرَفَا

و نیز مرثیه گوید

أَلَا يَا لَيْتَ إِنْ لَمْ تَلِدْ نِي سَوِيَةً
وَكُنْتُ لِرَأَا بَابِي أَبَدِي الْقَوَائِلِ
وَعَرَفْتَ عَلَى الْأَرْضِ الثَّمَا فَلْيَقَدْ
وَمَاتَ جَمِيعًا كُلُّ خَائِفٍ وَفَاعِلِ
عَلَاةً عَدَا نَاغٍ لَصِيحٍ قَرَأَ عَنِّي
قَاوَدْتَنِي خُزْنَا طَوِيلَ الْبَلَاءِ
وَلَا يَكُنْ لِدَعْوَةٍ نَاسِكِ
حَبَانِي وَلَا أَبْكِي لِدَعْوَةٍ نَاسِكِ
لِيَعْلَمَ عِلْمًا عَمَّا تَبْعَدُ نَاهِيَلِ

و نیز در مرثیه گوید

أَلَا يَا صَفِي إِنْ لَمْ تَكُنْ عَيْنِي
لَقَدْ أَفْضَلْتَنِي دَمًا طَوِيلًا
تَكُنْكَ فِي رَيْسِ أَمْعُولَانِ
وَكُنْتُ أَحَقَّ مِنْ بِنْدِي الْقَوَائِلِ
دَقَقْتُ بِكَ الْبَحْلِيلَ وَأَنْتَ
فَقَدْ ذَاكَ صَاحِبَ الْخَطْبِ الْخَلِيلِ
إِذَا لَجَّ الْبُكَاءُ عَلَى قَبْرِي
وَأَنْتَ بَكَائِكَ الْحَسَنَ الْخَلِيلِ

و نیز در مرثیه گوید

بوم
و نیز

اکنون بدستان جنگ عرب و عجم بازیم و مقدمه بوم فادسند بگویم خون سپهرای ضنا فضول گشت و ابوالمحسن شکر عرب
پشتوانی کرد و مجاریت بوم سواد سپای یافت جانین است از جنگ باز داشتند و با عدا و کار برداشتند مع اقصه
هم در انب هر دو لشکر بران نخل بودند و کار فرود کردند و سپهران و دلاوران مذکور همی کردند که فردا کار بحیره کنیم
چون تیار یکی جای بیرون رفت و آفتاب ریت بر افراخت و دیگر باره لشکر بار نشد و از دو سوی رده بشد نیز در اوج
بوم فادسند گویند تا محو معد و قاص از کوکب هر دو شد و او را ز محنت بر لب نشاندند و زخمهای گران بران داشت
ضاد وید لشکر او را گشتند شجاعت و جلالت نور مار و دشمن است بعبادت باز تو و در کوکب نظاره جنگ میباش
بر این تقاعد معدوری و ما اگر خدای خواهد هر روز نصرت بدست کنیم و این کارزار را هم شکی نیست مع گفت بن رسد
که تبارزه نزد کردیت هزار مرد سواره و پیاده و بدوین شکر فرستاده و هر روز میرسد شما که این چهار روز راست
بمیدید و پنج مهر بدام روز که روز خیم است پای استوار کنید و طریقی صهار گیرید باشد که حد او ند شمار انصرت کند اما قناعت
عمرو شب و دشمن باشد گفت که این است هزار مرد خون شام که یزد و دما سوار ی خند فرور و ن سخته و امر در دست
بست لشکر عجم قوی کرد و دل لشکر را بخند اجارت کن نامن نمیری اندیکم گفتن سرمان تر است پس قناعت خنجر را بر کمر
چنانکه سپاه عرب نیز آگاهند که زبده ساخت و هم ده انب بوی شام باز پس فرستاد و فرمان کرد که بخیر نسنگ باز پس
روید و بیابید چون فرار در زور دشمن شود و جنگ پوسته کرد و بدم عمل و شتاب در رسیدن سپاه عرب و عجم چنان
دانند که از نهر مایه در رسیده است مع اقصه معد و قاص پیاده شده و کوکب در رفت و فرستاد باز را بنظر آره جنگ

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

۲۴۸

و با کردی از مسلمانان صف بشکافند و قتی عمرو را بگریزند که اسبش بر خیم سان مرده و تیری به پولیش رسیده و جهت کرد
بود و همچنان یاده ماند نیز خیم خورده ششیر منرد و بخور و شید و میکوشید چون عمر به مسلمانان را دید اگر کرد دل فوی ساخت و سگ
بجنگ در آمد و اینوقت سواری را عجم بر او حمله کرد و تیغ بر انداخت و فرغ او را با سپر کرد و اند چون خواست از عمرو در گذر عمر
جلدی کرد دست بازید و پای اسب در گرفت و پیچید و او را از پشت اسب در انداخت و خود ز پشت و گفت آنا آتو
يَكْتُمُ وَاللّٰهُ نَفْثُ وَبَخِيٍّ بَيْنِيْ وَبَيْنَكَ عَمْرُو بْنُ مَعْدِيْكَرَبٍ سَوْكَنْدَ بَاخْدَايْ تَزْدِيْكَ بُوْدَكَ لِكِرْ تَرَسْبِيْدَ اَيْنَ كَبْعَتِ وَبَجْكَ دَر
حمله افکند مردی از دلاوران عجم را بکمر زرد جامه زرد تا رسید ان تاخت در زمینی بنویس ساخت عا مرن بنیوث بر او در آمد و در سختن
حمله او را از اسب در انداخت و مکرو جامه اش را بر گرفت با بکله حرب بر پای استیاد قطعان بن عمرو دهاشم بن عتب به مرد
کرد و وصف بسیار از او بهم بخشید و سپاه عجم را آشفته ساختند رستم هم کرد که مباد اسپاه بهریت شود از سخت فیل بر
و بر پشت و با یک دست که ای لشکر عجم جان نند اگر کسی که این پلانی هیچ نودند و مرد و مکار باز داشتند
پوسته بود و مار و نازیک شد همچنان لشکر را میخیزدند و جاکتیب کرد و رستم بی نام و میدد که ای لشکر دست کرد
باز نذریم تا کار کبر کسیم و انب الیه البر جو انداز بهر آنکه مردم بر روی چشم حتم میگردند و موی یکدیگر میباشند و
خصما و شمشیر و سپه بنا بر خود دارند و در میان خصم آن چنان از آتش سکران بود و هرگز در میان عرب و عجم نیان حرب
شد انب را تا مباد دست رسد از ندهش و همه شب از یکدیگر گشتند و شش هزار کس از عجم تولا گشت چون افق
سبز از کوه بر کشید همچنان جنگ از بوسه رستم خواست از کوه تپری اندیشد تا نرسد عجم کمان کشند که اندیشه فرار و ضمیر او
گشت بغرور در کین راه و او را از دشمنی غیب و ند و خطبه بر فرار است و رستم کرد پس رستم بیاید و بر تخت جای کرد و گفت
ای لشکر کرام و صفا کرد و در همه عزم حزب رده و یوید و بر باد است و غلبه خصم و انداخت نام همه از این مال که در زمین است غنی کردم
و او را در لشکرگاه نه سب بود که همه از سبهای سپاد جاها می سپاد و رستم دین را بر بار بودند و در کوشش امید شمشیر و لشکر
طلح بن خویلد و عمرو بن معدی کرب و شالح بن ضار عده بن الهش و اوس بن مغیرا و ایش روی سپاه نداد و میداد
و میکشید الهبر الهبر و عمار میخواندند و عمرو بن بکیت خریس سواد و دوان شمر و عمرو بن معدی کرب راست

این بیده لهر

وَلَقَدْ اَتَيْنَهُمْ بِهَا	وَلَقَدْ اَتَيْنَهُمْ بِهَا
وَلَقَدْ اَعْطَيْنَاهُمَا كَافَّةً	وَلَقَدْ اَعْطَيْنَاهُمَا كَافَّةً
كُلًّا مَّا ذَلِكُمْ بَيْنَهُمَا	كُلًّا مَّا ذَلِكُمْ بَيْنَهُمَا
وَاِنْ صَبَّحْتَ بِمِصْرَ	وَاِنْ صَبَّحْتَ بِمِصْرَ

مع القصص بن جنگ همچنان بر پای بود تا روز به نیمه رسید و ان شب که از ماه و در پیش با اینوقت خواب و خوش
رزم میداد و شتر حرات یافت و مانده شده با انهم تا یکدیگر دست در گریبان بودند و یکدیگر اموی ترنج میگردانیدند و میکشیدند
و هر بر میداشتند و از کرد و و غبار تیره لشکران بهر جنت یکدیگر را می پست تا شند و کس با یک کس را نمی شنید و فهم میکرد
اینوقت سعد و قاص خدایر با استغاثت یا میکرد و سخت میکشید چون فاب بر دال رسید صصری عاصف و عاصف
و کرد و غبار را بر روی لشکر عجم ز و عرب دست یافت و ایش را از نرسد کردند و مانند سگان از پیش برانند و رستم
چون این بیدار تخت ز برخواست و ان مایان که در مرد داشت با سپه و دو آه افکند پس بر تری تیز را رسوا کرد

از بکله

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

از موی شود این مسخام بلال بن عقیق چون ملای آسمانی در بسید دانسته بود که این ستر احمی در سم و دنگبند
 پس سخت عیشی بر سر رستم زد و شتر را پشت در رستم تروی در افتاد انگاه رسن ستر را با تیغ قطع کرد از خضایک قند
 رشت رستم آمد و فقرات شش را در هم شکست از رحمت الضدیت و بیت خصم خود را بسوی رود کشید و در آب
 قند غلغله سرعت کرد و با شش گرفت و کشید و سرش را برید و بر فراز تخت شد و بانگ در داد که ای مردمان منم قالتم
 عب کج که غنچه و عجم شکسته شدند و بهریت بر فشد غلغله باید و سلب و سلاح رستم را بکشود در کماش عیانی یافت که
 دینار زر سبز داشت و بهای کرد و جو سهر او مفتاد برادر درم بر آید بخند را بسوی سعد برد و سعد او را بخشید غروب
 این شعبه بعد از قتل رستم انشا کرد

ار شش

سید بن سهر

وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَتَمَّ وَتَمَّ الْكَلَامُ فَهَكَذَا لَا سَطَانَ
 وَتَمَّ وَتَمَّ الْكَلَامُ فَهَكَذَا لَا سَطَانَ

اما چون در این ایام محاربت سعد و قاص مبارزت نمیشود و در کوشک قاصیه جای داشت جبر بن عبداللّه
 بنبر در کوشش او گفت

فَتَأْتِيكَ حَتَّىٰ أَرْزُلَ لَكَ نَصْرَهُ وَسَعَلَ بِنَا الْفَنَاءَ سَبْتَهُ مَعْصَمٌ
 وَأَنَا قَدْ لَنْتَ لَنَا كَشْفِي وَلَيْتَهُ سَعَلَ لَيْسَ فِيهِمْ آبَتُمْ

سعد انکلمات شنید و بزرگان لشکر را بخوست و غدر بخت و زخمهای خویش را بنمود پس عذر او را به پذیر فشد با کج
 لشکر عجم نرفت شد ندعب اموال و اطفال و سب و شرو و دیگر غنیمتها گرفتند و با قاصیه آمدند سعد گفت صواب
 است که ایشان را محال جنگ و اعدا و تحت سرب ندیم اکنون که این رنج بزرگ بر خویشان نهادید و این جماعت را به
 گردید کوی دیگر کشید و بخاره از کار ایشان دل فارغ سازید پس منادی ندا داد که هم اکنون از دنبال لشکر عجم
 استیصال باید کرد پس لشکر عجم را به راه کرد و از انسوی پناه عجم چون بسا باط رسیدند و آن قریه است قریه
 خوشه فخی با ساینده رسیدن لشکر عرب را بهیند پس آن طعامها که داشتند بر زهر الودند و ابد آنها را بانه آلوده ساختند
 و در سا باط کجند نشاند و شتاب زده بر آب و حله عبور کردند و جبر بریدند پس شهر دین در آمدند اما عجب چون بسا باط
 رسید همه کسند نشاند و شتاب زده بر آب و حله عبور کردند و جبر بریدند پس شهر دین در آمدند اما عجب چون بسا باط
 در سا باط ظاهر خانها بود و قتل برزده و ذخیره خفا و قتل بکشند و هر چه یافتند بر گرفتند و از اینجا آنکس مدین کرد
 چون بخار حله آمدند جبر را بریده یافتند سعد و قاص گفت در اینجا باشیم و بر این آب پی برندیم و بگذریم بکن
 مسلمانان گفت ای امیر خدای که ما را در جنگی بجا بمان است تو اندو که ما را در آب نگاهدار سعد گفت آری کن
 امام بنسکام طوفان آب است و جبره بران صعب میاید و گفت که من با متحان خویشین را در آب انجم اگر رسالت
 که شتم مسلمانان با من تقا کنند و آب را در آب بکنند و معینند از خفای او و بجام بن الحارث البکی که ببردی ناخون
 آب در آب راند و مرشد بن عبداللّه ازنی طعام در رفت پس عمرو معید کرب شتاب کرد و فرس در آب انداخت انگاه
 و بر مسلمانان دیگر لشکر هدایت و بگردان بانگ بر سه باز زدند و در آب راندند و هم کج و تبیل کشید و خدا را بدین سخن
 کردند اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ إِلَّا لِيُجْعَلَ قَاصِيَهُ فَرَسٌ فِي جِلْدِهِ فَسَكَنْهُ وَخَدَا وَنَدَّ خَانِ ابْنِ زَبْكَارَ آوَرْدَ كَيْسَ بَحْشَ رَارِيَا

در جایی قتل کردند

در غمی

جلد دوم کتاب دوم ناسخ التواریخ

و بنیدن نشانه پس عمر از سلاح جنگ برکش کرد و از نهره برسد کشف برادرش کجای خیاث کند کشف ۱۵۱
چگونه است کشف یک حرکت کنگن کاسی لیکر خنجر بکند بر خط کند از سپر برکش کرد کشف مرد را پوشیده میزد
و دو ای بر او و در نهرند از زره برسد کشف سوار را مشغول میزد و پیاده را زخم میزد و میزد و میزد
انگاه از شمشیر برسد کشف انجاست که مادرش بخراشید انجمن بر عمر بن الخطاب کمران آمد کشف بلکه مادر تو عمر بن
معد کرب کشف بلکه مادر من انگاه بدین مثل مثل کرد و کشف انجمنی اخضر عتقی لک یعنی حاجتمندی مرا ذلیل تو ساقی
چه آتش را عبا زهر جنین کس گوید مع اقصه چون سخن بای رسید عمر بن الخطاب عجمان عمر بن معد کرب را
فرمود و در ناسخ سعد و قاص نکاشت که اکنون در بدین بیاض و در انجا اعداد کار میکن و از راه و سراه انگاه فرمود
از دنبال عجم تا حین کنگن و لشکر که ابو عبید و از سام بسوی تو فرستاد باز فرست که اکنون مر قتل شاه بخشن گردان
تا حاکم و نمای نزد مقامت با عجم صواب بنمای پس سعد و قاص در بدین شب و خراج به نسب و عجمان خواب
بهر شهر و قریه نصب کرد و خراج و زکوة بگرفت و در امر خویش استوار گشت و بمی بود تا پیچیده بن انجراح در دم

بنای شهر بصره حکم عمر بن الخطاب در سال چهارم هجری

در کنار دجله زمینی سنگین بود انکند از سنگهای سپید از نیروی عب از زمین بصره خواندند و در انجا
هفت دیه بود و عامل ان قری حاکم عمار اخذت میکرد و خراج بد و میفرستاد چون عجم در جنگ قاصد میکرد
و باز پس کر خنجره و صد هزار کس تعاقب از ایشان گشته شد عمر کم کرد که مباد اینزد و از عمان و هندوستان بکس طلب کند
سای از نو بد و اورسد عتبه بن عروه المازنی را بخواند و کشف خداوند را بر عجم نصرت کرد اکنون واجب است
که راه عمان و هندوستان را چنان بداریم که شواهدش کرد و نذر و آید و تورا باید زمین عراق رفت و دجله
که لایق این مقصود دانی پسند دشت و شهری بنیان کرد پس عتبه با یکصد و شانزده مرد از مدینه پیروان شد
راه برگرفت پس مد و دیگر بد و پیوسته شد چون لعراق آمد و مقامان شهر ایل از رسیدن انگاه شدند و قصد
بدانستند حاکم بلد با چهار هزار مرد از دستانان پیروان شدند و دین تن طایله لکرا و بود چون راه با عتبه نبرد
کرد و لشکر عبا آنک جنگ نمود و بکمره خویش را بر طایله لشکر زد و نهم دم طایله برخی گشته و بعضی نریت نند
از دنبال نریتان تا حین کردند خاک که این نریتان را انگاه بکشد و مقامان در بر زدند بسوی بزرگ در ان لشکر
و پدید رنک پشت با حاکم دادند حاکم شهر بخنجر دلیری کرد و اسیر شد و او را نبرد یک عتبه آوردند و او را باز داشت
و مردم ایل را سام کرد که من بفرموده عمر بن الخطاب در انجا شهری بنیان خواهم کرد که بهم موجب فاه حال
خواهد بود و در انجا راه را اسلامی دعوت کردند و اجابت نمودند و کشف هیچ زمینی که از انجا فرو شده از شهر
یکو نریت پس عتبه شهر بصره را بنیان کرد و دوه سال در انجا اقامت نمود و عمارت فرمود انگاه حکم عمر بن
بصره نکاشت و خود راه مدینه برداشت از پس او خویشاوند حاکم ایل که اسیر عتبه گشت همدت شدند که قصر
خراب کنند حال عمر که در اطراف ان بلاد بودند مردم بصره را مدد کردند و او را دفع دادند عتبه انحراب
و صورت حال را عرض عمر رسانید دیگر باره عمر بن الخطاب او را با مال فرستاد و او را بصره فرستاد
بر عمارت آن پناهید پس عتبه از مدینه پیروان شد و در عرض راه مریض گشت و بجهان دیگر شافت چون انجبر

ان ارضی
شهر بصره

و ایشان

مغزده

کتاب عمر از وقایع افاکیم

۲۰۴

مجلس ۱۰۰۰

گوئیم که از جانب هرقل حکومت محصل داشتیم و از نزد وزیرگان محصل در کسبه شهر انجمن شدند و کشف حاکم این بلد و بدو عرض
جوئیم و مسلک را بگویند و آهنگ را کرد و ما را عدت و عدت و علف و از غنچه عیش چندان بدست نیست که خوشی را با
کنیم و هر قل را کنی فرستیم تا بدوی فرستد صواب آنست که کای بصلاحت کنیم و گوئیم چون فزین و حلب را فتح کرده ما را انجمن بخواند
چون از ما روی برناشد و از کنار شهر ما کوچ دادند علف و از غنچه فراهم کنیم و هر قل را کنی فرستیم تا لکری عظیم بدو فرستد آنجا
طبقی خوب و ضربت سارم بجهان سخن بر این دزد و مردیر که با خلق نام داشت بزودیک ابو عبده فرستادند تا عقد مصیبت
بست از اول شوال تا نیکال بشرط که ده هزار دینار زر سرخ و دویست جامه و سیاتلیم و از آن چون کتاب صلح بکشند و از
جانبین مهربانند و مردم محصل نمایس اشیا خویش میان عرب آردند و بفروختند و سود بخردان اند و چند انگاه ابو عبده
خالد بن ولید را فرمود که با جماعتش که را ارضی معره و حلب و عوصم را غرضه قتل و غارت میدار و هزار سوار و پرا قایل بخدمت
و کنده و کهل و طی و بنهان و تنیس و طولان کنیزده و ساشه ملازم رکاب خالد داشت بن خالد بر پشت و میرفت و از غیرت که میگویند

أَخَذَهَا وَالْمَلِكُ الْعَظِيمُ
 لَا بَتِّي كَبْتُ بَيْنَ مُحَمَّدٍ
 أَسِيرُ سَبْرٍ أَسَدُ الْقَوْمِ
 فَتَكُونُ أَيْمَانُهَا دَعِيْمِي
 وَصَاحِبُهَا أَخِي الْكَرِيمِ
 بِأَدَبٍ وَفَقِيهِ الْفَيْلِ الرَّؤْمِ

من خالده ناراض شیر براند و در انجا کمر و زاقامت که و مصعب بن حجاب لیکری را با ناصد و از نهب ارضی عوهم ماموردا
دو نشتین برین مغرات آمد و دست فضل و غارت کشود و بسیار دیو قریا را بدست غارت پامال ساخت و با غنایم فراوان
نزدیک ابو عبیده آمد و از انوی مصعب بن حجاب پامال و مواسی و کسیران فرادان از مردان و زنان بر حوت کشود و با
ان کسیران چهار صد تن بودند و براد طان مخزوبه و اموال منسوبه و زنان و فرزندان کسیر شده بهایهای میکسید ابو عبیده
اگر حل غریب بر گردن نهند شما را از قید کسیری برانم و آزاد کنیم ایشان عهد استوار کردند پس ابو عبیده ایشان را از دست
و فرمود تا اموال اطفال و غیرت و عیال ایشان را باز دادند و در برتن چهار صد دینار رن سرخ غریب بست چه عمر بن الخطاب
بر اینگونه کتاب کرده بود پس انجماعت با و طان خویش مر جعت کردند و دیگر قلوب اهل روم را از ان هول هرب که از عجب
و شند بجای آورد و بسیار مردم از دور و نزدیک بطلب پامان نزد ابو عبیده آمدند و خراج بر گردن نهادند و ابو عبیده
ایشان و نام قری و حصون ایشان را حسیده کرد و و خراج مقر و دشت مردم قسیران از انجیر ساختند و دلد بر صلح نهادند و
از بطار که نام لو فاداشت و در شجاعت و جلاوت نام بر دوار بود چون بدانت که مردم شهر دل بر صلح نهادند و دشمن شد
و بزرگان بلد را حاضر ساخت و گفت ای بنی صفرو بندگان مسیح مرا با این عرب که بلاد و امصار ما را فتح کردند و کسیر کردند
و غریب گرفتند کار چگونه باید بود و شمار ارای حست کهنه ای امیر برکن با ایشان طریق مقاتلت سپرد و مقول گشت و هر کار
بصاحت کرد و در وطن خویش این نشست صواب است که از در صلح بیرون شویم و آسوده بایم چون لو فادیکه مردم دل
نیکه از اندام چار سخن را دیکه کون ساخت و گفت سخن بصواب کردید من با ایشان کار بصاحت میکنم چون از ماروی بر نشند
و امین نشند بر محل را اگر کسی دهم تا جیشی عظیم بسوی کسیران دارد پس مخافه برایشان تبارم و از انجماعت بکتن زنده گذارم
مردم قسیران این رای را پسندید و داشتند انگاه لو فاکتین از قیست پناه که اصطفی نام داشت بر سالت بر کاشت و کتونی ابو
نخاست که اگر چهل سال در کنار خنبر نشینی بر باد است نیابی لکن با شما کار بر صلح میکنم و در حد و قسیرین و عوهم علامتی نشینم

المجلس الأعلى للدراسات الإسلامية

از بهر آنکه اگر عرب در ارضی روم دست نهیب و غارت بجااید در هر جا آغلاست میزند باز شود و انصالح را پوشید از بهر آن
که کاری بندهم چه اگر او آگاه شود ما را زنده نگذارد پس صطحن نیز یک ابو عسده آمد مسکنی که در کنایه حضرت شکر است
و کتابت لوقار ابداد و پیام او را از بهر مصاحت بگذاشت خالد بن ولید چون کلمات آن کتاب را شنید و شنید که
تغویل لوقار و کثرت جیش و شمشیر قتل معاینه کرد با ابو عسده و گفت سوگند بخدا می که لوقار از در خدیقت سخن مصاحت
رسول و را بی نیل مرا م باز کرد آن انجام کار او را با من جوالت کن ابو عسده گفت یا ابیسیمان انمرد ما من طریق صلح میجوید
خزیده وید کسی را از غلبه گیتی نیست چگونگی بیرون قانون مست او را با جابت مقرون ندارم صطحن از تفرغ خالد اندازد
و سخن بمجوبه تالیف میکرد با بچه در میان امر کتاب صلح رقم کردند که کجایه ابواب تعاقبت مسدود دارند و از اولی
سال چهاردهم هجری تا پایان یکسال تا بر سر نهاده و عقد مصاحت را پنجاه هزار دینار سرخ و صد و هفتصد سیمین است
جامه از متاع جلب و هزار و سی از طعام بشه بشه ط که از بهر قتل شکری بدیشان پیوسته نشود و صطحن مقرر داشت که مادر
خود و هر جامه و دی نصب کنیم و مثال هر قتل از بهر بر آن استوار داریم از بهر آنکه چون شکر عرب از برای غارت با حق کردند
بر جا نمود و اگر بزند باز شوند و دست از غارت باز دارند چون امر مصاحت بدینگونه شد میافت صطحن با شتاب و غر
از غارت قهرین دست باز داشت از قضا میکرد و زحمان افتاد که جماعتی از عرب به سکنام نهیب و غارت بجد و قهرین
از آن نمود و مثال سنگینی گرفتند و سواران عرب از در لود و لعب با هم در آمدند و سخن با هم بگفتند از میان ابو جلد نیز خوش رفتن
داد و بسوی هیس بن عمرو و حله برد چون با عمرو و نزدیک شد چشم مثال هر قتل را با نیزه برد و جمعی از مردم را که دست
میداشته و بخر بلوفا بردند لوقار مان کرد که صطحن با صد سوار نیزه یک ابو عسده آمد و گفت شما ما را غدر کردید و بعد از مصاحت
خدیجه آورد و دید ابو عسده با شکر بیان گفت باعث نفیست گیت ابو جلد گفت ای امیر و سکنام لعب می آنکه قصدی کنیم یا نه
بخوانیم انکار بدست من رفت ابو عسده صطحن گفت امری بغیر عهد افتاد است اکنون هر دو خواهی قضای تو جویم صطحن گفت
الا آنکه چشم عمر را که با دشا عرب است که کریم ابو عسده گفت عمر خلع تراز است که حسن سخن توان کرد و مسلمانان از این سخن
شدند و گفتند جانهای او جسمهای با کجمله را قاتل و چشم او فدی است صطحن فهم کرد که بکفر است و او را هر که با دست بدین
و گذرانند نیزه و سخن با دیگر که در ساخت گفت من از این سخن چشم ما دشا و چشم حقن از شمار اقصه کارم بلکه مثال
با دشا شمار ابر سر عمرو دی نصب کنیم و بختن از ما نیزه چشم او را بزنند خاکیه شما با مثال با دشا و اگر و مسلمانان
بغیر عهد کردیم و شما بعد خواهد کرد ابو عسده گفت ای قوم اینجا هر مرد می نماند از بهر آنکه گویند ناقص عهد کردیم من
میدهم که مثال مرا بجا نم نصب کنند و چشم مرا با نیزه بزنند پس صطحن نفرمود مثال ابو عسده نصب کرد و ندو چشمی از زجاج
بران نهادند تا بکین از روم میان با نیزه بزد و صطحن باز شد و لوقار الکی برد و ابو عسده و حمض و تراق است و در
شماره میکرد از بهر آنکه سال با بیان رود و او اینک قهرین کند از اطرف عمر بن الخطاب مکرست که از ابو عسده و غیره
نمیرد و با یکس مصاف میداد و شک شد و بسوی او بدینگونه نامه کرد و بنیم الله التیمم الی الی عین الله
عَلَيْكَ فَإِنِّي أَخَذْتُ اللَّهَ لَكَ نِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَاجْتَبَا عَلَيَّ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بِقَوْلِي اللَّهُ وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
أَنْ تَكُونَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فَمَنْ ذَلِكُمْ كَانُوا بَنَاتًا وَابْنَاتًا وَآخِوَانًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا
وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا وَبَنَاتًا وَآخِوَاتًا

مصحف
رقم قهرین
ابو عسده

تقصص

کتاب غمراز و قانع اقبالیم سیمہ

مَا وَاللَّهِ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ

104

[illegible]

أَسْأَلُكَ دَنِّمَ الدَّارِ أَمْ لَكَ شَأْلٌ بَيْنَ الْجَوَائِدِ فَالْبَضِيعِ فَخَوِيلُ

سما و جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال حسان ماکامت مفصّله را و عطا ی جلد را در حق او مرقوم داشتیم را نیز وی بتکرار بر خستیم مع التخصّص چون بقصد قصیده حسّان را که در مدح آل عثمان بود با پی برد جلد شام شد

وہابیہ کی تائید

انوار مرقومہ فی الجہ
المنع نہ مرحلہ
حول منع منع

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

و گفت تو مردی کریم بوده و انقضیه را از بر کرده پس مان کرد تا عطای حسان را شرحی که مرقوم شد حاضر کردند بعد ۲۵۷
 سپردند و او را رخصت مرحمت داد و گفت بکسرگاه خویش شود بیانش تا شمار اودید اگر کنیم و بیشتر نمی کشد که فرمایم
 پس بعد غلام خویش را در لفافه بازشکرگاه شد و ابو عبیده را از آن خبر شد بود که گئی داد ابو عبیده گفت همانا شعر حسان
 ترا بجان امان داد آنگاه به سنا بدید که در کجا جلد شوری انچه خند خالده و لید گفت من از برای دیم ابو عبیده که تو از برای
 هر کار گریزی اکنون هر کار خواهی از شکر گزیده کن خالده گفت کجاست عیاض بن غنم الاشری و دیگر بن سعد و دیگر محارب و دیگر
 و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد
 الاشری و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد و دیگر بن سعد
 بن الامه و در امری عارض بود تو شانت با خالده کوچ داد با خالده خالده شکر بر گرفت و نقضه جلد طی مسافت همی کرد و نیم
 در طریق عواصم مکین نهاد از بهر آنکه چون جلد بن الایم و صاحب عموریه بجانب عواصم عبور میسند بر ایشان جلد میخند
 و انچه با خالده دوازده تن بودند با خالده نیش را بسای بردند و صبحگاه از بخوی شکر جلد از دور دیدار گشت و از
 جانب و دیگر بطریق قسین که با استقبال جلد میشتافت بر سید خالده با مردم خود از پیش روی بطریق درآمد و او
 خان دانست که ایشان از مردم نصاری و جلد اند کشف مسلم علیکم السلام و انکما الصلیت خالده گفت مرا از صلیت
 دانستی تحت فرسادی و بی توانی براد حمله انچه و از اسبش در انداخت و جماعتی که با او بود بعضی بدست مسلمانان گشته
 شدند و برخی هزیمت شده بجله پیوسته خالده فرمود تا بطریق را بنده بر نهاده انوقت جلد با ان لشکر عظم راه نزدیک
 خالده چون ابو بشکر را بدید هم کرد که بمباد و این واقعه بایده بطریق را زمانی بدست شود و بیگزشت تا او را انچه بطریق
 خالده دست باز داشت و گفت این چه سنگام خندیدنت گفت اینک قل من میکنی وقتی که با هرک دست در کار بی توانی
 انکه اگر مرانده بگذاری تواند بود که این شکر ترا و مردم ترا زنده بگذرانند خالده او را زنده بگذشت و مردم خود را
 از گردن برانگه نشوید و هیچ مال ندارد بدینچسک را از هرک که بر زینت پس غلام خود بهرام را فرمود این بطریق را بنده و بد
 محکم کن و نیکو بدار و مردم خود را در گرد خویش باز داشت انوقت جلد به شکر رسید با جامه مرصع بجا بر شاداب و خودی
 ز نامب و صلیبی از فرزند خود او بخیمه و صاحب عموریه چون برچی از آسمان بر کنار او جای داشت جلد چون بطریق قسین را
 در دست عیب دید بر سید که اگر از گرد راه حمله کند بطریق را با تیغ بگذرانند بخشی اسبش ناخفت و با او از بلند انداز داد
 که انچه عیب از اصحاب محمد یا از تابعین خالده در پاسخ گفت ما از شما حکان اصحاب محمدیم و از شما حکان اصحاب محمدیم و از شما حکان اصحاب محمدیم
 کلمات بی باکانه او نقض کرد و گفت تو امیر القوم خالده گفت ما را در انیم من خالده بن الولید و این دیگر عبدالرحمن بن سعد
 و نام چند کس را بر سر دو کشت من از بهر قتل شجاعی را خستیدار کرده ام و با خود آورده ام و از کثرت شکر شما هم ندارم چه
 ایشان را مانند طهوری شمارم که در شکم میسازد و افاده اند و انکی ندارند حیدر گفت زود باشد که جلد شما بر صبیح و شام در
 این پیاپیان طعم دهندگان کرد و خالده گفت این خبر را سهیل است اکنون تو ملکوی ازبه قومی گفت من جلد الایم باوش
 غسان و ملک همدان خالده گفت تو ان طریقه مدتی که غایت را بر بدایت و کفر بر ایمان خستیدار کردی جلد گفت
 غت را بر دلت گزیده داشتیم چندین سخن برادر کش این سپهر را که در بند داری را من تا ترا و مردم تو را بجان امان و با
 چو از خویشاوندان هر قل است خالده گفت من او را را نمیختم اگر خواهی از جنگ با ما انصاف کنی چه شمار لشکر را و از

صنادید لشکر

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

۲۹۸ و مارانده و از ده تن عدو و مشرک مردی بامردی رزم میداد و اگر ماکه ندیدیم سپید خود را باشد و اگر بشا مقول کشید
خونم اسپرند برید جلد پنجم را بسته داشت عبد الرحمن بن ابی بکر خالده را سوگند داد که این مبارزت باوی گذارد و آب
بر جاند و در برابر صف جلد این رجز فرات کرد

أَنَا ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ ذِي الْمَعَالِي وَشَقَّ الْمَعَالِي وَالْكَفَال

أَبِي عَيْنُونًا صَادِقِي الْمَقَالِ حَدَّثَنَا هَذَا الَّذِي بَيْنَ الْفِطَالِ

و از لشکر جلیخ بن واحد انعد واحد پروان شدند و بدست عبد الرحمن مقول کشید جلد در خشم شد و آب میدان فکند
و کعب ای سپر خنذر مردم مار گشتی و چون من ترا جمال خویش ندانستم آنکس تو نکردم اکنون از طریق انصاف بگوئی
و از لشکر خود و خواستی چه آنکس مردی از تقای تو در میرسد و قصه جلد از این سخن آن بود که عبد الرحمن روی کرد و اندک آنرا
شود پس را و باز دو که از پیش ریز عبد الرحمن بخندید و گفت ای سپر ایهم تو مرا دست خویش خدایت بخوابی و حال آنکه من با
مرتضی در غزوات بوده ام و ملکات او ترست شده ام جلد گفت ای سپر من پذیر و سپا تا تر آید آب معمور و خیل و هم
و دین نصاری سپا نوزم نگاه و خنجر خود را با تو رو بچ کنم و ترا فرزند خویش خوانم و ابواب لغت گشاده دارم لمن کنیم
شاعر مغیرت در حق ما گوید

إِنَّا بَنِي حَنْظَلَةٍ مِنْ بَقِيَّةِ مَغَشٍ لَمْ نَعْلَمْ أَنَّا بَنِي الْأَنْفِ بِاللُّغَمِ

و انصر خند است که حسان بن ثابت و قی عطای جلد را در مدینه آورد و ندانست که در ذیل احوال حسان مر قوم شد کعب لا بکرم
تو ایهم بر دانت با جلد عبد الرحمن گفت ای جلد مرا بکفر دعوت میکنی آنکس جرب گن که یک ضرب عبد الرحمن گفت تو بر با جلد
در غضب شد و بانه طعی افکند عبد الرحمن خنم او را بگردانید و هر دو با هم بحثند و ساعتی باینه رزم دادند چون هیچک را
نصرت نبود و ترافعتند و همیشرا بکشدند و بر روی هم در آمدند جلد جلدی کرد و تیغ را از جنت که درع و جامه جلد
چاک زد و بر یکب او جراتی داشت آمد عبد الرحمن دیگر نوشت باید بخوابی اب را بقتل باز کشیدند و روی بر تافته نزد یک
آمد مسلمانان را و گوشتند خالد گفت من کفر ترا از طریق تو ایهم جت و تیغ بر زد و بر بطریق را ازین برانید جلد چون این بدید
زود بر عقب قنصره و شکر و دم که بکین از انجاعت را زنده گذارد پس شکر از حاجی خویش کرد و خالد غلام خود را که تمام نام داشت
گفت تو از کنار عبد الرحمن کن ره کن و اگر دشمن قصد کند وضع میدهند و مسلمانان را فرمود دایره کرد و ابره رنید و روی بکین
باز و به باز و چونید تا چون شکر عظیم اینک شاکند بسیار کس را باشد دست رس نباشد خالد استنور این سخن در دمان بود که
دوازده سپه سواران لشکر و م این دوازده کس را در میان آوردند و با شمشیر کشیده حمله کردند مسلمانان چون شیر شمشیر بریدند
و هر که بایشان نزدیک میشد تیغ و سنان شمشیر چاک می افکندند خالد کرد و بر کرد مسلمانان بر می آمد و شمشیر میزدند و شمشیر
می گشت و کافران خود را میکشیدند و از هر سوی تا یک تیر بر تاب از پشت یکدیگر میتابید بودند الا که افزون از جمل
پنجاه کس را با مسلمانان دست رس نبود که حال جرب و صرب تواند شد با جلد مدت تعاقبت بدرا زد کشید و کار بر مسلمانان
افتاد و بجایاره دل بر مرکب نهادند و خود را شهید دانستند خالد گفت در این سرتیه قنصوه رسول خدا را فراموش کردم که خود
حل و هم و این از بهران شد که مرکب با سبید است و همچنان تشر جرب زبان زبون داشت اما از انوی چون جرب
بلشکر گاه بدراز آمداد و نیم شبی ابو عبید از خمیه خود بیرون شده و سپان لشکر گاه آمد و می فریاد کرد و تهنیت از غیر لشکر گفتند

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

ای امر حبیب گفت هم اکنون رسول خدا را در خواب دیدم فرمان کرد که بدو مسلمانان شتاب کنید چون سحران بشنیدند
 جنبش کردند و سلاح درویشند و بر پشتند و سرعت تا خنجر کردند ابو عیبه را پیش روی سپاه سوار بر انکسرت که تا نایب
 میگذرد و خاک را شکران کرد و او را ستودند و یافت اسب بر جهانند و راه بدو نزدیک کرد و بانگ در داد که مان ای هوا
 کبستی و از نجاتی گفت من ام قسیم ضحیح خالدين وليدم چون در این سیریه قمنوه رسول خدا را فراموش داشته و بجای
 گذشته بدو هم نام نهادند و رفتن آن زبانی سپیدمانا و مجلد اول از کتاب دوم رقم کردیم که رسول حدای سیریه
 و موی سر را بخش کرد و بخشی خالید گرفت و بر کلاه خویش نصب نمود تا در جنگها بر سر بندد و از ترک آن نصرت جوید با کلاه
 ام قسیم انگاه را به سرعت می آورد و لشکران شتاب زده میافشند و قبی ترسیدند که جهان را از گرد مصافحاه مسیه
 برق شمشیر و سنان چون ستارگان آسمان در شب تاریک درخشان بود و نفره مردان و صهییل اسبان در هر طرف
 ضجه واحد می گشت ابو عیبه و آن لشکر که با او بود سپکها او را بخیر در داند و مانند شکران دزنده و سلطان دمنده
 زدند و از چارچوب لشکرهای دوم را فرو گرفتند و حمله افکندند و مسلمانان که دست از جان شسته و ابواب از دروا
 بسته بودند چون او را بخیر شنیدند و انشدند که مدو فرایسند دل قوی کردند و بدین در آمدند و دو حذران شدند ناگاه سیه
 مکریت که در پره لشکر غلبه داده و از درون سو پیردن سو لشکر دوم از منوشیرو و دف تر گشته چند آنکه توانست
 در زخم داد و در میان امر خرویی نیک از زمین برفت پس پشت با جنگ دادند و روی به نیت نهادند و میان آن
 کیر و دار ام قسیم خود را انجا لدر ساند و قمنوه را بدو داد تا بر سه نهاد و از دنبال کا فرمان غلبت کرد و پشتر از لشکر دوم
 و جرج و اگر سیر کشند پس مسلمانان در کرد و دایت ابو عیبه را انجمن شدند و بشکر از آن پاک روی بر خاک نهادند هم
 انستاق ابو عیبه را تنگ فزین کرد و عیاض بن غنم اشعیر را با فوجی بر مقدمه لشکر روان داشت مردم قسرن ابواب
 شهر را استوار به بسند و بعد از این شکست و انشدند که دیگر نیروی مدافعت نداشتند و خواستار صلح شدند
 و از درضرعت کس نزد ابو عیبه فرستادند که بهر چه فرمان کنی اطاعت کنیم ابو عیبه کتاب صلح برایشان نوشت
 بقانونی که عمر نهاده بود هر دم در چهار دینار در سرخ خیریت لب و بعضی بیست دینار و گروشی را چهل درهم نیم مقررت
 و خمس غنائم را انقاد درگاه عمر بن الخطاب داشت و قصه صلح و نصرت مسلمانان را شرح نوشت

۱۵۰ شرح بلبلک

و ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بلبلک در سال نازد سیم
 چون ابو عیبه از مصاحبت با مردم فزین برداشت بزرگان لشکر را از برای شورت انجمن یافت و گفت اکنون که شهر قریه
 بصلح و بلده حاضر اخوه کشا و هم رای صواب کدام است اینک طلب کنیم ما با نطای که قصد فرمایم و دل بر حرب نهی کلایم
 گفتند ای امیر این رای بصلوب نیت اکنون در میان ما و مردم شیز و اهل حاقه و املی رستن و جماعت محض و خلق خوی
 کار بمصاحبت رفعت است و مدت صلح پایان نرسیده چون ما از این اراضی بیرون شویم بی شک آرزو ده و علوفه فراهم
 و حصارهای خود را محکم سازند چون دل از انکار فارغ کنند ان بلاد که ما در این مملکت گزودیم با ما نستانند خاضع
 بلبلک که جاعقی دیر و عددی کشیدند ابو عیبه رای ایثار پسنده داشت و گفت سخن بصدق کردید و طریق حق
 برداشت و ان بلاد و حصون را چنان یافت که ضنا و یشکر گفتند محله در فراسم آوردن اطعمه اشتغال داشتند و از جانب
 دیگر هر قل مریس را که از غیرت او بود بانگ محض روان داشت ابو عیبه چون این بداشت خالدين وليدم را بر حصار

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

برسیم بر سر گفت از زخم مسیح دور بیگو که مانند توجان و بد دل ندیده ام چگونه شتر خویش را بدین او بپوش عرب تفویض
 ویم با کج مردم بعلبک و کرده شدند حاجتی مصاحت را نیکو داشتند و برخی مقاتلت را بهتر شمرند اما بر سر مکتوب ابو
 عسیده را بدید و فرمان کرد تا رسول او را رسن بر میان بپند و از فرار باره بریز کرد و بدو یغان نیز یک ابو عسیده
 و صورت حال باز گفت لاجرم ابو عسیده فرمان کرد تا مردم بعلبک را انحصار و او اند و طریق آمد و شدن سرد و خشک
 و از انوسی بر سر نفوذ تخی از برای او در فرار قتل نصیب کردند و بطارقه کرد و او انجمن شدند و بایر و حجاره و منجتن عرب
 دفع همید و اند این وقت عامر بن وهب لشکری بخوان سوره و از فرار حصن بود و می دید که بعضی از مردم حصن از فرار باره
 بفرود افتادند عامر با تیغ کشیده بر سر بخت تاختن کرد و افراد فریاد کرد و لاغون و این لفظ بغیر و می معنی الامان است پس
 او را نیز یک ابو عسیده آورد و از وی پرسش کردند که چیست که این مردم را که از فرار باره بریز افشید گفت بعد
 فتح قبرین تمامت قوی و راستی از بیم عرب بدین حصار در آمدند چنانکه تمامت کوی و بر زن از مرد و زن آنگاه است
 ضیق مکان و تنگی معاش مردم شهر انجاعت را از باره فرو کردند ابو عسیده گفت از روی و میرود که بکجه غنیمت منان
 کردند مع کفصه از روز و از ده کس از لشکر اسلام بضر ب حجاره و سهام بدر و حجابان کرد و بسیار کس از میان
 سفته عرضه ملاک گشت چون شب بر رسید مرد کرده پاس و ندانم که مسلمانان از هیچ طعام و شراب و لشکرگاه نبود و
 سخت سرد بود لشکریان لب را تاباندا و آتش همی کردند و حارسان لشکرگاه خویش را بکوی آتش همی نرو و او اند و با
 به کچم و تهلیل بر داشتند صحبکا ابو عسیده گفت تخی از جنگ دست باز باید داشت باز به لشکر طعام حار و جادیت
 شود و مردم را وقت مقاتلت باید آمد مردم بعلبک چون لشکر اسلام را در اقدام بچک کند با فشد خان داشتند که
 بر رسیدند و در جنگ سستی گرفته اند بر سر بانک بر مردم خود زد که ابواب قلعه را باز کنند و جنگ آغاز نید پس در
 بخود و کرده و گرد و سپردن شدند از انوسی مسلمانان بعضی ست و طعام و برخی پای در مقام داشتند ناکاه منادی ندا
 در داد با خیل الله انفق الفیقر العذرا بن اسد البخری عمو و خیمه گرفت و حمله کرد و مسلمانان بعضی با عمو و
 با تیغ کردند ابو عسیده رایت خود را بر افراشت و فریاد برداشت که ای فشیان عرب هول و هرب در خود راه مدید
 مردانه بپوشید که اگر این مردم بر شما نصرت جویند دلیر شوند و هر شمر و بله که از مردم کشته اید باز ستانند و مسلمانان
 هر کس بی کاری است و تمامت حاضر جنگ بودند و از انوسی و در میان پای می افشیدند و در زم میروند و این وقت
 اشتر و هزار بن الا زور و عمو بن معبد کرب زبیدی و عبد الرحمن بن ربه العامری و ذوالکلاع انجیری چون شیران زخم
 و پیلان از بند بجهت خودش بر آوردند و حمله کردند و در زمی خان صعب دادند که بر روز کاران کس یاد داشت با کج مسلمانان
 خدان خویش واری کردند که روز پای رفت پس هر دو لشکر از جنگ گریه جسته و در میان بقلعه در رفته در مانید
 و لشکر اسلام باز جای شدند و خستگان را هر یک کردند و کشتگان را انجاک سپردند و شب تن از نامداران لشکر اسلام باز
 تن از نوالی ایشان مقتول گشت سخت زیاده بن عامر بخضری دوم سعد بن علی القارعی سیم فیاض بن و ابله حارم
 سعد بن مافرن اسلم ششم علی بن عامر هفتم ابن مسیب بن نجدة الغزالی هشتم بدر بن حاصم با کجه شبا کاه بزرگان لشکر ابو
 کفشد آمد و زنجریستی که از لشکر مردم برآمد رای حیت ابو عسیده گفت ای قوم بر ما دلیر شدند چنان دادم که باید
 شوط فرس از کتار قلعه و در شد تا از برای سواران و لاکاچی باشد انگاه و در ناریکی شب برای سعد بن زید را نیست

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۶ ۲ و با نصد سوار و سی پاده ملازم رکاب او داشت و گفت در پستیها و دی جای کن و چون تپش حرب افروخته کرد و مکن
 بکشی ای نگارنده ضراب بن لاری در را بخواند و او را مستعد سوار و دو تن پاده بداد و در واره بعلبک را که بجانب شام
 کشوده شود و بدو سپرد و فرمان کرد که در اینجا محاربت انداز و پس شب را بپای بردند چون صبح برآمد و آفتاب سر کشید
 بفرمود تا در واره کشوند و لشکریان بیرون شدند از این سوی ابو عبیده صف راست کرد و چون کثرت سپاه روم را
 با و از بلند بامک دید که ای مسلمانان خوف و هر اس را از خود و کشید و همی و پشیمانی شعار سازید که خداوند
 پیغمبر خود را و عده نصرت فرموده و مردم روم سخت و لیر بودند و خود را جیره میدادند و هر روز پیش طلب از او
 سهیل بن صبح العیسی چون بر مازوی چپ جرحی داشت و دفع دشمن توانست داد از میان لشکر بیرون شد و حبلی که
 در کنار لشکرگاه بود صعود داد و از فراز جبل عی کریت که بر و لشکر دریم افتادند و تنق و دشمنان دریم نهادند و روم
 و لیر می نمودند و مسلمانان همی گفتند البقره البقره سهیل بن صبح تبرسید که مبادا کافران غایب شوند بخاطر او که کفر
 بن لاری و سعید بن زید را بشکری که دارند از کینه گاه بدو مسلمانان کشند و عرب قانون داشتند که عیال و عظیم
 در روز و خان می کشند و در شب تپش می افروخته و لاجرم سهیل خطی خند بر بر هم نهاد و تپش در و چنانکه و دوی بر
 آنچه شد چون سعید بن زید و ضراب بن لاری در و دو آنچه را که ان شدند گفتند کاری بزرگ پیش آمد تا با ابو عبیده پیوسته
 و تا خن کردند و وقتی رسیدند که لشکر را دریم افتاده و کمانها کشاده بودند بامک دار و گیر و چکان کشید برده صلیح
 قریع میاست پس از کرد راه بخت در و او ند و با شمشیرهای کشیده و مکه کردند و میان لشکر روم و قلعه بعلبک حاضر و جایل شد
 چون جنگ سخت شد و لشکر روم ضعیف گشت و نهشت تا بعلبه بعلبک مر جت کشند هر کس گفت مانای لشکر خویش را و
 که عرب با ما ضد بکند و در میان با و شهر جایل گشت اکنون باید بجای جیل سرعت کرد و خویش را محفوظ داشت پس
 لشکر خود را برداشته بهزیمت طریق جیل گرفت ابو عبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان از قهای هزیمت ان تا خن بکنید و را
 نشوید مباد جلالتی کرده باشند و از نوکری کشند لشکر با سب و چون سعید بن زید از فرمان ابو عبیده آگاهی داشت از قهای
 هزیمت ان برفت و با و پانصد سوار و سی تن پاده افزون بود هر کس را بشکر خود را در میان دیی انداخت و سعید بن
 قریه را حصار داد و چون بدانت که لشکر اسلام از قهای هزیمت ان تا خن نشافت و با قلت حدود دفع حد و شومان داد
 بکذاشت و با سب سوار نیز دیک ابو عبیده هشتاب گرفت و صورت حال را کموف داشت ابو عبیده کف من شتاب
 حکم که اگر کس نیکاه بیرون نشوید از هر روی بیرون امر من کار که بعد بعد گفت ان و دو آنچه را را بر آنجخت چنان از خبر
 علامتی بود ابو عبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان این دود که کرد سهیل گفت ای میر من که دم زیرا که مسلمانان را
 مدد نستم ابو عبیده گفت از این پس از زمین کار با پیر من را از ان سوچی من پس سختی بود بدانت که مسلمانان را سپاسی بود
 نیرسد بامدم خود گفت حکم کنند و این قبل مردم را با تیغ بکزد رانند و بخص بعلبک باز نشاند پس لشکر روم سبک را ز قریه
 بیرون شدند و اگر مسلمانان بره زدند و جنگ در پیوستند چون مسلمین افزون از با نصد تن بودند که را برایشان سخت
 و اندوز شعار ایشان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** بود مصعب بن عمیر چون شختی که مسلمانان را ویدار کرد و او بر سبسی با در قاری
 بود و سب بر همانند که خویش بن با ابو عبیده رساند و او را از این امید آگهی برد چندان از سواران روم از دنبال او
 کردند مصعب روی بر ناف و دو تن را بخت پس عطف عثمان کرده هشتاب مصعب و سحاب خود را با ابو عبیده رسانید

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بگفت ابو سعید در زمان فرمان کرد تا صد تن از کمانداران سپاه به صعب راه بردند و ضرابین از دور را بغیر نمودند و با یکدیگر
 لایق شتاب گرفت و قتی سپاه رسیدند که مسلمانان دست ایشان بسته و دم بر دم مرکب بسته از ایشان نهادن و تن شهید
 پس لشکر اسلام بکمر بختند و صاعقه کردار خویش را بر کف بر زد و بسیار کس از ایشان بکشته شدند و ساعتی برنگشتند که جماعت وین
 پست باخکند دادند و بهم در آنقریه محصور گشتند پس مسلمانان در پیرامون ایشان بره زدند و کمانداران با کمانهای بزرگ
 از اطراف قریه کمران می نمودند و خاک میکتان از کفار شتوانست از هیچ روزن و تلمه سر و ن کردن چون ابو سعید این بدست
 شد و مسجد را بیاورد که در کار محاصره بخت بد بر نظاره میباش تا صبا، ایکن از ایشان طریق حرارت بدست اند و خوشن
 سپاه دیگر با یکبار بعلبک آمد و حصار را بست کرد و موافقی تعارف هر دو را داد و هر دو چون این بدید بطارقه طلب کردند
 ماراد و بختیهای محاصره اب و مان بدست نشود و اگر دو روز در اینجا بگذرند بیاییم عیطان و جوجان بدست و بمن
 شویم هر چند مباد که با انجاعت طریق خدمت سپرم و عهد استوار کنیم که شهر بعلبک را بدیشان گذاریم چون بدین
 فریقه شوند و ما بجهار بعلبک در شویم و عهد کنیم و آغا مقاومت کنیم و صاحب جوسه و خداوندین الحاکم لعلوه را انجاست
 تا بالکمرای خویش مساعت جویند و ما را در محاربت انجاعت حالت نشند بطارقه کفشدان را می بغیر اب بیت را بکشد
 جوسه که از قدیم الایام با تو طریق منا جز است برده در راه تو مبارزه نکند و حاکم عین الحاکم از خند و شعار عیادت و دمدار
 روز بده لکن اورا بشکری در خور جنگ نیست به مردم و باز کار کا مانند و در بلاد و حصار پر گنده اند و نیکو نیست که با هیچ
 بصلح و بهم و از رحمت راجح و از مانی رواج بریم هر پس سخن ایشان را بغیر و فلاح نزدیک دانست و بجهار که بر فراز دو
 قریه برآمد و نداد که انجاعت عیاسیک من هر پس خداوندان این لشکر و کشورم و اکنون همی خواهم که از این از بخش و خون
 ریختن دست باز دارم و طریق مصاحت سپارم امیر شما فرمان کند تا کمانداران رسول را آسب نزنند تا در نزد او حاضر شوند
 و از برای من سپاه من و بلاد من امان ستانند و باز آید چون این سخن بعید برداشند شاد شد و خواستاری و از اندر
 کتب هر پس مردی که بصحافت عقل نامبردار بود و بنزد سعید فرستاد تا در بندل امان پیمان استوار کند سعید کف او را
 و هر که با او است امان داد و شرط آنکه سلاح جنگ از تن دور کنند و سحر اطلب امان آیند رسول باز تبه و خبر باز داد
 هر پس سلاح رزم کشا و سلب نرم در پوشید و نیزه یک سعید آمد و سخن صلح در انداخت و از برای مردم خود و امانی
 امان خواست سعید گفت ما حکم این کرد که بات نیست که اگر شریعت ما بپذیرند و بدین اسلام ایمان آورند و سوار
 امان باشند و هر چه از بهر راست ایشان است و اگر درین خود بپایند ما دام که سلاح جنگ نپوشند و ما از در مقابل
 در امان باشند اما سهر بعلبک سهر دن حکومت و پیمان نیست چه اکنون امیر ما ابو سعید آن بلده را حصار داده و در
 بر نماده که گشاده کرد و اگر دایمی در امان باشی ترا نیزه یک او را مالا نه در که خواهی سخن کنی اگر کار بمصاحت استوار
 کردی نیکو باشد و اگر نه ترا سلاط بدین قریه رسانم و در خاکم تا خدا و مذکر که خواهد نصرت دهد هر پس گفت
 کم پس سعید بغیر خود ما و قاص بن عوف العده می بر شست و انچه در بنزد ابو سعید آورد و شوکرانه میانی مرا
 بهما و انگاه سهر برداشت و لشکر احطاب کرد که در جنگ قلعگیان شتاب گیرید و کار برایشان سخت تر کنید
 از چهار جانب حمله افکنند و پوشش از پی پوشش می بردند و خاک که با یک سرفا نه از حصار یان بالا گرفت و همی گفتند
 «غون عینی الا مان الا مان ایوقت ابو سعید کس بعید فرستاد و پیام داد که من عهد ترا خا رکرم و پیمان ترا

کتاب عمر از وقایع اقالیم سیم

۴۶۰ بنام پسر پادشاهان است و او را حاضر کن تا حاجت خویش را مکشوف دارد و لاجرم سعد مرتضی را برداشته نزد یک اوبه
 آورد و پرسید گفت اگر بخت من با سالی نکرده و از کنایه بعلبک و در نهادم اگر صد سال در کنایه این حصا نشسته باشم عقد
 مصاحت نیستم چه انحراف سلیمان از بهر دارالملک خود بنا کرد و هرگز گشوده نشود اکنون کاری بدست قضاوت و من از
 شما طلب صلح می کنم که مرا و اهل بلد مرا سلامت بگذارید و بگذرید ابو عسده گفت از برای این مصاحت چه خواهی بذل
 کرد و پرسید گفت هزار اوقیه از زر سنج و هزار اوقیه از سیم سید و دویست هزار جامه از پنبه کمران به بادل کنم ابو عسده گفت
 این اشیاء اندک است من با شما صلح میکنم بدو هزار اوقیه ذب و چهار اوقیه فضه و دویست هزار جامه پنبه و پنجاه شستر
 این بهای صلح با مردم شهر است اما آن لشکر که در ضمیمه محصورند باید شماست سلاح که با خود دارند تسلیم نمایند و خروج ملک
 نیز در سال آینده باید عایدت المال میلین بشود و پرسید گفت آنچه طلب کردی تمام است بر دست گرفتیم که اگر لشکر
 اگر نمیکنی با من بشهر ما در نماند و آنکس که بعد از خود حکومت ما را میسر کردی و یکدستی داخل قلعه و مدینه مانده چه حاجت
 عرب مردمی غلیظ و درشت خویند و ما را با بزرگان این شهر غلظتی آغازند که حدیث فتنه کند و موجب نقض عهد کرد و ما
 برای آنکس که حکومت این بلد منصوب گردانیم و از سر دین شهر بازاری بپاریم و از همه اشیاء حاضر سازیم ابو عسده آنچه را بخت
 پس پرسید با اتفاق ابو عسده بدر دوازده شهر آمد و قصه خویش را با چند تن از بظارتی که بر فراز باره بودند بگذاشت
 بگریست و گفت جان و مال و اهل و عیال ما را بدست فتنه باز دومی ما را بدین آشتی نیاز نیست شهر ما حصنی حصین است
 تو اگر خواهی از بهر خویش صلح میکنم ابو عسده چون این بشنید با هر کس که رای حجت گفت ای میرا اگر سخن من نپذیرد
 در فتح این بلد علمی جد اکاه دارم بیشتر را بدست شما بگذاریم و اجازت کنم تا مردان را با تیغ در کدازند و زنان را کوه
 بر سر مردمان بپاشند و از بهر پس اصفا فرمودند سخت بر رسیدند و گفتند ای هر کس اکنون که کار بصلح خواهی کرد این
 که بر ما تحمل کردی اگر هست توانیم کشیدن هر کس گفت ربع این مال را از خویشان و اگر کم پس مردمان شهر رضا دادند و در یکشنبه
 هر پس بدرون رفت تا مال مصاحت بیرون فرستاد از انبوی ابو عسده کس بسید فرستاد که سلاح افرودم که در ضمیمه محصور
 ما خود را در ویرانه ها و در لشکرگاه و بکر و کان نشان تا آگاه اموالی که در وجه آشتی تقریر یافته بیا فرستند و نیز توان
 شد که انحراف مردم چون را نشوند و بشهر در وند و عید میکنند و دیگر باره ساز محاربت طراک نشند با بچه هر پس بعد از دوازده
 اموال مصاحت را بتمامت انفاذ داشت و کتاب صلح کار یافت آگاه ابو عسده را بنوعی عبد الله سنی را بجا حکومت بعلبک
 گذاشت و پانصد سوار از غیرت او و چهار صد تن از دیگر قابل ملازم رکاب او داشت و او را بعد از انصاف و
 کرد پس رافع در بیرون شهر حمیه برافراشت و لشکر در کرد و او خیمه زدند و مردم بعلبک در لشکرگاه او بازاری کردند
 و از بیع و شهری غریب سود فراوان بردند و ایشان در آن اراضی بجا آشتی که از اهل ذمت انسان بنورند حارث
 میردند و مال فراوان بدست میگردند و مردم بعلبک از آن میفرود خشمند هر سحران این بدید گفت ای مردم
 بطریق شما بودم و امروز بختن مانند شما میروم و خود آگاهید که ادای مال مصاحت از برای حفظ این بلد بود و من بکینه
 ربع این مال را داد کرده ام اکنون که از غریب منافع فراوان میسیرید ان مال که از من رفته است باز و حید مردم
 مدینه بنگان آمدند و این داور بی نزد یک رافع آوردند و گفتند اجازت کن تا او را عرضه دار و داریم و اگر نه
 بشهر آورید و ما را آنکرا ننگ و بد باشد رافع گفت ما بی اجازت ابو عسده نتوانیم داخل این بلد شد لاجرم صورت

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

حال را بسوی ابو عبیده مکتوب کرد ابو عبیده و نگاشت که با جازت مردم بعلبک روا باشد که در شهر جای کنند و ۳۰۶۵
مردم را از در اخصاف داد و پس رافع باشکر شهر بعلبک را آند و در حکومت خویش استقرار و استقلال یافت اکنون بستان ابو عبیده
باز گردیم

در مخالفت عرب با سپاه روم در محصل سال پانزدهم هجری

۱۵
شماره
شماره
شماره

چون ابو عبیده شهر بعلبک را بگشود و رافع بن عبد الله السهمی را بحکومت نصب کرد آنک شهر محصل فرمود و بعلبک
که در ارضی عین احره عبور میداد حاکم آن بلده اندازد کار خویش بجای بگرفت و دولت که بعد از فتح بعلبک مردم عین را
نیروی مخالفت با عرب بخود بدو و لاجرم ابو عبیده را پذیره گشت و سخن صلح کرد ابو عبیده از بهر اوستا صلح نکشت
و بیک نیندازان بال که بعلبک فرود آورد و عقد مصاحبت بست سالم بن دیب بن فاک بن نصر السهمی را با جماعتی
از لشکر حکومت ایشان بگذاشت و او را بعد از داد و ستد کرد و بگذشت چون راه با جوسه نزدیک کرد حاکم آن
بلده باستقبال پیرو شد و تخف بدایارش گذارید و عقد مصاحبت انجید و تشدید داد ابو عبیده کیش آنجا بود
و صبحگاه بسوی محصل کوچ داد خالد بن الولید که در آن ارضی و تراق داشت چنانکه ازین پیش شرح رفت باصل و دید که
خود او را باستقبال کرد پس یکدیگر را دیدار کردند و فتح محصل را نصیب غرم دادند اینوقت ابو عبیده ضرار بن لاد و
با تخمخار تن بسوی محصل سیل داشت و از قهای او عمرو بن معدیکبر را با تخمخار و دیگر فرستاد بدینگونه که روه ارس کرده
فوج از ارس فوج را مود فرمود تا اطراف محصل را دایره کرد و در پره زدند و خود بنظر ظاهر شهر محصل را خند در کنار
مقلوب سر برده راست کرد و راه آمدن بر مردم شهر سد و داشت نگاه بدینگونه که بکام آن بلده مکتوب کرد
بسم الله الرحمن الرحیم من ابی عبیده عامل المومنین علی الناس ما تعبد فان الله قد فتح اکثر بلادهم
علی ابدینا فلا تغیرنکم عظم مدینکم و تشیدینا بیکه و کثرة ذاریکم فاما مثلکم غننا الا کبریه فصبه
علی حجر فیه وسط معبدکم و االقینا اللهم فیها و جمیع العسکر بوقع الاکل منها و قد اوداها بنظرو
مضو حما و اکل ما فیها و انا ندعوکم الی فیه انصاء الله لنا و شریعتنا طاعتنا بما نبتنا فمضوا و اطعنا
فان کجتم کان لکم مالنا و علیکم ما علینا و حللنا عنکم و خللنا فیکم و جلا لا یعلو کمرکم امر
الله دنیا و ما انصرص الله علیکم و ان کیم الاسلام امرنا کما علی الخیرة عن ید و قلنم صایقون و ان
ابکم الخیرة فیهلم الی حرینا حقه کما الله بیننا و هو ملاصقه سخن بار جمعی پسین است بگوید مردم محصل منور و بخت
بار شهر کثرت زوجه و علوه شود بهمانا شادیکبر اماند که نغمی گوشت در آن نداخته بر سرش نهاده با شیم و نامش که
بظار بر بند که بچه شود و از آن خوشتر سازند اکنون شارا با شریعت سول خدای نبوتیم اگر پذیرفتید آنچه از برای است از به
شامت پس خدین بر شما میکاریم تا طریق بن بیاموزد و خود کوچ میدیسم و اگر این پذیرید بر شما ضربت بندیم تا کمال خوار
و فروشی همه ساله اگر درون فرود گذارید و اگر این نیز پذیرفته نیست جنگ باید کرد و ساخته جنگ شود چون مکتوب پای بشت
در نور دید و بدست یکن از معا بدین افتاد داشت مردم معا بدی نامه بگرفت و پای باره آمده امنی کرد و رسی فرود
کردند تا بر میان بست پس او را بر کشیدند و بنزدیک بطریق آوردند تا نامه بداد بطریق با معا بدی گفت انه
و بن سح بختی و با عرب پیوستی گفت از دین خویش پیرون نشدم لکن در عهد و دمت عرب در آدم دار
ایشان بدندیم و صواب است که شما نیز با ایشان ابواب مخالفت فرار نکنید چه این قوم از صوت ایل و موت

کتاب عمراز و قانع اقبالیم سبعمہ

[illegible]

جلد دوم از کتاب دویم مانع التواریخ

شهری چند را بخاتم بسوی شما باز نمودم چون رسول این مانع را بر من باز برد و سخت ساد شد و صبحگاه چند تن از قیسان و در میان
 ابو عبیده فرستاد تا عهد استوار گردید و بدینگونه عقد مصاحت بستند پس باز شدند و از دروازه رستن خروزه علف
 لشکر بر اسروان فرستادند آنگاه ابو عبیده گفت ای اهل محصلان زاد که بر دوش شما بودید و بیرون فرستادید اکنون اگر خواهید
 پیچ و شری علف و آرد و خد با آردید و بهایکرید اینان رضادادند و مردم عرب در بنزل بها فراوان مصاحت کردند و خبر
 ده خندان و بیست خندان بهاد از دهنه رود کار بدینگونه رفت و حملهای کران در لشکرگاه بریزیم افاد و آنقدر بلاد و
 روم برانگیزد گفت ای اطاعت اهل محصلان بنزل علف و آرد با لشکر عرب بول در برب در دلمان افاد و با بخله روزیم ابو عبیده
 از کنا رخصت و طی مسافت کرده در ظاهر شهر رستن فرود شدند و آن حصنی منیع و سدای سدید بود ابو عبیده مردم
 آن بلد را ایام کرد که اگر خواهید با طریق مسالمت جارید و از مصاحت بیرون شوید تا زحمات تیر و آویز نرسید گفتند
 و ناظریم سخت دفع هر قل که انوقت است یک نفرهای ابو عبیده گفت اینچنین بر کارانی نهند ما هم اکنون بسوی هر قل سحر را کنیم
 اینچنین کوتاه کنیم لکن چلهای کران با ما است که در کوچ و ادون و حمل کردن لشکر را زحمت کند اگر رضادید این بار تا از یک
 شما بودیست که داریم و چون مراجعت کنیم ما خود داریم بطریق که فقط ما تلیس نام داشت اینچنین باید رفت پس ابو عبیده
 بزرگان لشکر گفت اینقلع پس حصین منیع است و از برای مسکن این اراضی معقلی متین باشد صواب است که بپشت
 از دلیران لشکر را در صند و قبا کنیم و بدین حصن در بریم تا نمیشمار صند و قبا برآیند و دروازه بجایند بکنان این را
 استوار داشت پس ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه و ذوالکلاع البکری و عمرو بن معید کرب و مرقال بن اسلم بن عبیده و
 حمزه و عبد الرحمن ابی بکر و مالک الاشتر و عون بن سالم و صاعد بن کلکل و مارن بن عامر و یثرب بن عامر و اصید بن سلاقه
 عکرمه بن ابی جمل و عبیده بن العاص و دارم بن فیاض العسبی و مسلم بن حبيب و قاربع بن حرطه و نوفل بن غزل و جندب بن
 برکزیه و عبد الله بن جعفر الطیار را ابو عبیده بر انجاعت امارت داد و او آنچه را در صند و قبا کرد و از اسروان
 ببردند و از درون سونیر تعبیه کردند که از فرو و صندوق در توان کشود و بیرون شد پس آنچه را حمل اندودند و از آن
 بطریق آوردند انوقت ابو عبیده کوچ داد و تا قریه سویا برانند چون شب آمدن بختبر و تاریکی چهار بکر رفت خالد بن
 بشکری لاتی بر پشت و نرم نرم مانگ را رستن آمد و کمین بگذاشت اما از انسوی نمیشد از ان عرب از صند و قبا
 بیرون شدند و اینچنین بود که بطارقه سلطه های حرب ریخته در کار نماز بودند و از ان بفرمانت انجیل فرار و پشند
 مسلمانان از غیرت بطریق دینی را که فقط نام داشت بگرفتند و محتاج ابواب را از او ما خود داشت انوقت عبد الله بن
 بفرمود تا یثرب بن عامر و اصید بن سلمه و عکرمه بن ابی جمل و عبیده بن العاص و قاربع بن حرطه آهنگ دروازه کردند و با یک
 بختبر و بتیل در دادند و با شمشیر کشیده یک و است حمله افکندند چون خالد و لید با یک بختبر ایان بستند سبای باره آمد
 مسلمانان باب قبلی را که دروازه همی خوانند بکشودند و خالد ما افواج لشکر بیرون شدند و مردم رستن بخص حال
 که این خواند از کجاست و این دارد و کی حلیت ناکاه شهر از لشکر بیکانه آگنده با فشد و خود را اسرو و دستگیر کردند
 با طریق مخالفت سپاریم اکنون سپر شایم با ما کار بعدل و احسان کنند پس بعضی مسلمانان گرفته و بعضی فریت بر زمین
 انوقت ابو عبیده طلال بن مزه لشکر را با هزار مرد و در رستن بگذاشت و بگذاشت انحصن فراوان و صیت کرده و از ان
 کوچ داده و روز دیگر بخار حما آه و حما و صلح مسلمانان بود چنانکه مردم افاد و همچنان شیر اگر چه بشرط مصاحت بود

شهر رستن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

۲۶۸ مکن چون طریق ایشان برده بود هر قل بر در آن کجین نام داشت حکومت ایشان گشت در آنوقت که لشکر عبید بن
 مرد و نیز بر رسیدند و خواستند تا بر صلح خویش بمانند کجین بزرگان ایشان را طلب داشت و گفت هر قل را بگوشت این
 بلد ما مورد و اشتد ما بشهر را از قرض عبید رارس و حافظ با شمر و خزان سلاح را کشوده داشت و مردم را سلاح جنگ بداد
 و در بروز حصن باز داشت مردم نیز نظاره بودند و می نگریستند که لشکر عبید غیج از پس فرج و کرده از پس کرده در سر
 وخت بر رسیدند و از انبوی ابو عبیده رسید و ملر برده است که دو مرد و شمر بدینگونه نامه کرد و می بیند این را
 انا بقصدنا اهل شمر و فان حصنکم لکن یا منیع من حصن بعلمک ولا من الرستن ولا رجا لکم الشجع
 ولا عذر دکر اکثر فاذا فرأتم کانی هذا فاذا خلوا فی ظاعنی ولا تلحقوا فیکون وبالاعلمک وفقد
 بلغکم عذرنا و حسن شمر بنا فکونوا کما ترون من صلاتنا و دخل فی حاکمنا و است که ای مردم شمر نه مردان ما را جنگ
 آوردان لبیک و شمر شجاع ترند و قلع شما از قلع ایشان محکمتر بعد از مخالفت این کتب و طریقی طاعت سپرد چون کبر
 مردم که با ما طریقی مسالمت شمر و ند و عقد مصاحبت شد و اگر که کفر مغرمانی شاغل شما خواهد گشت چون این کتاب را باطل شمر
 بر دینبر و کجین آوردند گفت ای مردم شمر را می هست گفتند عبید سخن بر استی کرده به بلد ما از آن بلاد که ایشان کشوده
 محکمتر است و نه مردان ما را بلکه آن بلاد شجاع ترند و استند باش که با اینجاعت پای مخالفت افشردن دست بر جان ایشان
 کجین از اینکلمات در غضب شمر و ایشان از شمری بر شمر و خلا مان از فرمان کرد و با بقرب و شمر ایشان را بر اندند و مردم شمر نیز از
 کرد و ایشانگونه و کار از محاوره و مشاجره و از مخاطبه مجامره افشا و یکجاست شمر بر کندش که کجین اینجاعت که نامرت
 داشتند باقی در گذرانند انگاه ساجای جنگ را از تن و در کرده و نیز و یک ابو عبیده شمر افتد و گفتند با بطریق
 با مردمش سپیدی شمر کشید ابو عبیده ایشان را بد عای خیر یاد کرد و نیک بخت و یکجا خروج از ایشان بر گرفت انگاه
 مردم شمر گفتند ما بطریق را کشیدیم نیک خانه و اموال و هدیه بهشت از ما که بخت تو یکجا از ایم ابو عبیده بند برفت حسن
 ان اموال را برودن کرد و آنچه ماند بر سلمان بخش نمود و انگاه گفت ای معاشر عبید خداوند این دو شهر را بدست ما
 داشت و عهدی که با مردم جمع کردید و فائزیم اکنون باید بجانب ایشان مرجعت کرد پس لشکر بر نشد و خالد و ولید بر
 سباه میرفت نگاه کرد و می را که نیست که از دور و میرسد تا خت و اینجاعت را با خود و شمر و شمری ز قبیان
 و کرد و می از نصاری حصه بار از نفایس ایشان حاصل داشتند و آنچه را از جانب بر قل برای مریس حکومت محصل داشتند
 پیروند خالد ایشان را نیز ابو عبیده آورد و نیک شاد و میو ما را گفت ایمان آرید تا امان یابد قیس گفت من و شمر
 رسول خدا را در خواب دیدم که مردم و اسلام آورد و مکران سزا دین بر تافتند و باقی کفر یافتند و ان جمله او باز
 و ده بار به پناج سفید و از اینگونه بار ما همه از نفایس میابود انگاه ابو عبیده از قیس محصل حال بر قل سمی کرد و گفت
 در اعدا سپاه روز بروز و از قیامت نصاری استمد و می کند مردم بر قل و در وسیه و صفایه و فرنج و ارمن و در قس و
 و کرج و یونان و قلم و فردا و در و میه و قبط و نبویه و آنچه تمامت روز را روز لشکر بدگاه او گسیل میدارند ابو عبیده
 از خداوند برایشان نصرت میجویم پس پیش لشکر طی مسافت کرده و یکجا محصل آمد مردم بلد در و از اینجاست و ند انشد لشکر
 چنانچه خود مراحت کند و ایشان را این حکام حلف و داد و عهد بود چه تمامت را با عبید بعضی مع و شری در آورد
 و آنوقت دانستند که عبید از خبر روی جات و غلات راده چندان و ملت چندان بهادادند مریس چون این بدید با

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ النوارین

عبد کتوب کرد آنا بعد با معاشره القرب قایما انما یخیر عنکم بقدر ولا تقض عهدا کنتم صاخرینا علی المیزه فیه
 قطنکم فینا البیع قبیحا فاقم نقضتم منا عاهدنا که گفت یروم عرب خدایت دیکهت شمار اندستیم کمر شما باند
 و از و غده با صلح کردید و مابوی شما فرستادیم و بمابا بعد جزو استید دروغ نداشتیم این مژجت ما بنسکام چه بود و عسید
 در پاسخ نکاشت که چندین از اساقفه و رسا نماز از دیک من فرست از انمردم که در مجلس مصاحبه حاضر بودند تا بنام که ما خد کردیم
 و امثال ما خد کشند پس مری چندین از انجاعت که سید داشت چون حاضر مجلس ابو عسید شدند ما انان گفت انما عاهد مصاحبه
 یستیم را انکه از خاخر شما کوچ و بیست ستر که بلدی از بلا و سام را انجا میم الوقت از شر البصلی از اد با شیم اگر خواجه ایستیم
 گفتند چنین است گفت انیک سحر شیر و رستین را کسود ایم و باز شده ایم گفتند سخن بصدق کردی اکنون باز شویم و بدان سطر
 ما چه اید گفت پس باز شدند و صورت حال را با مریس بر دوشند و گفتند اکنون رای چیست مریس گفت رزم خواسیم و اد گفتند
 عرب با ما خدایت انکند و علف از و غده مار ایتامست بر چه گونه رزم توانیم و او مریس گفت عار باد شمار از ان سخن بنور انما
 شی معقول نخسته و مخرج نهاده و جو جان مرده چیست این ذلت و زلوفی من شمارا می شرب و ما کول کفایت کنم ساخته
 شوید و نام خویش را بدست سنگ بست بخند و او را در قصر خویش خانه انباشته از غلات بود از انر بخود و از یک نیم آن مرد
 بلدراسه روزه را دداد از ان سباه را بعض عرض در آورد و از میان ایشان خجراتن که هر یک جدا گانه شجاعت شیل
 فخر و از خاندان بزرگ داشتند انجاب کرد تا از انش روی شکر نر و گشته و ایشا از و غده و جوشن و سواد و مغا و منتجای
 و سنانهای خطی و کمانهای حاجی و خد کفای از ان آب داده و دیگر سلاحهای جنگ غنی ساخت و صحکاه و جانه جنگ بود
 و حاجی چند و کشید تا مریس خوش گشت پس با ان شکر اراسته بدر و زه رستن آمد و در پیشو علمهای جنگ را از انر خشد و فوج
 از پس فوج مردان با خد مریس صف راست کرد چون دو اراسته من از مریس روی صف مانند تخت گوی بات ساد و کمان
 دل بر مرک نهاد از انوی عرب نیز بر صف شد و جنگ پیوسته گشت مردم حمص سخت کوشیدند و عرب را به قهرتی باقی
 بردند ابو عسید به تبر سید فریاد برداشت که ای مسلمانان فاخلوا معی علی امرک الله باز شوید و حمله باز مید مسلمان سرتان
 و علمهای کران انکند خالده بن لید بانی مخروم و میره بن مسروق العسیری غیرت خود چون شیر زخم خورده به جنگ آید
 و در میان بخان بای کران کرد و دیکه صعب گشت در میان بختن از دلاوران سباه روم با خالده و و جاکست نام
 در او کشید خالده جلدی کرد و شمیر برفق او فرو داد و تیغ بر خود آید و بکشت و قطنه ان بدت خالده ماند و بی طمع
 در خالده بست و مرد و با هم بختیدند خالده بخبان از فرار ازین رومی را در انفل کشید و جان فشار داد که جان به او شکر
 او را ما خود داشت بد کربوی حمله انکند و ازین و امثال سمی قتل داد و مرد و مرکب بجاک انداخت این رنجر بخواند

حک
 مردم حمص با
 عرب

وَبَلِّغِ الْجَمْعَ الْتَرَفِ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ شُعَيْبٌ
 إِذَا زَايَنَّا مَحْرَبَ فِيهَا لَنَنْقُشَ
 بِكُلِّ لَدْنٍ وَصَقِيلٍ مَنَحْتِ
 نَرَاهُ فِي الْحَرْبِ كَمَا نَلْفَهَبِ
 حَتَّى بَنُو التَّرَفِ عَتَا بِالْعَطَبِ

و همچنان مر قال بودیم بن عسبه بن ابی و قاص در میان بنی زهره ندا داد و او پیش از انجک تحریض کرد و میره بن
 مسروق جلدی نمود و قیس بن مہسره با او جدست گشت و مرد و انہ سیر و همی کردند انوقت عکرمه بن ابی جیل با کربا
 از بنی مخروم بی باکانه حمله همی انکند و چشم برابریت رومیان داشت و مانند میون مست روی را با انس مکرر

کتاب عمر از وقایع اقلیم سبعة

۲۷. اور آغشانی عکرمه خویش را و ابایی و از میان خویش سیدش گفت ما از برای او ثامن و هفتم رزم دادیم و او جان نترسیدیم در راه اسلام چگونه خویشین داری گنم و حال آنکه خوران بهشت را گویایم که مرگم را بوی خویش نمیخواند خاکند رسول صدای فرمود: **خُودًا اَوْ نِهَا تَحْتَجِبُ دِهَا هَا وَالنَّوْءُ قَدْ كَبِطَعَ مِنْ دِهَا هَا** و بیشتر فرات کرد **مَنْ كَرِهْنَا نَأْفِكُهُ مِنْ هَوَالِهَا هَا وَبِئْسَ كَلَامٌ مِمَّنْ يَنْهَانَا هَا**

بجانب با تکیه عکرمه خوف و ترس حاکمی اکلند و صف و شکفت تا در میان لشکر و مردم غرق شد انوقت مرگش مانند اردو پای و فتنه بر او درآمد و ما و در آنوقت و حربه که در دست داشت بر سگم عکرمه فرود داد خاکه از آب و افشاد و مقبول گشت خالده و لید چون بر او کزلیت سخت بگرفت و گفت کاش عمر بن الخطاب حاضر بود و کشتگان ما را از زخمی فرمود نظاره میکرد و مع الفقهه نرو ز را تا آفتاب مغرب نشست جرب بر پای بود چون باریکی جها نرا فرو گرفت مردم محصور بشهر در رفتند و دروازه استوار کردند و لشکر اسلام بار جای شدند صبحگاه او عیبه ده گفت ای مساه عت چستی و رزونی است که پیشنهاد کرده اید اگر کار بدینگونه رود این بلاد و امصار را کشته و اعدا تحت حکومت شما برون شود خالده و لید گفت ای امیر این مردم که ما را رزم میدهند و لیران سپاه و کار را گمان رزم گانند مردم بازاری سوزنند که یک حکایت با جرب گفتند او عیبه ده گفت ای صیت خالده گفت صوب است که چون لشکر و مردم با جنگ آغاز دما لشکرگاه را با مال و خیال بخاریم و لشت با جنگ و سهم تا ایشان خیال داشتند که ما بهر دست شدیم پس از دنبال ایشان و از جرم خویش و رافشد تا آنجا که محال است تا سخن و جمله انداختن بدست شود پس روی بر تپا تم و ایشان را فرو گیریم و بی رانده نگذاریم سخن در نزد بزرگان لشکر سده فادیس بر اینگونه موضعها انداز انوی لشکر و مردم که امروز و لیر تر بود در و از با بگو و ند و گرو و گرو و نه و نه و علمها بر آفر آشتند و لشکر با صفا ازین صف بد شد شمی دیدند که عیبه از جای خوش نمی سهند و اقامت یک نفر ماند خان و اینست که بول و هر یک لشکر عیبه از جای برده و لاجرم بی باکی حمله فکندند و مسلمانان بیست با جنگ دادند انوقت مرگش با هزار سوار جوار از دنبال ایشان استیصال کرد مردم شهر این بر بدین طبع طلب هنب و غارت خود را لشکرگاه مسلمانان انداختند بخت از علمای انصاری بر فراز ماره سمی فریاد کردند که ای لشکر و مردم سوگند توبه و انجیل که عیبه با شما خدایت کرد و هم اکنون رحمت خواهد نمود و فرب بخورید و غنود شود کس سخن او را وقتی نگذاشت با تکیه مرگش از جای مسلمانان دو اسیبه عیبه رفت تا از بلده خویش نیک بعد از آن ناکاه بزرگان لشکر اسلام با علی صیت نامک در و انداختند **لَا تَجْعَلُوا لَنَا لَهْفًا فَيَكُنْ لَكُمْ جِجَارًا** مسلمانان چون صاعقه که از قلب آسمان برآمد خدایت همین که از جگرگاه کمان سپرون بی روی بر تافشد و در کرد و در میان دایره کرد و از مره ز و ند خالده و لید تنگی افشاند و این رخ میخواند

اَلْيَوْمَ نَوْمُ الْكُفْرِ بِاللَّيْثُورِ وَالتَّحْرِيقُ وَالْقَوُورِ

مِنْ اَهْلِ نَاصِطِ الْبَطْلِ الصَّبِيِّ جَوْشَنُ الْقَوْلِ فِي الْاَمُورِ

بجمله مشهور در میان نخت و دند و از جرب و راست می تا خد و کشته و انداختند معاذ بن جبل با ناصط و ابی لشکرگاه تا سخت وقتی رسید که مردم حصص از بازار و بر زن میان لشکرگاه تا حه دست هنب و غارت گشته بود و ند و از جرب قطع و غلاشته غلات و جوبات ما خود میداشتند چون لشکرهای عرب را بشیرهای کشیده و کشتیدان بشیرا که بر کشته

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

بودند برنجید و بکریختند معاذ بن جبل بر ایشان درآمد چون مردم عوام و بازاری بودند بسیار کس را با شمشیر در کمر
و فراوان اسیر گرفتند اما مرئوس از انوشیروان بن وندان کوشش می کرد و باشد که جان میلاست برد تاگاه سعید بن زید
با او دو چار شد و مکان خویش را بزه کرده خدنگی بر او بگشاد و آن تیر بر قوس مرئوس آمده او را از اسب در انداختند
خدی که کرده مش تاخت و بایع زخمی دیگر بر پهلوی او آورد و با تیر از آن هزار سواری که با اتفاق مرئوس رزم میداد کشته شدند
نجات بکجه مقتول گشتند و در آن حرکت از لشکر مردم بیرون اسیر و محروم هزار و شصت کس عرضه ملاک و دمار گشت
و از مسلمانان نیز کز روی نیز رسیدند پس لشکر اسلام کشتگان خود را با خاک سپردند و تسلیح کا فراز را بر گرفتند و اهل
بود در حبس حکم ابو سعید بهر سعید بن زید گشت اینوقت از مردم محصل فریاد الا امان بالا گرفت و علمای انصاری
شده نزدیک ابو سعید آمدند و گفتند یک بلده ما بهره شاست در آید و جای گیرند و بهر گونه بخواهند خربت
بند و در خیمه داشتند که اگر مسلمانان شهر ایشان در و زد و در کوی و برزن برانگند خانه گیرند کیدی اندیشند ابو سعید
انگیزی از نفس کرد و گفت تا کاسی که مخالفت تا با هر قل بیای رفته بشهر شما در نشویم پس با ایشان عقد مصاحبت استوار
مبلغ و مت را باز نمود و گفت شما در نامه لشکر اسلامید و دفع اعدای شما بر ما واجب است و بچک از مسلمین شهر ایشان
در نرفت پس اهل محصل بیرون شدند و کشتگان خود را مدفون ساختند و از مسلمانان از مردم حمیر و همدان دوستی
بخ کس شید بود و از اهل مکه عکرمه بن ابی جبل و از قبیله حرم که طایفه از غطفان است صاحب بن جهم و از بنی نجار و از
بن عقیل السلمي و مردان بن عامر و سالم بن نجید و دیگر از بنی مخزوم و خیل بن سهل و منقر بن زیاد و عمر بن قیس و حسان
غنم و از بنی تمیم عجم بن حرب و دیگر طایفه بن عبد الله بن سر غم ای بکر و دیگر مالک بن نیر بن عبد الله النخیری و خلاد بن ابراهیم
انحنی و از ورن عابد الدارمی و ضار بن محارب الطایفی و مسلم بن طالب الدوسی و کامل بن طلحه الخدومی و عیسی
السبائی الشبانی و سلیم بن خفاف و دیگر منهل و برادر او منهل سپران عامر السلمي سپر عجم بن مرداس و ختم بن

و جابر بن خویله الربعی انجم شد ای یوم محصل بودند

طلب کردن هر قل قیامت لشکری را روم را بکشت عرب بعد از آنکه او از فتح محصل رسالت نزد پیغمبر
در خدمت هر قل اخبار متوجه گشت که لشکر عرب رستن و شیر و حما را بکشد و ندان عطا که از بهر مرئوس بمذول است
ما خود داشتند و مرئوس را نیز بقتل آوردند و شهر محصل را خربان کردند و آتشها بر هر قل کران می انداختند و چشم بر راه بزرگان
و رسیدن سپاه میداشت این بود تا پس از روزی چند مانان ارمنی با تمام سپاه ارغشان از راه برسید هر قل با عبا
حشم او را بذر کردند چون مانان با و شاه را بکشت با اتفاق سپاه ساه و شد و بر ضعف ملت نصاری و خزن هر قل
و شدت عتب بهایابی بگریسند و از کز راه بکنیه درآمدند و اساقفه و بطارقه و دیگر مردم با یک بگریه برداشند هر قل
ایرمان این گریه صحت گریستن گران و کودکان است من اینک مردم و مال خویش را از برای حفظ و صراست شما بدل کرد
و اینک از شما سوالی خواهیم کرد و گفتند بلکه فرمان کن گفت یا عذت و عذرت ما از غلبه افروختن بیت تیغهای شما نمیکویم
مردان شما قوی ترند این دلت و زبونی چیست از جامع جیاع الا که با رعایا الاحباب روز نیست شوید و از شهر بدانشهر
کزین روید مرا فراموش نمید و که در بصری و حوران و جادین و دمشق و حلبک و حمص و دیگر بلاد و امصار جلوس

۴۷۱
ترس

۴۸
لشکر را
هر قل بکشت عرب

کتاب عمر و قلیع اقالیم سبعة

۲۷۲ رزم دادید چسکونه بریت شدید و چندین مملکت را بدست و بشن باز دادید مردم خاموش شدند هر قلعت ان
 ای مردم این خاموشی چیست پاسخ مرا باز دهید بختن از قبیله انصاری که مردی دانا بود بر خاست و گفت ای پیر
 بشن که هم که عو بر انصرت چراست ما مردم ما دین مسیح را خارج کردند و از امر معروف و نهی از منکر دست باز داشتند
 و به اکل رباده و کتاب زنا و انگار زکوة و صلوة برداشتند و انجاعت عرب در راه دین تن برینج و لقب آوده
 و دل بر اطاعت نغمه غلبه اند و عقبی را از دنیا دور کرد و از انجا بهتر دانسته اند لا جرم روز جنگ تیغ از مرکب
 و غلبه کنند هر قل چون انضغای این کلمات فرمود و گفت چون انقبو چمن باشند البیجر نیست شوند و مرا واجب نباشد
 که نصرت ایشان کنم هم اکنون این لشکر که حاضر کرده ام باز گردانم و اهل و مال خویش را برض سوره حل دهم و از انجا
 یقسطه بنده شوم و از عرب بیخ رنج و لقب به بنم چون مردم این کلمات بشنیدند فریاد برداشتند که ای پادشاه
 مسیح را خارج کن که در انصاری باز بر سر شوی و بیرون قیامت در انجمن بدف طاعت کردی و اکنون خلیجی جا
 ساخته که بیخ پادشاهی را دوست پس نبوده ملت برای یک استوار میکنیم و با عرب رزم میدیم که خواجی ما را بر تنه
 قال مثال فرمانا صدق مخالف مکشوف افند هر قل انجمن را پسند داشت و بیخ تن از ملوک مملکت را بسپار لاری
 کرد و بختن را بی از دیاج زدم به بست و صلیبی مرصع بجوهر بران علاقه فرمود و فرماندار مملکت رومیه که بری که
 قطار نام داشت مشن خواند و اورا سپرد و با کمر مرصع دیار زرین تشریف و صد هزار تن از لشکر رومیه که بری و
 لازم رکاب داشت و رایتی یکبار از دیاج انضی به بست و بران از شمشای زر و صلیب نبرد حلقه کرد و جهر را
 سلطنت عموری و طوریه و اکوریه داشت سپرد و اورا سپرد تشریف کرد و صد هزار کس از مردم روم و مکره و فرادیه
 لازم رکاب داشت و رایتی دیگر از تری لون به بست و صلیبی از زر سرخ در آویخت و در رخا نایب قطعه بنده
 و صد هزار کس لازم داشت از مردم مغلیط و اورا نیز خلعت کرد و علمیکار از دیاج اسود که بران از روم و از روم
 بود به بست و به سپر برادر خود قورماداد و صد هزار کس از سپاه مغلیط و ارمن لازم داشت و رایت بهیم را که مرصع
 برادرید و با قوت بود و صلیبی از با قوت علاقه داشت بمانان ارمنی داد و او را سپاه و کمر و یاره که خود در برد
 خلعت کرد و او را بر تامت این لشکر با فرمانر و اساخت چ مانان در نزد او مکانی بزرگ داشت و بسیار وقت با لشکر
 فارس رزم داده و نصرت یافته بود پس قطار و جهر و در رخا و قوریر انفت میچگاه از فرمان مانان هر دو نشین
 و از یک راه علی مسافت کشید و علف و ازوغه کفایت نخدا نگاه جلایه بن الایم را بجو است و او را خلعت کرد و
 قفسه عرب را از قبایل خم و جذام و عامله و بجلیه و لسان در خدمت او باز داشت و ایشان شصت هزار تن را اندید
 فرمان داد که ایشان بر مقدمه سپاه رزم دهند چه انجاعت نیز بخند و از رخس یکدیکه چمانا این را با این توان
 داشت پس بفرمود تا قبیله انان را با آب معمور به غل دادند انگاه با سپردار ان فرمود این آخرین مخالفت است
 با عرب دل بر مصابرت بنید که اگر نصرت جسته دیگر با شما رزمی نبرند بکشند پس جبر فرمان قطار طریقه
 گرفت و جهر بر راه معرات و سرین روان گشت و قوریر جاده حلب حاه سپرد و در رخا بارض عوصم و قسیر
 و مانان بر اثر قوم با جیش عظیم می رفت و جلایه الایم بر مقدمه او بود اما از انسوی جویمس و عبون ابو عبیده که در
 لشکر روم بودند بازشتن با شد و در درض جابه نبره یک ابو عبیده آمدند چه بعد از فتح محض بختن از بزرگان ان

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۰۰/۱۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

برای اخذ خسار بر ایشان حکومت داد و خود بارض جاییه آمد با جمعی جاسوسان کثرت لشکر هر قل و اعدا و پست از ۱۳۴۲
 باز نمودند ابو عبیده سخت پنهان شد و انب را تا با مادر چشم با خواب ایشان نکرد و صبحگاه که مسلمانان برای نماز حاضر
 شدند بعد از ادای صلوٰه ایشان را سوگند داد که کس بر آنکه نشود تا سخن بین نشود و انگاه برخاست و گفت ای مسلمانان
 آگاه باشید که هر قل لشکری بنصف تار است و اطفا نور خداوند خواسته و جاسوسان را فرمان کرد تا اینجا را بسا
 روم دیدند و شنیدند کثرت داشتند انگاه گفت شمار را می حسبت مسلمانان سخت تر رسیدند و خاموش نشدند
 عبیده گفت این خاموشی از هر جهت من بر یکتا ماند شام آنچه بصواب داند باز نمایند خدتن از قید من و من از قید
 و نقدای امیر صواب است که از اینجا کوچ دهیم و تا ارض قرچ که قریب بودی القری است طی مسافت کنیم و در آنجا
 او تراق نمایم اگر کثرت لشکر هر قل آنجا راه یابیم نزدیک است خلیفه ما را بد فرستد ابو عبیده گفت آنچه
 در نزد شما بود عرض داد دید اکنون از من شنوید اگر ما از اینجا باز شویم عمر بن الخطاب بسته ندارد دیگر باره گفت اقوام
 آنچه داند بگویند قیس بن کسوح المرادی برخاست و گفت ای امیر ما این اشجار و اخصار و مزارع و مریخ و باغهای
 و مخازن فضا و ذنب را بگذاریم و بارض حجاز باز گردیم و از شیر کول و از شیر مریخس سازیم و حال آنکه اگر در اینجا بمانیم
 کشت مایه ای احمد شتر و بهشت خداوند غفار است ابو عبیده گفت قیس سخن بصدق گروی و جماعتی از مسلمانان با من سخن
 شدند اما خالد بن الولید بسوز خاموش بود ابو عبیده گفت یا ابا سلیمان چرا سخن نمیکنی خالد گفت نیکو را می زد و کفر انداخت
 و اگر کذاست همانا اگر ما در این ارض جا به او تراق کنیم و حال این چنین نزدیک شهر قیاریه است و قطنین بر سر قل چهار
 مرد لشکری در اینجا قامت دارد و مردم اردن نیز از خوف سپاه مسلمین در اینجا انجمن شده اند و قرون بصواب ننماید باید از اینجا
 کوچ داد و اورعات را از پس پشت انداخته و زمین یرموک فرد شد که هم بکلادت و استقبال بجنگ دشمن خرسند و هم
 از برای جولان فرسان و تلاحق بدو از مدینه لایق تر است مردم گفتند رای خالد نیکو است و سوارت اوسفیان بن حریف
 امیر رای خالد را بجا بست پس ابو عبیده فرمان کرد تا لشکر کوچ دادند و خالد را بفرمود تا با بان سپاه که از عراق با خود
 بود حارس سپاه و طایع ایشان باشد با جمعی چون لشکر کوچ دادند جماعتی که در اردن انجمن بودند این بدیدند و کمان کردند
 مسلمانان بهریت میگردیدند پس گروهی بنو بهاتینهای بندهای منترهای خطی از بنو نبال ایشان تاختن کردند خالد چون انجمن
 دید اگر در اینجا جانب نداد و غنیمتی نیست پس با تفاق ضرار بن الازور و طلحه بن عبیده النوفلی و زاهد بن الامل و عامر بن
 و ابن کمال الدم و مال بن مره و چندین دیگر از فارسان و لیسر سنگ ایشان کرد و در اول حمله انجاعت را بهریت نمود و پیش
 ایشان نهاد و جمعی را کشت و برخی را اسیر گرفت و همچنان از تقای ایشان تاخت تالب رود اردن و بهریتیان از شمر
 شمر بار خود را در آب پختند و بجا کس خرقه شدند و انوقت مسلمانان مرجعت کرده و در ارض یرموک با ابو عبیده شدند
 و اموال و اسیران را با و رد ابو عبیده این حضرت را فعال گرفت و در یرموک طی عظیم بود و فرمود تا زنان و کودکان
 بران تل صعود داد و مسلمانان درین دشت یرموک او تراق کردند و ساختن جنگ نشدند از انسوی چون قطنین بر سر
 داشت که لشکر عرب از جاییه بجانب یرموک کوچ داد و اعدا کار کرد و بسوی بان مکتوب کرد و او را در بطی سیر لایق
 پس بان مصلحت و شب طی مسافت می کرد و بهر شهر و بلدی که مسلمانان فوج کرده بودند چون عبور میداد مردم
 لعن میفرستاد و شتاعت میکرد که ترک دین گفتند و با عجب پیوسته مردم پانچ دادند که شاید بن ملامت لایق تربید

ابو عبیده از کثرت لشکر هر قل

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبده

آنست با شک غیب و اوید و مار آمد و نفرت ما بد تا جگر بکشتیم و حفظ جان و غیبت و عیال را به نذل الالاتی تر
و نشسته با نخل و گریه ای روم تا مرض بر یوک برانند و از وی را بجل فرود شد و در غیبت بر یک ریشش قرسک از طول و حق
بره لشکرگاه روم گشت و بن الفریقین به قرسک مسافت بود جلد الا به با شمت بر ارتن از قنصره بر مقدمه لشکر
روم جای کرد و ایوف از بر قتل با مان مکتوب آوردند که تخت باغب مقابلت شمارا کرتوانی ایشان را بطلقت
و عطیت باز کردانی و از برای عمر بن الخطاب بر سالی مالی مقرر داشتند و تر باشد اما آن جر جر را فرمود که حکم بادشاه را
نمودی نزد انجمعت شو باشد که بی نعمت مناطحت ایکنای با شمت پای رود جر جر را بر ارتن از روم نمود و نشسته
در ابریکر اسد هم نزدیک کرد و پیام داد ایعاشه عرب بدین چند رزم که دادید و غلبه بستید و بدین چند بلد که فتوح
مغزو نشدید اکنون دانسته اید که چندین سپاه از برای دفع شما حاضر است اکنون کار جماعت عقل کنید سه سال است
که در این اراضی بنیبت غارت روز بروز داید قوی سپاده و بر سنده بی سیم و روز بروز داید اکنون خداوندان سلب
و سیم و دیکر بکشتید از انجمه ما شاه ما شمارا مقصود دارد سر خوش کرد و طوق ملک تو دیش دارد و اگر نه روی ستا
نخواهید و دست خویش ما نیست خواهی گشت ابو عبده گفت سخن تمام کردی اکنون خوشای پانچ باش هیچ گفتی
با معنی آتیه آورده و مارا پیم شمشیر اوی ما هرگز از تیغ شمشیر سپیده ایم چه در راه دین طریق یقین سپرده ایم و طلب
و ضرب بر آن شد و ایم و غلبه ما فتح ما و شمارا اما وعده کرده است و هرگز سخن او دیگر گویند نشود و اینک کان کرده لشکر
روم معاهده کرده اند که در و ز که در از فرار بخشند کافی بخت است گاهی که شمشیرهای ما را بر نه به سینه نیروی آفت
از ایشان و در کثرت عدد شما محبوب ماست چه به ما از شمارا مدت خواهد بود و شک نیست که زبان بر بندد
ما را و بکشاید جر جر چون این بشاید باز شد و ما از انکی داد ایوف ما آن جلد الا به رطلب کرد و گفت تو بر آن
قوم و ناما قری نزد ایشان شو باشد که بخت دید و تویل انجماعت را از طریق منا زعت باز داری پس حمله سرون شد و در
میان و وصف یافتند و خداورد داد که ایعاشه عرب بکن از بنی عمر و بن عامر را بسوی من فرستید ما را او سخنی
خواهم گفت ابو عبده عباد بن الصامت را بنزد یک او گسیل داشت جلد مردی دراز بالا و سیاه چهره و عظیم
کویت گفت از انجماعت عرب که تو طلب کردی من عباد بن الصامت از قنصره خرج از اولاد عمر و بن عامر صاحب
رسول ندیم به با گفت تو از بنی انعام مانی و من حرمت رحم و قرابت را بسوی شما آورده ام تا اندر زنی گویم شما را
که در جنگ ما روز نفرت کسی را فقه بد انچه شمارا ضعیب افتاد مغرور نماید بود و این لشکر روم را اگر گشت اید در این
اراضی همچون حصین دارند در قطع خویش جای کنند و اگر شمارا بریت افتد بکن روی سلامت نیستند چه با و
مسافتی بعید است اکنون طریق صواب آنست که بد انچه از انجماعت بدست کرده اید و غنایم خود بند
ایند بکای و موطن خویش مراجعت فرمائید عباد بن الصامت گفت یا جلد سخن تمام کردی اکنون کوثر
فرمان دار تا من سپهر ترا پانچ گویم بمجا نایب رو فت انچه ای لشکر شمارا دید اگر کردیم و بر ایشان دست یافتیم
از این پس ساحت انوش الا لیش بن و بدلی خواهیم داد و ما در نفرت دین و تقویم شریعت سید المرسلین این
مقاتلت و منازعت افکنده اید و از هیچ حشی و نه باک نداریم اکنون تو ای حبیب با انجماعت غنیمت
ازین سبب انچه بکن و بشوای جهان با آن جهان و ما را نکال است باز مدد جلد گفت

جلد دوم از کتاب دوم مانح التواریخ

این سخن بگذارد من از دین خویش بر گردم عبادت گفت اگر بگرف خویش بخوابی باید از میدان حرب برگزیده باشی ۲۵۰
و نظاره کن که قتل مردم بر دم بر ما کوار از ارشادت و اگر ندانند نیری و بیانی بسندان گمی یکتا از شمار وی است
ویدار کند جسد در خشمند و گفت ای عباد ما را بشیرهای خویش بپیمید بی من برای نصیحت بسوی شما آمده ام که شما
بصاحت افکنم و شمار از بکالت بر ما عبادت گفت اینجا خبر داد ای خبره با قبول اسلام و اگر نه بحکم تمام نشود
ناچار بسویلمان مراجعت کرد و اما خوف از دیدار او بدیدار بود مان گفت این دشت حلت گفت این عذر
چنان دیدار کردم که خبر از روی او سخن فزون ریختن در خاطر ندانند مان گفت شما نیز بیرون عرب نشیند و در شمار
چندان ایستاد سحره جنگ شوید و کار مقاتلت راست کنید که من نیز توان تمام پس جلد فرمان کرد تا عقیقه
تمامت سلاح جنگ بشیند و بر صف شدند از انبوی ابو عبیده که خود را فرمان جنگ داد و اقدی کوید خالده
گفت ای معاشر عرب کجاستی باشی که من بجهر ایشان بگیدتی خواهم آغاز کرد ابو عبیده گفت ما با مسلمانان دشمنه تو
بخطا نزد و از آنچه صواب است باز ده پس خالده پس بن سعد و عباد بن الصامت و کعب بن مالک و معا
بن جمل و جابر بن عبد الله و خالد بن ولید و زید بن حنیس و است و گفت پس از دوم این عرب متضرره را که از جنس مایک
نامزد کرد شما نیز یک ایشان شوید باشد که روی ایشان از مقاتلت با ما بر تابد پس بفرموده خالده ان شش تن جنگ
جلد کردند و اوجان داشت که ایشان از زهر جنگ بیرون شده اند و است حمله افکند جابر را در دشت که معا
از غسان و دحم و جذام و مبرا و اوان شایم و دما شایخ داریم جلد اجازت کرد تا بر او در آید و گفت انبرادکان من حفظ
قرابت را برای نصیحت بسوی شما آمده و عباد بن الصامت سخن گفت جابر انصاری گفت ای عماره اگر
در راه دین بخشی تا ما را بر ما و ما را بر ما حکم قرابت نصیحت شما فرض میافد صواب است که مسلمانان کیری کار
سرای سازی و در انجهان آنچه از بهر ماست شما را باشد جلد گفت کم دینکم دلتان بینا بیرون دین از صلاح و سد و
کنند انصار گفتند اکنون در شریعت ما رانده نداری تو را چه افاده که جنگ ما را پیش آهنگ مانی کناری کرد
ما را بگذارد اگر نصرت جیتیم سر هم تو ایم نگاه اگر خوابی شریعت ما کیری و اگر نه جزیت پذیر می و اگر نهج رومیان را
افاد تو پس عثمان خود را کشته و بدست ایشان کشته جلد گفت من در تحت حکومت روم افاده ام و هر قل صفا
که من از حقانیت شما دست باز دارم ما را اگر همه مرا در من باشد سر از مقاتلت او برخواهم یافت قیس بن
ای جلد بهمانی سلطان بر تو استیلا یافت و تو را و بلا افکند اکنون که حرمت حم ندانستی و سعادت اسلام در
از بهر تو خوبی مایکیم که از دستان طحل نورس بر شود و از نزد جلد ما را لشکرگاه شدند خالده و لید گفت ایشان
دشمنه باشند که این عرب متضرره ضعت هراتن باشند و مایک نیمه ایشان باشیم اگر تجات با انجاعت و زم و دشمن
ما برود مانان این لشکر انبوه بر ما دلیر شود و چه خبر باید اندیشید که هول و مهیت مسلمانان در دل کافران تو
کرد و تا اگر این انبوه لشکر ما رزم و بنداز خوف و دشت هزیم شوند ابو بغیان حرب گفت یا مسلمانان آنچه
بصواب دانی بکار بند خالده گفت جمعی باید از برای نصرت دین و حفظ مسلمانان ترک جان کونید ولی ما که
در انجاعت فکند و اگر تمامه کشته شود بطریق هزیمت بگردان انجاعت بزنند که ما غم جان نداریم چون این دلا
پسند دیگر از روی رزم مانگند زیرا که ما در از جان گذشته کن باستانی نبرد بخوید من اینک کسی از مسلمانان

کتاب عمر از وقایع اقا کیم

۲۷۶ میگویم و این شصت هزار کس جمله می شکم ابو سفیان گفت ما بن الولید سخن بزرگ میرانی یا مجید سکوئی سخت است که ام کس ترا اجابت کند و اگر اجابت کند بر قتل خویش عاقبت کرده باشد خالد گفت ای ابو سفیان تو در جانب کجاست ساخته بودی در مسلمانان بدلی و جانبی بسته ساختی ابو سفیان گفت تا این سخن از در اهفت و شفقت با مسلمانان که میگویند که بر این عقیدت غم نیست و اگر کرده شصت تن گرفته کن ابو عبیده بن جراح ابو سفیان همه پستان شد پس خالد سخت با که باز بر بن العوام و از پس او فضل بن عباس بن عبد المطلب را اندر دشمنی هشام بن سفید فارس و دیگر بنی قریظ و دیگر بنی حنیله و دیگر خالد بن سعید بن العاص و دیگر عمر بن عبد الله بن عمر و دیگر زید بن ابی سفیان و دیگر صفوان بن اسی و دیگر صفوان بن امیه و دیگر ابی جحیف و دیگر ابن زید انخل و دیگر ابن عمر عقیق و دیگر ضرار بن الازور و دیگر رافع بن عمیره الطائی و دیگر عدی بن حاتم الطائی و دیگر سهیل بن عمرو و العامری و دیگر خدیجه بن الیمان و دیگر قیس بن الیمان و دیگر خزرج بن کعب بن مالک الانصاری و دیگر سید بن عمرو و العنوی و دیگر عباده بن الصامت و دیگر قیس بن سعد و دیگر ملال و دیگر انسید الساعدی و دیگر کلاب بن جراح و المازنی و دیگر حمزه بن عمر الاسلمی و دیگر عبد الله بن زید بن عامر و دیگر حاطب بن عبد شمس مع قصه خالد شصت تن از این گونه مردان شجاع را گرفته ساخت و گفت بر ائمه که با اتفاق شمار بقوم حمله کنیم اگر طلبه جتیم ما بن این لشکر کران که با دست از ما پنهان شوند و در جنگ ما نباید کفند حکم تراست ما در طلب دین غم جان نخواستیم ابو عبیده گفت ساخته خشک شود و سنان و کمان خود جل بدهید چه نره کاهی در طعن خطا کند و خد نک سار افقه بر نشان زن کار با شمشیر کنید که زبان تیغ مرکز دروغ مگوید پس مسلمانان اعدا جنگ کردند و انب را به کلا

سلاح با ما در کردند صبحگاه خالد بن الولید سلاح در بر کرد و این اشعار می خواند

هَبُّوا الْخَوْفَ قَوْمُوا الرِّمَاحَا
خَوَالِدًا تَنْفَعُ الْكِفَاحَا

نَزْجُوا بِذَلِكَ الْقَوْزَ وَالْجَاحَا
إِذَا بَدَلْنَا دُونَهُ أَمْلًا وَاحَا

پس خالد بر پشت شصت تن را باطل رجال بد نصفت که رفتم شد چون شیران شفته کرد و او را فرو گرفتند هر یک جدا گانه اهل و غیرت خود را و ادع کفند با اتفاق خالد آنهاک میدان مبارزت کردند جمله بن الایم طلب لشکر چون بدیشان بگریست چنان نپذیر کرد که این نبرد نه قلیل رسالت میرسد تا سخن از مسالت کنند پس بر صفت ما اندیشه ایشان را باز دارند چون خالد راه نزدیک کرد فریاد برداشت که ای لشکر شیطان از بهر ضراب طعنا میرون شود جمله چون دشت که ایشان را آنهاک خشک است در عجب شد پس اسب نرود و میدان آمد و در هم خورد خُذْنِ الْعِظَةَ الصَّلِيبَ مِنْ تَحْتِ الْعِلَى مَنْ عَابَتْنا بِنِعَالِنَا قُلْنَا حَقِيقًا بِالْمَسِيحِ وَاقْتَبَ وَ الْحَرْبُ تَعْلَمُ أَنَهَا أَشْهَى لَنَا إِنَّا خَوَّجْنَا قُلُوبَ الصَّلِيبِ لَمَّا مَنَّا كَمَا نَبْدِي جُوعًا بِمَنْبِصَالِنَا آنگاه گفت ای مردم عجب باز شوید و قوم خویش را الهی برید که با بر صفت شدیم جز اینکه با شما نبرد و از ما نیم ایام و مردی خود بنام خالد گفت ای جمله ما از بهر رسالت میرون تا خسته ایم بلکه آنهاک مقاتلت ساخته ایم و شما در میدان نبرد هم آوردن خویش شرم از این روی شصت کس از شما ما آنهاک شصت تن از تن شما کرده اند چه مرد با بهر امر در برابر گرفته اند جمله در غضب شد و گفت ای خاله من ترا بصحافت قتل باورمند شستم اکنون دستم که دیوانه و یکبار از خود پیکانه و باکت بر لشکر خود زد که اهلکه اهلکه عرب فخر و یکبار بر او حمله کردند و او را

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

مسلمانان را دایره کوفه را پاره زدند و صف از پیش صف بایستادند لکن از آن شصت هزار تن لشکری میجنگاه از صد
 و دویست سوار افزون با مسلمانان دست رنیداشت و مسلمانان رکاب بر رکاب و غنای بر غنای پیوسته
 داشتند و در میان آن لشکر انبوه چنان منیمو دند که حلقه در قبه باطله در قلعه و هر یک چون یوراکشته و مرد دین
 میخروشیدند و میکوشیدند چنانکه حاکم شمشیر و میا بانگ دار و گیر جگر شیر میخافت و دل پیل بر میافت و در آن
 عن یأخمران و شکوفه از غوان کشتی همه از خون خضابسته یا همه تن در خون نشسته اند و اقدی گوید که در آن
 زهر بن العوام و فضل بن عباس و عبد الرحمن بن ابوبکر و ضرار بن الازور و عبد الله بن عمر بن الخطاب و خالد بن الولید
 چون ضواعتی آشبار و شیب آش کرداران جلادست و شجاعت شعار کردند که تاکنون کس نشان نداده فضل بن
 همیگفت انا فضل بن عباس انا بن عم محمد بن حنیف التائیس و در آن رزمیکه هست که در آن
 مسلمانان در هر حمله جدا گشت لکن مسلمانان یکپاره دل بر مرکب نهادند و از رزمگانی آرزو نکردند این حرکت
 بود تا آفتاب خواست طریقی فول گرفت ابو عبیده فریاد برداشت که ای اصحاب رسول الله همانا خالد و هر که با
 بود در این رزمگاه بیا که گشت بنام خداوند جمله کشید و برادران خود را از گرداب ملا دست گیرید ابوسفیان بن حنظل
 ای امیر یحیی باش تا به نیم اینجا چگونه پای شود ابو عبیده سخن بوسفیان را وقتی نگذاشت و لشکر را فرمان جنگ داد
 لشکر اسلام یکپار بانگ برداشتند که الله الله لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله و غنای
 کردند و اسبهار با همیگر انجیز دادند و مانند سیل نمایان کن بر عرب متصرفه حمله افکندند تا که در میان مصافحاه جاری
 با صبت تن از مسلمانان دیدار کردند که گفتی همه خود و درع و برستوان اسب از لعل کرده اند و خالد همی بصره بروی
 میزد و میگفت یابن الولید مسلمانان را بهلکت افکند می با خداوند خویش غدر چه گوئی ابو عبیده گفت این بیت گفت
 تن از مسلمانان را اندام حال صیت سپهر شدند یا طعمه شمشیر شد فضل بن عباس سپهر عم رسول خدا و حاکم بن عبد الله
 و دیگر مسلمانان میجنگ را نشان نه انم ابو عبیده گفت انا لله و انا الیه راجعون سلامه بن احوصل سپهری گفت ای
 حمله از پی حمله و رزم از پی رزم باید داد اگر اجباد ای زانو بر زمین و انیم شسته اند و اگر نه اسیر شده اند پس مسلمانان
 بجنگ درآمدند و ابو عبیده همیگفت اللهم انکنا بالفریح لا یفجعنا یابن عم یتلیک ولا یابن عم یتلیک و در میان آن
 زهر بن العوام و فضل بن عباس و بنیم بن عبیده را دیدار کردند که چون از دمای دمنده از دنبال فرستیان همی
 و برق شمشیر ایشان اطراف ایشان را چون آتش جواله مال میگرد و نور بصر را چون لمعان خورشید و در با شمشیر میزد
 شاد شد و با فضل گفت ای سپهر عم رسول خدا شمار اجه افتاد گفت پنج تن از ما سپهر کشیده شخت رافع بن عمیره الطائی
 و رقیه بن عامر و ضرار بن الازور و عاصم بن عمر القیتی و بنیدین ابی سفیان و ما رزم همی دم باشد که بر لشکر
 یاسم با جگر خور و زکواته شده با چار بسوی ابو عبیده باز شدند و از این شصت تن مسلمانان ده کس مقتول گشتند
 از انصار بود تحت قیس بن عامر بن عمرو و الکد و دیگر سلمه بن سلامه و انحر جی و از تنصیر و بنجر از کس گشته گشت و دوزخ
 ما سازادگان بودند تحت معظم بن رفاعه الفسانی دیگر سلمه بن شاد بن اوس بن قحطه چون مرد و سباه
 جای شدند خالد بن الولید گفت بر زمت نیست که اسیران مسلمین را از جنگ کافران رمانی دهم و از انجوی سببه
 بنزدیک مان آمد و گفت این عجب را از آسمان مد و میرسد چه شصت تن بر ما در آمدند و گشتند آنچه گشتند و بر ما صرتند

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه

۲۷۸

نامه ابو عبیده
بعمرب

آن گفت سوگند با صلیب عظم که فردا با سوار و پیاده خویش بر ایشان حمله کنم و یکتن زنده نگذارم تا
نامه کردن ابو عبیده و عمر بن الخطاب از کثرت سیاه روم و خشک شدن آن بم در سال بازدم عمر
چون ما این جلا و شکربور را نظار کرد و بد است که شصت کسی از ایشان را از حرکت شصت هزار تن نیست
دل بران نهاد که در کارخانه ماطله اندازد و در امر ماطت مساحت آغاز دماشد که نیران این جنگ و جوش زان
اشتی خاموش کرد و در انصوی ابو عبیده و چون کثرت سکرت روم را تیکر بست نمناک بود که مواد اوجن حرب بخ
استدکار ه سده مسلمان بدست کفارتا که کرد پس کاردار و کیر و زنی جذبا خرافا و بهر و لشکر در برابر که مگر
او تراق کرده و مخط و حراست خویش مشغول بودند انوقت ابو عبیده بسوی عمر بن الخطاب میگویند کتاب کرد و السلام
الرحمن الرحیم من عبده بن الجراح عامر بن الشام سلام علیک فابی خدا الله الذی لا اله الا هو واصل علی بیت محمد
صلی الله علیه و آله و اعلم یا امیر المؤمنین ان کلب لروم قد استنفروا کل من یحلی الصلیب قد استنفروا
البشاکا کجرا المنشیف قد نزلنا بالبرکات بالقریب من الزباده و العذوبی ثمان مایه الف فادین غیر
الانباع و سبین الفایم العرب المنشیف من غسان و کیم و جذام و ضبعه فاول من الفانا بجمله و فو
ذین بین الفادخرج الیه مناسیو بجلا افر الله المشرکین علی ابدیهم و ما النصر لایمن عند الله و فی کل
اخطابنا المسلمین عشره و هم و اصله بن حامد ختم بن المستبکی القوام بن حاطط و حجه بن طایف و خطله
بن ناسی و اصام بن حوشی و عیاض بن فادیم و نوفل بن و فقه و فیس بن غایر بن عبد الله و بنی سلمه بن
الحزبجی و اسیر منهم حسن و هم رافع بن غنره الطائی و خزار بن لاد و و عاصم بن عمر التیمی و و بعه
بن غایر و بنید بن ایس سفیان و یحیی علی ایماهم فلا تغفل عن المسلمین و امیدهم برجال من الموحیدین
و نحن انشاء الله نضل الله النصر و ان بنصر لاسلام و اهله و السلا علیک کل جمیع المسلمین و الله و کما
خلاصه الحکایت بفارسی چنین می آید مسکویه مکه ابو عبیده و عمر بن الخطاب را الکی میفرستد که با دشا و روم تا
مردم نصارا را انجمن ساخت و با بنک ناخ و انجاعت بیرون شصت هزار عرب منصرفه و بعه ختم منصرفه
مرد جنگی اند و ما در ارض یرموک فرو شدیم و اول کسی حید بن الایم جنگ ما بردند و شصت تن از ما با شصت هزار
از ایشان در آویخت و خداوند مسلمانان را طهرند ساخت و کافران را بریت داد و از ما ده تن عرضه می شود و کس نیست
ما را بدست غفلت بازده و از فرستادن مدد تقاعد مفرمای پس نامه را در هم سجده و عبد الله بن قرق را سپرد و خود
در رفتن مجلس کنایم عبد الله روز جمعه دوازدهم شهر ذی حجه بعد از نماز عصر از ارض یرموک برشت و جمعه و کمر حجاب
از روز بده و او را بدست هنگامی که عمر و دیگر مسلمانان از بهر نماز حاضر مسجد بودند پس عبد الله در آمد و نامه عسیده
بهمر و تا فرات کرد پس نمک از روی عمر برده و گفت انا لله و انا الیه الرجوع انکاه بر فرزند بر بای استاد و دنیا
نامه را بر مسلمانان بخواند پس میگویند فابی انما هم و نسف علیهم مگر بشد عبد الرحمن بن عوف الزهری با عمر گفت اگر تو
خود در شام باشی بنیست مسلمانان قومی شود و دل کافران شکسته کرد و عمر بن الخطاب عبد الرحمن را پاسخ گفت و
روی با عبد الله بن قرق کرد و ارض نما دید لشکر روم پیش نمود عبد الله گفت ایسا را از انجمن سپهسالار کرد
نحس ایران دوم قضا بسم جبر چهارم قوریر و او خواهر زاده هر قل است پنجم نامان ارمنی و ما مان

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

انچه فرما کند راست و حقیقت بن الایم باشت هزار عرب تنضه بر منقاری شکر میرود و عمر گفت لا حول ولا قوة الا بالله ۲۷۹
 انچه گفت فان ایسلامان رای حجت بهر چه صواب دانید انهی دارید تا کار بد انگونه کنیم اگر همه خود باید کوی دهم
 نسج راه فرایم و از علی علیه السلام انشارت حجت انحضرت فرمود و قد توکل الله لا هیل هذا الدین
 با عزال الحوزة و سیر العودة و الذي نصرهم و هم قليل لا ینصرون و منعمهم و هم قليل لا یمنعون حتی لا
 یموت انک منی لیسر الی هذا العد و بنفسک فلفهم و نکتک لانک للیسلمین کانتة دون اقصی بلاد
 لیس یجذلک ترجع ترجعون الیه فاعتلهم بجلالهم و اخرجهم عن اهل البلاء و النسیجة فان اظهر الله قدرا
 ما یحب ان ینک الاخر کنت ذل الشان من الیسلمین فرمود و بما حفظ ساحت اهل بن و حر است حریم موحدین
 خداوند وکیل و کفیل است کس که ایشان را باقت عدت و ضعف نیت نصرت کرد زنده جاود است همانا اگر تو
 خود آهنگ و دشمن سازی و پس از طی مسافت جنگ غازی پس ترا اسب و خنجر در رساند ان مسلمانان که در نوحی
 شام اند و لشکری شوند و دشمن برایشان چیره گردد و او را زانجا بی نباشد مردی جنگجوی بسوی ایشان فرست تا اگر
 کرد کار بر آرزوی تو باشد و اگر نه تو نباه مسلمانان باشی و جبر کسرت زاندارک کنی عمر سخن علی علیه السلام رسد
 داشت پس بر بفرصت و در خطبه در فضل جهاد قرائت کرد تا قلوب مسلمین را با عاتل شکر شام خشنی دید و منصرف
 شده بدستگونی بسوی ابو عبده مکتوب کرد و بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله مبر المؤمنین عمر بن الخطاب الی الخ
 عینک و من معه من المسلمین سئلا علیک اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و انی قرأت
 یما لک فیه فکانکم بالامداد و قد شخصت بکم و ان کان مدد الله و نصن فو حیرکم و اعلموا
 ان الیسلمین بالجمع الکثیر هم الجمع البشیر و اما یفرم بما ینزل من السماء و ان الله تعالی یقول لکن یغنی عنکم فیکتم
 شئاً لو کثر و ان الله مع المؤمنین و ربما نصر العضا القلیل عدد هاعلی الکثرة و ما عند الله
 حیر لا یزید و قال فیهم من تصح حجه و منهم من یبیطر و ما بد لو انبدا لا فطی للشهداء و طوبی لمن کمل
 علی الله فقل الی العبدین معک ناس بن صر عوا بن بکر رسول الله فاعجزوا عن عدوهم فی مواطینهم حتی
 فیلو فی سبیل الله لکم هابو الموت فی جنب الله عز وجل و لا هن بعدهم من بقی من اخوانهم و لکن
 ناسوا هم و جاهلوا فی الله حق جهاده و لقد اثنی علی قوم بصریه فقال عز وجل فکان من ینفذ
 معه یتبون کثیرا و اولی اصبا بان سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین
 و ما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و ذنوب ائسنا فی امرنا و ثبت اقدما و انصرنا علی
 الطوم الکافرین فانما بهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب الاخرة و الله یحب المحسنین
 مخرج خطاب عمر بن الخطاب با ابو عبده و فارسی چنین است گوید از من در حکم روم مدد خواستی من ترا جان
 شمارا اگر انم لکن نصرت خداوند از بهر ثانی که تراست از کثرت سباه و دشمن یمناک مباشید چه نصرت با خداوند
 نیکوتر سباه چه بسیار افتاد که لشکری بر قلیل بر سپاه خف غلبه حجت پس با دشمن نرم کردن مشوید و از مقابل و مقابل
 و اصحاب پیغمبر را بر وی کشید که از مرکب نرسیدند و در راه خدا جهاد کردند تا جان دادند و بمکشفد الهام برورد
 کسان ما را معذور و قد عما می را در جهاد با مشرکین استوار فرمای و خداوند ایشان را از دنا و عقی از غنمت

غنی داشت چون این نامه بپای رفت در نورید و بعد از مرگ داد و گفت یابن قریظ خون بشکرگاه مسلمانان رسد
 و بشکر یازده صفت بگریستی سران سپاه را از زمین سلام برسان و بگو این حُبَّ اللَّهِ هُمْ الْغَالِبُونَ ای اهل ایمان باشد
 مصافح مید و از کافران هر کسناک شود که خداوند شمار انصرت و پس عبد الله نشست و مانند صیبا بجا
 در رفتن شتاب می کرد و سه روزه طی مسافت نموده ماریض بریوک در آمد مسلمانان از امر حق میر عبد الله تعجب آورد
 چه از روز شدن تابان آمدن ده روز افزون نبود با بجه ابو عبیده نامه عمر را بر لشکر بان فرستاد که و کشته خوار
 بحر شما و شتیم و بخوان بر خدی خواسته ایم لاحرم با اعدا از زم حواسیم و اگر کردن از و سوار شویم اما
 السوی عصر جمعه عبد الله بن قریظ نامه عمر گرفت و از مدینه بیرون شد و باید دوشنبه ۱۰ اقوام بن از قبیلہ صعبه و
 و ارضی سواد بجه و غنمه و خاج و حرجه و حصر موت سهرارن مرد دلادر برسد و فی ایشال جابر بن عبد الله
 بود و از که و وادی خلخه و طایف و طایف و طایف مرارتن مرد شمشیرن در آمد و فادانسان سعید بن عامر نو دین
 بزرگان لشکر یاد شدند و عمر بن الخطاب را اسلام دادند عمر التائرا و نوخت و در و یکر علمی از حر حرارایت
 سعید بن عامر را برسد و گفت ما سعید بن برابر تا من این سپاه امیر کردم راه بر کرد و در طی مسافت از طریق فحاش
 بر خیزد بر ش راه سخت را بر سهل اختیار کن پس سعید علم گرفت و بخشی جنش داد و در ایشال دست و پاهای
 و

شکرستان
عمر عبد الله

أَسْبِرْ عَيْنَيْكَ مِنْ جَالِ أَعْمَةٍ
 إِمَامَيْنِ جَلَّاحٍ وَصَحْبَيْنِ

عَلَى كُلِّ عَصْفٍ مِنْ الْجَبَلِ
 لَنَنْصُرَهُمْ وَاللَّهُ لِلدِّينِ

با حکم سعید سهل و صعب زمین را در نور دیده و اردتوک گشت عباس بن عمر و الاشعری که بفرمان ابو عبیده فرمان
 گذارتوک بود همان مذکرت و سعید بکرو و در اینجا بود و در دیگر مایهنگ جاسه کوچ داد و از نیم سپاه و دشمنان
 راه و پراثر بیرون شدن ندانست سخت بر مسلمانان بر رسید از قضا گوینده که گمان مبرفت گفتن از مردم
 باشد اشعری خواند

بَاغَصْبَهُ الْهَادِي إِلَى الرِّشَاءِ لَا تَجْزِعُوا مِنْ هَوْلِ هَذَا الْوَأْدِ
 مَا فِيهِ مِنْ حَيْنٍ وَلَا مَعَادِي سَتَعْلَمُونَ مَعَشَرَ الْعِبَادِ
 نَصْرَ الَّذِي يَنْفَقُ بِالْعِبَادِ وَ يَطْرُقُ الْحَبَنَةُ فِي الْأَكْبَادِ
 سَبَّحَ اللَّهُ مِنَ الرِّشَاءِ لِنَعْتَمُوا الْمَالَ مَعَ الْأَوْلَادِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا...

سعید چون این ندانستند ساد خاطر گشت و صبحگاه بادل توی راه برگرفت و از آن وادی بیرون شد
 بجل رقم رسید لشکر بان بنظر راه فار صبحا کف بیرون بنید و شکست گرفته و از اینجا مشرف ببلد عمان گشتند
 طوفان ده که عمان بفتح عین محله و میم شد نام شهر بس از مملکت شام و بعضی برانند که شهر دارالملک فیه
 بوده چنانکه و افندی نیز خدیجان کرده و همچنان در مرصدا الاطلاع فی اسما الاطمنه و لبقاع بران اسارتی فیه
 کن من بنده در جلد دوم از کتاب اول تاریخ ذکر اصحابی که بکف و ابرج رقم کردم بهما راستوار شستم
 چه دارالملک و قانوس مانند و دیگر شیر مار و مینه لهرس بود و محقق سلاطین و مینه راجز و مینه الکبری الکریه فیه
 دارالملک نبوده اکنون بر سرستان و در نم مسلمانان از آن جبل فرو شدند و تقریباً جاب دادند و چند تن را کشته

که کاشتم

جلد دوم از کتاب دیم ماسخ التواریخ

مردم حجاب بپاره مانند خود استار صبا که کشند و قبول خیریت کردند پس سعید کتاب صلح را بیان نکاشت ۲۱
 و از اسحاق کوچ داده و میگردانید و در میان بی فرود شدن ناکاه چند تن از اربابان دیدار شدند که بر طریق خویش
 میروند و گویا لشکر بر خیزد و ایشان را گرفته بترد یک سعید آوردند گفت کیستید و بجا میثود گفتند ما علمای دین هستیم
 و نیز مفضلین بر سر قتل میرویم تا از خداوند نصرت بکشیم و مردم را بر عرب بخوابیم سعید گفت فاذعوا و اذاعا ان الکنا
 ایلافی ضلالتی اکنون میگویند تا از صاحب عمان خبر دارید گفتند انیک با بنجر اسوار میسرید سعید گفت
 خدا کفر مان کرده که ما را بهمان مقتول سازیم ایسا نیز باز دارند تا رزم ما با صاحب عمان بپای، و دین ایسا نیز بپای
 زنا که با خود میباشند و بنجر اسوار را بپای زرقه بود که بطریق عمان بالسر در رسید مسلمانان چون لشکر دیدند
 و بانگ تکریم در دادند و بی توانی حمله افکندند بطریق عمان نیک نظر کردند که لشکر عمان بدست عرب چنان سهل
 شود که قصاب گوشت از خن آسان تواند کشت لاجرم بطریق با هر که زنده بود روی بر تافت و مسلمانان از قضا
 بیان بعضی را عوضه شیر میباشند و برخی را شیر گرفته اند اما از انسوی سالم بن نوفل العدوی خبر بوعبیده
 که عمر بن الخطاب سعید بن طاهر را با بنجر اسوار کس بد مسلمانان کسیل داشت و انیک کوچ بر کوچ در میسرید بوعبیده
 میروند و فیکر است که سعید دیری آید با خود اندیشید که مباد او را در طی مسافت افسی رسیده باشد زمر بن العوام
 فضل بن عباس را با هزار کس در طلب او فرستاد تا خبری باز آرد از قضا زمر فضل این حکام از پیش روی بر تفتان در آید
 و بچهره دادند و شمشیر در ایشان نهادند تخمین زمر بطریق را از اسب در انداخت تا بکمر از دستوی کافر از راهی میسرید
 بختن از انجماعت سلامت بیرون نشد هزار تن اسیر و چهار هزار کس مقتول بود زمر بفرمود لشکر کس را می کشانند و از خود جدا
 نیوفت سعید رهبانان را که در خود با لشکر با اتفاق زمر بن العوام طی مسافت کرده زمر دیک بوعبیده و بلشکر گاه پیوستند

کتاب سعید

و افکندند

فرمان

رسالت خالد بن الولید بنزد مانان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری بردایت دادند
 از این پیش رقم کردیم که زافع بن عبیده و ضرار بن الازور و حاصم بن عمرو و یزید بن ابی سفیان و بر قین عامر بن
 روم میسرند و جله الا انهم ایسا نیز از یک مانان آوردند مانان ایسا نیز سخت خائند و گفت ایان چه کند بگفت
 این پنج تن از ان شصت کنند که با شصت هزار کس لشکر ما در او بخشد چند تن مقتول گشت این پنج تن اسیر شدند اما خالد بن الولید
 سلامت بخت و این بخت است که ار که واکه و دمر و حوران و بصری و دمشق بکشد و لشکر ما را در انجا بدین وقت
 و هر پس را بگشت و در خبر قتل را اسیر گرفت اگر او بدست افادی است عرب شکر می مان گفت من جلتی اندم
 و او را با انجماعت بختیم پس از مردم خود میرا که جرحه نام داشت و نیک و انا و بر لسان عرب توانا بود بخواند و گفت
 بلشکر گاه عرب فکر کن و بگو مانان خالد و لید را که مردی حبیب و محبوب است بخواند باشد که این مناسبت را بگفت
 و جانبین را از خون ریختن و او بختن آسوده بدارد پس جرحه نزد بوعبیده آمد و پیام مانان را بگذاشت و بوعبیده
 قصه را با خالد برداشت خالد گفت زیانی نباشد من نیز دیک او میوم پس غلام خویش بهام را بفرمود تا بقه حمر را بخاند
 محل دد و ان خمیه بود از ادیم طائف که شمشهای زرین و حلقه های سیمین علاقه داشت از ان خالد از زوجه مسرت
 مسروق الهی بشاد و یار زمر سرخ خسریده بود پس تمام ان خمیه را بر سر محل داد و خالد سلاح خویش را بر تن بست کرد
 پشت بوعبیده گفت یا خالد که روی از منمیدانم اما من است خویش فرمای تا مگر ان تو باشی پس خالد از سر ان لشکر صد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

کردن باز داشت و آن توفیق عنایت کرد که از خطام دنیوی طغیان نکردیم و بر مردم شدت و کلفت ننهادیم ۱۳
 انگاه گفت ای مردم عجب با در حق شماست گوی کردیم و مقدم شمارا بزرگ داشتیم و بعد و شما را فکر کردیم و خجالت
 می نداشتیم که قبایل عرب تمامش کراش نعمت خواهند گذاشت شما کفران نعمت کردید و با لشکرهای پادشاه
 باراضی ما تاختید و از دانشجویش شمشیر نمودید و زنا را اسیر گرفتید اموال را سلب و غارت بردید و اکنون بکین
 خاطر داشته اید که ما را از بنا و خویش دفع دهید و خوشتن جای کنید بخی بیوش ما زارید و کردار بدی محال کردید بکینه
 لشکر فارس و ترک و هر امته را که از شما و عدت و عدت افزون بودند آرزوی جنگ ما نمیشد و آنکس را که ندانست
 خائب و خاسر و جرح و طرد باز شد و شما و نزد ایشان بخیری شما نشوید و نزدیک ما از شما هیچ قومی فیصل ترو زبون
 بحساب نرود چه شمارای کو سفندان و شتران و بوسه از شتر سلب کرده اید و بسمت زمانان را غوغا کرده اید
 و با شکی و ملا و قحط و غلامعاش نموده اید اکنون زمان برده و نعمتهای این برز و قهر را انکار کنید و بدو
 همچو امید بکار ما را از بلا و امصار خویش دفع دهید و زمان و فرزندان ما را برده کیرید آرزو بدین حال نمودن است
 بغیرالجمود و آفتاب باطل اندودن است اگر از برای رفاه معیشت از ما خواستار مالی شوید مضایقت نرود و غیر
 اهتمام راده هزار دینار و پوسه را پنجهار و صد تن از مران لشکر را که خود کزید و کسید هر یک هزار دینار و پوسه
 صد دینار و پوسه را پنجهار و صد تن از مران لشکر را نیز جامه بدستیم انچه را نقد حاضر سازیم بشرط که سوگند کنیم
 که از این پس رزم ما را تقصیر نمیید خالده گفت سخن تمام کردی اکنون نوبت مراست ما ان گفت چنین است پس خالده
 ابتدا کرد و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَا نَا كَفْتِ اِي عَرَبِ بَصْدَقِي كَدِي خَالِدُ كَفْتِ اَشْهَدُ اَنْ لَا إِلَهَ
 إِلَّا هُوَ وَرَسُولُهُ مَا نَا كَفْتِ سُو كَدِ بَا خَدِ اِي نَدَا اَنْ هُوَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ خَدِ سَيَا فَيْتِ تُو اَنْدِ بُو دِ خَانِ بَسْدِ كَدِ نُو كُو فِ خَالِدُ كَفْتِ
 حَسْبُ الرِّجَالِ دِيْنُهُ اَنكَاهُ كَفْتِ اَفْضَلُ السَّاعَاتِ فَجَزَّهَا سَاعَاتُ طَاعِ اللّٰهِ اِنِّ اِيْنِي شَرَفِ مَرْدِيْنِ اَوْ سَبْتِيْنِ
 اَوْ قَاتِ اِنْسَاعِ اِست که اطاعت خدای بای رود ما ان با مردم خود گفت این عربی مردی عاقل است خالده گفت
 عقل نیکوست اگر تو نیز نماندستی با بغیر ما فرمود و ما خلق الله شَيْئًا اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ اِنْ اَللّٰهُ مَا خَلَقَ
 الْعَقْلَ اِلَّا لَهٗ اَقْبَلُ نَا قَبْلُ ثُمَّ قَالَ اَدْبِرْ فَاَدْبِرْ فَقَالَ دَعْنِي وَجَلَّ اِلٰهِي خَلَفْتُ خَلْفًا اَحَبَّ اِلَيْكَ
 بَلِكُ بِنَالِ دُحُوْلٍ اَحْبَبْتِيْ عِنِي خدایند خدای محبوب تر از عقل من فرید چه انگاه عقل بنا فرید فرمان کرد که نزدیک شو عطا
 نمود پس بفرمود که دور شو فرمان پذیر گشت اینوقت بغیر و جلال خود سوگند یاد کرد که محبوب از تو بنا فریدم باید و بی
 تو بندگان من بشت مراد بکنند ما ان گفت اکنون که تو با این عقل و فراستی چه حاجت بود که این جماعت را با خود
 داری خالده گفت از هر که با ایشان کار مشورت کنم چه خداوند یا بنمیر فرمود و شاور دِهْ فِی الْاَمْرِ فَاِذَا عَرَضَتْ
 فَنُو كَلْ عَلٰی اَللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ حَبِيْبُ الْمُؤْمِنِيْنَ و در لشکر ما افزون از هزار تن باشد که من از مشورت هر یک تعفی میمانم
 گفت مرا سخن تو عیب می آورد چه مانشده ایم که عرب بجای از عقل و ادب بکانه است خالده گفت چنین بود ما انگاه
 که خداوند محمد را رسول بسوی ما فرستاد تا ما را احلال احرام یا موحش و بدی از ضلال باز نمود ما ان گفت ما ان
 دل من شفته شامل تو گشت نیک دوست دارم که با من دوست و برادر باشی خالده گفت من بدین آرزو شستم
 لکن این وقت تو اندود که بگوئی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَانْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُهُ الَّذِي بَشَّرَنِيْ بِكَ اَنْ تَكُوْنُ مِمَّنْ

تغاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۹۲ من از دین خود بیرون نتوانم خالده گفت پس بامن برادر شو انی بود ما مان گفت این بگذارد و آنچه از در صلح سخن کردیم مانع کو
خالده گفت آنچه از غوغا و علا و غلبه بر اعدا و کثرت لک و مضط کشور را ندی سخن بصدق کردی و آنچه از بذل و عطا شایگان
نسبت به میان کشتی درست گفتی لکن این ایگان بنو و ملکه برای خیر جماعت و توقیر مملکت و تقویم شوکت بود خالده حنیف
الایم که از صنایع عرب است با اهل و عشرت با شما پیوسته گشته و ما با طریق مبارزت و مناجرت سپرده و اینکه ما را از
پوشیدن بنیم و چو ایندن شتر سر کوب دادی ما را از این عارضیت و آنس را که شتر جوانی بخند بر ای شتر فضلی نگذازم و آن
از فقر و مسکنت و بول و مخمت ما گفتی باین یادت را آن بودیم چه خداوند ما را در غمی فرو داد و در که از اخبار و انهار غمی
بود و بچکس از ما جز آسی و سلاهی نداشت و همواره یکدیگر گشتیم و بعضی نیت غارت در آوردیم و بر شترش او مان
صنایم کردیم تا آنگاه که خداوند محمد را مبعوث فرمود و ما را از غوغایت بهدایت آورد و از شرک و کفر باز داشت اکنون
کنش که شریعت مایه و برادر طریقت ما باشد و اگر از اسلام سر بر تابد و قبول خیریت کند بهم در پناه ما باشد و الا فصل ما
خبر بازبان شمشیر نخواهد رفت اکنون ای مان از این سده کار هر که ام را خواهی خستار فرمای ما مان گفت پشت با در پیش
نگیم و ذلت ادای خیریت بخیم و کار حوب و ضرب بسازم خالده گفت سوگند با خدی که ما را برای جنگ شیفه تراشید
گویایم نکریم که لشکر شما را خیریت کرده ام و ترا ما خود داشته بند بر گردنت نهاده ام و در برابر عمر بن الخطاب ای
تا بفرمان او سرت را از تن دور کنند ما مان از این سخنان با هموار موی بر تن میکان گشت و جهان در خشمش سیاه شد و آن
مجلس از حجاب و بطارقه و برقلید از غضب ما مان ساخته قتل خالده شدند و قتیض فرمان بودند ما مان از در غضب گفت
خالده من از در رحمت با تو سخن میگویم و تو در خون خویش غلبت مینمائی سوگند با خدا که این سپهر از افاضه میگویم و در برابر تو
اصحاب تو گردن میزنم خالده گفت کوشش دار تا چه میگویم بهمانا این مردم که در دست تو میسرند هیچ ضرر از تو
خدا و دست ترا نشادت ندارند و ما نیز مانند ایشانیم سوگند با خدای اگر خواهم بیدم اکنون با همین تیغ با این تیغ
افانم و از جای محبت و بیغ بکشد و ان صد تن که با او بودند همه جرسند و شمشیر بکشد زنده ما مان مکرر گشت که در اینجا
سودی بدست نشود چه تواند بود که بر ایشان دست نیانند که و بی عظیم مقتول کرد و دو کرب و عیب بدیشان را
پس با یک برداشت که این بندی و غلظت فرو کرد از من با تو سخن میگویم و پانچ میزبان سوال مبرم و بر سر لادن
ندانم بشکرگاه خوش باز شو و ساخته جنگ بشس خالده تیغ در بنام کرد و گفت اکنون بگوی اکنون با سپهرن خو
کرد گفت ایشان را از در کرامت را نگیم و در میدان معالمت عرضه هلاک و در سازم و ایشان را با خالده سپرد و این
میان ما و شما کار مصاحبت و در تو چیزی خواهیم خواست خالده گفت ان خبر که ام است گفت ان قبح را که بر افر
مر بگفت آورده اگر خواهی ترا بمن بدیه فرست و بجای ان چیزی طلب فرمای خالده گفت از ما تو بخندم و بجای
چیزی نخواهم ما مان شد و خالده با مردم خود بسوی ابو عبیده مراجعت کرد و قصه ما مان گفت و گفت
این سپهر از این شمشیر ما را داد اکنون باید ساخته جنگ شد و فرود از ما داد کار معالمت راست کرد و لا
ابو عبیده لشکر را از سخن ساخت و ایشان را از کار جنگ آگهی داد و فرمان کرد و ما اسب مسلح خویش را بکشد
مسلمانان انب را تا آنجا که اعدا جنگ کردند و چون سفیده سبز زد و سبهار ازین بر شد و شالی اسلح بر
نمشتند ابو عبیده لشکر را بر سه صف کرد و صفوف را از پس یکدیگر پیوسته بدشت و میانه لشکر را باده برز

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

کس از خلفا و خویشاوندان معاوان که داشت و شریک بن حسن را با سه هزار کس بر جناح میمند داشت و میره را با کین تین ۲۵
اسم الکسانی و عمرو بن معدیکرب و معاوی بن جیل و یزید بن القصاص الالفاری سپرد و ده هزار تن از انفار با ایشان گذاشت
و یسعد بن عامر را با سه هزار مرد و جناح میره نامور داشت و یسعد بن زید را با چهار هزار تن ملازم کین فرمود و خالد بن ولید
بر تمامت سواران و صاحبان را بایست فرمازد و ساخت و پیادگان را نیز قاتل بن باشم بن عتبه بن ابی وقاص باز داد و
بمیزه هزار مرد جنگی در قلبش گنجای کرد اما از انسوی با ان ارمنی سخت کتوبی بهر قل فرستاد که کار ما عاب از دست
بخاست زلف ایشان دل بر مرکب ننهد اند و جان مال را ترک گفته اند و ما نیز دل بر مرکب ننهد ایم و آناه غنیمت
شده ایم این نامه بهر دستارس روی با سمران شکر کرد و گفته رای حبت با عجب گونه رزم دیم که شنید این شکر عرش
از اغیار را بشمارد و شکوشت که مالش کز خویش را بچند بخش کنیم و بهر بخشی را صد هزار تن مقرر داریم تا روزی که کشت
با عجب رزم دهد اگر چند از ما افزودن کشته کرد و با قتل عدد که ایشان را است و بر نیاند و زود نهایت شوند ما با قتل
این رای ایوب نیست چه این عرب مردمی از قید جان و مال رسته و دل بر مرکب بسته اند چون ده روز پیش از این
افند مول و بر پیشگاه ما افزودند و بچشم آتشک جنگ عجب بخش دیگری رخاست و گفت ای امیر مرد که از عجب کین
پروان شود ماده تن بیرون شویم و اورا کفایت کنیم تا اینجا نهایت شوند ما با ان کفایت این رای ناستوده بر
چه انگاه که شاده تن بیرون شود و غم مردم خود را بکینه با شما کند و دو بدهد او تا فتن کند و نیکو است که تمامت
حاضر جنگ سازیم و هم آتشک بر ایشان تا رزم و بنیان ایشان را بکسار و براندازیم پس سخن بر این بخت دند و ما با ان در
شکر عرش کردت که در جله الایم را با عجب مقصده از غنان و بخت و جذام و پیسده بر مقدمه داشت و از سر روی
بنیان صلیبی از نسیم که با دغیب زرد و دود و با چهار کوه را بناک تر صیغ داشت لصب کرد و لشکر روم را بی
از پس یکدیگر کرده کرد

۱۵ خب یروک

ذکر مقاتله سپاه اسلام با مانان ارمنی در ارض یروک هم در سال پانزدهم حمی بر دایت داشت
چون از دوجانب لشکر صف است کردند مسلمانان کتبه و تهنیل در دادند و میان تقارنت انجل برداشند اول کس بفر
از لشکر روم آتشک مبارزت ساخت و سب میدان تاخت و بگردار بری سپاه با نیاد و لغره چون رعد در داد و این
اسلام مردمی بزرگ خلعت آتشک او کرد و خالد غلام خوش تمام را بد و فرستاد که گیتی و از که ام قسید گفت من رو کشت
صاحب بصری منم که شمار بذر دالت هر پس و تو ما دالت کردم اینک بطلب شهادت میروم باشد که محمد شاهر را وید
کنم با کله روماس میدان تاخت و بطریق اورا شناخت و گفت ای روماس ترک دین انفاری کشتی و سلماتی
گرفتی و حمله بر او افکند تختی با هم کشتد بطریق را فرصتی بدست شده تیغ براند و جراحی بر روماس آورد و روماس
نیروی در یک برفت و پشت با جنگ کرده باز لشکر گاه شد و بطریق از دنبال او تا نزدیکی سپاه تاخت و با عطف
غنان کرده باز لشکر گاه شد و بزبان رومی مظهر ساخت و مبارز طلب نموده میره بن مسروق آتشک او کرد و خالد
گفت این بطریق سخت دلیر است و تویری باش تا دیگر می سپردن شود پس میره باز شد و حامی بن طفیل بن زنی
غنان کرد و خالد گفت ای حامی تو جوان نورسیده جنگ و توانی ساخت این کار را با دیگر می گذار حاکم
یا خالد تو دل مسلمان را از این کافر پریم کردی خالد گفت بجای باش من حال را با جمال و مرد را از مرد نیکو دانم

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسعه

۲۹۶ انوقت حارث بن عبدالله الازدی بس برکنخت خالده گفت تو سم آوردی و توانی بودی لکن از تو سوالی خواهم کرد
گفت صحبت گفت از این پیش ما هیچ مرد سم آورده کشته و بختنه با هیچ هزار جنگ از موده ما این دل اینک است گفت
اینک نخستین است خالده گفت بجای ما شک کردی این بر منکا و نخستین کس از سباه اسلام تها بود فعال نیک ناساند
مردی را که در بند همال او باشد فرمان میدهم و قیس بن میره را بخواند و گفت تو گفتو این کاغذی جنگ او باز و اینک او
کن قیس بن موی طریق میدان گرفت و در طریق در آمد ساعتی با هم بختنه پس قیس طردی که دو تیغ برانه بزرگ بر او
ساخت تیغ از ستر بگذشت و بر خود آتش بست خوست تیغ را از پی ضرب و کرد آرد و دست نیافت طریق
هم در آن ساعت ششیر بر محل حاتی قیس افکند و بر دو با سم روی در روی شدند بطریق خویش چون کوه باره بر
گفتند باشد که اورا اسیر کرد و چون قائم اهل و صاعم النهار بود خوشتر را بذر و دود و مشکوی شد و عیان ترافت تا
خود بر سباه مسلمانان ساند و از بهر جنگ و مینی ساند بطریق حمان دانست که قیس بکشت پس اسب از تهای او
برکنخت و از ورش تهاقت با یک بر او زد قیس بر خویش نشنید و خجری که در گرد آشت بختنه و ساز مر جت کرد
خالده قیس اسو کند داد که باز شکر گاه شو قیس گفت یا خالده کرد اصل من تا خبری خواهد رفت چو عار فرار بر خود
و از اصحاب نار با سم خالده چون این بدید با یک بر آورد و گفت کیت که این ششیر بقیس رساند عبد الرحمن بن ابی
تیغ بگرفت و بوی قیس تا حین بر سباه روم جان فیم کردند که کس با جانت قیس هر دن شده پس کین از بطار تها
مردجانی میدان تاخت و گفت ای معاشر عرب شما گفتید ما از اهل نصفت و عدلیم چه شد که دو تن اینک بکین سافند
عبد الرحمن گفت من هر دن نشدم چرا اینک قیس ششیری و سم و محکس از ما و جنگ شما بعین میوند چاهنند نشود و صد
تن از شما بر کین از ما که انی بختد اینک شما سید و من بختنه شما را گفایت کنم پس دی با قیس کرد و اورا رسول خدا
سو کند و او که اعانت دی بخند و ستوانی بر طریق مانی تهاقت و نیزه برد و از اسبش در انداخت و بر خم و بگر خا
و دینمه ساخت و اینک بطریق نخستین فرمود انوقت قیس محال گذاشت و تیغ بر سر طریق فرو داد و دو مغز او را ساق
از شکرد و دم اسکن که نظاره بود گفت این عرب خریشا طین نیستند و ما نماز از کردار ایشان گوی بردند انوقت کین از
بطار قیس شد و در گوش مان گفت و دوش در خواب دیدم که مردانی کامل السلاح با اسما فی سفید و املی از کما
فرو شدند و با جانت عرب کین از ما زنده نگذاشتند ما این تعبیر خواب و دشمنان است که بکین از ایشان سکر
پس باشد با تجمه سکر از کا فرمان در میدان مقاتلت مقتول گشت قیس بن میره باز جای شد و عبد الرحمن بر اسب
سوار شده و در گرد میدان جولان کرد و آنرا سنده داشت پس باز شد و بر اسب خویش نشست و بر مینه سباه روم خنجر
و دو تن بکشت و باز آمد و بجانب میره تا حین کرد و چند جو به تیر کشاد و پس مردی بر او در آمد و بدست او کشته گشت
انوقت خالده اورا سو کند داد و بشکر گاه باز آورد انوقت ما مان فرمان کرد تا دو صف از صفوف روم مسلمانان
حمله افکندند و جنگ به پوتند از کرمکاه روز تا سگاه که قاص طریق افول گرفت حو به پای بود و او کرد و خا
عصه میدان چون شب تاریک شد مسلمانان خبر بایات شمار یکدیگر انوقت شد شاخت و زنان عرب نظاره جنگ
مانند اسما ذات انطا قین دختر امی مکر که ضیعی زهرین العوام بود و دیگر خوزه خواهر ضار بن الازد و نسبه دختر کب و ام بان
زوجه عکرته بن ابی جمل و عوبه و حتره عاصم الضمری زوجه سید بن عود الضمری و در طه دختر طحله زندی و ذره و اما و در

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و فخر و قهر و بند و عید و لبنا و مانند ایشان و انجاعت نیز گاهی شد و داد و مقابلت میدادند و اگر مردان از ۴۸۷
 جنگ روی برپشتافتند ایشان را بر زبان شتاعت بنوی مبارزت مر جبت میدادند با کج شیب تاریک ممان هر دو
 لشکر میانجی گشت و کجس بلشکر گاه خوش بازگشت لکن چون در این جنگ بیشتر مردم کشته شدند و مرد میزدند از هر دو دم و
 بسیار کشته شدند و از مسلمانان ده تن مقتول شدند و بن از مردم حضرت موت و سنگس از قبیله بجله و دیگر از قوم مراد و
 سید برادر قیس بن مهران نیز در این جنگ مقتول شدند با کج چون هر دو لشکر باز جای شدند و باسی از قیس بن
 شد قیس بن مهران را غوغا برافروخت و باشت تن از قوم خود آهنگ میدان کرد تا کشته برادر زاده را بدست
 و با خال بسیار چون میان میدان آمد دید که از لشکر گاه و مردم نیز جاعلی با چراغ آهنگ میدان کرده اند تا حید
 میان قیس بن مهران گفت نگو نیست که با چراغ خویش را بنشانم و در کین بنشینم باشد که کین پس برادر از ایشان
 ای قیس انجاعت کمر از صد تن بشمار میزدند و ما افزون از نه کس هستیم چگونه بر ایشان در انیم قیس گفت شما باز شوید مگر
 شربت مرگ را از آب حیوان کوار تر دانم باز نخواهیم شد ایشان چون خان دیدند ما چار تا قیس جامه ناز قیس
 نشاند و کین گرفت چون مردم و مردم نزدیک شدند ناگاه صیحه برزد و با شمشیر کشیده بر ایشان تاخت و تاختن خان
 اتفاق افتاد که قاتل برادر زاده را با تیغ در کمر زاید و مسلمانان از قهای او تیغ در نهادند شانزده تن از کافران
 کشت و دیگر بجهت انگاه قیس در میان کشتگان حید برادر زاده را یافت که نشان تیره از پشت او سر بر کرده بود
 هنوز خاشاکه جان در تن داشت و را بشکر آورد و بر او مکرست پس از ساعتی چون دواغ جهان گفت بخاکش سپرد
 از انوی مانان از خواب لطیف و آثار می که از عرب می مکرست چنان اند و هتاک بود که شبانگاه دست طعام
 نیالود و اگر هر قل و مردم و مردم کردن میخاندند مصاحبت و قبول خیریت رضامند بطارقه بر او کرد آمدند و کفشد
 امیر این چیست که دست بخوردنی و آشامیدنی فراختری حرب چنین است روزی نصرت و روزی هزیمت و در میان
 ما بشکر آموه ایشانرا استوه خواسیم داشت مانان گفت لا والله شما را خداوند تغییریت و خب طوبت بدست
 کفر خواهد کرد در انجمن بودند که مردی برخاست و گفت ای امیر اصد کوفشد بود و سپهر من این کوفشد را
 میداد یکی از بزرگان لشکر را و گذشت و مانان کرد تا عده می از انعام برای او ما خود داشتند و آنچه بجای اند مردم
 کوفشد ضیغ من از درد او خواهمی نیز یکا و نده فرمود تا او را آنچه در بردند و از علف با او هم سرگشت سپهر من چون
 مادرشید فریاد بستغا شد بر داشت بطریق فرمود تا او را که بن بر نهند من بچشیدن شدم و برای خلاصی فرزند شتافتم فریاد
 تا بضر تیغ دست مرا قطع کردند و دست معطوع خود را بنمود مانان در غضب شد و گفت او را میدانی گفت از آنک
 حاضر مجلس است و بچتن از بطارقه را بنمود و غضب مانان بر زیادت گشت و بطارقه بجای لطیف که انکار کرد پسر و شید
 و اندر سواره را با تیغ باره باره کردند و مانان نظاره میکرد انگاه گفت خداوند شما را ذلیل و ذبون خواست و در
 روی نصرت هزار نخواهد کرد و مکافات میظلمها بر شما نازل خواهد گشت و انجاعت را خست مر جبت و کین از
 بطارقه نزد او بایستاد و گفت ای امیر من نزد و دشمن خوانی دیدم بدانسان که بطریق تخمین دیدن بشکر و منم
 خواهد گشت مع القصد مانان لب را بجمرت و صیحه آورد و چون آفتاب بر سر کشید مسلمانان صف رست کردند
 دیدند که از جانب مردم کس ساخته نیست دانستند که ایشانرا خطی حادث شده پس بایستادند و از انوی مظار

کتاب عمرار و قلیع اقالیم سبعه

۳۸۸ و جرد و تور و در جان نزدیک ما مان شدند تا اجازت مبارزستمانند ما مان گفت من از برای قومی که بیرون
 انصاف تهم زنده و اجمال چور و اعتساف محکم کنند رزم نخواهم داد ایشان کفشند با چهار تن از مومنین اگر رخصت فرمای
 هر یک در روزی بدم و اینهم تا حاجت و جلالت هر طایفه جدا که کسوف افتد و چون بر عوب دست باسم کار بجا می کرد و
 و اگر رخصت ما را افتد بر کشینا سوار شویم و سر بسایمت بیرون بریم ما مان گفت این رای بصواب نزدیک است لکن هر قل را
 باید از مکنون خاطر آگاه ساخت و بدینگونه سوزی هر قل بگو که **وَأَمَّا بَعْدُ فَلْنَسْأَلِ اللَّهَ أَهْلَ الْمَلِكِ بِحَبْلِكَ وَاهْلُ**
ذِيكَ الضَّرِّ وَلَا هِلْ سُلْطَانِكَ الْعَزَّ وَالْقَهْرُ إِنَّكَ قَدْ بَعَثْتَنِي فِيهَا لَا يَخْضَى مِنَ الْعَهْدِ وَإِنِّي قَدْ مَنَّا إِلَى
هَؤُلَاءِ الْعَرَبِ تَزَلُّ لِيَا جِهْلِهِمْ وَمَنْبَتُهُمْ وَطَائِفُهُمْ فَلَمْ يَقْطَعُوا وَسْأَلَهُمُ الصَّلَاحَ فَلَمْ يَقْبَلُوا وَ
جَعَلْتُ لَهُمُ الْجَعْلَ عَلَى أَنْ يَنْصَرُوا فَلَمْ يَقْبَلُوا فَخَرَجْتُ جُنْدَ الْمَلِكِ مِنْهُمْ فَرَعَا شِدَّ بَدَا وَخَشِبَتْ أَنْ
يَكُونَ الْقَسْلُ قَدْ عَمَّهُمْ وَالرَّغْبُ قَدْ دَاخَلَهمْ وَذَلِكَ لِكَثْرَةِ الظَّالِمِ بَيْنَهُمْ وَفَدَّ جَعَتْ أَهْلُ الرَّأْيِ مِنْ أَهْلِ
وَدَوَى النَّصِيحَةِ لِلْمَلِكِ قَدْ جُمِعَ دَائِبُنَا عَلَى التَّهْوِضِ إِلَيْهِمْ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ لَا تَرَاهُمْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ
خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَإِنْ تَطَهَّرَ عَدُوْنَا عَلَيْنَا فَارْضَ بِفَضَاءِ اللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا زَانَالَةٌ عَنْكَ فَلَا تَأْخُذُ
عَلَى مَا فَانَكَ مِنْهَا وَلَا تَغْبِطُ مِنْهَا شَيْئًا وَالْحَقُّ بِمَعَا فَلَكَ وَذَارُ مَلِكِكَ بِالْفُسْطُ طَنْبَتُهُ وَ
أَهْلُ الرَّأْيِ رَعِيَّتِكَ مُحْسِنُ اللَّهِ إِلَيْكَ وَارْحَمْ نَوْحَهُمْ وَتَوَاضَعُ بَرَفَعَكَ اللَّهُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْمُتَكَبِّرِينَ وَلَقَدْ عَلِمْتُ الْحَبِيلَةَ فِي أَحْضَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْبَتُهُ وَأَرْعَبْتُهُ فَرَأَيْتُهُ عَلَى
الْحَقِّ وَارْدَتْ أَنْ أَمْسُكُ بِهِ فَخَفْتُ عَاقِبَتَهُ الْمَكْرَ وَمَا نَفَرْتُ إِلَّا بِالْعَدْلِ إِنِّي بَعْدَهُمُ وَالسَّلَامُ
 ماری این کلمات با حاضری می آمد سکه های هر قل از فرزند را رسانیده با شش تا شش تو دین ترا نصرت کند همانا
 مرا بدفع عوب فرمان گزوی من نزدیک ایشان مردم و نخست طریق مسالمت را بر نیاضت اختیار کردم و ایشان
 با معافیت و اغفال خطیت قطع کردم باشد که این مناط را بمصاحت تبدیل دهند و مرا جعت را بدین عبت
 تفصیل نموده ای بجهت و از این گروه شکر ماست و میروند و دلای ایشان را از جود و هر کس و دماس و دماس کنند
 می رسم و این نیست جز آنکه مردن دین مسج را خار کده است و طریق جود و ستم پیشین داشته اند اینک مردم خود نمند
 مشورت همچون کرده سخن بران نهاده ایم که میروز تمام لشکر را میست و همه استمان کرده با ایشان مصاف میسم
 تا مرا که اندی خواهد نصرت و بد لکن ای باد ساه اگر عوب بر ما غلبه کند کلین بمشش جها را میاندکی متوقع نیست
 پس با قطیله کوچ ده و با رعیت نگوئی کن تا خدا و مذ بر تو رجعت کند و از بکر و عمر بر خدر باشد که خدای تبارک از او
 نذارد همانا جسنی اندیشیدم و خالد بن ولید را که امر عوب بود طلب کردم تا او را ما خود دارم چه کردم که گفت
 خدمت بوخامت انجامد پس او را را ما ختم لکن ایشان نصرت از در عدل و بر مردی پخته خوش بشدند
 و اسلام چون نامه بای بر بدست کلین از مردم خود الفا ذرگاه هر قل داشت و هفت روز مقابل با عوب
 ماطله داد ابو عبیده کلین معاوی را بلسکر ما مان جاسوس فرستاد تا بسبب تعادلیا را از مقامت باز دانید
 برفت در و دیگر باز آمد و گفت ما مان جواب مکتوب خیش را از هر قل انتظار میبرد خالد گفت ای امیر ما مان از ستم
 ما وقت با خبر میروم ما را و حبشیت که گوش بر او داریم ابو عبیده گفت با خالد در مقابلت چنین محبت کن

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

که شتاب زدگی از خائن شیطانت با بجز در بیستم مانان بختن از عرب قنصره را بجا سوسی بسکرگاه مسلمان فرستاد
 چون از عرب بود و سقار عرب داشت کس اورا شناخت و او بکشتار و زور فحش مسلمانان کرده بنزدیک مانان با
 شتاب و کفایت ای امر از نزد قومی سرزمین که روز و روزه گیرند و شب بنماز ایستند و از امر معروف و نهی از منکر خود
 بکنند و امیر ایشان مایه بختن از ایشان باشد و در دل جز از زوسی قتال و امید شهادت ندارند و هر که در جنگ با
 پیش دستی بخند از بهر آنست که ابتدا بطغیان و بغی ماکرود به ششم مانان گفت اکنون که انسان استهلاک نمائند
 از زمینت بخت مان و امافقه بر ایشان تازیم و جنگا قازیم پیش با کجا به سران لشکر را حاضر کرده و شفقت
 بپست و فرمان کرد تا هر ایت راده هزار کس ملازمت کند و اول صلیب را بقطار سپرد و او را امامومینه داشت و صلیب
 با ویرخان گذاشت و او را بهر کجاست و از برای جبر و قور و خسر و و علی بیت و جلد بن الامیر الوانی داد
 اورا با عرب قنصره بر مقدمه کرد و گفت ایشان عرب سازند و شما مردن عرب نیستید این بد این توان گفت انگاه لشکر را
 سی صف از پیش بپشت بگردانید و از پشت چون تیر بشکری پای برو سفید صبح سر بر زد و انگاه طلیعه سپاه را بر سر تی
 مشرف بود و بار ارضی بر موک و هر دو سپاه معاینه مفرقت باز داشت و خود در قلب لشکر با سنان و هزاران از نظاره
 شاکلی السلاح در جانب یمن و هزارتن از طرف بشارت خوش بداشت و گفت چون قناب دیدار کند از چار چار
 عرب حمله کنند و ایشان در میان با خالی را مانند که و یک شری و بر زیادت از کردار ما و اینگونه تعبیه نگاه
 و بچند نیکین بسلامت از ایشان بیرون نشود

و کز قناتله سپاه عرب بالسرگردوم در بر موک و خدعه مانان در سال شانزدهم هجری

کثوف با و که احصیم کوفی لشکر و دم را در این دفعه چهار صد نفر از کس بشمار گرفته و دواقدی و دوحندان و سه خندان
 نیز گفته و نصرت عرب بر وقت عدد در جمع کثیر نسبت الا از خبر خیر لشکر و مخرجه و غیره و اگر نزد یک هیچ خود مندر است
 که چندین سپاه در دست میسکین تبار کرده و مع الفقه چون سفید صبح سر بر زد و ابو عبیده نماز بگذاشت بعد از
 عمرو بن فضل العدوی فریاد گمان میرسد و میگفت انقبض نفیر تا کاهی که در برابر ابو عبیده بایستاد و با او گفتن
 عرب قنصره بود و گفت ای امیر انبر و از عرب قنصره است که اینک مسلمانان میرسد و ما را خبر میدهد که مانان از درخت
 و یکدست بیرون شد و تمامت لشکر را بار است و هم اکنون مغافقه بر سر ما حلق میآورد و در انخن بود و ند که علمای روم
 و وزغیه ارگشت ابو عبیده گفت لا حول و لا قوة الا بالله و خالدر اکنت یا اباسلمان بر خیز و ابطل رجال را بر کمر و
 روم را دفع میدهد تا مسلمانان ساحه جنگ شوند پس خالد بن ولید و ابی بکر بن جحش و زهر بن العوام و یحیی
 و عبد الرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و زید بن ابی سنیان و ربیع بن عامر و میسر بن المسروق و بنی بن
 ابی جهمی و صخر بن حرب الاموی و عمار بن یاسر و بعضی و ضرار بن الازور و ابو ذر الغفاری و عمرو بن معدیکرب و سلمان
 غم الغنوی و مقداد بن الاسود و گنبدی و عامر بن الفضل و ابان بن عثمان و دیگر مردم از ابطل رجال که برین
 روز قتل لشکر میسنودند تا با نصرتن فرار کرد و سپاه روم اندر نه فرمود و ابو عبیده عقبه صفوی بود
 ابوسفیان گفت ای میسر نماز افرازان کن تا با کوه دکان خویش بر این تل صعود کنند و خوشین را غنم و دارند و پسند
 زمانرا گفت بر این تل نایبند شوید و اگر از مسلمانان کسی را گزیده پسندد او را با عمرو و خاتم و سبک زخم

مقاله
عرب ماروم
نوم سال

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبیه

۹ دفع دید و زمان شفاعت بوی جنگ مرعوب فرماید و بگوید برای مراست زمان و فرزندان و
مخافت میخانه اسلام بگویشید و عارفان و خلود و درنا بر خود نهند با بکله ابو عیسیه صف مبارک است نزد
ابی نقیض از برای منینه خیمه ساز کرد و سوره بن قیس بن مره را از بنهر مسره نامزد فرمود و مشرعیل بن حسن را
ساقه لشکر باز داشت و لشکر از صف کرد و نخستین کمانداران انگاه خداوندان ششیر و سینه دیگر نیز کمان
و عغان بن حرمله العاصمی و سلمه بن سیف البربوعی و قسطنطین بن عمرو التیمی را بر سواران کاشت و خود با قیل
حمیر و سیدان و دنج و غولان و خشم و کمانه و تخم و ندام و خضر موت و در قلب جای کرد و مسلمانان را بقتل کافران
تخریض داد و بصبر و صیبت فرمود انگاه معاذ بن جبل در پیش روی صف می برفت و گفت ای اهل ایمان و انصاف
وین می جنگس بر رخ کعبه نزد بی رحمت شایسته رحمت نشود و صبر کنید که رحمت و مغفرت جزا برای صابرین است
از پس او سبیل بن عمرو نداد و داد که ای مردم شما بخواهید و نیزه با برافرازد و بسوی دشمن چنان برود
که شیر بسوی فریاده رود همانا شنیده ام که بلاد کفار شهر بشهر و قلعه بقلعه بدست شما گشاده شود از پس او ابونقیض
بن حرب سرودن شد و گفت ایها الناس شما از بزرگان عرب و مساوات عظامید و انیک و بلادی در
افتاده اید که جریه نیروی طعن و ضرب و صبر بر زخم تیغ و تیر رانی ندارید اگر دل ضعیف نندید و در محاکمات آن
کافران سختی بیاید بر این بلاد و قصور دست یابند و از پیش روی صف نزدیک زمان شد و ایضا بر تخریض
کردن بزرگان بسوی جهاد و صیبت کرد و گفت هر که انیک فراری کند او را با حماره و عمود نزنید و بسوی
جنگ عود دهید و از اینجا بجای خویش اید و بایستاد با بکله از انسوی مانان با بکس بر لشکر زد و گفت حمله در
و این قلیل مردم از میان بر گیرید لشکر روم چون نیران جهنم و سیل عرم منجس آمد و سوزی فراخ از میان بعضی بن مردم
و صلیب اعظم سوگند یاد کرد و ند که تقصیر در غنیمت نکنند و نه زیت نروند الا انکه عرب را عوضه و مار دارند
و اگر نه شتفت فرار و میند خاله چون این بدیدنا ابو عیسیه و گفت بهم دارم که مسلمانان با این لشکر انچه نیروی
درنگ نیارند و جواب است که سید بن زید را در جای خود باز داری و خوشتر سختی و اس از لشکر بسوی خود
سپاه تر از تهای خود دیدار کنند شرم دارند که فرار نمایند ابو عیسیه ه خان کرد که خاله گفت و نیزه را عود
یوم السکال نام نهاد و از بنهر لشکرسی هزار کس از بزرگان سپاه روم سوگند یاد کرد و ند که نه زیت نروند و عود را بکشند
با کشته شوند و مرده تن از ایشان یک ریخته اقام خود را مر لوط ساخته بودند که متفرق نتوانند شد و فرار نخوا
کرد با بکله اول کس در یوم السکال انیک میدان کرد و جوانی از قبله از د بود فریاد برداشت که ای امیر مرا صحت
فرمای و دانسته باش که مرا از این جلالت بخواند و بی شهادت نیت ابو عیسیه و بگریست و او را رحمت کرد
و جوان از دی سب میدان را ند و این بت بخواند

یوم السکال

لَا تَذِمُنْ طَعْنٌ وَصَوْبٌ صَنِيبٌ بِكُلِّ لَذِيقٍ حَسَامٍ فَاضِيبٌ

از لشکر روم مردی بر او تاخت از وی اورا بجال گذاشت و بار زخم نیزه از اسبش در انداخت و سلاح او را
با یکتی از اصحاب خود که داشت و مبارز طلب داشت چهار تن از مردم روم از پس یکدیگر میروند شد و شریک نخستین
چسبند انگاه دلاوری از سپاه روم هر چون تاخت و از وی را بشید ساخت و قبله از د از قتل او در غصبت شد و مردم

تجدد و دوما ر کتاب و ویم ناسخ التواریخ

روم حمله افکنند سپاه روم چون شب با جهنم گرو و هوای میدان قبر کون گشت معاذ بن جبل بایک بر داشت که
 مسلمانان بصیرت بران کس بدریان فرستاد که نمیند شکر برادریم شکر انوقت اش غریب زبانه زون گرفت مرد
 افتاد و حال به حال زو قابل از دود مذبح و حضور موت و حمیر و خولان چند که در میینه جای و کشید بای کردان کرد و با
 صف اول و صف ثانی از سپاه روم بمانند و رزم نیکو دادند و برخان صف سیم را فرمان کرد تا محروم و محروم
 انوقت هول و مرع و در سپاه عرب افتاد و نخستین قتل زید و میمنه کشیدند عمرو بن معدی کرب که انوقت صد و پنجاه
 داشت و هنوز شجاعت بجای بود چون قوم غوث را کشت که از لایمی رفتند بایک بر ایشان زد و قال
 بِالْأَلِ رَبِّهِمْ يَقْرَأُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَهُمْ يُخَفِّفُونَ مِنْ ثَمَرِهِمْ كَقَوْمٍ آتَ الْفُتُورِ لَأَنْفُسِكُمْ الْعَذَابُ
 وَالَّذِلَّ وَالشَّارَ أَمَّا عَلَيْنَا أَنْ اللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَى الْجَهْدِ بَيْنَ يَدَيْكُمْ ثُمَّ بَصِيرٌ وَبَصِيرٌ
 طَلَبُوا الرِّضَاءَ وَبَصِيرٌ فَخَرَجُوا فَضَاءً وَابْنُ النَّهْمِ مِنَ الْجَنَّةِ إِذْ أَرَضِينَهُم بِالْقَارِ وَغَضَبَ عَلَيْكُمْ فَحَبَسَكُمْ
 كَلَّتْ أَيْ فَرَزْدَانِ زید از حنك و شمن فرامیگنید و شربت مرگ را نالواری میدارید آیا رضامیدمید که شما
 شما عار و دانا شما شمشیر باشد مگر نداشتید که خداوند مکران مجاهدین است و ایشانرا بنصرت مراد او و صفای
 در غرادر و میفرماید تارضای او را طلب کنید و قضای او را کردن بنند شما بعد از فرار از احد او خشم خدا و مکنه خسته
 الما و بی گنید و حجاج بن عبد غوث نیز بجای از انیکو نه سخن کرد و شکر ایجهاد و تحریض داد لاجرم قتل و عطف
 غسان کردند مانند شیران خشم کرده بجنگ درآمدند و مردم حمیر و حضور موت و خولان نیز شربت کوفتند و سپاه
 روم را و پس بردند ابو هریره نیز را بخت بماند و قتل او و مس را تحریض همگی در حرب برای سپاه و سپاه
 سپاه او و برق تیغ و نشان و در میان کرد و غبار زد کون چنان میبود که ستارگان آسمان در شبان تیر کون چون
 و پله مروان بالا گرفت و حمله کردان متوالی گشت و برخان بمناک شد که مباد و سپاه روم تها شود تازه فرمان
 تا لشکر بردن اندازد بعد در میان بگردد حمله افکنند و میمنه شکر بر استوه آوردند و بجاره ایشانرا زبانی دادند
 و نهیت دود زانان عرب که بر فراز بلبل بودند چون بدیدند فریاد برداشتند که یا بایات العربیات اینک مردان
 که از میدان پیرو او بر میسر کردند سعه و شتر عاصم خولانی فریاد کرد که ای غفیره ای دشمنان عرب فرزندان این
 هر عثمان را بردارید و بقتال ایشان شمشیر و کوبند که شمار زمان و کودکان خود را برای کفران بیکند ازید و میگنید
 هرگز نشویند بایستید پس خولان و شتر غلب و غوث فرزندان زاده عاصم و سلمی دشمنان و نعمه و شتر فاض و بند و شتر سبزه روزه
 ابو سفیان و سلمی و شتر و حمیری و دیگر زمان از بلبل فرو شدند و سواره بر مردان گرفتند و ایشانرا بر شتر و پیاده
 و ضربت سنگ و حجاره و جوهه پش از زخمی کردند و دلهای ایشانرا بختند و از در شاعت این کلمات بهم بستند

بَاهَا رِبَاعٌ نِيْمَةٌ نِيَابٌ	دَوَاتٌ حُسَيْنٌ اِيْمَانٌ نِيَابٌ
نَشَأَتْ طَرَأَ إِلَى الْهَنَابِ	مِنْهُمْ اِنْبَكَارًا وَفَارَضًا
تَمْلِكُكُمْ الرُّؤْيُ حَايِرًا	بِقَبْلِهِنَّ بَعْدَ الْوَحْيِ اِلَيْكَ

و بند زود و در سفیان این اشعار را که در حنك احقر است نمود خالکمه قوم شد و هم در این قعدا عادت فرمود
 نَحْنُ بَنَاتُ طَارِيٍّ نَسْتَقِي عَلَى التَّمَارِ مَشَقَى الْقَطَا التَّوَارِي الدُّرُيُّ الْحَايِ

کتاب عمر از وقایع اقالیم بسمه

تبریز
غیاث الدین

۲۹۲ وَالْمِلِكُ فِي الْمَقَارِیْ اِنْ تَقْبَلُوا نَعَانِیْ اَوْ لَنْ نَبْرُوْا فَاَنْدِیْ فِیْ رَافِیْ غَیْرِ دَاوِیْ
 اینوقت بندگرت که شوهرش با برکتیان در میرسد شش شد و نمودی که در دست داشت بروی سبب اوست
 زد و گفت با صخر بن حرب کجی میگردی باز شو بوی قاتل زهر بن العوام گفت این همان شعر است که مندرج
 احد مذکره میکرد و مشرکین را بمبارزت میگویند تخریص میداد باجمعه اوستفان بسوی میدان عطف غلام
 و جماعت مسلمانان اطاعت او کردند و باز از زنگاه شدند و زمان نیز مشایعت ایشان میرفتند و از سبب
 میگردیدند که بخت از زمان با سواری از سپاه روم نزدیک شدند دست یارید و او را قزو گرفتند که آن
 سوار قوت کرد که از دست او نشود دست نیافت پس او را از اسب فرو کشید و سرش از تن دور کرد و این
 نیک برآمد باجمعه مسلمانان و کرباره جنگ در آمدند و عرب بر پیشرو قسید و حسن اتفاق ابوهریر و دیگران
 و نیک گوشتند زین جنگ از خون رنگ تر خون گرفت و کشته بزرگشته افتاد و مسلمانان کاهی دل زهر می بستند
 ساعتی بنزمت میرفتند و دیگر باره به جنگ در می آمدند اینوقت خالد بن الولید با ششتر از تن سوار از قلب بمخیمه
 و مانند رعد نعره بر آورد که ای اهل ایمان و ای قاریان قرآن ای اصحاب محمد مدی کنید و مردانه بگوشتند تا
 من را بنزمت از کربار روم دیدار میکنم مسلمانان باخج بانگ بر داشتند که ساشه حمید باشد که ما با تو خواهیم بود
 پس خالد بن ولید بخیمه و تاراهه او جنگ کردند و بیکدیگر حمله افکندند و اوصیای سلسله که از هر دو حقیقه که بود
 بیرون شدند و از اینجا چون باران بهاری مسلمانان را تیر باران کردند و ایشان بر خیمه تیر و دشمنان صبر میکردند و صف
 همی دیدند تا کاهی که با ویرخان رومی در روی شد و ضرر زین لار و چون اسد خناری بر او تاخت و باز خیمه
 بخاکش و انداخت سپاه روم چون کله کرک دیده و ربه بوی شیر شنیده از پیش بر میدند چون این مخالفت از
 لشکر عرب با میر سپاه روم میرفت و جبر و میمنه و قطار در سیر بود و جبر فریاد بر داشت که ما ای قضا را
 وستی حست فرمان کن تا مصروف میرود بفتح عرب حمله در دهند قطار گفت ای جبر تر افکانت نیست که بر ما نیست
 فرمان را فی جبر گفت من بیرون نمیگذاشت و نهرت نیستیم ایشان را این تظلم سخن از جنگ تفضل داد و مسلمانان
 نیروی نصرت گشت در میان امر جبر خفتند کرد و از میمنه بمیره عرب تا حقن آرد و با سپاهی بزرگ و بیله
 پس وید و حمله از پس حمله می افکندند اندک میره مسلمانان را در شکست و بیرون صاحبان را مات میزد
 لشکر نیز میرفتند و سپاه روم از دنبال ایشان می افکند و مرد و مرگ بجاک انداختند زمان عرب که از
 فراز قلعه نهاره بودند بگریختند که دیگر باره مسلمانان بنزمت می آیند از فراز قلعه نهاره آمدند و نصیر بک نام حجاج
 و عمو و خیمه سبهای ایشان را بر تافتند و تعمیر و شمع گفتند زمان و سپهران و دختران را بکافران می سپارد
 و میگردید لطف از این در عمارت شملاتی تر و مرگ از این زندگانی بهتر است غیرت عرب را این بخان شغفت نیز
 تیر کرد تا دیگر باره روی بشیر و آوین نهادند بعضی بعضی را انداد و انداد و از دست شمع کردند تا تمامیت از
 این بنزمت شربت ندامت نوشیدند و دیگر باره بمخالفت گوشتند که نایب بن اشیم الکفانی کاتبی باتبع و کاهی تیر

روز محمد ا و چند اندک سه نره در دست او بخت و گفت

سَاحِلٌ يَوْمًا فِي الْكَلَابِ النَوَاحِجِ وَاضْبَرْتُمْ صَبْرًا بِأَجْدِ الصَّفَا حِجِ ۲

جلد دوم از کتاب دیم ناسخ التواریخ

وَأَذْهَبَ رَسُولُ اللَّهِ خَيْرَ مُوَيْلٍ بَنِي الْهَاشِمِ الْمَبْعُوثُ أَنْصَحُ نَاصِحٍ
 و همچنان رزم داد تا دو و نیم شیر در دست او سگفته شد و انوقت خالد بن ولید فرمود که ای پسر رسول خدا! تو را از این جنگ بازگردانم و این وقت که او را بوسه زد و گفت جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا عَيْنًا لَا يَسْلُو لَكَ كَيْفَ تَكُونُ مَا تَدْعِي كَيْفَ
 نجات از مار و دمار محمد مختار قصه کرده ام و این وقت هر دو لشکر از کثرت کوشش و کشتن در همون و هوانا بود
 و اسبها از بسیاری که زخمی ماند کی و کوفتی داشتند لاجرم از هر دو سوی بر صف شدند و کمران یکدیگر زدند و
 مانع از رفتن و پایداری عرب غضب میآید لاجرم دیگر باره مردم خویش را از بنبر قال تحریض میکرد که با فرق زخمیه سنا
 چون بر سیه بیاه میدان تاخت و چون رعد بهاری بغیرد و مبارز طلبید معاذ بن جبل جدال آورد و قصه غم داد ابو
 عبده گفت ترا رسول خدا می گویند میدیم که بجای باش و علم خویش را بسایخی از آنکه فریاد کرد که گفتم که برای
 من برآید و با این که فرزند از ما بد فرزند او عبد الرحمن که هنوز علانی نوریس بود پرسیدند گفت ای پدر اینک من
 حاضرم و بر اسب ابوجبه بر نشستم و میدان تاخت و بهم دران تاختن یعنی برسم آورد و فرود آورد و زخم او کار
 نیفتاد و می چستی کرد و و نیم شیر بر اند خود عبد الرحمن را دو نیمه ساخت و فرق او را جدا حقی کرد پس عبد الرحمن روئی تا
 و هم میرزد و خود را در میان صف رسانید تا زخم او را به شد آنکه عامر بن الطفیل گفت ای امیر من مصاف او را
 رسیده ام همانا کسی که سینه بودم در خواب دیدم که زنی فرج خود را کشود و مرا در بر آنگاه فرزند من خواست
 قنای من در ایدید ار شدیم و تعبیر کردم که آن زن زمین است من شهید شوم و در بطن او قرار گیرم و فرزند مرا حقی
 رسد که نزد یک باشد تا بمن پیوندد این بگفت و آنهنگ بطریق کرد و از گدازه تیغ نزد او را در انداخت و با
 ما خود داشت بمسلمانان فرستاد آنکه بمبند مردم حمله کرد و از آنجا بعینه تاختن برد پس آنهنگ قلب کرد و از قفسه
 بگشت اینوقت جمله الایم بروی درآمد و گفت کیتی و از کجائی گفت من از قفسه دوس عامر بن طفیل حمله گفت من
 غسان جمله ام چون تو بطریق را که در جلاد است انبار بر جبر بود بگشتی دستم که در صف کین کفوی و قریمنی لاجرم مبار
 تو مرون شدم چه در نزد ما مان از قتل تو عاری بر من واجب نبود عامر گفت تو از مخالفت من همچو اسی که در نزد
 مخلوق مخالفت کنی. و از قتل تو جبر رضای خالی مجبوریم پس هر دو بهم در او خیزید و تیغ بر اند نزد زخم عام
 کاری ساخت و تیغ جبهه از فرق تا کتف نام را جاک زد و او را جاک افکند جذب بن عامر همچو نوحه اسی بدرسید
 بگشت و امیر بخواند

سَابِدُ الْمُفْهَقِ تَلَوَّ عَارِلَانِ ارْبُدُ الْعَفْوَمِنْ رَبِّ عَفْوَرِ
 وَاضْرِبْ بِالْعِصَا حَيْدَ سَبْهِي وَاقْتُلْ كُلَّ حَبَّارٍ كَفُورِ
 فَإِنَّ الْخُلْدَ فِي الْجَنَاتِ حَفًّا عَيْنُهُ كُلِّ مِقْدَامٍ صَبُورِ

و با جبهه در او تاخت و چنان رزمی صوب در میان ایشان رفت که هر دو سگرم نظاره ایستادند و غسانان در پی
 که بهاد و جمله تاب حمله جذب را نیار و در پامان امر مردن تیغ بر اند نزد جبهه را زحمتی رسید لکن جذب را تیغ
 بر قتل آمد و جان بداد و از این نصرت جمله را عجبی نام در خاطر راه کرد و با کبری بکمال بار سگرمگاه شد و اما
 بستود اما از ایسوی مردم دوس را در قتل عام و جذب شکست بر رفت و همچو نوحه اسی ایشان فریاد برداشتند که

کتاب عمرار و قایم سبعة

۱۱۱ بجهد انچه و آنک قاتل کردند و قایل اوس داد و طغای ایشان بهر دوسس مردن شدند و بر غسان و غم
و جدام حمله افکند ابو عبده چون بدید بانک داد که ای کجاست مسلمانان کلاقات و این شاکسند دل بر صبرند
پس مسلمانان و یار و رزق و در این جنگ هر چند شکاری جدا گانه داشت شعار ابو عبده یا منصف است بود
شعار حسن مال غنص و شعار از و انصر انصر و شعار دوسس مال دوسس و شعار عامه من یا انصار الدین و شعار
خالد و مردم او یا ضرب الله و شعار جمیع الفتح و شعار بنی دارم بصبر صبر و شعار بنی مراد یا انصار الله نزل بود و در
و در جگانه که اکثرت کرد و غبار که گران تو شد شاخت بدین کلمات دوست از دشمن باز میدهند و شمشیر
خاکرت کار بر مسلمانان صعب افتاد عیاض بن غم که صاحب لوا بود و ایت بهر بیت میرفت ابو عبده بانک ترا
زد که ای عیاض تو ام سپاه بقیام ایت است بخا میگری عیاض باز شد و بر جای خویش پانید با حمله مسلمانان بر
جان کفشد و دل بر مرک نهادند و می رزم زدند و صف بدریدند تا با صلیب عرب تنصرو و زد و یک شدند و از
مسلمانان تیغ زد و صاحب ایت را بخت و صلیب را بخونار کرد و عرب تنصرو از برای اخذ صلیب کوششی کرد
و قبل از زد و دوسس شمشیر ایشان نهادند خلقی انچه از کفار عرضه و مارکشت و از مسلمانان نیز جاعنی کشته شدند
همچنان بر پای بود تا گاهی که تاریخی شب میا کجی کشت پس هر دو باز لکرها شدند و با سلاح جنگ بار میدهند و در
با فکرا ز امر هم کردند ضرر این اوس داد و از ده زخم رسیده بود و از انجمله شمشیر زخم بر دست داشت انچه
دست خالد را بدست گرفته در جنهای مسلمانان همی طواف کردند و ایشانرا تسلیت کفشد و دل دادند و از انبوی
ما ان جماعت خود را امور دشناغت ساخت و گفت تا چند این جمیع قیل را از بون و دلیل باشید و تقوم صعب
و شمشیر معصاف ایند کفشد ای امیر فردا که افرا بس از کوه بر کشد و بر دو کرده روی در روی شود چون سبیل
کن اینک میدان کنیم و نیزان این مناجزت را بطوفان مبارزت بنشینم ما ان از سر زش و لکوش زبان باز داشت
و ایشانرا با صلاح سلاح و اعداد کار صلاح فرمان کرد پس مرد و لشکر از شبا نگاه تاباداد و باعدا و کار بردا
و دیده بانان و عارسان بگرد و لشکرگاه گماشتند

یوم الثمور

ذکر مقاتله لشکر عرب با ساه روم در یوم القور در سال شانزدهم هجری
چون سفیده صبح دیدار شد و نه کام دار و کیرا کشت لشکر روم اگر خداز شد عرب و کثرت قتی غنمه بودند نیم
شیر دمنده و نهک جنگ کرده و تعبیه و صفوف پر دهنشده و ایت خویش را بشمار شوک و شجر را فرجه شد و از برای
ما ان تختی بر فراز قل که مشرف بر شکر طرفین بود نصب کردند و از انبوی ابو عبده با مسلمانان باز خوف کبذاشد و صف
راست کرد و کمانداران را فرمان کرد که چون لشکر روم تا خن کشند با تیر باران دفع کنند و یوسف خالد بن الولید
یزید بن ابی نعیان با ساه خود حمله افکند و زنی صعب بود و از انبوی بطریق با ده هزار کس بجانب میمنه ساه سلام
حمله افکند عمرو بن عاص که و میمنه جایی داشت تختی رزم بداد و طاق در یک نیار و ده روی بر تافت و
و لشکر روم تا پامی ان تل که زمان بر فراز آن جایی داشتند برانند زنی فریاد برداشت که ان انصار الدین
زیر بن العوام را رمدی بود و در نزد زوجه خود اسماء ذات النطاقین از هر بداد او جایی است چون اینک
بشنید ان فرق که بر چشم داشت پفکند و گفت انا و الله من انصار الدین و برشت و چون شیر عین حمله افکند و ازین

جلد دوم از کتاب دوم ما شیخ التواریخ

و شمال قال داد خند انکه لشکر روم را باز پس برد و عرب بن عاص و لشکر او چون کمر بستند که بپرتخته چندین لری ۱۶۰
 کرد روی بر تافتند و عمر و جمعی نداد و داد الرجه الرجه الجده و جنگ در انداختند اینوقت هر جمعی باسی هزار تن
 مردم از من بر سر حبل بن حننه حمله کردند و مسلمانان را بهر میت بردند و حاصل با نصد تن از مردم خود بجای ماند زمانی رزم
 بمیداد و باز پس می کشیدند و داد که ای اهل اسلام از مرکز میگردید و داشت با کافران می کشید الصبر الصبر
 مسلمانان مراجعت کردند و دیگر باره بکجرو دار درآمدند و لشکر از من را بهر میت کردند و باز بجای شدند و سر حبل
 بن ای مسلمانان شمار اعدا داد که از این کافران فرار کرد و گفتند یا سر حبل شیطان این لغزش در ما افتاد
 روز احد و جمعی و انیک در موقف خویش بایستد ایم اینوقت فوت حرب بن خالد بن الولید و قیس بن مرثد
 پس خالد از جانب مینه و قیس از سیر و مابعد خویش حمله کردند و زهر بن العوام و ناسم المرقال نیز بدو پیوسته بودند
 لاجرم رزم صعب گشت و مسلمانان با سوار و ده مانان تا خن بر دندمان چون این بیدار تخت خویش فرود
 کردند از آنجی برفت و مردم را بجنگ دعوت کردند و لشکر روم باز تافتند و بجنگ درآمدند ابو عبیده سعد بن
 فرمان کرد و تا باغات مسلمین شتافت و می گفت یا منصور یا منصور الله انزل و ابو نعین بن حرب
 که در تحت شمشیرش یزید بود همی بانگ در داد که الشبات الشبات و سواره روم نیز کوشش کردند و از مردم خود
 هزار تن کا اندازد و فرمان کردند که عرب را به تیر باران بکشند و وقت بطریق بکشد و در سخی با شمشیر کشیده میدان جنگ
 و مبارز طلب نمود و علام ذو الکلاع و حمیری سیف و سر گرفت پیاده بجنگ بطریق تاخت و ذو الکلاع اسیر
 و بانگ بر غلام زد و او را باز تافت و با بطریق در او تخت بطریق فرضی بدست کرده تیغ بر اند و سر و در
 ذو الکلاع را بدرید و زخمی سخت بر بار و سی ذو الکلاع آمد خال که دستش از کار شد پس جلدی کرده و غنای
 و خود را بیکرگاه مسلمین رسانید و سوگند یاد کرد که تا کنون با هم آوردی تا نداین بطریق ملاقات نکرده ام و از تو
 بطریق دگر باره هم آور و طلب داشت ذو الکلاع فرما برداشت که یا ال حمیر سید شما بخت جرات امید
 مر جنت کرد و گیت از شما که بچین خواهی و این کافر کینه گندین از فارسان حمیر میان تاخت و باز خیمه بره بطریق
 از اسب در انداخت و سلب و سلاح او را بر دهم خود فرستاد و مبارز خواست و ستیغ دگر را که از بی هم سر و شد
 مقتول ساخت انگاه بکن از ابطال روم سرون شد و حمیری را عرضه دارد داشت از اسب و ملک آنان که مر بوس
 نام داشت بمیدان آمد و بانگ در داد که ملک الان منم بجنگ من سرون نشود الا امیر شما سر حبل بن حننه
 او کرد و این شعر فرات نمود

سَأَجْلِي فِي الدَّيَامِ بَيْنَ أَكْأَادٍ وَأَطْعَنُ بِالْمَنْفَقَةِ الْخِلَادِ
 فَبَاؤُسًا لِهَؤُلَاءِ مِنْ حَرِّ بَوَاحٍ وَجَمْعَ الرُّؤُوسِ فِي الْبِلَادِ

و سر گفت ای عربی چه سخن کردی گفت این از ان کلماتی که ما هنگام مقاتلت با اعدا از برای تشجیع نفس کویم و
 فقط و عده خدا و رسول باشیم گفت منم شما و عده داده است سر حبل گفت پنجم با عده داد ما که از ان
 شما بطول و عوض بدست ما شده شود و مملکت شما و عراق و خراسان و عجم تحت فرمان آید و باز که رزم هم
 و طفر جویم مر بوس گفت خداوند شمار نصرت بکنند چه از در بنی و طغیانید پس با هم در او میخشد و رزم صعب گشت

کتاب عمر از وقایع اقایم سبعة

۲۹۲ ایشان برفت شریحیل چون شدت مریوس را گرفت خدیجی اندیشه و عطف عنان فرمود مریوس همان نعم کرد
 که پیشین جنگ بگریخت و بی توانی از قهای و اسب برانخت چون سختی راه برسمو شریحیل روی بر تافت و سوار
 نیزه را از زهر سینه اوراست کرد مریوس جلدی کرد و ان زخم را از خود بکشد و گفت ای عی بنی کار بکشد و خد
 می گوی شریحیل گفت ندانسته که حرب حلیت و خدیت است پس دیگر باره با هم درآمدند و جندان با شمشیر نرم دادند
 که تعینا زدند اعدا این و سپهر خود و درج تافته و شکسته گشت پس مرد و تن دست یارندند و یکدیگر را فرود گرفتند
 بختی نه که از زمین برآمد مریوس مردی شاور و دوزوری بکمال داشت ضرابین الا زور از دور نگریست که غنیمت
 غالب شود با خود اندیشه که من نظاره بشم تا کاتب رسول خدای بدست کار گشته که در دوحون برتن خا طفت
 کرد و چون مریوس شریحیل با هم مشغول بودند هیچکس فهم نکردند ما که ضراب از پیش شریحیل درآمد و با خنجر حلو
 جاک زد انگاه مرد و تن از اسب سارده شدند و جامه و جواهر و اسب و سلاح او را بر گرفته میان صف آمدند از
 زیر بن العوام بمیدان تاخت و چهار کس از اقبال روم بتقارن بمیدان آمد و با او قتال داد و مقتول گشت
 ابو عیساه بر گشت لقب و مانند گوی زهر ترسید و او را باز خواند انگاه داماد مریوس که مردی دلاور بود میدان
 آمد و هم آورد طلبه خالد و لید چون بکشت خشم او را بکشد و کرد و خوش بر بخت و تاج و کمر و صلیب و زین را که
 هزار و نهار داشت برگرفت اما ان چون بدید در غضب شد و گفت این دوحون از ملوک محکمت با شمشیر
 و انیک غنمه و مار کشید پس فرمان کرد که دیگر کس مبارزت بیرون نشود و کمانداران را بر فرمود تا عرب بر تارن
 بگردند پس بعد مزارتن کمانها بزد کردند و صف و صف و برادف ساختند مسلمانان چند که توانستند با سپر و آلات و دیگر خوش را
 فرود و ندید بیا کس مخرج و فرادان مطروح افتاد و مقتصد تن رفت چشم رسید بغیره بن شعبه و سعید بن زید بن عمرو
 نفیل العدوی و دیگر کچین عبداله البتیمی و ابوسفیان بن حرب و از شد بن سعد از انکه بودند و ایند و زرا از ان روی
 القور نام نهادند با بچه ضعیف و عیساه و ابصره از مسلمانان برخاست و پشت با جنگ داد و بهر مت تشدد ما
 شاد شد و کمانداران را نیز تحریر داد و اوصحاب سلاسل تر شدت کردند و جرح و قطار و قور بر قتال درآمدند
 شمیر و مسلمانان نهادند سمره بن عامر می فریاد کرد که ما آل حمیر می گیرید و از فخر تبوی عار و از خست بجانبنا
 فرار میکنید هیچکس سخن او را و قتی نمیکند است سرداران لشکر مانند ابو عبده و خالد بن الولید و شریحیل بن حبشه و
 ضراب بن الازور و بشام المرقال و سب بن نجیه و عبدالرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و دیگر صاحبان را
 بخاره دل از جان برافشته و زرم می دادند و سپاه همچنان گریزان میرفت تا پای تل که زمان ما می باشد
 بر رسیدند نهایی قبا بل تمامت با عمو دای خدام و آلات حرب و ضرب از فراتل برآمدند و روی مسلمانان
 از فرار بر تافتند و جنگ کفار تحریر دادند و خوشتر نیز تیغ در کافران نهادند اسما ذات انطا قین با شوخ
 پیر عیان لعنان میراند و تیغ از بی تیغ او میزد و میزد و زوجه ابوسفیان شمشیر نبرد و با علی صورت کرد و تحریر میزد
 بعضی از مردان می گفتند اگر ما در کار مقاتله محاصره کنیم از این زمان در پس دشتین لا یقهریم ان وقت خود
 از دور با کافری او بخت و شمیر بزد تیغ و کفش بکشت پس رومی زخمی بر سر خود زد و چنانکه خون برفت و از اسب
 غیبه و خرقه خود را بدو رسانیده پرستاری کرد و بچه در این جنگ به شمیر دست خالد شکسته شد و چهل هزار کس از روم

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

خطبه پنجمین
مفوح در بحرین
نشر

مستقل گشت بحرن منفع از قسطنطنیه بحار حبشی فصیح و بلند آواز بود و مسلمانان را بدین خطبه تحمید کاوان خیر نفس قال
 ايتها الناس هذا يوم له ما بعده وقد غابتم فزيتة وبعده ولست نألو الجنة الا بالصبر على
 المكابدة وبالله لا بد خلتا من هولائها كاد كاره والله في عرض السموات جنة ولكمها محفونة بالمكابدة
 واعلى الدرجات رجات الشهادة فارضوا عالم الغيب الشهادة فاجلها فادام على سائره وبادا
 التفاني في اسوائيه واخفى نفايه من انفايه اما انتم اصحاب نبي العصور اياكم من الظفر والتصبير
 روح المصطفى بلبائكم وقد هموا الغرم بصفائكم اياكم ان توالوا الاكاد بارفستنجو جوبو غصه الحبار
 اما الذي قد را اقدار و آخرى الفلك الدوار و كل شيء عنده بمقدار لقد تزينت لكم
 الجوز الغيب بآيد بيهن اباريق و كاس من معين فمن طلب دار البقاء هان عليه اليوم
 اللها فصحوا طلبكم سألوا ربكم و حققوا حلتكم سألوا الغيبكم و طعنوا الصدور سألوا
 الجور و اشروعوا لاستنه سألوا الجنة و اعلموا الصبر سألوا النصر و تبرؤا المؤمنين بسين
 عليكم و اياكم و ان نصليوا عن سبيلكم لا نوافضوا الكفار في جهنم و اعدوا عن طهر في
 قولهم و علمهم و اذفوا من سلف من سلفكم في فعلهم و استمعوا ما نزل من اجلهم و عده
 الله الذين امنوا منكم و علموا الصالحات لست خلفهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم
 ثم قال مبني و لم يكن لهم دنياهم الذي اذ قضى لهم سين و اقدار سبق المنفردون و اجهلوا و اقدار
 فاز الجهدون يا ايها الذين امنوا الله حو نقضايه و لا تموتن الا و انتم مسلمون
 خلاصه ماری این کلمات چنین می آید گفت ای مردم امروز روزی است که کردار را باد بسش و کفر را برود و دنیا بشت
 دلی که در طول و عرض از آسمان و ارض افزون است این مسالک ممالک بخیر و شر است و ایهه نیز محفوظ است
 این مسالک نهاده و بدست مجاهدت کشف ان سترات نهید بشت خدا را و در آنجا امید کرد و اعدا و جهاد فرمایید
 و رسول خدا را شنید و عمارت را بر سر میزد و از ختم خدا و دجبار تبرید سوگند با خدای که خدایان نیست از برای شما
 زین و زینت کرده اند بدست طلب رضای رب جوید و بقوت باز و تدارک ارز و فرماید و بجهاد و جهاد
 جان گرد و بدین صبر و ولست نصر طلبید و بر سر میزد از اینکه با کفار کار بهدار کنید و از استلاف انحراف عید
 معرفت کنید تا سبق برید جبهه کنید تا فایز گردید مع انقضه خالد بن الولید چون اردوهای تافیه میدان شتافت و از
 انوی مدی که منظور نام داشت بر او درآمد کرد و بر آنخشد و خاک با خون در آنخشد ناگاه است خالد بر روی
 و خالد بر کردن اسب آمد و فرصت بدست کرده با تیغ کشیده بر سر خالد آمد و تیغ بر پشت او بر انداخت و از او را
 کرد و لکن چون دوزخه در برداشت زخم کار گرفتند و بهم در انوقت اسب حسن کرد و بر پای شد و خود از سر خالد افتاد
 خالد در چنین وقت که بر تیغ دشمن بود و روی خصم ندانست و هیچی گفت قلنونی قلنونی قلنونی قلنونی قلنونی قلنونی
 باک از کلاه به داشتی گفت قوتات من میرکت این کلاه باشد چه در حجه الوداع رسول خدا ای سهرتبر و خدای
 از ناصیه انخسرت اخذ کرده بدین کلاه نصب نمود و پیغمبر فرمود ما دام که این کلاه با تو باشد منصور باشی الگو
 بر سر من و بوم چون خالد از ان نغمش بکبت کلاه را با عصایه جمر بر سر خویش استوار کرد و بر سر و تابخت و ادرا

کتاب عمر از وقایع افاکیم سیمه

۲۴ و بار ساخت و مبارز طلبید و اورا اجابت نکرد پس حمله نصف برد و رزمی صعب بود و مسلمانان از قهای خاله جنگ در آمدند و همچنان حرب برای ایستاده بودند تا آفتاب نشست و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و لشکر کاه خوش شدند و بدای جرات یافته کان برداشتند و لشرب را ابو عبیده و زیرین العوام با اتفاق روزه اسماقر است شکر داشتند زیرا ابو عبیده گفت استبهر اسماء خبر داد که بخواست مسلمانان بیرون میوم.

من نرنا او متابعت کردم

ذکر خدعه کردن ابو بجهید با لشکر روم در جنگ یرموک در سال شانزدهم هجری

خده کردن
ابو بجهید

مردی از امالی محصل را که ابو بجهید نام داشت فرعی بود و در انجاری جوان سبای آورده کار عس و زفاف شده بود و این سبکام که لشکر روم برقع عرب بارض یرموک می شافت شی در مزرع او فرو شده ابو بجهید مقدم مقتضی شد و اگر ام کرد و اطعام داد و نجات نمود و بزرگان لشکر چون از اکل و شرب پرده خستند ابو بجهید کفنه ضعیف و یک استب با ناله را تا کام برانیم و صبحگاه با تو که اریم ابو بجهید و خشم شد و انجماعت را بر شمره ایشان برده از روم بدو و عوسل و را بشاکان برده تا مادرانگاه و شدت سیر ابو بجهید بفریاد آمد و در آن شب بخشد ابو بجهید این داور سالی لشکر آورد و مادر سیر یافته سباه بر سر کشیده و نقش سیر را در حجر سبسالار حاضر ساخت و محفل از سران سباه پیشتر او انداخت ابو بجهید را بدای عای بداد کرده گفت سو کند با خدای که عرب بر شما غلبه کند و او از مظلوم از شما سبانه انوقت که نظور بدت خالد و بنده مقتول گشت و شب بر سید ابو بجهید بلشکر کاه عرب درآمد و ابو عبیده را در کرد و لشکر کاه کرد و گفت این لشکر روم چندند که اگر خوشین را با شما تسلیم دارند مدتی دراز باید از قتل ایشان فرات گشت اگر شما از در خدایت و مکتد برایشان ظفر دهم چه ماکش کند گفت تر افراوان عقلت کنم و عهدی بنویسم که هر کز او تو و او توکن خطاب جرت تحه چون عهد استوار کرد با ابو عبیده گفت فرمان کن تا فردا شب نهمای بزرگ ترافروند انوقت باز اریم و کاری بفرمایم این گفت و بلشکر کاه مر جبت کرد و دیگر چون سیاهی جان را فرو گرفت ابو عبیده بفرمود تا لشکریان از ده هزار جای افرون تهنشی بزرگ افروخته کردند انوقت ابو بجهید سباده گفت یا فضل سوار از ارجال را بملازمت من فرمان کن سینه تا بدالات من کار کنند ابو عبیده بفرمود تا عیاض بن غنم الاشعری و جارش بن هشام المخزومی و عاصم بن طارق و رافع بن عمیره و ضار بن لازرو و عبد الله بن عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن ابی کربزه بنکونه مردم یا فضل کن انجمن شدند پس ابو بجهید ایشان را بر داشته از سپردن جاده بلشکر کاه روم نزدیک برد و ایشان را از جاده بنمود و گفت حمله در دهید و چون لشکر روم از جای درآمدند هر غیبت شود و از طرق سلامت طیفتا کنید پس مسلمانان بد انسان که ابو بجهید گفت ناکاه از خند جای بلشکر روم حمله کردند و انوقت ابو بجهید در میان لشکر روم می فریاد کرد که ای محاسن نصاری اینک لشکر عرب است که طرق حرشش داشته نشاند و از هر میت سازد باید و این تنها که کرده اند بر محل افعال و اعداد کار فرار است و انوقت سواران عرب طرق حرش گرفتند سباه روم متعجب را باورد است و کران ناگران از جای جنبش کردند از برای قتل عرب و اخذ غنیمت بعضی بر اسبهای عیان نشستند و برخی بی سلاح و سلب پیاده دویدند و ابو بجهید از پیش روی ایشان می فریاد بر میزد و عجلت میکرد و انجماعت را بخاضی که جای ملاکت بود میسر ساند تا ایشان را بفراری آورد که در فرودان رودی غلظم

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

ممکنست بانکه در داد که جلدی کینسد و عجز از این زمین بیرون شدن کند و خود از کیوس روی تربت ۲۹
 و لشکر دوم بطلب عوب و اخذ غنیمت عثت گردند و در تاریکی غم شب سر از نای نشناخته و بی پرواهی تاخندید و
 از پس سوار و مردار پس مرد از فرار از راض سر اسب شد ندخان شد که آنس که از پیش روی بود باز پس نتوانست شش
 و از مهابوی سواران و صیقل اسبان بانکه اورا معنائ و صفا شوانت کرد و آنکه از قنای و خبر از پیش تاران
 گرفت لاجرم سوار و یاده و استند و ندانستند بر زمین در می افتادند و بعضی در خاک و بعضی در آب جان فدا کردند
 کرده اند که در این وقت شتاد نیز ارس با بود کشته و اندام قطع نگردد و دم بدانشند که انوا بجهت بفرست
 زن و خوشنواهی فسر ز این خدایت گردمان و نیست که دیگر نیروی قاتل با عوب ندارد پس با قور بر روی فود که
 کار مقاتل ماطلت اندازد باشد که بر سلامت بیرون بر دس مرد بر اسبی ابو عبیده فرستاد و پیام داد که کار جانب
 چنین است کاسی مرد مضور است و کاسی مقهور شهابا جلیتی گردید و کید یانیدید یک امر و لشکرهای جانبین
 از مقاتل مهلت میگذاریم و فردا فیصل این امر از زبان شمشیر حواله خواهم داشت ابو عبیده خواست تا
 سخن اورا پذیرفتار باشد خالد بن الولید گفت ای امیر سخن او مغرور شود کار امر و زرافه و منطک لاجرم ابو عبیده
 اورا بی مثل امر اجبت داد اگر چه بر مانان گران آمد لکن با خارا عداو کار کرد و گفت سوگند با صلیب که خوشتر است
 خواهم است و کار بکیره خواهم کرد پس از دوسوی صف مبار شدند و از لشکر بفرج چون یک سخت کوه این میدان آمد
 گفت اینک من جرحه بسیار از لشکر کردم و هرگز با امیر لشکر مذمذم ابو عبیده چون این شدند ای که در دست و پا
 خالد که است و بسوی او تاخن بر دجرحه گفت تو امیر لشکر عربی ابو عبیده گفت چنین است و نیک شاد شدم که مراد
 کردی اکنون ترا بتغیر میگذرانم از پس تو مانان را هر دو با هم در آمدند و حمله از بی حمله در دادند و ماکاه جرحه روی
 تافت و راه لشکر کاه خویش گرفت ابو عبیده از دال استعمال کرد چون نخی راه نپسود و یکبار جرحه چون برق خف
 روی بر تافت و خواست تیغ بر ابو عبیده فرو داند و ابو عبیده جلدی کرد و شمشیر عاتق او بر انداخت و از دیگر حوس
 پس باز آمد و علم خویش را از خالد باز گرفت قل او بر مانان عظیم بود و ایوقت خود آهنگ میدان کرد و شمشیر سلاح او با
 و کوه بود و میانان و بطریقان و اورا از دمنع بیرون شدند و او نذر فرار نبود و در پایان امیر بکین از شجبان بطارقه که جرحه
 داشت بدستباری سوگند و اساح بطارقه از مانان اجازت گرفته آهنگ مبارزت کرد و از این سوی ضرابین الازد و
 شراره نار میدان تاخت و چون جرحه را دیدار کرد و عظم خلقت و اندازه جلالت اورا بدست ماخو دانید که با
 این سلاح جنگ که مر است آهنگ او تمام کرد و از میدان بجهت خویش باز تافت با سلاح جنگ دیگر که نر کند و دوزر
 مردم کان کردند که ضرار فرار کرد و مالک سخی که چون بر باره بر آمدی هر دو پاش بر زمین شدند و عکس سر از زمین
 بر یکدیگر قصد جرحه را و عظم قدر بار از شتافت مالک را با خصم روی روی تافت پس گاری گرفت و مالک جرحه
 با هم در او بخشند و خاک باخوی در انجشد چون جرحه غرق در آهن بود و سیف و دنان بر او کار کردی فاو مالک جرحه
 پهلوی اسب او نیزه نزد خان که از انوی سیر بدر کرده چون خواست نیزه را بیرون کند از میان شکست و جرحه با
 در افتاد و شوانت خود را از زمین جدا کند ضرار چون این بدید سرعت کرد و فرق او را بتغیر شکافت و سلاح را
 بر گرفت مالک گفت یا ضرار در صدم من شراکت میافکنی گفت شراکت نمیکنم بلکه خاص خویش میدانم مالک گفت نه من

کتاب شمر از وقایع اقلیم سبعة

نیزه آورد و فکندم ضرا گفت زب ساع لقاعه مالک بخندید و گفت تر باشد ضراران بشیاران اهل داده بلگرگاه آورد
 و بر جل مالک گذاشت و گفت سوگند با خدا می که هرگز در این اشیا بچشم طمع نگران نشوم با بجهل چون جرح مقتول گشت ما
 سخت آشفته شد و گفت ای حاجت اساتقه و بطارقه من بشکوه لغت بادشاهانه و نصرت دین اله لغات جهد تعاقبت باغ
 کردم لکن با خداوند آسمان زمین توانم غلبه جت چه خداوند است از بر ما غالب خوسته و اکنون ناکر برم از اینکه خوشتن
 رزم و جرم کشته شوم از زحمت عار و توبیخ و ننگ برسم و اگر زنده مانم کثوف افتد که از نصرت تیر قتل غافل نبوده ام
 بزکال لشکر کشتن ای امیر این رای نیست تو باش تا ما بر فاش جویم ما ان با کلبا پس اربع سوگند یاد کرد که هیچکس را اجازت نباشد
 نفرمایم جز اینکه خود میدان طعن و ضرب داریم بکین از رهبان که بخانام داشت گفت ای امیر من خوانی تو مالک دیده ام
 نیکو است که خوشتن بمیار زت بیرون نشوی هم بند رفت و جامه خبک پوشید و سلاح رزم و چون بجا اهر و بوقت تیر
 داشت بهای از انقضت هزار دینار برابر میداشتند با بجهل مانند کلبی رزمین و جو اسپر لکن بمیدان آمد و خوشی چون عذر
 و مبار طلب کرد غلامی دوسی اشک نمود و ما نیزه مد و حمله افکند ما ان دست فرار و عمو دی از سر سرج که در پهلوی
 استوار داشت بگرفت و جان بر سر غلام دوسی بگرفت که همچنان بر پشت اسب جان بداد ما ان از قتل او دل قوی کرد
 و از انبوی مالک سخنی چون شمر سر زده و مار گزیده بر او تاخت و گفت ما ان ای مان بقتل این غلام مغرور نشوی اکنون کلمه بگو
 یا دای خربت کن و اگر نه بدست من ملاک گردی ما ان گفت تو از اصحاب خالد مانی گفت خستین مالک سخنی از اصحاب
 رسول خدیم ما ان چون از دای مان بجهل آمد و مردی تا و رود لا و بود چون فحشی با هم کشید ما ان فرصتی شد که
 با ان گزید که دوسی را بجهت جان بر فر از خود مالک بگرفت که خود بر سر مالک بخشید و پاره از آهن چشم مالک را
 زده از ان روز که مالک شمر طقت گشت از زحمت آن صدمت جهان در چشم مالک تا یک گشت و بمنجوست عطف غنا
 کند و بصف خویش باز نشاند دیگر پاره دل بر صبر بست و از نند او نصرت خواست و ما ان از ان سیلان خون که
 از جهت مالک جستن میکردان داشت که او را کشته است و از ان شتاب که از کنار مالک در کشته است و یک تر ترا فیت
 غنا اسب را بر تافت تا کشته خویش را ساز و برگ بر گیرد از انبوی مالک خویش را بجای آورد و چون شمر زخم خورده و مجروح
 و ماتی چون شعله نار بر ما ان حمله افکند و مانند صاعقه سمائی بر او آمد و تیغ بر اند اگر چه شمر مالک ان آلات است
 که ما ان در آن محض بود قطع کرد زخمی کاری او نیاورد لکن ما ان بدست که مرد میدان مالک شوند بود پس بی
 غنا اسب بر تافت و از مالک گاه خویش شناخت مالک از قفای او برفت ایوقت خالد با یک بر مسلمانان زد و
 لشکر بدست و همداستان جنش کردند و حمله در دادند و تیغ در لشکر دوم نهادند و همه بکشد و سچاک افکندند ساه و
 سیکاره نیت شد و بسیار کس خود را در ان محاصر تا قوصه فکند و در آب غرق شد و فراوان عرضیه تیغ گشت و
 مسلمانان از قفای نریستان بدست و کوه همه تا خشد و اسیر گرفتند مالک بربع از شب بگذشت کار بدینگونه فرست
 ابو عبیده فرمان کرد تا مسلمانان با لشکر گاه شدند و سرد قات لشکرهای روم را با او افی و ذنب و فتنه و دیگر اشیا
 و ادوات که بر او حساب و شمار بود فرا هم آوردند و اقدسی گوید در این وقعه صد هزار تن طعمه شمشیر و جمل هزار کس اسیر
 گشت اهل غنم اند و از مسلمانان چهل هزار کس شنید شد با بجهل و حاکم از لشکر روم نشانی خود و زمین بی موک نموده می نمود
 عسکده و فرمود تا جسد کسان مسلمانان را بچینی فسیلیم آوردند و بسیار بر بریده و مرع که یافتند و نند نهند که شمر

شمر مالک
 بیچاره

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

با کافران سر مارانیزد کمار کشکان که اشید و ابو عبیده بر ایمله ناز که اشت و فرمان کرد تا بعد از آنجا که سر مارانیزد کمار کشکان
گشوف افاد که ما مان با چل نزار کس از غریسمان بجانب دمشق کرخت خالد ولید بشکری بنوه از قهای اوبرفت و
سافت و حمله فکند در میان نهمان بن حمله لارو فی برواتی عاصم البروعی با ما مان دو جارشده و اورا تو افی نامده بود
نهمان مقبول گشت و لشکر دوم هر کس تو است بجای کرخت مردم دمشق انبوت با مهدی تحت نبرد یک خالد آمد و کشته شد
عهد کم که بودیم خالد پیش از امینی داد و از آنجا که محض آمد و ابو عبیده نیز محض با او شخص گشت و در آنجا غنیمت که بدست
بود بسوی دمشق حل کرد و محض از برای عمر بن الخطاب ما خود داشت و بعد فرستاد چنانکه مرقوم میشود و خود با لشکر در دمشق
دو کر حبیب عرب با فارس و فتح خلوان و ماسبدان سیروان رسال شانزدهم هجری

ع جبک
ع ب با عجم

خلوان بضم حای حمله و سکون لام نام بلدی آبادان بود که بعد از بصره و کوفه و بغداد و عراق مانند داشت و
نماران بخبر بود و نازیکونیر داشت و این نام بدان یافت که دخی خلوان بن عمران بن قضا عه این بلد را از ملوک
یافت و ماسبدان با میم و الف و سین ممله و بای موحده ساکن و ذال محجه و الف و نون و در اصل ماه سبدان
بزیادتی می جوز و سیروان بکسرین ممله و سکون تحتانی نام شهر محال ماسبدان است اکنون بر سر سخن رویم
مش قم شد که سعد و قاص چون بدین بنحدا و بعضی از نفایس اشیا و محض غنایم را بنزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و
و قاص چون بدین در آن بنحدا در ایوان مظالم فرود شد و آن میدان صد و مت ارش بنها و شصت و دوازده
در دلق انزاد و از ده ستون از سنگ بود که هر ستونی صد ارش درازی داشت و قامت آن بنیان از سنگ
سعد و قاص در ایوان هشت رکعت نماز بکند است و در هر رکعت حمد و سورتی قرائت کرد و بعد در رکعت نهمین
خواند و در انجام یک سلام باز داد و این نماز را نماز فتح خوانند چون این نماز را بکرد عمر بن مقرن را فرمان کرد غنایم
فرام گنید پس فرمود تا ماندی نداد که هر کس غنیمتی بدست شده بنزدیک عمر بن مقرن حاضر کند و خود بگویند کس
آمد و در آنجا نمانی پس هر دو ان بگزینست که همه کس غنایم کسری بود آنگاه از سلاح و سلب و فضه و ذهب و لالی
و جواهر و خنایم و غیره را بنزدیک عمر بن مقرن آوردند و قضا عه نیز تامل نمود و ان برفت و خواستها و غنیمتها
فرام کرد و انوقت شصت هزار سوار و پیاده عرب حاضر بود چون بسیاری از نفایس اشیا و محض غنایم را بنزدیک عمر بن مقرن
هر یک از لشکر بار داد و از ده هزار دریم بهره رسید و از آن چیزها که بفرستادند یکی بر اسن کسری بود که دل
نمروان بدست قضا عه و ان بپیران را از مر و اید با فته در میان مر و اید با فته انقضب کرده بودند و کمر
تاج مرصعی و انشتری و ده رزمه جامه زر بفت و از سلاح عسبه بود از مر و اید با فته و درع و خود و ساقین و ساعدین
همه زر بود و شش درع سلیمانی و نه تیغ میانی همه بزرگ و زینتی که لایق سلاطین عجم بود و دیگر اسبی در خانه یافتند از
سرج با زین سیم و سوار می ارز و دیگر باطلی یافتند سیصد ارش در از و شصت ارش بنها و ان فرش را ملوک عجم
زستان می گنیدند انوقت که مر غزار ناخوشیدی و ان فرش بهارستانی بود و سبزه ان تمامت زمر و د و کل
سکوفه از دیکر جواهر داشت از بهار و مر غزار خضارت و نصارت ان افزون نمود و دیکر کجور دار با کافور و غیره
و دیکر کجور از خزان عطر بر کفشده و انجیر را با محض تمامت غنایم عمر بن الخطاب فرستاد و عمر و مسجهر رسول خدا ان
بر مسلمانان بخش کرد بطری که دیکر از ان بساط یک بدست علی مرتضی برگرفت و انرا بدست هزار دریم بفروخت و انقاض

الکتاب
الکتاب

کتاب عمرار و قایم سبعة

۱۴ اینک بازگان ازین دو کربلا مدینه آمده خری که دیناری بهاد است بدانکی میخیزد منع القصر ان
 غنایم چون بمرسد سعد و قاص را نامه کرد که اکنون در میان باش و لشکر آسایش ده که ما را در روم خلیج بزرگ
 در پیش است لاجرم سعد و قاص را انوقت که جنگ مسلمانان در یرموک بای رفت پس سعد بوی عمر مکتوب کرد که
 یزدگرد در سلوان جای گرد و لشکر فراوان فرام آورده بعد نیت که حدیث فتنه کند عمر چون این بد است پس
 به ابو عبیده فرستاد که در دمشق نشین کن و آن ملا و کثوده منظم مدار تا جنگ یزدگرد بکیره شود و بعد و قاص
 که خویشش در میان جای کن و سرداری دلاور و بشکری در خور بدیغ یزدگرد فرست پس سعد برادر خود دما شتم
 عبیده را باده هزار سوار روانه خلولا کرد و انوقت یزدگرد خوشش در خلوان جای داشت و لشکر خلولا میفرستاد
 و در خلولا لشکر عجم کرد و خود خد فی کرده بودند و اموال و افعال خود را بازن و فرزند در خانقاهی باز داشته و دهان
 رجال حاضر تشنگ شدند پس وقت استوار کردند که از عرب نبیست شوند با حمله شصت هزار کس در خلولا آمدند
 و هر زن فرما کند از اهواز بامت هزار مرد از شتر بهدایشان برسد مسلمانان انوی شکر از ابعد و قاص انکی
 و او عمر را آگاه ساخت و عمر بن الخطاب در زمان کس ابو عبیده فرستاد که روی از لشکر شام را بهد مسلمانان منت
 تا جنگ عجم را پسند باشد پس ابو عبیده چهارده هزار تن از شجاعت سپاه را بهدایشان فرستاد و کوشج مرادی
 و هزار مرد بر مقدمه بود و برادرزاده سعد عبیده بن شتم بانه هزار سوار و مجربن هدی الکندی با دو هزار سوار و
 ابن حسان لهنی بانه هزار سوار و جبرین عبدالله ابجلی با چهار هزار سوار بر رسیدند پس از لشکر عرب پست و چهار
 مرد کزیده کردند و نیز دینی بدست شد لاجرم ما شتم تقسیم جنگ ساخت جبرین عبدالله ابجلی را بر نیمه سپاه کاشت
 جبرین هدی الکندی را بر میره بدست و جناح بکوشج مرادی داد و عمر بن معدیکرب را بر سواران هم کرد و طلحه و
 بریادکان فرما کند از نمود و از انوی عجم لشکر بر صف کرد و خود ابن ابره له نیمه گرفت فیروز بن خضر بر میره سپاه
 هر زن نو شیروان در قلب جای کرد و بهر دو لشکر روی در روی شدند حال با حال قبال کرد و مرد با مرد و هر دو
 گمان داران کنا ناز تیر و خشم و نیزه گذاران نیز ناز داشت گشتند و شمشیر از نیام با نذر زبان مار که از کلام
 بر کشیدند اجل خدان گشت مرگ دندان نمود سعد بن عبیده انصاری نخعی کنار سی گرفت ما شتم گفت از هر چه گفت با
 خویش بن اعرضه میدهم تا بخارت ان خود را با خدای بفروشم ان بگفت و باتن کشته مانند شله آتش خود را بر سپاه
 عجم زد و در رمی کرد که مرد و لشکر از دیدار ان کفینها گرفتند و در میان کار از کثرت زخم و جرح سستی گرفت و پسند
 آگاه جبرین عبدالله ابجلی بانک در دو که ای فرزندان و خویشتان و ندان من شمار داران میدان از هیچ روی زیانی خوا
 بود چه اگر شمشیر شویجست یا بهد و اگر لشکر کشید غنیمت یابید و من این لشکر عجم را بعرض آزمایش آورده ام هشت نفر
 پیشتر که با کان و سنان است سرد سردارید و مای صطبار استوار کنید تا نصرت یابید این بخت و حمله فخذ
 و خد تن را بخت انوقت از سپاه عجم مردی بیرون شد که رستم کوچک نام داشت اما در سخاقت رستم بزرگ بود
 و او ام بن عبیده شمس و برادرش زبیر بر او در آمدند و رستم چون برق خاطف با ایشان رزم میداد و وقتی که رستم
 عوام داشت زبیر فرصتی بدست کرده او را با نیزه زخمی برد اگر خدا را رستم خون برفت هم سستی گرفت و مرد
 میگو شمسید جابر بن طارق انخی بکم کرد که مباد رستم این برادر برادر را عرض دهد و دارد و وی نیز اسب بر خفت

نسخ من نسخ
 در کتاب عمرار و قایم سبعة
 در کتاب عمرار و قایم سبعة
 در کتاب عمرار و قایم سبعة

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

و حمله در او درست می‌گشت با این هر سه نفر آرمود و چون نزد پای دمان آتینک جابر کرد زیر پامک برداشت که با جابر
 با دیکته زرم می‌خاز و نزدیک من تیار نامیاد و در دست او تاه شوی هر سه تن به دست و بعد استمان برستم نهان
 و او آتینک هر که می‌خواست دو تن از قهای او در می‌آمد ساعتی بدینگونه زرم داد تا نوبتی باز میر و عوام مشغول شد جا
 وقت یافت و از قهای او تیغ بر انداخت که تاج و مغفر و نیمه کرد و تاسیده او بشکافت هر سه تن ساز و برگش بر گرفتند
 هزار دینار بهاد داشت اینوقت ما آنکه آفتاب سرد مغرب داشت لشکر عجم از جای خنجرش کرد هول و هرب جز را فرود کرد
 عمر بن معد کرب که جگر شیر و زبره ملک داشت با ملک در داد که مان ای مسلمانان شمار ایدم زده می‌سپنم لغند
 باید ادا تا اینوقت زرم داده ام اکنون روز بکران میر و دما کوفه و اسبها مانده و عجم با نبوه است ما جلوه است
 نباشیم عمر گفت اگر اسبها کوفه و مانده شده اند از اسب فرود آید و خوشتر داری گنید شما در خنکها فرود
 از مانش شده اید و بسیار فرسایش دیده اید این خنکها اران جنگها صفت خد او ند شمار انصرت خواهد کرد
 گفت و از اسب فرود آمد و هزار تن از سران سپاه با او موافقت کردند و پیاده شدند و اسبها با ملک بگریه
 غم و مصامه خویش ایستاده و در قلب جای کرد پس لشکر عجم حمله کردند و مسلمانان بچنگ درآمدند و برین عبدالله
 از منته تاخت و هجرن عیسی از میره حمله در انداخت و کشتن مرادی از جناح و عمر بن معد کرب از قلب زرم دادند
 سخت کوشیدند و عجم را بهر مت کردند و شکسته ایشان را تا خنقین بردند و باز شدند انب را در از زرمگاه ماند کردند
 و چون آفتاب زد و جنگ لای آمدند و در لشکرگاه ایشان آنچه یافتند غنیمت برگرفتند ما شیم بن عتبه انعام را که از حمله
 حساب فرونی داشت فراهم کرده بعدین وقاص فرستاد و خوشتر بالسر آتینک خنقین کرد چون لشکر عجم این
 از خنقین بقصر شیرین کوچ داد و در اینجا نیز فرادان در ملک کردند و راه حلوان شش شدند بر دهر که هنوز در
 جای داشت چون از بهریت سپاه و سرعت عباس از قهای ایشان آگاه شدند دست که نیروی مقاتلت انعامت
 پس منوشر بهر هزارانش خواند و به نیابت خود در حلوان بنیاد و خود راه عراق عجم در شش داشت و لشکر عرب
 خنقین کوچ داد و از اینجا بقصر شیرین فرود شد و این هنگام سران سپاه بعد وقاص نامه کردند که ما بقصر شیر
 من را ندیم و از اینجا آتینک حلوان داریم تو نیز با ما پیوسته شوی که امیر سپاهی نامسلمان را قوی دیگر بدست
 سعد در جواب نوشت که بگو حلوان سیکو باشد بر وید و آن بلد را بکشاید لکن آمدن من بسیار صعب می‌باشد از بهر آنکه
 ما تو انم چون این مکتوب بشکر یان رسیده بعد وقاص بر چندند و گفتند ما را بحرب عجم دست باز میدارد و سلاست
 خویش را مضتم می‌دارد چون سعد را از این کلمات گوی بردند سلمان فارسی را بنخواند و حکومت مدین را با او گذاشت
 اگر توانا و اگر ناتوان هیچ راه کرده در قصر شیرین با مسلمانان پیوست پس لشکر اسلام دل قوی کرده روز دیگر
 حلوان روان شدند چون منوشر این بدانست حلوان را بکشد و بسوی بزد در راه برداشت و از بسوی سعد
 وقاص بالشکر بخوان در آمد و فرادان را زاند و حمله کافران غنیمت برگرفت و کشتن مرادی را با ده هزار
 از قهای نریستان بیرون فرستاد و عوده بن زید انجل الطائی را بهر روان و ماسندان و شهر زوکیل داشت
 برفت و آن ولایت را بنیاد و از شهر زو غنایم بسیار نزد ملک سعد وقاص در د انگاه سعد فضله بن معویه انصار را با سواد
 از بهر غارت مساقین حلوان با نور داشت و برفت و نگه داشت و دیگر موافقتی برید یافت براند و غنیمتها برگرفت

حکومت
 سلمان فارسی
 در مدین

کتاب عمرار و قایع اقالیم جمعہ

[illegible]

جلد دوم از کتاب دویم مانع التواریخ

اللَّهُمَّ خَلِّصْ عَمْرًا قَلْدَةً سَلَامًا غَيْرَ مَزْدُورٍ یعنی خدا ایام را از این حکومت که در کردن او فاسد و ضعیف
 بخش کن ایامی که عصیان با دیده آمد باجکه عمر جواب نامه سعد و قاص را بخار کرد و فرمان داد که این سنجام نوبت
 هر قل می آمد تو دیگر از دنبال عجم خشن کن سلمان فارسی را حکومت مدین و مضافات باز گذارد و بجانب کوفه برگرد
 و در اینجا باش و مسجد کوفه را عمارت کن که لقبه شریف است این وقت سعد و قاص جریر بن عبدالحی را در خصلون
 حکومت باز داشت و سلمان را در مدین منصوب داشت و خود باراضی کوفه آمد و این فتح خلدان و ماسند
 در ماه ذی حجه بود

ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن بدست سعد و قاص در سال هفدهم هجری

در این ایام که در اراضی عراق از جانبی بجائی میشد عمر بن الخطاب مکتوب کرد که عرب در این اراضی فراوان
 رنجور شوند و در حقیقت عمر را باسخ فرستاد که زمین کوفه را آب و گیاه فراوان بود ما شتران را توان از علف
 و دوائی بساخت باشد که بتوانند اقامت نمایند پس سعد زمین کوفه را اختیار کرد و صنادید سپاه و سران لشکر را
 حاضر ساخت هر کس را زمین میبخت و محلی مقرر داشت تا خانه بنیان کند و خود کوشی بنیان کرد و بنیان کوشی
 کسری که در مدین دیدار کرده بود و آن در که بر کوشک کسری بود برگرفت و از مدین کوفه آورد و بر در کوشک خود
 نصب نمود و لشکر بآن نیکو کرد و در استوار داشت و در مدین کوفه آورد و در مدین کوفه آورد و در مدین کوفه آورد
 که امشند پنجه عمر بر بند که سعد و قاص مانند کسری کوشی از بهر خود کرده و عمر در چشم شد و نامه سعد کرد و محمد بن سید
 گفت این نامه را بخیر و هر چه زود تر در کوفه شود و آتش در کوشک سعد و قاص در زن و هر چه در آن کوشک افروخته
 مال بسوزان و با سعد هیچ سخن مکن الا آنکه کتاب مرا با و میدهی و بازی شتابانی این عهد بن مسلم تا کوفه تاختن کرد و کوفه
 کس ندانست که از برای چه میرسد زیرا که خاموش بود چون بدر کوشک رسید بفرموده جسطب باور دهند و بر سر
 و آتش در زن و آگاه نامه عمر را بدست سعد داد و هیچ سخن نگردد و سازم رجعت نمود سعد خواست او را سار فوراً حلقه
 دهند برفت و برفت پس سعد نامه را بکشت و نوشته بود که من رسید که کوشی مانند کسری بر آوردی و در کوشک
 بران نصب کردی تا حاجب و دربان بر در ساری خود جای دهمی و حاجت من و مظلومان را رخصت بار فرمائی تا
 شریعت پیغمبر بگذشتی و طریقت کسری برداشتی که بنده ای که میدی کسری را از کوشک دور و به سنگی کور جای دادی
 من کس فرستادم تا بی آنکه از تو بکنم آتش در ساری تو بزن و تو را در جهان از دست بپوش نباید بود تا یکی را از بهریت
 مخزن کنی و در دیگر خود مسکن نمائی لاجرم سعد سرانی اختیار کرد که دو خانه افزون داشت و آن کوشک همچنان
 بود تا معاویه بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت و زیاد بن ابیه را بحکومت کوفه فرستاد و زیاد آن کوشک را تخریب
 نمود و معاصی سعد و قاص کوفه را آبادان کرد و قصد عمارت مسجد کوفه را نمود و این بر اویت اعظم کوفی خان بود که
 بکرو ز مردی در مکه عمر بن الخطاب گفت من مردی غریب و عقیم هستم عقبی و فرزندی ندارم و زیارت که ناکه ششم
 و این وقت زاد و خدایم از بهر آنکه بجانم بود البته مس کوج و هم دور انبجده اعتکاف کریم و خدا را رست
 بکنم تا و داع جهان کویم امیر المومنین علی علیه السلام حاضر بود و در آنجا و در حلقه بفروش و در مسجد کوفه
 باش که یکی از آن چپا مسجد پنجهان است و در رکعت نماز در آنجا آمده رکعت که در دیگر مسجد کنی برابر است

۱۷ بنای

شهر کوفه

در این ایام که در اراضی عراق از جانبی بجائی میشد عمر بن الخطاب مکتوب کرد که عرب در این اراضی فراوان رنجور شوند و در حقیقت عمر را باسخ فرستاد که زمین کوفه را آب و گیاه فراوان بود ما شتران را توان از علف و دوائی بساخت باشد که بتوانند اقامت نمایند پس سعد زمین کوفه را اختیار کرد و صنادید سپاه و سران لشکر را حاضر ساخت هر کس را زمین میبخت و محلی مقرر داشت تا خانه بنیان کند و خود کوشی بنیان کرد و بنیان کوشی کسری که در مدین دیدار کرده بود و آن در که بر کوشک کسری بود برگرفت و از مدین کوفه آورد و بر در کوشک خود نصب نمود و لشکر بآن نیکو کرد و در استوار داشت و در مدین کوفه آورد و در مدین کوفه آورد که امشند پنجه عمر بر بند که سعد و قاص مانند کسری کوشی از بهر خود کرده و عمر در چشم شد و نامه سعد کرد و محمد بن سید گفت این نامه را بخیر و هر چه زود تر در کوفه شود و آتش در کوشک سعد و قاص در زن و هر چه در آن کوشک افروخته مال بسوزان و با سعد هیچ سخن مکن الا آنکه کتاب مرا با و میدهی و بازی شتابانی این عهد بن مسلم تا کوفه تاختن کرد و کوفه کس ندانست که از برای چه میرسد زیرا که خاموش بود چون بدر کوشک رسید بفرموده جسطب باور دهند و بر سر و آتش در زن و آگاه نامه عمر را بدست سعد داد و هیچ سخن نگردد و سازم رجعت نمود سعد خواست او را سار فوراً حلقه دهند برفت و برفت پس سعد نامه را بکشت و نوشته بود که من رسید که کوشی مانند کسری بر آوردی و در کوشک بران نصب کردی تا حاجب و دربان بر در ساری خود جای دهمی و حاجت من و مظلومان را رخصت بار فرمائی تا شریعت پیغمبر بگذشتی و طریقت کسری برداشتی که بنده ای که میدی کسری را از کوشک دور و به سنگی کور جای دادی من کس فرستادم تا بی آنکه از تو بکنم آتش در ساری تو بزن و تو را در جهان از دست بپوش نباید بود تا یکی را از بهریت مخزن کنی و در دیگر خود مسکن نمائی لاجرم سعد سرانی اختیار کرد که دو خانه افزون داشت و آن کوشک همچنان بود تا معاویه بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت و زیاد بن ابیه را بحکومت کوفه فرستاد و زیاد آن کوشک را تخریب نمود و معاصی سعد و قاص کوفه را آبادان کرد و قصد عمارت مسجد کوفه را نمود و این بر اویت اعظم کوفی خان بود که بکرو ز مردی در مکه عمر بن الخطاب گفت من مردی غریب و عقیم هستم عقبی و فرزندی ندارم و زیارت که ناکه ششم و این وقت زاد و خدایم از بهر آنکه بجانم بود البته مس کوج و هم دور انبجده اعتکاف کریم و خدا را رست بکنم تا و داع جهان کویم امیر المومنین علی علیه السلام حاضر بود و در آنجا و در حلقه بفروش و در مسجد کوفه باش که یکی از آن چپا مسجد پنجهان است و در رکعت نماز در آنجا آمده رکعت که در دیگر مسجد کنی برابر است

جلد دوم از کتاب دوم مانح التواریخ

عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنَ النَّصْرَةِ وَانْفِزَالِ عَذَابِهِمْ وَتَهْزِيقِهِمْ قَائِدًا وَصَلَّكَ كِتَابِي هَذَا قَائِمًا الْقِسْمَ
 بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَفَضَّلَ الشُّبُوقَ وَأَعْطَى كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ وَاشْكُرَ الْمُسْلِمِينَ عَلَى صَبْرِهِمْ وَثَبَاتِهِمْ
 وَأَقِيمَ فِي مَوْضِعِكَ حَتَّى تَأْتِيكَ آخِرَتِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَرَحِمَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ
 یعنی این مکتوب عمر است بسوی عامل خود در شام همانا شد و شد که خداوند مسلمانان را نصرت کرد و کافران را مقهور داشت
 چون این نامه را مطالعه کنی اموال غنیمت را بر مسلمین قسمت کن و حق هر کس را از سواران بیشتر زن دیباگان مردان و
 فرمای مسلمانان را بران مصابت که در مقاتلت کردند سپاس گذار و اکنون است از جنگ باز دار و در جای خود
 بپاش که جنگ عجم و جب شده است و آن نامه را بصحبت خدیجه الیمان باد مشتق فرستاد پس ابو عبیده غنایم را
 قسمت کرد هر سوار را که اسب عتیق دژ داده بود دست و چهار هزار مثقال زر سرخ بهره داد صاحبان فرس عتیق را
 سهم و صاحب فرس بدر یک سهم عطا داد و هر پادشاه را هشت هزار مثقال ذهب و هشت هزار فضه داد و چون کتب
 بر بنبرین العوام رسید گفت مراد و اسب بود که هر دو یکبار بر ششم و رزم دادم مرا پنج سهم باید داد از برای سرباز
 و سهم و مرا نیز سهمی است مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله الضاری کو اهی دادند که رسول خدا می باز بر خن عطا کرد
 پس زبرنج قیمت گرفت خدیج بن کس و دیگر که دو اسب و هشتاد و شش تار شد مذ که جان قیمت برد که زبر برد ابو عبیده صورت
 حال را بفرین الخطاب کتاب کرد پذیرفته نشد جواب داد که این خاص مراست مع عقد ابو عبیده غنایم را بخش کرد
 دست از جنگ باز داشت تا لشکر تاسودند انوقت که رزم خلوان و جلولا پای رفت و لشکر غلب بر عجم شکست آورد
 و جنگ فارس تا خیر افتاد ابو عبیده با سرن لشکر گفت اکنون جمعی اندیشید بجانب قیساریه کوچ و بیم یا اینک است
 المقدس کنیم مقدس ضوابط است که بعمر بن الخطاب مکتوب کنی تا چه فرماید لاجرم ابو عبیده هم صورت را نگار داد و
 بدست عقیقه بخن بسوی عمر فرستاد عمر سخن مشورت انداخت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود لشکر بسوی بن القدر
 فرستاد بعد از فتح تمت المقدس قیساریه کشود و خواهد شد زیرا که رسول خدا می مرا چنین خبر داد و عمر گفت صدق
 الْمُصْطَفَى وَصَدَقْتُ يَا أَبَا الْيَحْيَى سَمِعْتُ رَأْسَهُ كَقَتِ وَتَوَرَّاتُ كَوْنِي الْكَاغِ بَسُوِي أَبُو عَبِيدَةَ يَدُ سَكُونِ
 مَكْتُوبُ كَرِيمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَمْرٍو بِالْخَطِّابِ إِلَى عَامِلِهِ بِالسَّلَامِ إِنِّي مُجِيبُكَ بِقَبْلِ
 الْجَرَّاحِ أَنَا بَعْدَ قَاتِي أَحْمَدَ اللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَصَلَّى عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَوَصَلَّى عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَوَصَلَّى عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَوَصَلَّى عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَوَصَلَّى عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَوَصَلَّى عَلَى الْمُسْلِمِينَ
 اینک مسلمانان و السلام علیک ورحمة الله وبرکاته خلاصه سخن است که مکتوب ترا فرستادم و این
 عمر رسول الله علیه السلام مشورت نمودم فرمود شما بجانب تمت المقدس سفر کنید که خداوند آن بلد را بدست مسلمین
 کشود خواهد داشت پس نامه را بعمر فرستاد تا باز شتافت و در باب الحاحیه و مشق با ابو عبیده وارد و مسلمانان را
 از فرمان عمر الکی آمد لاجرم ابو عبیده بریدن ابی سفیان را طلب داشت و او را با خنزارتن از لشکر بان روانیست
 داشت و از پس او شمرصل بن حننه را با خنزار کس کسیل فرمود و حکم داد که از قنای زید خان برود که با او ایمنه نشود
 و لشکر شمرصل از مردم من و حضرموت و کلمان و طی و خلوان و از دود نگاه راتی سفید بست و مرقال ششم
 عبیده بن ابی وقاص را داد و او را نیز با خنزار کس روان داشت پس او بسبب بن نجیه الغزازی با خنزار

کتاب عمر از وقایع اقالیم سوم

از اقبال نفع و عطفان و فرار و مامور داشت و علم پنجم را با پنجاه ارکس از مردم مرادی باقی بن مهره سرد و راست ششم
 عوده بن مصلح بن زید انجیل ماخوذ داشت و با پنجاه ارکس روان شد و ایچله در شش روز میریک از قنای دیگری راه
 برگرفته نخستین زید بن ابی صفیان برسد و در باب ارجحافرو شد و مسلمانان با ملک کجتر و تمیل در دادند و مردم مقدس
 چون ایشان را نظاره کردند و وقت عدایش از کجتر شد خیمه کردند و شتر چیل برسد و همچنان مرقال بن دشم در باب
 فرو شده با پنجاه از بی هم در آمدند تا بیت المقدس انحصار دادند سنوز خالدين ولد ابو عبیده با بقیه شکر و
 اموال غنایم و زنان و فرزندان سپاه در دمشق جای داشتند مع اقصیه سه روز و قنای شکر عوب نامرد بیت المقدس
 صحیح سخن رفت و هیچگونه سکا ته و محاربه اتفاق در و چهارم زید بن ابی صفیان رنشت و بالکجتر و نیز ملک ما
 آمد خانه که از جانبین الصغای سخن توانستند کرد پس ترجمانز الفلت نامداد داد که ای مردم بیت المقدس اگر خوسید
 کلمه گویند ما در و خجبان رستگار باشد و اگر نه خربت بر گردان نمید و شد و کجتر حکومت با تیغ بران است و سرون
 شود و در نزد مردم بیت المقدس سخن نزد را و قعی نگذاشته شد لاجرم کار بجنگ مقرر شد و انش را با اقبال
 سلاح و اعدا و کار با بی اوردند و باید اولش کجتر شد کرد و طلیحکان با یکدیگر تیرایش را و دفع جمیده آمدند و در و نیز یک
 حرب برای بود و در باز دهم ابو عبیده و خالدين الولید تا ماتت لشکر و زنان و کودکان از راه بر سیدند مردم
 بیت المقدس از در آمدن رات و شکوه انجماعت خوفناک شدند و از در مشورت سخن کردند و در دار اقامه که
 ایشانرا معید و عظیم بود و در و ترک که اعظم قتیان است ایمن شدند و از در مشورت سخن کردند و کار بر مقاومت نهادند
 چنانکه و دوشدند که عرب دران شدت شتا و کثرت برف و برد و قدرت در ملک بنا و در پس و کجتر باره بازار یکجا
 رد و قیافت و گمانه ران از دوسوی کار در آمدند لشکر مردم که بر فراز باره جای داشتند مغرور بار ارتفاع سو
 طندی باره بودند و همان می نداشتند که یکسان عرب زیانی نگذاشته ضرارین الا زور سای باره برانند و بختن از طایفه
 بزرگ را که بر سر باره لشکر را تحریف بجنگ میگرد و بضرر حد ملک از نای در آورد و خاک از فراز باره بر فراز دادند
 چند بسیکو ز مردم رفت مردم بیت المقدس سخت کوفه خاطر شدند و با تیر کشته کا انحصار بر ما صعب گشت و انهم
 که از تیر قل مبادی در رسیده او در اصلاح امر لشکر نگهسته خاطر تنبضواب است که نیز و یک لسان شوی و بختی تاز
 باز دانی باشد که طریق سلامت بدست شود ترک سخن ایشانرا اندر رفت و صبحکاسی باره میانان و کروی از قتیان گناهها
 انجیل را کشود و نیز بر دستها نهاده از قلعه سرون شدند و ترک ابو عبیده ر طلب داشت و گفت ارض ما ارض مقدسه
 هر کس اینک اندر اک زبان و سمران غایه ابو عبیده گفت سخن درست کردی علی شما بادی شریف است مغیره باز این ملک
 سموت کرد و قیود بسیار این بلد است لکن ما سزاوار تریم که مالک این ملک باشیم و از اینجا بر پنجم تا افشیر را کجتر پنجم
 دیگر شهر را کشودیم ترک گفت چگونه با شما طریق مسالمت توان سپرد ابو عبیده گفت ایمان آرید ما ادا می خست کند و اگر نه
 طریق مخالفت شما برید ترک گفت اگر نخواهد ما با کجتر صاحت کشید ما خبر با سخن خلیفه سماع بن الخطاب است و دوشوم
 و سخن دیگر کس را استوار نداریم مکتوب کشید تا او خود بدخا سفر کند و میان مصاحت را استوار اند ابو عبیده و انهم
 انکه خوزیری شود و انهم را پذیرفت پس ترک باز شد و ابو عبیده صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و هم
 بن سروق حبسی را سپرد تا مقدم عجل داشت تا بدیده آورد و عمر بن الخطاب سپهر دهم چون از کار آگاه شد از نظر

جلد دوم از کتاب دوم مایح التواریخ

شام سخن شورت محمد عثمان بن عفان گفت تاکنون شکر اسلام در اراضی شام قرین نصرت بوده اند هیچ ضرورت و اضتی
که سفر شام کنی و مردم را در عظمت و بزرگی کذاری روزی خد بایش که بچکان ایشان دلیل و زبون گردند و صحبت
بر دست بندگان امیر المومنین علی علیه السلام فرمود این که مردم مردم تر طلب کرده اند از برای مسلمانان فحش است چه ازین
دست باز داشته اند چون تو مدتی سفر کنی مردم را در مصاحبت خواهند کرد اگر جز این اندیشی و متوقف باشی نکا
مصاحبت معصوم برادر خود را کشید و خویشی فرادان خواهد شد پس عمر کوشش فرمان علی علیه السلام داشت و رفت
کرد تا شکر از مدینه بجهنم رود و دو عمر از برای زاد و خواره بر شتر خویش بست یکبار از بوق و آن دیگر از تر بپا کند و قرآن را
مش روی ساد و بخت و راه برگرفت و روز تار و زلی مسافت کرده و نزدیک اراضی بیت المقدس آمد و ابو عبیده
آگهی یافت با مهاجر و انصار به استقبال شافت و چون عمر را دید که از شتر برز آمد و غمخیز میاید شد پس با یکدیگر
مصاحبت و معاشرت کردند و با اصحاب بر نشسته یکبار شکر کا مسلمانان آمده و فرود شده و عمر در میان جماعت خطبه فرمود
کرد و ایشان را مادی زکوة و تقدیم حجاب و وصیت نمود و چون وقت صلوته برسد مردم خواستار شدند که با او
آوان گوید چه انبوت برای دیدار عمر ملال به استقبال شافت و بسیار وقت در سام با اتفاق مسلمانان مجامعت میکرد
با جمعی عمر فرمان کرد تا ملال اذان بگفت و با مسلمانان نماز بکنند و با مسلمین نشست و آن یک شکر کا که در دین بر شتر
از صوف داشت که چهارده رقه بران بسته بود مسلمانان گفتند اگر این جامه را به یکوتر از این بدل کنی و از شتر بزر
برای سوار شوی خوف و هراس تو در دل اعدا فرو نهد عمر برفت و جامه سفید پوشید و مرسی سوار شدند
کامی و در برفت و طبع او را از رفتار اسب ناشای و انبساطی حاصل گشت بی توانی از اسب پیاده گشت و گفت ای
من رضانه میدم بود که امیر شما پاک کرده از رسول خدا می شنیدم که فرمود لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ بَلَغَ
مِنْهَا لَحَبْلًا مِنْ حَرْدَلٍ مِنْ كَثْرَةٍ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ بَلَغَ لَحَبْلًا مِنْ حَرْدَلٍ مِنْ كَثْرَةٍ
یعنی کسی که با ناز و خردلی که در دل و داشته باشد داخل بهشت نشود و آن کسی که خردلی از ایمان در دل و راه کند و
جهنم نشود و نزدیک بود که مرگ بر خود گیرد این بگفت و مرص خویش را به پوشید و بر شتر خود پرشت و آن یک شکر کا که
در عقبه بر آید که بیت المقدس دیدار بود مسلمانان از شکر کا ه اورانیده شدند عمر شکر کا را از کونست که جامه
جبر در برگردانده اند و خشم شد و گفت بگویند بسته اید که لبس حریر بر مردم حرام است گفتند آری لا و بجهاد گفت بگو
اسب است چه هنگام نماز مرد را از کار تعطیل دهد و فرمان کرد تا خاک بروی ایشان بپاشد و آن علبس را بپوشند
انگاه از شکر کا ه فرود شدند و مردمان با یک کتیر و تمیل و ردادند و مردم از ضعیفی آن آواز دادند که امری حد
فصل حال کرده تبرک را از رسیدن عمر آگهی دادند با جمعی صبحگاه و دیگر عمر بن الخطاب ابو عبیده را خطاب کردند که
نزدیک این حصن شود اندیشه این قوم را کمشوف دار ابو عبیده بیای ماره آمد و با یک برداشت که ای مردم
المقدس اینک فرمانگذار ما عمر بن الخطاب تشریف فرمای شکر کا است اگر بد آنچ گفتید اندیشه دیگر ناسخه اید آگهی
چون انچه نزدیک تبرک بردند با اتفاق با طلق که دالی بلد بود از دروازه بیرون شد و با ابو عبیده گفت امیر
خویش را آگهی ده تا حاضر شود و ما را دیدار کنیم پس انچه بفرمودند پس بر پشت و نیز یک و نا طلق آمد تبرک
عمر انگریستند اودا که با اهل بیت المقدس در دروازه بخانید و بیرون شویید و عقد مصاحبت استوار بنید

عمر بن الخطاب
شام بیت
المقدس

جلد دوم از کتاب تاریخ المماليک

جایه براند و در آنجا راضی شام رفت که در آنجا بود و فرمان کرد شهر طلب را
حصار دهد و آن بلده را بشکند و راضی فلسطین و قدس و ساحل را به یزید بن ابی سفیان سپرد و فرمان کرد که از صوابه
ابو عبیده هرگز نبرد و لشکر بقیار برود و آن بلده را مفتوح سازد و عمرو بن العاص را از برای فتح مصر معین کرد
و قضای حمص را به یزید بن سعد الانصاری گذاشت و بیشتر لشکر با خالد بن الولید ملازم نمودند تا ابو عبیده که شست انگار
راه مدینه پیش رفت و لشکر را با خود و با مردم مدینه را در دو کشتی گذارد

و کینه فتح طلب بدست ابو عبیده بن الجراح در سال هفدهم هجری
انگاه که عمر بن الخطاب را رضی شام را بخش کرد و دست بر آن گشاید ابو عبیده بن الجراح گذاشت و فرمان فتح طلب را
و شش هزار کس ملازم رکاب یزید بن ابی سفیان ساخت و فتح بقیاریه فرمود و ده هزار کس را با عمرو بن العاص داد
و از وی فتح مصر فرمود و از آن پس که عمر بن الخطاب از بیت المقدس طرق مدینه گرفت یزید بن ابی سفیان آنجا رفت
که و قسطنطین بر سر قتل که در بقیاریه جای داشت چون این خبر بدست او رسید که یزید بن ابی سفیان در تحت رها
میزبست هر قدر از قصد عرب کفر فرستاد و او را و فرزندش را با هزار کس از ابطال روسیه بدر فرستاد
و دست از این سوی یزید بن ابی سفیان فکرم کرد که با این لشکر نتوان بر بقیاریه قسطنطین دست یافت پس بسوی
بن الخطاب بدینگونه کتاب کرد اما بعد فانی تزلزل بظلمه و قیام مدینه آهانه با الحاکم بن
الحنبل و کسب فی الله اسبیل و ان ابن هرقل قد استنجد کاه و قد انجده صاحب قمر عش و
هو لا و ذین یجانبیل فی عشره ناکه و انوا کتب تودعکم کل یوم بالانذار و العلو فانه و ان یبد
النجاة و السلام علیکم خلاصه سخن است که عمر بن الخطاب را از حدت و عدت قسطنطین و لا و ذین یجانبیل
خبر میداد چون نامه را بسای برد بدست سالم بن حمید انجمنی بدینه فرستاد عمر بن الخطاب آن نامه را بر صاحب
کرد علی علیه السلام فرمود بقیاریه غنیمت کثوره خواهد شد عمر شاد شد و با ابو عبیده مکتوب کرد که یزید بن ابی
سفر از اردو ماری کن پس ابو عبیده حرب بن عدی را با سه هزار کس از مردم خود را بر او یک نذر فرستاد و خود بقیار
هزار تن از لشکر با آن شک طلب کرد و در طلب و برادر بود ندیک یوتخا و آن دیگر یوتخا نام داشت و سلطان
مخدرات باید را نشان بود و چندان شدت و قوت داشت که سلاخین و در هم شکست با قتل او باز داده بودند
طلب خراج از وی نیکو نذر چون اجل او رسید یوتخا شک برآمد و جای بدر گرفت و یوتخا طرق زادت و عباد
سردان وقت که لشکر عرب رسید یوتخا را برادر گفت چه اندیشه داری گفت ای جمع را با تیغ تیر قطع و قلع خواهم کرد و
گفت اگر چنین بسال از تو کمتر و کار حرب مانند تو ندانم لکن صواب است که بدین ندری و با عرب کا و صفا
کنی یوتخا گفت تو طریق پادشاهان ندانی چه راه و رسم بهمانان گرفتی این کی شود که بی آنکه متنی از اینام بر آید بیا
از کمانی جمیده شود و طبع و صفادوب شوم و خانه و خانه خود را بدین سپارم یوتخا بخند و گفت ای برادر ما
زمان تو برسد است این چنین ناپسند است نه شجاعت تو چون ما مان این است نه جماعت تو مانند از لشکر بر مرکب
اجنادین است در قتل خویش بدین متا و مردم را دست خویش ملک ساز یوتخا در خشم شد و گفت خدین ستایش تو
و مردم را در بول و بر بیهک اگر من در این حرب عبرت نبرم کم سلطنت شام خاص من کرد و دیگر هر قل از روی تو

بسم الله الرحمن الرحيم

۳۱۲ پس بگویم که من اجماع نه بدو و اگر بریت شوم در حضور خویش ششیم و حذ که زنده باشم از برای زاده و طعمه محتاج نخواهم بود پس بویا تخم بر خاست و یوقا کار قال رست کرد و کچن از بظاره زاکر تر کس نام داشت با هر اسوار به نیابت پشیا در جب باز گذشت و باد و از ده هزار مرد و زده پوش که از لشکر گردیده کرده بود از شهر بیرون شد و چند تن جاسوس شنید و روزه روان داشت تا از عرب خبر کردند اما از انبوی چون ابو عصبه به ارض قسیرین آمد با مردم آن بلده که غوغا گشوده بودند بدینگونه خراج بست فقر داشت که هیچ آوقیه ذهب و پنجاه آوقیه نقره و دو سوار جامه و اسب و اسلحه و قراقرق در نیت تسلیم دارند و با اتفاق خالد و جماعتی از مسلمین وارد قسیرین شده در آنجا مسلمانان مجیدی گردند و از آنجا ابو عصبه تا اینک حلب گرد و کعب بن جعد و ضمیری که از ابطال رجال بود با هر اسوار بر مقدمه روان داشت و از آنجا جاسوسهای یوقا ایشا را دیدار کردند و یوقا را الکی بردند که اینک هر اسوار عرب در دو فرسنگی این بله فرو شده اند یوقا ملک شاد شد و بسوی عرب تاختن آورد و لشکری در کینگاه باز داشت و خود با پنجاه ارکس بقانون شش پنجاه عرب ظاهر گشت که سیده دم بود و مسلمانان اعداد و ضو و مملوه میکردند ناگاه کعب نظر کرد که دو لشکر نصاری کمر بست بانگ برداشت که ای مسلمانان شکر روم دیدار شد و ایشان افزون از پنجاه ارکس نشسته و خداوند غنیمی شما فرستاده که منو ایند هر یک پنج گس را مقبول سازید کفشید تو اینم از جای حبشه و برشتند مرد و لشکر روی در بر شدند و جنگ پوسته کردند خون باز را قال روح یافت و سینه ابطال حد و اتصال را آماج گشت از پنجاه که در کینگاه جای داشتند کمین گشاده ناگاه بر لشکر عرب حمله برد و داند مسلمانان که خود را مظهر و مصوری بیند چون این بدیدند یکباره دل بر مرکب نهادند و کعب بن ضمیره همی فریاد برداشت که یا محمد یا محمد ما نصر الله نزل و مسلمانان پای بر صبر و ثبات استوار و اربابند که خداوند نصرت روزی کند و مسلمانان دل از جان بر گرفته اند میزدند و قسله گنده شدت میکردند خدا که تکیه و همداد تن از مسلمین مقتدر گشت و از شناختگان گشتگان عبان الحننی و زفر بن عاصم الباضی و مار بن نجیح المرقی و سهر بن اشیم الحلی و فاعق بن حصن الضمری و غانم الضمری و نجیه بن قادم الفهری و غسان بن سیف الضمری و جهم بن ضمیره الضمری و حکم بن حامد البکری و سنان بن عوده جماعت بنی طیه و سعد بن فح مولا بنی ساعده و این نخل است که در غده سلال و یوم تبوک ملازم خدمت رسول خدی بود و در این جنگ چهل جراحت یافت و از پنجه بر سینه دی بود مع اقصه چون کعب بن ضمیره را این گشتگان نظر کردند و دخت غنمه گشت و از اسب خویش که از کثرت قال کوفه بود برآمد و سر و گوشش را در انجید و پختانی او را زود و گفت با هتال هذا بونک المجود غایبته فابنت لیسال المشرکین و برشت و اسطار برادر که کفر عصبه باشد که در رسد باطلیه از او دیدار شود اما از انبوی چون یوقا اینک جنگ مسلمانان کرد و از آن پیش که از طلب بیرون شود سی تن از دشمنان گشتان آن بلده موضع خفا داند و کفشید و بجکس را با عرب قوت مقاتلت نباشد صواب است که نزدیک ابو عصبه شویم و با او کار مصاحبت کنیم اگر یوقا در این جنگ غالب شد صلح خویش را ممانی خواهیم داشت و اگر عرب غلبه کرد از جان و مال و سرزند و عیال محفوظ خواهیم بود پس برشتند و از راه پراه خود را با لشکر کا ابو عصبه رسانیدند پنجاه میکا ابو عصبه از قسیرین اینک راه میکرو ایشان در رسیدند و بی فریاد کردند که لا غون لا غون یعنی الا مان الا مان پس چند تن از مسلمانان پیش شدند و ایشان را نزدیک ابو عصبه آوردند

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

گفت از کجایید و از بجزیه مرید کفشد ما از ماسخ طلب می‌باشیم و در طلب صلح آمدیم ابو عسده گفت اندیشه تو قاف ۳۱۳
 چیست گفت اینک جویتشما داشت بعیدیت که باشکرتون تا حه باشد و ما قبل از جنبش او بجست تو آمدیم
 عسده از سخن بر کعب بن عفره و لشکری که از پیش فرستاده بود بر رسید که مبادا لوقا ترانسان تا خدی کند در سخ
 ایشان گفت اکنون که امیر شما حصن خویش استوار میکند و اینک جنگ ما دارد ما را با شما صلحی نیست مردم طلب رج
 خویش ترسیدند و کفشد که با ما مصاحبت رواند اید از برای شمار مانی بزرگ دارد چه مردم قری و رساتی چون
 که نمایند برای آشتی نمایند و کار مصاحبت نمی‌کنند کله را کنده شوند و در شهای حدود متواری گردند و امید
 از شما منقطع شود اینوقت و حداح که مردی احرار اللون و خلعت پرده بود برخاست و گفت ای امیر از ان علم که خدی
 بر غیران خویش فرستاده سخنی بر تو قرار نیست می‌کنم باشد که منول ما را با جابت مقبول داری کف بگو اگر کجی کوئی
 میشود و حداح گفت همانا خداوند اینکلمات بر آسار خود فرستاده میفرماید انا الرحمن الرحیم خلفنا الرجاء
 و انکنها قلوب المؤمنین فان لا اذحم من لا یزحم فمن اخسر اخسنا الله ومن استاء تجا ورت
 عنه و مرجعنا عقوب عنه و من طلبتني وجدني و من اغاث مله و ما امنت به يوم الفیمة و تبطن له
 فی ذریفة و بارکت له فی عین و فی اهله و نصرته علی عدا و من شکرت الحسین علی احسانه فقد شکرت
 انکاه گفت و انا قلنا انبناک ما یلهو فین خائفین و حلیین قالمین و وهننا و اقل عشرتنا و احسن البشیرا
 میفرماید منم خداوند جسم که خلق کردم رحمت را و در دل نومان جای داد پس انکس که رحم کند ما او را و رحم کنیم
 که تنگونی کند با او و نیکی کنیم و انکس که بکند از وی در کدزم و انکس که عفو کند او را و عفو دارم و انکس که در طلب
 شایدم را در یابد و انکس که داد مظلوم دهد در قیامت سلامت باشد و در دنیا و زین را کاشده سازم و در کتبم
 عمرش را و اطلش را و مقهور سازم اعدایش را و کسیکه سکر لغت منعم خویش را بکند از دجان است که هر شکرت
 باشد چون و حداح این کلمات را از صحایف آسمانی سای آورد و گفت ای امیر ما نیز دیک تو دل سوخته و مجاره ریبا
 آده ایم خوف ما را باینی بدل کن و در افتادگی ما را در شکری فرمای و ما مانگونی کن ابو عسده از این کلمات بگشت
 و گفت ان الله یحب الخسین کاه گفت من باشما بگویند صلح کنم که با مردم قشرین کردم و خان خراج به بندم که بید
 بستم کفشد ای امیر اینو مردم در قفرین دو چندان است و انجاعت را مال و مواسی فراوان است و قمار را
 خیزی باقی نگذاشته و آنچه داشته ایم ما خود نموده و در حصن خویش برده و خزانه کرد با ما مدارا کن و آن خراج که
 بر قفرین بستی یک نیمه از ما بستان ابو عسده گفت نذر فم بشرط که چون در بلد شما در آمدیم از بهر ما جاسوسان باشد
 و ما را از کار و کید دشمن آگهی دهید و براد و علف مدد کنید و اگر بوقا در مقامت ما ماخریت شود او را از درون بید
 بقعه خویش دفع دهید کفشد ای امیر آنچه را بپذیریم لکن دفع بوقا در قوت بازوی ما نیست و ما خبر را که میروند از
 نکیرم ابو عسده این سخن را پسندیده داشت و بر دیگر شراط همان استوار گرد و کتاب عهد بجا داشت پس انجاعت طاق
 مراجعت گرفتند و چون بجلب درآمدن بکتن از مردم لوقا آت را دیدار کرد و گفت از کجا میرسید خان ندانستند که
 مردم طلب است کفشد رفیقیم دباغ را بصلح کردیم و لشکری چون این بشنید یکسوی شد و بشت و ثواب زد و بگفت
 آمد و با یوقا گفت چه پیوده رحمت کارزار مروری و حال آنکه مردم طلب کار بصلح کردند و پیهم میروند که قسعه را فرو گزیدند

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

۳۱۴ با عیب سپارند وزن و فرزند تراشکرمان سپهر برند و این وقتی بود که یکروز یکجث در میان کعب بن صخره و قوفی
برپای بود و از دو سوی لشکر را مجال ایجاد که دست با گول و مشر و بی فرارند یا ادای صلوه کنند و از مسلمانان فرود
از دولت کس در میدان جنگ محض و بخون خوش بودند و کعب بن زمره امید از زندگانی گسته و چشم بر راه عبیده
نسته داشت مآگاه نظاره کرد که قوفی با لشکر روی برافشاند و بی جلیب سخت شتافتند کعب بن صخره لشکر خدا را یکجث
و چنان نهاد است که از آسمان بر ایشان بماند زدند و ایشان را هزیمت کردند و کعب قصد کرد که از قفای ایشان بماند
کنند مسلمانان کفشد ای کعب این بس نیست که خداوند در چنین رحمت ما را مورد رحمت ساخت پس کعب پیاده شد و مسلمانان
پیاده شدند و سخت بقتضای نماز فاست برودند اما ابو عبیده بعد از مراجعت مردم طلب با خالد گفت سنان
که بمباد کعب بن صخره با مائمت مسلمانان بدست یوقا مقبول باشد و حکم داد تا لشکر کوچ دادند خالد بن ولید شقیه
و خود بر ساقه لشکر میرفت بدینگونه طی مسافت کرده تا در مصافحاه کعب بن صخره را دیدار کردند و فرزندگانی او شفا
خوار شدند و قصه جنگ بسیار بدینند پس ابو عبیده پیاده شد و شهدای سلیمان را بجا کسپرد و گفت همانا بنیک یوقا
ترک مزاجت گفت و طریق مراجعت گرفتم خبر مصاحبت مردم طلب را شنیده باشد و بعینت که ایشان را عرض نمود
دارد و دوست ما منزل می یافت ایشان است و بی توانی آهنگ طلب کرد اما از انسوی چون یوقا بقلعه خوش
در رفت فرمان کرد که از مردم طلب بچین زنده نگذارند لشکر او را بتنهائی کشید و برایشان تاخته برادر او و حنا
چون این بشنید خبر و یک آوازه گفت این چه بایستوده کاریست که مردم را بی گناه و خواهی کرد یوقا گفت ای
کنا از این عظیم تر است که ایشان را بکتاب کردند و موافقت اعدای من مشتاب گرفتند یوقا گفت ایشان را کجا
فیت چه دانسته اند که عرب در میان کار قرین نصرت کردند یوقا گفت هنوز حمایت عرب کنی و مردم طلب را
مصاحبت ایشان بخند فرمائی و تیغ کشید و آهنگ برادر کرد یوقا گفت **اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ اِنِّیْ مُسْلِمٌ اِلَيْكَ**
وَحَافِیْ لِدِیْنِ فُؤَادِیْ وَ اَنَا اَسْتَغْفِرُكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَ اَنْتَ خَلَقْتَ عَبْدَکَ وَ دَسَّوْلَکَ اَبَانَ
الْمَشْرِیْقِ اِنَّیْ چون کلمه گفت و امان آورد و گفت اکنون آنچه خواهی میکنی که من مسافر به شرم و یوقا بی توانی سر او را بیا
بر آید و در قتل مردم بده فرمان موی که ساخت فریاد و اغوا نه از مردم شنیدند هنگامی که سید صند تن از اجتماع در
خون خوش غلطی بذر آیات سلیمان و فریاد اهل بلده کوثر و ایشان گشت خالد بن ولید و ابو عبیده از کرد
حمه در شکند و چون برق خاطف خوش را در لشکر یوقا در انداختند و تیغ در ایشان نهادند یوقا را مجال بجز
مجال افتاد و با بطارقه و ابطال رجال خوش بقلعه گریخت و دروازه استوار کرد و کجس که دست نیافتند بقلعه
گریزد و جانب سامان گرفت به تیغ عرب گریخت و تا این هنگام از لشکر یوقا نه هزار کس و از عرب سید
مقتول بود مع آقصه یوقا بقلعه خوش در رفت و آلات حراست حصار و مخفیقات نصب کرد این وقت مردم
چهل تن از لشکرمان یوقا را اسیر کرده و نزد یک ابو عبیده آوردند و کفشد اینجا بخت از جنگ فرار کرده و نزدیک
پناهنده شدند و ما را و انداشتیم که هر دو شرط عهد نامه ایشان را بجا بمانی گیم ابو عبیده اینجا بخت را بسلام
و دعوت کرد و بخت تن مسلمانان گرفت پس فرمود تا دیگران سر برداشند آگاه با مردم طلب گفت هیچ توانید
بفتح این قسله دلالت کنید تا در اخذ غنیمت با شریک باشد کفشد اندیم بونس بن عمر العتانی گفت ای امیر من

قتل
یوقا و مردم
طلب

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

سهل و صعب مسالك بستم بصیرتی تمام دارم بمانا جماعتی از لشکر یو قان در مضایق جبال در وب جای دارند ^{۳۱۰}
 است که بر ایشان تاخت کنیم و جمله را در بهم شکنیم خالد گفت نیکو گفتمی لکن بهتر است که سخت بر این قلعه یورش بریم
 و این حصن را بکشیم تا مباد از لشکرهای روم گردوی در رسد و میان ما و حصن جایل شود پس ابو عبیده و نفرموده لشکر را
 پیاده شدند و بیکر و بسوی قلعه یورش بردند ابطال یمن و شجاعان بنی ربيعة دیر تحب کردند و مردوم یو قان را فراز
 برقی حجاره و دیگر خرابیهایش را دفع می دادند عامر بن الاشعث الرععی و مروان بن عبد الرععی و سلمان بن عامر الهامی
 و غطفان بن سالم الکلابی و سراقه بن مسلم العدوی و هفت تن از بنی عدی بضرب حجاره جان دادند و بسیار
 جراحت شدند ابو عبیده ناچار علم خویش را برودن از مله نصب کرد و نفرمود تا مسلمانان شکنان خویش را بجا کشند
 یو قان از هزیمت مسلمانان شاد شد و با قوم خویش گفت و کبر عوب فتح این قلعه را آرزو نخواهد کرد و من بر ایشان کینه
 خواهم بست و تا وقتی خواهم کرد انگاه هزار سوار نامدار از لشکر خویش اختیار کرد و ملازم یکتن از طارقه سیاه
 و گفت از قلعه بیرون شوید و بنیمه شب که عرب نیران خود را نشاند و باشد بر ایشان شیون برید و عرب را کمان بست
 که ایشان از سنگهای محاصره چنین دلیری توانند کرد پس کمر بکشودند و پیاسودند ناگاه در تاریکی شب لشکر یو قان را
 تاخت و دست بقتل و اسیر در آورد و فریاد انفرار مسلمانان بالا گرفت ابو عبیده و خالد بن الولید آگهی فاشند
 بانگ در دادند و بر ششده و حمله کران فکندند از مردم روم صد تن مقتول گشت و از مسلمانان هشت تن شهید
 و پنجاه کس اسیر گشت و لشکر روم بقلعه که سختی صبحگاه یو قان نفرمود و مسلمانان را دست بگردان بسته حاضر کردند و از فرا
 باره خنان بداشتند که لشکر عرب نظاره میکردند و حکم داد تا جمله را گردن بزدند و این کردار بر مسلمانان سخت
 دشوار آمد و بختان یو قان کید دیگری اندیشید و روز دیگر یکتن از جوکس اداکنی آورد که جماعتی با جمال و تقال
 بی علف و آذوقه طریق دادی طنان گرفتند و ایشان را از سیف و نمان سلاهی بکمال نیت یو قان از صفا
 آغینجی شاد شد و گفت سو کند با مسیح که جهان را بر عرب تاریک کنم و طریق علوفه و آذوقه بر ایشان مسدود دارم
 و نیم شبی در وازه بکشد و هزار سوار در طلب ایشان بیرون فرستد تا مقدم عجل و شتاب نباشد و صبحگاه
 مسلمانان را دیدار کردند و مناوشش بن ضحاک الطائی با صد تن از مسلمانان طلب علوفه میشد چون مناوشش ایشان
 مکریت بانگ در داد که ای مسلمانان اینک لشکر روم است مای صطبار استوار کنید و طریق جهاد گیرید پس
 جنگی صعب بر رفت و مناوشش بن ضحاک و غیلان بن مشاد و فضل بن ثابت و یغ بن عاصم و خطبه بن حمر
 و مناوشش بن سلیط و رفیع بن مغازع و معیط بن عامر و حمره بن هرماس و نوفل بن عدی و عطاء بن یاسر
 عقاب بن جابر و سلیمان بن خفاف و قسبل بن ثابت و اقرع بن رافع و کلثمان بن سراقه و منهال بن بشیر و نجاش
 بن عقیل و مسیب بن النافع و ایحمله از قبله طی بودند مع القصه سی تن از مسلمانان مقتول گشتند و دیگر هزیمت شدند
 و لشکر روم مال و مواشی و علوفه ایشان را بر دند از جمله هزیمت یان عون بن مصباح الطائی نیز دیک ابو عبیده
 و قصه یغبت ابو عبیده را گفت اند که این لشکر از کجاست چه یو قان و مردم او در حصارند و خالد بن الولید فرمود
 جز را در خور این کار ندانم پس خالد ضرابن الازور و ربيعة بن عامر و گردوی را از لشکر برداشته باندن
 مسلمانان عرضه دار گشتند تا تاخت جماعتی که در آن داد می زنند و داشتند نیز دیک خالد آمدند و گفتند

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

آلوده این غصیانیت بکه بطریق از بطارقه یوقا ما سمر اسوار برایشان غارت اکلند و اکنون بران جبل جای دارند
از بهر آنکه در تاریخی شب باز قلعه خوش شوند و از یوقا در لشکر مسلمانان جاسوسانند تا آنگاه که از لشکرگاه جماعتی از بی
علوفه بیرون شود و اورا آگاهی دهند خالده چون این بشنید طریق حل گرفت و در راه ایشان بکین نهاد چون تاریخی
شب چهارم از گرفت و بطریق خواست باز قلعه شود چنانکه لشکر اسلام اورا دیدار نکردند مردم خود را فرمان کردند که
بقدم عجل و مشتاب طی مسافت کنند و خود را قلعه رسانند چون گذرا ایشان بر گشتگاه افتاد خالده و نید چون
غصیانان از کین بیرون حبت و مانند رعد بغرید و آنسنگ بطریق کردند و اورا یوقا قنداشت و آنکه در راه قبیله
براند و اورا دمار و ساخت و مسلمانان دایره کردار در کردایشان بره زدند و تیغ در انجماعت نهادند
کس را بکشند و سیصد تن سیر گرفته و با اموال و اطفال ایشان را لشکرگاه شدند مسلمانان از قه و دم ایشان
در دادند ابو عبیده بر سران اسلام عرضه داد ایشان سر بر تافتند و گفتند اگر خواهید فدیه ما را ما خود را بفرستد
سازید خالده و لید گفت هرگز این کنیم ایشان را در برابر قلعه کسان کردن منزهیم تا دلهای ایشان ضعیف شود ابو عبیده
گفت از سخن تو بیرون نشوم و تیرمان کرد تا صبحگاه ایشان را در فرود قلعه سر بر کوفشند بر سالک و معا بیز
بانان نگاشته تا مبادا معا فتنه از مردم قتل کس بشکرگاه است و زند و حکم داد تا در میان لشکرگاه نکرت
باشند و جوایس یوقا را دستگیر سازند از قضا خالده بر مردی عبور داد و اورا انداخت گفت کتبی گفت از
مردم من از قبیله عنان خالده گفت تو از قبیله عربی و جاسوس یوقا باشی گفت از مسلمانانم فرمود بر خیز و بگو
من از کلبه یار چون ندانست او را ما خود داشت ما را سخن بصدق کرد و گفت ما تن جاسوسانیم و تو تن نزد کلبه
شدید تا خبر نماند و برسانند و من بجای مانده ام ابو عبیده گفت اکنون مسلمان بشوی یا رضا بقتل میدی گفت مسلمان
میومم با بجه چهار ماه مسلمانان یوقا را احصار دادند و براد دست نیافتند و روزی نمود که از یوقا برایشان
نرسد و محاربتی بجای نشود مسلمانان دستکش شدند و تقسیم غنم دادند که اگر کس رطب بخرزند و دیگر می
شوند تا آنگاه که نتوانند یوقا را بدستگیرند و از انسوی چون خبر بدیدند غنم عمر بن الخطاب بمنگاشد
که مباد ایشان نراده رسیده باشد تسوی ابو عبیده بدستگیر نامه کرد و الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر
عمر بن الخطاب یای حامیه ایام ابی جندبہ سلام علیک فابی احمد الله الذی لا اله الا
هو و اصاب علی بنیة محمد آما بعد باا با عبیده لو علین یکثرة فلقی و صنا جسدی علی الخو
المسلمین با ینطاء کتابلک و ابطع خیرک عقی و لا تمضی لیل و لا نهار الا فابی عندک و معک
و ان له یابنی منک کتابلک و لا رسول یطیر قلبی الیه فاطنک لا تکتب الی الا بالفتح و الغنیمه
و اعلم باا با عبیده و ان کنت نائبا عنکم عقی ذلک و فابی علیکم کفلی الوالد علی و لدیها فاذا
فکرت لیکنی هذا فکس السلام عضدا و السلام علیک خلاصه سخن آنست که میگوید ای ابو عبیده مرا
آگهی از برادران مسلمان من ندادی و خبری باز نفرستادی چند آنکه قلب من بخور شد و بشی بر من گذشت از آنکه
دل من با شما بود و از این ابطا در اطلاع خبر جان دستم که با من مکتوب خواهی کرد مگر گاهی که اعدا را مقهور کنی
بشارت نصرت فرستی اگر چند از شما دورم نصرت شمار از خداوند خواستارم و بر شما جان ترسانم که مادر فرزند

جلد دوم از کتاب ویم ناسخ التواریخ

باجمعه ان نامه را بدست یکی تیری نزدیک ابو عبیده فرستاد و او بر مسلمانان قراست کرد و در پاسخ نامه عمر گفت
 که باقیه بن را از در مصالحت بکشد و هم پیر اراضی خواصم غارت نگیرد و مردم شهر حلب نیز ناما مصالحت میکنند
 و غیرت بر دمت نهادند لکن یوفنا و سکراد در حصن حلب متحصن شده اند و کاه و پیکاه بر ما تاخن کنند و عجم
 از مسلمین را تباہ سازد اکنون در خاطر نهاده ام که از اینجا کوچ دهیم و در بلادی که در میان انطاکیه و حلب است
 جای گسیم تا حکم چو فرمائی و این نامه را بدست عبداللہ بن قرقطیانی و ارجل بن حسیان السکری روانه میدنید و
 پس ایشان طی مسافت کرده نزد یک عمر آمدند و نامه ابو عبیده را تسلیم دادند و عمر ان کتاب را بر راجحات
 کرد و پاسخ ابو عبیده را بدینگونه نوشت اثنا بعد فقد ذود و ذکرتکاک علی مع و سلیک فستری منافع
 من الفتح علی بذک و اما ما ذکرک من انضیر فک الی الیلا الذی یز انطاکیه و حلب و ذک
 الفلعه و من فیها قما هذا برائی انک رجلا فذاخذت دیاره و ملک مذیننه ثم رجلا
 عنه فبلغ الی جمیع التواخی انک کرم قد زعلت و ضعت ذکرک و تعلمو ذکره بما صنع تطیع
 من لم یطیع و تجزئی علیک اجناد الروم و خاصتهم و عامتهم و رجع الیک الجوش و کتاب
 ملو لها فی فک و ایاک ثم ایاک ان رجع عن مجاهدک ایاه نقلا و بسا الیک انشاء الله و
 او یجکم الله و هو خیر من یاکین و بئ الخبل فی السهل و الوعر و اکفها
 فی المصنای و الحبال و بین المعزات الی حدود الفراء و من صالحک صلیح
 و من سالتک سالتک و الله خلیفتی علیک و علی جمیع المسلمین و قد
 تفذت کتابی الیک و معہ عصبة من سلی و حضرت موت و کتبه و اهل مشارقی
 البین یمن و سب فنه الله و رعب فی یحیاد فی سبیل الله و هم
 عرب و موال و فرسان و رجلا و المستد و انیک
 متواریا و السلام علیک من الله و من رسله و انیک
 تو رسید و بشارت ان بلاد که بدست تو گشوده شد مرا شد و خاطر ساخت لکن از این اندیشه که از کن حصن تو
 به بلاد دیگر سفر کنی باز کرد که رانی ناصواب است چگونه مردی که حصار دادی و ملک او را فرو کردی
 و سکره می گردانی که از این کردار نام تو بست شود و بخت او بلند گردد و مردم روم بر تو جری شوند و
 سکرهای بخت تو بخش کنند حاکم و کلا بجهان او را حصار میدهند تا کاسبی که بدست تو مقتول کردی با مسلمانان کرد
 و سکر خویش را در سهل و صعب الملک بر اکنده سازد و دشمنان را در سبیلها بزند ان کن و کن را که از حصار
 در آید طرق مناجت بسیار و کن که آهنگ جنگ کند در رزم او و زنگ مغرایی انیک از رجال قسید طی و
 و ابطال کننده و مین مردی که در راه خدا بذل جان و مال را بخیزی نشنند بد تو کسل نمودم و بجهان ناصر
 ترا منو اتروا اسم داشت باجمعه ان نامه را در رسم نور دید و خاتم بر نهاد و عبداللہ بن قرقطیانی سپرد و او را
 که برای مد مسلمانان ساخته بود روانه بشام داشت و عبداللہ در عرض راه صفت شجاعت یوفنا را برای شکر
 شرح میداد و همی گفت در ملک روم بلادی آمد و در نیت بسیار وقت در شب تاریک در زور و شتاب

کتاب عمر اردو قانع افانیم سب

بیر
خان
کاردر
ابوالهول

ابوالمولود
محمد بن
عبدالله
بن
سید

ذکر
شجاعت
دیس

۳۴۶ کمنه و لشکر مار اسپ زند و هر کس از بی علف و آرد و غله از لشکر گاه بیرون شود با سیف و نسان تپاه سازد و بار قلعه شود مردی از غلامان ملوک کتده که دمس نام داشت و ابو الهول گفت او بود مردی سیاه و دراز با بدن انسان که چون بر اسب نشستی مرد و پایش بر زمین آمدی و چون بر شتروار شستی مرد و ساقش بر زانو پشتر رسیدی و مقامت عجب از او در سول و هر ب بودی چون انجمن بشنید گفت مرد تو قانع عبد الله از روی غضب بدو گزیت و گفت ان ای سیاه این چه سخنان است که گوئی مگر نشنیدی که کتم ابطال مسلمانان بحمله اور حصار داده اند و با اینهمه از شر او آسوده نشیده و جا بر روم و ملوک ارمن هرگز بر او غلبه نخته اند و تو کوئی من مرد اویم ابو الهول در خشم شد و گفت اگر از برادران دین نبودی سخت بقتل تومی بردم انگاه آهنگ و میا قتم این بگفت و بهیچ جنبش داد و بر مقدمه جش رفت کرد و بی ارشک کشته ای عبد الله بر جان خویش پنجائی توانی سیاه را ندانی که پخته سیاه تپاه ساخته و ده بابا بنا بریده و ده مهالک سرده پس عبد الله خاموش شد و همچنان بالشکر طی طریق کرده نزد یک ابو عبیده آمدند و مسلمانان از رسیدن دمس شنیدند و هر کس از لشکر در جانی فرو شد دمس گفت این خوف مسلمانان از تو قابر اجمی است مایه که او در قلعه خود محصور است کشته ای ابو الهول تو قانع مردی دلاور است بر غم شب از این قلعه فرو داید و بر لشکر گاه ترگناز کند در اینجا بودند که از کبطر لشکر گاه فریاد انفور انفور رجا ابو الهول چون این شنید دانست که تو قانع را و ناخسته بی توانی بر جنت و تیغ بکشد و سپهر از دست انداخت و شتاب گنان بجای جنگ آمد و کثوف افاد که یوقا با قصد تن از ابطال رجال بیرون ناخسته و پیشون انگنه ابو الهول انا ابو الهول و اینی دایم اکتف جعکم ملاءش این بر خو

و با بنی اعمام خود تیغ بر مردم قوا کذاشت و از چپ و راست بی تاخت و بخت و حمله از بی حمله فکند چند نخته و دیت تن از مردم قوا مقبول گشت و دیگر نزمیت شده راه قلعه پیش دشنده دمس از دنبال ایشان پیچید میگرد و ابو عبیده فرمان کرد تا ابو الهول با لشکر گاه شود لاجرم با مردم خود باز شد و مسلمانان از این قتل شنا شدند و ابو عبیده با چند تن از رضنا دید قوم شجاعت ال کنده را در مبارعت یوقا کذا که همی گردند سراقه بر د که بختن از آل کنده بود سختی و دلیری و دلاوری ابو الهول سخن کرد خالید لید گفت سراقه انجده کذب بناور زیرا که معمر بن عبیره المهری از ابو الهول قصه شگفت با من گذشت وقتی حدیث کرد که دمس را از قتل صیده مطالبت خوبی میرفت و در این قصه معنادن مرد دلاور بودند و از بیم دمس از دشتی بدشتی و از کوئی کوهی میگرد خنده در میان امر در ساحل بحر جای گرفتند از انبوی که پژوهنده ایشان بودند چون مسکن ایشان را بدشت از قتل خویش استمداد کرد تا چند تن با او بهیمت شوند کس اور اجابت نکرد لاجرم بخیمه خویش در رفت و سلطان جنگ بوشید و در زمره سگراف کنده از غامه بر گرفت و از خیمه بیرون شد چون او را در قریه از فرار حضرت معنوف بود که قتل نام داشت مردم قبیله کان کردند که آهنگ او دارد و این بسته اواب را نبرد او را رمان برد دمس گفت سو کند با خدای که کان شما بر خطاست زیرا که من بطلب تار خویش میروم تا نشان عار از ساختن بستم این بخت و بختند راه بر گرفت و پوشیده از مردم طی مسافت همی کرد تا نایم شبی برتی برآمد که مشرف

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

قبل بود انگاه ان بسته را فرو نهاد و چهل عمود باندازه قامت مرد برپای کرد و هر یک را جامه و ازاری پوشید
از دو در صفتی دیدار بود انگاه چون سفیده برداشت و تیغ بر کشید و مانند شیر شترزه بغرید و فریاد می کرد که یا آل کند
و یا آل طرف چون مردم قبل این باینک رعد او شنیدند فریاد از زن و مرد برخاست و مردان قبله زن و فرزندان
بکد اشسته و هزیمت شدند و اس از قهای ایشان همی تاخت و چند تن بجا که انداخت چون هزیمت را انجا بجا آورد
ایشان و سپس بگریستند و او را گریسته دیدند روی برافشید و بچک در آمدند و بکشتی با او بگشیدند هم در انجمله خدین از
انجاعت گشته شد انوقت انبک تل کرد و تا در انجا قوتی بدست گنشد و شدتی فرماید و اس هم کرد که مباد از ان
عمود ما و ان جسته ها گناه شوند و دلیر کردند و هر بر اسب زد و نیک بپوشید تا از انجاعت بقت گرفت و بسوی
عمود ما اشارت کرد و گفت یا آل کنده یا آل طرف اینک قوم بسوی شما می رسند بختین را رانده بگذارد انجاعت
چون کران شدند عمود ما را لشکری بنداشتند پس بی توانی روی برافشید انوقت و اس فریاد کرد که ای آل
شمار انجا را و ند سو کند می دم که بجای باشند که من بختی ایش از انده ام و چون صاعقه اشبار بر انجاعت حمله
مردم قبل از چنگ دست باز داشتند و هر کس توانست ضعیف خویش را با خود رو یف ساخت یا فرزند خود را و انجا
خویش جای داد و از جانبی فسرار کرد و چون و اس بگریست که مردان قبله بر سر بطرفی که بخت مطمئن خاطر بمیان قبله
جمع از زنان و کودکان و مسایح و غلامان بجای بودند غلامان را بفرمود تا شتران و اسب را رانند و باند و تمامت
و افعال و اسب را رانند و انگاه غلامان را دست بگردان بسته بر نشاند و انجا مهار از عمود ما باز کرده را قبله
پیش داشت و انجمله را بمیان قوم خود آورد و مردم عجب از کردار او در عجب شدند چون خالد بن قصبه پای آورد
ابو عصبه با سرافرازی مرد اس گفت غلام خویش را حاضر کنید تا او را دیدار کنم پس بر فست و د اس را با و رفت
گفت ای و اس من شجاعت و جلا دست ترا شنیده ام لکن شما در اراضی سهل بر ترم داده اید و از کار جبال
و طلع حصینه گسی ندارید و از لوقا و لیسری و نیز بجزید از او بر خدرباش و کار برف و ریت میکنی و اس گفت
هر من سهل و صعب زمین را فرادان در نوشته ام و بر ظل جبال و مسالک حصون گذشته ام و بسیار کس را بجان
و بر شکسته ام و بر کرده ام که یوفا و فسخه او بجزی شمرده نشود ابو عصبه گفت ای و اس در فتح این حصار چه اندیش داشت
در عرض راه خوابی دیده ام و در تپه لرزان چنان دانسته ام که این قلعه بدست من شود لکن این قلعه است قلع و قمع
حصین چون از غلف و از دغ انکده است مردم ان از طول محاصره غمده نشوند الا انکه من جلیتی اندیشم و بدست
و خدایت بر ایشان غلبه جویم ابو عصبه گفت با که ام جلیت دست یابی گفت ای میرا ننت تعظم ما بی اذا خدعنا
من التیرة الا خیرة و من کتم تیرة کانت له الخیرة فی اخره همانا میدانی در کشف سر چه ضرر ما است هر کس را از
پوشیده داشت کار خویش را با ر و سامان کرد و گویند اول کس و اس بود که بدین کلمه سخن کرد و در میان عجب بخت
انگاه گفت ای کثیر فرمان کن که این لشکر ساخته جنگ شوند و بکمرده به انک فسخه تا حین بزند ابو عصبه سخن او را
و بفرمود و اس کس پای دیوار قلعه آمدند و مردم یوفا بر فرانه باره انجمن گشود و بر می حماره ایشان را دفع جمید و بکند
چهل و هفت و ز نایره قال در میان این و لشکر افروخته بود و از این کار مردم و قلمه صعب میرفت انوقت و اس
گفت ای ابو عصبه وقت آن مد که سی تن از شما دیدن بجان و فرسان لشکر راجت فرمان من بداری تا بدینسان

کتاب عمر از وقایع اقلیم سیم

داغم در فتح قلعه حلی اندیشم و خود از آنجا کوچ دهم و بکهر شکست از کنار دور شوی و چنان نمودار کنی که از فتح این قلعه
 بابوس شاهی و دیگر جای سفر کردی و دوتن یک تیرنی با من سپاهی تا آنگاه که بر این قلعه راه کنم پس تو را که می فرستم
 و نوبی توانی لشکری بپشتوانی من کیسل سازی ابو عسده و پنجصد بزرگ و سی تن از رجال اطال را بد و سپهر
 و ایشانرا گفت اگر دهمس را که عسده ای سود است بر شما امیر کردم و پنجصد بزرگ و اگر در نصرت دین مرا نیز فرمان دیند و پند فرما
 شوم مسلمانان لغزشد حاشا و کلا اگر کافر امیر مکنی فرمان بذر با ششم پس ابو عسده فرمان کرد تا مساه از کنار قلعه
 برگرفته و دهمس با سی تن مردم خود بجانب جبل بسیار شست و آنجا رفت را در بنحوه غاری جای داد و قوا از کوچ
 لشکر عسده شد و با او لغزشد اجازت کن تا از دنبال ایشان بختاز کنم باشد که بر حقوق شیب نینم و فاند رفت
 و این بود تا شب درآمد و جهان تاریک شد و دهمس با مردم خود گفت کیت که سر دهمس شود و اگر تواند از مردم و فاند
 امیر گیرد باشد که بدست یاری و بر این قلعه دست یابم که کت انسخن گفت و کس حاجت نکرد و گفت بمان تا
 بر جان خویش قهر سید لکن مرا باکی نباشد و خود را فدای مسلمانان نمودم و این گفت و مکره بعد مکره از غار سرود
 و در حوالی قلعه بخت و دوتن اسیر گرفت و بنهار آورد و از ایشان از راه دور و در فاصله پش می کرد و چون بخت
 سخن میکرد و ندید هیچ ندانست و نوبی بخت را که گرفت که از دلو از قلعه خویش را در او بخت و در فاصله دهمس
 و او را ما خود داشت و بنهار آورد و مکتوف داشت که قوا از مردم قلعه مال فراوان طلب کند چنانکه نروید و ای
 آن ندانند با هم بعضی خویشان را از فراز باره بریزند از دنا از آن رحمت بر چند با هم دهمس شست کس اسیر
 و از ایشان بهره بدست نشد پس اسلام بر ایشان عرضه داد چون پذیرفتار نشدند جمله را که درون نزد آنگاه مردم خود
 برداشته و دیده و نهان از جای سجائی و مغالکی بنگاکی و حصار به بجا رهمی آمد تا خود را با پای باره رسانید و در
 باره حارسان و حافظان همی بودند و یکدیگر را با یک تنه در دادند و دهمس سختی نکرد باره بر آمد و مردمی را که
 که حافظان نفعه است پس آن دوتن یک را از بزرگ ابو عسده کیسل داشت و پیام کرد که لشکری شان نشسته است
 ما فرست چنانکه هنگام سپیده دم حاضر باشند آنگاه هفت تن از مردم خود را اختیار کرد و خوشتر نشست و نوبی
 بغیر خود تبار و شش او بانیاد و شغل خویش را بر جدار قلعه و یک بر دیوار بپایند و آن یک بر دوش می برد
 بدینگونه مردم و چشم را دست بر لب باره رسیده و صعود کرد و حارس برج را خسته و مست فلان دید و از باره دید
 و عرضه دار ساخت آنگاه دستار خویش فرو داشت تا صاحب بگرفتند و یک یک صعود دادند دهمس با شست
 این هر دو دستار تن و دیگر در آن برج جای کردند و آن قلعه را دهمس می بود که از سوی بیرون و درون و دروازه داشت و دهمس
 می شد و درین و مصرع دروازه را که بدرون تسلعه کشیده میشد و حارسانرا بخت و دروازه بیرون او را نیز کشود و صاحب
 خویش را که داد آنگاه چون سفیده صبح سر بر زد با مردم خود دروازه قلعه آمد تا از برای رسیدن لشکر اسلام
 کشاده و بعد از آنوقت قوا آنگاه شد که لشکر عسده راه بخصن کرده اند و ابواب قلعه را خود حافظ و حارس شده
 مانک بر لشکر زد و مردم نصاری از جای درآمدند و نفره مردان جنگ در هم افتاد و از هر کوی و بیزن حمله کردند
 و مسلمانان مانک بکهر تسلیم در دادند و جنگ به سوسند و آنجمله مست و شست تن بودند و در این جنگ شست
 شهید کت اول او بن غلام بجرمی دهمس ابو جاسد سمرقانی که سیم فارغ بن سبب المیمی چهارم مراره بن
 انور

جلد دوم از کتاب ویم ناسخ التواریخ

انھوئی تھیں بیچ بن جابر ابوسعدی من بنی عبدالدار ششم طال بن لعرب الخفجی مہتمم امیہ بن ماریج الدار بنی
 ہمدانین طالع الخفجی من بہت تن از مسلمانان بجای بود و چار ہزار گس از کافران بدفع ایشان با پیشت
 و ہمدست و ہمدستان انہک دروازہ داشتند و چنین وقت کہ مسلمانان بجارہ دل از جان برکوفہ در
 و ہنزد و ازہ بکارستہ و آویز بودند ناگاہ خالد ولید با ہزار سوار در رسید و از کردارہ بدروازہ دستبرد
 و چون شیرجی غرہ زد و شمشیر در کافران خفا و مردم و م چون مگر رسید کہ لشکر عرب حصن را فرو گرفتند
 و بنال ایشان نیز سپاہ متواتر رسید داشتند کہ نیروی مخالفت نداشتند از ایشان وی مسلمانان ہزیمت شدہ
 بر فرار بارہ صعود دادند و سلا حای جنگ بر بخشید و ہمی گفتند لاغون لاغون یعنی الا مان الا مان پس لشکر
 دست از قتل باز داشتند و انوقت ابو عبیدہ نیز رسید و حال بدانت پس بفرمودہ امانی قلعہ را مردوزن حاضر
 کردند و برایشان اسلام عرضہ کرد ادا کس یوقا بود کہ قبول اسلام کرد و ایمان آورد و در ان پس اوصاف دیدند
 مسلمانان گرفتند ابو عبیدہ نیک شاد شد و بفرمودہ تاجر خفجی اس را بپسند و مرہم کرد و مردم از شجاعت
 خدیعت او اندازہ برداشتند انوقت یوقا از انچہ رسول خدا را در خواب دیدار کردہ بود و شامل انچہ
 با انچہ از کتب برادر خود یوحنا فرات کردہ بود مطابق با فہ شرحی بر اند و دین اسلام را فراوان شنود
 بن جبل ان کلمات را کہ آیات فضل و فلاح است قرائت کرد و فقال اما علمت با عبیدہ اللہ انہ لا کفر
 عند المتوفین اونی من العلم ولا مال او قر من الحلم ولا حسب او فتح من العفو ولا قہر
 او من العقول ولا رفقا شہن من الجہل ولا شرف اعز من التقوی ولا کرم اخلا من
 ترک الهوی ولا عمل افضل من الفکیر ولا خشبہ او قر من الضیر ولا سہنہ لاخر من
 من الکبیر ولا دواء او قی من الرقی ولا ذاء او جمع من الحی ولا رسول اعدل من الحی ولا
 دلیل او وضع من الصدیق ولا فقر اصل من الطبع ولا غنی من الفیض ولا حناء اصل من
 الفیض ولا معینہ انج من الطاعہ ولا غنیہ احسن من الخشوع ولا دھن از بن من الفروع ولا حادیت
 الخطیر البصیر ولا غائبہ افق من الیوقا چون ان کلمات شنید رو بس بگفت و گفت سو کند با خدای کہ خرم
 فیت و من از تورتہ و انجل ان سیمبرہ شاختہ ام این جان سیمبرہ مہتمم است کہ عیسی بن مریم مبارک او را
 ایچہ ہنگام ابو عبیدہ گفت ای یوقا اکنون رای چیست من انہک انطاکیہ دارم کہ دار الملک ترط است
 گفت ای امر مرہم علی است کہ او را در اس بن جرفاس نام است مردی دلاور و شجاع است و او را حصین
 و منیع است و لشکری دلیر و فرمان دارد انکاء کہ تو انہک انطاکیہ کی لشکر تازد و بر ہترین و طلب طلب
 شخت جنگ او را با پای سان انکاء انکاء انطاکیہ فرمای ابو عبیدہ گفت جلونہ براو نصرت تو ان گفت
 صواب است کہ ہدن از تنجان مسلمین را کہ ہمہ جانہ رو میان در بر کنند با من روان سازی ہزار گس را فرما
 کنی کہ از بنال ما کنی کاس کہ نہ تا وقت حاجت حاضر باشند تا من بدست خدیعت فتحہ اورا بجایم و براو
 جویم ابو عبیدہ ارزہ قیلہ صد گس بر کرد و از ہرہ کہ یک تن فقیب ساخت بدیکونہ جزل بن حاصم را
 قیلہ علی ساخت و مرہ بن مزاحم را فقیب قیلہ ہر و ساکم بن علی را فقیب شمرہ و مسروق بن سنان را فقیب

مناقب عمر از وفات تا قیام سبعة

اسبن دارم رهنمب خبر و ماجد بن عمیر رهنمب حضارمه و ذوالکلاع رهنمب حمیر و سف بن فادح رهنمب باطو
 سعد بن حمیر رهنمب قیام و مالک بن قیاض رهنمب مراد فرمود و انجمله را فرمان کرد که حامه رومسان در بر گردند
 درع رومسان بوسیدند و ایشان را باوقفا دان داشت و از قهای ایشان مالک شهر بخن را باها رسوا و
 ساخت اما از انقوی و ارس را در لشکرگاه او عسیده جاسوسی بود که اورا عتبه بن علفه می بینا مید و با
 خود کبوتری داشت چون یوقا ما او عسیده موصعه نهاد که با صد تن اسلحان بماند تا چند کان خود را عتبه
 در اندازد و نمیشد در دوازه را بخشد و هزار تن از مسلمانان را در او ر و عتبه بن علفه انجمله را بدست و کت
 کرده بردن مال کبوتر بست و بد ارس فرستاد لاجرم و ارس با چهار هزار مرد از قله سرودن شد و صف راست کرد
 هنگامی که یوقا رسید بدانسان که او را از در مهر پذیره کند و تمیها در کاتب او بوسه زند از اسب پیاده شد و
 کمان رفت و چون کمان اسب یوقا رسید با کار و دشت اسب یوقا را ماره کرد و او را از اسب پیاده و کشتن کرد
 مسلمانان را فرود کردند و جمله را تا خود را نشاند نگاه داشت و فرمود یوقا را کوفت و گفت از دین مسیح پیروشی باید
 دین یا منبری کند یا مسیح که ترا بی هر قل فرستم تا بر در انظار که بر دار کند این گفت و او را قله در برد و ما دیگر مسلمانان
 باز داشت اما مالک اشتر که کینه بر دشمن بود یکتا بی اتمام حمله الا انهم را که طارقی نام داشت بدست آورد و از دشمنان گرفت
 از حال دشمنان چیزی مخفی نداشت و او را از ارس پیش فرمود طارقی صورت حال یوقا را و انکی ارس بدست جاسوس
 نمود و گفت اکنون ارس اعدا خشک عیب نمی کند و از لوقان باقی صاحب را و ندان نیز است و اگر دو او با
 کس با حانت او کین داشت لکن ارس را از حال مالک اشتر هیچ خبر نبود با عجله مالک با طارقی گفت تواند شد که مسلمانان
 کیری از لشتر دوزخ بری گفت من با ابن عم خود حبله بدست عمر بن الخطاب مسلمان می گردم و چون حبله بروم که نخواستند
 من متابعت او کردم و نشنیده ام هر که در دین شهادت دهد عذر او را نه بدیند و او را قتل رسانند از این روی
 مالک گفت نه چنین است در شریعت تاوست امانت و حضرت حق جل شانه تذکره است پس طارقی را دل تو گشاید
 و کلمه بخت این بی شک مالک اشتر با بطارک صاحب را و ندان که با حانت ارس نامور بود دشت چون نمی از
 برفت ایشان رسیدند پس مالک مانند شیر شریزه با هزار سوار نامبردار معافه از کین پیروان تاخت و ان قصد بود
 چندی بخت تمامت را ما خود داشت و جاهای ایشان را پیرون کرد و بر مردم خود به پوشانید و طارقی گفت نزد
 شتاب کنی مرده رسیدن لشکر صاحب را و ندان از برسان طارقی گفت یکتا از مردم خود را با من رفت کن یا تمبا و ادراست
 من اسکی و بی بخاطر آید پس مالک پسر عم خود را شد را با او بسرا کرد اما از انقوی ارس او سرودگی لوقا و ان که
 لا و ان نام داشت یوقا و دیگر مسلمانان در خانه لا و ان مجوس بودند و یوقا را دشمنی در برده بود که ماه و ستاره باز
 دید و او را حمت شرافت و بخاره میزدند و لا و ان فریبه حال دشمنی بود این شکام او را بخاطر آمد که اگر دین عرب حق
 نبودی هر قل با ان بطور و لشتر لشکر مقتوران نندی نیگوانست که مسلمانان کسرم و بند از یوقا بخشایم و دشمنان
 بشرط زناشویی برای او در پس نزد یک یوقا آمد و صورت حال را بخت یوقا گفت ای فرزندان شرط اسلام است
 برضای یزدان قبول ایمان کنی نه بطبع و طلب حطام دنیوی بلکه کوئی اگر چند من دشمن خویش را به سرای تو فرستم اسلام تو
 بناید منوط باین شرط باشد با عجله لا و ان بدست هم خویش مسلمان می گرفت و گفت پدر من از ارس اکنون مستحق

کتاب غم از وقایع اقلیم سیمه

حلب کرد و بقا گفت سو کند با خدای تamen با نطایک نشوم و با هر قل جیتی بنید شیم بشکر که مسلمانان باز نشوم و طریق خدمت ابو عبیده بنحرم این بخت و جماعتی از بنی اعمام خود را که اسلام ایشانرا استوار میداشت با خود برداشت و در انطایک که رفت چون شب تاریک شد چارتن از انجماعت را ملازمت خود فرمود و دیگر مردم را گفت من با این جا تن جدا گانه کوچ میدهم و شما جدا گانه طی مسافت می کنید بدانگونه که از مردم عرب بهزمت میرودید در انطایک بایکدیگر پیوسته خواهیم شد بشکونه طی مسافت می کردند و در یربعمان که مشرف بر نهر اسود است گردی از انطایک و پیادگان که از قبل هر قل بحفظ و حراست طرق و سوار ع اشتغال داشتند یوقار ایدار کردند و او را با ان چارتن که رفیق راه داشت ما خود نموده با نطایک بردند و در کفیه قتیان در خدمت هر قل حاضر گشتند و کفشدنارس که سردار حارسان در یربعمان است ایشانرا ما خود نمود که سیل درگاه داشت و چنان می نندار که یوقا صاحب حلب است هر قل گفت یوقا تو مائی گفت منم و زمین خدمت به بوسید و بگریست و گفت این کرنتن و حال که بمن رسیده که تو دین عرب گرفتی یوقا گفت اینجن بصددی است لکن اسلام من جیلتی بود اما از دست یثرت و کرامت دیدار ایشان را مائی جویم پس انگاه که لشکر عجمشیر در مردم غار نهد و از مر اقب باغایب گشت ترا فرصتی بدست شد و بان چارتن تحضرت تو کر تخم و اگر غم دین ندانستم برادر خود یوخارا انختم و یکسال با عرب رزم ندادم هر قل آن بطارقه که در خدمت او بودند سخن یوقار استوار داشتند و هر قل او را بجامه ملوک و کمرباره بزرگ کرد و گفت اگر حلب از دست تو بیرون شد حکومت انطایک را با تو عطا کنیم هنوز اینجن در میان بود که حارسان حیر حید و آمدند و بعضی رسانیدند که دولیت تن از بزرگان حلب از بنی اعمام یوقا بکنار جبر حید رسیدند و از دیگر عرب بهزمت شده اند هر قل با یوقا گفت بر نشین و ایشانرا دیدار کن اگر از بنی اعمام قست بنزد یک من حاضر نشد یوقا بر نشست و ایشانرا از جبر حید با نطایک و راورد و در برابر ساری یوقا بر حسب امر هر قل ایشان جای دادند و این هنگام بغیری از مر عشا از جانب دخر هر قل برسید و بعضی رسانید که اقامت من در این اراضی از بنیم عرب صعب است صواب است که کس کسیل کنی تا ما را با نطایک کوچ دهد و این دخر در ساری حارس کسیف النصرانی لقب داشت و شهباز و در بر موک مقول شد و بعد از شوبه حکومت مر عشا داشت با کجه هر قل یوقار اباد و هزار سوار بیرون فرستاد بر رفت و دخر او را کوچ داده و طریق انطایک گرفت اما از انصوی چون ملک شتر قطع غوازه انجا آمد و با مردم خود حلب گرفت و نبرد ابو عبیده آمد ابو عبیده شاد شد و صورت حال را به بر بن الخطاب کتاب گرفت و خمر غیا نیر بیرون کرد و بصحبت رباح بن خانم اشکری بسوی مدینه کسیل داشت و از پس او ضرار بن الامور را با دولیت بجانب مرج و ابی نامور فرمود چون ضرار بن الامور بدان اراضی رسید بکتن از معاهدی که دلیل او بود و گفت راه دشمن نزدیک شد سختی در انجا فرود آید و هنگام هم بر ایشان غارت برید ضرار لشکر خویش را دوباره ساخت و بر صدتن را و کمنی باز داشت ناچار پایان را استوار بسلطه خود در همت بخشید از قضا بنوقت جلد الام که بمواره بشکر برای حفظ حدود و دفع و منع عرب در پایانها که و بر می آمد بر ایشان عبور داد و بران صدق که از ضرار دور بودند بگذشت و منافعه حمله کرد و ایشان هنوز خواب در چشم داشتند که دستخوش عدو شدند و تن مقول و دیگر اسیر شدند انگاه جلد آنک ضرار کرد پس ضرار از جای بخت و بر نشست و مردم خود را بر نی

که در
ضرار

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

بر آنحضرت بر عین سیرت ابی عون که از شعرا و فصیحی عرب بود مردم را بجهت تحریف کرد و ضرار از پیش روی او
بجهت درآمد و این شعر را قرائت کرد

أَلَا قَالُوا خَالُوا لِلشَّامِ الْكَوَاذِبِ وَرَدُّهُ سُبُوحًا فَمِنْ دِيَارِ الْكَفَّارِ
وَذُبُّوا عَنْ الدِّينِ الْمُعْظَمِ قَدْ نَزَلَ مِنَ النَّارِ فِي يَوْمِ الْحِجَارِ وَالْمَنَارِ
فَتَحْمِلُ هَذَا الْيَوْمَ حَمْلًا صَبِيحًا وَبُخْنِي وَمَوْلَا صَادِقًا غَيْرَ كَاذِبٍ

و مانند صاعقه تبارجد بر سر جلد برد و همی مرد و مرکب با تیغ در که را نید جلد از دلیری ر لاوری و در عجب
و مردم خود را فرمان کرد تا که آنها بزه کردند و او را تیر باران دادند اسب ضرار بر خیم پیکان از پا د آمد و ضرار از
پشت اسب بر زمین افتاد و مردم جلد فرصت بدست کردند و از چپ و راست بر او تاختند و او را اسیر کردند و
پس او مردم ضرار را قوت گیر و دار نامند و بجای راه اسیر شدند پس جلد ضرار را با چهار صد تن کم و بیش اسیر بردند
الطایفه پیش داشت از قضا در مرجع دساج با یوقا و دوار شد چون یوقا جلد را بدانت از رای شمشاد و خود را
شکر یاد و شد و او را ترحم و در جیب بخت و هر دو تن قصه یکدیگر بدانستند و با اتفاق جنگ خدمت هر یک
اما از انشوی نهیمه مولی رسول الله که طارم رکاب ضرار بود و بدست جلد اسیر بود و شمش از میان اسیران بگریخت
و نیز و یک ابو عبیده آمد و خبر گرفتاری ضرار را اسب آوردند و مسلمانان سخت غمخیز شدند و خواهر ضرار غمخیز شدند
و این اشعار را نثار کرد

أَلَا حُجْرٌ عَبْدُ الْفَرَّانِ يُحْتَرِّمُنَا بِمَا آتَى اللَّهُ فِي بَاقِ الْأَيَّامِ
وَأَوَّلُكَ أَذَى الْخِزَالِ الْتَوَى لَكُنَّا وَكُنَّا لِلْوَدَاعِ وَوَدَعْنَا
أَلَا بَاغِرُ الْبَيْنِ أَتَى فُجْرِي وَهَلْ بَعْدَ دَوْمِ الْعَاشِينَ بَشِيرُنَا
لَعَدَا كُنَّا لَا بَأْسَ تَوْفُونَا بِهَيْمِ وَكَأَيُّهُمْ تَزْهَوَا وَكَأَنَّا كُنَّا
أَلَا مَا لَكَ اللَّهُ الْتَوَى مَا أَمَرَهُ وَتَشْتَهَى مَا أَبْوَيْدَا الْتَوَى مَنَا
ذَكَرْنَا لِبَالِينَا وَتَحْنُ جَمَاعَةُ قَرَرْنَا دَهَبَ الزُّمَانِ وَشَمْنَا
لَبِزَجْنَا بَوْمَنَا الْبِنَا وَأَمْنَلُوا لَمْنَا خَطَاكَ لِلْبَطِي وَبَلْنَا
وَلَوْ أَنَّا إِذَا الْوَاضِرُ مُنْتَبِذُ تَوَكَّاهُ فِي أَرْضِ الْعَدُوِّ وَدَعْنَا
وَمَا هَذِهِ إِلَّا بَأْسُ الْأَمَارَةِ وَمَا نَحْنُ إِلَّا مِثْلُ لَفْظٍ بِلَا مَعْنَا
فَلَا كُنَّا نَسِيْلًا بَأْسَ مِنْ بَعْدِ بَعْدِ وَأَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهَا ضَلِيلًا كُنَّا

اشعار
نثار
کرد

و دیگران جلد اسیران جابر بن اوس بود و مادر او رده و خسر غلوق حمیری نزد خوله حاضر بود و اشعار را برای فرزند

وَأَسْأَلُ عَنْكَ الرَّكْبَ هَلْ يُجِيرُ وَتَنِي بِجَالِكَ كَمَا اسْتَكْنُ الْمُضَاجِعِ
فَلَمْ يَأْنِ مِنْهُمْ خَيْرٌ عَنْكَ صَادِقُ وَلَا قَالُوا لِي إِلَيْكَ الْيَوْمَ نَاجِعُ
أَبَا لَدُنِّي مَنْ غَسَّ كَذَبَتْ عَيْنُهُ وَقَلْبِي مُصْدَرُحٌ وَطَرَفٌ مَاجِعُ

کتاب عمرار و قلع اقالیم سیم

وَنَكِيرُ نَفْسُومٍ وَعَقْلِي مَوَلَهُ
وَدَمِيحٍ سَفُوحٍ وَذَانِي بِلَادِيحٍ
فَإِنْ كُنْتَ حَيًّا حَتَّى تَنْفِيحُ
وَإِنْ كَانَتْ لَكَ كُنْزِي قَمَا الْمُحْجَانِيحُ

سلی و خرسید که بکن از از ایدات بنا بود چون اشعار ایشان را صفا نمود و فرغ ایشان را بدست گفت چرا در میان پای اصطبار است سوار ندارید فکر نشیده اند که خداوند منیر مایه و آبش را بکشتن از ایشان صفا بکنم مضبوطه و ایشان را امیر بصیر فرمود اما ابو عسید و زر که فاری ضرار رنج و بیمار داشت انگاه که رباح بن غام از نزد کعب بن الخطاب باز آمد و جواب نامه بیاورد حکم رفته بود که ابو عسید به بی توانی باشکرام اسلام آنسک انگاه که نماید ابو عسید بسج راه کرد و از انسوی جمله الایهم و یوقنا ما و ضریر قتل و دولت بن اسیر و در انگاه شد و مرد و بد آغاز شادی و سپه و نمودند و اسیر از دست بگردن بسته در شکاه بر قتل مایه و دشمن حاجت نامک بر ایشان که در حضرت ماد شاه زمین به بوسید و چین بر خاک بنید ضرار بن الازور گفت ما از برای مخلوق سجد نمیکنیم اینسکاه بر قتل خواست تا بر باران فرقه کشف دارد که محمدان مغیرت که عیسی بعد دم او بشارت داد و من که هر قدم از تختین و ما شاکتیم بد و ایمان اید و اگر نه قبول خربت کند از من نذر برفیده و آنسک قتل من کردید تا انگاه که ملکیت بر من است کشت و بلا و مادت تنگاه افتاد و بن بشاران روی کرد و گفت ای کج که در میان شما علم است گیت کشفد قین عامر الانصارای بر قتل روی بد و آورد و گفت در قیدای امر چگونه و کجی نمیر شما آمد قین قصه که و حوا و فرود و دین جبرئیل و تعلیم سوره مبارکه اقر و دیگر قصه ما کجفت و از معجزات آنحضرت شرمی برانند ترک که بکن از نزد کان و بشارت بود و داشت که هر قتل در خاطر دارد که باز نماید این بمان مغیرت که عیسی بعد دم او بشارت داد و گفت ای ماد شاه مغیر که عیسی خبر داد پس سوز مبعوث نشده اینجن بر ضرار بن الازور قتل افتاد گفت ای ضریر ای کلب و دم شرم که کردی این بمان مغیرت و سوس کفر شما را از شناس او باز میدارد و هر قتل گفت این کیت کشفد ضرار بن الازور کشف این بمان کس است که کاهی سواره و کاهی سیاده در مناجرت ما چندین مبارزت نمود و کشفد بمان است انوقت ترک چون از کلمات ضرار غضبناک بر خاست و بطارقه نیز از غضب ترک در خشم شدند و از جای کس بر قتل بمانک شد که بماد و در میانه دستخوش ملاک شود پس فرمود ضرار را با تیغ باره مار بکشند بطارقه را و خفه کردند و او را چهارده چشم زدند ترک نشست و گفت زبانش را نیز قطع کنند یوقنا زین به بوسید و گفت ای ماد شاه او را بکشد اید تا ماد اوان اگر بخت این زخمها نمرده باشد او را بدروازه شهر برده گردن بزخم تا بر روم بدن خوشدل کردند بدینجن ضرار را از قطع لسان نجات داد و شبانه سورت خشم بر قتل را کشت و بد و جهات ضرار پرداخت چون ضرار بخویشش و چشم بکشد و از یوقنا خواستار شد که اشعار مرا بخوانم و غله ابا

فست
ضرار بن الازور

أَلَا أَهْبَاتُ النَّحْضَانِ بِاللَّهِ بَلَعِنَا
سَلَا فِي الْأَقْلَانِ مَكَّةَ وَالْحَجِيرِ
فَلَقَبْنَاهَا مَا عَشْنَاهَا أَلْفَ عَمَةٍ
بِعِزِّ ذِي الْأَلْبَدِ مَعَ الْخَصِيرِ
فَمَا نَالَعِ عِنْدَ اللَّهِ مَا نَصْنَعَا بِهِ
فَقَدْ حَفَّتْ عَيْنُ بَاوَجَدَ مِنْ الْغَيْرِ
بُصْنَعْنَا فِي ثَلَاثِ خَيْرٍ وَرَحْمَةٍ
كَذَلِكَ فِي لَيْلٍ يَبْرِي فِي الْوَدَّ بَجِيرِ

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

وَمَا بِي وَحَيَّا لِي مَوْتُ وَإِنَّمَا
صَغِيرَةٌ حِيلَ لِي فِيهَا حِلَاةٌ
مَعْقُودَةٌ شَكَا الْفَقَارَ مَعْنِيَّةً
وَكُنْتُ لَهَا ذَكَا بَعْدَ رَجَا لَهَا
وَأُظْهِرُهَا مِنْ جَنْدِ كَيْفٍ دَائِمًا
مَعَ الصَّفِيلِ وَالْفِرْلَانِ وَالْهَيَّاقَةِ
وَأَسْحَى حَا هَا أَنْ يَصْلَامَ وَكَرَّ أَدْنَى
وَأَبَى رَدُّنَا لِلَّهِ لَا شَيْءَ عَيْبُهُ
وَأَرْضَيْتُ خَيْرَ مَنْ لَقِيَ عَفَى مُحَمَّدًا
فَنَ خَافَ يَوْمَ خَيْرَ أَرْضَى إِلَهَهُ
كَذَلِكَ أَجْنَى جَاهِدْتُ كُلَّ كَا فِرٍ
نَقُولُ وَلَقَدْ حَانَ الْفِرَانُ فَنَ لَنَا
إِذَا سَأَلَ الْإِنْسَانُ عَنْ رَضِي لِي
أَلَا بَلَاغًا هَا عَنْ أَجْمَعِيَّةٍ
طَرَجًا بِرَحْمَةٍ بِالْإِسْهَافِ مُقْطَعًا
أَلَا بِأَسْمَاءَ لَا رَاكٍ يَحْتَمِلُ
حَا تَمَّ حَيْدُ بَلَقِي قَوْلَ عَا شِقِ
وَأِنْ سَأَلْتَ عَنِ الْأَجْبَةِ الْخَبْرَ
حَا تَمَّ حَيْدُ غَرْدِي عِنْدَ مَوَاطِنِ
حَا تَمَّ حَيْدُ إِنْ أَتَيْتُ خِيَا مَسْنَا
وَقُلْنَ لَهُنَّ إِنْ لَا سَبِيلَ حَيَّرَ قَلْبَهُ
لَهُ مِنْ عِدَا دَا لِعَمْرٍو سَبْعَةٌ
وَفِي خَلْدِهِ خَالٌ قَاهٌ دُمُوعُهُ
مَعْنَى سَاوِ ابْنِ الْجَهَادِ بَرَّ عَا
أَلَا قَدْ وَفَانِي بَارَكَ اللَّهُ فَبِنَا
أَلَا بِأَسْمَاءَ حَاطَمِ الْخَطِيمِ وَزَمَرِ
عَنِّي لَنَنْتَمِ الْأَنَامُ مِنْهُمْ يَوْمَ رَفِي

نصار این اشعار را که در دو قافیه است بنماشت و بدست یکن از مردم روم پرسید که مسلمین فرستاد انوشیروان
و دیگران که بر این سخت نژد و ستند کشند و خوله خواهر ضرار بن ابیله و گفت سوگند با خدای که خون برادرم از ازاره

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و در بکر این تواریخ و جمیع بن باخو و بدیل بن قبیان و جابو بس بن طلم و موذ بن کغان و سبان شجیب و فرزند او محمد و کبر
و ابل بن صهر و خالد بن صهر و عامر بن صهر و دیگر از جمیع بنان حظه بن صفوان و دیگر عبد المسیح بن بقید اخلمه سلاطین با نوح و تحت
و حکمای نیکخت از قبایل عرب اند و حتم الله شرفنا و رقع قلنا و اذ جعل محمدنا قنجر الملوک و
انتم القبیله الخ و نخی از اخلاص سیف بن فی بن و فصاحت و کلمات و سلفیت او بر شمر و نیز از حکمت من بن

ساعده و اما وی شرحی بر اند و این اسامی را از او تذکره کرد

<p>آلَا اِنَّا مِنْ مَعَشَرٍ سَبَقَتْ لَهُمْ فَمَا نَنْظُرُ اَبَوْمًا اِلَى ذَاتِ حَجَرٍ وَفِنَانٍ مِنَ التَّوْحِيدِ وَالْعَفَا يُعَانِ مِنْ قُوَى السَّمَوَاتِ كُلِّهَا وَيَعْلَمُ مَا كُنَّا وَبَيْنَ يَدَيْ قُلُوبِنَا وَاِنَّا وَاِنْ كُنَّا عَلَى فُرْكَانٍ وَمَا صَعِدَتْ كُنَى تَحْتِ بَيْتٍ وَاِنَّا فَلَمْ تَوْضِعْ بِاللَّيْلِ مَطَامًا وَاَكْرَمَتْ</p>	<p>آبَادِ مِرَّ الْجَحْنِ فَاَقْنُوْا عَنِ الْجَهَنِّ وَلَا عَرَفُوْا اِلَّا الْقَيْۤمَةَ فِى الْفَعْلِ عَرَفْنَاهُ وَالتَّوْحِيدُ يُعْرِفُ بِالْعَقْلِ مُعَانِيَةً لَا تُخَاصُّ بِالْجَوْهَرِ الْجَنِّ وَمَنْ تَحْنُ بِالْقَتْلِ بِنِى عَالِيَةِ الشَّكْلِ فَاَذْخَلْنَا فِى عَالِيَةِ التَّوْحِيدِ تَعَالَى وَاَن ذَاتَهَا بِاللَّيْلِ عَالِيَةِ الْعَقْلِ حَقِيقَةً مَّمْنُوْلٍ وَجَلَّتْ عَنِ الْمَثَلِ</p>
--	---

این مسکام که رفاه را با ترک سخن در میان بود و عامر فرزند او را دل بسوی ترسانی رفت قصد کرد که صلیب بسوی
نصاری شود رفاه چون بد و کبریت جهان در چشمش تاریک شد و سخت کبریت و گفت ای فرزند بعد از آنکه با خدا
ایمان آوردی کافر شدی و ای بر تو با خداوند کافر شوی و در سرر ارضیت میکنی سو کند با خدا ای از ان نمی گیرم
که در دنیا از تو دوری فهم چه از معارف و نبوی ناکر نرم از ان میگیریم که در انجمن تو بر طریق دیگر شوی و برین
دیگر باشم و بشمار انسانا و کرد

<p>اَبْنِ عَمَّكَ الْحَبَابُ فَصِرْتَ تَكْفُرًا بِالْعَلِيَمِ اَبْنِ مَا تَحْتِ الْعَدَابِ اِذَا عَسَرْتَ عَلَى الْجَنِّ اَنَا اَبُوكَ فَهَلْ غَدَا مِنْ اَجْلِ كُفْرِكَ فِى هُنُوٍ وَيَقُولُ بَاعِدْنِي كَهْرَبَ يَوْأَحِدٍ صَمِيْدٍ فَلَيْتِمِ فَتَحْتِ تَحْتِ حَالِ الرِّضَاعَةِ وَالْفَطِيْمِ</p>	<p>اَبْنِ عَمَّكَ اِسْتَحْبَبْتَ فِى يَوْمٍ الْفِتْنَةِ الْخَضِيْمِ اَبْنِ صِرْتَ اِلَى الشَّقَا مِنْ عِبَادِ كَوْثَرٍ لِّلنِّبِ اَبْنِ الْفَرَادَا عَا لَكَ اَللَّهُ فِى يَوْمٍ عَظِيْمِ اَسْأَلُكَ يَا وَلَدِي عَلِيًّا كَانِ فِى الدِّينِ الْفَيْدِ اَلَا وَجَعَلْنَا لَكَ الَّذِي عَظَمْتَكَ بِاللَّيْلِ الْعَلِيْمِ</p>
---	--

سخان، فاه و فرزند از شری ندشت عامر برفت و صلیب را بوسه زد و ترک چون ابن بید عامر از بزرگ عظیم دشت
و اساقفه و بطارقه کرد و او را فرود گرفتند و او را در اب محمودیه غسل دادند و خلعت کردند و آب و جاریه بدادند
و طاعت جبله الانیم فرمودند انگاه بزرگ دیگر اسیر از این نصاری عوت نمود و کس او را اجابت نفرمود و کس
باز جای بر دند و باز داشتند و این مسکام هر دو اسیر با جدا و جنگ پرده شد و ابو عبید لشکر سار داشت
و سرداران فرود داشت نخبین رایتی برای سعید بن زید بست و هزار سوار از مهاجر و انصار طازم رکاب داشت
و بر مقدمه روان فرمود و علم و کبر برای انغ بن عمیره الطائی بست و هزار سوار و سخت لویای و باز داشت و سنان

کتابہ عمرانو قادیان

پشت از منی بود رایت و گرامر ابانیه سپهر اسوار ^{نورانی} سپهر بن مسروق العیسی و رایت دیگر ابانیه هزار اسوار از مرد دهم
مالک اشتر سپهر و رایت دیگر ابانیه شکر بنی بنوه بن خالد بن ابوالحسن سپهر و او از دینانی اشتر و ان داشت اخاه
ابوعبیده و امامت حبش و سر ایسیه با بنجر آیه عمر بن معدی کرب زنده و ذوالکفل جمعی و عبد الرحمن بن ابی کرب
عبد الله بن عمر بن الخطاب و ابان بن عثمان بن عثمان و قسطنطین بن عباس و ابوسفیان بن عمر بن حرب و اسد بن سعد و رایت
بن سهل و زید بن عامر و عبد بن اوس و عبد الله بن خلف و ابانیه بن المنذر و عون بن ساعده و عامر بن قیس و جابر بن
و واضح بن مجده و مسروق بن عامر و عبد الله بن قراط و ابانیه و ابان بن ابی عون و صابر بن اوس و کعب بن صفیر
و سعد بن عون ایچمه و حبش ابوعبیده بودند از دینانی ایشان را تا مانند خوله خواهر ضرار و ساقی و غیره و در غنای
و بنت مخلوق دام ابان از دختر عیسیه کوچ سبی دادند و ناله از برای برادر سخت بخردن بود و این شهر تا مذکره میکرد

اَعْبَادِي كُلُّهَا الْعَمَلُونَ حَقِي
 سَا اَكْبِي مَا حَبِيبُ اَلْقَلْبِي
 وَكَبِيتُ اَوَّلَ الْحَمْدِ فِيهِ تَسْبِيحُ
 اَكْبَنُ اِلَ الشَّوْءِ طَرِيقَا
 وَاَاَعْمَشُ مِنْ مَاتَ سِلَاسَا
 وَفَالُو اِلَهُ دَا لِي فَالْتَسْلَا
 وَكَبِيتُ سَامَ سُرُوحِ الْجَنُّونِ
 اَعَزُّ لِي مِنْ عَيْنِ الْبَهِينِ
 مَعَى اَنَّهُ عَجَبُ الْمَهَابَةِ
 وَاعْلَى شَيْءٍ بِاَحْتِمَالِ الْمُنِينَ
 فَالْتَسْلُمُ مَوْتِ الْمُسْلِكِينَ
 اَلَا اَكْبِي وَفَالُو فَطَعُوا بِسُنِي

[illegible]

مخلص
برقشدر
سید

میں نے اپنے

جلد دوم از کتاب دوم تاریخ التواریخ

دانی می نیدید و هر از مرکبها که در حال آنکه از مرکب نتوان گرفت اگر چند در صحنهای حصین و معتقلمای متین
جای کشیدند و هیچ محبت از آسمان نشیر نبارید و آفتاب معرفت از حد و وسعتهای سما بر زمین نرسید و نتوان
شود و جان خویش در راه خدا نذک کشید با همه شکر باروی در روی شدند و آنست که بدست نمودند اول گرس از
سپاه روم انظار و سبیدان آمد و مبارز طلب داشت از اینوی دهن ابو الهول اسب بر جهان و بر او حمله نکند
با هم در آمدند و بر گرد هم کشیدند نگاه اسب ابو الهول بر در رفت و او از پیش در افتاد و انظار و سب بر سر او تاختند
و او را اسیر گرفت و کشتن گشتن از میدان بخیه خویش برد و باز داشت و هم بگرمی باز میدان شد و هم از طلب
کرد و ضحاک بن حسان الطائی که در شمال باخالد و لیدر شامی تمام داشت آنک میزدان کرد بختن از مردم روم
گفت مان ایحاجت اینک خالد و لیدر است که شهرهای را مفتوح داشت و مردم را مقتول مباحث همه را
تا زید داشت و غلبه را از قتل او در هم کشید مردم از هر طرف جنبش کردند و در هم افتادند و بعضی از اسبها و خفا
جایم تا خشنود و خیمهها را اکنون ساختند از آنکه خیمه انظار و سب نیز در افتاد و سینه تن از فراسان او که در خیمه بودند
خواستند تا آن سر برده را بر افرازند با خود کشیدند و مجوس را میکشاند تا امانت نماند چون خیمه افراشته گشت
باز در بندش میکشید پس شش شدند و بنده از اسب برداشته چون دهن را گشت مانند شیرین بخور و شید و بختن
فراسان را بدست راست و بیکر با دست چپ بگرفت و این هر دو را بر آورده بر سر فراسان سیم گرفت و هر تن
هلاک کرد و دهن و دوقی را که سلههای خاص انظار و سب است بکبود و سلب و سلاح او را بر او کشید و بیکر سب
باره بند انظار و سب بکبود و بر نشت و فکر ایمان چنین جلیه الایم آمد و در پهلوی حازم بن عبد نفوس بر غم
جای کرد و از اینوی انظار و سب با ضحاک رزم همید و تا هر دو تن اسب و سوار کوفه و مانده شدند پس دست از
هم باز داشتند انظار و سب باز خیمه خویش شد تا ساعتی با ساید خیمه را کون و فراسان را مقتول دید و داشت همکا
دهن است گفت گویند با هیچ که این عرب جز شیاطین نیستند اما دهن همچنانکه در پهلوی حازم بن عبد نفوس جای
داشت منافقانه تیغ بکشد و سر حازم را بر ایند و سب خویش را بخت و مانده بر تن حازم خود را بر سب سب
مردم عرب باز دیدار او شده و از اینوی سپاه روم از این کردار او لعجب خیره و خوشنشین شدند خیل الایم
اگاه شد که پسر عم او بدست عرب تباہ گشت از شدت غضب پوست بر تنش زندان شدند و نزدیک هر قل آمد و گفت
یا عظیم الروم بکاره نیروی شکیب از من برفت الا انک بر اینجاعت حمله کنتم تا هر که را خدای خواهد نصرت دهد چون
با او هم اینک شد و رزم عرب را عظیم غم داد و در اینخن بودند که سواری خداز کرد راه بر سید و هر قل را کوی
که اینک فلیطانوس بن سلطانوس بن راینو پا و شاه رومیه الکبری با لشکری ساخته بود و در میرسد هر قل را
شد و مردم روم سرور کشید پس هر قل او را پذیره کرد و با ناطا که آورد و در باب فارسهای داد و سپاه
او را در برابر سر برده خود بر افراشت و بفرمود تا بر سب باز دهند و قوسها را بکشند و بکشند که سبیلین بودند
که اینک فلیطانوس پا و شاه رومیه الکبری بد و هر قل میرسد مسلمانان غمزه کشید با همه اینوقت ابو عبیده
جیل را با سب هزار سوار برای نشت و غارت اراضی سواحل اخذ علف و از و غه مأمور داشت معاذ ناخن کرد
و از قضا در باب حبشه با عغان بن جهم انسانی دو چار شد و با او هزار شتر از غلات و جوابات حل بود که

کتاب غم از وقایع اقا کیم جمعه

هر قلی آورد و اینچنین قتل از قتل اسد حکما و سوار و ملا و قسار و فراسم کرده بدرگاه بدر فرستاد و
 بن جل تاست ان مال و مویشی را بر اند و بشکوه مسلمانان آورد و هر قلی از آن قصه بگذاشت و بطارقه و تاسف و ضیاع
 پناه و برزگان درگاه را فراهم کرد و گفت میان ما و عرب افزون از یک جنگ بجای نمانده است دل قوی
 دارید و این رزم ساری برید تا هر که از خدای خواهد نصرت کند و اسب طلب کرد و بر پشت فلیطانوس صاحب
 لکبری و حاکم مرعش و حاکم مصیبه و فرماندار و روسای که از اقوین و کونین و حاکم ماهیه و حاکم قهر و صاحب قسار
 شام و حاکم فوساط و حاکم قافه و حاکم صارخه و حاکم اطوانه و صاحب طبریه و صاحب مدینه و اطم و قلیلین و خلیفه
 الانیم ما و سوار شدند و یو قاتر بت صفوف و قیبه عرب برداشت و هر یک از این فرمانداران و حکام با
 لشکر خویش در جای خود قرار گرفتند اینوقت فلیطانوس از نصف خود بیرون شده نزدیک هر قلی آمد
 و گفت ای شاه من دوست فرسنگ راه بریادت طی مساف کرده ام از هر آنکه دین مسیح را نصرت کنم
 و ترانیه و دشم اکنون اینک ان دارم که خود بمیان شوم و با انجماعت محمدیون نبرد ازایم هر قلی گفت بجا
 باش و انخار را بدین کس که از تو از نمایه داشانی و انجماعت را ان مکانت نیست که قرن مانند تو کس بشند
 فلیطانوس گفت ای پادشاه که ام خشمش برای بسجا مانند همانا کار مارا دست باز داشته و جانب دین را
 گذاشته و با دشمن و کبر و جاست چون خداوند باری نفوس شمارا در حجب غفلت متواری دید ضعیفترین
 بر شما تسلط کرد تا شمار از ملا و امصار و اوطان بیرون کردند این بود و خیرین که بر عیبت ظلم کردید و غیر حق
 حکومت فرمودید و ظلم و زنا و فساد در میان شما فراوان شد چون سخن بد بخار رسید حاجب کبر هر قلی بگفت
 که ای سیدل پادشاه را بد انچه دست سست آزرده کن چسبید وقت بدینگونه نکلمات و از این بریادت مرد را
 نهد نصیحت کرد و سودی بخشید که در حاجب فلیطانوس دشوار افاضت خاموش شد و بود تا شب رسید
 انگاه خاصان خویش را طلب کرد و گفت شما رضامیدید که حاجب هر قلی ادب بشکند و برین بانکه نزد و
 بت من اعظم از او تنب من اشرف از او است گفتند ما فرمانبرداریم هر چه حکم کنی اطاعت کنیم گفت من دین عرب را
 شناختم و محمد را رسول حق است ام اینک ان دارم که بشکاه مسلمانان روم و مسلمانان کیم گفتند ما از طاعت
 متابعت تو بیرون نخواهیم شد اینوقت از جانب هر قلی یو قاتر نزدیک فلیطانوس آمد و از روم و حواصت رسالی بگفت
 فلیطانوس با تو قاف گفت هر شد که لشکر عرب حصن حلب را از تو ما خود داشت یو قاتر قصه خوش را شرح کرد و از آن
 عرب مساوات ایشان را بکند و زهد و تقوی و عدل و داد انجماعت شطری بژان فلیطانوس گفت اگر اینست
 از دین ایشان دست باز داشتی و دیگر باره طرق نصاری گرفتی گفت تب دین و محبت خوشا و ندان و اندوه فر
 ایشان را بکنند فلیطانوس گفت صاحبان نفس کی در هوای این رخارف بت با حق نمیکنند یو قاتر گفت این
 سخنان و حق در خاطر فلیطانوس انداخت لاجرم از دور نزدیک تکران او بود تا انگاه که با حاکم نزار سوار از
 اتمام و مردم خود خواست تا بر نشیند و بشکوه مسلمانان بویزد پس فلیطانوس را دید اگر کرد که او از سر برآورده
 شد و با مردم خود بر پشت و راه لشکر مسلمین بت داشت یو قاتر خود را نمودار کرد و گفت بجا مشوی و هر اندیشه
 واری فلیطانوس گفت بر طریق مسلمانان میروم نادین ایشان حسیار نیم یو قاتر پرده از را بر گرفت و گفت

این کتاب از غم از وقایع اقا کیم جمعه است
 و در این کتاب از غم از وقایع اقا کیم جمعه است
 و در این کتاب از غم از وقایع اقا کیم جمعه است

جلد دوم از کتاب دوم مایخ التواریخ

نیز مسلمانم و از بهران بد بخاشده ام که با هر قل حلتی اندیشم و خدایتی آغازم که ملک از دست او برون کنم اکنون در
 شیر دیت تن از مسلمانان بپسند که بابت هزار گس برابر باشند تو برای رهن شتاب کن و بپاش مار سولی
 ابو عسیده فرستاد و او را الکی میهم و فردا چون افتاب سپهر بزمین از درون شهر سپهر از انجا آمد و در دم و تواریخ
 شهر عرب ساز گشت که مسلمانان نیز فراز آیند باشد که بر این قوم غلبه جویم و انطاکیه را انجا نایم فلیطانوس گفت گشت آنکس که
 خبر ما به ابو عسیده بر دیو قافت جو ایس ایشان نزدیک ماست هم در یوقت مردی در تاریکی شب دیدار شد
 و او عمر بن امیه الضمری بود بر یو قافت سلام داد و از جانب ابو عسیده او را تحت فرستاد یو قافت فلیطانوس را پیش
 خود را در فتح انطاکیه باز نمود و او را راجعت فرمود لاجرم فلیطانوس خود را چنان نمود و اگر کرد که از برای شکر و طلاء
 و یو قافت از او جدا شد و راه شهر پیش داشت و عرض اه تالیس بن زینوس را که غلام هر قل بود دیدار کرد و ضرار بن لاف
 و رفاعه بن زبیر را بدیت تن سپهران بخست که دست بگردن بسته میگردیدند گفت ای تالیس ایشان را انجا می کشی
 گفت هر قل فرمان کرد ایشان را سر برگیرم و فردا سرهای ایشان را نصف مسلمانان انخمم یو قافت شتاب کن که برای
 بصلوب نیت چه فردا در مصاف ماست با عوب اگر از مالکی سپهر شود بخیر این کردار او را زنده کند از ندین تالیس نیز هر قل
 شد و سخن یو قافت را نخواست هر قل گفت ایشان را یو قافت بسیار پس باز شد و گفت نگاهبانی ایشان را تو کند است یو قافتا شد
 ایشان را بجه خوش آورد و بکجا و سلاح جنگ بداد و این چنان بود که هر قل را در خواب نمودار شد که شخصی از آسمان
 شد و او را از تخت در انداخت و تاج از سر بر گرفت و گفت زوال ملک تو از ارض سوریه برسد و بادی در لشکر او شد
 و انشی از فروخته گشت هر قل بولناک از خواب بخت و دانست که با عوب پای ندارد و در زمان پوشیده از لشکر خود نهاد
 اموال و عیال و دختر خویش را برون فرستاد و با تاجا بگریز و بختی در وند و تالیس بن زینوس را که در شایل و خایل
 و کفار نیک با او شده بود فرمود سپهر از گردن بزن و فردا جا محاسنی بنیت و امانه سلطنت مراد بر کن و خایل
 باز نمایی که لشکر کلان کنند که من حاضر حکم و سیکورزم و همنند اگر غلبه با سپاه روم افتاد من حاضر خواهم شد و اگر نصیب
 عرب را بود مرا نخواهند دید و بر من دست نخواهند یافت و من بر آن سرم که از انجا بگریوی شوم و با عوب گیدی ای پسر
 لاجرم اینوقت که تالیس را امر حجت داد و فرمان کرد که سپهر را با یو قافت بسیار و خود نیز از نهانهای ابا بامل و غیرت هر قل
 بگریز و بر گشتی سوار شد و کرد و بی روایت کرده اند که این هنگام هر قل از انطاکیه برون شد بلکه از این
 پیش دین مسلمانی داشت و از نیم مردم روم و حب جاه و مال نمیتوانست اظهار کرد و با تاجا بگریز و بختی
 دزد و سوسی لشکر با نیش شد فلیطانوس نیزه بالسر خود سوار شد و یو قافتا بنی اعام و جماعت سپهران متکبران
 و جنگ پیوسته گشت اول کس خالد بن الولید محمد اخند و از نهانهای وسیع بن زید و قیس بن مبره و میره بن مسروق
 عبد الرحمن بن ابی کروه و الکلالع الحمیری و فضل بن عباس و مالک شتر و عمرو بن معدی کرب هر یک بالشکر خود حمل کرده
 و ابو عسیده نیز با کرده ابنه و بجنگ درآمد و چون جهان از گرد تیره هر کون گشت و تیرا از جگر کا که کمان در
 مکر کا که مردان نشت حرب روی در هم کشید و مرک و ندان نبود ضرار چون شعله نار خود را بر صف تضرع
 و نیمی گفت و انارات امس و جهان ضرار در رفاعه بن زبیر برای تسبیح سپاه عوب و پیش روی صف پی
 و اینکلمات را همی گفتند اَحْلُوا اَیْهَا کُذَّانَ نَفْسَلُوا وَاَقْلُوا اَنَّا لَجَنَّةٌ فَلَنْ تَرَوْنَکُمْ وَتَرَوْنَکُمْ

کتاب عمرار و قایم اقالیم سبعه

وَرَفَعَتْ قُوَّةَهَا وَأَشْرَفَتْ خُورُهَا وَأَشْرَفَتْ قُوَّتُهَا وَفَرَحَتْ وَلَدَانِهَا ثُمَّ صَاحَ بِأَفِينِهَا أَنْ يَكْمُرَ
 بِرَعْبِ بَنِي زَوَاجِ الْحُورِ الْعَيْنِ أَنْ يَكْمُرَ بِجَعْلِ نَفْسِهِ نَعْدًا لِلْمَوْتِ بِأَيَاتِ الْبَيْتِ وَأَمِنْ بَيْنَ عَرُوسَا
 فِي الْجَنَانِ مَنْ يُحِبُّ أَنْ يَهْفَ عَلَى رَأْسِهِ الْوِلْدَانِ مَنْ يَرْغَبُ فِيهَا وَعَدِيدُ اللَّذَاتِ تَنْكِيهِ
 عَلَى زَفَرٍ خَضِرٍ وَتَغْيِيرِ حَسَانٍ فَاتَّخَذُوا قَوْمًا جَدِّدًا فِي قَلْبِ عَالَمٍ لَا تَسْرُوحُ خَافُونَ بَوَائِثَ لَيْلَةٍ
 فِيهِ الْعُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ أَرَادَ رَفِيقُهُمْ أَنْ يُؤَفِّقَهُمْ عَلَى مَاهِيَةِ دَارِهِمْ فَكَشَفَ لَهُمْ عَنْ سِرِّ سُلُوكِهِمْ قَرَأُوا
 ذَا بَيِّنَاتِهَا التَّوْرُودَ وَقَوَاعِدَهَا الرَّحْمَةَ وَالْحُبُورُ زَايِلَاتِهَا الْمِسْكَ وَعَشْبُهَا الرَّعْفَانُ وَحَصَاةَا الذُّدُ
 وَالْبَاقُونَ وَالْمَرْجَانُ سُرْنَاهَا السُّلَيْبُ وَالْكَافُورُ غِلَاةَا الْوِلْدَانِ وَجَوَارِيهَا الْحُورُوسُ وَفِيهَا
 اللَّطْفُ وَالْكَرَمُ أَتَمَّادُهَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا أَفْلَحَ مَنْ ظَلَمَ عَرَضُهَا التَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ سَكَنُهَا
 الْفَأْتُورَةُ الْبَيْتَةُ وَالْقَرْنُ سَقْفُهَا الْقَرْنُ وَعَرَضُهَا الْمَلَكُوتُ مَا لَيْكُمَا وَمِنْ فَيْتَا الْحَيِّ الَّذِي
 لَا يَمُوتُ فَلَمَّا كَشَفَ لَهُمْ قَرْنَهُ هَذَا لَا تَسْرُوحُ أَشْنَأُوا إِلَى سَكْنِ هَذَا فَالذَّادُ فَبَلَّ لَهُمْ لَنْ
 نَصَاوُ الْبَيْتِ الْإِلَهِ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ الْبَنَاءُ
 تَوَجَّهَتْ بَيْنَ الْجَنَانِ الرِّضْوَانِ وَكُنُوتِ عَلَى دُوسِهِمْ زَايِلَاتِ الْقَفَرِ أَنْ مَرَقُوا طَرَانَهَا بَعْدَ الْبَيْتِ
 الْمَفْكُونِ لَا تَحْتَبِئَنَّ الَّذِينَ قِيلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا بَلْ أَرْبَاهُمْ لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّهُمْ يَرْزُقُونَ
 حَتَّى يَدِيحُوا لَشَرِّ أَرْبَابٍ جَبَّ تَحْرِضُ دَادُ كَفَتْ يَدُ مَرْدَمِ بَيْتِ خَدَى ارْتَسَتْ وَجُورُ مَيِّ شَبْتِ بَرِّ
 وَزَيْتِ اسْتَدَانِمَارُ بَهْرُ اسْتَدَانِمَارُ كَرْسِيدُ دُورِ رَاهِ خَدِ اسْتَدَانِمَارُ كَيْتِ اسْتَدَانِمَارُ كَرْمَالُ
 جَانِ كَوِيدُ وَصَلُورُ غُلَامِ جَوِيدُ شَرِّ كَلِمَاتِ أَوْ جَوْنِ شِيرَانِ جَبَلِي مَخْرُورُ شِيدَنْدُ وَزِيَادُتِ مَيْكُورُ
 مِيَانِ ضَرَارِ بِنِ الْأَزُورِ مَانِدُ صَاعِقَةِ اشْشِ بَارِ بَرْمِينِ وَشَمَالِ قِيَاخِ وَرَزْمِ قِيَاخِ نَاكَاهِ سَوَارِ بَرْمِينِ
 كَ جَوْنِ بَرْمِينِ وَشَدُورُ جَوْنِ بَرْمِينِ وَشَدُورُ جَوْنِ بَرْمِينِ وَشَدُورُ جَوْنِ بَرْمِينِ وَشَدُورُ جَوْنِ بَرْمِينِ
 خُولُ بُوْدِشِ شَدُورُ كَفَتْ اِي خَوَاهِرِ اسْتَدَانِمَارُ مَن زَنْدِه اَمْ عَكْلِيْنِ مَبَاشِشِ شُوْ غُلَامِ بَاغَانِ مَن بَلَدِ اَرُوسَا
 بَاسْمَانِ مَن بَسُونْدِ تَادِ جَبَّ اَحْدِ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ اسْتَدَانِمَارُ
 وَبَارِ كَارِ زَارِ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ
 بَلْكَ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ اسْتَدَانِمَارُ شُوْمِ وَنَامِ هِرْقَلِ
 اَزْ اَصْغَايِ اِيْنِ بَالِكِ تَا فَهْ رَايِ وَكُوفْهْ خَا طَرُ شَدُورُ مِيَزُورُ دَرْ كِ اَزْ اِيْشَانِ بَرِيْضِ بِيْجَارِ شَدُورُ بَا جَبَّ وَادَنْدُ
 رُودِ بِيْجَارِ شَدُورُ بَرِيْضِ بِيْجَارِ شَدُورُ بَرِيْضِ بِيْجَارِ شَدُورُ بَرِيْضِ بِيْجَارِ شَدُورُ بَرِيْضِ بِيْجَارِ
 اَزْ مَرْدَمِ رُودِ مَرْدَمِ شَمَارِ عَرَضِ دَمَارِ كُتِ وَارْعُوبِ قَهْرِ دَوَارِ وَهَرَا كُتِ مَقْضُولِ شَدُورِ اِيْنِ جَبَّ سِيْ
 تَنْ بَرِيْشِ وَرُودِ اِيْتِيْ جَلِ هَرَا وَنِيْزِ شَدُورِ هَرَا كُتِ كَفَتْ اَنْدِ بَا جَبَّ لَشَرِّ رُودِ مَرْدَمِ كَرْمَالُ بَرِيْشِ
 كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ جَايِ كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ جَايِ كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ جَايِ كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ
 كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ جَايِ كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ جَايِ كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ جَايِ كَرْمَالُ وَدَرْ شِيْطَانِ
 وَصَاتِبِ بِنِ يَدِ وَفَارِغِ بِنِ يَدِ وَغُلَامِ بِنِ جَبَلِ وَطَا بِنِ سَطِ وَابَرِشِ بِنِ ثَابِتِ وَمَالِكِ بِنِ عَمْرٍ وَوَلَدِ بِنِ
 وَصَاتِبِ بِنِ يَدِ وَفَارِغِ بِنِ يَدِ وَغُلَامِ بِنِ جَبَلِ وَطَا بِنِ سَطِ وَابَرِشِ بِنِ ثَابِتِ وَمَالِكِ بِنِ عَمْرٍ وَوَلَدِ بِنِ

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

سوکند با کوه که بارش از اخطاب را بعضی از کلمات او را ترجمانی کردیم ابو عبیده مصلح طعن خاطر گشت و تبرک باز شد
 و در روزهای انطاکیه را بکشد و ابو عبیده در ششم شهر شعبان در سال هفدهم هجری وارد انطاکیه شد خالد وید
 از جانب راست و عبیده بن مسروق از جانب چپ و حافظان قرآن از پیش روی و بقرائت آیات مشغول بودند
 در یک کوه نهاد و در باب انجمن فرو دشت و در انجا مسجدی ساخت و پس از سه روز فتح انطاکیه را بسوی عمر بن خطاب
 مکتوب کرد که شهر انطاکیه که گریسی نصرانی بود کشت ویم و هر قل بجانب بصره که بخت و من دوست ندارم که با انطاکیه
 اقامت کنم چه چیم دارم که از لطافت هوا و غارت میانه مسلمانان شقیفه دنیا شوند و ترک عبادت خداوند بگویند
 اگر فرمانی بجانب در و بکوح ویم و ان اراضی را مفتوح سازیم دیگر آنکه جوانان عرب شقیفه زمان رومی اند
 و در ترویج ایشان رغبتی نماند دارند از اینرو نمی ترسانم که از برای ایشان حدیث فتنه کرد پس نامه به سبب
 کیست که خال این نامه کرد و زید بن مسیب غلام عمرو بن سعید گفت من اینک حاضریم ابو عبیده گفت مکتوب
 عمرو بن سعید اگر مولای تو اجازت کند باکی نیست عمر و با دیشل این سبک کلامی است و از او ساخت و زید را
 بگرفت و بهدیه آورد و وقتی رسید که عمر بن خطاب از مدینه بیرون شده از برای حج آمدن مکه داشت پس
 مرده بعمر آورد و او شکر از پیشانی بر خاک نهاد و کتاب ابو عبیده را بدینگونه جواب گاشت
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَرْجِعُ اللَّهِ عَمْرٍاءَ إِلَى غَاوِلِهِ بِالسَّلَامِ أَلَيْ غَيْبَتِكَ فَإِنِّي أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَنْزِلَ
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَشْكُرُ عَلَى مَا وَهَبَ لَنَا مِنَ النَّصْرِ لِلْمُسْلِمِينَ وَجَعَلَ الْغَاوِلَةَ لِلْمُتَّقِينَ وَلَمْ يَزَلْ أَطِيقُ عَلَيْهَا
 وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّكَ لَمْ تَقُمْ بِانْطَاكِيَا لِيَطْبِئَهَا فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلِ الْقَطِيبَاتِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ اللَّهُ
 تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ كَلَامُ امْرِئِ الْقَطِيبَاتِ وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَا جَاءَ وَقَالَ جَلَّ وَعَزَّ كَلَامُ امْرِئِ طَبِئَاتِ مَا دَرَسْنَا
 وَكَانَ حَبِيبَ عَلَيْنَا أَنْ نَرْجِعَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ تَعْبِهِمْ وَكَلَامُهُمْ يَرْغَدُونَ فِي مَطْعِمِهِمَا وَهُوَ حَوْثُ الْأَبْدَانِ النَّصِيحَةِ
 فِي دُنْيَا مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّكَ لَتَنْظُرُ أَمْرِي فَإِنِّي أَمْرُكَ أَنْ تَرْحَلَ خَلْفَ الْعَدُوِّ وَتَقَعَ الدُّوَابُّ
 فَإِنَّكَ شَاهِدٌ وَأَمَّا غَائِبٌ وَأَنْتَ بِحَضْرَةِ الْعَدُوِّ وَعَبُونُكَ نَأْيُكَ بِالْأَجْبَادِ فَإِنْ
 وَأَنْتَ الدُّخُولُ إِلَى الدُّرُوبِ صَوَابًا فَبَعَثَ إِلَيْهِمُ بِالْإِسْرَاءِ وَأَدْخَلَ سَعَهُمْ بِلَادَهُمْ وَحَبِطُوا عَلَيْهِمْ
 الْمَسَالِكَ وَإِنْ طَلَبُوا مِنْكَ الصَّلَاحَ فَصَالِحٌ وَأَوْفٍ لَهُمْ بِمَا نَهَدُوا وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ
 الْقُرْبَ نَظَرْتُ لِنَاءِ الشُّرُومِ فَزَعَيْتُ فِي التَّزْوِيجِ قَدْ رَجَحْتُ ذَلِكَ فَدَعَا عَنْهُ فَذَلِكَ
 أَحَقُّ لِفِرْوَاجِهِمْ وَأَعَفْتُ لَأَهْنِيهِمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى مَرْبِعِكَ وَرَحِمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
 خلاصه معنی چنانست میگوید ای ابو عبیده نامه تو رسید ای که گاشتی در انطاکیه اقامت میکنم بجهت شریعت
 و میگویند ایان خداوند در قرآن مجید میفرماید ما میسکونهارا بر مسلمانان حرام نموده ایم بخورید از بزمهای میگو
 کار باشید و دیگر آنکه اقامت در انطاکیه را واجب میدانم تا مسلمانان که چندین رحمت مغالت دیده اند
 با ساینده و اینکه امر مرا انظار همی از برای فتح در و ب تو حاضری و من غایم اگر آنیک در و ب نصیحت
 سکر برفت و مسالک و معابر را بر دشمن مسدود کن و اگر طلب شستی کنی از مصاحت سر بر میناب و بیکه
 کردی عرب ترویح زمان روم رغبت کرد و اند باکی نیست ایضا ترا منع مکن چه این ترویح حافظ عفت شست

ترجمه شده است
 در کتاب
 تاریخ
 طبرستان

جلد دوم از کتاب دویم اسخ التواریخ

مکتوب را بسای آورد و خاتم بنیفا و وزیدن و برب را داد تا با ابو عبیده بر دلاجرم زید بر پشت طی میفت کرد و بنزد (فتح بنیج و بزاع بدست خالد بن الولید در سال میچشم هجری در عشر دوم محرم الحرام) ابو عبیده بنیج بفتح میم و سکون نون بای موحده و جیم نام شهری عظیم است در سده فرسنگی فرات و از انجا تا حلب ده فرسنگ و بزاع بضم با موحده و زای معجمه و الف عین مکه نام بلد است که در میان بنیج و حلب و اقصی و بابل بای موحده و الف و لام مکسور و سین مکه نام بلد است در کنار فرات میان حلب و رقده فله بنجم و ان در شرقی فرات بر فرازی و اقصی و جبر بنیج در فردان کوه است و از انجا تا بنیج چهار فرسنگ است و اکنون بر سر دستان روم نون زیدن و برب نام ابو عبیده مکرر و بنوی مدینه راه برداشت خالد بن الولید نیز با جماعتی از یاده و سواره بر آن نوبت غارت بلاد و امصار است که در کنار فرات است بیرون تاخت و با شکری ساخته بخار بنیج آمد و مردم آن بلده چون خبر دی خشک انداختند از مصاحت بیرون شدند و جزیت بدست نهادند از انجا بجانب رابعه مکه آمد مردم آن بلد نیز کار بصلح کردند اما لی و قسطنطین چون این بدیدند بی آنکه متعین از نیام بر کشند یا تیری به آن کشند کشاد و هند سر تسلیم و رضا فرو گذاشتند جرفاس که در آن اراضی حکومت داشت خنداکه تو گشت از احاطه آن خود حمل و بدر گرفت و بهر دست افت لاجرم خالد بن الولید غیاث بن رافع القیمی را بحکومت بنیج گذاشت و بنجم بن مفرج الهنری را بر قسطنطین و جبر بنیج باز داشت و از انزوای آن قسطنطین و قسطنطین بنیج فرزند او و من بن جابر البری را در بند بر اعه نصب کرد و زید بن عوف حمیری را در بابل حکومت گذاشت و فرمان کرد تا از برای او قلعه ساخته و قلعه خالد خوانند انگاه در هر جا خصمی و مفرمانی گمان داشت سر و نوب و غارت نمیداشت پس هر روز و سیم و مال مواشی که بدست کرده بود حمل داده بنزدیک ابو عبیده آورد و این هنگام که از راه برسید در کنار ابو عبیده جای کرد زیدن و برب نیز از راه درآمد و جواب کتاب ابو عبیده را از عمر بن الخطاب آورده بدست ابو عبیده داد و بر مسلمانان قرائت کرد و گفت ای یک صغافر مودید که عمر بن الخطاب بیکوید من خاسم و تو حاضر اگر بصلوب دانی از فتح در دست داری کن اکنون من باشما از در مصالحت و ثورت سخن میکنم در اینکار را راجی هست بیکجک اورا پانچ خدا و خبر مسیره بن مسیره عبسی گفت ای امیر ما از برای جهاد جنگ را ساخته و بیرون ایم بهر چه حکم کنی پذیرای فرمایم خالد بن الولید گفت ای بر ما طلت ما و مقاتلت عدو و خرافه و خفایقین و سستی بن بحباب نرو و واجب میشود که کار سازیم و از قهای دشمن بازیم ابو عبیده سیاه بست و مسیره بن مسروق را سپرد و از حجابان عرب نه بر ارتن گرفته کرد و از عبید بن حرام بن رز و ابوالهول و این فرمود بایسره کوچ دهد و از جماعت معا هدین رتن را اختیار کرد و جزیت لیان فرو گذاشت تا از در صدق دلیل راه میره باشند پس میره کار ساخت و راه برگرفت و بر اراضی در و ب عبوداد و بر سالک صعبه و شامخ همی گذشت و جان بود که لشکر یان ناچار پیاده شده طی مسافت میکردند و از صعوبت طریق و سورت اجاز با افزار با مشقت شده پوست و گوشت از قدتها بر سنک میرفت چهار روز بدینگونه طی مسافت کردند و از انجا بجال و مضایق طرق در گذشتند روز پنجم بقریه از قزای روم رسیدند که امالی انجا از نیم عرب مال و مواشی را لذا بارض عبیده که رنجیده بود پذیرش گریان بی و انقی و مانعی هر چه پافشد بر گرفتند و از انجا بمرج لقیال عبوداد بنیج در انجا فرو شدند تا از ابو عبیده فراوان دور نشود اینوقت یحیی از روم روم بدست لشکر یان گرفتار شد و از

فتح بنیج و بزاع

مکتوب را بسای آورد و خاتم بنیفا و وزیدن و برب را داد تا با ابو عبیده بر دلاجرم زید بر پشت طی میفت کرد و بنزد (فتح بنیج و بزاع بدست خالد بن الولید در سال میچشم هجری در عشر دوم محرم الحرام) ابو عبیده بنیج بفتح میم و سکون نون بای موحده و جیم نام شهری عظیم است در سده فرسنگی فرات و از انجا تا حلب ده فرسنگ و بزاع بضم با موحده و زای معجمه و الف عین مکه نام بلد است که در میان بنیج و حلب و اقصی و بابل بای موحده و الف و لام مکسور و سین مکه نام بلد است در کنار فرات میان حلب و رقده فله بنجم و ان در شرقی فرات بر فرازی و اقصی و جبر بنیج در فردان کوه است و از انجا تا بنیج چهار فرسنگ است و اکنون بر سر دستان روم نون زیدن و برب نام ابو عبیده مکرر و بنوی مدینه راه برداشت خالد بن الولید نیز با جماعتی از یاده و سواره بر آن نوبت غارت بلاد و امصار است که در کنار فرات است بیرون تاخت و با شکری ساخته بخار بنیج آمد و مردم آن بلده چون خبر دی خشک انداختند از مصاحت بیرون شدند و جزیت بدست نهادند از انجا بجانب رابعه مکه آمد مردم آن بلد نیز کار بصلح کردند اما لی و قسطنطین چون این بدیدند بی آنکه متعین از نیام بر کشند یا تیری به آن کشند کشاد و هند سر تسلیم و رضا فرو گذاشتند جرفاس که در آن اراضی حکومت داشت خنداکه تو گشت از احاطه آن خود حمل و بدر گرفت و بهر دست افت لاجرم خالد بن الولید غیاث بن رافع القیمی را بحکومت بنیج گذاشت و بنجم بن مفرج الهنری را بر قسطنطین و جبر بنیج باز داشت و از انزوای آن قسطنطین و قسطنطین بنیج فرزند او و من بن جابر البری را در بند بر اعه نصب کرد و زید بن عوف حمیری را در بابل حکومت گذاشت و فرمان کرد تا از برای او قلعه ساخته و قلعه خالد خوانند انگاه در هر جا خصمی و مفرمانی گمان داشت سر و نوب و غارت نمیداشت پس هر روز و سیم و مال مواشی که بدست کرده بود حمل داده بنزدیک ابو عبیده آورد و این هنگام که از راه برسید در کنار ابو عبیده جای کرد زیدن و برب نیز از راه درآمد و جواب کتاب ابو عبیده را از عمر بن الخطاب آورده بدست ابو عبیده داد و بر مسلمانان قرائت کرد و گفت ای یک صغافر مودید که عمر بن الخطاب بیکوید من خاسم و تو حاضر اگر بصلوب دانی از فتح در دست داری کن اکنون من باشما از در مصالحت و ثورت سخن میکنم در اینکار را راجی هست بیکجک اورا پانچ خدا و خبر مسیره بن مسیره عبسی گفت ای امیر ما از برای جهاد جنگ را ساخته و بیرون ایم بهر چه حکم کنی پذیرای فرمایم خالد بن الولید گفت ای بر ما طلت ما و مقاتلت عدو و خرافه و خفایقین و سستی بن بحباب نرو و واجب میشود که کار سازیم و از قهای دشمن بازیم ابو عبیده سیاه بست و مسیره بن مسروق را سپرد و از حجابان عرب نه بر ارتن گرفته کرد و از عبید بن حرام بن رز و ابوالهول و این فرمود بایسره کوچ دهد و از جماعت معا هدین رتن را اختیار کرد و جزیت لیان فرو گذاشت تا از در صدق دلیل راه میره باشند پس میره کار ساخت و راه برگرفت و بر اراضی در و ب عبوداد و بر سالک صعبه و شامخ همی گذشت و جان بود که لشکر یان ناچار پیاده شده طی مسافت میکردند و از صعوبت طریق و سورت اجاز با افزار با مشقت شده پوست و گوشت از قدتها بر سنک میرفت چهار روز بدینگونه طی مسافت کردند و از انجا بجال و مضایق طرق در گذشتند روز پنجم بقریه از قزای روم رسیدند که امالی انجا از نیم عرب مال و مواشی را لذا بارض عبیده که رنجیده بود پذیرش گریان بی و انقی و مانعی هر چه پافشد بر گرفتند و از انجا بمرج لقیال عبوداد بنیج در انجا فرو شدند تا از ابو عبیده فراوان دور نشود اینوقت یحیی از روم روم بدست لشکر یان گرفتار شد و از

فتح بنیج و بزاع

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

میرداد و رند و از او پرسش کردند که شوف داشت که بر قل از راه بحر طوقی قطنینیه گرفت و شکرهای روم از طرف
 مملکت و آنان که از جنگ بهریت رفتند بر او گرد آمدند چون خبر فتح انطاکیه بد رسید بگریست و گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
يَوْمَ الْيَوْمِ آنگاه بزرگان شکر و سران سپاه را انجمن کرده باز نمود که من از عوب پنهانم تا بمبادا بدروب درانید برای حفظ
 دروب سی هزار تن از لشکریان سرون فرستاد و از انوی میره با معاهده گفت میان ما و ایشان چند است گفت و در
 میره غنمه گشت و سرفرو داشت عبدالله بن خذافه لاهی گفت ای سرحد آمد ترا که سرخویشین در بردی گفت ای عبدالله
 هول و هر اسی نیست بلکه هر مسلمانان ترسناکم مسلمانان گفتند ای امیر ما هرگز از مرک شمریده ایم و جان خویش در راه
 خداوند گذاشته ایم سخن در این داشتند که رایات روم از دور دیدار شد و فرج از پس فوج در رسیدند و بزرگان
 کردند و شبانگاه انتظار افروخته شدند و طلایه بگذاشتند چون شب بپایفت و سپیده سر بر زد میره با مسلمانان
 بگذاشت ایشا را بجنگ و جهاد تحریض داد و وصف میکرد و جماعت عید را در تحت رایات دمس باز داشت
 ایشا را در پیش روی لشکر جای داد و عبدالله بن خذافه لاهی را که از ابطال عوب بود بمنجه فرستاد و سعید بن سعد
 میره نصب کرد و از انوی لشکر روم بر سه صف شدند و هر صفی ده هزار کس رده بست و مردی از عوب قنصر
 میدان آمد و با او از بنده بگفت که ای مردم که مرا چند از این بنی و طغیان آیا مملکت شما شمار الکفایت نکرد که هنوز
 و نبال یا می تازید و از در طمع و طلب بر این جبال شامخ عروج می کنید همانا مرگ شمار امید و اند اکنون تن با سیری
 باز و جید تا شمار اید برگاه هر قل کیل داریم و اگر نه یکن از شماراننده کذا یم داس چون این کلمات شنید
 بر جهانند و بر او داد و گفت سخن بصدق کردی بنی و طغیان مردم را بسوی مرگ مید و اند این بخت و بر او
 کرد و باز خمشانش از اسب در انداخت و نیزه بگردانید و هم آورد و طلب کرد و یکن دیگر از ابطال روم مید
 و پنهان بر خزمستان دمس جان بداد و یک کس آتینک خشک او نکرد و لاجرم دمس بخروشید و غنان ب فرو گذاشت
 و در آن تاسف جز در قلب کمر زوم رسانند و تنی را بخت باز نداشت هر دو لشکر از حلاوت و جارت و حسابها بر و الا یوف
 لشکر روم که دمس را کس بودند آنجا خنجر کردند و حمله در انداختند میره نیز فریاد برآورد که ای کلمه ای که دمس با جماعت عبدالله بن خذافه
 و همی گفتند

تَحْنُ عُبَيْدُ بْنُ خُذَافَةَ
 وَ حَوْثُ بْنُ أَفْهٍ وَ ضَا
 نَفْلُ كُلِّ كَاتِبٍ بِاللَّهِ
 حَوْثُ بْنُ اللَّهِ وَ ضَا

بجمله جنگ بر پایاستاد و آسمای حرب و ضرب کافا و مسلمانان جمعی النصره شعار کردند و سیایان یا محمد یا محمد
 گفتند و همی گشتند و آنکند اندوخت چهار هزار تن مسلمانان باسی هزار کس لشکر روم زدم همی داد تا آفتاب بر فراز
 ایستاد و هر دو لشکر خسته و مانده شدند و اسبها از گرو فرمازانند پس نخی از جنگ دست باز داشتند و شگفتا شدند
 و جراتها را هم کردند و در این جنگ اسرا مسلمانان نجاه کس مقتول گشت از جمله حارث بن ربیع و سهم بن حار و عبده
 بن صاعد و جری بن صلیح و اخید بن باهر و عثمان بن بخیر و زید بن ارقم و مراره بن حاتم و رواقه بن هیل و ده کس بهر
 اول عام بن خلف و دوم راشد بن بهیرسیم مالک بن حاتم چهارم سالم بن مفرج پنجم دارم بن صابر ششم عون بن ثابت
 هفتم ستر بن جلیان هشتم مفرج بن عاصم نهم تیان بن مره دهم عدی بن هیل و از مردم روم منصد کس اسیر و افزون
 هزار و صد کس مقتول گشت چون مسلمانان بر لشکران و اسرای خود فحص کردند ابو الهول را ندیدند و سخت غمگین

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۳۴۹ که او را چه رسیده ابو الهول کوید شکر روم مرا باد و تن از مسلمانان در میان جنگ اسیر گرفتند و سخت پیسته و آواره
شبا نگاه رسول خدی را در خواب دید که در دم مرا فرمود ای ایمن مترت تور فیت است چنانکه مباحش و دست بر
انغال و اجال من دیگر ایران بسودنجامت گشود و شد پس ز خواب بخیستدم و خود را را دیدم آنگاه آگاه شدم
خویش را بر کریمیم و بشا فیم مع الفقه روز دیگر چون شکر روم از جامی درآمد و حرب پیوسته شد ما که مسلمانان نیز
که کنار حجاب کرده بودیم برخواستیم و بخت می فرمایند که لا اله الا الله محمد رسول الله چون نیک گریسته ابو الهول ایمن
که چنان ز کرد راه بر شکر روم حمله کرد و این شعر بگفت

ثَوَقْنَا الْأَخْدَانُ فِي الْحَدِيدِ وَ نَا صِرْ وَ سَيِّدُ عَتِيدِي
مَهْلِكُ عَادٍ وَ بَنِي تَمُودٍ أَغَانَنِي يَغْفُوهُ الشَّدِيدُ
لُحْلُ عَنَى الْقَدِّ بِالْحَدِيدِ رَبِّ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الرَّشِيدِ
ذَلِكَ رَسُولُ الْمَلِكِ الْمُجِيدِ صَلَّى عَلَيْكَ اللَّهُ فِي الْوُجُودِ

با تجمه خان ترس حرب فروخته گشت و چند مردان از یکدیگر بکشتند که حد و دشمنی را از کار رسد چنانچه بر بدن شد
و جنون میماند شکسته ازین روی بن حرب را و قعه اخطه گشتند و چون بن جنگ در اراضی مرج القبال بودیم
دفعه مرج القبال آمدند و شکستن جنون سیوف کنایت زان است که دیگر این میماند بغلاف نشود تا که یکدیگر
و این یکم در تحریص شکر از میره بن سروق بود که فرمود اخطوا جفون سرفونکم و افضوا علی فضاها فانکم لایطربون
مع الفقه چون شب تاریک شد و مرد و شکر دست زهم باز داشتند بطریق شکر روم که مار بن سروق نام داشت
با مردم خود گفت پادشاهی را که شما شکر دیار باشید ذلیل و زبون خواهد بود انیک با ما چار هزار کس از عرب رزم
دادیم و سه هزار تن از ما مقتول گشته است چرا بدست عزم رزم نمیدجای آن است که شکایت شما را بگفت
پادشاه عرضد و سلم شکرمان بگویند یا که در مذکر روی بر تابند و بفرست نشوند تا قنات عرب را با شیخ کند و اندک
بست هزار کس از شکر روم بدیشان نیز برسد و کار بر مسلمانان سخت افتاد پس میره بصوابه مسعود بن یحیی
معاذین را با ابو عیبه رسول فرستاد و او را از قلت حد خویش و کثرت روم آگهی داد ابو عیبه را هول بر می
بگرفت و بیکه خالد بن الولید آمد و صورت حال ابگفت خالد بنی توانی سلاح جنگ دگر کردی با سه هزار تن شکر
نام بردار بر نشست و نشیب و فراز را بقدم عملت و شتاب در نوشت اما از انسوی میره آن پاسی که از روم
خویشتن داری می کرد و مخفی رزم میزد و دیگر و قلیص بن جرج بن صیخال که یحیی از ابطال بطارقه بود و زره بر تن
کرد و مرد و ساعد را با حد پیوسته و خودی زمین بر سر نهاد و صلیبی مرصع بر فراز خود نصب کرد و عمو و بی
و میره آن آمد و فریاد برآورد که ای کجاست عرب انکس را که شجاعتر شناسید میبدان فرستید مردی ز قبیله تخمیدان او
بطریق در اجمال گذاشت آن عمود آهن بر سر او فرو داد و مخفی خویشتن باز پس در دید آن عمود بر سر است
و بار کب در افتاد مخفی بر جبهت و آنکس سپاه مسلمین کرد بطریق افشای و بی محاسبیت تا ضربت یکر از پان
عبد بن حذانه چون بن بدید ز جامی درآمد و با یکدیگر بطریق از طریق ناچار گشتی را بگذاشت و با عیبه
در او بگفت مخفی با هم بکشد بطریق ضربی بر عیبه اند و در عیبه اند سپر بر سر کشید و آن رزم را بگردانید لکن بگفت

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۳۴۰

در جنگ دیکر باره با هم درآمدند و عجله جلدی کرده شمع بر طلق او بر اند چون زره خود فراوان زشت بنود حاجت
نخست و بر بطریق از تن دو افشا پس عجله سبب سلاح او را بر گرفت باز شکرگاه شد کردار او بر لشکر روم
ناگوار افشا و بطریق دیگر که کوه مبارزه از آتش بود و بخونخواهی و بیرون تاخت و قاتل قلیص را مبارزت خواست عجله
که اینوقت بر اسب قلیص بر نشسته و اسب را در پوشیده بود و پهلوان مد بطریق بدست که قاتل قلیص و پت پس بی
توانی چون صاعقه آسمانی بر عجله تاختن کرد و همچنان زگر در ده دست بیارند و عجله را در ابرکت از پشت
بر بود و بشکرگاه خود آورد و فرمان کرد تا بنده آتش بر نهاده و او را بفرق فرستاد و پیام داد که اینک قاتل قلیص
بهر چو دانی او را بگیر کن باز میماند شد و مبارز طلب کرد و میره بن مسروق سعید بن زید بن عمرو بن نفیس را
طلب داشت و رایت خویش را بدو سپرد و گفت اگر من بدست این بطریق گشته شدم ریاست
لشکر تو راست و اسب میدان تاخت و این شعر قرائت کرد

فَدَعَلِمُ الْهَمِيمُ الْجَبَّارُ	بِأَنَّ قَلْبِي مَكُونُ الْبَارِ	وَمَنْ يَكُونُ الْبَارِ
عَلَى لَقْنَى الْغَائِبِ الْأَخْبَارِ	سَبْعَلِمُ الْعِلْمِ مَعَ الْأَنْدَارِ	وَمَنْ يَكُونُ الْبَارِ
أَنَّ الْأَمْرَ أَخَذَ بِالْأَنْدَارِ	تَعَوَّزْتُ الْمَلِكَ الْقَوَّارِ	وَمَنْ يَكُونُ الْبَارِ

و بر بطریق درآمد و هر دو با هم در آنخمشه و کار در میان ایشان سبب شقاق افتاد و بطریق خواست میره را فرستد گفت
این رایت چیست که از شاهی لشکر میمانان دیدار میشود میره بجان اینک از ابو عصبه مدور رسیده باز پس گزیند بطریق
فرستاد شش تنگ در کرمان میزد تا او را بر گیرد میره نیز بر او در او بیست و پنج تنگ میزد تا او را از پشت زین جدا کنند
اینوقت از شاکه کذب بطریق راست آمد و خالد بن ولید با لشکر بر سپید مسلمانان با کمک بکتر و هتیل در دادند بطریق
چنان بن بدیدم خود که مبادا درین گیرودار مقتول گردد و شمع بکشید تا بر دست میره زند و خود را را سازد میره دست
بیارند و آن شمع گرفت و بدست بطریق زد چنانکه از پای او قطع ساخت پس زیکدیگر جدا شدند بطریق خود را سپاه
روم رسانیدند و مانع بدیدند و او را از پشت اسب فرو آورد و ساعی شرا داع کردند اما از اسب سوار و ولید لشکر برسد
و میره را دیدار کرد و حال پرسید و او را لشکر فرو آورد و خالد بر گرفتاری عجله بدین خلد و تیار بود و بنوقان لشکرگاه روم کرد
برسید و نزد خالد زمین پر سپید و گفت سردار لشکر روم چون دانسته است که با شما نیروی جنگ و قوت درنگ نکرده
بران سرست که طریق مصالحت جوید و مرا بر سالت فرستاد که اگر شما نیز در صلح و صفایند عجله بدین خلد و اگر
ماست را سازیم و از اموال نیز چند عطا کنیم که شما را رضی باشید خالد رضاداد که یک شمشیر و دو دست زین و تافت
بازداریم کار را بیکت بر اینسیم پس رسول بطریق باز شد و خبر او بطریق فرامگردد تا شبانگاه آتش را بر آخرو شدند که
مسلمانان ز کوه داون ایشان گاه نشو و پس اموال و اطفال خود را اصل داده زنجایی بچندند و بفرست رفتند مسلمانان
مسلمانان آگاه شدند که لشکر روم بچین بجای میث خالد ولید غنیمت گاه شد و می خواست از دنبال ایشان بکشد
پس و گفت روا شد لشکر را برین جبال شامخ و مسانک صعبه عبور دادند و صوبت که بر دیکر بود عجله بدست
نیم پس مکره بدشکرگاه مسلمانان باز شدند و ابو عصبه بدیدار ایشان شد و گفت لا اله الا الله اگر گرفتاری عجله بدین گویید
شمع خویش را در جنگ روم و فرستادن سربه بدرویش شدن عجله بدین گاه که بدو فرستاد و عمر بن خطاب در مخلص

جلد دوم از کتاب دو نیم مانع التواریخ

عبد سدید بن کونه بسوی هر قل کتاب کردیم الله الرحمن الرحیم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ الَّذِیْ لَا یُخَذُّ صَاحِبَهُ
وَلَا وَلَدًا وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی نَبِیِّهِ وَرَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ مِنْ عُمَمِ الْخَطَّابِ اَمْرًا مُّؤَمَّنًا اَمَّا بَعْدُ فَاِذَا وَصَلْنَا
کِتَابِنَا بِمَا بَعَثَ بِالْاَسْرِ الَّذِیْ فِیْ یَدِیْكَ وَهُوَ عَبْدُ اللّٰهِ فَارْضَکَ ذَٰلِکَ رِجَافًا لِّمَا لَدُنَّہُ وَاِنْ
اَنْتَ بَعِثْتَ اِلَیْکَ رِجَالًا لَا تَلْقٰہُمْ مِخَافَةً وَلَا بَنَیْعَ عَزَّیْزِکَ اللّٰهُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ تَبَعَ الْاَمْرَ
پس نامه را پای آورد و خاتم بر خادو بسوی ابو عید و فرستاد و فرمان کرد که بادشاه روم فرست چون مکتوب را
با ابو عید آورد مذکور کن از معاینه را طلب کرد و گفت این مکتوب را در قسطنطنیه بن یک منزل باید برد معاینه
مکتوب را گرفت و بدرگاه هر قل آورد و اجازت بار یافتند و هر قل چون کتاب عمر بن الخطاب را قرائت کرد
عبد سدید بن خذاف را حاضر ساخت و پرسش کرد که از کدام قبیله گفت زقریش گفت که بدین نصاری آئی تو را از روم
فراوان بختم و در کتب ان بطارق را بجای کج نمود و روم عبد سدید گفت این بختم کتب را بطارق عرضه کرد که ای پادشاه
بر عبد سدید سوخت یک چهره او روم خود مردی شریف است اگر بدین مملکت را در آسبی برسد بمرن ما در دست مسلمانان
کیفر فرستد لاجرم عبد سدید را از او ساخت و بطای اموال بنواخت و مرداریدی چند که از تقایس جوهر بود برای
عمر بن الخطاب بدید کرد و جماعتی با عبد سدید همراه فرمودند و او را از دلب بگذرانیدند و او بسلامت طی مسافت کرده با ابو
عید پیوست و از آنجا بدین مسلمانان زویدار و شاد شدند اما ابو عید بعد از سر به روم بکلی مدو باقی ماند و
بن العاص بن شمس بن خذاف را بسوی قیساریه بفرستاد

ذکر سفر کردن عمرو بن العاص بقیساریه بسریه و فتوح او در سال سیصد و سی و هجری

عمرو بن العاص با پنجاه تن لشکر بقصد قیساریه لشکرگاه ابو عید و راه برگرفت بجاده بن اصاصت عمرو بن سید بن ابی
حماد و در معین عامر و سپار کس رضایید مسلمانان در پیش او بودند و در عرض راه بغریه آمدند و جماعتی از قریه بن
خره بنجانه در رفت که از درستان صاحب را انکوری بخورد و او را انکوار افتاد صاحب را گفت از آب این انکوری
که نیک کوار است و سیح را با اصحاب و از شراب خمر مست طاف ساخت ایشان چون بشکرگاه رسیدند عمرو بن العاص
ایشان را با ابو عید نوشت و از او اجازت یافت سیح را با اصحاب و چند نفر از لاجرم سیح شمشیر کشید باز فرستاد
بکشید تا صاحب را در آب کشید عبد بن اصاصت گفت قتل او و او ایش چه درخت فدا مانت و او از شکر که این شربت
در شربت ماجر ام است با نخل عمر و کوچ بر کوچ نخل آمد و این خبر قسطنطنیه بسیر قل نزد و این قتی بود که از شربت
شدگان لشکر بر قل و مشوره شد و هزار لشکر را و انجن بود قسطنطنیه یکتن چاسوس لشکرگاه مسلمانان فرستاد تا شد
و عدت ایشان را بداند و خبری باز آمد و مسلمین را و ایشان خند و عرصه دما رساختند چاسوس دیگر فرستاد و عمر بر اینک بگرفت
و باز شد و گفت ای پادشاه این عرب فردن پنجاه کس میشد لکن همه بمرن کرانیده و عقبان پاینده مذکر اغنیه شاد
و حیات را حرمت انکارند قسطنطنیه گفت سوگند بامیج که با ایشان قتال خواهم کرده اگر چند جان بر سر انکار کرد و او هم پس
راهی نیست بیا کلان که اگر که سرداری بزرگ بود سپرد و ده هزار تن لشکر نیز در تحت رایت او بدشت گاه بر سر خویش قطار و انجن
با هزار تن لشکر بکشد و خود نیز با تمام لشکر را در داشت از نیوی مسلمانان نکران مذکر که با بطریق اول برید و انجن

۱۰ سفر عمرو بن العاص بقیساریه

سیح
شربت
چاسوس

و هم نخل

و بطریق ثانی و بامت نیز اگر کشکگاه کردند و از نهای ایشان قسطنطین نیز با پیش عظیم رسید و کار بسیار
مشکل افتاد و بکلی با پای دل بر مرکب نماند و برنشستند و از تبیل و بخت در دادند چنان بود که گشتی بود و در
با ایشان هم آوار گشت قسطنطین کرد و در کشتار ایشان را از نظر کرد و کشت چنان که جماعت طایفه غلبه مد و فریاد
اعاش ایشان کند همانا در من بر قتل نیکو شناخته بود و این جماعت عبرت بر او هیچ لشکر از لشکر بر مرکب بزرگتر نموده بود
ایشان شکسته شد پس قس قیاریه را که مردی بود و ناما بخواند و کشت بزرگ جماعت شود و بگویند از ایشان
سیاه و از بزرگت من فرستند سخن زرد مصاحبت بر اینم قس برنشستند و با صف عرب نزد کشید و رسالت
خویش بکشد بلال بن حماد با عمرو بن عاص کشت مرا خضعت کن تا بروم و با او سخن کنم پس عازت یافته در
قس آمد و مردی بود و از بالا و سیاه قس بزرگت قسطنطین آمد و کشت این جماعت ما را بچشم عقارت نظر کردند
اینک غلامی سیاه را برای مکالمه پادشاه فرستاد قسطنطین کشت باز شود و بگو آلا آنکه صاحب چشم تیر شود
و با من سخن کند چون این حدیث بعد بن عاص رسید رایت خویش را بر قسطنطین بن حسینه سپرد و خود آنجا کشت
قسطنطین کرد پس قس پادشاه را آگاهی برد و عمرو را بر سر پرده آورد و او را در عمرو و قسطنطین با قانون عرب سلام
قسطنطین و او پیش طایفه و نرسد کشت و خواست تا او را بر سر خویش جای دهد و کشت بسم الله الرحمن الرحیم
مِنْ لَدُنْكَ لَكَ لَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ غَدَى بِأَكْثَرِ أَفْرَاسٍ بِسَاطِئِ تَنْتِ وَ بَرَزَ نِشْتِ وَ نَزَهَ خُودِ رَافِشِ
و شمیر بر از نو خدا و کشت بچه خواجهی بر قسطنطین کشت نام داری از کلام قبله کشت عمرو بن عاص و از بزرگان عرب
قسطنطین کشت تا تیر از مردم رویم و با هم قراست و هم داریم در نسبت با معقوب ابراهیم متصل شود و این سخن
و او بیش در میان ما چه لازم است عمرو کشت آنجا که در دین مخالفت قدر راست که در میان دو برابر است
آنجا که کنون اگر خواستید ملک و مملکت بر شما بیاید مسلمانان گیرید و محمد را پیغمبری باور دارید قسطنطین کشت تا که
دینی که بدان بر آن نرفته اند شایسته کشت در من بر قسطنطین پیش مردم روم را این نذر کشت قسطنطین او کرد و کشت
پذیری دین اسلام خواهید بود قبول جز نیکبند این تر شمار از رحمت مخالفت و منافقت باز دارد قسطنطین کشت مردم
درین سخن با من حدستان نشاند و اطاعت نکند عمرو کشت فیصل این کار جز باین شایسته باشد و او این کشت و برخواست
و برنشست و لشکرگاه خویش را زنده و صبحگاه دیگر فرمان کرد تا لشکر باین از برای قتال برنشستند و رفته راست گردانیدند
قسطنطین لشکر خویش را بر سه صف کرد و کمانداران از پیش روی بدشت و میره و مینه پاراست و بر صحن بن حسینه
لشکر اسلام جای کرد و صابر بن حنانه لیس شاهی جانب شمال کرد کشت بنو قسطنطین از لشکر کفار مدی و لا و رب مبدل تا
و از مینه میره و از میره و مینه عبور می داد آنجا که در برابر صف مسلمین نرفته خویش را بر خاک استوار و کمان بکمر پس
نیری بجانب مینه کشاد و او در دیر اجرت کرد و خدنگ دیگر میره فخته و بکن را بکشت عمرو کشت هیچ بیکدیگر که
این کار فرجه می کشد کشت او کند مدی زنی ثقیف پروان شد که دستاری چرکن بر سر و پستی خلق در پشت
و از سلاح جنگ بجز کمانی عربی نبود مردی را در جبهه و با اینکه تیر او هرگز بخفا نرفت خدنگی در کمان عرق کرد
و بسوی شعی افند خدنگ و صاحب خفا و نفی سیمی و کشاد و او چنانچه بر خلق وارد و از انبوی بدر شد پس از آب
در افان نفی شاکر و اربت سلاح و را ما خورده بصفه خویش مدی از انبوی بخت از لشکر عرب و در آمد و هر دو تن با هم

در این قسطنطین
و این قسطنطین
و این قسطنطین

جند دوم از کتاب دوم مانع التوائنج

در انجمنه و لحنی با هم بکشد بطریق پیش پستی کرد و شیخ بر اند عربی پسر کرد و ایند اگر چند سیزد و نیا شد مکن در آنجا
نکرد این سنگام عربی شیخ بزد و خود بطریق را بشکافش لحنی بقتی رفت عربی بر او قیامت دیگر با بطریق جلاد کرد
و عربی را جراحی بر ساید عربی باز پس شد و نزدیک بصف خوش جرات خود را بر بست و آنکس مید کرد
لیکن زبلسلمان گفت باز آئی و این خود آهین را بکمر و بر سر کلاه گفت عظامن بخند و نیکوتر است از کتاب آهین و نیکوتر

يَقُولُ لِي عَيْنِدَا الْخَوَجِ لِلْفَقَا دُونَكَ هَذَا الشَّرُّ يَجْعَلُهُ فُقَا
مِنْ فَلَجٍ سَوِيٍّ بَأَقْبًا تَنْزِدَقَا اَقْتَمْنَا بِاللَّهِ مَهْمَنَا صَادَقَا
لَا أَصْنَعُ السَّيِّئَةَ قُوْدَ الْفَقَا بَلْ الْحُسْنَ الظَّنَّ مِرَّةً خَلَقَا
وَأَدْخَلَ النِّجْمَةَ فِي رَأْسِ الْفَقَا نَجَادُوا لِأَحَدٍ مَرَّةً فُقَا

این گفت و بر بطریق حمله کرد و او را یکضرب شیخ در کمر زد و بی توانی خود را بر سر کلاه فران زد و شیخ چند را بجا گفت
و همچنان دیوانه و در زم می داد و تاشید گشت ز پس و قید و مکنال مرتل بود و در سپاه روم مانده و شیخ بگریختن
می گشت در می زمین در پوشید و علاقه فروراید و از غنچه و عصایه یا فوخت لیکن بر بست و تاجی بر سر نهاد و اسی اسوار
بر پشت و میدان مردم عرب را ششصد جو اسر و در طبع فکند و در طلب جنگ بود و در غنای مردم میران در خوا
دواع باز پسین گفته آنکس مبارزت و کرد و اسب بر جهاندا از کرد و راه نیز خوش را بر قید و دم بز چنانکه تیره بر دوع او
خواست تا بر آورد ثوابش قید و دم شیخ بز و پسنانرا قطع کرد و شیر بر اند و فرق غلام را و نیند ساحت و او را از اسب
در انداخت پس جولانی بکرد و مبارز خواست بترین ذراع ایر بوعی میدان رفت بهم بدست قید و دم مقتول گشت نتوان
رقیم تافت همچنان قید و دم عرضه دمار ساحت شرس پس بن حسنه چون بن بد شک میدان کرد و لحنی با قید و دم
بر دون شیخ بر اند و کاری نداشت پس دست یازید و یکدیگر را فرو گرفتند و قتل از سیلان سحاب گفتی
میدان در بای بی گشت اسبها و آن کل لای لغزش فراوان گشت چنانکه قید و دم و شرس پس همچنان یکدیگر را چسبند
بودند از اسب در افتادند و یکدیگر گیر و کردند و خودنی قید و دم را بود و شرس پس را در غنچه و بر سینه شرس تاسر و بر کمر و پشت
پسوار بی سپاه روم پرور شد و چون برق خائف میدان تافت قید و دم بنگر گشت و چنان می نید گشت بکار
ایر رسد و شرس پس دست از جابان گرفته و شمس بر خیز قید و دم داشت ناگاه آن سوار در رسید از کرد و راه شیخ بز و قید و دم
بر اند و با شرس پس گفت با عید و قیر و سلب و سلاخ و را ما فود از شرس پس بر حبت و حیرت زده گفت تو کیستی که
خدا کی بر تو رحمت کند گفت من علی بن فوید الاسدی بخشم که دعوی بنمیری کردم و دروغ بر خد و ندبستم از پنجم شیر خا که بخشم
و ما فضا و در کتاب بود بکردم که دریم با بکله شرس پس گفت ایللی بخدی باز کرد و طریق تو پست نامت سپار تا عیسیانو
معه و در مکرانی خد و ند چون این است بر پنجم فرستاد این دجمنی و سبعت کل شیخی ایللس بر رحمت خدی
طبع بست و گفت من تیرشی بنم طلیح گفت من کاری نکردم که روی مسلمانان را تو انم دید شرس پس گفت من
دست از تو باز ندارم ناو را بچش مسلمانان برم و این بگو خد منی تو را بر ایشان عرض دیم طلیح گفت حق است که
من از ان فظ غیظ خاله بن لویید هم دارم که مرا زنده نگذازد و شرس پس گفت خاله هرگز با تو بدیندیشد و اینک در پیش با
بست چه سر دار این جش عمرو بن العاص است پس طلیح با ثانی شرس پس نزدیک عمرو بن العاص مد مسلمانان باز گشت

تو پست
علی بن فوید

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعة

۳۲۴

بخدی نیک شاد شد بهمانا آنکه که طلیحه ازیم شکر اسلام نوح خود را برداشتیم شبی بر پشتام کریم بنی خنا که رقم کردم
 نخست کتاب مد و بنجانه مردی که از مسلمانان بود پناه جست چون بر صاحبخانه مکشوف گشت که طلیحه کذب دعوی نمیکرد
 گروه زوی برنمید و گفت و طمع و طلب دنیا این خطا کردی مصاحبت من با تو راست نیاید و جانتود جواری من بخند
 طلیحه با چاکر کوچ داد بهشام آمد و بود تا ابو بکر برخواست تا باز مدینه شود و از آنچه کرده عذر گوید چون خبر خلافت عمر را شنید
 گفت این مروی غلیظ و درشت خواست از او شوال من بود و در شام بر نیست تا خالد بن ولید بر شام دست یافت
 این هنگام تقصیر آید آمد و از بیم عرب کاجی آن میشد که بر کشتی سوار شود و یکی از جزایر بحر جای کند از فتنه قسطنطین
 برای جنگ عرب را قیاس ریخته پیرون زد طلیحه با خود گفت که با این سپاه کوچ میدهم باشد که فرصتی تنگم دور
 راه سلام تقدیم خدمتی فرمایم که سبب قبول نوبت من شود از فضا سبب نجات شمر چهل گشت اکنون بر سر غنیم
 چون عمر بن العاص طلیحه را از تربت ترصب کرد طلیحه گفت چون عکاشه را که بعدی صاحب بود من گشته ام از خالید
 این ششم بر وقت من است یا بدر مقتول سازد عمر و گفت قصه نوبت نامت بود و خود خدمتی ترا بسو عمر بن
 الخطاب مکتوب گفتم نامه را بچکر بسوی و سفر کن چون را اولین سکه از برای سلامت با نسی این قصه بسو
 عمر نامه کرد طلیحه به بگرفت راه برداشت این وقت عمر در مکه بود پس طلیحه مکه آمد و وقتی که عمر حاضر بود استار کعبه را
 و گفت یا ایله لم یؤمنین انا نائیه الی الله عزوجل رب هذه الکعبه فیا کائنات عمر گفت کشتی گفت من طلیحه بن خویلد
 گفت وای بر تو من تر معفو استم لکن چه خواستی کرد تا خون عکاشه بن محضر ابدی گشت عکاشه مروی بود که
 که خدو سبب من برد رجات و افزود من بسبب و شقی شدم اکنون میدارم که خدو در ازای نجات
 که کرده ام بر من رحمت کند عمر گفت چه کرده طلیحه نامه عمر و بن العاص بدست عمر داد چون عمر نامه را فراگشت داد
 بمنقرت خدی بشارت داد و طلیحه را با خود برداشت با عینه مراجعت کرد اکنون بدست قسطنطین باز کردم
 بعد از قتل قید و مچان باران شدت کرد و هوا سرد گشت که از برای شکرمان محال قال ما ندنا چار و از غلظت
 داشت و هر کس توانست بر پناه دیواری کریم و قسطنطین از قتل قید و مچ بر نیست با مناد سپاه گفت شکر
 بر موی که را با این عرب قوت داشت بنود و هر قل بمهر میت طریق قسطنطین پیش گرفت صواب است که ما نیز خود را بر
 مقاومت بتنازیم و بقیاریه ما شویم و شبانگاه بار بر رست و با لشکر بسوی قیاریه شناخت روز چهارم که باران بسیار
 و آفتاب بد خیزد مسلمانان عدد جنگ کردند و بر شمشیر مکشوف شد و قسطنطین شناخت پس عمر و بن العاص حضور
 حال را با بوجد و مکتوب کرد و بدست جابر بن سمیع خضرمی بد و غر پشاد ابو عیده ز نصرت مسلمانان و طلیحه
 شاد خاطر گشت و در پانچ عمر و نکاشت که بی توانی بجانب قیاریه کوچ میداد که من نیز ازهای تو در میرسم و ابو
 سبج راه می کرد تا بجانب ساحل کوچ و در یو فائز دیکت و آمد و گفت اگر فرمانی من از پیش روی بارانی
 ساحل شوم باشد که جلی اندیشم و خفت یا فیه اچار نزارش از بی اعام و مردم خود راه ساحل پیش داشت و از
 چون قسطنطین قیاریه رسید برای حفظ و حرارت مدینه طرابلس جرفاس بن صلیبا را با سه هزار مرد لشکری
 که طرابلس شده آن را راضی از اسپس عرب محفوظ به ارد چون جرفاس طرابلس نزدیک شد یکی از منازل لشکر
 خود را آورد و در فرائد با سبب سلاح خود را پارسا شد زهر که در چشم مردم طرابلس شکوه نمایند از هنگام یو فائز اچار

دشت

از راه برسید و فیلطانوس با سه هزار کس دیدار شد هر یک در جامی فرو شدند جز فاس بن صلیب با چون شمار نکرد
خوشتن بر پشت و با لشکر کادیوفا آید و کشت شما چه کسید و از کجا می رسید یوشا کشت با جماعت عرب پناهند شوم
تا از شر ایشان آسودد با شیم چون می پنداشتیم که ایشان را دینی و مبنی است کشتوف شاد که بر سرچ قافونی و عقیدتی
است و اینست لاجرم آنکست خدمت قسطنطین کردیم تا در حضرت آسودد زبیت کنیم حرفش را شد او را بر
کر و پس یکدیگر را و ادع کشت از هم جدا شدند و یوشا بیلادسا حل در آمد و حارث بن سلیم بن عمرو بن ملک با دوستی
از صنایع عرب سیر گرفت و دست بگردن بر بست و امول ایشان را عرضه نبشت حارث داشت از بجز که بجز
مطمن خاطر دار چون جز فاس بشیند که یوشا بر عرب تاضن برد دل از جانب قوی کرد و راه طرابلس مش
و از آن سوی یوشا و فیلطانوس بر سر ایشان کین نهاد و ناگاه بر مردم جز فاس کین کشاد و بر کرد ایشان پاره زده
و در تاریکی شب جمله را سیر کردند و از آنجا آستک طرابلس کردند مردم طرابلس جان داشتند که انبک جز فاس
قسطنطین می رسد با سنک پذیره پرون شدند و یوشا و مردم چون دشعار و صلب نصاری بودند و از شانشین
بشهر طرابلس در آمد و در دارالاماره جای کرد و شایخ و بطارقه طرابلس بدیدار حاضر حضرت شدند و مجلسی جای کردند
اینوقت یوشا فرمان کرد تا ایشان را فرود داشتند پس بر روشت و گفت ای مردم طرابلس خدوند و این سلام الله
کردن بدین بلاد مسلمانان است یا حق و ما را از شرک و عبادت صلیب بر آورده اند اکنون شما هر بی اسلام که بدو اگر
جزیت کنید چون مردم صورت حال داشتند جز فاس پذیر می جان داشتند کشتند و هر جز فاس کنی طاعت کنید
از مردم مسلمانان گرفتند و جماعتی قبول جزیت کردند اینوقت یوشا کس فرستاد تا کردی از لشکر را که در کینه با نه
داشت طلب کرد و با جماعت جز فاس با اسیران برداشته بشهر آوردند یوشا اسیران را اسلام دعوت کرد و ایشان
سیر ترافند پس بفرمود تا ایشان را در زندان بازداشت و صورت حال مکتوب کرد و بدست حارث بن سلیم بفرستاد
فرستاد مع لفظه از آن سوی بعد از نیت قسطنطین مرد و بن العاص بن قریب کوچ داد و در ابواب قیساریه نزول کرد
و از اینطرف یوشا فرمان کرد که می پکسل از دروازه طرابلس پرون نشود و تا خبر استقامتی و بر طرابلس آنگاه نکرد و لاجرم
مردم ساکنین خبر از فتح طرابلس ماندند از فضا و دزدی چند بر کشت که پنجاه فروید کشتی از جزیره قبرس جزیره قبرس بآن
بطرابلس رسید و آنچه از طعام و سلاح جنگ و دیگر چیزها آنگاه بود و بسوی قسطنطین حمل می کردند و فاسطین با خود
نمود و مردم کشتیها را بشهر آورده بازداشت و طرابلس را به پسم حارث بن سلیم و فیلطانوس کشت و لشکر
خود را بکشتیها آورد و از فضا اینوقت خالد بن ولید که از برای نهبت قتل در ارضی ساحل پرون شده بود با لشکر خود
بطرابلس رسید و یوشا از دیدار او شاد شد پس شهر را بنجالد داشت و پیشی کشتیها را برانده و بکشتیها را با خود
با و بر تو قتل انداخته و بشهر را بنواختد مردم صور که بر سر باره بنظاره بودند باین بکشتیها بشنیدند و خبر ایشان
بویل بن قسطنطین که از جانب قسطنطین حکومت صورت داشت و چهار هزار سوار لازم خدمت و بود بر سر کرد که حال
و کس نزد یوشا فرستاد که از کجا میاید و کجا میاید یوشا گفت که ما مردم جزیره قبرس جزیره قبرس بآن پناهند
گشتیها از غده و سلاح جنگ حمل داده بدرگاه قسطنطین میرویم و بویل بن قسطنطین شاد شد و کس فرستاد که او را بفرست
دعوت نمود یوشا با نهصد نفر مردم خود بشهر آورد و اظهار می کرد که شب در آید تا بشهر صور را فرود گیرد و بویل بن قسطنطین

کتاب سمر از وقایع اقلیم سبعة

۴۳ که از اندیشه او بچرخ بود و ایشانرا آب طعام بدو و بعضی را تشریف کرد و بکین سپهریم یوشا که برکش نصاری بود و ایشان
 بشدت خصمی داشت نزد هویل رفت و کشت چند خبری اینک یوشا نیست که طرابلس را بکشد و باروم رزم داد و
 آنون برای مشح صور این خدایت کرده هویل بن قسطنطین چون شنید مردم خود را آگهی داد اندک و کار کرد و با
 عددی کثیر نگاه بر یوشا نداشت و او را و مردم او را ایسر گرفت و بند بر نهاد و هزار مرد دلا و جنگا شتایشانرا
 نزد قسطنطین برد اما از آنسوی چون مرد بنی العاص بظاهر قیسیاریه آمدند و بید بن بی سفیان را با دو هزار اسوار بر
 فتح صور را مورد داشت از نصایب هویل که هویل خواست قمار بسوی قسطنطین کسل و از ناگاه بانک یا سوسی را بپا
 صور برخواست کشت چست کشت لشکر عرب بر سید و شهر را حصار داد و هویل چون این شنید یوشا و مردم او را بکس
 باز داشت و فرمان کرد تا ابواب شهر را بر بندد و لشکر را در برج و باره بکاشت آتش را بجنگد و حصار استوار شود
 شدند با هویل از فرازه باره نظاره کرد و لشکر عرب عددی قلیل نگرست چه بایزید بن بی سفیان قرون زد و هفر
 پس نبود کشت سو کند با هیچ که با ایشان قتال کنم و جمله را با شیخ در گذارم و یوشا را با سپهر خود با سیل بن میخائیل سپرد
 و این بایل آن سپهکام که رهپول ندر شهر شام میفرمود و در یحیر بود و پیغمبر را بدین شرحی که در جلد دوم از کتاب
 اول رقم کردیم شناخته داشت و از کتب سابقه نیز آنحضرت را داشته بود و در دل مسلمانانی داشت اینوقت
 که هویل مشایخ و صفحا و نشو و ادشهر بجای گذاشت و رجال بظلال برای جنگ بایزید بن بی سفیان را شهر بدر
 نزدیک یوشا آمد و کشت تراچه افتاد که دین نصاری بکشد و در شریعت ع بدو شتی یوشا کشتی بایل
 چندین سخن مکن که مرا ناگشت از اسلام تو خبر داد و خلاصی مرا بدست تو بشارت کرد پس بایل بن یوشا مردم را
 و کشت شاد و خوشترید که دشمنی کس نیست که با شما قتال تواند کرد زیرا که مردان دلا و تهمت برای مخالفت عرب
 پروان شده اند و مفتیچ ابوب یزید در زدن محفوظ است یوشا و را بدعای خیر داد و بایل پوشیده از مردم دروا
 بحر ابله و مردمی زنی اعوام یوشا پروان شد و لشکری که در کشتیهای بجای بودند آگهی داد و ایشان بادل قوس
 از کشتیهای پروان شده منافقت بشهر آمدند و تیر یوشا را بکس که مسلمان فرستاد و بایزید بن بی سفیان ازین
 قصه آگاه ساخت و سجد و شکر بگذاشت بن سپهکام یوشا فرمان کرد تا مردم او هم بانک برداشت که لا اله الا الله محمد رسول الله مردم شهر و آنکس که بر فرازه بود و شنید که مسلمانان را باشند و شهر را فرو کردند هویل نیز
 این بانکار از میان شهر شنید و بیتیهای یوشا را در صورت فهم کرد و بر ایسر و کفراری زنان و فرزندان هر است
 و داشت که از قسطنطین تیریدی بدیشان شوند پسید چه او در قیاریه نیز محصور بود و ناچار طریق تیر قیاریه
 و مسلمانان فراوان از قشای ایشان تا شدند و پسا برکشید نگاه باز شده مول و ثقال و خیام و دیگر خیزما
 که بجای که آتش بودند تا خود را آتش و صیحه یوشا دروازه بکشو و بایزید بن بی سفیان و لشکران بشهر درآمدند
 شهر امان طلبند و بیک کشت ما شهر شما را عفو بکشویم ما بجز شما را موالی و پیغمبر و هر چیز که بدین شهر است
 از ان ما پست لکن ما با شما طریق رفت و ما میسپاریم اگر خواستید مسلمان شوید آنچه از شهر ما پست نیز از شهر شما باشد
 و اگر نه بر شما جزیت خواهیم بست مردم شهر بیشتر مسلمان شدند و دیگر قبول جزیت کردند چون قسطنطین برزد داشت
 که دیگر با عرب پناید و اعدا و جنگ شوند زن و فرزند و خزان و دقاین خود را فراهم کرده نمیشی بر کشتیها حمل داد

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

و بجانب قسطنطنیه گریخت و از پس او مردم قیساریه کس نیز دیکت عمرو بن العاص فرستادند و خواستار صلح شدند عمرو
مسئول ایشان را بجابت مقرون داشت و کتاب صلح بنکاشت بشرط که دو دست نزار در هم تسلیم دارند و در سال
آینده هر مردی از آن بلده سالی چهار دینار جزیت بدهد و قسطنطنیه پنجاه روز آن شهر بجای مانده خاص مسلمانان باشد
و در عشر دوم رجب شهر قیساریه درآمد و با سیل بن عون بن سلمه را که شیخی بزرگ بود و بار رسول خدای چنین ظاهر
گشت و برادرش مالک نغری بدست مالک بن عون مقتول شد با خدش از مسلمانان بجا کشت و صورتش را
و از پس آن مردم رمله و عسقلان و طبریه و نابلس و طبریه و بیروت و لاذقیه با مسلمانان طریق مصالحت سپردند
عزل خالد بن الولید از شام در سال سی و دوم هجری

از سیاحت نگارش درین کتاب مبارک مکشوف می افتد که عمر بن الخطاب را سپیچا با خالد بن ولید علیه السلام
بی کدورت بنود چنانکه از قصه مالک بن نویره و آن کتابها که میان بوکر و خالد بن الخطاب میشت فهم توان کرد
ازین روی چون بوکر جای پرداخت و عمر ایت خلافت برافراشت خالد را از امارت لشکر معزول داشت
و کار با بوعبیده که داشت لکن خالد چون از اخلاعت عمر خارج بود انهارضن و اندو و نفرمود و چنانکه لشکر
رو میگذشت و با لشکر روم رزم میداد و روزگار او بشجاعت و جلالت بر زیادت یکشت و رویداد
بجانب او میرفت اگر چه شوقا و در شام هر روز سلطه بر ابقوا میگردید لکن چون خالد را با خود از رزم
صفایندلشت قوت و قدرت او را رضایند و ولی تحقی روشن و اضعیف و ذلیل غنی و اثنین بی دولت
شام بدست خالد صافی گشت و نام او در مملکت اردو و استیلا بلند و این وقت چون سرداران لشکر عرب
بفرمان بوعبیده هر یکی در بدلی از بلاد شام حای داشتند برای خذ خراج و نظم مملکت خالد در قفسرین چاشت و در
جایز و مدینه و دیگر قبایل عرب کرده و بزرگداشت و همی شدند و او را امنیت و ترحم کشتند و صلح و جایزه
و این اخبار هر روز بر تیار عمر می افزود اما نگاه که اشعث بن قیس کندی طریقی فسرین گرفت و بزرگداشت خالد را
بقصیده شناسی اش کشت و خالد را ده هزار درهم جایزه فرمود چون این خبر بهر آوردند راه سخن کشاد یافت
و بسوی بوعبیده که اینوقت در حصن بود مکتوب کرد که چون این امر قرائت کنی خالد را از قفسرین حاضر ساز و تمام
لشکر را انجن فرمای پس خالد را ابرپای بدر و از او پرس که این ده هزار درهم را از کجا آوردی که صلحت اشعث کرد
اگر مانع دیر میگوید کلاه ز سرش برگیرد و پستان بگردش در انجن و همی بدر باز گوید که از کجا آورده ام پس اگر گوید از جای نام
و از غنیش بر کرم برخیزان خویش اعتراف کرده باشد و باز نموده است که درین جنگها از مال مسلمانان ربوده است
پس بی توانی او را اتاوان کن و ده هزار درهم ما خود را و بر خزان پست ملال بفرمای اگر گوید بن ذال زمانی حاضر
کرده ام بر اتراف خود اعتراف نموده ان الله لا یحب المسرفین و او را بسوی من فرست تا یک نفر فسرین تمام
چون نامه پهای او در مقام بر بخاد و بدست پکی میژو بسوی بوعبیده فرستاد چون نامه بوعبیده رسید کس
بفسرین فرستاد و خالد را پاد و در لشکر حاضر ساخته بصف کرد و کتاب عمر بن الخطاب را بایشان قرائت نمود
انگاه با خالد کشت که این ده هزار درهم از کجا آوردی خالد همچنان خاموش بود و هیچ سخن نمیکرد بدال که حاضر انجن
از جای برآمد و کلاه ز سر خالد بر گرفت و دستها بر کفش و افتخار می کشید و یکشت لا انکھ کوئی از کجا آوردی خالد

مضمرانی

کتاب عمر از وقایع قالیم سبجه

همه چیز مانی کرده باشد بلال را از خود دفع نیند و سخن نمیکفت ابو عبیده و کعب بن عوفی خدایان فاموشی خاکست
از مال خویش ادم اینوقت بلال کلاه و دستار را و باز داد ابو عبیده و را کسب بدینه داشت چون حاضر شد
عمر گفت خدای تو این مال را بجا انداختی که بکتن داده مرا در هم صله بخشی گفت این مال از غنیمت حلال و نیروابی
و سورت شمشیر دست کردم چنانکه دیگر لشکریان کتد عمر سخن را و اوقعی نگذاشت و بفرمود مال و را بسجی پیش
هزار درم برآمد پس هزار درم با خود داشت و بر پشت لال گذاشت و از پشت هزار دیگر دست باز گرفت و دانا
از کردار عمر بخند و گفتند بر خال ازین شهما که او کرد و صد بر دو بر او ظلم کرد عمر این سخنها بشنید و سخت ملول شد
خاست تا این جراحتها را مرهم کند و بگوید بر بفرشد و گفت ای مردمان کجا می کنید که من بر خال پاشتم و از دل
آغایدم شما را ازین شهما که بدست خالد رفت مردمان بر او شمشیر شدند و چنان شدند که این شهما بر او زد و مردی را که از او
و تقدیر خال است و بکجا ره چشم از خدی پوشیدند من خالد را پست کردم تا مردمان خدی را فراموش کنند و نسبت
از او طلبند بکتن از خویشاوندان خالد بر نو است و گفت یا عمر اَعَدَّتْ سِفَا سَلَهُ اللَّهُ وَ عَزَّكَ آمِهْرَا
آمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ قَوْمٌ قَعَدُوا لِأَقْبَلِ اللَّهُ عَزَّكَ بَعْنِي أَيْمَرُ شَمْسِي رَا كَهْدِي كَسِيْدَهُ
داشت و غلاف را و ردی و امیر را که پیغمبر با مارت کاشت معزول کردی اکنون برخواستی و عذر خواهی مکن و فدا

پس از او عمر خواستش شد و او را پانچ سختی نفرمود

ذکر دایمی که در عمرو ایسیس و دیگر اراضی شام افتاد و سال سجدیم سبب

دایمی ایسیس

عمرو ایسیس بکبر عین محله و بیستم یکسوره و دو او الف و سین محله نام بلد است از محال فلسطین نزدیک بیت المقدس و
شام درین سال نخستین عمرو ایسیس شکار اکت و مردم بسیار بر دزد و فرادان کس فرار کردند و بشهرهای دیگر فرار کردند
کویند مردی پسری کوک داشت چون بلای وبا و طاعون را شدت یافت شهر خود را بر گرفته و بر حار نشیست و شوشه بدید

أَهْلًا السَّارَى عَلَى حَارٍ قَدْ بَصَّحَ اللَّهُ أَمَامَ النَّاسِ

یعنی ای نجی که در تاریکی شب رضای خدا میگری رضای خدایش از تو انجا رسد که توصیح کنی چون این بانگ شنید
و گوینده را ندید و انس که از رضای حق شوان کریمت پس عنان بر تافت و بشهر آمد و او را فرزند را هیچ
نرسید مردی دیگر از زمین حصص سرون شنافت و عرض راه و راتب گرفت و شب می شنید که گوینده او را اندک اندک

بَا أَهْلًا الْمُغْتَرُّ هَمًّا لَا لَهْمَ أَنْكَ أَنْ تَقْدُ ذَلِكَ الْحَوْثُ
وَلَوْ قَبْتَ شَاهِقًا مِنَ الْعَلَمِ كَيْفَ تُوَقِّتُكَ وَ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

او تیرم رجعت کرد و تب زوی پست باز داشت و نیز گویند مردی ز مردم با دینه زقلت مال و کثرت عیال شغل داشت
با خود اندیشید که این جماعت از زمین شام کوچ و هم باشد که بتاریانه طاعون را از چنانجا برون شوند و من و زنی چند
بختند و آسوده روزگار مریم و کس از من نماند و بجا به بخوبیدین گذشته خام عیالان فرزند را بسویشام کوک
بعد از رسیدن را رضی خود بر حمت طاعون میشت و شد و اجتماعت سلامت نیت کردند با بجه بلای و طب
فوشش بکتر و بلاد شام را فرو گرفت و اینوقت ابو عبیده و حصص جای داشت دی تیر بخور شد و داشت از آن رخ جان
سلامت نخواهد بر و مسند دید لشکر را بخواند و ایشانرا بگذشتن صلوة و ادای زکوة و مولات با یکدیگر و دیگر خبر ما

نات
پسند
جراح

که در شرف

جمله دویتم از کتاب دویتم مانع التوابع

که در شریعت غرض است صحبت کردن آنکه معاذ بن جبل را فرمودند پس من تو بر مسلمانان نماز میکرد و اما در مسجد
 میداد این گفت و بر پشت جمله و در ادب آن نجاکت سپردند و بعد از وی معاذ بن جبل در میان مسلمانان پا خوش
 و خطبه قرائت کرد و گفت ایها الناس توبت و انابت کرائید و نجدی بازگشت کنید بکس که بی توبت از جهان
 آفریده نشود آنکس که واهی دارد از کردن فروگذرد که بر این زندگانی عمادی نیست و هر کس از کسی باز نماند
 بصلح کراید و بدو پیوسته شود که پیغمبر فرمود از پس سه روز شوال زبرد دینی است باز داشت امروز ما را مصیبتی
 برک مردی که بعد از عقیقت و پاکیزگی فطرت کس مانند او ندیده و هیچکس را در پرستاری یتیمان و رفو و داری با شگفتا
 قرین او نشاسم و من تازه ام او را شناکویم و بدین ثنا از خداوند جزا خواهم عروبن العاص با یکتا از مسلمانان که
 پهلوی ادبای داشت گفت این معاذ بن جبل بود عید را استنایش کند از بهر آست که نیابت خویش را در او داد
 اگر نه این معاذ بود و غ اور استودن واجب نبود با بچه بعد از آنکه معاذ کلمات پند و موعظه بجای برد و بجانب عمر
 بن الخطاب بدینگونه کتابی فرستاد که وای شام عظیم گشت و کمر از لشکریان کسلی است که بنور روشنی
 میثابو عید و جراح که در چشم ما و شما نیک بزرگ بود از جهان بشد خداوند عاقبت امر را بخیر کند و امیر از انصاف
 عام جزای خرد ما چون این کتب بهر رسید بر او عید و بکریت حاضران مجلس خبر با او بکر سید مع العقیقه
 طاعون بالا گرفت و در اراضی شام هر کشت عمر خاص با مردمان گفت این شت و با میثابو این عید
 بری است که با ما میسر کرد از اینجا دیگر جای شویم این با نسیه نیم این سخن معاذ بن جبل برداشته و بر چند نفر از آنکی
 لشکر بر سپید بزرگان سپاه را از این سخاوت و گفت من رسیده که عمر و خاص سخنی میگوید که لشکر میزند و امیر
 رسولی خدی بوده ایم و کسب معارف در خدمت او کرده ایم هرگز این سخنان نفرموده و آن یام عمر و خاص گمراه تر از
 حماری بود که از میان خزان دور افتاده باشد از جای بجای شدن هرگز اجل را از عمل باز نماند و عمر که از قدیم
 باوید نشود و همان این با نوعی از رحمت یزدان آمار اجابت دعا میفرماید آخر الزمان است آنکه دست برداشت و گفت
 الهام پرور و کار معاذ و فرزندان و از این بلا بفرستد بخش ازین رحمت خطبستی فرما چون بیکلمات پیاپی بر زمینان
 جماعت بسری خویش را حجت کرد و بعد از عمر بن سعد و برض و باقی باشد و در گذشت معاذ نفس را و بر داشته با او
 از اصحاب بودی خاموشان و در خطوط کرد گفتن در پوشید و نجاکت سپرد و بسری خویش نماند همچنانکه از راه رسید
 بدست و با او سرگشت و از پای در افتاد مسلمانان بعبادت حاضر شدند و بر بالین او بنشاند معاذ و آغازند
 کرد و گفت ای مردمان امروز کار جهان را بسا زید چه روزی آید که از روی کار خیر کنید و نتوانید بجهنم شما ازین دنیا
 که بنورید و پوشید و بنشیند پروان قلم میراث خواران است مردی زبانی نه بخواند و گفت مرا پندی گویا
 بندهم گفت صوم و صلوة پیاپی در روز و کوفه باز بیکروز زنان پله پله را است کوده مساز و باو خدایا و ندن عمر با نشان
 و صلح رحم به چون این کلمات می گفت آنکه او را غشی آمد و پنجویشتن افتاد مردمان ز نزد او پروان شدند پس از غشی
 بهوش آمد و از کفر که خود پرسید که با او شدند با بنو زبیل است گفت شب پیاپی است چند کثرت می بر سرش کرد
 تا بسیده بزد این وقت گفت فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذَا سَبِيلَ اللَّهِ
 صاحبش در روز بخ با او کند نیز مردی گفت ای معاذ بر مولو عظیم فرمای گفت درین ساعت سخن بدروغ شنوان گفت

وفات معاذ
عبد الرحمن بن معاذ

وفات معاذ
بن جبل

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب عمر از وقایع اقالیم پسجه

۳۵۰ سو کند بخدی که از رسول خدا شنیدم که فرمود سر که هنگام وفات بگوید **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ**

و بمشردمان و مشردگان قرار دهد و زنج بر وی حرام شود و بهشت بفره او گردد و عبد الرحمن بن عثم الثمالی گفت ای معاذ بن این کلمات چیزی بفرای گفت بر شما باد که علم آموزید و آموزگاری کنید که آموشتن علم عبادت است و آموزگاری موجب جنت و مغفرت و سخن در مسائل علم کردن تسبیح کردن است و در فضیلت خدمت فرادان سخن کرد و جان بدو عمر و عاص که بوضیعت و نیابت و داشت بر او نماز گذشت و مکتوبی بعمربن الخطاب نوشت که گشت خلافت سخن آن معاذ بن جبل از جهان بیرون شد و مسلمانان از برای و با سبب بر اساکه و در خاطر دارند که از این مجال جای شوند اگر چه پندارم تقدیر خدی بند بر دیگر کون نشود چون مسلمانان دل بر این داشتند جماعتی را که بنو تریق بودند بجا زشت فعل و تحویل کردم و صورت حال را آشوف و شتم چون این مکتوب بعمربن خطاب رسید عکسین گفت و بر مسلمانان قرائت کرد و آنگاه چنان صواب سمع که امارت لشکر و حکومت بلاد و امصار را که در مملکت شام مشغول شده بود ابی سفیان که در پس مکتوبی بیزید بن ابی سفیان نگاشت که خلاصه سخن این است که ما امارت مملکت شام را بیزید بن ابی سفیان و عاص و دیگر امرای لشکر را بخت فرمائی ندانستیم و فرمان کردم که هیچکس مخالف است تو بخند پس تو لشکر ما را در هم آورد و بجای قیساریه که سر از فرمان بر تافته اند کوچ میدهند و دانسته باش آن شهر کشوده نشود و شتابان شام بر بخیر و آرزوی هر قل از آن مملکت منقطع کردند و آنگاه با امرای لشکر جدا گانه مشغول کردند که من شمار این بفرمایم بیزید ما مورس با هم سر از خبر طاعت و بیرون نکنید پس این نامه را خاتم بر بخاد و بیزید بوسفیان فرستاد بیزید و جود لشکر را بجمین ساخت و ایشانرا از حکم عمر بن الخطاب آگهی داد و بفرمود تا پاسا جنبش کردند و طی مسافت منزل نمود آمدند و در آنجا روزی چند و تراق کرده نگاه میکرد و در میان جماعت خطبه قرائت نمود و ایشانرا بفتح حبش چنان با کفار آن بلده تحریر فرمود و در ستایش عمر و محمد و تر حیب و فرادان سخن کرد و حبیب بن مسلمة المرادی را کردی نزدیک او بودند گفت امروز ما در شام و ستایش عمر خطاب سخن از حد بد برد و در افار و قیام مبارک نامید این از بهر آن است که او را بامارت لشکر گذاشت و بجلد ملک را بخت کفایت و گذاشت مسوز این سخن تمام کعبه بود که مردی برید حبیب بن مسلمة که لم ست گفت اینک من حاضرم گفت بیزید بوسفیان میفرماید که من ترا بر تخته لشکر و الی کردم غله کا خوش میکنی و کوچ ده حبیب این سخن چون کل بگفت گفت بنده فرمانم چنان کنم که او فرماید نگاه گفت حبت خدی بر عمر بن الخطاب چونیکم مردی است چونیکم و شناسا پس بیزید بوسفیانرا اینکو شناخت که او را بر ما امیر است سو کند بجان و سر من که از برای امارت شام هیچکس لایق و سزاوارتر از بیزید بوسفیان نیست ضحاک بن قیس الغدیری که در کنار حبیب جای داشت این مرد سخن شافعی را گوش داشت و خاموش بود چون لشکر راه برداشتند ضحاک با چند تن از نویشان و ندان خود طی مسافت میفرمود تا که بجا رجویابی رسید گفت نیکو جایی است اگر از خودی چیزی بخواه در اینجا ساغنی فرود می شایم بکیش گفت مراد مراد پاره از نان خشک باشد ضحاک بفرز خداداد و دو در کنار آن است فرود شد و با اصحاب بخوردن نان پار را پرداخت و در بوقت حبیب بن مسلمة با لشکر رسید ضحاک را بر سر کاهه بود این چنانا بخردی است که از پیش روی لشکر طی مسافت میکنند و بر طریق مخافت فرود میشوید اگر کردی از دشمنان بر شما کمین میکنند که دفع میدهند ضحاک گفت از اینگونه هیچ کوی خدوند عاقط ماست و نه آن است که هر کس از هر چه برسد

حکومت بیزید بن ابی سفیان در شام

جمله دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۳۵۱

لا بد بدان رسید حبس فروخته شد و از در تهنید و متول باکت برایشان زد و کشت بر نشینید و با لشکر هم رفتند
 جماعت یکسوی نشویند ضحاک و غضب شد و کشت سخن گو ماه کن که با سخن تو و قتی تو ایام گذشت بر تو انجامست و لشکر
 بهم نخواستیم را ند چسب کشت پفرمانی برابر امیر مکشوف دارم و عصیان ترا باز غایم ضحاک کشت من تیر داغ چه باید
 کشت پس چسب شکایت ضحاک نیز یک یزید آورد و یزید بوسفیان مردی دور اندیش و با خرم بود و کشت
 امروز آنوقت نیست که من ترا با ضحاک حاضر سازم و روی در روی کنم و انجام کار شما را بنجا صتمت کنم باز شو
 مقدمه بشکراش که من جدا گانه ضحاک را مود و علامت خواجده شست چون چسب باز شد ضحاک را طلب کرد و کشت
 این صیت که از تو بمن میرسد نه من سپرم تو صید را بر منده لشکر امیر کردم ز صیت که پفرمانی کردی یا او سخنان
 آتشی ضحاک کشت ای امیر سخن زشت در حق تو و عمر بن الخطاب کشت و من بکوش خویش اصفا نمودم قصه او را فلان
 باز کشت و شاق او را بنویخت چون این قصه بشنید بر بر را بخند و شنی اندیشه کرد آنگاه کشت سخن بصدق کردی صفت
 از نیکو نه است لکن امروز صلاح پیش که من ترا و چسب را حاضر کنم در هم بکنم و باز پرس فرایم من کارای نیکوی شما
 مدح گویم و از بد ما دردم تو نیز جانب خوشی را نگاه دار و چسب میا ناز پس ضحاک را همچنان خاموش کرد و بجای خود
 فرستاد و هیچ راه که در لشکر را بسوی قیسار تیر بر اند چسب که بر مقدمه میرفت چون راه نزدیک کرد مردم قیسار
 فراز باره ز نخست تمام شک و آگاهان خاک و خاک روان کردند و لشکر روی از شهر پرون شده روی بجنگت نگاه داشت
 از آن که در از نیت شد و باز پس رفت تا بنید بوسفیان پیوست یزید چون این بدید لشکر با راستی بمنجه باک است
 خنقی داد و دید بعضی که بن تیس فری سر و عبا و بن ثابت را در جناح کاشت و بجانب قیساریه راه برد
 از انسوی سپاه روم از شهر پرون شده چنان بشکر عرب تاختن کرد که همه با یکدیگر سرور کردن شدند و هیچ
 نخواهد عبا برین صامت فریاد برداشت که ای مسلمانان دل به بر تنیدید و از عواقب نیریت و و خاتمت فر
 پیر مرد و تیا و عقی بر ابریکان زد و سب مید مسلمانان زین سخنان ل قوی کردند و از با د تا آنگاه که آمد
 غروب قریب فادر زم و داندین هنگام لشکر روم روی بر تاخت مسلمانان ز شاهی شبان تاختند و پس از
 آنجا که بسلا مت بجهت بصره که گریخته و در ستوار کردند یزید بن ابی صفیان در ظاهر قیساریه لشکر که کرد و لشکر روم
 کرت پرون شده رزم دادند و شکست شدند لاجرم کچاره و حصا رجای کردند و در بندن گشتند و دیگر از روی رزم
 نکردند یزید بن ابی صفیان چون این بدید با بزرگان سپاه کشت پنجاهت دیگر از حصا پرون نشوند و با ما روی
 رزم ندهند و لشکر ما را در این راضی علف و آذوقه نرخت میرسد صواب است که ما بجانب دمشق شویم و در وی
 بر در این حصا بکلیزیم تا اگر پرون میشوند رزم میزنند و اگر نه حصا می دهند تا خداوند مخلص پدید کند ملرن سپاه
 بر این سخن که امیر کوید یزیدی شوال بود پس یزید برادر خود معاویه بن بوسفیان را با چهار هزار مرد و بر قیساریه
 و خود با تمامت لشکر طریق دمشق برداشت لشکر روم ز فراز باره چون قلیت لشکر عرب را نظر کردند با خود
 که با سانی ایشان را دفع توان داد و ساخت جنگ شده و شهر پرون تاختند مویه لشکر باشت و حمله آنجا جنگی
 برفت و نصرت عرب را افتاد هزاران لشکر روم مقتول گشت و دیگر بصره که گریخته و این کرت بدانشند که شهر
 ملازمت عرب میکند و با ایشان نیروی مبارزت ندهند لاجرم شی چند بزرگان خویش با نیز و یک مویه فرستاد

آتش که چسب

فتح قیسار

کتاب عمر از قایم پاسبان

۳۵۲

و دوستار مصاحت شد بشرد که پست برادر دینار بعد بدیند و جوبت بر دنت نهند مویه کف بی جازت نیندین
شوانم کرد پس کس نیز دیک یزید فرستاد و او را ارقصه آگهی داد یزید کف برانچونه مصاحت کن و رسول انشا
بابا بت مقرون دار پس مویه کتاب صلح بر این جمله بگاشت و طریق دمشق برداشت این هنگام یزید غمناک
بر گرفته افتاد بدیند داشت و صورت حال را بر این خطاب کتاب کرد عمر از فتح قیصریه که محل عقد و اسپین بود
از مالک شام شاد خاطر گشت و دل زکار آن مملکت فارغ کرد و پهلانان پیشانی بر خاک نهادند و خداوند تعالی

ذکر شرح بلاد جزیره بدست عیاض بن غنم در سال هجدهم

چون بلای و بامرض طاعون از مالک شام سپری شد چنانکه بعضی از مورخین رقم کرده اند پس بجزایر
از لشکر عرب مردوزن بدرود جهان کف خبر عیاض بن الخطاب آوردند که لشکرهای روم در بلاد جزیره انجم شده
چون سپاه عرب از مرض طاعون رخت فروان رسیده تواند بود که جنبشی کنند و در مالک شام فتنه حبش
نمایند عمر چون این بشنید با اصحاب کف چند که با بلاد جزیره را انجم خود ایم از مملکت شام سودی که بایست شویم
کرد اکنون بنمایند که انجام این مهم را شایسته ترکیت امرای سپاه ما بستر از مرض طاعون بدرود جهان کف
امروز کسی لایق ایچکانی شناسم صاحب سخن فراوان کردند و در پایان مر عیاض بن غنم الفهریرا پسند داشتند و گفتند
مردی است بریزکار و درخور کار از ارفه و نند که برسد از انبوه سپاه نهر اسد لاکه امروز در میان لشکر عرب است
لوی یزید بوسیغان است لاجرم عمر مکتوبی بعیاض بن غنم گاشت که خلاصه معنی سپاسی چنین میاید یکویدی عیاض
ما همیشه تو را بر کفایت حمات مسلمانان و مصالح امور ایشان کافی و حریص و فدا ایم همانا شنیده باشی که سپاه روم
در بلاد جزیره انجم شده اند بعد از مشاورت با اصحاب فغان بنام تو بر آمد و ما یزید بوسیغان نوشتیم که خدایا لشکر
که تو را بکار ما شد بصحبت تو روان کند از قلت عدد و کثرت عدد هم مکن که رسول خدای را در از خندق خبر کرد که دلا
کسی فیه بدست ما نشود شود چون بنا بعیاض بردند و یزید بوسیغان نیز مشور عمر قرأت کرد لشکر بسات
و بجزایر مرد دلا و در تحت لوی عیاض بدست و او در پخشیده نیمه شعبان از شام طریق جزیره بر گرفت و نخستین
شهر رقه آمد مردم آن بلده دروازا استوار کردند و از باره سنگ و خدنگ روان داشتند عیاض در ظاهر آن
لشکرگاه که چون سه ساعت از شب سپری شد با سیصد سوار بر پشت و آبنک قدمودار آنسوی که در درون
بود و نیل که بطریق آن بلد بوجاهتی از مردم خود را بجا رست آن دروازه کاشته بود که شبانگاه از آن دروازه بیرون نشو
و کار عرب از دور و نزدیک بینگردد باز می آیند آن جماعت کثیری از شهر دور تر پیاده شدند و بکساریدن کاسات خمر خفته
دست طایف کشند از نهاد چنین وقت عیاض چون بلای آسمانی در رسید و حمله افکند و بعضی را بکشت و دیگر را بر
گرفت و دست بگردن بسته بشکرگاه و در صبحگاه چون مردم زمین قصه آگاه شدند سحر بر رسیدند نیل و
که با عرب قوت مبارزت نذر دکن بعیاض فرستاد که مرا با تو سخن است لکن بیم دارم که حاضر دگاه تو شوم
الا انک و شیعه بر من نویسی عیاض یزید گرفت و کتاب مان نوشته فاقم بر نهاد و بدو فرستاد پس نیل دل قوی کرد
باده تن از بزرگان بلد نیز دیک عیاض آمد با جامهای پر کرمای جو ابر الین و در برابر او پرمای بایستاد عیاض کف
اکنون سخن خویش بگوی کف تخت بکوی نام تو هست کف عیاض کف پسریتی کف غم این وقت نیل رو

شرح بلاد
جزیره

بدست

شرح رقه

و در این وقت که عیاض بن غنم از لشکر خود در راه بود و در میان راه با لشکر خود مشورت میکرد و در باره راه پیش رو می اندیشید و در این وقت که عیاض بن غنم از لشکر خود در راه بود و در میان راه با لشکر خود مشورت میکرد و در باره راه پیش رو می اندیشید

جلد دوم از کتاب دویم مانع التوارنج

۳۵۲ کتبت
 بامردم خود کرد و بتی نمود عیاض کشت نام من از چه پرسیدی و از چه روی خنده زدی کشت بر انسی سخن گفتم مجاز
 ساله و مردم دانا ما را خبر رسیده که این شهر بدست عیاض بن غنم کشته شود و وقتی کشتی بدین غنم نام داد و اسم
 این شهر بدست تو مفضوح شود این کشتی بر مردم خود مکران شدم و بخت دیدم اکنون بکوی بر پا می نیشی عیاض کشت
 شمارا باسلام دعوت میکنم اگر بپذیرید ما با برادر باشید و هیچ زیان و خسارت بر شمارا نهد و اگر نه بخریت قبول کنید
 بیطرس کشت ما از انجیل خبر محمد را دشنم ایم و من مردم خود را بمسلمانی خواندم و ایشان قصد جان من کردند و ما را بچشم
 کا به صاحت خواهم کرد پس دست هزار دینار شد بدزد و بخریت بردمت نهادند که بر سر مردی در پال چهارگاه
 واجب میشود که دکان چون بحد بلوغ رسد این مقدار زر برایشان نوشته خواهد شد و از مواشی و چهارپای ده
 یک خواهد شد و او چون عالمی بطلب بخریت برایشان در آید سه روز میماند و او بدو پس با انجیل و متنی که
 و عیاض روزی چند در قه جای کرد و کار آن بدین نظم داشت نگاه بنک شهر را که مردم را چون زانها بنک عیاض
 آگاه شدند بخوشتن داری پرداختند و کرد و بخواه و بخت چهار هزار باره حصار نصب دادند و سنگ فراوان
 فراهم آوردند و ساسیه جنگ شد از نیشوی عیاض لشکر رسید و جنگ زد و سویی پیوسته شد باز ده شایر
 لشکریان زد و جانها سوده بنودند و روز و شب رزم می دادند و وقت مردم شهر طاقت برفت با بطریق کشتند
 ما را با انجماعت نزدی مقاتلت نماند صوب آست که با ایشان طریق مصالحت سپاری و صلح کنی چنانکه اهل
 کردند و اگر نه ما بر جان مال اهل و عیال نماند چنانکه ما چار و دوازده بخشایم و شهر ایشان دسیم مرطوس که بطریق بلد
 بودند چون حال بر انچه دیدکس نزد عیاض فرستاد و خواستار مصالحت گشت عیاض مسئول را و ما با ما بخت
 داشت و وقتی از بهر مصالحت نکاشت اهل شهر ط که ما اهل رفته بود آگاه بفرمود ما در میان لشکر ندارد دادند که
 اهل را ما را امان دادیم و کا به صلح کردیم و در دمت ما آمدند کس نعمت ایشان نکند آگاه عیاض بخت و شمشیر کرد و شهر
 بخت و با غیا و بستنهای ایشان را بدید و را پسند خاطر افتاد و روزی چند در اقامت فرمود مرطوس خواستار
 منیاسی بسیار و بخوان خویش دعوت کند پس طعامهای نیکو بساخت و خورشدهای لوان پرداخت پس بیک
 عیاض آمد و او را دعوت کرد عیاض کشتی مرطوس اگر میباید دیدی که من بضا ف یک از بیم کیشان تو حاضر شد
 روا بود که مرا بخوان خویش دعوت کنی البته شنیده باشی که بعد از فتح بیت المقدس بطریق آن بلده عمر بن الخطاب
 بضا ف دعوت نمود و او اجابت فرمود مرطوس همچنانکه برای ایستاده بود و شرمسار گشت و کشت اکنون امیر
 بضا ف من شریف یند و بزرگان لشکر را اجازت کند تا حاضر شوند طعامی که ساخته ام بخورند کشت لشکر
 خود را در این امر و ناهمی ششم آنچه خود خواهند چنان کنند بر بخت مرطوس نفرود عیاض کشت چنان هم میشود
 از نادانستی در خاطر داری و این رحمت انبیا یعنی بر خود بینی بیسج هم کن که ما پر و ن عهده نامه با تو نخواهیم کار کرد
 آسوده خاطر خواهی دل خویش مجوی و بکار خویش میباش پس مرطوس شاد و خرسند شد این هنگام رحمت
 نصارتی نیز یک عیاض آمد و از پس خویش شکایت آورد دل عیاض سوی و رفت کشت ترا بشو بست کشت کشت
 شوی بخوابی کشت اگر مراد دل من باشد کشت اگر مراد تو و ترک دین خود کوئی و دین و پیری که از دین
 ترسانی پرو ن شوم عیاض و چنانکه ترک او بکشت پس آن زن طعامی ساز کرده عیاض فرستاد و عیاض کسر کسر

فتح شهر را
 و عیاض کشت
 و مرطوس کشت
 و مرطوس کشت

کتاب عسکر زو قایح اقالیم سیجہ

۳۵۰ عطا کرد پس این وقایع بفرموده یزید بوسیغان بصری رطاه با جماعتی از لشکر مدعیان مامور گشت کوچ بر کوچ راه
 شهر را نزدیک کرد و دیگر و زمره هم را که لشکر از دور بدیدند سخت آشفته شدند و عیاض چنان داشت که لشکر در دم
 بدل بدل میسر سپرد زمان فرمان کرد تا لشکر بر نشسته و از شهر بیرون شدند پس مشکوف اٹھاو که ایکٹ بصری
 ارطاه است چون بصر رسید و هر دو لشکر فرو شدند و بزرگ فوجات عیاض و غنیمت های بزرگ که بدست لشکر اسلام
 و اٹھاو آگاه گشت پس عیاض فرستاد که لشکر ما را از ان غنائیم بھر بخش عیاض گفت از ان پیش که لشکر شما ضابط
 جماعتی از مسلمانان بجناب برده اند و شما کرده اند و اخذ غنائیم نموده اند از پخله شما را بخشی و بھر شو اند و شهر ما می کشود
 نیز بی دست شما بیا شد تا بپشتوانی یکدیگر آن بھر با بخشایم و چند غنیمت که بدست کنیم یکدیگر بماند بریم بصر شمر کرد
 و سخن درشت گفت عیاض گفت مرا با تو و سپاه تو هیچ حاجت نیست اگر خواهی بر اینگونه که کعبیم باش و اگر نه بسوی
 شام کوچ میدهم و ما را بزیادت رحمت مکن بر و غضب شد و باز شام شتافت و شکایت عیاض نیز یاد بونفعا
 برد پس یزید از عیاض بر بخت و شکایت او بمرسل خطاب نوشت عمر گفت عیاض را در اسلام مقامی نیست خنثین
 سهل شوان و در اوست کرد و عیاض مکتوبی فرستاد که ما فرمان کردیم که از شام لشکری ببرد و تو آید تا وقت گشت
 توافزون کرد و بیا رسید که ان لشکر را با پس فرستادی باز گوی که این بھر چه کردی چون این بھر عیاض رسید و بھر
 حال را چنانکه رفته بود مکتوب کرد و بھر فرستاد و عمر او را ترسید کرد و کردار او را استود و از ان پس عیاض آنکس
 حرا کرد و لشکر ساحت و از راه راه برگرفت چون بخارا حرا رسید بمنور لشکر او تمام فرودناشد و لشکر آگاه
 مردم حرا چنان برسیدند که نیروی خویشان داری را ایشان بردش پس پس بزر عیاض فرستاده خواستار محبت
 شدند و عیاض سخن ایشان را بپذیرفت و کتاب صلح بنگاشت و چنانکه بر اهل رقه و را بر ایشان جزیت بست و بی
 منازعه می و متعلق می باید آید مسلمانان بشهر حرا در آمدند عصم کونی کویدین فتح چاشتگاه و شبند از ماه محرم ابتدا
 سال نو در هم جری بود و در تاریخ طبری و دیگر کتب این فتح در سال مسجدیم جری است با بجله بعد از فتح حرا عیاض
 عین لور کرد و بعضی لور دهان شهر را کس عین لور با بود است و الف و لام نام تخریت که بھر سیر
 و مخرج ان بھر شهر اسل لعین است و را اس لعین از بلاد عظیم جزیره است این بهنگام که لشکر عرب شمع ملا و جزیر
 مشغول بود و مردم را اس لعین دیده بانی بر سر راه کاشته بودند تا با ما و ان مخافه دشمنی تا شن کد و دیده بان شان بمنزل
 راه را بیکت میدید میگردان و اگر گفتند از زحمی منی گفت از کثرت غبار هیچ چیز دیدار نشود اگر خواستید از فرجاری با عیاض
 چهره بر و بکنید تا بدینیم این غبار از بخت و اگر بر و دن فرستیدیم تواند بود که نگران باشیم اگر لشکر کمانه نزدیک رسد نفس
 کنم و خبر باز در هم مردم شهر و شاهی بجله پروان کردند و از انسوی عیاض با لشکر و ظلمت کرد طی مسافت همی کرد و ماهها
 صافی شد و آن همه کاه و کوسقند و استر دیدار گشت پس عیاض بفرموده لشکر تباخت و ان محمد را بر انداختند و پان
 اندر و اد سودی بنجید مردمان را بھر بھار که بنجید و در و از ان استوار کردند و کرد و نھا بر فراز باره کشیدند و سنگ می
 عیاض نزدیک بشد لشکر کاه کرد و چند کس از مسلمانان بصدرت سنگ بدو جهان کرد و یکتن از بھار و بر فراز باره
 آمد و مسلمانان را همی بر شمر و بر شتر ترکلمات اینک دشنام کرد و همی گفت شما همان کردید که این شهر همانند رقه
 و رنات و بشمر آن بدست شما تواند بود آمنا علیکم من المؤمنین الا خیر منہ اشدید که خون شما را پانجا رختند

فتح عرب

فتح
عین لور

جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

مردی از عرب پیش شد و گفت چندین سزاهای پهلو ده سخن مکن مگر نشیند که پایش از توده را بخند حصصها + ۳۵۵
 حصین و قحطیهای مین کسودیم و چه بسیار بکران و بولان و بت پرستان کشته ایم تو ای علی درین حصار در چشم
 با چنان باشی که مردی جان ز موی کوفته اند ساسانی کند و حفظ خود را آن نشیند بطریق در چشم شد و درین
 نشست و بفرمود او را از دیوار باره فرود کردند پس باورعی بر زمین و خودی زانند و دو کمری مصلع بر زمین
 شد چون برق خاطف دست بزدوشی چون آب زلال کشیده بر در حصار بایستاد و هم آورد و طلب کرد مردی
 از بنی مزینه آینهک جنکاف و کرد و او را سپری از پوست درخت خرمابود و شمشیرش ز غلاف نیم شته قرار داشت
 با حاشه علی و عیسیا و فرموده بودند با بطریق او را بر دمی شمر دبی توانی حمله کرد و شیخ بر اند عربی با سر زخم
 بگرداند و زانو بر زمین نهاده قامت بخانید و شیخ بزد چنانکه هر دو ساق او را قطع کرد پس بطریق در افتاد و عربی شد
 و همی سلاح و سلب او را باز همی کرد چنانکه از فراز باره رمی چاره میکرد و عربی بدان نمی نگریت تا هر چه با بطریق
 مانده داشت و باز لشکرگاه شد مردم حصار را از گرد او را و دوشتی تمام در خاطر گرد و خوش است تا با بنود زرمی دهند
 باشد که نصرت جویند پس با بد و دروازها بخشوند و سپاهی بزرگ برون شده جنگ پیوست عیاض لشکر عرب را
 فرمود تا بقتل می کشی باز پس شدند و چنان نمودند که بفرمت میر و مردم شمر و لشکر و ایشان از دنبال ایشان
 با استقبال می رفتند چون نیک از شهر و در افتادند ماکا مسلمانان روی برافشید و شیخ در ایشان نهاد بسیار
 از انجاعت مقتول گشت و کرد و بی بقعه که بحث با چاکر کس نیز و یک عیاض فرستادند و خواستار مصالحت شدند
 بر زمست گرفتند و سی هزار دینار هفتاد تسلیم دادند عیاض بر آنچه و شتی بخوشت و مردم را اسلحین را امان دادند
 نیز از انجاعت گرفتند و در میسره بن مسروق عیسی را بخواند و هزار تن از ابطال رجال را از م خدمت و بساحت و بفرمود
 تا ولایت خابور را مفتوح دارد پس میسره لشکر بر اند و در قامت راضی خابور را عبور داد و هر قلعه و بلده که گشت
 و هر مال که مانده داشت از انجاعت عیاض نیشم و چون راضی خابور را بجله فتح کرد و به صل فرات سفر نمود
 و بکنار بلده قریبا فرود شد مردم شهر از اطاعت برافشید و از در مقامت برون شدند و دوسوی نصف جنگ است
 کردند و شمر دهم نهادند پس از کس از جانین مقتول گشت و در پایان مر نصرت با عرب شاد و آن بلده عنوة
 گشت میسره آن مردم که حدیث شنیده بودند که در افرام آورد و بفرمود تا جمله را گردون روند و زنان و فرزندان ایشان را
 برده گرفت و در پایان مر ایشان بخشود و عیسان ایشان را معفو داشت و سه هزار دینار از سرخ بگرفت و حجت
 بر انجاعت بست و از انجا طریق را پس لعین گرفته و یک عیاض آید عیاض چون زکار میسره دل فایز
 کرد آینهک شهرهای دیگر فرمود

از پیر

فتح نابه

فتح قریبا

فتح شهر نصیبین بدست عیاض بن عثم در سال چهارم هجری

عیاض بن عثم در شهر اس لعین اقامت داشت تا آنگاه که میسره بن مسروق از قریبا پیش آسوده خاطر
 آینهک شهر نصیبین کرد و این شهر را چهار دروازه و بوخت و دروازه که دوم دروازه باز را رسید و از انجا
 چهار دروازه دوم پس عیاض طی مسافت کرده بکنار نصیبین آمد و لشکر را چهار بخش کرده هر بخشی را در دروازه
 گذاشت آن بلده را در بعد آن کرد حصار آن شهر محکم است و بود و هیچ روی مشغول نداشت لاجرم عیاض محل اقامت داشت

مکتب غفر زو قالیق فایم پبع

۳۵۰ سبناخا ندوخته خویش بر گرفته در زور قها جای دادند و آتش در حصار زدند و شب بکشتیها سوخته بطرف قسطنطنیه
 کرختند چون بامد سیفان ز خواب بچخته شد و حال بدست برشت و روی بحصار نهاد و در حصار را کشاد و پاشید
 بدرون کشید و کس را ندیدند الا مردی جهود که در سردا به ماند و بور و از آتش زبانی با و نرسیده بود او را بر آوردند و
 بر سینه ناله سیفان قصه فرار مردم طرابلس را بمو به نکاشت مو به از حدیث آنجا عت کشی گرفت و کرمی ز جوی
 منظر آردن را بفرمود تا طرابلس رفته ساکن شدند و بعضی آب و بیهای سواحل بحر برداشت و عکما و صور و بلسه و دیگر جا
 گرفت و ازین لشمار عمر را آلهی داد و نوشت که ما تا انجا را ندیم که جزیره قبرس با قریب شاد و چنانکه آواز مرغان را
 اصغایا میهم آن جزیره بنصارت شجار و غزارت غبار و کثرت نعمت نامبردار است کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 بیناید اگر فرمان رود آب دیار گذار کنیم و آن جزیره را بدست فرودیم چون مکتوب مو به به برین خطاب رسیدند
 سفر زیار بر مسلمانان بر رسید و چون عمر و عاص را زنده بجا آلهی داشت چنان صوب شمر که با و کار مشورت کنند پس
 بهر و عاص نامه کرد این قصه بدوشع داد عمر و عاص در پاسخ نوشت که خداوند میرد و بر همه کارها و انش و داد و ده همانا
 کار دیار پس خطرناک است و مهول و فرغی دارد اگر کس آنچه از ما مهول و بر است و دیدیم به چند بسمه که مسلمانان
 بهر بجا جازت نفرمایند پس من و نستهم بهر فرس سایندهم و اسلام چون کتاب عمر و عاص به برین خطاب رسید
 بهی مو به بدینگونه نامه کرد اما بعد بدند که خداوند تیمار داشتند امت محمد را و کردن من کرده است و من از خداوند
 نصرت و سلامت ایشان را می خواهم لا جرم ایشان را سفر و یا نفرمایم بکاری خطرناک فرمان آنکم و درین معنی ما جمعی که
 اذیل تجربت بودند مشورت کردم و رای ایشان با آنچه من در خاطر داشتم موافق افتاد و سفر بجزیره قبرس را بفرستید
 برین اندیشه را فرود گذار و بدیکر کار را پرور و سلامت علیک چون من مشور مو به رسید گفت همانا عمر و عاص بجا
 که جزیره قبرس بدست من نشاده شود اگر اینکار را و را بود و بیل و را فرمودی توانی سفر را کردی و جزیره قبرس فرود کرد
 با بخله قبرس ناکشده و همانا زمان عثمان بن عفان و مو به ما شد و در شام مقام کرد و مملکت شام و سواطرت
 و رمان آورد و خراج بسند و مساجد بنیان کرد

فیم سوان

تمام

مویه

سفر کردن عربین بمخاطب بجانب شام در سال هجدهم حجه

عمر بن خطاب چهار کثرت آنک سفر سام کرد و نخستین آن بهنگام که لشکر مردم بو عیده را بحصار گرفتند عمر آنک شام
 کرد چون بجایته رسید خبر فتح بدو آمد پس مراجعت بدنه نمود کثرت دوم آن بود که تائیت المقدس طی مسافت کرد
 و ببلایه نش این بلده دعوت نمود چنانکه بشرح رفت کثرت سیم با جماعتی از مهاجر و انصار تا منزل سرع بازند و انجا از
 از و با و طاعون گسی دزد و کشتند در ارضی شام زمر که ابینی نیت عمر بفرسید و از در مشورت با اصحاب سخن کرد
 و سه روز کار بدین گونه می گذشت عبد الله بن عباس گفت چون بهر جهاد پیرون شده باز نشدن روایانند
 و انضامی خداوند کس تواند که بحث عمر می خواست باز شود و جان سلامت بر روز چهارم عبد الرحمن بن عوف از
 پس مانده بود و انضامی عمر بن خطاب بر سید و عمر و حیرت زبده گفت چیت عمر قصه گفت عبد الرحمن گفت غمزه شمس
 که مرا از رسول خدی حدیثی یادند راست عمر گفت بگوی که تو ایمنی راست کوئی عبد الرحمن گفت من از رسول
 شنیدم که فرمود چون بشه ری و با و طاعون نداشتند بجا سفر کنند و چون بشهری نزدیک دیدند آنجا

سفر کردن
عمر بن خطاب

و باو طاعون پدید می‌پرون مشوید عجب گفت اندک بر سخن حق و دشمنی کشت و فرمان کرد تا منادی نذر داد که مردمان ۳۵۹
 بسج بازگشتن بکنند عبد بن عباس گفت لا ایترا المؤمنین تغیر فز قد را الله فقال نعم الى خدا الله
 گفت از قضا و قدر می‌گزیری گفت آری ز قضا و قدر بعضی خدا می‌گزیرم نه بسنی اگر یکسوی دشت مهر کیه روید
 و سوی دیگر ز کیه روید آنکس که کو سپندان خود را از کیه خوب بچراند غری شوند و این بعضی خدا بود و آن
 کس که ز کیه چراند پسرند و این نیز بعضی خدا بود این بگفت و بقدم عجل و شتاب تا مدینه براند کرب جیار
 چون مرض طاعون از شام برخاسته بود و ناسب سفر شام کند و آنچه از مردکان میراث مانده و ماخوذ دارد
 و بر قانون ذخیره مال کند یا بروار شمس فرماید و بیکرا کنه در خیرت عبد باز نمود که معوی بطریق
 جیاران می‌رود و کار بجهت و عدل نمیکند خواست تا کردار او را دیدار کند و او را از ارفق تصاد بدرد پس از مدینه
 آتینک شام کرد عبد بن عباس بن عبدالمطلب و عبد الرحمن بن عوف و کروی از اصحاب با او راه برگزید چون
 بشهر اید نزدیک شد داشت که مردم یله او را پذیره کنند از ترغویش که پالانش نیکو بود و فرو داد و شتر غلام خود
 که پالانش دریده و زنده بود و زشت و شتاب براند چون بدر شهر اید آمد مردمان که برای استقبال بیرون می‌آمدند
 او را انشالله از او پرسیدند که امیر المؤمنین عرجاست گفت یک می‌رسد این سخن خود را می‌سنود و مردمان
 فهم نمی‌کردند و چنان می‌پنداشتند که از قضا و قدر می‌رسد با بکله عمر شهر اید در آمد و از بهر او سراسر پادشاهان شهر را
 بودند که شبایان چنان می‌پنداشتند که با شد عبد بن تکریت و در میان کوی و بزکان ناکا با اسقف ترساده و چارند
 داشت که او نصارت با او گفت هیچ پذیرای همان مانده توانی شد اسقف گفت آری یا امیر المؤمنین عرجاست
 مرا چه داشی که امیر مؤمنانم گفت بخت سلطنت در تو دیدم کردم و داشتم که امیر مومنانی مع القصد عمر بخانه اسقف
 فرو داد و او را پرستی درشت خوش بود و از بسودن پالان ز چند جای دیدگی داشت آن پیر بن را با اسقف
 و گفت بل خوش را بکوی مادریدگی می‌ین پیر بن اید و زنده اسقف نکرست که آن پیر بنی کرباسین و سخت سطر است
 و این هنگام تابستان بود و چنین پیر بن پوشیدن نداشت بفرمود از بد و خشنود و نیز بر اینی نرم فمارک سپاورد
 و نیز عمر گذاشت و گفتین پیر بن را بر شوت و یا و ردوم چه با عدل تو ما حاجت بر شوت نبود عمر گفت سخن بعضی
 کردی لکن درین تابستان و کرامین پیر بن سطر اید پوشید تا خوی سطر را نرم کند پس پیر بن اسقف را باز داد و آن یکی
 پوشید درین سخن بودند که لشکریان بر سید عمر از خانه اسقف بیرون شده فرمان کرد که لشکر بشمار اندر جای نشاند
 حصا منزل کردند و علف و آذوقه بر کس حمل نکنند بلکه بجا بدهند و بتانند و آنکس که بجا نداد از دست مال بگرداند
 از آنجا بسوی شام سفر کرد و بهر شهری و بلدی بر رسید کار از نیکو نه داشت و میراث فرودم که از او با برود و بدو روز
 قیمت کرد و در حد و دونه و در دوشم که مقرر داشت مدت چهار ماه که شعبان رمضان شوال و ذو القعدة بود
 در آن بلاد و امصار عبور داد و کار با نظام کرد نگاه طریق مدینه گرفت و مردم شام مشایعت و جمعی آمدند بلال مؤذنه
 بایشان بود و او از پس پیغمبر نزد کس بانگ نماز نکرد و عمر گفت می‌بالا مرا از دوست که پیش از مرگ یکی بانگ نماز
 بشنوم بلال چون گفت اندک بر مردمان بگریست و بانگ می‌بای را ایشان برخاست و چون بلال بانگ
 نماز بای برد عمر مردمان را با گردنید بالانیرم حاجت فرمود و خود طریق مدینه گرفت و بجزیری که مدینه در ذیل و نیقعه

و در روزهای
 عمر بن خطاب
 شهر اید
 و در روزهای
 عمر بن خطاب
 شهر اید
 و در روزهای
 عمر بن خطاب
 شهر اید

اجابت نمود

از شام

کتاب عسرا و قایلیم سبده

۳۴۲
 داشت در مدت عمر او با خلاف سخن کرده اند بر اویتی یکصد و پست سال زندگانی یافت و بعضی از قصه های او را
 خلافت عثمان امیر المومنین علی علیه السلام مرقوم خواهد شد گویند شریح مردی فراج بود و دیگر وزندی بن ارطاة
 بر او در آمد فقال له ان انت اصلحنا الله فقال بدينك وبين الحايض قال استمع مني قال قل الله معك
 اني دجل من اهل النار قال مكان صحبي قال وتزوجنا عندك قال بالزنا والكنين قال واذا كنت
 اذ حياها قال الرجل احق باهله قال وسرتك لها اذ اهاها قال الشطر لها قال فاحكم الان بيننا قال
 فلما فعلت قال علي من حكمت قال علي انك قال بينهما مرق قال بينهما مرق قال بينهما مرق قال بينهما مرق
 بشريح كفت در کجالی کفت میان تو و دیور خانه کفت بشنو کفت بگو می شنوم کفت مردی ز شهرش کفت
 شهری نیکوست کفت و شهرشما زنی کرده ام کفت بر خود زار باش بهال و فرزند کفت بمنوایم تر زار با خود کوچ و سیم
 کفت مرد بر زن خویش حاکم است کفت شرط کرده ام که او را از سر می و پیر و نریم کفت ان شرط برای زن است
 کفت حاکم کن در میان ما کفت حکم کردم کفت بر که حکم دانی کفت بر پسر مادر تو کفت ما که ام که کفت شما
 بر خود خانه یه گویند شریح زنی ز قیل بنی سیم سیری و ز نام و زین و قتی از دینت بر بخند و او را با ضرب و شتم
 باز زد و از پس آن پشیمان گشت و این شعر را بگفت

دَآبَتْ رِجَالًا نَضِرُونَ نَضَاعَهُمْ قَالَتْ يَمِينِي يَوْمًا ضَرَبْتُ بَنِيَا
 أَصْحَابَهَا مِنْ غَيْرِ قَسْرٍ أَتَنَبَّهَ قَالَتِ الْمَدْلُ مِنْهُ ضَرْبٌ مِّنْ لَّبَنِيَا
 قَرِيبٌ مِّنْ وَالْيَسَاءِ كَوَاكِبُ إِذَا طَلَعَتْ لَوْنُهُ مِثْلُ مِثْنِ كَوَاكِبُ

گویند و قتی زیاد بن پسر سوس میوید کتاب کرده با امیر المومنین فلقصبتك العرا و لينا في وعظتك يميني
 الحيا عينك قولني الحيا ليعني من عراق را بنظر کرده ام با دست چپ خویش و اینک است راست من را کار
 معطل است ما را تجماز از اینها من که از کوبین عجله بن عیرون بن بشید بهر سید و مردم حجاز بر سیدند و قتی او
 اللهم اسئل عنا یمین بنیاد و مرض طاعون و دست راست و اقامه را از بهر مشورت فراموش
 تا بچند کفشد باید قطع کرد شرح را طلب نمود و سخن طبعیان بیان فرمود فقال له ذوق مقسوم و اجل معلوم
 و این آیه که ان كانت لك مدة ان تعين في الدنيا لا يمين وان كان قد دني اجلك ان تلفي ذيك
 مقطوع البد فاذا سالك لقطعها قلت بعضا في لفيائك كفت و قتی
 مقرب است و روزگار تو معین کرده دارم که اگر زنده باشی بی دست باشی و اگر مقطوع لید و نوع جهان کوی خدو
 تو برسد که جدا دست خود بریدی کوی که ملاقات تو را بداشتم زیاد بن پسر در همان روز مردم شریح را کفتند
 چرا نگذاشتی تا زیاد دست خود را قطع کند المشتان مؤمنن نحو استم در مشورت خیاث کنم و اگر نه دوست
 داشتم که روزی دشتش را و روزی پایش را و روزی دیگر اعضایش را قطع کنند و شریح در سال مشتاد و شریح
 و داع جهان بگفت و هم بدین سال و بر اویتی در سال نصدیم هجری وضع تاریخ هجری نهاده شد و در سبت آن چند
 گونه حدیث کرده اند شعبی گوید که ابو موسی شری که حکومت بصره داشت عمر را مکتوب کرد که از حضرت تو نمی چند
 میرسد که کی نسخ دیگری می کند و من مقدم را از مؤخر باز ندم این روی وضع کرده اند و نیز گفته اند و تاریخ

گفت

وضع
تاریخ هجری

جلد دوم از کتاب دیم نافع التواریخ

۳۳۳

جدیدست کردند کشتن بصر حیت کشتن از برای پیج و شری تعین وقت اجرای احکام در دکان و دکان و دکان
مردم سخت در کار است عمر پنده دشت و کشت کار با ابا تارنج روم ما خود دارید کشتن رومیان عهد
تاریخ فها و ندانین بعد است و غیر کشتن از پیج و شری قبال بنز و عمر آه و رند مورخ باه شعبان کشت که م شعبان
این مایست که بدن ندیم یا آن شعبان که از پیش می آید پس خواستند سال تارنج مقرر در بعضی مولد پیمبر
مبعث آنحضرت را نمودند و پیر منسین علی علیه السلام سال هجرت را نمود و ابتدا از محرم فرمود که هجرت
از زیارت مکه است و مردمان بر آن اتفاق کردند و بهم درین سال و بروایتی در سال هفتم هجری عمر بن خطاب
بجاست بلا و مصار مشور را فرستاد و اوقات پنجگانه نماز را معین و مقرر داشت تا مردم بدانگونه کار کنند و هم
سال و اگر نه در سال هفتم هجری عمر بن خطاب کس بخدست علی علیه السلام فرستاد و فرستاد که ام کلثوم دختر امیرالمومنین
بجای از کج خویش در آورد صاحب سینعاب کویم عمر بن خطاب کس نزد یک علی علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را خواست
نمود علی علیه السلام را این سخن در خاطر نقل می داشت و رضایند و لاجرم در پانچ فرمود ام کلثوم بنوز کرد که است
و هجرت مایش که او را بشوی فرستاد عمر کشت یا ابا الحسن می آرزو مندیم که بدین گرامت مخصوص شوم خدایک سحرا
این روز و نیت پس علی فرمود من در ابا تو رواج کنم و بسوی تو فرستم تا اگر در خورین تمام با ترا باشد و ام کلثوم را عقد بنزد
عمر فرستاد و کا پین و در اچاره را در بر بردایت صاحب الفی مقرر داشت عمر بن خطاب با چشم ملاحظه بام کلثوم بکرت
و دست برده ساق و را از جامه مکشوف داشت ام کلثوم در چشم شد و کشت که این بود که امیرالمومنین با شنی نبی ترا
در هم می کشتم و بروایتی فرمود چشم تو را بر می آوردم و زرد او پروان شده و حضرت پادشاه فقال تعقلنی الی
سبحان الله یعنی مرا بنزد پیری داشت کیش فرستادی علی فرمودی فرزندان و شوهرت با بچه روز دیگر و جوه مجسود
انصار نزد عمر حاضر شد کشت مرا تر حیب و تر حیب بگویند و مبارکباد فرستاد کشتن زجه روی کشت ام کلثوم و خیر
ثروچ کردم سمعت رسول الله يقول كل شئ سبب خیر منقطع يوم القيمة الا سببی و
سببی قصه من نكاحی بیه التنب والتنب و ادبنا انما نحن الیوم یعنی برب و سبب و مناسبت
در روز قیامت بریده میشود لا خویشا و ندی و دامادی من این سخن مغیر است پس عمر میگوید چون من فرستاد فرستم
خویشا و ندی من با رسول خدا می باشد است خواستم شرف دامادی رسول خدا را بتر بدست کنم پس ام کلثوم خود
علی را ثروچ کردم اکنون مرا تبت بگویند ما نامردم شیعی درین قصه سخن فراوان کرده اند و گویند که رسول خدا می باشد
عفا عن ابصارت خویش احشیا را میفرمود بظاهر شریعت متابعت داشت و اتفاق شقاقی از وی پدید ربنود امرو
که عمر بن خطاب پهرمانی خدی و رسول نموده و غضب غلاف کرده و از دین پروان شده مصاهرت و در شریعت روا
بنود انیس روی علی علیه السلام مضایف فرمود و عمر تمام غلط و شدت تهدید و نهیل قتل میفرستاد و عمار چون
کمر بست که درین فرستاده بزرگ حدیث شود این خبر با علی آورد و با حاج از حضرتش انجام مسؤل عمر گرفت و بعضی
از مردم شیعی گویند که ام کلثوم بخانه عزت بلکه کین جنبه بصورت ام کلثوم بر آمد و با عمر هم بسرگشت لکن مردم
شیعی را واجب نیصاده که محل چنین مصاعب کنند چه در نزد ایشان خطبه کردن ام کلثوم پروان شریعت عیب
خلاف که فتنه آن تا قیامت باقی است بزیادت نیست از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده اند که فرمود

ماه
تعیین وقت
نماز پنجگانه

ثروچ
عمر ام کلثوم را

و کارهای مردم سخت افتاد و کلوس باب خزاین چندین اندوخته داشت بر مردم بخش کرد و فریخته‌های گشت و پیمان ۳۶
روزی که بر شمشیر می‌رفت این وقت ناچار شد و چندین بدش زد و سیم در یکسای سیم نصب کرده بود باز کرده و بر رعایا تمت
نمود تا مردم از آن بلا بریند و زمان و دشمنی از مردم نگلیس که با طیل نام داشت بدست دزدان بحری اسیر شده
برافشته آوردند و یکی از ایمان مملکت بفرستند و کلوس چون این بدش وصیت جمال و را اصغایر فرستاد
او را بگرفت و بجا که کلاه خویش را آورد و بجز از شیر زندگانی در از نیافت همانا این مرد و در مملکت فرستاد
بالا شتر اک سلطنت داشتند و مدت سلطنت کلوس سیصد سال بود

۱۹

ذکر وقایع سال نوزدهم بحسب دفعه ایوار بدست ابو موسی اشعری

ایوار از اصل او از بده باحی حلی و آن جمع خوار است چون مردم پاری بنابر اسبب لین مخارج حرف حایز
بر زبان نرفته این ایوار گفتند و این ایوار مشا و شهر و قصبه آبادان داشت از حد بصره تا حد و مملکت پارس و پادشاهان
ایوار تاج پسر پنهانندی چه در مملکت ایران هفت کس بشمار ملوک میرفت و از خاندان ملک پنهان تاج پسر پنهان و آلاک
تاج پنهان از کسری که ملک الملوک عجم بود که تاج پنهان شد و این وقت پادشاهی ایوار بر فرمان داشت و او مرد و ایوار
خاواده ملوک بود و در بصره ابو موسی شوی حکومت داشت و شهر آباد و دیگر ملکه میسان زهد و بصره در تحت حکومت
مسلمانان بود و بر فرمان شکر می‌گذاشت و آن بلاد را بدست نهیب غارت باز داد ابو موسی بن خبر ایوار بن حلی

عربا

کن

مکتوب کرد و او را از غیصان بر فرمان کنی داد ابو موسی بدینگونه نامه کرد که حاصل سخن این است که ای عبد الله بن شمس
من رسیدم که عجمان در ایوار و شرو سوس و مناد و زنجانی کرده اند و آنست که مسلمانان بمردند چون این کتاب بخوانند
بی و نکشید و فراموش کن و باراضی ایشان بتاز و آنجماعت را با شرمیت دعوت کن که اجابت کنند من باشد
و تو را از مال ایشان بهری نباشد و لا بقدری که رفع حاجت کنی بشکر رپی در پی رزم مغرامی که ملول و مانده شود
و او مظلوم بده و از اصلاح ذات پند است باز در و بر مردم فروتن باش و بدان ای پسر شمس که خدوند مسلمانان را بصره
و عده نهاده است چنان باش که این مهم بدست تو بر آید و دیگر کس تو را بدل نکند و چون این نامه با موسی رسید مردم
انجمن کردند و بشکر باز حاضر ساخت ده هزار کس فراهم شدند نامه عمرافراست کرد و مردم گفت شمار در روز و پنجشنبه
آباد و تیر هفتک پناه باید بود و حصار از دوزخ و جوشن باید ساخت و دینار باید زندن ثمن شمارید چه نذر و نذر
از برای یک مردان نیکوتر آورده است و می باید فردا ساخته جنگ شوید و بر راه ایوار و بد و مسلمان بنالین و هر یک
مطبیه ابالشکری بیرون فرستاد و از آنسوی عمر بن خطاب سعد و قاصد که حکومت داشت نامه کرد که سپاه بصره را
بشکر نصرت کن لاجرم سعد بن بن مقرر را با سپاه مامور داشت و عبد الله بن مسعود را با پنجاه کس بیل داشت
بر دو سپاه در بده میسان بایکدی پیوسته شدند و چون قبیله کلپ بن ذیل در حد و ایوار جای داشت و از فرمان ایشان
ستهار رسید بود با او از دشمنی می‌نریست سپاه بصره و کوفه ایشان را بضررت خویش طلبیدند و آنجماعت جابت کردند
و موضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان بدست شوند با کلمه مسلمین بجانب ایوار و تهاز آمدند و از آنسوی
بر فرمان ابالشکری خویش پذیره جنگ شدند و هر دو لشکر روی در روی شدند و شیخ در هم نهادند چون ساعی رزم دادند
مستطی بنی کلپ پاری مسلمانان در رسیدند و با مسلمانان هم آهنگت شدند و فرمان ساخته جنگ بصره بود و چون

فصل نوزدهم
در وقایع سال نوزدهم بحسب دفعه ایوار بدست ابو موسی اشعری
ایوار از اصل او از بده باحی حلی و آن جمع خوار است چون مردم پاری بنابر اسبب لین مخارج حرف حایز
بر زبان نرفته این ایوار گفتند و این ایوار مشا و شهر و قصبه آبادان داشت از حد بصره تا حد و مملکت پارس و پادشاهان
ایوار تاج پسر پنهانندی چه در مملکت ایران هفت کس بشمار ملوک میرفت و از خاندان ملک پنهان تاج پسر پنهان و آلاک
تاج پنهان از کسری که ملک الملوک عجم بود که تاج پنهان شد و این وقت پادشاهی ایوار بر فرمان داشت و او مرد و ایوار
خاواده ملوک بود و در بصره ابو موسی شوی حکومت داشت و شهر آباد و دیگر ملکه میسان زهد و بصره در تحت حکومت
مسلمانان بود و بر فرمان شکر می‌گذاشت و آن بلاد را بدست نهیب غارت باز داد ابو موسی بن خبر ایوار بن حلی
مکتوب کرد و او را از غیصان بر فرمان کنی داد ابو موسی بدینگونه نامه کرد که حاصل سخن این است که ای عبد الله بن شمس
من رسیدم که عجمان در ایوار و شرو سوس و مناد و زنجانی کرده اند و آنست که مسلمانان بمردند چون این کتاب بخوانند
بی و نکشید و فراموش کن و باراضی ایشان بتاز و آنجماعت را با شرمیت دعوت کن که اجابت کنند من باشد
و تو را از مال ایشان بهری نباشد و لا بقدری که رفع حاجت کنی بشکر رپی در پی رزم مغرامی که ملول و مانده شود
و او مظلوم بده و از اصلاح ذات پند است باز در و بر مردم فروتن باش و بدان ای پسر شمس که خدوند مسلمانان را بصره
و عده نهاده است چنان باش که این مهم بدست تو بر آید و دیگر کس تو را بدل نکند و چون این نامه با موسی رسید مردم
انجمن کردند و بشکر باز حاضر ساخت ده هزار کس فراهم شدند نامه عمرافراست کرد و مردم گفت شمار در روز و پنجشنبه
آباد و تیر هفتک پناه باید بود و حصار از دوزخ و جوشن باید ساخت و دینار باید زندن ثمن شمارید چه نذر و نذر
از برای یک مردان نیکوتر آورده است و می باید فردا ساخته جنگ شوید و بر راه ایوار و بد و مسلمان بنالین و هر یک
مطبیه ابالشکری بیرون فرستاد و از آنسوی عمر بن خطاب سعد و قاصد که حکومت داشت نامه کرد که سپاه بصره را
بشکر نصرت کن لاجرم سعد بن بن مقرر را با سپاه مامور داشت و عبد الله بن مسعود را با پنجاه کس بیل داشت
بر دو سپاه در بده میسان بایکدی پیوسته شدند و چون قبیله کلپ بن ذیل در حد و ایوار جای داشت و از فرمان ایشان
ستهار رسید بود با او از دشمنی می‌نریست سپاه بصره و کوفه ایشان را بضررت خویش طلبیدند و آنجماعت جابت کردند
و موضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان بدست شوند با کلمه مسلمین بجانب ایوار و تهاز آمدند و از آنسوی
بر فرمان ابالشکری خویش پذیره جنگ شدند و هر دو لشکر روی در روی شدند و شیخ در هم نهادند چون ساعی رزم دادند
مستطی بنی کلپ پاری مسلمانان در رسیدند و با مسلمانان هم آهنگت شدند و فرمان ساخته جنگ بصره بود و چون

کتاب عصر و قایم سپه

ع ۲

کوفه و جماعت بنی کلپ با ایشان به دست یافت روی تراثت و کیزان بشهر سوقی لاهور آمد و در آنجا حصار ری کرده بود اندر حصار شد و در دجله زیان سوقی لاهور میگذشت و آنان جبری بسته بود و با آنکه مسلمانان ازین جنگ غنیمت فراوان یافتند و خمس آن پروان کردند و بصبحت اخف بن قیس که بنو زاین بن حکام جوانی بود و هنری بنی تمیم داشت کیل مدینه داشتند و در تن زبر زکان بصره و کربن ز فسطی کلپ بن دامل آهنگ مدینه کردند و معمر از دیدن ایشان به شاد شد و مقدم ایشان را بزرگ داشت و از اسراف حاجات آنجاغت خویش تن داری نکرد و اصابه داری طلاق لسان خف بن پیش و اربند شاد پس با موسی نامه کرد که مقدار این سپهر را بشناس و تدبیر و را کوشید و ایشان را باز گردانید و عروق بن سهیل المقری را با جماعتی از لشکر بدو موسی فرستاد و فرمان داد که دست از جنگ بدارد تا قامت اسوار از اجنت فرمان نیاد و ندیس عروق طی مسافت کرده بصره آمد و ابوسوی و را بر لشکر امیر صاحب جنگ بر مرز ان فرمود و عروق تا قامت اسوار از دجله عبور کرده و بر مرز ان بالشکر عجم جنگ پارت و در میان این دو سپاه جنگی چنان صعب پیش که کتر کس دیده بود و در پایان مرز مرز ان بر میت شده و بشهر رام مرز تحک و مردم و فراوان بفره شیخ و سنان شدند نگاه عروق در سوقی لاهور جای کرد و حرن موسی را با سپاه نپی نرا بنات و پنچان با موسی بعد و قاض نامه کرد و بالشکری ز کوفه روان دار و دین وقت از قامت با دو امصاد المون پروان چهار شهر در تحت حکومت بر مرز ان بود نخست رام هرگز که در آنجا جای داشت دوم شروسیه و دیگر سوپس چهارم مناد و دیگر بلاد مسلمانان کشوده بودند بر مرز ان نکرست که از هر جانب لشکر عرب می در آیند و ساحه دزم باشند و عروق بن سوپس را صلح شد بدین روز که لاهور را بدو گذارند عروق بن سوپس بر فرستاد و در پانچ مصاحبت اجازت بدین شد و نمود که شهر شهر که مسلمانان کشوده اند از ان ایشان باشد و پنچ فتح نشده بر مرز ان را باشند چاه مرز ان بدینگونه رضا و عروق بن یثی نوشت و کا صلح استوار کرد و بر مرز ان خطاب مکتوب کرد که اگر فرامی لشکر بجانب فارس بران عمر گشت این رو انباشد لشکر را چندان زمن دور اند که خراشان با من نیاید مرا ری ایشان مشکل اند لاجرم عروق در لاهور جای کرد و لشکر اسلام را از حلوان در گذار این

ذکر علاء بن الحضرمی و سفر کردن و با صلف فارس سال نوزدهم

در جمله دول کتاب دوم مانع التواریخ رقم کردیم که علاء بن الحضرمی در زمان رسول خدی صلی الله علیه و آله در حکومت بحرین مستقر یافت و او همچنان در بحرین تا این وقت امارت داشت ان هنگام که عمر بن الخطاب سعید بن ابی وقاص را بفتح قادیسیه مامور میداشت علاء بن الحضرمی را منشور فرستاد که لشکر نامی خویش را بر دسته باشند ابی وقاص بجهت شود و جنگ عجم را ساخته باش علاء حضرمی را عا را مد که در تحت رایت سعد در آید و فرمان و را کردن نهد کتابی از در ضراعت بمر نوشت و از پنچین خدمت طلب عفو نمود و عمر مسئول و را با اجابت مقروست از ان پس هر روز علاء حضرمی را خبر میرسید که سعد فتح قادیسیه کرده و مدین بکشد و بر لاهور غلبه جت این خبر را بر علاء حضرمی کران می بدس در خاطر نهاد که با عجم رزمی دهد و نصرتی بدست کند تا از سعد و پس نامه لاجرم از مردم بحرین لشکری بساخت و بی اجازت عمر بن الخطاب گشتی در آب فکند و بالشکر برشت و طرف فارس پیش داشت و از بحر با پنچار مرد جنگی پروان شد و پست و بلند زمین را در نوزدهم با صلف فارس زد و

آنکه لشکر عرب با صلف

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

این ستمکار ز جانب یزدجرد فرما کند از فارس مردی بود که شهرک نام داشت و تمامت بلاد و مصاف فارس در دست
فرمان شهرک بود و در پهلوی از قبل او مردی حکومت داشت و حاکم اصغر را مرید نام بود و شهرک خود در شهر شیراز
می نشست با آنکه چون مرید رسیدن علاءضری و لشکر عرب که بی داشت اعدا سپاه کرد و از اضطرر جنگ عدا
پذیره گشت هر دو سپاه تعصب بسیار داشتند و جنگ در انداختند زمانی دیر برنگذشت که مرید عزمه و مار گشت و لشکر اصغر
شکسته شد مسلمانان فراوان از ایشان بکشتن این خبر پسر زبردند و شهرک را آگهی دادند و او بی توانی عمال خویش را
که در شهر حکومت داشت بگوش کرد تا با لشکرهای ساحه بدفع عرب تاحتن کنند و لشکر با از هر جانب می گرد آمدند
علاءضری دانست که با چندین سپاه شوند از دم داد و جنگ مسلمانان بکلی تباہ شوند با از آنکه مراجعت نمودند
بحر آمده با پشت وانی کشتی خود را ببحرین کشانند و قضا در بار اطوفان و طغیان فی بزرگ پدید شد و کشتیها را عده ساخت مسلمانان
جرت و در پشت فرو گرفت و بنییم غم دادند که از طریق اهواز قطع مسافت کرده بیهوده شوند شهرک این بداشت و لشکر
فرستاد و راه را بپوشید و از ایشان بگرفت مسلمانان و بنییشین داری پرداختند چو شوال شدند در بار عجمه گردید از راه
اموال بختی از ایشان قصد ببحرین خطاب کردند و گرفتاری مسلمانان را با زانو دند و خشم شدند و گفت پیغمبر ما را غرور نمود
پس بسوی بوموسی شریکی نامه کرد که علاءضری بی جو زمین مسلمانان را انحرین برداشت و از بحر در گذرانید و جنگ
در زمین فارس در مانده است تمام دیون از بصره سیاسی بیرون فرستاد از طریق اهواز فارس شوند بعد پسر که توانستند
مسلمانان را بر افتاد و دیگر مکتوبی بسوی علاءضری کرد که خداوند پادشاهان را از این جند ساخت تا مردمان فرمانبردار ایشان
چرا بی فرمانی بجزایان و ضرر حاصل نشود و تو بی فرمان من لشکر بساقتی و بسوی فارس تباختی و مسلمانان را بدست
باز دادی نیک بفرمودم تا لشکر بی زبهره بدن راضی شود باشد که شمار از دست مرک بر ماند و تو را میفهمایم که و کار بی
بحرین کوچ ندی و از آن روی که راضی نمی بوی توانی بنزدیک سعد و قاص شوی اگر میداشتم که تو را یک نفری و نفرانی
از خدمت سعد و قاص توان یافت آنرا فرمودم با آنکه چون نامه باموسی رسید پیغمبر از مرد از بصره بیرون کرد تا راه
اهواز بر زمین فارس آمدند و علاءضری در کنار بحر فارس در ارض طایسن بایست و لشکر شهرک در اینجا مسلمانان
حصار میدادند چون سپاه بصره بر سید زگره راه با کافران جنگ دادند و لشکر بحرین نیز قوت گرفتند و قتال کرد
و از آن حمله بجات یافتند و با حاق لشکر بصره کوچ دادند بیهوده آمدند بوموسی لشکر بحرین را با بحرین فرستاد و حمله
از پیش بجهت برون کرد پس بگری خوش شتافت و علاءضری بسبب فرمان عمر بعد قاص فوت و اکنون با بصره
بهرمان نیم چون بهرمان با عرقص کار بصلح کرد و بصره که مسطورتا خبر بجزد بردند که عرب پشتر از مملکت اهواز
و از بحرین با صطراتا شد و در اینجا نیز فرید را بکشتند بجز این وقت در مملکت ری نشین داشت از این جاز نام بگو نوشته
خاطر گشت و بسوی شهرک و بزرگان فارس منشور کرد که دین بهی را خوار کنند شتید و عرب را دست باز داشتند تا شوال
بگرفتند و مدین را بکشتند و قصد اهواز کردند و بهر فرمان عا شت نکردند تا از در چاکلی طریق آشتی گرفت آن عرب بخت
در آمد چندان پستی کردید که بسلا مت بیرون شدند اکنون غیرت و حیثیت شمار سازید و بهر فرمان را بد و مرکب بد
تا رزم سازد کند و اهواز از عرب باز کرد و بهر فرمان را نیز مکتوب کرد که شهرک را فرمودم تا با لشکر فارس فوراً باران کند
دل قوی در و ساخته جنگ عرب بش پس لشکر فارس متناک مؤثر کرد و بهر فرمان کار دیگر که نه ساخت بوموسی چنین

فرمانده

فتح اهواز
و در شاهی
سرمه

جسد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

۳۶۹

نکریست مرده بر آن جای داده و جسد در از بافتن ز تار کفن ساخته و بر او اعریان گذاشته و آن مرد را با
 چنان در آن بود که بموسی و دیگر مردم کفشیها کردند و پنی و زیمو و نذریک بدست فرو ن بود بموسی مردم
 کفشی این کفشیست کفشی این مردی است بجا که تخته بود و در بابل تمام است مردم بابل کاهی که بلای غلار شکست و محلی
 سالی در اقامدی بدین مرد پناه جسد خدی خویش را بخوند و خدوند بدعای و باران فرستاد و آن شکلی و قحطی
 وقتی از فضا در زمان پیشین فقط سالی مردم بابل را در او چار کشت و بدعای چکس شب بانی نشد لاکس بابل
 و این در اطلب کردند تا رفتن ایشان دعای کف مردم بابل پذیرفتند لاجرم پنجاه کس از بزرگان سون بکر و کافران
 بابل داشتند بشرط که چون دینال بدین شهر آمد و مردم را از بلای قحط برساند و را باز فرستند آن پنجاه کس نیز جزیت
 نمایند لاجرم دینال بدین شهر آمد و بدعای و خدوند باران بفرستاد و ما از آن شکلی و قحطی بستم و دیگر رضانیم
 که دینال مراجعت کند آن پنجاه مرد را دست باز داشتیم و دینال را از دست گذاشتیم و درین شهر سکونت داشت تا روز
 که دواع جهان کشت و ما فقط دینال را در جلد اول از کتاب دل مانع التواریخ رقم کردیم با جمله ابو موسی در سوس
 سکون فرمود و صورت شوح خویش و فقط دینال را بهر بنی خطاب مکتوب کرد و در کتاب اعظم کوفی مسطور است که
 بنی خطاب مسند و صاحب راجع کرد و در حال دینال پرسش نمود و چکس بدست بر علی علیه السلام داد و فقط دینال را
 با بخت نصر و اسیری و را از نیت مقدس بابل و دیگر چیزها بماند و در فرمود و صلب است که با ابو موسی مشور کنی
 که جسد دینال را از آن دهم بر آرد و بر او نماز گذارد و در جانی دفن کنند که مردم سوس ابر و دست برین نهادند
 فرمان علی ابو موسی را بشنود و فرستاد و ابو موسی جسد دینال را بر آورد و او را کفنی بر فراز کفن نخستین در بابل
 و بر او نماز گذاشت آگاه آب سوس از رودخانه بگردانید و درین گذار آب بر برای دینال که ری خور کرد و او را
 ساخت و هر که در آب سوس کاه می کران پوشیده است آگاه بر بگذرگاه نخستین باز آورد تا آب سوس بر سر دینال
 بم درین سال شهرت گریست و موصل دست شکر اسلام گذاشت همانا از وقت که سعد و قاصن با عجم رزم می
 و بقیع سود و مدین و حلوان ناز داشت تحت ز قبایل عرب کس که مسلمانی نداشت و از شکر اسلام بهول و عرب
 می افتاد بدین می گریخت و چون مدین مشحون گشت بشهرت گریست که میبایدین تکریت شهریست و میان بغداد
 موصل و فرما کند آن را فضلی نیوقت ز جانب بر قل مردی بود که انطاق نام داشت و چون انطاق دستبرد مسلمانی
 نکریست از موصل بنی گریست بدین تکریت گریست استوار بود و نیز یحییان در اینجا انجمنی بزرگ داشت سعد و قاصن چون
 این بدست عمر بن خطاب را که می فرستاد و عمر سعد را مشور کرد که بجای مدین منعیم با شهر رزم بسوی تکریت فرستاد
 انطاق کند لاجرم سعد حسب فرمان کار کرد و بجای مدین با شهر از مردی طریق کرده انطاق را در حصار تکریت زند
 در پای حصار نشست هر روز انطاق پناهی بیرون فرستاده رزم می داد و مدت چهل شبانه روز در میان این دو
 شصت و چهار گریست مقاومت رفت گاه گاه بجای مدین جماعت عرب که با انطاق انطاق داشتند پیام می کرد
 که شما سپرد ما عظیم زحمت که با و میان پیوسته شدید صلاح است که با ما طریق صلح سپارید و ایشان
 او را اجابت نکردند چون مدت چهل شبانه روز بکران انطاق را در کمر طاقت اقامت نداشتند خواست تا با
 خود را فراموش بکرد مردم عرب چون این بدستند چنانک شدند که مباد پس از شدن انطاق بی پشتوان

شرح

بجای مدین

مانند

تبار عسراذوقایع اقلیم پسته

۳۷۰

بماند و عرضده مار کردند چار چند تن نزد عیله آمدند و او را از اینک فرار انطاق گاه داشتند و خواستار صلح شدند عیله چون ضعف حال ایشانرا انکریست گفت مرا بشما طریق آشتی میدود دست و شما جان تسلیم الانکه مسلمانی کبریه جماعت عرب پجاره مانند ناکریرایان آوردند و مسلمانی گرفتند نگاه ایشان موضوعه نهاد که پیش از آنکه انطاق فرایکرو دفع او باید کرد و لاجرم چون فردا روز پهای رود و شب در آید من باشکر باک حصار ایچ و بانک پخته در دهم شمایر از میان حصار آواز با پخته در دهم نازید و در یکشاید تمامه در ایچ و باغش در کافران میسم و ایشانرا با بیع در کذا در نیم شب دیگر کار بدینگونه کردند عیله بانک شکر از بیرون حصار بانک بخت و دروازه بکشند و مسلمانان شهر در فرسند و شیخ در کافران نهادند پسار کن بکشند انطاق نیز عرضده و کشت و کمریت عیله کشوده شد و اموال و ثقال فراوان غنیمت مسلمانان کشت چند تنه مرتقا از مسلمانان را نیز در دهم بهره رسید بعد از قتل انطاق مردم موصل طریق طاعت سپردند و موصل بی عیالی و مانعی تحت فرمان مسلمانان و دهم درین سال عمر بن خطاب چون مسجد مدینه را از برای انخرین شدن مسلمانان شک فضا یافت خانه عباس بن عبدالمطلب خانه مردان را بجا داد و بکرفت و جوف و مسجد و ساحت و مسجد السبعت در آنست و در

طریق

بزرگ کردن عمر سعد دینارا

۲۰

غزل سعد و قاص از کوفه و شج مصر بدست عمرو بن عاص در سال قسیم هجره
سعد بن ابی وقاص کشته شح احوال و از عهد رسول خدی تا کنون دین کتاب مبارک رقم شده تا این وقت کوفه داشت این پنجاهم جماعتی از مردم کوفه از وی پیچیدند و بدینه آمده و خدمت عمرو بن خطاب را و شکایت آوردند و چون اینها شنیدند از کوفه شکایتها را شنیدند عمر سعد و قاص حاضر بدینه ساحت اگر چند مری که موجب غزل با بعد از نفس بدست عمر بن خطاب نظر بر رعایت حال عبد الرحمن بن عبده و ساحت جنت و سعد و قاص را معزول ساخت غل یا سر را بجاگرفت کوفه نصب نمود و خط و حرارت خزان بیت مال را بعد از کفایت عیله بدین مسعود گذاشت و ازین بود خبر و او ای قری که بجای بوزن حکم جلا دادند و فرمان کردند تا کوچ دهند و در کوفه جای کنند اکنون بر سر دانا ابو موسی و دیم و اما اینوقت در شهر سوس جای داشت این حکام همتاگر و دهر فرمان نیز شهرت را در خطه که در شهرت است معقلی حکم و حضنی سخت حصین است هر فرمان اموال و ثقال و خزان و دفا این چند که داشت در قلع جای دوزن و فرزند بنشاند و خود بکفط حرارت شهر را حاکم و شکر فرایم آورد و بسوی یفرج و کتب کرد و در ازبوش چشم عرب گاه ساحت و مدد طلبید و جز اینوقت از وی بخواه و ندیده بود و لشکر انبوه میکرد و با کینه دفع دهد چون نامه فرمان بدو رسید و حال بدست یکتا از بزرگان درگاه را که شاپوران نام داشت بخواند و فرمان بر سر دانا بر آورد و در وقت و فرمود تا بهتر پتچیل خود را به فرمان رساند و از قشای و دار نوش را با ده هزار و دیگر نفر نهاد و همچنان دوسر را دیگر را با پست هزار سوار مامور داشت و پنچ چهل هزار سوار و هزار و دویست نفر را با پست شدند و هر هزار نیز پست هزار سوار شهری و لشکری بدست بود اینوقت و راست هزار سوار بشمار ابو موسی شهری و عت و عدد سپاه بر فرمانرا بدست صورت حال را به عمر بن خطاب کتاب کرد و عمر بن ابی بکار که اینست حکایت کوفه داشت نخواست که با سپاه خویش بدو بوی شتاب کن و نامه دیگر بفرستد عیله بدینکه ای وقت معلوم آن بود و داشت و فرمان کرد که ازین ابو موسی پیوسته شود پس عمار یا سر عیله بدین مسعود را چناب خود نصب نمود

غزل سعد و قاص و نجیب عمار یا سر

آغاز شج

در اوایل و در آن سال

و با شکر ازین

جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

و با شش هزار سوار و ن گشت و جری بن عبد الله پسر عم خویش عروه بن قیس بجای رابا هزار سوار در حلاوان بگذشت و فرمود
 با چهار هزار سوار راه بر گرفت چون این دو سپاه با ابو موسی پیوستند لشکر او مستتر از کبرش آمد و دل قوی گردید و ابو
 نعمان بن مقرن فرنی را و جری بن عبد الله بجای را فرمود که بجانب مهران کوچ دیدم و مردم آن بلد را با اسلام دعوت کنید
 ایشان سرایت با فوجی از لشکر راه بر گرفتند و جزیره حصار را محاصره آمد و در زندان دو نعمان بن مقرن بتوابع بودند
 را هر فردا حاشی که گنجای صعب گردود و قلعه گرفت و مال و مویشی و اسیر فراوان مأخوذ داشت و از انسوی
 عبد الله مردم را محاصره از داد و پای سخت کرد و عتوه آن بلد را فرود گرفت و مردم را از بخت و فرزندان و زنان
 برده کرد و طول مضبوط ساخت و چهار پای بر اند چون این خبر ابو موسی و رزید بزرگان بصره را حاضر ساخت و گفت
 من مردم امهر مرز را ماندم و شش ماه محاصرت نهادم تا که از خویش نگران شوند اکنون جری بن عبد الله مردم کوته
 شتاب زدگی کردند و شهر ایشان را با شمشیر بگشادند و زن و فرزندان و مویشی ایشان را بیکدیگر قتل کردند و شهادت
 چنین ظلمی چه می گوید گفتند ما ندیم صواب است که صورت این حال را بعمر بن خطاب کتاب کنی تا چه فرماید ابو موسی
 بعمر مکتوب کرد و او را پنج بزرگان سپاه ابو موسی را مانند خدیفه یافعی و برای بن عازب و نس بن نکت و عتبه
 زید بن عمرو و الانصاری مشور فرستاد که درین مرغوری بسزا کنند و کشف اید که ابو موسی مردم را محاصره
 محاصرت نهاد و برین جمله خطی داده و نگاه ابو موسی را بسو کنند تا می بزرگ متعجب سازند اگر کار بدین گونه رفته و محاصرت
 بر غلام و کتیر که از راه محاصره آورده باشند باز میدو اگر دانی در میان بردگان ز مسلمانان حاصل شده باشد و بایزید
 تا با فرود که از راه و از امتیاز سازید که بنو اید با مسلمانان ماند و اگر باز را محاصره کرد و چون فوجی بزرگان فرستاد
 کار از این گونه کردند و ابو موسی را بگفتند و زنان سابق را بگفتند تا محاصرت بعضی از ایشان مسلمانان می کردند
 و با مسلمانان بیایند و جماعتی بر اهر مرز اجعت کردند و لشکر جری بن عبد الله مردمی بسوی غرناکه کرد که ابو موسی
 ناستوده ای ضعیف عقل است زیرا که جری بن عبد الله بگفت که او را محاصره بگشاد و آنچه کرد و اکنون بنی فاطمه و

فصل تشریف ابو موسی سعری در سال پنجم هجری

بلو زنج را محاصره جری بن عبد الله بجای و نعمان بن مقرن با مردم خود بنزدیک ابو موسی آمدند و لشکر اسلام با هم پیوسته شدند
 این بستگان ابو موسی لشکر مبارک است جری بن عبد الله را بر میمند و نعمان بن مقرن را بر سره بگذاشت و جناح را بر این
 عازب موطب شد عمار را بر سر سواران میرگشت و خدیفه یافعی امارت پیادگان یافت بدین تعبیه لشکر بر اند
 تاراه با تترزدیک کرد مردمی ز مسلمانان پیش روی لشکر اسلام می رفت این آیت مبارک قرائت کردند
 الْمُؤْمِنِينَ جَاءَ صَدَقَاتُنا هَاهُنَا وَاللَّهُ عَلَيْنَا نِمْنٌ مِّنْ فَضْلِهِ إِنَّا نَحْبُهُ وَفِيهِمْ مِّنْ يَّنْظُرُونَ مَا بَدَلُوا مِن دِينِهِمْ
 یعنی مردان مؤمن راست کردند پیمان خود را با خود پس کردی بدت خویش را پای بردند و جماعتی بطرافت
 فرزند و کار دیگر گونه نساقتند مع تقصیر بر مرزانی ز تتر برون تاحش لشکر اسوده و بزرگان سپاه و شاه و دکان
 ازین و سؤال آورده راست کرده بجا مت شکوه می آمد مردمی ز مسلمانان چون ایشان را گریست گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّا
 نَعْلَمُ اَنَّا اَحِبُّ لِنَا نَاكَ وَ اَحَبُّ لِنَا نَاكَ فَ اَنْصُرْنَا عَلَيْهِمْ وَ اَفْضِنِيْكَ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
 یعنی خدایا تو دانی که من و یار تو را دوست میدرم و دشمنان تو را دشمن میدرم ما را بر ایشان مظهر بر و مرا

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ الموائج

بزیادت بافت چه حجاب موی از بعضی چهره او برخواست عمر کف بدین قدر کافی میشت نیکو آن است که از بن بزرگ ۳۴۳
شوی و نصیر اجمالی وطن فرمود و دلفا و رزند انتخاب همایک میسرست که عمر او را بزیادت ازین میسر کند پس این
شعر را بکشت و بعد فرستاد

فَلَا أَمِيرَ لِدَيْ يَخْشَى بَوَادِرُهُ
إِنِّي بَلَيْتُ أَمَا حَفْصٌ بَعِيْرُهَا
أَنْ تَجْعَلَ الظَّنَّ حَقًّا أَوْ تَنْبِيْئُهُ
مَأْمُونُهُ قَلَمُهَا غَضٌّ أَيْضًا مَرْمَرُهُ
تَرَاهُوِيْ مِنْهُ التَّشْوِيْ فَقَبْدُهُ
مَالِي وَالْخَيْرُ أَوْضَرُ مِنْ حَاجِجِ
شَرْبِهَا حَلْبِيْ وَطَرَفُهَا طَرِيْفُهَا
إِنْكَ بِلْ سَبِيلِ الْحَافِيْفِ الْفَرِجِ
وَالنَّاسُ مِنْ هَالِكٍ فَهَالِكُ الْوَرِجِ
حِفْطِيْ أَقْرَبُ الْجَامِ وَأَسْرَجِ

عزیز خطاب چون اشعاشت اذهارا اصفا فرمود و بر وی میخسود و فرمان گردتا و اورا برهنه خانه بر آورد و در کافران
اما نصیر چون زمین پر و ن شد طریق بصیر گرفت و در بصیر در خانه جماعتی بسوس و مسلمی منزل نمود جماعت هر دوی
و سالخورده بود و زنی چون و نیکو جمال داشت دل نصیر بسوی زن رشت و زن نیز فرقی به جمال نصیر نکشت یک روز
نصیر بر زمین نکاشت اما اجکت بعضی من عاشق تو ام زن جماعت در جواب نوشت و انا والله یعنی سوگند با خدا
که من نشسته چنان جماعت را در زلال خاطر که در قیام و خواندن و نوشتن نمی توانست با نصیر گفت چه نوشتی گفت
این دختر که یک ترا بچس و جمال بسودم جماعت آن خطر را محفوظ داشت و علام خود را که بر قرآنت خط بود
بخواند نا نوشته نصیر و زرا کشف داشت پس جماعت شکاب نصیر با بوموسی برد و او را بگر نجانه خویش نگذاشت
بعضی از نویسندگان حدیث کرده اند که این وقت بوموسی نصیر را سفر فارس فرمود این نزدیک من در سن نهاده
چند بنسوز فارس بدست عرب کشود نبود با تحکیم بگردان و در نصیر سر راه و عمر جامی گرفت کامی که او عجب و زیاده داشت
بر آورد که ای خلیفه پسر من نو عاصم و عبدالله و پهلوی تو باشند و فرزندان من زن و در با شیدن شکایت را بد بگردان
بخدای خواهم بود عمر گفت کیست که ما در نصیر گفت زنهای مدینه را بخر عاصم و عبدالله شعر گویند و این شمس را
بعاد زستردن سر نصیر جماعت در پنج عصر کوبید

لَقَدْ بَانَ خُطَابٍ عَلَى الْحِمَةِ
أَوْ أُرْجِلَتْ خُمْرُ هَرِّ السَّالِيدِ
بَرِّ رَفِيفًا بَعْدَ سَوْدٍ حَالِكِ
إِذَا مَا مَشَى بِالْفَرْعِ كَالْمُحَالِكِ
فَلَقَدْ حَسَدَ الْفَرَّانَ أَصْلَعُ لَمَّا كَرَّ

این شعر را بنمود که عمر بن الخطاب صلعم بود و سر مرا که خذ و ند صلعم نیا فرزند در حد صلعم حاجت با سجده سر زرد
نصیرن حجاج عمر بن الخطاب را بدینگونه کتاب کرد و این شعر را درج نمود و بعد الله عسرا هیر المؤمنین

مِنْ نَضْرِينَ حَاجَ سَلَامٍ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا مَعْبُدَ
 لِعَهِدِ الْإِسْلَامِ وَحَرَمَتَيْهِ
 لِمَا نَلَيْتَ مِنْ عَرْشِهِ عَلَيْكَ حَرَامٌ
 لِنِعْمَتِ الْإِسْلَامِ وَنَوْمِ الْيَمِينِ
 وَبَعْضُ مَا فِي الْيَسَادَةِ غَرَامٌ
 بَقَاءُ قَالِي فِي النَّدَى كَلَامٌ

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

وَصَحَّفَ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ نَبَةٍ
وَقَدْ كَانَ لِي بِالْمَكَّةِ مَقَامٌ
سَمِعْتُ عَمَّا قَطُرَ نَكْحِي
وَأَبَا مُصَدِّقٍ صَالِحُونَ كَرَاهُ
وَمَنْعِي أَيْ تَمَّتْ صَلَوَتُهَا
وَحَالُهَا فِي دِينِهَا وَصَبَاهُ
فَهَانَانِ خَالِانِ هَذَا لَنَا جَعُ
فَقَدْ حَبَّبَ بَيْنَهُ كَاهِلًا وَسَنَامًا

نصردین مکتوب سوکند یاد کرد که این جلای وطن و رنج و محن که بر من روا داشتی تو حرام بود اگر فلان را از روی خود
کشت چیزی بر من نیت باشد که بعضی از زوای زمان زرد و مو پس است همانا ازین کان بد که تو در حق من کج
کرامت پدر و مادر من و صفات ستوده ایشان مرا نمرده دارد اکنون که من کوفه حادث و دوای شتم وقف بریده
که دست از رحمت من زاری چون نامه نصیر رسید کشت من و راهبینه نمی گذارم الا آنکه او را و چسب و عطای
دارم اکنون که حدیث نصیر بایان رفت و ایشان فتح تبر بای بریم نگاه که ابو موسی بر صفوف مسلمانان عبور میداد
و مردم را بصبر و ثبات و صیت میکرد ناگاه بر نصیر حجاج بگذشت جوانی دید سخت زیبا بر لبی بود برشته و تن در
و جوشن پوشیده با شیخ کشیده و سپر فراخ دامن و سنان فراعنه و سب و برگستان در اندیشه ابو موسی لختی بد او خیر
نکرست نصیر گفت ای میر خد نظار یکمینی ابو موسی کشت بدین سب می کرم او را امر لقی و نکاشی میش لکن جابه سکو
دارد باین سب که این سب را بفروشی من بخرد نصیر ازین طبع غضب آمد و کشت تو سب چه دانی بهتر که از کان
کشی ابو موسی کشت سخن بصدق کردی لکن این کار که تو زین بسته و بر نشسته شکست بزرگ شکم و پهنیشانی و یک
کوش و نازک سروی است بر ایگان ز دست مده نصیر کشت ای میر اکنون پیا از در مانده آزمایش کنیم اگر تو از من بخت کفتی
این کار و نوار دهم و اگر ناکار که بر نشسته قیام این بخت نامی کشت و از شرم سر بریز میدشت نصیر افسرعی بود پیش شد
و کشت ای میر با بر عمر من ز در شتاعت و سر زش پرون شوی و سب و را بکا و همانند کنی همانا سب تو با کا و شپه
تراست چه سری بزرگ و کوشی پهن و دنیا لی باریک و زموی سترده و دو پای کوتاه و درد ابو موسی بنوقت خندان گفت
و کشت ای برادر سخن من با بر عمر تو از در شتعت نبود بلکه از راه طبع است این شتعت قال باید کرد نه جواب کمال
پیشان سخن کوتاه کردند سپاه دشمن نزدیک شدند و دوسوی صف راست گشت و دلاوران روی در روی
این وقت لشکر عمر مسلمانان از تیر باران گرفتند سپاه عرب شمشیرهای بکشیدند و حمله افکندند جنگی صعب در میان برفت از ناگاه که
آفتاب سر ز کوه بر زد تا پاریشین از یکدیگر کمی گشتند و بجاک افکندند این وقت مردی از دلاوران عجم که بر تنک نام داشت
فرس میدن راند و مبارز طلب کرد از لشکر عرب پیر با بی که مردی سالخورده و لاغر تن بود آهنگ هر یک کرد و پیش
روی او درآمد هر یک کشت تو مرا در جنگ نیتی چه پیری سالخوردی و بست نیز ناتوان و پیر وضعی است باز شو
تا دیکری که همانند من باشد در آید پیر با بی باز شد و هر یک دیکر باره مبارز خواست از لشکر عرب کسی آهنگ او نکرد و
مردی فخم و دلاور بود دیکر باره پیر با بی چون شیر رزم از نموده سب بر جهان دو موسی بانک بر او زد که باز شو پیر با بی سخن او را
وقتی که داشت و میفر بر سب زد و با هر یک بجنگ درآمد و لشی با هم بکشتند در پایان کار پیر با بی فرصتی بدست کرد
با سان نیزه بر کتف او از اسب و از پشت و بعد از قتل او با تیر و شمشیر تمام باز صفت خویش می شد و بن خیره خویش
بر زمین می کشید و بن شعر می کشت

قصه پیر با بی

وَأَخِي الْأَسْعَدِيُّ فَقَالَ يَا عَلِيُّ يَا لَوْ بَعِثْتَ بِلَاغِي
فَكَفَّ مِنْ فَاوِسٍ جَدًّا قَدِيمًا فَكَانَتْ بِلَاغِي وَشَفَعْتُ ذَاتِي

ابوموسی گفت ای برادر من بدن سخن که تو را مراجعت فرمودم شفاعت تو خواستم بر بانی گفت من زمین سخن شعرا
عسی و عاری بنستم با بجهل چنان حرب بر پای بود و مردن جنگ شمشیر میزدند و دقت جری برین غلبه از پیش
روی صف عبور می داد و با او از بلند می گفت ای مسلمانان مژگاری کنید که خدی را از خود خوشنویساید و خدی
شمارا بجماد فرمان کرده و بیاد آتش و عده بشت فرموده مان مردم من یک حمله خواهم کرد با من هم آنکس نبود
این بگفت و از سوی میمنه حمله افکند و نعمان بن مقرن چون بدید ز جانب میسر حمله داشت که در لشکر افتاد و مرد در سو
مرد و رفت بیجا بر آتش شدند و خونهای ریخته فراوان رن سپاه بر فرمان عرضه میسر میسر مرد و ایر شد ناچار لشکر عجم طریق
بریت گرفت و بخت تمام خود را بکسار افکند مسلمانان نیز باز لشکرگاه شدند و ابوموسی بفرمود تا اسیران را بکشد
زنده اما بر فرمان در شهر تشر جای کرد و حصار شهر استوار بود و ابوموسی شمشاه در ظاهر آن بلده نشست و درین مدت
بهشتاد جنگ در میانین و لشکر بر پشت هر دو گروه زیتیر بسته شدند چند تن از مسلمانان بر دبر آن مالک که
مردی متجارب لدعوه بود آمدند و گفتند چه خاموشی تاب توش از مسلمانان بر پشت خدی خویش را بنحوان تا ایشان
انصرت و بر آن مالک دست برداشت و گفت آنها را شهادت بخش ایش از انصرت فرمای روز دیگر چون
آتش قاتل شدند زدن گرفت خدی از فراز باره بکشد راست بر مقتل بر آن مالک آمد و جان بدو مردمان
گفتند مسلختین با جابت مقرون گشت هم اکنون دعای دیگر متجارب شود چون روز پهای رفت و هر دو لشکر
پار میزد بعد از نازشام مردی زایل شد که نسبین دو دو نام داشت نیز یک ابوموسی دو گفت اگر مرا ابل مرا
و خویش و ندان مرا مان و بی ترافع این شهر آموزکاری کنم ابوموسی شاد شد و او را زینهار داد و وطن فاطر ساخت
پس نسبین گفت اکنون با من مردی فرست تا او را طریقی بنایم که بدن طریقی شهر تانی گرفت ابوموسی عوف حمزه را
با اتفاق آوردن داشت پس عوف را بکند نگاه آبی آورد که بشهر میرفت و او را در تاریکی شب زان راه شهر در بکشد
بر پاسبان که حافظ آن راه بودند در گذر آیند که خواب برایشان نیل داشت و عوف را بر سر خویش آورد و بجا
طبلانی از خویش عوف را داد تا بر سر افکند از بهر آنکه شناسه نشود و او را از دنبال خویش می برد و چاشنگاه مرا
بر فرمان آورد پس گامی که خوان نهاده بکار اکل و شرب بود و عوف را گفت اینک بر فرمان و خانه اوست و از اینجا
دیگر برنگان و باز او بر زن و در و از نامی شهر همه عبور داد و همه را بنمود و گفت آنچه را نیک بدان آگاه بجان خویش آواز
و خوف را بدشت تاشب فرا آمد پس او را مراجعت فرمود و گفت ای عزیز خویش را بکوی تا کروی از لشکر تا تو مرا بکند
چنان غیب این راه در آید و پاسبانان را بکشد و در و از نا بکشد تا لشکر در آید و شهر را فرو گیرد و عوف با شمشیر و زنا
آب را بر که کرد و بر یک ابوموسی مدو قصبه بگفت ابوموسی نزد را سخن بگوید تاشب در آمد پس جماعتی از نجاران لشکر را بنحوا
و شرح حال را گفت و گفت این شهر را بدین رود آب که بر گرد آن میگذرد و کشتن آن صعب ینماید بگردش
که این رود را آموشد دست پاهم اکنون هر کس که خویش را با خدی تواند فروخت و جان خود را راه خدا تواند گذاشت
باعوف راه بگیرد و معاف گردد و او را اجابت کردند و سلاح جنگ در پوشیدند و با عوف راه برگشتند زمان گذرگاه

و عوف را
در شرح است

درین گفت

کتاب عسکر و قالیع قایلیم سبعه

ع ۳۴

آب را جود کردند و بشهر درآمدند و نضایا با سببانان غمر خورده مست طایع بجهت بودند مسلمانان بی توانی شمع کینه انجا
سر برداشتند و از آنجا بدروازه شهر آمدند تا در یکجا نیندشیدن بزرگ بر دروازه استوار بود مسلمانان شکست خورده
کشادند ابو موسی بالشکر از پس دریتاده بانک پنجره درمیدند این خبر در شهر پهن گشت و هر زمان با سپاه بدر و زاده
دقی بر سید و قتل مسلمانان شکسته بودند پس جنگ پیوسته شد و این همشاد تن با آن لشکر کران همی جنگ کردند
و گاه کاه سنگ بر قتل میزدند و آن همشاد تن مقتول گشته لاسه تن که منور زنده و سنگ بر قتل میزدند تا شکست
و در یکجودند ابو موسی بالشکر بانوه درآمدند و انضیق راه با یکدیگر کوس همی زدند آن سده مرد مسلمان که زنده مانده همگی
درین وقت بزیر پای استوار جان بدند هر زمان چون این بدید داشت که دفع ایشان در قوت بازوی و دینوی
از جنگ بر تافت و در شهر تر قلعه بس محکم بود که درین زمان از آن قلعه مسلسل کوبید حصنی بس استوار است که مرا
از آن پیش که شهر کشوده شود از در خرم اموال و قنال وزن و فرزند خود را بدان قلعه برد و بیوقت که شهر کشوده
خود نیز با همز مرد دلاور قلعه در رفت و از منوی لشکر عرب دست بقتل و غارت بکشودند و غزاین و دغان را زغایا
بر آورند و اشیای نفیسه تمامت بر کر کشید و مردم شهر بعضی عرصه دمار گشته و کروی ز دروازه فرار کردند گاه با خود
آن مالها فراهم آورد و چنگ پروان کرد تا بسوی عمر بن خطاب دوان سازد و دیگر را بر لشکر بخش نمود و گاه پای
قلعه هر زمان مد و قلعه را در بندن ساخت هر زمان کس با ابو موسی فرستاد و پیام داد که چندین رنج بر خویشان میدکند
بدست کس کشوده نشود و از آنروز که بنا پور این پیمان کرده تا کنون بدست کس کشوده نشود و مرد با من نیز
بکانه راست که با هر یک صد کان و نیز تیر است هیچ تیری این کانهها کشوده نشود و جز اینک مردی کشد ابو موسی گفت چنانچه
توانی بود بگو تا چو کسی و با که ام جان زین نمک زندان هرون شوی هر زمان کشت بدن شرد پروان شوم که آن
و مردم من در مان باشند و بچکس را با من دستی باشد جز اینک ابوسوی عمر کیس سازید تا اگر او خواهد بکشد و اگر نه بکشد
ابو موسی این بیدرفت و برین جمله و معنی نوشت پس هر زمان و قلعه بزیر آمد و امانه سلطت خود را بر گرفت و ابو
ملک بن انس و خف بن عیسای با عاق هر زمان روانه مدینه داشت چون بدیدند رسید هر زمان کشت اینک ملک
عرب ست که من نزد او میوم و من نیز ملک عجم میاشتم اجازت دید تا جامه ملکی و امانه سلطت خود را بر گرفت
کم گفتند تودانی بر هر زمان سلبهای زرتین پوشید و تاج زبر سر نهاد و کرم مع بر میان بست ابل و عیشت و نیز
بریت شدند مردم مدینه بنظر راه ایشان همی آمدند و آن ساز و برگ کتکها گرفته و همچنان بس بن ملک اخف
قیل است ز باره ستری عمر آوردند و و اینا شدند حال و پرسیدند و مکشوف داشتند که از آنسوی مسجد پیشا
پس بدینجا شدند و فکر کشید که عمر در ره خویش بزیر سر نهاده و پیرانی مرقع پوشیده و بجهت انس و اخف از دور نشدند
هر زمان کشت این کیت گفتند میر عرب کشت مکر او را با سببان نباشد گفتند و را حافظ و حارسی بنیاد بجا
و آید کشت این توان است که کار بعد کند و زین روی حاجت بجا رس ندرد با بجهت چون عمر پدید رسید ایشان بنیاد
بیش شدند و پسام دادند عمر کشت این کیت گفتند هر زمان ملک عجم کشت الحمد لله الذي جعل هذا انتباهه
فَبَا لَيْلٍ سِجَاسٍ فَعَدُوهُ اَكْرَمُ اَنْسَالٍ وَ رَا عَيْنَتِ سَلِيمٍ سَا حُتَّ اَكْهَ فَرَمُو د جَامَهُ كَا فَرَانِ زَوِي
كُنَيْدُ سَلْبِ مُسْلِمَانٍ دُرُوشِدُ پَسَ اَنْجَا هَارِ اَزْوَی بَارْ كَرْدَنْد و جَامَهُ كَر بَا سِینِ دُرُوشِدَنْد و همچنان بر پای ایستاد

عمر بن خطاب

عمر بن خطاب

جسد دوم از کتاب دویم ناسخ التلویح

عمر اجازت کرد تا بنشیند آنگاه کفش های برفران قدرت خداوند را چگونگی کمر بستگی کفش من تحسین کس میم که کج
امتحان و تامل شده منج و بلافاصله مردش و مردن از منج و بلافاصله روایت کفش کمر بجان باغی ای جان می که
تو بنوازم کفش کنون که مرا بنوازی کشت فرمان کن تا مرا شریقی آب و بند که سخت تشنه کشته ام کفش و زینت میدهند
آب دکانی چون بنزد او آوردند کفش من ازین کالنه ب خودم چه نمونه ارقد جای بوسه آیین آب خوردم و من
استلام بفرمودین سپار میشت و از ارتق ایچند آب دهند که بکنند نیز چو بری ست پس جامی پر آب ز یکسند بدو
برفران بکرفت و همچنان در کفش میدشت و لب بدو می گذاشت کفش چو انوشی کفش بهم دارم که ازین پیش که این
بنوشم مرا کجشی عمر کفش با خدی بیان بخادم که تا این آب بخوری ترا بختم برفران بیوقت آن جام آب بر زمین زدن کشت
و آب ناخیزش عمر ازین است و کجشی کرفت و کفش کنون چه باید کرد علی علیه السلام فرمود بران قتل او را پس شنید
آن آب مقرر داشتی بیان بخادم و دیگر او را شونی کشت بر او تقریر خیرت میدرد و درین سکون فرمای برفران
کفش من بادشاه و پادشاه زاده ام هرگز خیریت بر دست بخیرم اکنون بدل خویش بخوف از پاکت مسلمانان کیم و کج کشت
مسلمانان عینیک شاد کشت و او در پهلوی خود جای جلوس داد و خاصل و در مدینه سرانی مقرر داشت و هر سال
ده هزار درهم در وجه و برقرار کرد اما از آنسوی چون ابو موسی شعری بر فرزند ابد کاه عمر فرستاد و در طلوع برفران زنی طلوع
ازین خانه بدان خانه میشد مدعی رسپا بیان بخاند در رفت و در دیوار آن خانه نمائی زینسنگ داشت که کعبی بر در
بوسی زین شارت همی کشت که از انصورت نفس کرد که دین زمین مشک کجی بنیان ست ابو موسی را که آورد و فرمود
حق کردند و از آنجا صندوقی بر آوردند که سر را با شلی حکم کرده بودند ابو موسی بفرمود تا سر را بکشد و در آن صندوق سر را
بنام کمری یافتند و از کمر بیاده و دست برنجن و قناره و کجستی و سپار خیر یا فشد که همه با او بر خوشاب مرصع بودند
ابو موسی یکتین یاقوت از آن جملد بر کرفت و سر صندوق را محکم کرد و بنزدیک عمر فرستادین وقت عمر برفران اطلعت
و کفش مول و ثقال تو بهشت کفش مال من جمله دست ابو موسی قناره یعنی بر کجش کرد و برنجی را بنزدیک خود
کفش تو را چیری بجای نماند برفران کفش لا صندوقی که در خاک نهضم و در خاطر دارم که کس فرستم تا آنرا بنزد من حمل
عمر بخندید و فرمان کرد تا آن صندوق را بساوردند و در نزد او نهادند برفران در عجب شد و کفش این شهید که یافتند
عمر کفش ابو موسی و خستاد کنون کران شوتا میج کم نه باشد برفران کفش سیج کم خست لا یکتین یاقوت که بکشت این جمله
از زند است عمر کفش ابو موسی نوشته است که یکتین یاقوت برداشته ام اگر خواهی مرا ابو موسی بخش کفش بخیم و
مردمی میں ست و بکشت سخن نگوده است با تجمل بعد از فتح ترم مردم بصره کفشدین شهر را ما بکشویم و مردم کوچه کفشدین
فتح بدست ما بولین سخن بدر کشیدیم بر کشت که زلال صدق و صفاد میمان نشان تاریک شود صورت این حال ابو موسی
نوشته عمر در جواب نوشت که ترم بدست بصریان کشوده و مردم کوچه کفشدین را از اندر غنیمت نصیب برده و باشد که
کوچه مردم بصره را در فتح ترم مردم بصره کفشدین را از اندر دفع چکانه واجب باشد که یکتین یاقوت را در کفشدین وقت سخن
کوتاه کشت و عمار یا بران کجش طریق کوچه کرفت و جبر برن عبد الله را بعت بکوان فرمود ابو موسی باز بصره کشت
و ترم دین سال ضربه بن محصل لغوی که یکتین از مردم بصره بود بنزد ابو موسی شعری مد کفش ای میرجا نامر و اکی و مسافر
در روزی ترم مشاهدت کردی که چکارهای بزرگ بدست من رفت اکنون جانب عدل و اقتصاد را فرموده ای و غایب

و مکرینی

از دیگر

کتاب عمر از وقایع قایلیم سبعة

۳۴۸ از دیگر مردم بزیادت کن و ذکر نه مرا بنویس کن بن خطاب فرست تا با دشمن خویش از وی مطالبت کنم ابو موسی گفت بن
مبارزت نه تو شجاع کردی بلکه مسلمانان با تو انباز بودند و این ترکتاز از خدوند ثواب خردی خواهش نه حطام دینوی بیا
سمه که من امروز تو را چیزی بزیادت عطا کنم دیگر مردم نیز همان طلب کنند و این درست نیاید ضبته بن محسن در خشم شد و
گفت سوگند با خدی که امر و نهی ترا در شیخ شتر متقدر بشیری بنودین همه کار با بدست عبد لیجلی رفت و اگر کار بدست تو بود
یکموی ز سر کس توانی ستر دین بگشت و برفت ابو موسی را بر شتر و فراوان بهجایا و کرد ابو موسی شکایت و را بهم کتاب کرد
عمر در پاسخ گذاشت که او را بمن فرست پس ضبته طریق مدینه گرفت و بر عمر آمد و سلام داد و عمر جواب باز داد و گفت گیتی
گفت اینک ضبته بن محسن لغوی عمر گفت لا مَهْجَبَ لَکَ وَلَا أَهْلًا ضبته گفت مر جارت خدند است چیست که من هیچ
در خوران رحمت نیستم و در نزد عمر از خشم آیتاده شد عمر او را اجازت جلوس داد و گفت چرا بر میر خویش ابو موسی نام سزا
گفتی و او را بهجایا کردی گفت از آن کردای ناستوده که بدست و رفت سخن آنجا از پس آن صنادید عجم شصت
علام سپهر گرفت و ایشان را خاص خدمت خویش داشته و بنجدت خویش گذاشته و دیگر او را کثرتی است که طایفه نام دارد و همگی
او را کاشنه گفته اند و گوشت پیش برد تا مانا با بکشد و هنگام زوال شام نیز کار بر این منوال کنند و هیچک از ما از آن
میشک بدینگونه خویش خویشی بیازیم و دیگر آنکه دو بخشتری دارو که از آن هر دو با قشای وقت یکبار احسا رکند
و خاتم برزند و همچنان در دو پیانه است که یکی باز ستاند و بان دیگر باز دهد و دیگر زیاده بن عبد الله که عیدی زنی نصیحت
با خویش تقرب فرموده و دست و حل و عقد امور را بصواب دید و باز داده دیگر آنکه چون لشکر کو ذر برام هر طرفه را غنیمت
فراوان بدست کردند باز بهر عقد و خا طر ابو موسی فروخته گشت و بدروغ سوگند یاد کرد که مردم را هر فرقه شش ماه در زند
من بودند تا آن غنایم از کوفیان باز گرفته شود اگر ایشان را زینهار داد و بر بر بن عبد الله را بر ایشان چو فرستاد و این بختیار
لی و کجا و که هیچک از وضع و شریف سپاه آگاه نشد سوگند با خدی که من از اقلید کوفیان و نه از جمله بصره با غم و سخن
بصدق تخم عمر گفت بن جمله که کشتی جریده کن و خاتم بر زن ضبته گفت چنان کم دین جمله را کتاب کرد و بهر بن خطاب سپهر
پس عمر کس فرستاد و ابو موسی را با زیاده بن عبد الله و آنجیزک حاضر مدینه ساخت ضبته را طلب داشت و آن که کثرت
بود بدست داد و گفت اکنون بر ابو موسی ترا شت کن ضبته غار سخن از شصت غلام کرد ابو موسی که ضبته بن محسن
غلام بر کرم و بنجدت باز داشتیم تا پدر آن ایشان را بر زحمت ایشان رقت آید و زود تر بهجای کران زمین باز فرزد پس را
اکه رفت و فرزندان را بخرد و من بهای آن بستم و بر لشکر بخش کردم ضبته گفت من بکین از لشکر بودم و هیچ زین قصه گاه
نشدم آگاه سخن از کینک کرد ابو موسی هیچ پاسخ نداشت چون نوبت با بخشتری و پیانه رسید گفت مرا دو بخشیت کی صفا
اهل من و پیوستگان من و با بخشتری دیگر اقامه شکر و عمال خویش را خاتم بر بنهم و همچنان دو پیانه دارم یکی تقفات
عیال پیام و با دیگر حسب لشکر دهم و نه که بگیرم ضبته گفت من از پنجه اکه ندا ردم که دروغ زنی یا بصدق سخن کنی آگاه بخبر باد
بن عبد الله رسید ابو موسی گفت بخیر راست کوی و راست کرد راست و کار ما را به نیکی دانده و پندارنده است از این
حل و عقد امور را بدو خالت کردم اگر امیر و اندر و دیگر کاری بدو خالت شود این وقت نوبت بسوگند دروغ افشاد
ابو موسی گفت من اهل راهم مرزا امان دارم و بدروغ سوگند یاد نکردم عمر گفت اگر امان دادی چرا لشکر بر ایشان فرست
من تو را متعهد شدیم و بتقدیم کاری بزرگ گناهم کرد دیگر سزای این جواب توانی گفت یکنو باشد آگاه یا بدین عیسیه در را

بسم الله الرحمن الرحيم از کتاب تاریخ التواریخ

بیش خواست و گفت آن بخت که سال نخست از ابو موسی کوفی بجای پدر من در قدرت بود
و آزاد کردم و گفت نیکو کردی نگاه از مسائل شریعت پرسش کرد و مرا نیکو پاسخ داد پس ابو موسی گفت زیاده را بیاورد
و پس از روزی چند ابو موسی را در هفت کرد تا بسوی بصره مراجعت نمود

و در قایع سال سیم هجری در فتح مصر و آنکه در بدست عمرو بن العاص
در فتح مصر بعضی از متواریخین مانند عصم کوفی و دیگر کسان سخن نگردانند و ذکر دسی فح مصر را در سال شانزدهم هجری در آن
دین درست نمانده اما محمد بن یحیی و ابو عمرو محمد بن عمر و الهندی و صاحب طبری و
دیاضی و دیگر مردم که ذکر نام و کتب ایشان موجب خطاب شود فتح مصر را در سال سیم هجری رقم کرده اند و تاریخ
مصر نیز سال سیم تصحیح شده با آنکه آنکه عمر بن خطاب سفر شام کرد چنانکه مرقوم شد و در جایی که دهی نزدیک دمشق
عمرو بن العاص نزد یک عمر آمد و با او مجلس از پیکان برداشت و گفت که اجازت کنی مرا لشکری با خود کوچ کنم
و آنکه مصر کنم که فتح آن باده شوکت اسلام را و چون کند عمر گفت چه دارم که مسلمانان از لشکر مصر و بنوه سپاه خود
آسپد رسد و این رای را بطوبی شمر دیند که عمر در آن تصریح کرد و این امر را سهل شمر پذیرفتند پس یهود و ناز و عیون
و ملک شام صافی گشت و اعمال و در بلاد شام نافذ فرمان شدند و سوره در دمشق جای کرد و عمرو بن العاص بعد از فتح
نوبه بر حسب فرمان عمر بن خطاب بعلیه بن آبد و سپاه در خاطر داشت که آنکه مصر کند دین خیال در خاطرش بود
گرفت چنانکه بی اجازت عمر لشکری بساخت و با آنکه مصر خیمه بیرون زد و از آن سوی خیمه عمر بن خطاب برآمد که عمر بن
العاص لشکر مصر تیار و عمر بن کار را پسندیدند و بسوی و بدینگونه کتاب کردند من غیر بن الخطاب علی العاص بن
العاصی اما بعد فایده ای فایده و من مکتب و بها جنود الرقوق و اما مکتب فایده و
لعمری که تو نکلست ملک و عاصی است بهیم فان که یکنی بلغت مصر و ارجع بهم یعنی من ناله است و عمر بن
الخطاب بسوی کنه کار پسر کنه کار را مانا با کرد و بی رسلانان سفر مصر کردی و حال آنکه در آن مملکت لشکر و مردم بود
و با تو عددی اندک است سوگند بجان خودم که شش بر دی و مسلمین را با خود نبردی پس اگر بنو نمک مصر در فتنه
مسلمانان مراجعت کن و این نامه بعتبه بن عامر انجمنی سپرد و فرمان کرد که عجلت کن و این خطاب عمر بن العاص رسان
عتبه سرعت کرد و در منزل رفیع خدمت عمر آمد و عمر بن العاص شرس نمود که عمر بن خطاب و از لشکر بازگشت و مرستاد
لاجرم در خدمت عماره محاطه فرمود و از رفیع کوچ داده به عرش آمد و عرش را مملکت مصر بود و آنکه عتبه را پیش خوان
و مکتوب عمر را بگرفت و بر مردمان تراست کرد و گفت این عرش که ما اندریم از کجاست گفتند از مملکت مصر گفت پس
نشاید مراجعت کردن زیرا که خلیفه فرمان کرده که اگر مملکت مصر ز فتنه ایم مراجعت کنیم و از آنجا کوچ بر کوچ طریق
گرفت و از عرش تا کوه جلال براندازد و آن سوی خبر مقوقس بن قرقب یونانی که سلطنت مملکت مصر داشت از رسیدن عمرو بن
العاص و لشکر عرب گهی برود و از جانب مقوقس مردی که مژده فرام داشت و لقب با عرج بود و مصر مملکت داشت
و در اسکندریه مکتب از اساطیر که ابو میامین نامیده میشد جای داشت با آنکه مقوقس تجویر لشکر کرده برای دفع عرب بجانب
فسطاط کسید داشت و ایچ در حصن حصین جای کرده و ساخته جنگ گشت مردم را نیز ترغیب فرمود پس نهایی لشکر مردم
جنگ عمر پذیره شدند و در فسطاطی فریقین نهاد و جنگی معصب در میان برفت و اندر دو سوی فراوان گشته و فتنه

جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

و بگذارد بسلامت بیرون شود لاجرم عمرو بسلا مت باز لشکرگاه شد و در فتح قصر مشق کشت و لشکر را در پیش و کوشش و کوشش
 می داد و از آن سوی مقوقس چون تقسیم عزم عرب را در فتح قصر بدست از اسکندریه بقصر شافت و لشکر را برای جنگ
 بساحت با بجمعه مشق تا این مخالفت و مبارزت بدر کشید و کم و زور برین لقوام کشت من جان خویش را در راه خدا
 کنم باشد که این قلعه بر روی مسلمانان کشوده شود و نزد بانی چند بساحت و بر دیوار باره نصب کرد و لشکر را بکشت
 چون بانک پسر من زفر از باره بلند آواز شد شما هم با من آواز شوید و یکبار بانک پسر در میدان گفت و با جماعتی از مردم
 صعود داد و از فرز باره بانک پسر آورده و لشکر را از پای حصار را با او حمله و از کشت مردم حصار را پیش و می سرسخت
 بکمر بستند و او با مردم خود فرو شده بدروازه مدور بخشود و این وقت مقوقس خواستار مصالحت کشت بشرط که بیرون
 از مردم در سال و دینار زر سرخ خراج دهند و این خبر در دست نیاید تا چون مقوقس بدو جده عرب را فتح قصر شافت
 کرد و مخالفتی صعب در میان بر پشت پنهان شد که مبارز او در سخنی حصن بدست عرب گرفتار شود و با جماعتی از بزرگان
 بجزیره که بریل باید عبور کرد بر پشت و جسر را مقطوع ساخت و خط حصن را با عیج گذاشت از پس روزی چند چون کار بر سر
 افتاد او نیز با معنادید بکشد مقوقس پوست این وقت مقوقس بترد عمر و بن لعاص فرستاد که شما هم چو در بلند ما تا رسید
 ساجید و شما مردمی ندید و سپاه رولم کردن و حمله حسابست بر سید این لشکر و مردم را بخواهم تا برگرد شما برون نیند
 رانی نگذار و صوب آنست که چند تن از مردم خود را بسوی من فرستی باشد که بی مخالفت صلح ذات من شوند
 فرستادگان مقوقس بزرگ عمر و بن لعاص مدعو پیام مقوقس را بکشد شش عمر و بن لعاص فرستاد و بکشد با مسلمانان
 سخن بشوری کرد پس ایشان را از فرستاد و کشت پادشاه خود را بگویند در میان بیرون سپه خبر شوند و بخواهند که
 بیدار و کره خیزت بر خویش بنید و دست و یکبار با شمشیر آید است تا هر که اندامی خود نصرت دهد و ایشان را از فرستاد مقوقس
 از فرستادگان خود پرسش نمود که این قوم عرب را چگونه دید گفتند جماعتی که مرکب از از زندگانی بهتر شمارند و در
 منی نیکوتر اند و مرا که نشین کنند و برز او نشینند و غذا و خورند پادشاه ایشان مانند کین از ایشان زیست کند چنانکه خود
 خاموشان شناسند چون بیکبار نماز فرار آید کین از جماعت تقاعد و روز مقوقس گفت این که مردم که برخواستند که از او
 حمل دهند و نهائی بجائی نعل کنند مخالفت با این جماعت نیست صوب آنست که امروز با ایشان طریق مصالحت کنیم
 که محصور در نیند بید نباشد که دیگر وقت اجابت مصالحت نهند و آنرا بگویند بزرگ عمر و بن لعاص فرستاد و خواستار شد که کین
 بزد او رون دارد و تادکار صلح سخن کنند عمر و بن لعاص ده تن از مردم خود را حشیار کرد و عباد بن لعاص را بر نشان
 ساخت و این عباد را ده بشیر طول بالا بود و زکی سیاه دشت عمر و او را فرمان کرد که مقوقس بیرون آنست که در میان
 او را پیام کردم جابت هیچ سخن نکن پس عباد با مردم خود آب را عبور کرد و بزرگ مقوقس آمد شامیل عباد به مقوقس گفت
 کشت این سیاه را دور بکنند و سمران او زود بکشد و سخن کنند چه من زود را و ترسند ام مسلمانان کشتند عباد
 است و افضل است و عمر و بن لعاص کشت و شنود را خاص می داشته مقوقس بچاره کشت و کشت می سیاه نزدیک لشکر
 سخن میکند که من سیاه بودی ترسناکم عباد پیش شد و کشت شنیدم آنچه گفتی همانا من زود مردم خود و لشکرگاه برادریا بجائی
 که بجز من سیاه تو مکرده ترند و اگر تو ایشان را بد کنی از این قرون ترسی لکن من زود مردم که از منک بزد من کند هم ندانم
 چه جبت اما مقصود بر جهاد با دشمنان فدای من است از بهر رضای خدا و از برای جاه و مال نیامی هیچ سخن نشنوم اگر یک تن از ما

در این کتاب

کتاب عسکر زو قایع آفایم سپه

۳۰۲

دظارهای زربست کن و آن دیکر بشی نیاید چه مارا از دنیا فرو ن زاکله و شعله حاجت میت که بدن سده و عتق
کنیم و آنچه ازین بر زیادت یا پیم در او خدا اتفاق کنیم چه سپهر از خدی خویش را راجع کرده است که حطام دنیوی
و غیرم افروزی جاودانی است متوقس چون این کلمات شنید روی بامردم خود کرد و کشت سخن اینم در اصناف و نوید
سخن شنید و باشد همانا و بد را و ترسانده است و کثارا و ترسانده و خدوند پختاعت را برای تحریک بر آورد
و زود باشد که جهان را تمامت فرو گیرد نگاه روی با عباد و کرد و کشت سخن بصورت کردی نیز دم را که باشما صحت ثقه
و نیار محبوب و دشمن مغلوب کشند لکن در قضا و شکر ثانی روم حاضرند با بعدی و عدلی که هر کثما را با این قلیت
نیز وی تعالمت ایشان نخواهد بود صواب است که از در مصالحت بیرون شود بشرط که از ما برترن و دینار در سال
گذارد و میسر شماع و برل اعراض صد و نیار و عوین خطاب را نیز دینار بدیمیم که شما از این پیش که بدست سپاه روم باشد
طریق مراجعت گیرید عباد و کشتی متوقس را از سپاه روم پیم در هر حال نصرت ما راست و اگر مقبول شویم
جاودان یا پیم و اگر طوف جویم سیر کریم و غنیمت بریم خوستانی مادر حضرت یزدان روزان و شبان جز این نیست
که آنها را بسوی فرزندان و وفات و وطن باز گردان و در فضیلت شهادت بی بهره نخواه و اینکه کوفی روزگار را
بشخصی و ضیعت معاش گذرد اگر جهان تمامت در تحت فرمان ما باشد ما ازین فرو ن خویش و پوشش نسازیم اکنون
و کار خویش یک نظر کن تا ازین سه سخن کدام یک پذیره خواهی بود اگر ایمان آری ما نیایی و اگر خیریت بر دمت بند
سد است مانی و اگر نه مدد باش و ساز بند کن متوقس بامردم خویش کشت شما را دین سخن با نسخ عیبت کشند و سخن
چگونه دست باز داریم و دینی قیام کنیم که حقیقت و حقیقت از اندایم و دیگر قبول جزیت دین دولت قبول عیبت
و عیبت ایشان است زندگی بدل بندگی نیز متوقس با عباد و کشت سخن قوم را اصناف و دینی دین حکومت کردن
گذاردند لاجرم عباد و طریق مراجعت گرفت پس از بیرون شدن و متوقس بامردم خویش کشت نزدیک من روشن است
باین قوم قوت مناطحت میست صواب است که طریق مصالحت گیرید کشت مرکب با آسایش است که شنبه در دیم
کشت بندگی آن بهتر است که تمامت را با شیع گذرانند و زن و فرزندان را سیر بر بند با همه مردم قبط و روم سربل و
جویت دنیا و رند و جسمی که از فسطاط بخیزد توان رفت قطع کردند مسلمانان چون این بدیدند تحت قهر و حصار
و در مناطحت و مبارزت پای صطبار استوار کردند و بقوت کوشش و یورش ظاهر شدند و قلعه را بشکوند و دست
بضلع کشاند پس سپار کس کشند و پسار سیر کردند نگاه ترتیب کشتی می کردند تا بلاد صعبه و جزیره را فرو کردند و این صعبه
مطرح طرف جنوبی فسطاط بر سه قسم نخستین صعبه علی آن از شهر اسوان خیم دوم صعبه وسط و آن از خیم تا
بلده همنه است سه دیگر صعبه دنی و آن از همنه تا نزدیک فسطاط است و درین جمله نهصد و پنجاه و شصت
در میان دو کوه عظیم و این فرعی و آباد انجاء برد و سوی نخل واقع است با همه چون حصار قصر بدست عرب پایل
رجال قبط عظیم در محول و هر بابی و اند متوقس کشت نه شما را الضیعت که دم که طریق مصالحت گیرید و پذیر فار
نشد نگاه کس لغز و برل اعراض فرستاد که من همواره در طلب صلح و آشتی بودم و انجاء طریق طاعت
اکنون و کشند که اصلاح که من اندیشیدم دلیل فسلح بود پس خط امان بسوی من فرست تا ماملسانم و تو
با چند تن از اصحاب و من با چند کس با هم بنشینیم و سخن کنیم باشد که این مبارزت و مناجرت بمصالحت و مسا

پای

جسد دوم رگتاب دوم ناسخ التوحید

بدل شود مسلمانان با عمو و کشتن این رومی میث پر ابسالت و جزیت اینکار بجای نت بریم بهتر آنست که این بلاد را با
 با شیخ و پسران کشتاییم تا هر کس که هست ایزد و مال و دیگر کرد و کشت عمر جنسین نفرمود و خدا با پیغمبر جنین فرمان نکرد
 بلکه بر ماست که اگر ایمان آورند و ایمان باشند و اگر پذیرای جزیت شوند در پناه ما و ند پس عمو و بر اینگونه با مقوقس جان
 استوار کرد که هر تن از مردم قبط در سال ده دینار خراج بگذارد و پیران سالخورده و پیران خود در سال و زنانه را محلی و زنانه
 نباشد و از مردان قبطی آن که خراج گذاردند بشمار گرفتند شش هزار و بر او بیست هزار در برابر آمد و از آن طرف
 مقوقس مردم روم را نهی کرد که هر که خواهد در مملکت مصر و اسکندریه سکون اختیار کند بر او ست که مانند قبطیان
 دینار خراج گذارد و اگر نه بسوی روم کوچ و بدوین عهد که با عرب نهاد بود با ملک روم مرقوم داشت بر قبط
 پاسخ نامه و راست گفت کرد و بسو فرستاد و ضعف فرودیت نسبت کرد و کشت اگر مردم قبط با دای جزیت
 عبودیت رضادادند با کی میثایک از مردم روم در آن مملکت از صد هزار تن فروخته که همه یا شیخ و جوشن باشد
 مصافحه کنیم اکنون لشکر سازد و دفع عرب چندان کوشش ممکن که آن قوم را بچاره دفع دهی و اگر نه جان بر سر بکار
 و با مردم روم نیز نیکو نه مشور کرد چون این نامه مقوقس رسید گفت همانا هر قبطی مردم عرب را شناخته و ندانند که یک تن از
 ایشان را با صد تن از مردم روم برابر بشود که داشت چنانچه اعت از دوشم می کنند که باز وطن نشوند و روی فرزند و زن
 نه بینند و شهادت را بر بزرگتر سعادت شمارند و از دنیا باطنه از طعام و لباس قیامت دارند و ما مردمی هستیم که از مردم
 بر اساییم و از ترک مال ترسان نگاروی با قبطیان کرد و کشت مانا می روم یا رضای می دهد که در سال دو دینار
 خراج بگذارد و آسوده زیست کند تا با عمو و بن اعاص کشت پادشاه روم این مصالحت را کرده داشته
 و فرمان کرده که با شما از دم بدیم تا کار بیکره شود لکن من عهد نگارم آن پیمان که از قبل قبط بسته ام بر هم نزنم و از مردم
 بر است پیچم و از تو استوار سیه خیم غمت آن پیمان که من از جانب خویشان و مردم قبط با تو استوار می
 دیگر کن کنی چنانکه ما بر پیوند نو پاینده ایم تو نیز جانب ما را فرود نگذاری دوم آنچه چون مردم روم با شما مبارزت و جنگ
 و زبون کردند و از دستت خواستار مصالحت شوی بدلی آنچه بدلی ما را اقرار کنند مسؤل ایشان را با جایت خود
 بیکره که اندام پذیرد و فدی و نصیحت مرا بیکره نصیحت مساخته دیگر آنکه اگر مرگ من فرارسد فرمان کنی که از سر بگذرد
 بجای تو خواسته ام بنجا که پسران عمو و بنجله را بپذیرد و فرمان کرد و فرط طاعت اسکندریه اینجا که جبری پادشاه است و پیوسته
 و قبط نیز پشیمان عمر و کشتد و عمو و بن اعاص شرایط مصالحت پایی آمو برد بشود که هر تن از مردم قبط ده دینار خراج
 بگذارد و مردان ایشان را از ساکن خود اخراج نفرمایند و زنان از مردان باز نگیرند و از نسول ایشان ضایع و غبت نباشد
 و بان خراج که مقرر شده چری بفرزاید و اگر دشمنی آنک ایشان کند دفع دهند و بجز را در کتاب رقم کردند و تخمین را
 بطما صاحب قنار دزد و دوم اقران صاحب رشید کرمت سه و یکر تخمین صاحب بزرگ کشت و متبصر
 بخت فرمان سلیمان بشرط صلح در آمد لاسه قریه که عموه کشته شد و آن پادشاه و سلطان ام دین بود که عموه
 شد و در اینجا سخن فراوان کرده اند چه عموه را بکشند که مصداق عموه کشته شد و از برای ایشان عهدی بنوده و هر یک
 سخن مدتها کرده اند و کینه بدلی را که عمو بن خطاب خاص زهر عموها نهاد و بود پس از مرگ و کشته شد و در میان عهد
 نامه مصر را بنیاد و پیچی بن اوب و خالد بن حمید که بنده مملکت مصر می یافتند مصالحت کرده و کشته شد الا اسکندریه

مصافحه مقوقس
 با عمو و بن اعاص

ماخوذ

جمله دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

رایت نام نهاد و خطه دیگر معین کرد و خطه نهمه نام نهادند و نسبت از ابهره بن جذان بن عمرو بن کاف بن قضایح
 مالک بن حمیر دادند و خطه دیگر را خطه نجیب خوانند و نسبت بن خطه باجماعت نجیب بود و نجیب را اولاد عدی و
 پسران شمس بن شیب بن بن المسکین بن لاسر بن کنده است و زنی است که مادر این جماعت بود و دیگر خطه
 نجم است تحت خطه نجم بن عدی دوم خطه بنی ربیع بن عمرو بن الحارث بن وائل بن راشد بن ربیع بن جرهم
 نجم و جامع را شده بن دس بن جرهم و دیگر خطه لیف است این روی لیف باید ره شده که هنگام غنیمت
 العاص با سکنه ربیع بن جرهم از لاری را طلب لشکر یان پرون فرستاد تا خبر و رودیشا را بازارد و چون
 موضع رسید و ازدحام قبایل را گرفت که با بنوه دیر رسید کف سو کند با خدی که مرکز جاعتی اندیم که از اکثر
 مسدود کنند مصدق حال شمامت که خد و نیزه مایه فاذا جاء و عدا الاخر و حینا بک لقیفا این روی
 این خطه لیف نام یافت و در اینجا قبایل از دوجو و عسان و سجامه و کردی از جدام و نجم و دیگر و جاب و شمامه
 جای کردند و دیگر خطه ظاهر است و از این روی خطه ظاهر خوانند که بعد از رجعت عمرو بن العاص از مکه
 بعضی از مردم زد و جماعت عتقا و قیس بن خطه با دیگر قبایل مناظره سخن میکردند و معویه بن خدیج که حاکم خطه بود گفت
 بومئذ اری لکم ان خطه را علی اهل هذه القبائل یعنی صواب است که بر ظاهر این قبایل فرو آیند پس این
 خطه را خطه ظاهر خوانند و ایشان را این روی عتقا گویند که وقتی رسول خدی لشکری بسره بدیشان فرستاد و
 امیر کردند از پس آنکه رسول خدی ایشان را از دساحت عتقا ملقب شدند و دیگر خطه خاق است و آن منسوب
 بغافق بن حارث بن علی بن عربان بن عبد الله بن لاری است و دیگر خطه صدق است و صدق لقب ناک بن سبلان
 عمرو بن قیس است که از جماعت جرهم است و دیگر خطه عمرو بن مالک بن یزید بن عرب است و دیگر خطه فاسیت
 و این فارسین قبایلی لشکر با دنان پادشاه مین مذکر شرح حالش مذکور شد و پنجماعت بعد از تشریف سلام
 از شام بمصر آمدند و دیگر خطه دنج است و سوماک بن مروه بن دوس بن یزید بن کلمان و دیگر خطه عطفین بن سواد و
 خطه و غلان بن قرن بن ناجیه بن مراد و دیگر خطه نجیب بن مالک بن سلم بن زید بن عوث و دیگر خطه رعی بن یزید
 سهل و دیگر خطه دالغاع بن شمس بن سعد بن حمیر و دیگر خطه معافر بن یحیی بن مروه بن دود و دیگر خطه بسا و دیگر خطه جبن
 بن کعب و دیگر خطه سلف بن سعد و دیگر خطه قبض بن مرثد و دیگر خطه حموات الثلاث که معروف بخطه و دینه خطه
 روپل خطه ازرق است و ایشان را پنجم شام و مردم قیساریه مذکر قبل از جنگ یرموک مسلمانان کردند و با آنکه
 العاص بمصر آمدند و این حموات را حمرا و لوی و حمرا و سطلی و حمرا قصوی گویند و درین خطه بنی نیه که از مردم روم بودند
 و از جماعت نبل بنی مدرکه بن نصر و بنی مسلمانان از مردم زرد و بنی لاری و بنی رومی بودند و بنی روپل و او
 یهودی بود که مسلمانان گرفت و بنی شکر بن جدیل منزل کردند جماعتی که از صحابه رسول خدای پیش از این
 بودند و شرح میدهند که است زیرا بن الحوام عبد الله بن عمرو بن الخطاب خارج بن حماده العدوی دید که عبد الله بن عمرو
 عیص بن امی العاص السهمی دیگر شد و بن سواد و دیگر عبد الله بن سعد بن سرح العامری دیگر باغ بن عبد قیس الغهیری
 و بعضی بجای و عقبه بن نافع را گفته اند و دیگر ابو عبد الرحمن یزید بن امیس الغهیری و دیگر ابو لافع مولی رسول خدا
 ابن عبده و دیگر عبد الرحمن و ربه پسران شمس بن جرهم و دیگر و روهان مولی عمرو بن العاص و اصحاب لوی

۳۸
 پنجم

تصحیح با سیم در این
 و جای جمله جمیع

اسامی
 اصحاب بنیه
 در فتح مصر

جمله دوم از کتاب دوم مانع التوخیج

و کتاب فایده بشود بفرایم کردن کتب پرداخته در جمله اول از کتاب اول مانع التوخیج شرح حال مرقوم
 داشتیم با بکماله فیلا و فلس مودی حکمت و دقت بود و میرا که زیره نام داشت بقبضه کتابخانه‌های خویش کتاب
 و فرمان کرد که از بلاد و اصهار چند آنکار کثرت و توانند کتابها اشیاع کنند و با بکند بهر حال نمایند و از بارگاه
 بجای کران اشیاع کتب همی کرد و تا بر غایت تمام بیشتر کتابها را کتب کرد و چند که بخواه و چهار هزار و یکصد و هشت
 کتاب بشمار رفت آنگاه زیره را گفت که در محوره جهان کتب تو اند بود که ما را نباشد گفت از جهان کتابهای
 از آن است که بتوان جمله را بدست کرد و فرمود در هر حال زیاده نشین و چند که توانی فراهم میکنی با بکماله فیلا و فلس
 بود اما از جهان در گذشت و از پس و بطا السینه کار بر اینگونه داشتند تا خزانه کتب پر و آن را احصا گشت عسر و بن
 العاص این سخنان بگفت و در و در پاسخ گفت من این قصه باید بمر بن خطاب کتاب کنم تا بفرماید و شرح حال
 بسوی عمر مکتوب کرد و عمر در پاسخ گشت که اگر آنچه درین کتب مرقوم است با کتاب خدی راست می آید ما را حاجت
 نیست بکلمهای کران و ترجمه چندین زبان کتاب خدوند کافی است و اگر بر خلاف کتاب خدوند است ناپسند است
 جمله را میشت و نابود کن لا جرم عمر و بن العاص فرمود تا آن کتابها را بکرم بجای بکند ریختن کرد و گویند مدت شش
 کر با بکرم را بدین کتب فروختند تا بکماله ابوسعید خدری بگفت رسلا خاليس و جالینوس شرح نوشته چنانکه
 در ذیل قصه ایشان مرقوم و کتابی در رد و مذبح بر قیاس که قابل بدیده بود و محتوی بر شازده مقاله تصنیف فرموده
 و دیگر کتابی در بیان از کمال جیم منتهای قوت منتهای نخواست و کتابی بر رد ارسطو نوشته عبدالله
 جبریل بن عبدالله بن خلیفه و عیسی که بدیدیم بحیثی با مسطیس بوده و در علم خود منطق و فلسفه دستی قوی داشته و در فن
 طب کتب بسیار تفسیر نموده و چون در فلسفه و اما تر بود از حکمای فلاسفه بشمار میرود و در ابتدای مر و غنفلان عمر
 ملاحت داشت و مردم را از زیاده با کشتی عبور میداد و در دل محب دانش و علم بود کاشی که مردم عالم را بکشتی در میرد
 و ایشان با یکدیگر مناظرهات علمیه میشد طلب و افزون میگشت و چون سال عمر او بچهل اندر رسیده بود و کثرت
 که توان شد در سن شصتیت از تحصیل علم بهره مند شود و یکروز مور را دید که خستوی خرمای را با بندن کوفتی و بپوشان
 خویش کشید و آن خستور از جانی بیالام میزد و چون نیروی حمل آن نذر دانه می افتد و این کار را کرتا بعد از کمی که و تا در میان
 امر استخوان خرمای را با لکشانید و بسوزن خویش در بر دیگی با خود اندیشید که از موری کم شوان بود و در زمان کشتی خویش را
 بفروخت و غرم را بر تحصیل علوم استوار کرد و بدرا علم آمد و چون سخت علم خود و لغت و منطق آموخت و در ایچی نوی
 گفتند و آنگاه در کتب علوم رنج برد تا رسید به آنجا که رسید

و کرمال بود و بپشاعر محضی در سال پشتم جری

ابو ذوب کینت ابو ذوب بن خالد است موافق ابن جریر بن رید بن مخروم بن صالح بن کامل بن کاه بن تمیم بن
 سعد بن ذیل بن مدرکه بن یاس بن مضر بن تزار از قول شعری محقر میسر است خود چنین را ببت که در میان
 خبر چارای رسول خدایا من آوردن شب را با خرنی تمام با پی و در هم بپیچ این اندیشیدم که با نیمی گفت

خَطْبُ أَهْلِ الْأَنْحَالِ بِالْإِسْلَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ مَقْعِدُ الْأَظْهَارِ
 مَقِصُّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٌ فَعْبُونَنَا تَذْوِي الدُّمُوعِ عَلَيْهِ بِالْعِجَارِ

کتاب عشر ذوالقایلیم سبعة

۳۴

پس زجاء خواب خوفناک جبرستم و در آسمان نکرتم سعد و ایچ دیدم که درم و دیشم که رسول خدی در کدشت
شال کردم که در عرب قتل واقع خواهد شد پس بر نامه خویش گشتم و طریق میسه پیش دایم و همی نکران بودم تا بهر طر
پیزی در یاجم در عرض راه خارشستی را دیدم که کمر ماریرا گرفته و مار بدو پیچیده در پایان در مار را در هم سخت و بخورد
و با خود کشتم که پیچیدن مار بر شقذ پیچیدن مردم است زنی بر قاضی که بعد رسول الله باشد و نیز بر طر کردم و لغب غرا
بشیدم که بدین نقشه فرخند پس شتر خویش را بر اندم و بعدینه آدم و مردم را و میبستب غفر مالان و کریان یا قتم
سخت بدر ستری سپهر آدم دیدم در بسته اند اهل سپهر مشغول بدویند خبر مردم را و پیغمبر یا قتم و بدینا شافتم دیدم
سپهر سپار شد و در پایان مرغلاف برابو بکر استقر اریا شت نگاه مردمان را بداند و رسول خدی غار کد است

این شعر را ابو ذوب در مرثیه رسول خدی گوید

مَا بَيْنَ مَلْحُودٍ لَهُ وَمَضَاجٍ	لَمَّا رَأَيْتَ النَّاسَ فِي غَلَاظِهِمْ
نَكَصَ الرِّقَابَ لِيُعْذِلَ بَعْضُ كَرَجٍ	مَتَبَا دَرِينِ لَشَرِّ حُجَجٍ يَا كَهْمِهِمْ
جَارَ الْهَوَىٰ بِبَيْتِ عَمْرِو مَرْجٍ	هَذَا كَلْبُ حَرْبٍ إِلَى الْهَوَىٰ وَكَوْجٍ
وَنَضَعُضَتِ طَامَ بَطْنُ الْأَنْجِ	كَفَفَتْ لَمَصَرَةَ النُّجُومِ وَبَدَّهَا
وَحَلَّلَهَا لِحُلُولِ خَطِّ مَفْجٍ	وَنَحَرَّتْ أَجَامَ مَرْشَبٍ كُلِّهَا
بِمُضَاهٍ وَدَجَرَتْ سَعْدًا لَدَنْجٍ	وَلَمَّا دَجَرَتْ الْغَبَرَ قَتَلَ دَمَانَهُ
مُتَعَبًا لَا يَنْبَغِي بِهَذَا الْخَنْجِ	وَدَجَرَتْ أَذْيَ تَعَبٍ لَتَنْجِ مَا نَحْنَا

این شعر باجست و باز بقدر خویش شد گویند زنی را از زمان سپید دوست میداشت که ناشم عمر بود و مرد را از
خود که خالد بن زمیر نام داشت بدو رسول میفرستاد و کشف شد که خالد در کار او نیاشت کرد و با آن عمر
چون ابو ذوب پس بدست ترکام عمر و کشت و ام عمر می خواست که کاسی ذواب کیویش بدست بود و در
خال بند ویش را شغال شود کس با ابو ذوب حسنا و در رضای او می جست با ابو ذوب سر و دنیا و در این شعر

وَهَلْ يَجْمَعُ الْبَيْنَا وَبَيْنَ غَدٍ	تَوْبَتَيْنِ كَمَا تَجْعَبُنِي وَخَالِدًا
فَتَحْطِي بِالْعَبِيدِ بَعْضُ مَا يَسْتَدِ	أَخَالِدًا مَا دَعَيْتَ مِنِّي قَرَابَةً
فَلَيْتَ لِكُلِّ مَالٍ الْحَبِيبِ عَلَى عَدِي	دَعَاكَ إِلَيْهَا مَقْلَنًا هَا وَجِدَا
لِقَوْمٍ وَقَدْ بَاتَ الْخَطِيءُ لِمِ الْحَدِي	وَكُنْتُ كَمَنْ قَرَأَ التَّوْبَةَ فِي الْبَحْرِ
تَكُونُ وَيَا هَاهُنَا مَثَلًا بَعْدِي	قَالِبًا لَا أَنْفَكَ أَحَدًا وَاقْصِدْ

وین شعر را نیز درین معنی گوید که شکایت از خالد کند

عَلَيْهِ لَوْ تَوَقُّوْهُنَّ وَشَغِيرَهَا	مَا حَلَّ الْخَبِيءُ يَوْمَ مَسِيرَهَا
كَرَمِجِ التَّرَابِ كُلِّ شَيْءٍ بِهَا	لَفِي قَرْنَةٍ كَانَتْ كَثِيرًا طَمَاحًا
مَقْطَعَةً مِنْ بَابِهَا لَا يَنْصُرُهَا	فَتَبَلَّ حُلَّ فَوْقَ طَوْنَنَا إِنَّمَا
وَبَعْضُ مَا نَالِ الرِّجَالِ غَرَضًا	بِأَعْظَمِ مَا كُنْتُ حَلَّتْ لَهَا لَدَا

دوا

این شعر را ابو ذوب در مرثیه رسول خدی گوید
این شعر باجست و باز بقدر خویش شد گویند زنی را از زمان سپید دوست میداشت که ناشم عمر بود و مرد را از
خود که خالد بن زمیر نام داشت بدو رسول میفرستاد و کشف شد که خالد در کار او نیاشت کرد و با آن عمر
چون ابو ذوب پس بدست ترکام عمر و کشت و ام عمر می خواست که کاسی ذواب کیویش بدست بود و در
خال بند ویش را شغال شود کس با ابو ذوب حسنا و در رضای او می جست با ابو ذوب سر و دنیا و در این شعر
تو بختی که ما جمع کنی و خالد را
آخالد ما دعایت منی قرابت
دعایک ایها مقلنا ها و جیدا
و کنت کمن قرأ التوبة في البحر
قالبا لا انفك احدا و اقصد
وین شعر را نیز درین معنی گوید که شکایت از خالد کند
ما حل الخبيء يوم مسيرها
لفي قرنة كانت كثيرا طمحا
فتبلل حل فوق طوننا انما
بأعظم ما كنت حلت لها لدا

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

۳۸۹

وَلَوْلَا تَعَلُّمُ حَلَّةِ النَّبْلِ مَا تَفَعَلْتُ
خَلِيلِي اللَّهِ وَلِي يَغْثِي خَلِيلِي
فَمَا لَكُمْ أَنْ يَمِيزَ قَاتِنِي
أَحْذَرُ يَوْمًا أَنْ تَبْنِي قَرْيَتِي
وَمَا أَفْسُدُ الْفُصَّانَ الْأَمْرَدُ
فَقَسَّ فَاحْظَهَا وَلَا تَفْرِقْ لَهَا
وَمَا يَحْظُ الْمَكُومُ مِنْ بَرٍّ أَمَّا
مِنْ الْقَوْمِ الْأَذِيعِ فِي حَيْثُ
تَقَامُ الْدَيْسُ لِبَائِي فَفِيهِ
فَلَمَّا تَرَامَاهُ الشَّابِقُ غَبَّهْ
وَيَاسِرُ عَيْتَهُ وَمَالَ يُوَدُّهُ

و خان فدا که ابو دوسپ نیز با محبوب بن عم خود مالک بن عوم همان کارش داشت که خالد با محبوب و عمرو

بکار پر چون خالذین قصہ اکا ہ شد و را بدین شعر ہجا کشت

لَا يَسْعَدُ اللَّهُ تِلْكَ اِذْ غَدَى
وَكُنْتَ اِيَّامًا لَيْسَ تَنْهَى
لَعَلَّكَ مَا اَمْ عَمْرٍ تَدَلَّتْ
فَارَ لَيْسَ مَنَا وَعَمَتْ وَفَلَهَا
فَلَا تَجْرِعَنَّ مِنْ مِثْلِهَا
فَارَ كُنْتُ لَسْتُكَ مِنْ مِثْلِهَا
وَاِنْ كُنْتُ بَعْدَ الْاَلَامَةِ مَرَّكَ
مِمَّا نَسَا اَحْلَكَ وَالرَّسْمَيْنِ
فَلَا تَكُنْ كَالْثَوْبِ الَّذِي قُتِلَ
بِلَيْلٍ نَوَاءً عِنْدَهَا لَيْزَهَا
وَقَامَ بِهَا لِيَهْجَدَ لَا تَنْهَى
فَلَوْ نَفَسَ عَنْهُ خَدَعَهُ حِينَ امْتَدَّ
وَلَمْ يَلْقَ بِلَدٍّ خَارِجًا اَعْرَبَ
فَاَوْصَدَهُمْ نَا حُلَاكٍ فِيهِ سَلَامَةٌ
وَلَا تَسْبِقَنَّ النَّاسَ مِنْكَ بِحُكْمَةٍ

ولا تشيق الناس منك شيئا من ليم مدد وعلما وود
 حديث کردند که عمر بن خطاب همواره بود و پس را بجهاد می گماشت چنان فدا که پنج پسر و در بحال و دغ جهان کشته

١١١

و ابو ذوب این شعر بر لبش گفت

أَمِنَ الْمَوْتَ وَرَبِّهَا تَوَجَّعُ وَالذَّهْرُ لَيْسَ مُعْتَبَرٍ مِّنْ تَجَنُّعِ
تَالَيْتُ مَا مَرُّ مَا لِحْيَتِكَ شَاحِيًا مِنْذُ أَتَيْتُكَ وَمِثْلُ مَا لَكَ بَنَفْعِ
أَوْ مَا لِحْيَتِكَ لَا يَلْزِمُ مَصْجِمًا أَلَا أَفْضَلَ عَلَيْكَ ذَاكَ الْمَصْجِعِ
فَاجْبِئْهَا أَنِّ مَا يَحْيِي أَنَّهُ أَوْ ذِي نَبِيٍّ مِّنَ الْبَلَاءِ قَوْدَعُوا
أَوْ ذِي نَبِيٍّ فَاعْقِبُونِي خَيْرًا عِنْدَ الْفَارِغِ وَعَبْرَةٍ مَا تَنْفَعُ
فَالْمَنْ بَعْدَهُمْ كَانَ حِدَا قَهَا كَلِمَتِ لَيْتُكَ فَنَبِيٍّ قَوْدَعُوا
فَقَبْرَتُ بَعْدَهُمْ يَعْزِزُ نَاصِبِ وَإِنَّا لَأَبْنَى لَأَحَقُّ مَسْتَبْعِ
سَبَّوْهُمُورِي فَاعْفُوا لَهُوَاهُمْ فَهَرَمُوا وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَّصْرَعِ
وَلَقَدْ حَرَضْتُ أَنْ دَافِعَ عَنْهُمْ فَإِذَا الْمَيْتَةُ أَفْلَتَ لَا تَنْدَفِعُ
وَإِذَا الْمَيْتَةُ أَفْلَتَ أَظْفَارَهَا أَلَيْتَ كُلَّ مَنِيَّةٍ لَا تَنْفَعُ
وَلَقَدْ لَبِئْتُ لِلشَّامِتِينَ أَنَّهُمْ إِنِّي لَوَيْبِلٌ لِّلْذَهْرِ لَا تَنْفَعُ
خَيْرٌ كَانِي لِلْجَوَارِثِ مَرَّةً يَلْبُوِي الْمَفْتَرِ كُلُّ قَوْدَعِ
وَالذَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى أَحَدِنَايَ جَوْنُ التَّجَابِلَةِ حَدِيدِ أَرْبَعِ
وَالْفَنُّ لَا يَغْنَى إِذَا دَعَتْهَا فَإِذَا تَوَدَّ إِلَى قَلِيلٍ تَنْفَعِ
كَمْ مَجْبِلٍ لِلنَّيْلِ لَمَنَّمُ الْفَوَ كَا لَوِ اعْيَضَ قَبْلَنَا تَنْفَعِ

و ابو ذوب این شعر بر لبش گفت
و ابو ذوب این شعر بر لبش گفت
و ابو ذوب این شعر بر لبش گفت
و ابو ذوب این شعر بر لبش گفت

گویند عبد بن عباس در مرض موت معاویه بن ابی سفیان خواست و اعراس کند در سر میوه و در آن گوی داند
بهر مرد و در این سر میوه و در آن گوی داند و در آن گوی داند و در آن گوی داند
همچنان با پی ش حال من کند و باز شود عبد الله در آمد و در این سر میوه و در آن گوی داند
يَجْلِدُنِي لِلشَّامِتِينَ أَرْبَعِينَ إِنِّي لَوَيْبِلٌ لِّلْذَهْرِ لَا تَنْفَعُ

عبد بن عباس این کلمات شنید و بی توانی گفت

وَإِذَا الْمَيْتَةُ أَفْلَتَ أَظْفَارَهَا أَلَيْتَ كُلَّ مَنِيَّةٍ لَا تَنْفَعُ

و سنوز از خانه او بیرون شده بود که معاویه جان بدو بعضی یحیی را از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند
بنامد گویند که روز ابو ذوب با پسر او در خود بو عصبه و یک پسر خود نیز یک عمر بن خطاب مدو گفت کدام عمل در
دین افضل است گفت ایمان بخدا و رسول گفت پس آن گفت جهاد فی سبیل الله بود و پسر بی آنکه از دوزخ
تبریم طمع در جیب بندم جهاد خواهم کرد و با پسر و برادر زاده طریق شام گرفت در عرض او عیال شد و مرگش رسید و پسر و
زاده اش می خواست تا از لشکر بازماند و کار او پر د از اندر فرما کند رساله لشکر خست نکرد گفت یکتن ماند و دیگران
کوچ و به حکم قرعه بو عصبه ماند و پسرش را لشکر گرفت ابو ذوب در آنجا دوزخ جهان گفت ابو عصبه او را بخاک سپرد
و برشت و با لشکر ملحق گشت صاحب سیتاب بود و پسر اشمار صاحب سول خدی و رده و زرنگ و پسرش

جسٹس دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

نیز بن کار کویدر سال پست و ششم حمزی عثمان بن عفان کا بھی کج بند بن نہ پر با لشکر بجانب افریقیہ مامور
میا صاحب بوذوپ در چش او بود بعد از زور و دم بصر بوذوپ داع جهان کف این شعر نیز از بوذوپ است

الْأَرْعَمَتِ اسْمَاءُ إِلَّا أَجْهَهَا
 جَرَّبَكَ ضِعْفَ الْحَبْلِ اسْتَكْبَهَ
 فَإِنْ رَغِبْتِ كُنْتُ أَجْمَلُ فَنَكَمَ
 وَقَالَ صَحَابِي قَدْ عَقِبْتُ وَفَلَسَ
 عَلَى أَهْلِهَا قَالَتْ وَأَنْتَ خَوْلِيكَ
 فَبَلَكَ خُطْبُ قَدْ مَلَكَ شَأْنَا
 وَبَنِي الْأَوَّلَى لَيْسَ لَمْ يَوْ عَلَى
 فَأَزَلْنَاكَ مِنْ مَعْدٍ كَرِهَتْ
 لَمَرَكْ مَا عَشْنَا نَسْنَا شَارِدَا
 بِأَحْسَنِ مِنْهَا يَوْمَ قَالَتْ كَلِمَةً

هم ابو ذؤيب كويد
 اَبَا الصَّرْمِ مِنْ سَنَاءٍ وَحَلَاءٍ
 وَجُرْتُ كَمَا حَبَّرَ السَّارِفَانِ بَيْنَ
 وَقَدْ طُفْتُ مِنْ اَحْوَالِهَا قَدْ
 فَلَنَدُوْا اَحْوَالِ قَلَمًا جَحَرَمَتْ
 دَعَا فِي الْيَمِّ الْقَلْبُ فِي لَمْرٍ
 غَضَلْتُ لِقَلْبِي مَا لَكَ لِحَبْرٍ مَنَا
 فَطَبَّبْتُ لِحُجْرٍ ضَرْفًا وَوَرَقَةٍ
 لَمَّا اِنْ هَلَا فِي صَحْفَةٍ بِارْقَبَةٍ
 طَبَّبْتُ مِنْ فِيهَا اِذَا جِئْتُ طَارِقًا
 لَا مَرَمَاكَ لَمْ يَسْبِقْتُمْ

創

جَرَى مِنِّيَا يَوْمَ اسْتَقْلَمَ رَايَاهَا
هَوَاكَ الْكَهْمَى ضَيْدُ اجْنَاهَا
سِينِي فَاحْشِي بَعْلَهَا وَاهَايَا
عَلَيْنَا يَمُوزِ فَاسْتَأْزِمْنَا بِهَا
سَمَّجِ قَمَا أَدْرِي أَرْشِدُهَا
بِدَلِكِ اللَّوْنِ الْحَدِيدِهَا
مُعْتَقَةً صَهْبَاءُ وَهِيَ شَايَا
جَدِيدِ حَدِيثِهَا وَأَنْصَابَا
مَرَّ اللَّيْلُ وَالنَّفَسُ عَشَايَا
وَلَوْ تَهْتَبِي بِالشَّكَاةِ كَلَامَا

اخذ نصف المول عمرو بن العاص بفرمان عمر بن الخطاب در سال پنجم ہجری

عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که عمرو بن العاص در حکومت مصر نه صامت و ماطق مالی بیرون حساب خود صدقه
وین مال میث کر ارمی مسلمانین سخن بر سر کران مدوید بیگانه بسوی عمرو بن العاص نه کرد اما بعد فطنه ظاهر
میزنالک مال تو بکن فی زرفک ولا کارک مال قبل ان استعلاک فانک لک هذا قال الله تو کفر
جنتی فی ذال الله الامرا خنان فی مال الله لکرمعی وانشر امری دلفد کاف عنک من المان
الاولین من موخر منک واکفی قلذک رجاء عنا ینک فاکتب الی من ابرک هذا المال و عجل

۲۰
اخذ
مال عمرو بن
الحامس

مختصر ان

کتاب عسمر از قایم تسبیح

۳۹۲

فلا تدین کلمات بیارسی چنان است که بگوید عمو عاص از آن پیش که تو را حکومت مصر دهم بن مال و منو
نداشتی این جمله را بجا بدست کردی سوگند با خدای کرانده من مقصور بود که کسی خیاست در بیت مال کند بگوید
پسار بود و هر من پرکنده میشد همانا در نزد من زردم مباح فرادان کسی حاضر است که بمذاق تو فاضل و بهترند و من بایده که مرو
غنی طبع تو از فاضل مردم دفع میدهند حکومت دوم اکنون تحمل مکتوب کن که این مال را بجا آوری چون نابیر من
العاص رسید و پانچ کاشت اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ فَتَحْتُ كِتَابَ اِمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَاتِمًا مَا ظَهَرَ لِي مِنْ مَالٍ فَاِذَا
قَدْ مَنَّا بِالْاَوَّلِ وَخَصَّ السَّعَادَ وَكَثَرَةُ الْفَرَجِ تَجَلَّلْنَا مَا اَصَابَنَا فِي الْفَضُولِ اِلَيْهِ اَتَّصَلَ بِاِمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
نَبَا هَذَا وَرَأَى لَوْ كَانَتْ خِيَانَتُكَ حَلَالًا مَا خُنَّكَ وَقَدْ اَتَمَمْتُ لَنَا اَحْسَابًا اِذَا رَجَعْنَا
اِلَيْهَا اَغْنَيْنَا عَنْ خِيَانَتِكَ وَذَكَرْتُ اَنْ تَعْبُدَكَ مِنْ اَلْمُهَاجِرِينَ الْاَوَّلِينَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ
فَاِذَا كَانَ ذَاكَ فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ لَكَ بِاِمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَابًا وَلَا فَتَحْتُ لَكَ فَتَحًا

کشت این مال که در نزد من فراسم شد از آنجا است که در بادی عبور کردم که نعمتها فراوان بود و از بندگان می پسار
غنیتهای پسار یا قسم سوگند با خدای کرخیاست باو حلال بود هم با تو بر طریق خیاست نیز قسم و آنچه کشی در نزد تو فراوان
کس از من بهتر و فاضلتر است که چنین است سوگند با خدای که ازین پس هیچ در راه ابرای تو نگویم و هیچ بسته نگشایم
چون کتاب عمرو بن لعاص بر من خطاب رسید دیگر باره و را بدینگونه خطاب کرد اَمَّا بَعْدُ فَاِذَا كَانَ
لَتَطْلُبَنَّ الْكُتَابَ تَشْفِيكَ الْكَلَامَ فِي شَيْءٍ وَلَكِنَّكُمْ مَقْتَرًا لَمْ تَقْدَمُوا عَلَى عِيُونِ الْاَمْوَالِ
وَلَنْ تَقْدِمُوا عَزْدًا وَاَتَمًّا نَاكِلُونَ النَّارَ وَتَعْمَلُونَ الْعَارَ وَقَدْ وَجَّهْتُ لِيكَ مُحَمَّدَ بْنَ نُسَيْبَةَ
فَسَلِّمْ اِلَيْهِ سَطْرَ مَا لَكَ كُفَّ در کاشتن این کلمات و تحقیق این مقالات فایدهای نیست شمسارا
بی آنکه حتی و غدری باشد ماول مردم را بحت تصرف و دید زود باشد که بر خمت یار و دولت عا که فرستیدند
محمد بن مسلم را بسوی تو فرستادم بیک نیمه مال خود را تسلیم کن پس این مکتوب را بمحمد بن مسلم داد و بسوی مصر روان
داشت چون محمد رسید و نامه برسانید عمو عاص بفرمود ز بهر او طعام حاضر کردند محمد گفت اگر مرا بنبیاض طاهر
و طعام آوردی ز اکل آن ست بازنداشتم لکن این طعام مقدمه شر است دور کن از من و بیک نیمه مال خود را حاضر
ساند عمرو بن لعاص ناکر بود بفرمود تا نصف آنچه در دست داشت ز مال و موشی ز درو سیم و ثبات الدرد و دیگر خرد
حاضر کردند چون بر آنجه که گریست دید خزان بر شکر است قال لعن الله ذمنا ما حزن بينه عالم الا لعن الله لقد
رأيت نمرًا آناه على كل واحد منها عباءة قطوانية لا يجاوز ما بين كتفيه وعلى غنقه حمة
خطية الناصب من وائل بن أمية ذاب الينا باج عث غدي بر زانی که من عامل عمر شرم سوگند با خدا
که دیدم عمرو پدر او را که جائه بر یکت عجمانی قطوانی بود که زانوی او را بپوشید و برگردنش حمالی از خرد و طب بود
و پدر من عاص بن وائل را بهترین جامه از دیباج بود محمد بن مسلم گفت ای عمو عاص ازین سخنان کوی عمر از تو
بتر است و پدر عمر و پدر تو هر دو در دوزخ اند عمرو بن لعاص گفت راست گفتی این سخن را از من بازگو می

مجلس قسطنطین

مجلس قسطنطین بن هرقل در دارالملک قسطنطین در سال پنجم هجری

قسطنطین سپهر اقیوس است که معرب کرده هرقل خوانند و سلطنت پدر بولایت عهدشناخته بود و در کلو

جسد دوم از کتاب دوم مانع التلویح

و لشکر گشای و بپایه عرب دین کتاب مبارک شرح روش چون هر قل در قسطنطنیه بدو وجهان گرفتند
بجای پدر در آنکه سلطنت جای فرمود لکن زمان نیافت مدت سلطنت او سه ماه بود

جلوس بر قلیوس در اراکلیت قسطنطنیه در سال پنجم هجری

چون قسطنطنیه دایع زندگانی کشت بر قلیوس که نام و را مترب کرده هر قل نامند بر تخت سلطنت برآمد و زمان ملک
دست گرفت مردم روم و را اسلام دادند و زمان و لشکر عرب را در اراضی شام و مصر و نوبه و حبش و قتی تمام
بود و سلطنت روم را هر روز شوکت و قدرت اندک میشت و هرگز بر زبان روم را آرزو نمیداشت که باز شود این
مملکت تقسیم غم دهند بر قلیوس پس از مدت حکومت بدو از نیکو پیش از هفت ماه تاج و تخت را بگذاشت و بگذاشت
و قایع سال پست و یکم هجری و شش و نصد دست لشکر عرب

آنوقت که برین خطاب سعد و قاص را از سپهسالاری لشکر باز کرد چنانکه شرح روش یزدگرد بن شهریار در مملکت
ری جای داشت این خبر شنید چنان پذیر کرد که این لشکر گشای و کشور گشایها بصادات و جلالت سعد و قاص
بوده اکنون که او از سپهسالاری باز شد بر لشکر عرب غلبه تواند کرد پس مشور کرد بملکت ازان و از با بپان و سمرقند
عراق و خراسان و بلخ و جستان و فارس و کرمان و دیگر شهرها که امر و زور غلبه میخیزد و آن سپهسالار که لشکر
لشکر بود و غلبه باز شد و قتل است که تقسیم غم و بیم و بلا دی که از ما بستند باز ستانیم هم اکنون لشکر را بسازند و شش
جنگ شود لاجرم زهر شهری سپاهی بخند و سرنگ با لشکر ما نسیل و منده تنگ راه کردند و سپهسالاران هم بیشتر
بدست عرب مقتول بودند اینوقت فیروزان در نجا و نند جای داشت اگر چند مردی پیرو بود لکن چنان دیده و گرم بود
جهان چشیده سپهسالاری و را ایشانست و هزارگان هم در خدمت یزدگرد و را بست و نند و امارت سپاه را بر او
رای زدند و یزدگرد کشت فیروزان مردی پست را پیش و را خدمت میفرماییم و حاضر می کنیم و دیگر بار و ما
فرستیم آن بهتر که فرمان کنیم تا لشکر را در نجا و نند بر او کرد آیند و حکم برانگونه روش و لشکر را آنگاه و نند کرد
از مردم ری و امانی سمنان و دامغان پست هزار مرد روان گشت و از فارس و کرمان چهل هزار سوار سپاه را
آذربایجان سی هزار مرد و چون شد با بجمه کیم و پنجاه هزار مرد و لا و در نجا و نند انجمن گشت و بهشاد و نند قیل جنگی با نند
برگ آمد و برین همه فیروزان فرمانروا بود و را و اذو الحجاب می نامیدند چار و ثای پیوسته داشت و این وقت زنگ
عجمان استوار کردند که از جنگ عرب دست باز نیکرند تا ایشان را یکبار و نند پای در آمد و همی کشتند لشکر ازین
شوا آمدند و که از بلاد و احصار کردند همه مردان نند از نموده با سیف و کمان زدوده و اسبهای غربی و مسلح
رومی ما را بجای عذر بدست پیش لا آنکه این سپاه عرب که با ما نزدیک است بجا کنیم و راه و یار عرب کیم
و پادشاه عرب و سیکر و اگر غرضه شمس را نیکم و این دین که از تو ننداده نند ازین بر اندازیم از انبوی این خبر جهان
پراکنده شد و عجمان را سرگردان کرد و بجای داشت غزیت سپاه عجم و عدت و عدت ایشان را بدست بی توانی بسوی
عمر بن الخطاب کتاب کرد که عجمان یکصد و پنجاه هزار تن لشکر جنگ آورد و نجا و نند انجمن شده نند و و اسکا بجای
هرمز و سر و شان بن سفید یا روسفاد بن خرداد و جهانید بن فیروز که سرداران سپاه نند با هم جهان نند و نند
یا کرده اند که دست از جنگ باز دارند تا عرب و دین عرب را با بپال کنند و این مکتوب را بدست قریب بن الظفر

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعة

۳۹۴

ابوعلی نقاد مدینه داشت چون قریب مدینه رسید و مکتوب عمار را برسانید عمر گفت نام تو چیست گفت یحیی
 پدرت گفت ظفر عمر بن نقاد کرد و گفت ظفر فرست اش را بعد با بچه چون نام را زد و قصه بدست سخت
 گشت و مسجد و مردمان را از وضع و شریف فراموش کرد و آن مکتوب را برایشان فرست نمود و از غایت
 چنان میل زد که گفتی اندامش را هم باز خواهد شد و دزدانهایش چنان بر هم کوفته می گشت که او را آن بکوش حافران
 پس بر فراز بزمی اسناد و با بکشت در داد که ای مسلمانان ما را عمار را بر سر اصفا فرمودید و حال لشکر عجم در
 شدن ایشان را در غنا و دزدانیت را که انجماعت حلو آن و مدین و جلولا و دیگر شهرها را بازستانند و آهنگ کنند
 ثلثه در شهر بنی سلام شد که هرگز ندان شوان کرد و در روزی است که قصه آن عجم و دروس خواهد گشت آن یگان
 یاری کشید و رمی زیند و آنچه بصلوب و ایند باز نمایم در اینجا طرمی آید که خود از مدینه بیرون شوم و این رزم را بشیم
 عزم و هم ما شجاع فرمایید که در خط و حراست اسلام با من مدست و محمد رسانید و آنچه بر من واجب شده بر شما
 فرض گشته اول کس طلعت بن عبد الله برای خواست و گفت ای سر تو از ما در کار ما را تو پناهی بجز تجار
 و محاربها سپار دیده رای صوب است که تو میزنی و کار صوب است که تو میزنی بجز فرامان پذیر باشیم
 و بهر سوی روی کنی از قهای تو بپوشیم و تو را بپوشیم از پس آن ز پسر لغوام بر خواست و گفت ای میر خداوندتر بکر است
 برداشته و با ما مت است کجاسته و دین رسولی را بقوت تو قاهر و غالب خواسته و تو را با ما و پناه من است
 ساخته بجز کاری توانی تو را داده و بخصاقت عقل و اصابت رای زد و بکران بر کزیده رای تو از ما بصورت و بکر
 فاضل است بد آنچه میشد تقسیم عزم فرمای و بعضی خداوندی میباش ما همه از مطاعت و متابعت باشیم و بجز
 چه فرمائی از فعال فرمان بیرون نشویم عجم چون کلمات طلحه و زبیر اصفا فرمود و گفت هر کس باندازه خوشتن سخن گوید
 و آن گوید که در خوشتن بودید پیری زین محکم و در ای زین استوار تر باید ز عثمان بن عفان سخن آید و گفت ای بنیر خدا
 بر ما رحمت کرد و محمد را با ما فرستاد ما را از زیران جهنم رهایی داد و از پس او بکر طغیانیست و چند بکر بود که رنج کرد
 و سخن حق گفت و او را پناست خویش بکاشت و کار خویش با تو گذاشت و تو کار مسلمانان بساختی و شهنش
 بر انداختی اکنون نموده باش که خداوندین دین را بدست تو بلند کرده و دست بخند من چنان دانم که تو خود زین
 بیرون شوی و ما کوذ کوچ بکوچ بروی و لشکرهای مدینه و مکه را با خود کوچ دهی و آن لشکر که در اراضی شام و روم و
 دیگر ممالک اری بخوانی تا بر تو گرد آیند نگاه در کوذ و یاد مدین و اگر نه در حلو آن جای کن و همه رو بجنب عجم لشکر میفر
 و خود پشتون لشکر میباش تا اگر امتداد کنند زودتر بدیشان مدد فرستی و اگر نرسیت شوند با تو پیوند و چون تو حاضر
 باشی از تو در مکه زند و باز توانی اعدا و جنک کرد و آهنگ دشمن نمود عمر گفت این رای نیز پسنددند مردم مدین
 خاموش شدند و کوش بر او نهادند این وقت عمرو بن ابی سلمی فریاد کرد و گفت یا اباسحق چه سخن میفرمائی و از این
 باطل بطریق نجات دلائی نمیکنی علی علیه السلام بعصیت مردم شیعی اگر چند خلافت عمر از او غضبید شد لکن اگر
 و لشکر کشا و او را احاط میفرمود و رای نیکو میزد و غلبه لشکر اسلام برین کم نبود که کافران بوجه طیف خدا و پیغمبر
 اقرار میدادند و راه بکوچه سلامت نزدیک می کردند با بچه علی علیه السلام در پاسخ عمر فرمود ان فذا الامر لم یکن
 قصه ولا خلافة لیکن الله لا یقلله و هو یزله الذی ظهروا و جند الله الذی اعد له و امده حتی

رای زون
طلح بن عبید

رای زون
زبیر

رای زون
عثمان

بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع وشم على مؤنود من الله والله منزه وعده وناحر جنك ومكان الفيم
بالامر مكان النظام من القرى بجمعه وبقعة تان قطع النظام وتفرق وذهبتم لم يجمع بهذا امر انبا
والعربا اليوم ولما كانوا قليلا منهم كثرت بالاسلام وغزيت بالاجناس تكن فلما كان في
الرحا بالعرب اصليهم ذلك لما راى حربا ان شخصت من هذه الارض انقضت عليك العرب
من اطرافها واقطاعها حتى يكون ما دلت ما وانا من الغوزا اتم اليك ما بين مدينتك
الا حيان ينظر في البك عدا يقولوا هذا اصل العرب اذ انقضتوها استرحم تكون ذلك انند
لكلهم عليك وطمعهم فيك فاما ما ذكرت من سيرة القوم في الالمسكين فان الله سبحانه هو اكرم
لسيرهم منك وهو اشد على تعبير ما يكون واما ما ذكرت من عدايتهم فانما تكن فطائل فيها معنى
بالكثر وانما كذا فطائل بالانصره فطائل خلاصه معنى ان كلمات بهارسي حين يمايدك على علبه
فرمود كين مرار ايت نصرت فرشتن اگر نه فرودك اشتن كوت وقلت لشكرت ين زني است كه خدای تو
ویرود اوه چنانچه جهان را فرود كرفت و رسید اسما كه رسید و انيك ما بر وعده خدا و ندادیم چه بوسه را و بده
كه در ارض خلیفی و در چنانچه ششیا را و درین ایشا را استوار دارد و خوف ایشا را بانی بدل فرماید تا بر نهد
چونند و خداوند وعده وفا كند و لشكر خود را نصرت دهد تا فرمان كند ارامور رسته را مانده مهر باده پیوسته شوند
بکسله بمر بار كنند و تمام بدست نشوند ارموز مردم عرب كه چه شك باشند بركت سلام فرمود اندر سر تو خیان
باش كه قطب آسیا و زجای پرون شود این سیاه لشكر عرب و ویریده و پرون خود ایشا را بركه مقامت
در اندازد كه اگر تو از مدینه پرون شوی عرب بر تو بشوند و مدینه فرود گیرند و حراست مدینه كه مرگ ملك است واجب است
از آنچه در پیش روی واری و همچنان كه لشكر عجم تور اید كنند با خود كه مدین با دشت عا بست چون در ارفع
و سیم بجا رازین و اسیه بریم و طمع در تو بندد و بگردد و اینكه مكر و میلدی كه لشكر عجم بر عرب حاضر كنند
خداوند بركت كراست میلد و در دفع پرون تراست و اینكه از كشت عدا ایشا را یاد كرددی انبسی بگردد لشكر
مقاتلت كرددیم بگردد نصرت و معاوش خداوند قتال و ادیم عركش یا با حن اكنون كه من بجای انبسی خواهم عجم
باكه كویم و لشكر از بجا فرستم علی علیه السلام فرمود كه من اجازت كنیم كه لشكر شام باز خوانی و آن ملكت را كه با حن
بدست شده دست باز داری تا هر قل از كین پرون تازد و مسلمانی و مسلمان را ازین براندازد و پسند را ندان
كه لشكر من را طلب فرمائی چه مردم بشرفقت بدست كند و آن ملكت را فرود گیرند و اینكه كویند لشكر از مدینه
بر كبر و بسوی كوفه و بصره كوچ دهین را می نیرخت صیغاست چاین دو خطه و قطب فلان سلامت شوان
خالی كه داشت عركش ای ابا حن پس تدبیر انكار صیت و جواب عجم را كه اكنون صد و پنجاه هزار سوار در نهاده
انجن شانه باكه تو ان كشت علی فرمود افر اخطر حسین می بگردد كه تو در جای خود بياشی و از میان مسلمان
مردی جنگجوی حشیا ركنی و امارت لشكر او را و بی و جنگ عجم فرستی تا اگر نصرت رود و كار بر ارنو باشد
و اگر نصرت شود تو بر جای باشی و دیگر باده بجزیر لشكر كنی عركش نيكو فرمودی اكنون چنان دانم كه اگر لشكر
و بصره بدین جنگ مأمور گردند منصور شوند چه ایشا چند كرت با عجم جنگ كرده مد و حرب شد علی علیه السلام

کتاب عمل روز قایم اقالیم سبعة

۳۹۶

اکنون بسوی اهل بصره مکتوب کن تا لشکری که در آنجا جای دارد سه بهره کنند بصری را ببحر است شهر مکه را
بهری نظام شریعت و تشدید قواعد و مین کنند و بصره سیم که در فرسیت و مبارزت توانا ترند بجهت عجم مرو
یشوند و چنان لشکر کوفه را سه بخش کنند و بدینگونه کار فرمایند عمر روی بجا فخران کرد و کشت شینید آنچه کشت
در اشفت می آید که هیچکس را فرضا نیاورد آنچه را او فرمود نگاه کشت ای بولحسن اکنون بفرمای که امارت لشکر
کرد و هم در مسلمانان گیت که شایسته اینکار است علی علیه السلام فرمود نعمان بن مقرن ازنی در فرار بجا رفتی
و سه سالاری و در ایشان بجهت نعمان کمان کشتد این سخن فریدی شوالند و امارت لشکر بر نعمان حضرت
و عمر بن الخطاب زعفر فرود آمد و سائب بن لاقع عینی را طلب کرد و کشت ای سائب لشکری بجهت مردم
عجم میفرستد تو نیز با ایشان کوچ میدی و بدن تو را عامل غنایم فرمودم با چون مسلمانان نصرت جویند غنیمت
کنند و تو حق قسمت کنی و حق کسی بدیگری مگذاری و کسی را از حق خود افزون ندی و کاست نخی اگر لشکر قرین طهرت
تو نیز کام و اخواهی بود و اگر گشته شوی بیست و اخی شد لکن اگر کار دیگر کون شود و لشکر مقبول و منظم گردد و تو
زنده بمانی زخما را دیگر آتشک من کن و بجهت جانب که خواهی سفر کن که من دیگر و دیگر تو را شوالم و چه هرگاه روی تو را
پنجم با همی مسلمانان را فرایا دید و اندوه من تازه کرد و سائب کشت همان کنم که تو فرمائی اینوقت عمر بسوی نعمان
المتن مکتوب کرد و خلاصه آن سخن این است که نعمان بداند که ما را از فرار هم شدن لشکر عجم در نهادن کی سید من
بر دفع ایشان لشکری گماشته ام و امارت آن لشکر تو را داده ام چون مشور مرا خواست کنی بسج راه کن و با مسلمانان
تا کوشک سفید که نزدیک مدین است کوچ ده و اینجا لشکرگاه کن و بیاضی سپاه کوفه و بصره با تو ملحق شود نگاه آتشک
نهادن کن نصرت زنده اند و جوی سائب بن لاقع را نیز کیل ساشتم و در اخذ می فرمودم بدینگونه که با تو با نینهاد و هم بدینگونه
که طی فرمود با موسی عمری مکتوب کرد که از لشکر کوفه و بصره با خود و دیگر بصره نعمان بن مقرن فرستد و نامه دیگر تمام را
گذاشت که وی نیز کار بدینگونه کند اینوقت نعمان بن مقرن جای در کسر داشت چه از آنوقت که سعد و قاضی در آنجا
کسر فرستاد تا این زمان بر سر عمل بود با بجهت چون نعمان فرمان عمر را بدشت ساحتی راه کرد تا کوشک سفید رفت
و لشکرهای کوفه و بصره نیز رسیدند و با او پیوستند پس نعمان عرض سپاه داد و رسی مرا از ترس فرزند براند نگاه طلیح بن عیله
الاسد بر طلیح کرد و از لشکر بصره چهار هزار سوار و لیر طرازم رکاب و داشت و فرمان کرد که همچنان بر مقدمه سپاه بصره و طلیح
بر گرفت و بدین مدون نعمان زدن بال راه نزدیک کرد پس طلیح از آنجا بصره براند و نعمان سه روز در مدین بود و کوش
و طلیح از سکره بجلو آمد و از آنجا آهنگ حلوان کرد و در سرنگان میزد و بصره که شازده بنی را در و دم داشت با و در سوار
تا حلوان رسیده بود چون خبر رسیدن لشکر عرب را بشند تاب درنگ نیاورد از حلوان فرست کرد و با قریب سید عجمان
پس طلیح بنی مانعی بحلوان درآمد و نعمان زلفهای او نیز درآمد روزی چند در آنجا او تراق کرد تا لشکر از رنج راه پاسود
و چهار پیمان علف چمر کردند و پیرو شدند از آنجا نعمان روی باقیس بن حمیره امرادی کرد و کشت از قریب سید عجمان
بر مقدمه سپاه بود و بدینگونه شدی کرد و از آنجا خواجه که تو بر مقدمه باشی تا گاهی که شهر فرمیسین بودیم کشت فرمان پذیرم پس نعمان
چهار هزار سوار لشکر ایشان را کرد و در اسیر و قیس از حلوان بر مقدمه می رشت تا راه فرمیسین نزدیک کرد و شانه
بن زاد مردم که از پیش روی طلیح که بحث فرمیسین آمد و سمر سنگ دیگر که هر وید بن خروان نام داشت نیز با پیوسته

کتاب روز قایم اقالیم
و سبب مکتوب است
میان بصره و کوفه و آن
مقاله است و در آن
مقاله و سبب خراج است
و سبب مکتوب است
و کاف مکتوب است
نام فریاد است و در آن
مکتوب است و در آن

فرمیسین و کاف و سبب
مکتوب است و در آن
و سبب مکتوب است
و کاف مکتوب است
و کاف مکتوب است
و کاف مکتوب است

جسد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

سوار در قسین بود چون پناه اسلام نزدیک شد هر دو سرسنگ با تمامت لشکر بگریختند و باز آن آمد و قسین تهر میس
در آمد و نعمان بن مقرن نیز رسید و از آنجا آمد که در آمد و در قریه روزی که در لشکرگاه ساحل اینوقت لشکر عجم
بجهد استان شدند و سوگند با هم راست کردند که تا جان در تن دارند خویشین در می کشند و از جنگ عرب رو
بر شانند و فرمان کردند تا در نعمان را رضی طرف نهادند و آب در آمدند و جملہ صلاب ساحل در آن زمان و از آن جنگ
کردند و در که نگاه لشکر بکانه پیرا کنند تا بسا د لشکر عرب محافظه تا مشن کنند و هر شب آن خسلها را می فشانند و روز
بر می کشند با جملہ نعمان بن مقرن زوز و زوز و بکیر بن شدخ الیشی و طلیح بن نوید الاسدی را بر می خورند که بر وید و بر می کشند
فحشی نیز اکسید و خبری باز آید ایشان بر شد شامگاه بکیر باز آمد و طلیح و بر میر رسید مسلمانان در کمان شدند که مساوا
لشکر عجم پیوسته باشند و او تا نزدیک نهادند بر وید و چند که تو است فحش کرده باز آمد و بد کمانی مسلمانان را زدند و کشت
این چکان بدست انشل من کس چگونه تواند بود که عجم را بر عرب بر گیرند مع القصد خبر آنچه داشت نعمان را از جنگ و کشته
نعمان را از آنجا کوچ داده نزدیک نهادند و آنجا که قبور شهدا بودند فرو شدند پس لشکر خبرها بر فرزند و کار با بسا شدند
نعمان محمود بن زکاک را خنجر را بخواند و کشت چنین شنیدم که نهادند در حصنی حصین و قلعه حصین است که توانی بروی حال
معلوم کنی و باز آنی محمود کشت چنین شنیدم که چون تاریکی جهان را گرفت بر نشست و رده نهادند پیش داشت چون راه را
نزدیک کردیمی دید که پاسانان از فراز قلعه اش می کشند و یکدیگر را اندام میدهند در عرض راه ناکا اسب محمد با بسا شدند
مهر زد و تا نایب اسب گرد و شوال شنب جشن نمود از اسب فرو آمد و دوست سبب مر داشت فحش از این لشکر کشته
تتم سبب فرشته آنرا بر آورده بر نشست و با خدمت نعمان مدو آن صورت نمود و کشت این شک در راه مانده اند

۲۱ جملہ عجم در نهادند

مخالفت نعمان بن مقرن با لشکر عجم در نهادند رسال میت و یکم چری
صحبتهای که سفید هر روز نعمان بن مقرن لشکر عرب را بنظام کرد و زوز و شعل طریق نهادند و کشت از نهادند
جان که از زوز رای پادشاه بحساب میریشت با انوئی را لشکر بیرون شد و بر عرب درآمد و هر دو لشکر دست بیفت ستان
و شیخ در هم نهادند اگر چند مسلمانان پسا کس را اجب یافت و در مخالفت امر میریت با عجم افتاد و پشت جنگ دادند
و مسلمانان را زدن بال نیز عیان می تا خود می کشند در میان بجه جان نیز مقتول گشت چون راه با لشکر عجم نزدیک کردند
جماعتی با عاث نیز عیان بیرون شدند و عجم عرب بجنگ درآمد و جنگی صعب در میان بر وید و از جانب پسا کس
مقتول گشت و عجمان حرب بر پای تو تا افتاب نشست بر جانین دست از جنگ باز داشتند و کشت را
تا با مدو سلا حاکم زد و کار فرود را راست کردند چون روز دیگر تری بر جاست و روشنائی دیدار نمود نعمان بن مقرن
لشکر را راست داشت بن قیس کند بر بر میزند امیر کرد و میخیزد بن شعله ثقی را بر میره بکاشت و طلیح بن نوید الاسدی
جانب جناح کرد و قسین بن پیتره المادی را کسب نگاه داد و عجم بن معدیکرب زپدی را در قلب لشکر جای فرمود و خود
بر اسی خشک بر نشسته و در می مقتول در بر کرده و شمشیر خود را که در میض نام داشت محامل فرمود و علی که عجم
و ستاده بدست کرده پسند آمد و لشکر از کران تا کران نیکو نظاره کرد نگاه پیش روی صف نذر زد که با
ای مسلمانان کوشش فرامن دارند و زمین کوش که بد اینک لشکر عجم ساخته جنگ شامند و با شام بر می آید که
باشما اشدو ایشان شکسته شوند ایشان را چندان مخافتی نیست چه با خانه ایشان چندان مسافتی نیست کن اگر شمس

کتاب علم زوایج اقالیم

۳۹۸

شکسته شود کجا تو ایند شد منی شما هرگز وی وطن نه پند این راه در از را در نوشتن شوند و یکتن از شما جانان
 نزد این بزیادت آنکه امروز شما میان کفر و اسلام حایل و عاجزید اگر شما بفرید اسلام خلی راه کند که استیام
 بسالهای دراز میسر شود مان میسلما مان نیک بگویند و پای صبطار استوار دارند و بر این قوم پفرمان غلبه جویند
 پرستش ماه و خورشید کنند و از نبوت خسرو جمید گویند و از مضاجعت با مادر و خواهر و دختر بزرگند اکنون چشم بر من و از
 و بدین رایت که در دست دارم نگران باشید که انرا سدرت جنتش خواجه اجم داد در کرت اول میان بر بندید و دل بخت
 بنید و در کرت دوم غنا نخواستید و ساخته شد و چون علم را در کرت سیم خنیش دهم تر بار کوشا سب بنید و حمله
 در وید و من بانک بخت بر خواهم داشت شما با من هم آهنگ شوید و با و از بند بگویند لاجول و لا قوه الا بالله و عید
 از غلبه لشکرند و داد که ای میر نصیحت تو شنیدیم و پذیریم اکنون بگوی که تو را درین جنگ آسپی برسد بعد از تو امیر لشکر
 کیست نهان کشف مرا از زومی یک شهید شوم اگر مرا سعادت شهادت روزی شد بعد از من خدایه لیان مسهر
 شکر است و اگر او را نیز افتد جبر بر بن عبد القیاسی و اگر او نباشد شفت بن فیس کنی و اگر اشفت گشته شود
 امارت لشکر مغیره بن شعبه راست این بخت و سر بسوی آسمان کرد و گفت لها پرو در کار امر این کافران هرگاه
 آنکه سعادت شهادت بخش و جوه لشکر کفشد ای میر اکنون بگوی پاچهر سنگام محمد فکیم گفت چون ثاب زد و
 در کرد و در سنگام غا زو از آید فاصد که امروز آید من است در مدینه و مکه مسلمانان بعد از غار نصرت ما را از خدا جانک
 بیگناست رویم که با دعای ایشان مشتق شویم ایشان درین سخن بودند و از انسوی لشکر عجم مانند سیل عرم فوج رفتن
 کرده زنی کرده و میر رسید با اسبهای تازی و علمهای رنگ نیک و بر زینهای زرین و سلاحهای مصقول و قیاس
 جنگی از چپ و راست میزدند عرب از بیک سیه هول و هرب بکوفت یکتن از مسلمانان گفت این روز بدین
 شباهتی دارد که ابو عبیده ثقی بالشکر بر سران پل گشته شد و شعری در مرثیه ابو عبیده بخاند و بکریت عبد بن
 گفت چون سخن جنگ مکر کرده می مرا شعر ابو محجن ثقی یاد آمد و شعر او را قرائت کرد و عربین معذکرب بانک و در
 که مان ای مسلمانان این چه دقت اصغای شعار و روایت پات است چشم برایت نوشی بختید و دل بر شت
 بنید و بدیند که امروز روزی شکر فخطی بزرگ است چون عمرو بن کلات بخت لشکر خاموش شدند و چشم ترا
 نهان بن مقرر بشد چون سنگام غا زو پیشین رسید نهان علم خویش را بدو گونه که مقرر بود و پیش او مردمان را نگاه
 بر کردند و یکدیگر را وصیت گفتند با بچه چون کرت سیم علم را جنبش داد و بخت کرد سی هزار تن لشکر مسلمانان دفع
 و احد با علی صوت بخت کردند و ازین کردا عجب و بانک نایل چنان لشکر عجم رسیدند و آشفته خاطر شدند که سلا
 پای ایشان از رکاب پروان شد و دستهای ایشان چنان بلرزید که تیر زده از کمان فرو افتاد با بچه سردو و
 افتادند و شمشیر در هم نهادند و می میدان ز غبار چون شب تاریک گشت و برق سیف نمان چشم نمیداد و بر
 در آن کرگاه جنگ سر جنگی از عجم با نهان دوچار شد و فرصتی بدست کرده تیره خود را در پهلوی نهان فرود داد و او را
 در افتاد و جان سپرد و مردی از مسلمانان این بدید را حسب فرود شد و دستار نهان را با کرده زبر پوش و حشمتا
 لشکران این ندانند و دل شکسته نشوند و برادر او مقتل بن مقرر علم بر گرفت و برخی گفت و حمله کردند و می زدند
 تا کشته گشت از پس او برادر کمتر سوید بن مقرر علم بر گرفت و حمله کردند و می تیر می چند بخت نگاه علم را بخدایه لیان

جسد دویم از کتاب دویم مانع التوائج

خدیفه تا آگاه آفتاب بمنزله نشت شیعی نزد و حرب بیای داشت چون ترکی همانرا بکوف برد و سپاه بدار کرد
 گاه شدند و مجروحان را هم کردند و شمشیر را را حقیقت زنده و آتش بیو دند تا آفتاب بمرکز کوه بر کشید و در کوفه
 جنگ کردند و میمند و سپهر پارس شدند و خستین را ووری ز سپاه عجم میگرداند و بخشی اسب بگردانید نگاه فریاد برداشت
 که ای عربان من بوران پسرو را هم بر سر آرزوی جنگ است نزد من آید و زور بازو بنماید و این کلمات بطاعت
 می گفت مسلمانان از و پنهان شدند و کس آنرا جنگا و فرمود بوران بر آشت و حمله افکند از یک جانب صف
 بشکافت و از دیگر سوی بیرون شد و هر یک نام باز شدن مردی از مسلمانان را از پشت اسب برود و او را میچنان بر دست
 می آورد تا بصف خویش رسید پس و انداختش تا مشکی و را پاره پاره ساخت و دیگر باره عطف خاک کرد تا آنکه گاه
 سخت ایستاده بود و هم آورد و طلب کرد کس او را پاسخ نداد این کثرت تیر چون دیوار بنذر ناکشته بر مسلمانان
 آورد و چون معبد کرب چون بدید سب بر جهان و چون شیر غضبناک ز خای و درآمد و مصفاه خویش را از چنانکه
 خود آهین در گذشت و تا سینه او را بر دید پس بوران در افتاد و جان بدو عمرو از اسب فرو شده ساز و سلاح او
 گرفت کوفه کرد و او را به نیزه از وینا بکشت و او را پس قتل بوران شکر عجم از جای درآمد و راه با صفوف مسلمانان نزد یکدیگر
 تیر باران کرد خدیفه لشکر را از کشت بیاشید و اینک جنگ کشید تا آگاه که من فریاد چون زدنک مشرکین
 مسلمانان فراوان خسته میشدند سخن خدیفه را وقتی تخطا دند و پیکار از جای درآمد و جنگ پیوسته کردند و لشکر عجم
 لشکر باز پس بردند و دیگر باره عجمیا را غیرت بپوشید و چون شیر خور شدند از نو جنگ با خشد عروین معبد کرب
 فریاد برداشت که ای مسلمانان و ای کوفه نکان قرآن و ایمان چگونه دل نمید که این کافران که بنیم نجهان بخند
 نذرند و ابر شهادت نشناسند از شما بجلالت پیشی گیرند و در رنگ و ثبات از شما سبقت جویند و در برگ
 نمید و از غم زین و فرزند دست باز مید و پای صطبار استوار کنندین بکشت و از اسب پیاده شد و در
 پیاده شدند و با شمشیرهای کشیده بجنگ درآمد و لشکر اسار و عجم جاعی شکوف باسی بنجر فیل جنگی سواره بران
 گرفتند عروین فیل مستعین شمال زدنت و چپ زد است باز نند و همی شمشیر زد و خرطوم فیلان و بوی
 ساحت چنانکه از آن فیلان یکی بسلاست بیرون شد بسنور آفتاب و نیزه بالا صعود دند و بود که پل
 از پای درآمدند و آن سپاه شکسته شدند ز نو و خواران سپاه ساخته جنگ گشت و علمهای رنگ رنگ
 افراشته ساحت بر سنگی از مردم کا شان که کرد از نام داشت تاجی مرصع بجا بر خورشاب بر سر نهاد و در عداوت
 در پوشیده پنج چکی از طرف راست و پنج از جانب چپ همی داشت بدین ساز و برگ آسنگ میدن کردین
 جبهه المرادی چون بدید سب بر جهان و چون صاعقه آشبار آسنگ کرد و دار کرد و حمل و دماند و بر آن چل
 آسنگ بود و کرد و آذر بر او شسته بود و آمده و چون برق خاطف نیزه خویش را بر چشم چل زد و آن چل سر برافت چنان
 خواستند و را بلند نشو انشد همی بر دست تاب و در رسیدین وقت کرد و آذر را از پشت نیزه افکند پس مسلمانان
 بر سیدند و او را بکشتند پس او سر سبک دیگر میگرد بدین زادان میدن مدبر فیل آتش شسته تا ج مرصع و کمر
 و تیر زین کرد و بی زسواران ز پس پشت او فیلان چکی از چپ و راست همی داند بدین شکوه و شمت
 و وصف بایستاد و دند و او که مبارز گشت تا با ما بنزد آید و مرد زمره با وید آید و زمره زنان حرب جنگ

۳۹۹

عرب و عجم

کتاب عمر زوقایع قایلیم پیچہ

عروہ بن زید انجیل الطائی گفت ای مسلمانان شما هر یک درین صحرایا هنری نموده و یا شری کند اشتباهید می
 خواهم که رزم اورا با من کنه اید عمر بن سعد یک کشت رو با شما برو که خدایت معین و یا و را پس عروہ میزند
 و پس صد سوار از عمر اذکان و خویشاوندان و از یمن و شمالش صف راست گردند و مهر بند و با نیزه سوار که ملازم نگا
 او بود حمله افکندند عروہ نخستین خود ز بر سر کشت و پیکر کشت و مانند شیران که رسنه در هم افتادند و ل مصله بند و مقتول
 گشت و مردم عروہ بر سر کرا و دیر شدند و هیچی بکشت و بجاک افکندند از آن نیزه سوار افزون از پنجاه تن سلامت بخت
 و مردم عروہ ساز و سلاح ایشانرا که همه نیزه و شمشیر و خود و جوشن و طوقهای زر و مکرهای زرین و دیگر چیزها بود بغنیمت
 بر گرفتند و این وقت روزگوناوه شده بود و سپاه باز لشکرگاه شدند و پنهان در تمام شب ساکتی جنگ کردند و
 با دوزین را سبب بشد و بر نشد و میدان جنگ آمدند و از دوسوی صف راست گردند و سواران را رسولان
 و پیادگان بر پیادگان در آمدند و لشتری رزم دادند و یوقت یکی از عمر زبانان عجم که نوش جان بن باذان نام داشت میزد
 تاجش بر سبی نشسته و بر کتافانی زرین برانده با تمام ساز و سلاح بایستاد و مبارزه دوست عمر بن سعد یک کرب قتل
 بجای زید کشت من بر این سر منک حمله خواهم کرد و خرطوم فیل او را با صمصاه خواهم زد شما نگران باشید که مردم
 بر من حمله کردند و یا را می کشیدین بکشت و سب بر جانم نوش جان نگران شد که عمر چون دید و یکه قصد و او
 کمان بزه کرد و تیر ز پس ترسوی و روان داشت چند که عمر و را چند جرحت آمد بنی زید چون بن بدیدند بسوی
 شافتند و از انطرف مردم تو جان بکشت در آمدند و این دو گروه در هم افتادند و در میان کینه و داور و بناگاه بر تو جان
 درآمد و صمصاه بر اند و خرطوم سیل و را چند شیل و وی بر تافت و لشتری بدو پدس پیشا و جان بد مسلمانان شتا
 کردند و نوش جان را با شیخ در گذاریدند از پس و بر زمین دادن با چنبر رکس زد و اوران عجم میدان آمد و در میان
 دو صف چون یک کشت کوه آهن بایستاد و ضایقه ایمان گفت مسلمانان این عاجم با انصاف فایست کوبا
 نداشتند که مردی را مرد دگنده بود چون کین از ایشان غارت جنگ کند و کسی با او هم آمنتک شود اکنون چنانچه
 این جنگ با بنوه ست دل بر نفس خداوند بندید و دین پیغمبر را نصرت کنید و بر او در و فرستید مسلمانان گفتند شما
 و طاعه و نخستین از قبیله قیس غیلان دوتن مرد و لا و رپ و ن شید یکی یک و آندیک را ملک نام داشت بر لشکر عجم حمله کردند
 و چند کشت از قیسوی بلد نشو شدند و کبری کردند و فرقی نمودند و ناگاه راهی بدست کرده چون داور نامی تاقه
 از یمن و شمال بر فرود آمدند و او را بایزده راسب در آمدند لشکر عجم چون این بدیدند بر کرد و هر دوتن زده و نصیر صف
 و سنان ایشانرا از پای داور و دند یوقت از غار ایچو چینان نمود که ابری سیاه جهان را فرو گرفت و لمعان
 زدوده و شمشیرهای صیقل زده مانند ستارهای سمائی در شبان تاریک درختانی میگرد و بر او پیکر و مالک مرد کچی
 نام داشت در دفع حال برادران سخی بود و بطام بن عمر و کشت آن مرد و کشته شدند ناشره کشت لاجول و لاقه ابا
 و دیوانه و ابر بر لشکر عجم حمله کرد و چند مرد بکشت و خود کشت عرو بن سعد یک کرب فریاد برداشت که ای مسلمانان
 امروز راست برو و قاقا و سیه مانند ای دلاوران بنی زید و شیران بنی مذحج و ای ولیران تنج العبره الصبر امروز
 جلا و تی کشید تا فرود اسعادتی برید و برین عجله بد بکلی گفت امروز سیم است که نمان بن مقرر بدست
 و عاجم مقتول گشت و ما چند که رزم داده ایم کاری بکام نکرده ایم پس دینیت که یزید و جرد از اصفهان شکری با شما

جنگ سیم
عرب با عجم

جلد دوم از کتاب دوم نافع التواریخ

انجماعت کس سازد که مار با ایشان قوت مخالفت نماید از این ساعت که روز بنیمه رسیده سپاید گوشت و از این پیش
که خورشید فرو شود و هفت نخل و در پایدشت و طلیح بن خویلا لاسدی گفت یادم ازین سخن در گذرید سو کند با خدا
که بدین جز این می شک که جریر که دیدل بر مرکب ننهد و رزم و میدان کار بجای امت باید برد اگر نصرت و اگر نصرت بود و عمر بن
معدیکرب گفت سخن از نصرت چکنی همه از خطر و غفلت کوی ل من کو ای که انش الله روز نشید خواهی شد هم اکنون
اسب بر چهارم و حمل و دهم سو کند با خدا ای که تا این لشکر را در هم شکستم روی واپس نکشم اگر همه جان بر سر اینکار بخرم و داند
که من باز نخواهم شد تا که درم این بکشت و شک فرس سخت بکشد و بر شست و مصمصا نه خویش را بد خشانید
و بر خیزان نشا کرد و با و از کتیری بکشت و چون فیل مست حمله کرد بنی مدح و بنی زید پیر حمله و کشتند جهان تا یک شد
با یکدیگر در هم افتاد و در هم افتاد و در هم افتاد و در هم افتاد و در هم افتاد و در هم افتاد و در هم افتاد و در هم افتاد
عمر و برادر آمد عمر و زینش در افتاد و سبب برید لشکر عمر چون این بدید که عمر و را دایره کرد و فرو کرد و می شج و نیزه میزد
عمر و پای خواست و مصمصا به بکشد و چون شیر خرم خورده از اینین شمال می میخروشید و میکوشید و مرد و مرکب
می انداخت چندین رزم و داد که مصمصا به در دست او بگشت و او را شیع دیگر بود که ذوالنون نام داشت
بزد و ذوالنون را یکشده و این روضه خواند

أَنَا أَبَا ثَوْرٍ وَسَيْفِي وَالنُّونِ أَضْرِبُهُمْ ضَرْبَ غُلَامٍ مَجْنُونٍ

دول بر مرکب نهاده شیخ نیز دوم میکشت تا ذوالنون نیز در دست او بکشت پس شکر عجم بانوّه ترشد و کرد
عمر و رانجیدین صف از پس صف پره زنده و چون مسلمانان اندی قلیل بودند و شواش شد با عمر و راه کنند و عمر و
زخمهای کران رسیده بود و شکر بدست نبود و می از سر سبکمان عجم که بجرام نام داشت رسعمر و تباخت و شیخ
عمر و بدن زخم از پای درآمد و جان بدو بعد از نقل کردن به یکرب زود او بدین شعر و راه مرثیه گفت

فَقَدَّارُوا لِرَبِّكَ الَّذِينَ خَلَوْا
فَقُلْ لِيُنذِرَ لِمَنِ الدِّجُ كُلُّهَا
فَإِنْ خُجِرُوا لَا تَنْبِرْ ذَلِكَ عَنْكُمْ

مع القصة النبوت لثی غلبه باجم اشاد و عرب را باز پس برد ساریه بن عامر غمغمی در میان جنگ ناکاه آوازی شد
که گوینده گفت با ساریه الجبل الجبل یعنی از جانب کوه بر خیزد باش چون ساریه بجانب کوه کرد و حرکت
از جم را دید که کمین نهاده اند پس با مردم خود بر ایشان حمله برد و انجمت را بعضی بکشت و برخی را بر تیر کرد و پس
عرب و یکباره فوت کردند و زنجب و راست و قلب و جناح یکجا بر خیزش نمودند و حمله کران کردند و خاک را عاچم
نیروی در یک غماد پس پشت با جنگ کردند و عرب زدن بال ایشان بتاخذ و سعی مرو و مرکب بنجا که انداختند
اعاجم چنان شسته شدند که دیگر باره بنها و نداشتوا انسند شد راه پابان گرفتند عرب زدن بال ایشان داد و فرستاد
از انسوی نهاده و نذر انداخته پیکار را انجمت را بر اکرند که روند که روی با راضی تم کریمند و جماعتی بجانب کاشان
و برخی راه صفهان و بعضی زمین ماسندان شدند و جماعتی از بزیقین طریق همدان گرفتند و پسار کس از مردم نهاده
که از لشکر عرب بمناک بود از اموال و اطفال خود را حمل داده بجانب همدان کریمند از این روی راه عقبه

جمله دوم از کتاب دوم ناسخ التوابع

گفت من در جاهلیت هرگز دروغ نگفتم اکنون که مسلمانم دروغ زن نشوم ز بهر توحیدیشی که یحیی که هرگز با کسی نخطبم نهجا ۳
 وقتی با قبیله زبید بنب و غارتش بی گناه را قسیمم دادم پس بجا عتی عبور دادم که از بزگان قبیله بودند
 و ایشانرا خیمهای فراخه و ساز و برگی ساخته بودند پس سواران خود را فرمان کردم تا در پیرامون آن قبیله بزه زنند
 و خود و خیمه که از بهمنیکو تر بود فرو بردند پس زنی را گرفتیم که چون مرادید کرد بگریست گفتم این گریه چیست گفت
 بر خویشین من گریه که گرفتارم بلکه حد هم بر دشمنان عام خود که بهم اکنون زینسوی پروان بشکانت شدند و من کار
 بشاخر کردم و اسیر گشتم من این سخن با و ردا دادم و ندانستم مرا بسوی شردالت کند با خود گفتم سوده باش که در میان
 تو را نگذازم بسلامت بچند و در حال نبشتم و سولان خود را در کرد قبیله باز دادم و خویشین بکشتند تا ششم و از پیشکده از
 پیش روی نمودار بود و صود دادم ز پس پشت پرسی سرخ موی نکر گشتم با همگان در آتشسته و با افزار از پای هرگز
 کرده شمشیر کنار نهاده صلاح فعل و شیخ نمی کند چون مرادید کرد در جست و گشتها پنداشت و شمشیر بر گرفت
 و تا فرار نشد بناشت چون چشمش بر سولان افتاد که قوم او را احاطه کرده اند این شعر خوانست که
 اَتَوَلَّاهُ مَا تَخْنَعُهَا هَا وَالْبَسَنَةِ مَكْرَهُ دَا هَا اِنِّي سَاخُو الْعَوْنِ مِنْ خَلَا هَا
 من چون این بدیدم پیش دستی را سب بزد و بر او حمله کردم مکر او را زخمی زخم مانند کرد و با غلبی از چپ و راست
 من رو قان کرد چندی زخم مرا بکردار ایند نگاه بستی شیخ بر اندام مرا جراحی نهند من می بینم تا از آن جراحت رنجی
 کردم و دیگر باره حمله افکندم این گشت نیز تیر تیر زده کرده از من در گذشت و از دیگر سوی بر من تاخت و بزخمی و بگرم را سب
 در انداخت و پنهان در گذشت من جریتم و دست در بجام سب کردم و تیر بهندی در رسید من منقلب او را
 از من شمشیر دور تر شد و هم بجای چون برق خاطف در آمد و صیقل زده و جراحتی دیگر رسانید اینوقت مرا
 معاینه کردم گفتم کیستی که مادت در سوکت نشینا د تو از عامر بن طفیل و عربن کلثوم بر من زیادت جلالت در
 گفت توجه کسی باز گوی پیش از آنکه بدست من تباه شوی گفتم من عمرو بن معدیکرم گفتم من بنعینم که گفتم من
 زاده زبید کار یکی انجیسا کن اگر خواهی کار بشمشیر و الت کنم تا بکشتن از میدان محاربت بسلاست برون شود و اگر خواهی
 بمصارت دست و در بران شویم ما هر که قویتر باشد آن دیگر را بر زمین نهد سده دیگر آنکه پشت با مسالت و مصالحت
 و بی آسپنی از یکدیگر در گذریم لکن ای برادر زاده تو جوانی و چشم پسته تو با تو روشن است کرد بواج و مری مکر و گفت ای
 سخن در از مکن از اسب فرود آئی گفتم مرا چند جراحت کرده پیاده شواغم رفت دست باز داشت تا مرا پیاده ساخت
 پس دست من بگرفت و عثمان سب بدست دیگر کرد و هر دو ان بجانب پستید روان شدند و هر دو به هم حمله آوردیم
 زن و بدو دید و بر روی و بخندید و کرد از سر روی و بستر دینوخت ربه بفرمود تا خیمه از بهر ما راست کردند و شمشیر
 نخر نمودند شامگاه را ایمان و پیادند و اسبان تاری که مانند آمان ندیده بودند زجر آگاه باز آوردند و بگو گفت
 اگر یکی ازین اسبها با من بود زندگانی تو کوتاه می گشت من بچندیدم و همراگان من بودند با بکل دور و زماران
 بدشت آگاه از نزد او مرا جت کردیم و این دلت و زبونی خاطر مرا رنج میداشت تا زمانی در گذشت و بکر با بخت
 انجیسا ساختم و ناگاه بر بنی گنا به شام و مال و نوشی براندم و زمان و فرزندان اسیر کردم و بچندیدم مکر و در میان
 اسیران بود انجیم بر سپه بردند که عمرو بن معدیکرم چه کرد و بهر کسی را چو در برفت و مانند صبا و استی از انهای

جسمل دویم از کتاب دویم مانع التواریخ

گویند وقتی عمر بن الخطاب مقرر داشت که هر سال دو هزار درهم عطای عمر باشد که هفت یا امیرالمؤمنین بنزارد و هم
از برای اینجا است و و سبب بپای ری راست شکم گذاشت و هزار درهم برای این سورت و دست بر طرف
شکم گذاشت بگو بجزده اینجا چیست و دست بر میان شکم گذاشت عمر بن الخطاب بخندید و پانصد درهم بر کتف
مقرر بود پیروز و عمر بنزاد یکرب گوید که من بختیست بر تمامت میاه قبایل و میگردم و باک ندارم اگر دو ارادو
دو بنده مرا بدین بختند و از دو آزاد یکی تمام برن لطیف را بنمید و که طعن و از اصابت صورت پیش میکوشد و دیگر غنیمت
السمارث را قصد داشت که هنگام غارت از پیش رویش می شناساند و هنگام بازگشت از بنال قوم سیرید
وارد و بنده کمی سود و بنی غنیمت را بنمید و که هرگز از شدت و شدی و توانی و کنای می نه بود و دیگر سلیک بن سلیک
چون شیر سیری باقصای بلاد غارت پیر و غنیمت می آورد و وقتی عمر بن محمد کرب با اتفاق ابی مرادی بطل غارت
پروان شدند و غنیمتی بدست کردند ابی خواست با او بتساوی قسمت بر دهم و سر بر داشت و او را چربی نداد ابی و را
تهدید کرد چون خبر پیروز آوردند این شعر بگفت

۱۰۰

مفتی اعظم پاکستان

10

والله اعلم

مجلس

میں نے

...

۵۰۰

100

1998

است

دوین دیو
شیراز درم

للمؤمنين

کاش

وَكُلُّ مَقْلُوصٍ سِلْبُ الْفَيْصَادِ
أَهْلِيَّةُ الصَّرَاحِ إِلَى النَّبَاتِ
وَأَفْرَحَ مَا تَعْنِي سِلْبُ النِّجَادِ
وَيَفْنِي قَبْلَ ذَا الْقَرَمِ وَرَأْسُ
يَدْنِي لَبَنٍ مِنْ يَدْنِي الْقَوَادِ
وَرَدْنِي أَهْمًا فِيهِ وَرَأْسُ
أَكْفَفَ فَضْلَهَا حَتَّى النِّجَادِ
كَأَنَّ مِنْهَا حَدَقَ الْجُرَادِ
يَجْعَلُ بَعْضُهُ مِنْ عَهْدِ عَادِ
وَفِي الْهَامِ الْمَلَكُوتِ وَرَأْسُ
بَارِعَ خَلْقُهَا حَلَقُ الْحَبَا
كَوَقْعِ الْقَطْرِ فِي الْأَرْضِ مَحْدَادِ
هَضْوَرًا طَبِيٍّ وَشِبَابِ حِلَادِ
تَلَقَّ شَحْمَ فَلَاحٍ مِنْ سَوَادِ
وَلَا مَسْعَاةَ قَدْلَ الْأَعَايِ
عَلَيْهِمْ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مَرَادِ

[illegible]

این شعر آخر را علی علیه السلام وقتی که ابن بلجم مرادی را لعنه الله در میان جماعت دید که در رکعت اول فرمود و این است
آنحضرت بود که نیند بعد از فتح فادسیه چون سعد و قاصد خنایم را پیرون کرد و بر سوار سازد لشکر شهزاد هم
و بر یاده را و دهنه را در هم بکشد و از دست نو پیرون قسمت مبلغی از غنیمت بجای ماند سعد صورت حال را بر عمر بن

کتاب اسرار و قایم سبعة

کتاب اسرار و قایم سبعة ۱۰۱ کرد که خمس آن مال که بجای مانده نیز بر آن کن و آنچه بماند بر آن مردم که بقصد جهاد بخواهند
بر آنست که رسیدند بخش کن و آنچه زیادت ماند بر خطه قرآن ثبت کن این وقت عمرو بن معدیکرب و بشر بن ربع
با یکدیگر سب و قاصص ماند و گفتند ما را بجهاد باید و او سعد با عمرو گفت تو اقرآن چه یاد داری گفت من از کافران
بجای آن شونستم بر دوش با شکر گفت تو چه دانی گفت بسم الله الرحمن الرحیم مردم بخندیدند سعد گفت شما
ازین مال بجزی و نصیبی نباشد ایشان بر خندیدند و در خشم شدند و عمرو بن معدیکرب بشکر گفت

اِذَا قِيلَ لَنَا اَوْ لِفِئَةٍ لَنَا اَحَدٌ
نُعْطِي السَّيْوَةَ مِنْ طَعْنٍ لَنَا نَقِيدِ
فَاَلَمْ تَرَ نَبِيَّ الْاَمْلَاكِ
وَلَا يَتُوبُ اِذْ نَعْلَى الدَّيَّانِ

و بشر بن ربع نیز این چند شعر را و کرد

اَلَمْ تَرَ نَبِيَّ الْاَمْلَاكِ نَاقِصَةً
رَسَعْدًا اَمِيرَ الشَّرِّ مِنْ دُونِ
وَعِنْدَ اَمِيرِ الْوُضِيِّ تَوَاقِلُ
لَا تَكُونُ هَذَا اِنَّ اللَّهَ وَفَعَّ سَبُوحًا
عَبَّ وَفَا الْقَوْمَ اِنَّ اَعْصَمَ
اِذَا مَا فَرَعْنَا مِنْ فِرْعَانَ كُنْهًا
رَزَى الْقَوْمَ فِيهَا اَجْمَعًا كَانُ

سعد قاصص بن قصه عمرو بن الخطاب نوشت این شعر را بدو فرستاد و شکایت تعدی عمرو بن معدیکرب بشکر
بر او را فرستاد که بدو این عمرو بن الخطاب خطی تهویل و تهدید فرستاد که همانا عمرو مصمص خود را دیده و مصمص را
پس از این خبر به او آوردند گفت ندانم که عمرو بن الخطاب این مصمص را چه خواهد کرد اگر کشمیر خود را قصد فرموده و روایت
چرا ما را و بسته ایم و شناخته ایم و اگر ازین مصمص امری را خواهد رو بود و نباید چه کس را با او وقت بماند
و بدو می فرستادند با یکدیگر چون عمرو بن معدیکرب را از آن مال بجزیدند باطلی که گفت پانزده و یک عمر شوم و با
خبر پسندیدیم حاجت نکرد پس عمرو راه مدینه پیش داشت و پانزده کس بر سینه کشامی که عمر حاجت می آید و از آن کس
و بدو نه را جلوس میفرمود و طعام میداد چون میر می شدند و بر میخاستند ده تن دیگر بجای ایشان می نشستند
عمرو از راه بر سینه کشام جلوس و به نخستین بود عمرو را با ده نخستین نشاندند و با ایشان غذا بخورد و ایشان شربت
و بر خاستند عمرو همچنان نشست بود و دوست و زورونی داشت با یکدیگر با دشمنانی و مالش شرکت کرد و غذا خورد
با پنجواست و گفت یا امیر المؤمنین مرا با جایت خور و بخور و اسلام ترک آن جمله گفت و قد صرحت فی بطنی
صُرْتُ بَيْنَ تَرْكٍ بَيْنَهُمَا وَ قَدْ مَا قَالَ عَلَيْكَ بِحَاوَةٍ مِنْ حَاوَةِ الْحَرَمِ فَهَذَا مَا بَاعَ عَمْرٌ وَ بَلَعَنِي
اَلَمْ تَقُولِ اِنَّ لِي سَهْقًا لِبَهْمٍ لَهْمُ صَاوَةٍ وَعِنْدِي سَهْقٌ كَيْتَمُ الصَّهْمِ اِنْ وَضَعْتَهُ بَيْنَ اُذُنَيْكَ
اِنَّ اَمْرًا اَنْفَعًا لِي اَلْبَاطِنِ شَكْرًا اَزْوَ سَوَى وَوَمِثْلَانِ تَبَى وَارِثَانِ يَنْ يَرُدُّ دَسْتًا بَارِزًا اَشْتَى وَارِثُهُ

کتاب شعر زوایح اقایم سبده

بم

بِأَيِّ الشَّجَانِ فَفَزَّزْنِي بِدَبَابِهِ
كَأَنَّ بَيَاضَ لَبِيٍّ الصَّامِعِ

فَمَا كُنْتُ مَائِلَةً بِمُحْرِيفِ
فَهَرَجِي أَنْ سَأَلْتُ بِهِ الرِّفْعِ

۲۱

ذکر عیده
بر لطیف

چنان درست آمد که شرح حال عیده بن ایتب را که از شعر فخرستین است رقم کشیم چه او با نعمان بن حمران
عجی امور شد و سفرها و مذکرو این شعر اندران هرگاه انشا و کرد

هَلْ جَبَلَ حَوْلَهُ بَعْدَ الْحَجَرِ وَهَوَا
أَمْ غَلَبَهَا بَعْدَ الدَّارِ مَسْعَوَا

حَلَّتْ غَوْلَكُ فِي دَارِ فِجَاوِدَةٍ
أَهْلُ الْمَدِينَةِ فِيهَا الذِّبْكَ وَالْفَلَا

بُنَا رُغُونِ رُغُونِ الْخَمِّ ضَاحِكَةٍ
مِنْهُمْ قَوَارِيسُ لَا تَزِلُّ وَلَا مِيلُ

طیبت لقب پدر اوست و نام طیب یزید بن عمرو است زقبه بنی مسیم و عیده زقبول شعرست و او شرفست
نهادی و مروت طبعی بود که هرگز کس زبان نیانود و این شعر که او کوید بر این معنی که او ای و بد

وَأَخْرَجَنِي مِنْ دَارِ بَيْتِ بَطْنِ خَبَبٍ
عَلَى عَيْبِ الْجَبَالِ أَخَوِ الْعُجُوبِ

و او را در سر کوه شعر قدرتی کمال بود و خاصه در عراقی نیکوتر شعر کشی مردم عربین شعر و برترین شعر عراقی
و ما کان ایتب فکانه فکانه فکانه

وَأَلَكَنَّهُ بُيُوتَانِ قَوْمٍ فِي كَدَمَا
كُوَيْدِيكَ وَرَجُلَاكَ بَنَ مَرُوانَ

سفيد و شفاف است و آن دیگر کشف منادیل من که بسکوف بها را مذ عبد ملک کشف منادیل عیده بن ایتب
لَمَّا تَوَلَّيْنَا خَرْنَا ظِلَّ أَخِي

وَقَادَ لِلْقَوْمِ بِاللَّيْلِ الْمَرَجِدِ

وَوَدَّوْا سَفَرَهَا يُؤْتِيهَا بَاحِجَةً

وَقَرَّ قَمْلًا إِلَى حَبْرٍ مَسْوَمَةٍ

و بین سفیده پسران خود را معطی میکند و وصیت بنماید
أَبْنِي ابْنِي قَدْ كَبُرَتْ وَرَأَيْتِي
فَلَمَّا مَلَكَتْ لَعْدَ بَيْتِ مَعَالَا

وَوَدَّاتُ الْحَبِيبَ الْمَدَامُ مَسْمُوعِ

عَيْنَا الْحَفِظَةِ وَالْمَدَامُ مَسْمُوعِ

بَوْمًا إِذَا الْخَمْرُ الْفُتُوحُ الْمَسْمُوعِ

بُعْطَى الرِّغَابِ مِنَ كُنَا مَسْمُوعِ

إِنْ لَا بَرٍّ مِنَ الْبَيْنِ الْأَطْوَعِ

خَافَتْ بَدَاهُ بِأَمْرِ مَا بَصَعِ

إِنْ الصَّغَانِ لِلْقَرَابَةِ نَوْصَعِ

خَرَّابًا بَعَثَ الْعَرَفُ وَالْأَصَعِ

عبد بن
عبد بن
عبد بن

جسٹد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

11 9

وَإِذَا مَضَيْتُمُ إِلَى صَبَإٍ فَأَمْسُوا
إِنَّ الْخَوَارِجَ تَشْرُونَ مِنْ دُونِهَا
بَنِي قَيْسٍ وَمَنْ يَجْعَلُ بَاهِدًا مَسْهُورًا
إِنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا وَهُمْ إِيَّاكُمْ أَنْكَرَ

کتاب عمر و قایم سبج

ع

و باد بهر در جنگی طی مسافت کرده بنهادند و از آنجا سپاه را عقبه کردند و جلد بن لور و فالا سدی را بمیچک
 و سیر را با عقیق بن عبد الله بن عسده نافذ کرد و اینوقت خبر در اصفهان پراکنده گشت که اینک لشکر عرب می آید فادو
 جنگ را ساخته گشت و مردی را که شهر بار نام داشت فراوان سالخورده و جنگ دیده و مجرب بود
 پذیره جنگ عرب فرمود و شهر بار با سپاه کران روان گشت و در رستاقی شیخ را با با عبد الله بن عبد الله بن کفای
 لوی عمر و سپهسالار لشکر و تلافی افتاد و هر دو سپاه رده راست کردند و حمله در انداختند چون مرد در روی مرد و
 و هر کس با هم آوردن خویش پرداخت فادو سفان عبد الله را طلب کرد و گفت اینهمه آویختن و خون ریختن و حبس نمودن
 بامن عیب باید کرد تا اگر بر من بجز پدای اصفهان بجشادی و اگر من تو را کشم خداوندین لشکر کشم عبد الله گفت سخن نصیحتی است
 و لب بر جهانم و هر دو تن با نیزه ای در از روی در روی شدند و بگردیم کشیدند تاگاه فادو سفان جلدی کرد و حمله
 و چون راه با عبد الله نزدیک گردید بر انداختند از خیمه بر شک اسب عبد الله مد شک بخت و زین بخت عبد
 از دم اسب برین دو دست از عثمان باز داشت و مانند شمشیر را در از روی دم سب بخت و بر اسب بخت
 و نیزه بر زمین و کشت مانای فادو سفان باشد که نوبت مر است فادو سفان چون این جلالت مشایخ
 داشت که از جنگ زد و پارسون بخند و جان بسلاست بر دگفت ای عبد الله دلاوری تو داشتم و مردی تو نکرستم هرگز
 اطاعت کنم عبد الله گفت مسلمانی گیری و اگر نه خیریت پذیری کشت خیریت پذیرم بشرط که هر که خواهد از اصفهان
 شود و بدگر جای رود و او را ردی و منعی نباشد عبد الله بن پذیرفت و هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند و عقیقه
 با دو هزار مرد در اصفهان نشست ابو موسی بر سید و با مالی اصفهان کار مصالحه راست کرد بشرط که صدر اردو
 الله تسلیم دارند و خیریت بردمت گیرند و بر آنچه کتاب صلح رقم کردند فادو سفان با هر که راهی بود راه میرانش داشت
 و بایز جرد پیوست و ابو موسی با اصفهان درآمد و در جالی که امر و میدن نفس جهان گویند فرو شد و جز این فتح بعین
 الخطاب کتاب کرد عمر بنک شاد گشت و پاسخ نامه را مثنوی کرد که سپهر بن عدی بالشکری که در امور نظام حاکم
 با ابو موسی و عبد الله پیوسته شود و ایشان ساحلی فتح شیران کنند و مسایب بن لاقع را در اصفهان امارت دهند
 و هم درینوقت عمر آگاهی آوردند که ایشان از امارت عمار یا سر تعلق خاطر است و حکومت او را ناکو آریدند
 عمر گفت مرا کار با مردم دشوار افتاده اگر مردی با خیمت مانند سعد و قاص بر ایشان میر کشم نکایست آید و اگر
 مردی نرم چون عمار یا سر بر کارم هم رضا میدهند اینوقت مجلس را از میان برداشت و چهرین مطعم را حاضر ساخت
 کشت من امارت کوفه را با تو گذاشتم ساحلی راه کن و این سخن با کس مگوی تا آنگاه که کوفه را آبی از بهر آنکه چون
 اینرا از پاره پروان شد مردمان سخن برد و قبول کنند و کار بردارند چهرین مطعم بلری خویش مد و منجن جزا بن خویش
 و او را فرمود بجای آنکه می ده از آنسوی میخیزد بن شعبه شرف کرد که عمر بن الخطاب با صبر خلوتی ساخت جز آنکه امارت
 کوفه او را و پس میخیزد زن خویش از توشه راه داد و او را بخانه چهر فرستاد و گفت فهم کن که چهر بخا شویند
 برت و زن چهر را بفریشت و گفتند داشت که با امارت کوفه رود پس میخیزد نزدیک عمر آمد و گفت مبارکباد امارت چهر
 کوفه و ما مسلمانان عمر گفت این را بجا داشتی من چهر را گفتم منجن با کس مگوی میخیزد کشت چهر را و صد شک ترا نیست
 که محل را زنم کرد و کوفه را امیری باید که با اصابت تدبیر و عجز چهر را از محل باز گرد و میخیزد امیری کوفه بداد و عبد الله بن

از مردم

عزل
 عمار یا سر
 کوفه

جسملہ دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

بامورکاری قرآن کجاست لاجرم عمار یا سارکوفه بجهت آمد و عثمان بن محف و سعید بن مسعود و ثقیف را با خود سپارد
تا بجای که عمار بجز بر طریق عدل نرفته و سختی جز از انصاف نرفته عمر او را کشت با آبا القضا نساء لکن القتل حق
تحتک بینا این غل بر تو ماکور افتاد که این دو تن سپاوردی تا ساحت ترا از آلائش پاکیزه دارند عمار کشت
و الله فانه مني الا بمر و ما سانی الخرسو کست با خدا می نه آنروز که مرا امارت دادی شاد شدم و نه
امروز که غل کردی عمار من و هم درین سال خالد بن ولید بن المغیره المخزومی مکنی بابو سلیمان و فاطم یا و
اینوقت شصت سال بود باجه استعمال سیف و شنان در میان کشت عظیمه بسلامت بخت و در فرارشن مرد و تیم
درین سال حسن بصری از مادر برآورد و عامر بن شعبی در کوفه متولد گشت و هم درین سال عمر بن الخطاب جد و ان غیر از این
فرمود و آن راضی را بر مسلمانان قحمت کرد و هم درین سال در بلاد مسلمانان در هم و دینار را نقش زدند بعضی کلمه لا اله الا الله
و بر بعضی کلمه الله و بر بعضی سوره قل هو الله و این نوع را هدیه نام کردند و روایتی در زیر نام الله نام عمار را رسم نمودند

ذکر من بن اوس شاعر محض می در سال بیست و یکم هجری

معنی میرا و پس است مو اوس بن نظیر بن زاید بن اسحم و نسب اسحم بنیه منی شود و از در کلب بن و بره است
 مستلمه بنیه عمرو بن دین طلحه بن کیا بن نظیر بن زرار است همانا معنی از شرای مخضرمی است که اگر آگ بجایست
 و اسلام نمود و بگوید و بر عمر بن خطاب در آید و او ایداع گفت بقصد که مطلق آن است

تا و به جلف نثار سجده
 چنانچه بگوید این منم
 و از آن چپ کرد و من تا زمان نشسته میان عبد الله بن الزبیر و مروان بن حکم زندگانی داشت و از شعری السلام
 با کعب بن زبیر برابر گذارند و وقتی در ایام عبد الله بن الزبیر سفر مکه کرد و در دار الضیفان که منزل همانان و غریبان
 سپید بود و فرو شد آن روز را که پس نه بیای آورد و شامگاه عبد الله پیامد و بزیر پیرو لا غریب بود و بزیرای کعب
 در الضیفان و ایشان مشا و دسته تن بودند که شایین بر راز کج کیند و کار اکل بسیارید معنی بن اوس در غضب شد
 و از آنجا بیرون شد و بنزد عبد الله بن عباس آمد و می مقدم معز از رکن داشت و نکش نواحت و بزباد تارها نذر کرد
 بیدل جامه نیکو تشریف کرد پس معنی از نزد او تبر عبد الله بن جعفر فرشت و سه روز میود عبد الله و را چندان عطا و کرد
 و شاکر بیرون شد و این شعر گفت

خَلَلْنَا السَّنِينَ الرِّبَاجَ عُذْبَةً
 لَكَ ابْنُ الرَّبِّهِمَا يَبْنَؤُا مِثْلَهُ
 دَعَانَا أَلَمْ تَكُنْ وَفَقَدْ طَالَ بَوْنَا
 وَقَالَ لَطَمُوا مِثْلَهُ وَفِي ثَلَاثَةِ
 قُنُودٍ كَذَلِكَ لَا تَقْرَبُهَا فَمَا مَنَّا
 وَكَرَّ أَمْنًا وَارْتَفَعَتْ لَكَ

وَذِي رِمٍ ثَلَاثًا صُغِيرًا كَوْنِيذِ عِلْمِ الْكَثِّ بْنِ مِرْوَانَ مَعْنٍ رَأْسُ شَعْرِ أَفْضَلِيَّتِ نَحَاوِدِينَ مُتَمَرِّكُو كَوْنِيذِ

وفات
خالد بن الوليد
ولادت
حسن بصری
عامر بن شعبي
حکمت
ردن درم
ودنار

21

معین بن
اویس

شاه جهان و شاه جهان
از شاه جهان
از شاه جهان
از شاه جهان

کتاب غسر زو قایع اقالیم پیم

۱۳

اِذَا مَاتَ وَصَلَ الْقَرَابَةُ سَائِلَةً
فَاسْعَى لِكُلِّ ابْنَةٍ وَتَحَدَّ صَاحِبُهَا
فَإِذَا رَدَّ رَغْبَى الْأَجَادِلَ غَيْرَةً
فَإِذَا رَدَّ رَغْبَى الْبَنِيَّةِ وَتَعَطَّفَ
وَأَسْتَلَّ مِنْهُ الْقَيْصُ حَتَّى سَلَّ لَهْ
وَأَنْ كَانَ ذُو ضِعْفَيْنِ يَضُوقُ الْحَمَامَةَ
قَطْعَةً مِّنَ الْفَلَاحِ الْفَنَاءِ وَالْظَلَمِ
فَلَيْسَ إِلَهٌ بَيْنَهُ كُنْ شَانَهُ الْهَدَى
وَكَا الْمَوْعِدُ أَنْ تَبَالَ لَهْ
عَلَيْهِ كَمَا يَجْنُو عَلَى الْوَلَدِ الْإِلَامُ
وَأَنْ كَانَ ذُو ضِعْفَيْنِ يَضُوقُ الْحَمَامَةَ

وقتی چنان فدا که من و پس من بصره کرد و زنی از خویشاوندان خود را که لیلی نام داشت و نیک حس بود شرط
زنانشوئی بسری آورد و یکسال در نصب نعمت و تمام ایست با او بود و چلی را مال فخره و مولشی فراوان بود
مع کشت اکنون یکسالست که من درین سری ساکنم و ضیاع و عقار من در مزارع و مراعات من بجا فطری و کاهسانی بند
از رخصت رود و بقیه خویش شوم و اموال و افعال خویش را و ایاچم و باز آیم لیلی کشت مدت این فرصت چنانست که
پایانی و کی باز آئی کشت از یکسال افزون نرود کار بسیارم و باز تا نرم لیلی کشت باکی نیست پس من بار بر بست و رفت
از سال در گذشت و بار نخست چون سفر من بدر گشت لیلی کیز که خود منهد را با غلام خود و پسر عم خود برداشت و
آمد از حال من پرس کرد و گفتند ز برای منی هزینه آتی فکر کند لیلی پاد تا آنجا که من برای آب خفزی میگرد و خیره خویش
بر افراحت و غلام خویش را بر دو نیمه جای از نضا اینوقت من زنی شکر شده خود در میان از نسوی بدانیو شندگاه
بر دو نیمه لیلی عبور داد و غلام او را دیدار کرد چون سخت عطشان بود زوی شری آب طلبید غلام گفت اگر
نخواهی شیر من حاضر است من چون آن مهربانی بدید پیاده شد و شیر خویش را بنحو بایند آن غلام بانگش در داد که ای
منهد شری آب حاضر کن چون منهد قح آب پیاورد بدست من داد و او را بشناخت پس سرعت باز تا آب لیلی
گفت ایک من است از آنکه چون یکسان جاهه صوف پوشیده و عمامه بزرگ بر سر بسته لیلی کشت پید شد که تا
ایمان پروان چاهه نیست اکنون بشاب و پسر عم لیلی که او را بر جای بدرد چون منهد این خبر باز آورد من داش که
لیلی بدینجا رسیده از آن جاهه و عمامه شریکین بود کشت مرا بکند اید تا باز شوم و جاهه خود را دیگر کون کنم و تبر لیلی کنم
میش و همپانش نیز یک لیلی آورد و کشتی من ز برای این عیش و این معاش از بصره باز نشانی و ترک ما کشت
این سخن بصدق است لکن اگر در اینجا باشی تا بجا برسد و زمین سبز شود عیشی میگو خواهی لکریست لیلی فرمود که
پاک و پاکیزه بشود و جامهای نیکو در پوشیدند و انشت با او بود صبحگاه من لیلی را برداشت و پیمان مست آورد
و زمان مستعد را دعوت کرد تا بامست حاضر شدند و لیلی را تحت کشید و من را زنی دیگر بود که ام قه نام داشت با کشت
لیلی از برای نیکوتر است از من و را نیکو بد با بجهل من از زوی خند لیلی با شاق من طریق که گرفتند بعد از طواف
چون مرخصت کردند لیلی در ظاهر داشت که با من میبرد شود و من کشت صواب است که من کار آب بیای بر کم
یکسال بیایم من با شاق راه بصره که یک لیلی کشت من بخار و خواهم کرد اکنون طریق بصره که اگر مر اطلاق گوی من

طلاق کشت و لیلی بسوی بصره کوچ داد چون لیلی غایب شد من شمان گشت دین شمر با کشت
وَقَدْ تَدَبَّرَ بِالْمَعْرِفَةِ اِضْطِجَّ
وَبَانَ تَوَافُيقُ نَوَاحِي طَلُوعِ
اَبَتْ مَنَ اَنَا هُ الْيَوْمَ لَا تَرَاوُحَا
مِنْ اَلشَّامِ بَيْنَ الْكَافِ بَيْنَ الْكَوَاخِجَا

جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

فَقُولَا لِلْبَلَىٰ قُلْ نَعْرِضُكَ يَا كَرِيمًا قَالَ الْخَلَفَاءُ نَمَارِكَا
 فَإِنْ هِيَ قَالَتْ لَا نَسْتَوْلَا لَهَا بَلَىٰ الْأَمَقِينَ الْحَادِثَاتِ لَدُنَا بَلَىٰ
 باجمله چون لیلی از آنسوی برفت و معن یعنی آمدند و به او ام حقه گفت لیلی را پدر کردی کشت طلاق کفتم این سخن را چه کردی
 ام گفت اگر تو خبری بود ای کارگر کردی اکنون مرا تر طلاق کوی این سخن بر معن سبقت شد و این شعر به کفست

أَعَادَ لِي أَفْضَرَ وَرَغِي نَائِيَةً فَأَيْتَكَ فَمَا تِلْكَ لَوَمَا تِلْكَ حَاتِ
 وَإِنَّ الضَّحَىٰ فَضْطَرَّ فَرْهَبَ وَأَيْتَكَ يَا لَمْلَا تِلْكَ خَائِي
 بَرَا عِيَالِي بِرَغِي نَائِيَةً حَلَمًا ظِلَالُ اللَّفْظِ خَطَا لَبَّاسِ
 و این شعر نیز است که ام حقه مطالبه طلاق میکرد و امشاد کرد
 كَانَ لَرُبِّكَ يَا أَمْرُ حَقَّةً قَبْلَ دَا وَمِطَارُ مَضْطَرَّ لَنَا وَمِطَارُ
 وَادِخِي نَفْسِي عَنْ رَيْبَاتِ عَدَا لَهَا الْآنَ الْآنَ نَعْرِضُكَ حَارِغَ
 فَتَدَا كَرَمَتُهُ أَمْرُ حَقَّةً حَارِغًا وَتَكْرُمًا مَا شَيْتَ لَوَدَّ حَارِغَ
 وَلَوْ رَأَوْنَا أَمْرُ حَقَّةً مَا رَأَيْنَا سَيِّئَاتِهَا لَمْ تَرَوْنَا الرَّاغِ
 لَعَلَّهَا لَهَا يَنْدِي لَيْلِي حَبِيدَةً كَذَلِكَ يَلَا قَرْمَزُ قَرْدُ الْوَدَّاعِ

معن ما در او از عمر شریف ما پنا کشت یکروز بعد از بدین عباس و راویدا کرد و کفست حال تو چون شکست خیم
 و عیالم بسیار آمد و فرستم فراوان کشت کفست چو فرض داری کفست و برادر هم عهد بدین عباس آن زر بدو بخشید
 در روز دیگر از او پرسید که حال تو چون است این شعر او کرد

أَخَذْتُ بَيْنَ يَدَيَّ لِي حَقَّةً نَكْمَةً وَيَا لَيْتَ بِي حَقَّةً مَا أَكَلَا أَدَا
 وَحَقَّةً مَثَلًا لَفْظِي حَقَّةً حَقَّةً وَدَدَ فُلَانٌ حَاجِبَةً وَفُلَانٌ

عبد الله گفت ای مستعانه او ده هزار درهم دیگر بدو فرستاد و معن بدین شعر او را مدح گفت

فَأَيْتَكَ قَرْمَزُ مِنْ قَرْمَزِي وَأَمَّا تَخْلُجُ الْكَلْبُ مِنْهَا الْبُجُورُ وَالْعَوَارِجُ
 قَرْمَزًا قَادَةً لَدُنَّ بِلَّاسٍ عَمَلَةً لَهُمْ وَسَفَابَاتُ الْحَجَّجِ الدَّوَارِجُ
 فَلَمَّا دَعَا الْبُيُوتَ لَوْنَتِي لَمَّا هَلَا طَارَتْ لَدُنَّ الْعَبُورِ الدَّوَارِجُ

این شعر نیز از او است

وَمَا خَيْرُ الْفَنِّ وَهُوَ لَمْ يَخْلُجْ دَرِيَّةً بَابِي الشَّرِّ مِنْ جَنَابِي

جلوس کو فری در دار الملک چین در سال هفت و یکم هجری

چون با فری روی جهان بر تافت و رحمت بدیکر سر می کشید کو فری در سال هفت و یکم هجری
 بر فراشت و کار لشکر و کشور نظام کرد و عمال خویش را در بلاد و ممالک پهن و دریا سب نمود و خرج بجزیره فرمود

جلوس قسطنطنین بن بر قیوس ثانی در ممکت روم در سال هفت و یکم هجری

و قایم سال هفت و دوم هجری و فتح تمدن بدست لشکر عرب

شرح حال قسطنطنین بن قسطنطنین که در سال هفت و یکم هجری در ممکت روم در سال هفت و یکم هجری

ملوک چین

۲۱ ملوک روم
 ۲۲ ملوک ایران

کتاب عسکر و قالیع قالیع سپه

۴۱۶

بالشکر

نیم بر مقرر برادر نعمان چنانکه ازین پیش بدین شایسته شد بر حسب فرمان عمر بن الخطاب با سپاه خویش از آنجا که
 کرد و این وقت از بزرگان عجم مردی که نام او فیش بود حکومت بحدان داشت آن صلح که مردم بحدان با خدیجه بن
 است و رسته بودند لشکر بود و از آنجا که بحدان آمده و کرده لشکری بزرگ فراهم داشت نیم چون او با بحدان رسید
 کرویش را استقبال جنگ بیرون شد و در لشکر صف راست کرد و بجنگ درآمد و بر روی صعب در میان فرشت
 در آن روز کشته مقتول گشت و لشکر عجم شکسته شد و کوهی شکوفه عرصه دما گشت نیم از پیش فیش بالشکر بحدان را در آنجا
 از نهای نریغیان بفرستاد و ایشان لشکر عجم را تا بسا و در بزرگ و بر کر پاشند بکشند و از آنجا که بحدان شد و نیم
 بعجم غنیمت را بر لشکر فرست کرد و فوس غنایم را باز گرفت و از آنجا که کس که بر سر قتل سماک نام بود پسر دما کتاب
 فحسوی عمر بن الخطاب حمل ایندی که سماک بن خرمه و دیگر سماک بن خرمه و دیگر سماک بن خرمه و دیگر سماک بن خرمه
 مدینه در نوشته بر یک عمر آمدند چون ایشان را دید که در کشت خبر جیت گشته خیر کشت و دیگر گشت فحسوی سماک بن خرمه
 عینیت عرشاد شد و نام ایشان را پسر پسر سماک بود و کشت الله الله سماک بن خرمه و کشت الله الله سماک بن خرمه
 کرد و از آنجا نوشت که پسر زاده بخرام چون در ارضی ری شوکتی بدست کرده و لشکری فراهم آورده عمر در پاسخ
 که مرکز الصوب دانی از جانب خویش در بحدان نصب کن و خود آمدنک ری فرما و این سماک بن خرمه را به
 کانه لشکری طارقم خدمت کن و بسوی آذربایجان فرست و مکتوب را بفرستاد کان نیم دود با فرستاد چون
 عجم رسید برید بن هیت را بفرستاد و در بعضی بلاد در بحدان بگذشت و خود آمدنک ری فرمود و سماک بن خرمه را با
 بزرگان مرد و لا و بسوی آذربایجان فرستاد و میاوش که این وقت فرما نگذری بود چون بن خرمه رسید بحدان
 و فوس بعضی از حال ما زندان نامه کرد که اینک سپاه عرب فحسوی را تقیم عزم داده و شما دانسته اید که غنیمت
 عرب سیل عزم را مانند که از فراد بفرود آید و هیچ روی ایشان را بر تافش نشاید اینک من بر سر راه ایشان شد
 سدیم اگر باری کشید تو انت که این میبایند و اگر بنیان مرا خراب کند خانه شما را بر آب رسانند و اگر بفرسوی
 بدویاری وادند و عدت و عدتی بزرگ فراهم گشت زینوی چون نیم بر مقرر از راه ساهه طی طریق کرده و بزرگ
 ری رسید زینان سپاه سیاوش مردی که رامی نام داشت در میان او سیاوش بری ضیاعی که از بزرگان
 بجای مانده بود کار بخصومت میرفت از ری بیرون تا به اهل و عشرت بزرگ نیم آمد و نیم مقدم و را سگ
 داشت و رکاب سیاوش برش کرد و رامی کشت با سیاوش سپاه بزرگ فراهم گشت و با او روی در روی شد
 به لوب نیست لاکه جلی باند کرد و یکدیگر اندیشیدیم کشت رامی جیت کشت ده سوار و سپاه پیش
 و نیمس فرمای و خود با سیاوش مصاف ده چون حرب بر پای آید من شهری را فرد کرم و سیاوش
 و مردم و از غم زن و فرزند آشفته گم تا پشت بامیدن جنگ کشند نیم این رای دانسته داشت و ده هزار
 مرد بجزار متبیه رامی بکاشت و برادر زاده خوشتر همنزدن عمرو بن مقرر را برایشان میگرد و فرمود رامی فرما
 پذیر باشد رامی ان سپاه را بر داشت از راه و پدر و طی مسافت کرده و از راه خراسان کین نهار و روی دیگر
 سیاوش با آن سپاه کران از ری بیرون شد و در برابر لشکر عرب مصاف رساند کرد و نیم بر مقرر و دیگر
 و از هر دوسوی مردان جنگ دست پست و سنان بردند و آنجا که یکدیگر کردند چون آتش گشت آتش

بند و کشت

نزدیک

جسلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۱۴۴

نیک فروخته گشت زامی از راه کوه طبرک خود را بشهر در انچه و مسلمانان زخامی و در آمدند و شیخ در بخاوند غوغا و در
در افتاد و با نیک نایابوی بالا گرفت و تاجر بشکر عجم بردند که جنگ بکشید لشکر عرب شهر بگرفتند و دست بقتل بر
بخشاند سپاه عجم فوج روی بشهر نهادند تا مگر مال و عیال خود را بتوانند از میان در برد تا مگر اسپاه دشمن بکشت
که بکشتند در میدان پشاده ناچار روی بر تافت و بنیم با لشکرا زخامی نشان تا نشان کردند و سپاه عجم را از روی
شیخ در بخاوند و چندان بکشتند که رود نا از خون روان گشت لاجرم هر که توانست بجنب و مردم ری بفرست
که بحیث پس بنیم بشهر آمد و غنایم بگرفت و در شهرستان ری نشکر که کهن بود و بران ساحت و زامی را در
حکومت داد و خرج ری بر او بست لکن مردم ری همچنان بر دین عجم بودند اینوقت حاکم دماوند چون بدست
لشکر عرب ری را بکشود و سپاه دشمن مقتول گشت معلوم داشت که با عیب می تواند مردم داد لاجرم مردم
خود رسولی حرب زبان بر کرد و سوسی ری بزدیک بنیم کس داشت و خواستار صلح گشت و خبرت بردت بنیم
مسئول را و با اجابت متعرون داشت و از هر کتاب صلح بخواست و در مملکت ری نافرمان گشت لشکر عجم
جان بسلاست بیرون برد و بکشت و کشت و ری قامت بخت ناچار با رضی قوس که بکشید و در شهر اصفهان بفرستاد لکن
ایشان از سرداری و پشالاری بنویسم بن مخرن صورت حال را مکتوب کرد و مصداق العلی را بر دوا و با خبرت ری را
مدینه روان داشت چون مضار این نامه بمرن خطاب و در نیک شاد شد و در پاسخ بنیم رقم کرد چون بسلا
عجم را در اصفهان قایدی و امیری مینت ایشانرا دفع دادن نیک سهل باشد خود در ملک ری است و بفرست
و بفرست سوید بن مخرن از اصفهان فرست و فرمان کن که چون قوس بکشد با در بنال عجم تا اینجا که تواند تا مگر کند
چون نشو و عجم رسید سوید را با لشکر بیرون فرستاد و سعد بن عجم و بر بنیمه لشکر او امارت داد و میره را بفرست
هماس سپرد پس سوید لشکر نفوس را در چون قوس را احصاری استوار بنود لشکر عجم را بگذاشته شدند و کن
مقاومت بیرون نشد لاجرم کوچ بر کوچ با عجم از اصفهان بکرکان که بحیث و سوید از اصفهان بمطام
و از اینجا راه کرکان پیش داشت در کرکان فرمانگذاری بود نام او مرزبان جیشی لشکر لایق داشت خانه او
که اینوقت پادشاه طبرستان بود و ما شرح حال را در جلد اول از کتاب یاد کردیم مرزبان از مکانی بزرگ و خوش
عظیم مینهاد با این همه چون اینک سوید را بدانست از قوت بانوی خود ندید که در جنگ با او هم ترا شود لاجرم
سوید تا بکمرانی کرکان استقبال کرد و بدست او مسلمانی گرفت و دای خراج بند و فرستاد که کس
دران مملکت سر از مسلمانی بر ناید خیریت بدو این قانونی باشد مر اسبهدن طبرستان را و اگر ایشان بر صلح
و قبول خیریت نکنند مرزبان تیر بهیستی عرب با ایشان مصاف دهد تا اینکه کتاب صلح رقم کردند و آمنت
طبرستان نمودند و در مملکت طبرستان بزرگتر از همه اسبهدن بروایت محمد بن جریر طبری فرمان نام داشت
و این نزد من درست نیاید بلکه پادشاه طبرستان آذرو لاش بود چنانکه در تاریخ ما زنده ان مسطور است با محله
بزرگان طبرستان نیز آذرو لاش انجن شدند و گفتند بفرمای تا رای چیست و با ایشان کار چگونه باید است آذرو لاش
گفت شما بجان و دیدید و شنیدید که دولت عجم ضعیف شد و کار بزر و خردش گرفت و دین محمد پس گشت و همان
فرو گرفت و چون دولتی از نو بآید کس با او مجال نخواهد ماند و ستاره با او بار باشد که بهما حضرت او کند

فتح نهاوند

فتح قوس و اصفهان و بسطام

فتح کرکان

فتح طبرستان

من چنان جلوس دادم که از سردار عرب خواستار صلح شویم و خزیت بپذیریم و بر جان و مال مردم طبرستان
بخشایش آریم پس بدین نیرایرسیده داشتند و آذروا لشکر بحسن تدبیر بستند و ندیس از و لا شکر بسوید فرستادند
طبرستان طلب صلح کرد بشرط که هر سال پانصد هزار درهم نقاد بپشت مال دارند و اگر مسلمانان را با کس مخالفت
اقدام نمایند بکسر مضایقت بکنند و با سپاه طبرستان بمرد مسلمانان بیرون شوند سوید و را اجابت کرد و بر این جمله
کتاب صلح نوشت و پانصد هزار درهم بست و در کرکان بنیشت و عمر بن الخطاب را بر آن شیخ آگاهی فرستاد

شیخ آذربایجان

شیخ آذربایجان بدست لشکر عرب در سال سیست و دوم هجری
چون عمر بن الخطاب ز فتح کرکان و طبرستان آگاه شد یغیم بن مقرن را نامه کرد که اکنون آذربایجان پایدار
پیش تو را کشف بودم که سماک بن غر شه را با آذربایجان باید فرستاد اکنون چنانکه تو دانی شیخ آذربایجان را که
فرست پس یغیم بن مقرن در کرکان بنیشت و عصه بن فرق و دیگر بکر بن عبد الله را طلب فرمود و هر یک
لشکری و در جنگ بدو بسوی آذربایجان روان داشت و سماک بن غر شه را نیز بفرمود تا از قضای ایشان
روان گشته نخستین بکر بن عبد الله با رضی آذربایجان در آمد و از آن سوی مردی از سپهسالاران عجم که اسفندیار
داشت با لشکری ساضه بکر بن عبد الله تاحش برد و لشکر صف راست کرد و در زم دادند و دشمنان اسفندیار
بکر بن عبد الله ایرت لشکر او بر میت شدند بکر اسفندیار را در بند کشید و بشکرگاه آورد و با او کار آذربایجان
پیش می کرد اسفندیار کشت اکنون بکوی تو دوست میدری که آذربایجان را با یحیی بن و خون کشید
یا از صلح تحت فرمان کنی بکر کشت مرد عاقل و صاحب دست بر مسالمت فضیلت نهاد کار که بهر حالت راست شود
و منا طبع نیکنند اسفندیار کشت اگر بر این عقیقه می مرا کشت و با خود زنده میدارد اگر مرا بکشی مردم آذربایجان را که
تا کران بر بشوند و محدست و بهرستان ساضه جنگ تو کردند پس بکر او را زنده بدشت و این وقت عصه بن فرق و سماک
خرشه تیر رسیدند و هر سه سپاه یکجا مجتمع شدند و بعضی از بلاد و مصار را از با سحران زنی رخت مخالفت و شتاب
بکشود مردی از بزرگان آن مملکت که بهرام بن فرخ زاد نام داشت سپاهی بزرگ فراهم کرد و بیک در آن
عرب در برابر او شدند و درزم دادند بکر بخت و لشکر او بخت این وقت اسفندیار کشت اکنون تمام آذربایجان
شمار است و دیگر کس نیست که با شما طریق مخالفت سپارد و از آن پس تمامت بلاد و مصار را از با سحران
بر داری بکر کردن نهادند پس بکر غنایم باز کرد و بسوی عمر بن الخطاب روان داشت و خبر این همه را بشنید و
خواست که بجانب در بند شود و شیخ بلاد خزر کند و در پاسخ نوشت که حکومت آذربایجان را بعهده بن فرق که خود
طریق در بند سپارد و بکر عصه را از آذربایجان مارت داد و اسفندیار را بد و سپرد و سماک بن غر شه را نیز داد و با او
و خود با لشکر راه در بند گرفت و ما عمر بن الخطاب دانسته بود که بکر بن عبد الله را و از رضی در بند و باب لا بوسید
و ده و آذربایجان مدد باید داد پس بخت بکر بن عمرو که در بصره جای داشت مشور فرستاد که بایست از نظر
انوار بجانب در بند ترکتا زن و بشکرگاه بکر پیوسته شود و حسب بن سلی را که در جزیره جای داشت هم فرستاد
که با سپاه خود راه در بند گیر پس بکر با بکر پیوسته شدند و این وقت در باب لا بوسید و بکر بود نام او شهرزاد
لشکر عرب را بدست نیروی خویشان داری را و بر شت چه آن حول و هر یک از لشکر عرب در دلهای بخت

که با بکر کس از او

جسملہ دویم از کتاب دویم نافع التواریخ

کیسچکس آرزوی جنگ ایشان بیکدیگر شهرزادی آنکس می باشد و یامردی بکشد بر خاست و بشکوه کاه بکشد و با او کار ۱۹
 بصلح کرد و کشت بر باختر نه بنید زیر که مابرد خردشت ایم و از پس ماد و خصم قوی جای دارنیک می خست زین
 و آن دیکر اوس و ما هر سال باید تهنیت لشکر کنیم و با ایشان رزم دسیم و جهان دشمنان قوی را از آذربایجان و حوض
 مسلمانان دفع کنیم و این خواسته و سلاح که ما را ازین جنگها باید بخرج داد بجای خراج و جزیت بشمار گیرید بن قصه
 انخطاب نکاشند و او سخن شهرزاد را بصدق یافت و اجابت کرد درین قانون در همه حد و مقرر داشت پس در
 در بند با و تمامت حدود و شعور آذربایجان بدینکجه کار بصلح رفت چون پنج بصر بن خطاب بر دند محبت شادند
 و کشتن بن با خوشنیت می می اندیشیدم که اگر ازین در بند با خصمی در آید و رحمت مسلمانان گسیخته شود دفع تواند و درین
 در بند با چه اندیشه کرد توان باز داشت که همواره در اینجا باید و با سپاه بکانه رزم آریا باید با بکله مرقدین هم در
 اراضی در بند و فوات برسید عمر از مرکب و طلال آمد و بعه لر حمن انانه کرد که باب لالوب و در بند الان و دیگر
 مواضع را کوش میدرو آمار نیک بدیدریک بن عبد الرحمن با شهرزاد سخن مشورت کرد و گفت منخواهم از در بند دان
 روی شوم و کافر از اسلام دعوت کنم و لشکر مبارک است و از باب لالوب بدشوی شده شهر بکشد و کشتن
 مسلمانان دعوت کرد و از اینجا که کشتن کو بند و دست فرسنگ در بلاد خرد و الان کرد و بر آمد و پس از شهر با بصر
 و فرادان مردم را بمسلمانی دعوت کرد و بشیرت آموزگاری نمود و باز مراجعت در بند نمود تا زمان عثمان بن عثمان
 و آن را رضی بن زیت و هم در اینجا و اذع جهان کشت مقرر است که یکیش از لشکران عبد الرحمن بن زید بن خطاب
 عمر از وی پرسید که چگونه بر بلاد خرد و الان عبود اید و چنین سهل از ان همه مسافت و فحاشا بسلالت بیرون
 میدید کشت در آن بلاد و مصداق کافران بودند مار که دیدر کردند گفتند هرگز مردم درین اراضی درینا بند و لشکر درینا
 بنایان فرستیدند و ما را بکشی کشته شما فرستگان آسمانید ما و پانچ هخیم فرستگان نیستیم بلکه از او میانیتم کن و دشمنان
 آسمان ما بپایانند اینجا که کس جنگ جوید ما را یاری کنند و دشمنان باک سازند زین روی کس بجنگ ما درینا
 و ما بهر جا عبود ایم چنان می نهند شد که ما هرگز نمییم چه فرستگان مگذارند مرکب ما بر سیدین بود و در یکی ازین بلاد شد
 قصد کرد که یکیش از ما بکشد و بدند که ما هرگز نمییم با پنهان زنده باشیم که در از پس درخی کین نهاد و کشتن از ما را بپایان
 و بکشت چون دانستند که ما را بیکر فرار صد ساختن بک ما شدند و ما را اینجا باز در بند شدیم که میدگر و زید بن زید
 در انکشت شهرزادی که انکشتی را با قوت دید که در روز چون تشر و در شب مانند چرخ بود کشتن انکشتی را بکشی
 کشت بر بند با چوچ و ما چوچ پادشاهی است من ز بهر او بدیه بسا خیم و از اید تا پیش پادشاه نیز خند پادشاه است پیر
 همچنان بدست ما و شتم تا رسول من تواند از کشت ایشان بچو که در مرد و پایش خواند و کشت نیز و کشتن از
 چاکران من است که بدیه ما پادشاه سدر و این با قوت از وی من آورد عبد الرحمن کشت مران مرد که سلفا
 ستدین با قوت از کجا آورد کشت چون بدید او را پیش که زانیدم باز او را طلب کرد و کشت ازین شهر
 کوهر می طلب کن تا بدو باز فرستیم باز او را با خود برداشت و بدن کوه بر شدیم که قرین سدر و الفزین بود
 روی کوه کمر تیر زمینی بست دیدم و از اینجا حفره کس کشاده با دید بود و چنان عمیق بود که فرود آن تبار یکی میداد
 باز انعطاف و کواشت پاره پند با خود داشت اینوقت کوتا ما در ان جهر پرا بید و عفا بکسده رفته اند و

فخ بخود خرد
 انکشتی بن سکن انکشت
 و از باب لالوب

کتاب عمر زو قایح اقالیم سبعة

دست بازداشت آن عقاب زنی گوشت برشت و انگشت را از زمین بر گرفته باز آمد و بر سر دست بازداشت
 این یاقوت بر آن گوشت پاره پهنیده بود آنرا باز کرد و سلطان سدر کشته بن سپرد تا بنجد مت شهرزاد آورد و بعد
 الرحمن صفت ساز او پرسید و او چنان گفت که خدو ندوز آن یاد فرمود و رنگ سدر اکث چون جای پهنید
 که بر آن خطهای سیاه مانند حلقه زده بود آنگاه بعد الرحمن گفت بجای این یاقوت چیست شهرزاد گفت ندیم ما
 من بدو دست برادر درم برآمده است چه صد هزار درم برای ملک سده می کرد و صد هزار درم آن پادشاه ما را
 که در عرض راه بودند این بگفت و انحراف را از انحراف بیرون کرد و نزد بعد الرحمن گذاشت بعد الرحمن بر گرفت و در
 شهرزاد کرد و گفت چگونه اشیاء ما را بکار میشت شهرزاد گفت باین خوی و اما ش که شمار است چهار نفر و یک
 اگر از سلاطین عجم این بد شنید از من بپرسند بگویند که من بنده صفت سده و القرین را در جلد اول از کتاب
 اول ناسخ التواریخ رقم کرده ام و چنان دانسته ام که آن سده در باب لا بواب بوده و بدین سده که بعضی از همین
 نوشته اند راه نبردیم با بچه دین سال یزید بن معاویه و بعد ملک از ما دین دارند

ولایت
یزید بن معاویه
و بعد ملک

ذکر فتح فارس بدست لشکر عرب در سال هجرت دوم هجری

۲۲

فتح فارس

چون فاد و سفان چنانچه مذکور شد بدست لشکر عرب در اصفهان مقهور گشت طریق فارس که فاد و سفان
 یزید کرد و روز دیگر خبر رسید که سپاه عرب با اصفهان در رفت و شهر را فرو گرفت جهان در چشم زد و صد تا گشت
 و از محول جنگ عرب در فارس نیز توانست ریت کرد شهر که بن ما مانرا که از قبل او در مملکت فارس فرما بود
 بنحو اندو گفت ایشهر که کار عرب روز بروز و تر شود اکنون چنان دانم که بکرمان شوم و آن حدود را از تعرض
 انجماعت حراست کنم تو باید که در مملکت فارس استوار بشینی و اگر کار اقد با ایشان کارزار کنی و تملک کنی
 بدری این بگفت و با اهل خویش راه کرمان گرفت و در کرمان بکوشک پادشاه که از ابراهیم در کهنه فرو شد
 پس و مردمان فارس پنهان کردند و بنزد موبدان آمدند و گفتند خبر عرب و ترکتار ایشانرا شنید باشی و با او ایستاد
 بجشادند و اینک شهر اصفهان را بخواج فرمان کرده اند روزی دو بر مگذرد که اینک فارس کنند وزن و فرزندان
 گیرند و تو دانی که مملکت عجم فارس منزلت پر و بال دارد چون پر و بال برود پادشاهی رنج بشود چرا شهر که از پیش
 تا لشکر باز دوازده پیش که عرب بر ما تازد بدفع ایشان پردارند موبدان گفت سخن بصدق کردید و رای
 برستی زدید و شهر را در بدر کرد و گفت شما از بدلی و کسل نمایم یا عرب بکیت و چه کس باشد که شما چندان زبول
 برسانید فرمان کن تا لشکرهای فارس بجهن شوند و هر کس می یابد با خود ریشی می آورد تا این چهار را اسیر کند و چون
 بر بندد پس شهر کن بفرموده تا منادی ندا دهد که هر دو پایا کایا بند و بهر جانب مکتوب کرد و لشکر خود را روزی چند بگذاشت
 که بجهت و دست برادر کس بر شهر کرد آمد و بنجر با موسی آوردند و او عرب را خطاب را که می فرستاد عمر گفت بدینجا
 که شهر کن این لشکر فرابهم کرده نباید شد تا بدید باطل شود پس مجامعت بن مسعود لشعری را فرمود که در بلده توج و بر کسوی
 و از پایا رسی تو زو مانند سیر باید بود و این مجامعت برادر ابو عینده لشعری است که در جنگ عجم در پایا سیل پست شد و مجامعت
 ابی العاصی لشعری را امارت اعظم داد و حکم بن ابی العاص برادر عثمانرا بجا حکومت شیراز نافر د کرد و سارترین زینم و علی را
 نشاند و ارباب کرد و دین سرداران با سپاه با ابو عینده پیوستند و لشکر را راسا حث و عرض داده بفرستد هزار

جسده و نیم ان کتاب دویم ناسخ التوابع

۳۲۱

سلوره و پیاده برآمد ایشانرا عطا کرد و چون سل ساحت و طریق فارس شش داشت و بد انسان که عمر کشف بود هر روز
 از عرب با لثی سپاه سدی زبلا و فارس فرستاد و این خبر و توج که لشکرگاه شهرک بود را گنجه گشت و سپا
 شهرک برای حفظ مال و عیال کرده کرده راه خانه خویش گرفتند و سحرک با جماعتی تیر از آمد و چیده آهنگ
 جنگ و کرد شهرک تیر بذر جنگ و شد چون هر دو سپاه روی در روی شدند ابو موسی فرمود تا مسلمانان
 با یکدیگر در دادند ازین بابت تا میل مولی بزرگ در دل شهرک افتاد بزبان دایمی گفت چون کنم و کجا شوم
 و نیری بود گفت ای باد شاه این چه خوف و هراس است که تو را دشواری ساخته بدلی دور کن و ازین رو
 صف ستوتا لشکر تو را دیدار کنند و بجای از در آید شهرک ناچار پیش صف شد و صف راست کرد و ازین لشکر
 در میان درع و برکتون خود و جوشن بر یک چون یکباره کوه آهن پدید آمدند و از آفتاب که بر آن منتهای
 بود دیدن مسلمانان را برینا و با بجه هر دو سپاه بجنگ در آمدند و شمشیر در هم نهادند مثل بن مجادلی و جاد
 و ابو صفه پدر مطلب درین جنگ مردا یکجا نمودند چون ساعتی جنگ بگردید ابو موسی فرمان کرد تا مسلمانان
 دیگر تا و از یکدیگر شوق چنان نمود که دلهای لشکر عجم بر حث و دست و پایی زکار شدند پس شت با جنگ
 دادند و روی بهریت نهادند و مسلمانان زغالی ایشان را با خند و بی بکشد و میزدند و فغان لشکر خندین
 مسلم لازم بشهرک رسید و شمشیر بر تاج او براندختند که تا سیند برید پس بهشتاد و جان بد جسد فرود شد و شتا
 برک او بر گرفت و لشکر عجم هر جانب پرانده شدند و جماعتی با صطخر گریختند و فارس بر مسلمانان مسلم گشت و شتا
 بن مسعود به توج آمد و این توج آن شهر است که علا حضرت بی فرمان عمر بفارس آمد و توج و اصطخر را بکشود چنانکه
 مرقوم شد ایشان دیگر باره طریق کفر گشتند و رفتند شدند با بجه عثمان بن ابی العاص با سپاه با صطخر آمد و صطخر را
 و پس از روزی چند ایشان کار بصلح کردند و جزیت به بست و حکم بن ابی العاص شهر از مردم شهر را پذیره شدند
 و بپذیرفتند مردی از سرنیکان شهرک نام او اردینان با مردم خویش تیر دیک حکم بن ابی العاص آمد و زینح است
 اینوقت ابو موسی خمس عتایم را پرور کرده پرور کرده بزرگیک عمر بن الخطاب فرستاد و صورت فتح فارس
 کار شهرک را بسوی او مکتوب کرد

تاریخ شفیع بن
 قاضی و
 و توضیح

۳۲۲
 انجام
 کار یزدجرد

کتاب تاریخ بن
 کشت تیر از کرد

و کفر خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال هفت و دوم هجری
 یزدجرد بن شهریار از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در فاد سیه گشت و بدین را بکشود و خان بهر سید که در کشت
 با آنجماعت در میدان مبارزت شفا و مت نمایند از آن بکلوان کریمت و چون عرب نزدیک شد از آنجا جنگ
 ری کرد و یکروز در عمارتی خفته بود و طی مساوت میفرمود ازضا بخنار رودی رسید و چون خواست از آب عبور کند
 خاصکان و را از خواب برانگیختند تا بباد استرازا که حمل تحت کنند تیر شتی و قد و پاد ساه را رفتی رسید و بگریخت
 چه بی هنگام مرا از خواب بکنجه کرد و یزدجرد که در خواب همی دیدم که جدم کسری در حضرت خداوند با بجه
 و کوبی محمد بگذر از فرزندان من این پادشاهی پایان بزند محمد گفت شما صد سال را پادشاهی میاید گشت
 کن محمد گفت صد و سی سال گفت هم افزون کن که شما اینوقت مراد کردید و اگر نپذیرد شما و این پادشاهی
 چند با ما پیدا نفهم میشود که ازین سخنان خاصکان خویش را قوی دل میساخته تا از خدمت و دست باز نماند بکند

یزدجرد

یزجرد باراضی رمی مبادان جادو که در آن راضی فرما کند از بود داشت که بحسب یزجرد تپش گرفته و دیگر کار
 با و راست نشود یزجرد را بحصار گرفت بدینسان که بدیکر جای شواست شد یزجرد کشت مکر قصدین کردی و آن
 کشت نکردم لکن همی دانم که این پادشاهی را تو برود و دیگر کس خدوند ملک شود همی خواهم که بنام خود و فرزندان
 خود از بیاضی رمی قطعای چند منشور کنم و خاتم تو بر زخم تا چون ملکی دیگر آید که هم این قطعای یزجرد در ادلاجرم کار
 گذاران آن پادشاه این منشور را سبک کنند و بر اینگونه روزی یزجرد کشت روا باشد پس بآوان کشتی
 یزجرد بر آورد و آن منشور که خواست بنکاشت و خاتم بر زرد یزجرد را راضی رمی روزی یکبار ایندنا کشت
 خداوند را بخشود و سپاه بجم بر کند اینوقت یزجرد از آتشخانه رمی تپش بر گرفت و با صفهان آمد و هر دو
 بود که چون از آتشخانه تپش بر می گرفتند میگذاشتند آن تپش بشیند همواره افروخته میشد تا آنجا که آتشکده
 و همچنان در آتشکده همیشه افروخته باید بود با تپچه یزجرد از صفهان راه فارس گرفت و چون صفهان
 عرب مشغول شد چنانکه مذکور گشت از فارس بکرمان کریمت و در حصن نزار مرد جای کرد چون خبر بکرمان
 که عرب فارس بگرفت و شهرک را بگشت یزجرد چنان شقه خاطر گشت که یحیی زشمال قیامت و همی آید
 و خاموش بود و سرگشتان بر زمین میفشرد و خاصکان که در نزد او ایستاده بودند همکان غمخنده و خاموش بودند
 بنده بن سیاهوش که در کرمان بزرگتر کس بود نیز دیکت یزجرد آمد و او را برسم ملوک سلام داد و تحت کشت
 از بس غم اندوز بود و او را پانچ کشت بنده و خشم شد و کشت با تو سخن میگویم مرا جواب باز نمیدهی این کشته
 میث بگو از ما ست که ما شد تو کس را پادشاه خوانیم و خدمت کنیم این بگفت و میث شده دست فر برد
 پای یزجرد را گرفت و از تحت کشت میان ستری خند و برشت خامکان که بر پای بودند تحت بکر سید یزجرد کشت
 کرمان مشوید که از زمان پیش گیرید که در آنرا ازین کار ما فراوان شد بروی سخن صبر بایست کرد تا آنجا که گشت
 فرج و بدگون بایست ازین دیار رجث پدر برد و فرمان کرد تا امول و اقبال و ابرار هم نهادند و حمل دادند
 خراسان پیش داشت و تا شهر نیشابور براندر روی چند بود و از آنجا که چ داده بر آمد و اینوقت چهار هزار مرد بزرگ
 خدمت یزجرد بودند ایشان همه ندیمان و دپرن و غلامان و فراتشان و طباطبای و خاصکان حضرت بود
 و همچنان زنان و کنیزکان و خصیان بودند و آنچله را از مدین شهر شهر ما خود کوچ میداد و از ایشان کار جنگ
 نمیکشت مع القصد چون یزجرد در مرو پاسود آتشکده چنان کرد و آن تپش افروخته که از رمی با خود پیر در آنجا
 و بشهرهای خراسان از آمدن خود مکتوب کرد و حکام بلاد و مصار او را بسط کرون نهادند اما مردی که او را
 مامون بود بسط تمامت خراسان آتال بچون بفرمان یزجرد میداشت رضایتند که یزجرد بخراسان
 و سلطت و تباها شود لاجرم تا وقت که یزجرد شهر هر یک بگرفت مامون آتش بود که در میان کار را بخراسان
 کرد و سلطت دست خواهد شد لاجرم با فرما کند از ترککان که طغیان نام داشت و قیال باب مودت و مولات کرد با او
 و دادای نمود چون پنهان مصداقت بدست مصابرت استوار گشت با یکدیگر مواضع نهادند چون واجب شد
 یکدیگر با سپاهی که در تحت فرمان دارند مدو فرستند بنسکام که یزجرد در مرو و سکون اختیار کرد اما هوس بطغیان
 فرستاد که سپاهی لایق بدینوی فرست تا یزجرد در از میان بر گیریم چه سپاه خراسان بخاندن ملوک بجم خاستند

و شمشیر ایشان را دست باز دارند پس مخطاخ با هم میزدند و جنگی بجا میروند و از هر دو طرف کشتن بسیار میسر میسر
 کشتن ایشان بود و تو همی آیند تا با عرب مصاف دهند کشتن بیکو باشد شمار که چون روز فرو شد و شب افتاد
 تا جو فرمان کرد تا سپاه ترکان بدر کو شکست خورد و آمدند از هر آنکه باید او بگوشت کشید و او را بکشتند و زجر
 این بدست و کینه کار فرمود تا او را بار رسن از دیوار باره فرو گذاشتند و او نیکینه از شهر بیرون شده پیا دم میسر
 و نداشت بکجا که میزد و عرض را در آسپائی عبور داد و آسپا باز کشت یک استم پناه ده که از این
 ترکان هر سال هم آسپان کلیم میسر و او را آسپا خانه جای داد و زجر داد و از مانگی و کوفتی راه بخش آسپان
 او را خواب داشت تبری بر سر او کوفت خنجر بدان زخم تر جان بد پس جامه و امانه سلطنت را از او باز گرفتند
 او را در آب فرو ریخت چون مخطاخ و مامود آمدند که نزد کرد و بخت در طلب بیرون شدند چون بدان سیاه فاسد
 از آسپان پرش کردند کشتن چنین کس ندیدم مخطاخ کشتن این زمین شحام بوی خوش می کشد که در خوشی
 میست این زمین را نیک بکا وید غلامان کاوش کردند و جامی یزد و در آسپا مخطاخ با آسپان کشت
 بوی با او چه کردی کشت و را کشت و جسدش را در آب کشتند مخطاخ آسپا باز با شمشیر در گذارند و فرمان کرد تا جسد
 از آب بر آورند و لاشی بکشت نگاه فرمان کرد تا بقانون سلاطین و را کفن کردند و در تابوتی نهادند و بسوی
 فارس روان داشت تا در دهم سلاطین گذارند اگر چه سار کس ز مورخین هیچ سخام کار یزد و در آیدین که نیکم کرده
 اعظم کوفی نیز بدین رفته که بدست سلطنت یزد و در که بعد از فخر و ان که از کتب عدیده معلوم است که
 نیاید چه میست سال پادشاهی یزد و در را بود و در کار و در زمان عثمان بجایست آمدن سخن بار و است محمد بن
 طبری در دست میاید لاجرم من بنده یزد و است و را نیکارم اکنون رأی زدن عمر بن الخطاب را خراسان رفتم کنم
 پس آن روایت طبری را در انجام کار یزد و در خواست هم کاشت همانا نگاه که ابو موسی مملکت فارس را بشکست و خبر بدین
 الخطاب باز داد و اجازت خواست تا بجانب خراسان شود و غنیمت فارس بر لشکر بخش کرد هر سوار داشت
 هزار دهم و هر پیاده را چهار هزار دهم بجهت رسید با بجهت چون نامه ابو موسی بجهت رسید در پاسخ نوشت که ای ابو موسی
 فحشا که بدست مسلمانان رفت غلند و در آسپاس تقسم لکن آنکس خراسان مکن در شهر می که بدست تو نشسته
 ماکلی نصب کن و خود باز بصره شود و اندیشه خراسان زدل بیرون کن ما را با خراسان خراسان را با چهار کارش در میان
 ما و خراسان که کوههای آهین و دریا می کش بودی و مانند سدا بوج و ما جج هزار شد حاج و یایل مدی علی علیه السلام
 فرمودی عمر این چه سخن است که کولی کشت خراسان زاده و راست و مردم نهند شکن و خوزند علی فرمودیم
 خراسان را برای بزرگ است برت شهر است از خراسان که ذوالقرنین که بنا کرده و عزیز بنمیر در اینجا مانده اند
 زمینی نیکو دارد و آبهای کو را بر آن گذر بر هر دو راه از ان فرشته با شمشیر کشیده بسته و بطا را در ان داد و
 بقلبه کشوده نشود مگر بدست قائم ال محمد و دیگر خوز از زم است و آن زعفران سلام بشمار میرود و کس که در اینجا
 آن پادشاهش باید که مردی شمشیری گرفته در راه خدا جهاد میکند طوبی کسی که در خوز از زم سپاید و نماز کند از ان باشد
 و دیگر شهر بخارا است که در اینجا مردانی آیند که اکثرت عبادت ادبی را مانند که مالش داده باشند و دیگر شهر بخارا
 نند و نیکو و داو اهل سمرقند راه این شهر در آخر زمان بدست ترکان پایمال شود و دیگر شهر شاش شهر فغانه

مشک کردن
 علی بن سلام
 خراسان را
 خلاصه

جمله دویم از کتاب دویم مانع التواریخ

پس اخف در مرو و دوشبست و سپاه کوفرا بسوی بلخ فرستاد آنجا عرب گردید و سپاه بلخ را نیز وی مفاوضت نمود
 و بجزم خواستار صلح شدند و بخریت بر خویش نهادند و بجزد بلخ فرار کرد و آنچه چون بدستوی کریمش نهاد اخف بدست
 و لشکر سلطان طارستان فرستاد و سپاه شهر را بکشتاد و مسلمانان را بکشتاد و آنچه را بدست اخف بدست
 و دیگر بار در مرو و دوشبست و صورت حال را بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر در پاسخ نوشت که تا آنجا که
 بکشودستی نیکو بذر لکن از آنچه بدستوی سفر کن و دروش مسلمانان را دیگر تیار و از طعامهای کونا کون و جاهای بیگانه
 که امین عجمان است بهر مزیت یافته و بدین دولت بر شما استوار بدرد اما از آنسوی چون یزدجرد و آنچه بدست
 آمد و فرمانگذار سفید و راه سپاه یاری کرد و خاقان چین نیز او را لشکر فرستاد و خود نیز نزدیک یزدجرد آمد و نگاه از
 سفید پروان شدند و چو بر ابرو کرده بکنار بلخ آمدند و بلخی بن عامر را چون با ایشان قوت مخالفت نبود با سپاه کوفرا
 بلخ برود آمد و با اخف پیوست نگاه خاقان زبلخ و طارستان لشکر فراهم کرده بخواه برار سور عرض دادند و
 مرو و دوشبست و با اخف پیوست نزار مرد جنگی بود پس هر دو سپاه ساخته جنگ شدند چنان شد که شبانه
 یکتن از خویشان و ندان خاقان بطلایه لشکر پروان شد و از آنسوی اخف خود کار طلایه می کرد تا نگاه با مردم خاقان داد
 شد و امیر طلایه را بکشت و او را در برادر بود مرد تن پروان شدند و بدست اخف مقتول گشتند و بکشتار خاقان از خبر
 بردند که شب دوشس سرتن از خویشان و ندان تو بدست عرب گشته شد خاقان را مکره آمد و با مردم خود کشتار نمود
 که پیجوی خود را بتعب در کیم و با عرب رزم دهمیم که هم آنکه ما ایشان را مقهور ساختیم و ازین مملکت بدویم عجمان
 این پادشاه نیز بجزد بلخ رسید و بکشد و فرمان کرد تا لشکر او بیچ راه گردید و بسوی بلخ کوچد و از آنجا بجزد
 بجزد کرده طریق مملکت خویش گرفت پس ازین بجزد و سپاه کشت و تقسیم غرم داد که از ندان خاقان برود و بدو پیوندد
 پس کوهر ما و خواستها و آشیای نفیسه که در مرو نهفته بود بر آورد و حمل داده ساخت راه شد بزرگان عجم که با مردم خدمت نمودند
 گفتند چه ندیده داری گفت بزمیها را خاقان شوم و در ترکستان پیام گفتند این رای میشت چه مردان ترک را بدین
 و آنرا که بدین بنا شد عهد و پیمان استوار دارند و اکنون که بزمیها را خواستی شد بزمیهای عرب باش و با ایشان کار
 بصلح میکنی تا در خانه و دیواری و بزرگان عجم در سرای خویش بپایند و بجزدین سخن پذیرفت گفت مرا ترکستان
 تو بزمی آید گفتند اکنون که ازین ندیده باز نکردی تو بر تن خویش پادشاهی بجزد خواهی سفر میکنی ما با تو کوچه نیم
 و این کجی را که با تو حمل میدهی دست باز ندیمیم تا بملکت ترکمان بری و ایشان را سپاری چایین و بزمیها در آن
 بزمیهای تمام در مملکت عجم انداخته اند و آن خواهر و خواسته از تو بکشد و یزدجرد و با مردم خود بسوی خاقان
 رفت و آنجا بزمیست تا روزگار عجمان نگاه مردم خراسان عهد شکستند و مردم شدند بوقت یزدجرد در خانه
 بجزر اسان آمد و مقتول گشت و بدین بادت سلطنت یزدجرد و انقضای دولت عجم دست آید که در سال سی و یکم
 بجزی مقتول باشد با بجزد چون بجزر ان عجم خزان یزدجرد بکشد بزمی یک اخف آمدند و او را داند و کار بصلح کردند
 و در خانههای خویش شدند پس اخف بجزر خراسان بجزر بن خطاب باز داد و خمس غنایم بدو فرستاد و عمر شاد شد
 و اخف را مشور کرد که همچنان در خراسان فرمان روا باشد

کتاب عمر زوقایع اقایم سبعة

۴۲۸ هزار درم نفروث و بشکر اسلام قسمت کرد و هم درین سال ابی بن کعب با عمر بن الخطاب دعوی داشت
و عمر این محاکمه نزدیک زید بن ثابت برد و زید بنی کعبه شمت داشت و نکاشاک عمر را نگران شود و در میان ایشان
فشا کرد و هم کعب بن الخطاب چون عسان در کوی و بازار مدینه می گذشت ماک زنی را از خانه کشید و
اشاد فقال هذا الکلب الذی نزلت علیه و لیکن الی جنبه حلیله الا هیة و لیکن الی جنبه حلیله الا هیة
خوالله لوک الله لا ینتی عنہ و لیکن الی جنبه حلیله الا هیة و لیکن الی جنبه حلیله الا هیة
خافه رقی و النبیاء یصلون و لیکن الی جنبه حلیله الا هیة و لیکن الی جنبه حلیله الا هیة

عمر چون این کلمات بشنید کعبت زن بر زنان مدینه بدی آید و بد قضا و شر خود خصمه آید و بد کعبت خصمه کعبت
ای پدر این ساعت چیست ترا کعبت زن از شوهر چند مسبوری بود کعبت غایت چهار ماه است لاجرم
صبیحه با مهر ای شکر مکتوب کرد و یک مسجود را که زن بنجاح دارد و فروان ز چهار ماه نگاه ندارد و هم در میان ستم
سحری عمر بن الخطاب سکت چچ کرد و زوجات مطهرات رسول خدیرا با خود کوچ داده و زینت الممال ایشان را بیج
را و بجهیز سفر کرده پس طی مسافت نموده در مکه آمد و کاسی که در مینا بود مردی را مال می مصر بزیارت او آمد کعبت
ای امیر مظلومی رسیده کعبت چیست کعبت من با محمد بن عمرو بن العاص که ولتم و مرا سینه کردم و سب تا شوم اند
بشی که قلمم را خشمم اند و در میان مردمان بزرگ مرا نایبانه زد و کعبت این زخم من بکمر که پسرد و کمر من شکست
وی نزد یک عمر و بن العاص بر دم و آن ستم که بر من آورده بود کشف و افشتم نفروم و بکمر کشید و در نزد من
باز داشت چهار ماه و جس بدشت نگاه را که در من بیوتم تا شکام زیارت که برسید پس با مسافران کوچیدم
و بجهت تو آمدم تا در من بستانی عمر بن الخطاب سکت در خشم شد و فرمان کرد تا عمر و بن العاص و فرزندش محمد را
حاضر کردند و برای ایستادن کعبت این چه ظلم است که ما این مرد مصری را دشتید کعبت ما که در مصر کوه کوه
جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق سخن مصری که اسی دادند عمر با مرد مصری کعبت حق خود را از محمد بن عمرو بن
العاص بکمر مصری پیش شد و با نایبانه محمد را ضرب کرد و کعبت بکمر این زخم که من پسرد و لیم کاه عمر بن الخطاب کعبت
پیر اصلح یعنی عمرو بن العاص از دکت آمد مرد مصری کعبت یا امیر عمر و بن العاص امروز شما را می بر
و در ارقش و ضرب محفو و دید لکن مجبوس فرمایید عمر کعبت خواهی چنان مجبوس بدم که تو را مجبوس کعبت
کعبت ای امیر بنحو ای عمر بن زده محفو کردم پس عودت ز عمر و بدشت ابوقت عمرو بن العاص بغیر ما آمد کعبت یا عمر
که در بی من ز سحر می اندک کردی زین پس من طمع ولایت داری در وفد می فرمای که هیچ خدمت نمی بر که ترا از من
نروم عمر کعبت هر جا خواهی برو و هر جا خواهی باش شمار مردمان قریل چنان می ینداری که مردمان چنان چنان
شما یندین کعبت و بر نرسد و خدیر احمد کعبت و مردمان را نصیحت کرد و کعبت چنان با شنید که خدیر را در کار میگرد
و اگر نه او شمار را نکر است و کعبی یا لله حسبنا و کعبلا

مکاشات
عمر محمد بن عمرو بن
العاص بکمر
عمر

۴۲۹ خبر گشته شدن عمر بن الخطاب بدست بولول در سال هشت و سیسم هجر
چون درین سال زمان موسم حج نزدیک شد عمر بن الخطاب بیج سفر کرد و زوجات مطهرات را مسوختند
با خود کوچ داد و زینت الممال ساز و سامان سفر ایشان را بیاخت و مقرر داشت که عبد الرحمن بن عوف حجا

۴۳
مقدع عمر بن
الخطاب

جمله دویم از کتاب دویم مانع المورنج

از پیش روی سوختن نشان کوچ و دو عثمان بن عفان ز قبا برو و میر بن طهم که کید کاخی که در موش غنای تویم ۴۱
 مردی از پیش که از کعبه طهر میشت ز قبا می آید بر عمر بن الخطاب مکران بود و گفت سو کند با خداست
 که از پیش این سال هرگز عمر را و قوف در غنای بدست نشود و نگاه که با عاق عمر بر می آید و مشغول بودیم
 از قضا که شش روزه بر سر عمر آمد و بخت کرد هم اندوخت قطع امید بهمانا عمر مقتول خواهد شد با بچه و غیره
 مناسک حج می پای برد و بسوی مدینه مراجعت کرد از بسوی میفره بن شعبه که این وقت حکومت کوفه داشت
 چنانچه که در شش جمع مدینه آمد و عمر را دید و گفت و میفره را غلامی بود که ابو لؤلؤ کشت داشت و نام او فرزند و فرزند
 بر او ضرب شده بود که پیراه صد درهم زوینان را و لؤلؤ کران می آید و دیگر و زبرد یک عمر بن الخطاب آمد
 و گفت ای میفره بر من ضرب نه پروان طاقت من بخداه چمن شوخم از فرزند و ری چند بدست کنم که بر ما
 صد و بیست میفره را در هم فرمان کن تا از من من خبری فرو نهد عمر میفره را بجا اند و بر فایت جانب ابو لؤلؤ سخنی
 بگفت دیگر روز ابو لؤلؤ آمد و گفت فرمان میفره قایدی بخش میفره از من همان ضربت را مطابقت یک عمر کشت
 حریف و صنعت تو نیست گفت درود کرم و شایم و کند کرم و انگرم و از همین صنعتا آسیای دورا که
 تر تو غم ساخت عمر کشت با این همه حریف و صنعت که تراست این ضربت زیادتیش ابو لؤلؤ نماند
 و روی بر نداشت که پروان شود عمر او را باز خواند و گفت ز برای ما آسیای با و می بسازد که بدن ما جنبیم
 کشت چنین کنم و از برای تو آسیای بسازم که آواره آن کوش تا کوش جهان را فرو کرد و کشت و برش عمر
 میکنان کشت با غلام مر اتمید قتل داد و سپید او را از کین خویش کنده با بچه روز دیگر چون عمر می شد و
 بگذاشت بر بصره و او و کشت پروان و شش در خواب چنان دیدم که خروسی نزدیک من آمد و مرا و کرد
 و اگر نه که کشت مبارز از این خواب چنان فهم کرده ام که اجل من نزدیک شده مردم گفتندی این خواب را بیکدیگر
 بخبر بود پس از خبر فرو شد و دست عبد الله بن عباس بگرفت و از مسجد مرو شد و شش عمر بن عباس
 بر او رده و آه کرد این عباس کشت این دشمنی و اندیشاکی را سبب است گفت همانا اجل من نزدیک شده و کرم
 فرامیرسد نینم این مر که در آنکه تقویض کنم بق عباس کشت چه کوئی در حق علی علیه السلام که او را بار سو کند
 در قربت و قرابت و ملافت در بخت نظری میست و فضیلت شجاعت و بیعتش در اسلام بر کشت
 کشت چنین است که تو کوئی و دو مردم را بر راه راست برو کن در طبع و فراحی است و در طلب این امر شش
 بود و در این امر و امیت بن عباس کشت چکوئی در حق عثمان کشت سر و قتل او و روان است کن
 اگر او الی شود بنی امیه و الی میط را بر گردن مردم سوار کند و در میان کار بدست شما پاک شود کشت حق
 طلحه بن عبید الله چه فرمائی کشت ای بن عباس مباد که این کار بد و قرا که و که مردی خود ستای و بگره
 کشت در حق زبیر الموم کشت ای بن عباس و سوری و لیر است کن مردی بخل بود از با و دناش و بقیع
 ایستاده شود و زبیر کشت ای بن عباس و قاص چه اندیش کشت مردی لشکر گشت است کن
 کار را است ای بن عباس کشت عبد الرحمن بن عوف چون است کشت مردی نیک است کن مردی
 ضعیف است و اینجا را کسی باید که بادل قوی عین بنا شد و با استکی ضعف بنود بی لایستی طرف جواند

با هم

سده

جمله دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

رومی که ابوجی کنت داشت برادرا و کذا داشت پس نشا و را بر رواق رسول خدای آوردند و قرا و را چنان کردند
که سحر با کشف ابوبکر بر می آمد و بعد از بن عمرو و سعید بن زید بن عمرو و صهیب بن سنان بقدر و در اندک
بنحان پسر دند و من بنده نصره شوری و طیفی عثمان را انشا الله در بدو خلافت و خواهم کما شئت شفاعت فرمایم

عمر انشا جُرَيْبُ بْنُ الْإِسْلَامِ مَعْبُودٌ كَانَتْ
مَنْ جَعَلَ أَوْزَرَ كَجَنَاحِي عَامَةٍ
قَضَيْتُ أَمُورًا لَمْ يَحْدَرْ عَنْهَا
أَبْدُ قَبْلَ الْإِسْلَامِ أَظْلَمْتُ
وَمَا كُنْتُ أَكْشَى أَنْ تَكُونَ قَنَا
تَحِلُّ الْخِصْمَ إِلَيْكَ نَلَيْتُ جَنَدَهَا
 بَدَأَ اللَّهُ فِي ذَلِكَ الْأَدْنَمِ الْمَرْفَعِ
 لِيَذْرَ لَنَا قَائِمًا بِالْأَمْرِ يُنْبِئُ
 تَوَاصِيحِي فِي كَلَامِهِ أَلَمْ تَقْنُوتِ
 لَكَ الْأَرْضُ مَعَهُ الْعِظَاءُ بَانُونَ
 يَكْفِي سَبْقُطِي أَرْزَقِي الْعَيْنِ مَطْوُونِ
 نَشَاطِي خَوَاتِمِ الْمَطِيِّ مَعْلُوقِ

ذکر شمایل عربین خطاب و عدد زنان و فرزندان و که در سال وفات و قوم شو

ذکر نسب عربین خطاب در آغاز خلافت و مردم کشت مروی در از بالا سیاه چرده و شد فوی و سرشت و
 و شدی طبع و را و جمله اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ نیک توان است چه روزی نبود که بر زمین و کذا
 برینا شود و برگرد او و خرد و دیگر و در احتیاج پروان شود و از مدت زندگانیش پناه و دو سال که شد و
 که بخلاف دست یافت و مدت ده سال و شش ماه و هشت روز و بسال قری خلافت موفق و رویتان
 که وفات و را در سلخ و پنجم و اند و موفق و دیت مردم شیعی که مرگ و را در نهم ربیع الاول و اند مدت خلافت و
 بسال قری ده سال و هشت ماه و هفده روز است و نیک محمد بن حرطری هر گز ادیت و معتمد و نیک و کرد و سلخ
 و پنجمین و بد و مرگ ابوبکر و ادیت و دوم جمادی الاخری خبر بد و نگاه گوید مدت خلافت عمر ده سال و پنجاه و
 روز است بایسح حدیث بر این شود با جمله عمر در زندگانی خود و هشت زن بگری و در اول زنش بنت مطعون
 جنب و دوم ملکه و خبر و دل بن مالک بن سیدیم هانکه و خریدن عمرو بن نفیل و این هانکه نخست زن عبدالله
 پس ابوبکر و بعد از او طلاق کشت و عمر بنی بکرت و چون عمرو و اوع جهان کشت زینب و التوام و را کناح است
 چهارم حمیده و در عاصم بن ثابت بن ابی لافح خیم یکم و در حارث بن عاصم و خروعی و از وجه ششم بنه ششم فکله و این
 پرو و زینب یا بود و هشتام کلثوم و در علی بن ابیطالب علیه السلام بود و عمرانه پسر و اول عبدالله و ما و را و من و
 دوم عبدالله و ما و را و یکم بود و سیم عبدالله بن ابی لاکه و را و اتر از زینب و است چهارم عبدالله بن الحسن الاوسط و ما و را و هفتم
 پنجم عبدالله بن الحسن الاوسط و ما و را و فکله و هفتم زید الاصف و ما و را و حمله است ششم
 عاصم و ما و را و زینب حمله است نهم عیاض و ما و را و هانکه است و عمر و چهار و در و اول حفصه و دویم فاطمه و در و
 و در مطعون است و ما و را و فاطمه حکیم است سیم رقیه و او را و اتر از ام کلثوم داشت چهارم زینب و ما و را و فکله و
 و عمر و زن دیگر را خواست زینب و خویش کناح کند و رضاند و مدت نخست ام ابان و در عتبه او کشت من عمر و ایشان
 نخواهم چه مروی در دست فوی و در شش روی بود و بر روی زنان و به بند و به جاش سخت کرد و دو لم کلثوم
 ابوبکر و او بسال کهتر عایشه بود و عمر کس بجایشه فرستاد و را و خواستار شد عایشه پذیرفت و کشت زینب و را

۲۳

شمایل
عربین خطاب

و کشتار و پنجم

کتاب عمر و قایم سببه

ع ۳۴

خاطر

شوی نیکوتر از کجا بدست شود از آنسوی چون این سخن با ام کلثوم مکشوف است سبب زبست و گفتن
 بشوی نخواهم عایشه گفت بدختر خوش که شوی مانند امیر المومنین عمر را سخاوتی کف مردی غلیظ و بدخوی و قوی
 و خورونی در خانه او کتبر بدست شود عایشه دانید شیه رفت که پاسخ عمر چه گوید پس عمر بن لعاص طبع کرد و عیشت
 و از او خواستار شد که جلیتی بخیزد و برای عمر را چنانکه رنجیده نشود دیگر کون کند عمر بن لعاص این بدرفت و نکست
 عمر آمد و گفت شنیدم که دختر ابو بکر را بشه طرزی خواستی بنیدم عمر گفت مگر حاجت و یا او را لایق من ندانستی
 گفت این نیست لکن تو مردی با ادب باشی و چون قصدا کاری کنی و این دختر بی کفرانی پدر زبسته و بر فاقو
 و روشن نو تواند زبست کرد و اگر او را پساراری و بخوی خویش خواهی از تو برنجند و شکایت تو در دم و در دمان
 طاعت کنند که چه حاجت است ابو بکر نگاه داشتی و دخترش را پساریدی اگر زنی با ادب خواهی ام کلثوم و دختر علی
 نکاح کن که پرورده علی و فاطمه است و نژاد از رسول خدای دارد عمر گفت پس با عایشه چکنم که او را کفتم و مرا اجابت
 کرد عمر و عاص گفت من جلیتی کنم و برای او را دیگر کون کنم پس برفت و عایشه را گهی داد

و ذکر بعضی از مطاعن عمر بن الخطاب

مطاعن
عمر بن الخطاب

طعن اول

طعن دوم

طعن سوم

از آنروز که عمر بن الخطاب در مکه معظمه بدست رسول خدای سلامتی گرفت تا اینوقت که و دایع جهان کشتید
 شرح حال او را در جلد دوم کتاب اول در جلد اول کتاب ثانی و جلد دوم کتاب دوم و نامخ التواریخ رقم
 کرده ام انکس که اخلاق و اطوار او را با رسول خدای نکرسته باشد و کردار و کفایت او را در خلافت ابو بکر و
 و احکام و سنن او را در مدت خلافت او مطالعه کرده باشد و از اینکوشناخته باشد و چنین که این مباحث
 که سنی و شیعی بینکارند حاجت نیغده و ما اکنون سختی چند که سید مرثی در مطاعن عمر رقم کرده و دل سبب و حاجت
 از وقوع این وقایع مذارند الا انچه بعد از سید مرثی جویند بکاریم تا خوانند که از آنکه در خاطر باشد طعن اول است
 که دلالت بر قلت علم و عدم اطلاع عمر بر امارات قرآن دارد و چنانکه رسول خدای را اینچنان رحلت فرمود و چنانکه
 مرقوم شد عمر گفت و الله ما مات محمد و لا یخلفه و لا یؤثره و کید کرد با خدای که پیغمبر ده ست و هرگز فرمود و شمر کشید
 و بر در مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید محمد مرده ست ابو بکر یا شیخ مکرر از این خبر با بکر برد و او سپارد و گفت یا بنی امیه
 چنین گوی مگر این آیت از قرآن تلاوت نکردی که خذوا من قبله انک مبین و انهم مبینون و سبحان
 قال الله تعالى و ما تمجد الا رسولا قد خلت من قبله الرسل فان مات و قیل انقلبتم علی اعقابکم
 چون ابو بکر این آیت بر او قرائت کرد گفت اکنون مبین داشتم که پیغمبر مرده ست کیست که علم او و عقیدت او و کون او
 شدن حالت او چنین باشد شاید استقامت نخواهد بود و طعن ثانی آنکه زنی عامل را فرمان کرد که بفرزنا سنگ
 کند علی علیه السلام و بروایتی معاذ بن جبل گفت در دست است که برزاینه حکم خدا برانی کن با آن گوید که کجای
 دارد بدین حکم فونی بناحق ریخته شود پس عمر از این حکم دست باز داشت و گفت لولا علی لکلت عیسا
 لاجرم کسی که احکام شرعیه را نداند لایق امارت و فسادت نیست طعن ستم آنست که زنی دیوانه را بجهانگاه
 برجم فرمود علی علیه السلام او را بشه زد و قال انی القلم مرغوع عن الحیثون کفیت بر دیوانه حد شرعی جاری نشود
 تا کاهی که جنون او بر غیر زبست عمر او را دست باز داشت و گفت لولا علی لکلت نحر و این سخن بدست

جمله دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

که عمر از دسترس سائل سرعیه سخت نداد ان بوده طعن چهارم آنکه میگوید عمر از فرزند مردم را نمی کرد که هر کس کا بن ناز ۴۳۵
 کرد ان به بند و از آنچه رسول خدی مهر فاطمه را مقرر داشت افزون کند و از حد بنوع و آنچه افزوده ما خود دارم و دست
 المال در افزایش زنی برخواست و کشت با عمر سخن ترا گوشس داریم یا کلام خدی را پس این است قرأت کرد و ان آنکه
 استبدال ذیج مکان ذیج و انکه من خدین قیظا و اقلنا خدنا و انکه شبتا آنا خدنا و انکه شبتا
 و انکه مبینا خلاصه سخن است که اگر زنی را کا بن کران بسته باشد و مال فراوان دوده باشد آنچه دوده پیر
 باز بخیرد و مرکب کنایه عظیم نشود چون این سخن عمر شنید کشت کلکله آفتقه من عسره خدنا و انکه شبتا
 یعنی شما همه زعمد انما ترو فیهم تریستی از زمان که از پس برده رستین دارند طعن پنجم آنکه عمر کوی و بازار مدینه کا
 شبتا عبور مید و نقص حال مردم میکرد شبی زیشت سرافکندگی داشت چنان فهم کرد که در اینجا در کتاب مصیبتی
 کرده اند پس از دیوار خانه بفرار شد و سر فرو داشت خد و خانه او را دید کرد و کشت ای میرا کرمین مرکب کنایه می شدم و انکه
 چند کاه گشتی اول آنکه خدی میفرماید و انکه شبتا عسره خدی میفرماید تا کاه مردم را کشف و درید و برده مردم را بدید
 و توجیان کردی و دیگر میفرماید و انکه شبتا انکه شبتا عسره خدی میفرماید تا کاه مردم را کشف و درید و برده مردم را بدید
 من انکوا یضا خلاصه معنی است که رویت کسی از دیوار بام بجا نه کسی در رود بلکه باید از ابواب موت در
 شد و خدی ترسناک بود و تو ای عمر خدین کردی و دیگر آنکه خدی میفرماید ان بعض الظن انهم و تو کمان بد حق
 مابروی و همچنان میفرماید ان جنانکه فاسق نبیا و قنیه خد و تو محض حال نکردی و بی کس کسی را با شمرده
 کنی بر سر مراد آمدی و سنه خد و دیگر میفرماید لا تدخلوا ابنا غیر بنوکم حتنه کنتا لیسوا این خانه تو بود
 که در آمدی و اگر دوست و مانوس بودی ز راه بام در شد و خدی فرموده و شلتوا علی اهلها چون بجا
 در شوی بل خانه سلام بازده مید و تو سلام باز ندادی عمر از کردار خویش شرکین شد و مرعبت کرد طعن ششم آنکه
 عطای که رسول خدی زینت المال مسلمانرا مقرر داشته بود دیگر کون ساخت مهاجر را بر انصار و نصرا
 بردی که قبایل و عرب را بر عجم فضیلت نهاد و طریق مساوات و توافق شبنات از میان زوجات غیر برداشت
 از برای عایشه و حفصه هر یک ده هزار درهم مقرر داشت و از آنچه خود و بد حق بل است مقرر فرمود ما که کرش چنان
 ما انما الله علی رسول من اهل القری فلیله و لک رسول و لک القری و انما فی ما لک من القری و انما فی ما لک
 و آنچه خاصه حاصل بل است رسول خد است طعن هفتم آنکه حکم خدی را در اجرای حد ترا در حق میفرمود بن شعبه ستم است
 و شتا به چهارم را به تهدید و تعویل مادی تمام شهادت کند است و آنکه کس را پیجویی جبر و میفرموده را که اجرای حد
 بر او واجب بود را ساخت و ما شرح این قصه را ازین پیش مرقوم داشتیم حسان بن ثابت این شعر را در پی میفرمود

طعن پنجم

طعن ششم

طعن هفتم

لَوَ انَّ اللّٰهَ مَنَّبَ كَانَ عَبْدًا
 وَنَكَتَ الدِّينَ وَالْإِسْلَامَ لَمَّا
 وَرَاجَبَتِ الْهَبَاءُ وَكَوْنُهَا
 مَعَ الْقَبَائِلِ فِي الْعَمْرِ الْلطِيفِ
 قَبَّحَ الْوَجْهَ اعْوَزَ مِنْ تَقَبُّفِ
 بَدَنَ لَكَ غَدْرَ ذَاتِ النُّصْبِ

طعن هشتم

بخوش آمد

این ابی الحدید گوید از آنچه از اخبار و کتب تواریخ مکتوف می افتد هیچ شک نیست که میفرماید تا که طعن ششم را که حکام
 خدی را ناسخ و طعن نویسد شست و در امر و حد کونا کون حکم میراند چنانکه در حد بفرست که چون است

کتاب عمر از وقایع اقالیم پسجه

۴۴

طعن نهم

طعن دهم

طعن یازدهم

طعن دوازدهم

طعن
یازدهم

نخستین آنکه در اهرشاد نازیانه بزند و عمر مقرر داشت که مست را اگر چه سنوزست بود و صد زیاده ببرد
و اینست بر آنکه احاطت بر مسائل شمر عده اندیشه طعن نهم که در زمان خلافت خویش گفت متعینا کانتا علی
فهدی رسول الله قانا انھی عنهما و انما علیها سنی در زمان رسول خدا و متعین حلال برقرار بود یکی متعین
و اندیکه متعین و من هر دو را حرام کرد و منی فرمودم هر که مرتکب شود و را ما خود دارم و عقاب کنم و پیغمبر را
خدی و زمان بیکر و بعضی از ایام خلافت عمر مقرر بود و باین صراحت و جرئت حرام کرد و بعضی نمی علم
نیز خاتم این کلمات دانسته اند و روایت کرده اند که عمر گفت ثلثا کن علی عهد رسول الله و انا انھی عنین
و آخر من و انما علی علیها سن و متعین النیاء و متعین النیاء و متعین النیاء و متعین النیاء و متعین النیاء
و منی شور می اندشت و شستن را بشمار گرفت و سخت بر یک را بمقتضای صفت کرد که لایق خلافت نگاه
فرما کرد که بختن ازین شش کس باید خلیفه باشد باین مقدمات که هر یک ضد دیگری بود و شاعت نمود و کار
چنان قریب داشت که خلافت خاص عثمان کرد و علی علیه السلام محروم ماند مقرر است که چون رسول
از نزد برون شد و علی علیه السلام بیرون شد گفت و الله انی لا اخلو مکان الرجل لو و کینه و امر که
لحمکم علی الحجة البضا یعنی من مقام و منزلت نیز در ایام عمر اگر کار خلافت بدارم و کلام را بر راه راست ببرد
پیش جسد حاضر بود و گفت فاما بمنعک با اخبیر المؤمنین یعنی اگر چنین است چه مانع دارد
این جلیقی بدو که قال آیه ان تحلفوا حبا و مینا گفت بر من دشوار است که علی امامت کند و
زنده باشم و خواه مرده باشم این سخن کید و کین عمر در حق علی علیه السلام مکتوف می افتد و ماقدره شود و بدو
خلافت عثمان شرح می کاریم طعن یازدهم که عمر فرمان کرد که چون سه روز از مدت شوری بگذرد و یکراخت
نکرده باشند بر شش را با شیخ در گذر آیند و مردمان دیگر کس را بخلیقی بردارند و این حکم را شریعت راست نیاید
که بعد از سه روز کار مشورت پایان نرفته باشد و سنوز اجتماع در اسی خویش کمال نکرده باشند از هر روی
خواهند بود و طعن دوازدهم که بدعتی چند در دین نهاد چنانکه یکشب رتبه های رمضان مسجد رفت و و کرات که
مسلمانان نماز نافله اشغال دارند فرمان کرد که این نماز را بجماعت بگذرید جمعی رتبه بود و هر روز یکصد
که شب دیگر مسجد بدو دید که مردم نماز نافله را بجماعت می گذارند قال نذیة و نفع البذیة گفت این کرد
بدعتی است لکن بدعتی نیکوست و نیز بغیر مرداضی عراق را مساحت کردند و جری بگذریم فراج است و از
مهر و هر جری یکینا رخراج نهاد و قانون زکوة را باطل ساخت تا جانیان همه حرام قرار شدند و دیگر آنکه حکم
داد که مردم در سفر و روز بگذرند و نماز تمام بگذرند طعن یازدهم که رسول خدی نگاه که ازین جهان بگری جاوید
تجول میداد و خواست تا کتابی رقم کند که بعد از وی اختلاف کلید و میان امت با دید نشود و مردم که او را عمر بن
المخطاب است که امر خلافت را بصریح بر علی رضی الله عنین فرمود چون دوت و کشف طلبد تا نشاند
و گفت پیغمبر بیدان میگوید بنبت بیدان بجسی داد که خدی میفرماید و ما نبطون عن الموی انی هو الذی
بهوی نفس سخن بخند و سخن او جزو نیست که خداوند او را القای فرماید و ما تفصیل این قصه از ذیل حدیث
رسول خدی مرقوم داشتیم اما نگاه که ابو بکر در مرض موت عثمان بن عفانرا گفت خلافت عمر بن خطاب را

جسد دوم از کتاب دوم مانع التوابع

و زشت مرض کا بی از موشش میشد و زمانی بخوش می آمد چنانکه بعضی کلمات را که تصریح خلاف عمر بود و بخانه
خوش نوشت و چون ابو بکر بنوشید بر او قرائت کرد چنانکه مرقوم شد عمر گفت ابو بکر بدان میگوید طعن چهارم
انچه باین که رسول خدی لعن کرد کسی که از پیش اسامه خلف کند و عمر از آن مردم بود که باید با او کوچ و بدو
کرد این قصه نیمه بشرح رفت طعن باز نمودیم که مکرر چنان بر طاعت میشد که آنچه در دل داشت بر زبان می آورد
و اظهار شک و تردید در نبوت پیغمبر میکرد چنانکه از کلمات و است قال ما شکک فی نبوة نبيك قطا کذا
بقوم الخ کذا بقیه گفت هرگز شک نکردم در پیغمبری محمد مانند سبکی که در روز حدیث کردیم شرح این قصه را و عمر
او را بر رسول خدی نیمه در جلد اول از کتاب دوم مرقوم کردیم طعن ششم بر روایت عزالی در کتاب خبر
الطهاره و غیر این خطاب از مساره و کوزه آب رضاری وضو میبایست و پاک میداشت و از آب انما المبرکون
نحس عقلت داشت طعن هفتم کواهی ملوک را در رجه اعتبار ساقط ساخت و فرمان کرد که قصاص سریع
شهادت ایشانرا پذیرد و حال اینکه پسار افتد که شهادت ملوک زما لک نیکوتر باشد طعن هجدهم که هرگاه
که بحکم خداوند رسول خدی در مای خانه ای مردم را بمسجید سد و فرمود جز در خانه علی مرتضی و چنان بزرگ
مفاجرت عزم خود عباس ناودان خانه او را بسوی مسجد باز گذاشت و فرمود کس متعرض آن نشود و عمر مینازد
عمر فرمان پیغمبر را از پس پشت انداخت و حکم داد تا آن ناودان را بکنند عباس شکایت آورد حضرت ابو بکر
گذاشتند و این قصه نیز شرح رفت طعن نوزدهم که مردم را به تهدید و تهویل سیف و کمان بیعت ابو بکر
مینگاشت بی آنکه از خدا و رسول حدیثی شنیده باشد یا نفی رسیده باشد و خانه فاطمه علیها السلام را بایه
علی و فاطمه حنین و کرد و بی از اصحاب رسول خدا را بجا بودند آتش در زد و دست بچهاره را بسوزاند ایضاً تا آنکه
کوناگون مرقوم شد طعن بیستم که بروایت حمیدی در جمع بین الصحیحین مروی بزرگ است عمر اندو گفت چنانچه
و آب از برای غسل نیافتم حکمیت گفت چون جنب باشی خند که آب میان بینی ناز کن عمار یا سرگشتی عمر
یکبار اندری در عرض سفری که ترا و تو را بجا نبست رسید و تو ترک نماز گشتی و من چنان دانستم که تمام بدین
باید پاکیزه ساخت بخاک بغلیصدم و نماز کردم چون حضرت رسول خدی مدیم و قصه یا از کعبه میفرمود
و تیمم را با ما موحش پس عمر با امانت امت مسائل شرعیه نمیدانست و اگر نه از غیر و تبدیل آنرا
منت یکم حمیدی در جمع بین الصحیحین از خند را از مندن عباس آورده که در زمان رسول خدی تا دو سال از طهارت
عمر منقضی شد اگر کس در مجلسی لفظ طلاق را سه گز می گفت یکی حساب میشد عمر گفت یکبار مردم را ماذر
اگر کس با زن خویش بگوید *انک ظالمة* یا *انک ظالمة* یا سه بار بگوید *انک ظالمة* سه طلاق واقع میشود
طعن بیست و دوم که متصدی شد که ابو بکر را در مرض رسول خدی بخاک سپارند و خود نیز وصیت کرد که
در اینجا مدفون شود و خداوند میفرماید *لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم* و هیچ حال را نبود که
ایشان را در آنجا بخاک سپارند اگر آنجا نه ملک پیغمبر بود بعد از او میراث میماند و باذن و رده را بجا ترفیع
کرد و اگر متمسک باذن عایشه شوند بجهه عایشه در میان ورثه زیاد و زاندره بشری نخواهد بود اگر چه
آنحضرت را میراثی نیست و آن ملک بصدقه باقی مانع است باید از جمع مسلمانان آن حاضر کنند

طعن چهارم

طعن پنجم

طعن ششم

طعن هفتم

طعن هشتم

طعن نهم

طعن دهم

طعن یازدهم

طعن بیستم

طعن بیست و دوم

کتاب علم زو قایع قایلیم سبعة

۴۳۸

یا اقصای نمایند و اگر کویت بدین خانه ملک عایشه بود باید بر این کعبه حجتی بپا و زند فک را با کافور عیسیا است و فرمود
 ملک من است و قائم شهید و کز روی نپذیرفتند چگونگی سندی استخوان ملک عایشه میشود و زوجات من بر سر
 عیبه و آله هر یک خانه داشتند که در آنجا می نشستند و استخوان را نسبت بان زن میزدند و مانده من بود که ملک
 ایشان باشد چه آنجا که در نزد من مایه لا خیر جوین من یوین و لا خیر جوین الا ان ما نایض خیر منین
 هم ولالت بر سکون ایشان در خانه و در خانه که علی المرتضی میفرماید لا ملک حلاو یوین الین الی ان یوین که
 و رسول خدی خود متصرف در آن خانه بود و شیخ مفید در مجالس خویش آورده که وقتی قتال بن حسن بن فضال
 الکوفی با صاحب خود و کشت امر و زواج حنیفه را شرمسار خواهم ساخت و ترو ابو حنیفه آمد و سلام داد و گفت یا ای
 رحمت الله برابرادی است می گوید بهترین مردم بعد از رسول خدی علی بن ابی طالب است من کفتم ابو کر است و ز
 پس او عمر و فکونی ابو حنیفه لمی سرفرو داشت آنجا که کشت قربت مضمی ایشان با قبر رسول خدی ز برای قریه
 ایشان را چه حقی که ام رخصت بود که در آنجا دارند و دفن کردند و اگر ملک ایشان بود و رسول خدی
 بخشیده بود و ند چگونگی بر جوع کردند بخشیده خود و کشت عیبه نمودند ابو حنیفه سرفرو داشت آنجا که کشت نه ملک
 پیغمبر بودند و نه ملک ایشان لکن نظر حجتی عایشه و حفصه که در ازین داشتند و هر یک را پلشت بهره میبرد
 ایشان را بمقوق در آن خویش را انوضع دفن کردند قتال کشت این سخن را که کفتم کشت وقتی سمر از جهان رفتند
 داشت وقتی بحباب که بریم بهره هر یک شمع من میشود و آن فرزند بشری در شهری نیست چگونگی عیبه که
 مرد بر بود ابو حنیفه چون این بشنید در خشم شد و کشت و در کیندایم در ازین فایده و الله ذایضه خندیش
 سوکت با خدی که او رخصی است مکشوف باد که مردم شیعی در مطاعن عمر اقرون رنجایش تحریر کنی با
 کرده اند و اهل سنت و جماعت نیز زیادت را آنچه رقم شد کاشته اند و نه چنان است که اینمطاعن را ازین
 عمر مردم تذکره کرده باشند بلکه در زمان خلافت ایشتر میکشند و ناخوش تر میزدند لکن با شتم سلطنت که
 بود کس را قدرت منظره و مشاجره ممکن نیست چنانکه ابن ابی الحدید روایت ابو جعفر محمد بن جریر طبری را نقل کرده
 بن ابی زید حدیث کند که عمر بن سوذه لیلی کشت یکروز با عمر بن خطاب نماز صبح گذاریم و با او پیروان
 داشت که حاجتی دارم مرا بر سر خویش بر دو بر سر بر خویش نشست و بر نشست و کفتم تو را پندی دارم که بپوشی فرام
 قال سر حجابا بالناسیخ خلدا و عتینا و بکوی آنچه داری کفتم رعیت تو در چهار چیز بر تو عیب که بدو این
 بشنید دره خویش را بر بر رتج نهاد و کشت آن کلام است کفتم میگویند تو حرام کردی متعذر از شهر حج و بمن این نوز
 و ابو کر بر این رفت فقال انکم اذا عتتم فی شهر حکم و آیتها مجزیه عذ عن حکم فقری حکم
 و کانت عایشه قوب عایها و الحج بها و من بها الله کشت آری من شیع رحام کرده و چار را شکر
 شمع از حج که بر کار حج بی بهره نمایند و نهی با ندج شما مانند شمع باشد که فرخ از آن بگریزد و دیگر بسوی آن باز نماند
 کنایت از آنکه در شهر حرم بدین عمره شاعت کنند و مکرر خالی بگذارید و برای حج باز نگردید کفتم دوم گویند عمر را
 متعذر تا ترا و زهد رسول بر ما حلال بود و ایشان بهره نندیشیم بسبب چیزی پس از شمع غارت کرد
 کشت متعذر تا در زمان رسول خدی حلال بود و پیغمبر بر امر ابصر و رت بمانع است و چو مسلمانی است

که اگر انوضع کشت رسول خدی بود

نویسند که عیبه را

نویسند که عیبه را

جمله دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

منسکر دهند و گزاشان مسلو و جبره راسا قیام سازند از بررگان خود می پذیرفتند لاجرم نص رسول خدا
 و حق علی و محمد و پس گشت و بر زیادت علی علیه السلام و نبی با شتم ابواب خانه را بر حلق مسدود و مشیت
 بی مشارکت پیکان خان بکار رسول خدا پرداختند و حشمت بن یزید استوار کرد چون علی علیه السلام از کوفه رفت
 رسول خدی بر داحت و طلب حق خود کرد و فرمود: **قَالَ لَهُ الْأَنْصَارُ وَغَيْرُهَا أَيُّهَا الرَّجُلُ لَوْ دَعَوْتَنَا إِلَى الْبَيْتِ
 نَفَسْنَا قَبْلَ السَّبْعَةِ لَمَّا عَدَلْنَا لَيْلًا حَمْدًا وَكُنَّا قُلُوبًا بَيْنَنَا فَكَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى تَقْضِ السَّبْعَةِ بَعْدَ تَوْعِيلِهَا**
 انصار را و بخوانند که شنید یا علی اگر ما را بیعت خویش خوانده بودی قبل از آنکه ما ابو بکر بیعت کنیم چگونه میسر میسر
 میگردیم اکنون که بیعت کرده ایم لغرض بیعت شواینیم کرد با بجمعه بن خطاب پس اوقات با انصاریان سوختن
 مخالفت میکرد چنانکه انکار رسول خدی کرد و در نماز بر عبد بن ابی و کار فرما اساری بدر کرد و کار میفرمود و در نماز
 در تبرج ساز و او انکار و بیعت جدید کرد و کار میفرمود و در امان و ادن عباس ابو سفیان بن حرب را و کار میفرمود و در نماز
 در واقع ابو حذیفه بن عتب و کار کرد و او از ندی من قال لا اله الا الله دخل الجنة و ازین جمله فرموده است
 که ما بعضی را در تجملات کتب ناسخ التواریخ رقم کرده ایم با بجمعه بن خطاب ابو جعفر ثقیف یا ابن ابی الحدید میگوید اگر بنی
 هیچوقت انکار رسول خدی کرده بود و بیست و یکمین نفره اعراض نکرده بود کافی اینکه در مرض موت نگاه که پیغمبر فرمود
اَيُّ قَوْمٍ يَدْرِي كَيْفَ كُتِبَ لَكُمْ مَا لَا تَصْلُحُونَ و اوست و مکتبی حاضر کنید تا از برای شما چیزی بنویسم
 که از پس من که راه نشوید عمر گفت آنچه گفت و آن که این است قال ان الرجل قد هجر في كسب يفر من
 میگوید و آنچه را از شما آید قال ذلك اليوم محتسبنا و ابی الله عجزه آنکه در حضور پیغمبر گفت مرو را و از آن
 کافی است مانع آوردن و اوست و قلم شد مردم دو کرده شدند و از ما بلند گشت و صومعه خشن شد و ان الله
 یعنی پس از شد صومعه ای نامفهوم و با آنها بلند گشت بر خیزند زرد من و پیرون شوید سر و ارشیت انگونه بنی
 در نزد پیغمبری پس مردم پیرون شدند و جماعتی نصرت فرمان پیغمبر میکرد و نکرده بی سخن عمر را استوار میداشتند
 آنکه در حیات رسول خدی عمر را بدینگونه قوت مخالفت بود و عجب نباشد که بعد از او ابو بکر بیعت کند و خلافت
 ظاهر سازد و چه این کرد و او کفار از خدمت رسول خدی زد و مخالفت نص در خلافت افطخ و اششع است
 انخطاب هرگاه کسی نص حدیث خلافت امیر المومنین علی را بر او عرضه میداشت در پاسخ میگوید رسول خدا
 نگاه که ابو بکر را در مرض موت فرمان داد که ما مردم نماز بگذاریم آن نص که در حق علی بود منسوخ شد و دیگر دروغ
 حدیثی آوردند که وقتی علی علیه السلام و خرا بی جمل را خواست از بصره و خطبه کند رسول خدی بر محمد و عمر و ابی طالب
 این کلمات را از نوشتن سباحت و بر رسول خدی بست قال ان ابی طالب لیجوز لی یا ذی الباء انما
وَلَيْتَ لَوْ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ يَسْنِي لَوْ طَالِبُ ولی امر من نیست بلکه خداوند است فجعلوا ذلك كالتلويح
لِقَوْلِهِ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَمَنْ مَوْلَاهُ یعنی بن سخن مجبول را ناسخ آن کلمات گمان کردند که پیغمبر در خیر و در حق
 جماعتی را که من ولی بفرمدم اموال و نفس ایشان علی بن حنیان است که من بودم بن ابی الحدید گوید بنی هاشم
 با شش کفر در صورتی که حدیث عمر بن عباس بصحت مقرر و باشد چگونه نسخ میکند نصی که پیغمبر از آن در غیر

ان خطبه منسوخ التواریخ
والمجلد الاصل

کتاب غفر زو قایع اقالیم سبعه

۴۴۲

بلکہ این نص ناخ کلام است کہ پیش از موم غدیر کہ شہ فقال سبحان اللہ من ابن نعرب فملاوا فی
لما ان بصوره فقال لعن ان حکم بعد مجاوزہ فہل یفہم هذا الاصولین من المسئلۃ فضلا عن
حفاء العرب لولا قوم یخافون باذن شہتہ وکتبنا لولنا یضعف سبب تنبی الامور معہم علی
ظواهر النصوص واول ایل الاذکر وہم اصحاب جمیل وقلید لا اصحاب تفصیل و نظیر اب
ابو جعفر ثقیب کشت این چیخ است کہ کوئی عرب را جمال تصور این معانی نیست چہ جای آنکہ خیام را می کند
علما ی اصولین سنت و جماعت جاہل این مسئلہ اند مقامی عرب چہ دانند کہ بکثر شبہ فریب خوردند و بعضی
ازہا بکوفہ ایشان اصحاب شہ وقلید مذہب ارباب تفصیل و تحقیق و بر زیادت چون بویک و عمر کار بوع و زناوت
و جاہمی کہ براسین پوشیدند و نیز نامی جن خورش کردند و اول غایم را بر مردم سخن کردند و طمع طلب را با
دشمن مردم را اگر بہشتی در خاطر بود مرقع کشت بانود گفتند کہ ایشان باغراض نفسانی مخالف نفس میگویند
حطام و نیوی بجمہ منہ نیستند اما عاقل و قبی مخالف نفس کند وین خود را بر باد و دہکار و دنیا را برودنی کند ایشان
کہ از دنیا دست باز داشتند بگویند کہ گفت خلاف نفس کردند و خود را در دنیا و آخرت بی بھرہ ساختند پس در عقیدہ
افعال ایشان شق شد مذہب ثقیب ابو جعفر و مذہب الذہب الی رباعہ فلان اصحاب الہیم العالمیہ لانہم یقولون
الی الماکل فالمشرک المنکح وایمانہ یذہب الحکم و الربا سہ و نفوذ الامر کما قال الشاعر
وقدر عبت عن لذو المال انفس و ما و عبت عن لذو النہی فلا امر

یعنی چون مردم زادت یافتا از نظام دینوی نگریشد فریفته شدند لکن فراموش کردند لذت ریاست را
بمنت بلند غم اکل و شرب بخور و در کجای زمان نکوید بکجا خرقاذا هر بخوید و اگر عثمان نیز در میان میرفت سبب
نیاید و کس نگار او را میگرد اگر چه حکم میکرد که کعبه را از بقعه بسوی بیت المقدس بچول کنند و از نمازخانه یکی ساقط
چهارم مردم مصروف بر کار دنیا است چون کار دنیا بکام میسند خاموش باشند و اگر نه بر آشوبند و بر شوخ
عثمان خود را و اهل خود را میثار کرد و غزای بیت المقدس را بیشتر غنای خویش داشت و در مال دنیا مغرور گشت مردم و افاق
خوانند و بر شوریدند و در احضار او اندوختند و قتل رسانیدند همانا اینکلمات ترجمه بعضی زناطرات و مکالمات که میان
ابو الحدید و استاد ابو جعفر عقیق که از فحول علمای فضیله است جماعت است بیای رفتن ابن ابی الحدید را
اینکلمات گوید ابو جعفر عقیق مای مذہب نیست لکن خلفای سابق را از مخالفت نص و بازداشتن علی را از حق خود بری
نماید و بچشم بعضی از مردم شیعی طرد و رد خلفا اشراف کنند رضایند و گوید مردم شیعی و علوی باید از نص و تا جاز خلفا
جبری در خاطر دارند اگر چنانکه باشد دیگر ابو سعید خدری گوید در بدو خلافت عمر با او کلمه شد و میسر محرم را دم عزیمت
مجراسا و دبوسید اسلام کرد و قال انی لا علم انک حجة لا تنفع ولا تنفع و کذا فانه زانت رسول الله ﷺ
وانت ملک لما قبلک ولا انت ملک کشت میدم تو سکنی نه زبان در می نه سود تو انی کرد اگر ندیدم که رسول خدا تو را
کردم علی علیه السلام حاضر بود و گفت هم سود میرساند و هم زبان بگوید که تاویل این بیت مبارک بادشی دانستم که من
چویم دینیت تراست کرد و از آن حد و نیت من نیاید آدم من ظاهر و هم دینیتهم و آتشک هم علی آتشک
فانک قال علی انکاه فرمود فلما آتشک هم و اقره قال انه الریثه عقیق و آتشک هم العبد کتب مینا فاهم فی

الشيخ محمد بن
الحسين بن
الاسود

وہ سلام کہ میں نے سیدم و اسلم

جمله دویم از کتاب دویم نافع المورنج

هذه النکاة

فِي نِيَّاتِهِمْ كَلَّمَ فُلَانًا بِحُجْرَتِهِمْ وَلَيْسَ نَاوَسْتَيْنِ بِيَتْنِ نِيَّاتِهِمْ بِالْمَوَافَاةِ مَوَافَاةً وَفُلَانًا
يَعْنِي كَأَنَّهُ خَدَّ وَفُلَانًا دَرِيَّتِي بَنِي دَمِ رَاوِزْ صُلْبِ شِيَانِ بَعْرُصَهُ شَهْوُ كُشَايِدُ بَاوَسْتِ خَوِشِ قَرَارِ كُشِ
بِيَانِ شِيَانِ زَادُ وَرَقِي رَقْمُ كَرُوهُ بِيَانِ جُحْرُ خَوِشِ رَاوِزْ وَوَلَبِ وَزَبَانِ سَبْتِ وَشَهَادَتِ مِدْبَرِ كُشِ
أَوْرَايَا رَتِ يَكْمُزْ دَوَامِنِ خَدَّ سَبْتِ دِيْنِي كَانِ فَخَالِ عَمْرٍ لَا أَفْعَالِي اللَّهُ يَأْذِي لَشِيْهَاتِهَا الْكُفْرُ كُشِ أَيْ بَوَاحِشِ
خَدَّ وَفُلَانًا دَرِيَّتِي بَاتِي كَمْدَارُ كَدُ تَوَاحُضِ نَبَا شِيْ بَنِي بِيْ كَمْدِكُ كُودِ مَانْدِيْنِ رَعْرَعُ فَاوَانِ دِيْدَهُ يَمِ جَانِ كَمْدَارِ
كَمْدَارِ رَسُوْلِ خَدِي دَرِجَتِ أَنْ سَبْتِ رَضْوَانِ بِيْ بَرْدِ فَرْمَانِ دَوَا قَطْعِ كَرُوْزْ نَهْرُ كَمْدَارِ رَسُوْلِ خَدِمِ مَرْدِ مَرْدِ
مَبَارَكِ مِيْ كَمْدَارِ دَرِجَتِ أَنْ مِيْ رَمِيْدِ مَعْرُفَتِيْنِ مَرْدِ رَا سَبْمُ دُكْمِ كَسْ نَزْدِيْ كَانِ نَجْرُ شُوْزْ رِيْشِ أَنْ كَمْدَارِ قَطْعِ
كَمْدَارِ مَاشِرِ خِيْنِ سَبْتِ رَاوِزْ ذِيْلِ قَتْمِ حَدِيْدِيْهِ دَرِجَتِ دَوَلِ الْكُتَابِ دَوِيْمِ شَرْحِ رَقْمِ كَرُوْزْ وَدِيْكَرِ الْكَلَامِ كَمْدَارِ
بِسْمِ سَفَرِ شَامِ كَرُوْزْ خَوَاسْتِ تَاعِي عِيْدِ الْإِسْلَامِ رَا بَاخُوْزْ كُوجْ وَبَلِ تَخْتِ رَضَا نَدَاوِ دَرِجَتِ رَاهِ مَابِشِ عِبَاسِ شِيْ
كَمْدَارِ كُشِ مَمْلُوكِ عَالِي رَا سَرُ كَرَانِ دُشْمَنَا كَمِيْ نَكْمِ رَا نَهْرُ حِيْتِ بَنِي عِبَاسِ كُشِ تُوْنِكُوْزْ دِيْ كُشِ خِيَانِ كَمْدَارِ
خَدَاثِ خَرِيْنِ كُشِ سَبْتِ كُشِ خَرِيْنِ مِشِ زِيْرَا كَمْدَارِ دَنْدِ كَمْدَارِ رَسُوْلِ خَدَايِشِ مَرْدِ خَاصِ فَوَاقِشِ فَخَالِ
بَابِ عِبَاسِ أَذَا دَرِجَتِ رَسُوْلِ اللَّهِ الْأَمْرُ لَهْ فَكَانَ مَاذَا إِذَا لَمْ يَرْجِ اللَّهُ فَخَالِ لِيْكَ أَنْ رَسُوْلُ اللَّهِ أَرَادَ
أَمْرًا وَآذَا اللَّهُ غَيْرَ فَنَقَلَ مَرْدًا لِلَّهِ وَلَوْ بَقِيَ مَرْدًا رَسُوْلُهُ أَوْ كَلَّ مَا أَرَادَ رَسُوْلُ اللَّهِ كَانِ لِيْ
أَرَادَ أَيْدِيْ رَسُوْلِهِ وَلَوْ بَقِيَ رَسُوْلُهُ لَمْ يَسْلَمْ كُشِ رَسُوْلِ خَدِي مَرِيْزِ خَوَاسْتِ وَخَدَّ وَفُلَانًا سَبْتِ نَجْرُ خَدَّ
بَرِ خَوَاسْتِ رَسُوْلِ خَدِي غَلْبَةُ كَمْدَارِ كَمْدَارِ رَسُوْلِ خَدِي خَوَاسْتِ عَمِشِ مَسْلَمَانِيْ كِيْرُ وَخَدَّ وَفُلَانًا سَبْتِ مَسْلَمَانِ
بِرَوَايَتِ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَمْرِو بْنِ الْحَضَرِ رَاوِزْ أَوَاخِرَ أَيَّامِ نِيَّاتِيْ عَارِضِ شَدَّ جَانِ كَمْدَارِ رَكَعَاتِ مَارِزْ أَوَاخِرَ أَيَّامِشِ
بِسْمِ مَرْدِ رَاوِزْشِ رَوِيْ بَاوِزْشِ تَاوِزْ لَقِيْنِ مِيْكَرُ وَبَرَكُوعِ وَبُجُوْزْ وَخَرَانِ شَارَتِ مِيْكَرُ وَبُجُوْزْ وَبَرَكُوعِ وَبُجُوْزْ وَخَرَانِ
دَرِجَتِ مَرْدِ مَشِيْعِ حَبِيْبِ كَسْ رَا لَاتِيْ قَامَتِ نَدْمَتُهُ تَوَانْدُ بُوْدُ كَمْدَارِ الْحَاكِمِ خَدَّ وَفُلَانًا سَبْتِ دِيْكَرِ كَمْدَارِ
ذِكْرُ اسْمِيْ عَمَالِ عَمْرِو بْنِ الْحَضَرِ كَمْدَارِ مَسْخَامِ وَفَاتِ وَبَرِ عَمَالِ بُوْدُ

قطع حجر بن
سبوت رضوان

نیکام

عالم عمر

انگاه که عمر بن الخطاب و دواع جهان کشت اپنماعت ز جانب و در بلدان و مصر و صا حبل بود نافع بن عبد الله
خزاعی حکومت مکة داشت و سیفان بن عبد الله نقی در طایف بود و بوموسی شمری فرما کند از بصره بود و یحیی بن یحیی
حکومت کوفه داشت و عمرو بن العاص در مصر فرمانروا بود و عمر بن سعد در حصن ینزبیت و مسو تیر بن ابی یحیی
در دمشق حکومت داشت و عمرو بن عتبہ در اردن بود و یعلی بن امیه در ین جای داشت و عثمان بن العاص در یمن
بود و خدیجه بن محصن در عمان کار کرد و حکام از با سحان و عراق و فارس و خراسان افغانان و سحان
و دیگر ممالک را در ذیل فتوحات رقم کردیم و قاضی مدینه زید بن جب و قاضی کوفه ثیر بن
عاص و قاضی مصر کعب بن یسار بود و کتاب و زید بن ثابت و یحیی
از رقم و ریخته بن مخروم بودند و صاحب و از فی غلام و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَكَ شَاكِرِينَ

کتاب عثمان زوقایع اقالیم سبعه

عم بن عم

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر مجلس شوری بعد از قتل عمر بن الخطاب در امر خلافت برایت اهل سنت و جماعت
در کتاب عمر بن الخطاب بدین قصه اشارتی روش که چون عمر بدست ابو لؤلؤ جراحات یافت و دست روی سلا
نخواهد دید که عثمان هم حکام که رسول خدا از جهان میشد زعمی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن
عوف و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص خشنود بود بعد میشد که ازین شش تن کی امامت
کند و مصلحتی بدست گیرد پس آن شش تن را حاضر ساخت و سختین چنانکه در ذیل قصه وفات عمر شرح روش
ساخت بر یک لبر برای تمیز خلافت بعدی و بعضی مکه رساخت نگاه فرمود چون امری که بر او بدست
که سه روز مجلسی سازید و کار بشوری کنید و یکتن را بخیلی می بردارید و درین سه روز صهیب بن سنان موی خنده
بن عثمان که نسبت بقیه رسیده بن زراره و بامردم غار بگذرد تا آنگاه که امام جماعت شناخته کرد پس ابو طلحه انصاری
طلب کرد و گفت از پس مرگ من پنجاه تن را از ابطال بحال انصار را با شمشیرهای حقه طارفت خویش فرمای و آن
شش تن را در مجلسهای ده و پهرین جلسه حاضران مجلس بشود و مکران سخن باشد و لکن او را در مصلحتی مدخلیت
و بعد عبد الله را در آن مجلس راه نخواهد بود و اگر پنج تن اتفاق کردند و یکتن اتفاق افتاد زندان یک را کردن زن بود
چهار کس مشفق شدند و دو کس منحرف گشتند و کس را عرضه دار سازد و اگر سه کس بجای بنی روش و سه کس
بجای بنی انصاری که جلسه الرحمن میرود و صوابست آنکه کس که بر طریق خلاف میرود با شیخ کیفر کن و اگر سه روز سپری شد
و هیچکس را اختیار نکردند هر شش تن را با شیخ در گذران تا مسلمانان هر کرا خوانند از بهر خود بخیلی می بردارند نگاه
مقدون سود را که گفت تو را برابر ابو طلحه بیکارم تا اینجا که گفته شده کند و معاجرو انصار را بر آن جمله کواه گرفت و چون
پای روش اهل شوری از نزد عمر برون شدند هر کس طریق ساری خویش گرفت عباس بن عبد المطلب با علی علیه السلام میر
پس علی با عباس فرمود سو کند با خدی که اینجا را از ما برون شد عباس گفت از کجا کوتی فرمود مگر ندانستی سخن را

جمله دویم از کتاب دویم نافع التوابع

که گفت از آنسوی رویه که عبد الرحمن می رود و عبد الرحمن بن عمر عثمان است و با او سمت معاشرت و در چهارم کلمه ۴۴
 و حقیقت بن ابی معیط که بشر طرزی در سری عبد الرحمن است با عثمان از جانب مادر خواهر است و زوی دختر کز
 مادر عثمان و مادر ام کلثوم است و زیادت رسول خدا میان عثمان و عبد الرحمن عقد موافقه است لاجرم در
 جانب عثمان را فروگذار و دیگران و باشد که هم که از جماعت و متن جانب ما که در هم فایده نبخشه و حال آنکه کلام
 مکررین که دل بسوی مادر و بر زیادت عمر خواست تا بنماید که عبد الرحمن از زود و فضیلتی بر ما است سوگند با خدا
 که از بعد از این ندیده است نباید چنانچه متقدمین ایشان را بر شنبان با فضلی بنود و خداوند ایشان را بر فضیلت
 اگر عمر سلامت میست و را که می میدلم ز سوری و آنچه پیش ازین از بعد ما خواست آنچه کون خواهد ما را می
 تمامت برانند که این امر را از ما بگردانند سوگند با خدا که در از غنای در خلافت میث لا انکم نمی خواهم عدل را انکار کنم
 و مردم را در خدا ن خلافت گذارم پس بن محمد الانصاری گوید من زلفای علی و عباس می فرستم و این کلمات
 می شنیدم که ماهی روی بگردانید و در گردن چنان فهم کردم که او را اصغری من ناگواری داشت و گفتیم ما با عثمان
 سوگند با خدا می هرگز این کلمات را نگوییم و چنانچه علی زنده بود با کس نمی گفتیم با کس نمی گفتیم چه جای پرداختن است
 در سری فاطمه خواهر شریف بن سید مجلس با محمد و ابو طلحه انصاری با پیغمبر کس از انصار شایکی سلاح بر دوش
 جای کرد و فقال العباس بن علی لا تدخل معاهم و انفع نفسك عنهم ذهابا لا مهربانا الرجل یزید ان یكون
 الامر عنک عباس باقی مرضی گفت با جماعت حاضر مجلس شوری شود و خویشان را ازین گروه ببرد و در کمر
 از ترس جماعت کار خلافت را بر عثمان واجب داشت فقال علی وانا اعلم ذلك و لکنی دخلت
 نعمهم فی السور لان عمر قد اهلک الان لیل الخلفاء و کان قبل یقول ان رسول الله قال ان النبوة و الایمانه
 لا یجتمعا فی بیت فانما اذ خل فی ذلك لا ظهر علی الناس منا حقه فخله لیرد ایتیه
 علی گفت من نیز دانستم که عمر آن کار را از بعد عثمان داشت لکن مجلس شوری حاضر می شوم تا مردم را با کلام
 که عمر از روی که از رسول خدا رویت میکرد که نبوت با خلافت در یکجا نمی آید و سخن و استوار نبود چه مردم را باقی
 دانسته و از اصحاب شوری شمرده کرد و او را و پرون کفار و است واجب می آمد که آن حد را بر رسول خدا
 بدو غلبه و اگر نه پرمافی می فرموده فقال علی علیه السلام اما انی اعلم انهم سيعولون عثمان و لکن انی اعد
 و لا اخلک و لکن یعنی که از تو نیک و این فیما و ما و لکنها بنوامتیه بدینهم و ان کنت حبا
 لخلد فی حبث نکره و من پس علی فرمود همانا دانستم که من طبعی مرعوبان را می اند و بدعتها در
 پا و زدن عثمان باید بنمایم و تو را نگردا و او را و دیگر نمی و اگر گشته شور با پدرین خلافت را نمی مید و دست بپای
 و اگر تو زنی باشی خواهی نکرست مراد انسان که بر شما ناگواری باشد گاه بدین شعر تر فرمود
 حلفت علی الرضا عینه عذون خفا ما یبدلن المحضنا
 لعلکین و قطعت بغير غلده نجما بنوا الشداخ و ذل مصیلا

عباس بن علی
 از مجلس شوری

چندین کلمه
 در این حدیث
 از حدیث جابر بن عبد الله
 در حدیث ابن عمر
 در حدیث ابن عباس
 در حدیث ابن مسعود
 در حدیث ابن مسعود

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سیجیه

۴۶

کشد بکوی کشت چنان می پسند که کار شما بناراحت و ساجرت انجام ده چه بر یک سخن بفرم کنید و کار بسوی
می کشید از خدی ترسید و غرض بکشد بنید شما اما ان ایضا از شما لعنت شما در میان است مختصا قید می کشید
کرد و خونا ریخته شود از سوی دل پرسید و کار بکردن یکدن انجامید و عید بر او استوار بنید باشد که اینجا را بکشد
چون این سخنان بدو از عثمان میرفت و عید الرحمن پشتون خود میدنست کشت پس عرف سخن بصواب کرد و
انگاه عید الرحمن با کشت برداشت که کشت آنکه حق خود را بدیکری بدل کند و اینجا پرسون شود و طلحه بن عید الله
بود که مردم زعلی عثمان عدول نخواهند کرد و دور از خلیفه می برنخواهند داشت وین طلحه از قسطنطنیه می تیم بود و پسر عم
ابی بکر بود و میان بنی هاشم و بنی تیم از بهر آنکه ابی بکر مقصدی از خلافت کشت نهفته کار بعد دست میرفت لاجرم طلحه
باضاعاف جانب علی و تقویت امر عثمان کشت من حق خود را بشمار بخشیدم و در مجلس شورای پرون شد پس از ان
که پسر صفیه و عمر عبدالمطلب و پسر عمر علی بود چون این بدید برخواست و کشت من حق خویش را بلی بخشیدم سعد بن ابی وقاص
از یکسوی با عید الرحمن از یک سمت بود و ند چه پرو و نسب بقصد می زمره بردند و زید بکر سوی مادر سعد قاص و خضره عثمان
ایمین عید شمس بود و دشمنان قوم و احوال و بدست علی مقول کشت دل با علی صاف نداشت پس حق خود
بید الرحمن بخشید بنوقت سه کس بجای ماند عید الرحمن روی با علی و عثمان کرد و کشت شما که یک خود را از خلافت
خلع می کشید و بجای نند و کشت رضامید مید که من خود را از خلافت خلیکم و زنی خود که دم بشرط که در میان
شما و من هر یک را اختیار کنم آن دیگر اطاعت کند عثمان کشت من بدو قسم و رضا دادم هر که از خواهری شما سخن
علی علیه السلام چون شنیده داشت که عید الرحمن کار بهوی نفس میراند رضایند و باطله کشت یا علی را رضی شما
بدو آنچه عید الرحمن در میان تو و عثمان حکم کشت علی کشت بشرط که عید الرحمن نذر در میان به بند و ملا حظ
خویشا و ندی و مصاحرت عثمان را نگیرد و رضای خد و خیر امت را از دست فرود کند از عید الرحمن سوگند یاد
که چنین کنم پس اینجا بکومت عید الرحمن بخاکت آمد و در مجلس شورای پرون شدند و آنسه روز که همت داشت
عید الرحمن با مهاجر و انصار سخن بشوری کرد و در برابر خلافت عثمان یکجمله ساحت اما قریش پرون می نمایند
آن قبیله که بدست علی رفته بود بخلاف عثمان رعیت داشتند و در منی با علی مار و خو خود را بودند و انصار را
که دنیا پرست بودند معلوم داشت که در کار دنیا از علی بهره شوان گرفت و او کار بخری بخند ااعدادی شدند
که خدی پرست بود کس خلافت علی را دوست نداشت با همکار روزی هم عید الرحمن میباید و مهاجر و انصار
عاصراحت تا با علی و اگر نه با عثمان معیت کند مردم کرده یکدیگر را کوسن نامان بایستادند چنانکه انصار و
می و مدینه با یک میشد بنوقت متذربن سواد زمین جماعت فریاد برداشت که ایها الناس ایتموا ما اقول
انا المصدقون بخیر و انکذا ان یا بکم علیا تمقنا و اطعنا و ان یا بکم عثمان سمعنا و عصمنا
میشی که با علی معیت کینه طاعت خویشم کرد و اگر با عثمان معیت کنید جایت نخواهیم نمود بنوقت عید الله بن
ابی ربه بن عوف از قریه مدینه آمد و در او که ایها الناس انکم ان یا بکم عثمان تمقنا و اطعنا و ان یا بکم علیا
سمعنا و عصمنا گفت اگر با عثمان معیت کنید رضا و بیم و گردن اطاعت نخواهیم کرد و کشت یمن خد
و رسول و ختم کتاب الله زانند نو کس صلحا می امت صناعی سخن نخواهند کرد عید الله در پاسخ کشت کجا مانده

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سیجیه

کتاب عثمان از وقایع قالمیم پسمه

۴۴

قریش چند ساطشی که خداوند خاص بنمرد اهل او داشته ز خانه پیغمبر خود دیگر جای نش میسید هر روز یکبار نجوشت
 بر میزدید پس این نیت هم از اینکه خداوند این سلطت را از شما بگیرد و بدیگری دهد چنانکه شما را اهلش گرفتید و جز
 اهلش را پس و بدینوقت خبر علی همه کس با عثمان بیعت کرده بود و او و تمام قوت بود پس با شمرین و لیدین بغیر و در
 کشت با بر منتهی لقتل عدوت طورت و ما عرفت فذرتک ما انت و
 و انت فزرت لا نفیها انتک لنت فی شیخ من امیرها و
 ایما رتتها منخ عنها ای سرتیه ما کردار خود را
 دیگر کون ساختی و قدر خود را شناختی تو از کجا و کجا که قریش بخیر خویش مصلحتی اندیشیده باشند تو اتمام و مکاشفند
 که در امر ایشان و امارت ایشان داخل شوی دور شود قریش با اتفاق خود بر شما رجوع میدوز و با ملک زندم
 کف الحمد لله رب العالمین ما ذال اعوان الحق اولاه سون شونان قی دلیل انداختن
 بحث و بدون شد پس علی علیه السلام فرمود الحمد لله الذی احنا و محمدنا منینا و ابغنا البنا و
 ففی اهل بیت النبوة و معین الحق و امان لاهل الا و فی حجة لم یرکب انما حقان فظن
 ناکه و ان منتهی و کتب انما اول الیل و ان ظال الشری لو عهدنا لبنا و سول الله عهدنا لانفدا
 و لو کنا لنا قولا لجا لانا علیه حتی نموتن بنزع احد قبلی الی عوز حق و صلیه و جم و
 عانده کرم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فانه عوا کلانی دعوا مطع
 عس ان تروا هذا الامر من بعدی هذا اليوم فتنو فی الشیوف و ثمان فیها الهودج حتی یكون
 بفضکم انما لاهل الصلوة و شیعته ساس خود ندرا که محمد را انبیا ما موت برداشت و رسالت بیوم
 فرستاد پس با هم ملکت نبوت و معدن حکمت و امان علی روی منیم نجات بخش که طرق قی جود ما فافت
 ماست اگر ما که اندام خود دیدیم و اگر ما دفع و بند برین زمت هر کس که زمان بداز کشد اگر عهدی از رسوله
 آبد آن عهد پای بریم و کفرمانی که در ان مثال آن بگوئیم تا به هرگز درو اذن حق و صلت رحم و فاضلت
 از من می نکرده است پس بشوید سخن مرا و بخاطر سیارید زود که از پس مرورین و خلافت نگران شود که
 شمر با کشیده شود و عهد ما شکسته گردد تا کسی که بعضی از شما امانت بل ضلالت کشند و کوهی شیعت بل جهالت
 انگاه میراث منس علی علیه السلام روی بان جمیع کرده فرمود انشد که الله انکم احد الخا و سول الله
 بینه و بین نقیه حبث الخا بین بعض المسکین و بعض غیره فقالوا لا فقال انکم احد الخا
 لرسول الله من کنت مولا فهذا مولا غیره فقالوا لا فقال انکم احد الخا لرسول الله انتم
 منکم من من موسی الا ان لا نیت بک غیره فقالوا لا فقال انکم من ائمن علی سوز بر آئمه و قال که رسول
 ان لا یؤمن علی الا انا و رجل منی فقالوا لا فقال لا تعلمون ان اصحاب رسول الله فر و اعنه و ما فی الحرف
 موطن و ما قرتن قطنوا و ابلی قال لا تعلمون الا اول الناس ایلا ما قالوا بلی قال فاما انتم بلان سوا هذین
 علی فرمود انما عت سوکت میدهم شما را با خود ندایا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر را باو نشین
 عقد موافقه است انگاه که مسلمانان را بعضی با بعضی عقد موافقه می بست گفتندین شرف خاص بود و فرمود

کتاب باور

کتاب باور

لا اهل الجاهل

کتاب باور

قالوا انت

کتاب عثمان از قایم قایم سپه

معم

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدمناف نسب و بار رسول خدی اعظمنا
 پیوسته شود کینست او بود و دست و نام مادرش از وی دختر کز بن رستم بن عبدمناف است مادر وی حکیم عبد
 المطلب است که با عبد الله توأم بودند و حکیم رضی القاب است بعد از خاتمت مجلس شوری معیت عبد الرحمن عوف
 با و مردم عبد الرحمن را متابعت کردند و با او دست پخت دادند و اجرم عثمان بشاد و غم از مسجد بیرون شد و سر
 خویش آمد و جماعت بنی امیه غیر و کثیر بسری و شدند و در سری بسند بیوقت ابو سفیان بانکت برداشت که
 بحاکم عتایا بیرون بنی امیه کسی درین سری حاضر است گفت خبر بنی امیه گفت فقال بایته امیه تلقفوها
 تلقف الکثرة فقال الذی تلقف به ابو سفیان ما من عذاب ولا حساب ولا حنة ولا نادر ولا بعث ولا قیام
 گفت بحاکم عت بنی امیه بکمر زدنش طو و بازی این منصب خلافت را مانند کرده در میان خود دست بدست
 دید سوگند بکسی که ابو سفیان سوگند خویش بدو راست میخندد خدی است و نه حسابی نه پستی است و نه پستی
 و نه قیامت عثمان چون این کلمات بشنید چمنک شد و با خود اندیشید که اگر این سخنان کوثر و مسلمانان شود و نیز کرد
 باید اندیشید که سحر در کار سلطنت خدا فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند و درین ول مسامحتی بود که
 اجرای حکم خود را از عثمان رفت چه ابو سفیان مرگشت و بر مرگ از ماق انفس فرض می آید نه اخرج متب با کلمه
 از پس او عبد الرحمن بن عوف داخل شد و اکشای عثمان بدیست که بسری خویش رسید تا اران پیش که بر منبر صعود
 کنی و خطبه قرائت فرمائی و مردم را از امر معذوف و نخی از منکر خبری بگوئی بر خیز و طریق مسیحی شمس که بر عثمان رسید
 آمد و بر منبر صعود داد و خواست تا خطبه داد کند را سخن بر او مسدود گشت و گفت ایضا و استتار کن
 و سخن بر حسب بگوید فقال ابا بکر و عمر کانا بعدان لهذا المقام مفا لا فائتم الی اقامه غایب
 اخرج منکم الی اقامه خطبه سنا بکذا الخطبة علی ما یزین کلمات و اینها دید که ابو بکر و عمر ستمه این مقام
 و از این پیش که بر منبر صعود کند خطبه پرداخته از بر میگردند و بر فراز بر قرأت می نمودند من تدارک ایستاد و مردم را
 ماندم و شما این خرد و نیکو چه استیاج شما با ما مغان دل فروان است از ما خطبه زد که خطبه جرس را با خطبه
 این کلمات گشت از من فرو و شد و بسری خویش رفت در خبر است که منیر بن شعبه روی با عثمان که گفت
 سوگند با خدی کر مردم با و دیگر کس معیت کرده بودند ما رضامندیم و معیت میکنم و عمر عبد الرحمن عوف گفت کذبت
 والله لو یؤتی عمر لبا بینه و ما انت فی ذلک بان الدباغه لو کونها عینه لقلت که مثل ما قلت الان
 نعم انی کلمت فی الدنیا فاذ هبنا لک سوگند با خدی سخن بدروغ کردی که با جبر عثمان معیت کرده بود و بدو
 میگردی می سپرد با خدی تو اکس نباشی که کوئی اگر جبر عثمان بخداست می شست می سخنان که کون کوئی با او یکمی
 بطبع دنیا و قربت حضرت خلافت بجای خود باش غیره گفت لا مکان امیر المؤمنین لانه منکم فالتکون یعنی
 از میان شماست و منیر است عثمان ملطوف نبود تو را می شنوایم خبری که بگراست رود و بنسوی علی علیه السلام خوان
 شد و خویشاوندان بر او کردند فقال بایته عبد المطلب ان قومک عاد و کفر بعد ذلک الیه کعادکم
 النبی فی حبه و ان یطع قومک لا یؤثر فی الله و الله لا ینیب هو لا الی الحق الا بالنیف
 فرمودی من زندن عبد المطلب بهما قوم شما با شما آغا زخمی کردند بعد از وفات پسر چنانکه خصومت کردند

جسد دوم کتاب دوم مانع التوہیح

۵۱

با ستم و جرات دو کرم شما سخن حق را طاعت میکردند هر کرامت و فرمانروا کس نمی شدند سوگند با خدای تعالی
 بسوی حق باز گشت نمیکنند مگر با شمشیر بوقت عبد بن عمر بن خطاب در آمدن کلمات را بدست
 فقال يا ايها الحسن اني قد انا ناصرت بعضهم فبعض فقال اسكت و تحك قوا فلو لا انك
 وما دكت بيننا و حديدنا ما نازعني ابن عفان ولا ابن عوف كفت لي يا احسن يا ازين
 کلمات را ده کرده که مردم را بهم برزنی بعضی بدست بعضی نابود کنی علی فرمود خاموش شو ای بر تو گن
 با خدای کرد بدست عمر و همه علم را تحاب فخاصمت و منازعت من نمیکرد امروزه سر عثمان و پسر عوف میشوند
 با من کار بمنازعت و منازعت کرد پس عبد بن عمر است و از بنده علی سرون شد حذاب بن عبد سزدی
 کوید روز بعت عثمان حاضر بود و شنیدم که مقداد بن عمرو گوید والله ما رأيت مثله ما أتى إلى أهله
 هذا البئس سوگند با خدای ندیدم مانند بن مصائب که اهل بیت نبوت را دو چار میشود عبد الرحمن
 عوف کفت ای مقداد تو داجه قاده که ازین گونه سخن کنی فقال اني والله اجهلهم محبة رسول الله واني
 لا أعجب من فراقه و قاطبهم على الناس بفضل رسول الله ثم انزلهم سلطانة من أهله
 کفت سوگند با خدای که من و من مردم را بر این دوستی رسول خدی و عجب و درم زقریش
 بفضل و کرم رسول خدی بر مردم غلبه جسته نگاه سلطنت از راهل بیت و درین داشتند عبد الرحمن کفت
 سوگند با خدای من جبه خویش سای بر مردم و درین فرزین مسامحتی و مسابلی نیست مقداد کفت ما والله
 لقد توكلت و جلانا الذين يأمرون بالحق و يدعون إلى الله لو أن في قلوبنا أعوانا
 لقاتلناهم قتال الجاهل باهم سيدروا حله سوگند با خدای ترک کفتی مردیر از انان که حکم حق میکنند
 و بحق عدلت میفرمایند سوگند با خدای که مرا عوان و نصار بود با قریش مقاتلت میکردم بدین سخن
 با ایشان قتال کردم عبد الرحمن کفت لا يفتن هذا الكلام الناس فاني أخاف أن يكون
 ضالحة فتنة و فرقته کفت ای مقداد درت بغیرت نشیند نباید سخن گوشر و مردم شود شما را مردم
 نش بر یکجانبی و مردم را مشرق و مشیت کنی مقداد کفت احسن که مردم را بسوی حق دعوت میکند خفته
 نمی باشد لکن احسن که مردم را باطل می بخند و بهوی نفس را بر حق خیار میکند صاحب فتنه و فرقه اوست عبد
 و است که روی بن سخنان با اوست دشمن شد و چهره اش از غضب دیگر کشت ثم قال لو أعلم أنك إياي
 تقنع لكأن لي و لك شأن کفت اگر دانستم این سخنان مرا خواهی از برای من تو تمامی معلوم است
 کنایت از آنکه او را که کفر خویش میگوید قال المفضل إياي تهدد يا ابن عبد الرحمن مقداد کفت را
 بهم میدی و تهدید میکنی ای پسر عبد الرحمن بکفت و برخواست و روان شد حذاب بن عبد سزدی
 از قاتلی و برقم کفتم ای مقداد من حاضرم و از عوان تو ام اگر خواهی مقاتلت میکن کفت این مرا دو تن و تن
 کافی نیست پس او را که دانستم و نزدیک علی علیه السلام آدم و قصه بکشم فرمود مقداد سخن بصدر که کفر با
 پادریان مردم و ایشان را بسوی خویش دعوت کن و بنما که تو اولانی و از ایشان نصرت نخواهی بر دفع متمدین
 اگر از ضدین ده تن حاجت کند عددی فراهم شویم بر با اجتماعت دیگر مردم را دعوت کن اگر با کنند کلمات

و این
 حذاب بن
 عبد الله

کتاب عثمان زوقایق اقایم

۴۵۲

توضیحی که در این کتاب
در باب جایت و نام
و منافع آن و غیره
که از حدیث معتبر
نقل شده است

میرمای علی سرمودای جذب رود که ترا آگاهی و هم که مردم کویند قریش از جمله خویشاوندان و سبب
کوید آل محمد سبب نبوت او خود را افضل مردم دانند و در خاطر دارند که پروین قریش و پروین قامت مردم خود
این مریشان اندو اگر ایشان ولی این مرشوند هرگز این سلطنت از ایشان بدر نشود و اگر غیر ایشان فرا
گیرد قریش را نیز بهره رسد سوگند با خدای هر که از این مردم خلافت از او طبع بماند که از جذب کشت حجت
فلک دل مر ازین سخن بیگانه اگر فراموشی بجای مهر و موم و سخنان تو را با اهل مصر بگویم و ایشان را بسوی تو بخوانم
فرمودای جذب گفت اینکار اکنون نیست پس جذب از نزاعی بعراق آمد و بمولای فضایل آنحضرت را که میگرد
و ستم رسیدگی و او را آشکارا ریختن سحر بولیدن عقیقه بردند که این حکام حکومت کو فدا داشت پس جذب
طلب کرد روزی چند محسوس نمود مقررانست که باید دیگر مقداد بن عمرو و عبد الرحمن را دید و کرد و دوست و را
بگرفت و کشت از اینکار که کردی اگر رضای خداوند رحمتی خدایت ثواب دینا و عقیقه دید و اگر بطبع دنیا کرد
فَاَنْتَ لِلَّهِ مَالِكٌ عَبْدُ الرَّحْمَنِ كُفْتُ بِشَوَاتِي بِكُلِّ كَيْفٍ شَرُّهُم وَ دُرَّتْ وَ رَأَى مَا كَرِهَ وَ شَتَابَ زَوْجَهُ نَزَّاعِي
السلام مدو کشت بر خیز و با ای قوم قتال ممکن تا با اتفاق تو رزم و بیم علی کشت با که قتال کنم بعد از تو و غایب
برسد و کشت معروف برو و منکر ظاهر شد سوگند با خدای که بیشتر باین قوم رزم و بدن دوم باشم علی گفت
یا ابا یوسفان سوگند با خدای نیندم کسی را که در رزم بشان با ما اغانت کند و دوست مندرم شما را بجای
بکارم که طاقت آن نداشته باشد در جبر است که بعد از آنکه عبد الرحمن بن عوف بطر و طلب دنیا و فساد
بر عثمان مقرر داشت بنفرین میفرمود مسیح علی از وی بهره و نصیبه نزد میان ایشان کار بر می داشت و عثمان
سوی عثمان پیام کرده مار رسول کشت فَلَكَ لَقَدْ وَ لَكِنَّ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ إِنْ لِيَ لَأَمْوَدًا مَا هِيَ لَكَ
شَهَدَاتٍ بَدَدًا وَ مَا شَهِدَتْهَا وَ شَهِدَتْ بَعْدَ الرِّضْوَانِ وَ مَا شَهِدَتْهَا وَ خَرَدَتْ بِوَمَرِ الْخَلْدِ
وَ حَبَرَتْ بَكَوْزِ بَرِي عُثْمَانَ مَارْتِ مَسْلُكِيْنَ رَامِنْ بِاتَوْعُضِ دِشْتَمِ وَ بَرِي مِنْ مَنَافِعَتِ حَيْدِ كَلِ
برای تو نیست و غرور بر حاضر بودم و تو بنودی و و غرور احد بن کار بر صبر کردم و تو بگری عثمان کشت روز در رقیه
نرسد رسول خدای مرخص بود و پیغمبر آمد و فرستاد و بشارت داد که با اجر شما از ثواب و سهم شما از غنائم شریک باشم
و در پرتو الرضوان پیغمبر را بسوی قریش فرستاد و بجای بیعت می دست راست خود را بر دست چپ زد اما او را
در احد خداوند از من عفو کرد و معلوم نیست که با آن تو معفو باشد و نگاه که عثمان بنای قصر طارو را برای خود کرد
و طعامی بساخت و مردم را بخواند عبد الرحمن نیز حاضر شد و چون بدن بناؤن طعام گرفت قال یا بَنِي عَمَّانَا
لَقَدْ حَصَدْنَا عَلَيْكَ مَا كُنَّا نَكْذِبُ فَبَيْتِكَ وَ إِنِّي أَسْتَعِذُّ بِاللَّهِ مِنْ بَيْتِكَ لَعَلِّي أَسْرِعُ عَفَانَ هَمَامَا تَصْدِيقِي كَرَمِ
آنچه نگذیب میکردیم و حق تو و من پنا دهم به تو از آن پست که با تو کردم عثمان ازین کلمات و غضب شد و فرما
کرد با عبد الرحمن را از مجلس بیرون کردند و کشت رخصت نیست بچکس را که با عبد الرحمن بد شدن کند و گوید
عبد الرحمن را بنیکو سپری میشد تا نگاه که چهار کشت پس عثمان لعبادت و شتافت و با او سخن کرد و عبد

ما و لکین

در پرتو الرضوان حاضر بودم و تو بنودی

او را پاسخ داد و بهمان رنجی و دایع جهان کشت
و که مناشد علی علیه السلام با اهل شوری برایت مردم شعی

مناشد
علی بر ویت
شعی

اتحاد علی

اجتاج علی علیه السلام تا بدینجا آنچه بشرح روش برایت معلّم است و جماعت بخاریات و مناشد علی را اگر
 عندا باخصا برقم کرده اند برای نفس خلافت هر کس که چنانست و حاجت تطویل نیست و بخدا که اکنون برایتی
 رقم شود و تواتر بود و بعضی از آن کلمات بر آن نفس خلافت نباشد لکن چون بیرون فضایل علی علیه السلام است
 از در بیست ناسته یاد بخدا علاء الدین کلانانه در شرح کسیر هیچ الباعده که حدائق استحقاق نام دارد و شیخ طبرانی
 در اجتماع و فاضل مجلسی و دیگر علماء روایت کرده اند که چون علی علیه السلام داشت که مردم قصد بیعت عثمان
 کرده اند تو است حاجت خویش را اهل شوری تمام کن پس برخواست فقال لهم انتم معا فخرج فان بك
 ما أقول حقا فاقبلوا و ان لم يكن يا طلاقا فاكفروا فرمود گوش کنید تا چه گویم که سخن بصدر کرد و میدید
 و کز آنجا که میفرمود قال انشدكم بالله الذي بعثكم صديقكم ان صدقتم و بئعتم لديكم ان لا تبغوا هل فيكم احد
 صلى القليلين كلهم يا غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم من بايع البيعتين ببيعة الفخ وبيعة الرضوخ
 غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد اخوة الذين بايعنا حين في الحجة غربي قالوا لا قال انشدكم بالله
 بالله هل فيكم احد من بني النضير غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد و جنة سيدنا فاشهدوا
 اهل الحجة غربي قالوا لا قال هل فيكم احد اينا انما رسول الله صلى الله عليه وسلم وها سیدنا
 اهل الحجة غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد عابن خیر تهل في منار حبه الكلج غربي
 قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد اقول الزكوة و هو راكع غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل
 فيكم احد صح رسول الله عتبة و انقطاع الوافد و خبر فلم يجد خراولا برنا غربي قالوا لا قال انشدكم
 بالله هل فيكم احد فسمي رسول الله يوم غدیر خم يا من الله فقال من كنت مولاه فعلي اللهم و قال لا
 و عار من فاذ غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد رسول الله في المحصر و فقه في الشريعة
 قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد بار و عمر بن عبد و يوم الخندق و قتل غربي قالوا لا قال
 قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال رسول الله انت في منزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي
 قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد سماه الله في عسكرا من القرآن مؤمن غربي قالوا لا قال
 انشدكم بالله هل فيكم احد ما و رسول الله قبضه من خرابية فها هي في رجوه الكفار فانه مؤمن
 قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد و فقه الملائكة معه يوم احد حين ذهب الناس غربي قالوا لا
 قال انشدكم بالله هل فيكم احد فقه و بن رسول الله غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد انما
 الحجة الى و بن غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد شهيد وفات رسول الله غربي قالوا لا قال
 انشدكم بالله هل فيكم احد غسل رسول الله و كفنه غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد
 بصل و رسول الله و رايه و خانه غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد جلد رسول الله
 طلاق و بن غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد حمله رسول الله على ظهره
 حتى كسر الاضمار على ابيه لكتبه غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد نودي يا من يومئذ
 لا سهل الا و انفق و لا في الاعلى غربي قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد اكل مع رسول

اذ هلك الواس
 و ظهره ظهر
 غربي قالوا لا
 قال انشدكم
 بالله هل
 فيكم
 احد

كتاب عثمان زوقا في ما لم يسمعه

الله من انما يراد الذي هو الله غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله
 عليه واله وسلم انت صاحبنا في الدنيا ولولاه في الآخرة غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد
 فقال رسول الله صلى الله عليه واله وعمر بن الخطاب قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى
 الله عليه واله انا احوك وانت اخي غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه
 واله اللهم على اخي في الله الى واقركم بالحق غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد استغنى ما في دلو بما في
 وجاء بالهم فاطمة رسول الله صلى الله عليه واله وهو جامع غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد
 عليه خير بل وبها قيل واير قيل في تلك الايام من لا يترك يومه بغير غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم
 احد فعرض رسول الله صلى الله عليه واله غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد وحده الله فقل
 قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد كان اول داخل على رسول الله صلى الله عليه واله واخر خارج
 من عنده غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد مضى مع رسول الله صلى الله عليه واله الى
 على حديثه فقلت ما احسن هذه الحديث فقال رسول الله صلى الله عليه واله وحديثك في الجنة
 احسن من هذه حتى مرت على ثلث حديث كل ذلك يقول حديثك في الجنة احسن من هذه
 غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال رسول الله صلى الله عليه واله انت اول من امن
 في اول من مضى فحين يوم القيمة غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد احمد رسول الله صلى الله
 عليه واله سيد وبنا من اير وبنا من اير وان نبا هل تضارني هل يضران غيره قالوا لا قال تشدكم
 بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اول طالع طلع عليكم من هذا الباب
 يا اكن فانه انبر المؤمنين وسيد خير الوصيتين واولي الناس بالناير فقال لنس اقبله رجلا
 من الاضام فكننا نا الطالع فقال رسول الله صلى الله عليه واله لاكن ما انت يا اول رجل احب خوي
 غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد ترك فيه هذه الاية انما وليكم الله ورسوله والذين
 امنوا الذين يهتدون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم راكعون غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم
 احد انزل الله فيه وفي قوله ان لا يبر ذنوب من كان من اهلها كما قور الى اخر سورة غيره قالوا
 لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد انزل الله تعالى فيه احلتم سفاهة الحاج وعمار المسجد الحرام من امن
 بالله واليوم الآخر وجاهد في سبيل الله لا يسون عند الله غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل
 فيكم احد علمه رسول الله صلى الله عليه واله الف كلمة كل كلمة مفتاح الف كلمة غيره قالوا لا قال
 تشدكم بالله هل فيكم احد ما جاء رسول الله صلى الله عليه واله فتم يوم الطائف فقال ابو بكر
 وعمر فاجبت عليا فؤنا فقال لهم النبي صلى الله عليه واله ما انا ناجيت بل الله امرني بذلك
 غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد سفاه رسول الله صلى الله عليه واله من اهل الس غير
 قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال رسول الله صلى الله عليه واله انت اقرب الخلق بيوم
 القيمة بل يخل بشفاعتك الجنة اكثر من ربع مصر غيره قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد

جسملہ دوم کتاب دوم نسخ التورنج

قال له رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي أنت تكفي حين اكفي غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل
 فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله أنت وشيعتك لما نزلت يوم القيمة غيري قالوا لا
 قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله كذب من زعم أنه من محبي و
 بعض هذا غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله ومن أحب
 شعثي هذا فقد أحبني ومن أحبني فقد أحب الله فقبل له فاشعرناك يا رسول الله قال علي والحسن و
 الحسين وفاطمة غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله
 أنت خيرا البشر بعد النبيين غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى
 الله عليه وآله أنت الماروق تعرف بين الحق والباطل غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول
 الله صلى الله عليه وآله أنت أفضل الخلائق بعد النبيين يوم القيمة غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل
 فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وحظه عليه وعلى ذويه وعلى النبيين قال اللهم آمين وهل بينك
 إلى النار قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول يا علي
 هو في النار ونجيه الأحياء غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم لا شيء وذلك لله غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله
 صلى الله عليه وآله أنت أجي وذريري وصاحبي من أهلي غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم
 رجل منهم سلبوا وأصلحهم علماء وأكرمهم حكاما غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال
 عليه النبي صلى الله عليه وآله الإسلام فقال انظر حتى آتي والله فقال النبي صلى الله عليه وآله إنما
 أمانتي عندك فقلنا فإن كانت مائة عندك فقد أسلمت غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد
 اخبرنا باب خبير سمعها فتسبى مائة ذراع ثم عالج بعد أن رجوع وعلا فلم يجعوه غيري قالوا لا قال
 لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال قلت في هذه الآية يا أيها الذين آمنوا إذا نالكم الرسول فخذوها
 بين يديكم تخبركم صدقة فكنت أنا الذي قد علمت غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له
 رسول الله صلى الله عليه وآله من سب عليا فقد سبني ومن سبني فقد سب الله غيري قالوا لا قال
 لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله من فذل الله من فذل الله من
 عاداك غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال صلى على فراش رسول الله صلى الله عليه
 وآله حين أراد أن يبيت إلى الميمنة وفاه بنفسه على المئمنة حين أراد أن يبيت غيري قالوا لا
 قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله أنت أولي الناس بي من سبني
 قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله أنت يوم القيمة من يبت
 المئمنة والله يكفوك ثوبين ملأهما خضر الآخر وردي غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم
 أحد صلى قبل الناس سبعين سنة غيري قالوا لا قال لقد تكفوا بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى
 الله عليه وآله أنا يوم القيمة أحد الحجج ربي والحجج التوراة أنت أحد حجج ربي

في مواضع كثيرة
 غير قالوا لا قال لقد
 بالله هل فيكم أحد
 قال له رسول الله

كتاب عثمان زوقايع قاييم سبه

ع د ع

بينه اخذت من غيرك غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه
 واله انت كفتني وحقك عني بفضلك بغضي غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال
 له رسول الله ولا ينك كولا يقي عهد عهده التي في امرني ان يبلغكموه غيبي قالوا لا قال تشدكم
 بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم حبسني غوثا وعصدا وناصرا غيبي قالوا لا قال تشدكم
 بالله هل فيكم احد قال له رسول الله المال يفسد الطلح وانت تفسد المؤمنين غيبي قالوا لا قال
 قال تشدكم هل فيكم احد قال له رسول الله لا تعن ليكنه وحلا امنن الله قلبه اللان بيان غيبي
 قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد الله رسول الله رمانة وقال عليه من ثمان الجنة لا يقيم
 ان ياكل منه ثمنه اودى غيبي غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله
 سالك ربي شيئا الا اعطانيه ولو اسأل ربي شيئا الا سأل لك مني غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله
 هل فيكم احد قال له رسول الله انت اقوام باير الله واقوام يمهده الله واعلمهم بالقصبة واقصبتهم
 بالسوية واعطهم عند الله ميراث غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله
 فضلك على هذه الامه كفضل النسر على الصقر وكفضل الصقر على النجوم غيبي قالوا لا قال تشدكم
 بالله هل فيكم احد قال له رسول الله يمدل الله وليك الجنة وعدوك النار غيبي قالوا لا قال
 تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله الناس من انا ومنه فانا ومنه فانا ومنه فانا ومنه فانا
 قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد وصلى الله عنه في ايتين من القرآن غيبي قالوا لا قال تشدكم
 تشدكم في الله هل فيكم احد قال له رسول الله انا سيد ولد آدم وانت سيد العرب لا غيبي قالوا
 لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله موعيدك موعيد وموعيد شعيبك المحض او اما
 الامم وفوضت الموان من غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم اني
 الخبئة فاجبه اللهم اني اسود عك غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اني
 فاح الناس فاحهم يا فامة الصلوة وايتاء الزكاة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر ويا فامة الحد
 واليمين بالسوية غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد اخذ رسول الله بيد يومئذ وقبها
 حتى نظر الناس الى بياض يمينه ويقولون ان هذا ابن عمي وورثي وورثي وورثي وورثي وورثي وورثي
 غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد انزلت مني هذه الآية وتورثون على انفسهم ولو كان بهم
 خصاصة ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد قال
 خير شيئا حد صفا به غيبي قالوا لا قال تشدكم بالله هل فيكم احد اعطاه رسول الله حنوطا من
 حنوط الجنة ثم قال اقيموا ثلثا في ثلثي يوم وثلثا لا يتبعه وثلثا لك غيبي قالوا لا قال تشدكم
 بالله هل فيكم احد كان ذا وحل الى رسول الله حباه وازناه وحمل له وجهه غيبي قالوا لا قال تشدكم
 بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انا افرح بكم يوم القيامة اذا افرحتم بالانبياء واصحابهم غيبي قالوا لا
 قال تشدكم بالله هل فيكم احد سره رسول الله يورث برأه الى الشركين من اهل مكة باير الله غيبي

بالله

قالوا

قالوا

جسد و دیم ارکتاب دوم ناسخ التواریخ

۴۵۷

قَالُوا قَالَ قَهْلَ فَنَكَّرَ أَحَدُ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي لَأَدْعِيَنَّ مِنْ صَعَائِنَ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ عَلَيْكَ لَا يَطْلُغُهَا
 حَتَّى تَقْعُدَ فِيهَا فَادْفَعْ لِي خَالِقُوا فِيهَا غَيْرِي قَالُوا لَا قَالَ قَهْلَ فَنَكَّرَ أَحَدُ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي لَأَدْعِيَنَّ مِنْ صَعَائِنَ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ عَلَيْكَ لَا يَطْلُغُهَا
 أَدْعِي اللَّهُ عَنِّي ذِمَّتِكَ غَيْرِي قَالُوا لَا قَالَ قَهْلَ فَنَكَّرَ أَحَدُ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي لَأَدْعِيَنَّ مِنْ صَعَائِنَ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ عَلَيْكَ لَا يَطْلُغُهَا
 وَتَدْفَعُهَا كُلَّ كَافِرٍ غَيْرِي قَالُوا لَا قَالَ قَهْلَ فَنَكَّرَ أَحَدُ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي لَأَدْعِيَنَّ مِنْ صَعَائِنَ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ عَلَيْكَ لَا يَطْلُغُهَا
 چون امیر المومنین علی علیه السلام بن کلمات بیای برود جلیسان فرات رسیدن کردند فرمود که کلمات
 رسول خدی را شنیدید و تصدیق کردید و فرمان او بر شما ظاهر و روشن گشت از خدی تبرید و غیر ما نمیکنید
 بر منیز از غضب خداوند و با سپهر او زور مخالفت بیرون نشوید چه مخالفت با سپهری لفت با خداوند است پس
 از صاحب حق بیرون نبرد و با اهلش بکدر یا بل مجلس یا یکدیگر شوری کردند و گفتند اگر این امر بر علی سرود
 هیچکس را بر هیچکس فضلی نماند و در هر یک میزان بسجد و همه را یک چشم بیند و کار بجای کند کن از عثمان
 و فضیله توان گرفت و با مارت و ایالتی توان رسید پس کار را از علی بگردانیدند و با عثمان معیت کردند
 ذکر اشعار جماعتی از شعله که بر نفس و صایت علی علیه السلام نشاء کرده اند
 هیچکس از اهل و جماعت را در وصایت علی علیه السلام رسول فدا را انکاری نبوده و نیست و این نیست
 خلافت علی را نمید و نشید ای ست چه هر یک را اندازد آنکس که وصی بود خلیفه داشت و ما آنچه را در جلد
 ناسخ التواریخ رقم کردیم اکنون اشعار بعضی از شعرا در صدر اسلام بر نفس خلافت علی علیه السلام نشاء کرده اند

و تَدْفَعُهَا كُلَّ كَافِرٍ غَيْرِي قَالُوا لَا قَالَ قَهْلَ فَنَكَّرَ أَحَدُ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي لَأَدْعِيَنَّ مِنْ صَعَائِنَ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ عَلَيْكَ لَا يَطْلُغُهَا

اشعار که نصر و صبا علی است

وَمِنَّا عَلَى ذَاكَ صَاحِبُ خَيْبَرٍ
 وَصَاحِبُ بَدْرٍ يَوْمَ نَالَتْ كُنَائِمُهُ
 وَصَحْبُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

عبد الرحمن بن جعيل كوفي

لَقَدْ كُنَّا لَكُمْ بَعْدَ مَا خَفَا ظُهُرُكُمْ
 عَلَى الْبَيْتِ مَعْرِفَةً مِنَ الْغِيَاظِ وَنُفَا
 وَأَوَّلَ مَنْ صَلَّى آخَا الذِّبْرِ وَاللُّغَى

ابو الهيثم بن الليثان که از غازیان بدر بود کوفی

قُلْ لِلزُّبَيْرِ وَكُلِّ لَطِيفٍ إِنَّا
 مَعْنَى الَّذِينَ رَأَتْ قُرْشُ فُلَانَا
 كُنَّا شَعَارَ تَنْبِيَا وَدَنَارُ
 إِنَّ الْوَحْيَ إِمَامَنَا وَوَلِيَانَا
 مَعْنَى الَّذِينَ رَأَتْ قُرْشُ فُلَانَا
 بَقْدَرٍ مِنَّا الرُّوحُ وَالْأَنْصَارُ
 بَرَجَ الْحَقُّ أَمَّا خَيْلُ الْأَسْرِ

ابو الهيثم بن الليثان

انگاه که در جنگ جمل علی علیه السلام فرزند خود محمد بن حنفیه را در تحریر حبس طاعت میفرمود و عرو را

ابن شعر فرات است کرد

أَبَا حَسَنِ أَنْتَ فَضْلُ الْأُمُورِ
 حَبَّتِ الرُّوحُ أَلَى رَابِعَةٍ
 بِبَيْتِكَ الْحِلُّ لَوْ تَجَرَّمُ
 لَهَا أَبْنَاكَ يَوْمَ الْوَعْدِ فَتَحْمُ

جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۴۵۹

این خطان در نسخ
موجود است

وَاصْحَى النَّبِيُّ قَدْ أَجَلْنَا الْحَرْبَ لَا عَادَ وَسَارَتْ الْأَعْلَانُ
وَاسْتَفَامَتْ لَكَ الْأُمُورُ سَوَاءً الشَّوْءُ فِي لَنَا وَظَهَرَ الْأَرْعَادُ
حَبْنَهُمْ مَا رَأَوْا حَبْنَكَ مِثْلَهُ كَذَا مَحْنُ حَبْنُ نَمَّا وَكَانُوا

و نیز در زبرجیل کوید

أَعَا بَنِي خَلِيٍّ عَنِ عَلِيٍّ عِيبَهُ
وَصِيَّ سَوَّلَ اللَّهُ مِنْ ذُنُوبِهِ
وَحَبْنَكَ مِنْهُ بَعْضُ الْعَالَمِينَ
إِذَا قَبِلَ مَا ذَا عَيْبَتِ عَمَلُهُ
وَلَكِنْ سَاءَ اللَّهُ فَايَظَرُّ وَمَا
بِمَا لَبَنَ قَبِيهِ إِنَّمَا أَنْتَ وَاللَّهُ
وَأَنْتَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ
وَكَيْفَ لَكَ لَوْلَا تَعْلَى غَيْرَ وَاجِبٍ
بِحَذَلِ بْنِ عَفَانَ عَمَّا تَلَكَّ
وَذَلِكَ وَمَا الْأَرْضُ الْفَضَائِلُ

ابن بدیل بن ورقاء انحرای در یوم حمل کوید

مَا قَوْمَ الْخَطِّ الْعَظِيمِ الَّذِي خَلَقَ
الْفَاعِلَ الْحَقَّ بِالْعَمَلِ
حَرْبًا لَوْصِيَّ مَا لَبَنَ بَيْنَ
فَلَكَ الْقَبَائِلُ أَخَا سَالِ الْأَسَدِ

انگاه که در زبرجیل عسکری بن زبرجیل قرائت کرد و حسن بن علی علیهما السلام زبیر و نسی خطبه

عمر بن اجنه در مدح و کوید

این خطان در نسخ
موجود است

این خطان در نسخ
موجود است

حَسَنَ الْحَبْرَ بِأَسْبَابِهِ أَبَتِهِ
مَنْ يَأْتِيهِ الْخَطْبَةُ إِلَيْهِ صَدْعُ
وَكُنْتُ لِمَنْعَ مَا تَصَحَّ الْأَمْرُ
لَسْتُ كَأَيِّ الرُّبُوبِ لِحُجْجِ الْوَلِيِّ
وَأَجِبَ اللَّهُ أَنْ يَبُورَ بِمَا فَا
إِنْ تَخَصَّصَتْ بَيْنَ النَّبِيِّ لِلْجَبْرِ
مَنْتَ فِينَا مَقَامَ حَبْرٍ خَطْبَةٍ
مَجَاعِ أَيْدِ أَهْلِ الْعُيُوبِ
وَأَصْلَحَ قَائِدًا لِلْقُلُوبِ
وَلَطَامًا عِيَانِ فِيلٍ مُزَيَّبِ
بِهِ ابْنُ الْوَصِيِّ وَابْنُ النَّبِيِّ
وَبَيْنَ الْوَصِيِّ غَيْرُ مَسْئُوبِ

بهر بن قیس بعضی در جنگ جمل کوید

أَخْبِرْكَ بِخَبْرٍ تَقَرَّرَ لِيْلِي
مَنْ رَأَى اللَّهَ وَسَمَاءُ الْوَصِيِّ
خَيْرٌ فَرَسٍ كُلُّهَا بَعْدَ النَّبِيِّ
إِنْ أَوْلَى حَافِظَ ظَهْرِ الْوَلِيِّ

تَمَّ الْغَوْثِيُّ تَابِعَ أَمْرَ الْغَوْثِيِّ

این روز نامه ابو مخنف لوط بن یحیی در کتاب وقعه لعل آورده و ابو مخنف با اینکه خود مذہب شیعی است
دین مایه را پستود می پنداشت و این روز نامه دیگر را از نصیرن فراموشی و رد و این بی تردید سندی

میرساند زجر بن میسر در صفین میگوید

این خطان در نسخ
موجود است

فَصَلِّ عَلَى الْإِلَهِ عَلَى أَحْمَدٍ
دَسْوَ الْمَلِكِ وَفِي بَيْنِ
سَوَّلَ الْمَلِكِ تَمَامَ النِّعَمِ
حَلَفْنَا الْقَائِدَ الْإِلَهِ

كتاب عثمان زوقايع قاليم سبعة

عَلَيْكَ عَيْنُكَ وَصِيَّ النَّبِيِّ نَجَا لِدَعْنَهُ عَوَاةُ الْأَمِيرِ

نصر بن مراحم ابن شعرا باشت بن قيس نسب كند

أَنَا نَا الرَّسُولَ رَسُولَ الْأَمَانَةِ فَتَرَى قَدِيمَ الْمُسْلِمُونَ

رَسُولَ الْوَحْيِ وَصِيَّ النَّبِيِّ لَهُ السَّبْقُ وَالْفَضْلُ فِي الْأُمَمِ

وسمى ازاشت بن قيس رويت كند

أَنَا نَا الرَّسُولَ رَسُولَ الْوَحْيِ عَلَى الْمَهْدِيِّ مِنْ هَاشِمٍ

وَزَيْدِ الْيَمِينِ وَزَيْدِ الْيَمِينِ وَخَيْرُ الْبَرِيَّةِ وَالْعَالَمِ

ابن شعرا را نصر بن مراحم و صفين را امير المؤمنين علي عليه السلام رويت محمد

بِأَعْيُنِ الْقَدَمِ مَنُكِرٌ كَذَبًا عَلَى اللَّهِ يَنْبِئُ الشَّعْرُ

مَا كَانَ يَرْفَعُ لِحْدًا وَلَا خَيْرًا أَنْ يَفِرُّ وَأَوْصِيَهُ وَالْأَبْرَارُ

سَلَفُ الرَّسُولِ وَاللَّغِينِ الْأَخْوَارُ إِذَا الْمَوْتُ دَنَا وَحَضَرَ

ثُمَّ نَبْ تَوْفِي رَدَّ عَوْثَ قَبْرًا فَلَمْ يُلَاحِظْ لَا تَوْخِرَ حَدَرًا

لَا يَدْفَعُ الْحِذَارَ مَا قَدْ قَدْ لَوْ أَنَّ عَيْنَكَ بَابَ حَرْبٍ جَمْعًا

أَوْ حَمْرَةَ الْقَوْمِ الْهَامِ الْأَنْهَارُ وَإِنْ قَبْرُكَ نَحْجَ لَيْلٍ ظَهَرَ

جر بن عبد الله بن بكلي تبريس بن لسط الكندي كه ازضايد شكر معويه بود معويه

نَحْمَلُكَ بَابَ لَسَطٍ لَا تَنْفَعُ الْهَوَ قَبَالَكَ فِي الدُّنْيَا مِنَ الَّذِينَ مَنَ تَلَّ

وَلَا تَنْفَعُكَ كَالْحَجَرِ الْيَسْرِ غَابَةً فَتَلَحُّوهُ الرِّبَالُ وَتَسْتَوْدِلُ الْهَدَّ

وَمَقَالَ بِنِ هُنْدٍ فِي عَيْنِ عَصْبَةٍ وَلِلَّهِ فِي بَرٍّ لَيْمٍ طَالِبِ الْجِلِّ

وَمَا كَانَ إِلَّا لَأَوَمَّا تَعَرَّيْنِي إِلَى أَنْ أُنَى عُثْمَانَ فِي بَيْتِهِ الْكَلِّ

وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ ذُرِّيِّهِمْ وَفَارِسُ الْحَاجِي بِهِ نَصْرُ الْبَلِّ

عثمان بن عثمان انصاري است

كَبَقَ الْفَرْقُ وَالْوَصِيُّ أَمَامَنَا لَا كَبَقَ لِأَخْبَرَةٍ وَفَخَارُ لَا

لَا تَنْفَعُ بَنَ عَفْوٍ لَكَ لَا خَيْرَ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَيْنَ الْبَلِّ لَيْلًا فَلَا

وَدَّ زَا مَعْمُومَةَ الْعَوَى قَتَا عَوَا ذُرِّيَّ الْوَصِيِّ لِحْمَدِهِ أَجَلًا

عبد الرحمن بن دوس لا سلمي است

جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بَاعَصَبَةِ الْمَوْصِلَ لَا تَهْوِلُكُمْ
وَأَقْبُوا أَنْ مَنِ اخْتَلَىٰ نَحْنُ لَكُمْ
فَنَكْرُ وَحَيَّ سَوَّلَ اللَّهُ قَائِدَكُمْ
وَصَهْرُهُ وَكِتَابَ اللَّهِ قَدْ نَشَرَا

این خبر از ابن عباس
روایت شده است

عبد بن عباس بن عبد المطلب گوید
وَحَيَّ سَوَّلَ اللَّهُ مِنْ ذَوِي أَهْلِهِ
فَذَرْنَكُمْ أَنْ كُنْتُمْ تَبْغِي مَا جَرَّ
أَنْتُمْ كَصَلِّ التَّيْفَ عَمْرٍاءَ لَعَلَّ

از یکتا به اشعار از حوصله تحریر افزون است و ما انشا الله در قصه خلافت علی علیه السلام بعضی را که ناقص است
آید خواهم کاشت

۲۳

ابتدای حکومت عثمان بن عفان و مسامحت او در احکام شریعه در سال بیست و چهارم هجری
روزی چند از ان پیش که عمر بن الخطاب بنزخم ابو لؤلؤ قرین بالین و بستر کرد و عبد الله که پسر بزرگتر عمر بود با عبد الله
پسر ابو بکر نشسته از هر جا سخن میکردند عبد الرحمن بن عبد الله را گفت من امروز خبر دیدم که قصه در میان شما نیست و از
دو سوی کار کرد و گفت در کجا دیدی گفت بر در سری هر فرزند عجم عبور میداد و میزدیم که با ابو لؤلؤ و غلام سعید
ابی وقاص چنین نشسته سخن میکردند چون مرادید حشمت مراباسی خواستند این حرفه نکند ابو لؤلؤ بر پا شد و
گفت این حرفه بکشد میداند این بیو دنا امروز که عمر از خیمه ابو لؤلؤ از پای در آمد و او را بر سری بردند عبد الله با خود
اندیشید که ابو لؤلؤ از ان دل قوی نیست که بکشد قصه قتل خلیفه کند همانا با فیروزان و غلام سعد بن ابی وقاص و من
و اشتد اندویشان و اول دو دزد بدین جرئت کاشته اند پس دیوانه و از خانه بیرون شد و کشتن نکند
ابو لؤلؤ اینکار را نه بخوبی شنیده کرده سو کند با خدایا اگر عمر جان سلامت نزد جماعتی را با شیخ بگذرانم لا جرم پس من
عمر بر سری فیروزان مدو و راجعت نگاه دشر ابو لؤلؤ که کودکی خود سال بود با شیخ بگذرانید و اینجا بدر سر
سعد بن ابی وقاص عبور داد و غلام او را گردن بزد سعید بن بشیر و از خانه بیرون دوید و گفت تو را چه شد که غلام
بکشتی گفت تو نیز بکشتن بزرگی چه از تو نیز بوی خون خلیفه می شنوم سعد در غضب شد و پیش تاخت و موی عبد
بگرفت و او را بر زمین کوشت و شیخ از دستش شد و چاکران خویش را بفرمود دنا او را بگرفتند و بجانه اندر کردند و در
پس گفت بخنجرین باشد تا خلیفه بر هر کس بایستد او را قصاص کند و این فیروزان رضنا و پدری عجم بود که او
از مدین نزد یک عمر بن الخطاب و رند و مسلمانان گرفت و ابن عباس بن عبد المطلب مسائل شرعی همه می آموخت و او
قصه او را بشرح رقم کردیم با ترجمه چون خلافت بر عثمان رست بایستاد علی علیه السلام فرمود اَقْتُلْ هَذَا الْفَاسِقَ
الْحَبِشَةَ الَّذِي قَتَلَ اِمْرًا مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ عَمْرٍاءَ رَأَيْتُمْ كَيْفَ كُتِبَ عَلَيْهِ مِنْ اَمْرِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ بَوْدَ بَعْضِهَا عَمْرٍاءَ مَا رَأَيْتُمْ
عُثْمَانُ قَتَلُوا اَبَاءَهُ بِالْاَمْسِ وَاقْتُلُوهُ الْيَوْمَ وَانْتَاهُو دَجَلٌ مِنَ الْاَفْضَحِ كُفَّ دِيرُ وَ زِيدُ رَاوَرَا كُشْدَنُ
او را بکشت و حال آنکه هر زمان مردی بلا و رشت است با ترجمه عثمان با مردمان گفت در کار عبد الله چه می بینید
کران می آید که پدر او را دمی کشته اند و من امروز او را کشته ام و بن العاص گفت یا امیر المومنین اگر تو اینقدر عصبانی
مردم می گویند عثمان در میان اصحاب پنجم کشتن آنحضرت عثمان گفت سخن بصدق گردی پس برخاست و بجز

کتاب عثمان از وقایع قائم سبعة

۴۴۴

روزانہ ۴
مروان

وزارت مروان بن حکم برای عثمان بن عفان در سال مپ و چهارم هجر
چون کار خلافت بر عثمان بن عفان استوار گشت جماعت بنی امیه را هر یک بنواخت و نوازش میدادند
بر کشیدند خاصه مروان بن حکم را که اینگونه موهبتی و راشی محروم نداشت و منصب وزارت خویش را بدو گذشت
قصه مروان و شنایح عمال و در آمد خدمت عثمان بشرح خواهیم گذاشت چون نام و در کتاب زر را مرقوم بود از مذکوره

ضابی
شاعر
م ۳

[illegible]

اِذَا مَا مَاتَ مِنْهُمْ يَتَذَكَّرُ
مَنْ لَمْ يَنْصَرِفْ لَمْ يَلَمْسْ لِحْيَتِي يَزِيدُ
مِنْ حِيَّتِي وَيُكَلِّمُ اَوْ يَهْجُرُ
اَوْ النَّاسُ الْمَلْفُوعَةُ فِي الْبِلَادِ
لِكُلِّ رَأْسٍ لِقَانِ غَارِ

و ما این قصه را در ذیل احوال عمرو بن هند در جلد دوم در کتاب و شرح نگاشتم با جمله ضایعی در آن حضرت رسول
خدی کرده بود و مردی بود که با صید و خوش رعیتی تمام داشت از کوزن و آهجو و کفار و جزاینها تخم می کرد
وقتی از پستله عجله بدین بود و کلی معلوم مستعار گرفت و آن سگ را فرخان نام بود و ضایعی با آن صید و
سمی کرد و نبی بود و چند کرت آن سگ را طلب کردند اجابت نمودند و لایچه چند تن سوار شدند و بجانه ضایعی آمدند
سگ را بارانستند ضایعی با ضعیج خود کشت از برای نیشان طعامی بسیار از گوشت کاو و لوبو و کفار از کراغها
بعضی از این لوبو حشیا را کردند و خوردند و از گوشت کفار و بعضی با خور و نهاده دست باز داشتند و کسوف شده
که مرد می داننا شد و خوی مرد می دارند ناچار سگ را با ما میگردانند و باز میشوند و کرنه سگ با خور و نهاده
ز و ج ضایعی آن طعام بساخت و پیار و اجتماع نیک را ندانستند تمام را بخور کردند و سگ شکم را با خور و نهاده

ضیائی فوٹو گرافی

جمله دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۳۹۵

ضایبی در ختم شد و لغز این شعر بجا کشت

لَحْمٌ دَفِنْتُ قَدْ قَتَلْتُهُنَّ شَرًّا تَقَالِ بِهِ الْوَحْشَاءُ وَهِيَ حَبِيرٌ
فَأَذِنْتُكُمْ كُلَّهَا وَأَخَوَا كَانُوا حَبَاهُمْ يَبْسُتُ الْمَرْيَانِ أَمِيرٌ
وَقَدْ نَهَمَ مَالُو وَصَبَتْ مَنَاقِبُهَا بِهِ وَهُوَ مَعْبَرٌ لَكَادَ يَطْبِئُ
فَبَارِكَا إِنَّمَا عَرَضَتْ بَلْعَانَا ثَمَامَةٌ فِيهِ وَالْأُمُورُ تَذَوُّرٌ
فَأَمَّا كَلَّا نَسْرُ كُفُونَا وَكَلْبُكَ فَإِنَّ عَفْوَكَ الْوَالِدِينَ كَبِيرٌ
فَأَيْتَكَ لَا مَسْتَصِفَّ عَنْ عَيْنَا وَلَكِنْ كَرِهْتُ مَنَاقِبَ خَوُّرٍ
فَأَيْتَكَ كَلْبٌ تَقَرَّبَتْ بِمَا نَسْرُ يَتَّبِعُ بِمَا حَقَّ الْفَرَارِثُ فَصِيرٌ
إِنَّمَا عَشْتُ مِنْ أَعْرَ اللَّيْلِ خَمَّةً يَدْبِثُ مَلَأَتْهُ الْفَرَارِثُ فَصِيرٌ

چون این شعر بنویسیده رسید سگایت و عثمان و در دضایب را طلب کرد و کشت در عرب فخر و ادب و
و غیر توینا شد هم کسی را که قوم را با سگ یک نیزین صفت کند و زمان را دنا بنی بر زده و بر زنده و در خانه و با
و شرط که زنی از بنی جرول است مجوس و شش این شعر در حبس کشت و بر باب فرستاد

مَنْ بَلَغَ الْفَتَايَا عَنْ نِيَالِهِ يَا أَيُّهَا السَّيْرُ تَبْدَأُ غَالِيهِ

رباب چون این شعر شنید بروی ترحم کرد و نفرمود و را با سگ کشت دضایب همچنان خنما بود و دیگر و عثمان بن
عبدلین بوده را دید کرد و با و در آویخت سر و سر او را بگوشت و سرش را بگشت دیگر باره و او روی عثمان و در
فرمان کرد تا ضایبی را حاضر ساختند و پرسش نمود چون گناه مکشوف شد و نفرمود تا همچنانش بر زندان برود و با و در

این شعر و حبس را کشت و عثمان فرستاد

وَمَا الْهَوَىٰ وَالْفَوَاحِشُ هَوَىٰ الْفُحْشَىٰ بَيْنَ الْعُصْطُورِ
فَتَاوَمَا وَرَدَا الْحَاوِصَ وَهَذَا فَكُلُّهُ سَعِيدٌ وَتَجِبُ
فَمَنْ بَلَغَ مَنَاقِبُهَا رَحْلَةً فَإِنِّي وَفَّارٌ بِمَا الْفَرَبُ
وَدَبْتُ مُورٍ لَا تَقْبَلُكَ صَبْرَةً وَلِلْقَلْبِ مِنْ خُتَايَا وَجِبْ
وَمَا عَاجِلًا لَنَا لَطْفٌ بِذُنُوبِنَا فَجَاهًا وَلَا عَقْرٌ دَنَابِنَا وَجِبْ
وَلَا خَيْرَ فَمَنْ لَا يُوْطِئُ نَفْسَهُ عَلَيْنَا سَابِغٌ لَدَى خَيْرِ تَوْبِ
وَقَدْ لَسْتُ لَكَ قَبْرٌ طَوَّلَ لِحْمُ قَبْرِي وَتَحْلِي فِي الْحَدِيثِ الْفَقْرُ وَتَقْبِ
وَلَسْتُ مُتَّبِقٌ صَدَقًا وَلَا أَمَّا إِذَا لَوْنُهُ الْبَيْضُ وَهُوَ يَنْبِ

چون این شعر عثمان رسید و راضی و داشت و از زندان را با سگایت چون ضایبی از حبس نبرد و چون شد و عثمان
ند که عثمان را بقتل رساند پس کار وی بدست کرده و در روز موزه خویش نهضت میداشت و اگر که فرضی کند این خبر
عثمان بر زنده دیگر باره او را مافود و است بر زندان افکند و از زندان بیرون تا از مرض و پند و فوات یابست
این شعر را نیز در حبس کشت

کتاب عثمان روفايع قاليم سبعة

۴۶۰

فَلَا تَقْبَلُوا عِدَا مَرْضَمَ خَطَّةٍ
فَلَا تَقْرَبُوا مَرْضَمَ خَطَّةٍ
مَا الْفَنَّا مَا الْفَنَّا فِيهِ وَلَا الْفَنَّا
فَلَا تَقْبَلُوا مَلَائِكَةَ مَلَائِكَةٍ
فَإِنِّي خَافُكُمْ وَتَوَقُّوا الْيَوْمَ
حَتَّى تَكُونَ أَهْلًا وَكُنْتُمْ لَيْسَ
وَقَالُوا إِنَّمَا مَاتَ فِي السَّيْرِ خَلِيفَةٌ
وَقَالُوا لَا يَبْعِدُ اللَّهُ ضَائِدًا
وَقَالُوا لَا يَبْعِدُ اللَّهُ ضَائِدًا
وَقَالُوا لَا يَبْعِدُ اللَّهُ ضَائِدًا

حَذَرُ لِقَاءِ الْمَوْتِ فَأَلَوْا مَلَائِكَةً
إِذَا مَاتَ أَهْلُ الْهَوْنَةِ عَوَالِيَهُ
تَحْدِثُ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَكُونَ فَاغِلَةً
فَلَمْ يَسْمَعْ مِنْ قَتْلِهِ مَوْلَا أَهْلِهِ
كَفَايُضُ مَا لَا تَقْنَعُهُ أَنَا مِلَّةُ
وَكُنْتُ عَلَى عَثْمَانَ تَبْكِي مَلَائِكَةً
لَقِيتُمُ الْفَنَّا فَخَلُّوا بِهِ وَتَدَاخَلُوا
إِذَا الْفَنَّا لَمْ يَجِدْكُمْ مِنْ خَلَاكِهِ
إِذَا الْفَنَّا لَمْ يَجِدْكُمْ مِنْ خَلَاكِهِ
وَلَا يَسْتَدِينُ أَخْلَافَهُ وَتَدَاخَلُوا

باجمله ضای در جس عثمان ماند تا جان بد پس و غیر ردول کین عثمان نهفته می شد وین میو دنا انگاه که مرد
عثمان بشو ریذند و ورا از پای در آورند و بیوقت عمیر بر سر جسد و آمد و پای خویش چنان ضربتی سخت بر سر
عثمان برد که دو ضلع از اضلاع و شکست و قال حبیب ابی حتی مات کشت بر مرد در زندان باز و شد
فما ان بد در خبر است که ان هنگام که حجاج بن یوسف شعی عرض لشکر مید و بری جنگ چنانکه انشا الله
خودم قوم خواهد شد عمیر بن ضابی را که ایوفت بری سالخورده بود از ترس شوخیت رعاشی در بدن داشت
عرض داد و عمیر با حجاج کشت ضعف و بری مرا گزینی که اجازت کنی فرزند خود را که جوانی شاد و استبجای خود
با سپاه فرستم حجاج کشت رو باشد چون عمیر روی بگردانیدش کشت ای میرهانا او را نشا ضی این عمیر
برجی است که ان شعر در حق عثمان کشت وی سیند پهلوی عثمان را در هم کشت بس حجاج فرما نکر دنا او را باز
و کردن بر زندانیوقت غوغائی از بیرون در گوش زد حجاج کشت کشت چپ کشت جماعتی رفتند بر جسد
نصرت عمیر حاضر شد و ند کشت ایشان را نیز با او ملحق گشت با حجاج را چون نیروی مقاومت نبود هر کس بطریق
عبد سبن زیر اسدی بر این قصه این شعر گوید

أَقُولُ لَا يَرْهَبُهُمْ لَمَّا وَابْتَدَأُوا
لَحْظُهُمْ فَإِنَّمَا أَنْ تَزِدَّ مِنْهُمْ
فَمَا حَطَّنَا سَبْفًا نَحْوًا مِنْهَا

فَاصْغُرْ لَوْ كَانَتْ خُرَاسَانُ دُونَكَ

وَأَمَّا مَكَانُ النُّوفِ وَهِيَ أَقْرَبُهَا

ذکر وقایع سال هشت و پنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عثمان

چون عثمان بن عفان یکسال کار بخلاف کرد و در امور خویش مستولی گشت اعمال و اولا تا بر جسد او
غزل و نصب می کرد پس ان کین که از سعد بن ابی وقاص را خاطر داشت حکام کفر داشت و از طغوت

۲۵

مکرم
عبد بن عقیبه
ارکون

جمله دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و حکومت کوفه را با ولید بن عقبه بن ابی معیط گذاشت و دست آویز عثمان در غل سعد بن ابی وقاص بود
 که هنگام حکومت سعد کوفه عبد بن سعد و عامل بیت المال آن بلده بود و سعد بر سر قرض مساعی از بیت المال
 ما خود داشته در ادای آن کار بمصاحمت و مسابلهت می گذاشت چند نخل میان ابن سعد و و کار بمناظره
 انجامید تا ششم بن عقبه بن ابی وقاص برادر زاده سعد حاضر مجلس بود گفت در نخل می خورم که میان دو تن انصاف
 اصحاب رسول خدای زبیر و عظام دینوی که بشیر می یزد کار بمبارت و معادات رو و بزر لال الضیف بن شیم
 فرو نشاند پس عبد بن سعد در مجلس بیرون شد و جماعتی برای خود جوهه بیت المال در میان میامی نشست
 و سعد دوی مذکور را حلقه مقرر داشت چون این قصه بعثمان بر داشت بن سعد در برابر عمل باز داشت و بعد
 از نخل باز کرده بسوی مدینه طلب فرمود و ولید بن عقبه را که اینوقت عامل جزیره بود مکتوب کرد که بکوفه رو و ما
 خاص خویش اندر دم کوفه ازین خبر سپار زردنچه شتر است طبع و رشتی خوی و قبایح اعمال کثرت فتنه و فحشاء
 عقبه را مکشوف داشت لکن ولید چون نفرت نفوس از خویش میدست بعد زور و بکوفه نعل باز کرد و بنظر
 بنو نهمی کرد حاجب و دربان برداشت و با مردم طریق مخالفت و بمصاحبت سپرد تا آنجا که بسو عمل او یزد و
 افتاد چنانکه مذکور خواهد شد با مجاورت و بدو حکومت و ولید بن عقبه در کوفه بن عثمان و رو ند که مردم در باسپان بن عثمان
 بر تافتند و آن خراج که عمر بن الخطاب بر ایشان نموده بود باز گرفتند با اینکه عمر شتر از مردم بسیار برای حفظ ثبوت
 خراج در آذربایجان باز داشتند بود چون بن عثمان رسید و ولید بن عقبه را مکتوب کرد که با لشکری فراوان
 آذربایجان را از انصاف غم و بدین لید عرض لشکری داده راه را بر گرفت همانا بعضی از کتب تواریخ مسطور است که عثمان
 خلافت عثمان مردم همان پنهانی کردند و عثمان فرمان کرد تا مغیره بن شعبه لشکر بهمان مردم آمد بلده را تحت فرمان
 آورد و مردم این سخن استوار نیفتاد چه عثمان و در نیم خلافت خویش سعد را بکوفه فرستاد و مغیره را مضر و ساجست
 فتح همان نیز بدست و ولید بن عقبه بپای رفت و با ایشان کار بمصاحبت رفت و از آنجا طریقی در باسپان گرفت مردم
 آن مملکت نیز جنگ عر را آموده داشتند و دانسته بودند که با آنجا مصلحت از درنازعت بیرون شدن با بنو نهمی و
 بنی خثیم است با ما از در مصالحت و مسالمت در آمدند و کار بمصلحت کردند آن خراج و جزیه که از پیش بر ایشان بودند
 برداشتند و پس ولید بن عقبه در آذربایجان نشست و همان قانون که با حذقیه الیمان عهد بسته بودند حفظ
 بنو و مسلمان بن سح با بی را داد و از ده هزارم لشکری کسب از مدینه داشت تا بر بعضی از اراضی آن مملکت ناخبر
 و اموال افراد لغت گرفت و اسیران بسیار بدست کرد و با آذربایجان شده و ولید پیوسته این وقت ولید بن عقبه
 با آن غنایم بسیار طریق کوفه گرفت هم درین سال مردم سکندریه عهد بستند و زکوة باز گرفتند چون انقضای
 حقان برداشتند و بن العاص را که حکومت مصر داشت مکتوب کرد که مصر و از فطاط مصر بکشیک کرده با سکندریه آن
 و با آنجا مصلحت ساز بمقامت و مبارزت بسیار است و خطر منگشت آن گروه را قرا بجهت فرمان آورد و بسیار کشتن
 و فرزندان ایسان را با سیری گرفت و با مدینه فرستاد عثمان گفت نفیض عهد مقادیر موجب سببی در این نیست و آن
 دست باز داشت تا بطن را حجت کنند و هم درین سال چون خبر مرگ عمر بن الخطاب در همان پاکند و فتنه و فحشاء
 که سلطنت مردم داشت مردمی از صنادید سپاه را که مرزبان میخواندند و شجاعت نامبردار بود با بیت هزار کس لشکر

و ولید بن عقبه
 با آذربایجان

از تعداد
 مردم بخند ریه
 و سفر و رفتن
 العاص
 با آنجا

کتاب عثمان از توابع او ایام

۶۶ داشت تا که روانه اولایائی که عرب مستحق داشته باز نماند در زبان باشکر خویش شهر مستطاب آمد چون معوی بن ابی سفیان که حکومت شام داشت انجمن کشید صورت حال را با عثمان مکتوب کرد و نوشتن حسیب بن مسلمه فرمود با چهار هزار نفر فرار و دو هزار پیاده بیرون فرستاد حسیب کوچ کوچ همرفت آواره با هزارانی بود کرد و از آن سوی عثمان بن عفان چون از قهقهه آگهی یافت بسوی ولید بن عقبه نامه کرد که اگر لشکر کوفه سر داری بر باد همه از کس مرده سپاهی بود معوی که سیل ساز تا با سپاه مقتات کند ولید حسب فرمان سلطان بن بقیه انبار باد و از ده هزار کس با مور داشت و سلطان طلی سافت کرده راه باشکر که با مسلمانان نیک کرد چون حسیب مساکا هشتاد و اندیشید که بعد از رسیدن مسلمان اگر با دشمنان مقتات کنیم و نظیر خویم از برای ما نامی نخواهد بود نیکو آنست که قبل از رسیدن مسلمان کشتی فرماییم و بر دشمنان ششون انجمن پس این را می را استوار کرد و حسیب سپاه را با خود مشتق ساخت و نیشب باشکر خویش بر سر مرزبان و مردم او تا قنبر برد منافعه باشمشیر با می کشید باشکر که مرزبان در آمدند و تیغ در آنها اندود بسیار کس بکشتند آنکس که بجان رست بخت موال و اطفال ایشان بجای ما حسیب فرمان کرد تا هر غنیمت بدست شد بر بزرگواران نهاد و تا به هنگام قیامت بکشد روز دیگر سلطان باشکر که رسید و حال بد آنست گفت ما را از این غنیمت نیز قسمت میاید چه اگر خبر ورود ما را ندانستید و لشکر را بر رسیدن ما دل نداشتید هرگز این جلادت نتوانستید کرد حسیب گفت کجای آن برد که بجز برد ما ترک جان گفتیم و پذیره در کشتیم خداوند دشمن را مقهور و ما را منصور خواست اگر تقدیر بخیز این مفت ماعرضه ملاکت بودیم و شما هر دو سلب با نجهد که کسی کردن مطهر شد و آواز با حسن گشت و کار از ما ظفره و مشا جره و مقابله و مقاتله کشید تیغ در هم نهاد و چند می بکشد ظفر با کوفیان افشاد و این اول قتل بود که در میان کوفیان و شامیان برپا نمود و با میان حسیب بسوی مسلمان پیام کرد که روانیت در میان ملک و دشمنان که مسلمانانیم برای ذخارف و غنایم از یکدیگر بجاییم نیکو آنست که صورت حال را با عثمان عرضه داریم تا چه فرمایند مسلمان این سخن را پذیرفت پس اقصیه عثمان مکتوب کرد و ناپاسخ را بحسیب نامه کرد که لشکر کوفه رحمت فراوان برده اند و ساسانی در آن سر پرده اند و این تیغ و من برای مدد شما بر تن نهاد و اندر دانست که بهره و نصیبه از این غنایم بر نداشت از ادغمت شریک بکشد و بدید لاجرم حسیب بفرموده عمل کرد و ایش از ابره داد و بهم در میان عثمان بن عفان از مدینه زیارت کرد و تقسیم عزم داد و بعد از ورود بکوفه خواست تا مسجد الحرام را وسیع کند بعضی اراضی از اطراف مسجد که عربین الخطایان زمان خلافت خویش خریده بود آسجد را بزرگ کنند عمر مملکت نیافت این وقت عثمان همان اراضی را ب مسجد الحرام برافزود و مسجد را وسیع ساخت

۶۷ در سال سیم و پنجم هجری چون مرزبان و لشکر روم بدست حسیب بن مسلمه کشته شد و خبر با عثمان بن عفان برز و مسلمانان بن بقیه با ملی و افشور فرستاد که اکنون که جنگ روم پرداخته شد طریق ملک ارمینیه بسیار اراضی را تحت فرمان میدار پس حسب فرمان با آن سپاه که از کوفه بر آورده بود بجانب ارمینیه کوچ داد چون دم آن مملکت آهنگ عرب بد نشنید عظیم در هول و هرب افتادند و پناهنده و معقلهای سخت و صکار استوار گشته و کرد و درین بجانب مشهور و رود لاهنا بگرختند و با یکدیگر بهم بکشتند که این لشکر که آهنگ ماکر و از مسلمانان

جنگ
عبید بن مسعود
بامرزبان و سپاہ
دوم

مجلس
وتمتع به و غنائی را که
درین مجلس خوانده شد
معظمه بنیاد علی شاهی
القدس است فی حق
الزود و البصیرتها
فی تفسیرها
الامین

دسیہ کن
عثمان سہنرا

وقل يا محمد
قتل مسلمين

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۴۰۰ نصب کرد و حبیب را حاضر نگاه ساخت و خدیجه بعد از ورود بان بلا و جبهه بن زور العسبی را که مردی از بنی عام
خویش بود لشکر داد و حدود و ثغور آن مملکت را نیکو نظم کرد یک سال کار با خدیجه بود و آنجا عثمان مغیره بن شعبه
بکومت آن اراضی کجاست و از پس متی اندک مغیره را مغزول ساخت و اشعث بن قیس کندی را مشور
حکومت داد و اشعث بکومت بیاید تا گاهی که عثمان را بکشتند حکومت عبد الله سعد در سال

۲۰۵ هـ
فرماندهان
مصر

پست و پنجم هجری عبد الله بن سعد بن ابی سرح حسام است مو حسام بن الحارث بن حبیب بن خدیجه
نصر بن مالک بن حسن بن عامر بن لوی بن فراع بن سمر بن الخطاب در بلده قیوم کار گزار بود و این وقت مردم مصر بقتل
بن عفان مکتوب کردند که قطیفین با پشاه روم منوبل خصی را بالشکر با سکنه تیره فرستاد تا آن بلده را دیگر
باره فرو گرفت صواب چنان بیناید که عمرو بن العاص بر حسب فرمان با سکنه تیره تاخت کند و دفعه دوم
فرماید لاجرم عثمان فرمان کرد تا عمرو بن العاص طریق اسکندریه گرفت و بالشکر روم رزمهای نیکو داد
و اسکندریه را از دشمن تهی ساخت و سپهان از طرف دیگر عثمان عبد الله بن سعد بن ابی سرح را
کرد که بمصر آمده اخذ خراج خاص او باشد و عمرو بن العاص در نظم مملکت و حصانت ملک روزگار بردارد
عثمان را قیوم بعبد الله بن سعد آوردند و او برای نظم قیوم و اطو اب مردی از قبل خود بکاشت و طریق
خطاط مصر برداشت و در خطاط بیود تا اسکندریه کشاده شد و عمرو بن العاص مراجعت نمود چون بنو
بن سعد که دو شمشیر در یک نیام و دو شیر در یک کفام راست نیاید میان عمرو بن العاص و عبد الله کار مبارات و محاربه
کشید هر دو در کار یکدیگر غلظت می کردند و ناله می شنیدند و نزدیک عثمان شکایت و سعایت نکاشتند این به حکام
عثمان عمرو بن العاص را بکاره از حکومت مصر مغزول ساخت و فرمانکداری مصر و اسکندریه را گوشه گوشه بنو
سعد گذاشت و عبد الله را در آنجا ملک نامد فرمان گشت و در سال بیت و مفتح هجری لغزوه افریقیه شتافت با جبر
پادشاه آن اراضی نام داد و در سال سی و یکم هجری غنیمت و اسوار و ریاسی برد و آنرا تقدیر گرفت و در سال سی و یکم
با بنی نضیل بن هرقل بن بحر رزم داد و شش غزوه ذی القوار می کرد و در سال سی و پنجم عقبه بن عامر الجندی از قبل خود
معه گذاشت و امر بنو ابراهیم بن عبد الله بن قنویض فرمود و خود نیز عثمان آمد آن وقت مردم بر عثمان بشوریدند
چنانکه هر یک از بنی قنویض را جای خود مرقوم میشود و حکومت او در مصر و اسکندریه ده سال بود اما از آنشوی عمرو بن العاص
چون از مصر بید آمد از عثمان خاطر می رنجیده داشت و همواره با بداندیشان عثمان نمی نشست و قبا ساج اعمال
عثمان را شرم در می گرفت و این خصومت چندان محکم شد که خواهر مادری عثمان را که در حبس النجاش داشت طلاق گرفت
و با سعد بن ابی وقاص که او نیز از عثمان بنحیده خاطر بود چاره را نیز از حکومت کوفه باز داشت و رغبت عثمان وی را نداشت
ذکر سلطنت جیل لقب بکاره در مملکت با نذران در سال بیت و پنجم هجری

۲۰۵ هـ
فرماندهان

از بنی شیش قسما و یاره آذر و لاشس با بشرح رقم کردیم آن به حکام که آذر و لاشس را سب تا شن از باره در افاق
و جان بداد سلطنت جبرستان بکاره بر گاو باره قرار گرفت و کبیل در یلم را بنظم کرد و از کبیلان تا کرکان بسیار
قصر با برافراخت و بنیانهای قوی برداخت و او را دو پسر بود یکی دابویه و آن دیگر بادوسبان نام داشت
بعد از وی سلطنت طبرستان با دابویه بایستاد چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود مدت سلطنت کا بجا
پانزده سال بود

وقایع سال

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۴۷۱

۲۶

سفر
عثمان بن
ابی العاص
بنابر

۲۷ فتح افریقیة

وقایع سال هجری و ششم هجری و عمر عثمان بن ابی العاص بن فارس بن سال سیم خلافت عثمان
درین سال بعضی از اعیان فارس در فرمانبرداری و ادای خراج توانی و مساحت میسرند
لاجرم عثمان بن العاص را حاضر ساخت و او را با لشکری لایق روان فرمود عثمان بعد از طی مسافت شهر
شیراز را دیده از آنجا باراضی کاغذان درآمد مردم آن بلده چون شکر عرب را نکرستند طریق مصالحت پیوندد و بر نایب
از وجه خراج سه هزار و سیصد مثقال سیم تسلیم نمودند عثمان بن ابی العاص چون از نیکواری سپرداخت بر مردم آنجا ناز
سپاهی ملازم رکاب ساخت و به تخریب قلعه سفیدامور داشت و آن در در مملکت ایران بکفایت و رخصت
معروفست و مؤرخین از آن یاد کردند و فرووسی در شاهنامه نیز تذکره میکند باجمعه مردم بن الحیان با شکر سپا
در سفید آمد و آن قلعه را حصار داد و روزی چند در میان در زمای سخت رفت و در پایان کار حصار را چنان توان
بدست مسلمانان گذاشت ۴۷۱ وقایع سال هجری و ششم هجری فتح افریقیة در سال چهارم خلافت عثمان
چون عبداللہ بن حدبن ابی سرح در مملکت مصر از فرمان گشت و عدت و عدتی شایسته بدست کرد عثمان بن
عفا ترانامه نگاشت که مملکت افریقیة خزان اموال است و رجال آن اراضی را مجال مبارزت با ما نیست
دستور رود بد آنجا نایب سفر کنم و آن ملک را بخت فرمان آورم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب جلدی
یواد آن ملک فتح افریقیة بخرد و بهمی گفت آمدن زنده باشم بشیخ افریقیة فرمان بدهم و نیز از نیکواری که اوست میاید بجای
و بد آنجا نایب سفر کنم عبداللہ بن حد چون این پاسخ یافت غریت بگردانید کن بعضی از آن شکر را که برای شیخ افریقیة
ساخته بود فرمان کرد تا بدان اراضی تا ختن بردند و بعضی از اعیان افریقیة را غرضه منب و غارت داشتند و نهایت
فراوان مراجعت کردند عبداللہ بن حد را کاشته بد را که عثمان فرستاده تا شیخ افریقیة را نظر او آسان نماید
عثمان را در شیخ نو لایت رغبت افتاد و نیم شبی تورا بن مخزون القرشی را حاضر ساخت و گفت عبداللہ بعد از من
خواست تا لشکر بسازد و افریقیة را بجشاید و بد آنجا طرمیاید که غریت او بیرون مصلحت نیست تو چه میگوئی و در
بکارم سومی میسر و گفت مدبر میر بصواب مقرون است اگر فرمان کنی تا عبداللہ آن مملکت را نیز بر مالک اسلام قرار
نیکو باشد عثمان گفت بامداد صنادید اصحاب رسول خدا را در مسجد بخن کن تا درین امر کار را باشتیارت و شتاب
کیم صبح که دستور رفت و اصحاب را بسجده آورد و عثمان با ایشان سخن افریقیة در انداخت پشتر از اصحاب این
را می را بصواب نمودند و سعید بن زید از آنجمله بزیادت انکار داشت عثمان باو گفت موجب این انکار چیست سعید
گفت همواره عمر بن الخطاب از تقسیم این امر که ایتی بکمال داشت چه واجبست که مخالفت عمر کنی و شکر افریقیة
فرستی سعید این سخن بگفت برفت عثمان کن سر فرستاد و محمد بن مسلم و زید بن ثابت را حاضر ساخت و با ایشان سخن شروع
انداخت ایشان گفتند لشکر بد آنجا نایب تا ختن و چنان ملکی را ضمیمه مملکت ساختن کاری بصوابست عثمان نیک
شاد شد و مردم را بکنک افریقیة دعوت میکرد و تخریب می نمود و هر که را از دکان صحابه و او را اجابت کرد
مانند عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ و عبداللہ بن عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب
و عبداللہ بن عمر بن العاص و عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث و بسر بن الحارث و مستور بن عمر و چون
رغبت مبارزت آنجا عت را بدید عظیم خوشدل گشت باجمعه مردمان اعدا و کار کردند چون شکر را بخت عثمان

کتاب عثمان از وقایع اقلیم سبعة

۴۷۲

از دین پرور شد و عرض سپاه با دوجار هزار و شصت و هشتاد و پنجاه نفر و دواخیل را سلاح جنگ بدادند و هزار
 شتر با جامه تسلیم داشت نگار ربا خندانگاه مردان بن حکم را سردار سواران و برادرش حارث بن حکم را
 پیاکان فرمود پس بر مینبرد و سپاس خدای پامی برد و لشکر را نصیحتی بجهت و بجهت افریقیه تفریق و فرمود
 دانسته باشید من امارت تمام لشکر را با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که اشته ام چون بدو پیوسته شدید فرمان
 او بپذیرید و صوابید و را بصواب شمارید و او را نیز مکتوب کرده ام که با شما از در رفی و نیکی و بی کج شد و از زلات و
 خطیبات شما چشم پوشید پس از خبر فرودش و لشکر طریق مصر پیش داشت مهمل و معصب بنین او نوشت بعد
 و در مدبر عبد الله بن سعد شاد کام شد و اعداد کار کرد و لشکر فراهم آورد و عرض لشکر بادست و سه هزار
 سواره و پیاده بشمار شد پس راه افریقیه پیش داشت و کوچ بر کوچ بر انداخته شتران را رسید که مشایخ و کسان
 یکر و در آنجا اقامت نمود و با مدد دیگر بار ارضی افریقیه یافت و لشکر خویش را برای نهب و غارت در آن ملک
 لشکر رفت و بسیار از قری و توابع آن ملکه ارضه نهب و غارت داشتند و کاه و کوفه و اسب و اسب و شتر
 و فراوان کسیر گرفتند و بشکرگاه مراجعت کردند و بنیوقت عبد الله طلایه از پیش و انداخت و خود از دنبال
 همی دو کاه بر میان بگاه بر ساحل دریای عبود داشت یک و در میان او شاد که چند تنی بر لب آب پدیدار آمد و مرد
 از کشتیها بساحل بودند چون لشکر را دید اگر کردند و خواستند تا بکشتیها در روند و بطریق کیز سواران تا فکند و این
 یک گرفتند و نیز دیک عبد الله آوردند و این سیه ان صد تن بودند عبد الله بفرو تا جمل را گردان بزد و هر اهل کشتیها
 بود بر لشکر قنعت کرد و کشتیها را بتامت بسخت و از آنجا کوچ بر کوچ گرفت تا بکناره دار الملک افریقیه رسید
 نزدیک شهر لشکرگاه کرد فرمان گذار افریقیه جرسین نام داشت و خارج بطنطین پادشاه روم میفرستاد و عبد
 رسولی بسوی او کسب داشت و او را بمسلمانی دعوت کرد و جرسین ازین سخن آشفته شد و گفت هرگز ندین شما دنیا علم علیه
 گفت چون این پذیرفتی از دو کاه یکی باید کرد و جزیت بر دمت گیر و اگر نه ساخته جنگ باشن جرسین دل بر جوب نهاد
 و عرض لشکر داده بانصت هزار مرد پیروان شد و در برابر عبد الله لشکرگاه کرد از دو جانب ساخته جنگ شد و
 و مسره بسیار استند چهل و زار و دو رویه سپاه روی در روی شد و هر روز از باد تا چاشکاه و رزم میبازید
 و از یکدیگر می کشیدند آنگاه بمنازل خویش را میشدند از آن سوی با بعد مسافت خبر سو می دیند و میر رسید عثمان
 شد و عبد الله بنی پر را با گروهی از سواران مادر عبد الله روان داشت عبد الله نیز شتاب بر ترقی و مهمل و
 اودی و شعبه در نوشته خود را بشکرگاه عبد الله بن سعد در رسانید لشکر اسلام کمر گشوده و شاد شد عبد الله
 نیز گفت امیر لشکر عبد الله سعد کجاست کشته چه جیتی اندشیده فرما کرد تا منادی داد و که هر کس سر عبد الله سعد را ببرد
 من آرد او را صد هزار دینار از رسوخ بصلت و هم و دختر خویش را بد و کجای بدم ازین وی عبد الله سعد از دو
 و دشمن آسوده نیست و تنگ آمد لشکرگاه نیستی دارد عبد الله نیز نزدیک اورفت و او را قویل ساخت و فرمود
 تا عبد الله سعد نیز منادی داد و که هر کس سر جرسین را ببرد من صد هزار دینار از رسوخ بیاورم و غنایم
 و جرسین را ببرد و بیاورم و بر زیادت حکومت ری خاص می خواهد بود جرسین را نیز ازین سخن غمی عظیم در دل
 راه کرد و در جنگ از پس صفوف میایستاد تا اگر لشکر کشته شود بتواند بجای کمر بست و بجای دیگر عبد الله بن

در این کتاب از تاریخ سبعة
 می باشد
 من آن را از قریه و ملک و شتر
 و کاه و کوفه و اسب و اسب و شتر
 و فراوان کسیر گرفتند و بشکرگاه
 مراجعت کردند و بنیوقت عبد الله
 طلایه از پیش و انداخت و خود از
 دنبال همی دو کاه بر میان بگاه
 بر ساحل دریای عبود داشت یک و
 در میان او شاد که چند تنی بر
 لب آب پدیدار آمد و مرد از کشتیها
 بساحل بودند چون لشکر را دید اگر
 کردند و خواستند تا بکشتیها در
 روند و بطریق کیز سواران تا فکند
 و این یک گرفتند و نیز دیک عبد
 الله آوردند و این سیه ان صد تن
 بودند عبد الله بفرو تا جمل را گردان
 بزد و هر اهل کشتیها بود بر
 لشکر قنعت کرد و کشتیها را بتامت
 بسخت و از آنجا کوچ بر کوچ گرفت
 تا بکناره دار الملک افریقیه رسید
 نزدیک شهر لشکرگاه کرد فرمان
 گذار افریقیه جرسین نام داشت
 و خارج بطنطین پادشاه روم
 میفرستاد و عبد رسولی بسوی او
 کسب داشت و او را بمسلمانی دعوت
 کرد و جرسین ازین سخن آشفته
 شد و گفت هرگز ندین شما دنیا
 علم علیه گفت چون این پذیرفتی
 از دو کاه یکی باید کرد و جزیت
 بر دمت گیر و اگر نه ساخته جنگ
 باشن جرسین دل بر جوب نهاد و
 عرض لشکر داده بانصت هزار
 مرد پیروان شد و در برابر عبد
 الله لشکرگاه کرد از دو جانب
 ساخته جنگ شد و و مسره بسیار
 استند چهل و زار و دو رویه
 سپاه روی در روی شد و هر روز
 از باد تا چاشکاه و رزم میبازید
 و از یکدیگر می کشیدند آنگاه
 بمنازل خویش را میشدند از آن
 سوی با بعد مسافت خبر سو می
 دیند و میر رسید عثمان شد و
 عبد الله بنی پر را با گروهی از
 سواران مادر عبد الله روان داشت
 عبد الله نیز شتاب بر ترقی و
 مهمل و اودی و شعبه در نوشته
 خود را بشکرگاه عبد الله بن سعد
 در رسانید لشکر اسلام کمر گشوده
 و شاد شد عبد الله نیز گفت
 امیر لشکر عبد الله سعد کجاست
 کشته چه جیتی اندشیده فرما
 کرد تا منادی داد و که هر کس
 سر عبد الله سعد را ببرد من
 آرد او را صد هزار دینار از
 رسوخ بصلت و هم و دختر
 خویش را بد و کجای بدم ازین
 وی عبد الله سعد از دو و دشمن
 آسوده نیست و تنگ آمد لشکرگاه
 نیستی دارد عبد الله نیز نزدیک
 اورفت و او را قویل ساخت و
 فرمود تا عبد الله سعد نیز منادی
 داد و که هر کس سر جرسین را
 ببرد من صد هزار دینار از
 رسوخ بیاورم و غنایم و جرسین
 را ببرد و بیاورم و بر زیادت
 حکومت ری خاص می خواهد بود
 جرسین را نیز ازین سخن غمی
 عظیم در دل راه کرد و در جنگ
 از پس صفوف میایستاد تا اگر
 لشکر کشته شود بتواند بجای
 کمر بست و بجای دیگر عبد الله بن

جلد دوم از کتاب دوم نسخ التواریخ

زیر تبار خدیجی نجات و با عبد الله سعد کشت فردا از باد باقی سرانگردد تا تمامت لشکر سلاح جنگ در کینند ۴۷۳
 و زین بر اسبها بنده نگاه داشتند و با خود بجنگ بر دو نیم دگر را حکم داد تا ز نام اسبها را بدست گیرند و درین
 خیمه آماده باشند چون تا شکاره وزم و هم و سپاه خصم را خسته و مانده کینم و قتی که بعد از جهاد و بازگشت
 گاه شویم و سپاه دشمن بر اسود کی سلاح جنگ از تن دور کنند و زین از اسبها برگیرند آن نیم لشکر که در خیمه
 اسوده بودند و ز نام اسبها بدست داشتند و توانی بر نشینند و منافعه بر سر دشمنان خشن بزد و تیغ در آن
 کمان سیر و دگر کار بگام شود و دشمن مقتور گردد و عبد الله سعد و سران سپاه این ایامی پسندید و داشتند و روز دیگر
 بر قافون یک نیم سپاه میداد عبد الله بن عباس بر مقدمه رفت و عبد الله سعد در طلب لشکر جامی شد
 و عبد الله بن عباس بر خطاب بمینستد و عبد الله بن عباس بر خطاب بمینستد و عبد الله بن عباس بر خطاب بمینستد
 با بچه در این روز مسلمانان بر افرون کوشش کردند و ز زحماتی سخت بدادند و از او بخت و خون بچین سپاه چهر
 از جهاد و زیادت زحمت کردند و از زمین رسید و مؤذن بانگ برداشت پس بر وصف بعد از جنگ
 خویش را جعت کردند و سپاه جرجیزین از اسب بر گرفتند تیغ و تبر بید افشند و جاهای آمین که شهابی این
 کوفه داشت از تن دور کردند و بیا سوزند و نوقت آن نیم لشکر اسلام که از شکار میزدند فرستاد و اینها سخت است
 شمرند در زمان بر نشینند و با شمشیرهای کشیده و سنا نهائی دوده خویش را با لشکر گاه جرجیزین انداختند و
 ایشان بخت زدند و لشکر جرجیزین بر اسب بستن و درع پوشیدن و استعمال سیف و سنان کردن و سبب
 لاجرم هر که توانست از آن حمله بگریخت و اگر نه خویش بر بخت با بچه کافران بنزیت شدند و بروایت
 الفی جرجیز بدست عبد الله بن عباس مقتول گشت و این مراد است نیامد چاره از جناح پس استوار افشا و گنج
 بنزیت را بی دراز پیو و مسلمانان اموال و ائصال و سیران را و او را خود داشتند گاه جرجیز بدست
 سعد بن ابی سرح فرستاد و خواستار مصالحت و مسالمت گشت بشهر طکه و هزار هزار و پانصد و پنجاه
 دینار که درین میان عبارت از پنج کرد و رویت هزار تومان است تسلیم دارد عبد الله بن عباس از وی پذیرفت
 و بر اینگونه وثیقه بنوشت و آنرا بستاند و آنچه از غنیمت بدست کرده بود برش کرتمت کرد و هر سوار سینه
 درم و هر پیاده هزار درم بهره رسید گاه خمس غنایم را با عراج افریقیه بصحبت عبد الله بن عباس بنزد یک عثمان فرستاد
 و خود بجا نشین مصر را جعت نمود و مدت سفر او یک سال سه ماه برآمد تا چون عراج و اموال غنایم افریقیه را بر
 عثمان آورد تمامت آن اموال را بدوان بن الحکم بپانصد هزار دینار فروخت و حال آنکه چند برابر ازین بجا افزون بود
 و ازین بجا صد هزار دینار نیز او را اعطا کرد ازین وی مردم مدینه او را مورد طعن و دق ساختند و گفتند خزانه پست است
 که خاص مسلمانان است بر کین خشت که بشیر می را نیز زدا کرد و با بچه چون بنبر قبطین زدند که عبد الله سعد افریقیه
 بخشا و پیچ کرد و توان عراج بستاند و از آنده آمد و کس جرجیز فرستاد که بمیزان آن رویم که عبد الله بن عباس
 کردی جل داده بدگاه ما فرست و اگر نه لشکر فرستم و تو را از افریقیه خلع کنیم جرجیز رکان مملکت را حاضر ساخت
 و مکتوب قبطین را کشف داشت کشف عرب بشیر می بپای گذاشت که دیگری غلب کند اگر قبطین می این بشیر
 ما بکمان مسلمانان گیریم و در پناه عرب رزم همیم چون انجیر قبطین آوردند دست ازین اندیشه باز داشت ۴۷۴

عبد الله

فتح مملکت اندلس که افراتریش اسپانیول کویندهست مسلمانان هم در سان میت و نیشتم هجری بود
بر درین سال عثمان عبدالستیف و عبداللہ بن الحصین را حاضر نمود و فرمود اعداد کار کرده روانه مغرب زمین شد
و مملکت اندلس را رضی کر بر برادر فرمان آریلا بجرم ایشان بر حسب حکم سیج راه کردند عثمان شکر بخانه و آئینه
و اعمال آن بلده بسیار لایق فراهم کرد افران از ده هزار سوار بشمار شد پس عبداللہ بن الحصین
بر گرفتند و بہت و بہند زمین را در نور دیدند و از راه بحر بر زمین بر آمدند و ان را رضی را بنظم کرد و طریق اندلس گفتند
مردم اندلس جنگجوی شجاع بودند و دفع دشمن را استوار ایستادند و جنگهای مدام کردند از جانبین بسیار گشتہ
شدیم در پایان کار نصرت با مسلمانان بود شکر اندلس را نصرت کردند و ان مملکت را فرو گرفتند و از اموال و
اثقال حاکمانی کران بدست کردند و خمس غنائم را بکاتب فرستادند و عثمان بن عفان داشت عثمان بن ک
شاد شد و حکومت اندلس و بر برادر ابعاد اللہ بن الحصین گذاشت و عبداللہ بن باقر را از برای اخذ خراج
باقامت افریقیہ مامور داشت در زمان عبدالملک بن ہشام مردم بر بر مرتد شدند و مردم اندلس در مسلمان
بپایند چنانکہ ان شالہ در جامی خود قوم میشود ہم درین سال عثمان بن عفان لشتری بمجدینہ میفرود
و اندک بزرگتر ساخت و عزرات مکہ سفر کرد

P V K

شماره پنجم

27

وہابی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

١٠

الحمد لله

1992

وقایع پیدائش و ہجرت و ہجرت مطابق سال ہجری خلافت عثمان

جامعی از خصوص و صغایک حبشه در سواحل بحر شام اندر آن مسکن که خاص مسلمانان بود دست نهد
غارت کشوده و بهی از مسلمانان را بکشد و اموال ایشان را ما خود داشتند و زنان و فرزند ایشان را اسیر بردند و عثمان
از صغای این جنس بیاورد و در خاطر نهاد که اعدای لشکر کرد و سپاهی لایق بسوی حبشه رواندارد و دو صاحب
کشتن این بصواب نیست تواند بود که پادشاه حبش ازین زندان بگریزاید و با کجفر شتاب نزدیکی و عجل کار خود
مشکل کنیم و بمصاحبه استیم نیکو است که رسولی بدان سوی سیل سازیم تحقیق حال از داند و بفرمان رساند عثمان
این امر را پسندید داشت و گفتی ملک حبش نگاشته صحبت محمد بن مسلمه و تن از مسلمانان و آن داشت
طی مسافت کرده آن نامه بملک حبش آورد و صورت حال از نمود ملک حبش فرمود لا والله من این زندان این
بگریزیده ام و کس فرستاد اینجا خرا کجفر عمل در کنار بخشد و آن اموال اسیر را بجا آمد ما خود داشته محمد
مسلمه را تسلیم کرد و مکتوب عثمان را جوابی نیکو نوشت و محمد بن مسلمه را نیز جدا گانه عطا بهاد و شاد کام مرجهت
فرمود عثمان از ملک حبش شاد شد و مسلمانان را که در کنار بحر سکون داشتند سلاح جنگ بفرستاد و وقت
تا متهور در داند نشود از پس این اقدام معویه بن ابی سفیان بسوی عثمان نامه کرد که ولایات روم با شماست چنان
که با مدان از دوسوی بانک خردسان و آواز فرخانش شونده شود و اینک آب دریا از موج سهمناک بباریده
و از جنبش بیل ساکن گشته اگر حرکت رود بجانب جزیره قبرس کشتی کنه آن محال را که از مال و مواشی آکنده
فرو گیرم عثمان در پاسخ نوشت که عسکر من الخطاب ببر کز اجازت نیکو کرد که مسلمانان آب دریا بگریزند
که اجابت می آید که تو را اینجا روافی افتاده و بسلاست این سفر و اقی میباشی زن و فرزند خود را نیز با خوشتن
کشتی نقل میدی تا صدق عقیدت تو را مکتوف افتد چون معولین پاسخ شنیدند فتح قبر را نصیب غم داد و عبدالله

۲۸

فہرست مکاتیب

الحديث مسليين

—

مغنیۃ فہرست

فقیہ

جلد دوم از کتاب و نیم ناسخ استوارنج

قیس را با گروهی از لشکر فرمان کرد تا از پیش کشتی مراتب را نهند و بفرمود کشتیها در محله فراهم آورند و لشکر طایفه
بنام دو بیازن و فرزند بعکله آمد و روز آنجا بود و روایتیم بعد از نماز جمعیه کشتی در رفتند تا بعد از بن قیس که پیشتر
آب را نده بود از کشتی بیاصل را بیاوردند و کما از راهی دم خبری باز آمدن از آنجا که بیست که با دیو زکی روز
که از دور او را در می چند عطا کرد آن زن برفت میان بی و مرد مرا آگهی برد که این مرد که با لشکر در میامند و اینک یکجا
بجایستاده گروهی شتاب تا شش کردند عباد را مجال بدست نشد که کشتی بگریزد او را بفرستند و بگشتن شایان خبر بر سر
برند معویه بدان نگر نیست چنان زن و فرزند و تمامت سپاه با دو بست و دست کشتی و زورق طی طریق میگرد
تاگاه بادی مخالفت جنبش کرد در میامضطرب شد زور قما و کشتیها از یکدیگر دور افتادند زن معویه سخت بر تپید
کلیای طلاح را بخواند و گفت ای کلیا کشتی را از غمی بکار که مرا تاب و طاقت هداست کلیا بجنید و گفت
ای زن دریا فرمان کن بر خود جزا بیاور یکی دست رسنیا شد صبر میکنی که جزدان بر صورتی بخت آدن چاره
بالجلیاد بایستاد و موج نبشت و مسلمانان بسلاست شدند و این سه حکام زور قی چند بدیدار شد که فرما بکن
جزیره قبرس بطنظین مدیه میفرستاد معویه فرمود تا جله را بگریزند و در آن در قما کینه کان بر یکجمله و حاجای مدیا
و قنایر شیا فراوان یافتند و از آنجا جزیره قبرس در آمدند و بی توانی دست نهب و غارت کشوند و بسیار
قرهبا و بادانیها را بر بری سپردند و غلامان و کنیزان فراوان اسیر کردند و اموال و اطفال از قنایس را بخریدند
و اینجمله را بکار آورده کشتیها پیاکنند و فرما بکن از جزیره را چنان چو لهراسی فرو گرفته بود که خیال از انداختن
عبور نداشت تیغی کشید و خدی کشاد و کس نزد یک معویه فرستاد و خواستار مصالحت گشت بشرط که هر یک
هفت هزار دو سیت دنیا رز میفرستد معویه سوال او را مقرون با حاجت داشت و بر اینجمله واقعی نوشت
و مراجعت نمود چون از راه بیاورد و نشد بفرمود غنایم را فراهم آوردند و طریقت تسلیم بر زیر هم نهادند کنیزان و
بمحاسب کردند از ده هزار افزون شمار آمد از جمله هفتصد تن خزان و کوشیه بود معویه خمس غنایم را پذیرد که دو نای
فتح بسوی عثمان فرستاد و دیگر را بر لشکر بخش نمود و کسان کنیزان غلامان جزای که یافته بودند با یکدیگر میزدند
او در دایره ان میکرسیت و میکرسیت جمیع خولانی او را گفت و در پنج و خرمی این کرسیت حیت گفت سخن
کوئی لکن من آن اندیشم که اینجاعت چون چند ایران افروانی کردند از چنان نعمت و غرت بچسبند و لذت
افتادند و این نان و بچکان بخاری بنده کی بردی در افتادند اینک بر لغزش کن بکاران بلغ میوزم که نزدیک
چند فار و بچکانند و هم در وقت گروهی از لشکر در قنمت غنیمت خیانتی کردند و در میان ایشان خصوصتی بود
پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت هنوز غنیمت سپرد را فراموش نکرد و مایه و کلیات او را در گوش دایره اینهم غنیمت
می کشید گروهی که بعد از شما آیند و میان ایشان و پیغمبر الهای فراوان میانی شده باشد چه خواهند کرد
گفت ای شیخ امیر ما بدین که دارم ضا نه گفت اگر چنین است او را از این خیانت آگهی دهید چون معویین بدست
در چشم شد و گفت آوصایای او بگر که بیزیدین ابی صفیان نخاشته بود و در اصدق و صفا و رفی و مدار استیت
کرده بود و بیاوردند و مردم را قرائت کردند تا مردم بپند گیرند و هم در آنوقت که غنایم قبرس را قنمت میکردند از آنجا
پیغمبر بود و عباد بن الصامت و شداد بن الاوس و اثمین السعفی و ابوامانته الباهلی و عباد بن شیه المازنی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۷۷ م

تبع با من بود و از من قرآن می آموخت یک روز گفت ایجا بدزد که این جزیره غراب خواهد شد علامت آن باشد
که کز و زبانی سخت دزدیدن کید و این نیند پاید بلند را که میگری بنید از روزی چند بر گذشت که با دوزید و زیند بر آید
و هم در آن روز زید را که توبی آورد مذکر پدر تو معویه را وفات بر سید و ما از آن جزیره مراجعت کردیم و پس از آن
جزیره مرا بشدیم در سال معویه عثمان را که توبی کرد که اگر فرمانی بسوی مصلطیه تا حشتی کنم و آن بلده را سخت فرمان آرم عطا
اجازت داد و بتجیر لشکر برداشت مردم را فرقیه قصد معویه را آگاه شدند و فرمانگذار مصلطیه را آگاهی فرستادند
مصلطیه فاش شد و گفت عرب ما را از قیاس فرقیه بحساب میگرد و در اطعم می بندد ای کانی نیست که ما ایشان را
ز حجتی نیرسانیم با جمله معویه سیصد زورق و کشتی و مرکب بحری از ساحل دریای شام در آب افکند و در زمین شام
کرد تا آگاه که بجناز مصلطیه سید لشکر از آب رخت بخشکی کشیدند و سلاحهای جنگ بر آوردند و در جمعی آسین در
کردند ملک مصلطیه ز کوهک خویش گران بود و گفت هر که گمان نداشتم که بر چندین حدیث و عدت باشند
قیساریه که در چار ملک مصلطیه میریست حاضر بود چون از عرب زحمت فراوان بدید و بسیار وقت از جلادت
شجاعت آنجا عت سخن میگردد ملک مصلطیه گفت این عرب که از دریای پرورش ندیده چند اند که تو می گویی اینها
گفت این لشکر که ملک است با در آمدن افرادان بودند و با بصیرت و جلادتی تمام در رواج دین خود رزم میدادند و در
طلب سیم و زر که برین میزد و این لشکر که بدنجا آمده اند چنان میدادند که در طلب حطام دنیوی باشند و با
انت که طریقی متازعت میدود و داری و ایشان را از سبیل مال مراجعت دهی چه شجاعت عرب از آن خود
گرفت تواند کرد ملک مصلطیه در سخن خشم شد و گفت تو مردی جبار بدلی و از پیش عرب بگریخته آمدی و هر چه
از نیکوئی سخن کنی معذور باشی لکن امروز مردان مصلطیه از اندازه شمار افروزند و سلاح جنگ در خزان من برسم
معهاده و موجود است این لشکر که در سالیان از وجیه داده ام که ام روز یکبار آید تو باشی یا چاکری عرب از این
نظاره کنی و بدانی چگونه دلیل و زبون شوند فرمانگذار قیساریه چون دید او را گوش نصیحت نبوش نیست نعل باز نوزد
و گفت جبر بر استی سخن کردی شک نیست که من از عرب هزیمت شدم و بدرگاه تو پناه نهاده گشتم و چشم از
سلطان دم بوشیدم چه شکر شک و حصانت این ملک از رومیه افزون دانستم ملک مصلطیه را بدین سخنان
فرموده مغرور و خوشدل ساخت و از انبوی لشکر عرب گشتیها بجناز آوردند و ساخته جنگ شده راه نزدیک کرد
ملک مصلطیه کن بدیشان فرستاد که مردی داننده بنزدیک آگسیدارید تا با تو بیادین شمارین ملک از بهر صیت معویه
مرد را اتفاق ترجمانی که لغت و معنی یک دانست روان کرد ایشان تا پای کوشک آمدند و ملک مصلطیه از فرازین
آمد و گفت شما چه سید و از کجا می رسید و درین ملک چه میجوید گفت ما عریم و نام ما جانا را بجمعه فرو گرفته است
خداوند بسوی ما رسولی فرستاد و ما بدو ایمان آوردیم و هر کس سر از فرمان یافت با او جاد کردیم و طغر جسیم
آن غصیه را با بصرت خبر داد است البته شنیده باشی در شام چه کردیم از بستر و شکستن و کشتن و اسیر گرفتن
و با هر قل چه میدادیم و چه فتنها کردیم چند آنکه از شمشیر با بتططنه که نیست عجب که صفات ما که از اوقات
شناخته تر است میدانی و از ما پرسش میکنی ملک مصلطیه ازین سخنان بخندید رسول را گفت اکنون بدینجا خبر چه
گفت برای آنکه شمار با اسلام دعوت کنیم که بر پذیرد شما را درین ملک بخاریم و بگذریم و اگر نه خیریت بر خویشین

فتح مصلطیه
مصلطیه شکست
و شد با آدم و بعضی
با سیم و زر
المنصب مصلطیه
شد و سخن میگفت
و از امر می پرسید
و دین در باخت می نمود

۲۷۸ و هر سال میرساند و اگر این نیز نرفته نشود آهنگ جنگ خواهیم کرد هر که از ما مقتول کردد جای درشت بخند
و کشته بشاید و نوزده ملک عقلیه گفت آنچه خواستی گشتی اکنون بیامش و پاسخ بشنو همانا شما این ملک را از قیاس
شهرای دیگر کمتر میدانید و بر خطا افتید چنانچه هرگز شهر را نیست و این لشکر مانند سپاهیان دیگر باشند شما کمترین
ملک به دست بزنشید چنانچه پیش روی شمشیر انبشار است و از پیش پست دریای زخار اگر کار شما را سهل گیرم دیگر
در اطاع بندند لاجرم واجب میشود که کین از شما را زنده نگذارم رسول گفت سخن از ضد بر بردی فراوان شنیده
کردی بدین تفرقه که ظاهرها شخصی خداوند ما را بر تو ظفر دهنوقت کین از بطارقه گفت ای عرب پروان دب
سخن کردی من کین لشکر کم است از شما که با من به صاف تواند داد رسول گفت ضعیف تر از ما و ناگفته تو را پس بشد
بطریق آغاز غایت کرد و رسول را بد گفت و از کوشک بزرگ آباد باقی فی حریر و کرتیه و بیا شمشیر که هرگز آخته و سپهر
زین از پیش پشته انداخته رسول را بانگ زد که کیست از شما که با من بزد و بد مردی از افریقیه که مسلمان گرفته و
صحت سول میو از کلمات نامسنگام او تافته شد تیغ بر گرفت و آهنگ او کرد لحنی با هم بکشد و از چپ و راست
حمله افکند از افریقی فرستی بدست کرده تیغ براند و فرق او را برید و سلاح و جامه او را باز کرد و غریزه برداشت که
اگر دیگری هست میدان آید ملک عقلیه رسول را گفت ای کین از مردم افریقیه از خدام شما بوده و سلام
یافته خداوندش بدولت اسلام این نیرو داده ازین توانی دانست که اگر عرب میدان آید چه دستبرد نماید ملک
عقلیه را از دوی بدست فرو گرفت و او باز لشکرگاه شد و اینوقت لشکر عرب بجز سومی پراکنده شدند و دست
بنیب و خارت بزنند و مال و اسیران فراوان بدست کردند و بخنجشها که با خود حمل داده بودند از کشتیها
آوردند و برای راه شهر عقلیه نصب نمودند و سنگ روان کردند چنان بر کوشها و خانهها سنگ میبارید و دریا
میکرد که مردم شهر در پیغولها و مغاکها میفرزید ملک عقلیه با چارفرمان جنگ داد و سپاه گروه گروه از شهر فرو
و کوهها بگرفتند و در بوقها میدیدند مسلمانان نیز نصف راست کردند و مینو میسر و بیاراستند ملک عقلیه و لیلی
کرد و با فوجی زد لیلان سپاه بر سر لشکر عرب حمله کران افکند و میره را لیلی از پس و طلب جناح لشکر اسلام مجنی
بر پای بود و شب میوزند و میره باز آمد و جنگ صعب کشت با نزدناشگاه و حرب بر پای ایستاده بود و
دو سومی بسیار کس دست فرمود چهل کشت چون قناب شبست بر دوش لشکر دست از جنگ باز داشتند
و از جای شدند لکن چون تاریکی جهانرا گرفت عرب از جای جنبش کرد و هر دیر و قریه را که دست رس بود میان
و خارت سپردند و مال و برده فراوان باز آوردند و صبحگاه ملک عقلیه این بشنید عظیم لشک شد و سران سپاه را
طلب نمود و گفت چنانکه عرب شما را خارت میکند چرا شما ایشانرا کیفر نمیدیدید لغت بر شما با دخت بترسم
چنانکه روم از رومیان بستند عقلیه را از شما ما خود از کس در پاسخ سخن کرد ملک قیاس را به گفت صواب است
که از سلطان عظیم و طبعی لشکری با فرستد گفت از یکس بدخوایم خواست با لیل هر روز مسلمانان با ایشان
همی آمدند و از ایشان کشتند و برده گرفتند چون چنین سبیلان و مرسید بجز لشکر کرده میسید کشتی در افکند
تا اهل عقلیه را مدد دهند مسلمانان این بشنیدند و دانستند که با قتل عدد چسین لشکر را پسند نباشند سخن بران نهادند
که در اجت گفتند معوی گفت بهتر آنست که شما نگاه بداریا و تیماد شمس از راه ما نگاه نباشد پس بودند تا شب

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

که شبانگاه بدیدار و نیم ناهشت از راه مانگا نداشت پس بودند تا شب درآمد و تا یکی جهانزیک گرفت بی توانی کشتن ۷۹
 در فرشتند و باد با آنها کبر میشدند و دریا را عجزه کردند و بی نصیبی و آسبی ساحل دریای شام رسیدند و ایران
 غنا بهم را از کشتی برآوردند پس معویه قصه بجاکاشت و خصم بود و کرد و عثمان فرستاد و هم در میان مسلمانان
 جزیره ارواد کردند و آنچنان بود که در ساحل بحر مدی از جزیره ارواد دست مسلمانان سیل افشا کردند و کشتند و کجا
 گفت از جزیره ارواد او را بنزد معویه آوردند و یکی از آن جزیره پرش کرد و آنجا فرمود که تو لشکر ما را با جزیره دولت
 کنی زمان شبی و اموال و اطفال زن و فرزند تو خاص تو خواهد بود و آنجا جناده بین ابی امیه را گفتن از ابطال
 رجال شام بود و همدارم در بلاد و پنج جزیره ارواد ما بود و داشت جناده پست کشتی در آب کفند و با کبر
 خویش طی طریق گرفت و پرا به جزیره ارواد نزدیک کردند و دلیل کشت با شیدا شب آید پس لشکر کفند
 و چون شب درآمد بکنار جزیره آمدند و از کشتی پیرو نشدند صبحگاه مردم جزیره که خبر از لشکر سپا ندیدند و جزیره
 بجنگ آمد و هر کس بی کاری پیرو شد تاگاه لشکر عرب مانند کرکان که در کله میخند از کین پیروان شدند و پنج
 انگش که پیرو نخواست بود و عرضه دار کشت و انگش که در حصا بود در فرار کرد و از همان درشت قدرت مبارزت
 از ایشان بقت پس خواست تا صلح شدند و کس نزدیک جناده فرستاد و قبول خیریت کردند و جناده مسلک
 با جایت مقرون داشت خراج بگرفت و صلح را و یقین بجاکاشت و طریق مراجعت داشت سالها تا غنا بنزد معویه
 آمد و این آخر جزیره بود که بوقت عثمان مشوق آمد بکنت طمان منجیح عباد بن الصامت بهنگام فتح جزیره و فرزند

شعب جزیره ارواد
 از ارواد و اشع
 رای محمد و ادواف
 و این معتمد جزیره است
 بخار و از کین غنای

از ایشان بقت پس خواست تا صلح شدند و کس نزدیک جناده فرستاد و قبول خیریت کردند و جناده مسلک

۲۸
 عباد بن الصامت
 در بصره

ذکر عزل ابو موسی اشعری نصب عبدالله عامر در بصره در سال هجرت هجدهم
 چون مردم بصره از شر است طبع و کثرت ظلم ابو موسی اشعری نکایت آوردند و او را بجا کومت خواستند و بگو
 از عزل او کردند و عبدالله بن عامر بن کربن بن بیهقه بن حبیب بن عبداللهمس ابامارت بصره اختیار کرد و این عباد
 این وقت پست پنج ساله بود و پسر خاله عثمان است و مادر او دختر چیا بود و پسر عبداللهمس است
 بالجملة عبدالله را به بصره سپرد و او ابو موسی چون این خبر بشنید مردم بصره را گفت طرازا ما را شماماز
 کردند و جوانی از قریش که مال فرود خویشان فراوان دارد بر کما شدند و از بصره طریق مدینه گرفت و از آنجا
 بصره درآمد مردم بصره خرد و بزرگ او را پذیره شدند و ترجمه تنبیت کفشد مدی ابنی هدی بر عبدالله
 درآمد و گفت ای امیر خدایت بیا مرزا و در دین اسلام پائیده بدار و چه مردی باشی جصافت عقل و همت
 رای علو منزلت ابافروتنی تو امساشده و تحول و هیت را با رفتی و مدارا هرسم آورده خداوند منیر
 خود مندا زندگانی در اعطاکند بالجملة هر کس از نیکو نه پوشی آورد این بود تا روز جمعه بر سید و عبدالله عامر جلله
 و بر منبر صعود و اقامت خطبه کردند مردم کمر گیت او را دهشت بگرفت و سخن از دست او عنان بستند
 بر اینکه نیکو آغاز کرد و گفت الحمد لله الی خلق التواریخ فی سینه یسری سباسب خدایا اگر آسمانها زمینها
 بسش سال آفرید مردمی از بنی نازنی حاست و گفت انصلح الله الیکم ازین سبوح و جمادی مدت افریش آسمان زمین را
 بازمانی بگو در شش و از آفرید عبدالله سخت شمر گیش و بی آنکه دیگر سخن کند از منبر نزل آمد مردمی از قریش گفت ای عبدالله
 اگر تو بر منبر نشدی و هیچ خطبه و امانت نکردی بهتر ازین بود که بر منبر برآئی و چیزی نتوانی گفت عبدالله گفت سخن بصدق

و این معتمد جزیره است
 بخار و از کین غنای

کتاب عثمان از وقایع انا لیم سبعة

۲۸۰ منی زیاد بر اسبیکه و رانیات و خلیفه می داشت حاضر بود قال انما الا من لا تجتمع فلو ائتت علی المنیر عاتمة
من قوی اصحابهم انک نثر من اصابک گفت ای امیر از اسیرت و لست مباحش هر کس ازین چهار
که میگری اگر فرمان کنی مجبور بر آید و خطبه گوید از تو حاضر بود و لیل نروا بدشت این بود تا جمعه دیگر رسید و مردمان حاضر
صبح شد نماز بن ایام مردم گفت امروزمیر را از قرانت خطبه تعادی است پس بایکین از بزرگان قبا یل گفت
بر خیز و بر منبر شو و خطبه بخوان فرد بر منبر شد و گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا الاصله فذمتک الکلامه اللهم فاعلن هذا فاعلنه
گفت و را از منبر فرو کرد و نماز بن ایامه دیگر را صعود داد و می نیر جو فردم اگر نیست راه سخن بر ایستد در میان
چشم بر دی اصلع افشا و فقال انما الناس اثنان هذا الاصلع فذمتک الکلامه اللهم فاعلن هذا فاعلنه
گفت ای مردم این مرد اصلع میگردد من سخن بگویم الهی و در کن از من این صلعه را و را نیز از منبر فرو کرد و در این
یشکر را گفتند بر منبر شو و سخن بگوئی چون اناغ بر منبر شد و بر دیدای مردم مکران شده که در او منکریدند سخن فسر اموش کرد
قال انما الناس اثنان فذمتک الکلامه اللهم فاعلن هذا فاعلنه
گفت ای مردم من را روز یکواستم حاضر مسجد شوم زن من را با صرا کسب مسجد داشت شمارا شاه میگردم که او را
طلار کفرم مردم او را نیز از منبر بیاوردند این وقت زیاد بر ایامه با عباد الله گفت ای امیر حال مردم را که از این شد ای کون
دل تویدار بر منبر سو و قرانت خطبه میکنم درین سال عثمان بن عفان بسیار کس از اعمال خویش را از عمل باز کرد و
منسوب داشت عیمر بن عثمان را امارت خراسان داد و عیمر بعد از او و بخراسان لشکر بیاخت و با فرغانه سفر
کرد و آن را راضی با بنظم کرده و با خراسان مراجعت کرد و عیمر بن مهران را امارت بکران داد و عیمر بن
عمر را از حکومت بستان محروم داشت و برادرش غاصم بن عمر بن الخطاب را بجای او فرستاد و چون آن بکران آمد
بر عیمر را از بستان بخواستد حکومت آن را راضی را بعمرو بن المغفل داد و عیمر بن مهران را از امارت بکران
باز کرد و حکومت فارس را داد و پیشتر ازین حال را افزون از یکسان بر سر عمل نمیکند داشت لایعبد الله بن عامر که چنان را

غزل
و نصب عامل
عثمان

۲۸۱ سنو کردن عبدالله عامر بفارس و خراسان در سال سی و هجتم هجری
چون عیمر بن مهران را که قریب به فرمان عثمان حکومت فارس یافت و از مکران بدار الملک اصغر را در دام
کلانی بست کرد و ماکت بن شهرک از محال فارس را در اسیرت خویش گرفت و در هر دو جنگی در هم آورد و قصد
نیمه است بن مکر مردم را در صطخر نیز با دهم دست شدند و بشوریدند و عیمر بن مهران را با هر کس از مسلمین که ملافت خدمت
او داشت با تبع بکند و رانیدند و ماکت فارسین تحت فرمان ماکت بن شهرک آمد چون این خبر بقیان عثمان آورد
عظیم دستک شدند و عیمر بن عامر را نامه کرد که از ابطال جال لشکری در خوزجنگ بساز و بفارس شوی
آن ملک را بنظم کردی سفر خراسان بایدت کرد و آن را راضی بنایر منبر داشت چون خطاب عثمان بعد از آنکه
رسید مردم بصره را را بکمر کرد و آن کتا برابر ایشان قرانت فرمود مردم بصره را را اجابت کردند و با عیمر
کار و بیج راه پر و افتند عبدالله بن عامر را چون لشکر بساخت طرقتی فارس گرفت و کوچ کردی بر اند راه با صطخر
کرد ماکت بن شهرک این نیست در خراسان بکشد و لشکر را اسم و زر جو کنند داشت و پذیره جنگ عبدالله را از
اصغر بن مهران عیمر بن مهران رسید و از در و دیده رده راست گردانده و صف بر صف شدند از با چاشمشان

فارسین
میدان
میدان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بر روی سپاه مبرف و تیغ و سنان بجا میرد و حواله کرد و تیر مشبه کون شد و زمین از خون لیران لاله رنگ گشت ۴۸۱
 مابک را با دست بر عرب پاشی ثبات بلغزید و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاد مسلمانان شمشیر با می آید
 از قهای ایشان تا خنده و همی مرد و مرکب بجنگ انداختند از میان یزید بن الحکم الازدی از دنبال مابک میشت تا فست
 و بسبب از اسب مابک سنده نر بود ناکاه راه با او نزدیک کرد مابک خود را در کام آژدگاریست هم در آن شکلی
 خدیجی بجا رست و آن تاج زرین که بر او کین که بر سر داشت بر گرفت و بسوی یزید پراوید یزید چنانکه نوشت
 از آن تاج بر گیرد و بگذرد اما مبادا بهره دیگری کردد لاجرم مشغول تاج شد و مابک خود را از شهر اصطخر در انداخت
 و هر کس از لشکرش توانست بشهر کریمت عبدالله عام را پس این فتح در ظاهر اصطخر لشکرگاه ساخت و آن شهر را
 در بنیان کرد و هر روز در میان جنگها می صعب رفت در پایان کار اصطخر را بحکم غلبه یورش فرستاد و گرفتند و بیغ
 در نهادند و مردم شهر را با تمامت عرضه دارد داشتند مابک از میان بگریخت و چون عبدالله در اصطخر استقر
 یافت کسین و فرستاد و او را امان داد مابک بقدم عجز و ضراعت بنزدیک عبدالله و عبدالله و او را بخشیم
 لطف عنایت نکرست و حکومت اصطخر او را داد بشرط که فرمانبرداری کند و هر سال خزیت میرساند
 آنکه عبدالله دل از کار فارسین پرداخت و بیج سفر خراسان کرد مجاشع بن مسعود را هزار سوار بداد و
 کرد که ولایت کرمان را باشد آنکه روی بخراسان نهاد و احف بن قیس را با جمعی از نسبا و مقدمه روان
 داشت کوچ بر کوچ تا ظاهر شهر نیشابور بر اند مردی نیشابور فرما کند از بود نام او سوار بر نمود تا برج و باره محکم کردند
 و راه و روزن پستند گاه عامر آن شهر را در بنیان داد و هر روز جنگها می صعب بیاراست و هر دیه و فربه که
 نزدیک بود تباراج داد و هر کس دستگیر گشت بکشت و اگر نه مثله ساخت این وقت فرما کند از سوار کسانیک عبدالله
 نامه کرد و از وی مانع است بشرط که حاضر لشکرگاه شود و در فتح نیشابور مدد کند عبدالله خوشدل شد و شقیق بن
 و زرکان طوس را جدا گانه خلعتها می نیکو فرستاد و آنجا محنت مظهری ظاهر نیشابور بعد از پیوستن دو فتح
 نیشابور را با او بهرست شدند چون بخار محاصره بردار کشید عبدالله سوگند یاد کرد که از کنا ریشا بور بخز تا فتح کند و
 بمیرد چون انچه بسوار بردند دانست که عبدالله سوگند خویش است کند کس بعد از فرستاد و امان طلبید بشرط که
 ابواب شهر بکشاید تا هر وقت مسلمان بخواهند در آیند عبدالله و او را امان داد و او را دیگر با عدوان در حصار کجاست
 پس عبدالله و لشکر اسلام بدرون شدند و چون از مردم نیشابور رحمت فراوان ایشان سید ابواب حمت میداد
 داشتند و دست قبل و خوارت بکشودند تا آنکه کافران بنیشت نینج میرانند مردم میکشند این وقت کنا ریشا
 عبدالله آمد و گفت ای امیر اکنون که دست یافته ای سکرانه عفو میفرماید که این با کرم و کرامت تو موافق می باشد عبدالله
 شفاعت کنا ریشا پذیرفت و بفرمود تا مادی ندارد داد که دست از کشتن باز دارد و کس میازارید آنکه حکومت
 نیشابور را هم با کنا ریشا میخواست این وقت خبر هر روز که عبدالله بن عامر بن کریم نیشابور و طوس را بکشود و مردم
 نیشابور و طوس را بی گردن و زانی در از کار بقاقت گذاشتند ایشان را دست فرسوده شیر ساخت خفت خوفناک
 شدند و کس عبدالله فرستادند بجوایستاری مصالحت بشرط که هر روز دو دست در بهم تقدیم میدادند و هر سال
 یصد هزار درهم خزیت میکرد عبدالله عامر منول ایشان را با جابت مقرونه است و هم شقیق از در مصالت

فتح خراسان
 بهرست غلبه
 عامر

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۴۸۲ گماشت و عبدالله عوف را با مارت ایشان فرستاد از پس آن فرمانکندار اکثر نیز دیک عبدالله آمد و این طبعید بشرط که هرات و بوشیخ را بدو گذارد و هر سال خراج و جزیت بر حسب فون میرساند عبدالله این پند گرفت و او را با زما رجعت بجهاد فرمود آنگاه ماهویه که حکومت حسن داشت امان خواست بشرط که مشروط و مساقی آن او را باشد و هر سال هزار درم و هزار گرمی بکند و هزار گرمی جو میرساند عبدالله در قمار گشت و او را مشروط داد و باز فرستاد و این او داد و بفرمانکندار قاریاب آمد بخدمت و بخدمت نفع داد که هر سال از قاریاب و طاقان دو سیت هزار درم و پانصد گرمی بکند و جو میرساند با بجزله از شهر و بلد که گذاردان بخدمت عبدالله آمدند و امان خواستند و خراج برگردان نهادند و باز شدند اینوقت عبدالله عام عمرزاده خویش عبدالرحمن بن سیم بن عبدالشمن را حاضر ساخت و لشکری لایق بدو داد و فرمانکندار بولایت سجستان و دوان را راضی از او نمود و همگی صفائی سازد پسر عبدالرحمن با سپاه راه برگرفت و در مملکت سجستان او را در مهاجی صعب و بی داد و همگی پایان کار آن ملک مصفا داشت و مال و برده فراوان برگرفت و از آنجا آهنگت کامل کرد و کار آن کامل که با عراج معروف بود چون این بدانست لشکر ساخت و از کامل بیرون رفت و چند گزشت جنگهای سخت در میان ایشان گرفت آنگاه اعرج بنهر باز شد و در فراز کرد و دیگر ادبی مخالفت و مبارزت پیرو نشد عبدالرحمن لشکر را حصار داد و در پایان کار بکام غلبه و یورش بخشاد و تیغ در نهاد مردم سپاه میرانجامت بگشتند و زن و فرزند اسیر کردند عراج نیز دستگیر شد و او را نزد عبدالرحمن آوردند خواست تا عرض تیغش دارد و بگرفت و مسلمان گردید پس عبدالرحمن او را عزیز داشت و آن قصه را بعد از عام نگاشت و خوشنایم بفرستاد و دیگر ابر لشکر بایان قنمت کرد عبدالله عام از بیخ شاد شد و اقرع بن السائب التیمی را بخواند هزار درم جنگجوی ملازم خدمت او ساخت و فرمود بخواند و با مردم آن بلد چون دیگر بلدان کار بمصالحات میکند و جزیت مقرمیدار اقرع حسب حکم رواند و چون بخواند جو زبانان رسید مردم شهر ساخت جنگ شدند و از شهر بیرون رفتند و کوسن بگرفتند و نهار بگرفتند و شیر میکرد ایندند و دیگر سلاحها لعب میکردند چون در لشکر رومی در روی شدند جنگ بر پای استاد و روزی صعب شد گرفت کاران حضرت بافتند و مسلمانان را تیغ در کفایند و الا عددی قلیل که زخمی و کوفته شدند و نیز دیک عبدالله عام آمد عبدالله عظیم بیارزد و اخف بن حسیس اطلب داشت و گفت ای ابوالجحر من بارت که را قسیم غم داد و احوال این روز و با مضای میرسانم اکنون از میان بندگان عرب که حاضرند تو را اختیار کردم و نیابت خراسان تو را دادا چنانچه بکامانست و کفایت تو نیست اینجا را بدارت از زیارت که باز آیم با بجزله اخف که داشت و خود طریق که بود چون بیرون شدن عبدالله عام از خراسان پراکنده شد مردم طالقان مرو و آروز بر شوریدند و مسی بشارت کرد و فرام کرد چون این خبر اخف آوردند لشکر ساخت و راه برگرفت و بقدم عجل و شتاب تاده فرسنگی مرو آروز برآمد و آنجا فرود شدند که کوشک اخف معرفت لشکر طالقان با استقبال جنگ بشناختند چو راه نزدیک شد هر دو صفی است کردند و میبند میره بیا بخت مردمی از لشکر طالقان که علمانی بدست داشت اسب برانگیخت و کرد و ماند برآمد و مبارزه طبعید اخف بن حسیس جو شیر خشکین میدان باخت هم در آن کمری دراز باز خیمه از اسب انداخت و دیکوی پرو نشد و او را نیز بگشت مسدود کرد و با تیغ در کفایند آنگاه با او از بلند کچک گرفت و حمله داد و اخف لشکر بجا را با یک پیکر

اگر بخواهی بکشید
بکشید بکشید بکشید
بکشید بکشید بکشید

قاریاب مدینه بود
من اعلان جو زجانی

فتح مجتهدان

جو زبانان از برای جبهه
جو زبانان با واحد
و اسیران و بندگان
و بیخ و بیخ و بیخ

جنگ با

حکومت اخف
دخواسان

کامانان مدینه
چند روز از روز
و بیخ و بیخ

و حمله کردند و نیمی در میان کاسیف و سنان ف کافرا از اطاعت و توانائی نبودست و اذند مسلمانان و ده سنگ
از دنبال ایشان شتافتند و میزد و می کشید و مال و اسیر می گرفتند چون این فتح بدست خفت است شاز
انجامی بوی بلخ شتاب گرفت و تا طاهران بلده برانند و شایع که ابرار نام داشت چون این جلالت از غرب بدید
در بول و هربا فادکن نزدیک اخف فرستاد و خواستار صلحت کشت اخف اجابت نمود بشرط که چهار هزار درهم
تسلیم میدارد و هر سال خراج میگذارد و با نصد کرسی کندم و جویر ساندرا نخله و بقی نگاشته و اخف از بلخ باز شد و
کرد خراسان همی برآمد و هر شهر گرفت و مال و برده بدست کرد و خمس بشمار فرستاد و عبدالرحمن بن سمره و حجتان
و کامل کرد برمی آمد و خراج می ستند و بشمار بن عثمان میفرستاد و از کم و بیش او را کمی میداد چون عثمان معلوم داشت
که کثمت خراسان صافی شد و الرز و ان نواحی را تا هرات با خف قیاس گذاشت و بلخ را بحسین بر بوی داد تا آنکه
باطحارستان بدر و قیس بن مبره السملی را با مارت تیاور گذاشت و خالد بن عبدالله و احمد بن الحسن و انس بن احمد
نیز باراضی خراسان فرستاد تا بصواب دید اخف هر یک بر سر عملی در محلی بداشتند

۲۸ سلطان غور

جلوس نصیب بن جرک در مملکت غور در سال سی و هشتم هجری
واجب می آید که اینوقت حسب و نسب سلاطین غور تا همسکام جلوس شریف باز نموده کرد و فخر الدین مبارک
مروالروزی در تاریخ غور چنین می آورد که چون فریدون ضحاک تازی را قهر کرد و ملک از او بستد و تن از پسران ضحاک
که یکی ستهرا نام داشت و دیگر امرنیاس بنیامیدند و در خراسان جایی داشتند چون غلبه فریدون و قتل پدر را
بشنیدند بنگاه شدند و بهیچو استند بمقتل رصین و حصی حصین که زنده بکن از مردم ایشان صفت حصانت بامیان و جی
شاهخان اراضی را بیان کرد و لا حرم مرنیاس دل بر سکون بامیان گذاشت و با اتفاق برادر خست بدان را که خست
و لشکرهای خود را با خود کوچ دادند و ان محال را مضبوط ساختند و از هم لشکر فریدون و حصنهای محکم بر آوردند و دست
در کابل جایی کرد و مرنیاس در بامیان ماند یکی از فرزندان ایشان که عثمان نام داشت یکروز در طلب تخمیر پون شد
بکوهستان غور افتاد و تخمیر گمان تا بکننا هرات آمد و از اینجا نزد مرنیاس مراجعت نمود و صفت کوهساران غور و
مسالک صعبان دیار را معروض داشت پس مرنیاس باینز کان درگاه اینک غور کرد و حصانت ان جبال بدست
و در اینجا نشین ساخت و هر یک از وجوه امر از بهر خویش قلعه محکم بر آوردند و ستهرا همچنان در کابل میزیست و از
او فرزندی آمد و مقرر شد و مقصود او از در جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ در شرح نسب رستم زال رقم
کردیم اما مرنیاس را فرزندی بود بنام سیامک بعد از پدر سلطنت غور یافت و ان همکام از جانب فریدون مروی
شمیران نام داشت فرمانگذار مملکت خراسان بود و حصار شمیران بر در ب قچاق از بناهای اوست با بجمه شمیران
فریدون مکتوب کرد که از فرزندان ضحاک سیامک با سپاهی گران در غور حکمرانست تا چه فرمائی فریدون
از شناید سپاه را که اقلیمان نام داشت باد و از ده هزار سوار بدفع سیامک مامور فرمود چون اقلیمان راه
در نوشت و با هرات نزدیک شد شمیران او را ندیده شد و بشهر در آورد و لشکرهای خراسان را با بخت ویر
خود شکست اسیر و سپاه نمود و با اتفاق اقلیمان راه غور پیش داشت چون گهی سیامک رسید ناچار شاکه
کشت و اموال و اطفال خود را بجنسی استوار جای داده لشکر فراهم کرد و عرض سپاه داد و سه هزار سوار و چها

هزار سده بشمار آمد از این سوی اقلیمان تاد و فرسنگی غور بر اند و سفیری بحاجت سیامک روان کرد و نامه از در
 ند و اندر زنجاشت که ان ای سیامک کردندانی که سلطنت فریدون کوش تا کوشش جهان را گرفت و چنگیز را
 نیروی مغرانی او نیست مراد بر میاید که این ملک را بدست غراب دبی و خود پایمال هلاک شوی صواب است
 که بی آنکه خدای گشاده شود یا شمشیر کشیده شود نیز دیک من آنی و تن به بند در دبی تا ترا بند بر پای نیم و بخت فریدون
 فرستم و خواستار شوم تا ترا مقصود اردو دیگر باره حکومت غور و هر سیامک در پاسخ گفت من نیز از جهان بپای
 کوشه شکستان خویش را فرستادم و شتم و در ملک فریدون ملک و طلی بنید ختم تا از رحمت منا بخت و مبارزت و در با
 لکن فایدتی بخشید و چندان ضعیف نیست که در بد و مرید پای بر نیم و تن بر یک در و هم باز روی آنکه فریدون رحم کند
 و بخشد باشد که غضب کند و بکشد عاقلان زمر را باید تریاق بخورند اکنون اگر اقلیمان بر سر جنگ است راه میدان
 گشاده است لکن تا مرگارتک نیفتاده است اما و جنگ شوم چون پاسخ سیامک با اقلیمان رسید ساخته قتل
 گشت و با مدد صف جنگ است کرد از انوی سیامک مینه و میسر راست و هر دو لشکر در هم او بخت و در
 بر بخشید سرش باز و از زامه آماجگاه حرب بر پای بود و از جانبین فصل امر بشمشیر حواله میرفت روز چهارم سیامک
 خود میدان آمد و از چپ و راست چون شعله نار بخت و مردی چند جنگ انداخت اقلیمان گفت این سوار کسیت
 گفتد اینک سیامک است گفت من هم داشتم که قلعه گرز و دمار ابد و دست نباشد اکنون بپای خود بد و از قتل
 این بخت و با ابطال رجال اسب بر بخت و بر کرد سیامک بره زدن و اقلیمان اینک اگر در سیامک است
 شیر شتره بجز و شسید و بر روی اقلیمان در آمد بختی با هم بکشد در پایان کار سیامک دست یافت و اقلیمان از حجت
 کرد و چنانکه از اسب در افتاد لشکر او را کشته پند بکشد و طریقی فرار برداشته لشکر غور از دنبال ایشان با حقن کرد و
 کس بخت چون باز شدند اقلیمان ازنده یافتند سیامک و از قلعه او در دو بخت او را دمار کرد تا بهودی یافت
 خبر شکستش گرفت فریدون رسید کرد و بی فکر از غور فرستاد ایشان خبر حاجت نثار و باز شدند اینوقت که در مازندران
 که سلوانی دلاور بود و طلب داشت و لشکری لاتی بد و فرمود سفر غور میکنی و در آنجا بیاشی تا کاهی که سیامک را
 بگردن بسته نیز دیک من اوری که در با لشکر خود ان اینک غور کرد و از انوی کل مصر و مغرب شفته مردم و بلاد شام
 پنهانی کردند و جب افاد که فریدون بد انوی لشکر برد لاجرم خزان بصبو شمر که دست از سیامک باز در پس روی
 که در غور کرد که با سیامک کار بمالمت میکن و او را در ملک خویش برقرار میداد بشرط که سر از فرمان بجز و در غور
 بگذارد و قتی غور بکمر در بید که در میان او سیامک خد مصاف رفت و دو هر دو لشکر مانده و خسته بودند پس
 و که در شاد خاطر شدند و کار بمصاحت کردند اینوقت سیامک اقلیمان و دیگر امر را که مجوس داشت را که در با بختی
 لاتی بخت فریدون فرستاد و خود در غور بسجود تار و زکار و بعد و پنجاه سال رسید پس و داع جهان گفت دا
 وی دوازده سپه بجای ماند اگر و ارشد اینجه شید ب بود که جای پدر گرفت و در سنه حکومت غور جا
 کرد و پیشگی ساز داده کبیل دهگاه فریدون داشت ملک الملوک عجم و را بنواخت و بنشور سلطنت غور
 سر بلند ساخت اینج سیامک او را غور کار فریدون بود و کار او بستی گرفت و بسیار از حکام باز گرفتند
 شید ب نیز لشکری ساز داده اینک مرا که در و اینوقت حکومت بر اه با شکست پسر شیران بود چون

عرب شیدب رسید پشنگ و در زار کرد و پناهنده حصار شد شیدب او را در بندان و چون روزی چند بگذشت پشنگ
 دانت کرد و جنگ شیدب نیت نمیشی در بار کرد و با خاصان خود کمر بست با داندان شیدب بشهر در آمد و کار برات
 نظام کرد و حکومتان بدر انجم خویش مگذشت و خود راه غور برداشت با بکله چون شش سال از مدت
 سلطنت او سپری شد که روز در شکارگاه از اسب در افتاد و جان بدو بعد از وی پسرش سهراب صاحب نیل
 و تخت گشت و در ایام سلطنت خود ایام خریف و بیستان را در برات میبرد و بسنگام بهاران جای در
 میان میداشت و این سنگام زریان ملکیت سیستان داشت و در پیش تخت پادشاه ایران جانب او را فرد
 شنگ داشت که روز خان افاد که سهراب آهنگ شکر کرد و کدو کشش بر کوه سکاوند افاد از خستگی و ماندگنی
 خداوند آن اراضی که از یرباز با سهراب کین اندوز بود بر رسید و او را خسته یافت سنگی بر وی غلطانید چنانچه
 دیگر پدانشان مان سام بر رسیدند و سهراب را بر کشته بجانب سیستان روان شدند امیر سکاوندیان بداشت
 و کردی از قهای ایشان فرستاد اگر خنذر زم و داندان کشته را نتوانستند باز مدت سلطنت سهراب بی
 بهشت عالی بود ارس او را در شش ضحاک بن شیدب سبب پادشاهی یافت و چون زریان تازه و دایع جانی
 بود سیستان آمد و سام را تقریر گفت و با او بسل مودت استوار کرد و از انجا بخواری برادرش سکاوند
 و سام او را بداد تا امیر سکاوند را گرفت و بکشت و قلعه او را خراب کرد و در جهت باغور نمود مدت هفتاد و پنج
 سال پادشاهی داشت آنگاه رخت بدیکر برای برداردی و دوازده سپه باند بزرگتر بغیر اسب بود بجای بدشت
 و از قبل خود عالمی مرات فرستاد اینوقت چنان ناخستگاه که منوچهر سفر و دم خواست که دو سام از شجاعت پیچید
 فراوان سخن کرده بود سام را فرمود که بغیر اسب فرست تا با کروی از دلاوران غور ملازم رکاب باشد سام
 بغیر اسب را مکتوب کرد تا حاضر درگاه شد و از منوچهر خوانست و نوازش و بداد و در سفر و دم تقدیم خدمات نیکو کرد
 بعد از مراجعت از منوچهر باز به مثال حکمت غور و برات گرفت و مراجعت کرد و مدت شش سال پادشاهی داشت
 از وی پست فرزند آمد بعد از وی سامند بجای بدشت و مردمی عالم و عادل بود و از احکام نجوم کمال داشت
 اهل و عشرت خور و گفت که از ارکان کتب چنان فهمید که هفت سال کا رفته و غلاما لا کیر و سبب مار دم ضمه
 هلاک و ما را آیند و در زمان حیات ولایت عهد خود را پیش بزرگتر فرمون گذاشت مدت پادشاهی او شصت و هفت
 سال بود بعد از وی فرمون تخت ملک برآمد در زمان او منوچهر جایی بر داشت از فراسیاب تنگ و ایران ساخت
 چون بلاد ایران را منوچهر ساخت آهنگ سیستان کرد و چهره پهلوانان سیستان را بقتل تکان از دوده خاطر بود و خستین لشکر
 بر مرز عبور داد و از جانب فرمون از بر فراتین حکومت برات داشت که سیزده را در فراسیاب با اتفاق و بی یکنوازی
 رسیدند فراتین در حصار شمشیران تهنیت شکر ترکان کرد و پره زدن چون فراتین توان رزم دادن اگر نه فلعه
 زبستین بود نمیشی از قلعه سر دهن شده و راه غور پیش رفت که سوز کردی از سبایان از قهای او تباخت تا نزدیک
 بهوت رود و رسید به جنگ سخت در میان رفت در پایان کار فراتین را بکشتند و سران زن بر داشتند و با برات
 مراجعت کردند و از انجا راه سیستان پیش داشتند زال از چون این بداشت با عدا و کار برداشت و تخت بفر
 آمده فرمون را با لشکر خویش داد و کس بر میان نگه و کران فرستاد و لشکر فراهم کرد و این جمله در سیستان با یکدیگر

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۴۰۰

پیوسته شد و ساخته جنگ کشید و فراسیاب نیز رسید باز آید و اگر کم شد از دوسوی لشکر یار استند و صف راست کردند زال در فرمون را بمنینه لشکر جای داد و بر زمین ایستاد و هر دم را در قلب باز داشت خوشترین به پیش روی سپاه آمد و از آنسوی دیسه دست راست داشت و فراسیاب در قلب و کرسیوز از پیش روی بود جنگ پیوسته شد و زال در چون شیر میخیزد و شید و از چپ و راست میکشت و می انگذد و فراسیاب گفت یکتا نیست که زنی دیوانه را دفع دهد چلیب بار که از دلیران ترک بود اسب بزد و بمیدان آمد و کجی بازال کشت و کرد بر آن کجی زال و را مجال نکند است و تیغ بر انداخته از فرق تا بجای نشست و دینمه کرد قبیله چلیب را چون این بدیدند هزار تن بر زال حمله انگذند و زال از ایشان میکشت و می انگذد و فرمون چون این بدید با دوست تن از ابطال به حال خود ز زال بر سید و تیغ در نهاد و بیشتر از اجتماع را تیغ بکند رانیدند این وقت فراسیاب و کرسیوز از دوشم سیکان پیش کردند و جنگ بانو شد تا آنگاه که آفتاب بنیشت بدست از جنگ باز داشتند و روز دیگر صدف یار رسید روزی چند کار بدینگونه همی رفت تا گاه با فراسیاب خبر آوردند که قارن با سپاهی کران با صفهان آمده و آنکس خراسان نموده و فراسیاب در هم شد که مباد امحلت ایران از دست پیران شود و لا حرم از سیستان طریق مرا جعت گرفت و بهرات آمد این وقت شنید که در غم قارن فوری افتاد و از اصفهان آمده و مکر و انداز فراسیاب شاد شد و میگفت ای فرمون آنکس غور کرد و فرمون این بدانست در حصار آمدند شش که از تمامت قلاع غور محکمتر بود و متحصن گشت و فراسیاب رسید و آن قلعه را در بندان کرد و بسیار پنج برود فراوان از مردم او مقتول گشت و آن قلعه را نتوانست کسود مدت یکسال آنجا حصاره بدر از کشید پس لشکر ترک دست بخوابی بر آورد و بسیار تر با غما از اشجار بر ستروند و خانه ها را خراب کردند و چشمها را ایندا شد و نیز از چشمه انباشته کردند و تخت فرمان میگردید و خرمیکر و اندازگاه بانک مسدود میساختند و روی برز بر سنگ می ریختند و میکند تا خنده و در نهامی شکست تمامت مسدود میکشت از پس آن بانک کل فراوان انباشته چنان کردند که بعد از رفتن فراسیاب بسیار از چشمها فرمون نتوانست کسود و آب بعضی از آن چشمها از ارضی بیرون شد چون نوبت سلطنت قباد و پسراناری ستم زال رسید فرمون مورد الطاف و شافق شایمانه کشت مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود از پس او فرزندش روزی چند ملک بدشت آنگاه تاج و تخت بفرزندش بطام گذاشت و این بطام آنگس باشد که فردوسی از دینکوه میکند آنجا که گوید سرخوریان بود بطام شیر کجا پشت پیل آوردیدی بریز و بطام در خدمت کخیر و هنر نامود و دوا و نوازشها دید و از پس او پشت بیست فرزندانش این حکومت بداشتند تا این وقت که ملک بنشین بن جبرک رسید بر مسند حکومت غور بنیشت و آن ملک را بطام کرد و مسلمانان گرفت و شیعه علی علیه السلام بود و چون امیر المومنین علی خلیفی یافت شغب را مکتوب کرد که او را در حکومت غور مکن داشت غوریان آن مکتوب را از در مغاخرت و در زبان خویش همی داشتند تا زمان بگرام شاه بن مسعود بن محمود آن هنگام که زید بن مویه لغته الله علیه سلطنت یافت حکم کرد و مملکت خراسان بر سر بنابر اهل بیت پیغمبر را مقرر کرد و سلاطین غوریان هم نمیدانستند و سب نکردند و بدین بیفرمانی در عالم مباحی کشید چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود شرح میرود

بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال سی و هشتم هجری

بنای قصر عثمان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

عثمان بن عفان هم درین سال حج بکذاشت و فرمان کرد تا در مدینه از برای او قصری بنیان کردند در کمال رصا
و حصانت مشتمل بر سیوت شصت و شرفات عالیله و نام آنرا دار الزوار نهاد تا مردمان از جای طعن و دق کمتر بدست شود
لکن اصحاب رسول خدای که اخلاق و حسن بخت را کمر بسته بودند روانه شدند که کس نخواست این بیت المال را ببرد
و از برای خود قصر مکی سازد لاجرم هر جماعتی که ناری گرفته زبان بشناعت او میکشودند و هر که روی در طرفی
کردار میکرد او را زکریه میکردند چون سخن بسیار شد و آگهی بنشان بردند بود تا روز جمعه رسید پس سجد
و بر خیزه صمود و در خدی را شتاب گفت آنگاه مردم را داشت و گفت اَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْبَيْعَةَ إِذَا أَحَدٌ مِنْكُمْ حَدَّثَ
لَهَا حَسْبًا جَسِبَهَا وَاعْتَدَّ فَذَرَهَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يُحْدِثْ لَنَا نَجْمًا لِيُحْدِثَ لَهَا حَسْبًا عَلَيْهَا وَمَنْ هُنَّ
فِيهَا وَلَكِنَّهُ مِنْ بَنَاءِ مَنَزِلِنَا هَذَا مَا كَانَ إِذْ دُعِيَ بَعْضُ الْمَنَافِقِينَ رَضِيمَ الْقَضِيَّةِ إِلَيْهِ فَلَمَّا عَنِ أَنَا مِنْكُمْ
أَلَمْ يَقُولُوا أَحَدٌ بَيْنَنَا وَانْفُوسِنَا هُنَّ هُنَّ وَهُمْ يَنْطَفُونَ سِرًّا كَأَنَّا نَحْبُكُ وَكَأَنَّهُمْ يَهَانُونَ مُحَاكِمَنَا
مَعْرِفَتِهِمْ بِالْجَوَظِ فَجَاءَهُمْ فَادَّاعَا بَوْلًا عَنَّا بِرَفْعِ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ لِيَكُنُوا وَفَدَّ بَعْدَ ذَلِكَ أَعْوَانًا مِنْ
نُظَرَانِهِمْ وَمَوَازِيهِمْ مِنْ شُبَّهَاتِهِمْ فَبَعْدَ ذَلِكَ رَغِمَ عَنْهُمْ أَمْرٌ مِنْ دُوَيْتِ رَاقِئَاتِ كَرْدِ

در روزی سخن با علی علیه السلام داشت

در روزی سخن با علی علیه السلام داشت

لَوْ قَدْ بَنَا رَأَيْنَا كُنْتَ وَاسْتَعْلَى فَلَسْتَ تَرَى بَيْنَنَا لِحْ شَائِبًا
تَشْتَطِّقُ بَعْضُ الْأُمُودِ وَنَكَ اهْلُهُ وَشَيْكَارَ لَا تَدْعَى إِذْ كُنْتَ نَاشِئًا

خلاصه کلمات عثمان با پسر حسین می آید میگوید هرگاه کسی را نعمتی تازه بدست شود و دولتی تا کمان بدو روی کند
مردم حسود باندازه آن نعمت با وی حسد برند بهمانند اوند مراتب تازه نعمتی عطا نفرموده و ازین عمارت که بنیان کرده ام
قصه ند و ختن مال نفرموده ام بمن رسید که جماعتی از شما پوشیده از من میگویند عثمان فی ما را ما خود داشت و بدینجا
که خواست بکار برد و چون این سخن بر باطل گویند با من برابر نمیشوند و مرا غایب می نگارند و با امثال خود عهد است هم
و استمان می آیند و مرا بیدار می کنند خداوند دور کند و ایشانرا و ذلیل فرماید آنگاه بدین و دویست مثل حبت و روی
سخن با علی علیه السلام داشت که نیت از آنکه ما این سلطنت و خلافت را بتدبیری که داشتیم بکار بستیم و بر گردن آورد
سوار شدیم تو چند آنکه خواهی آتش فتنه می افروز که چاره نتوانی کرد زیرا که تو از وصول این آرزو و بعید افتادگی آن کس
لایق بود این امر را بدست کرد آنگاه گفت مَالِي وَلَيْسَ بِكُمْ وَأَخَذَ بِنَا لَكُمْ أَلَسْتُ مِنْ أَكْثَرِ قُرَيْشٍ مَا لَا وَاطْلُكُمْ
مِنْ اللَّهِ نِعْمَةً أَلَمْ أَكُنْ عَلَى ذَلِكَ قَبْلَ الْإِسْلَامِ وَبَعْدَهُ وَهَبُونِي بَيْنَ مَنْ بَيْنَ الْمَالِ لَيْسَ هُوَ لِي
وَلَكُمْ أَلَمْ أَقِمَّ أُمُورَكُمْ وَأَتَيْتُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَاتِكُمْ فَمَا تَقْفُلُونَ مِنْ حُفُوفِكُمْ شَيْئًا فَلِمَ لَا أَصْنَعُ فِي الْفَضْلِ
مَا أَحْبَبْتُ قُلُوبَكُمْ إِيَّامًا إِذَا الْأَوَّانُ مِنْ أَحْبَابِ الْحَبَابِ لَمْ يُلْقُوا عَنْكُمْ أَنَا تَقُولُونَ لَتَقْفَلُنَّ بِهِ وَلَتَقْفَلُنَّ
فَيَمْنُ تَقْفَلُونَ لِلَّهِ أَلَا أَعْلَمُ أَنَّ بَيْعَ الْبَيْعِ أَمْ يَفْقَهُ الْبَيْعُ أَلَسْتُ أَخْرَاجُكُمْ إِنْ دَعَا أَنْ يُجَابَ وَأَهْلَكُمْ
إِنْ أَمَرَ أَنْ يُطَاعَ لَهْفَ عَلَى بَقَائِكُمْ بَعْدَ أَصْحَابِي وَجَبُونِي فَيَكُنْ بَعْدَ أَزْوَاجِي بِالْبَيْتِ فَقَدْ تَبَيَّنَ قَبْلَ هَذَا
لَكِنْ لَا أَحِبُّ خِلَافَ مَا أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا سَأَلْتُمْ فَإِنَّ الضَّالِّينَ الْمُصْذَنِّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَبَدَّ
حَدَّثَنِي بِأَهْلِكَ كَأَنَّ مِنْ أَمْرِهِ وَأَمْرُكُمْ وَهَذَا بَدْرُ ذَلِكَ وَأَوَّلُهُ فَكَهَفَ لَهْرُ بِمَاحِصِهِ

شکست آمداری

کتاب عثمان زو قایع اقالیم سینه

۴۸۸

وَلَوْلَا اَمَانَةُ فُلَيْسَ بْنِ اَبِي هُرَيْرَةَ لَمَّا كَانَ يَوْمَئِذٍ اِذَا اُسْتُخِفَّ فُلَا اُفْلَحَ مَنْ نَدِمَ مِثْلَ مَا
چه حاجت است که من از قنات قریش ثروت و نعمت افزون نبودم چه در زمان جاهلیت و چه در وقت اسلام
همانا از بیت المال خانه کردم برای همشاکران امور شمارافصل کرده ام یا حقوق ستم را از شما دور داشته ام
پس آنچه روی آنچه به نیکنی شناخته دارم ساخته کنم و حال آنکه من پیشوای شمایم و خداوند نعمت و ثروت عظیم
شکفت است که از شما مرسیه است که میگوید چنین چنان خواهی بود که آری این مردم ذلیل و زبون بر گردی نزد
سوار خواهند شد آیا من نه از اینستم که اگر دعوت کنم اجابت کنید و اگر فرمانم هم اطاعت نمایند درنگ که بعد از این
و اجاب در میان شما زنده ماندم کاشش برده بودم لکن دوست نیدارم پسرون آنچه را خدا ای دوست
میدارد همانا سپید است کوی مرا که می داد از آنچه میان من و شما میگذرد و اکنون مبتدای آن واهی است و از
مقدرات الهی که زیری نیست لکن بیرون شما را بشارت بهشت فرمود چون اینکلمات پسای برود و همچنان از غیبه فرود میشد
بجانب علی علیه السلام شمر را نظری افکند عمار بن یاسر و جماعتی در خدمت علی علیه السلام حاضر بودند و سخن بخوی میکردند
فَقَالَ اَيُّهَا السُّلَاحُ اَلَا يَجَاهِرُ اَمَّا الَّذِي يَنْتَحِي بِدِهٍ مَا اخْلَقَ عَلَى حَزَبٍ وَلَا اَوْفَى مِنْ ضَعِيفٍ
وَلَوْلَا النَّظَرُ مَعِيَ لِي وَلكُمْ وَالزَّفَرُ لِي وَبِكُمْ لَمَّا جَلَلَكُمْ فَتَدَاغَتْ اَنْفُسُكُمْ وَقَالْتُمْ مِمَّنْ اَنْفُسُكُمْ ثُمَّ نَزَلَ
بِكُمْ يَقُولُ اَللّٰهُمَّ قَدْ تَعْلَمُ حُبِّي لِلْحَافِيَةِ فَا لَيْسَ بَيْنَهَا وَابْنِهَا لِي لَيْسَ بَيْنَهَا وَابْنِهَا لِي لَيْسَ بَيْنَهَا وَابْنِهَا لِي
بگذرید و سخن برآورد بخوی کشید سو کند به آنکس که جان من در دست اوست سخن در دهان نگشتم و ضعیف باشم آنچه بخویم
بقوتم گفت و یقیناً هم کرد که اگر جانب شمارا نکران بودم و از برای شمار ق و مدارا نخواستم در کفر شما تحمل میکردم همانا
بهو و هووس انسانی فریفته شد به آنگاه دست برداشت و گفت آنگاه تو میدانی که طریق عافیت و سلامت میجویم و سعادته
عافیت و در میان و سلامت عطا فرمای اینوقت مردم برآکنده شدند و عدی بن انیسار برخواست و گفت یا ابر
المؤمنین خداوند ترا در نعمت و کرامت بکمال داشت سو کند با خدا ای آنکس که محسود کرد و فضل از آنست که عابد شد
سو کند با خدا ای ترا در میان ما مکانی عظیم و مقامی رفیع است اگر دعوت کنی اجابت نمایم و اگر فرمانی همی اطاعت
فرمایم بگوی تا بگوئیم و بخوان تا در آییم از نزد که کارشوری خدا و اصحاب رسول خدای ترا امتیار کردند و به کرامت
و فضیلت ترا ادا کنند و از در رغبت سربطاعت تو نهادند و دل بخدمت تو بستند آنگاه این شعر قرائت کرد

اِذْ هَبَ الْبَلَدُ فَمَا لِلْحَسُودِ اِلَّا طِلَالُكَ مَحْتِ الْبُشَادِ
حَكَمْتَ فَا جُرْتَ فِي حَكْمِكَ بِالْحَقِّ بَادِي الْمَنَادِ
فَاِنْ يَسْتَعُوْكَ فَيُتْرَاوْكَ فَجَهْرَتِ لِيَسْتَعْلِكَ كُلُّ الْجَاهِدِ

آنگاه عثمان برآی خویش شد و مردمان را برآورد آنگاه ابن عباس نیز حاضر بود عثمان روی ابن عباس کرد و گفت
یا ابن عباس آن کسبت که شمارا بر حمت من در بین جری ساخته از من که با شما زبانی زنده سو کند با خدا ای این نیست که از
در بنی مسند و انیسار من سو کند با خدا ای که رسول خدای مرا از اینجمله خبر داد و من در و غزن نشستم ابن عباس گفت
سو کند با خدا ای که ما هرگز اندیشه رحمت و زیان تو نگذاشته ایم اما بنی مسند و انیسار من سو کند با خدا ای که ما هرگز
با عیسی و عترت پیغمبر این نسبت نتوان کرد لکن اگر خویش نظر کنی از این خوی و دیدن دست بازدار شیطان

مناظره عثمان
با ابن عباس

جسد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

خویش را ادب کن و بر گردن غضب سوار شو گیت که ترا بدین امروز ناستود میخواند گفت پسر عم تو علی بن ابیطالب
 ۴۱۹ ابن عباس گفت از وی با تو دروغ حدیث کرده اند گفت ای رستمگوی بود گفت دروغی بود عثمان گفت از آنچه
 من از علی شنایت میکنم تو آنکی نداری همانا و خلافت را خاص خویش میداند و اینهمه ناسخا بر بها از اندیشه او
 او میزند میگویم قال یا ابن عباس ان الله قد افاض عليك و ابنايت بك و الله لو دد
 ان هذا الامر كان صار اليكم دوني فمحموه عني و كنت احدا اعوانكم عليه اذا و الله لو حدثتوني
 لكم خيرا ما وجدته كسبي و لقد علمت ان الامر لكم و لكن فؤمكم دعواكم عنه و اخبركم لو كان الله
 ما ادرى دفعوه عنكم ام دفعواكم عنه انگاه گفت یا ابن عباس ترا با سلام خویشا ندی سوکنید میهم که انصاف
 سوکنید با خدای که مرا ناسازگاری شما بر حجت انداخت امر مرا پست کرد سوکنید با خدای که دوست میدارم که خلقی غیا
 شما باشد و از من مکرر دو من مکرر از دوستان یاوران شما باشم سوکنید با خدای که خواهی یافت مرا از برای
 خویش که ترا از آنکه من امر در شمار از بهر خود میسخرم من استم ام و بر من روشنت که خلافت از برای شماست
 لکن قریش شما را از خلافت دفع دادند و خانه نشین کردند قسم بخدای میدانم که خلقی با بناحق از شما بر ندی شما را لایق
 ندانستند و دفع دادند ابن عباس گفت لحنی بای من ترا نیز سوکنید میهم با سلام و درجم که دشمن را در میان با و خود
 چیره مکن و سخن جاسد را استوار مدار و اینک میگوئی دوست میدارم این امر را با شما که دارم و از اعوان شما باشم انصافا
 تا کردار مسافقی بغایت بعید است چون کار بگردار افتد این کفار را با پیغمبری بخیر سوکنید با خدای که ما آغاز مخالفت
 کنیم انگاه که از در مخالفت با ما بسترند و سازنارعت طرازن کنیم کاهی که بنازعت با برخیزند و اینک کشی قوم ما
 از ما امر را بگردانید سوکنید با خدای که تو نیز میدانی که از در حقد و حسد بود و خداوند میان ما و قوم ما حکومت
 خواهد کرد و اینک کشی ندانستم امر از شما که دشمنان شما را لایق ندانستند همچنان تو خود میدانی که خلافت بر شرفت
 ما نمی افزاید و فضیلت ما بر ذات بیکند چه فضیلت و مکانت مخصوص ماست و هر فضیلتی شفعه فضل ماست و هر سبقتی
 در دین مستفاد از سبقت ماست اگر ما بادی بودیم هیچکس با ما همراه اقتضا ندید و هیچ چشمی از عی بصیرت میکشت
 عثمان گفت یا ابن عباس این سخن بگذار آنچه میرسد از شما بمن میرسد و امر مرا پستی پستی میدهد اگر چند مردم بنزدک شما
 آیند و شمار بر من بر آید شما بن عباس گفت بگذار تا ما علی علیه السلام را دیدار کنیم و این کلمات را بعضی سامع عثمان
 گفت روا باشد پس ابن عباس را نزد او بیاورید و بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و قصه بخت علی علیه السلام
 در خشم شده و چندان عثمان غضب فرمود ابن عباس چند آنکه خواست بزال آن آتش ناهفته را فرو نشاند و گفت
 ناچار باز شد و بگری خویش رفت و در بیت عثمان این بشنید و اگر تاجت و اورا حاضر ساخت ابنوقت غضب عثمان
 شکسته بود و در روی ابن عباس بخندید و گفت چه شد که ترک آن کشی اکنون مگر هستی صاحب خود را و دوستی
 خوی او را خداوند در میان من و دوست ابن عباس که یار آن پس هر وقت عثمان از علی علیه السلام شکایتی آغاز
 میکرد و من نگذیب میزدیم میگفت یا ابن عباس باید میداد آن روز جمعه را که رفتی و دیگر باز نشد
 و قیام سال میت و نهم هجری و حج که دشمن عثمان با اعیای بعضی از اجداد ابائیت
 عثمان بن عفان هم در ایام مال آنکس زیارت مکة نمود و بیسج راه کرده از مدینه خیمه پرودن دو کوچ تا کوچ راه با که

حج که دشمن عثمان
 از یک

کتاب عثمان زو فایع اقالیم سبعة

۳۹۰

نزدیکت کرد پس بفرمود و منی از بهر او سر پرده کلی افزاخته کردند و این از آداب جاهلیت بود که هر کس از رضا دید عرب
 بزیارت مکه میآید از برای او دمنی سر پرده میافراختند بر مسلمانان کردار او تا که او ارشاد و دیگر نماز عید که بکعبت
 مقرر است چهار رکعت گذاشت هر دو نماز سهول بزرگ گرفت بر عثمان نگاه کرد و گفتند وی قانون جاهلیت
 نهاد و فیض دمنی رسول خدا را دیگر کون ساخت پس اصحاب پیغمبر آنکه عالم و فقیه بودند انجمن شدند و گفتند ما
 با رسول خدای بزیارت مکه آمده ایم و حج گذاشته ایم با ابوبکر و عمر نیز حاضر شده ایم پس مجلس نماز عید را چهار رکعت
 گذاشت آنگاه عبد الرحمن بن عوف را برداشته نزد یک عثمان آمدند عبد الرحمن گفت ای عثمان ما با تو پت
 کردیم بشه طه که این امت را بر سنت پیغمبر داری و راه و روش آن دو خلیفه را متروک گذاری این چه پسر پرده است
 که دمنی بر افراشتی و این چه نماز عید است که چهار رکعت گذاشتی و هر کس از اصحاب سخنی گفتند و او را طعنی
 و بیچاره زدند عثمان روی بدیشان کرد و گفت بوبکر و عمر در مکه حکم مسافران شده چه ایشان را درین مکه هشیع
 و عتاری بود و من در شهر مکه محکم و عمارم چه خداوند ضیاع و عتارم مردم گفتند ای عثمان چون تو در این شهر از رسول
 خدای و بوبکر و عمر افزون نیست و اگر باغی و بوستانی داری از طایف است نه نگه این بگفتند و برخیزد و خاطر
 پراکنده گشت عبد الله مسعود با عبد الرحمن گفت محافل با جماعت موجب انجمن شده است من سینه نماز
 بجای رکعت گذاشتم عبد الرحمن گفت من با مردم خود در رکعت نماز کردیم آنگاه تا با جماعت مخالفت نموده بایم
 نماز چهار رکعتی سینه بپای بردیم با بجهله این موجب طعنی بزرگ شد و حق عثمان و هم در این حال مردی از قبیله جندی
 نزدیک عثمان آورد و گفت من این زن را خراج بستم و زفاف کردم چون شش ماه تمام شمرده شد این زن نزد او بود
 که او در خرازان نشاید بودن عثمان فرمان داد تا او را بربزند و سنگها را کنند این جنس را با علی مرتضی بربزند حضرتش را که
 و گفت ای عثمان چرا زنی بکنه را رجم خواهی کرد مگر باید نداری که خداوند در قرآن مجید میفرماید وَضَا لَهُ فِي عَابَةِ
 یعنی مدت شیر خوردن طفل دو سال است و در جای دیگر میفرماید وَحَمَلُهُ وَضَا لَهُ نَلْتَوْنَ شَهْرًا یعنی مدت
 آبستنی و شیر دادن کودکی سه ماه است ازین میتوان دانست که اقل مدت حمل شش ماه است عثمان چون کلمات شنید
 دانست که حکم بر خطا کرده است پس سادما آن زن را بی رحمت رجم باز کرد و اندوختی بر سیدند که آن زن بکنه را تن بر زیر
 سنگ مسلمانان تپا بود

رجم زن جندی

۳۰
 شرب خمر و لید
 عقبه

وقایع سال سیام هجری و سنه خردن و لید بن عقبه و غزل و از کوفه
 در میسال جاعتی از کوفه بمدینه آمدند از ولید بن عقبه عثمان بن عفان بن لیدند و از کثرت ظلم و جور او دستانما زدند
 خواستار شدند که دیگر بر حکومت ایشان جهت باز کنند عثمان مسئول ایشان را مقرون با جابت نداشت و آنجا عرا حاکم
 نارد و باز کوفه فرستاد نزد یک عبد الله مسعود آمده و گفتند تو دانسته که ولید بن عقبه شرب خمر همی کند و از هیچ
 منکری نیز بیزد چو او دفع او با بجهله استمان نباشی عیدت گفت چون ولید کردار زشت خویش را از پاوشیده میدارد
 روانا شد که ما پرده او را بردیم و راز او را پرده پیرون فلکسیم این بود که مایک و زاز با مدان ولید مست طایف میسند
 و نماز با او را چهار رکعت گذاشت چون سلام باند و بعضای خویش نگران شد عبد الله بن مسعود اگر مست او را
 گفت امر و خطای فرضا گذاشتم و من از صبح را دو رکعت بزیادت گذاشتم بر من خود گفت ما با وجود تو همچو او

وینا

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

در زیارتی و افزونی باشیم باجمله کردارهای ناهنجار و لید از آن افزون شد که کس تواند پرده پوشش بجم کوفی
 یکره و سیرامی او شدند و دست بخت بود و حاجب در بان حاضر بود انکشتی او را از انکشت بیرون کرد و همچو
 بدینه آمدند و ارتکاب او را در مصیبت و غفلت او را در کار دین و رعیت باز نمودند و غزل او بر عثمان فرض افتاد
 ناهار و او را بفرمود و بفرمود که انکشتی سیر با ایشان بود بهرینه طلب کرد چون حاضر بدینه شدند ابو موسی و ابو نضیر
 گفت شما که او ای سید بید که ولید حمز خور و شما دیدید گفتند دیدیم مکن دیدیم که قتی همی کرد و در شش او با خمر غشیه بود
 چون عثمان همی خواست که برو ولید بن عقبه پرده نذراند و او را از حکومت کوفه دست باز نذراند و انمردم که بر خوردن حمز
 فزون آوردن من از او شهادت دادند و صد بزد و خواست تا او را بکوفه مراجعت دهد اینخبر بامیر المومنین علی علیه السلام
 در حال باید و گفت ای عثمان صد و حداد در مصل میگذاری و شاه را بجای فاسق خدمت مینوی اجزای حداد و در
 برو لید و غزل او را از کوفه واجب میدان عثمان را اینوقت آن قوت نبود که خلاف امر وی کند پس ولید را
 حد شرب حمز بزد و از حکومت کوفه مغزول داشت و سعید بن عاص را بجای او حکومت داد و این اشعار را خطبه
 شاعر دین قصه انشاد کرده

شَهِدَ الْخَطْبَةُ يَوْمَ بَلَغِي دَبْرَهُ أَنَّ الْوَلِيدَ أَحَقَّ بِالْعَدْرِ
 نَادَى وَفَدَّتْ صَلَواتُهُمْ أَزِيدُكُمْ عَمَلًا وَلَا يَدْرُ
 أَزِيدُهُمْ خَيْرًا وَلَوْ قَبِلُوا مِنْهُ لَفَادَهُمْ عَلَى عَشْرِ
 فَأَبَوْا أَبَا رَهَبٍ وَلَوْ قَبِلُوا لَفَرَنْتَ بَيْنَ الشَّقِيقِ وَالْوَلَدِ
 حَبَسُوا عَنَّا نَكَاحَ بَنِي وَكَلَّوْا حَلَّوْا عَنَّا نَكَاحَ لَدُنْ نَزَلِ الْبَحْرِ

وهم دین معنی گوید

لَكُمْ فِي الصَّلَاةِ وَزَادَ فِيهَا عَلَانِيَةً وَجَاهًا لِلنِّقَاحِ
 وَجَّحَ الْحُسَيْنَ سَيِّدَ الْمُحَلَّا وَنَادَى وَاجْتَمَعَ إِلَى أَقْرَانِ
 أَزِيدُكُمْ عَلَى أَنْ تَحْسَدُوا مِنِّي قَدْ لَكُمْ وَمَا لِي مِنْ خَلَائِ

این قصه از سیرت ائمه
 و در سیرت ائمه
 و در سیرت ائمه
 و در سیرت ائمه

سیرت ائمه
 و در سیرت ائمه
 و در سیرت ائمه

باجمله سید بکوفه آمد و مردم را بمسجد خواند و بر منبر صعود داد و خدیر اشما گفت آنگاه گفت ای مردم کوفه را عثمان بسوی شما
 فرستاد اگر چند رضا نمیدادم لکن از احتمال فرمان ناگزیر بودم اطاعت کردم و امید دارم که دفعه ششم و آسوب کنم
 و اینو لایت انعام دارم لکن مردم کوفه بیشتر ولید بن عقبه را خواستار بودند چه او با مردم مخالفت داشت
 و آئینش طمیزد و سعید بن العاص مدعی متکبر و متمرد بود و حاجب در بان میکاشت و سخت متعین میشتیم و در میان
 کار جرجان و طبرستان اشعه گشت و عثمان فرمان کرد تا سعید بن العاص از کوفه لشکر بستاند و بکرج تا بدین
 براند و از آنجا اراضی قومس را صافی داشت و طریق جرجان گرفت مردم کرکان سار سپاه داد پذیره جنگ شدند
 چون از دوسوی صف است شد سعید بن العاص سب زد و بمیدان آمد و همچنان از کرد راه سوار علی بن ابی طالب
 کرکان را که شناخته تراز و بشجاعت نداشتند باز خیمه از اسب در انداخت لشکر کرکان را از آن دستبرد و بپشت
 باقرید یکبار پشت با بخت برداند و روی بجهار نهادند سعید شهر کرکان را در بستان داد از پس روزی چند

کتاب عثمان از وقایع اقایم سبعة

۴۶۲

امان طلیدند و خواستار صلح شدند بشرط که صد هزار درهم تقدیم تسلیم دارند و سال دوم دو سست هزار و سال سیم سصد هزار
میرسانند و اینچنین بود که خراج ادا نمایند و هم اکنون دو سست هزار درهم بشکر آن صلح بذل میفرمایند پس سعید بفرمود بر آن
جمله و یقینی نوشتند همانا در تاریخ روضه الاحباب مسطور است که در سفر جرجان حسین علیهما السلام با اتفاق سعید
ابن العاص بودند در تاریخ مازندران و در کتاب روضه الصفا و حبیب السیر بدین قصه اشارتی رفته و اینچنین سند برده
الاجاب میبرد و صاحب روضه الاحباب درین سخن متفرق است و این سخن از وی معتبر نیست چه مردم که سخن از ایشان
در تواریخ استوار باید داشت چه سنی و چه شیعی چه مازی زبان و چه پارسی کو یا نه چنانکه از فیضه حدیث
نگرده است و بر زیادت عقل کواهی نمیدهد که ایشان با سعید بن العاص که کافر می کردند فاسقی بود و کوچ میدهند
و فرمان او پذیرند با بخله سعید بن العاص بعد از فتح جرجان همیشه شد مردم میشه هزار نفران ست فصد بجمه بار اندر زم
زدن گرفتند سعید ایشانرا حصار داد و فراوان رنج برد تا کار بر مردم میشه سخت گشت و خواستار صلح
شد بشرط که یکین از ایشان بکشند سعید بن العاص سبیل ایشانرا با اجابت مقرون داشت چون انحصار پیرون
شد گفت من بمان داده ام که یکین از انکشم و یکین از آنجا غرق دست باز داشت و بفرمود تا جمعه کردن برزند و از آنجا
ببلرستان آمد و آنمکتک نیز بنظام کرد و خراج بستند و باید میسر اجابت کرد و هم در این سال انکشتی رسول
خدای که محمد رسول الله گفتش داشت و نامهای سلاطین بر ابدان خاتم نیز در ده ابریس افتاد و این چنان بود
که بعد از رسول خدای آن انکشتی نیز دعایشه مانده بود چون ابو بکر مبعود خلافت نشست از برای توأم امر مکتب
خود را هم بدان انکشتی خاتم بنیاد و چون ابو بکر دواع جهان گفت و خلیفه را بر عمر بن الخطاب گذاشت آن انکشتی را
نیز بر سپرد و عمر چون در مکتب نشست آنجا تم را بدتر نویسنده پیرو گفت و جمع شوری انکس که صاحب خلافت
شود این انکشتی را بد فرست لاجرم بهره عثمان گشت و عثمان چاهی از برای آب منفر کرده بود خاص خورشید و آنرا ابریس
نام نهاد و کرد که آنجا نشسته انکشتی را ازین انکشت بدان انکشت میکرد اندکگاه از دستش بر پدید و بجا اند
افتاد عثمان غمده گشت و بفرمود آب آنجا را بتمامت بکشند و فراوان شخص کردند و خاک در یکین بن چاه را
بتمامت بر آوردند و جستجو نمودند نیافتند و این عثمان را اقبال بر بود و سپهتمان دولت اوستی میکرد و هم
در این سال در در جمعه چون خدای مؤذنان نیکو گو شمر مردم منکشت عثمان فرمان کرد که مؤذنان بر مکانی طلبند بر آمده بانکت
اذان در همد از آن روز این روش سنت گشت و هم در این سال خزان فراوان از اطراف امصار و بلدان
بمدینه آوردند و آن جمله را عثمان بر بنی امیه و خویشاوندان دوستان خویش بخش کرد و هم در این سال حاطب بن
ابی بلتعه رحمت بفرمود این حاطب انکس است که در زمان رسول خدای مردم که از از غریمت رسول خدای که
فرستاد چنانکه در مجلد اول از کتاب ویم شرح رقم کردیم و هم در این سال آنگاه که خدیجه ایمان را از با بجان مرجهت
میکرد و سخت سعید بن العاص را دیدار نمود و در امسال کاری صعب افتاده است اگر از آن ست بدارم
مردم در قرآن در و غما پیوند چه شنیدم که اهل حصص می کشند که قرائت مانده دیگر کسان نیکو تر است و ایشان
سند بمقداید بفرمود مردم و مشی و کوفه می کشند این قرائت از عهد الله مسود و آریم لاجرم بر دیگر کسان تفصیل
داریم و در او احب می آید که این سخن ایشان برم و چون نزدیک عثمان شد قال یا امیر المؤمنین اذک فیما لا یلزم

کتاب عثمان از وقایع اقایم سبعة

افادون
انکشتی بنی امیه
ابریس

ابریس بنی امیه
مدینه

برآمدن
مؤذن بر مکان
بلند

وفات
حاطب بن
بلتعه

جمع قرآن
و سوره های قرآن
بکام عثمان

مِثْلَ أَنْ يَنْتَلِفُوا فِي الْكِتَابِ اخْتِلَافًا لِهَيْوَاتِهِ وَالنَّصَارَى كُفَّتْ عَنْهُ بِمَنْعِهِ رَأْيَ ابْنِ شَيْبَةَ
 ۴۹۳ در قرآن هر کس دیگر کونه سخن کند چنانکه بود و نصاری در تورات و انجیل کردند عثمان چون این بشنید حال خویش
 در بلاد و امصار مشهور کرد که بدست هر کس مصحفی است یا خود داشته بزدانیت یا فرستد و بجمع مصاحف پرداخت
 و قرآنی را که ابو بکر از بزرگواران کاشته بود پس و عمر بن الخطاب داشت اینوقت در نزد حفصه بود عثمان بفرست
 و آنحضرت را از حفصه گرفت بشرط که استغنا کند و باز بدو فرستد آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا آن مصحف را
 بنویسد و گفت اگر زید را در قرآنی با قریش مخالفتی بود یا دید آمدت بابت قریش کند چه قرآن لمبان قریش
 فرو شده پس زید بن ثابت بجمع قرآن پرداخت و قرآن آنرا بنویسید و احد مقرر داشت و پسر و محارب خوش را
 ناسازگار داشت و این بر بعضی از اصحاب ناگوار افتاد چنانکه از رسول خدا حدیث کردند که فرمود آن آنگاه
 انْزِلْ عَلَيَّ سَبْعَةَ آخِرِ كُلِّهَا شَافٍ كَافٍ بَعْنِي خَدَّاهُ فَرَأَى ابْرَهْمَ كُتِبَ قُرْآنُ فَرُودِ سَادَ وَابْنِ بُوَيْكَل
 ابلاغ معانی کند و سخت جبرئیل قرآن را بقرآئت واحد آورد و رسول خدا عرض کرد که آنگاه این برست صعب
 خداوند بزرگوار و در پیغمبر خواهند گشت تا بقرآئت سبعة باقی شد که ما را افتاد زید بن ثابت باید بود و بقرآئت
 واحد قناعت نمود عبد الله بن مسعود بانگ در داد مَا مَعْشَرُ الْمُسْلِمِينَ اَنْزَلَ عَنْ لَفْظِ الْمُصَاحِفِ وَبُكَوْلَهُ
 وَجَلَّ وَاللَّهُ لَعَنَ لَعْنَةً وَابْنَهُ لَفِي صَلْبٍ جَلَّ كَافِرُ كُتِبَ ثَلَاثُ مِثْلَانِ اَيُّهَا الْمُسْلِمَانِ اَيُّهَا مَنْ مَغْزُولُ شَدَمِ اِنْ كُنْتُمْ قُرْآنَ
 و مردی این منصب یافت که سوگند بخدا می که من آنروز اسلام آوردم که او در پشت مردی کافر جای داشت
 عثمان براو خشم گرفت و او را بر اندامش از مجلس بدر بردند با بجزه چون عثمان این قرآن را بدست زید بن ثابت
 سپردا ختم فرمان کرد و با جمیع مصاحف را که فراهم کرده با آتش بسوزند و آن قرآن که از حفصه گرفته بود چون
 خالی از اینوقت نبود هم بسوزند و از آنچه خود پدید آورده بود بفرمود تا در مجلدات متعدد نگاشته و تمامست بلاد و مضاف
 انفا داشت تا بروایت شیعیان که محمد بن یعقوب کلینی با سند خود از جابر بن عبد الله نقل میکند اَلْمُصَاحِفُ
 يَقُولُ مَا اَتَى اَحَدٌ مِنَ النَّاسِ اَنْ يَجْمَعَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ كَمَا اُنْزِلَ لَا كِتَابَ وَمَا جَمَعَهُ وَحَفَظَهُ كَمَا اُنْزِلَ
 اللَّهُ اِلَّا عَلَيَّ بِنُ اَبِي طَالِبٍ اَلْاَمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یعنی محمد باقر علیه السلام میفرماید که هر کس علیه
 شود که من قرآن را تمامت چنانکه فرود شده فراهم آوردم و از بر کردم دروغ نماند الا آنکه قرآن تمامت ظاهر شد
 باطنش در نزد علی و اولاد او ائمه هدی است و ابو بکر حضرت می زانی عبد الله علیه السلام حدیث کرده است قَالَ
 اِنْ رَمَوْا اللَّهَ قَالِ لَعَلِّي اَعْلَى الْقُرْآنِ خَلْفَ فَرَأَى اَشْيَ الصَّحْفِ الْحَرَمِ وَالْقُرْآنِ طَبَسَ خَدَّاهُ
 وَبِجَمْعِهِ وَلَا تَنْصَبُوهُ كَمَا ضَعَبَتْ الْيَهُودُ الدَّوْزِجَةَ فَانْطَلَقَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَمَعَهُ فِي ثَوْبٍ
 اصْفَرَّ ثُمَّ خَتَمَ عَلَيْهِ فِي يَمِينِهِ مِثْرًا مِثْرًا رَأَى عَلِيَّ رَأَى فَرَمُوهُ قُرْآنَ زَيْدِ نَافِشِ مِنْ بَرَكَاةٍ وَحَرِيٍّ وَصَحْفِ
 محمد است بگردید و در هم آورد و مباح کند از چنانکه جودان تورات را پس علی بعد از رسول خدا قرآن را از دریا جی رزد
 بنکاشت و خنجره را در خانه داشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود سوگند یاد کرده ام تا قرآن را تمامت فراهم
 نکنم و در او در شش نیکم و من بنده ازین قصه در خلافت ابی بکر اشارتی کرده ام و مردم شیعیان چنان اند که در قرآن
 بعضی آیات را که دلالت بر رض خلافت علی میداشتند و از فضایل اهل بیت بوده ابو بکر و عمر ساقط ساختند و ازین

کتاب عثمان از وقایع اقلیم سیم

۴۱۴

روى آن قرآن که علی را بنم آورده بودند پذیرفتند و آن قرآن جز در نزد قائم آل محمد دیده نشود و همچنان عثمان نیز از آنچه ابو بکر و عمر داشت نیز بخشی بکاست سخن در اقسام قرآن و سقوط آیات آن و موصوف عثمان صاحب را فراوان کرده اند زیاده بر این از قانون تاریخ نگاران بسیار است

در زم عرب
باروم

وقایع سال سی و یکم هجری در زم معویه با پادشاه روم و بحسب در موضع ذات الحصور عثمان بن عفان را خبر آمد که قسطنطین ملک روم اعدا سپاه میکند و زورق و کشتی هیاز تا از راه بحر لشکر براندن ممالک که مسلمانان زدی ستند باز تا عثمان معویه بن ابی سفیان مکتوب کرد که لشکر بسیار و ساخته جنگ بفرستد و بعد از آن بن سعد بن ابی سرح را نامه دیگر فرستاد که لشکر مصر را فراهم آورد و با لشکر شام و معویه هم دست دهد تا آنجا بجنب دریای عکا تا حقن کشید و قسطنطین را دفع دهد با بچه عبد الله با سی هزار کس از مصر پاد و معویه لشکر شام در هم آورد و کوچ بر کوچ تا ساحل دریای عکا بر انداخته نگاه پانصد کشتی و زورق در آب افکندند و از مردان گاری می کردند و غلف از غله فراوان بر گرفتند و از آنسوی قسطنطین نیز ارکشتی در آب میراند و شیشهای نفت از کشتیها آویخته آتش می فروختند و با جشتی تمام میرسیدند چنانکه از دیدار ایشان مسلمانان بهر سیدند مالک بن اوس گوید که من با یکی از مرکب معویه سوار بودم و با دغا لک شتیهایی را بی اراده از منوی بدلسوی می افکند تا که کشتیهایی بن بران شکوه مکرستیم اندوه ما بر ناید شد و این وقت آفتاب بنیست تاریکی جبار افرو گرفت از دوسوی کشتیهار بر جای بداشتند و مسلمانان تبضع و نماز در ایستادند و کافران آلات لعب بکسرت و دغز بهی خوردند و در بوجای میسند و دهل کوفند تا آنکه که سفینه بدید و آفتاب سر بر کشید معویه و عبد الله کس قسطنطین و دستمادند که واجب شده است این جنگ و جوش از درج پای دشمن و زحمت و صعوبت بمقاتله مبارزت پرداختن اگر خواهی شتیها بسطل بریم و در خشکی صف راست کنیم و جنگ در افکنیم قسطنطین در پاسخ گفت لشکر من دل بر جنگ در میاندا نه اندنا پازیم از اینکه این کار در بحر کسیره کنیم چون مسلمانان این پاسخ شنیدند شتیهار را با یکدیگر پیوند کردند و از مش روی کشتیها صف بر زدند و سیف و شمشیر و تیر و کمان بدست کردند و کشتی بر روی کشتی بر انداختند و یکدیگر کشیدند چندانکه آب دریا را رنگین شد و از جبهه شتیها که موج بکنار می افکند شتیها بالا گرفت چنان جنگی صعبت که تاکنون ندیده بودند و از دوسوی پای ثابت استوار داشتند اینک قسطنطین را زخمی چند بر سر و تن رسید تا ناچار کشتی او را بر تافته کفار چون این بدیدند از دنبال قسطنطین بجزیت شتیها مسلمانان عبد الله ابی سرح را گفتند اگر فرمانی شتیها بکشاییم و از قهای ایشان شتاب گیریم محمد بن ابی بکر حاضر بود و گفت از پس ایشان نباید شتیها فتن عبد الله ابی سرح گفت خاموش باش ترا نشاید که حرب دریا سخن کردن و این نه کار است که هر کس از پی کار است این سخن محمد بن ابی بکر را ناگوار آمد گفت این کار است که دی کافر بودی و امروز امیر و امام مسلمانان محمد بن حنفیه نیز حاضر بود و گفت محمد بن ابی بکر سخن بصواب میکند نباید از قهای ایشان شتاب گرفت عبد الله ابی سرح نیز او را بانگ زد که ترا چنگا مردمان عبد الله اسر و کشتند و بر شمر دند و بر عثمان میانغا لید و کشتند این گناه تو نیست گناه عثمان است که مانند تو کس امارت مسلمانان میدد چنانا خون عثمان بر ما حلال است تا را بجای دهد و دریا بکار بار بجهت جبار بدید و عبد الله ابی سرح را که رسول خدا فرمان کرد که او را در حل و جرم هر کجا بیایند بکشند می آورد و بدو ولایت مسلمانان حکومت میدد و حال

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۴۹۵ آنکه خون او صیاح است و قرآن بخراود و فرود شد و همچنان بنی امیه را در ممالک اسلام بکشتاد تا هر لشکری را از کتاب نمودند و خون و مال مسلمانان را بر سر کردند و اینجمله را همی کشیدند و تلافی کرد با بجزیه عیدته بی سرح این کلمات می شنید و کشته بار از دینا که بشارت نفس باز داشت پس لشکر روم بهزیمت شدند و مسلمانان مراجعت کردند و قصه فتح را مکتوب کرده بثمان فرستادند ابو محمد احمد بن اعصم کوفی در تاریخ خود می آورد که چون قسطنطین بهزیمت شد و بقسطنطنیه آمد دیگر باز بجهنم لشکر کردند و هزار و دویست کشتی برآوردند و با مردان کاری راه برگرفت از قضا با مخالف بخت دریا بشوید و تمامت آن کشتیها را در آب غرق ساختند الا کشتی قسطنطین که آنرا با بجزیره صقلیه انداخت مردم صقلیه نخست او را خدمت کردند و چون قصه بدانستند او را بحاکم دعوت نمودند و با شمشیر بآتش برآود تا خند و جهان را از وجودش ببرد و خند و کفش از آن نوز که سلطنت بجزیره توکشت همه روز مردم بصرای ابرضه هلاک آوردی اینک لشکر را افزون از حوصله حساب غرق آب ساختی این سلطنت تو بفعال سخت بد آمد اگر روزی چند دیگر بانی نشان از نصاری نماند لکن این سخن مرادست نباشد چنانچه تواریخ روم و ایتالیا قسطنطین در سال رقم شده خواهد رسید و جامع التواریخ نیز از قیاسه سخنی استوار مردم ندانسته

وقایع سال سی و دوم هجری و مفت القارن با مسلمین و جلوس او در خراسان

۳۲ چون عبدالله بن عامر خا که شرح رفت از نیشابور احرام بست و عزم زیارت مکه نمود چون بمدینه رسید عثمانی را گفت واجب نبود که از نیشابور احرام بندی چندین جهت برخیزستن بنی همی بایست بمدینه شوی و از مدینه چون بیکر زایران محرم باشی با بجزیه چون عرصه خراسان از عبدالله عامر خالی ماند قارن که منصب سوز را در روز چهارم میرود پدر برادر کرده قارن سلطنت داشتند سوز خیزه اطاعت بیرون کرد و از بهر تفتستان با بغیر لشکر فرستاد آورده چهل هزار مرد برآورد و آنجن کشت پس سلطنت کوه قارن بر پشت ساخته جنگ شده آهنگ نیشابور کرد قیس بن العیثم بنیه اسلامی که حکومت نیشابور داشت بزرگان سپاه اسلام را طلب کرد و گفت اینک قارن را سوز را با لشکر زرم زن آهنگ نامیرسد و این کار رای صیت عبدالله بن جارم که سردار سپاه خراسان بود گفت سپید که ما را با قلت عدد و در دستی بدینروی مخالفت او نیست صواب است که تو خود از بنی عبدالله عامر شتاب گیری خویشتن بدو سانی و لشکری که این جنگ را بشاید با خود برداشته باز شتابی و من با این لشکر اندک اگر چه بود باشم در شهر نیشابور خواهم بود و این شهر را از شر دشمن محفوظ خواهم داشت آنگاه که تو سعادت باز آئی و از سخن در خاطر داشت که بعد از قیس ساخته جنگ شود و آهنگ دشمن کند و اگر نصرت جوید نام میس بدان فتح بلند نشود با بجزیه میس را بدین سخن بغیر یافت و او را از قهای عبدالله عامر تاخت از پس او قارن بن سوز را با سپاهی کران بکجا نیشابور آمد و سر پرده برافراخت و آنش را بجهار گرفت عبدالله عامر را چهار هزار لشکری حاضر بود شبانه ایشانرا بخواه و هر یک را بفرمودت سیله با بدن آلوده بر سر سنانها محکم بستند آنگاه در باریک شب از دروازه نیشابور از آن سوی که از لشکر قارن دور بود ببردند و کم و بیش بکسرت رفت آنگاه از قهای لشکر قارن سر بر تافت و بفرمودت با نیتا مارا بر سر سنانها افروخته کردند و تا صبح گرفتند آنگاه قارن و لشکر او نظاره کردند کوشش تا کوشش بایا بزمایشا عل افروخته دیدند بزرگان سپاه کفشد چه بایست که قارن گفت

کتاب عثمان از وقایع اقا لیم

۴۹۰ چه میتوان کرد که تا که همه مثل افزوده است و هر مثل خاص هر یکی است چه دانیم که با هر یکی چه مقدار سپاه است ازین سخنان بجا براه دلشکریان بدرید رنگ از خسار ایشان برید بچسب سر از پای پای از سر نشناخت و این بودند که چون صاعقه آسمانی دلاویز ناگهانی لشکر عرب بر سینه دویم آواز کجتر کشید و تیغ در نهادنم در آن کرکاه جنگ قارن مقتول گشت و لشکر او هر که زنده ماند بزمیت کرکیت و اموال و اطفال و اسب و سلاح ایشان بتمامت بجزیره مسلمانان گشت عبدالله حازم خمس غنایم را برپا کرد و صورت فتح را مکتوب بنموده بسوی مدینه روان داشت و از آنسوی قیس بن العیثم بخبر رسید و خبر لشکر قارن ابوعبدالله عامر و عثمان بن عفان برسانید از او مکتوب عبدالله حازم و خمس غنایم را می آوردند عثمان قیس را انکوش کرد و گفت مرد چون عبدالله بن حازم میاید چو عبدالله عامر آنکس که داشت حکومت خراسان را بتمامت بعد از بن حازم موقوف داشت و منشور بفرستاد و بگویم ایمنال عباس بن عبدالمطلب عم رسول خدای بخوان جاوید خرامید و اینوقت بشناید و شش سال بود شرح حال او در ذیل قصهای پیغمبر مرقوم شد و هم درینال ابوسفیان بن حرب عرضه ملاک گشت و درینال عبدالله بن مسعود نبلی برای جاودانی بخون داده دیگر بود و در او عیمر بن زید و داغ جهان گفت و او در شهر دمشق قضاوت داشت و دیگر عبدالله بن زید انصار بنی زهران در گذشت و هم در این سال حکم بن العاص پدر مروان الحکم رحمت بفریاد کرد و این انگل است که رسول خدا پیش رانده بود و عثمان او را در سلطنت خویش عهد نموده

وفات
عباس بن عبد
المطلب
وفات
ابو سفیان
وفات
عبد الله بن مسعود
و ابو دردا و عذرة
زيد و مرک حکم بن
الحص

ذکر ابتدای پستی گرفتن دولت عثمان در سال سی و دوم هجری

از نشنای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه تنگی گرفت و اصحاب رسول خدای را پایی صبر و پایداری
بفرید چنان شد که یکروز شتری از شتران صدقه را بفروزد آن بی العاص ذیل فرمود عبد الرحمن بن عوف این
بشنید کسی فرستاد و آن شتر را گرفت و محر کرد و کوشش را بر مسلمانان قسمت نمود این نخستین ثلمه بود که در حکومت
عثمان افتاد و دیگر یکروز از قضایا بجبله بن عمر الساعدی عبور داد و او در میان مردم خوش بود و غلی جامعه بدست
عثمان را تحماعت سلام داد و ایشان جواب باز دادند فقال جبله له ترذون علی جعل فعل کذا و فعل کذا
ثم قال لیثمان والله لا طریح فی هذه الجماعه فی عنفیک او لتترکن بطنانک هذه الحبیثه فزوا
و ابن عامر قاین ابی سحیح جمله روی با جماعت کرد و با عثمان گفت سو کند با خدای که این غل جامعه را بر گرد
می افکنم مگر اینکه مروان بن الحکم و عبد الله بن عامر و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را از خود دور و دوری را نیکو نه مردم بر عثمان لیر
شدن چون روز جمعه رسید و عثمان بر بنفشه عصافی بدست داشت و این آن عصاب بود که وقتی رسول خدای روز جمعه
ادای خطبه میفرمود بدست می گرفت و بعد از رسول خدای ابو بکر و از پس او عمر بن کاف و از پشت خطبه میباشید
عثمان نیز بطریقت ایشان میرفت چون آغاز خطبه کرد و حجاجه و خناری بر جست و انصار را از کفش کشید و از پیرن او نوا
شکست از یوق مردم بدیده تمامت ملا و امصابه یکدیگر کردند انکم کنتم من یذون الجهاد فها هو
البتا فان دین محمد قد افسده خلیفناکم فاحلوه ان امیردم شما که آنست که جهاد و اید بسوی دین کج و سید
و بنزدک شتاب کشید تا عثمان که خلیفه شماست بن محمد را فاسد ساخت و از خلیفگی خلع کنید لکن با اینهمه عثمان
بر آن و تیره که میرفت راه میگرد و اندید همچنان دست تصرف نمی امید و از مملکت کسرت و داشت حکومت بلا دور

۳۲
ابتدائی
فنوار ام عثمان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۴۹۰ خاص اهل و غیرت خود میداشت بزایوت خزاین بیت المال را برایشان بخش میفرمود عبدالله بن خالد بن سعد بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسد صد هزار دینار بدل کرد حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد پس او حارث بن الحکم را از نیکو نه مالی بزرگ بخشید که دارا و بر مردم مدینه دشوار آمد شکایت او بعد الرحمن بن عوف آوردند و گفتند ابوالاسکار بر گردن تومی آید و این بیان ازشت که بر جان میسر شد آن روز که زمام خلقی بدست نهاد نه بر اینگونه و ثقیفی مستقیم دهنه بر این کرد و برای شست شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگوی تا چه سیکونی عبد الرحمن گفت از آنچه شما میگوئید بنویز خبری نیست اکتی شمار است دیگر روز علی علیه السلام عبد الرحمن را دید که گفت پسند است که کار بنیکو نمیرود عبد الرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است راه دور و دشمنان چنین است تو مشیر خویش آنچه کن ما من نیست مشیر بر کشم این خبر عثمان بردند سخت باز زد و گفت عبد الرحمن مرد منافق است و بر او سخت سهل میاید که دست بخون من بیا لای چون عبد الرحمن این بشنید آتش خشم از خاطرش زبانه برد و گفت کان نداشتم که روز کاری پیش آید که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که تا زنده باشم با عثمان سخن نگو از پس آن هم در این حال عبد الرحمن مریض شد و عثمان بجای او حاضر شد و بر بالین او نشست و چندگاه با او سخن کرد پس با سخنداد عثمان ناچار برخاست و بیرون شد و مرض عبد الرحمن هر روز زیادت گشت تا آنگاه که جان بداد و هجدهم درین سال ابو طلحه انصاری که عمر بن الخطاب را با پنجاه تن بر اهل شوری کاشته بود وفات یافت

وفات
عبد الرحمن بن
عوف
وفات
ابو طلحه انصاری

۳۳

زبان کشون مردم
شعاع عثمان

وقایع سال سی و هشتم هجری و زبان کشون مردم شعاع عثمان بن عفان چون مردم مدینه زبان طعن و دق بر عثمان کشوند و از قبیاح اعمال او پرده بر گرفتند عثمان بمناک شد که مباد مردم بشورند و فتنه حدیث کنند بفرموده امادی ندا داد و مردم را حاضر مسجد ساخت پس عثمان درآمد و بر منبر صعود و خدا را ستایش کرد و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان شکر نعمتهای خداوند را بگذرید که شکر نعمت نعمت افروز کند همانا کتاب خدا که کاشف هر زشت و زیباست و میان شماست خوانده آید و دانسته آید که خداوند شمار را با طاعت او لوا الامر باز داشته از خدای تبرسید و پیرون فرمان خداوند کار کنید و دانسته آید که بر جای محمد نشستن و موجبات خلافت را بکار بستن کاری سهل نیست خداوند این امیر از بر خلق سلطنت داد تا داد و ضعیف از قوی بستاند و زیاده را پایمال زبردستان نکند از شما بسیار کس او را که حضرت رسول خدای نموده و کتابش را که جامع حلال حرام و زشت و زیبا و خیر و شر و کم و بیش است دانست که شکر نعمت بپای بردن ثواب بنیکو کاران دست یابد شما ملوک عجم را اگر سیتید و سبط ملک و قوت سلطنت ایشانرا شنیدید بجز شکر و سبط کشور و افزونی مال و بخرمچال ده چندان شما بودند چون خدا را بر این فرمانی کردند و سپاس نعمت بجا نیاوردند اساس سلطنت ایشان محو و مملو پس کشت خزاین ایشان بضمیمه شما افتاد و شره بهر شما شد اکنون اگر بشکر نعمت قیام نائید این دولت برود و امیر و اگر طریق کفران سپارید دست زوال گیریند همانا خداوند بعد از پیغمبر و آنند و خلیفه بنیکو سیر مرتب خلفاء و او را محبت این خلیفتی بدست کردم اگر چند کاری عین و عظیم است آنکس که مرا این حکایت او هم بهیشت اعانت کند و من بر این سخنرا دانستم ام و بکار بستم کلک کلک زجاج و کلک کلک مسئول عن رعیت امیر هر قوم با سبان قوم است چنانکه سبان با سبان کلام است چنانکه شاز از کلام امیر از رعیت باز پرس کنند من سیده است که جماعتی از شما برین کار کرده

کتاب عثمان از وقایع اقلیم سبعة

۱۰۸ از بهر آنکه بدل کرده ام و گفته ام اگر این مال را بر مردان مجاهد و فرزندان ایشان که در عهد و دشواری مکت اسلام
 بجای برده صرف کرده میگوید من از شما این سخن پندیرم و مقدر است که از این پس مردمان این ولایت روانی
 تاجر مالی که بدست میشود و گفت مردم شکری و فرزندان ایشان را غنی دارند و آنچه برباد است باز برای روز حاجت و دفع
 حوادث ذخیره خواهد گشت در دیشان عرب و ایام و اهل ایشان را نیز بهره خواهم رسانید و در امور رعیتان
 شما کار نخواهم کرد مرا حاجت در بان نیست و در سرای بروی کس بسته ندارم همه وقت در آید و آنچه بصلح خود
 بگویند با مصلحت و صواب بد شما کار کنم مردان چون از عثمان این سخنان بشنیدند شاد شدند و او را بدیهای خیر
 یاد کردند و از مسجد بیرون آمدند عثمان نیز پیچید زان کار بر فوق و مدار کرد و مردم بجای نشستند و زبان شنیدند که
 باره خوی بردارند و آن کردارهای ماستورده را قویتر داشت مردم نیز بار دیگر بفریاد آمدند بیشتر شعیان علی
 چون خلافت او را بر باطل میدانستند و درین اختربودند در امر معروف نهی از منکر زبان گشاده تر داشتند و از عهد
 ابوبکر تا کنون چه خلفا چه معتدیان خلفا همواره شیعیان علی را منکوب و مذبذب میباشند و چند انجمن قیام میکنند
 و مکانت ایشان میباشند با تجمعه عمار یا سرکه از شیعیان علی علیه السلام بود زبان شمع است و از او است ابوبکر عمار
 ذوالداد که کوی کرد و بر عثمان آمد تا از حاجت خویش سوال کنم او را و اهل مجلس در اساکت دیدم گاه علی و سرهیم الطیر
 لاجرم نشستم و زبان ستم ناکا و شخصی در آمد و گفت سرز فرمان بر تافت اما منو که حاضر شود عثمان در چشم شد و چهره او فرمود
 برود و او را بکشید و بیاورد بر پند و مردمی بلند بالا و گندم کون و صلع که از مقدمه سر و قفا شعله داشت بیاورد و
 او عمار یا سرهیم بود عثمان گفت این قوی که پرفرمانی من میکنی و حاضر نشوی عمار بعضی کلمات گفت که مفهومی نداشتند و جمعیت
 کرد آنگاه با اتفاق عثمان مسجد شمیم عمار را در مسجد مکرستم که با جمعی از مسلمین نشسته میکرد و این از سر آن بود که
 عمار در نزد رسول خدا مکانی بزرگ داشت چنانکه هنگام بنای مسجد مدینه عمار جزو میکرد و سنگ میکشید عثمان نشسته
 بود و عصائی در دست داشت چنان پنداشت که عمار این رجز طعن میگوید روی عمار کرد که ترا با این عصا آید
 کنم چنانچه فرمود عمار منزلت هر دو چشمش را زد کس نتواند او را بر بخاند و این قصه در حله اول کتاب دوم شرح رفت
 با تجمعه عثمان چون عمار را با آنجا بخت نکردست عماران خویش را بخواست و فرمان کرد تا ایشان را متفرق ساختند
 آنگاه بنماز ایستاد و مردم صف حاجت است کردند در بین نماز او زنی آواز برداشت و بی سؤل خدا ایراد کرد
 آنگاه گفت یا ایها الناس ترککم امر الله و خالفکم عهد امیر دم سرفرمانی خداوند کردید و عهد او را
 بشکستید چندی از نیکو سخن کرد و او عایشه بود از پس او خضه بانگ برداشت و فراوان از نیکو سخن کرد چون
 عثمان نماز خویش پای آورد و سلام باز داد روی مردم آورد و قال ان هاتین لفتانان بحال سبهما
 و انما بصلیما عا لک گفت ایند وزن قبه المکر و معند و بر من و است که بیش ترا شتم کیم و سب کنم و من بر صل
 بنا و حضرت ایشان طلع دارم سعد بن ابی وقاص چون این شنید گفت اتقول هذا الحجاب رسول
 الله فقال و فینما انت و ما ههنا سعد گفت برای محبوبهای پیغمبر چنین سخن میکنی عثمان در چشم شد
 گفت ترا با این سخن چکار دای ایشان چنان سبست و بجای سعد حمله کرد که در اضرب و طعنه بزند سعد از
 مسجد بیرون دید و عثمان از فاشیستافت چون از مسجد بیرون شد با علی علیه السلام و حاکم گشت

جمله دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

گفت کجا میروی گفت از قهای سعدی و در صورت حال بنمود فقال له علی ایضا التجلل دَع عَنْكَ هَذَا زُو
ایمرد این خوی زشت را از خود دور کن عثمان سعد را بکشد و با علی در آنجست و میان ایشان سخن مبراز
کشید چندی که هر دو غضب کردند عثمان با علی گفت اَلَسْنَا الَّذِیْ خَلَقْنَاكَ وَرَسُولُ اللَّهِ یَوْمَ بُدُّوْکَ یعنی تو آن
بستی که پیغمبر در غره بتوک ترا بخود نبرد و در مدینه که داشت و این از مضاف علی است چنانکه در غره بتوک بشروع نم
کردیم با جمله علی علیه السلام گفت اَلَسْنَا اَلْفَاذَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ یَوْمَ اُحُدٍ آیا تو نیستی که پیغمبر را در جنگ احد
یکتنه در نزد سپاه دشمن که شستی و فرار کردی مردم در میان آمدند و حاضر شدند تا دست از یکدیگر باز داشتند
و هم در این سال مقداد بن اسود که از اجله صحابه رسول خدای بود چنانکه بعضی از فضایل او در جای خود رقم خواهد
شد از جهان فانی بچنان جاودانی بخرامید

وفات
مقداد بن اسود

۳۴

ضرب عثمان
عمار را

وقایع سال سی و چهارم هجری و ضرب عثمان عمار را
چون عثمان دیگر باره بر اصحاب رسول خدای دشوار افتاد انجمن شدند و با یکدیگر مواضعی نهادند که مکرر و بنزد
عثمان روند آنچه بیرون شریعت و مصلحت کرده و میکنند بر روی او شمرده کنند باز بخاطر آوردند که چون نزد آنکس
تواند که بعضی از افعال او فرایا دنیا بداند یا اگر بدانیم نتوانیم مکتوف داشتیم است که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم برداشتند
و از آنگاه که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تا اکنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند و بی خواستند بنگار
بهم زدند و این مکتوب را بدو بنزد رس آن عمار را سر دادید و کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کردیم توانی او را داد و گفت تو نم
و آن مکتوب را گرفت و بدو سرای عثمان آمد و قتی بر رسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که کتابی
بدست دارد گفت یا ابا الیقظان ترا هیچ حاجت است عمار گفت مرا هیچ حاجت نیست جماعتی از اصحاب انجمن شده اند
و آنچه بیرون صلاح و صواب کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب بدهی عثمان همچنان خشک و مکتوب را گرفت
و سطرپی چند از نظر بگذرانید و از کف بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول خدا کرده اند از دست میگیرند
آن نیک نظر میکنی و آنچه نوشته اند بکار می بند من این سخن برضیقت تو میرانم عثمان گفت ای پسر ستمه دروغ میگوئی
عمار گفت شک نیست که من پسر ستمه ام و پسر پسر ام عثمان را خشم نگیرد و دو علامان خویش از فرمان او تا عمار را بپندان نزد
که از پای در افتاد و بهوش گشت آنگاه خود پیش شد با لگد شکم او را و اندکیر او را بسیار بکوفت همچنانکه عمار مدیوش
بود و در مرض فتح بگذشت بنی مخزوم که خویشان و ندان و بنی اعمام عمار بودند این بشنیدند و فراموش شدند با شمشیر بن لیدن
منیره ما آن جمع بسیار و عمار را بر کوفت و بر سر او بردند و سوگند یاد کردند که اگر عمار بمیرد عثمان را بخون او بکشند عمار همچنان
مدیوش بود تا اینی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شد چون بهوش آمد
و وضو گرفت و آن نماز را اقتصا کرد و اصحاب پیغمبر بکاره از عثمان برنجیدند و هم درینال منقطع بن امانه از جهان
برفت و این مسلح از آن مردم است که بر عایشه بتهان زد و پیغمبر را وحسد برانند

وفات
مسلم بن امانه

۳۵

احضار ج. و ز

پرو شدن ابو ذر بحکم عثمان از مدینه بربده در سال سی و چهارم هجری
ابو ذر غاری را در کار مشرع و دین بانی بود از دندان مار گزاشیده تر و غیرتی داشت و در امر معروف و نهی از منکر که سوره
شمس را از منی حریم می گذاشت و نیش پیکان آهسته آهسته از او شکار می نمودند تا آنکه در میان عثمان بن عفان

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۰۰ بنی امیه را بنده مال بر گردید و مروان بن الحکم و برادرش حارث وزید بن ثابت و ابوسفیان بن حرب و دیگر خویش و ندان خویش اهریک صد هزار دینار و افزون تر از بیت المال سلیمان عطا کرد و در کفر حکم شریعت نبل یکدر هم از بیت المال ارضامند و چون این بدید پوست بر تنش ندان کشت در گذرگاه مردم در میان کوفی بازار فریاد بر میداشت که **يَا كَافِرِينَ بَعْدَ ابْنِ اَبِي سُبَيْحٍ عَلَي صَوْتِ قِرَاطٍ مِثْلِهِ وَالَّذِينَ يَخْتَرُونَ الدِّهْنَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيمٍ** یعنی ای کافرانیکه زرو سیم ترا میمند و ذخیره می کنند و در راه خدا اتفاق نمیفرمایند ایشانرا بشارت بده بعد از ابی در ناک این سخنان را پسندیدند بشمان جنس بر بند و او سخن نمیکرد دیگر در غلام خود را نیز دیکت بود در فرستاد و پیام داد که زبان خود را باز گیر از آنچه بمن میرسد فقال **اَبُو ذَرٍّ اَنْبَهَانِي عُمَانُ عَنْ قِرَاطٍ مِثْلِ كِتَابِ اللَّهِ وَعَبَسَ عَنْ تَرْكِ اَمْرِ اللَّهِ قَوْلَهُ لَا تَرْضَى اللَّهُ لِيَحْطِ عُمَانُ احَبَّ اِلَيَّ وَخَبَرْتَنِي مَنْ اَنْ اَخْطِ اللَّهُ بِرِضَاءِ عُمَانٍ** ابو ذر گفت ای عثمان مرا از قرأت قرآن و عیب کردن کسی را که ترک فرمان خدا میکند منع نمایند سوگند با خدا می که خداوند از من خوش شود و بسبب خشم گرفتن عثمان دست تر دارم از اینکه خداوند بر من خشم گیرد بسبب شنودی عثمان چون غلام این پیام باز آورد بر گردید و کین عثمان پیغرد این بود که میگرد کرد و می از مردم در مجلس عثمان جایی اشید ابو ذر نیز حاضر بود و عثمان وی با مردم کرد و گفت ایما از برای امام جایز است که از بیت المال چیزی بقرض بگیرد و چون صاحب یاس شود قرض خویش بگذارد و کعب الاحبار سر برداشت و گفت **لَا بَأْسَ بِكَ اَبَا سُبَيْحٍ فَقَالَ اَبُو ذَرٍّ يَا ابْنَ الْيَهُودِيْنَ اَتَعْلَمَانِي اَنَا بَنَانٌ اَبُو ذَرٍّ كَفْتُ اِي سِرٍّ وَوَجُودُكَ يَدْرُومُ اَدْرَسْتَ بِنَ مَارَا بَا اَتَعْلَمُ مَكْنِي وَعَصَايِكَ دَرَسْتَ اَدْرَسْتَ بَزُو وَسِرِّ كَعْبِ لَاحِبَارِ اَبَشَكْتَ فَقَالَ عُمَانُ فَذَكَرْتُ اَذَا اَلَيْ وَتَوَلَّكَ يَا صَاحِبَ اَلْحَيِّ بَا اَلشَّامِ** عثمان گفت مرا و اصحاب مرا فراوان زحمت کرده هم اکنون و از شام شو که سکون تو در اینجا را و نیست و اورا بجانب شام روان داشت ابو ذر نیز در شام کرد و از ناستوده معویه را معاینه میکرد و او را منع میفرمود و دیگر و معویه سبب و دینار زر برده فرستاد ابو ذر با فرستاده معویه گفت اگر این زر آن عطایست که در حق امسال شما باز گرفته اید بفرست آن مایه نیست اگر بجای صلبرای من فرستاده مرا حاجتی نیست آنرا را باز فرستاد و آنجا که معویه در دمشق از نیزه بنیان خنجر امیس کرد ابو ذر گفت ای معویه اگر این بنیما را از مال بنده بپای میسر خیانت کرده باشی و اگر از مال خویش ترن خواهی کرد اسراف میکنی و ازین گونه سخن فراوان میگرد و بر معویه قتل می افتاد حبيب بن مسلمه فزری در معویه را گفت ابو ذر شام را بر تو بشورید اگر با شام حاجتی داری زنی چاره باش این بود تا آنجا که خبر ضرب عثمان عمار یاسر را بگویند که مرقوم شد بر اکنده گشت چون ابو ذر این بشنید آتش غیرت از سینه اش سر بر زد و زبان شغف بر عثمان دراز کرد و معایب و ثالب او را پی پرده گفتن گرفت جلازم بن جندل الغفاری میگوید که روز در دار الاماره بود ابو ذر میگوید که **كُنِيْدَةُ عَلِي صَوْتِ هَيْ هَيْ كَفْتُ اَنْتُمْ اَلْفِطَارُ لِحْجَلِ اَلنَّارِ اَللّٰهُمَّ اَلْحَيُّ اَلْاَمِيْرُ بِنَا اَلْمَعْرِفَةِ اَلنَّارِ كَيْنَ لَهُ اَللّٰهُمَّ اَلْحَيُّ اَلنَّاهِبُ عَنِ الْمُنْكَرِ الْمُنْكَرُ كَيْبِنَ لَهُ** یعنی آمد شمار ابا کریرا که همه حل ترش میگرد آتی دور کنی آنرا که امر معروف میبند و حال آنکه معروف از پس پشت می بکشند خدا یا ملعون بد آنرا که نهی از منکر میبند و حال آنکه خود مرتکب هر منکر باشد از اصنافی این کلمات نیک از رخسار

من مقرر بوده

قَالَ ابْنُ اَبِي سُبَيْحٍ
بَعْضُ عَمَلِ جَابِ
اَلْحَيِّ

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

معوویه بپرسید گفت یا جلام میدانی کونیده این کلمات کیت کشفم ندانم گفت جندب بن جناده و بفرمود او را در آورند
 پس روی بدو کرد و گفت یا عدو الله وعدو رسوله یا ایبتنا فی کل یوم ونصنع ما نصلع ابی عثمان
 و رسول هر روز می آئی و چنین سخن میکنی فقال ابوذر ما انا بعلو الله ولا لرَسُوله بل انت و ابوک عدا
 لله ولرسوله اظهرت لنا الاسلام و ابطنتمنا الکفر ولقد لعنتک رسول الله ودعا علیک من
 ان لا تشیع سمعت رسول الله یقول اذا اولی الائمة الا عتبت الواسع البلعوم الذی باکل ولا
 یشیع فلما اخذ الائمة حددها منه ابوذر گفت من خدا و رسول را دشمن دارم بلکه تو بدتر از سیفان دشمن خدا و پسر
 که در ظاهر مسلمانی گرفتید و در باطن کفر و زیدید با ما رسول خدا را لعن کرد و دعا کرد که هرگز سیر نشوی و فرمود چون والی شود
 بر امت آن کاوش دهد کلوه که بر چه چیز دسیس میشود واجب میشود که امت از ولایت او سیر نیزند و ماضیه سیر شدن
 معویه را بنفین پیغمبر و مجله اول از کتاب ثانی رقم کردیم با جمله معویه با ابوذر گفت آموزد این نشان که پیغمبر فرموده
 من یتسم ابوذر گفت آموزد توئی و شنیدم که مکر در حق تو پیغمبر فرمود اللهم العنه ولا تشیعه الا بالقراب
 یعنی آئین معون بدار او را و سیر کن و اقامه آنگاه که در کوستان خاک رود و شنیدم که فرمود است معوی بنی النثار
 نشمن معویه در آتش و درخ است چون سخن بدینجا رسید بخندید و گفت اگر قتل اصحاب محمد فی جارت عثمان بمرج و ابود
 اول کس ترا از مومن شمشیر میا ختم و بفرمود ابوذر را بر زندان بزد و بسوی عثمان کتاب کرد که ابوذر شام را بر تو بجا بیا
 فرمان چیست اگر فرمانی بر شتر از تن دور کنم عثمان در پاسخ نوشت که ابوذر را بر شتری حرون بر نشان قایدی رفتم
 با او همراه کن که شب در زمی را ند و او را زانی آسوده میکند او را لاجرم معویه او را بر شتری بی حایمه بر نشاند و دست
 قایدی پیچید و او را به پیش داشت و همی شتر را بر قریب و بغیل میرساند ابوذر مردی کندی که کون خفیف العاضین بنفین
 المنکین در از بالا بود پس روی در می شمر کرده و در روی سفیدی جای سیاهی گرفته از زحمت راه سخت
 گرفته شد و پای او را جراحت رسید چنانکه گوشت را نهایی و بر جحت با این صفت ماند کی او را بجدید آوردند
 و نزد عثمان حاضر ساختند عثمان روی او کرد و گفت لا انعم الله بک عینا با جندب سبع چشمی روشن
 بتو ای جندب از پی خیمه او نام او را بتصغیر گفت ابوذر در پاسخ گفت پدر من جناده نام مرا جندب نهاده و رسول
 خدای عبدالله گفته و من ترا که رسول فرموده اختیار کردم عثمان گفت انت الذی ترغم اتانا نقول بک الله مغلول
 وان الله ضعیف و نحن اغنیاء توئی که کان میکنی من گفته ام خداوند دست بسته و ضعیف است و ما خداوند ثروت
 ما لیم فقال ابوذر لو کنتم لا نقولون هذه لا نقتم ما ل الله علی عبادیه و لیس فی اشد سمعت رسول
 الله یقول اذا بلغ بنوا ابی لثاص ثلثین رجلا جعلوا مال الله دولا و عبادا دولا ابوذر گفت اگر
 سخن بگفته اید مال خدا را بر بنده کانش اتفاق کنید لیکن من شنیدم که رسول خدای فرمود که بای که فرزندان ابوالاسح
 تن مرد شوند مال خدا را در میان خود بچی گردانند و بنده کان خدا را پرستاران خویش گیرند عثمان با آموزدم که حاضر شو
 گفت شما این حدیث از رسول خدای شنیدید بگفته شنیدیم گفت ای ابوذر بر رسول خدای دروغ می بینی ابوذر
 روی با مردم کرد و گفت شما را کان می رود که من این سخن بدروغ گویم کشفند اگر راست و اگر دروغ ندانیم
 عثمان کس فرستاد تا علی علیه السلام حاضر گشت پس ابوذر گفت انحدیث که عیسانعت کفی با بکوی ما ابو الحسن

اخراج
 ابوذر از شام
 بدین

آنکه
 سعید و ابی

شنود ابوذر آن سخن اعدا کرد عثمان گفت یا ابا الحسن تو از مصطفی شنیدی گفت شنیدم لکن ابوذر دروغ نگویید
گفت این صدق بود از آنجا استوار می‌آید علی گفت از آنجا که از رسول خدا شنیدم که فرمود مَا أَظْلَمَ الْخَضِرَاءُ
وَلَا أَظْلَمَ الْعَبْرَاءُ مِنْ ذِي الْحِفَّةِ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ یعنی آسمان بر سپحکس سایه نیکنده و زمین بر چرخ بر بگرد
راستگوی تر از ابوذر حاضران مجلس گفتند ما نیز این شنیدیم و ابوذر دروغ نپاشد ابوذر گفت من اینجمله از رسول
خدا شنیدم و شما را بدروغ نسبت کردید کان ندانم چه روز کاری برسم که از اصحاب محمد این کلمه بشنوم
عثمان گفت دروغ می‌گوئی و قسمتی می‌جویی و پراکنده کی جماعت را دوست میداری ابوذر گفت تو نیز طریقی و فریق
خود ابو بکر و عمر را بیکر و بروخی و روشل نشان میدهم و تو که ترش و زنده و جمل ترا بر خود سهل تر گیرند و بد آنچه کنی
اعتراض کمتر از عثمان گفت مَا لَكَ وَذَلِكَ لَا أَمَّ لَكَ تَرَا باین سخن چه کار ابوذر گفت من خود را از امر غریب
نهی از منکر خجسته آنکه تو انهم معاف نمیدانم ازین سخن ششم عثمان زیادت شد و روی با جماعت کرد و گفت مرا بگویند یا این
پدر دروغن چکیم که سبب تفرقه شعل و پراکنده کی جمع میشود علی علیه السلام گفت من تر آن سخن گویم که اگر خدا تو را فرعون
با موسی عیان آورد در حق موسی گفت فَأَرْعَوْنِ فَإِنَّ هَكَذَا بِأَعْيُنِهِ كَذِبُهُ وَإِنَّ هَكَذَا بِأَبْصَانِهِ كَذِبُ
بَعْضِ الَّذِينَ بَعْدَكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُصِرٌّ كَذَّابٌ اگر ابوذر دروغ میگوید و مال کذب بدو باز میگرد
و اگر راست میگوید از آنجمله که وعده میدهد بعضی شما را از امر رسد و خداوند هیچ مصرف و دروغ ترا هدایت نکند
لاجرم تو ابوذر را بخجده خاطر مکن اگر این سخن بصدق گوید آثار آن ظاهر خواهد شد عثمان ازین سخن در خشم شد و روی با علی
علیه السلام کرد و گفت خاک بادت بدان علی گفت خاک بدان تو باد این چیست که می‌گوئی در حق ابوذر که پیغمبر راست
بود هست بدست اویر نامه معویه و حال آنکه ظلم و فساد او ظاهر و روشنست عثمان خاموش شد و دیگر با علی سخن نکرد
در وی مابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر بایرون شو ابوذر گفت مرا همسایگی تو نیز ناخوش می‌آید بگوی تا بجا بشوم
بهر که با خواهی میر و گفت بشام روم که مسلمانان در مشقه فاده اند و منتهای شریعت را ضایع کرده‌اند عثمان
گفت ما ترا از شام باز خواندیم که شام را بر من تباها کردی یکبار به شام نخواستی شد گفت براق روم گفت مردم عراق
ولات و ائمه خویش را امور و طعن و دق سازند و منته جوی باشند گفت بمصر بروم عثمان گفت هم اجازت نیست
ابوذر گفت بگوی تا بجا بشوم گفت بایدیه شو گفت اصْبِرْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ آخر اینها بعد از آنکه با رسول خدا می‌جرت
کردم اعزای شوم عثمان گفت کدام موضع از جبار از دشمن تر داری گفت هیچ موضع را از رنده دشمن تر ندانم گفت بر بنه
میر و در آنجا عیاش باش و از آنجا دیگر جای شدن اجازت نیست و مروان بن الحکم را فرمود که ابوذر را بر شتری برسان
و از مدینه بر بنه روان کن و حکم و ادا مده نیست نه ندانم که در فقه چکس را رخصت نیست بشایعت ابوذر بیرون شود
و بچکس را بدون نیست با ابوذر سخن کنند مردم مدینه هم کردند و با ابوذر نزدیک شدند و دشمن نکردند الا علی علیه السلام
که بشایعت ابوذر بیرون شد و برادر خود عقیل و فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام را بخواند و عمار یا سر ریز
برداشت امام حسن علیه السلام با ابوذر سخن گفت مروان گفت بِأَحْسَنِ الْأَقْلَامِ أَنَّ أَهْلَ الْأَوْثَانِ قَدْ
هَفِيَ عَنْ كَلَامِهِ هَذَا الرَّجُلِ فَإِنَّ كُنْتَ لَا تَعْلَمُ فَأَعْلَمْ ذَلِكَ لَيْسَ مَكْرَمَةً إِنِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فرمان داده
که کس با این مرد سخن نکند اگر نمیدانی بدان علی علیه السلام چون این شنید بر مروان حمله کرد و آن تازیانه که در دستش

اخراج الود
برنده

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بر میان دو کوشش مردوان زلفقال نَفَخَ لَحَاكَ اللَّهُ إِلَى التَّارِ فَمُودُ و در شوکه خدایت در آتش جنیم جایی ۵۰۳
از مثل قومی آید که در آنچه ما نسیم اعتراض کند مردوان باز شد و غضبناک بر دیک عثمان آمد و قصه بگفت و عثمان
همچنان خشکین بود و از آنسوی دکان غلام ام مانی خواهر علی با ایشان بود و سخن ایشان را با ابوذر کوش میداشت
و از بر میکرد و با تجمعه علی علیه السلام کار مشایعت بپای برد و روی ابوذر کرد و فرمود بَابَا ذَرِ لَكَ فَلَمْ غَضِبَتْ
لَهُ فَارْجُ مِنْ غَضَبِكَ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَخَفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ فَأَرْفُفْ فِي أَدْبُعِهِمْ مَا
خَافُوكَ عَلَيْهِ وَاهْرَبْ مِنْهُمْ بِمَا خَفْتَهُمْ عَلَيْهِ فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَسَّحْتَهُمْ وَأَعْنَاكَ عَمَّا مَسَعُوكَ وَسَنَعْلَمُ
مِنْ الزَّالِمِ عَذَابًا لَا كُفْرَ حَسَدًا وَلَوْ أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَيْنِ كَانَا عَلَيَّ عَيْنَيْنِ لَقَاتَمْتُ أَنْتَ اللَّهُ لَعَجَلُ
اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا لَا يُؤْسِتُكَ إِلَّا الْحَقُّ وَلَا يُوحِشُكَ إِلَّا الْبَاطِلُ فَلَوْ فُيْلِكَ دُنْيَاهُمْ لَأَحْبَبْتُ
وَلَوْ فَرَحْتُ مِنْهَا لَا مَنُوكَ فَمُودُ ابُوذُرْتُو خشکین شدی از برای خدای امیدوار باش بدانکس که در راه او
حشم گرفتی بهمانا این قوم تبرسیدند بر دنیای خود و تو بمناک شدی بر دین خود پس بر ایشان گذار آنرا که بر آن از تو
پرسیدند و بگذارد بر ایشان بجزی که بر رسیدی بر آن از ایشان چه بسیار حاجتند بر آنچه ایشان از آن باز میداری
و چه غمی باشی تو از آنچه ترا از آن باز میدارند زود که بدانی در قیامت سود که راست و بیشتر محمود گشت اگر جهان
بنده بسته شود و بر رحمت و محنت در افتد چون بر پیر کار می شیه کند خداوند او را بر ما در خانه که هم خدای فرماید و من
بِقَوْلِ اللَّهِ يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا بَانِ ابُوذُرْتُو بناید خبر راه راست را نوس باشی و جز از طریق باطل بدیشت انقی اگر طریق ایشان
گیری ترا دوست دارند و اگر ترک دنیا یا ایشان کوئی از تو ایمین شود چون علی علیه السلام این کلمات بپای برد و روی با عقل
و فرمود برادر خود را وداع کوی فقال عَقِبْتُ بَابَا ذَرِ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَا نَجِيكَ وَأَنْتَ تَجِيئُنَا فَأَتِ اللَّهَ فَإِنَّ الْقَوْمَ
نَجَاءً وَاصْبِرْ فَإِنَّ الصَّبْرَ كَرَمٌ وَاعْلَمْ أَنَّ اسْتِثْقَا لَكَ الصَّبْرَ مِنَ الْخُرْجِ وَاسْتِثْقَا لَكَ الْخَافِضَةَ
مِنْ الْبُشَايِشِ ابُوذُرْتُو میدانی که ما دوستدار تو ایم و تو ما را دوست میداری طریق قوی گیر که تقوی سبب نجات
و بصوری پیش کن که صبر از بر کوار می است و بدان چون صبر را بر خود کران شماری بوجب خرج کرد و چون از کرم
خدای مایوس باشی عافیت از خود دور داری نگاه علی با حسن حسین علیهم السلام فرمود عزم خود را وداع گویند پس امام
حسن آمد کرد فقال بَاغَاهُ لَوْلَا أَنَّهُ لَا يَلْبَغِي لِلْوُدْعِ أَنْ يَسْكَتَ وَلِلشَّيْخِ أَنْ يَنْصَرِفَ لَقَصُرَ الْكَلَامُ
وَإِنْ ظَالَ لَا سَفَ وَفَدَانِي الْقَوْمَ إِلَيْكَ مَا تَرَى فَصْنَعُكَ الدُّنْيَا يَنْدَكِرُ فِرَافِهَا وَشِدَاهَا مَا اسْتَدَّ
مِنْهَا بِرَجَاءٍ مَا بَعْدَهَا وَاصْبِرْ حَتَّى تَلْقَى نَبِيَّكَ وَهُوَ عَنْكَ رَاضٍ فَمُودُ ایم اگر نه این بود که وداع
کننده نباید خاموش شد و مشایعت کننده باید مراجعت نمود و لا حرم کو ماه میشد سخن اگر چه بدت تا سفا از
باشد بهمانا اینجا عت بر دیک تو حاضر شد و از برای وداع تو چپ نکم دیدار میکنی پس دنیا را ترک بکوی منو
و کفر فراق آن و شدت آن و امید بخت بجهانی میدار و بصوری شیه کن تا خدا بر او دیدار کنی که او از تو رخصت
آنگاه امام حسین علیه السلام سخن آمد فقال بَاغَاهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَادِرٌ أَنْ يَغَيِّرَ مَا قَدَرْتَنِي اللَّهُ كُلُّ
يَوْمٍ فِي شَأْنٍ وَفَدَانُكَ الْقَوْمَ دُنْيَاهُمْ وَمَنْعَهُمْ دِينَكَ فَمَا أَعْنَاكَ عَمَّا مَسَعُوكَ وَأَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ
مَا مَسَّحْتَهُمْ فَاسْتَلِ اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْخُرْجِ فَإِنَّ الصَّبْرَ

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۵۰۴

مِنَ الَّذِينَ وَالِ الْكَرَمِ وَإِنَّ الْجَمْعَ لَا يَفِيدُكُمْ رِزْقًا وَالْجَمْعَ لَا يُؤَخِّرُ أَجَلًا فرمود ای عثم
 هما نماند اتواناست که آنچه را میسر کردی دیگر کون کند چه خدایا هر روز بر حسب اراده حکمی امری است
 هما نماند قوم ترا زیم دنیا می خویش دفع دادند و تو ایشان را در غم دین از منکرات منع فرمودی تو بی نیازی از آنچه
 داد و ایشان محتاجند به آنچه منع فرمودی پس از خدای شکبانی و فیروزی بخواه و از حرص و ناشکیبانی کناره
 میکنی هما صبور می زینداری و کرامت خیزد و حرص از روزی را میشی نهد و جمع مرک را بدنبال نمیکنند آنگاه عا
 یا سر شکم و غضبناک روی ابوذر کرد فقال لا اله الا الله من اوحشك ولا امن من اخافك انا والله
 لو اردت دنياهم لا تموتك ولو رصبت عالمهم لا تحبوك وما منع الناس ان يقولوا بيقولك الا
 الرضا بالدين والجمع من الموت وما لو الى السلطان جامعهم عليه والمالك لم يملك فوهبوا
 لهم دينهم ومهمهم القوم دنياهم فخير الدين والاخرة الا ذلك هو الخضر المبین پس گفت
 مانوس ندارد خداوند آنکس که تو را بدشت افکند و این نگذارد آن کس که ترا در بیم انداخت سو کند با خدا ای
 بر طریق ایشان میرفتی ترا آسوده میگرداند و اگر کرد و ایشا از رضا میدادی ترا دوست میدادند و بنوعوم بعضی اطلب
 دنیا و برخی را هر باز مرک برانگیخت که ترا دست باز داشتند و روش سلطان خویش بر داشتند پادشاهی از برای
 نیرومند است این چنین پادشاهان بین بر سر دنیا نهادند و قوم دنیا می خویش را بر ایشان نزل کردند و این جماعت زیانکار
 دنیا و آخرت کشند این وقت ابوذر بگریست و گفت ای اهل بیت حمت خدای بر شما باد و هر وقت شما را دید
 میکنم رسول خدایا بیاد می آورم از برای من در مدینه خبر شما پناهی و جوری نبود من بر عثمان کران افتادم و مدینه
 چنانکه بر معویه کران بودم در شام مکرده داشت که من در مصر و شام باشم و برخویشا و ندان او پادشاهی تباہ کنم مرا
 بر منی فرستاد که خبر خداوند ناصر و معین بدارم پس ابوذر بجانب ربه کوچ داد و علی و اصحاب از مشایعت او برست
 کردند چون عثمان علی علیه السلام را دیدار کرد گفت چه افتاد که فرستاده مرا دفع دادی امر مرا خواهر شدی علی علیه
 السلام گفت فرستاده تو خواست مرا جمع دهد من او را دفع دادم و امر ترا خواهر کردم عثمان گفت مگر نه هستی من
 فرمان دادم که کس با ابوذر سخن نکند فرمود مگر تو بهر معصیت که فرمانی می اطاعت خواهیم کرد عثمان گفت اینک من
 میگویم مرا دشنام کنی تا زبانه بیان و کوش شتر من دی زوی عذر بخواه علی گفت اینک شتر من بر در سرجی حضرت
 بگو تا زبانه زند اما دشنام اگر گوید من در پاسخ گویم همان دشنام با تو خواهیم گفت عثمان گفت از چه روی دشنام
 نگویم گویا تو خود را از بهتر دانی علی علیه السلام گفت از تو نیز بهتر باشم و برخاست و پیرون شد عثمان اصحاب را طلب کرد
 از منی بدیشان شکیات نمود و خواستار شد که علی را دیدار کنند و از بخواجهند که از مروان عذر بخواه چون با خدمت
 آمدند فرمودن از مروان عذر نخواهم خواست لکن از دیدار عثمان کراهتی ندارم چون خبر با عثمان بردند علی را طلب نمودن
 حضرت با منی حاضر شد و خداوند را ثنا گفت آنگاه گفت سو کند با خدا ای که من دشما لیت ابوذر اندیشه مخالفت
 تو داشتم بلکه قضای حق او میکند اشتم اما مروان از مشایعت ابوذر اجابت دهد من او را دفع دادم و آنچه میان
 و تو رفت بر من چسبید بود تو مرا بغضب آوردی اما غضب ظالم است این وقت عثمان خدای را پسندید
 ثم قال اما ما كان منك الى فقد وهبته لك و اما ما كان منك الى من وان فقد فحق الله عليك

اجتاج
علی با عثمان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

گفت آنچه از تو بر من آمد من در آنجاستم و آنچه از تو بر مردان آمد خداوند معفو دارد و آنچه فرمودی تو نیکو کار و پناه
 و دست علی را گرفت و بر سینه خویش نهاد و اطهار خواست و مردانی که در چون مجلس با پیشت و علی بیرون شدند پیوسته
 با مردان گفتند از صحبت که این وقت در بونی را از علی بر خویش نهادی از پی کیفر بیرون شد گفت سوگند با
 خدای اگر اندیشه کیفر میسر کردم قادر نبودم و بر من امری صعب تر میرفت با آنکه ابوذر در دیده با صبح خود آمد در
 سکون اختیار کرد و در آن راضی که بیرون عادت او بود اقامت نمود پس از روزی چند علیل و مریض گشت و زما
 مرگ او بر رسیدم در برابر این نوشته بهای های میکرست ابوذر گفت این گریه چیست گفت بر غریبت تو میگویم
 که از وطن غریب افتادی از اهل و عیشت دور ماندی و یکسری بی یار گشتی و این برول من هر زمان جرات میبخشد
 و دیگر آنکه من درین بیابان زنی بیچاره و بیگم چون تو انهم از کفن و دفن بیزارم و کار ترا چنانچه در خور است بسازم
 ابوذر گفت غمگین مباش و چندین خرج کن چه رسول خدای مرا فرمود که تو در غربت بخوابی مرد و آن ساعت جماعتی از
 دینداران در میرسد و کار و دفن و کفن تو راست میکنند اکنون باش تا زمان من برسد پس از مرگ من کوفتی
 ذبح کن و طعامی بساز آنکه بر او بر کنار جاده مجازان جای کن آنجا عت که رسول خدای فرمود میرسد ایشان را از حال
 من آگاهی ده و خواستار شوی تا تو در آیند و جسد مرا خاک سپارند چون از کار من بپوختند ایشان را طعام ده تا بخورند
 و بروند و از پس مرگ من تو نیز بجانب مدینه باز شو و در آنجا بپاش تا زمانت برسد این وصیت بهای برو و در گذشت
 لاجرم اتم در بغیر نموده عمل کرد و طعام بساخت و بر سر راه برفت و نشست در زمان عبا که گذرندگان که از راه بارت کعبه
 میرسیدند دیدار شدند و این جماعت حاضر شدند یکی انصف بن قیس تمیمی و دیگر صعصعه بن صوحان البعری و دیگر خاتمه
 ابن الصلت التیمی و دیگر عبداللہ بن مسلمہ التیمی و دیگر لہال بن مالک المزنی و دیگر جریر بن عبداللہ الجلی و دیگر مالک بن
 النخعی چون ایشان بر رسیدند و سر زنی را بر سر راه نشسته دیدند چنان استند که سایل است تا بگوید چیزی حاصل کند
 پیش شدند و گفتند کیستی و اینجا چگونه گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از جهان در گذشت و من صبیح اویم
 و غریب و بیگم و در کفن و دفن او توانم نیستم اگر شما در این امر مرا یاری کنید خداوند از شما راضی باشد چون ایشان
 این سخن بشنیدند در غم خوردند و سخت بگریستند و میامدند و ابوذر را بشنیدند و هر کس از ایشان خواست ابوذر را از
 خویش گشتن کفن کند و آن دیگر رضامند و در پایان امر هر کس از خویشتر بخجی جامه بداد تا آنکه را بایم بد و خند و ابوذر کفن
 کردند و نماز بگذاشتند و بخاک سپردند آنکه اشتر بخجی بر سر خاک او بپای خواست و خدا را ثنا گفت آنکه دست
 برداشت و گفت ای خداوند آفریننده اینک ابوذر صاحب رسول الله است که بجا بهای پیغمبران تو ایمان آورد و شتر
 پیغمبر تو میرفت و با کافران جاد می کرد و سخن جز بکلمه حق نکفت کردی که بر دنیای خویش ترسان بودند و او را بناحق باز
 و از شهر بیرون شدن فرمودند و بغریبت و کربت انداختند تا از نارسائی سپاه معاش و اقامت بپای ناطایم مریض
 گشت و در گذشت آنکه او در دهرشت جای ده و بهره او را از روضه جنان فراوان کن و انگلی که او را از مدینه
 حرم رسول منت بپوشی اخراج کرد و در بیابان ضایع گذاشت کیفر عمل خود که کار کن اشتر بدینگونه همی دعا کرد و
 آنان که با او بودند آیین گفتند چون روز بپای آمد اتم در آن طعام که ساخته بود حاضر گردان ایشان بخوردند و بر خند
 رسیدن خبر وفات ابوذر بشان و قصد کردند و آنجا عمار را برادر سال می چهارم

وفات ابوذر

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۰۶ چون عثمان را از مرکب بوزر اکتی آوردند گفت رحم الله انا و ذر عمار یا سر حاضر بود گفت رحم الله ابا ذر من کل قلوبین
 بعضی این سخن از سویدای قلب من میریزد عثمان را که در زوایای خاطر از عمار یا سر که گویی نهایت نهضه بود
 روی بد آورد و گفت ای چنین و چنان ترا پندار میشود که من اینک از اضراج ابو ذر مذمتی آورده ام که گفت
 لا والله هرگز مرا این بخاطر دینی آید که تو از چنین کار پشیمان باشی عثمان گفت بزنید برگردن عمار و او را بجانب
 ربه روان دارید که هم در آنجا عباد باشد تا جان میدهد عمار گفت سو کند با خدا می که جوار کرکان و سکان بر من خوشتر باشد
 که در جوار تو باشم این بکجبت و بر خاست بیرون شد و عثمان تصمیم غم داد که عمار را بر بنده کوچ دهد بنی مخروم که خوشاوندان
 او بودند چون این بدانشند نزدیک علی علیه السلام آمدند و گفتند ای ابو الحسن باید پرت بوطالب و تبت و فزانتا آشکار است
 و استظهار با حضرت تو واجب می آید بیکان شنیده باشی که عثمان فرمان داده که عمار را بجانب ربه روان کنند
 از آنجا عثمان در حق عمار چندین لیر شد که کی نبست او را چنان بزد که مرض سخت یافت و از بیهوش برفت ما اگر چه محنت
 بر خویش تن نهادیم اندیشه کین خواهی او را فرود خوریم اکنون اگر بر دست عثمان چنین کاری رود بیم آست که از ما
 نیز امری ظاهر شود که هم او پشیمان گردد و هم ما نادم باشیم چنان انیم که جز زبان مبارک تو ایستگار بصلاح نیاید
 جز سرانگشت تدبیر تو این عقده نخماید گرمی کنی که امتی فرمای باشد که عثمان را دیدار کنی ازین کردار نا بهنجار و از آن
 علی علیه السلام گفت مرا غم عمار بر نیاید تا بدی خورد اگر چند شما حاضر عقیده مرا از اصلاح امر عمار کرری بودیم اکنون
 بروم و او را از وقایع و قباحت این کردار بیاگانم پس علی نزدیک عثمان آمد و گفت چند با من رویند ما صحن
 کوش فرامیدیم در کارهای مستوده بقدیم عجل و شتاب میروی دی بود را که از اخبار اصحاب بول بود بر بنده
 فرستادی تا در جهان غربت و کربت جان بداد و مسلمانان بر تو بسز نش و شاعت زبان کشودند و امانعت
 شنیدیم که در حق عمار یا سر بانه در خطا نمادی همی خواهی سیل سازی از خداوند آزر مکن ما منند عمار کس را
 و نجبه ساز و بر خمت مسلمانان کشته بر داز عثمان ازین کلمات دشمن شد و روی با علی علیه السلام کرد و گفت ای حبیب
 که میکونی ترا بداید ازین شهر بیرون فرمود که عمار و غیر عمار را تو مغرور میداری بدست اغوی جنش میدی علی گفت
 ترا کجای دی این نسیه بدست شد که با من چنین کوئی چنین اندیشه کنی سو کند با خداوند توانا که ترا ای قیامت و توان
 فیت اگر خواهی خویش را بایزاتی اندازه خود را نیکتر بدانی و اینکه کوئی عمار و جز عمار را من جنش و هم و نیکتر از من
 سو کند با خدا می که اینهمه از کردار است چندان بطریق نوحه میدهد روی بیرون شریعت کار کنی که مردم دیندار محل آتوبند
 کرد و ناچار تو انکار کنند اینوقت رنج میشوی و مردم را بکججه می افکنی علی علیه السلام این کلمات بکجبت از نزد او
 او پرس و نشد بنی مخروم او را پندره کرد و پرسش نمود علی را آنچه زنده بود باز نمود ایشان خضرش را بست و دزد و پاسبان شدند
 و بعضی ساینده که اگر عمار را زجر و منع نفرمایند و او را بکند ازید تا بدینگونه کار کند کین از ما را وطن کند و هم کار را
 در بنده و مانند ربه روان سازد تا مانند او در غربت بمیریم و کس نایم که بدو وصیت کنیم مگر از چنین مذکی پنده تراست
 علی علیه السلام با عمار فرمود برو در خانه خویش پناش که خداوند ترا از گزند عثمان و غیر عثمان محفوظ همی دارد و بنزدیم هم
 یاران و دوستداران تو اند بنی مخروم گفتند ای ابو الحسن اگر تو پشیمان باشی و تیمار داری عثمان و غیر عثمان را بر پاوت
 نخواهد بود بر زبان قدرت خواهد داشت چون این سخن گویند عثمان گشت از کرده پشیمان شد و نام عمار را از زبان

احیای علی با عثمان بر سر عمار

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۰۷ **بمیداخت و از جانب علی علیه السلام بنیامان بود تا مبادا در امور او فتوری نا بدید آید**

آمدن مغیره و زید بن ثابت از جانب عثمان بنرد علی برای اصلاح ذات بین در سال سی و چهارم هجری ۳۴

۳۴
قصہ معجزہ

مغیره بن الاغض بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمة الثقفی خلیف بنی زهراء است او پیشتر عثمان بن
عثمان است پدرش اغض از اجله منافقین است و از جمله مؤلفه قلوب که بزبان ایمان آوردند و بدل کار فرود آمدند و
دزدان و اونا ستوده و کوبیده است چنانکه حسن بصری از رسول خدای حدیث کند که سه خانوادہ از العجم نمود و از کربلا
بنی امیہ و بنی مغیره است و یکی از طایفه آن ثقیف است و مغیره را برادر می بود که ابو الحکم نام داشت و او در جنگ
احد بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام مقبول گشت از روی مغیره علی را دشمن می داشت و شیعه عثمان بود و زید بن
ثابت نیز دزد و عثمان قریبی بحال داشت اکنون بر سر سخن برویم چون عثمان غرم کرد که عمار یا سر از زید بن حنیف
و علی علیه السلام او را ازین اندیشه دفع داد و عظیم الشان گشت چنانکه هر کس از اصحاب نزدیک او میشد از علی غار
سکایت میکرد و می گفت بر من کار میکند و در کارهای من اعتراض می کند زید بن ثابت گفت اگر فرمانی بنزدیک او شوم
و سخن چند که او هم برانم باشد که او را با تو هر بان کنم و خبر تو را درم عثمان گفت روا باشد پس زید بن ثابت مغیره بن اغض را
با جماعتی از دوستان عثمان بر داشت و بنزد علی علیه السلام آمد سلام داد و دوش بستند آنگاه زید بن ثابت خدای
ثنا گفت ثم قال ما بعثنا ان الله قدّم لك سلفاً صالحاً في الاسلام وجعلك من الرسول بالمكان
الذي نلت به فانه للخير كل الخير اهل و امير المؤمنين عثمان بن عفان و والي هذه الامم فله
عليك حقان حق الاولايه و حق القرابة و قد شككوا اننا ان علينا عرض على و برّد امرى على
و قد مشينا اليك نصيحة لك و كراهية ان يفع بك و بين ابن عفان امر نكره لكا مقصود زید بن
ثابت از ملمات پارسى پس می آید میگوید تر بار رسول خدای آن قربت و قرابت و محاسن و منزلت بود که هیچکس از
جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سابق رحمت و تقویت اسلام تراست که هیچکس با تو شریک و انبار
نخواهد بود و مخزن خیر و معدن کرامت بحکم تویی اینک پسر عمر تو عثمان که خلافت این امت حاصل است و دوش بر دوش
تو واجب میدارد و یکی حق قرابت و آنکه بر حق خلافت از تو نزدیک است چنانکه او در ده و کله میکند و میگوید علی در کارهای من
خلل میبازد و مرا از آنچه میخواهم دفع میدهد و باز نزدیک تو آیدیم تا این قصه بعض ساینم و زلال مهر و حفاظت را از
الایش این که در وقت صفائی سازیم علی علیه السلام خیارشنا گفت و رسول ادر و در ستادیم ثم قال لنا بعد قد
الله ما احب الاخير من لا الرّد عليك الا ان بابي حفص الله لا يهني ان اقول فيه الا بالحق والله
لا كف عننا ما وسعني الكف فرمود سوگند بجا می آید هرگز دوست نداشته ام که بروی کار کنم و از آنکه خواسته است
دفع و هم که کاری که بیرون شریعت بوده و مرا احتمال خاموشی میرفت ناچار سخن حق گفتم و سوگند خند آنکه تو انم ادر
از منکرات باز دارم اینوقت مغیره بن اغض که مردی منافق و بی آرزوم بود سر برداشت و گفت اگر خواهی و اگر نخواهی
اطاعت عثمان باید کرد و متابعت او را واجب شناخت و نیروی او افزونست از قدرت تو بر او و اما
ازین روی نزدیک تو رسول فرستاده تا بر آنچه کوئی گواه باشیم و بر آنچه کند معذور باشد علی علیه السلام از
کلمات او در خشم شد و فرمود يا ابن العيين لا تبر و الشجرة التي لا اصل لها ولا فرع انك انت تكفي

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

قَوْلَهُ مَا أَعْرَأَ اللَّهُ مِنْ لَنْتَ نَاصِرَهُ وَلَا قَامَ مِنْ لَنْتَ مُنْقِضُهُ أَخْرَجَ عَنَّا أَبْعَدَ اللَّهُ نَوَّهَ لَكُمْ أَمَّا بَلِّغْ
 جَهْدَكَ فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ أَبْقَيْتَ بَعْضِي أَيْ سِرِّ عَلَمُونَ كَهْ زَيْدٌ نِيكُوْنِي بِسَبِّحْ بِحُرَّةِ مُدَشْتِ دَرْتَمِي مَانَد
 بود که پنج داشت و نه شاخ کنایت از آنکه نژاد و نسب بخوبیده داشت و اولاد و اعقابش بهره و ناسره اندو
 از عثمان باز میداری سوگند با خدای که غریز نشود آنکس که توش نصرت کنی و بر پای نشود آنکس که توش حشیش
 دور شود از من که خدایت دور کند و بر آنچه نیر و داری کوشش میکنی در خدمت عثمان و رحمت من جنبش شما
 خداوند رحمت کند و ابقا نفرماید اگر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست باز داری ازین کلمات سخن در بین
 منبره شکست و دیگر نیروی کفایت نیارست و دیگر زید بن ثابت بسخی آمد و گفت یا ابا الحسن بغیره هرزه میلاید و این
 کلمات که از او خویش میباید سوگند با خدای که مانزو تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم در کلمات تو اعتراض کنیم بلکه در حق
 الباب مسالمت مصالحت کردیم تا میمان تو و میسر عم تو ابواب تو الفت کشوده کرد و در طریق مخالفت مسند و باید
 علی علیه السلام را کلمات او پسندد و او را و خوشا و ندان او را بدعی خیر یا فرمود پس زید بن ثابت با آنجا که نبرد عثمان
 مراجعت کردند و قضیه باز گفتند

۵۰۸
 این حدیث در کتاب
 التاجیه فی مناقب
 اهل بیت است
 و در کتاب
 مناقب عثمان
 نیز آمده است
 و در کتاب
 مناقب اهل بیت
 نیز آمده است

آغاز فتنه با ششم بن عقبه با سعید بن العاص در کوفه در سال سی چهارم هجری

هم درینال چون ماه رمضان بکران آمد سعید بن العاص مسجد کوفه با جماعت نماز بگزاشت و بعد از نماز شام
 با مردم گفت هیچکس ماه را دیده باشد گفتند ندیدیم و هنوز که وهی بر اعت است ملال میکنند با ششم بن عقبه حاضر بود گفت
 من ماه را دیدم سعید گفت از این مردمان هیچکس با چشم ماه را ندیده است و تو با یک چشم چگونه دیدی با ششم در چشم شد
 گفت مرا شغفت میکنی اعوجی خوانی من این چشم را در راه خدا دادم چه در غره یرموک با اتفاق مسلمانان جای میکردم
 ناگاه بزخم تیری این ضل در چشم من افتاد و تر آن مکانست نیست که در چنین هنگام مرا بخیاره زنی و سترش کنی این
 بکشت و بر رفت روز دیگر سعید روزه کشاد و مردمان را اجازت نکرد که عید کنند با ششم ماه دیده بود و در سرای خود عید
 کرد و با جمعی که با او بودند روزه کشاد و این خبر سعید بن العاص بردند و در چشم شد و بغیر خود با ششم را بسیار و دند و خست
 و سرای او را آتش در زد و آن بسوختند چون عقبه بدین آوردند و سعید بن ابی وقاص را الکی رسید که سعید بن
 سرای برادر زاده اش از غضبناک شد و با جمعی از اصحاب نزد عثمان شایک گفت گفت سوگند با خدای دست ما را
 الا انکه انصاف من از سعید بماند و اگر نه امری حدیث خواهد شد که تدارک آن بدت دراز حاصل کرد و با جمعی اتفاق
 صاحبان ضربت ششم سعید را با ششم و حرق سرای او را کشوف داشت عثمان گفت تو دانسته که من اینجا فرمودم و در آنچه
 سعید کرده رضامندم و امدهم اکنون بدانچه واجب دانم جانبت فرو نخواهم گذاشت سعد و قاص از بیوفت جوان بود
 و جلادتی کمال داشت امر عثمان را نیز تر زل میداشت بدیگلمات ترم و آهسته بکشت برخاست از نزد عثمان رفت
 شد و بر سرای سعید بن عاص آمد و بغیر خود آتش آردند و در سرای سعید زدند و آنچه بایشه بردند کس نزد او فرستادند
 زبان بشاعت کشاد سعد و قاص از عایشه این بهذرفت و سرای سعید بن عاص را دست باز داشت از
 آنسوی عثمان کس سعید فرستاد که چهره یون فرموده من کار میکنی مانند با ششم و لاخند با ششم کس از بنو حنیض از سعید
 عثمان را پاشی باز زد و دهم درین مهال چنان افتاد که یکروز سعید بن عاص مسجد کوفه بعد از نماز یکبارگی و بری رضنا دید

۳۴
 فتنه
 با ششم بن عقبه

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

مشاهده
کتاب اشتر با سید
ابن عباس

قوم نشسته سخن میکرد و حسان بن ممدوح ذیل گفت بیشتر که پاهای را یکماه و میانه اندک باشد و سبب و اندک بتوان برآید
و اراضی داشت و زمینهای نرم را منافع زیاد است مالک اشتر گفت سخنی بحرب کفشی جور در مسالک کوهستان
و معاش در شعاب جبال کاری خطرناک است تن ابغیب اندازد و نور بصیر را ضعیف سازد و نیم مویشی را بفرساید و از
طراشت و زراعت سودی نبخشاید اما در اراضی سهل و در جهای نیکتر بالیده شود و میوهائی آن خود تری و بیشتر بدست آید چه چیز
که در شهر ماکس میرانامی سخت رنج نهد و از کثرت برف و یخ بجهت نفیقه عبدالرحمن بن حنظل که از جانب سعید بن حاص
ششگی کوفه داشت خواست از در چاهلوس کلمه گوید که سعید را خوش آید با اشتر گفت کار بد نیکنه است که تو کوئی کاش این
بتمامت امیر را بودی شمارا بهتر ازین شهری سبب بود تا بدانجا میشد با اشتر گفت نیکوتر آنست که گوئیم کاش امیر را اشتر
بهتر ازین بودی و بدانجا میشدی و طمع در خانه و مال مردم نسبتی عبدالرحمن گفت چه ازین سخن باز روی حال آنکه
ازین آرزو که من کردم ترا زبانی و ضرری نبود و با اینهمه سوگند با خدای که امیر بخوابد تمامت این شهر بهر او گردیده
گفت سوگند با خدای که اگر امیر بخوابد و جان خویش در عقب طلب بجا قدرت نیابد سعید بن العاص از سبب
عقبناک شد و اشتر را گفت چه بر عبدالرحمن بر آشتی و ازین گونه سخن کفشی بود و عراق تمامت قریش افزون است
دار و چند از آن که بخواجهم از بهر خویشم آریم و اگر نه بگذاریم و اگر بی اجازت که درین اراضی پای فرسند یا دست
آرد و واجب میدارد که دست پای خود را بریده بخارده اشتر گفت این تو کوئی و اگر نه دیگری گوید گفت من گویم اشتر
گفته هرگز ترا این قدرت بدست نشود و از عراق باز ده یک نشیمن بر اینتر نکرده و زمین را که ما با شمشیرهای تبار
از چنگ کفار بسپردن کرده باشیم تو آنرا بستان خویش شماری و آنرا خاص خویش کردن سهل می کناری آنگاه
روی با عبدالرحمن کرد و گفت ای دشمن خدای تو در چشم سعید ظلم دستم می آرائی و او را در اراضی اموال مسلمانان
و لیر می کنی بجای آنکه ششگی شهر را خاص تو کرده است دست فرابرد و دوال شمشیر عبدالرحمن را گرفت بسوی خویش
و بانگ در داد که بیکدیگر این فاسق تباوه کار را و بکشید تا مردم کناه کار را پوزش نهند و بجایه انکیتر شمشیر هر پستوان
بدویند و او را بگرفتند و کشتان کشتان بر بند و چندان بزدند که کان میرفت که جان از تنش برودند و سر برین سم
التمی برخواست که عبدالرحمن را مددی کند و اگر تو اندازد او را بر ماند چاکران اشتر او را نیز بگرفتند و از مسجد برون
بردند و چندان بزدند که از هوش رفت اینوقت سعید بن العاص برخواست از مسجد برون شده بسرای خویش آمد و اشتر
نیز برخواست با قوم خود از مسجد بر شد مردم او را ترحیب و ترحیب کردند و گفتند چه نیکن کردی که بفرع عبدالرحمن صحر را
نیک در کنار نهادی اگر این نکردی سعید بن العاص طمع در مال میراث نامی است و اموال ائمه آل را خاص خویش
می پنداشت اما از آنسوی چون سعید بسرای خویش شد عثمان بن عفان از مکتوب کرد و صورت حال باز نمود و گفت
داشت که ما با اشتر نیروی حکمرانی نمائده اخذ حسراج نتوانم کرد و ساخته کاری توانم شد بهر چه زبانی عاقبت
شود عثمان از مکتوب سعید دلشک شد و در پاسخ او نوشت که این چه سخنی است که با اشتر ترا قدرت کار
غیبت ترا با اشتر کار می بینم و فراخ میتر میشود و او را به هیچ نوع در امور مسلمانان مداخلتی نیست و از این نیروی
کرده ام مشورم را بد و فرست تا بدانجا که گفته ام کوچ دهد و مالک اشتر را نیز بد نیکنه نامه فرستاد اما بعد اشتر
بداند که من سید که در کوفه حدیث فتنه میکنی سوگند با خدای که بدی کنی و پشیمان میشوی اگر بر این طریق روی خون تو

کتاب عثمان از وقایع اقالم سبعة

۵۱۰ هر میشود اکنون صواب آنست که در کوفه نباشی اگر مراد کردن توخی طاعتی است چون بن کتاب بخوانی با اجتماع که ترا با بنجرش فتنه تحریف می کنند طریق شام که در آنجا می باشی تا خطاب من تو آید و ترا هیچ گناه نیست جز اینکه مرد مرا بر من تهاه می کنی و فتنه را بیدار می دانی چون مکتوب عثمان را مکتوبه آوردند سعید بن العاص غشور را شتر را بدو فرستاد و پیام داد که آن سخما که ترا احباب فتنه جنس میدادند ما خود بجانب شام کوچ ده شتر با پنج دانه که در کوفه کوفه محله بر مراد من روند و از آنچیز فراموشی که در آنجا می باشند اکنون بفرمان عثمان آهنگ تمام خواهیم کرد و کس را نخواهیم گفت ترک وطن و فرزند و زن بکوی الا آنکس که بر آرزوی من کوچ دهد و دست به باش که مردم این شهر تن نخواهند زد که تو شهر و خانه ایشان را وستان خویش را فی با بجمعه بسج راه که از کوفه چینه بیرون زد و از بزرگان کوفه را چون جمله برافت و طریق شام گرفتند یکی مصعب بن صوحان البعیدی و دیگر برادر او زید بن صوحان و دیگر عایذ بن جبلة الطهوری و دیگر جذب بن زبیر الازدی و دیگر حارث بن عذرة الازدی و دیگر اصغر بن تیس الحارثی و دیگر یزید بن الکلف و دیگر ثابت بن عیس بن المقطع و دیگر کسلس بن زیاد و از آنگونه مردم جماعتی انبوه از صنایع کوفه با شتر راه بر گرفتند و کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بدست آمدند و در یکسای مردم فرو شدند و معویه کس در ستاده و ایشان را بخواند پس حاضر مجلس او شدند و سلام دادند و بستمند معویه بجا ایشان نکرست و گفت ایان امیر دلم از خدای ترسم و لا تکتونوا کالذین نفرقوا و اختلفوا من بعدنا جاهلهم التبتات و اولئک لهم عذاب عظیم از آن مردم باشد که مفرق و فشت شدند از سبب آنکه معویه بنیات دیدند و مستحق آتش دوزخ گشتند کسلس بن عذرة گفت ای معویه فهدی الله الذین اختلفوا فیه من الحق باذنه و الله هدی من یشاء الى صراط مستقیم خداوند راه راست نمود آن مردم را که ایمان آوردند و در وجه حق و راه دین حلال کردند و خدای هر کس را خواهد هدایت میکند و سو کند ما خدای که ما از اینجمله ایم معویه گفت ای کسلس ایس مین که تو می گویی ایس آیت در شان انان فرو شد که خدای را طاعت داشتند و رسول را طاعت نمودند و اولوال الامر را فرمان بردار بودند نه آمان که قبا ح اعمال اولوال الامر در سر کوی باز از نکره خاطر را کنند و هر ساعت از ایشان قبا حتی ماره باز نمایند اشر گفت خداوند باریک و تعالی سبب محمد بن امت ابر دیگر امتها فضیلت نهاد و چند آنکه خدای خواست محمد و میان این جماعت برست و ایشان را براه راست هدایت کرد و از پس او نیز جماعتی بر طریق او رفتند و سخن او را زنده داشتند آنگاه منکری چند معروف گشت که مسلمانان حل آن نتوانستند کرد لاجرم سر ترا فشتند هم اکنون اگر سیرت ناستوده خود را دیگر کون کنند و بر سفت رسول خدای روند خداوند از ایشان ارضی ما خشنود با شیم و اگر نه مصداق این آیت مبارک باشند

اِذَا أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ لَكُنْهُمْ وَنَهَ فَبَدَّلُوهُ وَإِذْ ظَهَرُوا لَهُمْ

وَأَمْتَرُوا بِهِ ثُمَّ أَفْلَحَ قَبْلُشُ مَا شَرُّونَ سِفْرَ مَا يَدُ خُدا وَنَدَ عِدَّتْ سَفَرُ أَتَجَاعَتُ كَدِ اِشَانِ اَلْاَلِ اَدَاة

و دین آن موحه تا مردم را بیا کالاند از آن عهد که از ایشان ستده اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند لکن ایشان عهد خدا را پس پشت انداختند و بخیزند از آنکه بفرمودند و آن معویه با از آن قوم ستمیم که بران خدای را پشت بانی نیم و سیر ما کنیم اگر اتمه با بر طریق حق روند و ما پیروی کنیم از آنما سیم که کتاب خدا را پس پشت انداخته ایم معویه گفت آنچیز اشر را و کلمات تو است تمام معادات مبارات میکنم و تفرس میام که در دهها و چو داری سو کند با خدای که بفرمود

اجتهاد
اشتر با معویه

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

بند بر پاست نهند و بزندانخانه ات اخفند عمر بن زراره گفت اینک اشتر است اقوام و اقارب او بر چون حساب
و شمار میرود چون او را بحبس افکنی چه دانی که پامان نیکار چه خواهد بود معویه گفت ای عمر و فرض می کنی که ترا بتابع و تابع
و زنده گذارند که آتش فتنه را تیر می کنی و دامن میزنی انگاه بفرموده مالک اشتر را با عمر بن زراره هر دو ان بخاک
بروند زید بن المکلف بر پای خاست و گفت ای معویه اگر این جماعت را بایست مجبوس داشت عثمان را ضعیفی و
فتوری در فرمان بود خود میفرمود تا باز دارند و ما را بسوی تو کیسل کرد تا نیکو بداری و نیکو کنی چه بسیار
مهاجران خواهی بود با هممان کرم و کرامت و تیر میاید این وقت صعصعه بن صوحان بر حبت و گفت ای معویه
اشتر بخنی و عمر بن زراره را تو نیک می شناسی و ضعیف است از قدرت و دین میدانی ایشان سید
سلسله و قاید قبیله بزرگند و اجب نمیکند که بیهوشی بزدان برند بفرمای باز آرند معویه فرمان داد باز آورند پس
با ایشان گفت شمار کنه افراوان بود و در خون بزدان بودید من کنه شمارا معفو داشتم و حلم را عجز غلبه
دادم خداوند پدر من او بسیار با سبازم و چه مردی حلیم بود و صعصعه بن صوحان گفت ز فرزندان آدم بسیار
کس نماید که هزار بار از او سفاس حلیم تر بود لکن در خجانه همواره نادانان را بچردانند و خایان از حیلان افزون بودند
و کار جهانیان میکند شسته است معویه گفت خدا را در او در دای صعصعه زبانی گوینده و طبعی آینده دار می مراست
میکنی بر خیزید و بر وید و خدای آرزوم بداری اولوالا امر را بشناعت نام میرد زبان طبع و دق کشاید صعصعه گفت
ما رضای مخلوق را بر خالق اختیار نمیکنیم و گناه کرده یزد اسرا فرمان میریم معویه گفت بر خیز و پیر شو و ما را بخشیت گذار
له خدمت مدون جای ما چند مرزبان بدل بجه و بخت میاری پس ایشان برخاستند و بمنزل خویش مراجعت کرد
و معویه جماعتی را بکاشت تا ایشان از جانی بجائی شوند

۳۴

عقاب فرمودن علی علیه السلام عثمان را بخو استعاری اصحاب سال سی چهارم

چون عثمان بن عفان آغاز غلظت شد مدت نمود و هر روز کتین از اصحاب را بیهوشی مور و عنا و غدا داشت کردار او
بر مهاجر و انصار ثقیل افتاد لاجرم بنزدیک علی علیه السلام آمدند و بعضی رسانند که کتاب خدا می سنت رسول را
تو از هر کس نمیکردانی و کردار عثمان را نیز نکرانی کرامتی فرمای و او را نصیحتی کن باشد که از سواس شیطان و جهوس
نفسانی خویش را واپاید و راه صلاح و سداد را بدی پس علی علیه السلام بسرای عثمان آمد و او را مخاطبه داشت
فَقَالَ لِيَنَّ النَّاسَ وَرَأَيْتُ وَقَدْ اسْتَفْرَضْتُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ طَائِفَةٌ
شَبَّانَ وَجَهْلَةٌ وَلَا أَدْلَكَ عَلَى أَمْرٍ لَا تَغْفِرُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَبَقْنَاكَ إِلَى شَيْءٍ فَتَحَرَّرَ عَنْهُ وَلَا
خَلَوْنَا شَيْءٌ مُنْكَ لَعَنَهُ وَفَدَّرَابْتَ كَارِئَانَا وَتَمَعْتَ كَمَا سَمِعْنَا وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ كَمَا حَسَبْنَا وَمَا ابْنُ
أَبِي قُحَافَةٍ وَلَا ابْنُ الْخَطَّابِ يَا أُولِي بَعْلِ الْخَيْرِ مِنْكَ وَأَنْتَ أَفْرَبُ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ وَشَجَرَةٍ رَحِمَ مِنْهَا
وَقَدْ نَلَيْتَ مِنْ صِهَايِهِ مَا لَمْ يَنَالَا فَاللَّهُ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ فَإِنَّكَ وَاللَّهِ مِنْ لَا تُصْبِرُ مِنْ عَمِي وَلَا تَعْلَمُ مِنْ
جَهْلٍ إِنَّ الظُّرَّ لَوَاصِحَةٌ وَإِنَّ أَعْلَامَ الدِّينِ لَفَائِئَةٌ فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ
عَادِلٌ هَدَى وَهَدَى قُلَامَ سَنَةٍ مَعْلُومَةٌ وَأَمَانٌ يَدْعُو جَهْلُوهُ وَإِنَّ السُّنَنَ لَنَبِيٍّ لَهَا أَعْلَامُ وَإِنَّ
الْبِدْعَ لَهَا مَهْرٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَصَلَّ بِهِرَ وَأَمَانٌ سَنَةٌ مَعْلُومَةٌ

عقاب

کروان علی علیه السلام
عثمان را

فَأَخْبَىٰ يَدْعُهُ مَرْتُكَذَّ وَابْنِ سَمِيعَتِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ يَوْمَ الْيَوْمِ بِالْإِيمَانِ
الْجَاهِلُ وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ لَا غَاذِرٌ قَبْلَهُ فِي جَهَنَّمَ مَنَّا قَدْ قَبِلْنَا كَمَا تَدْعُو الرَّحْمَنُ بِرَبِّ تَبْطِئُ فَعَرَهَا وَابْنِ
أَنْشَدَكَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ فَإِنَّهُ كَانَ يُعَالِ بِقَتْلِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامًا
بَقِيعَ عَلَيْهَا الْقَتْلَ وَالْفِتَالَ إِلَى يَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ
فَلَا يَبْصُرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ يَمْوَجُونَ فِيهَا مَوَجًا وَيَمْزَجُونَ فِيهَا مَرَجًا فَلَا تَكُونَنَّ لِمَنْ إِنْ
سَبَقَتْهُ لَبْسُوكَ خَبْرٌ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السِّنِّ وَتَقْضَى الْعِصْرُ خَلَا صَدْرِي خُفَّانِ بِرَبِّ حَنِينِ
مَنْ يَدْعُو عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُوهُ عَمَّا يَسُودُ تَوَسَّلُوا إِلَى رَسُولِ فَرَسْتَاهُ إِذَا مَا أَصْلَحَ ذَابَ مِنْكُمْ لَكُنْ لَكُمْ
بِأَنَّكُمْ كَلِمَةً فِيهِمْ خَيْرِي كَمَا تَدْعَانِي وَدَلَّالَتِ تَوَاصُلُكُمْ تَرَابِ كَارِي كَمَا تَشْنَسِي أَنْتُمْ مَا مِيدَانِي بِشِي
نَكْرَهْتُمْ إِيَّامَ أَنْ تَوَدَّ كَارِي كَمَا تَرَاكِبِي هَيْسَمَ وَدَرْخُولَ جَبْرِي فَرَاكَرْتُمْ إِيَّامَ كَمَا تَرَاكِبِي هَيْسَمَ وَدَرْخُولَ جَبْرِي
وَشَنِيْدِي أَنْتُمْ مَا شَنِيْدِي وَرَسُولَ خَدَايَا مَصَابِيْتِ كَرْدِي خَنَانِي كَمَا كَرْدِي أَبُوكَرْدِي وَغَمْلَانِي تَرَاكِبِي وَنَبُودِي كَرْدِي
بِكُوجِي تَوَابِ رَسُولِ خَدَايَا نَزْدِي كَبْرِي أَزْجَبْتِ قَرَابَتِ وَمَصَابِيْرَتِ وَتَرَاكِبِي شَرِيفِ دَامَايِ سُولِ خَدَايَا مَبْتِ
وَأَيْشِ أَنْزَايِنِ تَمَرَلْتِ حَاصِلِ كَشْتِ بِسَبْرِي اِيْمَانِ اَزْخَدَايِ بِرَجَانِ خُودِ سُوْكَندِ بَاخَدَايِ كَمَا هِنُوْزَا كُورِي سَبْرِي
وَازْجَبِلِ سَبْرِي وَنَشَدِي وَحَالَ أَنْكِهِ رَاهِ دِيْنِ رُوْشَنِيْتِ وَعَلَامَاتِ اَنْ حَمِيْنِ بَدَانِ اِيْمَانِ كَمَا بَهْرِيْنِ سَبْدِ كَانِ
خَدَا اِيْمَانِ عَادِلِ اسْتِ كَمَا مَرْدِ اِيْدِيْتِ كَنْدِ وَنَسْتِ رَايَايِ اِرْدِ وَدَعْتِ اَبَايْمَزْدِ وَبَدْرِيْنِ مَرْدِ اِيْمَانِ جَابَرِي
كَمَا كَرَاهِ بَاشْدِ وَكَمَا كَنْسَنْدِي بُوْدِ نَسْتِ اَبَايْمَزْدِ وَدَعْتِ رَازَنْدِي بَارْدِ وَاِيْنِ اَزْ رُوْشُولِ خَدَايَا شَنِيْدِي كَمَا فَرَمُوْا كَا
جُورِ كَنْدِي رَا دِقِيَا سْتِ شَعْبِي يَاوَرِي نَاشْدِ اَوْرَايْمَزْدِ اَزْ دَا تَاوَنِ اِيْسَادِ وَمِيْرَزْدِ اَنْكَاهِ مِيْنْدِ اَزْ اَوْرْدِيْكَ دُوْنِجِ
فَرُوْدِ هِنْدِي اَنْ اِيْمَانِ اَزْ خَدَايَا مِيْخُوْا اِيْمَانِ تَوَكْبِيْفِ جُورِ وَتَكْمِ شَتِيْ وَاِيْنِ اَبَايْمَزْدِ اَمْتِ تَا قِيَا سْتِ كَشَادِيْ نَذَرِيْ تَا
مَرْدَانِ كُوْبَنْدِ وَتَخُوْشِ فُشْنَا كَنْسَنْدِي وَتَقِيْ اَزْ بَا طَلِ اَزْ اَسْشَدِ وَدِيْمَانِ فُشْنَا لُوْ كُورَا نِيْ هِمْدِ مَرُوْنْدِي اِيْمَانِ خَانِشِ
بَسْتِ مَرُوْانِ مَدَا مَبْرَحَا كَمَا خُوْا دِيْمِكْشَدِ تَرَا اَزْ اِيْسِ اَكْمَهْ سَبْدِيْ عَمْرُوْزْدِيْكَ يَا مَانِ اَمْدُجُوْ اِيْمَانِ اَشْكَلَا شَنِيْدِ
چُونِ ضَعِيْفِ بُوْشُوْرِيْدِيْنِ مَرْدِ اَمِيْدَانِيْتِ كَفْتِ يَا اَبَا اَحْسَنِ بَا مَرُوْمِ اَزْ دَرْقِ مَدَارِ اَسْخِ كُنِ اَزْ بَهْرِيْنِ حَمَلْتِ خُوْاهِ تَا
وَاهِ اِيْشَانِ بَدِيْمِ عَلِيْ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُوْا اَمْرُوْمِ كَمَا دَرْدِيْ جَايِ اَزْ دِيْ كُوْنِيْ حَمَلْتِ دِيْنْدِيْ وَجِيْ جَايِ حَمَلْتِ بَاشْدِ وَاَمَا كَمَا اَزْ دِيْنِيْ
وَوَرْدِ حَمَلْتِ تَاوَقْتِيْ اسْتِ كَمَا حَكْمِ تُوْبِ اِيْشَانِ سَدُوْخِ اِيْشَانِ كَدْ شَتِيْ شُوْ عَمَانِ كَفْتِ يَا اَبَا اَحْسَنِ اِيْكِ مَغِيْرَهْ حَاصِرِ اسْتِ
اَيَا اَوْرَا عَمْرِيْنِ اَلْخَطَابِ بَا مَارْتِ نَضَبِ كَرْدِيْ سِ حَمِيْتِ كَمَا اَزْ حُكُوْمَتِ جَدِ تَبْرِيْنِ عَامَرِ شَاعَتِ كَنْدِ حَالِ
اَنْكِهِ رَعَايَتِ رَحْمِ وَتَرَابِ كَرْدِيْ عَلِيْ كَفْتِ اَنْكِهِ اَكْمَرِ اَمَارْتِ اَدِيْ اَكْرِيْ دُوْنِ عَدَالْتِ كَارِ كَرْدِيْ اَوْرَايْمَزْدِ جَاوَزِ
عَذَابِ وَعُقُوْبَتِ مَعْفُوْدِ اَشْتِيْ لَكُنِ تُوْخُوْشِ وَنَدَانِ خُودِ رَاوَسْتِ مِيْدَارِيْ وَبَحْرِيْ كَنْدِيْ بَارِ سِ مَغِيْرَهْ نِيْ
عَمَانِ كَفْتِ هَمَا نَا كُرَانِ بُوْدِيْ كَمَا عَمْرُوْ مَوِيْرِ اَزْ حُكُوْمَتِ شَامِ بَارُوْ اسْتِ عَلِيْ كَفْتِ اِيْمَانِ تَرَا بَا خُوْدِ سُوْكَندِيْ مِيْدِيْ هِمْدِ اَيَا
مِيْدَانِيْ كَمَا مَوِيْرِ اَزْ عَمْرُوْ اَزْ فَا كَمَا عَمْرُوْ مَوِيْرِ اَزْ سِيْمِ دَا شَتِ اَبِيْكَ مَوِيْرِ مَرُجُوْرِ تَكْمِ مِيْكِيْدِيْ مِيْكُوْدِيْ مَوِيْرِ مَوِيْرِ عَمَانِ
كَرْدِيْ وَتَوَايِنِ مِيْدَانِيْ وَبَارِ سِ مِيْكِيْ چُونِ مَخْنِ بَدِيْجَا رَسِيْدِ عَلِيْ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ رُوْ اَوْرَا سِيْرُوْنِ شُوْ عَمَانِ بِيْ تَوَايِنِ رَخَا
وَازْ قَنَايِ عَلِيْ مَسْجِدِ اَمْدِ وَبَرِ مَرُجُوْجِ دَاوْدِ وَخَدَايَا اَشْنَا كَفْتِ اَنْكَاهِ فَرَمُوْا اَحَا بَسْدِ فَإِنَّ اِلْكِلْ شَيْءِ اَلْفِ وَ اِلْكِلْ اَمْرِيْ

خطبة عثمان

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

۵۳۳

عَاهَدُوا أَنِ انْتَهَ هَذِهِ الْأَمَّةُ وَعَاهَدَ هَذِهِ الْأُمَّةُ عِبَادُونَ طَعْنَانُونَ بِرُؤُوسِكُمْ مَا يُحْجُونَ وَلَيْسَ مِنْكُمْ
عَنْكُمْ مَا لَكُمْ هَوْنٌ يَقُولُونَ لَكُمْ وَتَقُولُونَ طَعْنَانُ امْشَالِ التَّعَامَ يَتَّبِعُونَ أَوَّلَ نَاعِيٍّ أَحَبُّ مَوَارِدِهَا
إِلَيْهَا الْبَيْتُ لَا يَشْرَبُونَ إِلَّا نَصْصًا وَلَا يَرُدُّونَ إِلَّا عَكْرًا أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ عَنِمَ عَلَيْنَا أَفَرْتُمْ لَابِرَ الْخَطَاةِ
بِمِثْلِهِ وَالْكَفَّةُ وَطَعْنَانُ بِرُجُلَيْهِ وَضَرَبَكُمْ بِسَيْدٍ وَقَعَكُمْ بِلسَانِهِ قَدْ نَبِّئْتُمْ لَهُ مَا أَجَبْتُمْ وَكَرِهْتُمْ وَلَيْسَ لَكُمْ
وَأَوْطَانُكُمْ كَيْفِي وَكَهْفُكُمْ بَدِي وَلسَانِي عَنْكُمْ فَأَجْرُكُمْ عَلَيَّ وَاللَّهِ لَا نَأْتِي أَقْرَبَ نَاعِيٍّ وَأَعَزَّ نَفَرًا وَكَثْرَةً
وَأَحْرَى إِنِ فُلْتُ هَلُمَّ أَنْ يُجَابَ حَوْنِي وَلَقَدْ أَعْدَدْتُ لَكُمْ أَفْرَانًا وَكَثَرْتُ لَكُمْ غَنًى نَابِيٍّ وَأَخْرَجْتُ مِنْكُمْ
خُلُقًا لَمْ أَكُنْ أَحْسَنُهُ وَمَنْطِقًا لَمْ أَكُنْ أَنْطِقُ فَكَلِّفُوا عَنِّي لَيْسَ لَكُمْ وَطَعْنَانُ وَطَعْنَانُ وَعَبَّابُكُمْ عَلَى وَلَا يَكُنْ لَكُمْ
الَّذِي تَقْفِدُونَ مِنْ حَقِّكُمْ وَاللَّهِ مَا أَقْصَرْتُ عَنْ بُلُوغِ شَيْءٍ مِنْ كَانَ فِيَّ وَمَا وَجَدْتُكُمْ
تَحْتَلِفُونَ عَلَيْهِ فَمَا بَالُكُمْ حُلَاصَةً مَعْنَى حِينَ اسْتَمَكُمُ مِيرَاجُ رَايِحَانٍ أَفَنِي وَزَوَالِي سَتَ بَمَا أَفْتِ بِنْتِ
وَزَوَالِي بِنْتِ مَرْدَمٍ عَجُوبٍ سَدَّ فَمَا يَنْدِ شَمَارًا أَتَجِدُ رَايِحَانًا دُوسْتِ بَارِيدِ مَسْتَوِرٍ مِيدَارِ نَحْوِ رَاكِرٍ وَهَدِيدِ
خُوشِ مِيكُوبِ سَدَّ بِلَا شَمَا وَهَدِيدِ شَمَرِغِ رَايِحَانِ دُوسْتِ دَارِ بَكَاهِ بَعِيدِ رَايِحَانِ أَشَمَارِ لَابِ نَكْرٍ أَلْوَدُ
سُكُنْدِ بَاخْدَايِ كِهْ عَمْرِي بِخَطَابِ شَمَارِ بَرِ بَرِ بَايِ دُوسْتِ دُوسْتِ وَزَبَانِ زَبَانِ كِرْدِ شَمَا طَاعَتِ كِرْدِ
أَوْرَا بَرِ خُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ وَنَاخُوشِ
سَدِيدِ وَحَالِ كِهْ عَدَّتْ وَوَعْدَتْ مِنْ زَبَانِ أَفْرَدِ نَسْتِ وَطَاعَتِ مِنْ بَرِ شَمَا وَاجِبِ سَتِ بَهَا شَمَا خُوشِ مَرَا
بَكُرِ وَنَايِيدِ وَخَلْقِ مَرَا دِكُرِ كُونِ سَاخِدِ وَبَارِ وَشَدِيدِ بَرَانِ كَشَارِ وَكِرْدِ دَارِ كِهْ دُوسْتِ مِيدَارِ شَمَانِ مِيرِ دُوسْتِ زَبَانِ خُوشِ رَايِحَانِ
طَعْنَانِ مِنْ عَمَالِ مِنْ بَارِيدِ كِهْ دَارِ مِيكَانِ حَقِ شَمَا ضَايِعِ شَدِيدِ سُكُنْدِ بَاخْدَايِ كِهْ مِنْ دَرِ مَرِ شَمَا اذْ بُو بَكُرِ
نَا رَا سَا تَرِ نُو دَمِ جِهْ مِيرِ سَدَّ شَمَارَا وَايِنِ خِلَافِ كَلِمَةِ دَرِ مَانِ شَمَا أَجَبِ سَتِ

۲۴

شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش در سال سی و چهارم هجری

شکایت
اهل کوفه و بصره
از عمال خود

چون جور و ستم عمال عثمان در بلاد و امصار قوت گرفت مردم را نیرودی اقبال از دست شد و پای ثبات و قرار
بلغریه ناچار راه مدینه پیش داشتند نخستین کوفیان برسیدند و از سعید بن العاص آغاز شکایت کردند و تقریر نظم را
بنهایت بردند از پس ایشان بصریان درآمدند و گفتند با خلیفه از عبد الله بن عامر که بر چگونگی و قصه خویش بجا بزم نان
مواشی ما گرفت بر صغیر و کبیر رحمت نیارد و با جملہ اطراف همان چندان گفتند و نوشتند که عثمان چهره کشت و عمال خویش را بکلی
بلاد و امصار طلب فرمود و ایشان را فحشا طلب داشت و گفت این چه کردار است که دست در کار شده و این چه خوی
روش است که پیشنهاد ساخته اند هیچ تنی را وید از کرده ام الا آنکه از شما زبان شکایت میکشاده و بسط جور و ستم شما را
تقریر میداده عبد الله بن عامر بن کربز جواب باز داد که هر کس از مردم را بنوعی میتوان خضا داشت شکایت اینجا است از ما
جز در طلب مال نیست اگر این سخن باور ندارى شکم ایشان را بیدل مال سیر کن تا بدانی که دیگر از ستم ما نماند و بر اینان
عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفت ای عثمان ترا بر مردمان حق است و مردم را بر تو حقى حقى ایشان بازده و تو حقش
بازستان چنانکه ابوبکر و عمر ازین پیش دادند و دستند تو طربش ایشان گیر و بر قانون ایشان میر و تاجیکش را
با تو نیروی سخن من از زبان عثمان از تو کوتاه شود و سکا لش ایشان تباہ کرد و سعید بن العاص گفت ای عثمان

این

کتاب عثمان از وقایع افاضیسم

۵۱۴

این مردم در عهد بوبکر و عمر که در بیعت شام کردند گاه و بیگاه مشغول غرابو دند و کار جهاد میکردند و میکشد و میکشد میشدند امروز در بساط آسایش می آراند و بفرغ عیال گرد می آیند و سختی میکسند و شکایت می آراند از ایشان از اینها و برای بخت کافران دست تا از ما و تو بلکه از خویشان فراموش کنند معویه گفت ای عثمان تو عیال خویش را عا و بلا دنگ و هر یک را بکشتی گاشته و اخذ خراج و رفع باج و نظم محکمست در عیالت رعیت را بکشت کفایت ایشان نهاد که این مردم از اجتماع بشکایت آمده اند و تر امور دشمنانست که اشتباه صواب است که احتساب کنی و داد و ستد ایشان از کمشوف سازی تا اگر فزون طلبی کرده اند کفر عمل عیسین و اگر کار خج کرده اند برای مردم جانی و حق نماند زبان از شکایت باز گیرند عثمان گفت معویه انصاف دارد بر اینگونه باید رفت آگاه ایشان از حجت انصاف داد و عهد بسته که بجز بر طریق رفق و مدارا نروند و برون عدل و داد کار نکنند پس معویه بنام شد و عهد تنه بر عامر جانب نصره گرفت و سعید بن العاص طریق کوفه پیش داشت و عهد تنه بر سعد بن ابی سرح بسوی مصر کوچ داد و بخند چون بمصر حکومت باز شتافتند و مسند حکمرانی خویش باز یافتند آن ظلم و ستم که داشتند و چندان کردند تا آنکه ایشان بر سکا بده بودند بگونه کون عذاب بیاوردند و مردم بزرگ را بقتل کردند و شیخ عزیز را بر خیم زدن جراحت کردند فریاد از مردمان برآمد

۳۴

کوفیان بنامه

نامه تهدید آمیز کوفیان بنام عثمان در شکایت سعید بن العاص در سال سی چهارم هجری چون مردم کوفه از جور سعید بن العاص بکایان آمدند از دشواری فریاد می کردند و گفتند باید عثمان را از در تهدید مکتوب کرد و بیم داد که ما از این پس بچندین جور و محن کردن و نمانیم پس بزرگان شهر کوفه چون یزید بن قیس الایحی و دیگر مالک بن حبیب الهروی و دیگر حجر بن عدی الکندی و دیگر عمر بن حنظل انحرای و دیگر زیاد بن حصص انحرای و دیگر که آمدن بن انحرای المالکی و دیگر مختل بن قیس الایحی و دیگر زید بن حصین و دیگر سلیمان بن صرد انحرای و دیگر مسیب بن کثیر الفراری از اینجمله ضايع شهر و بزرگان بلد هستند همه ایشان شدند و بدینگونه بنام عثمان نامه کردند بعد از تقدیم عثمان بدانکه این کتاب مسلمانان کوفه بخاک میکشند سوگند بدان خدای که جز او خدا نیست که این نامه بصیحت است که بیرون اغراض خویش بکار نروند و خود را می دارند چه بر امت رسول از شست آرا و تفرق بکنند چنانکه همانا افروخته بر حسب قضا است پس دستداران تو ظالمانند و اکس که بر تو غضب کند و تو او را ادب کنی مظلوم باشد و هند و سلاطین از مظلوم معلوم توان داشت چند ازین کارها که دیگر کوفه کنی و نعل باژگونه زنی ای عثمان از خدای تیرس و برست بوبکر و عمر و چند بزرگان را جلائی و طعن فرمائی و جابلان شهر را در غنایم رست باز دوی وضع را بر منج بلندی مده و سفید انحرز کرده مکن تو چند را فرما و با باشی که بر طریقی شریعت روی و بکتاب خدای کار کنی و اهل صلاح و سداد را تیر و مردم ضعیف از ظالمان غنیف با زمامانی و بزرگان را که جلائی و طعن فرموده باز خوانی و قوی و ضعیف و فحش و بیگانه را در اجرای حکم حق یکچشمی این بند و اندر زنی بود که از صلاح تو آفر کار می کردیم اکنون میانی کرد و تو با نابت پیرون شوی و این خوی و روشش که داری کردانی مانیر تر از حضرت کسیم دلا خوشتن را علامت کنی ما هرگز فرمان ترا نخواهیم برد و خوشنودی ترا بر خوشنودی خداوند جستیار نخواهیم کرد و کفی با بنده شیدا خداوند ترا بیت کند و از غایت باز دارد ائمه علی ایستاد قدیر چون نامه بسای فف گفتند صواب است که عثمان بنام این کتاب

از کدام جماعت است و دیگر بگویند این نامه را که تواند بشناسد و مردمی کندی کمون و در از بالا از بنی عره سپاسی گفت
و گفت نکس که این نامه بشناسد باید بر خوشی تن واجب کند که او را با تنخ در کند را ند و اگر نه بیرون طاقت نبرد
گرفتم که ازین دو بلا بجهاد بزند و جسز مردم گفتند هیچکس نیست که چنین غدا با اختیار بر خوشی تن واجب کند نری
گفت من حاضرم و اینم رنج و شکنج را بر خویش خریدارم این نامه را دیدم تا بدست عثمان بن عفیم که عیب بن عبدالمطلب
که مردمی را بدو دیدار و گفت ای مسلمانان شما را بن کتوب که بشناسد که نامه را پویشیده بیدارید بر سر کنید و بگویند
که من نامه ازین سخت تر بشناسم و نام خود را پویشیده بنیدرم پس قلم برداشت و بگذاشت بماتم الرمحون العظیم
این نامه است بعد از عثمان بن عفیم اما بعد عثمان مداند که تورا بر سرانیم از انجمنش فتنه چهره بر سرانیم
تشت امت زیرا که تو دیندار را از اجلاوی وطن فرمودی و ما اهل از اولاست و امارت دادی و عثمان بن عفیم
غنایم دست باز داشتی و قرآن مجید را حرمت نکذاشتی و پاره پاره نمودی ابرار ان آسمان و بنات زمین را در بخت
و خوش اندان مکار خویش ابر مردمان سلطنت دادی تا بسنه سلیمان از کینم بکند تو ننگی گرفت و اگر چنانچه
میکری که پشیمان توانی این نه اگر کفایت حسن تدبیر است بلکه از غنایم ما و حقوق است که بدین اهل خود
حد اند میان ما و تو حکومت کن و اکنون اگر طریقی بگردانی و با ما از در عدل داد و کار کنی همچنان بخواه و ما بشیم و نتر
تو جو نسیم و اگر نه پناهنده حضرت که شویم و گاه و بیکاه دفع ترا از خداوند بخوابیم و السلام این نامه را در بر
پویشیده خاتم بر نهاد و مردم غری را داد و گفت این کتاب بشناسد میرسانی که او را بر عایت عیت نصیحتی کرده ام
کتوب کعب را نیز بستد و راه مدینه پیش داشت از پس آن کعب را آنچه با عثمان گذاشته بود مردم را از آن گسی داد و ایشان
او را از حبس گفشد و آفرین اند و باز نمودند که خویش را مبعوض غضب باز پرس عثمان در آورده کاری بر خطری
بس عظیم است گفت خداوند مرا از عقاب و نگاه میدارد و ثواب جزیل عطا میفرماید و پس میرسد از فرقی ناتر و دلیرتر
کیست مرد غریبست که این کتوب را بشناسد و بگوید که مردم غری مدینه درآمد و حاضر مجلس عثمان شد و کتوب صنادید
کوفه را تسلیم داد و اینوقت مجلس عثمان از اصحاب کنده بود چون نامه را بگشود و وسطی چند معاینه فرمود رنگ از
رویش برید گفت این نامه که بخار داده غری گفت که روی زدنیدان کوفه عثمان گفت سخن کذب کردی بلکه جاعوشی
انگیز و بد سگال حاسد و زشت فعال کتوب کرده اند اکنون است بگوی که ایشان کیانند غری گفت آنوقت که نصیم
عزم دادم داشتیم که از من چنین پرسش کنی و من ترا اگر می دهم و از خنک تو بسلامت بنجم عثمان گفت جامه از تن او باز
کنید تا کیفر کردار او در کنار منم غری گفت نیز نامه دیگر دارم از انجمن بکیر و قرانت کن آنگاه آنچه خواهی در حق من بگو
بمفرمای نامه کعب را بر آورد عثمان بگرفت و بر خواند و گفت کعب بن عبه که کم کس است غری گفت ترا
وی بهانت که در نامه رقم کرده عثمان با کثیر بن شهاب فرمود تو این کعب بن عبه را می شناسی گفت شینام
وی از قبیل مدنی بنده است و پاره از حسب و نسب و باز نمود آنگاه عثمان فرمان داد تا جامه از غری باز کردند
و همی خواست که او را بضرب تا زمانه سنجیده فرماید امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود فرمود ای عثمان کلبم کن
اینم در انضرب و شکنجه و خواهی ساخت پس رسول را مبعوض عقاب نتوان انداخت عثمان گفت اگر فزانی
بزدان فرستم علی گفت واجب نمیکند که بزدانش باز داری عثمان بیچاره گشت و فرمان داد غری را را بگرد

چون غری بگوید آمد مردم از سلامت او در عجب شدند و حال پرسیدند غری قصه تمامت کثوف داشت و عثمان
علی را در حق خویش تقریر داد و کوفیان علی مرتضی را سپاس گفتند و شکر گفتند و او را بیای آوردند اما از آن عثمان
سعید بن العاص نامه کرد که کعب بن عده هندی را با مردی رشتخوی و با هموار بنزد من فرست پس سعید
بنزد بر نهاد و بدست چنان مردی بنزد عثمان فرستاد آمد چون عبادت زهدت کعب را در عرض راه دیدار کرد و شرم
داشت که بروی الحاکم کند او را بر فقی و مدار از نزد عثمان آورد عثمان چون در او مکرست مردی دید که از کثرت
عبادت تنی لاغر و بدنی ضعیف دارد گفت لَنَمَحَّ بِالْمُحِبِّدِی خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَزَاهُ اَیْچِه از دور شنیدیم هر چه
آن بود که در نزد دیک دیدیم آنگاه روی کعب کرد و گفت تو هنوز در پشت پدر بودی که من قرآن بدستم و امر و
نهی آنرا بکارستم عجبی که امروز تو آموزگار می کنی کعب گفت ای پسر عثمان نخی عثمان بازدار که قرآن هم اوایل است
و هم او اخر را عثمان گفت ای کعب تو میدانی خدای در کجاست کعب گفت خدای را با مکان حاجت نیست هر کجا که
او را بخواهی بیابی مردان حکم حاضر بود گفت ای عثمان تو بس با این چنین مردم کار بر فقی و مدارا کنی و اخبار علم و بردار
فرمانی بر تو دلیر شوند و بی ترس و بیم انبیرش فتنه کنند کعب گفت ای عثمان مروان حکم و امثال او نیکه ترا
بکارهای ناشایست باز دارند و دلهای مردم را از تو برمانند عثمان فرمان داد تا جامه از تن کعب باز کردند و او را
بهیست تا زیانه بزدند و بسوی کوفه روان شدند و سعید بن العاص را مکتوب کرد که کعب را با سبانی رشتخوی حبلی
دور از بلد روان میداری تا در آنجا بیاید سعید بن العاص بر حسب فرموده کعب را بصحبت مردی با هموار
مقیم جبل داشت و روزی چند در آنجا اقامت داشت

اجتجاج طلحه وزیر با عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری

طلحه وزیر بر عثمان درآمد و گفتد سخنی خواهم گفت فرمود بگوئید گفتد عمر بن الخطاب آمد و که کارشوری تقریر میداد
ترا وصیت کرد که اگر امر خلیفگی بر تو راست است فرزندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار کن و ایشان را بامارت
حکومت دست باز ده آیا چنین بود گفت چنین بود گفتد بگوی تا چرا و لید بن عقبه را بامارت کوفه دست باز داد
عثمان گفت نخت باید از عمر بن الخطاب پرسش کرد که چرا عمر بن العاص را بامارت مصر گذاشت و مغیره بن شعبه را
بامارت کوفه برواشت و چنین خواست و من چنین خواستم و هم شما معاینه کردید کاهی که ولید خمر خورد و بام مردم خوی
بگردانید او را حد بزد و از عمل باز کردم گفتند چه امر عوید را بامارت شام گذاشتی گفت بخت عمر فرتم زیرا که عمر عوید را
بامارت شام گذاشت چه از زبان شتم و شفت بر اصحاب سول کشاده میدرمی ایشان را دشنام بگوئی و
حال آنکه برایشان فرونی نداری گفت شمارا شتم کرده ام و دشنام بگفته ام آنکس را که گفتد ام بگوئید جواب باز ده
گفتد این چه امر شنیع بود که با عده ای بنده سود پیش داشتی و فرمان کردی که قراست او محو و منی ماند و کسی قضا و نکند
حال آنکه قراست قرآن از رسول خدای آموخته داشت و او را چندان بزدی که از بهوش بکانه افتاد گفت
شما ندانستید که عده ای بنده سود در حق من چگونه سخن کرد و گفت کاش من عثمان در میان یکستان بودیم و دیک
و دیک بر روی یکدیر میزدیم یا یکتن میزد گفتد عثمان از تو بغیر و تراست با تو انی بخیر زد گفتد خداوند قادر غالب و نوبی
منسوب کافری نخواهد داشت گفتد چرا عمار یا سر را بزدی و شکم او را با لک چندان بگفتی که علت قبح عارض او گشت

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۱۷ گفت از بهر آنکه عتبر خضر قصد جان من نداشت و مردم را بقتل من میخواست گفتند ابوذر را چهره اجلائی و وطن فرمودی
 و بر بنده فرستادی تا بهم در آنجا جان بدهد گفت از بهر آنکه او شام را بر من میخواند و معایب و مشالب مرا در
 محافل و مجالس تذکره میکرد و گفتند شتر بخنی را و یاران او را چرا از کوفه اخراج نمودی از قوم و عشیرت جدا نمودی
 گفت از بهر آنکه اشتر مردم کوفه را از من برنجانیید و سعید بن العاص را که فرمان من حکومت آن بلد داشت و منی
 نگذاشت و او را از محکمانت و منزلت امارت فرود آورد و زیر کفایت ایشان انجمله که بر تو شمردم هر دو قانون شریعت
 و اگر بخوای که در داری ترا یکجای بر تو شمارم که گفتم شاید که پایان کار خویش نظاره کنی من اینک بر تو میرسم که فتنه بزرگ
 و بیرون طاقت و خطیبی بوی نماید طلحه گفت ای عثمان بنی امیه جبار بر تو تها کنسند و بنی محیط ترا بهلاکت انجند محبت
 کار خویش را و این منجی تامل فرمای این سخنها بگفتند و از نزد او پرسون شدند از پس ایشان عثمان بنی توانی نبوی
 سعید بن العاص مکتوب کرد که چون این نامه بخوانی در زمان کس بفرست و کعب بن عده را از آن جیل که فرمودم مجبور
 باشد باز آورد و در کوفه جای ده و ملاطفت کن باجرم چون سعید بن العاص از مشور عثمان گئی یافت کعب بن عده را
 بیاورد و باتفاق کبیر بن حرمان الاحمری که او را بدان جیل برده بود بدین فرستاد چون بر عثمان آمد او را نیک خواست
 و گفت ای کعب مرا مکتوبی غلیظ فرستادی و سخنان ناهموار نکاشتی نامه تو بر من نفیقل افتاد و مرا غضب آورد و
 از دست من رفت آنچه دفت اکنون از کرده پشیمانم این بگفت و جامه از تن باز کرد و بفرمود تا زیانه آورد و گفت ای
 کعب بر خیز و قصاص کن حق خویش از من بازستان کعب گفت هرگز این نکنم و اول کس نباشم که بر خلیفه امام عت
 هتصاص واجب کند از پس این واقعه جماعتی از شام بدین آمدند و از ظلم و ستم معویه بن ابی سفيان در میان
 که بزرگان کوفه درآمدند و از سعید بن العاص شکایت آوردند عثمان و لنگ شد و گفت تا چند مردم شام و کوفه از
 معویه و سعید شکایت خواهند آورد و بگفته خواهند کرد حجاج بن غزوه گفت ای عثمان مردمان بسیار وقت شکایت
 ایشان را بزرگراه تو آوردند و جوهر و ستم ایشان را باز نمودند تو هر دو را نرا طلب کردی لکن سخن مردم را در حق ایشان بگفتی
 و باز بر سر عمل فرستادی صواب آنست که عمل خویش را از بلاد و امصار باز خوانی چون حاضر شوند هم درین مسجد پیش
 اصحاب سخن تمام کن اگر ممکن شود بر طبق عدل داد و رنده و اگر نه واجب نمیکند که زحمت این ظالمان بر خویش بینی
 و مسلمانان را بجمله از خویشستن برنجانی مردم دانا و توانا فراوانند که رفع خراج و نظم مملکت از ایشان بهتر خواهند عت
 ظالم را غل و غارت فرمای و کرده دیگر را بامارت و حکومت نصب میکنی تا مسلمانان را آسایش دهی خود نیز با ستم
 جماعتی از اصحاب که حاضر بودند سخن حجاج را بصلوب شمرند پس عثمان کس نفرستاد و عمل خویش را در مدینه حاضر کرد
 و بمسجد رسول خدای درآمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان اینک عمل من حاضرند اگر شما پسندیدید هر یک کار را از عمل باز
 دارم و بجای ایشان جماعتی دیگر فرستم علی علیه السلام گفت که ای عثمان سخن حق بر مردمان سخت و ثقیل می افتد و سخن
 باطل نرم و لطیف می آید لکن چون پذیرفته آمد و خامت آن در خامت کار ظاهر کرد و توان کسی که چون سخن راست
 بشنوی در خشم شوی و دروغ را بپسندی و بکار بندی نیکو آنست که این کارهای نشت که میشناید کرده و باز داری
 ای عثمان از خدای تبرسم و ازین کارهای ناپسندار توبت و انابت گیر این وقت طلحه معنی آمد و گفت ای عثمان ازین
 بدعتها که آورده و کارهای ناستوده که پیشنها کرده مردم در معادات و مبارات تو بدست و پست باشند اگر

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۵۱۸

اگر از آن باز کردی سود آن تر باشد و اگر بر این قانون روی زیان آن در بخمان آنجنان هم خاص تو خواهد بود
عثمان از کلمات طلحه غضب آورد و گفت از من چه میخواهید و چه میخواهید من جز بر قانون شریعت نرفته‌ام و هیچ عیبت
نیارده‌ام شما از یکدیگر و یکین من سینها تنگ ساخته‌اید و از قعد و حد این سخنها پراخته‌اید و مردمان را بکشتن
من انگیزش میدهید ای پسر حضرتیه بنشیر در من حجت تمام کن بگوی تا چه کرده‌ام و کدام بدعت آورده‌ام طلحه گفت
ای عثمان این سخنها که من گفتم سخت علی بن ابیطالب با تو گفت چرا در پاسخ او خاموش شدی و از آنچه با من گویی
با او نکشی و آنچه از من پرسیدی تا کردارهای ما صواب تر از تو شمار کند و از آن بدعتها که آورده‌ای
باز و بدین کجف و برخاست و از نزد عثمان بیرون شد مردمان نیز پراکنده شدند و عثمان را اندیشه بود که با عمال
خویش چکندایشان را بر سر عمل فرستد یا جماعتی دیگر نصب کند هم در انبیا عثمان زیارت مکند و حج بکند داشت و باید

۳۴

دک پن

مراجعت جلوس تن کا و زود در ملک چین در سال سی و چهارم هجری نمود
تن کا و زود با فرزندان بیت و دو نفرند که در ملک چین صاحب تخت و تاج شدند و از طبقات سلاطین طبعیت و نعم
بشمار میشوند و جماعت ایشان را از سلاطین بزرگ و مکانات و منزلت بزرگ مینهند و در ملک چین سبب خشنی که
داشتند مثال ایشان را در کتب تواریخ رسم میکردند و در هیات ایشان پرستش اضماء و او مان بود با بجهت تن کا و زود
نه سال سلطنت و داع جهان گفت

وقایع سال سی و پنجم هجری در خروج اشتر نخعی در کوفه

۳۵

خروج
اشتر نخعی

عثمان بن عفان چون عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر مدینه ساخت سعید بن العاص را نیز چنانکه مر قوم اشاء و کوفه
طلب داشت مردم کوفه از پس او همدست بهدستان شدند و تشدید مواضع نمودند و سکند باید کردند که دیگر سعید
اجازت دخول بکوفه دهند و اگر همه کار سیف و سنان افتد و را بجانب مدینه نرفت کنند پس بی توانی بسوی اشتر نخعی
مکتوب کردند که خویشان و دوستان تو همدان و همزمان شدند که ازین پس سعید بن العاص را بکوفه نکلانند چون این
مکتوب بر او افتاد گئی بی توانی بر نشین و خود را بکوفه رسان این نامه را بدست سولی رنده دادند تا بهرعت سیاح
صبا خود را بشام رسانید و نامه اشتر را تسلیم داد اشتر چون نامه بخواند نیک شاد شد و این شعر را از قیس بن عظیم تذکره
کرد و لما دارنا الحرب فجد جلد و اصحاب خود را آگهی داد و در زمان بیچ راه کردند و بر شتند و دوازده روز
از شام بکوفه آمدند اشتر همچنان که از راه رسید بسجد شد و بر منبر عروج داد و خداوند را سپاس گفت و پیغمبر را
درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم خداوند محمد را بشیر و نذیر فرستاد تا مؤمنان را بشارت جنت دهد و کافران را
از دوزخ برساند و کتابی فرو فرستاد و فرایض سن را در آن مکتوب داشت چون محمد را اینجنان بدید سرسری شد
ابو بکر با قون پیغمبر هجرت و عدل داد بکار بست از پس او عمر بن الخطاب نیز از طریق اصفاء انحراف بخت و کار
فانون مصطفی هجرت کرد چون نوبت عثمان رسید خوی بگردانید اعمال قبیله بدعتها بی ناپسندیده بکار بست
اصحاب بنول خدای ظلم و ستم را بنهایت برد و کتاب خدای را از پس پشت انداخت و احکام آنرا دیگرگون ساخت و حاکمان
که این پیغمبر را اطاعت امر او کنیم اکنون بای آنست که فردا بموضع جرحه شویم و در آنجا لشکر فرایمیم بیست
قبیله بن جابر الاسدی بای خواست گفت ای اشتر خلیل در چشم تو راه کن و نام تو از جهان مفقود باد و چنانچه

کتاب
تاریخ
عبداللہ
بن
عمر

کتاب
تاریخ
عبداللہ
بن
عمر

ب دوم نسخ الوارخ

چشم تو معیوبست و تنی نادرست باو یکچند ازین شهر پروان شدی و مردم را از شر و فساد آسوده کنده ایتی انکس همچنان
 با شریبادی و مارا بنقض عهد خلیفه فرمان میدی سوکنده با خدای کر فرمان تو بپذیریم شهنما انکس که در دوش
 مار بنجه شود این سخنان گفت و دست فرابردمشتی از سنک پارهای مسجد بر گرفت تا بروی اشتر نزد مردم دست
 او بگرفتند تا بمبادا سنک بر اشتر آید اشتر بانک بر او زد که ای احق ترا در کار مسلمانان این بصیرت از کجا
 و با اینگونه سخن چه کار است مردم جریبند و او را سخت زدند مکن از اهل مسجد و اشاعت کرد تا دست از
 بدبشتند آنگاه اشتر فرمان کرد تا اذان بگفتند و از پیش بایستاد و مردم با او نماز بگذاشتند آنگاه فرمود تا بای
 که سعید بن العاص در کوفه گذشته بود اخراج کردند و اموال اشغال سعید بن العاص بجله در خانه و سعید بن عقیبه بود
 چه همکام سفر میداد و آنجا بمانت گذاشت مالک اشتر این بدانت با سعید سوار بر نشست بدرخانه و لیل آمد
 و فرمان او تا آن اموال اتمامت پروان نهادند و تشر در آنسوی در زدند و روز دیگر از باد و موضع جریب آمد
 و آنجا لشکرگاه بگرد و حیره بن سنان لاسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود هم در آنجا مقیم باشد
 و راه شام را از لشکر بیکانه نگران خواهد بود و عاید بن حمله الطغیور ایا پانصد سوار نگاهبان طریق بعبره ساخت و عمر بن
 حبه الو داعی را با پانصد سوار کسبیل حوان اشتر و کعب بن مالک الارجی ایا پانصد سوار موضع غدیب بزداد
 و فرمان داد که اگر سعید بن العاص باز شود و آهنگ کوفه میدار و او را دفع دهد و خود با لشکر در جریب نشست اینخبر عثمان
 آورد و دشو رسیدن کوفیان لشکر آرائی اشتر را باز نمودند عثمان بجله از علی علیه السلام دانست و گفت مر با جلی بن
 ابوطالب کاری عظیم نموده و کردار مرا بر او میزد و مردم را بر من بر میوراند آنگاه سعید بن العاص را فرمود
 بهم اکنون بر نشین و طریق کوفه پیش دار و مردم را با عید بنکوه مسکن اشتر را از اختیار بیفرمائی نصیحت فرمائی کلان
 میرود که مردم کوفه چون تر میشند از اشتر کناره گرفته و سعید بن العاص راه کوفه پیش داشت و آندی در کتاب شوری از
 ابن عباس حدیث کند که عثمان علی علیه السلام را حاضر ساخت فقال له لست ذلک الله ان تفتح للفرقة بابا
 فلهذه بك وانت تطع عنيقا وابن الخطاب الخطاب رسول الله ولست بلدين واحدا منهنما
 وانا امس بك رجلا واقرب اليك صهرا فان كنت ترحم ان هذا الامر جعله رسول الله لك فقد
 رأينا لك حين توفى نازعت ثم افترقت فان كانا لم نر كبا من الامر جدد افكف دعيت
 لهما يا لبيعه وجمعت بالطاعة وان كانا احنا فمنا ولنا فله اقصر عنهما في ديني وحيي
 وقرائي فكنت لهما معنى چنان باشد که با علی علیه السلام گفت که سوکنده میدهم ترا با خداوند که
 بر آنکس کی جماعت نخواهی و مردم را بر من تبا نه کنی نه تو آنچنان طاعت کردی ابو بکر و عمر را که رسول خدا را من ایشان
 کمتر بستم و قرابت من از زبنت رحم و مصاهرت من بچیز افزون از ابو بکر و عمر است اگر کوئی بچیز خلافت را
 خاص تو داشت ما نظاره بودیم و فکرستیم که بعد از پیغمبر و طلب امر منازعت انجندی و در پایان کار کردن بنهاد
 اگر ابو بکر و عمر سر او را بنزد چگونگی بیت کردی و اطاعت فرمودی و اگر لایق بودی من از ایشان فرودتر نیستیم چنان
 از برای آنکه از برای ایشان بودی فقال علی علیه السلام اما الفرقه فتعاذ الله ان افترق لهما اما و
 اسهل لهما سبيلا ولا يكتي انهما غايبهما الله ورسوله عنه واهديك الى رشدك وانا عني

حوان بنضم حامد
 بکوه فصدور از
 عین قرینه فیض از
 انفس تصنیف العاص
 و عمر بن العاص
 سبج
 احتجاج
 عثمان با علی
 علیه السلام

أَسَاؤُا بِمَا عَلِمُوا وَبِخَيْرِ الدِّينِ أَحْسَنُوا بِالْحَسَنِيَّاتِ چون شتر این نامه سپاری آورد که روی از دانا یاری بدین
خویش را بخواند و نامه را بدیشان سپرد و گفت و گفت طریق مدینه گیرید و این نامه را بشمار سینه انجاعت طی مسافت کرده
تا مدینه برانند و بر عثمان آمدند و بیرون قانون خلافت او را سلام دادند و ایشان را گفتند چو شصت خلیفه نگاه داشتید و
عثمان بخلافت سلام نهاد و کبیر بن زیاد و گفت اگر از آنچه کرده توبت و انابت جوید و مطالب را از قرین
اسعاف دارد و امیر ما تواند بود و اگر نه او را بسلطنت شناسیم و خلیفه بخوانیم گفتند مقصود شما چیست گفت اول
آنکه ما را جلالی و وطن نفرمایند و از زن و فرزند جدا نمانند و عطا بی را از ما دریغ ندارند و کوهی انان با آورده
که بنده هو جسد نفسانی و مطیع زلفات شیطانی باشد بر ما امیر نفرمایند و فرمایگان را بر بزرگان گزیده اند
عثمان گفت کدام فرمایید بر بزرگان شما اختیار کرده ام زید بن الحکیم الطائی پیش شد و گفت چه بیمار مردم
کار که بیرون شریعت چون منگری دیدند و خواستند سخن بگویند و سخن ختم بنزد هنوز سخن تمام نگشته که او را
چندان دهاید که زید را بندان گرفته است و من اکنون ل بر آن نهاده ام که این سخن بگویم اگر چه ده چندان بیخ
و شکنج بینم مان ای عثمان از خدای تبارک و تعالی چنین کردار ما می شنیدست باز دار و اگر نه مردم خوشتن را
از فرمان تو بیرون برند و ترا از خلافت خلع کنند عثمان گفت من از آنچه کردم پشیمان شدم و از آنچه شما میگوید
میدارید دست باز داشتم آنگاه فرمود ایشان را در خانه نیکو فرود آورند و پس در دقیقه از همان نواری فرو گذاشتند
آنگاه عثمان جواب نامه شتر بزرگان کوته را بدینگونه رقم کرد اَنَا بَعْدُ فَقَدْ ارْسَلْتُ إِلَيْكُمْ أَبَا مُوسَى
الْأَشْعَرِيَّ أَمْرًا وَاعْقَلْتُكُمْ مِنْ سَبْعِينَ نَوَالًا لَا فَوْضْتُكُمْ عِزِّي وَلَا بَدَلْتُ لَكُمْ صَبْرًا وَلَا صَلَاحًا
جَهْدِي فَلَا تَدْعُونِ شَيْئًا أَتَعْبَهُمْ أَنْ يُعْصِيَ اللَّهُ فِيهِ إِلَّا اسْلَمْتُمْ لَهُ وَلَا شَيْئًا كَرِهْتُمْ وَلَا
بُعْصَى اللَّهِ فِيهِ إِلَّا اسْلَمْتُمْ مِنْهُ لَا كُونَ فِيهِ عِنْدَنَا أَحَبُّكُمْ وَكَرِهْتُمْ حَتَّى لَا تَكُونُ لَكُمْ
عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ وَاللَّهُ لَتَصْبِرَنَّ كَمَا أَمَرْنَا وَسَيَخْرِجُ اللَّهُ الْمُضَاهِرِينَ خِلَافَةَ هَؤُلَاءِ سَخَنَ بَارِسِي حَتَّى
آيِدَ كَبْرُ اسْتَارِي شَمَاعِدِ بْنِ الْعَاصِ رَأْسًا عَمَلِ دَسْتِ بَارِ دَشْتِ وَأَبُو مُوسَى شَعْرًا بِأَمَارَتِ شَمَاخْتَارِ كَرْدَمِ كَوْنِ
بَاخْدَايِ كِهْ خُودِ رَازِ پَزِيرَايِ خُوَاسْتِ شَمَاخُودِ مِ وَبَرِ نَجْهْ رَوَانُودِ صَبْرِ كَرْدَمِ وَبِرُودِ قُودِ رَتَابِغِ خُوَاسْتِ شَمَاخُودِ
چند دوست اید چیرا که بیفرمانی بزدانست مکرده می شمارید آنرا که اطاعت خدا را دوست اینجه کردم و با محب
و مکرده شما موافقت نمودم تا شمارا بر خداوند حجتی باقی نماند و برای بخیله صبر میکنم تا مرا اجزای صابران عطا فرماید و اینکما تریار
از همان حدیث کرده اند که بفرستادگان شتر القا کرد و بگویند نوشت که نامه شمار اتر است که مردم و نیک نظر کردم
و سخت گیری کرده اید و مرا بغیب کردن زبان کشوده اید و بر آنچه نکرده ام در حقت نهاده ام منسوب داشته اید مرا سخت
شکستی اند که شمارا بر این کردار که تخریضی که آموزگاری نمود بهمانا چنین خبر باطلای شیطان انشای ابلیس صورت
بندد و بیفرمانی و نادانی شما را لشک ساخت عجزه آنکه در عین ضلالت خود را بر طریق مستقیم میدانید و از فرط جهالت
از در صلاح و سداد می پذیرید و ابو موسی اشعری را برای پیشماری مردم و نظام شهر طلب میکنید و خدایه الهی را
میخواهید تا خراج می ستانند من این بخیله پذیرفتم لکن از خدای برترسید و آنچه من کرده ام بر من بنماید و خود را نه
نیفتنید و بهوای نفس کار نکنید و بدانید که من بارزوی شما زوم و جانب حق را فرزند دارم و خوشتر از شمارا

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سده

۵۲۲

از خداوند بر امضا و میخواست و لاجول و لا قوة الا بالله آنگاه ابو موسی شمر را بکعبه گشت و کوفه فرستاد و فرمود که ایها
محباب سواد کسب داشت چون ایشان از مدینه بیرون شدند خود بمسجد رسول آمد و بر فراز منبر بنزد و خدا را سپاس
بگذاشت و بر رسول خدا درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان از خدای تبرید و از پیغمبرانی اولوالا امریم دارید و از قریه
جماعت و شکستن بخت خدا کنید که خداوند مقدر قضا است حکم قضا را دافعی تواند بود و ما آنکس را دوست نداریم
که فرمانبردار تر و نیکو خواه تر باشد و کار خود را بخداوند گذاشته ایم و پناه بنده درگاه او شده ایم آنگاه دست بر عاتق داشت
و این کلمه گفت **اَللّٰهُمَّ لَا تُكَلِّبْنِيْ اِلَى الْفَقْرِ لَا تُكَلِّبْنِيْ اِلَى الْفَقْرِ عَنْ اَمْرٍ وَّلَا اِلَى الْاِحْدَادِ مِنْ خَلْقِكَ فَجَعَلْ لِّیْ**
بَلْ اَنْتَ بَارِئٌ فَمَنْ لَّیْ اَمْرٌ دُنْیَا اِلَیَّ اَحْبَبْتُ فِیْهَا وَ اَخْرَجْتُ اِلَیَّ اَنَا صَابِرٌ اِلَیْهَا اِنَّكَ عَلٰی
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ میگوید ای بار خدای مرا با خوشترین کن که در کار خود فرو مانم و کار مرا با دیگر کس حواله مکن که مرا
پست کند تو ای خداوند کار را بر خجانی و آنچنانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری اما از آنسوی چون ابو موسی شمر
و خدیفه ایمان راه کوفه بپای بُردند نخستین نزد یک شتر آمدند و اینوقت چهل روز بود که شتر در لشکرگاه جا
داشت چون ابو موسی بر رسید لشکر را بخواند و بشهر درآمد و ابو موسی کار بعدل کرد چه نیروی مخالف با شتر ندا

آمدن مردم مصر بدینیه بنگایت عامل خود عبد الله بنی سرح در سال سی و پنجم هجری

۳۵

نگایت
مصریان از عامل
خود

هنوز عثمان از نظم کوفه و نصب ابو موسی شمری در آن بلده نپیداخته بود که جماعتی از مردم مصر آمدند و بنزد مسجده
رسول خدای درآمد و گروهی از مهاجران انصار را و دیگر کردند و سلام دادند اصحاب ایشان را پرسش کردند که از چه
روی این رحمت بر خوشترین بنامید و طی چندین مسافت کرده اند گفتند از کردار زنا بنهار عبد الله بنی سرح که بیرون
طریقیت شریعت کار همی کند و بکتاب خدای و سنت رسول مکران نشود علی علیه السلام حاضر بود فرمود که عثمان
این نفرموده و رضامند و بلکه عامل او اینهمه بهوایم خویش کرده نیکو آنست که بنزد عثمان شوید و قصه باز گوید اگر از
شما پذیرفت و او را از عمل باز کرد و حاجت روا باشد و اگر نه خواهیستم کم نیست تا مصلحت صحبت مصریان گفتند
ابو الحسن نیک فرمودی لکن امید داریم که تو با ما باشی تا بنزد یک عثمان بهم رویعیم تا ترا بر خوشترین گوایه کیرم علی علیه السلام
فرمود که دست از من بردارید و بنزد یک عثمان وید که در آنجا کواهی زمین بزرگتر تو حیال ترا حاضر خواهد بود و آنچه گوید شنوید
خواهد دید و خواه شنید گفتند یا ابا الحسن آن کیست که از تو بزرگتر تواند بود تو وصی رسول خدا و برادر اوئی فرمود و خداوند
قاهر غالب است که از همه فرخیش بزرگتر و در کار بندگان چنان تر و مهربان تر است هم اکنون شما بنزد یک عثمان شوید
و سخن خویش بگوئید پس مصریان طریق ساری عثمان گرفتند و اجازت یافته در رفتند و بخلاف بروی سلام دادند عثمان
ایشان را ترجیب و ترجیب گفت و نزد یک خوش مشین فرمود و حال پرسید و گفت همانا از خجانی بخت جماعت با
صعب کوفه و رنج شده اند که بی اجازت من رضعت عامل من تا بدینجا شدید گفتند اگر چه در جنگ و جهاد نبل تن
و جان باید کرد لکن چون از پدر و پاش آزار بهشت نماده و دودهای نیکو داده بر ما سهل میاید و اینکه میگوئی بی حوائز
ولی دستور می عامل من آمدید زبیر آن بود که کتاب خدای را از پس پشت انداختی و سنت رسول را باز داشتی ندیم
تا بر تو آکار کنیم و باز پرس نامیم مان ای عثمان از خدای تبرس و شکر نعمت خدای را بگذاشت از افعال نشت و نگوئید
کناره اش نخست بگوی که حکم من العاص را که رسول خدای از مدینه اخراج کرده و اقامت طایف فرموده بود

اجتاج
مصریان عثمان

جله دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

چرا بمیدینه باز آوردی و قرآن کریم را از چهر روی پاره ساختی و مقام بسوقی و دیگر آب باران را که رحمت خداوند است
چرا از بندگان خدای بازداشتی و خاص خویشاوندان خود گذاشتی و دیگر چرا جماعتی از اصحاب پیغمبر را بی جرمی
جنایتی جلای وطن فرمودی و از زن فرزند و در افکندی و حال آنکه خدای چنین فرماید و اِذَا احْذَرْنَا مِنْكُمْ
لَا تَفْئِكُونَ دَعَا نَكْمُ وَلَا نُخْرِجُكَ عَنْ اَنْفِكَ كَمَنْ دَعَا نَكْمُ اِنْ هَدَيْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ
یعنی از شما عهد گرفته ام که یکدیگر را عرض نه پلاک و دمار مدهید و خویشاوندان مصلدان خود را از شهر و بلد خویش بیرون
شدن نفرمایند و دیگر آنچه تو مردم را بطاعت و متابعت خویش دعوت میکنی و حکم خدا و رسول آنست که هر کس بیعت
در زد و خدایا سپهرمانی کند او را اطاعت و متابعت نبایت کرد و لاجرم خدای آنکه خدا را مطیع باشی ما ترا متفاد میسیم
و چنانست دوست داریم که پدر ما و خویشاوندان ما را بر تابی ما را فرمان نبریم و در پایان امر کار به پلاک ما و
اگر نه به پلاک تو انجامد از خدای ترس داشته باش که تو بعد از لیلی و بنده ضعیفی و خداوند بر احوال بندگان
و انماست بهر چه کنی از کم و بیش از تو باز پرس کنند و اصحاب فرمایند و بر سر دانی بر تو نازل بقسط و عدل و او را
اقتصاد بهم در گذراند عثمان چون این کلمات بشنید رنگ رخسارش دیگرگون گشت و از غلبان چشم دانه خون پیشرو
و دیدن پیغمبر فرورد و ساعی اندیشه همی کرد پس سر برداشت گفت ای قوم چه بسیار فزون طلب بودید و بیرون
ادب سخن گفتید که امیکت از احادیث شمارا پاسخ گویم همانا حکم بر ما حاصل که از دستخی با مصطفی گفتند و رسول خدا
از مدینه اضراج فرمود چون او را با من قراستی بود در حضرت رسولش شفاعت کردم و پیغمبر از زبان او که او را بازارد
لاجرم چون نوبت بمن رسید و او را باز آوردم و از وی چکس از یانی پرسید و اینکه مردمان از کمال من شکایت میکنند
رضای شما را اختیار میکنم و عمل خویش را بخیله حاضر مدینه میارم و بر ایشان حجت تمام میکنم تا ما مردم بطریق عدل و داد
روند و جو رستم را و موسی از مدینه مصر باین گفتند این بخوابیم که تو عمل خویش را در مدینه حاضر سازی کس بفرست از هر
بلدی بنده را نزد حاضر کن مانند حقیقت حال اما تو مکتوف دارند و صفات عمل تری پرده برض رسا نند عثمان
چنین گفت و بدینگونه مردم مصر و کوفه و بصره را خطابي نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب عبدالله عثمان همان بود
خویش دیگر که مردمان حق من کار داران من فراوان سخن میکنند و من هرگز رضای داده و بستم راضی شدم سوگند میدهم
شمارا بحد و اندانکس که فرما ببرداری مرا بر خود فرض میدند و حق از من بر خویش واجب شناسد چون من نامه را وقت
کنم هم در حال بنشیند و با مدینه آید و صورت حال اعمال را باز نماید تا اگر بیرون عدالت کار میکنند و طریق ظلم و ستم بسیارند
ایشان را غل و غلت فریادم و اعمال عادل کارم تا رعایت عیت را از دست نگذارند ان شاء الله و لا حول و لا قوة
الا بالله و استلام فرمان کرد این مکاتیب را بجانب بصره و کوفه و مصر برد و بر جماعت قرائت کرد و نازل
کس مالک اشتر بخنجر از کوفه باد و بر اکرس بر نشست دید بن صوحان عبیدی و زیاد بن النضر بخارشی و عبدالله الاصم که
و جماعتی از بزرگان کوفه ملازم رکاب او بود پس با قدم عجل و شتاب تا مدینه آمدند و در موضع ابو عوص فرود شدند و از
پس و حکیم بن حذافه العبدی با جماعتی انبوه از بصره کوچ داد و حرقوص بن زبیر السعدی که روی از امرای بصره با او بود
پس بمیدینه آمدند و در موضع داخشب نزول کردند و پس ایشان عبدالله بن عمر بن الخطاب و کنا به بن شبر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی و قنبره بن وهب الشکعی و ابو حرب القاشی با دو هزار تن از مصر بیرون شدند و در موضع مره و قمر

(قصه فتح مدینه)
 (قصه فتح مدینه)
 (قصه فتح مدینه)

کتاب عثمان از وقایع اقبالیم سجد

۵۲۴

گزیه مذبح عت مهاجران انصار آمانا که در ساحت خاطر عثمان آلابش غباری بود با انکروه که بنازه رسیده یکدیگر را دیدار کردند و از معایب مثل عثمان بسیار وقت تذکره نمودند و در میان امر مواضعی چنین نهادند که او را از خلافت خلع کنند و دیگر را نصب فرمایند عثمان این بدست از خواندن بن گروه سخت پشیمان بود و سودی از مردم بهر سید که مبادا او را آسب نهد یا قتل رسانند

۳۵

ذکر پید آمدن مذهب جنت در سال سی و پنجم هجری
عبدالله بن سبا که مردی جهود بود در زمان عثمان بن عفان مسلمان گردید و از کتب پیشین و مواضع یقین نیک و انا بود چون مسلمان شد خلافت عثمان در خاطر او پسندیده و نیقاد پس در مجالس و محافل اصحاب مشی و قیام اعمال و مثالب عثمان را هر چه توانستی بازگشتی بنحیه عثمان برودند گفت باری این جهود کیست و فرمان کرد تا او را از مدینه اخراج نمودند عبدالله بن سبا مردی عالم و دانا بود مردم بروی گرد آمدند و کلمات او را با و رد شدند گفت بن یزید مردم گشتند و بنده نصاری گویند عیسی علیه السلام در جهان جنت کند و باز آمد چنانکه در شریعت ما نیز این چنین است و چون عیسی جنت تواند کرد محمد که یگان فاضله از و است رجعت نکند و خداوند نیز در قرآن کریم میفرماید اِنَّ الدِّينَ فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَئِذَا ذُكِّرَ اِلَىٰ مَعَادٍ چون این خبر او خاطر با جای گیر ساخت گفت خداوند صدق است و چهار پیغمبر دین زمین فرو فرستاد و هر پیغمبری و زیری و خلقی بود چگونه میشود پیغمبری از جهان بروی خاصه و قبی که صاحب شریعت باشد و یا سب و خلقی خلق بخمارد و کار امت را عمل کدازد همانا محمد را علی علیه السلام وصی و خلیفه بود چنانکه خود فرمود اَنْتَ مَعِيَ بِخَيْرٍ لِّكَ هَرَفٌ مِّنْ مَّوْصِيٍّ اَزِیْنِ هُوَ اَنْتَ که علی خلیفه محمد است و عثمان انحنصب را غضب کرده و با خود بسته عمر نیز با حق اینکار بشواری میکنند و بعد الرحمن بن عوف بنی نفس است بر عثمان زود دست علی را که گرفته بود با او سبیت کند را و ادا کنون بر ما که در شریعت محمد و واجب میکند که از عمر و و نهی از منکر خویشیدن داری کنیم چنانکه خدای فرماید کُنْمُ خَيْرًا اَمْثَلَهُ اَخْرَجْتَ لِلنَّاسِ مَآرُونَ بِالْمَقْرُوفِ وَ مَنَّهُوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ پس ما مردم خویش گفت ما را هنوز آن نیز و نیست که بتوانیم عثمان را دفع داد واجب میکند که چند آنکه بتوانیم عمال عثمان را که آتش جوهر و ستم را دامن بنیرند ضعیف داریم و قیام اعمال ایشان را بر عالمیان سازیم و دولهای مردم را از عثمان عمال او بگردانیم پس ما را بوسه داد و از عبدالله بن سعد بن ابی سرح که امارت مصر داشت با طرف جهان کایت فرستاد و مردم را یکدل و یکجبهت گردانید که در مدینه گرد آیند و بر عثمان امر عیوب کنند و او را از خلیفگی خلع فرمایند عثمان بمعنی را نفرس می که دو مردان بن الحکم جاسوسان شهر با فرستاد تا خبر باز آورند که بزرگان بر طبع در خلع عثمان عهد است مانند لاجرم عثمان ضعیف و زکار خود فرو ماند

۳۵

محصور شدن عثمان خانه خود در سال سی و پنجم هجری
عثمان بن عفان چون مردم را در دفع خویش کجیت دید بر سید که مبادا ناکاه بر او تازند و کاری بسازند ناچار بساری خویش شد و در قریب بزرگان مردم مصر و کوفه و بصره و جماعتی از مهاجران انصار بر در ساری و گرد آمدند عثمان لب لبام آمد و سر فرو داشت و گفت ای مردمان زمین چه میخواهید بگویند تا چه کرده ام و شما را چه زیان آورده ام و اگر کاری بدست من باشد که شما را پسندانماده بگویند تا باز گردم و مرا دشمنان بگویند که اینان را نیز هیچ منکر دست باز نداشتی

محصور شدن
عثمان

آب باران را از ما دریغ فرمودی و کذا شتی چهار پامان ما سیرب شوند عثمان گفت آبر از بر شتران صدقه باز کردم
 اکنون که شمار اموالی بنیاید دست باز داشتیم تا چنانکه میباید تصرف می کنید گفتند ای عمر بن خطاب اگر از این
 پاره کردی بسوختی گفت خدیجه الیمان نیز دمن آمد و گفت قرأت قرآن فراوان گشته و هر کس بخودی و بیکر گونه
 آورده و همی گوید قرأت من درست تر و فصیح تر است خواستم تا این اختلاف از میان برخیزد گفتند هر ابا صفی
 در جنگ بدر حاضر شدی گفت قیده دختر رسول خدی مرئض بودم از فرموده تا اگر ان حال و باشم و چون ز بدر باز آمدم
 بهره عاریان او گفتند در بیت رضوان حاضر شدی گفت شما دانید که رسول خدا دست راست بچپ و فرمود
 راست از آن منت دست چپ من از آن عثمان این بجای بیت عثمان کردم با دست چپ پیغمبر دست
 راست من بهتر است گفتند اینم بگذارد جنگ احد چه پیغمبر را که هستی و کربختی و این کنایه بی عظم است گفت این
 کردم و جدا و دکنه من محفوظ است گفتند دو سمان پیغمبر را چه از روی از شهر اصرار کردی و گروهی جوانان را خنجر
 امارت بلاد و امصار دادی تا در خون مال مردم چکت فرو برده گفت آما نزد که جلالی مطن فرمودم مکران مصطفی شدم
 زیرا که مردم ما را بر من میبایست و سبب قهر و جماعت میشدند و بیرون شدن ایشان را بصواب دیگر دانستم
 و برگردن نهادم که این کنایه بود که مردم اول دالی خستیم که گناه کردم چه بسیار و الیا را زلتی و لعشری افتاد
 اگر کسی از آما نزد که اصرار فرموده ام در غربت برده است مرا با خدی که دارم حکم گنده در میان من و او خدوند بهر
 و آمان که زنده اند کس نه بر سید و باز آید و آنکس را که زده ام نفرماید تا حاضر شود و اینک از خوشن قصاص میجویم
 و از من قصاص بگیرد گفتند اول کس عمار را سرت که میباید قصاصش پس بماند گفت عمار را از آن روی زدم
 که ادب من نگاه نداشت و مرا ظالم خواند اکنون بگویند باید و قصاص بگیرد و از عمل من آنکس را که بخوابید بگذارد
 و اگر نه غل فرماید گفتند خراش بیت المال اچرا بر خویشان خود بخش کردی گفت بخت عمر فرتم چه و عطا
 اهل فضل و تیز را تقصیل ندادی گفتند ای شمن خدا تمامت عطایای عمر با یک جزو از صد جزو عطای تو برابر نشود گفت
 آنچه بخشیده ام بحساب گیرم یا چه مبلغ بر آید آنچه ذخیره نهاده ام بخت بد هم و آنچه باز بتبارق میرسانم اکنون با
 نمیکند که مرا بقتل رسانند از این اندیشه باز گردید که من از رسول خدی شنیدم که مرد مسلمان را نتوان کشت
 الا آنکه از سه کاری یکی بر او مقرر کرد و اول آنکه او را زن باشد و زن آنکه دویم از پس آنکه ایمان آورده مرد شود و سیم آنکه
 یکنوا میریختند و من اکنون از دین برکشته ام و کسی را نکشته ام و زنا نکرده ام عثمان چون این کلمات بخت مردم از زاری
 و ضراحت و شرمگین شدند و از آن سورت حدت شکسته شدند و باز آمدند بنوقت عثمان کس بجای یا سرت و شهادت و دورا
 طلب کرد تا با او آشتی کند و اگر بخوابد قصاص بماند عمار گفت کار از آن روی تراست که عثمان مرا بفریبید که اگر بگذرد
 اینوقت عثمان کس نفرستاد و عبد الله بن عمر بن الخطاب حاضر ساخت گفت ای عبد الله چه میدانی که در چه واقعه افتاده
 در کار من نظری میکنی و رانی بمنز عبد الله گفت ای امیر من چند که در خدمت مصطفی بودم او را از خود شنیدم و شدم
 و بگریز از من شنیدم و برفت عمر که بر من و حق داشت حق ابوت حق خلافت بر کار من و بنجیده خاطر نکشت کاهی
 نوبت تو افتاد تا تو است ایام رضای توجیه ام هم اکنون بهره فرمانی بی غایت جد خویش مبذول خواهم
 داشت عثمان گفت ای عبد الله خداوند ازال عمر را صلی بد تو امر و زنا میقوم بر میسگری که در حق من چه اندیشه

شور کردن
 عثمان را عجله شد
 عمر

وَطَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ وَسَعْدَ بْنَ مَالِكٍ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ وَأَبُو أَيْتُوبٍ بْنُ دُبَيْلٍ وَزَيْنَ بْنَ
ثَابِتٍ وَسَهْلَ بْنَ حَنْفِيٍّ وَكَيْبَ بْنَ ذِي الْقُعْدَةِ سَنَةَ حَمِيسٍ قِصَصُهُنَّ اِيْتَحَمَتْ
بِفَارِسِيِّ حَمِينٍ مَيَّادٍ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِيْنِ وَثِيْقَتِ نَامَةِ اِيْسْتِ كِهْ عُمَانُ بْنُ عِفْهَانُ مَيُّوْبُ مَرْدُومِ
وَكُوْفُ وَ مَصْرَا كِهْ اَزْ اَنْجِهْ بَرَاوَا كَارُو اَشْتَدَّ خُوِيْ كِرْدَا نَدُو بَحْتَابِ خُدَايِ وَ سَنَتِ رَسُوْلِيْ كَار كُنْدُو جَانِ اَشِيْزَا
بِهَسِيْحِ رُوِيْ فَرْوَنَكْدُو وَ حَاطِرِ مَيِّ چِمْنَاك رَا اِيْنِ دَارْدُو اَنْزَا كِهْ جَلَايِ وَ طِنِ فَرْوَدُوهُ بَا زَارُو عَطَايِ اَنْخَرَا
كِهْ بَا زَكْرَقَتِهْ بَرَسَا نْدُو عِبْدَ اللَّهِ بْنَ سَعْدِ بْنِ اَبِيْ سَرْجِ رَا اَزْ حُكُوْمَتِ مَصْرِ عَزَلِ فَرَايِدُو اَنْكَسَرَا كِهْ مَرْدُومِ مَصْرُ خُوْدِ نَخِيْ
بَرَا اِيْشَانِ مِيْرُ كُنْدُو چُوْنِ سَخْنِ بَرِيْخَارِ سِيْدِ مَصْرَايْنِ كَفَشْدُو مَاجِدِ بْنِ اَبِيْ كُرْ رَا بَحْكُوْمَتِ مِيْ نَذِيْرِيْمِ عُمَانُ كَفْتُو اَبَا
وَبَرَا اِنْجَلِهْ عَلِيْ مَرْضِيْ رَا ضَا مَنِ سَاحَتِ پَسِ پَرِنِ الْعَوَامِ وَ طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ وَ سَعْدِ بْنَ ثَابِتٍ وَ عِبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ
وَ زَيْدِ بْنَ ثَابِتٍ وَ سَهْلَ بْنَ حَنْفِيٍّ اَبُو اَيْتُوبَ بْنَ زَيْدِ بَرَا نِ وَ ثِيْقَتِ نَامَةِ كَوَا هُ شَدُو وَ خَاتَمِ بَرَزْدُو دَرْ قَرْمِ كَرْدَنَكُو
وَ ثِيْقَتِ نَامَةِ دَرْ شَهْرِ ذِي قَعْدَةِ دَرْ سَالِ سِيْ وَ پَنْجَمِ حَجْرِيْ نَخَا رِيَا فِتْ پَسِ عَلِيْ مَرْضِيْ بَرَا خَاسَتِ مَبَاحَا عَتِ مِيْطَرِنِ
اَزْ زُوْدِ عُمَانُ بَرُوْنِ شَدُو

۳۵

بدست افتادن نامه عثمان که برخلاف عهد نامه عبدالله بن سعد کاشته در سال پنجم

بدست
افتادن نامه عثمان

چُوْنِ عُمَانُ بْنُ عِفْهَانُ وَ ثِيْقَتِ بَنُو شَتِ وَ مَجِدِ بْنِ اَبِيْ كُرْ رَا بَحْكُوْمَتِ مَصْرَايْنِ شَا دَشْدُو اَزْ زُوْدِ اَوْ فَنَزَلِ
خُوِيْشِ مَرَا جَعَتِ مَخُوْدُو هَسِيْحِ پَرَا هُ كَرْدُو وَ بَا مَجِدِ بْنِ اَبِيْ كُرْ طَرِيْقِ مَصْرِ پَشِيْنِ اَشْتَدَّ چُوْنِ سَنَزَلِ اَهْ بِيْ مَخُوْدُو عَطَايِ
نَكْرَسْتَنْدُو كِهْ بَرِ شَرِيْ اَبُو اَرَسْتَنْدُو اَزْ رَا هُ بَكِيْ سُوِيْ تَحْيِيْلِ وَ تَقْرِيْبِ طِيْ مَسَا فِتْ هَمِيْ كُنْدُو مَصْرَايْنِ كَفَشْدُو بَا يَدِ ثَابِتِ
كِهْ اِيْنِ كِيْسَتِ بَكِيْ مِيْشُو دَوَكِيْتِنِ رَا تَبَا خَشْدُو اَوَا بَكُوْفَتِ وَ بَا زَاوَرُو كَفَشْدُو كِيْسَتِيْ وَ بَكَا مِيْشُوِيْ كَفْتِ مَنِ هَلَامِ عُمَانُ
نَزْدِيْكَ عِبْدَ اللَّهِ بْنَ سَعْدِ بْنِ اَبِيْ سَرْجِ مِيْرُوْمِ دَاوَرَا پَا مِيْ مِيْرُمِ كَفَشْدُو پَا مِ حَسِيْتِ كَفْتِ سَرْمُو لَا خُوِيْشِ نَخَا اِيْمُ كَرْدُو
كَفَشْدُو فُشُوْرِيْ نَامَةِ وَ حَسِيْتِ تُو مِيْشَرِ شَتِ كَفْتِ نَامَةِ نَذَارُمِ مَصْرَايْنِ مَاجِدِ بْنِ اَبِيْ كُرْ كَفَشْدُو كَرْفَرْمَانِ هَمِيْ اَوَا بَحْوَجْمِ فَرْوَدُو
رُوَا بَا شَدُو اَوَا وَ جَانِهْ شَرُو اَوَا بَحْتَنْدُو وَ چِرِيْ نِيَا فَشْدُو مَتَارَهْ دِيْدَنَكُو شَرَا رَا اَبَا شَرُو اَوِيْجَشْدُو دَا شَتِ اَبَا شَرُو اَوِيْجَشْدُو
وَ جِيْشِ دَا نَدُ كَنَانَتِ بِنِ شَرُو كَرْنَهْ اَبُو اَلَا عُوْرَسِيْ كَفْتِ مَرَا بَحَا طَرِيْقِيْ كِهْ دَرِيْنِ مَتَارَهْ نَامَةِ بَا شَدُو اَوَا نِ شَرُو اَوَا بَحَا فَشْدُو
وَ شِيْشَهْ يَا فَشْدُو كِهْ سَرَا نَزَا بَا مَوْمِ حَكِيْمِ كَرْدَهْ بُوْدَنْدُو پَسِ شِيْشَهْ بَكَشْتَنْدُو نَامَةِ دَا بَرُو اَوَرْدُو نَدُو شَتَهْ بُوْدِسْمِ اَللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ
عِبْدَ اللَّهِ عُمَانُ مِيْسُوِيْدِ عِبْدَ اللَّهِ بْنَ اَبِيْ سَرْجِ وَ فَرْمَانِ مِيْ كُنْدُو كِهْ چُوْنِ عَمْرُو بِنِ بَدِيْلِ اَنْخَرَا عِيْ نَزْدِيْكَ تُو اَيْدُو اَوَا
بِيْ تُو اَنِيْ سَرَا زَتِنِ بَرَكِيْرُو عُلُقْمَتِيْنِ عَدِيْسِ وَ كَنَانَتِ بِنِ شَرُو عَوَهْ لِيْشِيْ بَا يَدِ پَايِ اَزْ چَپِ وَ رَا سَتِ قَطْعِ كُنْ وَ بَكْدُو اَرَاوَرُو
خُوْنِ خُوْدِ بَعْلَطَنْدُو وَ جَانِ بِيْ هِنْدُو اَنَكَا هُ جَسَدِ اِيْشَانِ اَزْ دَرْ خَانِ خَرْمَاوَرُو اَوِيْرُوْدُو وَ شَرُو مَجِدِ بْنِ اَبِيْ كُرْ رَا كِهْ اَزْ مَنِ بَسْتِ
دَاوَرُو قَتِيْ كُدُو اَوَا كَر تُو اَنِيْ اَوَا نِيْرُو عَرَضَهْ دَاوَرُو هَلَاكِ سَا زُو چِمْنَانِ بَر سَرْعَلِ مِيَا شِ چُوْنِ مَجِدِ بْنِ اَبِيْ كُرْ وَ ضَاوِيْدِ
اِيْنِ نَامَةِ قَرَا نَتِ كَرْدَنْدُو شَكْفَتِيْهَا كَر فَشْدُو وَ خَدَا يَرِ سَپَاسِ كُنْدُو اَشْتَدَّ وَ كَفَشْدُو اَكْرَا بِمَصْرِ شَتَا فِشْمِ وَ اَزْ كِهْ عُمَانُ
اَكْسِيْ نِيَا فِشْمِ كِيْتِنِ اَزْ مَاجَانِ بِلَا مَتِ مِيْسُوِيْدِ پَسِ سَبُوِيْ مَدِيْنَهْ مَرَا جَعَتِ كَرْدُوْدُو اَوَا نِ نَامَةِ رَا بَرُو وَضْعِ وَ شَرِيْفِ قَرْمَتِ
كَرْدُو اَزْ مَرُوْمِ مَدِيْنَهْ كَسْمِنَا اَلَا اَكْبَرُ عُمَانُ جَشْمِ كَرْفَتِ وَ اَوَا دُ شَمْنِ اَشْتِ قَبِيْلَهْ بِنِيْ سَلِيْمِ بِنِ هَزِيْلِ كِهْ اَزْ
جَسْتِ عِبْدَ اللَّهِ بِنِ مَسُوْدِ اَلَشْكِ بُوْدَنْدُو بَرَا نِ اَشْتِ قَتْنَهْ دَا مَنِ هَمِيْ زُوْدُو بِنِيْ مَخْرُوْمِ كِهْ اَزْ جَسْتِ عَمَارِ يَا سَرِ

بینه

رنجیده بودند کین و کید خود آشکار ساختند و بنی غفار از جنت ابو ذر جنبش کردند اینجمله با مردم مصر و کوفه و بصره و
 و استان شدند با بجمعه مصریان بنزدیک علی علیه السلام آمدند و قصه بگفتند و نامه عثمان را بدادند امیرالمومنین
 آن نامه را قرائت کرد و بگفتیم ما نمود آن نامه را بر دوشته بنزد عثمان آورد و گفت میباید نام تو چه بودی
 و ساعت بساعت بر چند کوزه بر می آبی و اصلاح امر ترا بر چه روی میتوان نهاد از من خواستار شدی مرا برنجی
 تا بر فقم و قوم را از آن جدت و سورت که داشتند فرود آوردم دین کار پراننده را فراهم کردم و تو را بجهت
 و من ضامن شدم کانی ایشتم که ازین واقعه برستیم و قوم پندار کردند که تو صدق سخن کردی طریق وطن پیش داشتند
 چیست که حدیث کردی و فتنه نقشه را بیدار نمودی و نامه عثمان را که در دست داشت بنزد او افکند عثمان نامه را
 برگرفت و مطالعه نمود و گفت مرا ازین نامه خبری نیست علی گفت این غلام غلام تو نیست گفت هست گفت این
 شتر تو نیست گفت هست گفت این خط خط دیر تو مروان نیست گفت هست گفت این خاتم که بر دین نامه است غلام
 تو نیست گفت هست علی گفت ای عثمان غلام تو بر شتر تو می نشیند و نامه ترا بخط دیر تو مهر تو با خود میرود و تو از آن
 از آن خبر نداری این چیست که میگوئی عثمان گفت چه بسیار خط که با خط مانده است چه بسیار مهر را که بتوان با خبر شد
 ساخت من این نامه نوشته ام و این غلام را نفرموده ام علی گفت بخوبی اینکار کرده است این لیری که تواند
 کرد گفت کمان میرم که به پیرم مروان کرده است علی گفت اینکار جز بفرمان تو نکنند و این غلام خبر نفرموده تو خبر
 مصر نتواند کرد و از نزد او ویر و نشد اما عثمان از بس بدروغ سوخته یاد می کرد که من اینکار نکردم و من نفرمودم بعضی از
 مردم در شک شدند و فتنه چون انجشتری عثمان دست مروان است تواند شد که این نامه او نوشت و خاتم بر نهاد
 بسوی عثمان پیام کردند که اگر این جماعت تو نکردی و مروان کرد و او را بنزدیک ما فرست تا سرسرا او بگیریم عثمان
 اینوقت تصمیم غم مردم داد که مسجد شود و ازین گناه بر است چو بیس مسجد آمد و بر خبر صدور داد و خدا را سپاس
 بگذاشت آنگاه گفت ای مردمان بر من بخت مندید و پندار کنید که من این نامه نوشته باشم یا نفرموده باشم بگویند
 باندای که خبر او خدائی نیست که من نفرموده ام و نوشته ام و با شما بهمان عهد و پیمانم که استوار بسته ام فصاح یاه
 عَمْرُو بْنُ النَّاصِرِ اللَّهُ بِالْعُمَانِ قَدْ دَكِنْتَ أَمُودًا وَرَكِبْنَا هَاهُمْكَ فَنَبِإِ اللَّهِ فَنَبِإِ عَمْرُو بْنِ النَّاصِرِ
 بابت برادر که ای عثمان از خدای ترس همانا بر کارهای نامهار سوار شدی و بیرون شریعت کار کردی ما نیز
 اتفاقا با تو نمودیم اکنون تو بکن ما نیز تو بکنیم عثمان گفت ای سپهر نابغه من آنروز که ترا از عمل باز کردم و از آثار
 عزت فرمودم بر خصمی من میان بستی از دگر سوی فریاد برآمد که ای عثمان تو بکن و نیز دیگری همین سخن گفت عثمان
 دست بسوی آسمان برداشت وَ قَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ النَّاشِئِينَ أَيُوفُ كُنَّا تَبَنٍ بَشِيرٍ بِرَأْسِ غَسَبٍ
 و گفت ای همان کردار تو بیرون کشارت تو و میقت نوشتی و علی را بجهت دادی از زم کردی از دروغ رونق فرود
 مجوی گفت من اینک سوخته یاد میکنم که نفرموده ام شما باور نیدارید گفتند اینکار از دوری بیرون نیست اگر تو فرمودی
 امیری که عهد استوار کند و نیز نکت باز و بجرم و جنای بخون جماعتی از مسلمانان در لایق خلافت نیست و اگر
 تو نفرمودی امیری که چنین ضعیف باشد که کاتب او بنفرموده او بخون مسلمانان حکم کند هم سزاوار خلافت نخواهد
 بود اکنون خویشتر از خلقی خلق کن یا مسلمانان هرگز اسراوار دانند بخلافت بردارند عثمان گفت

خطبه عثمان
 وری بخواند
 مردم را

جلد دوم ارکاب دوم ساح التواریخ

۵۲۹

جامه را که خداوند بر من پوشانیده از تن باز کنم و در نزد من گشته شدن از خلع خلافت سهل تر است خبر است که عایشه
 بنزدیک عثمان آمد و گفت عطانی که پدرم ابو بکر و دیگر عمر در وجه من مقرر داشتند از چه روی بازگشتی گفت در کتب است
 در وجه تو چیزی مقرر نشده واجب نمیکند عطانی که ابو بکر و عمر خواست خویش ترا میدادند من نیز میزد و از ارم ثالث
 فَأَعْطِنِي مِثْلَ الَّذِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ لَهَا أَوَلَمْ تَحْسَبِي أَنْتِ وَمَا لِلْبَنِّ أَوْسَى النَّصْرَةِ فَسَكَتَ ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ
 اللَّهِ لَا يُؤْذِي حَتَّى مَنَعَهَا فَاطِمَةُ وَأَبْطَلَهَا حَقَّهَا فَكَيْفَ نَطْلُبُ الْيَوْمَ مِثْلَ مَا مِنْ النَّبِيِّ مَنَعْتَ خِيَانَتَكَ
 عایشه از تفریق عطا میوس شد گفت مرا از رسول خدا میمنت میراثیت میراث مرا با من گذار عثمان گفت ای عایشه تو
 آن نیستی که با اتفاق مالک بن اوس بر جدیت ابو بکر شهادت دادی که پیغمبر را میراث نیست و حق فاطمه را ضایع گذار
 چگونه امروز طلب میراث پیغمبر میکنی عایشه چون این بشنید برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و انتظار فرصت میرود تا
 آرد که عثمان بر میز ادای خطبه میگردد و منفرقی و مکانی از برای او نبود این وقت عایشه پیرهن رسول خدا را بر بست
 گرفته بر آورد و بلند داشت و نادانانها اناس هذا جنح من رسول الله لم يبل وقد جرت سنته فزاد
 بر آورد که امیر دم اینک پیرهن رسول خداست هنوز گنفته است و دین او را گنفته اند و تعیین دادند و منم بخیرش را بدید
 ابن عبد الله الجلی برخاست و گفت ای عثمان تو کمان داری که از دست باسلامت بیرون شوی غلامان عثمان آنک را
 کردند مردم با عانت کثیر برخاستند و غلامان عثمان را نزدند و از هر جانب سنجبارهای مسجد را بر گرفتند و بسوی عثمان
 روان کردند پس عثمان را از هر طرف و آوردند و او بی هوش بود همچنان نشنیدند و با خوشترین آوردند حسن بن
 علیهما السلام و سعد بن ابی وقاص و زید بن ثابت و ابو هریره تا در سری بر افتد عثمان را زایشان عذر خواست تا بآشند
 آنکه علی علیه السلام باز بر و طلحه بعبادت عثمان وان شدند و او را دیدار کردند جاعتی از بنی امیه حاضر بودند و مردان
 الحکم نیز حاضر بودند فقالوا لعلی اهل کتنا وصنعنا هذا الذی صنعنا واللهم ان بلعت هذا الاخر الذی
 نريد لنتبرن عليك الدنيا بنی امیه گفتند ای علی اینمه تو میکنی روزگار ما را آشفته ساحشی و جهان را بر تانک آوردی و کردی
 آنچه کردی سوزنا بدی کردی و خدایان امر شوی ست از مخالفت و معاندت با تو باز نخواهیم داشت علی بانک برایشان بوقت
 دور شوید مردم احسن ای زاکر و کان پسر زاکر و کان شما لایق با پنج فستید خدایکمه کار شما را با صلاح آورد مردم هم توباه
 کردند بن سخن نجبت و دشمنان از نزدیک عثمان بیرون شدند و دیگر عثمان را ندانیدند که در اصلاح امر خویشی بدید کردند
 چنین بود که بر انجاعت مکتوبی کند و بر اینگونه نامه نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از عبد الله عثمان که مسلمانان
 و دینداران بکار میکنند و شایان اسلام میدهند و خدایا در خاطر ایشان تذکره مینماید خدایکمه ایشان را بدولت اسلام برگزید
 و از ظلمت ضلالت و اشراک شرک ربانی داد و روزی در کنار نهاد و در دایم نعمت بشارت و از بخت و انفع الله لا
 نخصوها ان الانسان لظلوم گفتار از خدای برسد و مسلمانان را بیرون شرایط امر معروف و نهی از منکر کار فرمایند و لا
 تکونوا کالذین یفرقوا و یخلفوا من بعدنا جا هم البیتات و اولئک لهم عذاب عظیم از آن گروه میشد
 که بعد از دین من هجرت نکرد ستن نبات را که کشته شد و مستحق عذاب بدید این آیت مبارک را که کینه میفرماید و از ذکر و لا
 یخیر الله علیکم و میثاقه الذی واثقکم به اذ قلتم سمعنا و اطعنا و اتقوا الله ان الله علیکم بذات الصدور
 میفرماید ای مؤمنان فراموش کنید نعمت خدایا و آنمندی که با خدای سوار بسیتد و پذیرا شدید و از خدای برترید

احسان
بنی امیه با عیسی
علیه السلام

نامه
عثمان بن عفان

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۵۳۰

که او از اندیشه صغیر و سودای قلب آگهی دارد با اَبْهَاتِ الدِّينِ امْتُوا اِنْ جَاكُمُ فَاَسْوُ يَدِكُمْ فَاَنْتُمْ اَنْ يَصْبُو
 قَوْمًا يَجْعَلُ لَكُمْ فُتْنًا عَظِيمًا نَارِ مَبْنِي مِيفَر مَادِي مَوْتَانِ زَرْ مَرْدَمِ فَاَسْوُ يَدِكُمْ فَاَنْتُمْ اَنْ يَصْبُو
 عذاب کنید تا کاهی که محض حال را بناماید و صدق مقال را بازواند تا از در جمل مردم را بر حمت و مشقت نیفتد که
 موجب پشیمانی و مذمت گردد و هم خداوند فرماید اِنَّ الدِّينَ يَشْرُوْنَ بِعَدَالَةٍ وَاَنْتُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ
 لَا خَلَاقَ لَكُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يَكُلِمُكُمْ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ اِلَيْكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يَزْكِيهِمْ وَلَهُمْ
 عَذَابٌ اَلِيمٌ مِيفَر مَادِي اَن که عهد و پیمان خدا را بهای اندک بفروشند هیچ پیری و ضعیفی در سرای آنجانی نبرد
 و خدای با ایشان سخن نگوید و بسوی ایشان ننگد و ساحت شان را از آلاش محاصی صافی نذارد و ایشان را از امور عبادت
 و عذاب خواهد داشت آنگاه نوشت که اِسلامان خداوند را در شطاعت خواسته و از معصیت اجتناب نموده
 از خدای برتر رسید و از پیغمبرانی بر خدایان باشد و بداند که از سر پیش هر جماعتی که دستخوش هلاکت گشته اند از بر آن بود
 که راهمانی نداشته اند و اختلاف کلمه در میان پدید شده همانا این اندیشه رشت که در حق من بخاطر جایی اده اید
 اگر توانید و با مضار رسانید متنه در میان شما حدیث شود که با نماز و زکوة نتوانید پرداخت من اکنون بر شما حجت
 تمام میکنم و شمار ابد آنچه خدای فرموده فرمان میکنم و از آنچه میمیده ایم میمیده ایم سخن شعیب پیغمبر را یاد کنید که با قوم میکشید
 و خداوند از آن خبر میداد و با قوم لا یَجْعَلُ لَكُمْ شِفَاۤیَ اَنْ یُّصِیْبَکُمْ مِثْلُ مَا اَصَابَ قَوْمَ نُوْحٍ اَوْ قَوْمَ هُوْدٍ
 اَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمٌ لَوْ طَمَعْتُمْ مِنْكُمْ بِبَعْدِ خُلَاصَةٍ عَنِ جَانِ است که این مخالفت و مبارات شما را میسر سازد
 شمار آنچه بقوم توح رسانید یا بقوم بود و اگر نه قوم صالح را آمد چرا پند بکنید بدین روز از آنچه قوم لوط را آمد نهانی دیر از
 سپری شده بداند اید و بدان که من شمار از خوشترین اضااف همی هم در ضای شما همی جویم و با شما بکتاب خداست
 رسول کاری کنم و روش بگویم دست گیرم و هر کس که با مارت و رضا میدید غزل غزل فرمایم و دیگر کس را هم رضا
 شما منصوب ارم و بر خوشترین واجب میکنم که بر قانون اند و خلیفه صالح رستن کنم و غایت جهد خویش ببدوان ارم
 و این معنی بر شمار و شمت که ساحت هیچکس از آلاش زلتی و فقر شای صافی نیست نه هر کس میرشد و نام مردم را بد
 کرد هر چه که بطوب کند بلکه کاهی بخاطر و دامن بر زلت سها ده ام که از آنچه شمارا کرده می افتد در حد با شما و خوشتر
 یکباره بکنم و میدانم و مَا اَنْزَمِ نَفْسِی اَنْ اَتَقَبَّلَ النَّفْسَ الْكَافِرَةَ بِالْاَسْوَدِ الْاَمَارِجِ وَفَاۤیَ اَنْ تَبْتَغُوا عَفْوًا وَاَنْتُمْ
 اکنون نوب میکنم و استغفار میجویم و باز گشت میکنم از آنچه کرده ام و بر ذمت فرض میدارم که پروان ضای شما را بکار
 نکند و بی شور و صواب بد شما چیزی نفرمایم رحمت خداوند بسیار است و اِنْ دَخَلْتُمْ حَتَّیْ تَوَسَّعَتْ کُلُّ شَیْءٍ وَخَوَّاهُ
 میبوم از خداوند که معاصی را و شمار معصود دارد فَاِنَّهُ لَا یُعْطِی الدُّنُوْبَ اِلَّا اللّٰهُ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَ
 بَرَکَاتُهُ چون این نامه را پهای آورد بسوی قوم فرستاد و آنجاعت بجله قرائت کردند و گفتند این به اول کار است که عثمان
 پای در میان نهاده و او را عهدی پمانی نیست و از دروغ زدن و بدروغ سوگند یاد کردن هر چه از چانه در کار مصریان
 و پیمان ایشان کرده و هیچک از سخنان عثمان را نپذیرفتند عثمان چون این بدست در پی شد که مبادا ناگاه بر او
 تاخت کنند و خوش بریزند پس بمال خویش عبد الله بن عامر بن کبر و مویه بن ابی سفیان عبد الله بن ابی صبره بن جحش
 کتاب کردیم الله الرحمن الرحیم اما بعد بداند که اهل بغی فساد از مردم کوفه و بصره و مصر برین شورید و جماعتی ازین

جلد دوم از کتاب دوم فاش التواریخ

با ایشان هجرت شدند چون در سرای خویش ایشان را باز آمد و دیدار نمودم مرا بمجا صوره انداخته و در بندان دادند
چند آنکه رضای ایشان جستم و گفتم که کتاب خدای و سنت رسول با شما کار میکنم بنذر فرشته و بچی خواهند از خلافت
باز کنند و اگر نه کردن بزنند و بر من سهل تر می آید که گشته شوم و اگر نه خود را از خلافت خلع کنم واجب کرد که شهادت
اکنی و بهم هم اکنون مرا در یابید و بالشکری لیبوسوی من شتاب گیرید باشد که خدا و مرا از گزند انبوم بخاتون
و السلام نخستین مسو برین محرمه نامه موی را بگرفت و بشتاب صبا و سحاب تا شام تباخت و او را از حال عثمان آگاه
ساخت و گفت بعید نیست که عثمان را تا این وقت گشته باشد موی گفت ای سخن بصدق نزد کیم نماید همانا علم
چون برسند خلافت جای کرد کار عدل داد و بپایند و قواعد یکو مینماید و خیر از خویش شاد میساخت آنگاه که در
خویش استوار گشت خوی بگرداند و کار بار او بگردان ساخت و مردم را از خویش برنجید خاطر داشت اکنون
که موی نام نعمتی را که خدای رو برده است چگونه توانم باز آورد و بیکگونه داری عثمان اقدام نکرد اما چون نامه عثمان
بعید آمد بن عامر کبر رسید و حال او را بدانست بفرمود تا در بصره نداد و اندواهل بصره را فراهم آورد و گفت تا عثمان
که ما را خبر میداد که جماعتی از اهل بصره و کوفه و مصر و مدینه او را در سرای خویش در بندان داده اند و قصد قتل او کرد
نه خلع او از خلافت دارند اکنون را ما استمداد کرده و لشکری خواسته تا شرو عثمان و او را از وی بگردانند شما چه
گوئید بیکس از مردم بصره او را پاسخ نداد و هیچکس را دل بر عثمان نرفت گشت ناچار عبدالله بگری خویش باز شد اکنون
بسجن عثمان باز گردیم چون قوم داشتند عثمان به حال خویش مکتوب کرده و استمداد نموده در کار محاصره مبله
بزیادت کردند و او را در بندان سخت دادند و نگذاشتند کس آب لب برای او برد عثمان بر بام سرای آمد و نداد و داد
که آیا علی ابوطالب در میان شما جای دارد گفتند نیست عثمان خاموش شد و از بام فرو آمد و ایخبر بعلی علیه السلام
بروند علی غلام خویش قبر را بد و فرستاد و پیام داد که شنیدم مرا ندان کردی بجوی حاجت چیست گفت انبوم
آب از من باز گرفته اند و کوهی از فرزندان عزیزان من تشنه اند اگر توانی مرا آب فرست علی علیه السلام آنجا اعتراض
خطاب کرد فقال ايها الناس ان الذي تفعلون لا يشبه امر المؤمنين ولا امر الكافرين ان
فارس في الزوم لنا سرفظم فلفظي فالله لا تقطعوا الماء عن الرجل فرمود و ما مردم در شما با مسلمانان تشنه
و نه با کافران همانا کافران فارس و مردم را سیر میکنند لکن آب و نان میدهند و ابرازین مردم باز گیره قوم اباد است و حنا
مینداند و لاجرم علی علیه السلام به شک آب بدست چند تن از بنی هاشم بدو فرستاد تا همگان بخورند و میلرب شدند
اینوقت عمرو بن العاص نزد یک عثمان آمد و او را سلام داد و عثمان گفت ای عمر دشمنی بختری و مردم را برین تباها
میکنی و مرا اسلام میدهی عمر و گفت من این نکنم و ازین پس با این مردم گفت و شنود ندارم و از نزد او پیرون شد و عمر
و تحریض مردم و قتل عثمان مبالغی بکمال داشت و از کلمات اوست که میگوید یا زکنت لا القى الا زاعی فاحرقه علی عثمان
فضلا عن الزوا و سوء الوجوه یعنی اگر شبانی را دیدار کنم او را بر قتل عثمان نخرصن میکنم تا چه رسد بزرگان و اشرف
قوم با جمله عمر و عاص چون آتش دشمنی را افزوخته دید و دانست که دیگر عثمان جان سلامت نبرد خواست تا هنگام قتل او پیش
نباشد پس اه فلیطن پیش گرفت و در قصر خود با پسران خود محمد و عبدالله بن یاسر و سلا بن روح انجذامی نیز از نزد او
بود و دیگر سوارسی از مدینه بر او عبور میداد و حال عثمان پرسش کرد گفت در تنگنا می محاصره است عمر و گفت

اعانت
نکردن عمر عثمان را

امدادن
علی عثمان

کلمات
عمر و عاص حق
عثمان

کوبه

کتاب عثمان از وقایع افاضایم سبعة

۵۳۲

مناشده
عثمان با قوم

أَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْغُبَرِيُّ بَصْرَطُ وَالْمَكْوَاهُ فِي الثَّارِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ كُنْتُ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ اسْتَوَيْتُ رَافِعَ رَأْسِي
 كَوَيْدَ كَبَدِ بَدَايَ شَرِّ مَكْرُوهٍ دِيدَارِ شَوْذِ اسْمٍ رُوزِي چَند سَوَارِ دِيكَرِ بَرَسِيدِ وَخَبَرِ قَتْلِ عَثْمَانَ رَأْسِي دَعْمِ وَكُفْتُ أَنَا أَبُو
 عَبْدِ اللَّهِ إِذَا حَكَمْتُ فَرَحْتُ أَدْمِغْتُهَا عَمْرٍو عَاصِ اُولُ كَسِ اسْتِ كَدِ بَيْنِ كَلَمَةِ سَخْنِ كَرْدِ وَازِ كَبْشِ مَشِ كُنْدِ
 كِه حَسِ اَوِ اسْتِ آيِدِ وَكَانِ اَوِ بَغِيضِ بُوِيْدِ عَمْرٍو عَاصِ اَزِ دِ مَخَافَتِ اِيْنِ سَخْنِ كُفْتُ كُنَايَتِ اَزِ اَنَكِه مَرْدَمِ رَاقِبِ عَثْمَانَ
 تَحْرِضِ كَرْدَمِ نَاكَهِي كِه يَصِيْقِ كَرْدَمِ كِه جَانِ بِلَا مَتِ بَرِ دَا كَنَاهِ اَزِ مَدِينَةِ پَرِوْنِ شَدَمِ وَكَارِ جَانِ شَدَمِ كِه مَنِ نَخِو اَتَمِ وَكَانِ
 دَا شَتَمِ سَلَامَتِ بِنِ دُوحِ كُفْتُ بَا مَشَرِّ فَرَسِ اِيْنِ اِيْمَا كَانِ بَدَنَكُمُ وَبَيْنَ الْعَرَبِ بَابُ فَكْسَرَةٍ عَمْرٍو يَعْنِي اَزِ نِيَوَاقِعِهِ دَرِ مَدِينَةِ
 شَمَاوِ عَرَبِ حَمَّتِ جَانِ مَنِ كَسْتِه شَدِ چِه بَابِ خَطِّ وَحَمَايَتِ رَا اِيْنَكِه سَيِّدِ عَمْرٍو عَاصِ كُفْتُ نَعْمَ اَرْدَنَا اَنْ تَخْرُجَ
 الْحَقُّ مِنْ خَاصِرَةِ الْبَاطِلِ لِيَكُونَ النَّاسُ فِي الْاَيَّامِ مَتَرَعٍ سَوَاءً كُفْتُ چَينِ اسْتِ اَزِ مَبَرَّانِ كَرْدِمِ
 كِه حَقِّ رَا اَزِ پَهْلَوِي بَا طِلِ پَرِوْنِ اَوَرِ دِمِ تَا مَرْدَمِ بِطَرِيقِ مَسَاوَاتِ رُوْدَنَدَنِ اِيْنَكِه مَالِهَا دَا اِمَارَتِ بَا حِلْمِ خَاصِ نَبِي اَمِيْدِ بَا شَدَمِ
 اَكُنُونِ لِسَخْنِ عَثْمَانَ بَا اَزِ اِيْمِ نُسَبَتِ دِيكَرِ عَثْمَانَ بَرِ فَرَا اَزِ بَا مِ اَمَدِ وَ مَرْدِ دِيَاوَرِ فَرُودِ دَا بَرِ اَقْوَمِ بَا دَا زِي خَزِينِ سَلَامِ دَا اِصْبِي
 جَوَابِ بَا زِ دَا دَنَدِ كُفْتُ آيَا طَلِيحِ دَرِ مِيَا نِ شَمَا سَتِ طَلِيحِ كُفْتُ مَنِ اِيْنَكِه حَاضِرِ عَثْمَانَ كُفْتُ سَبْحَانَ اِنْتِهَرِ كَرِ كَانِ بَغِيضَتِ
 كِه مَنِ بَرِ جَاعِي سَلَامِ كُوِيْمِ دَا تَوْ حَاضِرِ بَا شِي دَا جَوَابِ بَا زِ مَذِي كُفْتُ مَنِ جَوَابِ كُفْتِمِ هَا نَا شَنِيْدِه بَا شِي كُفْتُ مَنِ جَانِ سَلَامِ
 كُفْتِمِ كِه تَوْ شَنِيْدِي بَا دِي جَانِ جَوَابِ كُوِي كِه مَنِ شَبُومِ هِنُوزِ اِيْنِ سَخْنِ بَرِ زَبَانِ اسْتِ كِه مَرْدِي بَا دِي كِي كِي كُفْتُ قَتْلِ اَوِ جَوَابِ
 مِي كُنْدِ لَكِنِ بَا دِي شِ اَزِ خِلَافَتِ خَلْعِ كَرْدِ عَثْمَانَ اِيْنِ شَنِيْدِ كُفْتُ مَرِ اَمْعَزُولِ نَتَوَانِ كِرْدِ لَكِنِ تَوَانِ كُشْتِ اَمِيْدِ مَرِو دُچُونِ مَرِ اَمِيْدِ
 خَدَاوَنَدِ شَمَارِ دَا سَتَخُوشِ عَمَّاوِ عَذَابِ اَرِ دُجَمْعِ بِنِ حَارَّةِ اَنْصَارِي كُفْتُ اَنَامَتِه دَا اَلِيْدِ رَا جَوْنِ اِيْمَرِ دَرِ اَبْجَا اِهَنْدِ كُشْتِ دِيكَرِ
 كُفْتُ چِه زِيَا نِ اَرِوَنَدِ اَزِ فَرِشْتِكَا نِ مَقَرِّبِ اسْتِ مَنِ اَزِ پَهْلَوِي اِنِ مَسَلِ عَثْمَانَ بَرِ اِيْنِ سَخْنِ كُوشِ مِيْدِ شَتِ مَسَلِ اَوِ زَاوَدِ
 كِه سَعْدِ وَ قَاصِ دَرِ بَرِ نِ اَلْوَامِ حَاضِرِ كُفْتُ حَاضِرِ مِ چِه مِي كُوِي كُفْتُ سُو كُنْدِ مِيْدِمِ شَمَارِ اَبْجَا اِنِي كِه بَرِ خَدَايِ مَشِيْتِ شَنِيْدِ
 كِه مَرِو زِ مَرْدِ دِي كِ مَصْطَفِي رَقْمِ دُكُفْتِمِ اَنِ مَرِيْدِ اَكِه فَرَا نِي دَايِ بَجَرِ دِمِ فَرِو دِ مَسْجِدِ دَرِ اَفْرَا نِي تَا اَبْجَا اِنِ اَرِ بَرِ تَوْ خِزِرِ بُوِيْدِ
 چَينِ كَرْدَمِ كُفْتُ چَينِ بُوِيْدِ كُفْتُ اَبْجَا اَكُوَاهِ بَا شِ اَنَكِه كُفْتُ شَمَارِ اَبْجَا دُ سُو كُنْدِ مِيْدِمِ كِه شَنِيْدِ دِي كِي مَرِ مَصْطَفِي كُفْتُ
 خَدَاوَنَدِ اَنَكِسِ رَا بَا مَرِزِ كِه چَا هِ رُوْمِه رَا بَجَرِ دِمِ بَجَرِ دِمِ فَرِو دِ اَنَكِه رَا بِيْلِ كِنِ سَبِيْلِ كَرْدَمِ تَا مَسَلِ نَا زِ اَبْجَا اِنِ اَبْجَا اِنِ
 كُفْتُ اَبْجَا اَكُوَاهِ بَا شِ دِي كِي بَا رِه كُفْتُ شَمَارِ سُو كُنْدِ مِيْدِمِ كِه شَنِيْدِ يَدِو دَا شَنِيْدِ كِه رَسُوْلِ خَدَا اَهَنْكِ غَرُوه تَوَكُّلِ شَتِ
 وَ مَنِ كَا اَشْكُرِ سَا خَتَمِ تَا زَا نُو بِنْدِ وَ مَرِ اَشْتَرِ اَزِ اَبْدَا دَمِ كُفْتُ اِيْمَانِ اِيْنِ عَثْمَانَ اِيْنِ عَثْمَانَ اَبْصَدَقِ كَرْدِي مَرْدِي دُجِي كِه
 بَكَا رِي نِي كُوِي رَغْبَتِي اَشْتِي لَكِنِ خُوي كِرْدِ اَنِيْدِي اَزِ دَرِ ظَلَمِ وَ عَدُوْلِ پَرِوْنِ شَدَمِ كَا رَا نِي شَتِ نَا زِ يَا دِ سَتِ كَرْدِي
 عَثْمَانَ كُفْتُ اَنُورِ كِه عَمْرٍو اَزِ جَانِ پَرِوْنِ شَدَمِ اَزِ خَدَايِ خَوَاسْتِ اَشْتَرِ شَدَمِيْدِ كِه اِيْنِ خَلِيْقِي كُشِي اَلْضَيْبِ اَقْدِ كِه اَزِ مَبَرَّانِ
 شَايَسْتِه تَرِ بُوِيْدِ اَكُنُونِ چِه كَانِ اَرِيْدِ بَجَرِ دِنِ چَينِ اِنِيْدِ كِه كَا خَلِيْقِي رَا سَهْلِ كَرْتِ وَ دَعَايِ شَمَارِ اَسْتِ اَبْجَا اِنِ شَتِ
 اَكُنُونِ جَكُوِيْدِ اَيَا خَدَاوَنَدِ دَسْتِ اَزِ اِيْنِ كَا رَا بَا زِ دَا شَتِ تَا مَرِ كِه خَوَا هِدِ دَسْتِ كِيْرِ دَا خَدَاوَنَدِ نَدِ اسْتِ كِه دَرِ پَايَانِ اَمْرِ خُوِي
 دِي كَرِ كُوْنِ مِيْدِو حَاشَا وَ كَلَا شَمَا اَحْطَا مَرِوِيْدِ اِيْنَكِه خَلِيْقِي نِي بَرِ كُشْتِ اَزِ اَنِيْمَرِشِ قُتْنِه دَرِ اِيْدِ وَ مَرِزَلِ وَ مَكَانَتِ مَرِ اَرِ
 خَدَمَتِ مَصْطَفِي فَرَا مَوْشِ كُنِيْدِ وَ بَدَنِيْدِ كِه اَكِرِ اِيْنِ مَقْدِ كِه كَرْدِه اِيْدِ بَا مَضَارِ سَا نِيْدِ خَطِي بَرِزَكِ دَرِ مِيَا نِ مَتِ بَا دِيْدِ
 وَ سَبِيْ شَمِيرِ اَبْجَا خَتْمِ كَرْدِو بَا خَوَنَهَا بَا حَقِّ رَغْبَتِه شُوْدِ اَزِ خَدَايِ تَبَرَسِيْدِ وَ خَدِ كِه مِي كُوِيْمِ بَا كِتَابِ خَدَايِ وَ سَنَتِ رَسُوْلِ بَا شَمَا

کار میکنم از من بنده پدید اینک کلبه های بیت المال بهر غریب سپارید و هر کس را که خواهید بر شهر یا امیر کنید که من از رضای شما پروان خواهم شد و اینکه میگویند این نامه تو بمصر نوشته و بر خون با قوی فرستاده با کدام حجت و دینه بر من بنده و حال آنکه من سوگند یا میکنم بخدائی که جز او خدائی نیست من این نامه نوشته ام و نفرموده ام و هیچ کس ندانم چه سخن بدینجا آورد و کرد و چه می کرد و چه می گفتند ایشان را ترا شایسته ام مردی دروغزن و مست عمدی چندین باره و مرگ یا خود را از خلافت خلع کن مگر نه فقط قتل باش عثمان چون این کلمه شنید لب از کفش فرو بست زید بن ثابت که پهلوی عثمان ایستاده بود این آیت مبارکه از قرآن قرائت کرد **وَإِنَّ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا مِنْكُمْ وَكَانُوا مِنْكُمْ لَأَكِيدُكُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَقْرَبُكُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِمَا كَانُوا تَفْعَلُونَ** یعنی که مردی که از دین هر دو شده و کوش بکشتار تو نکرد و از ایشان جز بی بدست تو نیست چون ایشان را انداز کرد و می انکار کرد که کفر ایشان را بدانچه می کنند با خداوند گذارد چون زید این آیت بخواند قوم بانگ بر او زدند و گفتند ای زید چون عثمان شکم ترا زانایام دار اعلیٰ گنده ساخته است چکنی اگر رضای او بخونی عثمان گفت ای زید زبان من شکم با این جماعت هیچ اندر و پندی سودمند نخواهد افتاد پس از بام بریز آمد و در سرای هشت این وقت عبدالله مسلم که از جمله جهودان بود مسلمان گرفت بدین شرح که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد بنزدیک عثمان آمد و گفت ترا بر مسلمانان آن سخن که بدان و مادر از بر فرزند آن که سرخ خد می برایشان فرمان کن عثمان گفت اگر توانی سخنی چند با این قوم بگوئی باشد که شتر ایشان را از من بگردانی عبدالله بنزدیک جماعت آمد چنان انشد که بموقع ایشان آید او را تر جیفت و جای نشست فرمودند عبدالله بنزدیک خدا را ثنا گفت و پیغمبر را درود فرستاد آنجا گفت ای قوم خداوند از دینها دین اسلام برگزید و مصطفی را بتقویت این دین فرستاد و تا منمنا را بشیر و کافران را نذیر باشد و مدینه را و ابرجت مصطفی برگزید و چند آنکه مصطفی را مدینه مقام داشت دست فساد مگردان بسته و پای فتنه در دامن گشته بود امر در چنان می بینم که دست فساد از استین بر آید و پای فتنه در کاب شود شمار را بخداوند سوگند میدهم که فرشتگان را از خود دور دارد و دور با خود نزدیک کند فتنه بخوابش را بر میان غایب و تمسیر مغرور و مصلول سازید از شستن این شیخ دست باز دارید که شیخ اسلام و خلیفه رسول خداست ازین پیش هیچ پیغمبر انکس شده الا آنکه از امت او هزار مرد در خون غلطیدم چون کلمات او بشنید گفتند ای جهود چندین باره و سخن مکن و دروغ خویش را تکیه صدق ده عبدالله گفت سخن بکند میرانید که مرا جود میخوانید و حال آنکه اگر کامیاب که من ترک جهود می کنم دین اسلام کرشمه خداوند و قرآن کریم مرا تمسخرانجا که صفر ماید فل را بنم آن کان من عند الله و کفرتم بیه و شهید شاهد من بنی اسرائیل علی امثله فامن و اسنک بکنتم ان الله لا یهدی القوم الظالمین همانا من که او را میخواند و منو خطاب میکند و در جای دیگر میفرماید و یقول الذین کفروا لست من سلا فل کفی بالله شهیدا یعنی و بنم و من عند عیلم الکتاب همانا مرا بر صدق سالت پیغمبر کواه میگرد و عالم و دانا میخواند شما این میدانید و برگزید من سخن میرانید اینکلمات را بخت و از نزد ایشان مرا جعت کرده بنزدیک عثمان آمد و فتنه باز گفت عثمان آئینه سر و حیران ماند

عایشہ از عثمان خاطر ی رنجیدہ داشت چہ از آن مبلغ کہ ابو بکر و عمر در وجہ او مقرر داشتہ مضایقت میفرمودین
و دلت کہ قوم را بجلد و قتل عثمان ہمدستان دید ماہو گفت ایٹمان بیت المال را خاص خویش انگاشتی و امت را در سبشی
و ضحرت کد اشتی و خوشیان خود را در بلاد و امصار بسطلت بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی برہہ کناد و از
زمین بی نصیبہ کرد و اما اگر نہ آن بود کہ بمیرت مسلمانان بمی آن و نماز پنجگانہ میکند اری ترا بکشد خانکہ شتر از کشتہ
عثمان در پاسخ او این آیت مبارک بر خواند **ضَرْبَ اللَّهِ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَاَةٌ نَّوْجٌ وَامْرَاةٌ لَّوْطٍ**
كَانَا نَحْتِ عَبْدَہِ مِنْ عِبَادٍ نَّاصِلِحَیْنِ فَخَانَا هَا فَلَمْ یَغْنِیَا عَنْہُمَا مِنْ اللّٰہِ شَيْئًا وَفِیْلٍ دُخِلَا
النَّارَ مَعَ الذَّالِحِیْنِ بایجلہ عایشہ و قتل عثمان جیدہ وافی بمذول میداشت و میگفت ہنوز سپہ پرین مصطفی
کنہہ شدہ است و عثمان شریعت اورا کہنہ ساخته است مانا میدرم بکشید این پرکفار را کہ خداوند این پرکفار را
زندہ کند اداد و اینوقت بجانب مکہ روان شد مروان بن الحکم نیز دیک اورفت و گفت ایاد مومنان اگرین
غربت را باقامت تبدیل فرمائی و این متنبہ بر خاستہ را فروداشتانی و عثمان را از معرض قتل برہائی ثوابان
از زیارت مکہ زیادت باشد عایشہ گفت من اکنون کار حج بساختہ ام و بر من فرضیہ کشتہ است مروان بن شعیف مثل سبت
حَرَّوْنَ فَلَیْسَ عَلَی الْبِلَادِ حَتّٰی اِذَا اضْطَرَّ مِمَّا اُحْجَمَا

تخصیص

عاشمردم را
بقصر عثمان

بنی فیس آتش در جهان زد و چون فروخته گشت خود کناری گرفت با بچه مروان گفت چون کار عثمان ساختی
کناری میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را شناختم سو کند با خدای که اگر زوی من است که عثمان را دراز
کند و بجای طوق در کردن من اندازد و من آن غراره میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایگان
آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است و راه مکه پیش داشت این وقت عبد الله بن
عباس بن عبدالمطلب بنزکیک آمد عایشه چون او را دیدار کرد و گفت ای عبد الله خداوند ترا اصابت ای حصص
عقل و فصاحت زبان عطا کرده زینهار برقتل این طاعنی تحریض میکنی و کنذا رجاء سلامت برد که وجود او بر قوم
مشوم و نامبارکست این سخن بگفت و برفت و مردم عثمان را در شکنجای محاصره بستنجی افکند و بر شدت وحدت
بفرودند سعد بن العاص که حکومت کوفه داشت با عثمان گفت در این کار تدبیری اندیشیده ام که اگر بپذیری بعید
فیت که راه سلامت برد گفت چیست گفت اینک موسم حجت است ای که سفر مکه را تصمیم غم و هی ازین سبب
لبنیک زمان پرو ن شوی چون اینا بنقوم بیسد که سفر مکه خواهی کرد گمان می رود که ترا اسب نزنند و چون بکشد شوی انهم
بلا ما این باشی و کار بر مردمان تنه کنی عثمان چون چنانک بود و چنان میدانست که بعد از بیرون شدن از سرای او از
نخواهند گذشت گفت لا والله من از مکه نرفته که دار حجت مصطفی است بجای میگرد خیل بنکم سعد بن العاص گفت چو
این پذیر می ترا از مکه کاری که باید کرد عثمان گفت آن کدام است گفت نخستین آنکه دل بر خنک باید گذاشت و با
اینقوم رزم داد و مادر راه تو خنک میکنیم با بچه کشته میشود یا بر اینجماعت طفره میجویم و دیم آنکه اسبان بازی شران
با د پامی ابریم بر می نشینیم و بسوی شام شتاب میکنیم معویه را در شام اسپیلای تمام است و لشکری ساخته
چون آنجا رسیدیم این شویم و اینجماعت را دست آن بنیت که بر ما طفره جویند سه دیگرا آنکه اگر رضادهی ترا و اهل
ترا بر شران خوشتر نشام و بجانب بصره برانم دوستان و چاکران من از قبیل زو آنجا حاضرند و از

رامی زن
سید بن العاص
برای عثمان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۳۵

کلمات
اساتین
باطنی

فرستادن
علی امام حسن را نزد
عثمان

رفتن
طلحه با هم سرا
عثمان

بیکانه خط و حر است فرمایند بچیک ازین اندیشه عثمان را پسند خاطر نیفتاد گفت جنگ نخواهیم کرد چه میدانت سر
منازعت با اجتماع ندارد و دوزود تر مقتول کرد و دوزیر گفت از مدینه بیرون نخواهیم شد یکی آنجیکیم کوفی است و
دیگر آنکه دارالملک را خالی نمیکند است چه میدانت در زمان یکری انصب کسند و یکبار دست او کو ماه کرد و این
وقت اساتین زید بنزدیک امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و گفت یا اباعحسن مرا در خدمت تو عقیدتی صافی درازد
بکمال است و بهم توفانی که ترا از چشم و کوش خویش مجبور دارم بیکان ایمنه را بخواهند گشت اگر تو در مدینه باشی
ساحت تو از خدمت خون و صافی نخواهد بود صواب است که روزی چند از مدینه بیرون شوی در سر عمار و حبیب و خویش
مباشی تا کار او یکسر شود چون بحضور تو اورا بکشند تو را متمم توانست داشت علی گفت ای ابو محمد مرا ازین ایه
دخلی نیست و امری بدست من نمیرود و مرا در کار عثمان نه امر است نه نهی است با اینهمه کس نزد او فرستم و اگر نخواهد
از اعانت او دست باز گیرم و شمر نیقوم از او بگردانم پس امام حسن علیه السلام را گفت ایفرزند بنزدیک عثمان شو و بگو
پدر من بسوی تو نگراست و چنان کشف می افتد که اینقوم قصد قتل تو دارند اگر خواهی تا آمد و بهم و اینقوم را از
سرری تو دور دارم حسن بنزدیک عثمان آمد و کلمات علی را ابلاغ کرد چنان کشف می افتد که عثمان هنوز با و درند
که مردمان امیرای و در روز و اورا بکشند از نیروی خواست که زینهار علی باشد پس با امام حسن عرض کرد که نمیخواهم
رنجه شوی با اینقوم رزم دمی ظفر جونی چنان خواهی این وره که دارم در خدمت مصطفی کتبایم لاجرم حسن علیه السلام را
کرد از پس آن طلحه بن عبید الله با جماعتی بر امام سرای عثمان شد عثمان برتسید و دانست که او را خواهند گشت از
ناچار اینک علی علیه السلام نوشت اَمَّا بَعْدُ فَعَدَّ جَاوِزَ الْمَاءِ الزَّيْلَ وَ بَلَغَ الْحَرَامَ الطَّيِّبِينَ وَ جَاوَزَ الْأَمْرَ
فِي قَلْبِهِ فَطَمَحَ فِي مَنْ لَا يَدْفَعُ عَنْ بَغْيِهِ وَ اِنْ شِعْرُ مَثَلِ سَجَاسَتِ
فَاِنْ كُنْتُ مَا كَوَّلَا لَنْ لَنْ خَيْرَ اَكِلٍ وَ اَلَا فَاَدْرِي كَيْفِي دَلَمْنَا اُسْرَفِ

اینکلمات از امثال عرب است آنجا گویند که سختی بالا گرفته و کار از دست بیرون شده باشد میگوید اصلاح این امر را
طمع و طلب توان بست چه ناکس ترین مردم طمع قتل من میان بسته اکنون اگر مرا میاید گشت تو که علی سیرا و طبع
بکس در حال مرا باطلی کند اگر بقتل رساند و پاره پاره سازد آنجا نوشت که چگونه رضایمیدی که پسرم و پسر عمت
بیمو جوی بقتل رسانند علی علیه السلام در پاسخ گفت عثمان این سخن بصدق میگوید میگوید که با خدای من یکدم پسرم و پسر عمت
باینک بگذرانند پس از سرای بیرون شده بسجده نماز پیشین نماز و یکرا بگذاشت مردمان چون انشد که علی از
سرای مسجد آمد طلحه را بگذاشت و نیز دیکت او آمدند طلحه چون نگرست که یا و کس نماز بنزدیک عثمان آمد و از وعده بی
خواست عثمان گفت ای پسر حضرت می مردم را بقتل من جهلستان کردی بر امام سرای من صعود ددی چون دیدی که علی بن
ابوطالب از خانه بیرون شد و مردم ترا بگذاشت و طریق خدمت او برداشتند از در خدمت بیرون آمدی خداوند
عذر آن کس را پذیرا که عذر ترا بپذیرد و طلحه و یکسخن نکرد و از نزد او بیرون شد اینوقت دیگر باره بر امام خانه آمد
و سر از دیوار فرو داشت و گفت ای مردم مکانست مرا در حضرت مصطفی بیکان بدار کردید چون من بخلیفی شما نصبت شد
امور شما اجتماع کردم توان شد که من بعد با شما بجهل خطای کرده باشم اکنون از آن گناه باز گشت نمودم و طریق توبه انابت
کردم مرا در این سخن دروغن شمارید و عذر مرا بپذیرید مردم مصر زبان بدشنام گشودند و او را بر شمرند زید بن ثابت
آواره

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۵۳۶

آواز داد که ایجاعت انصار شما بنصرت سول شتافید و انصار اسمع نام یافتید امروز خلیفه او را نصرت کنید
تا دو کثرت انصار اسمع باشید او احسن المازنی بانگت بر او زد که ای دیساکت باش که ما این سخن پذیریم تا در کما
جرا از انان باشیم که می گویند رَبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكَبَرَاءَنَا فَاَصْلَحْنَا السَّبِيلَ لَا سَوْكُنَةً بَاخِدَامِي مَا
از قتل عثمان خوشترم اری بخیم و از ریختن خون او بجا و نذر دیکمی جویم حجاج بن غرة الانصاری فریاد برداشت
که ای قوم یقینی که می کنید سرعت کنید و غمیت خویش بسای برید مردم زید را بر شمرند و دشنامهای رشت
کفشد و اقامت آوردند که داخل سرای عثمان شوند اینوقت پانصد مردشاکي السلاح در سرای عثمان بودند و مردان
بن الحکم امارت ایشان است بفرموده تاصف است اگر دزد و از درمافعه و مقابلت با سیاهان عثمان چنان می نداشت
که اگر مردم خود را حربه بفرماید و دست بخون کس نیالاید تواند شد که این قوم آرم او نگاه دارند و از بازگردن بفرماید
و مردم خود گفت من پیغمبر را بخوابیدم فرمود که امشب با من دزد هشتانی لاجرم شما خود را رنجیده اید و درم
دهید مردان گفت من چند که زنده باشم دست از خنک باز ندارم اینوقت بنابرین عیاض که مکتب از اصحاب سول
بودند ادر داد که ای عثمان خود را از خلافت خلع کن تا جان بسلامت بری کثیر بن الصلت الکندی که از یاران عثمان
بود تیری بسوی او کشاد و او چنانکه بر قتلش آمد و قتلش گشت مصریان چون این بدیدند بانگ در دادند که قاتل
ابن عیاض را بفرست تا او را بگیریم عثمان گفت شما قصد قتل من اید اگر کسی که مرا نصرت کرد چگونه بشمارم تا
بقتلش رسانید مردم بهم برآمدند و آتش فتنه بالا گرفت عثمان را پس یکدیگر چند زدند و جگر او را ز کرده و استوار تبه میدانست
پس قوم آتش پاوردند و بر درختین زدند و پاک بسوختند و بدرون آمده در دیگر آتش زدند حسن بن علی علیهما السلام
و محمد بن طلحه و عبداللہ بن زید و عثمان بودند عثمان با حسن بن علی گفت اینوقت درهای بهر ای اقوم برای کاری بزرگ
میوزانند و پدر تو علی بن ابیطالب این بر سر حکام در حق تو اندیشناکست ترا سو کند میدهم که بنزد او شوی حسن
علیه السلام از نزد او بیرون شد و اینوقت مردم برای عثمان درآمدند لاجرم مردان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیره
ابن الحارث و عبداللہ بن زید و عبداللہ بن عبد الرحمن بن العوام و دیگر خویشاوندان عثمان با پانصد مرد از در مقابلت پیرو
شدند و در می سخت دادند چنانکه جوی خون روان شد و آنجکه مقتول شدند و آنجکه در میان ناس مثل کشت آنروز را
یوم الدار خوانند و هر جنگی که سخت بود و جنگ آنروز را ندیده نماندند بجله درین حمله مردم را از خانه بیرون کردند و چنان
بسرای حرم الانصاری که با سرای عثمان اتصال داشت در رفته بر بام برآمدند و از آنجا بخانه عثمان سنگ پرتان
کردند و کشتند این سنگها از آسمان می بارید عثمان گفت دروغ گفتید چه اگر از آسمان آمدی بمن آمدی مردم خوش
از مقاتلت باز می داشت بلکه قتال ایشان را موجب اشتعال نیران فتنه میدانست با بجهل دیگر باره مردم حمله میکنند
و بر سرای عثمان درآمدند عثمان همچنان نشسته بود و جنبش نمیکرد و هیچی گفت این روزه بنزد مصطفی خواهم کشد باشد
که مردم را بر او رفت آید و اینهمه در قلب مردم اثری نداشت با بجهل مغیره بن لافس شمشیر بر آورد و سر او بر قوم گرفت
رفاعت بن زمعه الانصاری بر او حمله کرد با هم در او خنجر نصرت با رفاعه افشا و شمشیر زد و او را کشت از پس او مردان
ابن الحکم جنگ در آمد حجاج بن غرة الانصاری بر او تاختن کرد و تیغ بر انداخت که کردن مردان را اجرا حتی برید مردان افشا
غلام او ابو حفصه او را بر گرفت و پوشیده از آن غوغا بیرون آورد و فاطمه مادر ابراهیم عربی زنی بود که مردان را شیره

سویق در
خانه عثمان

جنگ
یوم الدار

جلد دوم از کتاب دوم مائخ التواریخ

۵۳۷ اور ایخان فاطمه آوردند و فاطمه را و امدا و اگر دانا نیکو شد لکن کردن و چند نیکو زنده بود و چون خود شتم و محاکات بدست کرد فاطمه را پادشاهش نمود و پسرش از اسم را نیکو داشت چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد اکنون سخن عثمان آیم چون مروان از پامی در افتاد و عبداللہ بن عبد الرحمن بن العوام نزد یک شد و در برابر انقوم بایستاد و گفت ایزدم شرم دارید و از خدای برتسید و از صدقت عثمان است باز دارید چه و خلیفتی ارد و فرمانبرداری و بر شما فرض باشد مهنور این سخن بدوان است که عبد الرحمن بن جنبل شمشیر بر اند و جان از وجودش بر داشت و یکتن از غلامان عثمان بر این جنبل حمله افکند مالک اشتر مخفی شمشیر زد و او را بکشت و از پس و عبداللہ بن معتب بن الاسود را با تیغ در کد زانند و عبداللہ بن سیرة بن عوف را بکشت هم او را از پامی در افکند این وقت حاجز بنی ماضی از پیش روی عثمان بود مردی از مسلمانان بر او درآمد و گفت این خلیفتی از خود خلع کن و سلامت باش قال لست بخاليج فیه یضاً کنا نبیہ الله حتی بکرم اهل السعادة و لہان اهل الشقاوة و گفت جامدا که خدای بر من پوشانیده از خویشتر باز نکشم تا اهل سعادت از ترک دارم و مردم شقی را خوار سازم از نزد او بر من شد و قوم را مشهور افتاد که سخن حق در عثمان اثر نکند این هنگام مالک اشتر با شمشیر کشیده بر سر او حاضر شد عثمان گناہی بجانب او کرد که تمام اشتر جلع و اشتر جام از آن نگاه ظاهر بود اشتر شرم داشت و از نزد او باز گشت مسلمان کثیر لکونی گفت ای اشتر اینک قتل او کردی چون و را دیدی برتسید و گفت ترسیدم چون و را دیدم که بیسج یا و یاور می نداشت تا مردافع و در از خویش پسندیده داشتم که دست در خون و کنم این وقت محمد بن ابی بکر بروی درآمد فقال له عثمان اعلی الله لفضی هل لای الایاک جرم الا انی اخذت حق الله منک عثمان گفت بر تو آیا مرد خد غضب میکنی آیا از من نسبت با تو جرمی جانی آمده الا آنکه در حق تو حکم بجای کرده ام محمد بن ابی بکر دست بیا زد و ریش عثمان را گرفت و گفت خداوند ترا ذلیل و خوار کند ای نعل عثمان گفت لست ینعش و لکن عثمان و امیر المؤمنین من نعل نیستم بلکه عثمان نام دارم و امیر المؤمنین محمد گفت امر و زمرع و عبداللہ ابی سرح و دیگران از من چه ابر بیا د تو نمیرسند که ایشان را بخون و مال مردم مسلط کردی و با یک دست ریش عثمان را می داشت و با دست دیگر کار می چون زبان مار بر سرش میکرد فقال عثمان یا ابن آخی دغها من یدک منا کان ابوک لیغیر علیها فقال لو علیک ما علیک فی جہوہ ابی لفض علیها و الذی اریدک اشد من فض علیها گفت ای پسر برادر من ست از ریش من باز دارید تو هرگز این کار با من روا نمیداشت محمد گفت اگر در حیات من کردی آنچه از پس او کردی بچکان ریش ترا می گرفت این کاری نیست با آنچه در حق تو اندیشیده ام این بخت و با دست بچکان کردن عثمان را بگرفت چنانکه جراحت کرد و خون بدوید و قطره بر آیت فسیکفکم الله و هو السميع العليم چکید چه قرآن را در نزد خود کشوده میداشت آنرا نیز وقایع جان می انگاشت و با محمد می گفت من این کتاب با شما گفتم در رضای شما را از دست نگذارم محمد گفت الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و از نزد او پیرون شد این وقت سودان بن حمران و ابو حرب الغانقی و قبریة بن مہب السکسی و کناہ بن شیر بر او درآمد و کناہ ابن شیر عمودی بر سر عثمان فرود آورد و سودان بن حمران تیغ بر اند و ابو حرب الغانقی ضربی فرود آورد و از کد خنجر فراضه کلی رانی قوی جبه و نیزه و مسدود این وقت مردی از نصران خواست بینی عثمان را قطع کند نایله دست بیا زد

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعة

۳۸

و شمشیر اورا بکرفت مصری تنع کشید و ابهامی ناله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدینی را می کشید قوم قصد قتل او کردند ناله بکریخت اینوقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود درآمد و با سودان بن حمران که قصد شکار کردن عثمان داشت در آویخت و تنع بزد و سر سودان را از تنع برانید قبره بن و هب چون بدید رباح را با تنع در گذارید گفتین دیگر از غلامان عثمان قبره بن و هب را بکشت این هنگام عمر بن الحکم بر حبت و بر سینه عثمان نشست و هنوز زخمی داشت و او را نه طعن بزد و گفت به طعن بر راه خدا زدم و شمشیر از آن کین که در خاطر انداخته داشتم و عمر بن ضبابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را با کله در هم شکست فقال له سَيَحْنُكُ ابْنِي حَتَّى مَلَأَ فِي الْجَنِينِ یعنی پدر مرا در زندان بداشستی تا جان بداد و ما قصه ضبابی برجمی و جس اورا کاشتم با بجهل قوم خواستند سر عثمان را از تن دور کنند و تن از زندهای او یکی ناله دیگر و خضر عینیه بن حصین الفراری فریاد برداشت و همی بر سر و روی لطمه زدند قوم ازین اندیشه باز شد و سرای عثمان را غارت کردند و آنچه زمان و فرزندان او داشتند بر کر کشند و از بیت المال و غنایه بدست کردند که از دراهم بود آنگاه یکک از سرای عثمان بیرون شدند از پس این واقعه عبدالرحمن بن ابی بکر و ابوجهم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا مکر کار و فرقه کفر او را ست کنند حجاج بن غزیه الانصاری دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و پیکار کردند و بیرون شود ابوجهم گفت اگر ما را نکند اید که بر عثمان نماز کنیم و ششکان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدور ساند ابوجهم گفت سخت نیکوست که در قیامت من با او باشم کی از صبر این گفت خداوند شتر او را و اسطبلان کند و این از ماست که تو را زنده گذاشته ایم از دوستان ابوجهم یکی بانگت بر او زد که چه میکنی مکر خوشین را و دشمن میداری سر خوش گیر و برو ابوجهم باز گشت و حسان بن ثابت او دید اگر در حسان گفت این آشفتگی چیست ترا چه رسید گفت ازین افزون چه میخواهی عثمان را کشته اند و نمیکند او را بر گیریم و بر او نماز گذاریم حسان گفت باری تو خوشین را غارت بملک و دمار مکن کسی که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد قتل مانند توبه اندیشید ارد پس ابوجهم خاموش شد و بسرای خوش مراجعت کرد اما قتل عثمان هنگام نماز ذکر در روز جمعه مجید هم شهر ذیحجه الحرام بود در سال سی و پنجم هجری سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است این هنگام که مقول گشت هشتاد و دو سال داشت مدت خلافت او یازده سال و نوزده ماه و چهارده روز است زیرا که عمر بر این خطابات در روز اول محرم بنحاک سپرد و دوسه روز سواری کردند و واجب میکنند که روز پنجم محرم عثمان بخلفی نیست و اما این هنگام که روز جمعه هم شهر ذیحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که رقم کردیم با بجهل سه روز عثمان را نکند باشند بنحاک سپارند همچنان افتاده و تپا شده بود و سکان یکپایش را ر بوده بود عبدالعبد سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز نکند ایدیم او را بکورستان مسلمانان بنحاک سپارند چه او مسلمانان حکیم بن حزام و جید بن مطعم بنزد علی علیه السلام آمدند و خواستار شدند که رفع مانع بفرماید تا او را بنحاک سپارند علی مرتضی بن علی علیه السلام را بمصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بنحاک سپارند ایشان پذیرفتند پس فرستیم میان ایشان و خنص بن علی علیه السلام با عبداللّه بن ابی بکر و جهم بن حذیفه و چند تن حبش و رابرتخته پاره نهاده چنانکه پایشان تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگات همی افکندند تا کس او را بکورستان مسلمانان خبر نداد و اجبرم او را بخش و کتب آوردند و کتب نام کی از اصحاب است و حسن نام سنان است این سنان پهلوی کورستان جهودان بود عثمان را

قتل عثمان روز

بجنگ

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

در آنجا بنجاک سپردند و کرد و بهی از اضرار آمدند تا مکه از نذ کس بر او نماز گذارد و بر وایتی علی علیه السلام نیز گرفتند ۵۳۹
و رفع مانع فرمود حکیم بن خرام بر او نماز گذارست چون معویه فرمانروا کشت حکم داد تا مسلمانان هر دو کان خویش را
در بیعت از آن سوی که عثمان مدفون بود بنجاک سپردند تا مدفون و بکویتستان بیعت اتصال یافت و شمار با بنجاک که در
داشت مدفون کردند و غسل دادند و آنجا که عثمان مدفون کشت بکویتستان بنی تیره معروف شد با عایشه چنانکه این
اشارت شد چندان توانست و است مردم را در قتل عثمان تحریض می کرد تا گاهی که سفر مکه می داشت مکه اول آن
دادند که عثمان بدست صنادید اصحاب مقتول کشت نیک شاد شد فقال لک ابعده الله بینا فقلت له
انکله الله الذی قتلک عایشه و قتل عثمان شکر خداوند کند است و بر او لعن نفرین فرستاد و همانا عثمان را و اخر
روز کار خود چون سیکه از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری است و کردی این شعر را از وی فیت کرده

تَقْنِي اللَّذَّازَةَ بِمَنْ نَالَ صَفْوَهَا مِنْ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْإِلَامُ وَالْعَارُ
تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ مِنْ مَعْصِيهَا لِأَخْبَرِي لَذَّةً مِنْ بَعْدِهَا التَّارُ
نامه و خرفرا ضنه که زوجه عثمان بود این شعر در مرثیه گفت

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ قَبْلَ النَّبِيِّ الذِّمَّةُ جَاءَ مَقْصِرِ
وَمَا لِي لَا أَبْكِي وَبُكِّي مُرَابِنَةٍ وَقَدْ عَشَبُوا عَتَمًا وَضَوَّلُوا أَعْمَرِ
حسان بن ثابت از شعیبان عثمان بود و او را فراوان مرثیه گفت از آنکه است
أَتَرَكْتُمْ غُرَّةَ الدُّرُودِ فِي حُسْنِمْ لِقِتَالِ فَوْزٍ عِنْدَ نَبِيِّ مُحَمَّدٍ
فَلَيْسَ هَذَا الصَّاحِبُ الْهَيْبِ هَيْبَتِمْ وَلَيْسَ هَذَا الْبَاهِلُ الْهَيْبِ الْهَيْبَتِ
إِنْ تَقْبَلُوا وَتَجْعَلُوا سِرًّا حَوْلَ الْمَدِينَةِ كُلِّ لَذِينِ مَذْبُوحِ
وَكُنْ أَصْحَابُ النَّبِيِّ عَشِيرَةً بَدُنْ تَحْتَرُّ عِنْدَ بَابِ الْمُسْجِدِ
فَأَبْكِي أَبَاعُصْرَ وَمُحْسِنِ بِلَادِمْ أَمْسَى مَقْبَلًا فِي بَيْعِ الْغُرْفِ

هم در مرثیه عثمان گوید

إِنْ نَمُرُ أَرْبَعِينَ عَقَانِ خَالِئَةٍ بَابُ صَرْيَعٍ وَبَابُ مُحَرِّقِ حَرْبِ
فَقَدْ بَصَارَتِي نَالِي الْخَيْرِ حَاجَتُهُ فِيهَا وَبَاغِ الْإِلَهِ الذِّكْرِ وَالْحَبِّ
إِلَّا تَنْبِيؤُا لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَسَّرَ فَوْا كُنَّا جُوعَاصِبًا مِنْ خَلْفِهَا عَصَبِ
فِيهِمْ جَبِيبُ شَهَابٍ الْخَيْرِ بَقَايَا مُسْتَلَمًا فَاذْ بَدَيْ فِي وَجْهِهِ الْغَضَبِ

ذکر ازواج و اولاد عثمان بن عفان

ذکر زنان
و فرزند عثمان

عثمان را در روزگار جاهلیت و اسلام هشتان بجهاله نواح درآمد از جمله دو تن دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود یکی رقیه و آن دیگر ام کلثوم و آن شش دیگر یکی فاخته دختر عروان دیگر ام عمرو و دختر جندب بن عمرو و دیگر فاطمه
و خرو لید بن المغیره و دیگر ام البنین دختر عیسی بن الحصین الفزازمی دیگر رمله دختر شیب بن سبه و دیگر نامله دختر قنصه
و او را یازده پسر و شش دختر بود و کرد و بهی هشت پسر و نه دختر گفته اند و جماعتی هشت و هشت و نه گفته اند اما پسران اول
عبد

کتاب عثمان از قایم سیبیه

۵۴۰

عبدالله اصغر و آنرا از رقیه داشت و در کودکی در گذشت چنانکه بدان اشارت شد دوم عبدالله کبر مادر او فاخته
سیم عمر و چهارم ابان پنجم خالد و مادر این سه پسر ام عمر است ششم ولید بن هفتم سعید مادر ایشان فاطمه است
هشتم عبدالملک و مادر او ام البنین است نهم عقبه و دهم شیبه یازدهم مغیره ازین سه پسر بعضی از موزنین باد
نکرده اند اما دختران اول برعم و دینم ام سعید سیم عایشه چهارم ام ابان پنجم ام خالد ششم روی هفتم ام ابان
مادر این سه تن آنانکه استند اند هشتم ام البنین و بعضی او را چنان اند که از سر به متولد شده و آنه اعظم تحقیق
ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند

اسامی
عمال عثمان

روزی که عثمان بسرای دیگر تخیل میداد اجتماع از جانب او در بلاد و انصار حکومت داشتند عبدالله بن
حکومت مکه داشت قاسم بن سعه ثقی فرمانکده ارباب بود و یعلی بن امیه دینم بنیست عبدالله بن قریظ
جائی است و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حکومت مصر داشت ایالت بصره و خراسان با عبدالله بن عامر بود و خود بر
می نشست و احف بن قیس بنیابت و در خراسان فرمانکده بود و ابو موسی شمری الی کوفه بود و معویه بن ابی سفیان
حکومت شام و دمشق داشت و عبدالرحمن بن خالد بن الولید در حوض بنیست و علقمه بن حکیم در فلسطین بود و جابر بن عبدالله
البحلی در قریه حکومت داشت و شعث بن قیس الی آذربایجان بود و سایب بن لایق و ولایت صفهان داشت
بشر بن امیه در همان حکم میداد سعد بن قیس در مکه و مکه را بود و قضاوت مدینه را ازید بن ثابت میکرد
و قاضی مکه ابوهریره بود و مروان بن حکم کاتب عثمان بود و صاحب شرطه عبدالله بن مغیره می حاجب او و غلامش ابون
ذکر مطاع بن عثمان بن عفان

مطاع عثمان

در کتب سنی و شیعی از مطاع بن عثمان شمری رقم شده و در ذیل مرطعن شمری نگاشته اند از بهر آنکه تمامت احوال او نیز
لاجرم فرض افتاده که از صدر و ذیل قصه سطر چند بکار نداشتند کان بدانند قصه حبس و چار عثمان مورد طعن
و نکسته مکن مراد واجب نمیکند که کتاب او را چنان شرح داده ام که تمامت محاسن مطاع را و ظاهر است پس اقصای جملات را
هر طعنی شده و نه مینگار در طعن کمال آنکه جمعی از خویشاوندان خود را که مصدقین خود بودند مانند معویه بن ابی سفیان و عبدالله
سعد بن ابی سرح و عبدالله بن عامر بن کرز و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را حکومت بلاد و انصار داشت
و بخون و مال مسلمانان مسلط ساختند چنانکه رعیت از ایشان شکایت آورد دست از رعایت این طغیان باز داشت
ظلم و فتن ایشان از آن پیش که عثمان خلقی بدست کند ظاهر بود چنانکه در حق ولید بن عقبه آیت مبارک فرود آمد اَفَن
كَانَ مُؤْمِنًا كُنَّ كَانًا فَاسِيًَا اَلَا يَسْتَوُونَ همچنان علی تغییر نماید از مؤمن این آیت علی علیه السلام فرمود پس ای
عقبه نصیح نموده اند و ما قیاح اعمال ایشان را در ذیل احوال عثمان نگاشته ایم حاجت بکار رعیت طعن و دیم آنکه حکم العاص را که
رسول خدی زید بنه اخراج فرمود و همچنان پسرش مروان را که طریقه پیغمبر بود ابو بکر و عمر پیش از آن زمان خلافت خود
مراجعت بیدینه نداشتند عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد ایشان را زبانه زد و مروان را وزارت خویش بکشد و سخن ایشان را
نصیحت علی رضی تعالی عنیه را چنانکه مذکور شد طعن سیم آنکه مرتما و علف چرا و انصار اش را خویش فرمود و فلان را نیز
و اطراف بنه و دیگر بلاد بگذاشت تا چهار پایان مردم را بمراتع راه نکند و آب و کلا را مخصوص اش می نمود و حکم بن العاص
بنی امیه گذاشت و حال آنکه رسول خدا بر مسلمانان مساوات مباح فرموده بود طعن چهارم آنکه عبدالله بن مسعود را چندان

طعن و دیم

طعن سیم

طعن چهارم

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۵۴۱ که آن ضرب سبب موت او شد و آن بسنه کلام که دواع جهان بکشت بجاوت او رفت و گفت یا ابا عبد الرحمن از چه شکایت
 داری گفت اگر ندانم خود گفت چه میخوای گفت حمت الکی گفت اگر خواهی انعطافی که از تو باز گرفتیم بپا و زند و تسلیم کند گفت
 آنوقت که مرا بکار بود و گرفتاری آمد و بچه کار آیدم که در میگردم گفت بعد از تو فرزندان ترا بکار راست گفت کفیل فرزندان مرا بکار راست
 گفت از برای من استغفار کن گفت از خدا و خداوند استم که در قیامت حق را از تو باز خواهد پس عثمان از نزد او پرسید و چون عبد الله بن مسعود را
 وصیت کرد که عثمان را و نماز کند و در وقت نماز بر او نماز کند گفت طعن پنجم آنکه حکم کرد بر مسلمانان که قرآن را بر قانون بی
 این ثابت قرأت کنند و بر طریق احد باشند با اینکه رسول الله فرمود نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ كُلُّهَا شَأْنٌ كَلَامٌ
 و این از برای توسع در عروف بود و در خلاف حکم پیغمبر عمل داشت و قرآن را بسخت و مصاحف را پاره پاره کرد و طعن ششم آنکه عمار
 که از جانب اصحاب رسول خدای بود و مکتوب بر دوشان بزرگدیک عیسی و در نصرت بشری که مسطور داشت طعن هفتم آنکه ابوذر غفاری را با بیگانهات
 که در نزد رسول خدای داشت با آنهمه صدمت و سختی که بر او آورد چنانکه مردم کشت از مدینه اخراج نمود و بزنده فرستاد و از آنجا بی بازگشت
 دواع جهان گفت طعن هشتم آنکه از بیت المال صدقه بر حسب خویش با مردم عطا میکرد و این بیرون شریعت حکم رسول خدا
 بود و طعن نهم آنکه حکم خدا و حد و شرع را در حق عبد الله بن عمر بن الخطاب تعظیم و اداتگاه که هر میزان امیر عجم را بقتل رسانید
 با اینکه علی علیه السلام فرمود این میفرمود و این قصه نیز در صدر کتاب عثمان شرح رفت طعن دهم آنکه کاه که عثمان خلقی است
 کرد و از مسجد بسری خویش شد و بنی امیه را در آنجا فرستاد و بوسیله آنکه فقال بَأْتِي أُمَّتَهُ تَلْفُظُهَا تَلْفُظًا لَكْرُؤًا
 فَوَالَّذِي بَخِلْتُ بِهِ أَبُو سَفْيَانَ مَا نَعْنِي عَذَابًا لِحَسَابٍ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ وَلَا بَيْتَ وَلَا قَبْرَ وَلَا قَبْرَ وَلَا قَبْرَ وَلَا قَبْرَ
 امیه بکیر مدین بادشاهی او دست بدست میکرد و سواد کند یا در کرد که نه عذاب است نه نصابی و نه بهشتی و نه دوزخی نه حشر
 و نه قیامت و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براند و او را بقتل رساند از بیت المال مسلمانان دو سیست هزار و دویست و چهار و دوازده
 طعن یازدهم آنکه در موضع منی کاهی که باید نماز را در وقت کعبه در از بهر آنکه مسافر بود چنانکه پیغمبر می فرمود چنانکه در وقت کعبه
 هم در این کتاب بقیصه شرح رفت طعن دوازدهم آنکه کان است که در قرآن مجید لحن است و این بیت بخلط فرو شد و بگفت
 إِنَّ هَذَا لِنَسَاجِرٍ لِحْنٍ است و اگر گفتند که روانی لحن است چرا تغییر نمیدی گفت این چیزی نیست که حلالی اصرار کند
 یا حرامی احوال حال آنکه طریق صحت آنرا انکار شده و هم در قرأت آن هذبن نیز خوانده اند طعن سیزدهم آنکه از حکام عجم
 اگر می داشت چنانکه زنی را که شمشیر بر سر او آورده بود در خانه شوهر بفرمود تا او را بسجاک کند چون علی علیه السلام کاه شد
 و بیکجا بنی آنرا باز نمود عثمان فرستاد تا او را باز آرد و وقتی رسول در رسید نزد آن زیر سنگ جان او بود و قصه او شرح
 مرقوم شد طعن چهاردهم آنکه چون کار خلافت بر او استقامت یافت پیغمبر شد تا خطبه بخواند زبانش بسته شد و شرح آن نیز گذشته است
 طعن پانزدهم آنکه با بسط سلطنتی که او داشت در یک نیمه جهان اعمال او در بلاد و مصادق فرما نروا بودند و هیچ پادشاهی بجای او
 و مبارات او بر نخاسته بود از کردار نامیشت و ناصحاب و چندان مردم رنجیده بودند که جماعتی از مردم مصر بجهت آمدند و
 او را حصار دادند اصحاب رسول خدای او را اعانت نایستد که اگر خواستند توانستند و از اعمال خود استمداد کردند و هیچکس
 او بر نخاست تا آنکه که او را کشتند و سه روز را کفند تا سگان بکپای او را بر سر انداخته کله اش را و کورستان مسلمانان
 دفن کنند بقرستان یهودیان بجانک سپردند با بجمه از مطاعن عثمان چنانکه که کار می شود و تکرار سخن و اطاعت هم است
 چه در کتاب و کار و کردار او از ذره تا سبیا و از قطره تا دریای کارش یافته

طعن ششم

طعن هفتم

طعن هشتم

طعن نهم

طعن دهم

طعن یازدهم

طعن دوازدهم

طعن سیزدهم

طعن چهاردهم

طعن پانزدهم

جلد دوم از کتاب دوم تاریخ الخوارج

شهید گشت اوس بن کاهنه الانصاری در غزوہ خیبر شهید شد اوس بن الحذمان النضری سبب بنصر بن مویه ریاض
 اوس بن سیر از مردم مین است بنزد رسول خدای مد و ایمان آورد اوس بن شریح بن اوس از اصحاب سول شبار
 میر و اوس بن اوس الشقی و بعضی او را اوس بن ابی اوس خوانده اند و سپرد عمرو بن اوس ابو الاسشب و عطاء بن
 یعلی از روایت احادیث کرده اند اوس بن حذیفه الشقی جماعتی ویرا اوس بن ابی اوس استند از روایت
 حدیث کنند و ستوارند اوس بن عاذ از جمله اصحاب سول خداست و در جنگ خیبر شهید شد اوس بن عوف
 الشقی آنگاه که وفد شقی بحضرت رسول خدای می آمد وی نیز با عقیل بن یسید و سلمانی گرفت اوس بن
 معیر بن لودان بن سبتین بن عیوب بن حجاج ابو مخنف و ده القرشی المحم و او در مکة نمودن سول خدای بود و بعضی نام او را
 دانسته اند ابو مخنف و ده که کنیت اوست معروف تر از نام اوست برادرش بنس بن معیر کا فر مقتول گشت و از
 فرزند نیامد و مادر ایشان از خزاعه بود اوس بن سحمان کنیت او ابو عبد الله است اوس بن قطی بن عمرو بن یزید بن
 جشم بن حارثه الانصاری در جنگ احدا و فرزند خود کثانه و عبد الله حاضر شد اوس بن عبد الله بن حجر الاسلمی
 بادیه سکون است و از اصحاب سول خدا شمرده میشود اوس بن قاده الانصاری جماعتی نام او را انیس دانند
 چنانکه مذکور شد اوس بن معاذ بن انس بن قیس بن عبید بن زید بن مویه بن عمرو بن لک بن النجار الانصاری
 از غازیان بدست و در بر مویه شهید شد لکن اقدی گوید و در غزوات حاضر بود و در زمان عثمان فات یافت اوس بن
 ابن صمضم بن یزید بن حرام بن جذب بن عامر بن عثم بن عدی بن النجار الانصاری غم انس بن مالک انصار رست و او
 غزوہ بدر غایب بود و افسوس داشت چون غزوہ احد پیش سپاه روی روی شد فقال اللهم انی اشد حزنا لک
 ثم اذ شفع هؤلاء و ابرئ لک ثم انا جاء به هؤلاء و تنع بک شهید و حمله را کردند و بسیار کس کشت شهید گشت
 بهشتا و اندر زخم از تیغ و تیر و سنان شت انس بن اوس بن عذیک بن عمرو الانصاری الاسلمی از غازیان است
 و در جنگ خندق بقیه خالد بن لید شهید گشت انس بن مالک بن النضر بن الصمضم بن یزید الانصاری النجار غازی خدام سول
 و کنیت او ابو حمزه است و برادر زاده انس بن النضر است نام مادر او ام سلیم و خرمحان انصار رست و او هنگامی که رسول
 خدای بدر نیامده ساله بود و برادیت محمد بن عبد الله یکصد و هفت سال ندگانی یافت و در روز منکی بصره در قصر
 وفات کرد و او را بر شتاد و فرزند آمد و هشت تن سپردند و در تن خرمیکی حفصه و آن یکرام عمر دو نام داشت و مال
 از جمعه انصار از فزون گشت چه رسول خدای در حق او دعا فرمود فقال اللهم ارض فخرنا لا و لک و ابارک لک
 و از آن مردم که رسول خدای را دید اگر دگر جز ابو طفیل بعد از انس بن مالک کس نرسته انس بن مالک القشیری و بر روی
 مالک الکعبی و کعب برادر قشیر است و نیز ساکن در بصره بود انس بن ضعی بن عامر بن جشم بن حارثه از غازیان جنگ
 احد است انس بن ظهیر الحارثی الانصاری برادر اید بن ظهیر از غازیان حد است انس بن حارث از رسول خدا
 حدیث شهادت امام حسین علیه السلام را روایت کرده انس بن بدله از جمله اصحاب سول خداست انس بن فضاله
 عدی بن حزام بن الیثم بن ظفر الانصاری الظفری چون خبر قریش را بدید آمد و مذکر که آن جنگ احد دارند رسول خدا را
 و برادرش یونس و فرستاد تا عدت و عدت ایشان را بداند و خبر باز آید پس بر حسب فرمان بر فشد و خبر باز آورد
 و در جنگ احد نیز حاضر بودند ابان بن یحید بن الحاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی نخست

۵۴۵
 اوس بن کاهنه
 اوس بن الحذمان
 اوس بن شریح
 اوس بن سیر
 اوس بن عوف
 اوس بن عاذ
 اوس بن معیر
 اوس بن سبتین
 اوس بن حجاج
 اوس بن قاده
 اوس بن معاذ
 اوس بن لک
 اوس بن النجار
 اوس بن عذیک
 اوس بن ضعی
 اوس بن ظهیر
 اوس بن حارث
 اوس بن بدله
 اوس بن فضاله

انس القشیری
 انس بن ضعی
 انس بن ظهیر
 انس بن حارث
 انس بن بدله
 انس بن فضاله

انس بن
 ابان بن
 و برادرش

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة

۵۴

بسم الله الرحمن الرحيم

ابان الجاجی
اسعد بن زرارہ

اسعد بن یزید
اسعد بن زید
اسعد بن سہل

اسلم مولی رسول الله

اسلم الجعفی
اسلم بن عمر
اسلم بن جبره
ایمن بن عبید
ایمن بن جندب

و در برادرش عمرو بن سعید و خالد بن سعید که از شیعیان علی علیه السلام بودند مسلمانان گرفتند و ابان ایشان را بشعر
شخت میفرستاد و ابان بعد از حدیثه ایمان آورد و رسول خدا بعد از غزاه حضره او را بجاگرفت بحجرین فرستاد
و چند آنکه رسول خدای نامدگانی داشت و بر سر عمل بود و برادران دیگرش چون عاصی عبیده بنجنان کافر در بدر کشته
شدند و برادر دیگرش ابوجحیه در یوم بخار مقتول شد اما ابان برادر دیگرش عمرو در زمان عمر بن الخطاب در مقابلۀ عرب
باروم در جنگ یرموک و بروانی در اجنادین کشته گشتند ابان الحارثی از جمله وفود است که بر رسول خدای درآمد
و ایمان آورد اسعد بن زرارہ بن عدس بن عبیدہ بن ثعلبہ بن غنم بن مالک بن نجار الانصاری المخزرجی البخاری
و کنیت او ابو امامه است او اول کس است که در عقبه اولی بار رسول خدای بیعت کرد و از جمله نقباء می باشد و از زاده کاتب
و بروایت یحیی بن کثیر و سعید بن عبد الغزیز و سفیان بن عیینہ نقباء مدنیکنه نام دارند اول سعید بن عبادہ دوم
اسعد بن زرارہ سیم سعد بن الزینع چهارم سعد بن خثیمه پنجم منذر بن عمرو ششم عبید بن جراح هفتم برادر سعید
هشتم ابوالیسع بن الیمان نهم اسید بن حضیر دهم عبد الله بن عمرو بن عزام یازدهم عبادہ بن الصامت و دهم
رافع بن مالک باجملة سعد بن زرارہ در شوال اول هجری از جانب برفت و او را در بقیع دفن کردند و او اول کس است
از انصار که در بقیع مدفون گشت اسعد بن یزید الساعدی المخزرجی در جنگ یمامه شهید گشت اسعد بن زید الغنالی
ابن زید بن خالد بن عامر بن عبد الحارث الانصاری بعضی و از اصحاب بدر شمرده اند اسعد بن سہل بن حنیف الانصاری
دو سال قبل از رسول خدای متولد شد او را آنحضرت رسول آوردند چون پدرش فخر اسعد بن زرارہ بود رسول خدای را
اسعد نام نهاد و کنیت اسعد بن زرارہ را که ابو امامه بود ستم و داد اسلم مولی رسول اندک کنیت او ابو رافع است
و در اسم او خلاف کرده اند بعضی بر اسم جماعتی بر هر کشته اند و غلام عباس بن و قبطی بود عباس او را رسول خدای بخشد
آنگاه که عباس اسلام آورد و مژده اسلام او را ابو رافع رسول خدای ساینده پیغمبر او را آزاد ساخت و قبل از وفات عثمان
از جانب گذشت و اینخبر درست است اما گروهی گویند ابو رافع غلام سعید بن العاص بود و چون بر فرزند او قرار گرفت
و ایشان ه تن بودند او را آزاد کردند الا خالد بن سعید لاجرم ابو رافع نزد رسول خدا آمد و قصه بگفت پیغمبر خالد را دید
سه تن را ایشان را که از حق خود دست باز داشتند بودند دید کرد و فرمود او را آزاد کند ایشان سه تن خود را بر رسول خدا
بہر کردند و آنحضرت را آزاد ساخت باجملة رسول خدای او را با زنی از مدینه تزویج داد و عبیدہ انتم متولد گشت و علی بن
ابی رافع کاتب خازن امیر المومنین علی علیه السلام گشت ابو رافع در بیشتر از غزوات حاضر بود قبل از قتل عثمان و قاتل
یافت اسلم الجعفی الاسود غلام عامر یهودی بود و در عایت انعام او میکرد چون رسول سفر خلیفہ کرد بنزد رسول خدای آمد
ایمان آورد و ما قصه او را در ذیل حدیث خدیج بنبرج رقم کردیم اسلم بن عمیر بن امیہ بن عامر بن جشم بن حارثہ الانصاری
از غازیان احداث اسلم بن جبرہ الانصاری بعضی از اصحابش شمار میکنند امین بن عبید الجعفی مادرش امین مولا رسول
خدای بود و مادر اسامہ بن زید نیز او بود لاجرم امین بن عبید و اسامہ بن زید از جانب او در بدر بودند باجملة امین چنین
ملازم رکاب رسول الله بودند امین بن خزیمہ نسب بر بنی اسد بن خزیمہ برادر روز قح که مسلمانان گرفت و سالی فراوان نشست
و شعر نیکو توانست گفت وقتی مروان بن الحکم او را گفت بیرون شو و با اتفاق ما زرمیده در روز قتل ضحاک بن قیس
فدی گفت پدر من و عم من که از غازیان بدرند از من عهد بندند که هرگز با کوفیده لا آله الا الله زرمند اسم

کلمه از بالا

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۵۴۷

و در این کتاب

گفت پس از بی کار خوشتر امین بر خاست و این شعر می گفت
وَلَسْتُ مُقَاتِلًا رَجُلًا أَهْلًا عَلَى سُلْطَانٍ آخِرٍ مِنْ قُرَيْشٍ
لَهُ سُلْطَانُهُ وَعَلَى أَمْنِي مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ سَفَاهٍ وَظُلْمٍ
مَا أَقْتُلُ مُسْلِمًا مِنْ غَيْرِ حَرَمٍ فَلَسْتُ بِبَايِعٍ مَا عِثْتُ عَيْشِي

اسود بن عوف بن عبد الحارث بن زهروه بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و او پدر جابر بن اسود است که از جانب عبد الله بن نبیره والی مدینه کشت اسود بن نوفل بن نوفل که اسد بن عبد العزی بن قضی الاسدی القرشی و مادر او هذله فزریعه دختر علی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی قریزی از مهاجرین حبشه است اسود بن ابی الجری و اسم ابو الجری العاص بن شام بن الحارث بن اسد بن عبد العزی بن هاشم روز فتح مکه مسلمانی گرفت و پدر او بادی بن کافری و پدر مقتول کشت و از برای پدرش سعید زنی این شعر نداشت و کرد
أَلَا لَيْتَنِي أَسْنَى وَنَاحِي ذُنُوبِي يَنْظُرُهُ عَيْنٌ مِنْ سَعْدِ بْنِ أَسَدٍ

اسود بن خلف بن عبد نفیث القرشی الزهری در روز فتح مکه اسلام آورد و اسود بن یزید بن حمیر بن عباد بن زهران مره بن عبید الله بن الیمی ابنی سعد بن زید و کنیت او ابو عبد الله است مردی شاعر و یلغ بود و بعضی از غزوات ملازمت رکاب پیغمبر داشت اسود بن هب از جمله اصحاب بحساب می رود اسود بن ید بن ادهم بن ید بن قطبه بن غنم الانصاری از بنی عبید بن عدی موسی بن عقبه از فزازیان بدر کش شده اسود بن سفیان بن عبد الله بن اسد بن عمر بن عمرو بن مخزوم برادر هب بن سفیان اسود بن لاصم الحارثی از جمله اصحاب است اسود بن عبد الله بن اسود بن هب بجهت کرد از بنی کبر بن ایل اسلام آورد و اسود الد عامر در حجه الوداع بروایت پیغمبر شش عام ملازمت پیغمبر داشت اسود بن عمران البکری از قبیلہ کبر بن ایل است اسود بن زید بن قیس التیمی بعد از آنکه مسلمانی گرفت او را کشت رسول خدای کرد و حمز بن جری بن معویه بن سلیمان بن الحارث السدوسی حمز بن عیینه نیز از اصحاب شمره میشود حمز بن سلیم جاعلی او را از اصحاب رسول شمره اند این ابی حاتم از وی یاد کرده و در صحیح بخاری نام او نیست اغر الغزنی و کرد وی او را جانی خوانده اند از جمله اصحاب رسول است اغر الغزازی وی نیز از اصحاب رسول خدای شمره میشود افرع بن حابس بن عقیل بن محمد بن سفیان بن جاشع التیمی المجاشعی مکن از مؤلفه قلوب است وی بطار و در جیب زرقا ابن مدروق بن عاصم و جاعلی و فدنی نیم حضرت رسول آمدند و ما قصه ایشانرا بشرح نگاشته ایم بیکار نخواهیم برداشت افرع الشقی الکبکی حضرت رسول آمد که وی مریض بود افرع بن عبد الله الحمری او را رسول خدای بجاعلی از مردم عین میبوش داشت از هر بن عبد عوف القرشی الزهری از جمله اصحاب شما می رود از هر بن قیس هم از جمله صحابه است از هر بن صفیر از اصحاب رسول خداست از هر بن حمزه بعضی او را از جمله اصحاب است اند اسکا بن عارث بن هند بن عبد الله بن غسان سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبه بن مالک بن قضی الاسلامی و او با تفاق برادرش هذا را اهل صفه شمره میشوند او بر رویه کو اسکا و هند از خدمت رسول خدا بودند و اسکا در سال ششم هجری وفات کرد و هشا در سال داشت اسکا بن رباب جرمی از قبیلہ بنی حرم است و قتی با بنی عقیل در ارض عقیق او را خما صمعی قناد و او را حضرت رسول آورد و اسکا و ابی اخو حرم کاند علیهما و اذا جئت عند البی الخا مع

در رد

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۴۹

احمد الاسد
ابراهیم الطائی
ابراهیم بن عباد
امیر القیس بن عباس

صغ
امیر القیس بن عباس

اسعد بن شید
اسعد بن قیس
اقرم بن ابی الارقم

اسیر بن عمرو
اشعث بن قیس

ابا بن حنیفه
ابی الاحم القنار

اذنبه العبد
هیل الغزلی

احمد بن ابیه
اسعد بن زید
ارید بن حمیر

ابیض بن جبال

ابن الصبا

ابن التکلی
افس بن قیس

اقرم بن زید

الحسنه

و نسب او محفوظ است احقرم الاسدی سپهسالار بن عیسی بن حصین برادران سول الله غارت آورد
چنانکه رقم شد احقرم بدست او شید شد ابراهیم الطائی پدر عطاء بن ابراهیم صاحب کتاب استیعاب را بشمار
اصحاب گرفتار استوار نمایند ابراهیم بن عباد بن اساف بن هدی بن زید بن جهم بن حارثه الانصار الحارثی از
مجاهدان حادث است امیر القیس بن عباس کندی است مردی شاعر بود و در فتح خیبر حاضر گشت که یکی که قبیل کندیه طرف از مد
سپردند و حاضر نگاه داشتند امیر القیس آنکس قتل عم خویش کرد گفت ای امیر القیس عم خویش را خواهی کشت فقال له
أنت عی و الله تعالی و بئس الکف تو عم منی لکن خداوند از فرزند همت واجب میکند که با کافر قاتل کنم و تیغ
براند و عم خویش را بکشد امیر القیس بن لایص بن ثعلبه بن صفهم الکلبی از بنی عبد الله بن کلیب بن بره است و او
خال ابی سلمه بن عبد الرحمن بن عوف است چه مادر او حاضر دختر اصغ است بالجمله امیر القیس از جانب رسول خدی
بر قبیله کلب عامل گشت و قتی بعضی بنی الکلب مرده شدند امیر القیس بن دین خود ثابت بود اسعد بن شید را بگو
التمیمی خادم رسول الله و صاحب حله آنحضرت بود اسعد بن اسعد الاعرابی در شمار اصحاب رسول خداست اقرم بن
ابی الارقم بن عبد مناف بن اسد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی گفت او ابو عبد الله است مادرش از قبیل بنی
سهم است از مهاجرین اولین بشمار میرود و بروایتی بنفهم کس است که مسلمانان گرفتار کرده و کس است که بعضی از قصه او در
جلد دوم از کتاب اول مرقوم افتاد و در سال پنجاه و پنجم هجری وفات کرد و پدرش ابوالارقم در سال وفات ابو بکر
و داع جهان گفت اسیر بن عمرو الانصاری از انجاری از بنی هدی گفت او ابوسلیط است از غازیان بدر شمرده شود
اشعث بن قیس بن معد کرب بن جلد بن عدی بن سبیعه بن معویه بن الحارث الاصفهانی الحارث الاکبر بن معویه بن ثور بن
عیفر بن صدی بن مره بن ادد بن یزید الکندی گفت او ابو محمد است مادرش کعبه دختر زید بن الحارث است و ام فروه
خواهر ابو بکر را زنی گرفت چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام و داع جهان گفت محمد بن قیس علیه السلام که در کربلا حاضر
بود پسرا دست شمشیر حال قتل بعضی رقم شده در کتاب ابو بکر و کتب دیگر و برخی انشاء الله در ذیل قصه خلافت علی علیه السلام شرح
خواهد رفت ایما بن رخصه بن غفره الغفاری و او پدر شتر حاف از جمله اصحاب شمرده میشود ابی الاحم الغفاری از قدیمی
گویند ابا د است از اکل لحم و پیچ که در پای است نام قربانی میکردند ازین روی ابی الاحم لقب گشت و در تعبیل سهم از خدا
کرده اند بعضی او را خلیفه بن خطاط خوانند و نام خطاط را عبد الله بن عبد الملك اند و جابر بن نیر گفته اند اذنبه العبد
پدر عبد الرحمن است بروایتی ابو عبد الرحمن بن الحارث بن یعرب بن عوف بن کعب بن عبد مناف بن کنانه اصل
النزلی بروایتی غفاری حنیفه بن امیه بن خلف الحنظلی برادر صفوان بن امیه در شمار توفیق قلوب است الله مولی رسول
گفت او اباسرح و بروایتی ابوسرح است او را از غازیان بدر شمرده اند و بعضی نام او را ابوالسنه خوانده اند و خلا
ابو بکر وفات کرد از اسید بن حمیر او را از جماعت مهاجرین رقم کرده اند ابیض بن جمال السیانی المازنی من
مازن الیمین بعضی او را از تبعید از شمرده اند بکر بن سلوه حدیث میکند که رسول خدا مرید را که اسود نام داشت
نابش را با بعضی اجل فرمود لکن معلوم نیست که او ابیض بن جمال است یا دیگر کس است اشیم الضبابی در جات اول خدا
برود و جهان کرد ایم لشکری از جمله اصحاب است افس بن سلمه هم از اصحاب رسول خداست اقطس از جمله اصحاب است
و تراوش معلوم نیست اقرم بن زید انجاری و او پدرش عبد الله بن اقرم در شمار اصحاب اند و بعضی نام او را اقرم دانند

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

چنانکه مرقوم افشا برآین عازب بن حارث بن عدی بن حاتم بن مجد بن حارث بن حارث الخزرج الانصاری ۵۸۱
 الحارثی الخزرجی کنیت و ابو عماره و بروایتی ابو طفیل و بعضی ابو عمر و گفته اند در غزوه خندق حاضر بود و در جنگ جنگل صفین
 حاضر است و کتاب علی علیه السلام داشت و در زمان مصعب بن نیر وفات یافت بلال بن باح و مادر باح حاتم
 دارد و مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله است کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عبد الکرم است غلام ابو بکر بود
 او را پنج اوخته تسمی و بروایتی نه او قیه بخیر و آزارش ساخت در غزوه بدر و دیگر غزوات حاضر بود و سنه او را
 با ابو ریح جعفی عقد اخوت بست و او را برادری بود بنام خالد و خواهری که غفره نام داشت بعد از وفات رسول
 خدای سفر شام کرد چنانکه مذکور شد و در شام وفات کرد و در سال سپید و یکم هجری و این وقت معشاد سال داشت
 بلال بن مالک المزنی را رسول خدای و را بسوی بنی کنانه فرستاد بلال بن حارث بن عاصم بن سعید بن القریه المزنی در
 سال پنجم هجرت با و فزیده بن جعفر رسول آمد و کنیت او ابو عبد الرحمن است و او نیز روزی که صاحب لوا بود در
 سال هشتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت بلال انصاری عمر بن الخطاب یکصد و یک ساله در زمان بکایت عثمان
 فرستاد بشر بن برادر بن معمر و را انصاری الخزرجی برادر او را برادر بن معمر و را یکم کردیم با جمله بشر در عقبه بدر و احد و
 خندق حاضر بود و در سال نهم هجری در خیبر وفات کرد و از آن کوشت مسموم که در حضرت رسول بخورد چنانکه مرقوم شد
 و سنه او را با و اقد بن عبد الله بن جهمی عقد اخوت بست بشر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی
 عمر و السهمی و با اتفاق ابو الحارث برادرش از مهاجرین جهمی است بشر بن عبد الانصاری از بنی حارث بن الخزرج
 و در جنگ یامه شهید شد بشر بن عبد در بصره سکون اختیار کرد بشر بن جهم بن حرام بن عمار بن ملیل بن ضمره بن
 عبد مناف بن کنانه انصاری بشر بن اعصم المزنی از جمله اصحاب است بشر بن معویه البکائی از جمله اصحاب است
 بشر بن الغزنی سهم در شمار اصحاب می رود بشر الشقی بعضی او را بشیر خوانده اند بشر السلی بعضی او را بشیر و جهمی
 بشیر خوانده اند با سمن جمله بشر بن الحارث بن عمرو بن حارث بن الیثم بن الطغری الانصاری حاضر در کشت و او را
 برادر بود بشیر و آذیکر بشیر اما بشیر شاعر و منافق بود اصحاب رسول را با جمعی گفت بشر بن حارث او را نیز نصی
 بشیر خوانده اند با سمن جمله از جماعت قریش است در شام سکون گرفت و در حصن وفات یافت بشر بن قذافه
 انصابی از جمله اصحاب است بشر بن غفره الهجلی کنیت او ابو الایمان است و بعضی او را بشیر خوانده اند بشر بن
 الشقی بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بشیر روزن امیر بن سعد بن ثعلبه بن جلاس بن نید بن مالک بن ثعلبه بن
 کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت و ابو النعمان است حاضر عقبه و غزوه بدر و با اتفاق برادرش مالک
 و بشیر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت و بشیر اول کسی است از انصار که بر رنم سعد بن عباد در یوم ثقیف با او
 بیعت کرد و در غزوات با خالد و لید کوچ میداد بشیر بن قیس بن نید بن عامر بن سود بن ظفر الانصار الطغری
 در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید شد و او را فارس الحوا اسم میامیدند بنام اسب و بشیر بن عبد الله را بونا
 الانصاری را لاوسی کنیت او بنام او غلبه دارد و در نام او حلاف کرده اند بعضی بشیر روزن که گفته اند و جماعتی
 را عاده نامیده اند بشیر بن الخصاصیه السدوسی خصاصیه نام مادر او است و بشیر بن معبد بن شریح بن سبع بن ضباب
 سبع بن سدوس بن بیان و بعضی گفته اند بشیر بن نید بن ضباب بن سبع بن سدوس بشیر بن الحارث از جمله

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سمعه

۵۵۲

اصحاب است بشیر بن عبد الله بن اسلمی او جد محمد بن بشیر است بشیر بن ابی زید الانصاری پدرش ابو زید در جنگ احد حاضر بود و خود را برادرش و احد در جنگ صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بودند بشیر بن عمرو بن محصل الانصاری کنیت او ابو عمرو است او پدر عبد الرحمن است بشیر بن عبد الله الانصاری بن الحارث بن الخزرج در جنگ یمامه شد بشیر الغفاری از جمله اصحاب است بشیر بن هفتره بن الجهمی کنیت او ابو الیمان است بشیر بن عمرو در سال هجرت متولد شد و در سال شصت و پنج وفات کرد و در زمان حجاج عریف قوم خود بود بشیر السلمی بعضی او را بزرگوارن بنیر خوانده اند بشیر بن انس بن اُمیة بن عامر بن جهم بن حارثه الانصاری در جنگ احد حاضر بود بشیر الکلی ابن جابر بن غراب در فتح مصر حاضر بود بشیر بن ابی مسعود الانصاری اسم ابی مسعود عقبه بن عمرو است در جنگ صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود بشیر بن زید اصبعی در آن زمان جاهلیت نیر کرده بود بشیر الحارثی بن الحکب بن عمرو ابن علقمة بن خالد بن لک بن اذبن بن شجب بن یعرب بن ید بن کلان بن سبا چون بحضرت رسول مد فقال له مَرَجَا بِلَکَ مَا اَسْمَکَ قَالَ بَشِيرٌ قَالَ بَلْ لَنْتَ بَشِيرٌ بَشِيرُ الشَّقِیِّ جَاعِلٌی اَوْرَاقَیْ کَا هِیَ مَحْزُومٌی اَنْدَسِرَکَی اِرطاه بن عویم و کنیت عویم ابو اِرطاه بن عمران بن الحکس بن شیبان بن نزار بن میس بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر و کنیت او ابو عبد الرحمن است هنگام وفات رسول خدای کوکب بود و در فوجات شام حاضر گشت چنانکه مذکور شد هنگام خلافت علی علیه السلام با معویه بن سویت بمبارزت علی علیه السلام پُرود شد چون علی ایستاد و کمر بکمرت و کشف عورت نمود بدینسان که عمرو بن العاص که در برت نشاء و بعد شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام رقم خواهم مکن او در مدینه فرار سید و بر وایتی در او اخراج حکومت معویه در شام هلاک شد بشیر بن یحیان بن عویم انصری در سال ششم هجرت مسلمان گشت بشیر السلمی بعضی او را نامانی گفته اند او پدر عبد الله بن بلرست بشیر بن جاش القرشی بعضی او را بشیر با شین محمیه خوانده اند چنانکه مذکور شد بکر بن اُمیة الضمری برادر عمرو بن اُمیة است بکر بن بشیر الانصاری از جمله اصحاب است بدیل بن ورقاء بن عبد الغری بن یحیه انصری بدیل مردی از جمله اصحاب است بدیل بن اصرم هو بدیل بن یحیه انصری بن حنوب با و است بدیل بن سلمه بن خلف بن لاض بن مقیاس بن حذیر بن عدی بن سلول بن کعب انصری بن حذیر بن ابی بکر العسی زبنی عیس بن معص بن یث بن غطفان است و کوهی او را از جنبه حلیف بنی نجار دانند در بدو احد حاضر شد بحیر بن اوس بن حارثه الطائی اسلام او را استوار ندانسته اند بحیر بن بحیره الطائی در خلافت ابو بکر با اهل ذمه قتال کرد بحیر بن بشیر بن ابی سلمی برادر کعب بن بلرست قبل از کعب مسلمان گشت و با نسب کعب بن بشیر و اسلام و اشعار او و شعار پدرش بشیر را در جلد اول از کتاب عیم شیح رقم کردم بصره بن ابی بصیر الغفاری او پدر رش ابو بصره در شمار اصحاب بنده الاسلامی بود بصره بن الحصب بن عبد الله بن الحارث الاعرج بن سعد بن رواج بن عدی بن سهم بن ازن بن الحارث بن سلمان بن اسلم بن قحطی بن حارثه بن عمرو بن عامر کنیت او ابو عبد الله است قبل از غزوه بدر مسلمان گشت و در حدیده بیعت رضوان در تحت شجره حاضر شد که حال او و خشن از نقای پنیر هنگام هجرت شرح رفت گویند در زمان زید بن معویه علیهما الله در وفات که در بجا رة التائبان عویم بن عیس بن عاذ بن عمران بن مخزوم بن قطیبه بن مرة بن کعب بن لوی القرشی المخزومی یامه بشید شد و در برادرش جابر و عویم در بدر دست مسلمانان مقتول گشت و کافر دانه شد بن عبد الله ابو هند الدارمی هو بن

بشیر بن عبد
بشیر بن ابی زید
بشیر بن عمرو
بشیر بن عبد الله
بشیر الغفاری
بشیر بن عمرو
بشیر بن عمرو
بشیر السلمی
بشیر بن انس
بشیر بن ابی مسعود
بشیر بن زید
بشیر الحارثی
بشیر الشقی
بشیر بن اِرطاه

بشیر بن یحیان
بشیر السلمی
بشیر جاش
بکر بن اُمیة
بکر بن بشیر
بدیل بن ورقاء
بدیل بن اصرم
بدیل بن سلمه
بحیر بن ابی بکر
بحیر بن اوس
بحیر بن بحیره
بحیر بن بشیر
بصره بن ابی بصیر
بصره بن الحصب
بریده الاسلامی

عازل
ابو هند الدارمی
بجاده بن یاسب

بر بن عبد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۵۸۳

عبدالله بن برید بن عقیب بن ربیع بن واریع بن عبدالدار بن ثانی بن حبیب بن المازنه بن الحکم بن مویاکت بن عدی بن الحارث بن مره بن قریب بن عیسی بن ید بن کلان بن سبأ بن اسلمی المجازی پدر رافع بن سیرت بعضی او را بشیر خوانده اند با شین مجله بنیر بن الهشیم بن عامر بن ثانی الحارثی الانصاری در عقبه حاضر شد به تنهایی منت الهی از جمله اصحاب است یسح بن اسد الطائی بعد از وفات پیغمبر مدینه آمد بحرین صنع بضم با ی موحده و حامی جمله مضموم بحضرت رسول آمد و در فتح مصر حاضر شد و در خط مصر چنانکه مرقوم افتاد خانه بنا نهاد بحاث بن ثعلبه بن خرقه بن اصرم بن عمرو بن عامره بن مالک البلوی از انبای خلفای عوف بن خزرج است با اتفاق برادرش عبدالله بن ثعلبه در بدر و احد حاضر گشت بسبس بن عمرو بن ثعلبه بن خزیمه بن عمرو بن سعید بن ذبیانی الانصاری علیف بنی ظریف بن الحارث از غازیان بدر شمرده شده است کوفه این شهر است آثم لها صد و زها بالبتس چنانکه بشرح رفت بحیره بن سعد از جمله اصحاب است با قوم الزومی غلام سعید بن العاص مردی بخار بود و او از برای پیغمبر بساخت چنانکه بشرح رفت بهین بن اسلمی القیمی از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف ا

تیمم بن سبار بن قیس بن عدی الانصاری از خزرجی در بدر و احد حاضر گشت تیمم بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است که با اتفاق پدرش حارث و یک برادرش سعید بخش هجرت کرد و او در غزوات و م در اخبار دین شهید شد و برادر دیگرش عبدالله در طایف شهید شد و برادر دیگرش سائب در طایف مجروح گشت و برادر دیگرش حجاج در بدر اسیر گشت و پدرش الحارث بن الفضله بنیامیدند قطیعه نام مادر او است متمم الانصاری غلام غنیم بن اسلم است بکسر سین جمله بروایت ابن اسحاق ابن هشام و سایر مورخان از غازیان بدر است تیمم الداری هو تیمم بن وکس بن حارث بن هوا بن خزیمه بن اربع بن عدی بن الدار بن ثانی بن حبیب بن المازنه بن الحارث بن عدی از جماعت بنی لحم است و کنیت او ابو رقیه است بنام دخترش و خواهر زن داشت بنی انصاری او در سال نهم هجری مسلمان شد و ساکن مدینه گشت و بعد از قتل عثمان سفر نام کرد تیمم بن سعید کنیت او ابو رقیه است و او قطیفی اسید را بفتح حظه و کسر سین جمله تصحیح کرده و در نام او خلاف کرده اند بعضی او را تیمم بن ذیر خوانده اند تیمم المازنی الانصاری مادر او عامره منبیه انصاری است که ذکر حالش مرقوم شد فرزندان و در انبای عامره میامیدند و ذکر هر یک در باب خود آمد و غزوات ایشان مرقوم افتاد تیمم بن حجر بن اوس اسلمی از جمله اصحاب است تمام بن عباس بن عبدالله المطلب عباس را ده تن فرزند بود تمام و کثیر برادر اعمانی اند مادر ایشان سبأ نام دارد و از مردم رومی است فرزندان سبأ عباس حارث نام داشت و مادر او از قبیله مدیله است مادر حضرت تن از فرزندان عباس ام الفضل حضرت حارث هلاله است خواهر همسر پیغمبر رسول خداست اما فرزندان عباس ام الفضل اول فضل دوم عبدالله نسیم عبدالله چهارم بعد از پیغمبر ششم عبدالرحمن هفتم ام حبیبه و این ده تن فرزندان عباس اند و از همه کوچکتر تمام است و در غزوات از همه دور افتاده با اینکه ام الفضل ایشان را در یک خانه بزراد فضل بن عباس از اخبارین است از اراضی و م و در فن مجد و عبدالرحمن در افریقیه است عبدالله در طایف مدفونست و عبدالله بن راد بن بنجاک سپردند و مرقوم اند که بگو کردند و کثیر در فتح مدون گشت تب بن ثعلبه بن ربیع الغنیری القیمی هو تب بن ثعلبه بن ربیع بن عقیب بن واریع بن عبدالدار بن ثانی بن حبیب بن المازنه بن الحکم بن مویاکت بن عدی بن الحارث بن مره بن قریب بن عیسی بن ید بن کلان بن سبأ بن اسلمی المجازی پدر رافع بن سیرت بعضی او را بشیر خوانده اند با شین مجله بنیر بن الهشیم بن عامر بن ثانی الحارثی الانصاری در عقبه حاضر شد به تنهایی منت الهی از جمله اصحاب است یسح بن اسد الطائی بعد از وفات پیغمبر مدینه آمد بحرین صنع بضم با ی موحده و حامی جمله مضموم بحضرت رسول آمد و در فتح مصر حاضر شد و در خط مصر چنانکه مرقوم افتاد خانه بنا نهاد بحاث بن ثعلبه بن خرقه بن اصرم بن عمرو بن عامره بن مالک البلوی از انبای خلفای عوف بن خزرج است با اتفاق برادرش عبدالله بن ثعلبه در بدر و احد حاضر گشت بسبس بن عمرو بن ثعلبه بن خزیمه بن عمرو بن سعید بن ذبیانی الانصاری علیف بنی ظریف بن الحارث از غازیان بدر شمرده شده است کوفه این شهر است آثم لها صد و زها بالبتس چنانکه بشرح رفت بحیره بن سعد از جمله اصحاب است با قوم الزومی غلام سعید بن العاص مردی بخار بود و او از برای پیغمبر بساخت چنانکه بشرح رفت بهین بن اسلمی القیمی از جمله اصحاب رسول خداست

بسر سلسلی
بسر بن شیم
بخت بختی
برج بن اسد
بحر بن صنع
بحاث بن ثعلبه
بسبس بن عمرو
بحیره بن سعد
با قوم الزومی
بهین بن اسلمی

تیمم بن سبار
تیمم بن حارث

تیمم الانصاری
تیمم الدار

تیمم بن سعید
تیمم المازنه

تیمم بن حجر
تمام بن عباس

فغان بن اوس بن کلاب

تیمم بن سبار
تیمم بن حارث
تیمم بن سعید
تیمم المازنه

تب بن ثعلبه
کعبه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم ششم

۵۵۶

ثوبان

فاکت نام داشت حاضر بر گشت و در روز احد شفق شهید شد ثوبان مولی رسول الله از اهل سره است و موضوعی میان مکّه و مین جماعتی او را اسیر گرفتند رسول خدا او را بخرید و آزاد کرد و او در سفر و حضر ملازم حضرت پیغمبر بود بعد از رسول خدا سفر شام کرد و از آنجا بکعبه آمد آنجا ه ساکن جمعه گشت و خانه بساخت و در آنجا در سال پنجاه و چهارم هجری و دوع جهانفت

باب حرف جیم

جعفر بن ابی طالب
استلام

جعفر بن ابی سفیان

جندب بن جابر

جندب بن عثمان

جندب بن کث

جندب بن عمرو

جندب بن کعب

جابر بن خالد

جابر بن عبد الله

جعفر بن محمد

جعفر بن ابی طالب علیهما السلام قصد و از هجرت بحشمه و مراجعت او در یوم خیبر و شهادت او در غزه و موده و جلد اول از کتاب و نیم ناخ التواریخ بشرح نگاشته ایم آنگاه که جعفر شهید شد باین صدر و منکب و از نیزه و شمشیر و در طرقت شارب رفت جعفر بن ابی طالب در خلق و خلق اشته بر رسول خدی بود جعفر بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بن هشتم در روز حنین ملازمت رسول خدا داشت و در خلافت معاویه و دوع جهان گفت جندب بن جناده بن قیس بن عمرو بن صعصعه ابن خزام بن غفار و مادر او مله دختر رفیعه است از بنی غفار و کنیت او ابو ذرست او سیم کم است که ایمان آورد و بعضی چهارم و گرویی پنجم گفته اند بعد از سلمان فارسی خود بار شد در جنگ بدر و احد و خندق حاضر بود آنگاه حضرت رسول آمد و ملازمت خدمت داشت و با جلالت و مکانت او در نزد رسول خدا و اخراج نمودن او را عثمان بن عفان بریده در کتاب عثمان شرح رقم کردیم جندب بن عبد الله بن سفیان البجلی بطنی از بجیل است نسب جعفر بن ثمار بن ابی ابن عمرو بن العوث میرساند و کنیت او ابو عبد الله است و کوفه ساکن بود و از آنجا بصره آمد جندب بن کث الهجری زاد رافع بن کث است از اهل یمنه جندب بن خمره انجندی در شمار اصحاب رسول است جندب بن کعب العابدی بعضی از دی العابدی گفته اند گویند رسول خدی در حق او فرمود جندب و ملاجندب یضرب ضرباً بقرطیها بین الحق و الباطل و این معنی آنکه مکتوف افتاد که ولید بن عقیله حکم عثمان مارت کوفه یافت و مردی ساحر که بر اویتی اوستان نام داشت در نزد ولید بن عقیله بواجب میامیند و از او بچند گونه روایت کرده اند من بنده کی امین کارم همانا کیروز در برابر ولید بن عقیله چنان مینمود که بدان حماری میرفت و از در او بیرون میشد و همچنان بدر چهار در میرفت و از دامنش سر بر میگذاشت و دیگر آنکه سر خویش را از گردن قطع میکرد و بدور می افکند آنجا پیش میشد و سر خود را بر میگذاشت خود مینامد مردم ازین کردار با شکفتی میفرودند و بعد بنمود که مردم نادان کارانبار ازین گونه قیاس گیرند جندب کعب با کعب بن عمرو فرمود که شمار بسخره گرفته است پیش شد و تیغ بر دو او را بکشت و گفت اکنون اگر توانی زنده باش کردار او بر ولید بن عقیله کران مدبر نمود تا جندب در زندان باز داشتند او را برادر زاده بود از فرسان عرب تیغ

کشیده برفت و زندان باز را بکشت و جندب را بر او در قفس کشت

وَيَقْتُلُ اصْحَابَ النَّبِيِّ الْكَافِرِينَ
فَاَنْزَلَكَ فَطَنِي بَابِي سَلَمِي فَهَطِهْ
هُوَ الْحَقُّ يَطْلُقُ جَنْدَبًا وَيَقَاتِلُ

و جندب بن کعب و او اخر روز کار خویش در اراضی روم پیوسته با کافران جهاد می کرد و در سال نهم خلافت معاویه هم در آن اراضی فاکت کرد و جابر بن خالد بن مسعود بن عبد الله بن حارث بن یسار بن نجار الانصاری حاضر بود و احد گشت جابر بن عبد الله بن عمرو بن خزام بن کعب بن غنم کنیت او ابو عبد الله و بر او قتی ابو عبد الرحمن است در عقبه ثانیه باید بر سر عبد الله حاضر گشت و بسوز کودک بود در احد و دیگر غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود

جعفر بن محمد

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة

جاهلان مارانادیده انکار و انکارشهای را معذور و فقال له معو به آحسن باجر بن جمیل بن عامر
 خرم بن سلمان بن ربیع بن سعد بن حج برادر سعد بن عامر است و او جد نافع بن عمر بن عبد الله بن جمیل بن حمی
 محدث است جمیل بن عمر بن حبیب بن هب بن خدانه بن حج القرشی الحنفی و برادر سفیان بن عمر است و عمر بن
 و خطاب پسرهای حارث بن عمر است در عام فتح اسلام آورد و بار رسول خدای در چنین حاضر شد و زمیر الا یحیی
 موثقا بکشت و او را دو اقلیم بنامیدند حبیل بن سراقه انصاری و برادر ابی ضمیر است کونید رسول خدای
 ایمان و او را ستوار شمرده حبیل بن کوفی و این آنکس است که شترش در عرض راه مانده بود رسول خدای پسر شکر
 بدو فرو آورد و خود را بر آنجا اندر حال از تمام شتران و نده ترکشت جبلة بن حارثه الکلبی برادر بن حارثه است که در حارث
 بشرح رفته جبلة بن عمرو الانصاری الصاعدی از فقههای صحابه است جبلة بن لاریق الکندی دشمنار است جبلة بن
 از صحابه است بنش معلوم نیست جبلة بن لک الداری از قبيلة بنی تمیم است جبلة بن اشعر انحرافی کونید در عام الفتح
 باکر بن جابر معانله کرد جبلة بن هب بن ابی و هب بن عمرو بن عاذ بن عمران بن مخزوم القرشی الخزرمی داد
 ام مانی خواهر علی علیه السلام و ام مانی از بیره چهار پسر داشت اول جده دویم مانی سیم عمر چهارم یوسف پنجم جده
 علی علیه السلام امارت خراسان داد و این شعر را جده در مخزنش گوید
 اَبی مَنِ بَنی مَخْرَمَ اَرَكْتُ سَالَا وَ مَنِ هَا شِمْ اُجِی مَخْرَمَ فَعَبِلَ
 فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْجِی عَلَی نَحَالِهِ کَحَالِی عَلَی ذِی النَّدَى وَ عَبِلَ

جده بن هب بن ابی اشجی از جمله اصحاب است جده الحشمی بن جده بن خالد بن الحشمی بن جده بن سفیان بن انصاری
 و نیز او را جمعی گویند چه پدرش سفیان بن عمر بن حبیب بن خدانه بن حج معسوب دهمته اند و او را و پسر بود جده
 جابر و ایشان از جانب مادر برادرش حبیل بن حننه میباشد چه سفیان در مکة حبیب بن الحنفی است و ایشان با عبد الله بن
 بن جده بن لک الداری از جمله اصحاب است جده بن ابی امیه الداری از بیره مانی بن ابی زهران اسم ابی امیه است
 و بر وایتی جده بن ابی امیه و جده بن لک دو کس باشند با جمله جده بن ابی امیه پس از شترش دس سال از هجرت
 در شام وفات کرد جده بن عبد الله بن علقمه بن مطلب بن عبد مناف در یوم یامه شهید شد جده بن جراد
 العنکلی لاسدی از بنی غیلان است در بصره سکون داشت جهم بن شمس بن شریح بن شمس بن شمس بن عبد الله بن عبد
 الدار بنی در اجمیر پروازن بیه خوانده اند با جمله از نشام حرمله و خضر عبد لاسو و خراعی بکشته هجرت نمود و ام حرمله در حبشه
 وفات کرد و او را دو پسر بود یکی عمر و آنکه خرنیه جهم البلوی در حبشه بکشته حضرت رسول مد جاریه بن قدانه ابی امیه
 کنیت او ابو عمرو و بر وایتی ابو ایوب بعضی ابو زید گفته اند نسب او را بدینگونه رقم کرده اند جاریه بن قدانه بن
 مالک بن زهر بن حصین بن روح بن سعد بن یحیر بن ربیع بن کعب بن سعد بن زهر بن ناید بن مناة بن قسیم بن سعد
 و او از اصحاب علی علیه السلام است و قصهای او را انشاء الله در ذیل تاریخ کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم
 داشت جاریه بن جمیل بن قسطنطین قرطی از جمعی جاریه بن ظفر الیمانی و او پدر رفزان است جاریه بن زید کونید
 در صفین در کباب علی علیه السلام حاضر بود جهم بن الصلت بن خمره بن مطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در غزو خیبر
 اسلام آورد و جبر بن عتیک بعضی او را جابر خوانده چنانکه نسب او را در باب جابر رقم کردیم و مادر او جمیده و خضر بن

۵۵۸
 جمیل بن عامر
 جمیل بن عمر
 جمیل بن برادر
 جمیل بن شعیب
 جبار بن حارثه
 جبلة بن عمرو
 جبلة بن لاریق
 جبلة بن لک
 جبلة بن شمر
 جده بن هب
 جده بن هب بن ابی اشجی
 جده الحشمی
 جده بن سفیان
 جده بن مالک
 جده بن لک الداری
 جده بن ابی امیه
 جده بن عبد الله
 جده بن جراد
 جهم بن شمس
 جهم البلوی
 جاریه بن قدانه
 جاریه بن جمیل
 جاریه بن ظفر
 جاریه بن زید
 جهم بن الصلت
 جبر بن عتیک

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

صیفي بن عمر بن حبيب بن حارث بن الحارث است در سال شصت و یکم هجری وفات کرد و میر بن عبد الله ابقطلی مروای
ابو بصرة غفاری این آنکس است که با تفاق حاطب بن ابی بلتعنه از نزد مقوقس پادشاه مبطیه را بحضرت رسول آورده و جزو این
عباس بن عامر بن ثابت در جنگ یامه شهید شده جارد و الجدی هو الجار و دین یعلی بن الحارث گفت اد ابوعتاب برو ای شیخ
و بعضی ابو بنذر گفته اند سید قلیله عبد القیس بود در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد با تفاق جماعت عبد القیس و سلم گفت و مشیر شما کرد
شَهِدْتُ بِأَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَسَاءَ حُجَّتُ بَنَاتِ قُودٍ عَلَى الشَّهَادَةِ وَاللَّهْمُ

و نام مادر جارد و در وی که دختر روحیم است از بنی شیبان ساکن بصره بود و در ارض فارس مقامله کرد و در موضع عقبه بجارود
چنانکه شرح رفت جلّاس بن سدید بن الصامت الانصاری حبیب و غیر بن سعد را با او مناظره افتاد و اتفاق اورا بحضرت
رسول مهر داشت و بر صدق او خداوند آیتی از قرآن فرود ستاد و جلّاس آن گنجه توبت و انابت بخود چون قصه اورا
بشرح در جلد اول از کتاب دوم نگاشته ام تبکار پر داختم الحجة بن قیس بن صخر بن خثاء بن عبید بن غفم بن کعب بن سلّمه
الانصاری اسلمی کنیت او ابو عبد الله است جاهل به اسلمی مدینه میاست و پسر عباس بن مرداس اسلمی حجازی اهل حج
الاشجعی در شمار اصحابت جنید بن بیاع و بعضی اورا جدیب خوانده اند و کنیت او ابو اجمعه است جدرا را اسلمی
جملة اصحاب سوال خداست حجه الغفاری مدنی هو جهاه بن مسعود بروایت ابن سعد بن خرم بن غفار حاضر معیت شمر
بود این آنکس است که عبدالله سلول در منازعت او با مهاجرین گفت لَمَّا رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ الْيَوْمَ الْغَيْثُ جَاءَنَا

مِنْهَا الْأَذَلَّ وَابْنُ نَكْسٍ اسْتَكْبَرَ عَصَايَ سُلَيْمَانَ خَدْيَ الْأَرْدَنِ عِثْمَانَ بْنِ خُفَّاءَ وَبَشَكْسَتْ قَصَّةً وَدَجَلَةَ وَابْنَ
جَلْدَةَ وَدِيمَ بْنَ كِتَابٍ وَمُشْرِجَ بْنَ دَفْتٍ وَجَزْزِينَ بْنَ مَالِكٍ بْنَ عَامِرٍ وَبَوَاتِيَّ بْنَ جَزْزِينَ بْنَ عِمَارٍ وَجُنَاحَ بْنَ يَامَةَ شَيْدَ بْنَ جَرْنُومَ بْنَ الْأَشْجَنِ
النَّضَرَ بْنَ ابْنِ ثَعْلَبَةَ الْحَشَنِيَّ بْنَ جَلْدَةَ بْنَ بَعْنٍ تَحْتَ شَجَرَةٍ اسْتَبْرَأَ ابْنُ بَرْقِيٍّ مِنْهُ وَابْنُ الْحَافِ بْنِ قِصَاةَ بْنِ مَالِكٍ بْنَ حَمِيرٍ
وَأَمَّارَاتٍ مَعُوبَةٍ وَفَاتٍ كَرْدَ بْنَ زُرَّاحَ بْنَ عَدِيِّ بْنِ سَهْمٍ الْأَسْلَمِيِّ مَبْرَأَتِيَّ مَرْدُودَ بْنَ خُوَيْلِدَ بْنَ خُبْرَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
زُرَّاحَةَ بْنَ زُرَّاحَ بْنَ اسْلَمَ بْنِ مَضِيَّ بْنِ حَارِثَةَ بْنَ عَمْرِ بْنِ حَاكِمِ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ اسْتَفْخَاةً وَادْرَدِيَّةً وَبُودَ بْنَ بَعْضَىٍّ
أَزَابِلَ صَفْهَةَ ثَمْرَةَ ابْنَهُ وَجَامِعِيَّ صَحْبَتَهُ أَوَّلَ اسْتَوَارَ نَدَارَهُ دُرَّاسَ بْنَ رِشْتٍ وَكَيْمَ بْنَ جَعْفَرٍ وَفَاتٍ كَرْدَ بْنَ حَنْبَلٍ بْنِ الْحَارِثِ
بِضْمٍ جِيمٍ وَفَتْحُ نُونٍ حَبْلُ بْنُ جَوَالِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنَ جَلْدَةَ صَحَابَةَ اسْتَبْرَأَ ابْنُ بَرْقِيٍّ مِنْهُ وَابْنُ الْحَافِ بْنِ قِصَاةَ بْنِ مَالِكٍ بْنَ حَمِيرٍ
كَثَبَ وَشَكْرَةَ رَسُلًا بَضَاءَ رَفْعَهُ دَارَهُ اسْفَافَهُ وَجَزْزِينَ بْنَ عَمْرِ بْنِ حَارِثَةَ مَبْرَأَتِيَّ مَرْدُودَ بْنَ خُوَيْلِدَ بْنَ خُبْرَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ

[illegible]

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سبغه

نسب معلوم نیست جز ابن عمرو العذری در شمار اصحاب است جزو السدوسی ثم الیانی هم از صحابه است جناب
الحکمی در یوم فتح مکه ایمان آورد و انجمنش الکندی و بروایتی حضری لقب او ابو انجر است اسمش جریر بن معدان بن
اسود بن معد کرب با اتفاق و فکند و بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و جلیج بن عبد الله بن الحارث الغسانی بن ثاب
ابن سعد بن لیث الیشی در طایف شهید شد چشم انجر خلیفه الصدق زبائین تحت شجره است و زوجه او آمنه و دختر
طلیق بن سفیان بن امیه بن عبد شمس است جندل بن فضله بن عمرو بن بهدل در شمار اصحابست جویریة انصری
عبد العیس هم از صحابه است جفی بن سعد العشره از قبیلہ مروج است با و ذجیفه بحضرت رسول آمدیم در آن ایام که رسول
خدا و داع جهان فرمود و جنید الاوسی از جمله اصحاب رسول خداست جبارة بن زرارۃ البلیوی در فتح مصر حاضر
شد و جبارة بکسر هم است

باب حرف الحاء

حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم عم پیغمبر صلی الله علیه و آله کنیت ابو بعلی و ابو عماره است القاب واسمه و پدر
رسوله و سید الشهدا و خیر الشهداء است چهار سال برایتی دو سال از رسول خدای بزرگتر بود و با پیغمبر را در رمضان
چهارم از زمان ثوبیه هر دو را شیر می داد و قصه او و جنگها و شهادت او در احاد بدست حسی شرح رفت حمزه
عمر الاسلامی من لد اسلام بن قحطی بن حارثه بن عمرو بن عامر کنیت ابو صالح است و بروایتی ابو محمد است در سال
شصت یکم هجری و او از جوانان گفت مدت عمرش نو و دو کجیال برایتی هشتاد و یکجیال بود حمزه بن ابی حمز حلیف بنی
عبید بن عدی بعضی نام او را خارجه و جاعی حادثه دانند حذیفه الیمان و اسم کای سیل بن جابر بن عمرو بن یثرب
جره بن الحارث بن زید بن قلیعه بن عبس العسبی القطعی من عبس بن عبس بن یثرب بن غطفان حلیف بنی عبد
الاشمل از انصار بن اوس و نام مادرش ربیع خنکعب بن عدی بن عبد الاشمل است و کنیت او ابو عبد الله است
پدر حذیفه حسیل در احد کشته شد و پیردیش صفوان سید حبشیت پدر ملازم رکاب علی علیه السلام بودند
صفین شهید شدند و حذیفه در سال سی و ششم هجری وفات کرد و در کمال او در کتابهای سابق شرح رفته حذیفه
ابن اسید بن شریحه الغفاری از تابعین تحت شجره است در کوفه وفات کرد حذیفه القطعانی آنجا که ابو بکر عکرمه بن
ابی جیل از عمان طلب کرد و بموی یمن فرستاد و ولایت عمان را بخدیفه گذاشت حنظله بن الربیع بن صیفی
الکاتب اسیدی بن بنی اسید بن عمرو بن تیم کنیت او ابو ربیع است از اشراف بنی تیمم است برادرزاده اکثم
ابن الصیفی است حکیم عباس است چنانکه قصه او بشرح رفت این حنظله از علی علیه السلام در جنگ بصره خلف
کرد و در زمان معاویه پدر حنظله الحسین بن حنظله بن ابی عامر از اهل انصاری لاوسنی اسم ابو عامر عمرو بن صیفی بن
زید بن امیه ابن خنیقه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف پدرش ابو عامر فاسق بلکه کجی و با تعاقبش
در احد بجنگ رسول خدا آمد و بعد از فتح مکه بنزد قتل کجی و در روم کافرا هلاک نام قصه او را بشرح رقم کردیم و حنظله
در احد شهید شد و ملاکه او را غسل دادند و غسل الملائکه لقب یافت قصه او نیز بشرح رقم شد و این آن کس است
که ابو سفیان گفت حنظله بن حنظله چه حنظله بن ابی سفیان بد کشته گشت و قتل این حنظله را با زای پسرش منیاد
حنظله بن خرم بن خنیقه بن خرم بن اتمی حنظله الانصاری امامت مسجد قباد داشت حارثه بن النعمان بن نفع بن زید بن

خوارزمی
جفتش کنی
جلوین عبدیه
جسم النجر
جند ابن فضلہ
جویریہ العصر
جفتی بن سعد
جنوع الادک

حمزة بن عبد المطلب
حمزة بن عمر
حمزة بن الحبحر
حمزة بن الحنا

خزیفہ بن اسد
خزیفہ بن عقیل
خزیمہ بن سع

خفله الغنیل

حفظہ بن حنیف
حفظہ الانصار
حاشہ بن ایمان

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم

۵۳۲

حارث بن خزيمة

حارث بن بکر

حارث بن زیاد

حارث بن عمرو

حارث بن مالک

حارث الملیکی

حارث بن سلم

حارث بن عقیل

حارث بن قیس

حارث بن النعمان

حارث بن بصیر

حارث بن بکر

حارث بن جابر

حارث بن عمرو

حارث بن عمرو

حارث بن عبد

حارث بن عبید

حارث بن عقیل

حارث بن عبد

و ابراهیم و عایشه و حارث با اتفاق فرزندان اینک خدمت رسول خدا می کردند و عرض راه باقی سیدند و از آن
 یاشاید جمله بزرگواران حارث بن محمد بن رسول آمد و پیغمبر و خزیده بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف را با او پیوست
 حارث بن خزيمة بن کثیر بن عدی بن ابی بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الحخرج کنیت او ابو شریک
 در بدر واحد و دیگر غزوات حاضر بود و در سال چهل و هجری در مدینه وفات کرد و کنیت او ابو خزيمة است و این است
 که وقتی در غزوه تبوک شتر پیغمبر را زده شد و کافران گفتند چه پیغمبر است که از شتر خویش خبر ندارد رسول خدا
 نشان شتر را بگفت و او را بر نشاند تا بیاورد و چنانکه در مجلد اول از کتاب دوم شرح رفت حارث بن بکر
 بلده الانصاری است کنیت او ابو قاده است من بنی غنم بن کعب بن سلمه بن ید بن جشم بن الحخرج کنیت او بنام
 او قبیلہ دار و لقب او فارس رسول الله است در خلافت علی علیه السلام در کوفه وفات کرد حارث بن زیاد است
 الانصاری مدنی مردی شاعر بود حارث بن الطیف بن عبد الله القرشی برادر زاده عایشه و عبد الرحمن ابی بکر است
 چه طفیل از جانب مادر با عایشه برادر بود حارث بن مسعود بن عبده بن مظهر بن قیس بن معویة بن مالک بن عوف بن
 عمرو بن عوف در جنگ عجم یوم حبر مقتول گشت حارث بن مالک بن برصاء البلیسی برصاء نام مادر پدر است
 و او دختر بیهی بن اح بن غمی البرد بن ابی هلال بن عامر القرشی العامری و نام برصاء رطبه است اما پدر مالک بن
 عوذ از بنی لیث بن بکر است حارث الملیکی از جمله اصحاب است حارث بن سلم التیمی نام پدر سلم نیز حارث است
 حارث بن مخاشین از مهاجرین است و قبر او در بصره است حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم
 و میر ابو عبد الله به لقب داشت و زوجه او دزه و دختر او لب بن عبد المطلب بن از مدینه بجایب بصره سفر کرد و در آنجا
 ساکن شد و در او خلافت عثمان و داع جهان نمود حارث بن النعمان بن امیه بن امرأ القیس و هو البرک ثلثه
 ابن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس و او عم خوات بن جلیس است و از فرزندان بدر واحد است حارث بن
 الصعید بن عمرو بن عامر و لقب عامر مندول بن مالک بن النجار است کنیت او ابو سعید است و او رسول خدا را با
 ابن سنان عقد مرادری است حاضر احد گشت و در پانصد کی بر مرکب خویش سبقت کرد و عثمان بن عبد الله بن مسعود
 بکشت و سلب او را بر گرفت چنانکه شرح رفت در جنگ موتة شید شد حارث بن ابی ضرار المصطلقی و هو الخراعی
 و او در جریه است که زوجه رسول خدا بود و چنانکه شرح رفت که دریم حارث بن ضرار الخراعی می نیز از اصحاب است
 حارث بن عوف بن حباب بن تیم بن عبد الله بن قریظ بن زلال بن عدی بن کعب القرشی العدوی ابو شهاب بن ابی
 عدی از خیره حضرت رسول الله است حارث بن عمرو السعفی الانصاری و يقال الباهلی و سهم باهلی غیر بنی سهم در قریش است
 و کنیت او ابو سقیفه است و احوال بر او بن عازب است و بر وایتی عم اوست حارث بن عبد الله بن مسعود بن
 سعید بن عمرو بن قیس بن عمرو بن امرؤ القیس بن ملک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الحخرج بن الحارث بن
 الحخرج در در احد شید شد حارث بن عقبه بن کابوس با اتفاق عم خود و سب بن قباوس از جیل مزینه مدینه آمدند
 که پیغمبر احد رزم میداد پس مسلمانان گرفتند و با احد آمدند و رزم دادند تا شید شدند حارث بن عقیل بن النعمان
 ابن عمرو بن عقیل بن عمرو بن مندول و هو عامر بن مالک بن النجار برادر سهل بن عقیل کنیت او ابو خترم است
 در یوم حبر ابو عبید، چنانکه شرح رفت شید شد حارث بن عدی بن خزيمة بن اشریه بن عامر بن خلفه الانصاری

کتاب صحاب از دوان اقالیم بسمه

۵۰۲

دقی از که هجرت نموده آنست مدینه فرمود عباس بن ابی ربه و راه غره دیدار کرد و کمان کرد که او
 کافریست و تیغ بر او کشید چون نزد یک رسول خدا آمد این آیت فرو شد وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ أَن
 بِقَتْلِ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَا حَارِثُ بْنُ زَيْدٍ أَرْجَلَهُ اصحاب است حارث بن زید بن عبد ربیع بن ثعلبه بن زید
 من بنی چشم با برادرش عبدالله حاضر میشد حریث بن حسان در شمار صحابه است حریث بن عبد ربیع
 ابن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی حریث بن سلمه بن سلمه بن دسر الاضاری حریث
 ابن زید نیز در شمار اصحاب است حکم بن کسان غلام هشام بن مغیره مخزومی در سال اول هجرت سیر شد و سلام
 آورد حکم بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف مهاجر انجرت رسول الله فقال له
 مَا اَنْتُمْ قَالَ اَلْحَكَمُ فَقَالَ اَنْتَ عَبْدُ اللَّهِ لاجرم او را عبدالله نامیدند حکم بن اصبغ بن
 خزیه بن عبد المطلب القرشی المطلبی حاضر خیز شد حکم بن عمرو الغفاری بعضی او را حکم بن الاقرع خوانده اند و برادر
 رافع بن عمرو است او را زید بن اسیر در ابتدای مارت خود حکومت بصره داد و از آنجا غل کرده بکومت
 خراسان فرستاد و تخت بھرات شد و از آنجا سفر مرو کرد و در آنجا در سال پنجم هجری وفات نمود و در ایام
 حکومت او در خراسان زیاد بدو مکتوب کرد ان اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَعُوذَةُ كُتِبَ اِلَيْكَ وَاَمْرٌ اَنْ اَصْطَفَى
 لَهُ كُلَّ صَفَاءٍ وَبَيْضَاءٍ فَاِذَا اَنَا لَا كِتَابِي هَذَا فَاَنْظُرْ مَا كَانَ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ فَلَا تَقْتَمِرْ
 اَفِيْمَ مَا يَسُوِيْ ذَلِكُ حَكَمُ بْنُ عَمْرٍو كِتَابٌ وَاَوَّلُ بَيْتٍ كُونَهُ جَوَابٌ كَرْدَ بَلَعْنِي اَنْ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كُتِبَ اَنْ
 لُصْطَفَى لَهُ الصَّفَاءُ وَالبَيْضَاءُ وَاِنْ وَحَدَّثُ كِتَابَ اللَّهِ قَبْلَ كِتَابِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَلَسَّامُ عَلَيْكُمْ
 حَكَمُ بْنُ ابِي الْعَاصِ بْنِ مِثْرَبِنْ وَهَامُ الشَّقَقِي كُنِيَ اَبُو عُمَانَ است و بر وایتی ابو عبد الملك است عمر بن الخطاب را در
 او عثمنا را حکومت بحرین او حکم بن ابی الحکم از جمله صحابه است حکم بن عمر نیز در شمار اصحاب است حکم بن ابی العاص
 امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی و پدر مروان و عمر عثمان بن عفان است و حکم بن ابی العاص
 انکس است که یکروز از قنای رسول خدا میرفت به شتر حرکات پیغمبر را در رفتن بخود می بست و خود را از پیروی بدین
 متماثل می ساخت رسول خدا می بدو نکرست و کردار او را مشاهده فرمود و در خشم شد و فرمود فَكَذَلِكَ فَلَنُكْفِرَنَّ بِرَأْيِكُمْ
 وَاَزَانِیْ اِنْ رَتَقْتُ اَخْلَاجَ بَازِلَیْهِ سِغِیْرٍ وَاَوْرَافُیْ بِلَدِیْ فَرَمُوْا وَاَوْرَفُیْ وَاَوْرَافُیْ سَاكِرٌ شَدَّ وَاَوْرَافُیْ طَافِیْ
 متولد گشت و همچنان طایف میزیست تا آنگاه که عثمان بن عفان بخلیفی نشست او را از طایف بدین آورد و شرح
 اینجمله در کتاب عثمان مرقوم شد حکم بن عمرو الثمالی و از از غازیان بدر کشته اند حکم بن عفان الشَّقَقِی ابن اسحق بن حکم
 سفیان بن عثمان بن عامر بن متهب الشَّقَقِی حکم بن غزن الکلفی و کلفه نام قبیل است از یمیم و بعضی او را از بنی نصر بن
 بکر بن هوازن اند حکم بن الحارث است سلمی در سده غزه بار رسول خدا می بود حکم بن عمرو بن متهب الشَّقَقِی با عبد الله بن
 رسول الله حکم بن غرام بن خویلد بن اسد بن عبد الغری بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو خالد است او برادر زاده
 خدیجه زوجه رسول خداست سیزده سال بر وایتی و دوازده سال قبل از عام الفیل بدر کشته شد و در زمان بکرت
 نظمی حاضر کرد و تا حکم را برادر از اشراف قریش است در عام الفیل حکم و فرزندانش عبدالله و خالد و یحیی و هشام و سلمه
 کشته در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت اینوقت صد و دیت ساله بود و جالبیت صده و شصت و شش ساله

حارث بن زید
 حارث بن زید
 حریث بن حسان
 حریث بن عبد ربیع
 حریث بن سلمه
 حریث بن دسر
 حکم بن کسان
 حکم بن سعید
 حکم بن اصبغ

حکم بن عمرو

حکم بن ابی العاص
 حکم بن ابی الحکم
 حکم بن عمر
 حکم بن ابی العاص

حکیم بن عمر

حکیم بن عثمان
 حکیم بن عامر
 حکیم بن حارث
 حکیم بن عمرو
 حکیم بن غرام

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

آزاد کرد و در اسلام مسخ کام جم صد شتر بدنه و هزار کوفه حاضر قربانی ساخت و شتر از اعلیٰ بستان و هر یک را طوقی از نقره
 از گردن آن و نجاته بود و بر اطراف طوق نقوش بود که در راه خدا آزاد کرد و حکیم بن خرام این صد عتد و صیف را که بر
 شتران سوارند حکیم بن طلح بن صفیان بن ابیته بن عبد شمس از موهقه قلوبست حکیم بن خرن بن ابی و هب بن عمرو
 عاتق بن عمران بن خرموم عم سعید بن ابی السبب بن خرن با اتفاق پدرش در عالم شج مسلما نی گرفت و در جنگ
 میامه با اتفاق پدر مقتول گشت حکیم بن معویه النمیری من بنی نمیر بن عامر بن معصعه حکیم بن معویه بن حکیم و او را بن
 ابی شیمه از صحابه داند و صاحب استیعاب استوار دارد حکیم بن جلد بعضی از قصصهای او در کتاب عثمان نقل
 شد و بعضی در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد و این کجای است که در جنگ جمل کجایی و قطع شد پای
 بسوی قاتل خود پرتاب کرد و بر اثر او برفت تا قاتل خود را بکشت و این کلمات بگفت با نفس لا تراغی غایک
 خیر داعی ان قطعت کراغی انت انا و الله این قصه بشرح مرقوم خواهد شد حبیب بن اسود بن سعد بن
 الانصار بعضی او را حبیب بن سعد و بعضی حبیب بن اسلم مولیٰ بنی چشم از غزیر خواجه از غازیان بدست
 حبیب بن زید بن تیم بن اسید بن خفات الانصاری من بنی بیاض در احد شهید شد حبیب بن ید بن عاصم
 کعب بن عمرو بن غنم بن زین بن النجار الانصاری المازنی و این کجاست که خدایش مسیله کذاب فرستاد چنانکه
 بشرح رفت حبیب بن مسلم بن مالک الکبر بن هب بن ثعلبه بن وائله بن عمرو بن شیبان بن محارب بن خند
 مالک القرشی الغندی گنبد او ابو عبد الرحمن است سفر او را با ذریعان از غنیه بشرح رقم کردیم و او در پان کار
 از دین بکشت و بمعویه پیوست حبیب بن اسید بن عارثه الشقی حلیف بنی زهره در یامه شهید شد حبیب بن عمرو بن
 محسن الانصاری من بنی عمرو بن مذول بن غنم بن زین النجار بنی در طریق میامه مقتول گشت حبیب بن جنان او شری
 التیمی حبیب بن سباع ابو جهمه الانصاری بعضی او را کانی و بعضی قاری گفته اند و از بنی قاره دانسته اند حبیب
 فدیک و بعضی او را فوکیک خوانده اند حدیث کرده اند که او کور بود رسول خدا عا کرد تا دنیا شد چنانکه ششیمه
 سوزن کشیدی حبیب بن حارث الملی از جمله اصحاب است حبیب بن خاشه انظمی الانصاری الاوسی و خطیمه
 چشم بن مالک بن اوس است و او جدا ابو جعفر عظمی محدث است حبیب بن مخنف بن العمری از جمله اصحاب است
 حبیب السلامانی در سال و هم هجری با وفد سلمان بن حضرت سول آمد حصین بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف
 ابن قحطی القرشی المطلبی برادر عبیده بن الحارث است که در بدر شهید شد چنانکه بشرح رفت حصین بن بدر بن
 العقیس بن خلف بن بهدله بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن یثیم بن هوز برقان بن بدر التیمی بن زبرقان که
 لقب اوست بر نام او پیش گرفت قصه او مرقوم شد حصین بن عقبه پدر عمران است حصین بن عوف انظمی
 از جمله اصحاب است حصین بن اوس النضلی التیمی هم از اصحاب است حصین بن جوع الانصاری من الاوس در غزیر مقتول
 گشت حصین بن شمس بن شداد بن بهیر بن النمیر بن مروه بن حمان حصین بن الحکام الانصاری مردی شاعر بود
 ابو سید است حصین بن زید بن شداد بن فتان بن سلمه بن هب بن عبد الله بن بیه بن الحارث بن کعب
 او را ذو الغصه گفته حسان بن ثابت بن المنذر بن خرام بن عمر بن ید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک النجار
 الانصاری شاعر رسول الله ذکر احوال و اشعار او را در جلد اول از کتاب دوم در ذیل احوال شمس رسول خدا

جله دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۶۷

جانب بن جبر حلیف بن امیه پسر شس عرظه در یوم طایف با رسول خدا می بود و جبر بن بکالت القرشی العاکر
 کینت او ابوالسنا بل است و او بعد از وفات نش سیدیه اسلمیه را ترویج کرد و جبر بن حابس التوائی و برواتی خراسانی
 در شمار مردم کوفه است جبر بن ربیع بن وائل پسر شس وائل نام داشت و از جمله اصحاب بود و جبر بن عدی بن یزید
 جلقه بن لادبر الکندی کینت او ابو عبد الرحمن در شمار مردم کوفه است آن یکرا که او برخواند از بهر آن بود که ایله و بشیر
 جراحات یافت وی از کبار صحابه و فضلاء یثیاست از شیعیان علی علیه السلام است در جنگ صفین در مینه لشکر و
 نروان در میره جای است چون نوبت سلطنت معاویه رسید و زیاد بن ابیه را ولایت عراق داد و او از غارتها
 و عصیان کرد و روزی در تاختنار جبر روی اعتراض کرد و سر از طاعت او بر تافت زیاد شکایت او بمعویه مکتوب کرد
 و او حکم داد تا جبر را با اصحاب او بنزد معاویه فرستاد و ایشان وارده تن بودند فرمان کردند و تاشش تن کردند و
 جبر گفت مصلحت بدو تا دور کت نماز کند ارم و با غل و زنجیر دور کت نماز خفیف گذاشت و دیگر حبیب بود که
 بهنگام قتل نماز گذاشت چنانکه شرح رفت با جبر را با پنج تن کردن و بدو این در سال پنجاه و یکم هجری بود چون
 این خبر بعایشه رسید گفت بن آنکه الا کبا دیدم است که در کوفه کس نمانده است که او را رد و نسی کند و الا حترت نمیکرد و طلب
 کردن و کشتن جبر آنما و الله ان کان الحجه العرب عجزه و فقه و از لیلیدین و شعر و قرائت

ذَهَبَ الَّذِينَ بَعَثُوا فِي أَكْثَانِهِمْ وَبَقِيَ خَلْفُ كِلَا الْأَخْرَبِ
 لَا يَنْفَعُونَ وَلَا يُرْجَى خَيْرُهُمْ وَبُعَابُ قَاتِلَاتِهِمْ وَإِنْ لَمْ تُغَيَّبْ

کوبند بر بنی یهود احکامی که از جانب معاویه عامل خراسان بود وقتی شنید معاویه جبر بن عدی را کشت خدایا
 بخواند فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ لِلرَّبِّ عِنْدَكَ خَيْرٌ فَأَقْبِضْهُ إِلَيْكَ وَبَعْلُ أَخِي وَأَنَا كَرِبُ رُبْعٍ رَا دُرُزْد
 تو قربی و نفرستی است جان او را قبض کن و تعجیل فرمای بسوز این سخن در دهن است که بدیکر سرای بخود او جبر
 العنبر الکوفی کینت او ابوعنبر و برواتی ابوالسکک است حابس بن غمّه الکلبی از جمله صحابه است حابس بن
 سعد الطائی الشامی این کس است که عمر بن الخطاب او را ب حکومت حمص مامور داشت پس از ساعتی وی با عمر
 کرد و گفت خوابی دیده ام و میخواهم بعضی رسام گفت بگوئی گفت چنان دیدم که آفتاب از مشرق با گردی عظیم و ما
 از مغرب با جمعی کثیر آهنگت یکدیگر کردند و با هم قتال دادند عمر گفت تو در کدام پیش بودی گفت در پیش ماه عسر
 گفت همانا بایه محو بوده لا والله هرگز ترا عامل بلدی نخواهم کرد و او را منور داشت و او خال ید بن عدی
 و در صفین با رایت طی در پیش معاویه جای است چنانکه انشاء الله در جای خود شرح میرود حابس بن ربیع البصری
 انگش سنت و این پدر اقرع بن حابس بنیت او از بصرین شمرده اند جبر بن ابی اباب الیمیمی حلیف بن نوفل حاکم
 بعضی او را خفی گفته اند و جماعتی او را از قبیله ربیع بن زرارو اند کینت او ابو خثل است جبر بن بیان در شمار اهل بیت
 حرمله بن عوده العامری ابن بنی عامر بن حصه او برادرش خالد از موفقه قلوبند حرمله بن عبد الله بن یاس العنبری
 الیمیمی در شمار بصرین است حرمله الدبجی کینت او ابو عبد الله است حرمله بن عمرو بن سنده الاسلمی الیمیمی الحجازی
 او ابو عبد الرحمن حمی بن حارثه اشقی حلیف بنی زهره در قم که ایمان آورد و در مایه مقتول گشت حمی الیمیمی در مصر
 سکون اختیار کرد و خدیج بن حنیفه بن خدیج بن حنظله بن خدیج از عربی بایه بصره است خدیج بن عمرو و خدیج الیمیمی

جانب بن بکر
 جبر بن بکالت
 جبر بن حابس
 جبر بن ربیع
 جبر بن عدی
 جبر بن بکالت
 جبر بن عدی
 جبر بن بکالت

جبر بن عنبر
 حابس بن عدی
 حابس بن ربیع
 حابس بن عدی
 حابس بن ربیع
 حابس بن عدی
 حابس بن ربیع

حابس بن ربیع
 حابر بن ابی اباب
 حابر اسلامی
 حابر بن بیان
 حرمله بن عوده
 حرمله بن عمرو
 حمی بن حارثه
 خدیج بن حنیفه
 خدیج بن عمرو

جبر بن عدی
 جبر بن بکالت
 جبر بن عدی
 جبر بن بکالت
 جبر بن عدی
 جبر بن بکالت
 جبر بن عدی
 جبر بن بکالت
 جبر بن عدی

کتاب اصحاب از وقایع اقایم بسجده

من بنی سعد بن عمرو بن قیس است در حجه الوداع حاضر بود جهان الانصاری پدر عمر بن حبان حاضر
 خیر بود و در صفین ملازم کاتب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود جهان الابر در شمار کوفین است و با علی علیه السلام درین صفین
 بود جهان بن سحر الصدیقی در مصر سکون اختیار کرد جهان بن مسد بن عمرو الانصاری المازنی من بنی مازن بن النخاع
 از غازیان اعدا است اردی صفری دختر رقیه بن الحارث بن عبد المطلب را نکاح در آورد و دوسه پسر زاد اول نجی
 دوم داسع در خلافت عثمان وفات کرد جهان بن میس بن عبد الله بن عمرو بن عدس بن سبعة بن حصة بن
 کعب بن سبعة بن عامر بن صعصعة بن مویته بن مکر بن هوا بولیسلی نایفه ابجدی الشاعره هاشمه او را درین
 احوال شرای رسول خدا شرح زد که دریم سیل بن جابر العسقلی القطیفی او در حدیقه ایمان است که نامش قوم
 شد سیل بن نوزده اشجی گوید که ای رسول خدا ایراد لیل راه بوده حل بن مالک بن نایفه المذنی من بنیل من
 ابن الیاس بن مضرت او ابو نضله است ساکن بصره بود حل بن سعد بن حارث بن معتل بن کعب بن علیم بن حبان
 الحکمی سعد بن معاذ در یوم خندق مثل شمر او بنست

جهان الانصاری
 جهان الابر
 جهان بن سحر
 جهان بن میس
 جهان بن کعب
 جهان بن سیل
 جهان بن حل
 جهان بن مالک
 جهان بن سعد
 جهان بن حارث

لَبِثْتُ فَلْيَلَا بِذِرِّ الْهَيْجَا حَلْ مَا أَحْسَنَ الْكُوفَاتِ إِذَا لَحَانَ الْكُفْلُ

حاجب بن یزید الانصاری لاشلی من بنی عبد شمس و بعضی در از بنی ذی نضیر بن جهم خوانند حلیف جماعت اند
 شده است در یوم بایه شهید شد حاجب بن یزید بن قیس بن میته بن خفاف بن بایضه حاضر حد بود جمیع
 الهلالی الشاعره بن حید بن ثور بن عبد الله بن عمر بن ابی رقیه بن نیکت قتی مسلمان شد بحضرت رسول مدوین عمر بن
 رسانید
 أَصْحَى فَوَادَى مِنْ سُلَيْمِي مَقْصِدًا إِنَّ خَطَا مِنْهَا وَإِنْ نَعْمَدًا
 حَتَّى إِذَا نَارُنَا حَمْدًا بَنَّا وَمِنْ اللَّهِ كِنَا بِأَمْرٍ شَدًا
 فَلَمْ نَكْذِبْ وَخَرَرْنَا سَجْدًا نَعْبُدُ الزُّكُودَةَ وَنَقِيمُ السَّجْدَا

حاجب بن یزید
 حاجب بن یزید
 حید بن ثور

حید بن صیب بن حارث الطائی از جمله اصحابش رقم کرده اند و جماعتی صحبت در بار رسول خدی استوارند
 حسن بن علی علیهما السلام من فضایل آنحضرت را اندازه تحریر تفصیل سر و دست چنانکه انشا الله در جای خود
 خواهد رفت حسین بن علی علیهما السلام ذکر احوال آنحضرت مذکور خواهد شد و خطیب بن عبد العزی بن ابی تمیم
 عبد و بن نصر بن مالک بن جنبل بن عامر بن لوی القری العامری در سال فتح مکة اسلام آورد و این وقت
 بهشت ساله بود از موفقه قلوبت گنیت و ابو محمد و برویتی ابوالاصبع است و این آنکس است که مباشرت در
 عثمان بن عفان شد بعد از اسلام رویت کرد که یوم بدر با مشرکین بودم مگرستم که فرشتگان میان آسمان زمین
 رزم میدادند و تا کنون که مسلمان شدم با کس نکشم و در صبح حدیه از جانب کافران با سبیل بن عمرو بحضرت
 رسول آمد و در روز فتح مکة در پناه ابوذر غفاری بود تا آنکه که ندای یان در دادند در او چارمارت موعود جبار
 وواع گفت و این وقت کعبه و بیت سالد بود خطاب بن حارث بن مهران بن حبیب بن مذهب بن خذیمه بن حمز
 القری الحکمی با برادرش طایف و وجهش نیکه و خریار بجانب جبهه تخرت نمود و بکلام مراجعت در عرض راه
 وفات کرد و خطیب بن حارث بن عید بن عمرو بن مخزوم القری المخزومی در فتح مکة اسلام آورد و در آن زمان
 ابن عمرو بن عامر بن عمران بن مخزوم القری المخزومی از مهاجرین است از اشراف فریشت است جویرت بن عبد الله

حید بن صیب
 حسن بن علی
 حسین بن علی
 حید بن ثور

خطیب بن حارث
 خطیب بن حارث
 حزن بن ابی
 حورث بن عامر

جلد دوم از کتاب دوم مانع التوابع

خلف بن مالک بن عبد الله بن حارث بن غفار بن طیل الغفاری و او برادر ابو العلام است و در جنگ خنین شهید شد
 حریر بن ابو حریر از جمله اصحاب است خزانه بن نعیم بن عمرو بن مالک بن الحنبل الضبابی حنن بن عوف بن عبد
 عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف است شصت سال در جنت
 و شصت سال در اسلام زیست و بیس چکاه داخل مدینه شد حرم بن ابی کعب انصاری جدّه و در دین بسیار مجرم
 ابن محرّم قرط بن حباب از بنی تمیم است حمران بن جابر الخنفی الیمانی از وفد خنیفه است حرم بن قیس بن حصین بن حنیفه
 ابن بدر الغفاری برادر زاده عیینّه بن حصین فزاری است حمیل بن ابصره ابوبصره الغفاری حی بن حارثه در فتح مکّه
 اسلام آورد و در یامه شهید شد حیث بن خالد بن بقیع بن خرم بن حیث بن خزام بن حبشه بن کعب بن عمرو الغفاری
 حلیف بنی نمکه کنیت او ابو صخر است و او صاحب حدیث ام مبلد است برادر ام مبلد است و او پدر شریقل العجلی است
 چه در یوم فتح مقتول شد و در جسدش بن جناده اسلولی کنیت او ابو انجوست از کوفین شمرده میشود و حوط بن عبد
 العزی از بنی عامر بن لوی کنیت او ابو خراش است حیل بن خارقه الاثجعی بعضی او را حسیل و جاثقی صلی لقبه اند و غزو
 خیبر اسلام آورد و در یوم فتح حاضر بود و حیمه از اصحاب رسول خداست در زمان عمر بن الخطاب با شکر اسلام باصفیها
 رفت و در اصفهان وفات کرد و حرب بن الحارث در شمار صحابه است حی اللیثی از جمله اصحاب است حویصه بن
 مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجد تمه بن حارثه بن انحرزج الانصاری الحارثی کنیت او ابو سعید است
 محیصه برادر عیاض است و در غزوات بار رسول خدای بود و حبیب از جمله اصحاب رسول خداست حوشب بن طهمیر
 ذمی تعلیم رسول خدای او را با اتفاق ذوالکلاع بدفع اسود عسکی که بدروع دعوی نبوت کرد کاشت چنانکه شجر
 رقم کردیم و ایشان در صفین با معاویه بودند و بدست لشکر علی علیه السلام مقتول گشتند انشاء الله در جای خود شرح
 انجیر بالالف التام بن عدی القادی الحنفی الانصاری از بنی حنیفه معاذه مولاه عجله بن ابی بن سلول از بنی کوفه
 و دو سپه قوام آورد یکی حارث و دیگری عدی و دختر او را ام سعد نام بود انجیر از اصحاب مسجدی نصر است کونید
 کرد و حشر از جمله صحابه است حفشیش الکندی بعضی او را با جیم خوانده اند چنانکه در باب جیم رقم کردیم و این انکست
 که با اسث بن قیس دعوی دار گشته و ترافع حضرت رسول آوردند حنین مولی عباس بن عبد المطلب رسول خدا
 او را عباس بن شید و عباس زادش ساخت حماس الیشی در عهد رسول خدای متولد شد و در مدینه خانه داشت
 احتجاب بن یزید بن علقمه بن حرّی بن مجاشع بن دارم المجاشعی التیمی با وفد بنی تمیم عطار بن حاجب اقرع بن حابس
 رسول آمدند قصه ایشان در مجلد اول از کتاب دوم شرح رفت رسول خدا میان او و معاویه عقد اخوت بست اولاد
 خلافت معاویه وفات کرد میراث او را معاویه ما خود داشت و این چند شعر از حیات است

لَعَنَ رَبِّكَ فَلَا تَكْذِبْ فَتَذْهَبَ الْخَيْرُ إِلَّا قَلِيلًا

لَقَدْ فُتِنَ النَّاسُ فِيْهِمْ وَحَلَّى بَنُ غَفَارٍ شَرَّ أَطْوَبِلَا

فَا تَذْنُكَ نَامَةً نَّابَاً وَاعْقَبَكَ الشُّوْنُ خَرْنَا وَفَلَا

وَحَالَ أَبُو حَسَنِ دَوْلَهَا فَمَا لَسْتَ طَبِيعُ الْيَهَا سَبِيلَا

حسام

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

حسام الیشی در عهد رسول خدا متولد شد و در مدینه خانه نهاد و حلیس از اصحاب و اهل ثمام شمار میرود و حسیس

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

حلبس

کتاب اصحاب از وقایع اقایلم سبعة

۵۷۲

خارج بن عثمان
جناب بن لاریت

جناب بن قنلی

جناب بن مویته

جناب بن قنلی

خداش عم صیفه

خداش بن حسین

خریم بن فاکت

خریم بن ابر

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

خرایش بن یحیی

حاضر بود بعضی حمیرا با حامی معجز خوانده اند خارجه بن عفان از جمله اصحاب رسول خداست جناب بن لاریت بنی
حلیف بن زهره فخر جناب بن لاریت بن جندله بن سعد بن خزیه بن کعب بن سعد بن زید منا بن بنی تمیم بنی
بالنسب خراعی بالولاء زهری با کلف کنیت او ابو عبدالله بروایتی ابو محمد است رسول خدا میان او و عتیم موی
خراش بن الصمت عهد خوت بست در صفین و نهروان ملازم رکاب علی علیه السلام بود بعد از مراجعت از کوفه
وفات کرد در سال سی و هشتم هجری بروایتی سی و نهم جناب بن قبطی بن عمرو بن اشمل الانصاری الاشلی من
عبد الاشمل با برادرش صفی در احد حاضر گشت و در اینجا شهید شد جناب موی عتبه بن عروان کنیت او ابوی
در بدر حاضر شد و در سال نوزدهم هجری در مدینه وفات کرد جناب موی فاطمه دختر عتبه بن ربیع و صحبت او
خلاف کرده اند خداش بن سلامه کنیت او نیز ابوسلامه است و از کوفین شامی بود خداش عم صیفه است
که عمه ایوب بن ثابت بود خداش بن حصین بن الاحم و اسم هم رخصه بن عامر بن رواحه بن حجر بن عبد بن
عامر او را قاتل می‌کنند بناند خرم بن فاکت الاسدی و هو خرم بن الاخرم بن معاذ بن عمرو بن فاکت بن لعل
ابن عمرو بن سعد بن خرمه فاکت لقب اخرم است و کنیت او ابو خرم و بروایتی ابومین است بنام پدرش او
برادرش سهره از غازیان بدرند خرم بن اوس بن حارثه بن لام الطائی کنیت او ابو حارثه است خراش بن یحیی
عمرو بن الحوج بن ید بن حرام بن کعب بن خنم بن کعب بن سلمه الانصاری سلمی از غازیان است و در احد و جاحیه
خراش بن امیه بن الفضل الکلبی انحرای مدنی در حدیبیه و حنین با رسول خدا می بود در آخر خلافت معاویه وفات کرد در
الکلبی ثم البلوی بروایت صحیح خراعی بود خولی بن ابی خولی و اسم ابی خولی عمرو بن نیر بن جعفر حلیف خطاب بن فضل
برادرش هلال حاضر بود خولی بن اوس الانصاری بروایتی او با اتفاق علی علیه السلام و فضل در اخل قبر رسول خدا
شد خیب بن عدی الانصاری لوسی بن بنی حنظل بن کله بن عمرو بن عوف از غازیان بد است و کراسیر شد
و بد اگر کشیدن و او را در کله در جلد اول از کتاب ویم شرح نکاشتم خیب بن سیاف بن عتبه بن عمرو بن خبیج بن
عامر بن جشم بن الحارث بن الخزرج در راه بدر بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت از غازیان بدر و احد و خندق است
در خلافت عثمان یافت خفاف بن ایاز بن خضیم بن خزیه بن عتبه بن عمرو بن عوف از غازیان بد است و کراسیر شد
عمرو وفات یافت خفاف بن مذبه بن عیمیر بن الرشد سلمی کنیت او ابو خراش است پسر عم خنای شاعر و صحبت
مردی سیاه بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی با معاویه بن عمرو برادر خنای شاعر غارت بر بنی فزاره بردند
معاویه بدست ناسم و زید پسرهای عروه مقتول گشت چنانکه در قصه خنای شرح رفت خفاف سید بنی فزاره را که نام

نام داشت بکشت و این شعر بکشت

فَارَانَاكَ جَبَلًا أَصْنَبَ صَبَبًا
وَقَفْتُ لَهُ عَلَوْتُ وَفَدَا حَمِيَّةً
أَوَّلُ لَهُ وَالْبَرْجُ بِأَطْرَافِهِ
نَأْمَلُ خَفَا نَأْمَلْنَا إِذَا زَالَا

خنیر

خنیر

خنیر

خنیر

خنیر

خنیر

خنیر

خنیر

جلد دوم از کتاب دوم مانع التواریخ

صلی الله علیه و آله در آمد خنیس بن خالد بن ربیع بن اسرم بن خنیس بن حبشه بن کعب بن عمرو الکلبی انحرای کنیت او
 ابو سخر است بعضی او را خنیس خوانده اند باحای محله و شین مجمر خشته بن الحارث نیز در شمار اصحاب رسول خدا
 خولید بن عمرو بن صخر بن عبد العزی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و در سال شصت و هشت هجری در مدینه وفات کرد
 کنیت او ابو شریح است خولید بن خالد بن بنقد بن ربیع انحرای برادر امام معبد خراعی است و قصه او به نام سحر بن یزید
 خدای از مکه ب مدینه مرقوم شد خوات بن حیدر بن النعمان بن امیه بن امر القیس کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو سحر
 از نجادین بدست ابن اسحق کویده حاضر در نبود لکن رسول خدای او را مانند نجادین بدر از غنائم قتل او
 نود و چهار سال زندگانی یافت باحای و کتم خطاب میکرد در سال چهل هجری در مدینه وفات یافت قصه او را با دست
 الخنیم در ذیل امثله عرب در شرح اشغل مزیات الخنیم در جلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم خنیش
 ابن مالک بن الحارث بن حنیف بن کعب الغبری بن عمرو بن یتیم و بعضی او را شناسان بن حباب بجای محله بنده
 خرباق التلمی و ابو طویل الیدین معروف بود خنیمه بن حارث بن مالک بن کعب بن الحارث بن غنم الانصار
 الاوسی در غزوه احد بدست ابی هبیره بن ابی وهب المخزومی شهید شد و پسرش سعید بن خنیمه در جنگ بدر شهید شد
 خلیفه بن عدی الانصاری در غزوه بدر و احد حاضر بود خلیفه بن نسیس بن النعمان بن سنان بن عبید بن عدی
 ابن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری اسلمی از غازیان بدست خنیش بن راشد الباجی در میان مکه و مدینه با
 و فد بنی یاججر بن اوی بحضرت رسول آمد و در جنگ جمل باطلحه و زبیر بود خدام بن ربیع الانصاری الاوسی و او پدر
 خناست که ذکر ترویج او بار رسول خدا شرح رفت خذله الزرقی الانصاری کویده وقتی رسول خدای خذله
 فرمود مردی بخوان تا نامه را بدو شد مردی را حاضر ساخت فرمود نام تو چیست گفت حرب او را رخصت و شد
 و فرمود دیگر را بخوان مردی دیگر را حاضر ساخت پنهان فرمود نام تو چیست گفت یعیش فرمود بدوش این نامه را چه نام بوال
 نیکو بود خدیج بن سلامه کنیت او ابو رشید است علم کلمات نیز دانست و او از پیش بعثت رسول خدا را خبر داد و
 او را پسر سالم بن اوس بن عمرو القرقری البلو خوانده ام حلیف بنی حرام از جماعت انصار و عقبه ثانیه حاضر بود
 الکندی بعضی او را باحای محله و کوهی را چم خوانده اند چنم که ازین پیش گذشت خشرم بن حباب غزوی است
 بعد از وقعه بدر در همه غزوات حاضر بود

باب الدال المعمله

و حبه بن خلیفه بن فزوه بن فضاله بن زید بن امر القیس بن انحرای العظیم توزید اللات بن رفیده بن کلب ابی راجیه
 کلبی خوانند او از بزرگان صحابه است و ابن انکس است که جبریل پشتر وقت بصورت او بر سر او نهادی فرمود
 و قصه رسالت او را از جانب رسول خدای بقر در جلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم و قد بن یاس بن عمرو الانصار
 از غازیان بدست او بن بلال بن اضمج بن بکلی کنیت او ابولیلی است و لیکن بن سعید المزنی و کوهی و در غمی
 خوانند و یلم الحیمیری الجیشانی او را یلم بن ابی دلم خوانده اند و بعضی او را پسر فز و کوهی پسر هوشم دانستند
 جماعتی و یلم بن هوشم را مردی جداگانه دانسته اند و بنار الانصاری در شمار اصحاب است و قنصل بن خلف الثبانی
 در علم انساب و عربیت و نجوم نیک دانای و دعوتیه بن ابی سعیدان او را بنزدیک پسرش یزید علیه اللغه و مستند
 که او را

۵۰۳
 خنیس بن خالد
 خنیش بن حارث
 خولید بن عمرو
 خولید بن خالد

خنیش

غزبان

خنیمه

خنیده

خنیش

خدیم

خنده

خدیج

خنیش

خشم

داود

دکین

دکین

دکین

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۷۵

مَنْعَنَا الْجَارَ وَأَعْرَاضَهُ
وَقَرَّتْ هَوَازِنُ عَنِّي خِرَارًا
بِكُلِّ فَصِيلٍ عَلَيْهِ الْجِدْلُ
بَابِي لِحَشَمِ الْأَعْرَارِ
وَأَعَدَّ ذُبَّ الْحَرْبِ وَثَائِرُ
وَأَجْرُ نَحْمٍ بِصَبْدِ الْجَارِ
وَفَصْفَاةٌ مِثْلُ مَوْرِ السَّابِ
بِنَكِيرِ السَّمِّ عَنْهَا أَنْكَسَارًا

ذو ظلم از جمله اصحاب رسول خداست و عمر مردی از اهل یمن است با تفاق ذوالکلاع و جریر بن عبدالمطلب بنی نضر
رسول خدای آمد و قضه ایشا را در دفع اسود عصبی مرقوم داشتیم ذوالنضه الحصین بن زید بن شداد بن الحارث
ابن کعب و او را ذوالنضه از بهر آن گفته که در کلوی او مانند غصه چسبیری کلو گیر بود و کلمات او از رحمت فهم
میکردند و او اکید بن مردی از بنی سلیم است در یمنان زندگانی فراوان کرد چنانکه متاخرین از تابعین را زوی روایت
کرده اند ذوالشهادتین و او خرمیه بن ثابت است که شرح حالش مرقوم شد ذوالعین هو قاده بن النعمان این را
کس است که چشمش بر خیمه تیر سربازان افتاد و پیغمبر با زحای که داشت چنانکه شرح رفت ذوالسیفین یزید بن ابی العاص
چون در جنگ دو شمشیر حامل میکرد و عقب بذوالسیفین گشت ذوالرای یزید بن ابی العاص را غازیان بدر است
ذوالمشهوره یزید بن عمار است از جمله انصار ذکر حال او در کتاب سول خدای شرح رفت
ذوالنور عبد الله بن الطفیل الازدی ثم الدوسی این را نکس است که رسول خدای سر تا زانیه او را بجای حرام مشعل فروز
چنانکه در ذیل مخرجات مرقوم شد

باب رای محله

رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن الزریق الانصاری الخزرجی کنیت او ابو مالک است و بروایتی ابو زحاف
از جمله نقباء است در عقبه اولی و ثانی حاضر بود و از جمله غازیان بدر است رافع بن حارث بن سواد بن زید بن ثعلبه بن زید
بدر واحد و خندق حاضر بود و در خلافت عثمان و فاطمه بود رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن نید بن حشم
الانصاری الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو خدیج نام مادر او حلیه و دختر مسعود بن سنان بن
عامر بن عدی بن امیه بن بایضه الانصاریست و او پسر برادر پیغمبر و منظر پسران رافع بن عدی است سول خدا
او را در جنگ بدر بجهت صغر سن رحمت نکرد و در جنگ احد حاضر شد و زخم تیر یافت و آن زخم طعنه گشت و در روز کربلا
عبد الملك بن مروان کشته شد و در سال هجده و چهارم هجری در مدینه وفات یافت در شیر غزوات پیغمبر ملازمت
داشت و در صفین با علی علیه السلام بود رافع بن المعلی بن لؤذان بن حارثه بن عدی بن زید بن ثعلبه بن زید بن نضله
حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن حشم بن الخزرج در جنگ بدر بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد و در کربلا
هلال این را از شهدای بدر نوشته اند رافع بن عجمه الانصاری از قبیله بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس است
و عجمه نام مادر او است و پدرش عبد الحارث نام داشت و غزوات بدر واحد و خندق حاضر بود رافع بن مویله
ابن عمرو در جنگ احد شهید شد رافع بن عمرو بن هلال المزنی در بصره سکون یافت رافع بن مویله بن و قار و قار
در شمار اصحاب است رافع بن عمیره بن مویله بن ابی رافع الطائی کنیت او ابو الحسن گفته اند و این را نکس است که کرکات
سخن کرد و او را آنحضرت رسول خدای دلاله نمود که یزید بن عمر و زکوه بن مشرف رافع بن سنان الانصاری

کنیت

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبته

۵۷۸ درین بنامش استلمی از صحابه شمرده میشود و رشدان مردی مجهول الحال است و او را اصحابه شمرده اند و رجبته النعمی
 بعضی رجبته العرفی خوانده اند و صاحب استیغاب این قول اصح دانسته است رسول خدا کردی را مامور ساخت
 تا بر او تا حق برنده مال عیالش را بخود داشته بجزرت آوردند پس از روزگاری عجبه بنزدیک پیغمبر آمد و ایمان
 آورد و را شد مسلمی کنیت او ابوالکد است چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد ظالم پیغمبر فرمود را
 بروایتی فرمود ما آنکست عرض کرد غاوی بن ظالم رسول خدا فرمود بل آنست را شد بن عبدالله از بزرگان بن
 سلیم بود و در آن زمانوالی رسول خدا بود و رحیل الجعفی از قبیلہ زبیل بن مویه است رأس بن عامر بن حصین بن حشره
 ابن خثیمه الطائی با و فطی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و ایمان آورد

دین
 رشدان
 رجبه
 راجه
 روان
 رحیل
 راجس

باب حرف الراء

زید بن الخطاب از جانب پدر با عمر بن الخطاب برادر است و کنیت او ابو عبد الرحمن است نام مادرش اسماء
 دختر وهب بن حبيب از بنی اسد بن غزیمه است از جمله مهاجرین قاضی دراز داشت چنانکه او را ابن الطول گفتند
 در بدر واحد و خندق و حیدریه حاضر بود و در یامه شهید شد و اوس الی افزون از عمر بود زید بن حارثه بن شریک
 بن کعب بن عبد العزی بن اموی بن عقیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبد و بن عمر بن عبد عوف بن عذره بن
 زید الملات بن منذره بن ثور بن کلیب بن زید بن ثعلب بن حلوان بن عمران بن الحافه بن قضاعه بن مالک بن عوف
 ابن مخرمه بن مالک بن مخرم بن سبأ بن شحیب بن یعرب بن قحطان بن لعب و ابواسلمه است نام مادرش سعد
 دختر ثعلبه بن عبد عامر بن افت است از قبیلہ طی در زمان جاهلیت سیر شد و حکیم بن حرام او را در بازار عکاظ از نوای
 مکه بخندید و از برای خدیجه علیها السلام آورد و خدیجه او را بر رسول خدا پیغمبر بخارنه بردند که پس زید را در بازار
 عکاظ بخارنه در هم فروخته و فراق فرزندین شعر نشان کرد

زید بن الخطاب
 زید بن حارثه
 زید بن حارثه

بَكَيْتُ عَلَى زَيْدٍ وَلَمْ أَدْرِ مَا مَعَكَ
 أَحْيَى بَرَجِي أَمْ أَيْتُ دُونَهُ الْأَجَلَ
 قَوْلَهُ مَا أَدْرِي وَأَزْكَيْتُ سَابِلًا
 أَهْلَكَ سَهْلَ الْأَرْضِ أَمْ هَذَا الْجَهْلُ
 فَأَلَيْتُ شَيْعَةَ هَلْ لَكَ لَدُنْهُمْ جَعْلٌ
 فَخَسْبِي مِنَ اللَّيْلِ أَجْوَعُكَ فِي مَجْلٍ
 فَذَكَرْتُ النَّمْسَ عِنْدَ طُلُوعِهَا
 وَنَظَرْتُ ذِكْرَهُ إِذَا طَارَ رَبُّ الْفَطْلِ
 وَإِنْ هَبَّتِ الْأَرْوَاحُ هَبَّتْ ذِكْرَهُ
 فَبَاطُولُ مَا خَرِبَ عَلَيْهِ وَبَاطِلُ
 سَاعِلُ نَفْسِ الْعَبَسِ فِي الْأَرْضِ جَاهِلًا
 وَلَا أَسْلَمُ النَّظْرُ لَوْ نَسَلُ الْأَبِلِ
 حَبْلِي أَوْ نَأْنِي عَلَى مَسْبِي
 وَكُلُّ أَمْرٍ حَانَ وَإِنْ غَرَّ الْأَكْلُ
 سَاوِي بِهِ مَمْرًا وَفَسَا كَلَامُهَا
 وَأَدْعَى بَرِيدًا ثُمَّ مِنْ بَعْدِ جَلِّ

و از رحیل برادر زید رحیل بن حارثه را خواهم که از زید بسال افزون بود و از زید برادر دیگرش خواهد که از جانب مادر بازید
 برادر بود و زید بن کعب بن شریک قتی در و سمج جماعتی از بنی کلب زید بن شامعه و زید بن شایر بن شامه
 گفت این ابیات مرا بر قبیلہ من قرائت کنید تا بر من جزع کنند و این شعر را
 اَيْنَ إِلَى وَفِي زَيْدٍ مَا يَشَاءُ
 فَإِنِّي بَعْدَ الْبَيْتِ عِنْدَ الْمَشَاهِرِ

کتاب اصحاب از وقایع اقایلم سبعة

۵۱۰

زید بن افریق
زید بن صامت
زید بن عامر

زید بن دویله
زید بن جاریه

زید بن ارقم

زید بن مریم
زید بن عیمر
زید بن خالد

زید بن ابی اوفی
زید بن صرم

زید بن خارج
زید بن سقته
زید بن اخیل

زید بن حنیف

زید بن عذیبه
زید بن ابی اسلم
زید بن جلاس
زید بن وریب
زید بن العوام

و احد حاضر بود و در یوم رجب با خبیث اسیر شد و در مکّه شہید شد چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت زید بن
الفرین الانصاری از غازیان بدر و احد است رسول خدا او را با مسطح بن اثاثه عقد اخوت بست زید بن صامت
الانصاری کنیت و ابو عیاش الزرقی است و او مشهور به کنیت است زید بن عاصم بن کعب بن منذر بن عمرو بن عجم
ابن مازن بن النجار الانصاری المازنی در عقبه حاضر بود و از غازیان بدر است و در جنگ احد با تفاق زن خود
عمار و دو فرزند خود حبیب و عبد الله حاضر گشت زید بن و دینار بن عمرو بن قیس بن حزن بن عدی بن مالک بن
سالم الجلی از غازیان بدر است زید بن جاریه الانصاری بن عامر بن مضع بن القطن بن مالک بن لؤس مدبرش جاریه از جمله
منافقین است و در بنیان مسجد ضرار منافقین هجرت بود چنانکه مرقم افتاد اما جاریه با ایمان محکم بود و در جنگ
احد بجهت صغر سن رسول خدیش رجعت جهاد نفرمود و با علی علیه السلام در صفین حاضر گشت زید بن ارقم بن زید
ابن قیس بن النعمان بن مالک الاغر بن ثعلبه الانصاری الخزرجی کنیت او را بعضی ابو عمرو و کوهی ابو عامر و حنظله
ابو سعید و برخی ابو انیس گفته اند گویند در هفده غزوه ملازم رکاب رسول خدا بود و از خاصان اصحاب علی علیه السلام
بشمار میرفت ساکن کوفه گشت و در جنگ صفین حاضر بود و در سال شصت و هشتم هجری وفات کرد و قصه ما او را
با عبد الله بن سلول عبد الله بن ذر احد و ذیل غزوات حضرت رسول خدا در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم زید بن
مریم الانصاری از بنی حارثه از جمله اصحاب است زید بن عیمر العبیدی در شمار اصحاب است زید بن خالد الحنفی کنیت او را
ابو عبد الرحمن بعضی او طلحه و بروایتی ابو ذر است در روز فتح مکّه صاحب لوای جنبه بود و در سال شصت و هشتم
هجری در مدینه وفات کرد و هشتاد و پنج سال زندگانی داشت زید بن ابی اوفی لاسلمی در شمار اصحاب است زید بن صرم
ابن حجر بن حجر العبیدی ی برادر صمصمه است کنیت او ابو سلیمان ابو عایشه است در جنگ جمل ملازم رکاب
علیه السلام بود زید بن خارج بن زید بن ابی زبیر بن مالک از بنی حارث بن خزرج در زمان عثمان وفات کرد و بروایت
اهل سنت و جماعت بعد از مرک جان بجدش باز آمد و سخن گفت و مکر باره بود زید بن سقته در بسیار غزوات ملازم با
رسول خدای بود و در مراجعت از غزوه تبوک در عرض راه وفات کرد زید بن اخیل بن جهمیل بن زید بن منبہ الطائی
با وقطی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و مسلمان شد رسول خدای او را زید بن اخیر نام نهاد و او مغرنیکو تو است
گفت و با کعب بن عیمر که مکر را فراوان جدا گفتند و با تفاق خالد ولید با اهل رده مقاتلت کرد و در خلافت عمر
وفات یافت زید بن عبد الله الانصاری العمری زید مولی رسول الله از جمله خدمت رسول خداست زید بن جلاس الکندی
از اصحاب است زید بن مہب الحنفی کنیت او ابو سلیمان است ادراک جاهلیت کرده و در زمان رسول خدا ایمان آورد و زید
العوام بن خویلد بن اسد بن عبد الغری بن قسّی القرشی لاسد کنیت او ابو عبد الله است و او را و صفیه دختر عبد المطلب است
پسر عقیقه پیغمبر است و در بار زده سالگی اسلام آورد رسول خدا او را در مکّه با عبد الله بن مسعود عقد اخوت بست و در مدینه او را
باسلامه بن وقش عقد اخوت بست کاهی که میان مهاجرین انصار جمل اخوت است و پیغمبر خود و زبیر را ده پسر و اول
عبد الله و دوم عروه و سیم مصعب چهارم منذر پنجم عمر و ششم عبیده هفتم جعفر هشتم عامر نهم عبید و دهم حمزه اهل سنت و جماعت
زبیر را از جمله حواریون رسول خدا شمارند و حواریون حضرت را و از ده تن از قریش بشمار گیرند و بنیکو نژاد او
او بکر و دوم عمر سیم عثمان چهارم علی علیه السلام پنجم حمزه ششم جعفر بن ابیطالب هفتم ابو عبیده بن الجراح هشتم عثمان بن

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

Q11

مظنون نعم عبد الرحمن بن عوف هم سعد بن ابی وقاص ما یدهم طلحه وازد هم زبیر و نیز او را از عشره مبشره شمرده اند
که رسول خدا ایشانرا بشارت بهشت داد بعضی از احوال او در ذیل کتاب پیغمبر رقم شد و برخی انشاء الله و ذیل کتاب
علی علیه السلام بشرخ خواهد رفت شصت و هفت سال زندگانی یافت مردی است که ملون معتدل اللحم خفیف اللحمیه و مریض
بود زبیر بن عبیده الاسدی از مهاجرین اولین است از بنی تخم بن درون بن اسد بن خزیمه است زبیر بن عبیده نیز
از جمله اصحاب است زبیر بن عبد الله الکلابی ادراک جاهلیت کرده و در آخر خلافت عمر و داع جهان گفت یا دین لم یبعث
ابن سنان بن عامر بن عدی بن امیه بن بایضه الاضاری ابی باضی از بنی بایضه از جماعت بنی عامر بن زریق

زیر بن عبیدہ
زیر بن عبیدہ
زیر بن عبیدہ
زیر بن عبیدہ

کُنیت او ابو عبد الله است از مدینه بکَآءه و در حضرت رسول الله قامت داشت و با آنحضرت مهاجرت نمود و در غزوات حاضر بود زیاده بن عمرو بن بشر حلیف انصار با اتفاق برادرش حمزه حاضر در بود و ایشان علام بنی ساعد بن کعب بن النخروج بودند زیاده بن عمرو بن عمرو بن عدی بدست رسول خدا اسلام آورد زیاده بن کعب بن عمرو بن عیسیٰ عمرو بن رفاعه بن کلیب ابجی از غازیان دبر و احدی باشد زیاده بن اسکن بن رافع بن امر القیس بن زید بن عیسیٰ الاشلی الاشلی الانصاری در یوم احد شهید شد زیاده انصاری از اهل مصر بشامیر و زیاده بن عبد الله الانصاری از جمله اصحاب زیاده بن النعم الفهری در یوم داریس کاه قتل عثمان مقتول گشت زیاده بن الفز و نیز روایت کرده که رسول خدا فرمود عمار یا سرافقه یا غیبه شهید نمایند زیاده بن الحارث الصدی از مردم مین است و حلیف بنی حارث بن کعب بن نایم بنعم بن الحارث الصدی آنحضرت رسول آمد و اسلام آورد و رسول خدا خواست شکری بصدما مور و در زیاده بن

زیاد بن عمرو
زیاد بن حداد
زیاد بن کعب
زیاد بن اسکن
زیاد و انصاری
زیاد بن عاصه
زیاد بن انعم
زیاد بن الحارث
زیاد بن الحارث
زیاد بن حنظلہ

مانع شد و اسلام قبلیه خود را بر دمت نهاد و زیاده بن حنظله اعمی و این انکس است که رسول خدایس برای دفع سبیل
و طلیحه نیز دیک میتس بن عاصم و زرقان بن بدر رسول فرستاد و زیاده بن ابی سفیان را و زیاده بن سیه و زیاده
امنه و زیاده بن سمیه و زیاده بن عبیده اشقی بنی گفتند زیرا که پدر او مجبول بود و مادر او ستمیه و از برنا آورده بود و نیز
شناخته نمید که پدر او کیست و قتی خود را با ابوسفیان ملحق کرد چنانکه در جای خود مذکور میشود و از زیاده بن ابی
همی گفتند و مادر او ستمیه کنیز حارث بن کلهه بود و او طبیب عربست و ما شرح حال او را در ذیل کتاب رسول خدا درم گویم
و سائلان را در اینر نکاشتم مردمی خطیب و انشور بود پدرش عبید را بنبر درم بخرد و او را ساخت کنیت او ابو عبیده
عمر بن الخطاب او را در بعضی از اعمال بصره حکومت بداد و روز کار می کتابت ابو موسی شمری است چنانکه در ذیل کتاب
عمر بشهر رفت و قصه زنا کردن مغیره طابا ام جمیل و در دیدن زیاده شهادت خود را در نزد عمر بن الخطاب نیز
مرفوم شد و شرح حال او را با علی علیه السلام و ملحق ساختن نسب خود را با ابوسفیان است و الله در حاجی و خوایم
نکاشت و او هنگامیکه از جانب معاویه حکومت بصره و کوفه داشت در شهر رمضان المبارک در سال پنجاه و سوم
هجری وفات کرد و بعد از آن بن خالد بن اسید بر او نماز گذاشت و او یک چشمش کشته بود چنانکه فرزندش کعبه

زیادین ابھی

وروی سخن با حجاج دارد

وَقَبْلَكَ مَا أَغْنَيْتُكَ سَعْيِيهِ زَادَ أَفْلَهُ تَعْلُو عَلَى جَائِلُهُ

وہنا کہ ایک بھیمان عمر بن الخطاب برای اصلاح امر بین برفت و کار بساخت و باز آمد عمرو بن العاص کہ گفت اے اللہ تو کان هذا الغلام مرثیٰنا اساق العرب بعضہ گفت سو کند با خدای گویا این پسر نبی قریش

میرزا

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

۵۱۲ میرساند تمام عرب را بیک چوب میراند ابوسفیان گفت وَاللّٰهِ اِنِّیْ لَا یَخِرُّنَا الَّذِیْ وَضَعَهُ فِیْ رِجْمِ اُمِّیْ
یعنی سو کند با خدای که من بیشناسم آنکس که وضع لطفه او را در رحم مادر کرده است علی علیه السلام گفت اَنْ
ای ابوسفیان آن گیت این شعر قرائت کرد

اَمَّا وَاللّٰهُ لَوْ لَا خَوْفُ شَخْصٍ بِرَأْسِیْ بِاَعْلٰی مِنْ الْاَعَادِیْ
لَا ظَهَرَ اَمْرُهُ صَحْرٰی حَرِیْبٍ وَلَمْ یَكُنْ الْمَقَاتِلَةُ بِاَزْدِیَّادِیْ
وَقَدْ طَالَتْ مُجَامَلَتِیْ نَفِیْقًا وَتَرَكْتُ فِیْهِمْ مَمَرًا لِّلْفَوَادِیْ

و از اینجا است که معویه کاهی که خواست او را فریفته خویش کند برادر خواند و این در سال چهل و چهارم هجری بود زینت
او را زیاد بن ابی سفیان گفتند معویه دختر خود را پسرا و که محمد نام داشت تزویج بست و چون ابو بکره که از جانب
مادر باز میاد برادر بود این شنید سو کند یاد کرد که هرگز باز یا سخن نکند چه او قبول کرد که مادر او با ابوسفیان ناکرده است
و همی گفت سینه هرگز ابوسفیان را دیدار نکرده و با او هم بستر نشده چون زیاد در آن زمان که بطواف مکه شاکت و مدینه
آمد خواست ام حبیبه دختر ابوسفیان را که زوجه پیغمبر بود دیدار کند ام حبیبه گفت تو هرگز برادر من نباشی خود را از او پوشید
داشت آنگاه که معویه زیاد را با خود ملحق ساخت بنی امیه بروی درآمدند و او را که پیش کردند از میان عبد الرحمن
الحکم گفت ای معویه هیچ مکر و دیر از ما دروغ نداری اگر ستم قتل و دولت باشد معویه مروان الحکم را گفت اینم و در از نزد من

بِیْرُونَ کِنْ مَکْرُ شَیْئِهِ شَعْرًا اَلَا اَبْلَغُ مَعْوِیَةَ بْنِ حَضِرٍ
فَقَدْ ضَامَتْ بِمِائِنَانِیْ الْاَبْدَانِ اَتَعْصَبُ اَنْ یُّقَالَ اَبُوکَ عَتَا
وَتَرَوْحٰی اَنْ یُّقَالَ اَبُوکَ زَانٍ فَاشْهَدَا اَنْ رَحِمَکَ مِنْ زَبَادِیْ
کَرَّمَ الْقَبْلُ مِنْ وَلَدِ الْاَنَانِ وَاشْهَدَا اَنْ حَمَلَتْ زَبَادًا
وَصَحْرًا مِنْ سَمْتَةِ عَهْدِ زَانٍ

زیاد را دو پسر بود یکی عباده و اندیکر عبید الله علیه السلام و الغداب یزید بن مفرغ در جو زیاد و اولاد او کوبید

اَعْبَادُهَا لِلزُّلْمِ عَنْکَ غَیْرُ مَحْوِلٍ وَلَا لَکَ اَمْرٌ فِیْ فَرْشِیْ وَلَا اَبْ
وَقُلْ لِّعَبْدِ اللّٰهِ مَا لَکَ وَالِدٌ یَحِیُّ وَلَا یَمُوتُ اَمْرٌ کَفَّ تَسْبِیْ

از عبید الله بن زیاد روایت کنند که گفت مرا از پیسرخن چنان رخ نیامد که از این شعر بن مفرغ که گوید

تَکْرِفُیْ ذٰلِکَ اِنْ فَکَرْتَ مُعْتَبِرٌ هَلْ نِلْتَ مَکْرَهُ الْاَلْبَانِیْرِ
عَاشَتْ مُعْتَبَرَةٌ مَا عَاشَتْ وَمَا عِلْدٌ اَنْ اَبْنَاهَا مِنْ قَرْشِیْ فِی الْخَاطِیْرِ

و این شعر را نیز در جای زیاد نشاند کرد

زَبَادُ السَّنَةِ اَدْرٰی مِنْ اَبُوٍ وَلَکِنَّ الْخِطَابَ اَبُو زَبَادِیْ

با جمله معویه از عبد الرحمن الحکم برخیده خاطر بود تا چهره زیاد را بجا گفته این بود تا زیاد بر سید و عبد الرحمن نزدیک آمد

عذر بخواست و زیاد او را معفو داشت آنگاه عبد الرحمن این شعر را در مح زیاد داشت و کرد

اِنَّکَ اَبَا الْمُعْتَبَرِ تُنْبِئُ مَنَا جَرٰی بِالسَّامِ مِنْ جَوْرِ اللِّیَانِ

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۱۳

وَأَعْيَضْتُ الْخَلِيفَةَ قَبْلَكَ حَتَّى
وَقُلْتُ مَنْ لِحَاظِي وَالْعِيَادِ
عَرَفْتُ الْحَقَّ بَعْدَ خَطَايَايَ
زِيَادُ بْنُ سَفْيَانَ غَضُنْ
أَخَاكَ أَرَى وَعَمَّا وَابْنِ عِمْرٍ
وَأَنْتَ زِيَادُ نَاظِرُ الْإِلْحَادِ
دَعَاهُ فَطُرْتُ عَظْمًا أَنْ لِحَاظِي
إِلَيْكَ الْحَقُّ شَأْنُكَ غَيْرُ شَأْنِي
وَمَا الْمُسْنَدُ غَيْرُ الْمَبَانِ
هَذَا وَبِى نَاطِرُ ابْنِ الْجَنَابِ
فَمَا أَدْرِي بِعَيْنٍ مَا نَزَلَ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وَسْطَى بَيْتِي

زیا و چون بشید گفت من ترا معذور شستم اکنون اگر حاجتی داری بخواه گفت بسوی معاویه کتاب کن باده اند که
عصیان مرا عفو فرمودی زیا و صورت حال را مکتوب کرد چون این نامه بمعاویه آوردند بر عبد الرحمن بن شدید گفت آفتاب
الله زیا را که بنبیة اذ قال و انت زیاد بن ابی الحارث بر زیا و نفرین فرستاد و گفت ندانست که عبد الرحمن را
از آل حرب نشود اینجا که گفت در آل حرب تو زیادی کویند و قتی زیا و معاویه نوشت ای احدث الفراق بیعتی
و یقینت شما بی فاد غفر له باب بالحق از یعنی عراق ابد است است کرشم و دست چپ من از کار باز ماند
و ضبط حجاز من را و او دست کویند عبد الله بن عمر بن الخطاب را و نفرین کرد و در دست چپ او قرحه آشکار گشت
و بدان جراحت بمرد مرگ او در کوفه بود و در شبینه چهارم شهر رمضان در سال پنجاه و سیم هجری زاهر بن حرام
الاشجعی از مردم حجاز است ساکن بادیه بود در جنگ بدر حاضر شد و در پایان کار کوفه انتقال نمود و قتی رسول خدا را
در باران مدینه دیدار کرد و از قشای او درآمد و هر دو دست بر فراز چشمهای او گذاشت و فرمود من شیری نعبد
کیست که این ننده را خدایا راست زاهر بن حرام بدانست که او رسول خداست فقال اذ انخلی فی بار رسول الله
کاسیدا فقال رسول الله بل انت عبد ربی عرض کرد یا رسول الله مرا کالائی کس و خواهی یافت فرمود
بلکه تو عبدی سود مندی زاهر الاسلمی ابو جبر است بن زاهر و هوا بو زاهر بن الاسود بن حجاج بن متیس بن عبد بن
ابن النس بن غزیمه بن مالک بن سلامان بن سلم بن القسی الاسلمی از یابن بن تحت شجره است در شمار کوفین است
زهر بن صرد هوا بو صرد الجشمی السعدی من بنی سعد بن بکر و بعضی گویند او را ابو جرد خوانده اند با و فیه هوا بن بخت
رسول آمد و قتی که پیغمبر در جعرانه اسیران هوا بن ابازید میفرمود در شفاعت اسیران هوا بن شعری چند بعضی رسانید
و این شعر از آن است

أَمِنُ عَلَى نِسْوَةٍ لَمْ كُنْتُ نُسْوَةً
إِذْ فُؤُكَ مَلَأَ مِنْ مَحْضِهَا الدُّرُ

رسول خدا اسیران هوا بن ابازید و بن شدید و چون شرح این قصه در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم بگویم انچه
برداشت زهر بن عمر اللامی من بنی هلال بن عامر بن صعصعه و بعضی او را نفری خوانند و از بنی نفرین معاویه و انتدیه بن
فرصم بن الجحیل البهری بعضی زهر بن قرضح انداز مسافت بعیده بخضرت رسول آمد و اسلام آورد زهر بن غزیمه بن عمرو
ابن غزیمه بن معاذ بن عمرو بن الحارث بن معاویه بن بکر بن هوا بن زهر بن ابی لمیه بعضی او را از موفقه قلوب شمرده اند و بکر لاکار
بنال ابو زهر اشامی زهر بن علقمه النخعی و بعضی او را بکر خوانده اند زهر بن عبد الله بنی جبل اششوی از جماعت ازد
ششون در شمار بصیرین است زراره بن اوفی النخعی در زمان عثمان وفات یافت زراره بن عجزی الکلبی زراره بن

زهر بن عمر
زهر بن فرصم
زهر بن غزیمه
زهر بن جبر
زهر بن لاکار
زهر بن علقمه
زهر بن عبد الله
زهر بن عجزی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعہ

۵۴۳

زماره بن عمرو
 زماره بن حسن
 زماره بن حلیفه
 زمره الثغری
 زمره بن ذی الکرین
 زمرقان بن جند

عمرو الخنی در سال نهم هجری با دفتخ بحضرت رسول آمد ز زارة بن ميس بن فخر بن ميس بن ثعلبة بن عبدة بن
ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار در يوم حایمة مقول شد ز زارة بن ميس بن الحارث بن عدی بن الحارث بن
عوف بن جشم بن کعب بن قیس بن سعد بن مالک بن النخع ز رقة بن خلیقة از جمله اصحاب است ز رقة بن فی
نیز در شمار اصحاب است ز رقة الشعری نام او اصرم بود چون بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و پیغمبر فرمود نام تو ز رقة
باشد ز برقان بن دبر بن امر القیس بن خلف بن بحدله بن عوف بن کعب بن سعد بن زید منات بن تیمم البکلی
السعدی التیمی کنیت او ابو عباس است و برویتی ابو شریزه است نام او حصین بن بدر است چون مردی با جلال بود او را
ز برقان گفتند چه ز برقان ما را گویند مردی از قبیلہ خزیم بن قاسط بنی ز برقان را دعاء میگوید

تَقُولُ حَلِيلِي مَا أَشْكِنُنَا
سَيِّدُ كُنَّا بَنُو الْعَمْرِ بْنِ بَدْرٍ
فَهَلْكَ ادْعُنِي ادْعُوا إِنْ أَتَدُّ
فَهَنْ بَكَ سَابِلًا عَنِّي فَإِنِّي

زہرۃ بن جوہ

زما دمن مجبور

زادین قس

از اعراس عالم

خارج من كنف

میں نے اپنے

الحیدر بن حوالہ

الامة بن عبد

عبدالرحمن بن عوف

پیرن جیش

در مناصبت

عہدہ: **مکاتھ**

مسند

فقد اورا بار رسول خدا و شعرائی و اورا در آنحضرت و وقایع اورا با عمر بن الخطاب بشیخ شرح رقم کردیم زهره بن جویسر
باجمیم هوزهره بن جویسر بن عبد الله بن قاده نسب و بعد بن زید مناتب بن قیم میرسد در جنگ قادیسه
چنانکه بشیخ رفت با لینوس دست او مقتول گشت زید بن جمهور النخعی دید رسول خدای بدینگونه با من کتاب
کرد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى زِيَادِ بْنِ جَهْمٍ وَأَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَخَذْتُكِ**
اللَّهُ إِلَهِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ زِيَادُ بْنُ قَيْسٍ كَلْفِي بَعْضِي و از زبان بن منصور خوانده اند زراع بن عامر العبدی
کنیت او نیز ابو الزراع است چه فرزند او نیست زراع نام داشت زیناع بن روح البخاری کنیت او ابو روح
زید بن ثعلبه بن عمرو العنبری من بنی عنبر بن ایتیم و از زینب بابای موحده و بعضی با بن خوانده اند وقتی رسول خدا
لشکری بسوی بنی العنبر ماوراء داشت و ایشان را در نواحی طایف اسیر گرفته زید بن ثعلبه بر شتر خویش نشست و قتل
ورد و اسیران بحضرت رسول پیوست و با سلام مقبله خود کین شایه پیش داشت و خود نیز رو کند یاد کرد و باجمیم
رسول خدا اسیران را با نصف اموال باینی العنبر بازگردانید زاید بن جواد العنزی بعضی در زبده بن جواد خوانده
زکوة بن عبد الله از جمله اصحاب است زمیل بن ربیع الصننی غم العذری بن کلی بدینگونه نسب و را با
منوده زمیل بن عمرو بن العذر بن حسان بن خلیج بن واکه بن حارثه بن هند بن عزام بن قبت العذری حبش معویه
حاضر صفین گشت و یوم مرج راه مطقول گشت زیر بن حبیش بن جاشه بن اوس بن لال بروایتی بلال لاسه
من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو مطرف است از جمله تابعین بشمار میرود در سال هشتاد و سیم هجری وفات کرد
صد و بیست و سه سال زندگانی یافت زید بن الصلت الکندی من بنی حمج در زمان رسول خدای متولد شد

باب سیم در مکه

باب سینہ مکملہ

سعيد بن الحارث الانصاري الخزرجي سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط بن رواد بن عدى بن كعب بن لؤى القرشي العدوي مادر او فاطمة دختر تعين طيمم الخزاعية است و او هم عمر بن

الحفري

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

510

سعيد بن الحارث

سعيد بن خالد
سعيد بن سعيد بن العاص

اختلاف است و کیفیت او ابو اعرار است فاطمه خواهر محمد در جاله کنج او بود و خواهر او عاتکه زوجه عمر بود از حبیله
اولین است در سال پنجاه و یکم هجری در دینیه وفات یافت هفتاد و چند ساله مذکافی داشت سعید بن الحارث بن
قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی با برادرش از مهاجرین حبشه است و در جنگ یرموک چنانکه بشرح وقت
مقتول شد سعید بن خالد بن سعید بن العاص بن امیه در ارض حبشه مقتول گشت و در خدمت جعفر بن ابیطالب
به دینیه آمد سعید بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی لاموی قبل از فتح مکه مسلمان گشت
در جنگ طایف حاضر رکاب پیغمبر بود سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه در سال هجرت متولد شد و پدرش
عاص بن سعید در جنگ بدر دست علی علیه السلام مقتول گشت و سعید مردی با فصاحت و سماحت بود و با فتنه
اورا در غل و نصب او در زمان عثمان بشرح رقم کردیم در خلافت علی علیه السلام غارت اختیار کرد و در جنگ جمل و صفین
حاضر شد چون سلطنت محکم گشت بر معویه او را حکومت دینیه داد آنگاه سعید را غل نمود مردان حکم را بر معویه حجت
و این شهر را فرزندش مدح و گوید

رَبِّىَ الْغُرَّ الْحَاجِّ مِنْ فُرَيْشٍ
إِذَا مَا الْأَمْرِ فِي الْحَدَثَانِ غَالَا
فَمَا نَظَرُونِ إِلَى سَعِيدٍ
كَأَنَّهُمْ يَرَوْنَ بِهِ هِلَالَا

گویند اگر سالی از وی طلب غنیمت میکرد و چربی در دست نداشت آنچه سالی خاسته بود بر ذمت میندا و نیک میداد و هنگام استطاعت ادای آن میکرد و چنانکه گاهی که از حکومت مدینه معزول شد و از مسجد کینه مبری بخش میرفت مروی در قهای او در آمد و از نبال او میرفت سعید گفت کیستی و چه حاجت داری قال رأيتك وَحَدَّثَكَ فَوَصَّلْتُ جَنَاحَكَ فَقَالَ لَهُ وَصَّلَكَ اللَّهُ يَا ابْنَ أَخِي كُفْتُ تَرَاتِمَهُمَا دِيدِم بَاتُوا يَوْمَئِذٍ سَعِيداً وَرَأَى عَمَى خَيْرَ كُفْتٍ مِنْ وَاتٍ وَقَالَ طَلَبُكَ كَرُوا وَازْهَرُوا وَبِئْسَ مِزَاجٌ رَدِمْ مِثْكَ نَوْشَ وَخَانِشَ كَمَا دَرَأَ نَسْلَ سَعِيدٍ وَوَلَعَ جِهَانُ كُفْتِ أَنْ مِثْكَ رَانِبُ دِمْشَقٍ عَمْرُودُ وَادِوَيْنِ بِدَرَا زَكْرُونَ فَرُوكُذَ ائِشْتِ وَفَاتٍ أَوْ دَرَسَالِ نِجَاهٍ وَنَمَمُ هَجْرِي بُوَدُ سَعِيدٍ رَاسِفَتٍ بِسِرِّهِ بُوَدُ أَوَّلِ عَمْرٍو دِيمُ مُحَمَّدٍ سَيْمُ عَبْدُ اللَّهِ جَارُ مِجِي خَمُ عُمَانِ سَيْمُ عِيْدِيهِ مَقِيمُ اِبَانِ وَابْنِ فَرَزْدَانِ زِ سَعِيدِ بِنِ عَاصِ بِنِ سَعِيدِ بِنِ عَاصِ بِنِ اِمِيهِ جَارُ اَوْرَا بِيَجِي فَرَزْدَانُ بُوَدُ سَعِيدِ بِنِ سَهْلِ بِنِ مَالِكِ بِنِ عَبْدِ اللّٰهِ بِنِ حَارِثِ بِنِ نِيَارِ كُوَيْدِ دُرْ بِدُرْ وَاحِدُ حَاضِرِ كُفْتِ سَعِيدِ بِنِ عَامِرِ ابْنِ حَذِيْمِ بِنِ سَلَامَانَ بِنِ رَبِيعَةَ بِنِ سَعْدِ بِنِ حُجَّجِ الْقُرَشِيِّ قَبْلَ اِرْتِفَاحِ خَيْرِ مُسْلِمَانِي كَرَفَتِ عَمْرُ بِنِ الْخَطَّابِ زَمَانَ خُودِ كُفْتِ حَمَصُ دَادُ دَرَسَالِ مَسِيَّتِ يَكُمُ هَجْرِي وَفَاتِ نَمُودِ سَعِيدِ بِنِ سُوَيْدِ بِنِ مَيْتِسِ بِنِ عَامِرِ بِنِ عِبَادِ بِنِ الْاَبَحْرِ الْاَضَارِ اَلْخُرَجِي دُرْ بَنَكُ حَدِثِيهِ شَدِ سَعِيدِ بِنِ مَيْتِسِ زِ مَجَاهِرِ بِنِ وَلِيْدِ بِنِ سَعِيدِ بِنِ قُتَيْبِ لَزْدِي حَلِيْفِ بِنِ اِمِيهِ سَعِيدِ بِنِ عَبْدِ بِنِ لَقِيْطِ بِنِ عَامِرِ بِنِ رَبِيعَةَ زِ مَجَاهِرِ بِنِ حَبْشَةَ اَسْتِ بَعْضِي رَا بُنْدَ كَمَا حَقْبُورِ بِنِ اِبِي طَالِبِ رَا حَبْتِ كَرْدِ سَعِيدِ بِنِ حَرِيْثِ بِنِ عَمْرٍو بِنِ عَفَانِ بِنِ عَبْدِ الْمَعْنِ بِنِ عَمْرٍو بِنِ مَخْرُومِ وَیِ زِ رِبْرَادِ شِ عَمْرٍو بِنِ حَرِيْثِ سَبَالِ افْرُونَ بُوَدُ دُشَمَنُ مَكَمَ پانزده سال داشت ملازم رکاب رسول خدا بود بعد از رسول خدا در جنگ خراسان حاضر شد و جزیر مقتول گشت و او را فرزند بنود سَعِيدِ بِنِ قُرَاطِ الْمَدَنِي كَاتِبِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوَدُ سَعِيدِ بِنِ رِيْوَعِ بِنِ عَنَكْشَةَ بِنِ عَامِرِ مَخْرُومِ الْقُرَشِيِّ كُنِيَّتِ اَوُ ابُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ بِنِ رُوَايَتِي بُوَهُودُ وَبَعْضِي اَبُو رِيْوَعِ كُفْتَهُ اَنَدُ وَلَعَبُ دُصْرَمِ اَسْتِ

سعيد بن سهل
سعيد بن عامر
٧ الجحيم

سعيد بن سعيد
سعيد بن قيس
سعيد بن قيس
سعيد بن عبد
سعيد بن حريز

عید بن قمر
عید بن یوسف

کتاب صحاب از وقایع اقایم سبعة

۵۱۶

و او را دو پسر بود عبدالله و آن دیگر عبد الرحمن قبل از فتح که ایمان آورد و بعضی او را از مؤلفه هلوک اندر سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه بروایتی در کوفات یافت و این وقت یکصد و بیست و چهار سال زندگانی یافته بود سعید بن سعد بن عبادۃ الانصاری علی علیه السلام او را خلافت خویش حکومت یمن او را و او را پسر بود که شرحیل نام داشت سعید بن ابی راشد از جمله اصحاب است سعید بن حیاف بن قیس الباهلی کنیت او ابو کنید است چه پسرش کنید نام داشت سعید بن سعد بن عمرو التیمی بعضی او را سعید بن عمرو خوانده اند و از مهاجرین حبشه شمرده وی حلیف بنی سهم است سعید بن زید بن زوره الازدی ز بصروین بشمار میرود سعد بن ابی وقاص سلمی و مالک بن ایب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب القرشی الزمیری کنیت سعد ابو سخی است گویند او هفتم است که مسلمانان گرفت و این وقت نوزده ساله بود و در غزه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود چنانکه هر یک را بجای خود رقم کردیم و در زمان عمر چنانکه مرقوم شد جنگ قادسیه و متعانه با عجم را بیای برد و او یکمین از شش تن است که عمر از برای شوری معین نمود و شهر کوفه بدست او بنیان گشت و او را اهل سنت و جماعت از عشره مشرعه شمرده اند و ابن سعد علیه القلمه که با سید الشهدا علیه السلام گرد آنچه گردید و دوست سعید بن کلام مقاتلت علی علیه السلام میبود در خانه نشین و هیچ جانب اعانت نکرد از پنجاه است که از علی علیه السلام پرش کردند حال آنکه مردم را که از معیت او تعاد و زیدند و در جهاد با او حاضر شدند فقال اولئك قوم خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل فرمود این جماعت حق را خوار کردند و باطل را اعانت کردند و وفات سعد در محقق که چند فرسنگ یکسوی مدینه واقع شد در سال پنجاه و پنجم هجری و او هفتاد و چهار ساله بود و بروایتی هشتاد و سه ساله بود و جد او را بنده آوردند و در بقیع دفن کردند مردان حکم بر او ناکند داشت گویند معاویه سعید بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرو و محمد بن مسلمه مکتوبی کرد که مراد طلب خون عثمان از علی علیه السلام اعانت کنید ایشان بر او انکار کردند و گفتند بزد

سعید بن سعد
سعید بن ابی راشد
سعید بن حیاف
سعید بن سعد
سعید بن زید
سعد بن ابی وقاص

که از نیکوتر سخن کنی و سعد بن شعرب و فرستاد

مُعَاوِيَةُ ذَا أَمْرٍ الْذَّاءُ الْعَبَاءُ	وَلَيْسَ لِمَا نَحْنُ بِهِ دَوَاءُ
أَبْدَعُونِي أَبُو حَسْرٍ عَلِيٌّ	فَلَمْ أَرَدْ عَلَيْكُمْ مَا بَشَاءُ
وَقُلْتُ لَهُ اعْطِنِي سَهْقًا بَصِيصًا	يَمَيِّزُ بِهِ الْعَدَاوَةَ وَالْمَلَاءُ
فَإِنَّ الشَّرَّ أَصْغَرُ كَبِيرُ	فَإِنَّ الظُّلْمَ يُفْلِكُهُ الذَّمَاءُ
أَتَطْعَمُ فِي الَّذِي أَعْبَا عَلِيًّا	أَلَا مَا فِدَ طُعِفَ بِهِ الصَّغَاءُ
لَبَّوْهُ مِنْهُ خَيْرٌ مِنْكَ حَبَا	وَمِمَّا أَنْتَ لِلْمَرْءِ الْعَنَاءُ
فَأَمَّا أَمْرُ عُثْمَانَ فَلَدَعُهُ	فَإِنَّ الذَّاءُ أَذْهَبُهُ الْبَلَاءُ

سعد بن معاذ

سعد بن معاذ بن النعمان بن امرؤ القيس بن زید بن عبد الاشمل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن المنیة و عمرو ابن النکب بن الاوس الانصاری الاشمل کنیت او ابو عمر و است مادرش کبیشه دختر ارفع است در میان عقیده اولی و ثانی بدست مصعب بن عمیر مسلمانان گرفت و در جنگ بدر و احد حاضر گشت و در جنگ خندق بدست حبان العرقه زخم تیر برداشت و از خدای خواست کفر بود و در نظیره ابی بنید آنگاه بمیرد و خون را از آنجا احت با است و اما آنجا که میو

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

بنی قریظه بمقدونی و عرض تیغ کشت پس خون کشته کشت و سعد بن زکرم در کشت ماجان پسر سعد بن
 ابن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و عرفه لقب مادر است و این لقب بسبب تمایل عطریا
 یافت و نام عرفه فلابه دختر سعد بن سهل بن عمرو بن جیفصل است حدیث کرده اند که وقتی سعد بن معاذ در کشت
 أَنْ جَبْرَائِيلُ نَزَلَ فِي جَنَازِهِ مُعْجِزًا يَعْلَمُ مِنْ اسْتَبْرَقٍ وَقَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ مَنْ هَذَا الَّذِي فَحَّجَّ لَهُ
 أَبْوَابُ السَّمَاوَاتِ وَاهْتَرَأَ لَهُ الْهَرَمُ فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ سَبْعًا بِحَرِّ قَوْمِهِ فَوَجَدَ سَعْدًا خَدُّهُ بِيضٌ
 یعنی جبرئیل در وفات سعد اعلامه است بر خرد شد و عرض کرد و یا رسول الله من کیست که از برای او ابواب
 آسمانها گشوده شد و عرش بلزید رسول خدای بر عت بیرون شد چنانکه جامه خود را همی کشید پس سعد را مژ
 یافت مکتب از انصار کومد

وَمَا اهْتَرَأَ عَنْ اللَّهِ مِنْ مَوْتٍ هَذَا عِلْمُنَا بِهِ إِلَّا لِسَعْدٍ مَعَاذِ

و ما هضمای او را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم سعد بن خثیمه بن الحارث بن مالک بن کعب بن النخیر
 کعب بن حارثه بن غنم بن اسلم بن امرأ القیس بن مالک بن الاوس الانصاری در جنگ بدر بدست طعنه بن
 عدی و بروایتی بدست عمرو بن عبد و دوشده شد سعد بن یحیی بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک الانصاری ثعلبه بن کعب
 ابن انحرز بن الحارث بن انحرز الانصاری انحرز بنی انصار است و ثعلبه ولی و ثانی حاضر شد و در جنگ
 بدر جهاد کرد و در جنگ احد شهید گشت و پنجاهم وفات صحابی شریاری پیغمبر وصیت کرد چنانکه در جایی رقم
 کردیم سعد بن ربیع و خاریجه بن نیدر ادیکبر بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبه بن حارثه بن عمر بن انحرز
 ساعده الانصاری اساعدی سعد بن عباد بن فلیم بن حارثه بن ابی حلیمه و بروایتی ابی خرمیه بن ثعلبه بن طریف
 انحرز الانصاری اساعدی کنیت او ابوثابت و بروایتی ابومیس است از جمله نقباء انصار است و ثعلبه
 شد مردی بزرگ بود و جودی بحال داشت پسرش فیس پدرش حدیثش نیز جو او بودند و در اطعام و فو و خود دار
 منفرد بودند چنانکه در زمان لیم حدیثش منادی ندا میداد هر روز در اطراف رضیافت او من آذاد النعم و النعم
 قَلْبَانِ ذَاؤْدُ لَیْمٍ عَبدُ لَیْمٍ چون نوبت عبادۀ افتاد هم بدینگونه فرمان او از پس او سعد بن قانوق نبت
 و فیس بن سعد زیدان بهتر بود و لیم و عبادۀ هر ساله نفرین از برای صنم منات هدیه میکردند و بکجه میفرستادند
 نوبت سعد و فیس افتاد که مسلمانی داشتند آن شر را همه ساله بکجه میفرستادند و بکونه جماعت قریش شبی اصنام خود
 که مکتب منادی در میان قبیله ابی قیس ندا داد و او این شهر قرائت کرد

وَأِنْ بَضِيعَ الْعَدَانِ بَضِيعُ مُحَمَّدٍ بِمَكَّةَ لَا يَخْتَشِي خِلَافَ الْخَالِيفِ

مردم قریش کان کردند که این دو سعد یکی سعد بن زید منات بن بتم است آن دیگر سعد بن جندیم بن
 قصاصه شب دیگر این ندا شنیدند

فَبَا سَعْدُ سَعْدًا لَا وَسْ كُنْ أَتَانَا
 أَجْبَا إِلَى دَائِعِ الْمُدَى وَمَتَّبَا
 فَإِنْ تَوَابَ اللَّهُ لِلظَّالِمِ الْهَادِ
 وَبَا سَعْدُ سَعْدًا لَحَرْجِ الْفَطَارِ
 عَلَى اللَّهِ فِي الْفَرْدِ وَسِ فَيَرْعَا
 جَنَّانٍ مِنَ الْفَرْدِ وَسِ مَتَّبِطَارِ

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سبعة

این وقت قریش گمشدند همانا این دو سید کی سعد بن معاذ و آنکه سعد بن عباد است باجماعی با قاضی سعد بن عباد
 در کتاب سول خدا در یوم فتح مکه و دیگر مواضع و در کتاب ابو بکر در یوم ثقیف شرح رقم کردیم سعد بن عسید بن
 النعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیه بن ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف الانصاری است
 او ابو عمرو و بر دیتی ابو زید است از غازیان بدراست در قاصد میقتول کشت معروف شد بعد القاد
 و این از جمله چهار تن انصار است که در زمان سول خدا اقرار جمیع کرد سعد بن عیاض الثمالی بعضی او را از تابعین ندانند
 سعد بن سلاته بن رقیس بن رغبه بن دعور بن عبد الاشمل الانصاری لقب و سلیمان است و کتبت او ابو مالک است
 سعد بن زید بن الفاکه بن زید بن جلد بن عامر بن زریق الانصاری الرزقی از غازیان بدراست سعد بن سوید بن
 قیس من بنی خدره من الانصار در یوم احد شهید شد سعد مولی عقبه بن غزو ان سعد بن زراره بعضی او را برادر سعد بن
 زراره دانسته اند که نسبش شرح رفت و کوهی چنان دانند که ادراک اسلام کرد سعد بن عبد قیس بن قلیط بن
 عامر بن امیه بن الحارث بن فهر القرشی از مهاجرین حبشه بعضی نام او را سعید دانسته اند بر وزن امیر چنانکه رقم شد
 سعد بن حارث بن الصمغی و در ذیل نام پدرش حارث مرقوم شد برادر او ابو جیم و در صفی لازم رکاب علی
 علیه السلام بود و در آن غزوه شهید شد سعد بن سهیل بن عبد الاشمل بن حارثه بن دیر بن النجار الانصاری
 از غازیان بدراست سعد بن خولی زبنی عامر بن لوی از مهاجرین ادلین است و در جنگ بدر حاضر شد سعد بن
 مولی حاطب بن ابی بلتعنه بعضی او را از مدح جماعتی از بنی کلب دانسته اند از غازیان بدراست در یوم احد شهید شد
 سعد بن خولان مرد مدینه است و حلیف بنی عامر بن لوی است و از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه در جنگ
 بدر حاضر بود و او سبیه اسلمیه را که شرح حالش مذکور خواهد شد ترویج کرد و در حجه الوداع وفات نمود سعد بن
 عمرو بن ثقف و اسم ثقف کعب بن مالک بن مبدول در احد حاضر بود و در یوم بدر معونه با سپر شش طفل سپر
 برادرش سهیل بن عامر بن عمرو بن ثقف شهید شد سعد بن النعمان الانصاری از قبیله بنی الکمال و عمر بن
 عوف است چون در جنگ بدر خطبه سپر بوسفیان مقول شد و سپر دیگرش عامر سپر کشت او را گفتند که فیه
 عامر البفرست و او را از قید سیری رها کن گفت یکت سپر من کشته شد و از دست رفت اکنون بالم را دور
 از می و دیگری بدم که نه مال برای من ماند نه سپر این کار نخواهم کرد این بود تا آنکه که سعد بن النعمان بزیارت که
 رفت بوسفیان و او را بگرفت و بعضی عامر محبوس داشت تا عامر را رها کردند و ما این قصه را شرح نگاهشتم ضرر اینها

سعد بن قیس
سعد بن سلاته
سعد بن زید
سعد بن سوید
سعد بن قیس
سعد بن زراره
سعد بن عبد قیس
سعد بن حارث
سعد بن سهیل
سعد بن خولی
سعد بن خولان
سعد بن عمرو
سعد بن النعمان

ابو سفیان خطاب میکند میگوید

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سَعْدًا عَمْرُوَةً فَأَخَذَنِي وَكَأَنِّي شَفَاءُ لَوْنًا رَكْتُ مُنْدِيًا

ابو سفیان بنیه این شعر درین هنگام میگوید

أَوْ هَطَّ بَنِي كَالٍ أَجْبُوا دَعَاءَهُ نَعَاذُكُمْ لَأَنْتُمْ السَّيِّدُ الْكَهْلَا فَإِنَّ بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ أَذَلُّهُ لَنْ لَمْ يَكْفُوا مِنْ أَسْبَرِ هُمُ الْكَبَلَا

سعد بن عثمان بن جلد بن عامر بن زریق الانصاری الرزقی کتبت او ابو عبیده و در شمار غازیان
 بدراست و این سعد از آن مردم است که با برادرش عقبه و عثمان بن عفان در جنگ احد فرار کردند سعد بن

سعد بن عثمان
سعد بن مالک

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

مالک الغدیری با وفد عذره بجحرت رسول آمد سعد بن زید الانصاری لاشملی بروایت ابن اسحق هو سعد بن زید بن
 مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشمل از غازیان بدر است سعد بن مالک بن منات بن عبید بن ثعلبه الایجر
 هو خذره بن عوف بن الحارث بن الخزرج کنیت او ابو سعید است و او مشهور است بکنیت خود معروف باوسع
 الحزری در جنگ خندق حاضر بود و در بعضی از غزوات ملازمت داشت در سال هفتاد و چهارم هجری دفاتر
 نمود سعد بن عمرو الانصاری از جمله صحابه است که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود سعد بن
 ابن عیدان بن خالد بن واهب البجینی کنیت او ابو طرف است و بروایتی ابو قضاعه و او برادر ریا
 ابن الاطل است در زمان رسول خدا وفات یافت سعد مولی رسول الله سعد بن هذیل در شمار صحابه است
 سعد مولی ابی بکر بنیسه خدمت رسول خدا کرد سعد العرجی بن بلوح بن کعب بن هوازن و از انیز روی
 عرجی گفت که آنهنگ مدینه کرد و در عرج بحضرت رسول پیوست اسلام آورد سعد بن المنذر در شمار صحابه است
 الحظلیه و خطیبه نام مادر جد است و او پسر ربع بن عمرو بن عدیت و برادر سهل بن خطیبه کنیت او ابو حارث
 از بنی حارثه انصاری است از اجتماع است که در جنگ بدر بسبب ضرر بن حضرت نیافت سعد مولی قدام بن
 مظعون در سال چهل و یکم هجری مقتول گشت در صحت او با رسول خدا شبهه کرده اند سعد بن مسعود ثقفی او عجم
 ابی عبیده ثقفی است سعد بن الاحزم در شمار اصحاب است سعد بن مسعود الکندی زایل کوفه سمره میشود سعد بن
 زیاب بن سمر از جمله اصحاب است سعد بن ابی وید بن شمس بن عامر بن الایجر سعد بن حارث بن لوزان بن عبید بن
 زید بن ثعلبه بن الخزرج الانصاری الساعدی در جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود و در جنگ بایه مقتول گشت سعد
 الاسلمی از جمله اصحاب رسول خداست سعد بن جبه و جبه نام مادر او است و خرد مالک است از بنی عمرو بن عوف و سعد
 پسر بکر بن مویته بن مسلم بن بحلیه حلیف بنی عمرو بن عوف انصاری است و نیز در جنگ احد چون سال اندک داشت
 اجازت نیافت و در جنگ احد حاضر بود سعد البجینی پدر سنان بن سعد است ابو زید اندر روایت میکند
 که رسول خدا فرمود اَلَا نَصَارُ اَکْرَمَیَّ وَجَلَّتْیَ فَاَقْبِلُوا مِنْ حُسْنِهِمْ وَجَاءُوا ذَوَاتِیْ مِنْهُمْ وَهُمْ دُرَاهِمُ و در شمار اهل
 مدینه است سعد الظفری الانصاری از بنی ظفر است سعد بن تیم کوفی از جمله صحابه است سعد بن مدینه
 و بروایتی انصاری از اصحاب است سعد بن صمیمه الضمری هم در شمار صحابه است سعد بن عایذ المزدن بولی غازیان
 المعروف بعد القرض و از این روی سعد القرض گفته که در تجارت زبان همی کرد و الا در تجارت قرض که سود همی
 آورد و تجارت قرض آنست که مالی بدیگر کس دهند تا او تجارت کند و هر سود که آورد بدین شرط که نهاده اند قیمت
 باجمله سعد القرض رسول خدا در مسجد قبا نمودن فرمود و بعد از رحلت پیغمبر چون بلال از مدینه بیرون شد ابو بکر او را
 آورد و در مسجد رسول خدا نمودن بود و در زمان عمر بن الخطاب نیز نمودن بود تا گاهی که وفات نمود سعد بن
 و هب البجینی از جماعت بنی عیسان است چون بحضرت رسول آمد قال مَنْ اَنْتُمْ قَالُوا اَحْمَنُ بَنُو عَسَّانَ فَقَالَ
 اَنْتُمْ بَنُو اَسْدَانَ سعد بن قحاص مدوی از صحابه است که یزد مدوی زن او را با دحرش که از زن بکر
 داشت تزویج کرد سعد بن حجاز بن مالک الانصاری برادر کعب بن حجاز حلیف بنی ساعده است در جنگ احد
 و بعضی غزوات حاضر گشت و در یوم بایه مقتول شد سعد بن عامر کنیت او ابو سعد الزرقی است و او معروف است بکنیت
 سعد

۵۱۹

سعد بن زید
سعد بن مالک

سعد بن عمرو
سعد بن اطل

سعد مولی رسول
سعد بن هذیل

سعد العرجی
سعد بن المنذر

سعد بن خطیبه
سعد بن خطیبه

سعد مولی قدام
سعد بن مظعون

سعد بن احزم
سعد بن مسعود

سعد بن حارث
سعد بن لوزان

سعد الکندی
سعد الاسلمی

سعد بن جبه
سعد بن جبه

سعد البجینی
سعد ابو زید

سعد الظفری
سعد بن تیم

سعد بن مدینه
سعد بن عایذ

سعد بن قحاص
سعد بن قحاص

سعد بن حجاز
سعد بن حجاز

سعد بن عامر
سعد بن عامر

سعد بن عامر
سعد بن عامر

سعد بن عامر
سعد بن عامر

کتاب صحاب از وقایع اقا لیم سبته

۵۶۸

سعد الدوسی
سعد بن زید
سعد بن ابی
سلطان فارسی

سعد الدوسی در شمار اصحاب است سعد بن زید الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در عهد رسول خدا متولد شد
و در او اواخر زمان عبد الملک فوت کرد سعد بن ابی یاس بن عمرو اششایی از بنی شیبان بن ثعلبه بن عکابر بن صبیح
علی بن کبر بن وایل در سال فتح و پنجم هجری وفات کرد و این وقت صد و بیست سال داشت سلطان فارسی حضرت
بسلطان انجیر و کفیت او ابو عبد الله است وقتی او را میخواستند کسی از کجائی خالی آنرا سلطان ابن الاسلام
چون بیست و اندم میکند من سلمان پسر سلام از اولاد آدم صنی علیه السلام با جمله در بلد سلمان مؤرخین با خلاف
اقتاد بعضی در انزوم را محض فر نوشته اند و گویا او را از اولاد اساوره فارس دانسته اند چنانکه ابن عبد البر
در کتاب استیعاب بر اینگونه رقم کرده و آنچه من بنده از استقری در کتب فراوان استوار داشته ام و این سنی نیز
این گفته از مردم قرینه بی من قرائی اصفهان بوده و ما قصه سلام او را چنانکه قطب وندی حدیث کرده میان مردم
که سلمان گفت من پسر رئیس قرینه جی از قرائی اصفهان بودم پدرم در خانه می داشت مانند دختران کمتر خدمت بیرون
شدن میکند داشت و ما بر دین محوس بودیم و نام من روز به روزی پدر من مرا بر سر خوش فرستاد تا کاران را
باز پرسیم که در عرض راه بکلیسای انصاری رسیدم و نماز و طاعت ایشان را معاینه کردم و مرا پسندید و افتاد چون باز
شدم و پدر را آگاهی دادم گفت دین نیکوتر از این ایشان است گفت ایشان حضرت خداوند نیایش میبرد و ما آتشکی که
خود برافروخته ایم ستایش کنیم چه چون این بشنیدم را بند بر نهاد و باز داشت من کس فرستادم و دین را با خودم
و بودم تا کاروان شام بیج راه که در پس از زندان بگریختم و با ایشان بیوستم و شبام آمدم و در آنجا و گزیده بزرگ
ادراک خدمت اسقف کردم و ملازم حضرت شدم و او مردی شست گردان بود از مردمان اخذ صدقات میکرد
و اندوخته می نمود و مساکین را بجهری میداد چون او بر مردم را و کرد آمدند تا بدین گفتن او پر داند از من شایسته را از
کردار او آگاهی دادم و آن گنج که نهاده بود بنمودم و آن هفت کوزه آگنده از زرباب بود پس مردمان او را برادر کردند
و سه بکاران نمودند و مردی نیکو بجای او نصب کردند من خدمت او همی کردم تا مرگش نزد یکصد و هشتاد و هشت مردی
از علمای انصاری که در موصول جای داشت دلالت کرد بعد از مرگ او بموصول آمدم و ملازم خدمت آن عالم همی شدم
چون زمان او نیز رسید مرا فرمود بشهر نصیبین شو که آنجا مردی نیکو خواهی یافت پس از وفات او فصلی
و آن عالم را که وصیت کرده بود در یافتم و خدمت کردم و او نیز بر یکام وفات خود مرا سفر عمریه فرمود و بسا
مانند خود دلالت کرد پس بمحوریه شدم و طریق رشد و صلاح از او آموختم چون در از زمان مرگ او آمد گفتم مرا
بکه میکند ای گفت اینک زمان پیغمبری که در که مبعوث شود نزدیک شده و او هجرت خواهد کرد نظری کن در این
دو سنگت است که هم در آن رخص شوره از خلستان باشد و آن پیغمبر را در میان و کف خاتم نبوت است از به
بخود و از صدقه بریزد اگر توانی آنجا شوی چون آن عالم را بجا که سپردم نزد یک تجار عرب از قبیل بنی کلب آمدم
و بعضی از اموال که اندوخته داشتم با چند سرکار و بدیشان گذاشتم تا مرا با خود کوچ داده بودای القری در زندان
هنگام بر من شتم کردند و مرا بیدگی ما خود داشتند و بر دی جود بفر و خند از پس روزی چند مردی از بنی قریظه که با
آن جود بنی عم بود از مدینه بر سید و مرا از نوای بخیرید و از وادی القری بمدینه آورد و من با شتم از آن تشنه گدا
هجرت پیغمبر مدینه است پس آنجا بودم تا خبر بعثت پیغمبر در که بر سید و من در قید بندگی سیرتم تا رسول خدا آمد

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

و در قبا فرود شد شما که ای پیغمبر آن جود که ملک من بود در آمد و گفت **ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُنَادِيَ فَيَقُولَ وَاللَّهِ أَتَمُّ الْإِنَانِ** ۵۹۱
لَجُمُعَتُونَ يَنْبَغِي لِي دَجَلٌ فَلَيْسَ عَلَيَّ مِنْ مَكْرٍ الْيَوْمَ بَنِي عَمْرٍو اَمْرُ بَنِي كَعْبٍ كَعْبٌ خَدَّ كَعْبٌ بَنِي قَيْدَرٍ رَاسِي
 جماعت اوس و خزرج را چه قبیله دختر کاهل بن هند بن سعد بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قصاص است
 و او مادر اوس و خزرج است پس تمامت انصار و اولاد او بنده نعمان بن بشیر انصاری و اوس و خزرج را بدین شعر بخوانید

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْجِعُوا الْوَيْلَ عَلَى الْمَسِيحِينَ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُعَذِّبُكَ اللَّهُ ظُلُمَاتٌ مِنْ عَذَابِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
مَسَامِيحٌ أَنْبَاءُ الْبَرِّ خَوَزَنُ الْإِسْلَامِ
عَلَيْهِمْ خَلِيطَاتِي مَخَالِطُ عَنَابِي
كُرُونْ عَلَيْهِمْ فِعْلُ الْإِبْرَاهِيمِ خَنَابِي

با جمله سلمان میگوید چون خبر رسول خدا را شنیدم مقداری غم را بدست کرده و قبا بحضرت رسول بردم و کفتم ایگاه
 صدقه البیت صلاح و سداد شما واجب میکند که جز شما کس بدین صدقه دست فراموش و پیغمبر اصحاب خویش را
 فرمان کرد تا از آن غم را بخورند و خود دست باز داشت من با خود گفتم این کی از آن نشانها چون بدیدند و اردشتر نیز
 بدست کردم و بدحضرت آوردم و عرض کردم که این هدیه است رسول خدا از آن بخورند و اصحاب را بخورند با خود
 کفتم این نشان دوم است و روزی یکبار حضرت رسول آمد هنگامیکه جازه را مشایعت میفرمود پس خدمت
 کرد بر می آدم باشد که هر غنوت را نظاره کنم پیغمبر این بد است و جانه خویش از خاتم نبوت فرو گذاشت تا من
 بدیدم پس پیوستم و بر کمرم این نشان سیم بود که در بقیع غرقه معاینه کردم پس رسول خدای را بخواند و پیش
 تا قصه خویش را بتمامت عرض کردم و مسلمانان کفتم پیغمبر فرمودی سلمان خود را مکاتب ساز و با خویش املاوی
 خود بدو و ازاد باش پس بزرگ مولای خود رفتم و خود را مکاتب ساختم که سیصد صله نماز برای او غرس کنم
 و چهل و قیه سیم بر هم رسول خدای اصحاب را فرمودم اعانت کردند هر یک بیست صله و سی صله بدادند تا سیصد
 فراهم شد آنگاه بر رفتم و جای درختان را خضر کردم و پیغمبر را آگهی بردم رسول خدا بیاید و تمام بدهست خود غرس فرمود
 یکی از آنجمله ناخبر گشت آنگاه مردی مقدار بیضه و جابه از زر خالص حضرت رسول آورد پس آنجا آمد و آن زر بداد و گفت
 برو و دین خویش را بفرود که عرض کردم چگونه این زر با چهل و قیه سیم برابر شود فرمود خداوند بزرگست میدهد بر رفتم و چنان
 افتاد که آن زر با چهل و قیه راست آمد بدادم و آواز او شد من کن چون در قید بندگی بودم در غرضه بدرو احد حاضر شوم
 شد در دیگر غزوات حاضر شوم در قله اسلام سلمان قطب آمدند ای بنی اسحق را بر میرو و ابی عبد البر که کنی ای کما
 عام است در استیجاب میگوید که یکی از آن نخلها را عمر بن الخطاب غرس نمود تمام آن نخلها را آوردند جز آن
 نخله که عمر غرس نمود پیغمبر فرمود این شجره را که غرس نمود کفشد عمر فرمود آ از او بردند و خود نخله دیگر غرس نمود
 هم در آنسال ثرا آورد سلمان از بیت المال سالی پنج بار در هم عطا بود تمام را بمساکنین بدل میفرمود و اردشتر کا خود
 معاشش میکرد و او را یک عبا بود که نیمه را بر زمی انداخت و نیم دیگر را بر پوشش میاخت و او را خانه و مسکنی بود
 و در ظل جدار و سایه اش بار روز میگذشت با جمله قصهای سلمان و جلالت قدر او در کتاب رسول خدا بشروح رفت
 با اینکه رسول خدا او را با ابوذر غفاری عتداخت بست علی علیه السلام فرمود اگر آنچه در دل سلمان است
 ابوذر بداند او را بمقتل رساند در سال وفات سلمان خلاف کرد و اند ابن ابی محمد گوید در اواخر خلافت
 عثمان در سال سی و پنجم هجری وفات نمود و بعضی در زمان عمر بن الخطاب وفات او را قسم کرده اند و در کتب

کتاب صحاب از وقایع اقا لیم سعه

۵۹۲

و در کتاب فضایل شاذان بن جبریل از اصبح بن نباته حدیث کرده اند که سلمان در مدین وفات کرد و در ابتدا خلافت علی علیه السلام و او حاکم مدین بود چون جهان را وداع گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام بطی الارض را گذاشت و مدین گشت و او را کفن و دفن فرمود از کتابی خوانده ام که سلمان در این جهان سیصد سال زندگانی یافت العلم عند الله سلمان بن ربیعہ الباهلی ابن ربیعہ بن معن بن مالک از سکنه کوفه شمرده میشود و او را عمر بن الخطاب قبل از شرح بقضاوت کوفه فرستاد و در مدت چهل روز که او قاضی بود هیچگاه دو خصم در نزد او بدواری حاضر نشد و او را سلمان بخیل می گفتند در سال بیت و هشتم هجری در غزوہ بلخ که از بلاد رقیه است مقول گشت و او را لشکر بود سلمان بن عامر بن اوس بن حجر بن عمرو بن الحارث بن تمیم بن ثعل بن مالک بن بکر بن عبد بن قیس بن اد بن طابخه بن یاس بن مضر الطخی و او ساکن بصره گشت سلمان بن صخر البیاضی و او سلمه بن صخر است خنایکه در ذیل نام سلمه مرقوم شد و او را سلمان گفتند سلمان بن عمر بن حدیده الانصاری و او غلام شمره در جنگ کربلا شید شد و بعضی او را سلیم دانسته اند سلمان بن صرد بن یحیی بن مغزی بن ربیع بن اعزم بن خراعی عن ولد کعب بن عمرو بن ربیعہ و یوکی بن حارث بن عمرو بن عامر و هو ما و السماء عامر بن العریف هو حارثه بن امر لقیس بن ثعلبن مازن گشت و او مطرف است اسم او در جاهلیت بسیار بود رسول خدی سلیمان نام نهاد مردی فاضل بود و در کوفه سکون جستار کرد و در خراجه خانه بنا نهاد و سید قوم خویش بود و در جنگ صفین طایفه را کاب علی علیه السلام و در آنجا حو شب فاطیم دست و گشته گشت و او از آن مرد است که سید الشهدا علیه السلام مکتوب فرستاد و خواست شد که کوفه آید که یزید بعد از رسیدن سید الشهدا علیه السلام ترک مقاتلت گفت و حاضر کاب آنحضرت گشت و بعد از شهادت آنحضرت توبت و انابت جست از بهر خونخواهی کمر استوار کرد و انشاء الله این قصه در جای خود بشرح رقم خواهیم کرد وقتی که گشته شد در زمان مروان بن الحکم نو دوسه سال است از وصیت کرده اند که گفت وقتی من با هم طریق فحاصمت داشتم و غضب میکنم از ایشان شدت کرد فقال النبی صلی الله علیه و آله انی کفر فی کل کلمه اذ انا لانا سکر غصه اعود بالله من الشیطان الرجیم سلیمان در شمار اصحاب حضرت رسول است ساکن سفیان بن ثابت الانصاری با اتفاق برادرش مالک در بهر نمونه حاضر بود سفیان بن بشیر بن ید بن الحارث الانصاری آنحضرتی من بنی حاتم بن الحارث بن آنحضرت و بعضی او را سفیان بن سرفرازه اند بنون و سین جمله سفیان بن طایف بن ایمنه بن رافع بن سوید بن حرام بن البشم بن ظفر الانصاری الظفری در احد حاضر بود و در بهر نمونه شید گشت سفیان بن عبد الله بن ربیعہ اشقی در شمار مردم طایف است عمر بن الخطاب بعد از غل عثمان ابی العاص و او را عامل طایف نمود سفیان بن ابی زبیر شمری من از دشمنه و از اجداد او و غیره بحساب میکیند و او را عنوب بن اجمامید از اهل مدینه شمرده میشود سفیان بن یزید از مدی من از دشمنه سفیان بن عطیه بن ربیعہ اشقی از مردم حجاز است سفیان بن قیس بن ابی الطایف سفیان بن همام البندی من عبده لقیس سفیان بن اسد و بعضی در او را خیزنده حضرت شامی است سفیان بن الحکم بعضی او را حکم بن سفیان خوانده اند سفیان بن عبد الله السود در شمار مؤلفه قلوب است سفیان بن هب الخولانی از مردم طراست سفیان بن مهران بن حباب بن یزید بن خندانه بن حجاج القریشی که می برادر جمیل بن معمر گشت و او با جابر و بعضی او را جند کوفه اند از مهاجرین حبشه است با دو پسر جابر و جند و مادرش حسانه و برادر مادر

سلمان بن ربیعہ

سلمان بن طمر

سلمان بن صخر

سلمان بن عمرو

سلمان بن جعد

سلیمان بن حسان

سفیان بن ثابت

سفیان بن بشیر

سفیان بن طایف

سفیان بن عتبه

سفیان بن ابی زبیر

سفیان بن یزید

سفیان بن عطیه

سفیان بن همام

سفیان بن اسد

سفیان بن حکم

سفیان بن حجاب

سفیان بن جعد

جله دویم از کتاب دویم فاشح التواریخ

پسران خود شریک بن حنیفه بارض حبشه هجرت کردند ابن اسحق در سن بنا و خلافت کرده است کوید سفیان بن ایهما
از مصلی بن زریق است یکم رفت و نزد معمر بن حبیب با نذر لاجرم بیفان بن معمر معروف شد سالم بن معمر بن
النعمان بن امیه بن مرثدیس بن ثعلبه و بر دایمی سالم بن معمر بن ثابت بن کلهبه بن ثعلبه بن عمرو بن عوف از غازیان
بر در واحد و خندق و جران است و او یکی از بکاتین است که در کتاب سواد الشرح رفت در خلافت معاویه و داع جاب
گفت سالم بن معقل مولی ابی حذیفه بن عتبیه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف گنیت ابو عبد الله از مردم
اصطخر فارس و از وجوه ابی حذیفه آزاد کرد پس مسلمانی گرفت و با عمر بن الخطاب قبل از رسول الله هجرت کرد
نمود و از فارسی گویند از یزدی که مرقوم شد و انصاری گویند از بزرگانه ثینه دختر بادی بن زید بن عبید بن نضار
من الاوس و وجوه ابی حذیفه و از آزاد ساخت و از جاجین بشمار میرود چه از ایشان بود و از جمله قاریان قرآن
شمرده میشود چه عبد الله بن عمر بن الخطاب گفته است که پیغمبر فرمود قرآن را از چهار کس فرما کرد از ابی بن کعب و معاذ
ابن جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابن معمر و او را از غازیان بدر شمرده مذکور در جنگ یامه مقتول گشت عمر بن الخطاب
در حق او حرو و خفا و بی بکال بود چه آنکه که ابو بکر بن عمر بن الخطاب در دفع بنی هاشم او ضعیف
میشود و او را گفت اگر اینکار را نتوانی بنظامم کرد ازین بنبر فرود شو تا سالم مولی ابی حذیفه را بر نشانیم و چون عمر را
زمان وفات رسید گفت اگر سالم زنده بود کار بشوری نیکو کردم و او را بخلاف برسد ششم سالم الدودی از کسان
بود که بحضرت رسول آمد سالم بن سالم الجعفی گنیت او بود دست سالم بن عبید الاشجی از اهل کوفه است و در شمار
اهل صفه است سالم بن حرمله بن زبیر سالم مردی از اصحاب است سلیم بن عمرو بن حدیده بن عمرو بن ابی نفعم بن
ابن سلمه الانصاری بامولای خود عتبیه در عقبه و بدر واحد حاضر بود سلیم بن ثابت بن قش بن زعبه بن زعور بن عبد
الاشمل در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شمشیر گشت سلیم بن حارث بن ثعلبه بن کعب بن عبد الاشمل بن حارث
ابن دینار بن النجار از غازیان بدر است سلیم بن طحان و اسم طحان مالک بن خالد بن نید بن حرام بن جند
ابن عامر بن عبد بن فصح بن عدی بن النجار الانصاری بایرادش حرام حاضر در واحد بود و بر نمونه هر دو
شمار شدند سلیم بن قیس بن فند و بر دایمی فند بن خالد بن قیس بن ثعلبه بن عبیده بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن
النجار الانصاری حاضر در واحد و خندق و دیگر غزوات بود و خوله و امرا و زوجه حمزه بن عبد المطلب بود در خلافت
عثمان و وفات کرد سلیم بن جابر گنیت او بوجزی النخعی است سلیم بن عقبه و از غازیان بدر شمرده اند سلیم بن
عامر و اراک جاهلیت نموده در عهد ابو بکر هجرت کرد سلیم الانصاری است اهل مدینه شمرده میشود سلیم السلمی مردی
از بنی سلیم است سلیم العذری در دفع بنی عذره بحضرت رسول آمد و ایشان دوازده تن بودند سلیم بن کعبه مولی رسول
الله از اهل شام بشمار میرود روزی که عمر بن الخطاب بخلاف نشست وی از جهان دوم گشت سبزه بن
معبده الجعفی و یقال ابن عولج بن حرمله بن سبزه بن خدیج بن مالک بن عمرو الجعفی گنیت او ابو ثریه و بر دایمی ابو
عصیح الشاد و الصواب صنها ساکن مدینه بود سبزه بن ابی سبزه و اسم ابی سبزه یزید بن مالک سبزه الفاکه در
شمار مردم کوفه است و گنیت او ابو سیلطان است سبزه بن فاکه برادر خرم فاکه هر دو تن از غازیان بدر
احد سبزه بن عمرو با اتفاق قطاع بن معبد و قیس بن حاصم و مالک بن عمرو و اقرع بن حابس بحضرت رسول آمدند

۵۹۳
سالم بن معمر

سالم بن معقل
و جاعقی دیگر

سالم بن عبد الله
سالم بن سالم
سالم بن عبیده
سالم بن حرمله
سالم بن خطاب
سلیم بن عمرو
سلیم بن ثابت
سلیم بن حارث
سلیم بن نجران

سلیم بن قیس
سلیم بن جابر
سلیم بن عقبه
سلیم بن عامر
سلیم بن النخعی
سلیم بن کعبه
سلیم بن سبزه
سبزه بن فاکه
سبزه بن فاکه
سبزه بن فاکه
سبزه بن فاکه

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۵۹۵

سلمه بن عاظم
سلمه بن مشام

الانصارى السحارثى حاضر برود و دیگر غزوات بود در یوم حبر ابی عبیده مقتول گشت و این وقت سبی و هشت ساله ابو سلمه بن حاطب بن عمرو بن ثقیف بن امیه بن زید از غزایان بدر و احد است سلمه بن هشام بن المغیره بن عبدمنه بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین حید است و از بزرگان صحابه ایشان پنج برادر بودند اول ابو جهم دوم حارث سیم عاص چهارم سلمه پنجم خالد ابو جهم و عاص بدر گشته شدند و خالد اسیر شد و غذا داده امر حبس بکنه نمود و کافر برود و حارث مسلمان شد اما سلمه دیوم مرج الصفر و بروایتی در احادیث چنانکه بشرح رفت مقتول گشت صنابعه و قرعاه ابن قریظ بن سلمه بن شریح بن شاعر از بنی امیه بودند

لَا تَهْمُ رَبَّ الْكَعْبَةِ الْحَمْرَةَ
لَهُ بَدَائِنُ فِي الْأُمُورِ الْمُبْتَلَمَةِ

سلمه بن سلامه بن وقش بن زعبه بن زعور بن عبد الاشهل الاضاري الاشلمی کنیت ابو عوف است و نام مادرش سلمه بن سلامه سلمی و ختر سلمه بن خالد بن عدی الاضاری است در بیت عقبه اولی و عقبه ثانی و بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر پنجاه و او را حکومت یامه داد و در سال چهل و پنجم هجری در مدینه وفات کرد و این وقت هفتاد سال است سلمه بن ثابت بن وقش بن زعبه بن زعور بن عبد الاشهل الاضاری الاشلمی از غازیان بد است احد شهید شد بدست ابوسفیان سلمه بن بدیل بن ورقاء اخراعی سلمه بن ابی سلمه بن عبد الاسد بن بلال بن عبد معن بن عمرو بن مخزوم القهش المخزومی رسول الله مادر او ام سلمه است سلمه بن لاکوع اهل حدیث و را نسبت بجدش میدهند و او پسر عمرو بن لاکوع است و لاکوع لقب سنان بن عبد الله بن قیس بن خزیمه بن مالک بن سلامه بن قیس السلمی کنیت ابو سالم و براتی او اسلمه ابو عامر بن کثفه اند در تحت شجره بعیت کرد مردی شجاع و فاضل بود این آنکس است که کرک با او سخن کرد و نتیجه

بشرح رفت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات کرد و این وقت هشتاد و سه سال بود سلمه بن الحقیق در شمار مردم بصره است سلمه بن نعیم بن مسعود الاشجعی از مردم کوفه است سلمه بن مسعود بن سنان الانصاری من بنی غنم بن کعب بن لوی یامه عقیل بن سید سلمه بن لیث الجرمی در شمار اصحاب است سلمه بن قیس الاشجعی من اشجع بن ریش بن عطفان در شمار مردم کوفه است سلمه بن صخر بن سلمان بن حارثه الانصاری ثم البساضی از مردم مدینه است یکی از کاتبین است سلمه بن یزید بن شجعه الجعفی در شمار مردم کوفه است سلمه بن امیه بن ابی عبیده بن همام بن الحارث التیمی را دینعلی بن امیه از مردم کوفه است سلمه بن نفیل البراقمی از اهل حضرموت است ساکن محص کشت سلمه الانصاری ابو یزید بن سلمه سلمه بن سعد لغزنی از حمله اصحاب است سلمه بن قیس الجرمی از مردم بصره است سلمه بن حارثه الاسلمی در بقیع رضوا

حاضر بود سهل بن قیس بن ابی کعب بن قیس بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلتہ الانصاری اشلمی حاضر
 بدر بود و در احد شهید گشت سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عامر در عقبه حاضر شد و در بدر جہاد کرد و سهل بن
 رومی بن وقش بن زغبۃ الانصاری الاشلمی در جنگ احد شهید شد سهل بن حنیف بن اہب بن الحکم بن ثعلبہ
 مجدعہ بن حارث بن عمرو بن النخاس بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس کنت او را مختلف گفته اند
 بعضی ابو سعید و برخی ابو سعد و یحییٰ بن ابی عبد اللہ ابو ولید و ابو ثابت نامیدہ اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و
 احد مد آنکما نمود و با علی علیہ السلام در صفین جہاد کرد و امیر المؤمنین علی علیہ السلام او را حکومت فارس داد چون دم فاک

کتاب اصحاب زو قایع اقایم سبعة

بیفرمانی کردند زید بن ابیه را مامور داشت چنانکه اش را الله در جای خود کفشد و در سال سی و هشتم هجری در کوفه وفات کرد سہل بن بیضا برادر سہیل و صفوان لقب اور ایشان چضا بود و سہل و دعد و خرقم بن ابیه بن ضہ بن ثعلبہ ابن فہر است و این سہل بن بیضا آنکس است کہ منکر صحیفہ قریش شد در مکہ چنانکہ در جلد دوم از کتاب ال تم کرم در مکہ اسلام آورد و در مدینہ وفات نمود و رسول خدا در مسجد براو نماز گذاشت سہل بن ربیع بن عمرو بن عدی بنی بنی ابن چشم بن حارثہ الانصاری الحارثی از مجاہدین بصد احد است سہل بن عمرو العاکم برادر سہیل بن عمرو در فتح مکہ شہادت گرفت و در خلافت ابوبکر وفات یافت سہل بن عدی بن زید بن عامر بن عمرو بن چشم بن الحارث بن الخزرج در جنگ احد شہادت یافت سہل بن رافع بن ابی عمرو بن عائد بن ثعلبہ بن غنم بن مالک بن النجار وی برادر سہیل است ابن ہر دو عقیق بودند در حجر سعد بن زرارہ رسول خدا از زمین مسجد را از ایشان خرید چنانکہ در کتاب سہل بن رافع بن خدیج بن مالک بن غنم بن سری بن سلمہ الانصاری صاحب الصاع بروایتی صاحب الصاعین کہ بصاع کم می بود و این آیت مبارک در شان و فرزند الذین یلمزون المظتوعین من المؤمنین فی الصلوات سہل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید الانصاری من بنی حارثہ بن الحارث بن لاوس و او معروف است سہل ابن حنظلہ و حنظلہ نام مادر او بروایتی نام جد او است از تابعین تحت شجرہ است فاضل و منزه و فی کثیر الصلوات بود ساکن شام گشت و در اول خلافت معاویہ در دمشق وفات کرد فرزند داشت اوراد و برادر بود یکی سعد و دیگر عقبہ سہل بن عامر بن عمر و الانصاری بنی معاویہ شہید شد سہل بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبہ بن حارثہ بن عمرو بن الحارث بن ساعدہ بن کعب بن الخزرج است عدی الانصاری کنیت او ابو العباس است فتنہ او با حجاج بن یوسف انشاء الله در جای خود رقم میشود در سال ہشتاد و ششم ہجری وفات یافت و این وقت نمود و شش سال و برودت صد سال است واپس ترین کس است از اصحاب کہ در مدینہ باقی بود سہل بن حارثہ الانصاری از جلد اصحاب سہل بن ابی خثیمہ کنیت او ابو عبد الرحمن است در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی عبد الله و برخی عبد الله و حجتی گفته اند ہو عامر بن ساعدہ بن عامر بن عدی بن محمد بن حارثہ بن الحارث بن عمرو بن مالک بن ادس از اہل مدینہ است در سال سیم ہجری متولد شد و ہم در مدینہ وفات کرد سہل مولی بنی ظفر الانصاری از غازیان است سہل بن عمر بن عدی بن زید بن چشم بن حارثہ الانصاری در احد و دیگر غزوات حاضر بود سہل بن ابی سہل از وی حدیث کرده اند کہ پیغمبر فرمود لَهَا ذَوَا فَاِنَّہُ بِذَہَبٍ بِالْاَضْغَانِ سہل بن اسحق در شمار اصحاب است سہل بن مالک بن عبید بن قیس بن سائب بن مطعون بن حبیب بن وہب بن خداقہ بن حججہ برادر عیانی عثمان بن مطعون از مهاجرین و لیل است در ارض حبشہ و از غازیان بد است یوم مایہ مقتول گشت سائب بن العوام بن خنیلہ ابن اسد القرشی الاسدی برادر زبیر بن عوام مادر ایشان صفیہ دختر عبد المطلب است در احد و غزوات حاضر بود و یوم مایہ مقتول گشت سائب بن ابی سائب و اسم ابی سائب صفی بن عائد بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و الله قلوب است بعضی اسلام او شبہہ کرده اند و گویند در بدر کافر مقتول گشت سائب بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن النعم القرشی از مهاجرین شہید است یوم طایف جہاد یافت و در اول خلافت عمر در اردن قتل رسید سائب بن ابی حمیش بن عبد المطلب بن اسد بن عبد الغری بن قسئ القرشی الاسدی مسدود فی اہل المدینہ	۵۹۰ سہل بن بیضا سہل بن ربیع سہل بن عمرو سہل بن سہل سہل بن رافع سہل بن رافع سہل بن ربیع سہل بن عامر سہل بن سعد سہل بن حارثہ سہل بن خثیمہ سہل بن مالک سائب بن مطعون سائب بن العوام سائب بن سائب سائب بن حارثہ سائب بن حمیش
--	---

سایب بن جباب مولی فریث در شمار مردم مدینه است و کنیت او ابو مسلم است و بروایتی غلام فاطمه دختر عقبه
 ابن ابی ربیع است و کنیت او ابو عبد الرحمن است در سال پنجاه و هفتم هجری وفات یافت و نود و شش سال بود
 سایب بن خلاد بن سوید الانصاری بخزرجی بود سوید بن ثعلبه بن عمرو بن حارث بن امر القیس بن مالک بن النضر بن
 ثعلبه بن کعب بن الخزرج الانصاری کنیت او ابو سلمه است و از اهل مدینه شمرده میشود سایب بن الاقرع اشقی فتح
 نهادند با نعمان بن مقرن حاضر بود چنانکه مرقوم افتاد و قتی عمر بن الخطاب و راحلکومت مدین داد سایب بن
 حزن بن ابی وهب المخزومی و راسه برادر بود مسیب و عبد الرحمن و ابو سعید است مادر ایشان ام الحارث دختر سعید
 ابن ابی قیس بن عبده و بن نصر بن مالک بن حمید است سایب بن نیک از جمله اصحاب است سایب بن
 سوید مدنی است سایب بن ابی لبابه بن عبد المنذر کنیت او ابو عبد الرحمن است سایب بن یزید بن سعد بن
 ثامنه بن الاسود در قبیلۀ او خلاف کرده اند او را کنانی و کنندی و لیشی و غیر ذلک گفته اند و او قریب است به انکس
 رقم کرده سایب بن یزید بن حنت النمر و هو رجل من کنده سیل بن رافع بن ابی عمرو بن عاذ بن ثعلبه بن فحیم بن سیل بن رافع
 مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عمر و وفات نمود سیل بن عمرو بن ابی عمرو الانصاری
 بدر است که در صفین نیز با علی علیه السلام بود سیل بن بیضا القرشی الفهری در ذیل نام سهل بن بیضا است او را
 رقم کرده ایم چه برادر ایمانی بود و از مهاجرین جسته است و از آنجا بکه مراجعت کرد و با رسول خدا به مدینه هجرت نمود
 و در بدر جفا کرد و در سال پنجم هجری وفات نمود رسول خدا زوفا را که داشت در مسجد سیل بن عامر بن سعد الانصاری
 در بدر معونه حاضر شد سیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبده و بن نصر بن مالک بن حنظل بن عامر بن لوی بن غالب القرشی
 العامری کنیت او ابو یزید است از اشراف قریش بود در جنگ بدر مالک بن الاخشم او را اسیر کردند و چنانکه رقم کرده
 و این سیل آنکس است که در صلح حدیبیه مجبضه است رسول الله و دیگر قضای او در کتاب رسول خدا و کتاب عمر الخطاب
 بشرح رفت وی با اهل او در سفر شام مدبر و جهان گردند از اولاد او دو دختر بجای ماند یکی هند و دختر او دیگر
 فاخته و دختر عقبه که پسر زاده است سیل بن عدهی الازدی من اردشهره حلیف بنی عبد الاشمل من الانصاری
 در یوم مایه مقتول شد سوید بن الضامه الاوسی قتی بقانون جاهلیت زیارت که شد و باز از و المجرار و
 خدا او را دیدار کرد و با سلام دعوت نمود سوید گفت لا یبعد ما حیث یم و جوابی که شعر بر برد و قبول باشد
 نکفت چون به مدینه باز آمد و مقتول شد قوم او کفشد مسلمان بود در مقاتلت میان او و فرج بن بکر بن عبد الله بن
 مردی شاعر و دانا بود و در اشعار خویش معارف و حکمت درج میفرمود این شعر است

سایب بن جباب
 سایب بن خلاد
 سایب بن ثعلبه
 سایب بن حزن
 سایب بن نیک
 سایب بن سوید
 سایب بن ابی لبابه
 سایب بن یزید

سیل بن رافع

سیل بن عامر
 سیل بن عمرو

سیل بن سعد
 سوید بن الضامه

مَقَالَتُهُ بِالْجَنِّبِ سَأَلَكَ مَا تُفَرِّقُ
 وَمَا الْجَنِّبُ يَفْرُقُ عَلَى نَفَرٍ الْخَيْرِ
 مِنْ جَنْحِ غَيْرِ نَفَرٍ عَقَبَ الظُّلُمِ
 وَلَا حَنْ بِالْبَقْصَاءِ وَالنَّظَرِ الزَّرِ
 وَحَبْرُ الْمَوَالِي مِنْ بَرٍّ وَلَا يَبْرُ

سوید بن غنشی
 سوید بن مقرن

ترید بن غنشی ابو غنشی الطائی از غازیان بدر است سوید بن مقرن بن عامر المزنی برادر نعمان بن مقرن کنیت او

کتاب اصحاب از وقایع اقایلم بسمه

۵۹۱

سویده بن نمان
سویده بن جالب
سویده بن حنظل
سویده بن عمرو
سویده بن العاص
سویده بن هیر
سویده بن طارق
سویده بن حبله
سویده بن غنله
سواده بن عمرو
سواده بن عمرو
سواده بن ریح
سلیط بن عمرو
سلیط بن سیر
سلیط بن سلط
سلیط بن عیسی
سراة بن کعب
سراة بن عمرو
سراة بن ابی جاب
سراة بن الحارث
سراة بن مالک
سکران بن عمرو
سویط بن سید

ابوعدی و بروایتی ابوعمرو است سویده بن نمان بن مالک بن عائد بن مجد عبد بن جشم بن حارثه الانصاری است
رضوان و جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود از اهل مدینه است سویده مروی از اصحاب است در شمار مردم کوفه بود
سویده بن حنظل از جمله اصحاب است سویده بن عمرو رسول خدا میان او و میان هب بن سعد بن ابی سرح العاکر
عقد برادری است در یوم موتة شهید شد سویده الانصاری بعضی او را جهنی و بعضی او را منی گفته اند و حلیف انصار
داشته اند سویده بن هب بن عبد الحارث الدیلمی و قبل عدوی سویده بن طارق از مردم حضر موت و بعضی او را
سویده گفته اند سویده بن حنظل انصاری او را از مردم شام شمرده اند سویده بن غنله بن عوج بن الحبحان کنیت او ابو امیه است
در عام فیل متولد شد و در جاهلیت شرکت عمر بن الخطاب بوده در روز دفن رسول خدا بدر بنه آمد و روز قح فادیه
حاضر شد مروی از بنی اسد مبارزت می پروان تاخت سویده شمشیر بر فرق اسدی برانید چنانکه او را دو نیمه کرده بر شک
آمد و شک را آسیب کرد و این سویده دصفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در سال صد و بیست و پنج و بیست
بیت و هفتم در زمان حجاج در کوفه وفات یافت سواده بن عمرو الانصاری در شام مرد و بصره است سواده بن غن
نیز مروی از اصحاب است سواده بن ریح انجری سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن جهم بن عامر
ابن لوی القرشی العامری برادر سیل بن عمرو از مهاجرین اولین است و صاحب هجرتین او را رسول خدا نبوی مود
ابن علی الحنفی و دیگر ثقاته بن آمال الحنفی بر سالت فرستاد چنانکه شرح رفت در سال چهارم هجری متوفی شد سلیط بن
قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در یوم حنبله و عبیده
شهید شد سلیط بن سلیط بن عمرو العامری با پدرش سلیط در جنگ یامه حاضر بود در جنگ احد رسول خدا او را طلحه
لشکر فرستاد سلیط الیمیمی در یوم دار ملازم خدمت عثمان بود سراقه بن کعب بن عبد الغری بن غزیه بن عمرو بن عبد
ابن غنم بن مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و خلافت معویه وفات یافت سراقه بن عمرو بن عطف بن
خندابن مبدول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد و خندق حدیبیه و حیره و عمرة القضا
حاضر بود و در موتة شهید شد سراقه بن ابی جالب الانصاری در یوم حنبله حاضر بود سراقه بن الحارث بن عدی الجهمی
در جنگ حنین شهید شد سراقه بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم بن مدح بن مرة بن عبد مناف بن علی بن
المدلبی الکفافی کنیت او ابو سفیان است از مردم مدینه است و بروایتی ساکن مکه گشت سکران بن عمرو از مهاجرین
جمله است در آنجا وفات کرد و بعد از وی زوجه او سوده بنت زعمه نکاح رسول خدا را آمد سویط بن سعد بن حمر بنه
مالک بن عبد من عبد الدار بن قصی القرشی البعدری نام مادر او بنده زنی از خزاعه بود و هجرت بحسبه نمود سویط مرد
مزارع بود یکسال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر بقصد تجارت آنکس بصری کرد سویط و یغمان که نیز
بر عابه و مزارع بود چنانکه در کتاب نول خدا شرح حال او رقم شد با ابو بکر بودند و دیگر روز در عرض راه سویط کرسنه شد
و نیز دیک یغمان که حافظ زاد و طعام بود آمد و گفت تا طعام ده اینوقت ابو بکر حاضر نبود یغمان گفت باش
تا ابو بکر باز آید سویط در خشم شد و گفت باش تا کفر ترا دیدم در یکی از منازل که ابو بکر نیز حاضر نبود سویط با کروی
گفت مرا جدیت که خواهید میفروشم لکن این جد و غر آن است بیکر خواهم او را بفروشم رضاند بدو گوید
من از آدمی گفتمند ما عذر ایدیم و ده شتر برای یغمان را بدادند سویط شتر را را ما خود داشت کنار می گرفت آنجا بخت

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۵۹۹

سکین الضری
سابط بن حمصه
سباع بن عوفه
سکین بن وهب
سلمه بن قیس

سوار بن غانم
سایه بن عاصم
سکینه بن عاصم
سلکان بن سلام
سفینه

سلاطه بن قحطبه
سابق بن نایه
سویق بن عاصم
سیف
سیار بن یحیی
سرق بن اسد

سراج مولی غنیم

سحر بن شیبه
سمعان بن عمار
سلیل الاشجی
سبحه الازدی
سیبویه
سلم بن نذر
سند

سنن

نیز یک بنیان آمدند تا او را با خود ببرند گفت من آنرا و شمارا سوپط استنزه کرده است گفته ما خبر نشنیده ایم
که بفروش خود رضاندی و عماره او را بر کوشش افکند با خود بردند چون او بکر باز آمد و قصه بدانت شتر را از
سوپط گرفته باز داد و لیسان را باز گرفت و چون بدیدند آمدند و این قصه مشوف داشتند رسول خدا قسم فرمود که
اصحاب همی خندیدند باجمعه سوپط از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بود سکین الضری از جمله اصحاب
سابط بن ابی حمصه بن عمرو بن وهب بن خذافه بن جمح القرشی الهجی در عبد الرحمن بن سابط سباع بن عوفه
از کبار صحابه است رسول الله در غزه خیبر و دوتنه انجدال و در مدینه باز گذاشت سلیک بن دهمیه لفظی
در شمار اصحاب است سعید بن سهل الانصاری بعضی و از از غازیان بدر شده اند سلمه بن قیس الجهمی پدر عمرو بن سلمه
هفت ساله بود و بر دی کوتاه بردوش داشت باجماعت نازیکه داشت چون بسجده می شد مقدود پدر می گشت
فَقَالَ لَهَا امْرَأَةٌ مِنَ الْحَيِّ فَقَطَّوْا عَلَانَا اَيْتُ فَادْلِكُمْ كُفْتُ پوشید ز ما مقدوش خود سوار بن خالد بن عامر بن صعصعه
برادر جبه بن خالد است سایه بن عاصم سلمی حاضرین بود سکینه بن الحارث از جمله اصحاب است سلکان بن سلام الانصاری
نام او سعد و کنیت او ناطله است و او یکن از آنجمله است که برای قتل کعب بن اشرف نقشه چنانکه در کتاب
رسول خدا رقم شد سفینه مولی غلام ام سلمه او را از آنکه خادم رسول خدا باشد و در اسم او خلاف کرده
بعضی غیر و گروهی هوران و برخی ثیمه بن مارق گفته اند و کنیت او ابو عبد الرحمن کردی او بخیری گفته اند و گویند
رسول خدا با اصحاب مسافتی میفرمودند صاعی که ایشان با خود حمل میدادند کرانی کرد با سفینه گذاشتند فَقَالَ
رَسُولُ اللَّهِ أَجِلٌ فَإِنَّمَا أَنْتَ سَفِينَةٌ از آن روز سفینه نام یافت سلاطه بن قحطبه جهمی شمار دم حضرت سابق بن
ناجیه خادم رسول الله سویق بن حاطب بن النضیه الانصاری در یوم احد دست ضارب بن الخطاب شهید شد سیف از اولاد
قیس بن معدی کرب که دی است سیار بن روح و بعضی او را روح بن سیار خوانده اند بعضی عماره خویش از قاصی سیرا
بکعب بن اشرف سرق بن اسد جهمی بر وی اتی انصاری نام او جواب بود و قتی در مدینه دو شتر از عربی بخیریدم و عربی تیرا
بدیده آورد و جواب شتر را باز گرفت پوشیده در مکانی باز داشت و فرار کرد رسول خدا فرمود او را بیا فخذ
حاضر را خد قال اَنْتَ سَرِقٌ گفت تو دزدی و سرقی از آن روز سرق نام یافت سراج مولی تیم داری با پنج تن از
جوانان بنی تمیم بجزرت سول آمد و مسلمانی گرفت اسم او فنج کیش قدیل مسجد رسول خدا را بار او عن زیر کلاه
و قبل از آن بسف نخل روشن میاخشند رسول خدا فرمود این گیت که مسجد ما را روشن ساخت گفتند فَنَقَلُوا
بَلْ هُوَ اَسْمُهُ سِرَاجٌ سحر بن شعبه بن کنانه الدلی از جمله اصحاب است سمعان بن عمر الاسلمی هم از صحابه است
سلیل الاشجی نیز از اصحاب است سحیره الازدی پدر عبد الله بن سحیره است سحیره الازدی از بنی قسیر بن دوان
ابن غزیمه هجرت بدینه بنود سیبویه سلیمانی در شمار اصحاب است سلم بن نذر بصری هم از جمله صحابه است سلمه
مولی زبناع انجدانی و قتی زبناع از وی برخید و او را ضی فرود کوش بریدند و بجزرت رسول آمد و پیغمبرند
نیکی داشت و در حق او وصیت کرد و در زمان عمر بن الخطاب تنگ مصر کرد و عمر در رعایت حال او بود
ابن العاص کتاب کرد سنن کنیت او ابو جمیل است بعضی او را دمری و برخی سلمی اند بر وی اتی در عام فتح

بجزرت رسول آمد و مسلمانی گرفت

کتاب اصحاب و وقایع اقا لیم بسمه

باب حرف اشین

2..

شد او بن اوس

شہادۂ سن بلدی

شرعیات

شرعی قضایا

شرح حدیث المستطاب

شرعیات میں

سرحدیں

میریس بنی
ممن

شہاب بن یوسف
شہاب بن یوسف

شرح الخضرى

شرح حجابی
شیرین

شرح جہان
شرح جہان

2:

سید بن سہ

شرکت عبیدہ

10

شریک بن عبد

شرک بن ہا
ہر شقاق

سریب بن ر

شریک بن سید
سید بن سید

0.0.0.

شد او بن دوس بن ثابت بن منظر برادرزاده حسان بن ثابت الانصاری کنیت او ابوعلی است مردی با علم و علم بوده در فلسطین اقامت جست و هم در آنجا وفات یافت در سال چهل و یکم هجری و بعضی گفته اند در شصت و چهارم هجری وفات کرده شد او بن دودی التیشی ثم القوادی حلیف بنی ثشم بود مدنی من بنی لیث بن کبر بن عبدمناب کنایت بن خزیمة بن مدرکه بن لیا بن مصروباوی لقب عمرو بن عبدلله بن جابر بن هواذه بن عامر بن لیث بن کبریت چون آتش میافروخت در راه معان تا دلیل شود بمضیف او دای لقب یافت و نام شد او اسامه بود شد لقب او ست سلی بنت قیس خنجر اسما بنت عیس که نیز از جانب مادر خواهر میمونه بنت حارث بود در جباله کالج شد امیر میمونه در سه ای رسول خدا و اسما بنت عیس بعد از جعفر بن ابیطالب سرای او بکر بود و شد مدنی بود شد او بن شرحبیل الجعفی در شمار مردم شام است شد او بن عبدلله در سال دهم هجری با اتفاق خالد بن الولید بحضرت رسول آمد شیبان بالک الانصاری ثم السلی کنیت او ابو یحیی است و او را دو فرزند بود یکی ابیکر ابو هریره و اسم ابو هریره یحیی بود شرحبیل بن حسنه و هو شرحبیل بن عبدلله بن لطاع بن عمرو بن کنده حلیف بنی زهره کنیت او ابو عبدلله است و حسنه نام مادر او ست و مولاده عمر بن حبیب بن یسب بن حذافه بن سحج و شرحبیل از مهاجرین حبشه است و از اعیان قریش مضمای او در غزوات دوم در کتاب عمر بن الخطاب شرح رفت شرحبیل بن اصبغی و یقال الخنظلی معروف است بذی الجوشن شرحبیل بن اخطب بن الاسود بن حله لکن ذی زنا معویه حکومت حمص داشت و این آنکس است که نزد معویه با جماعتی شهادت داد که علی علیه السلام را کشت چنانکه دغا خود مذکور شود شرحبیل بن دوس قیل او بن شرحبیل از جمله صحابه است شرحبیل الجعفی بعضی او را شرحبیل گویند شرحبیل غیلان بن سلمه الشقی یکی از آن پنج کس است که با عبدیلیل از جانب شقیف بحضرت رسول آمد چنانکه مذکور شد شهاب بن الجونجی هجرمی جد عاصم بن الکلب شهاب بن لک الیامی از جمله اصحاب است شهاب الانصاری هم از جمله اصحاب است شرح الحضری مردی فاضل بود وقتی او را عمر بن الخطاب حکومت بصره داد شرحبیل حجازی از جمله اصحاب شرحبیل بن خمره المزنی اول کس است که از مزینه زکوة بحضرت رسول آورد شرحبیل بن حارث بن قیس لکن ذی کنیت او ابو امیه است عمر بن الخطاب در انقباضات کوفه باز داشت و تا زمان حجاج بن یوسف قاضی بود شرح حال او در کتاب عمر بن الخطاب شرح رقم کردیم و بعضی انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت شرحبیل ثانی بن یزید بن کعب الحارثی کنیت او ابوالمقدم است او را کنایت سلام نموده و نیز از اصحاب علی علیه السلام و شریک ابن عبیده بن منبث بن الجدر بن العجلان البلوی از بنی قضاعه حلیف انصاری او را نسبت با دیگر مذکور شد و شریک بن سحج ینامیدند این آنکس است که هلال بن امیه او را بازن خویش نسبت زد او و بحضرت رسول خدمت معروض داشت و این قصد را در کتاب رسول خدا شرح کاشیم شریک بن عبد عمرو بن قحطی بن عمرو بن نید بن میثم بن جاره را الله الانصار الحارثی از غازیان احد است شریک بن انس بن رافع بن امر القیس بن نید بن عبد لاشهل برادر حارث بن انس حاضر بود و شریک با پسر عبدلله از غازیان احد است شریک بن طارق النجفی و یقال خنظلی التیمی کنیت او ابو مالک است شریک ابن حبیل از جمله اصحاب است شبل بن شبل الدعبد الرحمن از صحابه است شبل بن خالد بعضی را شبل بن

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ النوايح

گفته اند و بصواب قرب داشته اند و اگر شبل بن معبد باشد از قبيله بجيله است و اين انگل است که ابو موسی
 اشعری را بشمار آورد و عثمان ابو موسی را غل از حکومت بصره کرد و عبدالنور بن عامر را که شرح حاشی در کتاب عثمان
 رقم شد بجای او نصب نمود شرجیل الجعفی بعضی او را شرجیل گفته اند عبدالرحمن سپر او از وی حدیث کند که گفت
 بحضرت رسول خدا آمد و سلمه در کف دست داشتم عرض کردم یا رسول الله این سلمه مانع است که قضیه شما
 بتوانم گرفت یا عثمان سب بتوانم قبض نمودم پیش طلبید و فرمود کف بکاف بکاف بکاف بکاف من میدیدم
 بادست مبارک ما شد و در حال مرتفع شد و اثری از آن بجای نماند شرجیل بن مرة الکنذی حدیث کند که رسول
 خدا با علی علیه السلام فرمود ابشر فان جهنمک و مملکتک معنی شرجیل المنقری در شمار شیاعین است شرجیل
 زرعه الحضری با و فده حضرت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد شماس بن عثمان بن الشرب الخضری من
 عامر بن مخروم اسم او عثمان است و شماس لقب او است که بر نام پیشی گرفته و مادر او صفیه دختر ربیع بن عبدالمطلب
 که از مهاجرین حبشه است شماس در بدر حاضر بود و در احد چندان درجاست رسول خدا جدا کرد که از باطنی آمد و در
 از احد او را بخانه عایشه آوردند نام سلمه عرض کرد که سپر عم منم را و رفیت در خانه دیگری باشد رسول خدا فرمود
 او را بخانه ام سلمه آوردند و دیگر روز یکشب زنده بود پس شهید شد رسول خدا بفرمود او را با جهان حاکم که در
 داشت با جدا آوردند و بجاک سپردند شیبته بن عثمان بن ابی طلحه بن عبدالغری بن عثمان بن عبدالدار بن قضی القرظی
 الجعفی المکی اسم ابو طلحه عبد الله است کنیت شیبته ابو عثمان است و بروایتی ابو صفیه در فتح مکه اسلام آورد و در یوم حنین حاضر
 بود بعضی گویند شیبته در جنگ شرکت بود و اراده قتل رسول خدا کرد پیغمبر این بدانست او پیش طلبید و در سینه
 او گذاشت ثم قال احنا عنك الشيطان یعنی در کن از خود شیطان را پس بیان در قلب او حکم شد و در حقیقت
 در کار جهاد استوار با سیا و پدرش عثمان انگل است که رسول خدا متابع کعبه را با و باز داد و تهنیت از بنی عبدالدار باز
 نکرد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول شرح رفت و شیبته در سال پنجاه و نهم هجری و بروایتی در عهد یزید بن معاویه
 علیها اللغه وفات کرد و شجاع بن ابی وهب بن ربیع بن اسد بن صهیب بن مالک بن کعب بن غنم بن دودان بن اسد
 ابن خزیمه الاسدی حلیف عبد شمس کنیت او ابو وهب است با اتفاق برادرش عقبه در بدر و دیگر غزوات حاضر بود
 و نیز از مهاجرین حبشه است مردی بلند بالا و لاغر اندام بود رسول خدا او را بسوی حارث بن ابی شمر غسان و حذیله الاکام
 بر سالت فرستاد در یوم کایه نیز حاضر شد و اینوقت چهل و اند سال داشت کحل بن حمید حبشی من بنی عبس بن یقظین
 ریش بن غطفان شمعون بن یزید النخاعی من بنی قریظه و هوا بوریکانه الانصاری ریکانه و خرا و سریه رسول خدا
 بود او معروف کنیت بود شریک بن سوید الشقی بعضی او را از اهل حضرموت شمرده اند شیل بن عوف بن ابی حذیفه
 او ابو الطیف است ادراک جاهلیت و اسلام نمود در قادیسیه حاضر شد شریک بن اسد بن مالک بن هلال الاسدی
 در حجة الوداع حاضر شد شقران مولی رسول الله نام او را صلح گفته اند پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از عبدالرحمن بن عوف
 خرید و آزاد کرد ابو مشر و از غازیان بدر نوشته شیب بن ذی الکلاع کنیت او ابو ریح شطب الحمدودی
 کنیت او ابو طویل است در سام نزول کرد و شجار الشقی از اصحاب است شقی والد النضر بن شقی از اهل مدینه شمرده شود
 شبث بن خدیج بن اوس البوی حلیف بنی حرام بن کعب و مادر شبث دختر عمر و بن عدیست و لیله العقبه

شرجیل الجعفی

شرجیل بن مرة
 شرجیل المنقری
 شرجیل بن مرة
 شماس بن عثمان

شیبته بن عثمان

شجاع بن ابی وهب

شعل بن حمید
 شمعون بن یزید

شریک بن سوید

شیل بن عوف

شریط بن اسد

شقران مولی رسول

شیب بن ذی الکلاع

شطب الحمدودی

شقی والد النضر

شبث بن خدیج

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سجد

متولد شد پدرش اینوقت نود سال داشت شعیب بن عمرو و انحضرت از جمله اصحاب شقی بن سلمه از جمله اصحاب
 شعیب بن عمرو
 شقی بن سلمه

و کنیت او ابو وائل است

باب حرف صادر

صیب بن سنان بن خالد بن عمرو بن طفیل بن عامر بن جندب بن سعد بن خزیه بن کعب بن سعد بن اورانجر بن

قاسط برزند و اورانجر می شمرند و نیز رومی گفتند از بهر آنکه زبان مردم روم را آموخته بود و از غازیان بدرست
 پدرش سنان از قبل خسرو پرویز در بعضی از قرای موصل حکومت داشت و صیب که کودکی اسیر مردم روم شد و او را

بروم بردند و قتی تجدید شد و بلوغ رسید از روم فرار کرده بکله آمد و بعد از بیست رسول خدا با عمار یا سر درگیر و مسلمان
 گرفتند مردی شد یحیی بن عمر و قصیر القاد بود و از رسول خدا حدیث کرده اند که منمود صیب سابق الزوم

و سلمان سابق فارس و بلال سابق انجسته کنیت او ابو یحیی است در سال سی و هشتم و اگر نه سی و نهم هجری
 و داع جهان گفت و اینوقت معشاد و سه سال و بروایتی هفتاد سال داشت و او را در بقیع بنجاک سپید کردند و روز

صیب در منزل قبا بحضور رسول آمد و در نزد پیغمبر قدری خرم بود و یک چشم صیب در ذناب بود پس ب
 توانی بخورن خرم یا پرداخت پیغمبر فرمود با در چشم خرم یا خورن عرض کرد سهرم آن چشمی که در دین کند بخورم

رسول خدا بخندید صیب بن النعمان از جمله اصحاب است صفوان بن امیه بن عمرو بن حنیف بن اسد بن
 خزیه بعضی او را از اهل بدر شمرده بابرادرش مالک در یوم مایه مقبول شدند صفوان بن ابیضاد الفزری بیضا نام

ما در اوست هو صفوان بن وهب بن ربیع بن بلال بن امیه بن ضبعه بن الحارث بن فهر بن مالک کونند ام
 بیضا عد بود دختر حیدم بن عمرو بن عانس بن الحارث بن فهر القرشی و او مادر صفوان و سهل است و برادر

در بدر حاضر بودند و بروایتی صفوان بدست طعنه بن عدی شهید شد و رسول خدا او را بار اربع بن العجلان عقد
 برادر بیست صفوان بن امیه بن خلف بن وهب بن خذافه بن جمح القرشی الهجری و مادرش نیز حبیبه بود از اولاد

خج بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی بن غالب کنیت او ابو وهب و بروایتی ابو امیه است پدرش امیه
 خلف در جنگ بدر کافر مقتول گشت و برادرش ابی بن خلف در احد زخمی که رسول خدا بر او زد هلاک شد چنانکه

بشرح رقم کردیم و صفوان بن امیه روز فتح مکه فرار کرد خناس بن قیس بن کبری سلمه زن و او مخاطب هشتمین شریکو
 اِنَّكَ قَدْ شَهِدْتَ يَوْمَ الْخُدَيْمَةِ اَذْنِبْهُ صَفْوَانٌ وَفِيهِ عَكْرَمَةٌ

وَاسْتَقْبَلْتَنَا بِالسُّوْفِ الْمَسْلُةِ نَقَطْنَ كُلَّ سَاعِدٍ وَجَمْعُهُ

ضَرْبًا فَلَا لِيَهُعُ إِلَّا عَمْعَمَةٌ لَهُمْ مِنْبٌ خَلَقْنَا وَهَمْمَةٌ

لَمْ نَنْطَفِ فِي اللَّوْمِ أَوْ بِي كَلِمَةٍ

مسلمه زوجه صفوان در یوم فتح قبل از صفوان اسلام آورد رسول خدا او را همان فرستاد تا باز آمد و در صفین از
 وی سلاح جنگ بعایت گرفت و بعد از آن اسلام آورد و ما تمام این قصه را در کتاب سؤل خدا بشرح گاشتم

بکرا انجو ایسم بر پخت و صفوان در سال چهل و دویم هجری در مکه وفات یافت صفوان بن معطل اسلمی ثم انزلوا
 کنیت او ابو عمر و است در خندق و دیگر غنیمت و حاضر بود و همیشه بر ساقه لشکر رسول الله می رفت

صیب بن النعمان
 صفوان بن امیه
 صفوان بن ابیضا

صفوان بن امیه

صفوان بن معطل

جلد دوم از کتاب دوم تاریخ التواریخ

۳۰۳

این آنکه است که عبدالله بن ابی و مسطح بن اثامه و حسان بن ثابت نسبت با عایشه و ارقاذف کردند و صفوان بن
حکم کرد و عثمینی انداخته این قصه در کتاب سول خدا شرح رفت و او در سال پنجاه و هشتم هجری وفات یافت
و او را در بصره خانه بود صفوان بن الیمان الجعفی حلیف بنی عبدالاشثل با پدر و برادرش حاضر بود و صفوان بن
مخزومه القرشی برادر مخزومه صفوان عمرو استی و بروایتی اسلمی با خلفای خود بنی عبد شمس را حاضر بودند
صفوان بن عسال زهر بن زهر الماری ساکن کوفه بود صفوان بن قداقه التیمی با پدر خود عبد الغری و عبد بنم
بدینیه آمد و اسلام آورد رسول خدا عبد الغری را عبد الرحمن و عبد شمس را عبد الله نام نهاد صفوان گفت **اِنَّ الْجَنَّةَ**
بَارِسُوْلَ اللّٰهِ فَرَمُوْا لَمْ يَمَعْ مِنْ لِحْنَتِهِ پس در مدینه بود تا وفات نمود صفوان بن عبد الرحمن بن صفوان القرشی
ابججی پدرش عبد الرحمن و او را در یوم فتح بخت بخت سول آورد تا بیعت بر حیرت کند رسول خدا فرمود **لَا هَجْرَةَ بَعْدَ**
الْفَتْحِ بعد از فتح مکه مسلمانی را از هجرت نیست و اگر بدینیه آیند او را از مهاجرین شمرند بشافعت عباس اسلام آورد
صفوان بروایتی ابو صفوان گویند در پیش شب تا سوره تم سجده و تبارک را قرائت نکرد و سخت صخر بن حرب بن امیه بن
شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابوسفیان است که بر نامش غلبه بسته و نام مادرش صفیه دختر فرات الکملی
در فتح مکه اسلام آورد و در طایف ملازم رکاب سول خدا بود و یکشتم او زخم تیر ناخبر گشت و آن روز که رسول خدا امواته
قلوب را عطا میداد او را صد شتر چهل و دویسم عطا فرمود و سپهران و یزید و معویه را جدا گانه عطا کرد و قائل
لَهُ ابُو سَفْيَانَ وَاللّٰهُ اِنَّكَ الْكَمَرُ فَاِذَا لَكَ اَبْنٰی وَاُمَّحٰی وَاَمْضٰی او را در کتاب سول خدا و کتاب ابو بکر
و کتاب عمر و کتاب عثمان شرح رقم کردیم بروایتی رسول خدا او را حکومت بخبران داد و گفته اند چشم دیگر ابوسفیان
در شک یرموک جراحت یافت و یکباره بانی شد وفات ابوسفیان در سال سی بعد از هجرت در مدینه بود
و این وقت هشتاد و یکسال داشت عثمان بن عفان بر او نماز گذاشت و کنیت دیگر ابوسفیان ابو حنظله بود نام
پسرش حنظله که در بدر بدست علی علیه اسلام مقتول گشت صخر بن عیسینه بن عبدالله بن عقیه کنیت او ابو حار
و از اهل کوفه بشمار میرود صخر بن و داتعه الغامدی از مردم حجاز است در طایف سکون جنبیا فرمود و صخر بن ایه ای
در شمار اصحاب است صخر بن قیس و بروایتی ضحاک بن قیس ابو حنف بن قیس التیمی السعدی کنیت او ابو حار است مرد
عاقل و حلیم بود نسب او در باب الف در ذیل نام حنف مرقوم شد **اَحْكَمُ مِنْ اَبِي حَنْفٍ** از امثله عرب است ما شرح آنرا
در ذیل امثله عرب مرقوم داشتیم و بعضی از احوال او در کتاب سول خدا و کتب خلفا مرقوم شد و برخی نشانده
انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد و قتی با مصعب بن زید و قتالت مختار بکوفه آمد در آنجا وفات کرد و این سال
سخت و بهیم هجری بود مصعب باغش او همی رفت و همی گفت **هَذَا سَبِيلُ اَهْلِ الْفُرْجِ** او را از دیک تغییر
بخاک سپردند صفی بن سواد بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری اسلمی در عقبه بانیه
حاضر بود این هشام او را صفی بن اسود خوانده است صفی بن الاسلمت کنیت او ابو قیس است شعر نکو توانست
گفت از جمله انصار است با برادرش و حج بکمر سفر کردند و در یوم فتح ایمان آوردند صفی بن عامر بن ثعلبه سول خدا
او را مکتوب کرد که تو مشر را دعوت کند صفی بن قتی بن عمر بن سهل بن مخزومه بن قلع بن حریش بن عبد الاشثل الانصاری
الاشثلی خواهر زاده ابولهیثم التیهانی است و مادرش صعبه دختر تیهان بن مالک است در احد بدست ضرار بن

صفوان بن اثامه
صفوان بن مخزومه
صفوان بن عمرو
صفوان بن عسال
صفوان بن قداقه

صفوان بن عبد الرحمن

صفوان

صخر بن حرب

صخر بن عیسینه
صخر بن دهم
صخر بن قدام
صخر بن قیس

صفی بن سواد
صفی بن اسلمت

صفی بن عامر

صفی بن قتی

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

३६

ثَوْبِي فِي فُرَاتٍ يَضَعُ عَشْرَةَ حِجَرَةٍ
وَبِعْرَضٍ مِنْ أَهْلِ الْوَأَسَمِ نَفْسَهُ
فَلَمَّا آتَانَا وَاسْتَفَرَّ بِهِ التَّوَلَّى
وَأَصْبَحَ مَا يَخْشَى خُلَامَةً ظَالِمٍ
بَدَلْنَا لَهُ الْأَمْوَالَ مِنْ جُلِّ مَا لَنَا
فَعَادَ الَّذِي عَادَى مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ
وَيَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ لَا شَيْءَ عِنْدَهُ

کتاب اصحاب از وقایع اقلیم بجنه

بِإِنِّي لَمُدِّي إِلَيْكَ لِمَا حَتَّى قُرَيْشٍ وَلَا تَ حِينَ لِمَجَاءِ
حِينَ ضَاعَتْ عَلَيْهِمْ سَعَةُ الْأَرْضِ وَعَادَ أَهْمُ اللَّهِ التَّمَاءِ
وَالنِّقَتِ حَلَفْنَا الْبِطَانُ عَلَى الْقَوْمِ وَنُودِيَ بِالصَّبْرِ الصَّلَا
إِنْ سَعْدُ بْنُ بَدَا صِمَةً الظَّهِيرِ بِأَهْلِ الْحُجُونِ وَالْبَطْلَاءِ
خَرَجْتُ لَوْ بَسَطْتُ بَعْضُ مِنَ الْغَبِطِ وَمَنَا بِأَنْ لَشِرِّ وَالْعَوَاءِ
وَعَرَا الصَّدْرَ لَا إِلَهَ إِلَّا شَيْءٌ غَيْرَ سَفَاكَ لِلزَّمَاءِ وَسَبَى النَّسَاءِ
قَدْ نَلَقَى عَلَى الْبِطَاحِ وَجِئَتْ عَنْهُ هِنْدُ بِالسَّوَةِ السَّوَاءِ
إِذْ بَنَادَى بِدَلْحَى قُرَيْشٍ وَابْنُ حَرْبٍ بِذَمِيرِ الشَّهَادِ
ثُمَّ تَابَتْ إِلَيْهِ مِنْ لَهْمِ الْخُرْدِ وَالْأَوَّلِ مِنْ أَلْحَمِ الْهَبْجَاءِ
فَأَهْبَسَهُ فَإِنَّهُ أَسَدُ الْأَسَدِ لَدَى الْغَابِ إِلَهِ بِالزَّمَاءِ
فَلَمَّا أَلْحَمَ اللَّوَاءِ وَنَادَى بِأَحْمَاءِ اللَّوَاءِ وَأَهْلَ اللَّوَاءِ
لَنَكُونَنَّ بِالْبِطَاحِ قُرَيْشٍ فَفَعَّاهُ الْقَفَاعُ فِي الْإِمَاءِ
إِنَّهُ مَطَرٌ بِرَبْدٍ لَنَا الْأَمْرَ سَكُونًا كَأَحْبَبَ الزُّرُفَاءِ

ضاربين الازور بن مالك بن اوس بن خزيمة بن ربيعة بن مالك بن ثعلبة بن دوران بن اسد بن خزيمة
ابو الازور وروایتی ابو جلال است مردی شجاع و شاعر بود و آن هنگام که اسلام آورد این شعر را قرائت کرد
مُرَكَّبُ الْحَمُورِ وَضَرْبُ الْفِذَاجِ وَاللَّهُ تَعَالَى وَابْنُهَا
فَمَارِبٌ لَا تَغْنِيَنَّ صَفْفَتِي فَقَدْ بَعِثَ أَهْلِي وَمَالِي بِذَٰلِكَ

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَفَقْتُ بَاصِلًا وَمَا قَصَبَاهُ جُنُكٌ وَشَجَاعَةٌ دَلَّاهُ وَارِدَ كِتَابُ
ابو بكر وعمر بن الخطاب بشرح رقم كردیم ضمیره بن عمرو بن كعب بن عمرو بن عدی الجعفی حلیف بنی ساعده از انصاری
حاضر بد رشت و در احد شهید گشت ضمیره بن غزیه بن عمرو بن عطیه بن خنساء بن مبدول بن عمرو بن غنم بن زید
ابن النجار از غازیان احد است و یوم جبر ابو عبیدة قتل شد ضمیره بن ثعلبه النمری و بروایتی نصری در شمار مردم شام است
ضمیره بن العیض بن ضمره بن بنیاع الخزاعی صاحب استیباب ابن عبد البر کوید و قتی حکم هجرت اصحاب شد
ضمیره مر بیض بود بمصر مودا و ابر سریری حمل اند و در عرض راه وفات نمود این آیت مبارک نازل گشت
وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْنِهِمْ مَفْالِقًا ﷻ وَرَسُولُهُ الْاَهِمُ ضمیره بن عیاض الجعفی حلیف بنی سوار است
از انصار از غازیان احد است و در راه مقتول گشت ضمیره بن حبیب و بروایتی ضمیره بن حید
و بعضی ضمیره بن انس گفته اند جامعی گویند که آیه مَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْنِهِمْ مَفْالِقًا در حق او وارد شد و او بعد از هجرت
در عرض راه وفات یافت بن ضمیره بن العیض ضمیره بن سعید اسلمی و بروایتی ضمیری جد زاید بن سعید بن
ضمیره است ضمیر بن ابی ضمیره جد حسین بن عبد الله بن ضمیره است از اهل مدینه مشرود می شود ضحاک
بن ثعلبه جد بنی سعد بن بكر در سال پنجم هجری و بعضی در مفتح و بعضی نم گفته اند حضرت رسول آمد و ضمیر

少

ضرار من الضرر

ضمیرہ من عرو

ضمرة بن غزوة

ضمرة من قطبيه

الحفظ

ضمیمہ: روزنامہ

20

ضمیمہ نمبر ۱

مفتی محمد رفیع

میرزا محمد

بہارِ اہلبی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

با اصحاب انجمنی داشت ضمان گفت کدام است پسر عبد المطلب پیغمبر فرمود منم گفت تو پسر عبد المطلبی قوی محمد
فرمود چنین است گفت ترا سوگند میدهم بخدا ای که خدای تو و خدای کسی است که پیش از تو بود و خدای کسی است که
بعد ازت آمده است ترا که عبادت او کنی و از بهر او سر یک گیری و احسانم را بر اندازی فرمود چنین است
آنگاه از صوم و صلوٰه و حج و زکوة و فرايض شریعت پرسش نمود و رسول خدا تصدیق فرمود پس اسلام آورد و رسول
مراجعت نمود و مردم خویش را فرمان کرد که هیچکس درین شب پهلوی بر بستر نکند از خبر اینکه مسلمان باشد ضمان بن مالک
مسلمانی بهنگام مراجعت از سفر تبرک باو فرستاد آنحضرت رسول خدا و ایمان آورد و ضماند الازدی من اردشونه
در زمان جاهلیت در حساب و ستان رسول خدا بود و در اول اسلام ایمان آورد

باب طای محله

طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن ابی القریش البقی نام مادر او مصعبه دختر عبد الله بن عباد
ابن مالک بن ربیع بن کعب بن مالک بن عریف بن مالک بن خریج بن یاسر بن اصف بن حضرموت بن کنده
و پدرش بیدل بن حضرمی معروف بود و مصعبه را بنت الحضرمی میگویند و کنیت طلحه ابو محمد است معروف بطلحه الخیر و طلقه
الغیاض بود و از روزی که پیغمبر میان جابر و انصار عقد اخوت می بست میان طلحه و کعب بن مالک عقد اخوت
بست و در غزه بدر طلحه برای تجارت نفرستادم کرده بود و وقتی مراجعت کرد رسول خدا از غنیمت بدر او را قسم داد
و در جنگ احد چنانکه شرح رفت ستاد بر خیمه تراز کار شد و در دیگر غزوات حاضر بود اهل سنت جماعت او را کین
از عشره مبشره خوانند و کوفه نینکه در یوم جمل با جلی علیه اسلام آغاز مقام نمود میان کشتن هم در آن جنگ در یوم
شهر جمادی الاخره در سال سی و ششم هجری بر خیمه تیر مروان بن الحکم مقتول شد چنانکه انصار الله در جای خود مشحون
و این وقت شصت سال اگر نه شصت و دو سال داشت ما قصه های او را در کتاب رسول خدا و کتابهای خلفاء امر قوم
داشتیم طلحه بن عبده الانصاری من بنی تهمی بن اوس در احد حاضر بود و در یامه شید کشت طلحه بن یزید الانصار رسول خدا
میان او و ارقم بن ابی الارقم عقد برادری بست طلحه بن عمرو و ارازل صفه شمرده اند طلحه بن مالک از رسول خدا می شنید
کرده که فرمود ان من القریب لئلا یغیر هلاک الله رب طلحه بن مالک استلمی بن برة بن ثعلبه بن غنم بن سری بن سلب بن
انیف الانصاری من بنی عمرو بن عوف طلحه بن عقیل بن طلحه استلمی طلحه بن ابی حذره الاسلمی از جمله اصحاب بست طلحه بن
معوذ بن جابر استلمی هم از جمله اصحاب بست طلحه بن فضله نیز در شمار اصحاب است طلحه بن ازهر بن عوف القرشی از بزرگ
طلیب بن عیمه بن هب بن ابی کثیر بن عبد بن قحی القرشی البقی نام مادر او ابی خضر علیه المطلب بن هشام بن عبد
مناف است و کنیت او ابو عدی است و پسران قحی یکی عبد و دیگر عبد الدار و دیگر عبد مناف و دیگر عبد العزی بن
باجله طلیب هجرت بخیمه کرد و در شمار غازیان بدر است و در یوم احب دین چنانکه شرح رفت مقتول شد بر او ای دل
کس است که در راه خلا خون بر خیزد طلحه بن غنم بن عبد الله بن مالک پدر طلیب است طفیل بن حارث بن
المطلب بن عبد مناف بن قحی القرشی المطلبی را برادرش عیمه بن الحارث در بدر حاضر شد و عبیده شید کشت
و با برادر دیگرش حصین در همه غزوات ملازم کاب رسول خدا بود و در سال سی و ششم طفیل وفات نمود و بعد از چار
ماه حصین بدو پیوست طفیل بن مالک بن النعمان بنی الانصار استلمی من بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر شد

طلحه بن عبده

ابن مالک بن ربیع

ابن کعب بن مالک

ابن عریف بن مالک

ابن خریج بن یاسر

ابن اصف بن حضرموت

بن کنده

و پدرش بیدل بن حضرمی

معروف بود

و مصعبه را بنت الحضرمی

میگویند

و کنیت طلحه ابو محمد

است معروف بطلحه الخیر

و طلقه الغیاض

بود

و از روزی که پیغمبر میان جابر

و انصار عقد اخوت می بست

میان طلحه و کعب بن مالک

عقد اخوت بست

و در غزه بدر طلحه برای تجارت

نفرستادم کرده بود

و وقتی مراجعت کرد رسول خدا

از غنیمت بدر او را قسم داد

و در جنگ احد چنانکه شرح رفت

ستاد بر خیمه تراز کار شد

و در دیگر غزوات حاضر بود

اهل سنت جماعت او را کین

از عشره مبشره خوانند

و کوفه نینکه در یوم جمل با جلی

علیه اسلام آغاز مقام نمود

میان کشتن هم در آن جنگ در یوم

شهر جمادی الاخره در سال سی و ششم

هجری بر خیمه تیر مروان بن الحکم

مقتول شد چنانکه انصار الله در جای

خود مشحون و این وقت شصت سال

اگر نه شصت و دو سال داشت ما قصه

های او را در کتاب رسول خدا و کتاب

های خلفاء امر قوم داشتیم

طلحه بن عبده الانصاری من بنی تهمی

بن اوس در احد حاضر بود و در یامه

شید کشت طلحه بن یزید الانصار رسول

خدا میان او و ارقم بن ابی الارقم عقد

برادری بست طلحه بن عمرو و ارازل

صفه شمرده اند طلحه بن مالک از رسول

خدا می شنید کرده که فرمود ان من

القریب لئلا یغیر هلاک الله رب طلحه

بن مالک استلمی بن برة بن ثعلبه بن

غنم بن سری بن سلب بن انیف الانصاری

من بنی عمرو بن عوف طلحه بن عقیل

بن طلحه استلمی طلحه بن ابی حذره

الاسلمی از جمله اصحاب بست طلحه بن

معوذ بن جابر استلمی هم از جمله

اصحاب بست طلحه بن فضله نیز در

شمار اصحاب است طلحه بن ازهر بن

عوف القرشی از بزرگ طلیب بن عیمه

بن هب بن ابی کثیر بن عبد بن قحی

القرشی البقی نام مادر او ابی خضر

علیه المطلب بن هشام بن عبد مناف

است و کنیت او ابو عدی است و پسران

قحی یکی عبد و دیگر عبد الدار و دیگر

عبد مناف و دیگر عبد العزی بن باجله

طلیب هجرت بخیمه کرد و در شمار

غازیان بدر است و در یوم احب دین

چنانکه شرح رفت مقتول شد بر او ای

دل کس است که در راه خلا خون بر

خیزد طلحه بن غنم بن عبد الله بن

مالک پدر طلیب است طفیل بن حارث بن

المطلب بن عبد مناف بن قحی القرشی

المطلبی را برادرش عیمه بن الحارث در

بدر حاضر شد و عبیده شید کشت و

با برادر دیگرش حصین در همه غزوات

ملازم کاب رسول خدا بود و در سال

سی و ششم طفیل وفات نمود و بعد از

چار ماه حصین بدو پیوست طفیل بن

مالک بن النعمان بنی الانصار استلمی

من بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر

شد

کتاب اصحاب از وقایع اقا یمن سبعة

و در احد سینه و جراحت بدو رسید و بهودی یافت و در خندق میشد شد موسی بن عقبه که از جمله مورخین است
 گوید طفیل بن نعمان خنسا و طفیل بن مالک بن خنسا و مرد بودند از جمله غازیان بدر طفیل بن مالک المدنی در شام
 اصحابست طفیل بن سحیره و هو طفیل بن عبد الله بن حارث بن سحیره القری بنی بو عمرو دار از قبیل از و شمره است
 و اقدایم رومان نخست در جهان کجاح عبد الله پدر طفیل بود و طفیل را در سرای او برادر آنگاه عبد الله او را برداشته
 بکله آورد و قبل از اسلام چهار او اع گفت ام رومان بعد از عبد الله کجاح ابو بکر درآمد و عبد الرحمن عایشه از
 وی متولد شد گویند بعضی از مسلمین در طی سخن می گفتند ما شاء الله و شاء محمد و شبی یک در خواب دید مردی از انصاء
 گفت نِعْمَ الْقَوْمُ أَنْتُمْ لَوْلَا قَوْلُكُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ شَاءَ مُحَمَّدٌ وَ شَبَّيْ يَكْرُ دُخَابٌ بَدِيدٌ که مردی از انصاء
 او را همین سخنان گفت بحضرت رسول خدا آمد و صورت خواب را باز نمود پیغمبر فرمود لَا تَقُولُوا مَا شَاءَ اللَّهُ
 وَ شَاءَ مُحَمَّدٌ وَ قُولُوا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ حَذِّهِ طِفْلٌ بَنُ عَمْرٍ وَ بَنُ ظَرْفٍ بَنُ الْعَاصِ بَنُ ثَعْلَبَةَ بَنُ سَلِيمٍ بَنُ فِهْرٍ بَنُ عَمْرِو
 دوسال مردی بکله آمد و مسلمانی گرفت و بقوم خویش بازگشت و بعد از هجرت رسول خدا بجدینه آمد و همی بود و تار
 یامه مقبول گشت او را دوا نور بهی گفتند از بجز آنکه وقتی بر رسول خدا عرض داشت که جماعت دوسال ناکارند و حق
 ایشان دعای فرما رسول خدا عا فرمود آنگاه گفت مراد ایشان فرست و آیتی بدست من ظاهر کن ایشان را بیا
 کنم پیغمبر خدای را بخواند و نوری در میان هر دو چشم او ظاهر گشت با خواند شمس که با قوم کمان که چون از زمین
 ایشان بیرون شده او را علامتی پیدا آمده خواستار شد تا آن فور بر سر تازیانه او قرار گرفت چنانکه در شب مانند
 قندیلی روشنی میداد و بعضی قضای او را در سوختن صنم و الکفین و دیگر کارها در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم
 طفیل بن سعد بن عمرو بن ثقیف الانصاری با اتفاق پدرش سعد دیوم احد شهید شدند طفیل بن ابی کعب مادرش
 دختر طفیل بن عمرو والدوسی است و از دوستان عبد الله بن عمر بن الخطاب است در زمان رسول خدا متولد شد
 طارق بن اشیم بن سعد و الاشجعی الدبایی مالک و اسم ابی مالک سعد است در شمار مردم کوفه است طارق بن ابی انجر
 بروانی سدید بن طارق در باب خبر از روایت کرده اند قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ بَارِئًا عَنَّا بَابًا
 أَفْشَرُ مِنْهَا قَالَ لَا قُلْتُ إِنَّا لَنَسْتَفِي مِنْهَا لَلْهَرِضِ قَالَ لَيْسَ بِالشِّقَاءِ وَلَكِنْ تَهَاوَاهُ طَارِقٌ
 زیاد از جمله اصحابست طارق بن شریک در شمار مردم کوفه است طارق بن عبد الله الحاربی نیز از جمله
 صحابه است طارق بن المرقع هم از اصحابست طارق بن شهاب البجلی الکوفی گفت و ابو عبد الله است گوید
 رسول خدا برادر کردم و در زمان ابو بکر حاضر غزوات شدم طلیحه الدبلی مذکور در صحابه است طلیحه بن بلید الاسدی
 این آن کس است که دعوی نبوت کرد و شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا شرح مرقوم افتاد طهمان بن
 رسول الله بعضی نام او را ذکوان و بعضی غیر ازین گفته اند طهمان مولی سعید بن العاص گویند علامت ایشان بود
 او را آزاد کردند طه بن زبیر النخعی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و رسول خدا از سبزه او کتابی بقبیل نهند
 نوشت طه بن الغفاری در نام او اختلاف فراوان شده است بعضی او را طه بن قیس ابی یزید خوانده اند بعضی طه
 باحای معجمه و کردی طه بن یغنی فاجماعی طه با قاف فاکه اند و نیز برخی قیس بن و یحیی بن طه بن طه بن
 و شهاب بن طه بن ابی ناله مادر او خدیجه زوجه رسول خداست و او را برادر بود یکی هند و دیگر ناله از قبیل

طفیل بن ابی کعب
 طفیل بن سحیره
 طفیل بن عمرو
 طفیل بن سعد
 طفیل بن ابی کعب
 طارق بن اشیم
 طارق بن سدید
 طارق بن ابی انجر
 طارق بن شریک
 طارق بن بلید
 طهمان بن زکوان
 طهمان بن زبیر
 طه بن زبیر
 طه بن الغفاری

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

وحلیف عبدالدارند رسول خدا اورا بر بعضی از اراضی میں حکومت داد و بعضی اہل بعد از بن جبل و خالد بن سعید بن ابی العاص و عکاش بن ثور گذشت چنانکہ در کتاب رسول خدا الشرح رفت طلق بن علی بن طلق بن عمرو بعضی طلق بن علی بن قیس بن عمرو بن عبدالنہر بن عمرو بن عبدالغری بن سحیم بن مرہ بن الدہل بن ضبہ السخمی الہمی طرفہ بن عرفجہ در جنگ بنی کلاب یعنی او قطع شد و از ورق سیم بسنی بباخت و عفن گشت رسول خدا فرمود تا از ورق زیرینی بسازد و نصب کند طرفہ بن حاضر قصہ اورا با برادرش معن و خالد بن لیث در مقاتلت فی الجاہلی کتاب ابو بکر رقم کردیم طلیب بن البراء از جانب طوایف الہادی ہند الداری برادر است در مراجعت از بنون بخت رسول آمد و ایمان آورد طلیس بن سیفان بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف او و برادرش حکیم بن طلیس را از حبلہ مولفہ قلوب شمرده اند

باب حرف طایم

طہیر بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثہ بن الحارث بن الخزرج بن عمرو از قبیلہ اوس در عقبہ ثانیہ ملازم طہیر و در احد و دیگر غزوات با اتفاق برادرش مظهر بن رافع حاضر شد و او پدر اسید بن طہیر و عم رافع بن خدیج است طہیان بن کدوا الایادی و یقال لثقی بخت رسول آمد و اسلام آورد بعضی از بلاد اورا رسول خدا بسیر غل طہیان

ابو ازاد و او پنجم برادر بن شمر است

فَاشْهَدُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِأَنَّكَ
شَهِيدٌ مِّنْ أَجْنَانِهِ مُنْقَبِلٌ
بِأَنَّكَ مَحْمُودٌ عَلَيْنَا مَبَارَكٌ
بَيْنَ أُمَّتَيْنِ صَادِقُ الْقَوْلِ مَرَلٌ

باب حرف عین

عبد النہر بن ابی قحافہ کنیت او ابو بکر است در جاہلیت عبد الکعبہ نام داشت پیغمبر اورا عبد النہر نامید و بنی طہت عبد النہر بن ابی قحافہ کنیت او ام النہر است همانا ذکر حال او و فرزندان او را امام خلافت اورا در کتاب و کتاب رسول خدا یاد کردیم و دیگر تذکرہ او ہم بر پاخت عبد النہر بن ابی بکر مادرش فی از قبیلہ عابر نوی بود و اسم نام داشت گویند در یوم فتح و خین و طایف حاضر بود و در طایف تیری بر چشم او انداخت آن بزرگ شد و در شہر شوال سال یازدہم ہجری دل خلافت ابی بکر و داع جہان گفت و او را بعد از ظہر عمر و طلحہ و برادرش عبد الرحمن بقبر نہادند عبد النہر بن انیس بن اسعد بن حرام بن مالک بن عثم بن کعب بن سیم بن نفاثہ ابن ربیع بن ابی بکر اخو کلب بن دبرہ بعضی اورا جہنی ثم الانصاری حلیف بنی سلہ خواندند و جماعی قضاعہ حلیف بنی نابی و کردہی حلیف بنی سودا از سلہ انداختند از حبلہ مجاہرین است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او لیکن از انجمن است کہ اصنام بنی سلہ را شکست و در سال پنجاہ و چہارم ہجری وفات نمود عبد النہر بن ام کلثوم الامحی العامری و اسم ام کلثوم کہ مادر است عاتکہ بود و دختر عبد النہر بن عکبہ بن عامر بن مخزوم و نام مادرش نیز عبد النہر بن قیس بن مالک بن الاصم ابن رواحہ بن صخر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری قدیم الاسلام است و از مجاہرین است و بسیار وقت رسول خدا اورا در مدینہ میگذاشت و آنہنک غزوات میفرمود چنانکہ در کتاب رسول خدا الشرح رفت و بعضی نام او را عمر و دانستند چنانکہ در ذیل نام عمر و رقم شد

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سعه

21.

داعية بن الرحم

بدانہ من اہم عوام

خلف
داسمنامی

بدائع بن ابیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

دائمی اہل علم

ذات‌القدس

21

مؤید

ایک روز

عبدالله بن لاریم بن عبد یحیٰ بن عبد مناف بن زهره بن کلاب القرشی الزهری در یوم فتح یمن
آورد و حضرت رسول اکا سب بود در زمان ابو بکر و عمر نیز کتابت کرد و عمر مفتاح بیت المال ابو سپرد و دو سال
در زمان عثمان نیز عامل بیت المال بود آنگاه بخجی که در کتاب عثمان شرح رفت استخفا نمود عبدالله بن عمر خرم
وام خرام نام مادر اوست که وقتی در سرای عباد بن الصامت بود ازین روی عبدالله را رعیب عباد بن عیسی
و نبش از سوی پدر بدینگونه است عبدالله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن الحارم
فاضل بود و یار رسول خدای در قبلتین نماز که اشته عبدالله بن ابی خلف القرشی الحجی در یوم فتح اسلام آورد
و در یوم جمل مقتول شد عبدالله بن ابی ایسه بن المغیره بن عبد الله بن مخزوم برادر ام سلمه زوجه رسول
خداست و مادرش عاتکه دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است ابی ایسه پدر اوزاد الراكب لقب داشت
و در میان عرب سه کس را زاد الراكب مینامیدند یکی ز مته بن الاسود بن المطلب بن عبد مناف و او در جنگ
بر بدست مسلمانان مقتول گشت و دوم مسافر بن ابی عمرو بن امیه سیم ابو امیه بن المغیره و ایشان را زاد الراكب
مینامیدند از بهر آنکه هر که با ایشان سفر میکرد زاد او را از خویشتر مینامیدند ابو امیه درین صفت معروف تر بود
بلکه ابو مصعب گوید که در قریش جز ابو امیه را زاد الراكب نخوانده اند با بچکه میرا و عبدالله از مضطجع و غی العین
رسول خدای بود در سال فتح در عرض راه مکه بحضرت رسول آمد و بار یافت شفاعت ام سلمه که از جانب
پدر او را خواهر بود و پنجمه او را معقود داشت و ماقصه او را در کتاب رسول خدا شرح رقم کردیم و این آنکس است
که منشد در بیت ام سلمه او را گفت **بِأَعْبَدَ اللَّهَ إِنْ فَخَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ الطَّائِفُ عَدَايَانِي أَدُلُّكَ عَلَى**
ابْنَةِ عَدْلَانَ تَأْتِيهَا تَقْبِيلُ بَارِبِجٍ وَ تَذِيرُ بَيْتَانِ و ما این قصه در کتاب رسول خدا نیز رقم کردیم و بعد
در طایف بزخم تیر مقتول گشت عبدالله بن ابی احدود الاسلمی در سال هجده و یکم هجری وفات یافت عبدالله بن
الانصاری نسب او را در ذیل نام پدرش ابی امامه مرقوم داشتیم عبدالله بن اس بن ابو فاطمه الاسدی عبدالله بن
اقرم بن زید الحمری در شمار مردم مدینه است و پیشترش عبدالله نام داشت عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی نام
اوفی علقمه بن خالد بن ابی اهرس بن ابی اسید بن رفاع بن ثعلبه بن هوازن بن ابی سلمه بن قسی بن حارث بن عمرو
این عامر برادر زید بن ابی اوفی کنیت ابو موویه و بروایتی ابو ابراهیم است و بعضی ابو محمد نیز گفته اند در حدیث
خبر و دیگر غزوات حاضر بود و بعد از رسول خدا بکوفه رفت و در سال هشتاد و نهم وفات یافت گویند آنکس
از اصحاب پیغمبر که در کوفه وفات یافت و در آخر عمر با مینا شد اسمعیل بن ابی خالد گوید زخمی بر ساعد عبدالله بن
ابی اوفی دیدم کفتم این چیست گفت در یوم حنین جراحت یافت عبدالله بن الاسود است و سی گویند او با نفا
بشیر بن الحضا حیه و عمرو بن ثعلبه و فزات بن حیان از میان بنی ربیع هجرت کرده بحضرت رسول آمدند و مسلمان
گرفتند و بعضی گویند با و فزات بن ابی امد عبدالله بن الاسود المازنی بعضی عبدالله الاحول خوانده اند از قبله
بنی اوفی بن مانن بن عمرو بن تیم است و اعشی شاعر مازنی اوست او را زنی بود که معاذه نام داشت وقتی از
برای زاد سفر کرد معاذه بکربخت و بنزد مطرف بن فضال رفت چون اعشی باز آمد وزن خود را از مطرف طلب نمود
گفت با من نیست و اگر باشد هم بسوی تو نفرستم اعشی این شکایت بحضرت رسول آورد و این شعر را در

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۱۱۱
 در این کتاب
 از تاریخ
 و...

بِاسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 أَشْكُوا إِلَيْكَ ذَرْبَهُ مِنَ الذَّرْبِ
 ذَهَبْتُ أَبْنِيَهَا الطَّعَامُ فِي رَجَبٍ
 أَخْلَفْتُ الْعَهْدَ وَلَطْتُ بِالذَّنْبِ
 وَهَنْ شَرُّ غَالِبِينَ غَلَبَ

رسول خدا فرمود و هُنَّ شَرُّ غَالِبِينَ غَلَبَ و مطرف بن نفیل را کتب کرد که معاذ را با عشی باز فرست
 مطرف این حکم را بمعاذ ابلاغ کرد و گفت از عشی عهد بگیر که از آنچه کرده ام باز پرس نکند مطرف عهد
 گرفت و معاذ را باز فرستاد و این شعر گفت

لَعَنُوكَ مَا حَمَلْتَهُ بِاللَّيْلِ
 بَغْيُهُ الْوَأَشَى وَلَا فُلْمُ الْعَهْدِ
 وَلَا سَوْءُ مَا جَاءَتْ بِهِ إِذَا كَلَّمَا
 غَوَاهُ الرِّجَالُ إِذْ بُنَادُوا بِهَا بَعْدَ

عبد الله بن بدر الحنظلی مدنی اسم او عبد العزی بود رسول خدا او را عبد الله نامید کنیت او ابو جهم است بنام
 پدرش جهمی کی از آن مردم است که در یوم فتح حمل را بست جهمی می نمود عبد الله بن سبر المازنی از مازن بن
 قیس کنیت او ابو سبر و بروایتی ابو صفوان است و برادر صهار بن سبر است گویند در وقت که رسول خدا نماز گذار داشت
 سال هشتاد و هشتم هجری در شام وفات نمود و آخرین صحابه است که در شام وفات نمود و این وقت نو و دو چهار سال
 داشت عبد الله بن بشر الانصاری پدر عبد الواحد است عبد الله بن نجیب و نجیده و ختر حارث بن عبد المطلب
 عبد مناف است کنیت او ابو محمد است و پدر او مالک بن قیس الازدی است من از دینش شنیده حلیف بنی المطلب
 ابن عبد مناف عبد الله مردی فاضل و صائم الدهر بود در ایام حکومت مروان الحکم در مدینه وفات یافت عبد الله
 بن میل بن ورقار بن عبد العزی بن ربیعہ نخراعی مادرش قبل از فتح مکہ اسلام آورد و در حسین تبوک حاضر شد و او را
 برادرش عبد الرحمن بن در صفین شهید و ایشان از بزرگان اصحاب علی علیه السلام بودند و قصه شجاعت او را در
 صفین و حمله افکندن او تا خیمه معاویه نشان دادند در جای خود مرگم خواهد شد عبد الله بن ثابت الانصاری هو
 ابواسید و الضواب بالفتح و بعضی گویند اسم او اسید ثابت بود و خادم نبی بود عبد الله بن خرقه بن هرم بن
 عمرو بن مازة البلوی حلیف بنی عوف بن خضر بن الانصار از غازیان بد است عبد الله بن ثعلبه بن صغیر تغال
 ابن الصغیر العذری من بنی عذره حلیف بنی زهره کنیت او ابو محمد است چهار سال قبل از هجرت متولد شد و در
 هشتاد و نهم هجری وفات نمود عبد الله بن توب هو ابو مسلم الخولانی کنیت او برنام او غلبه داشت و او از بزرگان
 بشمار رفته است عبد الله بن جش بن رباب بن عیمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن عثیم بن ودان بن اسد بن خزیمه اسد
 حلیف بنی عبد شمس و بروایتی حلیف حرب بن امیه و نام مادر او امیه و ختر عبد المطلب او برادرش ابو احمد عبد بنی
 از مهاجرین اولین اند و برادر ایشان عبد الله بن جش در ارض حبشه دین نصاری گرفت و هم در آنجا بدین نصارا
 برود و جده او حمصیه و ختر ابو سفیان بعد از وی بنجاح رسول درآمد چنانکه در کتاب رسول خدا شرح نگارش یافت
 باجمعه عبد الله در بر واحد حاضر بود و او را مبدع نامیدند از بهر آنکه در غزو و جبهه نبی و قطع شدن ازین وی او را المبدع
 خواندند و ما قصه های او را در کتاب رسول خدا شرح نگاشته ایم و اینکه از حدای خواست که بدست کافری عنیده شد

عبد الله بن بدر

عبد الله بن سبر

عبد الله بن بشر

عبد الله بن نجیب

عبد الله بن میل

عبد الله بن ثعلبه

عبد الله بن ثابت

عبد الله بن خرقه

عبد الله بن ثعلبه

عبد الله بن توب

عبد الله بن جش

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة

۶۱۲

عبدالله بن محمد
عبدالله بن جعفر

و آنگاه که کوش دبستی او را قطع کنند عبدالله بن الجعد بن قیس بن صخر بن حنسل الانصاری من بنی سلمه از غازیان بدر و
احد است عبدالله بن جعفر بن ابیطالب القرشی الهاشمی کنیت او ابو جعفر است مادرش سماء بنت عیس عبدالله بن جعفر
متولد شد و با تعلق پدر و مادر در سال فتح خیبر حضرت رسول آمد و در سال هشتاد و پنج هجری وفات نمود و این وقت نود
ساله بود و بروایتی در سال هشتاد و چهار و اگر نه هشتاد و پنج هجری وفات نمود و این وقت هشتاد ساله بود
ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت اول را تصحیح نموده و حال آنکه راست نیاید چه مهاجرین حبشه هشت سال
قبل از هجرت سفر حبشه کردند چگونه میشود که اگر در سال هشتاد و پنج هجری وفات کرده نود ساله باشد لکن ممکن است
که پنج سال بعد از هجرت در حبشه متولد شده باشد و در سال هشتاد و پنج هجری وفات کرده باشد و هشتاد ساله
باشد بالجمله عبدالله بن مردی حلیم و کریم و ظریف و عقیف و جواد بود و کونین در مدائن در عهد او چون چیزی بخواهم میگفتند
در تنگ آمدی آن دین را بکام عطا می کرد عبدالله بن جعفر رقم میکرد و نام خواه این تنگ را معتبر میداشت
و ده تن از مسلمانان را اسامی نامش شمرده اند از اهل جاز عبدالله بن جعفر و عبید الله بن عباس بن عبد المطلب
و سعید بن العاص و از اهل کوفه عتاب بن و رقار از جماعت بنی رباح بن ربیع و اسام بن خازنه بن حصین الغزالی
و حکمر بن ربیع الفیاضی از جماعت بنی تمیم بن ثعلبه و از اهل بصره عمر بن عبدالله بن ممر و طلحه بن عبدالله بن رباح
بنی الملیح و ابو طلحه الطلحات و دیگر عبید بن ابی کبره و از اهل شام خالد بن عبید الله بن خالد بن اسید بن ابی اسید
امیه و کریم ترسخی و از اهل نجاشی نیز عبدالله بن جعفر بود و هیچیک از مسلمانان مقام او را در آن نگردند و قوی او را
مردی سیاه کوه مدحی گفت او را کسی شتری و جانه بداد و زور و رسم و اوان عطا کرد و مردی گفت یا ابن جعفر خلیفه
بسیاهی عطا کنی قال ان کان اسود فشحره ابیض و لکن کان احق یا قال اکثر ثمالا و ههل
اعطیناه لا ما یبلی و یفنی فاعطانا ما عدنا و یزوی و یبقی و ما قصه شجاعت و مقاتله عبدالله بن جعفر
در جنگ عرب باروم در کتاب عمر بن الخطاب شرح کاشف عبدالله بن جابر الکعبه از بنی عبد العقیل از اصحاب است عبدالله بن
ابن جابر السیاضی از جمله اصحاب عبدالله بن جعفر بن النعمان بن امیه بن مرثد بن اسم امر القیس ابن بن ثعلبه بن
عمر بن عوف الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود و در احد شهید گشت عبدالله بن حذیر الخزاعی در شمار کوفین است عبدالله
ابن ابی جهم بن خدیجه القرشی العدوی در یوم فتح که اسلام آورد و در یوم اخذ بن مقول گشت عبدالله بن جواد
العقیلی از اصحاب است عبدالله بن ابی الجعد الکنازی بروایتی بعدی عبدالله بن حارث بن مطلب بن یثیم
نام او عبد شمس بود رسول خدایش عبدالله بن زید بن حارث بن صفوان بن صفر و او را عجمی گفت و پیغمبر گفت او را
از پسر من و فرمود عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی مردی شاعر بود و عبدالله بن
حارث بن عمرو بن الانصاری عبدالله بن حارث العدوی من عدی بن عبد مناة بن اذبن طایفه کنیت او ابو رفاعه
و معروفست کنیت عبدالله بن حارث بن زید بن صفوان بن الصباحی البصبیحی و صباحی پسر ظریف بن
زید بن عمرو بن عامر بن کعب بن ربیع بن ثعلبه بن سعد بن عبده عبدالله بن حارث بن جاز بن عبدالله بن معمر
ابن عمرو بن غنیم بن عمرو بن زبید الزمیدی حلیف ابی و داخه السهمی در مصر سکون نمود در سال هشتاد و پنج هجری
و اگر نه هشتاد و هفت و بروایتی هشتاد و هشت هجری وفات نمود و او پسر برادر حمیه بن حمز زبیدی است

عبدالله بن جابر
عبدالله بن جابر
عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جهم
عبدالله بن جواد
عبدالله بن جواد
عبدالله بن حارث

عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

عبدالله بن حارث بن هاشم المخزومی در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن عمرو بن مقل القریشی
 العدوی هم در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب القریشی
 و مادر او دختر ابوسفیان بن حرب است در عهد رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و چهارم هجری قات
 نمود عبدالله بن حارث بن ابی ریمه القریشی المخزومی بعضی را از اصحاب نداند عبدالله بن حارث بن
 ابی ضرار الخزاعی و او برادر جوییه زوج رسول خداست شرح حال او در کتاب رسول خدا رقم شد عبدالله بن
 حمیر الاشجعی من بنی دهمان حلیف بنی شان من الانصار برابر ادش خارج حاضر در بود و در احد شکست
 عبدالله بن خذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القریشی السهمی کت او ابو خذافه است برابر ادش قیس بن
 خذافه در هجرت ثانیه سفر حبشه کرد و برادر دیگرش اخس بن خذافه آنکس است که خضه خرم عمر بن الخطاب را بحاجه
 داشت و بعد از اخس او را رسول خدای تزیج فرمود با بکله عبدالله بن خذافه مردی کثیر الذعاب و مزاج بود
 چنانکه وقتی تنگ را حله رسول خدا را چندان سست کرد که رسول خدا تمایل گشت و نیز وقتی رسول خدای
 او را امیر جاعلی فرمود و ما مورسریه ساخت در منزلی مردم را حکم داد که خطب فراموش نکنید و برافروزید چون را
 گشت ایشان از گفت خود را در آتش اندازید مردم سر بر تافتند گفت چرا بیفزای کرید و حال آنکه رسول خدا
 شمارا بفرمانبرداری من ما مورساخته با بکله از نیکونه مزاج فراوان کردی و ما مقصدامی او را در جای خود رقم کردیم
 در زمان عمر بن الخطاب در جنگ روم اسیر شد و در زمان عثمان در مصروفات یافت عبدالله بن خنظله بن ابی عامر
 الراهب کنیت او ابو عبد الرحمن است مخالفت جدش ابو عامر را بهت برزگوار می پدش خنظله که لقب غنیل
 الملک است در کتاب رسول شرح رفت اما عبدالله در زمان پیغمبر متولد گشت و در سال شصت و دوم هجری قات
 سپاه یزید علیه اللعنه در مدینه در یوم حره مقتول گشت چنانکه شرح آن است و الله در جای خود رقم میشود عبدالله
 ابن ابی حبیب بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس الانصاری عبدالله الحبشی در مکه سکون جست یا نمود
 عبدالله بن حکیم بن خزام العسری الاسدی و او برادر ادش هشام و خالد و یحیی و پدرش حکیم از مسلمانان یوم
 فتح اند و عبدالله بن حکیم کا فر شد چه در جنگ جمل در خیل عایشه بود و حامل لوی طلحه و زبیر بود و هم در آنجا ضربه
 هلاک و در آن گشت عبدالله بن الحکیم الکفافی از مردم مدینه است عبدالله بن حرث البکری از بکله اصحاب است
 عبدالله بن ابی حدره الاسلمی کنیت ابو محمد است اسم ابی حدره سلامه بن عمیر بن ابی سلامه بن هوازن بن اسلم بن
 اقصی بن حارث بن عمرو بن عامر در حیدریه و خیبر حاضر بود و در سال هشتاد و یکم هجری وفات یافت عبدالله
 ابن خواله از قبیل بنی زاست و حلیف بنی عامر بن لوی است کنیت ابو خواله است در سال هشتاد و یکم هجری
 در شام وفات نمود عبدالله بن حارث بن النعمان الانصاری عبدالله بن ابی الحمیط العامری من بنی عامر بن صعصعه
 از اهل بصره ساکن مصر شد عبدالله بن خنظله المخزومی از اصحاب است عبدالله بن عکلی از دی شامی کاتب
 عمر بن الخطاب بود در دیوان ابصره عبدالله بن ضنیس و بروایتی نام او عبد الرحمن بود چنانکه در ذیل نام عبد الرحمن
 مذکور میشود عبدالله بن الحزید ادراک جاهلیت نموده عبدالله بن خبیب الحبشی حلیف انصار از مردم
 مدینه است عبدالله بن خواله لانی است می پدرا ابو ادیر اسم او ادیس عاز است عبدالله بن الدیان اسم دیان

۱۱۳
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث

عبدالله بن حارث

آتش

عبدالله بن خنظله

عبدالله بن حبیب
عبدالله الحبشی
عبدالله بن حکیم
عبدالله بن الحکیم
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث

عبدالله بن الحارث
عبدالله بن خنظله

عبدالله بن عکلی
عبدالله بن الحارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبمه

۶۱۴

یزید بن قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیع بن کعب بن حارث بن کعب الحارثی و اسم عبد الله
 الحارثی و این بود وقتی بحضرت رسول آمد فرمود ما انتم قال انا عبد الله الحارثی قال لا بل انت عبد الله
 عبد الله ذوالجبارین بن عبد بنم و او عم عبد الله بن معقل است و او را ذوالجبارین ازین روی گفتند که وقتی آنک
 حضرت رسول کرد ما دشمن کلیمی و پاره نمودنمی را بجزرد او نمی را از او نمود در زمان رسول خدا وفات
 کرد عبد الله بن زیاد بن زفره بن عمرو البلوئی هو المجذوبین زیاد و او را از بابت غلظت و غلبه که داشت مجذ
 گفتند چنانکه در ذیل نام مجذوم قوم میشود و از غازیان بد است و در احد شهید شد عبد الله بن رواحه بن امر
 القیس بن عمرو بن امر القیس الکبر بن مالک بن باغ بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت او
 ابو محمد است یحیی از نقیاست که در عقبه حاضر شد و در بدر واحد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در غزوه
 موشه چنانکه شرح رفته شهید گشت و اشعار و اقوال او مرقوم افتاد عبد الله بن ربیع بن قیس بن عمرو بن
 عبد الله بن ابیجر و ابیجر هو خذوه بن عوف بن الحارث الخزرجی الانصاری در عقبه بدر حاضر بود عبد الله بن افغ
 ابن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری از غازیان حدیث عبد الله بن ربیع بن الاعطلی العاکم
 من بنی عامر بن صعصعه با اتفاق عامر بن طفیل حضرت رسول آمد عبد الله بن ربیع استلمی کوفی عبد الله بن
 ابی ربیع بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است در جاهلیت بحیر
 نام داشت رسول خدایش عبد الله نامید و اسم پدرش ابی ربیع عمر بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است
 عبد الله کنک است که از جانب قریش با اتفاق عمرو بن العاص بحیره رفت تا مسلمانان را نجاشی عفا بدست
 ایشان سپارد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم و آنک است که در روز فتح مکینه پناه بخانه نامی خواهر
 علی بن ابیطالب برد و علی علیه السلام آنک قتل او داشت این نیندر جلد دوم از کتاب دوم مرقوم افتاد و این
 عبد الله برادر عیاش بن ابی ربیع است از جانب بدر و پدر او برادر ابو جهمل است از جانب بدر و نام مادر ثیاب الحارثی
 مخزومه است از بنی مخزوم گویند حسن کاظم قتل عثمان عیله در ارض مین حکمران بود آنک مدینه کرد تا نصرت
 عثمان کند نزدیک مکه از شر خویش در اقا و جوان بداد و پسر او را که عمرو بن عبد الله است ابن ابی نصر
 حکومت او عبد الله بن ثبات از جمله اصحاب است عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم عبد مناف القرشی الهاشمی
 و نام مادرش عاتکه دختر ابی وهب بن عمرو بن عاتکه بن عمران بن مخزوم او را ولد بنی بنو و دو خواهر داشت یکی
 صناعم و دیگر ام الحکم در یوم اجادین در خلافت عمر مقتول گشت چنانکه مرقوم افتاد عبد الله بن زبیر بن العوام
 العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصى القرشی الاسدی کنیت او ابو بکر است و کنیت دیگر ثماله
 پسرش ابو خبیب است و خبیب بزرگترین اولاد او بود و این خبیب با عمر بن عبد العزی و قصى از جانب ولید
 والی مدینه بود و حکم ولید مضروب داشت تا جان بداد چنانکه در جای خود رقم میشود و نام مادر عبد الله بن زبیر اسما
 و خنابی بکر است و از اینجاست که عبد الله را مانند جد خود ابو بکر کنیت دادند و او در سال اول هجرت متولد
 گشت گویند او اول مولود است در اسلام از مهاجرین مدینه و مسلمانان شاد شد ندیده بودند گفتند
 که ما سحر کرده ایم ما مهاجرین را فرزند نیامد ما بکایه عبد الله مردی شجاع و فصیح بود که چون چنین بدو بخود را و بخت

عبد الله بن ابیجر

عبد الله بن زیاد

عبد الله بن ربیع

عبد الله بن افغ

عبد الله بن سیده

عبد الله بن عامر

عبد الله بن یحیی

عبد الله بن ثبات

عبد الله بن عبد المطلب

عبد الله بن زبیر

جلد دوم از کتاب دوم نسخ التواریخ

راست نکشت و نینه حسود بود و مرد گشت و با خاله خود عایشه و پدر خود زبیر در جنگ حمل با علی علیه السلام ^{۶۱۵}
 مقاتلت سپرد چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود و در سال شصت و پنجم هجری و اگر نه شصت و چهارم مردم
 با او بجلافت بیعت کردند و بر حجاز و یمن و عراق و خراسان دست یافت و هشت سال با مسلمانان حج مکذا
 و در سال هشتاد و سیم هجری روز سه شنبه هفتم جمادی الاولی و بروایتی جمادی الآخره مقتول گشت هر یک از
 قصهای او را انشاء الله در جای خود خواهیم گناشت عبدالله بن زائدة الاصبهانی ابن ام مکتوم القرشی العامری
 الاعمی شرح حال و در کتاب رسول خدا مرقوم شد عبدالله بن قیس بن زائدة و نسب او در ذیل نام عبدالله
 ابن ام مکتوم مرقوم شد عبدالله بن زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد الغری بن قصى القرشی
 الاسدی نام مادر او قرینه بود و خترانی امیه خواهر ام سلمه زوجه رسول خدا از اشراف قریش است زوجه
 او زینب دختر ابی سلمه بود و از وزید بن عبدالله بن زمعه بوجود آمد و او را یوم حره بقتل رسانیدند چنانکه
 ثار الله در جای خود مرقوم میشود عبدالله بن الزبیری بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی شاعر نام داشت
 عا که دختر عبدالله بن عمرو بن وهب بن خدا بن حج کونید اشعر قریش بود دشمن ترین مردم بود رسول خدا
 و یوم فتح ایمان آورد و ما ذکر حال او را در ذیل غزوات رسول خدا و در ذیل احوال شغری رسول خدا یاد کردیم
 دیگر تذکره از خواهریم برداخت عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبد رب بن الحارث در عقبه بدر و دیگر غزوات حاضر
 بود کینت او ابو محمد است و این آن کس است که کلمات از او در خواب دید و رسول خدا فرمود تا بدان کونید آن
 گفت در سال سی و سیم هجری وفات نمود در مدینه و عثمان بر او نماز گذاشت و اینوقت شصت و چهار سال داشت
 عبدالله بن زید بن عاصم بن کعب بن عمرو بن عوف بن منذر بن عمرو بن زان الاغصا من بنی مازن النجار
 معروف بود با بن ام عماره و ام عماره گفت مادر او است و همش عا که بود و برادرش یکی جنیب و دیگر تمیم بود
 از غازیان بر جبهه احد است و این آن کس است که مسیله کذاب اعدا ضرب و حشی بخون برادرش جنیب پاره پاره
 کرد عبدالله بن زغب الایادی بروایتی دمشقی عبدالله بن ابی طلحه الانصاری و التمیم طلمه زید بن سهل است و عهد
 رسول خدای متولد شد از علما و اقیای اصحاب است او را ده پسر آمد که جمله قاری قرآن بودند و این عبدالله در
 صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبدالله بن طارق بن عمر بن مالک البلوی حلیف بنی نظار انصار
 از غازیان بر درواحد است و این عبدالله آن کس است که او را رسول خدای با تعاق عاصم بن ثابت و مرثد
 ابن ابی مرثد و جنیب بن عدی و دیگر کسان بقتیل بنی عکله و قاره فرستاد و با ایشان غدر کردند بعضی را کشتند
 بعضی را اسیر کرده بکمره بردند و جنیب را بر دار کردند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا شرح گناشتیم اکنون تذکره
 نمیرد ازیم عبدالله بن طلحه الغفاری در شمار اصحاب صفه است عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن منذر بن
 عمرو بن عثیم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی از غازیان بر در دیگر غزوات است و در بدر از قبل رسول خدای
 حافظ غایم بود کینت او ابو حارث و بروایتی ابو یحیی است و در عهد عثمان در سال سی وفات نمود عبدالله بن
 ابن ربیعة الخولانی اسم او دویب بود رسول خدایش عبدالله بن امیه عبدالله بن کعب المراری در رکاب
 علیه السلام یوم صفین شید شد عبدالله بن محمد از مردم یمن است عبدالله بن مخزوم بن عبد العزیز بن قیس بن

عبدالله بن زائدة

عبدالله بن قیس

عبدالله بن زمعه

عبدالله بن الزبیری

عبدالله بن زید

عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن منذر بن عمرو بن زان الاغصا من بنی مازن النجار

عبدالله بن زغب الایادی

عبدالله بن ابی طلحه

عبدالله بن طارق

عبدالله بن طلحه

عبدالله بن کعب

عبدالله بن عثیم

عبدالله بن کعب

عبدالله بن مخزوم

عبدالله بن قیس

کتاب اصحاب از ویان اقایم سبعة

۶۱۶

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد و بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت ابو محمد است نام مادر او نیک
 دختر صفوان از بنی مالک بن کنانه است رسول خدا میان او و فرود بن عمرو بن رقه اسبیاضی عقد برادری
 بست و او از مهاجرین اولین است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و از خدای خواسته بود که او را در جادو پاره
 پار کنند در یوم یامه جسد او را قطعه قطعه کردند عبد الله بن مطلق بن حبیب بن وهب بن خدا بن حجج
 القرشی کنیت ابو محمد است با اتفاق برادرش سیب و قداه و عثمان از مهاجرین جثه اند و عبد الله بن راز
 غازیان بدر شمرده اند بعد از هجرت در سال سی وفات نمود و این وقت شصت ساله بود عبد الله بن حو
 ابن غافل بن حبیب بن شیح بن ناد بن مخزوم بن صاهل بن کاهله بن الحارث بن تمیم بن ذیل بن غانم بن
 سعد بن نهیل بن مدرکه بن یاس بن مضر کنیت ابو الرحمن المذلی حلیف بنی زهره پدرش رجا هبیت
 حلیف عبد الحارث بن زهره کشت و عبد الله از سابقین سیدان است صاحب و هجرت است بر دو قبله نشا
 گذاشت علمای سنت و جماعت او از عشره مبشره شمرده اند باین شرح ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
 و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید و عبد الله بن مسعود و داود مدنی لاغر اندام و کوتاه بالا و پخته
 وقتی استادی با جالسین برابر آمدی و در علم قرانت قرآن کمتر کسی قرین او بود و این انگشت که سر او چهل را
 در یوم بدر از تن جدا کرد و ماقصه اسلام او را از آنجا که رعایت استغنام عقبه بن ابی معیط میکرد تا خانه کار او
 در جلد دوم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتابهای خلفا هر یک را در جای خود رقم کردیم و رسول خدا
 میان او و زبیر بن النعمان عقد برادری بست و عبد الله نیز معروف باین نام عبد بود در سال سی و دوم هجری وفات
 نمود عبد الله بن ابی معقل بن عبد غنم و يقال عبد تمیم بن عقیف بن اسحیم بن رقیعه بن عدی بن ذویب بن سعد بن
 عدی بن عثمان بن عمر المزنی بن ابی طالب بن عمقر بنیه و این تبیل را که مزنی گویند نسبت با دو خود مزنیه خور
 کلب بن ویره دهند کنیت ابو سعید و بروایتی ابو زیاد است ساکن مدینه کشت و از آن پس صبیحه رفت
 و در آنجا خانه بنیان کرد و از نقبای اصحاب عمر بن الخطاب است و او را هفت و لصد و در سال شصتم هجری ابو
 وفات کرد و ابو هریره را و نماز کند است عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب القرشی عبد الله بن
 مالک بن بجیله الازدی کنیت ابو محمد است حلیف بنی المطلب بن عبد مناف بن قصی کونید مادر او از ازد
 شتوه است در بطن رحیم که یکمتری مدینه است ساکن بود در آخر خلافت مویه و داع جهان گفت عبد الله بن مالک
 هو ابو کاهل الاحصی کونید اسم ابو کاهل عابد بود عبد الله بن مالک الازدی الانصاری من الاوس در شمار
 مردم حجاز است عبد الله بن مالک العنقی المصری عبد الله بن مسعود بن قیس القراری معروف بصاحب
 الجیوش چه از جانب مویه در جنگ روم صاحب حبش بود عبد الله بن مطیع الاسود القرشی العدوی از شعبان
 قریش و اکابر ایشان بود مقاتلت او را در یوم حره در که با حجاج است و الله در جای خود رقم خواهم کرد
 عبد الله بن ابی معقل بن پدرش در جنگ احد حاضر شد عبد الله بن مرع الانصاری در شمار اصحاب است
 عبد الله بن مرع بن قیض بن عمرو بن زید بن حشم بن حارثه بن الحارث الانصاری در احد و حقی
 و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم جبر او عبیده با برادرش عبد الرحمن بن مرع مقتول کشت و او را در بدر

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

دیگر از سوی پدر بود یکی زید و دیگر داریه و پدرش مرثی از منافقین است و آنکس است که رسول خدای متی
 بجنگ احد بیرون می شد در جایی جای کرده بود و خاک بر روی مسلمانان می افشاند و می گفت ان کنت
 بَنِيَّ لَا تَدْخُلْ حَاطِطِي عَبْدَ اللَّهِ بنِ مَجْرَسَ بنِ مَرْثِي معروف بود از قریش من بنی جمح ساکن شام شد
 و مکانی بدست کرد و در زمان حکومت عبدالملک بن مروان وفات کرد عبد الله بن عمر و بعضی او را
 ابن مکتوم گفتند عبد الله بن مویة القاصری اشاعی عبد الله بن محمد اسلوانیز در اک جالبیت نموده و بعضی
 گفته اند در فتح طایف حاضر بود عبد الله بن عمر ابی بن آنکس است که مرده شد و در قال بصره از کتاب
 علی علیه السلام تحلف جت عبد الله بن نوب الازدی از وی روایت کرده اند که روزی رسول خدای تعالی
 قرآن میکرد چون بدین کلمه رسید و فرمود کُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ فَلَنُاْمَاذِلِكَ الشَّانُ ثَالِثُ الْغَفْرِ
 ذُنُوبًا وَ يَفْرُجُ كَرْبًا وَ يَفْعُ قَوْمًا وَ يَصْعُ الْخَيْرُ عبد الله بن عتق الکبری در شمار مردم کوفت
 عبد الله بن ابی سرة بن عوف بن اسحاق بن عبدالدار بن قس در یوم دار با عثمان بن عفان مقتول گشت
 عبد الله بن النعمان بن بلده و بعضی آنرا بلده با ذال معجر خوانده اند هو بن عمرو بن قتادة الانصاری از غازیان
 در شمار میرود عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب القرشی الهاشمی کنیت او ابو محمد است برادر حارث بن
 نوفل است در یوم حرة مقتول گشت بروایتی در سال هشتاد و چهارم هجری وفات نمود عبد الله بن یسیم النضاری
 برادر عاکمه و خضر نعیم است عبد الله بن ابی نخله الانصاری عبد الله بن نصر اسلمی او را از جمله اصحاب
 شمرده اند عبد الله بن صفوان بن امیه الهججی در سال هفتاد و سیم هجری با عبد الله بن یسیر مقتول گشت
 چنانکه اشاء الله در جای خود رقم میشود عبد الله بن صفوان بن قدامة الیمینی با عقیق پدر و برادرش عبد الله بن
 بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند رسول خدا او را عبد الله و برادرش را عبد الرحمن نام داد عبد الله بن صفوان
 انحراعی در شمار اصحاب است عبد الله بن سبایحی ابن عبد البر او را ابو عبد الله و اند عبد الله بن ضمیرة البجلي
 از فرزندان اوصابر از کبار محدثین است هو صابر بن سالم بن حمید بن زید بن عبد الله بن ضمیرة عبد الله بن
 عبد الله بن سلول الانصاری من بنی عوف بن انحرع و سلول زنی است از خرا عه نام مادر عبد الله است
 و نام پدرش ابی است هو ابی بن مالک بن الحارث بن عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عمرو بن انحرع
 سالم بن غنم معروف بود بجلی چادر اشکی بزرگ بود و اولاد او را بنی الجلی میگویند و ایشان بزرگترین انصار
 بودند چنانکه از برای عبد الله بن ابی تاج سلطنت ساختند و در رسول خدا بعد بنیه سلطنت او را غراب کردند
 عبد الله بن ابی سموا به رسول خدای زور حتمی بود و او از کابر منافقین و کنیت او ابو حباب است چه پدر
 حباب نام داشت رسول خدا او را عبد الله نامید لکن عبد الله سپهر او را خیار صحابه است چنانکه سیار وقت
 از رسول خدا خواستار شد که اگر قتل پدرم فرض میاید فرمان کن تا من بدست خود سه او را بر دارم
 با کجمله ما قصه صدق عبد الله را و اتفاق پدرش عبد الله بن ابی و وفات او را در کتاب رسول خدای شرح
 گذشته ایم پدرش در جنگ میلکه کذاب حاضر بود عبد الله بن عبد الله الاعشی المازنی در شمار اصحاب
 عبد الله بن عبد الله بن ابی امیه انحرومی پسر برادر ام سلمه زوجه رسول خدا عبد الله بن عبد الملک بروایتی عبد الله بن

عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر

عبد الله بن نوب
عبد الله بن عتق
عبد الله بن ابی سرة
عبد الله بن النعمان

عبد الله بن نوفل
عبد الله بن یسیم
عبد الله بن نصر
عبد الله بن صفوان

عبد الله بن صفوان
عبد الله بن صفوان

عبد الله بن سبایح
عبد الله بن سبایح
عبد الله بن سبایح

عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر

کتاب اصحاب زو قایع اقالیم سبعه

۱۸۶

عبد بن مالک بن عبد الله بن ثعلبه بن غفار بن طیل معرف بابی اللحم الغفاری اور از بهر آن ابو اللحم کشفه کز آن
کشت خور دی و کفتی مردم فدای تو باد و بروایتی اور ابو اللحم کشفه از بهر آنکه در جاهلیت از کوفتی که
برای اصنام نذج میکرد و میخورد و نخست نام ابو اللحم جویش بود در یوم چنین خیره حاضر شد عبد الله بن
عبد بن هلال و عبید بن هلال خیره کشفه اند و بروایتی عبد الله بن عبد هلال مردی زاهد بود عبد الله بن عبد الرحمن
الانصاری الاشجلی عبده بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن قضیه بن مره بن کعب بن
لوی القرشی الخزومی کنیت او ابو سلمه است و ام سلمه قبل از آنکه بحاجت رسول خدای در آمد ز جده بود دوم
مادر او بزه و ختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است بعد از ده او مسلمان گردید و باز و جاش ام سلمه
بجسته بجزت نمود و کونین اول کس او بود که سفر حبشه کرد و خیره از غازیان بد است رسول خدا او را با خیره عقد
برادری بست بهمانا ثوبیه کنیز ابولهب رسول خدا و حمزه و ابو سلمه شیره داد و ایشان برادران رضاعی اند
حمزه را شیر داد آنکه پیغمبر را از پس آن ابو سلمه در سال سیم هجرت در جمادی الاخره ابو سلمه وفات نمود
سلمه بن کحاح رسول خدای در آمد عبد الله بن عبد مناف بن نعمان بن سمان بن عبید بن عدی بن غنم بن
کعب بن سلمه الانصاری کنیت او ابو یحیی است در بدر و احد حاضر بود عبد الله بن عمرو بن خزام بن ثعلبه بن خرم
کعب بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری اسلمی کنیت او ابو جابر است از نقبای عقبه است در بدر غر اگر در
احد شهید شد و او نخستین شهید است در یوم احد رسول خدا او را با عمرو بن الجموح در یک قبر نهاد و عمرو بن الجموح
خواهر عبد الله بود چه ختر عمرو بن خزام در سرای او بود و این عبد الله پدر جابر است و ما فضایل عبد الله را
در ذیل قصه احد و شهادت او را بشرح کاشیم عبد الله بن عبد از جمله اصحاب است عبد الله بن عبد المطلب اسم عبد الله
عمرو بن الدبان و اسم دبان یزید بن قطن بن زیاد بن حارث بن زید بن حارث بن کعب الحارثی با و فدی
الحارث بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و پیغمبر فرمود من انت قال انا عبد الله قال انت عبد الله
و ختر او عایشه در سرای عبد الله بن عباس بود عبد الله بن عمرو بن الخطاب مادر او زینب ختر مطنون بن حبیب
و عبد الله با حفصه از یک مادر و پدر است قبل از بلوغ با تعلق پنهان مسلمان گردید و یوم احد چهار ساله
بود و حاضر شد در سال شهادت و سیم هجری سه ماه بعد از قتل ابن زبیر عبد الله و داع جهان گفت و در که او را نکاح
سپردند قصه او را با حجاج بن یوسف ثقفی در جای خود مرقوم میداریم گویند عبد الله از ملازمت رکاب علی علیه السلام
دست باز داشت و همواره همی گفت که بدر گم که در رکاب علی با فقه زرم ندادم عبد الله بن عمرو بن زید
ثعلبه بن قش بن ثعلبه بن ظریف بن الخزرج بن ساعده الانصاری است اعدی در یوم احد شهید شد عبد الله بن
ابن بخره بن خلف بن عبد بن عبد الله بن قریظ بن زراح بن عدی بن کعب القرشی یوم فتح ایمان آورد و در جنگ
مقتول گشت عبد الله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن بخار سپهر خاله انس بن مالک است
و مادرش ام خزام دختر طحان است و عبادة بن الصامت او را تربیت کرد عبد الله بن ابی حمزه در شمار اهل مدینه است
عبد الله بن عمرو بن العاص بن الولید بن هاشم بن سعید بن سم بن عمرو بن حصیص بن کعب القرشی الکنتی
او ابو محمد است جمعی ابو عبد الرحمن و گروهی ابو نصیر کشفه اند و مادرش رطبه و ختر فطیه بن حجاج بن عمار بن خدیجه بن

عبد الله بن عبد
عبد الله بن عبد الرحمن
عبد الله بن عبد الله

عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عمرو

عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله

عبد الله بن عبد الله

عبد الله بن عمرو
عبد الله بن عمرو

عبد الله بن عمرو
عبد الله بن عمرو
عبد الله بن عمرو

جلد دوم از کتاب دو من مانع التواریخ

سعد بن سہم قبل از پدرش عمرو بن العاص اسلام آورد و در صفین با اتفاق پدر و جیش معویہ بود و جعل را بست میکرد ۱۹
چنانکہ انشاء الله در جای خود رقم میشود کہ نیک بعد از صفین از گروه سپہان بود و ہمیشہ ثباتی و در صفین بنا
لی و لِقَائِ الْمُسْلِمِينَ لَوْ دِدْتُ أَنِّي مِتُّ قَبْلَهُ بَعِثْتُ سَيِّئِينَ أَمَّا وَاللَّهِ عَلَى لِكَ مَا رَمَيْتُ بِهِمْ
وَلَا طَعْنُ بِي وَجَّحٌ وَلَا ضَرْبٌ لِسَفْعٍ لَوْ دِدْتُ أَنِّي لَمْ أَحْضَرْ شَيْئًا مِنْهَا وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ عَنَّا
وَجَلَّ مِرْدُؤُكَ لَكَ وَتَوْبًا لِيهِ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ كُوَيْدٌ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ فِي أَيَّامِ حُكْمِ يَزِيدَ بْنِ عُمَيْيَا
اللمنه در سال شصت و سیم هجری وفات نمود و اینوقت بمشاد و دو سال است عبد الله بن عمر بن حلال المزنی
یکم از جلد یکم این است و قصه ایشان در کتاب رسول خدا مرقوم شد و او دوسر بود یکی عقیقه و اندکی بکر عبد الله بن
عمر بن حلال المزنی در شمار اصحاب است عبد الله بن السعدی بن زفدان بن عبد شمس بن عبد و بن نصر بن الکلب بن
عامر بن لوی القرضی العامری و اسم سعدی عمرو است و از این سوی سعدی گفتند کہ در میان بنی سعد بن کبر
شیر خورد و مرضع داشت کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و نهم هجری وفات نمود عبد الله بن عمر انصاری
حلیف بنی امییه است در عهد رسول خدا متولد شد عبد الله بن عیسیٰ الانصاری الخزرجی من بنی عدی بن کعب بن
اخترج بن الحارث در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او را عقیقه نیست باید دانست کہ ابو عیسیٰ و من بنی خزرج بنی
ابن عیسیٰ است عبد الله بن عمرو بن الطفیل بن ذی النون لازدی ثم الدوسی زفرسان سلیمان و شجبان عرب بود و در
اجداد بن اسبابه روم رزم همی داد عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القرشی المکی
کنیت او ابو العباس است سه سال قبل از هجرت متولد شد و میسلا داد و در شعب ابوطالب بود و در سال مشاد و
نهم هجری در طایف وفات نمود و پدر عبد الله بن زبیر و از آنکه اخراج فرمود و ابن عباس بطایف رفت و در آنجا
و دواع جهان گفت محمد بن حنفیه علیه السلام بر او نماز کرد است و قَالَ الْيَوْمَ مَاتَ رَبِّي فِي هَذِهِ الْأَمَةِ
و در علم فقه و علم انساب و علم شعر ممتاز بود و دیگر و زمردی در خدمت رسول خدای دید و شفاعت فُسِّلَ
النَّبِيُّ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ أَرَأَيْتَ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ ذَاكَ جِبْرَائِيلُ أَمَا إِنَّكَ تَفْقِدُ بَصَرَكَ چنان
پیغمبر پیش نمود فرمود و او را دیدی گفت دیدم فرمود او جبرئیل بود کہ دید اگر کردی و تو ما بسینا خواهی شد

ازین روی در او اخر عمر ما بنیاشد و این شاعر بر نه کام عکمت

إِنْ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ عَجَى نُوْرَهَا فَعَلَى لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهَا نُورٌ
قَلْبِي كَيْ وَ عَقْلِي غَيْرُ ذِي دَخَلٍ وَ فِي لِسَانِي مَا كَا لَتَحْفِيفِ مَا نُورٌ

و نیز از ابن عباس روایت کرده اند

إِذَا بَصُرَ الْقَلْبُ الْمُرَّةَ وَ التَّنْفِي فَإِنَّ الْحَيَّ فِي الْقَلْبِ لَنْ يَبْصُرَ
إِذَا كَرِهَتْ عَيْنُكَ نُورِي فَاهْتَا وَإِنْ جَعَلْتُ دُرَّةً عَلَى بَيْتِي
بَقُولُونَ يَا أَيُّهَا الضُّعْفُ الثَّمِينِ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ كَبْرَهُمْ ضَوْؤٌ

گویند وقتی در طایف وفات کرد و نفس او را حمل کردند طایری سفید در غل نفس او شد و کس بیرون شدن آنرا
ندید و ابن عباس در جمل و صفین و نفر و ان طارم رکاب علی علیه السلام بود و شرح حال او انشاء الله در کتاب علی علیه السلام

جلد دوم از کتاب و دیم ناسخ التواریخ

حضرت پیغمبر بود عبدالله بن ربیعہ الاصغر و سال ششم هجری متولد شد و مادر او و برادر بزرگش که مذکور شد لی
 و خرابی خثیمه بن غانم بن عبد الله بن عبید بن عوج بن عدی بن کعب است و کنیت او ابو محمد است در سال
 هشتاد و پنجم هجری وفات یافت و این آن کس است که از برای ید بن عمر بن الخطاب مرثیه گفت آنگاه که در
 حرب بنی عدی بن کعب و بنی حمر بن خدیفه و بنی مطیع مقتول شد **إِنَّ عَدْنًا لِّهَ الْبَيْعُ تَكَشَّفَتْ**
عَنْ رَجُلٍ صَبْرٌ مَّقَابِلُهُ الْحَسْبُ الْقَبِيحُ **أَزْدَكَ شَوْمٌ بَنِي مُطِيعٍ** عبدالله بن عامر بن کرز بن حبیب
 عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی العبدی سپهر خال عثمان بن عفان چه مادر عثمان از وی قتل کرز بود و مادر کرز
 ام حکیم البیضا دختر عبد المطلب بود و مادر عبد الله بن عامر و جاجه دختر اسماء بن اهلست بود در عهد رسول خدا متولد
 شد و ماقصه حکومتی او را در بصره و اطراف ممالک فارس در عهد عثمان رقم کردیم قبل از عبد الله بن زبیر با
 قلیل وفات کرد این شعر یادش آید

أَخْ لَكَ لَا تَرَاهُ الدَّهْرُ لَا	عَلَى الْعِلَالِ قَتَا ضَا جَوَادَا
أَخْ لَكَ مَا مَوَدُّهُ بِيَدِي	إِذَا مَا غَا دَقَقُ أَخِيهِ غَا دَا
سَأَلْنَاهُ أَنْ يَجْعَلَ مَنَا نَلَكَا	وَأَعْطَى قَوْقُ نَشَا لِي وَزَادَا
وَأَحْسَنَ ثُمَّ أَحْسَنَ ثُمَّ عَدْنَا	وَأَحْسَنَ ثُمَّ عَدْنَا لَهُ مَعَادَا
مَرَارًا مَا رَجَعْنَا إِلَيْهِ إِلَّا	نَبْتَمُ ضَا أَخِيكَ وَشَيْئَ الْوَسَادَا

عبد الله بن عمر بن عدی بن امیه بن جداره بن عوف بن الحارث بن الخزرج الانصاری از غازیان بدر است
 عبد الله بن عمر الانصاری تخطی من بنی خطیمه بن جشم بن لک بن الاوس و شمار اهل مدینه است با اینکه اعمی بود و با
 رسول خدا جدا کرد و عبد الله بن عمر الانصاری از جمله اصحاب است عبد الله بن عمر السدوسی نیز از صحابه است عبد الله
 عمار و شمار اصحاب است عبد الله بن عدی بن احمراء القرشی الزهری بعضی او را ثقفی و حلیف قریش دانستند
 او ابو عمرو و برادری ابو عمر است در شمار اهل حجاز است عبد الله بن عدی الانصاری از جمله اصحاب است عبد الله
 ابن عباس بن ابی ربیعہ و اسم ابی ربیعہ منیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم کنیت او ابو حارث است و مادر او
 ام الحلاس دختر خمره بن تمیمه است و نام ام الحلاس اسما بود عبد الله بن عتیک الانصاری از بنی عمرو بن عوف
 و مناسب او را در ذیل نام برادرش جابر بن عتیک رقم کردیم این عبد الله آنکس است که ابو رافع بن ابی یحیی
 جهود را شمری که در کتاب سول خدا کتایم مقتول ساخت بعضی او را از غازیان احد شمرده اند و چنان گفته اند
 که او در بابه مقتول گشت و جماعتی خبر میدهند که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبد الله بن عقبه از اهل مدینه
 و کنیت او ابو مسیس الزکوفی است عبد الله بن عباس از غازیان بدر است و او را از خلفای بنی حارث بن خزرج
 شمرده اند عبد الله بن عیینه بن مسعود الندلی برادر زاده عبد الله بن مسعود بعضی او را خطا از اصحاب دانسته اند
 آنکه از بزرگان تابعین است از اهل کوفه بشمار میرود و پدرش عبد الله است عبد الله بن عقبه الفقیه المدنی شاعر
 بعضی او را از مهاجرین شمرده اند عبد الله بن عوف بن عدی بن امیه بن جداره بن عوف بن الحارث بن الخزرج
 الانصاری با جعفر بن ابیطالب بسوی حبشه هجرت کرد و در جنگ بدر حاضر بود عبد الله بن عبد الله بن عبد الله

عبد الله بن عمر

عبد الله بن عامر

عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر
عبد الله بن عمر
عبد الله بن عامر
عبد الله بن عدی
عبد الله بن عدی
عبد الله بن عدی
عبد الله بن عدی

عبد الله بن عقبه
عبد الله بن عباس

عبد الله بن عقبه
عبد الله بن عقبه

عبد الله بن عبد

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

در یوم بدر و جدش در احد شهید شد و عبد الله با پدرش در عقبه حاضر شد و نیز از غازیان مدراست عبد الله بن سراقه بن معتمر بن عبد الله بن قریظ بن زراح بن عدی بن کعب القرظی العدوی بابرادرش عمرو بن سراقه حاضر بدر بود لکن موسی بن عقبه و ابو مشر که کینه عبد الله در بدر حاضر شد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود عبد الله بن ابن ابی سرح بن الحارث بن حبیب بن خریجه بن نصر بن مالک بن جنبل بن عامر بن لوی القرظی العامری کنیت او ابو یحیی است قبل از فتح که یمان آورد و کاتب رسول خدای بود پس مرتد شد و بکفر رجعت نمود از فتح که رسول خدای فرمود او را و چند کس دیگر را مسلمانان قتل رساند اگر چه دستار کعبه و نخیه باشند عبد الله چون برادر رضا عثمان بن عفان بود بجان او کفر رجعت و عثمان بکراهت خاطر رسول خدا انحرکت و در شفاعت الحاج نمود و چون پیغمبر ساکت شد و اما این قصه در کتاب رسول خدا شرح نگذاشتیم و بعد از نیمه عثمان در خلافت خویش او را نکشت عقیق هم داد و حکومتها و امارتها داد چنانکه در کتاب عثمان را رقم کردیم و بعد از قتل عثمان با عیسی علیه السلام بیعت نکرد و نیز با مویه بیعت نمود و در سال سی و هفتم هجری در ارض عسقلان جفا زد و ادعای کفایت عبد الله بن سعد الانصاری عم خرام بن حکیم در جنگ قادسیه در مقدمه پیش جای داشت عبد الله بن سعد لازدی در شمار مردم شام است عبد الله بن سعد الاسلمی در شمار مردم مدینه است عبد الله بن سیمل بن عمرو بن عبد شمس بن و بن نصر بن مالک بن جسل بن عامر بن لوی القرظی العامری کنیت او ابو سیمل است در هجرت ثانی سفر حبشه کرد و چون مراجعت کرد پدرش سیمل او را گرفت و مجبوس نمود و بهنگام غزوه بدر او را با خود بیاورد و عبد الله اسلام خود را مخفی داشت چون پیغمبر وارد بدر شد از پیش قریش بکفر رجعت و بحضرت رسول آمد و از غازیان بدر و دیگر غزوات کشت و در یوم ففتح که از برای پدرش انان طلیده و سیمل را بحضرت رسول آورد و در جنگ یمانه نیز حاضر شد و این وقت سی و هشت ساله بود عبد الله بن سلمه الجعانی البلوی ثم الانصاری حلیف بی عمرو بن عوف بن عبد الله بن سلمه بن مالک بن الحارث بن عدی بن الجعد بن الجحان بن ضبیعه بن بلوی در بدر حاضر شد و در شام کشت بدست عبد الله بن زبیری عبد الله بن السائب بن ابی السائب اسم صغیری بن عائذ بن عبد الله بن عمر ابن مخزومه القرظی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است او معروف بقاری بود سبب سائب مردم که از وی کسب قرأت میکردند و عبد الله ساکن مکه بود بزانی قلیل قبل از عبد الله بن زبیر و ادعای جنان یافت عبد الله بن سلام بن الحارث الاسرائیلی ثم الانصاری از اولاد یوسف بن یعقوب علیها السلام و کنیت او ابو یوسف حلیف انصار بود و در جاهلیت حصین نام بعد از اسلام از رسول خدا عبد الله نام یافت و در سال چهل و یکم هجری در مدینه وفات یافت و اما قصه اسلام او را بهنگام ورود رسول خدا به مدینه مرقوم داشتیم عبد الله بن سواد بنی الانصاری احد بنی حارثه عبد الله بن سبرة الجهمی از جمله اصحاب است عبد الله بن حمیس الزنی و بروایتی مخزومی و بروایتی حلیف بنی مخزوم بود عبد الله بن سبرة العدائی و بروایتی عبدی است از عبد قیس عبد الله بن سفیان بن عبد الله بن بلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرظی بابرادرش هبار از مهاجرین حبشه است ابن اسحق گوید در یوم یرموک مقتول گشت عبد الله بن سفیان لازدی در شمار مردم شام است عبد الله ابن ساعده برادر عمر بن ساعده الانصاری از اهل مدینه است عبد الله بن سلیط بن ابی خنیسه بن عمرو بن

کتاب صحاب از وقایع اقایم سبعة

۵۲۴

عبدالله بن سلام
عبدالله بن سهل
عبدالله بن سهل

عبدالله بن ابی سلیط

عبدالله بن شخیر
عبدالله بن شریک

عبدالله بن شداد
عبدالله بن شبل
عبدالله بن شبل
عبدالله بن سید
عبدالله بن سید

عبدالله بن سید
عبدالله بن سید
عبدالله بن سید
عبدالله بن سید

عبدالله بن زید

عبدالله بن زید
عبدالله بن زید
عبدالله بن زید
عبدالله بن زید
عبدالله بن زید
عبدالله بن زید
عبدالله بن زید
عبدالله بن زید

و هب بن خداق بن حج القرشی الجحی در شمار مردم مکه است و نام مادر او حاضر است و کنیت او ام موسی دختر
اعور بن عمر بن وهب بن خداق بن حج بود و اسم او عوف است عبدالله بن سلاته بن عمیر الاسلمی هو عبدالله بن ابی
حد و کنیت او ابو محمد است در سال هشتاد و یکم وفات نمود و هشتاد و یک سال داشت عبدالله بن منذر کنیت او ابو
اسود است عبدالله بن سهل الانصاری از غازیان بدر است بعضی او را زبني عبدالله الشاهل از عساکان دستانه بود
عبدالله بن سهل بن زید بن عامر بن عمر بن جشم بن الحارث بن الخزرج از قبيلة اوس عبدالله بن سهل الانصاری الکاهل
برادر عبدالله الجرمی پسر برادر جویسه و محصه در خیبر مقتول شد عبدالله بن ابی سلیط در شمار مردم مدینه است و پدرش
از غازیان بدر است عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن الحارث بن زهره الکلابی القرشی الزهری نام او در جنگ
عبد الجان بود رسول خدا او را عبدالله نام نهاد بچایب جشم هجرت نمود و از آنجا بکعبه مراجعت کرد و قبل از هجرت
رسول خدا اجدیه در مکه وفات نمود و او را عبدالله بن شهاب الکبری کوفتی اند و عبدالله بن شهاب
الاصغر آنکس است که با تفاق مشرکین در احد حاضر شد و پیغمبر را با سنگ جراحات کرد و در پایان کار
مسلمانان گرفت چنانکه مرقوم شد و بعضی خلاف گفته اند و عبدالله بن شهاب الاصغر از مهاجرین جشم
شمرده اند عبدالله بن شخیر بن عوف بن کعبه بن وفدان الجحشی ثم العامری جرشل اسم قبيلة است از بنی عامر
ابن صعصعه عبدالله بن شریک بن انس بن رافع بن امر القیس بن زید بن عبدالاشمل الانصاری الاشملی
با پدرش در احد حاضر بود عبدالله بن شداد بن العادی القیسی انصاری در زمان رسول خدا می متولد شد عبدالله
ابن شبل الانصاری از جمله اصحاب است عبدالله بن شبل الاحمسی در زمان عثمان بالشکر اسلام نمود و از بایجان
کرد عبدالله بن البیض هو ابو هبیب بن لحم السعدی الیشی من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عبدش و بر او حلیف
بنی اسد بن غزیمه در جنگ خیبر شهید شد عبدالله بن بلال بن عبدالله بن همام الشقی از جمله اصحاب است عبدالله
بلال المزنی نین از صحابه است عبدالله بن هشام بن عثمان بن عمرو القرشی الیمی جد زهره بن معبد در شمار اهل
حجاز است نام مادرش زینب دختر حمید است عبدالله بن وفدان القرشی السعدی زین روی او را سعدی گفتند
که در میان بنی سعد بن بکر شیر خور دو با و فذ بنی سعد حضرت رسول اکرم عبدالله بن الولید بن الولید بن المغیره
ابن عبدالله بن معمر بن مخزوم و او پسر برادر خالد بن الولید است نام وی شیر ولید بود و قتی حضرت رسول
آمد فرمود نام تو چیست گفت ولید بن ولید بن ولید بن مغیره فرمود نام تو عبدالله باشد عبدالله بن زید
ابن حصین بن عمرو بن حارث بن خطه الانصاری الخطلی الاوسی در حدیبیه هفده ساله بود و در صفین
جمل و یحضر و ان ملازمه کاب علی علیه السلام داشت عبدالله بن یاسر برادر عمار یا سر شرج حال او در
و پدرش در کتاب رسول خدا رقم شد عبدالله بن علقمه المزنی البصری عبدالله السدوسی از جمله اصحاب است
عبدالله الشقی در سعینان بن عبدالله الشقی در شمار مردم مدینه است عبدالله بن مردی است
از بنی عدی نام او سائب بود رسول خدا او را عبدالله نامید عبدالله بن الحجاج الثمالی از جمله اصحاب است
عبدالله لقب او حجاز است از اهل مدینه شمرده میشود عبدالله النخولانی پدر او ابو ادریس است عبدالله کنیت او
ابو هریره است در اسم او و اسم پدرش خلاف کرده اند چون کنیت او بزما مش غلبه دارد و بایک کنی شرج خوانده

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب بن مرة بن مزه بن کعب بن لوی بن غالب اقرشی از بنی
 ۲۵ عبد الرحمن بن عوف
 کنیت او ابو محمد است و اسمش در جاهلیت عبد عمرو و بر وایتی عبد الکعبه بود رسول خدا پیش عبد الرحمن نام نهاد
 ده سال بعد از تاریخ میل متولد شد و او از مهاجرین اولین است نخست بنحبه هجرت کرد و از آنجا بکعبه هجرت
 کرد و دیگر باره بدین هجرت نمود رسول خدا او را با سعد بن ربیع عقد برادری بست و او در مدینه و دیگر غزوات
 حاضر بود رسول خدا او را بدو و ابجد نازل فرستاد و فرمود بعد از فتح دختر شریف انقوم را تزویج کن لاجرم
 بعد از فتح حاضر دختر اصم بن ثعلبه بن صمضم الکلبی که شریف و ربیع انقوم بود بجا که نکاح آورد و مادر بطلمه
 و مادر ابی سلمه فقیه است اما زبیر بن بکاز زنان و فرزندان عبد الرحمن بن عوف را بدینگونه رقم کرده که محمد که
 عبد الرحمن بنام او مکنی بود و دیگر سالم الاکبر و دیگر دخترش ام القاسم مادر این هر سه نام کلثوم دختر عقبه بن سعد بن
 شمس بود همانا سالم الاکبر قبل از اسلام وفات یافت و ام القاسم در جاهلیت متولد شد و محمد در اسلام متولد شد
 و مادر ابراهیم و حمید و اسمعیل ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود و مادر عروه بحیره دختر ثانی بن قسینه بود از بنی
 شیطان در افریقیه مقتول گشت و مادر سالم الاصفه سمله دختر سمیل بن عمرو العامری بود و مادر ابی بکر خیم
 دختر قایظ بن خالد بن عبید بن کنانه بود و مادر عبد الله الاکبر و قاسم دختر انس بن رافع الانصاری از بنی
 الاشهل بود و کنیت عبد الله الاکبر ابو عثمان است و نیز در افریقیه مقتول گشت همانا زبیر بن بکاز عبد الله الاصفه
 همان ابو سلمه فقیه را اندوکید مادر او و مادر عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن عوف سیده نام داشت و مادر سید
 دختر کسری است که سعد بن ابی وقاص در یوم مدین سیر کرد و مادر جویریة و شهر عبد الرحمن بن بادیه دختر عیدان
 ابن سلمه الشقی است و مادر محمد و معن و زید سلمه الصغری دختر عاصم بن عدی العجلانی است و عبد الرحمن بن ابله
 و جماعت از عشره مبشره دانند و ابو بصیر عمر بن الخطاب یکی از اهل سوری بود چنانکه در کتاب عمر رقم شد و او
 امین امت میگفتند و مردم شیعی و رادشمن اهل بیت میدانند مردی طویل القامه حسن الوجه قوی البصر و خیم
 الاصابع بود هزار شتر و سه هزار گوسفند و صد سب در اطراف مدینه بخر داشت و بکثرت مال معروف بود بروی
 بعد از وفات او در قسنت میراث بیع ثمن مال او را بحساب گرفته شد و سه هزار درهم برآمد رسول خدا میان او را با عثمان
 ابن عفان عقد اخوت بست گویند از اینجا است که در سوری عبد الرحمن جانب عثمان گرفت و چون عمر بن الخطاب
 خلافت الانبهر عثمان میخواست در معنی غان کار را بدست عبد الرحمن کند اشکن بروی مبارک نیفتاد چنانکه در
 با عثمان سخن نکرد و بعد بشرحی که در کتاب عثمان مرقوم افتاد هشتاد و هشت سال زندگانی یافت عبد الرحمن بن کعب
 المازنی الانصاری کنیت او ابولیلی است در غزوه بدر حاضر شد و در سال بیست و چهارم هجری وفات کرد و او
 او یکتن از بچانین است که قدرت بر حمل غرّه تنوک نیافت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم گشت عبد الرحمن بن العوام
 ابن خویلد بن لاسد برادر زبیر بن العوام است در سال فتح مکه مسلمانی گرفت و اسمش در جاهلیت عبد الکعبه بود رسول خدا پیش از
 نامید در یوم ربیع حاضر بود پیشرس عبد الله در یوم الدار منکام قتل عثمان مقتول گشت عبد الرحمن بن ابی بکر بن
 قحافه کنیت او ابو عقیس است و او را پسری بود که محمد نام داشت و عقیس لقب او بود و در عهد رسول خدا متولد
 شد و عبد الرحمن برادر اعیانی عایشه است مادرش انام رومان بود و اسم عبد الرحمن در جاهلیت عبد الکعبه بود و در صلح

عبد الرحمن بن کعب

عبد الرحمن بن العوام

عبد الرحمن بن ابی بکر

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سبعة

۶۴۶

حدیدیه مسلمانان گرفت و رسول خدا و ابراهیم بن محمد نام که داشت در جنگ بدر واحد با اتفاق مشرکین حاضر گشت و با پدرش آهنگ مخالفت نمود چنانکه بشرح رفت مردی مزاح بود و شجاعی بکمال داشت قصه های جنگ او را در کتاب ابو بکر و کتاب عمر رقم کردیم در جنگ جمل در عیش عایشه بود و محمد بن ابی بکر در شش ملازمت کاتب علی علیه السلام داشت و آنگاه که معاویه بر غیر صفور داد و از برای پسرش یزید علیه اللعنه از مردم بیعت خواست از کسانیکه سر از بیعت او بر نداشتند یکی عبد الرحمن بود معاویه صد هزار درهم با او فرستاد و او نیز رفت و بیعت نکرد و در سال پنجاه و هشتم بروایتی پنجاه و نهم هجری در منزل حبشی که از آنجا تا مکه ده میل مسافت است بمکه فدا کرد گشت جسد او را حمل داده و مکه بجاک سپردند چون آنجا رسیدند بر دوازدهمین آهنگ مکه کردند و بر سر قبر عبد الرحمن آمد و بگریست و بدین شعر مثل گشت

وَكُنَّا كَذَلِكَ مَنَافٍ جَزِيَّةً جَفَنَةً
مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى فُتِلَ لَنْ يَنْصَدَّ عَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنَّهُ وَمَا لِكَا
لِطُولِ جَمَاعٍ لَمْ يَذْكُرْ لَهْلَهَ مَعَا

گویند اتفاق نیفتاده که از یک ترا چهار پست بار رسول خدا دیدار کرده باشد و حال آنکه مسلمان باشند الا در سلسله ابو بکر که ابو قحافه و پسرا ابو بکر و پسر ابو بکر عبد الرحمن و پسر عبد الرحمن محمد که ابو عقیس گنیت داشت هر چهار تن از خدا ایراد کرده و ایمان آوردند عبد الرحمن بن ثمره بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبدی گنیت ابو سعید است در یوم فتح ایمان آورد و قصه های او را در فتح کابل و سجستان کتابهای خلفا مرقوم داشتیم در سال پنجاه و یکم هجری در بصره وفات کرد عبد الرحمن بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدا متولد شد و در زمان خلافت عثمان در افراتیبه با برادرش معبد بن عباس مقتول گشت ابن کلبی گوید عبد الرحمن در شام مقتول گشت عبد الرحمن الکبیر بن عمر بن الخطاب اسد پسر بود که عبد الرحمن نام داشت اول عبد الرحمن الکبیر دوم عبد الرحمن الاوسط سیم عبد الرحمن الناصغر فام ما و ایشان را در کتاب عمر آنجا که ذکر زمان و فرزندان او ست گنشته ایم اما عبد الرحمن الکبیر و عثمان اصحاب است عبد الرحمن الاوسط که مکنی بابو شجر بود بعد از حد خرمه یض شد و پس از یکجا جان بداد و اینکه اهل عراق بودند در زیر تازیانه عمر جان بداد بخاطر فتنه اند شرح این قصه را نیز در کتاب عمر مرقوم داشتیم عبد الرحمن بن جبرین بن زید بن جهم بن حارث بن الحارث بن نضر بن عمرو بن مالک بن لاوس الانصاری گنیت و ابو عبید است از غزایان و از جمله قاتلان کعب بن الاشرف و ابو رافع بن ابی الحقیص یهودی در سال سی چهارم هجری وفات نمود و این وقت هشتاد و سال داشت عبد الرحمن بن ثابت بن الصامت بن علی بن کعب بن عبد الاشهل پدرش در جابلیت وفات کرد عبد الرحمن بن عبید الله بن عثمان القرشی التیمی برادر طلحه بن عبید الله در جنگ جمل با اتفاق برادرش طلحه مقتول شد عبد الرحمن ابن عثمان بن عبد الله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی برادر زاده طلحه بن عبید الله است در یوم فتح مکه اسلام آورد و با عبد الله بن زبیر در مکه مقتول گشت او را دو پسر بود یکی معاذ و آن دیگر عثمان عبد الرحمن بن معاذ بن عثمان بن عمرو بن کعب عم زاده طلحه بن عبید الله است عبد الرحمن بن قطی بن عقیس بن لؤذان بن ثعلبة بن عدی بن مجذعه بن حارثه در احد حاضر بود و در مکه مقتول گشت عبد الرحمن بن زبیر بن عوف بن عبد بن حارث بن زهره القرشی الزهری برادر زاده عبد الرحمن بن عوف گنیت و ابو جریس است در سنه حاضر بود عبد الرحمن بن الحنفی شمار مردم مدینه است عبد الرحمن بن اسعد بن المنذر در اواخر خلافت معاویه وفات نمود گنیت و ابو حمید الساعی است

عبد الرحمن بن عثمان

عبد الرحمن بن عقیس

عبد الرحمن الکبیر

عبد الرحمن بن جبرین

عبد الرحمن بن ثابت

عبد الرحمن بن عبید الله

عبد الرحمن بن عثمان

عبد الرحمن بن معاذ

عبد الرحمن بن قطی

عبد الرحمن بن زبیر

عبد الرحمن بن الحنفی

عبد الرحمن بن اسعد

کتاب اصحاب از وقایع اقا یسبح

۲۸
 پسرش ما از وی حدیث کند که گفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا عَرَفْتَ الْغُلَامَ يَمِينَهُ عَنْ شَيْءٍ أَلِدِ امْرَأَةً
 بِالضَّلَافَةِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِيهِ الْقُرَشِيِّ الْحَجَّيْ دَر شام مردم که است عبد الرحمن بن صفوان گویند مردی از مهاجرین است
 از دوستان عباس بن عبد المطلب بعد از فتح مکہ دست پسرش اگر شرف بخت رسول آورد و عرض کرد
 یا رسول الله ما او بشر ط هجرت تکمیل بیعت فرمای فرمود لا هَجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ عبد الرحمن عباس بن شفا
 بر انکیخت همچنان شفاعت عباس پذیرفته شد و فرمود بعد از فتح هجرت نیست عبد الرحمن بن صفوان
 قاده التیمی نخست عبد العزی نام داشت پنجمش عبد الرحمن نامید برادرش عبد الله و پدرش صفوان
 نیز در شمار اصحاب عبد الرحمن بن قاده اسلمی در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن حبیل برادر قاده است
 و از جانب مادر برادر صفوان بن امیه است نام مادرش صفیه و خرمصر بن حبیب بن هب الحبحی است پسرش از
 عبد الرحمن بن حبیل
 عبد الرحمن بن صفوان
 عبد الرحمن بن قاده
 عبد الرحمن بن حبیل

مین بکله این شمار را در کتب عثمان گوید

أَخْلَفَ بِاللَّهِ جَهْدًا لِيَمِينٍ
 وَلَكِنْ جَعَلْتُ لَنَا فِتْنَةً
 دَعَوْتُ الظُّرَيْدَ فَأَوْسَنَهُ
 وَوَلَّيْتُ فِرْكَ أَمْرِ الْعِبَادِ
 وَأَعْطَيْتُ مَرْوَانَ خَمْسَ لَيْثٍ
 وَمَالَ أَنَاكَ بِهِ الْأَشْعَرُ
 وَإِنَّ الْأَمِينِينَ قَدْ بَدَّيْنَا
 فَمَا أَحْدَادُ رَهْمَاءَ عِلَّةٍ
 مَا نَزَلَ اللَّهُ أَمْرِي سُدَّةً
 لَكِي يُبْنِي لِي أَوْفَقَتَلَا
 خِلَافًا لِمَا سَنَّهُ الْمُصْطَفَى
 خِلَافًا لِسَنَّةٍ مَنْ قَدْ مَضَى
 أَثَرُهُ وَجَبَتْ الْحَمَا
 مِنْ الْقِيِّ أَعْطَيْنَاهُ مِنْ دَنَا
 مَنَارَ الظُّرَيْدِ عَلَيْهِ الْهَدَى
 وَلَا قِسْمًا دَرَاهِمًا فِي الْهُوَى

عبد الرحمن خنيس التيمي در شمار مصریان است و قتی بخضرت رسول آمد که شیاطین از کوه و دشت بر او گرد
 می آمدند و شیطان آتشی افروخته در دست داشت فَمَا زَا هُمْ وَجَلَّ وَجَاءَ جِبْرِائِيلُ وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ
 فَقَالَ وَمَا أَقُولُ قَالَ قُلْ أَعُوذُ بِكَ مِنَ اللَّهِ التَّامَاتِ لَكِي لَا يَخْلُجُ وَرَهْمًا مِنْ شَرِّ
 مَا خَلَقَ وَرَدَّ وَرَدَّ وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمِنْ شَرِّ مَا رَزَقَ فِي
 الْأَرْضِ وَرَدَّ وَمِنْ شَرِّ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمِنْ شَرِّ فِتْنِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ طَائِفٍ الْأَطْرَافِ
 يَجْهَرُ بِالْحَنْ بِسْ أَسْ شَيْطَانِ فَرَمُود و خداوند ایشان را بر میت کرد عبد الرحمن به المرنی و او را دو پسر بود یکی عبد
 الرحمن و آن دیگر محمد نام داشت عبد الرحمن بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی گویند از اولاد قسی بن فیتة بن بکر بن هوازن
 عبد الرحمن بن قبیة بن عویم بن ساعده از جمله صحابه است عبد الرحمن بن عائش انحصری در شمار مردم شام است عبد
 الرحمن بن ابی ذر الخزاعی مولی نافع بن الحارث الخزاعی ساکن کوفه بود و علی علیه السلام او را مامور بخبرسان ساخت چنانچه
 انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مذکور خواهد شد عبد الرحمن ابی ذر نیز از اصحاب است عبد الرحمن بن
 ربيعة بن کعب الاسلمی در شمار اهل مدینه است عبد الرحمن بن علقمة الثقفی از جمله صحابه است عبد الرحمن بن ربيعة بن
 معروف است بنی النور برادر بزرگ سلیمان بن ربيعة است بنی میکع بن الحطاب بن ابی وقاص را قاده بنی سواد
 عبد الرحمن بن قبیة
 عبد الرحمن بن عقیل
 عبد الرحمن بن قبیة
 عبد الرحمن بن عائش
 عبد الرحمن بن ابی ذر
 عبد الرحمن بن ربيعة
 عبد الرحمن بن علقمة
 عبد الرحمن بن ربيعة

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة

۳۰

عبد الرحمن بن مسعود
عبد الرحمن بن عوف
عبد الرحمن بن اسود
عبد الرحمن بن مل

عبد الله بن عباس

عبد الله بن شقيق
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن اسود
عبد الله بن عمر

عبد الله بن مهران

عبد الله بن مسلم
عبد الله بن عتبة
عبد الله بن النسيان
عبد الله بن محسن
عبد الله بن حمزة
عبد الله بن كثر

عمر بن ساعدة الالضاري عبد الرحمن بن صبيحة التميمي در زمان رسول خدی متولد شد و او را در مدینه خانه بود
عبد الرحمن بن حاطب بن ابی بلتعنه کنت او ابو یحیی است در زمان پیغمبر متولد شد و در سال شصت و هشتم هجری
وفات نمود عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث الزهیری در زمان رسول خدی متولد شد و او را نیز در مدینه خانه بود
عبد الرحمن بن مل بر دایقی ملابن عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خزیمه بن کعب بن رفاعه بن مالک بن نضله
ابن زید بن لیث بن سوید بن اسلم بن الحاف بن قضاة کنت او ابو عثمان است در زمان رسول خدی اسلام
آورد و در غزوات زمان عمر مانند فتح قاصیه و جلولا و ترونها و دیلموک و آذربایجان حاضر بود و صد و سی سال
زندگانی یافت چنانکه خود گوید بَلَعْتُ مِائَتًا وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَةً سِنَةً فَمَا عَرَفْتُ إِلَّا عَرَفْتُ النَّعْصَ فِيهِ
إِلَّا أَهْلَهُ يَكُونُ بِكَ حِصْدُ سِتِّ سِنِينَ زَمَكَانِي مَا يَثْمُ وَ دَرَّ بِمِيزَانِ الْفَضْلِ شَدَمُ الْأَدْرِ حَرَصُ خُودٍ وَ آزُورُ خُودٍ
که پس چندی و فتوری در آن راه نکرد عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی نام
مادرش لبا به دختر حارث بن مزن الهلالیه است کنت او ابو محمد است یکسال کوچتر از پدرش عبد الله بن عباس
امیر المؤمنین علی علیه السلام او را در زمان خلافت خود بمین فرستاد و قصه او را انشاء الله در کتاب علی
علیه السلام مرقوم خواهیم داشت و او معروف بود و کرم بود چنانکه عبد الله بن عباس بعلم و فقه شناخته
بود و وفات او را بعضی در سال پنجاه و هشتم هجری دانسته اند و گریه در زمان زید بن معاویه علیه السلام گفته اند
عبد الله بن شقیق بن عبد الله بن هلال بن عمر بن الحزوم در یوم یرموک مقتول گشت عبد الله بن عبد الله بن النبیان
در یوم مایه مقتول شد عبد الله بن الاسود السدوسی با و قد سدس بحضرة سؤل مد عبد الله بن عمر بن الخطاب
بسبب قتل مهران که در کتاب عمر و عثمان شرح رفت در خلافت علی علیه السلام ترسید و بنزد معاویه که رحمت
بدست لشکر علی علیه السلام مقتول شد چنانکه در کتاب علی علیه السلام خواهیم گشت او را دوزن بود یکی اسلام
و دختر عطار بن حاجب التیمی و دیگر بحیره و دختر ثانی بن قبیصة الشیبانی در روز قتل او بر او نوحه می کردند و عبد الله
ابن عمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی هنگام وفات رسول خدی کوکب
بود و هنگام فتح اصطخر اتفاق عبد الله بن عامر بن کرز بر مقدمه جیش بود و او را نیز شعر توانست گفت انشیر انشیر

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزُجْ إِلَّا زَارَكُنَا عَلَى الْكَلْبَةِ الْغَوَاةِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
فَمَنْ ذَا الَّذِي نَجُوحُ جَعْدٍ مَائِنًا وَمَنْ ذَا الَّذِي نَجُوحُ لِحْلِ النَّوَائِبِ

پسر و عمر بن عبد الله کین از اسخامی عربست و او با عبد الرحمن بن سمره در فتح کابل حاضر بود و او را حجاج در
ارض ضمیر بکشت چنانکه در جای خود مرقوم می داریم او را شصت سال زندگانی بود و فرزند او ابن شعرازه را گوید
يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَبْكُوا عَلَيَّ أَحَدٌ بَعْدَ الَّذِي بَضِيعُ رَأْفِ الْقَدَرِ

عبد الله بن مسلم القرشی و بعضی او را حضرمی اند عبد الله بن مقبلة السوائی بن بنی سواة بن عامر بن صعصعة عبید
ابن النبیان بن مالک برادر ابو الهیثم و ضییر بن النبیان عبید الله محسن از جمله اصحاب است عبید الله بن
السیان بن عبد الله القرشی الخزومی برادر برادر سیان در یوم یرموک مقتول گشت عبید الله بن حمزة
اخنی الیامی بعضی او را خنی گفته اند عبید الله بن کثیر مد محمد بن عبید الله است عبید الله بن عدی بن النبیان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

عدی بن نوفل بن عبد مناف القرشی النوفلی در عهد رسول خدا متولد شد و در زمان ولید بن عبد الملک وفات
 کرد و او را در مدینه خانه در پهلوی خانه علی علیه السلام بود عبید بن دوس بن مالک بن سواد بن کعب الانصاری
 الظفری کنیت او ابولیمان است و در روز بدر کوفه عباس بن عبد المطلب و خنسل بن ابیطالب و نوفل را میبرد
 و بقرن واحد بست و حضرت رسول آورد فقال له رسول الله لقد آغاثک علیهم ملک کریم و ستماء
 مفترنا عبید بن ابی عبید الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن لاوس در بدر واحد و خندق حاضر
 عبید بن حلی بن لودان بن حارث الانصاری در یوم احد بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد عبید بن التیمان
 ابن مالک بن عمر بن جشم بن الحارث بن مخزوم بن عمرو بن ابی لهیثم اشیا نرا از خلفای بنی عبد المطلب شناسد
 گویند عبید از جمله مقتادین است که در لیلۃ العقبة ثالثه حاضر شد عبید بن زید بن عامر بن الجحلیان بن زریق
 الانصاری الزرقی از غار زمان بدر واحد است عبید بن خالد اسلمی بعضی او را عبده و جماعتی عبیده خوانده اند
 کنیت او ابو عبیده است ساکن کوفه شد و با علی علیه السلام در صفین حاضر شد عبید بن حبیب هوا ابو عامر الاشعری معروف
 بکنیت است نژاد او را در باب کنی مرقوم خواهم داشت عبید بن عازب برادر ابوالبراء و غزوات علی علیه السلام
 برادر حاضر بود عبیده القاری مردیست از بنی خطمه الانصاری عبیده الانصاری مردی از اصحاب است عبیده
 رسول الله عبید بن خدیجه بن غنم ابو جهم القرشی العدوی عبید بن بشیر در شمار مردم مطهرست عبید بن مسلم الانصاری
 از جمله اصحاب رسول خداست عبید بن مخزوم لودان الانصاری از آن مردم است که رسول خدا مامور کرد
 عبید بن سلیم بن ضعیف بن عامر بن مجذوم بن جشم بن حارثه گویند در خیبر دوازده سهم بخرد و از نیروی او را عبد الله بن
 لعقب کردند عبیده مردی از اصحاب است نسب او معلوم نیست عبید بن محمود هوا ابو ائیمه المغافری در فتح مصر
 حاضر بود عبید بن رجل الجنبی در شمار مردم بصره است عبید بن عمیر بن قاده بن سعد بن عامر بن جندع البکشی
 ثم الجندی کنیت او ابو عاصم است در زمان رسول خدای متولد شد او را از کسب ارباب تابعین شمرده اند عبیده
 ابن عمرو الکلابی بن ربیع بن عامر بن صعصعه و بعضی او را عبیده خوانده اند عبید بن قیس بن عامر بن خالد
 عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبه و بدر حاضر بود عبید بن ربیع بن قیس بن عبد شمس بن و دین نصرند
 مالک بن جندب بن عامر بن لوی بن غالب القرشی العامری مادر او عاتکه دختر اخف بن علقمه من بنی
 ابن عامر بن لوی برادر سوده زوجه رسول خداست از جانب پدر و همچنان برادر عبد الرحمن بن زمعه و زانده
 ابن زمعه است و از جانب مادر برادر قرطبه بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف عبید بن جحش بن ربیع
 من بنی اسد بن غزیمه کنیت او ابو احمد است و کنیت او برنام غلبه دارد حلیف حرب بن امیه است مخزوم
 زینب بنت جحش زوجه رسول خدای بود عبد المزیفی پدر زید بن عبید است عبد کنیت او ابو حدود است
 و اسلمی است و کنیت او برنام غلبه دارد در شمار مردم مدینه است و او پدر ام الدرداء است عبیده الاطوکی
 طیکلی گویند در شمار مردم شام است عبیده بن خالد الخطلی من بنی خطمه ابن مالک بن زید مات بن تیم عبیده
 خالد بن جحش عین و کسریابی موحده و بعضی او را بخلاف البضم عین و فتح بای موحده خوانده اند عبیده بن جابر
 سلیم از جمله اصحاب است عبیده بن عمرو الکلابی بعثت عین موحده و کسریابی موحده عبیده بن عمرو الکلابی کنیت او

۲۳۱
 عبید بن دوس

عبید بن ابی عبید
 عبید بن حلی
 عبید بن التیمان

عبید بن زید
 عبید بن خالد
 عبید بن حبیب
 عبید بن عازب

عبید القاری
 عبید الانصاری
 عبیده بن لوی

عبید بن بشیر
 عبید بن مسلم
 عبید بن جهم

عبید بن سلیم
 عبید بن محمود
 عبید بن رجل

عبید بن عمیر
 عبید بن عمرو
 عبید بن قیس

عبید بن خالد
 عبید بن ربیع
 عبید بن جندب

عبید بن عامر
 عبید بن لوی
 عبید بن غالب

عبید بن جحش
 عبید بن امیه
 عبید بن عمرو

عبید بن خالد
 عبید بن جابر
 عبید بن عمرو

عبید بن عمرو
 عبید بن عمرو

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة

۳۲۵

عبیده بن الحارث

عبیده بن خالد
عبد یلیل بن ثابت

عبد یلیل بن عمر

عابد بن عبدالمطلب

عابد بن سعد

عبد العیز

عبد عوف

عبد خنیز

عبادة بن مسعود

عبادة بن قیس

عبادة بن الحارث

عبادة بن قیس

عبادة الزرقی

عبادة بن قیس

ابو مسلم و بروایت ابو عمرو است از اصحاب علی علیه السلام شمرده میشود این عبیده نیز بفتح عین و کسر یاء میگویند
و ازین پس این اسامی بضم عین میگویند عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی
کنیت او ابو معویه است ده سال از رسول خدای بزرگتر بود و مادرش طفیل و حصین از مکة بمکه هجرت کرد
و اول رایتی که در اسلام بسته شد رسول خدای از بهر او بست و او را با هشتاد سوار مأمور بسیف الحارث
و این اول سریه بود در اسلام و در جنگ بدر شهید شد بشرحی که در کتاب رسول خدای مرقوم افتاد و این وقت
شصت و سه سال داشت و او مردی مبروع و نیکو خضار بود و این عبیده بضم عین و فتح بای موصوف است
عبیده بن خالد در نام او خلاف کرده اند ابو عمرو گوید در میان عبیده بضم عین و فتح بای موصوف و عبیده بن
الحارث بن المطلب کس نیست و بعضی عبیده بن خالد را نیز بضم عین خوانده اند عبد یلیل بن ثابت اللیشی
من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عدی بن کعب از غازیان بد است در او اخراج و خلافت عمر بن الخطاب
وفات کرد و عبد یلیل بن عمر بن عمر الثقفی از بزرگان ثقیف است قبیلہ ثقیف او را پنج تن بحضرت رسول
فرستادند بشرحی که در کتاب رسول خدای مرقوم شد عابد بن عبد ربیع بن حنظل بن دثلمه بن ظریف بن
الخزرج بن ساعدة بن عباد بن جعفر عبد المطلب بن اریقعه بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی
و نام مادرش ام الحکم دختر زبیر بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدای متولد شد ساکن مدینه بود و از انجاء
سفر کرد و در سال شصت و دوم هجری در مکة شت عابد الله بن سعد الحارثی بن حفصه بن قیس بنی ابراهیم
خوانده اند گویند از غازیان احد است عبد الغزیز بن بدر بن زید بن موثبه بن حسان بن اسعد بن ربیع بن
معد دل بن عدی بن غنم بن سبعة الرابعی القضاعی چون بحضرت رسول آمد فرمود چه نام داری گفت عبد العزیز
فرمود عبد الغزیز است عبد عوف بن حارث بن خشن بن احمس بن العوث کنیت او ابو حازم الاحمسی است
و او پدر قیس است عبد خنیز بن زید بن محمد الحمدانی کنیت او ابو عماره است صد و بیست سال زندگانی یافت
و ادراک جاهلیت و اسلام کرد و در شمار اصحاب علی علیه السلام بود عبادة بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن
ثعلبه بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری است المکنیت او ابو الولید است و نام مادرش
قرة العین و دختر عبادة بن فضله بن مالک بن العجلان است ابدها است که در عقبه اولی و ثانی و ثالث حاضر
شد رسول خدا و او را ابو مرثد الغنوی عقد اخوت بست در بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر بن الخطاب او را
بقضاوت شام فرستاد و او در حمص اقامت جست و از آنجا به فلسطین رفت در سال سی و چهارم هجری
وفات کرد و در این وقت هفتاد و دو سال داشت جسد او را در بیت المقدس بجاک سپردند عبادة بن قیس بن
زید بن ابته بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج در بدر و احد و خندق و حیدیه و خیبر حاضر بود و در
معونه شهید شد عبادة بن الحارث من بنی بن عمر بن الحارث بن قضاة سپهر عم محمد بن زیاد و برادر او است از نجباء
مادر در بدر و احد حاضر بود عبادة بن قرض اللیشی در سال چهل و یکم هجری در ناحیه جبر بصره مقتول شد چنانکه
در جای خود مرقوم میشود عبادة الزرقی پدر عبد الله و سعد از اهل مدینه است عبادة بن عوف نیز از مردم
شام است و ازین پس اسامی عباده میآید بدون نام مرقوم میشود عبادة بن قیس بن غنم بن عمرو بن عبد الله شمس

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

الانصاری الاشملی گفت او ابو بشرو برایتی ابو ربیع وی بدست مصعب بن عمیر اسلام آورد و در بدر واحد
 غزوات حاضر بود و از آن مردم است که کعب الاشرف یهودی را مقتول ساخت بشرحی که در کتاب رسول خدا
 مرقوم شد و او در یوم بایکشته شد عباد بن الحارث بن عدی بن الاسود بن الاصرم حنجر بن کله بن عوف
 عمر بن عوف در غزوات رسول خدا بر اسبش که ذوالخرق نام داشت سوار بود و جهاد کرد و در یوم بایکشته شد
 عباد بن عبید بن التیان از غازیان بدست عباد بن قیس بن عامر بن حله بن زریق الانصاری در عقبه
 حاضر شد و در بدر واحد از مجاهدین بود عباد بن سهل بن مخزومه بن قلع بن جریش بن الاشمل الانصاری در یوم
 احد بدست صفوان بن امیه کشته شد عباد بن قیس بن عنبه بن امیه بن مالک بن عدی بن عامر بن
 کعب بن الخزرج بن الحارث الخزرجی از غازیان بدست و در یوم موت کشته شد عباد بن خلف الغفاری از
 جمله اصحاب است عباد بن حریس الغنوی الشکری مردی زبنی غریب لشکر بن وایل عباد بن شیبان نیز از
 جمله اصحاب است عباد بن نهیک الخطمی الانصاری انگلیس است که وقتی تحول شد قبل از بیت المقدس مسجود
 و او را الکی دادند و در رکعت نماز گذارشته بود و در رکعت دیگر را روی بجانب کعبه آورد عباد بن الاخصر برایتی
 او را ابن الاحمر خوانده اند عباد بن النخاش چون بعضی را و را عباد خوانده اند بنیادتی با در ذیل نام عباد مرقوم
 عباد بن ثعلبه بعضی عباد بن ثعلبه گفته اند مگر عین در شمار کوفیین است پسرش نیز ثعلبه نام دارد عباد بن قوی الانصاری
 با و برادرش عبدالله و عقبه در یوم جربا بن عبیده مقتول شدند عباد بن عبدالغری بن حصن بن عبیده بن وید
 ابن الحارث بن جشم بن لوی بن غالب چون در یوم جمل مینی او زده شد ملقب بخطیم کشت عمر بن الخطاب
 مردی طولی جسیم اصلع بود با کونهای لاغر و چشمهای شدید الحمره کث اللحیه و شدید الادمه بود ابو بکر با کتم خدا
 خضاب میکرد و خضاب او با خدا بود و اما احوال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب مخصوص بود
 نگاشته ایم بکار نخواهیم برداخت عمر بن عمیر بن عدی بن نابی الانصاری سلمی عم ثعلبه بن غنم بن عدی
 ابن نابی در غزوات حاضر بود عمر بن ابی سلمه بن هلال بن عبدالنضر بن عمر بن مخزوم القرطبی
 المخزومی بر مبع رسول خدای مادر او ام سلمه زوجه رسول خداست در سال دوم هجری در جبهه متولد
 شد و او را علی علیه السلام در زمان خلافت خویش حکومت فارس و بحرین داد و در سال هشتاد و هشتم
 هجری در مدینه وفات یافت عمر بن سعد ابو کعبه الاعماری و او مشهور است بکفایت خود ابو کعبه عمر بن عقیل
 عبدالاسد بن هلال بن عبدالنضر بن عمر بن مخزوم از مهاجرین جسته است و برادر او و دو چهار است عمر بن سراقه
 ابن المعتمر بن انس القرطبی العدوی برادر عبدالنضر بن سراقه عمر بن یزید الکلبی التخزاعی عمر بن عوف التخلی از جمله صحابه
 عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین البصری ثم المذحجی نسب او منتهی میشود بسوی عیسی بن
 مالک بن ادبن زید گفت او ابویقنان است حلیف بنی مخزوم حدیث کرده اند که یا سربا اتفاق و در برادر
 خود حارث و مالک بکشد آمد تا برادر دیگر خود را که رافع نام داشت در یابند یا سر در کفایت جست و برادرش
 بعین مراجعت نمودند آنکه یا سربا ابو حذیفه بن المغیره بن عبدالنضر بن عمر بن مخزوم حلیف کشت و ابو حذیفه
 کینه کز خود را که سیمیه و خضر خیط بود با او تزویج بست و عمار از او متولد شد پس او را از او کرد و از آنجا که عمار

عباد بن الحارث

عباد بن عبید

عباد بن قیس

عباد بن سهل

عباد بن قیس

عباد بن خلف

عباد بن حریس

عباد بن شیبان

عباد بن نهیک

عباد بن الاخصر

عباد بن النخاش

عباد بن ثعلبه

عباد بن عمر

عمر بن عمر

عمر بن ابی سلمه

عمر بن هلال

عمر بن سعد

عمر بن عقیل

عمر بن سراقه

عمر بن یزید

عمر بن عوف

عمار بن یاسر

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

۹۳۴

سولی بنی مخزوم نمایند و از اینجا است که وقتی عثمان بن عفان عمار را برز و یکی از اصلاء او را شکست بنی مخزوم گفتند اگر عمار بدین زحمت بگذرد ما از خوشنواهی بنحوه سیم نشت ما فضایل و وقایع عمار و پدر او با سمر را در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم و کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان کاشانه او و در جنگ صفین دست فیه باغیه موافق خبر رسول خدا شهید شد و این وقت بود و اند سال داشت چنانکه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت عمار بن معاذ و هوا بن عکله الانصاری من الاوس کنیت و بزمام او غلبه دارد عمار بن عیلان بن سلمه اشقی برادر عامر است قبل از پدرش اسلام آورد و عمیر بن ابی وقاص القرشی الزبیری در روز بدر چون رسول خدا پیش چون اندک روز کار بود اجازت میفرمود بکریت تا اجازت یافت پس در میدان جنگ بدست عمرو بن عبد و شهید شد و این وقت شانزده ساله بود و عمیر بن الحکم ابن الجحوج بن زید بن الحکم الانصاری است بمی در روز بدر بکریت که رسول خدا در تخریض لشکر فرمود و الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُقَاتِلُهُمْ الْيَوْمَ رَجُلٌ قَتَلَ صَاحِبًا مِنْهُمْ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ مَدْرًا إِلَّا دَخَلَهُ الْجَنَّةُ چون اینکلمات شنید قال مَجَّ مَجَّ فَمَا بَنِي وَبَيْنَ أَنْ أَدْخَلَ الْجَنَّةَ إِلَّا أَنْ يَفْتَلَنِي هُوَ لَا پس شتی از تر که درست داشت و از آن میخورد و بگفت و تیغ نکشید و میدان آمد و این بر خبر فرستاد

عمار بن معاذ
عمار بن عیلان
عمیر بن ابی وقاص
عمیر بن الحکم

وَكُفُّوا إِلَى اللَّهِ بَغِيرَ زَادٍ إِلَّا التَّغَى وَعَمَلُ الْعِبَادِ
وَالصَّبْرُ فِي اللَّهِ عَلَى الْجِهَادِ عَنِ التَّغَى وَالْبِرُّ وَالْوَشَادِ

پس بجنگ درآمد و چندی کشت و بدست خالد بن الولید شهید شد و عمیر بن عوف بن عمرو العامری کنیت او ابو عمرو است در بدر واحد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در ایام خلافت عمر که گذشت و عمر بر او نماز گذاشت و عمیر بن عامر بن خنساء بن هند و بن عمر بن غنم بن مازن بن النجار کنیت او ابو داود الانصاری المازنی مشهور است بکنیت خود از غازیان بدر است و عمیر بن معبد بن الازعر الانصاری من بنی ضبیته بن زید در بدر واحد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و عمیر بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الاشهل با برادرش مالک در احد و دیگر غزوات حاضر بود و عمیر بن خرام بن عمر بن الجحوج بن کعب از غازیان بدر است و عمیر بن وهب بن خلف بن وهب بن خذافه بن جحج کنیت او ابو امیه است از شیطاطین قریش بود و این آنکس است که در جنگ بدر با قریش حاضر شد و در لشکرگاه رسول خدا کرد بر می آمد تا عده ایشان را باز داند و در آن غرزه سپرد و وهب سر شد و او با صفوان بن امیه ملو صعه نهاد که در طلب پدر خود بدینه آید و اگر تو اند رسول خدا را آسب زنده از آن پس اسلام آورد و این آنکس است که عمر بن الخطاب او را و مقداد بن سود و زبیر بن العوام و خذافه را بجای چهار هزار نفر بعد عمرو بن العاص مصر فرستاد و عمیر بن رباب بن خذیفه بن هشام بن سعید بن سهم القرشی از مهاجرین جدیده است و عمیر بن الحارث بن ثعلبه بن الحارث بن خرام در عقبه و بدر واحد حاضر بود و عمیر بن عبید بن النعمان الانصاری این آنکس است که وقتی جلاس در غرزه تبوک گفت ان کان ما بقول محمد حقاً فلنخس شر من الحکمیر عمیر در پاسخ گفت فاشهد انه صادق و انتك شر من الحارث جلاس گفت ای فرزندان من سخن را پوشیدید گفت لا والله و این خبر را بر رسول خدا برداشت بشرحی که در کتاب سول خدا مرقوم است و عمیر بن الخطاب

عمیر بن عوف
عمیر بن عامر
عمیر بن معبد
عمیر بن اوس
عمیر بن خرام
عمیر بن رباب
عمیر بن الحارث
عمیر بن معبد

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

در خلافت خویش او را بکومت حصن فرستاد و او در شام بود تا و داع جهان گفت عیمر بن ابی عامر بن
 البعدی من عبد القیس و او پدر اشعث است عیمر بن جابر بن تضر بن سرسل الکندی عیمر بن قاده بن سعد الشی
 پسرش عبید بن عدیث از وی روایت کرده قال ان رجلا سئل رسول الله عن الکتاب قال هو لشیع النبی
 بالله و الشیخ و قتل النفس البی حرم الله و اکل الربا و اکل مال الیتیم و التولی يوم الرجف
 و قتل المحضات و عقوبی الوالدین المسلمین و استغلال البیت الحرام فیلکم الخباء و اقوالنا
 عیمر بن ورقمکی از مولود قلوب است عیمر بن اسد محضی در شمار مردم شام است عیمر بن ابی الطهم در فتح خبازم
 رکاب رسول خدا بود و عیمر بن عمر الانصاری بر وی است از وی در شمار مردم بصره است پسرش ابی بکر نام داشت
 عیمر بن حبیب بن جاشه الانصاری النخعی بر وی است حبیب بن جاشه عیمر النخعی القاری من بنی خضرة الانصاریت
 کونید نایب بود و خواهر داشت لغها الله که رسول خدا را شتم می کرد عیمر بن نویم در شمار مردم کوفه است عیمر الله
 بهیسه از جمله اصحاب است عیمر و الد سید از جمله انصار است و در غزوة بدر حاضر بود و عیمر بن سلمه الضمری در شمار مرد
 مدینه است عیمر و مروان القیل بن شریل بن ربیع و هوناعط بن مرید الهذلی عیمر بن جودان البعدی و پسر او
 نیز اشعث نام داشت عمرو بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی لاموی روزی چند
 بعد از برادرش خالد بن سعید سلام آورد و با اتفاق خالد بجانب حبشه هجرت نمود و هجرت رسول مرحت
 کردند و روجه عمرو فاطمه دختر صفوان الکلبانیه نیز با شوم بود در فتح خباز حبشه رسیدند و در فتح مکة و حنین و طایف عمرو با
 رسول الله بود و او در یوم بزمک و بر وی است در اخباری منقول گشت در سال سیزدهم هجری عمرو بن ابی سرح بن ربه بن
 بلال بن اسیب بن ضبیه بن الحارث بن ذری بن مالک القرشی کنیت ابو سعید است از مهاجرین حبشه است
 با اتفاق برادرش وهب از غازیان بدر است و در غزوات بکر نیز حاضر بوده در سال سی و داع جهان گفت او را
 در مدینه بجاک سپردند عمرو بن غریه بن عمر بن ثعلبه بن خضام بن بندول بن عمرو بن غنم بن یازن بن النجار الانصاری
 در عقبه و بدر حاضر بود و فرزندان او حجاج و حارث و عبد الرحمن و زید و سعید است عمرو بن یاس بن زید بن حاتم
 انصار است از مردم مین او برادر و دود و بریغ است در بدر و احد حاضر بود و عمرو بن حنیف بن الجلاح الانصاری کونید حجاز
 جانب ما در بعد المطلب بن هاشم بن عبد مناف برادر بود است بعضی گفته اند با دایحیه پدر و باشد تا این نبوت
 موافق سال درست آید عمرو بن طلح بن زید بن امیه بن نسان بن کعب بن غنم الانصاری سلمی بعضی او را از غازیان بر
 دانند عمرو بن معاذ بن العمان الانصاری لاشعلی برادرش سعد بن معاذ در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت
 ضرار بن الخطاب عمرو بن یاس الانصاری من بنی سالم بن عوف هم در احد شهید شد عمرو بن امیه بن الحارث بن ابی بکر
 عبد الغری بن فضی القرشی لاسدی از مهاجرین حبشه است هم در کجافات کرد عمرو بن امیه بن خولید بن عبد الله
 یاس بن عبید بن ناسره بن کعب الضمری من بنی صخره بن کبر بن عبد مناف بن علی بن کنانه کنیت ابو امیه است
 وی در احد حبش شکرین بود و از آن پس اسلام آورد مردی دلاور و شجاع بود و در تبرع مونه حاضر گشت او را رسول
 نبرد یک نجاشی فرستاد و او را دعوت باسلام نمود و ام حبیبیه را وی از حبشه هجرت رسول آورد و چنانکه در کتاب
 خدا شرح رفت عمرو بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره القرشی اثنی ما در شش چند زنی از بنی لیس بن

۶۳۵
 عیمر بن
 عیمر بن جابر
 عیمر بن قاده
 عیمر بن ورقم
 عیمر بن اسد
 عیمر بن ابی الطهم
 عیمر بن جاب
 عیمر بن حبیب
 عیمر بن جاشه
 عیمر بن نویم
 عیمر بن سلمه
 عیمر بن جودان
 عیمر بن جابر
 عیمر بن ربه
 عیمر بن بلال
 عیمر بن حاتم
 عیمر بن حنیف
 عیمر بن حجاز
 عیمر بن طلح
 عیمر بن معاذ
 عیمر بن ضرار
 عیمر بن یاس
 عیمر بن فضی
 عیمر بن یاس
 عیمر بن ناسره
 عیمر بن کعب
 عیمر بن عثمان
 عیمر بن کعب
 عیمر بن سعد
 عیمر بن تیم
 عیمر بن مره
 عیمر بن لیس

کتاب اصحاب از وقایع اقایلم سبه

بکراست که بحیثه هجرت کرد و عمرو در قادیسیه مقتول شد عمرو بن غنیمت بن عدی بن نابی من بنی سلمه الانصاری سلمی
 المخزومی بابرادرش ثعلبه در عقبه حاضر شد و او یکی از بکایین است که بشرح رفت عمرو بن اوس بن سعد بن
 سرج بن الحارث بن ضیفه بن نصر بن مالک بن حسل القرشی العامری در یوم یامه مقتول شد عمرو بن عقبه بن
 عامر بن خالد سلمی کنیت او ابو یحیی و بروایت ابو سعید است نژاد او را بدینگونه شمرده اند عمرو بن عقبه بن عامر بن
 خالد بن عاصه بن عطاء بن امر القیس بن بهته بن سلیم در اول ایمان آورد خود حدیث کرده که وقتی در بنی
 می آمد که عبادت اصنام و اوثان باطل است و بدین کلمات سخن میگوید مردمی کلمات مرا اصنامند و گفت
 مردی در کله ظاهر شده و ازین گونه سخن کند لاجرم من بیکه آمدم و شبانگاه بی در طوف حرم رسول خدا را
 دیدار کردم و بدو ایمان آوردم و خواستم در خدمت او اقامت کنم فرمود اکنون بجوم خویش بازگرد آنگاه که
 دانستی من هجرت کردم با من بپوشه شو پس مراجعت کردم و چون خبر هجرت شنیدم سفر دینیه کردم ملازم حضرت
 شدم و او را از شامین سیکرند عمرو بن قیس بن مالک بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثه بن ثیار بن الحار
 کنیت او ابو حامد است در یوم احد شهید شد عمرو بن قیس بن زاید بن الاصم و الاصم بن حنظل بن هرم بن ایه
 بن حجر بن عبد بن عیص بن عامر بن لوی القرشی العامری بن ام مکتوم او را کوفه نمودن بود و او را ششم نام مکتوم مکه
 و قهر عبد الله بن علقمه بن عامر بن مخزوم و بعضی نام ابن ام مکتوم را عبد الله دانند رسول خدا او را سیزده مرت
 در مدینه بخلفیتی باز گذاشت و در قادیسیه نیز حاضر بود چنانکه بشرح رفت عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک
 ابن غانم الانصاری الجاری از غازیان بدراست در یوم احد با تفاق پسرش قیس شهید شد عمرو بن ثعلبه بن
 وهب بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن الحارث کنیت او ابو حکیم است در بدر واحد حاضر شد عمرو بن مطر
 ابن علقمه بن عمرو بن ثقیف الانصاری در روز احد شهید شد عمرو بن الحارث بن بصر بن ابی شداد بن بقیع بن مال
 ابن مالک بن ضبیه بن الحارث بن فخر القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه و از غازیان بدین
 میشود عمرو بن ابی زبیر بن مالک بن امر القیس الانصاری و را نیز از غازیان بدر شمرده اند عمرو بن اوس بن عبید
 ابن عمرو بن عبد الاعلم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن الحخرج عمرو بن مالک بن لاوس احد و خندق ذکر
 غزوات حاضر بود در یوم جبر و عبیده مقتول گشت عمرو بن الحجاج بن زید بن حرام بن کعب بن سلمه الانصاری سلمی
 من بنی جشم بن الحخرج در عقبه بدر حاضر شد و واحد شهید گشت او را با عبد الله بن حرام بکیت قبر سپردند چنانکه
 سمت مصابر است داشتند و این عمرو بن الحجاج مردی عرج بود و آنگاه که بغزوه احد بیرون میشد روی قبله
 کرد و گفت اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي الشَّهَادَةَ وَلَا تُؤْذِنِي إِلَى أَهْلِ خَائِبًا و ما شرح شهادت او را و محل او بن حب
 او را زوجه او بنده دختر عمرو بن حرام در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم وقتی جماعتی از انصار حضرت رسول
 فرمود سید و زعمیم شما کیست گفت جد بن قیس و او را بصف بنخل باز نمودند قَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَائْتِ الْوَادِعَ
 مِنَ الْبَخْلِ سَبِيلُكُمْ الْجَعْدُ الْأَبْضُ عَمْرُو بْنُ الْحُجُوحِ مردی از انصار این اشعار را ناسد کرد

عمرو بن غنم
عمرو بن اوس
عمرو بن ثعلبه

عمرو بن قیس
عمرو بن قیس

عمرو بن قیس
عمرو بن ثعلبه
عمرو بن مطر
عمرو بن الحارث

عمرو بن ابی زبیر
عمرو بن اوس
عمرو بن مالک
عمرو بن حجاج

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَالْحَقُّ قَوْلُهُ
 لِمَنْ قَالَ مِثْلَ مَنْ لَنَمُوتَنَّ سَبِيلًا
 فَقَالَ لَهُ جَدُّ بْنُ قَيْسٍ عَلَى النَّبِيِّ
 مِنَ الْبَخْلِ فِيهِ كَانَ مِنْ أَهْلِ السُّودَا

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۶۳۷

فَمَنْ مَّا خَطِيئَتُهُ لِدَنِيَّةٍ
وَلَا مَدَّةٍ يَوْمَ إِلَى سَوَاءٍ بِهَا
نَسُوهُ عَمْرٍو بْنِ الْجَسَّاسِ مَجْجُودِهِ
وَحَقَّ لِعَمْرٍو بْنِ لَنْدَى لَنْجُودِهِ
إِذَا جَاءَهُ السُّؤْلُ لَهْتَ مَالَهُ
فَقَالَ حَذْوُهُ إِنَّهُ عَائِلٌ عَدَا
فَأَوَكُنْتُ بِأَجْدَبِ بْنِ فَيْسَلٍ إِلَى
عَلَى مَثَلِ مَا عَمْرٍو لَكُنْتُ لَمْ تَوَدَّ

عمر بن محسن بن مرثان بن قیس بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن غنم برادر عکاشه از غازیان جدا
عمر بن شاست بن وثن بن رغبه بن زعرب بن عبد الاشمل الانصاری الاشلی برادر سلم بن بخت خواهر زاده حقیقه
ابن لیثان است و نام مادرش لبابه دختر لیثان است و این آن کس است که بنی آنکه خداوند را سجد کرده باشد و
نمازی بجای برآید باشد داخل بهشت شد عمر بن عبد المازع بن زید بن عطف بن ضبیعه بن مالک بن الاوس
الانصاری الضبیعی از غازیان بدست بعضی اورا عمر بن عبد المازع بن زید بن عطف بن ضبیعه بن مالک بن الاوس
ابن عبید بن عوج بن عدی بن کعب از مهاجرین حبشه است و مادر او نافع و دختر حمله است و او از جانب مادر برادر
عمر بن العاص است عمر بن سراقه بن مسعود بن اش بن امان بن بلح بن عبد الله بن قریظ بن نوح بن عدی
القرشی العدوی در مدینه واحد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عثمان دواع جهان گفت عمر بن قریظ
عمر بن طریق الدوسی و او در یوم یامه و دمشق مفتوح شد و در یوم یرموک مقتول گشت عمر بن عوف الانصاری
حلیف بنی عامر بن لوی از غازیان بدست در مدینه سکون داشت براسی کویه غلام عمر بن عمرو و عامر بن
عمر بن ربیع بن هشیم بن سعید بن سهم القرشی السهمی و او را نیز عمه خوانده اند از مهاجرین حبشه است عمر بن
مقتول گشت عمر بن حارث بن زبیر بن ابی شداد بن ربیع بن بلال بن اسیب بن ضبیه بن الحارث بن فهر بن
مالک القرشی القریزی از مهاجرین حبشه است بعضی او را از غازیان بدست کرده اند عمر بن ابی عمرو بن شداد القرشی
من بنی الحارث بن فهر بن مالک ششم بنی ضبیه از غازیان بدست گنیت و ابوشرک است در سال سی
ششم هجری وفات کرد و این وقت شصت و شش ساله بود عمر بن عبد نهم الاسلمی بروایتی در یوم حید مدینه را راه
بود عمر بن العاص بن وائل بن هشیم بن سعید بن سهم بن عمرو بن حصین بن کعب بن لوی القرشی السهمی
او ابو عبد الله است و بر وایتی ابو محمد است و نام مادر او نافع و دختر حمله از بنی اسد بن ربیع بن نزار و برادر او از
مادر عمر بن ابی نافع العدوی و او از مهاجرین حبشه بود و دیگر عقبه بن نافع بن عبد قیس بن لقیظ از بنی حارث بن
فهر و دیگر زینب بن عقیف بن ابی العاص کویه مدینه را راه در سهم عطا کردند که وقتی که عمر بن العاص بر مدینه باشد
از وی سوال کند که مادر تو کیست چون از وی سوال کرد گفت نام مادر من سلمی و لقب او نافع است دختر حمله از
بنی غره جمعی از عرب او را اسیر کردند و در بازار عکاظ فروخته گشت فاکته بن خیره او را بخرد آنگاه عبد الله بن
و از عبد الله پدر من عاص بن وائل او را بخرد و من از و متولد شدم آنگاه با سائل گفت که وعده عطای تو کردی
که این سوال از من کنی خدمت خود بجای بردی برو و عطای خود را بخود و این سخن از بهر آن گفت که
سخت صعب بمنزله آنکه از وی چنین سوال کنی که چه مادر او را نیمه بود و محشری که از بزرگان علمای عامه است
در کتاب ربیع الا بر میگوید که نافع کثیرن مردی بود از قبیله غره او را اسیر کردند و عبد الله بن جعدان او را بخرد

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

۳۱

و از آنکه در چه سیار زمانه کار بود پس ابو لهب بن عبد المطلب و امیه بن خلف الهجری و هشام بن مغیره المخزومی ابو سفیان بن حرب و عاص بن وائل در طرد احد با او زنا کردند و او بعد از استن شدن آگاه که با رکب داشت این جماعت او را فرزند خود می پنداشتند و دعوی اربودند در پایان کار گفتند هر که را نابعه حنیفیا رکبند او باشد نابعه عاص بن وائل اختیار کرد و او گفتند فرزند تو با بسفیان حرب بنیه تراست و نسب او شریفتر است عاص بن وائل را برگزیدی گفت ابو سفیان مردی بخیل است و عاص بن وائل نفقه نیکوتر و داری نجات که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب در حق عمر وایش گفت

أَبُوهُ أَبُو سَفْيَانَ لَا شَيْءَ لَوْ كُنْتُ
لَتَأْتِيكَ مِنْهُ بَيِّنَاتٌ لَدَّ الْأَثَلِ
فَقَاخِرُهُ إِذَا فَحَرْتُ وَلَا تَكُنْ
تُفَاخِرُ بِالْعَاصِ الْحَبِيبِ بْنِ الْأَثَلِ
وَإِنَّ الْحَيَّ ذَاكَ بَاعَمْرٍو حَكَمْتُ
فَقَالَ لَوْ رَجَعْتُ عِنْدَ ذَلِكَ لَأَتَلُ
مِنْ الْعَاصِ عَمْرٍو خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهَا
مُحَمَّدٌ الْأَقْوَامِ عِنْدَ الْحِجَابِ

با این نژاد و نسب عجب نباشد اگر دشمن ترین خلقی بود با رسول خدا و بعد از پیغمبر با علی مرتضی چون اسلام یافت و کار بر او تنگ شد مسلمانی گرفت اسلام او را با خالد بن ولید در سال هشتم هجری در کتاب رسول رقم کردیم و نیز شرح حال او را در کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان و حکومت او را در مصر و دیگر وقایع در مرقوم داشتیم و قصه ارتداد او را و مقاله او را با علی علیه السلام در صفین و یک کیم او را در کتاب امیر المومنین علیه السلام ان شاء الله رقم خواهیم کرد در سال چهل و سیم هجری در مصروفات که از او در مرقوم درنا صیغ او را بخاک سپردند پسرش عبدالله را و نماز که داشت و این وقت نود سال داشت و بعضی وفات او را در چهل و چهارم کرده و بی در پنجاه و یکم نوشته اند و خبر نخستین تنویر است این روایت از ابو عمر و بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب است عمرو بن حریش بن عثمان بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو سعید بن عثمان وفات رسول خدای دوازده ساله بود و در کوفه سکون جستیار کرد و خانه بنیان نمود و او اول قرشی است که در کوفه وطن گرفت او برادر سعید بن حریش است در سال ششاد و پنجم هجری وفات نمود عمرو بن الحارث بن الحارث بن حاد بن مالک بن جذیمه و هو مطلق بن سعد بن کعب بن عمرو و هو خزاعه المصطلق الخزاعی برادر جویریة و زوجه رسول خدا عمرو بن عبدالله بن ابی میس العامری من بنی عامر بن لوی قتل یوم الجمل عمرو بن عوف المزنی و هو عمرو بن عوف بن زید بن طایفه بروایتی محمد بن عمرو بن کبر بن عثمان بن عمرو بن اد بن طایفه من بنی مضروا بنی سبیله مزنی منسوبند مادرشان مزنیة دختر کلب بن وبرة با بجمعه عمرو قبل از هجرت مسلمانی گرفت در غزوة خندق حاضر شد و او یکی از نجاتین است و کنیت او ابو عبدالله است در او اخر خلافت معاویه و داع جهان گفت عمرو بن جرم لودان المخزومی النجاری من بنی مالک بن النجار و بعضی نسبت میدهند او را با مالک بن بشم بن خزیج کنیت او ابو ضحاک است و مادرش از قبیلہ بنی ساعدة است در غزوة خندق حاضر بود رسول خدا او را حکوت خراج آن ماهی از اقرآن و دین بیاورد و صدقات ایشان را نمود و در او این وقت هفده ساله بود در پنجاه و یکم و بروایتی پنجاه و سیم و بعضی گفته اند در پنجاه و چهارم هجری وفات کرد عمرو بن شلب العبد

عمرو بن حریش

عمرو بن الحارث

عمرو بن سعد

عمرو بن عوف

عمرو بن جرم

عمرو بن شلب

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

من بنی عبدالمعسر و بعضی او را بن بن قاسط نسبت کرده اند عمرو بن مته بن عیس بن مالک الجهمی از بنی غطفان
 ابن قیس بن جهمه گفت او ابو مریم است و در بیشتر غزوات با رسول خدای بود و در خلافت معاویه در گذشت عمرو
 ابن السج بن کعب بن طریف بن نصر بن قیس العدی من بنی ثعل بن عمرو بن غوث کویه زینکوترین کمانداران
 عرب بود عمرو بن معدیکرب از بزی کینیت او ابو ثور است شرح اسلام او و او تداد و در کتاب رسول خدا
 رقم شد و نسب او را و جنگهای او را و مقاتلت او را با لشکر عجم و قتل شدن او را و اشعار او را در کتاب علی بن الحنفی
 باز نمودیم دیگر تذکره از بنو اسیم پر دخت عمرو بن الانوص بن جهم بن کلاب او پدر سلیمان بن عمرو است عمرو بن
 الحنفی کا بن بن حبیب انحر اعی و بعضی خیال دارند که حق نام سعد بن کعب است با بحله بعد از جدیدیه اسلام آورد
 و این آنکس است که در یوم دابر بر سینه عثمان بن شمس و در آن روز خیم بر دوشی که در کتاب عثمان بن عمار یافت و او
 در جنگ جمل در نهوان و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و سکون در کوفه می شد در زمان معاویه و حکومت
 زیاد بن ابیه از کوفه بوصل کرخت و در غاری درآمد از قضا او را ماری بگریزد و بکشت چون بطلب او در غار شدند
 او را مرده یافتند عامل موصل سر او را از تن جدا کردند و بزدیکت زیاد فرستاد و زیاد آن سر را بر دوش معاویه نهادند
 کوندا این اول سری بود که در اسلام از بلدی ببلدی حمل دادند عمرو بن اخطب بن زید الانصاری بعضی او را
 از بنی حارث بن انحر ج و دارند و در بیشتر غزوات با رسول خدای بود کوندا رسول خدای مت بر سر او کشیدند
 خدای را بخواند لاجرم سال عمر او از صد افزون گشت و در سرور نخ او افزون از چند موی سفید پدیدار شد
 و او جد عروه بن ثابت بن عمرو است عمرو بن خلف بن عیمر بن جذعان القرشی الیمی همانا اسم عمرو مهاجرات
 واسم پدرش خلف منقذ بود عمرو بن عیمر در نام او اختلاف کرده اند بعضی عمرو بن عیمر و برخی عامر بن عیمر و کروی
 عماره بن عیمر و جمعی عمرو بن بلال و جماعتی عمرو الانصاری گفته اند عمرو بن غیلان الشقی کینیت او ابو عبد الله است او را
 معاویه در زمان خود حکومت بصره داد و بعد از شش ماه او را معزول ساخت و بعد از بن زیاد علیها السلام را بجای
 او گذاشت عمرو بن مالک بن قیس بن مجید بن رواح و اسم و اسطرط بن کلاب بن ربیع بن عامر بن
 صمصمه عمرو بن شریبیل از جمله اصحاب است عمرو بن شاس بن عبید بن ثعلبه من بنی دودان بن اسد بن خزیمه
 الاسد در شمار اهل حجاز است و در جدیده حاضر شد مدی شجاع و شاعر بود و بیشتر اشعار او را تخلص نامش ام
 حسان است نام پدرش عرار است و او را از گزینی داشت ازین روی سپاه چیده بود و ام حسان با او عدوتی بجا
 داشت و او را فر او ان نعمت میکرد و میزد از بنی که عمرو بن کویه

فَإِنْ كُنْتُ مَيِّتًا فَبُذِّقْهُنَّ
 وَلَا تُفْهِرْنِي سَبْرًا وَكَيْفًا
 أَرَادَتْ عَرَا بَاهُ لَوَانٍ وَمَنْ يَرْ
 وَإِنْ عَرَا إِنْ بَكْنٍ وَاصِحٍ
 فَلَوْ لِي لَهُ كَالْقَبْرِ رَيْتُ لَهُ الْأَذَى
 بِيُمْ خَيْسًا لَيْسَ فِي سَبْرِهِ أَمْرٌ
 عَرَا الْعَبْرُ بَاهُ لَوَانٍ فَقَدْ ظَلَمَ
 فَإِنْ أَحْبَبَ الْحَوْنُ لِلْمَنْكِي الْعَم

چندانکه عمرو خواست ام حسان ابا عمر را بکشد و پنج نفری صحت از میان ایشان برگزیدند و است لابد
 ام حسان را اطلاع یافت و از پس آن آتش عشق ام حسان در قلبش فروخته گشت و شعر فراوان در محراب او نشا کرد

۶۳۹
 عمرو بن مته
 عمرو بن السج
 عمرو بن معدیکرب

عمرو بن الانوص
 عمرو بن الحنفی

عمرو بن اخطب

عمرو بن خلف

عمرو بن عیمر
 عمرو بن غیلان

عمرو بن مالک
 عمرو بن شریبیل
 عمرو بن شاس

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم بنه

۳۰۰ ▶ داین عار مردی طلیح اللسان بود و شعر نیکو توانست گفت و قتی حجاج بن یوسف ثقفی سر عبد الرحمن بن محمد اشعث را بدست او بنزدایت عبد الملک فرستاد و عبد الملک چون حسن گفتار و سیاهی خنار و انگشت اشعار عمر و بن شاس را بجاظر آورد و بدین شعر متشربست

وَإِنْ عَرَا إِنَّ بَيْنَ عَمْرٍو وَبَيْنَ
عَرَا بَعْدَ الْمَلِكِ كَفَتْ أَيْنَ خَنْدَهْ اَزْ كَمَا حَاسَتْ عَرْضْ كَرْدِ پَرَسْ وَانْتَهْ اَيْنْ شَعْر اَزْ كَيْتْ اَزْ بَرْ كَشْتْ
بِهَامَا اَيْنْ شَعْر اَزْ دَرْمَنْ عَمْرٍو بِنْ شَاسْ اَسْتْ كَدَرْ حَقْ فَرْزَنْدُو عَرَا كَفْتَهْ وَ مَنْ عَرَا مْ عَبْدَ الْمَلِكِ اَبَرْ كَشِي بَغِيو د
بِالْحَمْدِ چُونْ شَعْرْ حَالْ عَرَا وَا شَعْر اَوْدَرْ جَايْ خُودَرْ قَدْ خُودَهْ شَدْ تَبْوِيلْ نَبْرَدْ اَنْتَهْمْ اَيْنْ وُ شَعْر نِيَزْ عَمْرٍو بِنْ شَاسْ اَسْتْ
اِذَا اَحْنُ اَذْجَنَّا وَاَنْتَ اَمَامُنَا
اَلْقِسْ يَرْبُذْ اَلْعَيْسُ خِفَهْ اَذْرُوعْ
كُنْ اَلْمَطَا نَا اَبُو جَهْلِكَ هَادِيَا
وَاَذْ كُنْ جَرِي اَنْ يَكُوْنَ اَمَامِيَا

عمر بن العزرا بن عیید بن عمرو بن مازن الخزاعی برادر عقیقه بن عفر عمر بن النعمان بن مقرن بن عازد المزی شریح
حال نعمان بن مقرن در کتاب خلفاء رقم شد عمرو بن الحکم القضاعی ثم العقیقی رسول خدا اورا بر بنی العقیق حکومت
داد پس حکام ارتداد مردم بر دین خود پیانید عمرو بن کعب الیمانی از قبیلہ یمدان است عمرو بن ثربی ساکن
بجینس بود در سیف البحر در سال فتح مکہ مسلمان گشت و عثمان اورا در بصره قضاوت داد عمرو بن المستقی لاسک
حلیف ابی سفیان بن حرب ساکن شام گشت عمرو بنی حباب از جمله اصحاب است عمرو بن سفیان بن شمیم
سعد بن خایف بن الاوقس سلمی کنیت او ابو الاعور سلمی است که بزنام او غلبه وارد او را تو اسکر معویه
در صفین عمرو بن سفیان الحارثی در شما صحابہ است عمرو بن ثعلبہ الجعفی نیز از جمله اصحاب رسول خداست
عمرو بن نعمان بن عبد الرحمن بن ابی لیلی اورا در شما صحابہ دانند عمرو بن البکالی ہومن بنی کمال بن عی بن سعد
بن خوف بن مالک بن زید بن کلان کنیت او ابو عثمان است مردی عالم بود و در یوم رموک اصابع او مقطوع شد
عمرو بن شعبہ اشقی از جمله اصحاب است عمرو بن رافع المزی نینہ از جمله اصحاب رسول خداست عمرو بن عبد
القاری زبئی غالب بن اشع بن الہون بن جریجہ از قبیلہ بنی غارہ عمرو بن الابرتم لیمی المقمری کنیت او ابو بکر
واسم اہم سنان بن خالد بن سیمی بن سنان بن خالد بن مقرن عیید بن الحارث زبئی عمرو بن کعب بن سعد
بن زید منات بن تیمم و پدرش از آن روی اہم فسد کہ قیس بن عاصم بزخم خدکی دندانهای ثنایای او را دردم
سخت و این انگشت است کہ با قرع بن حابس و زبرقان بن بدر و عطار بن حاجب و قیس بن عاصم حضرت رسول
واجتماع در میان ایشان افتاد و ہر یک سخنی بر مراد خود ایراد نمودند و مسلمانان گرفتند و ما این قصہ را در کتاب رسول
خدا بشرح رقم کردیم و در حق ایشانست کہ رسول خدا می فرمود ان من البیان لیسخر او اجتماع
عطا داد و عمرو را نیز بذل فرمود و این شعر را عمر و ہشاد کرد و ذکر کویش قیس بن عاصم چہ آنکاہ کہ رسول خدا
ایشان را بذل فرمود پرسش کرد کہ دیگر کسی بشما ہست قیس عرض کرد کس نیست جز عظامی اندک سال کہ عایت شمران

ظَلَّكَ بِعَرِّ مِنَ الْمُهَنَاءِ فَشَقَمْتَنِي
عِنْدَ النَّبِيِّ فَلَمْ تُضِدَّنِي وَلَمْ تُضِبْ
إِنْ تَبْغُضُونَا فَإِنَّ الزُّوْمَ أَضْلَكُمُ
وَالزُّوْمُ لَا يَمْلِكُ الْبَعْضَاءُ لِلْعَرَبِ

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

فَإِنَّ سُوْدًا مَاعَزْدَ وَسُوْدَ ذَكَرْهُ مَوْحَرَّ عِنْدَ أَصْلِ الْعَجَبِ اللَّذْبِ

این شعر را نیز از عمرو بن ابی شیبہ روایت کرده‌اند

ذَرْنِي فَإِنَّ الْخَلَّ بِأَنْفِ هَبْنِي لِصَالِحِ أَخْلَافِ الزَّجَالِ بَرُونِ
لَعَنُوكَ مَا ضَاقَتْ بِإِلَادِيَا مَلِكُهَا وَالصِّبْنَ أَخْلَافِ الزَّجَالِ بَصِينِ

عمرو الثمالی از جمله اصحاب رسول خداست عمرو بن سمرة که بنده حکم رسول خداست و در بعضی آن مرگت قطع کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ طَلَبْتُ مِنْكَ عَمْرُو بن قره از جمله اصحاب رسول خداست عمرو بن اراکه الشقی اودا از اهل بصره شمرده اند عمرو بن مهسل از قبایل انصار است عمرو بن یعلی الشقی از جمله اصحاب است عمرو بن یزید وی نیز در شمار صحابه رسول خداست عمرو بن بلال الانصاری بعضی او را عمرو بن حمیر دانسته اند با جمله عمرو بن بلال مهاجرینست و در صفین با علی علیه السلام بود عمرو بن سالم بن کلثوم الخراسانی این آن کس است که وقتی قریش عهده بگشود و خرا عمر را که حلفای رسول خدا بودند قتل کردند و طلب حضرت رسول آمد و این اشعار را گفت که در صراع مطلع آن ایست با دینا بی ناسد محمد چون اشعار خویش را بپای برد پیغمبر فرمود لا تضری الله ان لک نصر کما چون قصه او را و اشعار او را در کتاب رسول خدای بشیر رقم کرده ایم تکرار نبرد انعم عمرو بن عبد الله الانصاری در شمار صحابه است عمرو بن عبد الله الضبائی باقیان خالک و یلید و بنی حارث بن کعب در سال بیستم هجری حضرت رسول آمد و اسلام آورد و عمرو بن ضلیع الحارثی در شمار اصحاب است عمرو العجالی نیز از اصحاب رسول خداست عمرو بن مالک الاشعری در شمار صحابه است عمرو بن آنکس است که نفعان بن مرقن در جنگ نماند و او راوی همی زد عمرو بن میمون لازوی کنیت او ابو عبیده است گویند عمرو بن میمون شصت حج و شصت عمره بگذشت و در سال هفتاد و پنجم هجری وفات یافت عمرو بن قیس کنیت او ابو یزید است باقیان مرقس قیس حضرت رسول آمد و اسلام آورد و عامر بن صالح بن بلال بن ابی ضبیه بن الحارث بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه القرشی الغضری کنیت او ابو عبیده است که بر نام او غلبه آورد این آنکس است که چون در جنگ احد حلقهای زره بفرست که کار بر پیشانی رسول خدای جاکنی بدندان بر آورد و دندانش بیفتاد و ازین روی بیستم شصت و بعضی او را از مهاجرین جسته شمرده اند و جنگ بدر و احد و حیدریه حاضر بود اهل سنت جماعت او را از عشره مبشره شمرده اند و او را امین بقاء الله میخوانند و این آنکس است که یوم ثقیفه ابو بکر مردم را خطاب کرد که مرا بگذارید و با ابو عبیده یا عمر بن الخطاب بیعت کنید با جمله شرح حال در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر شرح کا شصتم و در مکتب شام در طاعون عمواس بگذشت و این وقت پنجاه و هشت ساله بود عامر بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالک بن هرهب بن عبد مناف بن زهره القرشی الزهری از مهاجرین جسته است او را در سعد بن ابی وقاص است عامر بن البکیر المیشی در یوم عاصی ابی البکیر از حلفای بنی عدی بن کعب است گویند در بدر حاضر بود و در یوم احد مقتول گشت عامر بن ربیعہ العدوی هو عامر بن ربیعہ بن کعب بن مالک بن ربیعہ بن عامر بن سعد بن عبد الله بن الحارث بن فیدیه بن غزین و ایل بن قاسط اگر چه در اسامی پدران او اختلاف کرده اند لکن در نسبت او بغزین و ایل متفق اند و طلیف

عمرو الثمالی
عمرو بن سمرة
عمرو بن قره
عمرو بن اراکه
عمرو بن یزید
عمرو بن بلال
عمرو بن یعلی
عمرو بن مهسل
عمرو بن یزید

عمرو بن سمرة
عمرو بن سمرة
عمرو بن صلیع
عمرو العجالی
عمرو بن مالک
عمرو بن قیس
عمرو بن قیس
عمرو بن قیس
عامر بن صالح
عامر بن بلال

عامر بن ابی وقاص
عامر بن البکیر
عامر بن ربیعہ

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

۴۴ و جماعتی که بنده بعد از وفات رسول خدا مسلمانان گرفت و او از صد سال افزون زندگانی یافت و در سال کمیت پنجم هجری در خلافت هشام بن عبدالملک و داغ جهان گفت مردم بر جنازه او انجم شدند این وقت فرزند شاعر حسن ابصر بر او دیدار کرد پس حسن با فرزندش گفت ای ابا فراس از برای چیست روزی ساخته گفت شهادت

لا اله الا الله محمد عبده و رسول الله این بگفت و از دور که شدت و این اشعار را که در
 اللَّهُ تَرَانِ النَّاسِ مَا كَبِيرُهُمْ وَفَذَكَانَ قَبْلَ الْبَعْثِ بَعَثَ مُحَمَّدٌ
 وَأَمَّ بَعْنُ عَنْهُ عَشْرُ سَبْعِينَ حِجْرًا وَسَبْتِينَ لَمَّا بَاتَ غَيْرَ مُوسِدٍ
 إِلَى حُفْرَةٍ غَيْرَ دُجْرَةٍ وَزِدْهَا سَوَى لَمَّا مَنَوْنِي وَضَبِعَ رَسِيدٍ
 وَلَوْ كَانَ طَوْلُ الْعُمَرِ مَجْدًا وَاجِدًا وَبَدَّخَ عَنْهُ غَبَّ غَيْرِ عَمْرٍ
 لَكَانَ الَّذِي خَرَابُهُ مَحْمُولًا مُعْجَمًا وَلَكِنْ لَيْسَ حَيٌّ بِمَحْلٍ
 نَرُوحَ وَنَقْدُورًا خَوْفًا مَامَنَا وَبَرَصًا حَنْفًا لَوْ أَكَلْتُ مَرْصِدًا
 وَفَدَّ قَبْلِي مَا ذَا انْعُدَ مُسَافِرًا فَتَبَّ لَهُ أَعْدَدْتُ لِلْبَعْثِ اللَّهَ
 وَأَنَّ لَا إِلَهَ غَيْرَ رَبِّي هُوَ الَّذِي يَمُوتُ وَيَحْيِي يَوْمَ بَعَثَ وَمَوْعِدُ
 هَذَا الَّذِي أَعْدَدْتُ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ وَإِنْ فَلْتُ لِي أَكْثَرُ مِنَ الْخَيْرِ وَارِدُ
 فَلْتُ لَقَدْ أَصَمَّتْ بِالْخَيْرِ كُلِّهَا نَسْتُ هَذَا بِأَفْزَرُ دَقِّ نَشْدُ

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف نسب او با رسول خدای در عهد منافقت شواکفیت او ابو عبد الله بود چه پسری که از رقیه دختر رسول خدای است تا شمس عبد الله بود و بعد از وفات عیدیم کینست او ابو عمر و کشت و بروایتی ابویلی نیز او را خوانده اند و نام مادر او روی دختر رقیه بن حبیب بن عبد بن ابن عبد مناف است و مادر او روی ام حکیم عمر رسول خدا تر عبد الله است و لقب ام حکیم صبا بود و با حکیمها او از مبداء و غما در کتاب رسول خدا کتاب ابو بکر و کتاب عمرو کتاب عثمان شرح رفت و حدیث قتل او در یوم الدار مرقوم افتاد و او اسم اللون حسن الوجه و کثیر الشعر و ضخم الکر و سیس الید و مایل لیلک و یوم و در پیش بنایت ابنه داشت عثمان بن مظعون بن وهب بن حجج بن عمرو بن حصیص القرشی الحنظلی و کینست او ابو سائب نام مادرش سخیله دختر عبس بن ایسب بن خذافه است و او مادر سائب عبد الله است و عثمان بعد از نیکو شدن مسلمانان گرفت و او از بزرگان اصحاب است و او کس است از مهاجرین که در بقیع غرق مدفون گشت چنانکه در کتاب

عثمان بن عفان

عثمان بن مظعون

رسول خدا مرقوم شد و این شعر را جمیع او در مرثیه او است و کرد
 بَاعَيْنِ جُودِي بِدَمْعٍ غَيْرِ مَنُونٍ عَلَى رَذِيَّةِ عُثْمَانَ بْنِ مَطْعُونٍ
 عَلَى أَمْرِهٖ بَانَتْ فِي دِيْصَوَانٍ خَالِفِيهِ طَوْلِي لَهُ مِنْ مُنْقِدِ النَّحْصِ مَدْفُونٍ

همانا عثمان بن مظعون رسیع رسول خدای بود در سال دوم هجرت وفات یافت حضرت رسول براو نماز گذشت و در بقیع غرق مدفون ساخت که سینه بعد از وفات او رسول خدا را بر او میسید

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

عثمان بن عثمان بن الشريد بن سويد بن هرمي بن عامر بن مخزوم وادو ملقب شد بشاس از بهر آنکه در جاهليت بکلمه
 چري داشت که با شرف فلک بر ابي محبت مردم در جمال و شکفت بودند عقبه بن ربيعه که خال او بود قال انا
 ابنيکم بشاس از ناز و شاس لقب يافت عثمان بن حنيف بن ميب بن العليم بن ثعلبه بن الحارث بن مخزوم
 الانصاري من بني عمرو بن عوف بن مالک بن اوس برادر شعله بن حنيف کنت ابو عمرو و بر و ايتي ابو عبد
 الله است عمر بن الخطاب و ارماسحت مالک ما نور ساخت و او خراج و جزيت بر اراضي امالي ملک
 بست و او را حکومت بصره داد طلحه و زبير آگاه که وقعه حمل بر سید و از ابر بصره اخراج کردند بعد از جنگ جمل
 علي عليه السلام عبد الله بن عباس ان حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکون جست بود و تا زمان خلافت
 معاويه عثمان بن عبيد الله بن عثمان القرشي التيمي برادر طلحه از مهاجرين است عثمان بن عبد الرحمن کنت ابو عبد
 الرحمن است عثمان بن ربيعه بن ابراهام بن وهب بن خذانه بن حج القرشي الهجومي از مهاجرين جسته است عثمان بن
 التيمي القرشي عثمان بن ابی العاص بن بشر بن عبد بن دهان اشقي کنت ابو عبد الله است او را رسول خدا
 بکوفه طایف فرستاد و عمر بن الخطاب در سال دوم خلافت خود عزل نمود و حکومت عمان و بحرین در
 وقتهاي در کتب خلفا رقم شد و او در بصره سکون جست تا که در خلافت معاويه وفات نمود عثمان بن طلحه بن
 ابی طلحه القرشي العبدري و اسم ابی طلحه عبد الله بن عبد الغزي بن عثمان بن عبد الدار بن قصى پدرش طلحه و عثم
 عثمان بن ابی طلحه در صلح حدیبیه آنک حضرت سؤل کرد و اتفاق خالد بن ولید آنک مدینه نمود و در عرس
 با عمرو بن العاص که از نزد نجاشي ميرسيد دو چار شدند و حکمرانه مدینه آمده اسلام آوردند و بعد از فتح مکه رسول خدا
 متفاح خانه با او و شيد بن عثمان بن ابی طلحه تفويض نموده بشرحی که رقم شد و عثمان در مدینه سکون جست تا که بعد از وفات
 رسول مکيه مهاجرت نمود و در سال چهل و دويم هجري وفات کرد و بر و ايتي ديوم اخبارين موقوف گشت عثمان بن عبد
 ابن زبير بن ابی شد ابن ربيعه بن مالال القرشي الغزي از مهاجرين جسته است و هشام بن الحکمي او را عبد غنم خواند
 عثمان بن عامر ابو قحافه القرشي التيمي پدر ابو بکر است و نسب او را در ذيل نام ابو بکر رقم کردیم و شرح اسلام
 او را در فتح مکه گناشتيم در سال چهارتم هجري در خلافت عمرو دواع جهان گفت و اينوقت نمود و هفت سال است
 علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف اسم عبد المطلب شيعة احمد بود و اسم هشام بن عبد
 عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره بود و اسم قصى زيد بود و نام مادر آنحضرت فاطمه دختر اسد بن
 هاشم بن عبد مناف است و هي اول هاشميه و اول هاشميه فضيلت علي عليه السلام
 بيرون حوصله حصر و حد است چه مبدا و غنما مخوف در فضائل اوست لاجرم با اندازه که در خبر قدرت
 مثل من بشري ضيف و نادان است مبني از فضائل آنحضرت را که در جلوه بشريت باز نموده است
 در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کرده است و انشاء الله تعالى بعضي را در کتاب آنحضرت که
 بعد از اين کتاب اصحاب رقم خواهند نمود خواهيم داشت مشنوي را که رتبه خدا
 بوده اگر شود ان شاء الله و ان توش افزوده ملائکة رب العالمين علي بن ابی العاص بن ابي
 ابن عبد الغزي بن عبد شمس بن عبد مناف و اسم ابی العاص لقيط است و مادرش زينب خنوم رسول خدا

کتاب اصحاب از وقایع اقایم بسعه

رسول خدا و او را در یوم فتح او را روایف خود ساخته بود و با قضیه ای العاص و اسیری او را در بدر در کتاب سوال خدا
 نکاشتم علی بن عدی بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عثمان بن عفان در خلافت خود او را حکم
 که داد و در جنگ جمل مقول گشت علی بن عبد الله بن حارث بن رخصه بن عامر بن رواحه علی بن شیبان از
 جمله اصحاب رسول خداست علی بن طلح بنینه از جمله اصحاب است علی بن الحکم در شمار اصحاب پیغمبر است عبا
 ابن عبد المطلب بن عم رسول خدا می تراود و نسب او را در ذیل اجدا پیغمبر مرقوم داشتیم و ذکر اسیری و اسلام آوردن
 در کتاب رسول خدا و کتاب خلفاء شرح رقم کردیم و او در روز جمعه دوازدهم شهر رجب و بروایتی شهر رمضان
 در سال سی و دوم هجری وفات نمود و ای وقت هشتاد و شش سال و بر وایتی هشتاد و هشت سال داشت
 در بقیع بنجاک سپردند و پسرش عبد الله او را در مدینه جای داد و مردی سیکو رخسار و سفید اندام و بلند بالا و دود
 رفیع داشت چنانکه از دیگر سنگت و بیشتر آواز او شنیده می شد عباس بن عباد بن فضله بن مالک بن نجاشی
 ابن زید بن جشم بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج در بیت عقبه ثانیه حاضر شد و رسول خدا او را با عثمان
 ابن مظعون عقد اخوت بست و در جنگ احد شهید شد عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارث بن عبد بن
 عباس بن رفاعه بن الحارث بن بنه بن سلیم اسلمی کنیت او ابو الفضل است و بروایتی ابو الهیثم قبل از فتح مکه بمکه
 اندک مسلمان گشت و شرح حال او را در کتاب نول خدا و ذیل شتر علی رسول خدا مرقوم داشتیم و اشعار او را در
 غنایم حنین و دیگر کارها نکاشتم عقبه بن وهب بن ابی وهب بن ربیع بن اسد بن خزیمه با اتفاق برادرش شجاع
 ابن وهب حاضر مدبر شد و ایشان از خلفای بنی عبد شمس از عقبه بن وهب بن کله حلیف بنی سالم بن غنم بن
 عوف بن الخزرج در عقبه اولی و ثانی حاضر بودند و بنی از مجاهدین بدراست کوفته و در روز احد حلقه ای رز و را
 با دندان از پیشانی رسول خدا بر آور و بعضی کوفته ابو عبیده بن الجراح بر آور و جماعتی بر آنند که هر دو تن بشتر آفتاب
 این خدمت کردند عقبه بن عمرو بن ثعلبه بن مسعود الانصاری من بنی حارث بن الخزرج کنیت او ابو سعید المدنی
 و او معروفست بکنیت در بدر واحد و دیگر غزوات حاضر بود علی علیه السلام هنگام آنکه صفین را و از حلیف یار داشت
 و در سال چهل و دوم و بروایتی در ایام خلافت علی علیه السلام وفات کرد عقبه بن ربیع الانصاری حلیف بن
 عوف بن خزرج از غازیان بدراست عقبه بن عامر بن ابی بن انزام بن کعب بن غنم بن سلمه الانصاری سلمی
 الخزرجی در عقبه اولی حاضر شد و در بدر واحد و دیگر غزوات ملازم خدمت بود و عصا به خضر علامت داشت و در
 یوم یامه مقول مقول گشت عقبه بن عامر بن عبس الجعفی من بنی سینه بن زید بن سوید بن اسلم بن عمرو بن الحاف بن
 قضاعه کنیت او ابو حماد و بروایتی ابو اسید است و بعضی ابو اسد و جمعی ابو سعاد و کوهی ابو اسود و جماعتی ابو حماد
 و کوهی ابو عامر گفته اند کوهی در نروان شهید شد و بروایتی ساکن مصر گشت و در آنجا حکومت یافت و در آخر
 خلافت موسیوف وفات نمود عقبه بن قطن بن قیس بن لؤیان بن ثعلبه بن عدی بن مجدعه الانصاری الحارثی
 با اتفاق پدرش و برادرش عبد الله حاضر احد گشت و در یوم حبرای عبیده او با دو برادر یکی عبد الله و دیگر عباده
 گشت عقبه بن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی النوفلی کنیت او ابو سرحه است
 بعضی بر آنند که ابو سرحه برادر عقبه است از جانب مادر و ایشان در یوم فتح ایمان آوردند و در مردم که از عقبه

۶۴۶
 علی بن عدی
 علی بن عدیه
 علی بن شیبان
 علی بن طلح
 علی بن الحکم
 عباس بن عبد المطلب
 عباس بن عباد
 عقبه بن وهب
 عقبه بن وهب
 عقبه بن عمرو
 عقبه بن ربیع
 عقبه بن عامر
 عقبه بن قطن
 عقبه بن حارث
 عقبه بن مالک

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

ابی لبیب عبد الغزی بن عبد المطلب بن اشم عم رسول الله و برادرش معتب در سال فتح ایمان آوردند و حمزن
 و طایف ملازم حضرت بودند لکن از مکه بدینده نیامدند عقبه بن المنذر و هو عقبه بن عبد اسلمی نام او عیله بود و
 خدا عتبہ فرمود و کنیت او ابو الولید است در سال هشتاد و نهم هجری وفات یافت و این وقت نود و چهار
 سال داشت واقعه می گوید از اصحاب رسول خدا آخر کس است که در شام وفات نمود عقبه بن فرقد اسلمی
 کنیت او ابو عبد الله است از قبل عمر بن الخطاب در بعضی از فتوحات عراق مارت داشت و بعضی نسب او را بنکوه
 شمرده اند عقبه بن یزید بن حبیب بن مالک و هو فرقد بن سعد بن رعا بن الحارث بن نسیه بن سلیم نام
 مادرش امیه دختر عمر بن عقیقه بن المطلب بن عبد مناف است گویند در روز غزوه با رسول خدای بود عقبه بن مسعود
 المذلی حلیف بنی زهره برادر عبد الله بن مسعود بعضی گویند از جانب مادر با عبد الله برادر بود و مناسب را در
 ذیل نام عبد الله باز نموده ایم و کنیت او ابو عبد الله است و او برادرش عبد الله بن مسعود از مهاجرین حبشه است
 در هجرت ثانیه و از آنجا بدینده آمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود
 عقبه بن ابی سفیان بن حرب برادر مسویه کنیت او ابو الولید است در زمان رسول خدای متولد گشت مردی
 خطیب و فصیح بود گویند برنی امیه افصح از کس نبود بعد از مرگ عمر بن العاص معویه او را حکومت داد و در سال
 و چهارم هجری در کشته شد عیاش بن ابی ربیعہ و اسم ابی ربیعہ عمر بن المغیره بن عبد الله بن مخزوم کنیت او ابو عبد
 الرحمن و بر وایتی ابو عبد الله است و او برادر ابو جهم است از جانب مادر و مادرش ام کلثوم و نامش اسامه دختر
 سلمه بن مخزومه است و برادر عیانی عبد الله بن ابی ربیعہ است باز وجه اشسا هجرت یکشنبه نمود و در آنجا پیش
 عبد الله متولد شد و از آنجا بدینده آمد برادر اش نیز یک او آمدند و او را الکهمی اند چون عیاش بکه رفت او را کردند
 و حبس کردند از آنجا بود که رسول خدا استضعیفن مکه را یاد فرمود از جمله ولید و سلمه بن شام و عیاش بن ابی ربیعہ
 و او در یوم ربیعہ مقتول گشت و بر وایتی در مکه وفات نمود عیاش بن ابی ثور از جمله اصحاب رسول خداست عقیقه
 ابن سعد بن صفوان الهمیمی در جاهلیت سنی او در یوم کلاب مظلوم شد و او از فضیله بی باحت و نصیب و دان
 عقیقه گشت رسول خدا فرمود پسینی از ذهب بسازد و نصب کند و دیگر عقیقه گشت عقیقه بن شریح الکندی برقی
 اشجعی و بر وایتی اسلمی و بعضی او را عقیقه بن فحج با ذال مجعه و بعضی ابن صریح با صادمه و بعضی ابن صریح با صفا
 مجعه و بعضی ابن شریح بنیل خوانده اند و جماعتی عقیقه بن شریح دانند و کنیت او ابو عوانه دانسته اند عقیقه بن خزیفه
 و شمار اصحاب رسول خداست حلقه بن العفراء اخراجی در سفر تبوک دلیل راه بود و او برادر عمر بن فواد است
 عقیقه بن ناجیه اخراجی در شمار مردم مدینه است در بادیه سکون نمود علقمه بن فضله بن عبد الرحمن بن علقمه الکندی
 و بر وایتی کنانی و مکه سکون داشت علقمه بن ابی علائه بن عوف بن لایح بن جعفر بن کلاب بن ربیعہ بن
 عامر بن حصه الکلابی العامری از مواله قلوب است مردی بزرگ و عاقل بود علقمه بن رثمه البکوی در شمار
 مردم مصر است علقمه بن خویث الحفاری حلقه بن و قاص اللیشی در عهد رسول خدا متولد شد و در خلافت
 عبد الملك بن مروان در مدینه وفات نمود و در میان بنی لیث خانه داشت علقمه بن سفیان الثقفی بعضی او را
 علقمه بن سیل خوانده اند عیاض بن زبیر بن ابی شداد بن ابی ربیعہ بن هلال بن وهب بن ضبیه بن الحارث بن

۶۴۸

عقبه بن المنذر

عقبه بن زید

عقبه بن مسعود

عقبه بن ابی سفیان

عیاش بن ابی ربیعہ

در وقت حیات

عیاش بن ابی ثور

عقیقه بن سعد

عقیقه بن شریح

عقیقه بن خزیفه

علقمه بن الفضل

علقمه بن ناجیه

علقمه بن فضله

علقمه بن ابی علائه

علقمه بن رثمه

علقمه بن زبیر

علقمه بن سفیان

عیاض بن زبیر

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

فهرستی القری کنت ابو سعد است و از مهاجرین حبشه است و او را از غازیان بدر کرده اند و بعضی گویند ۴۹
عیاض بن خاتم تهمید او پسر عم ابو عبیده بن الجراح است و برخی از شرح حال او در کتاب عمر مرقوم شده اند
بزرگان قریش است بلاد خزرج بدست او مفتوح شد و در سال بیستم هجری در شام وفات نمود عیاض بن حارث
ابی حارث بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع الجاشعی التیمی بصیر و سکون نمود و هرگاه بطواف مکه حاضر
میشد جامه رسول خدا می در برداشت عیاض بن عمر و الاشعری از جمله صحابه است عیاض بن حارث التیمی از جمله
صحابه است عیاض بن الاضاری بنیسه از جمله اصحاب است عیاض بن الشقی پدر عبد الله بن عیاض بن ابل طایف شمرده شده
عوف بن ثامه بن عباد بن المطلب بن عبد مناف بن هضمی کنت ابو عباد بروایت ابو عبد الله است و او معروف
بسطح و مادرش ام سطح دختر ابی و هم بن المطلب بن عبد مناف است و مادر ام سطح سلمی دختره صخر بن
خالد ابو بکر است با کجمله او در بدر حاضر بود و در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و این وقت پنجاه و شش
ساله بود این نگار است که بتان بر عایشه بنت و خداوند تبارک و تعالی بر است ساحت او را از بود
بر آن آیات مبارکه فرو فرستاد و در قصه آنک عایشه از کتاب رسول خدا این جمله را بشنید و فرمود

ابو بکر این اشعار در حق سطح انشا کرد

بَاعَوْفٌ رَحِمَكَ هَلْ أَفْلَحَ عَارِفُهُ	مِنَ الْكَلَامِ وَلَمْ يَنْتَجِ بِهَا طَمَعُهُ
حِمِيَّةٌ لَمْ تَزَلْ مِنْ مَعْشَرِ أَيْفٍ	وَلَمْ تَكُنْ قَاطِعًا بَاعَوْفٌ نَقْطَعًا
أَمَّا خَشْبَتٌ مِنَ الْأَقْوَامِ أَحْشَنُهَا	وَلَا نَقُولُ وَلَوْ عَايَنْتَهُ فَدَعَا
لِمَا دَمَيْتُ حَصًّا نَاعَبَرُ مَقَرِّهِ	أَمِينَةُ الْحَبِيبِ لَمْ تَعْلَمْ لَهَا خَصْمًا
فَتَمَرٌ بِمَا هَاؤُكُمْ مَعْشَرُ أَفْكَ	فِي مَيْمَنَةِ الْقَوْلِ مِنْ لَفْظِ الْخَاشِعَاتِ
فَأَنْزَلَ اللَّهُ وَجْهًا فِي بَرَائِكِهَا	وَبَيْنَ عَوْفٍ وَبَيْنَ اللَّهِ مَا صَنَعَا
فَلِنْ أَحْسَنِ لِحَزْ عَوْفًا مِنْ مِثَالِنِ	شَرِّ الْجَلْدِ إِذَا الْأَمِينَةُ بَعَا

مشبی گوید ابو بکر و عمر هر دو تن شاعر بودند و علی علیه السلام از ایشان اشعر بود عوف بن عفر و عوف بن حارث
ابن رفاعه بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الاضاری و مادرش عفره دختر عبد بن ثعلبه
غنم بن مالک بن النجار است بروایتی او یکی از شش تن است که در عقبه اهل حاضر شد و او با هر دو برادرش
معاذ و معوذ و مادرش عفره در بدر حاضر شدند و ما قصه ایشان را و مقاتلت ایشان را با ابو جهل در کتاب سوانح
بشرح نکاشتیم عوف بن مالک بن ابی عوف الاشجعی کنت ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو حماد و بعضی ابو حمز
لقبه اند در غزوه خیبر و دیگر غزوات حاضر بود و از آن پس در شام سکون جست و در سال پنجاه و دوم هجری ف
نمود عوف الاضاری بعضی نسب او چنین شمرده اند عوف بن سلمه بن سلمه بن و قش در شمار مردم مدینه است
عوف بن الحارث کنت ابو حازم کلی است و پدر قیس بن ابی حازم عاصم بن ثابت بن ابی افرح تمیس بن
عقده بن النعمان بن مالک بن امیه بن صبیحه بن زید بن مالک بن عوف بن عسره بن عوف
ابن مالک بن الاوس الاضاری کنت ابو سلیمان است این آن کس است که حبیب بن

عوف بن مالک

عوف الاضاری

عاصم بن ثابت

و در بعضی

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سببه

۵۲

عویف بن مالک بن انجر بن ابی الصدف از ارض حضرموت عیلف بنی امیه است رسول خدا او را اعلم بنی
 نمود ابو بکر و عمر بنی او را از عمل باز نگذاشتند و او را در سال هجرت و یکم هجری در بحرین وفات نمود عمر بن الخطاب ابو بکر را
 بجای او نصب کرد و ما شرح حال او را در کتاب خلفا نمائیم و برادر او عامر بن الحضرمی در یوم بدر در جیش
 مشرکین بود و مقتول گشت برادر دیگرش عمرو بن الحضرمی اول کس است که بدست مسلمانان کشته شد چنانکه در کتاب
 رسول خدا مرقوم شد و خواهر او صبیحه دختر حضرمی در سرای ابو سفیان بن حرب بود او را طلاق گفت بعد از زنی
 انسه بن عثمان الیمیی اورا بکرفت و طلحه بن عبید الله از وی متولد شد و او را برادر دیگر بود جریر بن الحضرمی که در جایت
 در اعلائی که چاهی خنجر کرده بود معروف به بریمین علاء بن حارثه اشقی از اشرف ثقیف است از مؤلفه قلوب است
 علاء بن حباب از اصحاب رسول خداست علاء بن عبد الله بن حباب بن سیمع نیز از جمله اصحاب است علاء بن عمر
 الانصاری در صفین ملازم کتاب علی علیه السلام بود عکرمه بن ابی جمل و اسم ابی جمل عمرو بن شام بن مغیره بن
 عبد الله بن عمرو بن عمرو در جایت کینت ابو بکر بود رسول خدا پیش او بجل نامید با جمله عکرمه بن عمرو بن شام و در او
 بود بعد از فتح که با شکستین بکریخت زوجه او ام حکیم دختر حارث بن شام برفت و او را بحضرت رسول
 پهنه چون او را دید اگر دفرمود متوجبا یا لیا کبیر المکمل الحیر پس مسلمان گشت رسول خدا با اصحاب خود
 لَا تَسْبُوا أَبَاهُ فَإِنَّ سَبَّ الْمَيْتَةِ يُؤْذِي الْحَيَّ پس از روزی چند بحضرت رسول شکایت آورد که
 اصحاب مرا عکرمه بن ابی جمل خطاب میکنند فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَا تُؤْذِيهِ لَا تَخْبَاءُ بِسَبِّ الْأَمْوَاتِ
 و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و عمر رقم کردیم در غزوات شام مقتول گشت و این وقت
 و دو سال داشت عکرمه بن عامر بن شام بن عبد مناف بن عبد الدار بن قحطی القریشی العبدی و این انگل است
 دار الله و ده را که دار مشورت قریش بود با جمعی بصد نهزار درهم بیع کرد و او از مؤلفه قلوب است عائد بن ماعص
 قیس بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی رسول خدا او را با سوط بن حرطه عقد اخوت بست و او را برادرش
 معاذ حاضر بدر بود و او در بر معونه و بر وایتی در یوم بایه مقتول گشت عائد بن عمرو بن هلال المزنی کینت ابو
 بریره است در بیت رضوان حاضر بود و در بصره ساکن شد و بنیان خانه نهاد و در امارت عبید الله بن ابی
 علیها اللغه وفات نمود عائد بن جعفر از جمله اصحاب رسول است عائد بن قرقط است کوفی در شمار مردم شام است
 عائد بن سعد الجبیری بن سعد از جمله صحابه است عائد الله بن سعد المجابری از جمله اصحاب است عائد بن عبید الله
 کینت او ابو ادریس است در عام حنین متولد شد از فتمای اهل شام بود عبس بن عامر بن عدی بن نابی بن عمر بن
 سواد بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری در لیده العقبه حاضر شد و در بدر قتال او عبس الغفاری بعضی او را عبس
 خوانده اند در شمار اهل شام عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس القریشی الاموی کینت او ابو عبید
 الرحمن بر وایتی ابو محمد است رسول خدا در سال فتح امارت که را بدو گذشت چنانکه شرح نمائیم
 و او همچنان امارت داشت تا روز وفات ابو بکر و ذاع جهان گفت و برادرش خالد بن اسید در یوم فتح
 و گذشت عتاب بن سلیم بن قیس بن خالد القریشی الیمیی در یوم فتح که اسلام آورد و در یوم بایه مقتول گشت
 عتاب بن شیمیر بعضی از جمله اصحاب رسول خداست عرفطه بن الحباب بن حبیب الازدی حلیف بنی امیه در یوم طایفه حاضر بود

علاء بن حارثه
علاء بن حباب
علاء بن عمر
علاء بن عمرو
عکرمه بن عمرو

عکرمه بن عامر
عائد بن ماعص

عائد بن عمرو

عائد بن جعفر
عائد بن قرقط
عائد بن سعد
عائد بن عبید الله
عائد بن عمر
عبس بن عامر
عبس الغفاری
عتاب بن اسید

جلد دوم از کتاب دوم مباح التواریخ

و او پدر او فی است عرقه بن بنیک از جمله اصحاب سؤل خداست عکاشه بن محسن بن حرثان بن قیس بن هر بن
 کبیر بن غنم بن دودان بن سید بن خزیمه الاسدی جلیف بنی تمیم کینت او ابو محصل است از بزرگان اصحاب است
 در جنگ بدر حاضر بود از کثرت قتالت شمشیر او شکست سؤل خدا چوبی بدست او داد و شمشیری کشت عکاشه
 بنیک در آمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت ابو بکر در قتال طلحه بن خولید الاسدی چنانکه مرده و فرستاد
 مقتول کشت و خبر است که رسول خدای فرمود که خداوند مرا خبر داد که قتیاد نهر را کس از امت من بی آنکه رحمت حساب
 بسند داخل بشت شود عکاشه گفت یا رسول الله اذع الله ان یجعلنی منهم فدا الله عرض کرد خدا را
 بخوان نام مرا از آنجمله بدار پس منبر در حق او دعا کرد پس دیگری بر خاست و چنین خواست فقال سبقت بها
 عکاشه و او مردی منافق بود و عکاشه را بعضی بتیاده کاف و بعضی تحقیق خوانده اند عکاشه بن
 ثور بن اصغر النوفی از جانب رسول خدای عامل شکست بود عقیل بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم
 القریشی کنیت او ابو یزید است در میان مسند زندان ابو طالب عقیل ده سال از طالب کو چکر بود و جعفر ده سال
 از عقیل و علی علیه السلام ده سال از جعفر کو چکر بود و پس حکم در میان عرب مانند عقیل در علم نسب بود چهار تن از
 همه قبایل باین علم مامور بودند یکی عقیل و دوم مخزومه بن نوفل الزهری سیم ابو جهم بن حذیفه العدوی چهارم جوی
 ابن عبد الغری العامری و عقیل از ایشان دانای تر بود و همیشه مشایب و معایب عرب را تذکره میکرد و از نیروی اثر
 عرب سازوی رنجید و خاطر بود بچه از انیک و به ایشان گفتمی داشت کونند کاهی که در شام رفت روزی موی کینت
 هذا ابو یزید لا یعلمه انی خبرته من احبنا لما اقام عندنا و تزکرت فقال عقیل انی خبرته
 فی دینی و انت خبرته فی دنیای و قد اثرت دنیای و استل الله خاتمته اموز نا حین
 و ما قصه او را در جای خود مر تو م خواسیم داشت انشا الله تعالی و عقیل در ایام خلافت معاویه و فاطمات محمد عقیل
 ابن مقرن المزی کنیت او ابو حکیم است و او برادر نعمان بن مقرن است که شرح حال او در کتاب عسبر شرح
 رفت و عقیل از جمله اصحاب است که در کوفه سکون نمود عرس بن قیس بن سعید بن الارقم بن النعمان الکندی کو نید
 در فتنه عبداللّه بن زبیر و فاطمات نمود عرس بن عمیره الکندی برادر عدی بن عمیره از جمله اصحاب است عرس
 ابن عفره و عفره نام مادر او است و پدرش جارش است و او برادر عرس است که در جنگ بدر با جمل از قریش
 چنانکه رقم شد و شرح نسب او نیز در باب معوذ شمرده خواهد شد عبدان بن مالک بن عمر بن العجّان الانصاری
 السالمی ثم من بنی عوف بن الحزرج بر وایتی از غازیان بدر است در زمان رسول خدای زاینده و در خلافت
 معاویه و داع جهان گفت و در شمار مردم مدینه است عقیل بن الیهان و بعضی در ابجد بن الیهان خوانده اند
 بابای موحد و او برادر ابو الیهان الیهان الانصاری است در بدر حاضر بود و در احد شهید گشت و تیهان باب
 بتیاده ای محتانی خوانده اند عفره بن اسلمی ثم الزکوانی جلیف بنی سواد بن غنم بن کعب بن سمنه بن النضله
 حاضر بود ابن اسحق و ابن عقیل کو نید عفره مولی سلیم بن عمر بن حدیده الانصاری بود در بدر حاضر شد و در احد
 عاقل بن الیکبر بن بایل بن ثابت بن عفره بن سعد بن لیس بن یکبر بن عبدمنات بن کنانه جلیف بن عدی بن کعب بن
 لوی نام او عاقل بود رسول خدا شس عاقل نامید او با عتاق برادرش عامر و یاس و خالد در جنگ بدر حاضر شدند
 و عاقل

۵۳
 عرقه بن بنیک
 عکاشه بن محسن

عکاشه بن ثور
 عقیل بن ابیطالب

عقیل بن هر بن

عرس بن قیس

عرس بن عمیره

عوس بن عفره

عبدان بن مالک

عقیده بن الیهان

عفره بن اسلمی

عاقل بن الیکبر

کتاب اصحاب از وقایع اقبالیم بنسبه

و عاقل بدست مالک بن زهیر الجعفی میشد شد مجیر بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی
 برادر رکانه از مشایخ قریش است عون بن جعفر بن ابیطالب در عهد رسول خدا متولد شد و او برادر عباد بن محمد است
 و این هر سه پسر جعفر بن ابیطالب از اسما بنت عمیس النخعیه داشت عابس النخعی بن عابس بن خازمه اند
 چنانکه در ذیل نام عیس مر قومه شد هذال بن خالد بن عوذ بن ربه بن عمر بن عامر بن حصصه و او بعد از فتح مکه
 اسلام آورد و هذال بن سحر السیسی عم خارج بن ابله است عیش العدوی از جمله اصحاب رسول خداست عصام
 المنزنی در شمار صحابه است عقیف الکندی بقال له عقیف بن قیس بن معد کرب الکندی و بعضی او را عقیف بن
 معد کرب خوانده اند از وی حدیث کرده اند که میگوید در موسم حج بکعبه میرفتم و بر عباس بن عبد المطلب در آمدیم
 تاگاه جوانی را دیدم از خیمه بیرون شد و چون آفتاب را که گریست که بزوال آمد بنماز بایستاد و جوانی نورس را که
 و بر جانب است او بایستاد و آنگاه زنی بیرون شد و بر طرف چپ بایستاد و مشغول بنماز شد و عباس گفت
 یا سح داشتی کیستند گفتیم ندانم گفتم این محمد بن عبد الله است و آمد بکعبه علی بن ابیطالب برادر زادگان من بن
 زن زوجه محمد است خدیجه دختر خلید و محمد میگوید خداوند مرا برای این بناور داشته و در روی من چنان کس
 بر این دین نیست عقیف که مدین گفتم کاش من چهارم بودم عطار بن حابس بن زراره بن عدس التیمی عقیف قوم
 خویش بود با اتفاق قرع بن حابس و زرقان بن بدر بر رسول خدی در آمدند و اسلام آوردند و در سال پنجم خاند که در کعبه
 رسول خدی فقم کردیم عقیب بن عمرو برادر سیل بن عمرو بن عدی بن زید بن شمس بن حارثه الانصار کرام
 حاضر گشت و بعضی گویند بجهت صغر سن رسول خدا و او را باز فرستاد و عکراش بن ذرب بن عمرو بن بن جده که
 کنیت او ابو النضاب و ساکن بصره گشت گویند با صدقات بنی مره بجهت رسول آمد بنمیر فرمود کسی گفت عکراش بن
 ذرب فقال له انزع فی السب فقال ابن مرفوس بن جده بن عمر بن النزال بن مروه بن
 عبید و هذله صدقات بنی مرفه بن عبید بن عقیف بن ابی عقیف الانصاری از جمله اصحاب است عرابض بن
 ساریه اسلمی کنیت او ابو نجیح است در شمار اهل صنفه ساکن شام شد و در سال هفتم و پنجم در شام وفات نمود و در
 در فتنه عبد الله بن زبیر وفات نمود و عقیقه بن عدی بن عسمر بن مالک بن عامر بن بایضه الانصاری از
 غازیان بدر است ابن هشام نام او را با عین جمله اند و ابن اسحق خلیفه با خای مجیه خوانده عفاف بن بحیر اسلمی در
 نزول نمود عقیقه بن حصین بن حذیفه بن بدر انصاری کنیت او ابو مالک است از جفاة عرب است بعد از فتح
 اسلام آورد و از موفقه قلوب گشت دختر او ام لبین زوجه عثمان بن عفان بود پسر برادری داشت که در جنگ
 عمر بن الخطاب بود وقتی با او گفت که مرا از عمر بن الخطاب بخت بخواه گفت تو عثمان زبان خویش شوی
 کشیدیم دارم که سخنی نالایق کوئی گفت نکویم لاجرم رخصت با خواست و چون عیس بن عمر در آمد فقال
 یا ابن الخطاب والله لا نعیم یا لهدل ولا نعطی الجذل فغضب عمر غضبا شديدا حتى ان وقع
 عمر بن الخطاب خواست تا او را بقتل رساند بشاعت برادر زاده اش نجابت یافت و اما قصه ای عیس بن عمر
 نگاشته ایم عیسی بن عقیل انصاری پسرش را قبل از آنکه نامی بخواند حضرت رسول بر پیغمبر و اعدا الرحمن نام نهاد
 عطف بن وداغمة الهذلی در شمار مردم شام است عطا ابی شیب القرشی الکندی من بنی شیبه عوف بن لاصبط

عبد بن جعفر
 عود بن جعفر
 عابس النخعی
 عباد بن خالد
 عباد بن سحر
 عیش العدوی
 عصام المنزنی
 عقیف الکندی
 عطار بن حابس
 عقیب بن عمرو
 عکراش بن ذرب
 عقیف بن ابی عقیف
 عرابض بن ساریه
 عقیقه بن عدی
 عفاف بن بحیر
 عقیقه بن حصین
 عیسی بن عقیل
 عطا ابی شیب
 عوف بن لاصبط

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

و یقال عریف بن عوف بن ربیع بن الاصطبل بن امیر بن نیک بن خزیمه بن عدی بن الذیل بر دایمی در سفر
 حدیبیه رسول خدا آورد مدینه بخلیفی گذاشت عوف بن ساعده بن عایش بن قیس بن النعمان بن زید بن
 امیه بن زید بن عوف بن عمرو بن عوف کنیت او ابو عبد الرحمن است در عقبه اول دثانی حاضر بود و در احد
 خندق قتال داد و در زمان رسول خدا وفات نمود شصت و پنج و اگر نه شصت و شش ساله بود علیا را پسلی در شمار
 مردم مدینه است غریب الملیکی پدر عبد الله بن غریب است علس بن الاسود الکندی بابرادرش سلمه بن لاد
 بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و عیاذ بن عبد الازدی از جمله اصحاب رسول خاست عتیبه بن یسعل بن عمر برادر ابو
 جندل بن یسعل است و فاخته خواهرش در سرای عبد الرحمن بن حارث بن شام بود و از و فرزندانی آورد و عمر و عثمان
 و عمره و خالد و محمد و ابو بکر فقیه غزیه بن اوس بن قطی بن عمرو بن زید بن جشم بن الحارث بن الحارث بن
 مالک بن لادوس و پدرش اوس بن قطی از کبار منافقین بود با جمله عرابه را در یوم احد بسبب صغیر بن یحیی که
 اجازت مبارزت نداد و مراجعت فرمود و عرابه مردی کریم بود و قتی شام بمدینه آمد عرابه او را دیدار کرد و گفت از پدر
 چه این سفر کردی گفت تا از بهر اهل خویش اعداد را دادم و شتر که با او بود از شتر و گندم که انبار ساخت و اند
 اگر ام کرد و جامه سی که بداد شام این اشعار را در مدح عرابه نهاد کرد

وَأَهْلُ عَرَابَةَ الْأَوْسِيِّ تَهْمُونَ
 إِذَا مَا رَأَوْا رُفِيعًا لِمَجْدٍ
 إِذَا الْبَلْعُ خُفِيَ وَحَلَّتْ رَحْلِي
 إِلَى الْخِزَالِ مُنْقَطِعِ الْفَرَسِ
 تَلَقَّاهَا عَرَابَةٌ بِالْبَيْتِ
 عَرَابَةٌ فَاشْتَرَى بِدَلَمِ الْوَتَنِ

عنه والد ابراهم بن عنه المرنی از جمله اصحاب است عتبه بن زید الحارثی الانصاری من بنی حارثه و در شمار
 مردم مدینه است او را از جمله بکایتین شمرده اند علس بن سلاته لثمی البصری کنیت او ابو صفیره و بر وایتی ابو صفیر
 عتبه بن الرابعه الجعفی اسم او عبد القری بود رسول خدا تغییر دادند غیره بن العذری و یقال القناری رسول خدا او را
 در وادی القری زیمنی داد و در آنجا بود تا وفات کرد و منسوب به آنجا گشت عتبه بن قیس الجلیلی ابن عبد الله
 در صحبت او با رسول خدا میوقوف است

باب حرف غین معجمه

غالب ابن عبد الله لیسلی و یقال الحلی رسول خدا او را با شصت سوار بر سره کید بدفع بنی اللوح مامور داشت
 خاک که نه گور گشت غالب بن بکر المرنی بعضی او را غالب بن ذبیح خوانده اند در شمار مردم کوفه است غالب بن
 الاسدی آنکس است که از طلیحه بن خویله سر بر تافت و در اسلام خود باید غزیه بن عمرو بن عطیه بن خنساء بن بکر
 ابن عمرو بن غنم بن مازن البخاری المازنی در یوم احد حاضر بود غزیه بن حارث الاسدی بعضی او را انصار
 و گروهی مازنی و جماعتی خزاعی گفته اند غطفیف بن حارث الکندی پدر عیاض بن غطفیف است غطفیف بن حارث
 الثمالی لازدی کنیت او ابو اسامه است غیلان بن سلمه بن شریح بن حارث بن حارث بن حارث بن حارث بن حارث بن حارث
 سلمه بن معین بن مالک بن کعب بن عمر بن سعد بن عوف بن قتی و هو ثقیف و مادر او سیده فخره بنت شمس
 بعد از فتح طایفه اسلام آورد و هجرت نمود و او از بزرگان ثقیف ده زن داشت رسول خدا فرمود چهار زن از ایشان را

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

اختیار کن و او مردی دانا بود وقتی در خدمت خسرو پسر ویزدبار یافت کسی را و گفت ای وکیل آنکه آنکه آنکه
 قال الصخر حتى يكبروا لم يصب حتى يبروا والذائب حتى يثوب كسرى گفت مالك فلهذا الكلال
 وهذا كلام الحكماء وانت من قوم جناه لا حكمة فيهم آنکه فرمود فمأخذك قال خبر النبى
 واللبى والتمز قال هذا الحقل من البر واللبى والتقى وعيدان سینه شریف تو است گفت
 غزوة بن الحارث بن حارث لکنی کنیت ابو حارث است در حکومت عمرو بن العاص بن مکن مصر بود شید کرد
 نصرانی رسول خدا را شتم کرد و غزوه او را بکوفت و مینی او را خرد و شتم بکشت نصرانی این داوری نیز و عمرو بن العاص
 آورد عمرو با غزوه گفت او را از هر چه زحمت کردی چه ایشان در ظل عدا آمده غزوه گفت معاذ الله که عهده
 کرده باشیم که پیغمبر را شتم نکنند بلکه عهده کردیم که واکنداریم ایشان را در گنای خود و اگر دشمنی قصد قتل ایشان کند دفع
 و هیم عمر و گفت سخن بصدق آوردی غزوه گوید در کتاب علی علیه السلام بودم آنکه که بخار فرات رسید پس از راه
 یکسوی شد و بایستاد و لشکر در دو بایستاد و فاهال هذا موضع و اهلهم و صنایح و کلامهم و نظرات
 و ما اثمهم باي من لا ناصر له في الارض لا في السماء غزوه گوید این وقت من شکت در علی کردم که از عصب
 سخن گوید این بود که آنکه که حسین بن علی علیهما السلام شهادت یافت پس بشتم تا موضع قتلت ایشان بدانچه علی
 فرمود بود پس حطانی و خلا فی نیاتم پس از آن نفرش استغفار کردم عثمان العبدی بن یحیی بن عثمان بن عبد القیس
 بحضور رسول خدا سلام آورد غلام مردی از اصحاب است و در شمار غازیان بد است غنیمت بن خورشید القمار
 از بنی حطه قاتل عسما و دختر مروان یهودی است که رسول خدا را بر حاکم گفت چنانکه در کتاب رسول خدا
 بشرح رفت و غنیمت بر وزن فخیل است

د

غزوة بن حارث

عثمان بنی

غلام
غنیمت

باب حرف ف

فضالة بن عبید بن نافذ بن قیس بن صعب بن الاصرم بن حنظل بن کلفه بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن
 الاوس الانصاری الاوسی کنیت ابو محمد است در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنکه و بشام رفت سکون نمود
 و معویه بن ابی ذر بود و او را القضاوت شام کاشت در سفر صفین است تقضا نمود و فضالة در خلافت معویه وفات
 یافت فضالة بن بلال المزنی از جمله اصحاب رسول خدا فضالة بن بند الاسلمی در شمار مردم مدینه است فضالة
 الیشی در نام پدرش خلاف کرده بعضی فضالة بن عبید الیشی گفته اند بعضی فضالة بن وهب بن یحیی بن
 مالک الاکبر الیشی در شمار مردم بصره فضالة مردیست از موالی رسول خدا گویند در شام وفات نمود فروة بن عمرو
 ابن ورقه بن عبید بن عامر بن بایضة البیضا فی الانصار که در عقبه حاضر بود و دیگر غزوات ملازمت حضرت
 داشت رسول خدا میان او و محترمة العامری عده خواست است اما بایضة الانصاری هو بایضة بن عامر بن زید
 ابن عدی بن عبد حارثه بن مالک بن عصب بن جشم بن مخزوم فروة بن عمرو بن مافرة الجذامی ثم لغثانی از
 جانب پادشاه روم و فلیطین عامل بود و اسلام نمود و حضرت رسول مکتوب کرد فروة بن النعمان میقال فروة بن
 حارث بن النعمان بن بیاف الانصاری مخزومی من بنی مالک بن النجار در احد حاضر شد و در یامه مقتول گشت
 فروة بن میک بن الحارث بن کلیب العظیفی ثم المراری و بعضی او را بن مسیک گویند زایل است در سال نهم هجری

فضالة بن عبید

فضالة بن بلال
فضالة بن بند
فضالة الیشی
فضالة

فروة بن عمرو

فروة بن عمرو

فروة بن النعمان

فروة بن میک

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

رسول آمد و در زمان عمر بن الخطاب بکوفه رفت و سکون جست تا نمود مردی شاعر و عجم قوم خود بود و فزوه بن مالک
 الاشجعی و بعضی او را فزوه بن نوفل گفته اند و فزوه بن نوفل انکس است که در ابتدای خلافت معاویه بر بغیة بن شعبه خروج
 کرد و فزوه بن مققل الاشجعی او را نیز از خارج نروان است و قصه ایشان نشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد
 فزوه بن الجحنی او نیز از جمله اصحاب رسول خداست فزوه بن خالد از مردم فلسطین است و بعضی او را متجالی الله عود خوانند
 فاکته بن بشیر بن فاکته بن زید بن جلد بن عامر بن ذریق الانصاری الزرقی من بنی جشم بن انجریج از غازیان است
 فاکته بن سعد بن حمیر الانصاری من الاولاد و در صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بود فرات بن حیان بن ثعلبه
 العلجی من بنی عجل بن لجم بن سعد بن علی بن ابی بکر بن وایل بن قاسط حلیف بنی سهم کینه از یغوث بن جاسل بن یغوث
 رسول خدا حکم تقبل او کرد و با بکتان از انصار که حلیف او بود گفت من مسلمانم انصاری عرض کرد یا رسول الله ایمنه
 میگوید من مسلمانم فقال رسول الله ان فیکم رجلا لا یفککم الی ایمانهم منهم فرات بن حیان و وقتی تیر رسول
 خدا را ابوی ثالمه بن آثال رسول فرستاد چنانکه شرح رفت فرات بن ثعلبه البهرانی از جمله اصحاب رسول خداست
 فرقد العلجی الربعی و یقال الیمیمی مادرش امامه او را بحضرت رسول آورد و پیغمبر او را مسح فرمود فرقد مردی از اصحاب
 گویند برآمده رسول خدا نشست و با او طعام خورد و فیروز الدلمی گفت ابو عبد الله و بروایتی ابو عبد الرحمن است
 و او را حمیری نیز گویند از بهر آنکه در ارضی حمیر نزول کرد و او از انبای فارس است و این آنکس است که اسود پسری
 که در یمن و عوی پیغمبری میکرد و کجاست و این وقتی بود که رسول خدا مدیض بود و هم در آن مرض دواع جان گفت با بکتان
 در آن شب که اسود در صفی یمن مقتول شد صبحگاه رسول خدا مردم را بشارت داد فقال قیل الا اسود
 البنا و حذر ففعلک رجلا مبارک من اهل بیت مبارک قیل و من قتلک یا رسول الله قال فیروز الدلمی
 و ما انقصه را در کتاب رسول خدا شرح گذاشتیم فیروز الدلمی الوادی مولی عمر بن عبد الله الوادی در آن کتاب
 و اسلام نموده و او جد زکریا بن ابی زایده بن میمون الدلمی است فضل بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 القرشی الهاشمی گفت ابو عبد الله و بروایتی ابو محمد است و مادر او ام الفضل دختر حارث هلالیه من بنی هلال بن عابر
 صمصمه خا همیمونه زوجه رسول خداست و حنین حجه الوادی حاضر بود و هنگام غسل دادن رسول خدا آب بید
 علی علیه السلام میرحیت در غزوات شام چنانکه شرح رفت شید شد و بروایتی در طاعون عمو پس در گذشت
 اجل ناس بود و از و فرزند می جزد ختری که ام کلثوم نام داشت غمزد و او را حسن بن علی علیهما السلام تزویج کرد
 و از آن پس ابو موسی اشعری بجهاله نخل در آورد فتح بن عبد الله بن جندع العامری من بنی عامر بن صمصمه ساکن
 کوفه کشت فراس بن خضر بن حارث بن علقمه بن کله بن عبد مناف در یوم یرموک مقتول گشت فراس بن عباس
 بروایتی از بنی عذر است با و ذنبی تیمم بحضرت رسول آمد فراسی و بروایتی فراس من یوم بنی فراس بن مالک بن
 کنانه در شمار مردم مطهر است فلان بن عاصم بحری و یقال المنقری و او خال کلیم بن شهاب بحری است و کلیم
 عاصم بود فضیل بن النعمان الانصاری من بنی سلمه و قال غیر شید شد فتح بن و حرج بانون و جیم و بعضی او را بانا
 فوقانی و حامی مظهر خوانده اند فدیک الزبیدی او را در شمار مردم حجاز گفته اند فویک بالو او بنزدیک رسول خدا آمد
 و حال آنکه هر دو چشم سعید و انبیا بود رسول خدا فرمود چشم ترا چه رسید گفت تیار شتر خویش میداشتم بن آسب
 فویک

۶۵۷
 فزوه بن مالک
 فزوه بن مققل
 فزوه بن الجحنی
 فاکته بن بشیر

فاکته بن سعد
 فرات بن حیان

فرات بن ثعلبه
 فرقد العلجی
 فرقد
 فیروز الدلمی

فیروز الدلمی
 فضل بن عباس

فتح بن عبد الله
 فراس بن خضر
 فراس بن عباس
 فراس

فنان بن عاصم
 فضیل بن النعمان
 فوقانی
 فویک
 فویک

کتاب اصحاب از وقایع اقایلم سینه

از نفس ناری یا فتم رسول خدا در چشمهای او دمید در حال روشن شدن و با اینکه ششاد سال داشت ششده در چشم نور کشید

باب حرف قاف

قیس بن محمد
قیس بن مجنه
چون بگریان
قیس بن خازن
قیس بن سائب
قیس بن حصن
قیس بن عمار
قیس بن جهمه
قیس بن صمصمه
قیس بن کنن
قیس بن سعد بن عباد
قیس بن محمد بن ثعلبه بن حنیف بن الحارث بن ثعلبه بن مازن بن النجار الانصاری المازنی حاضر در بود
و در احد شهید گشت قیس بن مخزومه بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابو محمد و بروایتی ابو
سایب است در عام اخیل سال میلاد رسول خدا و نیز متولد شد وی از موقوفه قلوب است لکن او را و عباس بن
مرداس اصد شتر عطا نفرمود و شرح آن در کتاب سؤل خدا مرقوم شد و پسرش عبداللہ از فضلاء صحابی است
قیس بن خازن بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی بارادش عبداللہ بن خازن بن خازن بن خازن
هجرت نمود قیس بن سائب بن عویم بن عاذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مکی است و اموالای مجاهد بن
جبر صاصب قنیل است و در جاهلیت شرکت رسول خدا بود و بروایتی پدر او سائب بن عویم بار رسول خدا
شرکت بود قیس بن حصن بن محمد الزرقی الانصاری و بروایتی قیس بن حصین از غازیان مدینه و احد است
قیس بن حارث بن عدی بن چشم بن مجزعه بن حارثه و هو عم برابن عارب بعضی گویند قیس بن حارثه در
احد چندان قاتل داد که شهید شد و او را چهارده زخم نیزه و ده زخم شمشیر داشت و بروایتی در یوم مایه مقتول شد
قیس بن ابی صمصمه و اسم ابی صمصمه عمرو بن زید بن عوف بن منذر بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی
در عقبه حاضر بود و در بدر قاتل داد و رسول خدا او را در یوم احد در ساقه لشکر داشت قیس بن صمصمه از اصحاب رسول
خداست قیس بن اسکن بن قیس بن عویم بن خرام بن حنظل بن عوف بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو زید
خزرجی است من بنی عدی بن النجار از غازیان بدر است در یوم حبر ابو عبیده مقتول گشت و او را ولد ی بنود کند
وی از آن چهار کس است که در عهد رسول خدا قراقرج جمع کرد و ایشان زید بن ثابت و معاذ بن جبل و ابی کعب
ابو زید ابو عمر و گوید این چهار کس الانصار بودند و اگر نه جماعتی در عهد رسول الله و قراقرج جمع کردند مانند
علیه السلام و عثمان بن عفان و ابن مسعود و عبداللہ بن عمر و ابن العاص و سالم موالی ابو جلیفہ قیس بن سعد بن
عباده و مانند اینها در ذیل نام سعد بن عباده رقم گردیم کنیت او ابو الفضل و بروایتی ابو عبداللہ و جماعتی ابو عبیدہ
خوانده اند و نام مادر او فکیده دختر عبید بن لیم بن حارثه است وی زعمیم قوم خویش بود و از اهل سخاوت و ببا لیت
کرم بود و در حصاف عقل و کرامت طبع و جلالت حرب نامبردار بود و در حضرت رسول مکات صاحب شطه داد
و ماضیهای او در کتاب سؤل خدا و یوم صفیه و دیگر کتب رقم گردیم و در جنگ جمل و صفین و بخروان ملازم رکاب
علی علیه السلام بود و ما شرح حال او را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام و صلح حسن بن علی علیه السلام با معاویه بن ابی
نخاست در سال پنجاه و پنجم هجری در مدینه وفات نمود گویند مردی زوی سی هزار درهم بقرض گرفت انحاء که گشت
و این دین کند قال ای ائنی اعود فی شیء اعطینا انا لا نعود فی شیء اعطینا و قتی میض شد بسیار مرد
مدیون بودند و او را گفتند اینجا است که ادای دین نکرده اند از عیادت تو شرمگین اند فرمود ما نمادای ندارم داد
که هر که را از قیس بر ذمت دینی است ساخت خود را بری داد که قیس آن مال را همه فرمود گویند ما بقیس مردی
یک جمال بود و می برنج داشت و انصار همی گشتند و دست داشتیم که برای قیس قتی بخیریم و این شتر را قیس در صفین انباشت

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۶۵۹

هَذَا الْكَلَاءُ الَّذِي كُنَّا نَحْفَظُهُ
لَا ضَرَّ مِنْ كَانَتْ لَأَنْصَارُ مِنْبَتُهُ
مَعَ النَّبِيِّ وَجَبَّ بِلْ لَنَا مَدَدُ
أَلَا يَكُونُ لَهُ مِنْ غَيْرِهِمْ أَحَدُ
فَوْزٌ إِذَا حَادُوا طَالَ كَهْمُ
فِي الْمَشْرِفَةِ حَتَّى يَفْتَحَ الْبَلَدُ

قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن مقرن بن عبید بن الحارث و الحارث بن عوف بن سعد بن کعب بن
سعد بن زید مناة بن قیس المضری الیمی کنیت او ابوعلی و بروایتی ابو قتیبه است در سال نهم با و فدی بنی یمیم بخت
رسول آمد و اسلام آورد و رسول خدا فرمود هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ مردی عاقل و حلیم بود چنانکه با هفت بن
قیس گفتند این علم از که آموختی گفت از قیس بن عاصم و حدیث کرد که باقی را که پسر برادر قیس بن عاصم است
بسته بنزد او آوردند چه پسر قیس را بقتل آورده بود که بنید قیس قطع سخن کرد چون کلام خود را با مخاطب پای برد
روی با پسر دیگر خود که برادر ایمانی مقتول بود کرد و گفت برخیز و دست پسر عم خود را بجای می برادرت را بجا که
بسیار و ضد شتر نزد ما و خود بر باشد که حزن و اندک شود و ما این قصه را درین کتاب خلفا آنجا که امثله عرب
نخاسته ایم در ذیل مثل احکم من اخف بشرح رقم کرده ایم و اشعار قیس بن عاصم را که درین مثنوی گفته کار داریم
لاجرم بکار نبردیم وقتی که قیس بن عاصم و داع جهان گفت فرزندان خود را مخاطب داشت فقال اذا
مِثْتُ فَلَا تُنْجُوا عَلَيَّ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَنْجُ عَلَيْهِ وَهَمَّ ارْتِخَانُ وَ سَتَ كَرَمُودُ يَا بَنِي أَهْلَ طَوًى
مِثِّي إِذَا مِثْتُ فَمَوْذُوا كِبَارَكُمْ وَلَا تُسَوِّدُوا صَفَاكُمْ فَتَسْفَهُ النَّاسُ كِبَارَكُمْ وَهُوَ تَوَّابٌ
عَلَيْهِمْ وَعَلَيْكُمْ بِاصْلَاحِ الْمَالِ فَإِنَّهُ مُنْبِتُهُ لِلْكَرِيمِ وَيُسْقِيهِ عَنِ اللَّيْمِ وَإِنَّا كَرَدُ
مَسْئَلَةَ النَّاسِ فَإِنَّمَا أَخْشَرُ كَسْبًا لَمْ
عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ فَتُسْ بِنِ عَاصِمِ
يُخَيَّرُ مِنْ أَوْلِيَّتِهِ أَيْ يَغْنَمُ
فَمَا كَانَ قَبْسٌ هَلَكُهُ هَلَكُ الْإِحْدِ
عبیده بن الطیب این شعر در مرثیه او گفت
وَرَحْمَتُهُ مَا شَاءَ أَنْ يَرْحَمَنَا
إِذَا زَادَ عَنْ شَخْصٍ بِلَادَ دَسَلَمَا
وَلَكِنَّهُ بَنِيَانُ قَوْمٍ تَهْدَمَا

قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبه بن الحارث بن زید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری المدی جدی بنی
سعید الانصاری قیس بن عمرو بن قیس الانصاری من بنی سواد بن مالک بن النجار و دیوم حد اتفاق پدرش عمرو
شاید شد قیس بن مالک بن انس الانصاری کنیت او ابوهریره است مشهور بکجاست و بعضی او را مالک بن قیس خوانده
قیس بن زید بن عامر بن سواد بن کعب بن هونظف الانصاری الظفری قیس بن سلع الانصاری از جمله اصحاب است
قیس بن الحجاجی بعضی او را قیس بن عامر و بعضی قیس بن زید گفته اند در شام سکون نمود قیس بن هند الانصاری من
بنی مالک ابن النجار و هو قیس بن خند بن قیس بن ثعلبه بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک النجار و جدایی ام
عبد الغفار بن قاسم الانصاری الکوفی است قیس بن عائد الاحمسی کنیت او ابو کامل است و او مشهور بکجاست
قیس بن قیس در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود قیس بن خثاش ابن برادرش عبید بن حضرت رسول آمد
و اسلام آورد قیس الانصاری جد عدی بن ثابت از جمله صحابه است قیس بن ابی عرزه بن عبید
ابن و هب الغفاری و قبل اینجی ساکن کوفه گشت و هم در کوفه وفات یافت قیس بن طلحه و بعضی او را قیس بن

قیس بن عمرو
قیس بن عمرو
قیس بن مالک
قیس بن زید
قیس بن سلع
قیس بن الحجاجی
قیس بن هند
قیس بن عامر
قیس بن قیس
قیس بن خثاش
قیس الانصاری
قیس بن عمرو
قیس بن طلحه

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

بجمله بود مردی شجاع و شاعر بود و او خواهر زاده عمرو بن معدی کرب است این اشعار مباحثت عمر بن خطاب را دارد ۱۶۰

فَلَوْلَا قَبْتِي لَأَدَيْتَ فِرْزًا وَوَدَعْنَا الْحَبَابَ بِالسَّلَامِ
لَعَلَّكَ مِنْ عَدِيٍّ بَنِي بَيْدٍ وَمَا بَأْمُرُهُ مِنْ ذَلِكَ اللَّشَامِ
وَمِثْلِكَ فَلَمْ تَرْنَتْ لَهُ بَدَلَهُ إِلَى اللَّحْيَيْنِ بِمَشِيٍّ فِي الْحَطَامِ

در مصنف با قبیلہ بجملہ گفت اگر این علم را میدادید و با من رزم میدادید بر صاحب آن ترس نباشتن میروم و آن سپرند هب را مردی در قلب لشکر بر سر معویه می داشت قبیلہ بجملہ گفتند چنانکه خواهی در ملازمت تو خواهیم بود پس قیس اسب بر جهان زد و حمله کران افکند و بجملہ با ابو بکر بن قحطانی صعب بداد و صعب بدید تا بروی معویه درآمد عبد الرحمن ابن خالد بن الولید در جيش معویه بود و رزم میداد با بجملہ صاحب ترس تیغ بزد و قدم قیس را قطع کرد و قیس تیغ بر اندو او را بکشت این هنگام کم کرد او را فرو گرفتند و او را سید کردند قیس بن ابی حازم الاحمسی من لدن احمس بن الغوث ابن ثمار بن راش کینت ابو عبد الله است ادراک جاهلیت اسلام نموده رسول خدا را دید از مکر و اسلام آورد در شمار تابعین است از شیعیان عثمان بود در سال نود و نهم هجری وفات نمود قیس بن عاصم بن یاسد بن غیر بن عامر ابن صعصعه از جمله اصحاب است قتاده بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن کعب بن کعب بن ظفر بن الحخرج بن عمرو مالک بن الاوس الظفری انصاری کینت ابو عمرو و بروایت ابو عبد الله است و او در غزوة بدر و دیگر غزوات حاضر بود و این انکس است که در جنگ احد شمشیر چینی نه بضر تیر بر او افتاد و او خیمه گشت و رسول خدای اباجا نهاد و مسیح کرد در حال یهودی یافت و دیگر مد عارض او نشد چنانکه در کتاب رسول خدای شرح مرقوم افتاد و قتی حاکم مدینه مردی از او لا و قتاده را بزد عمر بن عبد العزيز دست آمد عمر گفت کیستی در پاسخ این شعر را دکود

أَنَا ابْنُ الْكَوَسَالِ عَلَى الْخَنْجَرِ قَرَدْتُ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لَا قَوْلَ مَرَّةٍ فَبِأَحْسَنَ مَا عَيْنٍ وَأَبْأَحْسَنَ مَا رَدِّ

عمر بن عبد العزيز این شعر قراست کرد

لَيْلَا الْكَوَسَالِ لَأَقْبَانِ بْنِ لَبْنٍ شَبَّابًا يَمَاءٍ فَعَادَ ابْعَدُ الْبَوَالِ

باجملہ در یوم فتح رایت بنی ظفر با قتاده بود در سال بیت دیم هجری فات نمود و این وقت شد و عثمان بن عمر بن الخطاب بر او نماز کرد و ابو سعید خدری یکی از جانب یار با او برادر بود و او را تبر نهاد قتاده بن عیاش الحشری پدر هشام از جمله اصحاب است قتاده بن محان القنی در شمار مردم بصره است قتاده بن اوفی بروایتی قتاده بن اوفی الهمی قره بن یاسر بن رباب المزی ساکن بصره شد و در آنجا بنیان خانه نهاد و او جد یاس بن معویه بن قره است که قضاوت بصره داشت و قصه قتالت قره و پدرش معویه با ابازارقه و خروج عبد الرحمن بن عوف بن عمر بن قریش عسری را با بیت هزار مرد در زمان معویه نشاندند در جای خود رقم خواهیم کرد قره بن عقبه بن قره الانصاری الاشملی در یوم احد شهید شد قره بن عمرو بن بقیه بن عوف المزی من بنی خزیم عامر بن صعصعه با اتفاق قیس بن عاصم حارث بن حضرت رسول آمد و اسلام آورد قره بن بقیه بن عامر بن سلمه بن الحخرج بن قیس بن کعب بن بقیه بن عامر بن صعصعه القشیری و او جد صمعه قشیری شاعر است قره بن حصین بن فضاله حبشی از جمله نه تن عسیتین است که حضرت

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

رسول آمدند و ایمان آوردند قبضه بن المارق بن عبد الله بن شداد الهلالي من بنی بلال بن عامر بن حصه
 کفیت او ابو بشر است در بصره سکون جستار کرد قبضه بن برة الاسد و بروایتی ابن شبره بضم شین
 سکون موحده و ضم رای جمله است قبضه بن وقاص سلمی در بصره سکون جستار نمود قبضه سلمی نیز از اصحاب
 رسول خداست قبضه بن ذویب بن طلحة بن عمرو بن کلب بن صرم در ذیل نام ذویب بن ابی انحراف
 کردیم در سال اول هجرت و بروایتی در سال شش متولد شد کفیت او ابو یحیی است بعضی ابو سعید گفته اند مردی
 بود و در سال هشتاد و ششم هجری وفات نمود قطب بن حدیده و بروایتی قطب بن عمرو بن حدیده ابن سحر کوفی
 قطب بن عامر بن حدیده بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه بن الخزرج در عقبه اولی و ثانیه حاضر بود و در بصره احد و دیگر
 غزوات قتال نمود و در یوم احد نه جراحت یافت و در یوم فتح رایت بنی سلمه بدست او بود کفیت او ابو زید
 و زمان او در ایام عثمان بن عفان بنیامیت شد قطب بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن ابر
 در یوم بمرعونه شهید شد قطب بن قاده الدوسی این شخص است که خالد بن الولید او را در بصره حکومت داد قطب
 ابن مالک الثعلبی او را ثعلبی و نیز ذبیانی گفته اند او عمر زیاد بن علاقه است قطب بن جری و بروایتی ابن جری کفیت
 ابو حویصه است و حویصه نام دختر است قاده بن مطلق بن حبیب بن وهب بن خداق بن حج کفیت او ابو عمرو
 و بروایتی ابو عمر است و مادرش زنی از بنی حج بود و او حال عبدالله و حصه فرزندان عمر بن الخطاب است و صفیه دختر
 خطاب خواهر عمر و سرای او بود با بجد قاده با و برادرش عثمان و عبدالله بجانب حبشه هجرت نمود و در جنگ
 و دیگر غزوات حاضر شد عمر بن الخطاب در خلافت خویش او را حکومت بحرین داد و که بنید که سید بنی العتیب
 بود از بحرین نبرد عمر آمد و گفت همانا قاده خمر آشامید و مست شد و من نکرستم حد خدا را بر او جاری کن عمر گفت
 شاید کفیت گفت ابو هریره پس ابو هریره را حاضر کرد و پرسش نمود گفت من ندیدم خمر بیا شد مکن نکرستم که مست بود
 همی کرد عمر بن الخطاب عثمان ابی العاص را حکومت بحرین گذاشت قاده را طلب داشت چون حاضر درگاه شد جاز
 گفت در اجرای حد خدا و تاخیر کن عمر گفت اگر ای جاز و در ترا چنان میگویم که از در خصوصت سخن کنی و یکشام پیش من جاری شود
 بر صدق خود مسکند و اگر عمر گفت مان باکرم اگر نه ترا بخیه خاطر دارم فقال يا عمر انا والله مالک الحیث
 ان بشر بن عمار الخمری و کثرتی گفت ایما را برای تو نیست طریق حق که بپرسم تو شراب خمر بیا شد و تو را
 رنج کنی انوقت ابو هریره گفت ای عمر اگر ترا در شهادت مشکلی است بپند و خرد و لید را که زوجه و دست حاضر کن پیش
 فرما عمر فرمان کرد تا بپند را بیاورد و تاخیر اقامت شهادت کرد عمر با قاده گفت اگر چنین است ترا از آسیب حد چاره
 نخواهد بود قاده گفت قال الله عز وجل لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طمعوا اذا
 ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا اذا امنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین
 عمر گفت و تا دلیل آیه مبارکه خطا کردی اگر بر نیز کار بودی از آنچه خداوند حرام کرد بر نیز میزدی آنگاه روی بامردم کردند
 در اجرای حد قاده چه بگوید و انوقت قاده مرخص بود اصحاب گفتند ما و ام که قاده مرخص است قاده خندید
 کرد لا جرم عمر روزی چند ساکت بود تا قاده میبودی یافت آنگاه بامردم گفت اکنون چه می اندیشید گفتند ما و ام که
 و جعی است دست باز باید داشت عمر گفت زیرا که تا زمانه جان بدینزدیک من خوبر است تا اینکه تعطیل در تفریح شد

قبضه بن مارق
 قبضه بن برة
 قبضه بن وقاص
 قبضه سلمی
 قبضه بن یحیی

قطب بن عمرو
 قطب بن قاده
 قطب بن مالک
 قطب بن جری
 قاده بن مطلق

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

پس بفرمود تا قدامه را حد بزنند و او برنجید و بگریخت کرد این بود تا هنگام طواف عمر و قدامه یکدیگر را غاصبانه دیدند و چون از حج باز شدند در منزل سقیاء عمر بخت و چون از خواب بیدار شدند گفت مراد خواب نبودند که قدامه را حاضر کنیم و ندان کرد که او را حاضر کنید و اگر سر برتابد بکشید و بیاورید بر فقه و قدامه را حاضر کردند و از هر او استغفار کردند و طواف کردند گرفت ایوب بن ابی عیثم که کبیر غازی این بدو بفرموده امین مظلون کس خمر نخورد و او پس سی سال از هجرت فوت نمود این وقت هشت و هشت ساله بود قدامه الکلابی و یقال العامری بود قدامه بن عبد الله بن عماره بن معویه الکلابی بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه کنیت او ابو عبد الله است از سابقین مسلمانانست ساکن مکه بود و هجرت نمود در حجة الوداع حاضر رکاب سول خدا بود ققاع بن معبد بن فزارة الیمیمی باو فدی بن یمیم بخت سول آمد ابو بکر خواتار شد که امارت قوم او را دهند عمر بن الخطاب عرض که امارت اقرع بن حابس را باشد ابو بکر با عمر گفت لا اؤدک الا خلافتی ققاع بن عمرو الیمیمی برادر عاصم بن عمرو ایشان را با شمع بن عبده و عمرو بن معدی کرب در جنگ فادیه و مقاتلت با عجم آثار بزرگست چنانکه مرقوم افاد ققاع بن عبد الله بن ابی حذافه الاسلمی از جمله اصحاب سول خدا قاسم بن مخمره بن المطلب برادر قیس بن مخمره رسول خدا از برای او برادر دیگرش صلت صدق فرما از غیر عطا کرد و مادر ایشان خرمی بن امیه بن عامر است از بنی بایضه قاسم مولی ابی بکر بن ابی قحافه در شمار اصحاب است قرطه بن کعب بن سلیم بن عمرو بن کعب بن الاطابیه الانصاری اخراجی از بنی حارث بن خزیمه بن حلیف بنی عبد الله کنیت او ابو عمر است احد و دیگر غزوات حاضر بود و مملکتی در زمان عمر بدست او گشوده شد و در تاهمت غزوات ملازمست رکاب علی علیه السلام داشت در کوفه و دواع جهان گفت امیر المومنین علی علیه السلام بر او تاهم کرد اشتیاقی ابن قیس بن لوفان بن ثعلبه بن عدی بن معبد بن حارثه الانصاری اخراجی از بنی هاشم بن اهلست قباش بن اشیم ابن عامر بن الملوخ الکحافی و یقال الیمیمی ساکن دمشق بود قطن بن حارثه الکلبی من بنی عامر بن حباب بن کلثم ابن ویره رسول خدا بدست یاسه بن عیلم بن کعب احلاف او کتاب کرد قارب بن الاسود الشقی و هو قارب بن عبد الله بن الاسود بن مسعود الشقی جد و هب بن عبد الله بن قارب باو فدی ققیف حضرت سول آمد فردیه بن قفاهه السلولی من بنی عمرو بن بزه بن صعصعه بن معویه بن بکر بن هوازن با جماعتی از بنی سول حضرت سول آمد و سلام داد و امر وی شاعر بود و این شعر بعد از سلامش داد کرد

بَانَ الشَّبَابُ فَلَمْ أَحْفَظْهُ بِالْأَلَا
وَأَهْلُ الشَّبَابِ فِي الْإِسْلَامِ أَفْئَالَا
وَقَدْ أَرَقَيْتُ نَدَائِي مِنْ مَشْغَلَةٍ
وَقَدْ أَقْلْتُ أَوْزَاكَ وَأَكْهَالَا
الْحَمْدُ لِلَّهِ أَنْ لَمْ يَأْتِنِي أَجَلِي

بعضی شعر آخر را منسوب به بلید داشته اند با جمله فروده یکصد و پنجاه سال زندگانی یافتن شعر از دست بنی هاشم

أَصْبَحْتُ شَيْخًا أَرَى الشَّخْصَيْنِ الْبَعِثَ
وَالشَّخْصَيْنِ الْبَعِثَ الْبَعِثَ الْبَعِثَ
لَا أَسْمَعُ الصَّوْتِ حَتَّى أَسْتَبْرِلَهُ
بِالنَّمْعِ دُونَ الْمَنْظَرِ الْعَصِيرِ
وَكُنْتُ أَمْسِي عَلَى سَائِرِ مَعْنَى
فَصِرْتُ مَسْنِيًّا إِذَا مَا بَنَيْتُ الشَّجَرِ
إِذَا أَوْتُمُ بَعِثْتُ الْأَرْضَ مَنَكَشًا
عَلَى الْمَرْجَمِ حَتَّى يَذْهَبَ الْمَصْرُ

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

فتم بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی قال بن عباس هو اخير الناس عهدا برسول الله چه او آخر کس بود که از قبر رسول خدا پیرون آمد و علی علیه السلام در عهد خلافت خویش حکومت مکه را با او گذشت و فتم در سمرقند وفات یافت چنانکه در جای خود مذکور میشود و او بار رسول خدا شبیه بود و دو بن هاشم این شعر در مدح او انشاء کرد

فتم بن عباس

عَقَقْتُ مِنْ حَلْيٍ فَمِنْ رَحْلِي بَانَانِيْ اِنْ اَذْبَنِيْ مِنْ قَتْمٍ
اِنَّكَ اِنْ اَذْبَنِيْ فِيْ عَنَدِ خَلَفْنِي الْمَشْرُوقَاتُ الْعَدَمُ
فِيْ كَفِّهِ تَجَرُّوْهُ وَجْهَهُ بَدُؤُ وَفِي الْمَرْبُوبِيْنَ مِنْهُ شَمَمُ
اَصَمَّ عَنْ بَيْلِ الْخَنَاسِ سَمْعُهُ وَمَا مِنْ الْحَسَنِ يَوْمَ مِنْ صَمَمٍ

زیر که مردی از ثقات روایت است مطلع قصیده فرزدق را از شعرای مدینه و اندک که ما چند شعر دیگر در مدح فتم گفته و فرزدق این شعر را نصین کرده

هَذَا الَّذِي نَعْرِفُ بِالْطَّاهِطَانَةِ وَالْبَيْتُ نَعْرِفُهُ بِالْحَلْ وَالْحَمْرُ
كَمْ ضَارِبُكَ مَكْرُوبٍ ضَارِحُهُ نَدْعُوهُ بِأَقْصَى الْخَبَرَاتِ بِأَقْصَمِ

فتم بن عمر بن جده ان السیمی عمر بن الخطاب در حکومت مکه و او چون اورا منقول است فتم بن حارث را شتاب فتم بن مطرف الغفاری بروایتی فتم بن ابی مطرف قنّان بن دارم بن اقلت العسلی را زجمله آن نه تن مرد عسلی است که حضرت رسول آمدند و ایمان آوردند بشرحی که در کتاب رسول خدی صلی الله علیه و آله مرقوم شد

فتم بن عمر
فتم بن مطرف
قنّان بن دارم

باب حرف کاف

کعب بن مالک بن ابی کعب هو عمر بن القیس بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه بن سعد بن علی بن اسد بن سادّه بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری اسلمی کنیت او ابو عبید الله و بروایتی ابو عبید الله است که در بیابان کعبه گفته اند مادرش لیلی دختر زید بن ثعلبه من نبی سلیم در عقبه ثانیة حاضر بود و قتی بجزینه آمد رسول خدا میان او و میان طلحه ابن عبید الله عقد اخوت بست و در غزوه احد و دیگر غزوات حاضر بود و در غزوه تبوک او و هلال بن امیه و مراره بن یحیی خلف کردند و اما استقصه را در کتاب رسول خدا بشرح کاشیتم و نیز اشعار و احوال او را در ذیل ابیات شعرای منقول خدا رقم کردیم در سال پنجاه و اگر نه پنجاه و سیم هجری وفات نمود و این وقت هفتاد و هفت ساله بود که کعب بن عمرو بن عباده بن عمرو بن سواد الانصاری کنیت او ابو الیسر است و او مشهور بکنیت است حاضر عقبه بود و در یوم بدر معیت ساله بود و در سال پنجم هجری وفات نمود که کعب بن زید بن قیس بن مالک بن کعب بن حارث بن دینار بن النخار الانصاری در بدر حاضر بود و در خندق شهید شد بدست ضرار بن خطاب بروایتی امیه بن ربهیع بن صخره الدلی بن غنم تیر او را شهید ساخت کعب بن عجره بن کعب بن امیه بن عدی بن عبید بن الحارث البلوی ثم التوادی من بنی سواد بن مره ثم من بنی قران بن علی بن عمرو بن کاف بن قضاة حلیف انصار و بروایتی حلیف حارث بن حارث ابن الخزرج و همچنان او را حلیف بنی غنم بن خزرج و حلیف بنی سالم خوانده اند کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و یکم هجری و بروایتی پنجاه و دوم در مدینه وفات نمود که کعب بن عمر الغفاری رسول خدا او را مکرر امیر سرایا فرمود و در دوم هجری بدست قضاة شهید شد که کعب بن عدی اهنوخنی از جمله اصحاب رسول خدا است که کعب بن عیاض

کعب بن مالک
کعب بن عمرو
کعب بن زید
کعب بن عجره
کعب بن عمر
کعب بن عیاض

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

الاشعری در شمار مردم شام است کعب بن جاز بن مالک بن ثعلبه انجمنی بر وایت ابن هشام حلیف شامی است
 از انصار بارادش سعد حاضر در بود و از قطنی نسب او را بدینگونه از خط احمد بن ابی سهل الجعفی نقل شده کعب بن
 انجنا بن النون بن ثعلبه بن حرثه بن عمرو بن سعد بن ذبیان بن رشان بن قیس بن هیمه بن زید بن
 سود بن اسلم بن الحاف بن قضا در مدبر و دیگر غزوات حاضر بود کعب بن عاصم الاشعری و بعضی او را کعب بن
 خوانده اند کعب بن مره البهری سلمی ساکن راون بود از اراضی شام و در سال پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت
 در شام وفات نمود کعب بن عمرو غزاعی الکعبی کنیت و ابو شریح است و او مشهور است کنیت کعب بن زید
 از اصحاب رسول خداست کعب بن عمرو سلمی الهمدانی و بروایتی کعب بن عمرو الاشعری بن عمرو بن حماد بن
 معویه بن سعد بن احمر بن زبل بن سفله بن دول بن جشم بن عیلم بن همدان ساکن کوفه شد کعب بن سلیم
 القرظی ثم الدوسی از خلفای او است از جماعت بنی قریظه و پسرش محمد از علمای تابعیین است کعب بن ساریه
 ضبیه بن ربیع بن الضبی فقیه مصر حاضر بود عمرو بن عاص مدوکتوب کرد که قضاوت مصر کرد کعب بن زید
 مردیست از اصحاب در یوم مایه دست او مقطوع شد کعب بن زبیر بن ابی سلمی و ما قتیله زبیر بن ابی سلمی و
 او را که میگفتن از شعری سببه علقه است و قتیله پسرش کعب بن زبیر را که رسول خدا خوش را بر داشت و او را
 که آن بخت از شعری آمد و قصیده عذر قرائت کرد تا بدین مصرع رسید **وَالْعَدُوُّ عِنْدَ كَرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ**
 و رسول خدا او را معفو داشت و اسلام او را پذیرفت اینجمله را در کتاب رسول خدا رقم کردم و اشعار ایشان را
 با ترجمه لغات بنکاشتم کعب بن سود بن بکر بن عبد الله بن ثعلبه بن سلیمان بن زبل بن لقیط بن الحارث بن مالک بن
 فہم بن غنم بن ورس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن
 نضر بن ازد کوئندیکر و ز در مجلسهای است ناکاه زنی درآمد و با هم گفت **إِنْ دَوَّجِي لَهْصُومُ النَّهَارِ وَتَقُومُ**
اللَّيْلِ گفت شوهر من روزها روزه میدارد و شبها بخار می آید عمر بن الخطاب گفت او را از چنین کردار
 دفع دهم آن زن قدمی چند باز شد و مراجعت کرد و آن کلمات را دیگر باره گفت عمر نیز قانون نخست پاسخ داد
 کعب بن سود گفت یا عمر این زن از شوهر خویش شکیست آورده و عاز فر است و شکمی گرفت و گفت

در میان ایشان قضا کرد کعب بن شایر اطلب داشت چون حاضر شدند آن زن این شعر گفت
حَلِيلُكَ مِنْ فَمَائِشِ مَسْجِدٍ هَذَارَةٌ وَلَيْسَ لَهُ لَا يَرْفَعُ
أَمْضِ الْقَضَا بِكَ كَعْبُ لَا تُزِدْ
 شوهرش این شعر قرائت کرد

إِنِّي أَمْرٌ قَدْ سَقَمْتُ مَا قَدْ نَزَلَ فِي سُورَةِ النُّورِ فِي السَّبْعِ الطُّوَلِ
وَفِي كِتَابِ اللَّهِ مَخْشُوفٌ نَزَلَ
 کعب چنین سخن کرد

إِنَّ لَهَا حَقَّ عَلَيْكَ بِأَعْلَ مِنْ أَرْبَعٍ وَاحِدَةٍ لِمَنْ عَقَلَ
أَمْضِ لِمَا ذَاكَ وَدَعْ مِنْهَا الْعَلَّ

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

در سرائی او افکند بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد بقید بن عقبه بن امیر القیس و یقال بقید بن رافع بن امیر القیس بن زید بن عبد الاشمل الانصاری الاشملی پدر محمود بن الولید البیجی العامری همی بنی عامر صمصمه در پنجاه سالگی مسلمان گردید و چون وفات او برسیصد و هشت ساله بود لقمان بن شیبته بن معیطه بن ابوجحین است از اصحاب رسول خداست بنی از اصحاب رسول خداست بشیر حنانه و غزا حمز بود لیسب بن مالک حدیث میکند که مغرب مالک از بزرگان کهنه بود و دو دست و هشتاد سال عمر داشت یکروز نزد مالک او شدم و گفتم ای خرفه هل عندک علم من هذه الغيوم التي ترفعها فاننا قد فرغنا لها و حلفنا سؤا عاقبة لها چون بدینگونه از ساره شتاب پرش کردم و خوف خویش را باز نمودم گفت فردا بجا حاضر شو تا اگر تو هم لام حرم روز دیگر با ما بدو باخیزد تن بزدیگ او شدم و او را برای دیدم که نظر بر آسان داشت با عاصه که خدمت میگفت و حاضر میکرد کشت و لختی زبان میبست آگاه گفتم با معشر بنی فخطان اخبرکم بالحق ان البنا اقمتم بالکعبه والاذکان والبلد الامین والسذان فدمنع السماء عنها الجنان ثانیاً بهکت ذی سلطان من اجل معوت عظیم الشان بیعت بالقرآن والفران و بالهدی و فاصیل القرآن ببطلان عبادته الا و ان چون کلمات او مشعر بر بعثت پیغمبری بود گفتم ای خرمای عظیم دردی از خطی بزرگان منی فرمودی اکنون بگوئی از برای قوم خود چه می بینی فقال اری لغو محی ما اری لنفسی ان یسبحوا خیر من الا ان یسبحوا برهانه مثل شعاع الشمس بیعت فی مکه ذالحمین حکم النزل من غیر اللیس علی داو که باید سبترین فرزندان آدم را متابعت کرد که امر او چون شتاب درخشان است گفتم اکنون باز نامی که این من منیر از که ام قبیل است فقال والحموه والعبس انه لمن قرئ من ما فی حلیه طهرت ولا فی خلفه هاشم کون فی حلیه ای حلیه من الخطان وال ایش گفتم اکنون بگوئی زبانی که این من بطن است فقال والیبب ذی الدعائم والركن والاحاطم انتم من نخل هاشم من معشر اکادم بیعت بالملام وقیل کل ظالم آگاه گفتم هذا هو الکبان احبر فی به رئیس الجان از پرس این کلمه نیز چنین گفتم الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل و قطع عن الحق الخبر انوقت زبان برست و سه روز رحمت غما بروی غلبه داشت از پرس سه روز بخویش آمد فقال لا اله الا الله بالجمله لیسب ابن مالک در حضرت رسول خدای معروض داشت که من اول کس بودم که از سر شربت و جام شیطانی که می نوشیدم و چون بعضی را ساند فقال رسول الله سبحانه الله لقد نطق من مثل النبوة و بعضی خدیر ضعیف ثم واد

بینه بن عقبه
بن عامر
بن شیبته
بنی بن لیسب
لیسب بن مالک

باب حرف میم

محمد بن مسلمة الانصاری کعبت ابو عبد الرحمن است و بروایتی ابو عبد الله محمد بن مسلم بن خالد بن عدی بن محمد ابن حارث بن حارث بن الحزرج بن عمرو بن مالک بن لاوس حلیف بنی عبد الاشمل پدر رودیگر غزوات حاضر بود و او یکی از قتل کعب بن اشرف است و او را رسول خدای در غزه فرقه الکر در مدینه بخلققتی داشت و این آنکس است که مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر بن الخطاب و اسامه بن زید از اقرال حبست و در جنگ جمل و صفین حاضر رکاب علی علیه السلام گشت و او در سال چهل و سیم هجری و بروایتی در چهل و هشتم

و بعضی در چهل و هشتم

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سجد

۵۷۰. **وَقَالَ أَنَا وَلِيَّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَتْ مُحَمَّدٌ أَبُو الْقَاسِمِ** است بعضی گویند این هر سه پدر در جبهه متولد شده
 ام کلثوم دختر علی علیه السلام بعد از قتل عمر الخطاب بجماله کجاح محمد بن جعفر در آمد محمد بن عبد الله بن سلام منب ابوسف
 ابن یعقوب علیها السلام میرسد حلیف خزر از انصار و قصه اسلام عبد الله بن سلام در کتاب رسول خدای
 بشرح رفت محمد بن ابی عمیره المزنی در شام سکون اختیار کرد محمد بن حویط القرشی از اصحاب رسول خداست محمد بن ابی
 بکر بن ابی قحافه مادر او اسماء بنت عیس است در ترجمه الوداع متولد شد چنانکه بشرح رفت بعد از وفات ابی بکر علی علیه السلام
 اسماء بنت عیس را بجماله کجاح آورد و محمد در سرای علی تربیت شد و اوربیب علی علیه السلام است و مکانست دختر علی
 تمام در آنحضرت داشت در سال هی دهم هجری و را بیکومت مصرف فرستاد و در آنجا بدست معویه بن نضیح شهید
 و ما قضای او را ملازمت او را در جبل و صفین انشاء الله در کتاب علی علیه السلام بخار خواهم و اد محمد بن طلحه بن عبده
 القرشی الیمعی معروف بجادادش جمیده دختر جعفر بن ابی زینب بنت جحش است که در سرای رسول خدا بود و کنیت او
 ابوالقاسم است و بعضی ابوسلیمان گفته اند اتفاق پدرش طلحه در یوم حمل در پیش عایشه بود و هر دو تن مقتول شدند
 این قصه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد محمد بن عمرو بن عزم الا انصار فی سال ششم هجری متولد شد
 و در سال هشت و سیم در یوم حرة شهید شد و او اشک ناس بود و در دفع عثمان در یوم دار و کنیت او ابو عبد الملك است
 محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه او پدرش جحش ادراک خدمت رسول خدای کرد و گویند جز بن سبتن
 بیچکس با جبهه نکشت که پدر و پسر و نوه ادراک خدمت رسول خدای کرده باشد معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عذینه
 عدی بن کعب بن لوی بن سعد بن عدی بن اسد بن سادّه بن یزید بن جشم بن الخزرج الا انصار فی آخر جرجی ثم محبسی کنیت
 او ابو عبد الرحمن است مردی در اربالانیکو موی بزرگ چشم سفید اندام بود بعضی گویند او را ولد ی بنود و جماعتی بر سرش
 که پسری داشت که نام او عبد الرحمن بود و بنام او کنیت یافت و در جنگ یرموک با او بود با جمله معاذ از آن مهاجرت
 که در عقبه حاضر شدند و رسول خدای را با عبد الله بن مسعود عقد اخوت بست و او را رسول خدای بعضی از اراضی مین
 قضاوت داد آنکه که مملکت مین میان پنج تن قسمت فرمود چنانکه مرقوم شد و اوصنام بنی سلمه را نیز او شکست و در طایفه
 عمرواص و فاطمه بن ابی سبی سه سال و اگر نه سی و هشت سال است معاذ بن عمرو بن الجموح بن یزید بن خرام بن کعب بن
 سلمه بن علی بن اسد بن سادّه بن یزید بن جشم بن الخزرج است سلمی الا انصار فی در عقبه و بدر حاضر بود بعضی گویند معاذ بن
 عمرو در یوم بدر با تیغ ساقی ابو جهل را قطع کرد و عکرمه بن ابو جهل را بشمشیر دست او را از تن باز کرد و جماعتی قاتل ابو جهل
 معاذ بن عمرو را ندو ما خبر محکم را در کتاب رسول خدا بشرح گناشتیم با جمله معاذ بن عمرو در ایام خلافت عثمان و اداع
 جهان گفت معاذ بن عمرو نسبت او را با مادر او غیر کنند و او دختر عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار و در معاذ
 حارث بن سواد بن مالک بن النجار است بعضی معاذ بن حارث بن فاعه بن الحارث گفته اند و می دود و در یکی محو
 دیگر معوذ در بدر حاضر بودند و معوذ در بدر شهید شدند و قاتل ابو جهل معاذ و مسعود است چنانکه مرقوم شد و معاذ
 در احد و دیگر غزوات سینه حاضر بود و از جمله آن شش تن الا انصار که در مکه اسلام آورد رسول خدا او را با ممبر بن حارث
 عقد اخوت بست و در ایام خلافت علی علیه السلام وفات یافت معاذ بن زراره بن عدی بن الحارث بن مزه
 حلفه الا انصار فی الظفری باد و فرزند خود ابو نمله و ابو ذره در جنگ احد حاضر بود معاذ بن اعصم بن قیس بن خندّه بن غنم بن

محمد بن عبد الله

محمد بن ابی عمیر
محمد بن حویط
محمد بن ابی بکر

محمد بن طلحه

محمد بن عمرو

محمد بن الرحمن
معاذ بن جبل

معاذ بن عمرو

معاذ بن عمرو

معاذ بن زراره

معاذ بن اعصم

جلد دوم از کتاب دویم ناخ التواریخ

ذریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر واحد است و در نمونه مقتول گشت و بروایتی در بدر مجروح شد و از
 جراحت جان بدو برآمد و معاذ بن معدان کنیت او ابو حلیمه و بروایتی ابو حارث است این آن کس است که عمر بن الخطاب
 او را بنماز تراویح بازداشت و او در یوم جبرایی عبیده ثقفی مقتول گشت معاذ ثقفی کنیت او ابو ذرعه است معاذ بن
 ابن معاذ القرضی التیمی بعضی او را عثمان بن معاذ خوانده اند مالک بن معتب بن قیس بن عبد شمس بن عبد و بن نصر بن
 ابن جنبل بن عامر بن لوی العامری القرضی بازو جیش عمره دختر سعد عامری هجرت بجهنم نمود و او برادر سوده بنت سعد
 که در سرای رسول خدای بود مالک بن التیمان بن مالک بن عبید بن عبد الله علم کنیت او ابو الیثم البلوی من بلوی
 ابن قضاعه ثم الانصاری حلیف بنی عبد الاشمل بعضی او را انصاری اند و عقبه اول فثانی حاضر بود و از آن شش
 از انصار که نخست با رسول خدیجیت کردند بنی عبد الاشمل گویند که از آن شش تن اول کس مالک بن التیمان بود
 که بیعت کرد بنی النجار گویند و لیلۃ عقبه اول کس ابواسامه سعد بن زراره بیعت کرد بنی اسلم بن کعب بن مالک گویند
 اول کس از آن شش تن برادر بن معرو بیعت کرد با بحکم ابو الیثم در بدر واحد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت
 عمر و داع جهان گفت و بعضی گویند در صفین شهید شد مالک بن عقبه بن السباق بن عبد الله دار از غازیان مدینه
 مالک بن قدامه بن عفر بن کعب بن الفخاط بن کعب بن حارثه بن غنم بن اسلم بن امرئیس بن مالک بن لادیه
 برادر خود منذر بن قدامه از غازیان بدر است مالک بن رافع بن مالک بن عجلان از غازیان بدر است مالک بن
 سنان بن عبید بن ثعلبه بن عبید بن الیجر و الیجر و حذره بن عوف بن حارث بن انحرزج او پدر ابو سعید خدری
 در یوم احد شهید شد مالک بن عمرو بن عقیل بن عمرو بن عبدول و هو عامر بن مالک بن النجار در روز جعبه که رسول الله
 سلاح جنگ در رست کرد و آن جنگ احد فرمود او و داع جهان گفت مالک بن عمرو و سلمی حلیف بنی عبد شمس
 دو برادرش ملج و کثیر در بدر قتل داد و در جنگ مایه مقتول شد مالک بن عمرو بن ثابت الانصاری من بنی عمرو
 عوف کنیت او ابو حیدر است مالک بن ابی خولی العجلی حلیف بنی عدی بن کعب مالک بن سبتیه بن البدن بن عامر بن
 عوف بن حارثه بن عمرو بن انحرزج بن ساعده الانصاری کنیت او ابو ایسه روز مکه ممویه و داع جهان گفت گویند
 او آخر کس است از اهل بدر که از جهان برفت او مفقا و و سحباله و بروایتی مفقا و هشت سال است مالک بن ثابت
 الانصاری با برادرش معین بن ثابت در یوم بدر نمونه شهید شد مالک بن ربیع الهذلی کنیت او ابو مریم است
 مشهور بکنیت است در شمار مردم کوفه است گویند از اصحاب شجره بود مالک بن امیه اسلمی از خلفای بنی اسد بن
 در یوم مایه قتل داد مالک بن الحشم بن مالک بن الحشم بن عوف بن عمرو بن عوف لیلۃ عقبه حاضر بود و بعضی
 ضعیف شمرده اند لکن بدر و دیگر غزوات حاضر بود مالک بن عبد الله الدوسی از اصحاب مالک بن اوس بن
 عتیک بن عمرو بن عبد الله الاثم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن انحرزج بن عمرو بن مالک بن اوس بن
 زعور بن جشم برادر عبد الاشمل است و مالک در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در مایه مقتول شد مالک بن
 صعصعه الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار مالک بن عبد الله المعافری در شمار مردم مصر است مالک بن
 حویرث بن اسیم الشیمی من بنی لیث بن کبر بن عبد منات کنیت او ابو سلیمان است در سال نود و چهارم هجری در بدر
 وفات یافت مالک بن ایاس الانصاری انحرزجی در یوم احد شهید شد مالک بن عبد الله انحرزجی در شمار مردم مصر
 در خلافت

۹۷۱

معاذ بن معدان
معاذ ثقفی
معاذ بن عثمان

مالک بن نمیه

مالک بن التیمان

مالک بن عطله

مالک بن قدامه

مالک بن رافع

مالک بن سنان

مالک بن عمرو

مالک بن عمرو

مالک بن عمرو

مالک بن عمرو

مالک بن عمرو

مالک بن ثابت

مالک بن عمرو

مالک بن امیه

مالک بن الحشم

مالک بن عبیده

مالک بن اوس

مالک بن اوس

مالک بن صعصعه

مالک بن عبیده

مالک بن حویرث

مالک بن ایاس

مالک بن عمرو

مالک بن عمرو

مالک بن عمرو

جلد دوم از کتاب دوم فاسخ التوابع

خوانده اند مالک بن النخاش العنبري رسول خدا از برای او و پدرش و دو برادرش عتیر و عبید کتاب مان نوشت
 مالک بن اوس بن عبد الله الاسلمی از جمله اصحاب است مالک بن تره الهذلی با وفد همدان اتفاق مالک بن عباد
 عقبه بن نمر بن جهمر رسول آمد مالک بن اوس بن الحدان بن عوف بن ربيعة النضری من بنی نصر بن حویر کنیت او ابو
 سعید است در سال نوذ و دهجری در مدینه وفات نمود و این وقت نوذ و چهار سال داشت مالک بن عمرو ایمنی بعضی را
 کندی و کروهی خزاعی و خزاین بنیسه گفته اند مالک اللالی از جمله صحابه است مالک بن نجیب بن مالک بن شیب
 الازدی من اردش بنوه و نجیب مادر است او دختر حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف است مالک بن قطنه بن
 اصحاب است مالک بن عمیر کنیت او ابو صفوان است مالک بن عمرو الزواسی و بعضی او را کلابی خوانند مالک بن قیس
 ابن نجیب بن وراس بن کلاب بن ربيعة الزواسی امیر خود عمر بن حفصه سؤل آمد و ایان آورد مالک بن عمرو با وفد
 تیمم بن حفصه رسول آمد مالک بن عقبه بن مالک از جمله اصحاب است مالک بن عباد الهذلی با وفد همدان اتفاق
 مالک بن عمرو عقبه بن نمر بن جهمر رسول آمد مالک بن عباد الغافقی و غافق سوا بن العاص بن عمرو بن زید بن
 الغوث کنیت او ابو موسی بعضی او را مصری و کروهی شامی خوانده اند در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود مالک
 ابن زاهر در شمار مردم مطهر است مالک بن نویره بن حمزه البتیمی قصه قتل او را بدست خالد بن الولید در عهد خلافت
 ابوبکر در کتاب ابوبکر شرح گذاشته ام میفرماید بن نوفل بن عبد المطلب بن العاصم القرشی الهاشمی کنیت او ابو سفیان است
 که غلبه دارد بر نام او میفرماید بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن العاصم القرشی الهاشمی عهد رسول خدا در مکّه تولد
 شد کنیت او ابو یحیی است چه پدرش بنی ام داشت در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و این که است
 که بعد از شهادت علی علیه السلام ابن الحکم لعین را دریافت و در انداخت و ما خود داشت چنانکه انشا الله در کتاب علی
 علیه السلام مرقوم خواهد شد میفرماید بن حارث بن عبد المطلب بن عاصم و او را در ابو سفیان بن حارث است و از
 اینجا است که نام ابو سفیان را کروهی میفرماید و اند میفرماید بن شعبه بن ابی عامر بن ابی سعید بن محبت بن مالک بن کعب بن
 عمرو بن سعد بن عوف کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عیسی است و مادر او زنی از بنی نصر بن حوییه است و در عهد حق سلام
 آورد و بروایتی اول شاه او حیدریه بود و در جنگ یرموک یکم او بر خیم تیر برفت و او را کشت چنانکه حسان بن ثابت
 این شعر روی سخن با او دارد

لَوَ أَنَّ اللَّوْمَ بَنَتْ كَارِعًا
 جَبَّتِ الْوَجْرَ أَعْوَدَ مِنْ تَقْنِيفِ

چهار کس را از عقلای عرب شمرده اند معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و میفرماید بن شعبه و زیاد بن ابیه نگاه که خلافت
 بر علی علیه السلام تقریر یافت میفرماید یا امیر المؤمنین ترا بعضی خواهم گفت فرمود آن چیست گفت هم اکنون با ما
 کوفه را بطریق بن عبد الله تفویض فرمای و بصره را با زیر بن العوام گذار و کس معویه فرست و او را از حکومت شام است
 باز مکن تا آنگاه که مملکت بنظام شود آنگاه هر چه خواهی میکن چه میفرماید برمو دینوی و نظم مملکت مکران بود و در
 دقایق شریعت غفلت داشت و علی علیه السلام دقیقه حکومت معویه را در شام حرام میدانست و معصوم هرگز از
 محرمات محل پرزدایی نکند اگر چه از پس آن در آن منافع کثیره از دنیا و آخرت تواند کرد با بجهل علی علیه السلام سخنان
 میفرماید را نپذیرفت و او را بنجده خاطر برفت و با مداد دیگر حاضر شد و گفت یا امیر المؤمنین در آن کلمات که در

بعضی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم

۶۷۴

بمرض رسانیدم نیک نظر کردم همانا در طلب حق را می تو بصلوب مقرونست اندیشه من بر خطا بود این گفت وقت
ابن عباس را حسن بن علی علیهما السلام در آمد امیر المؤمنین قصه مغیره را با او گفت فقال یصح والله لک امین و خدا عا
القوم گفت مغیره بصیدت خویش دی بصیحت کرد و او مرز حدیث آورد فقال له علی ان افترئت معویه علی
ما یبید کننت متخذ المضلین عضدا و این شعر وقت مغیره گفت

نصحت علی بن ابی بن هند یصحته فرفلا لمع لها الدهر ثانیه
و قلت له ارسل الله بعیده علی الشام حتی یستقر معاویه
و تعلم اهل الشام ان فاما لکنه فام ابن هند عند ذلک هادیه
و تحکم منه ما من بد فارجحه مدهیه فافق به و ابن راهیه
فلم یقبل النصح الذی حینیه به و کانت له لک النصیحه کافیه

و این مغیره مردی زن باره بود گویند در اسلام سیصد تن زن را طلاق کرد و قصه زمانا کردن و او در کوفه و نجاش
حاضر شدن و او را بجاعت در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم و مغیره در صفین حاضر نشد و بعد از قصه حکمین معاویه سوت
و چون خلافت از دست حسن بن علی علیهما السلام پرون شد از جانب معاویه امارت کوفه یافت و در سال پنجاهم
هجری و بروایتی در پنجاه و یکم کوفه بدو د جهان کرد و پیشش عروه را بجای گذاشت بعد از وی معاویه زیاده
بجاست بصره کوفه باز داشت مغیره بن الاغض بن شریق اشقی حلیف بنی زهره از شیعیان عثمان بود و در یوم
دست رفاع بن زعمه مقتول شد چنانکه شرح رفت مغیره بن ابی ذنب اسم ابی ذنب ثشم بن شعبه بن عبد الله بن
قیس بن عبد و بن نصر بن مالک بن حنیبل بن عامر بن لوی و او جد محمد بن عبد الرحمن بن مغیره است معاویه بن
معاویه المزی و بروایتی لیشی گویند او در روز و شب و قیام و فتور چند آنکه توانست قراست سوره مبارکه که در
الله احد میکرد این روی چون او را زمان برسد و در مدینه وفات کرد در سول خدی این وقت در بوک بود جبریل با
بر او فرشته بحضرت سول آمد و دست بلند زمین هموار ساخت تا نفس معاویه دیدار گشت پس رسول خدا با ملائک
ناز که داشت معاویه بن ابی سفیان و نام ابی سفیان و حنظل بن حرب بن ابیته بن عبد شمس بن عبد مناف مادرش هند دختر
مطلبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف است و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن است او پدر شری و برادرش زید را بر او لقب
و طلقا اند و اقصه او را و اهل و عیشت او را در کتب خلفا شرح رقم کردیم و بعضی انشاء الله در کتاب علی علیه السلام
نکاشت و او در نیمه رجب در سال پنجاه و نهم هجری جای برداخت و بعضی مرگ او را در سال شصتم هجری نوشته اند
و بر خطا رفته اند چه آنکه که زید علیه السلام را شهادت علیه السلام را شهادت کرد و روز عاشورا جمعه بود و ما آنچه در تاریخ
بقتضی کتب کوفیم در سال شصت روز جمعه عاشورا افتد و اگر معاویه بیال شصتم در گذشت بود شهادت آنحضرت
سال شصت و یکم می افتاد و این درست نبود با آنکه آنوقت که معاویه از جهان برفت شهادت او در سال شصت
بن حکم السلی بحدیث آمده و در میان بنی سلیم ساکن شد و او در علم کفایت و تقییر کستی قوی داشت معاویه بن
حید بن قیس بن کعب الغضری در شمار مردم بصره است در خراسان فات کرد معاویه سلمی در شمار اصحاب
رسول خداست معاویه بن جابر بن عباس بن مرداس سلمی معاویه الغضری نیز از جمله اصحاب معاویه بن حید بن

مغیره بن الاغض

مغیره بن ابی ذنب

معاویه بن ابی سفیان

معاویه بن حکم
معاویه بن حید
معاویه بن سلمی
معاویه بن جابر
معاویه بن قیس

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۶۷۵

عقیقه بن قنبر بن حارث بن جده بن جعفر بن سنان بن سعد بن کوفی بروایتی کندی و بعضی خولانی
و کرد و بی کسی گفته اند صواب است که سکونی است کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو نعیم است در افریقیه
قال کرده است این نکس است که با هر عمرو بن الحارث بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه را شهید گرد چنانکه است و الله در کتاب
علی علیه السلام موقوف خواهد شد و او روزی چند قبل از عید ائمه بن عمر عرضد هلاک گشت متوئیه بن صمصمه التیمی با وفات
یتیم در سال نهم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و متوئیه بن قمرل الحارثی در شمار اصحاب است متوئیه بن ثور بن عباده
در سن پنجم بحضرت رسول آمد و پیشکش بشیر نام داشت با او بود عرض کرد یا رسول الله یا دوست مبارک
چهره فرزند مرا مسح کن پس رسول خدا دست بر چهره او کشید و او را عطا فرمود و مره بن الحجاب بن عدی بن محمد بن
العجلان البکوی حلیف بنی عمرو بن عوف از غازیان بد است مره بن سراقه در غره و غیره شهید شد مره بن عمرو بن
حبیب القرشی بعضی او را از اهل مدینه شمرده اند مره بن کعب البهزی بن حارث بن سلیم بن منصور شمر نام کرد در سال نهم
و موقوف در اردن و وفات نمود مره بن عیب بن جابر العبازی پدر علی است معقل بن نصیر بن شریح بن خناس بن سنان
ابن عدی بن نعیم بن کعب بن سلمه الاضاری با برادرش یزید در عقبه بدر حاضر بود معقل بن سنان بن عبد الله بن سنان
ابی طریق بن لوی بن کعب بن عبد بن ثور بن بدیه بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن ادبن طایح بن الیاس بن مضرب الله
کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو یسار و بعضی ابو علی گفته اند ساکن بصره شد و خانه بنیان کنی معقل بصره بنسب
بدوست در مدینه حاضر بود و او را اخر خلافت معاویه و وفات نمود و بعضی گویند در خلافت یزید علیه السلام وفات نمود
معقل بن سنان الاشجعی و کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو یزید است و نیز ابو محمد و ابو سنان گفته اند ابو
معقل بن سنان بن مطهر بن عکر بن قتیان بن سبع بن بکر بن اشجع در فتح مکه حاضر بود و در کوفه سکون اختیار کرد
آنجا به مدینه آمد و در یوم حرمه بکام مسلم بن عقبه مقتول شد بروایتی بن اسحق و و اقدی و یوم حرمه فضل بن عباس بن
ربیع بن حارث بن عبد المطلب و دیگر ابو بکر بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و دیگر ابو بکر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
و یعقوب بن طلحه بن عبد الله و دیگر یزید بن عاصم و دیگر معقل بن سنان و دیگر محمد بن ابی حنیم و سمرانی بنی قریه سلمه
ربیع رسول خدا بود و دیگر یزید بن عبد الله زعمه نامت ایشان انقباض مسلم بن عقبه مجوس مقتول شدند و در نزد
صدیق از قریش و دوستان از انصار مقتول شدند و در آن روز از برای معقل بن سنان این شعر انشاد کردند
اَلَا لَيْلَكُمُ الْاَنْصَارُ بَيْنَكُمُ الْمَرْطَبَاتُ وَاشْجَعُ بَيْنَكُمُ الْمُعْقَلُ بَيْنَ سِنَانِ

متوئیه بن صمصمه
متوئیه بن قمرل
متوئیه بن ثور

مره بن الحجاب
مره بن سراقه
مره بن عمرو
مره بن کعب
مره بن ادبن
معقل بن نصیر

معقل بن سنان

معقل بن ابی نعیم
معقل بن قمرل
معقل بن الاوع

معقل بن ابی

مطلب بن سنان

معقل بن ابی نعیم الاسدی و او را معقل بن ام معقل نیز گویند معقل بن مرقن المرقنی برادر نغان بن مرقن ایشان
هفت برادر بودند که اسلام آوردند و هجرت کردند و جزایشان در عربستان نهند که هفت برادر متفقاً ایمان آورده
و هجرت کردند و معقل بن الاوع الاسلمی من لدن الاسلام من اقصی بن حارث بن عمرو بن عامر قدمت اسلام وارد
آخر خلافت معاویه و وفات یافت معقل بن ابی نعیم بن ابی بکر بن عبد الله بن قحافه بن کاند و شمار اهل مدینه است پیش
بشیر نام داشت و بعضی او را سمراسین مطلقه خوانده اند مطلب بن ابی دواعه و اسم ابی دواعه حارث بن صبره بن
سعد بن سهم بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی و در فتح اسلام آورد و پدرش ابو دواعه اهل کس است که در
اسیر شد و پدرش مطلب اهل کس است که چهار هزار در هم فدا او و پدر را را ساخت چنانکه شرح رفت و او در کوفه

کتاب اصحاب از وقایع اقایلم سبعة

سکون اختیار کرد آنگاه بدینه آمد و بنیان خانه کرد و او را دو پسر بود یکی کثیر و دیگر جعفر مطلب بن زهر بن عبد بن
ابن عبد الحارث بن زهره برادر عبد الرحمن و او با زوجه خود در طه و خرابی عوف بن صبرة بن عبید بن سهم هجرت بخثه
نمود و در آنجا عبدالله پسرش متولد گشت مطلب بن ربيعة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدا
جوانی نورس بود مطلب بن خطاب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و از اولاد
حکم بن مطلب بن عبدالله بن مطلب بن خطاب در حدود زید فرید عصر خود بود و در قبیله که شهریت در ده کونسی
حلیات نمود او را بدین شعر مشهور گشتند

سَلُّوا عَنِ الْجُودِ وَالْمَعْرِفِ مَا ضَلَّاهُ
فَقُلْنَا لَهُمْ مَا نَابَعُ الْحَكْمَ
مَا نَابَعُ الرَّجُلَ الْمُؤْنَى يَذِمُّهُ
فَبَلَّ الشُّوَالِ إِذَا الْمَوْفُ بِالذِّمِّ

جمع بن جابر بن مجمع بن الطفال انصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس بن شمار مردم بدینه است
در آخر خلافت معاویه وفات نمود و او در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و قرآن جمع نمود و پدرش حارث بن زهره
که مسجد ضرار را بنیان کرد ندانند که در کتاب رسول خدا شرح رفت و جاریه معروف بود بحار الدار و او را دیگر
که زید نام داشت مجمع بن زید بن جاریه برادر عبد الرحمن بن زید مخزومی بن نوفل بن اسیب بن عبد مناف بن هاشم
کتاب القرشی نام مادر او دوفعه دختر ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف و او پدر مسور بن مخزومه است و از نواده قلوب است
در چنین حاضر بود در سال پنجاه و چهارم هجری در بدینه وفات یافت و این وقت یکصد و پانزده سال داشت و او
بحکم عمر بن الخطاب در عرم نصب اعلام نمود و در روز کار عثمان نایب نداشت مخزومه بن شریح الحضری حلیت عبد
شمس در یوم نایه حاضر بود مسور بن مخزومه بن نوفل القرشی الزهری و مادر او عاتکه دختر عوف بن عبد الرحمن بن عوف
دو سال بعد از هجرت متولد شد در سال ششم بدینه آمد و با خال خود عبد الرحمن بود تا آنکه عثمان بن عفان متوفی
گشت پس بکبر رفت و در آنجا بود تا معاویه جای پرداخت از پس او ربیعیت زید سر بر تافت و در مکه زیست تا همین
ابن غیر که را حصار داد و همسایه میکامیکه سور در حجر نماز میکند است سکنی از بنحقی بر وی آمد و او را هلاک ساخت عبدالله بن
در حرم بر او نماز گذاشت و این وقت شصت و دو سال داشت و بر وایتی روز سه شنبه غره ربیع الآخر در سال شصت
چهارم هجری که خبر مکه زید علیه اللغة را بکند آوردند مسور وفات نمود مسور بن زید الکلبی الاسدی در کوفه سکون
اختیار کرد مسلم بن عبدالله القرشی در شمار مردم کوفه است نام او غراب بود رسول خدا او را مسلم نام نهاد مسلم بن عبدالله
الازدی پدرش عبدالله بن قراط چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد شیطان بن قراط فرمود نام تو عبدالله
ابن قراط است مسلم بن عبد الرحمن از اصحاب رسول خداست مسلم بن حارث التیمی نینر از جمله صحابه است مسلم بن
عرب الازدی در شمار اصحاب است مسلم بن عمیر الثقفی نینر از جمله صحابه است مسلم بن السائب بن حباب
پدر محمد بن مسلم است مسلم بن یحیی الثقفی در شمار صحابه است مسلم المصطلقی مخزومی نینر از زید بن عمرو بن مسلم از پدر
عمرو روایت میکند گفت که در خدمت رسول خدا بودیم پدرم مسلم از سوبین عالم مصطلقی این شعر را روایت کرد

لَا نَأْمَنُ وَإِنْ أَمْسَبَتْ فِي حَرَمِ
إِنَّ الْمَنَايَا تَحَابِي كُلَّ إِنْسَانٍ
وَأَسْأَلُكَ طَرِيقًا تَمْسِي عَنْهُ مَخْشَعٌ
حَتَّى نَلَاقِيَ مَا يَهْتَمُّ لَكَ الْمَنَانُ

جلد دوم از کتاب تاریخ و

وَكُلُّ ذِي صَاحِبٍ يَمُنُّ بِمَا فَعَلَنَاهُ
وَكُلُّ زَائِدٍ وَإِنْ أَتَيْنَاهُ فَأَنَّى
وَالْعَبْرُ وَالشَّرُّ مُقَرَّرٌ وَأَنْ فَرَّانِ
بِكُلِّ ذَلِكِ ثَابِتُكَ الْحَمْدُ يَدَانِ

رسول خدا فرمود اگر فایز بن ادرک اسلام میکرد و ایمان می آورد و مسلم سخت گرفتار می شد و کوفه یا مسلم کفر می کرد
بر مشرکی که در جاهلیت هلاک شد میگردنی گفت ای پسر کن من هیچ مشرکی را بهتر از سوادیدم اما زیر من بجای
کود این شعر از ابو قلابة شاعر هنرلی است و او از شاعران است در بنی نزیل و اسم ابو قلابة حارث بن صهیب
کعب بن طابخه بن حنان بن هنزلی است محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه انصاری است نسب او در ذیل نام برادرش
مروم شد در غزوة احد و خندق و خیبر حاضر بود و در خیبر سنگ آسیائی بر سر او انداختند که سرش شکست و جگرش
بر روی او در افتاد رسول خدای آن جگر را باز بجای گذاشت و از جگر خود آنرا بیست تا بهیودی یافت محمود
الریح بن سراده الخزرجی الانصاری من بنی الاشجلی و بروایتی من بنی حارث بن خزیج و نیز او را از کرامت بن
عوف گفته اند کنیت او ابو نعیم بود و روایتی ابو محمد است در شمار مردم مدینه است در سال اذ و نهم هجری
وفات یافت و اینوفت نو و سه سال آن محمد بن بریدة الانصاری از جملة اصحاب است محمود بن بریدة بن رافع بن
امر القیس بن زید الانصاری الاشجلی من ولد بنی عبد الاشمل در عهد رسول خدای متولد شد در سال نو و ششم هجری
وفات یافت مروان بن میس الاسدی و بروایتی سلمی مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد
شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابو عبد الملک است و نام مادر او آمنه و دختر علقمه بن صعفان
ایمه الکافی است در سال دوم هجری متولد شد و رسول خدا پدر او حکم را اخراج بلد بنسب نمود و در طایفه
تا آنکه که عثمان بن عفان نشست پس او را طلب داشت حکم با مروان بن عدیه آمد و مروان وزیر عثمان کانگشت
چنانکه در کتاب عثمان بن عفان را شرح نکاشتم و در یوم دار مروان خدا را کشت و او را خیل باطل گفتند
یکروز علی علیه السلام بعد از قتل عثمان در ایدار کرد و فرمود ای بر تو و ای بر امت محمد را قسم تو و فرزند تو
کاهی که دست یابید بر او و عبد الرحمن مردی را زاهد بود و در انجلی گفت قتی او را در ایام سلطنت المار تیدار کرد
و این شعر بگفت بروایتی آنکه که معویه او را المار تیدار کرد و این شعر انشاء کرد
فَوَاللَّهِ مَا أَذْبَعِي وَإِنِّي لَأَبْأَلُ حَلِيلُهُ مَضْرُوبٌ لَفُفًا كَيْفَ تَصْنَعُ
لَمَّا اللَّهُ قَوْمًا أَمْزَوْا حَظَّ بَاطِلٍ عَلَى لِقَائِيسٍ يُعْطَى مِنْ بَشَائِهِ وَبِمَنْعِ

و او را خطی باطل از خیر آن کشید که دراز بالا و لاغر اندام و مضطرب بود و در شهر رمضان سال شصت و پنجم هجری
وفات نمود و این وقت شصت و سه سال داشت و ما شرح حال او در کتاب علی علیه السلام در قصه خلافت او
انشاء الله تعالی و ما هم داشت مرثی بن ابی مرثد القنوی و نام ابی مرثد کنایه از حسین است و ما نسبت او را
نام کنایه از نجاشیه و این پدر و پسر حلیف حمزه بن عبد المطلب بودند و در وقت در بدر حاضر شدند رسول خدا را و با او
ابن ثابت برادر عباد و محمد بن ابی العباس و در آن سره که عاصم بن ثابت بن ابی العباس و حسین
عدی و خالد بن کبیر و زید بن العنبر و عبد الله بن طارق و مرثد با هر رسول خدا بجانب غصن و قاره سفر کردند و رسیدند
و قصد ایشان در کتاب رسول خدا شرح نجاشیه آمد مرثی بن ابی العباس که در بصره سکون نمود مرثی بن و عاصم

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سببه

۵۷۸

مدرک بن عماره
مدرک انقاری
مدرک بن عوف
مدرک بن حارث
مهاجر بن ابانیه

از قبیله کند ی و بعضی اورا جعفری و جماعتی تمیمی خوانده اند در شمار مردم شام و محصل است مدرک بن عماره و صحبت با رسول خدا می طریق شک در یب سپرده اند مدرک انقاری و او جده خالد بن طفیل بن مدرک است مدرک بن عوف ابجلی در صحبت او با رسول خدا پس نه خلاف کرده اند مدرک بن الحارث العامری از جمله اصحاب رسول خدا است مهاجر بن ابی ایمنه بن المغیره القرشی المخزومی برادر ام سلمه زوجه رسول خدا اسم او و ولید بود چون بدیدند که مدام سلمه بنزد رسول خدا می حاضر شد فقال قدیم ایخی الولید مهاجر فقال لهما رسول الله هو المهاجر ذهبت ام سلمه که رسول خدا ازین کلمه قصد فرمود که نام برادر او مهاجر باشد فقال هو مهاجر بن رسول الله مهاجر ابن ابی ایمنه بن یحیی بن عقیل بن حارث بن عبد کلال بن عجمی بن ملک بن رسول خدا را عامل صدقات کنده فرمود و ابو بکر بامارتین فرستاد قصه او باز یابید بن بسید نصاری و اسیر گرفتن شعث بن قیس را در کتاب ابو بکر شرح نگاشتم مهاجر بن قنقه بن عیمر بن عبدان بن عمیر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی بعضی گویند اسم مهاجر عمرو بود و اسم قنقه خلف مهاجر و قنقه لقب ایشانست ابجلی مهاجر در فتح مکه ایمان آورد و در بصره سکون اختیار نمود و هم در اینجا دواغ جان گفت مهاجر بن خالد بن ولید بن المغیره المخزومی القرشی در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و از شیعیان علی علیه السلام بود و در جنگ جمل و صفین قتال او و در یوم جمل کتیم او را آسیب دید و از کار شد اما برادرش عبد الرحمن بن خالد که نحی از صفات او در کتاب خلفا رقم شد در خدمت معاویه میزیست و معاویه را پس پیس بود و خود که او را بنی ثمال میخواند و قتی بفرمان معاویه ابی ثمال عبد الرحمن از مهر خوراند و بکشت چنانکه در جای خود رقم میشود مهاجر را پسری بود که خالد نام داشت عروه بن زبیر برادر او را بر سر زان گفت ای خالد عم تو عبد الرحمن اجودی میکشد و تو خوشنویسی نمیکنی این سخن بر خالد ثقیل افتاد و بی توانی با اعلام خود مانع از مدینه بیرون شدن و ماموشی بمرعت همی رفت و کیشب در مسجد دمشق کمین نهاد تاگاه ابن آثال با جماعتی از مردم شام از نزد معاویه بیرون شد و برای خویش مهر فشند خالد چون این بدید مانند شیر از کمین بیرون جست و حمله افکند مردم پرانگنده شدند و او ابن آثال را با تیغ کینه زد و طریق مدینه پیش داشت و در مدینه این شعر برای عروه بن زبیر قرائت کرد

مهاجر بن قنقه

مهاجر بن خالد

فَقَالَ لَا يَسْتَفِيدُ اللَّهُ بِالْحَيِّ سَبَقَهُ
وَعَرِي مِنْ حَلِّ الدُّخُولِ دَوَّاحِلُهُ
فَإِنْ كَانَ حَقًّا فَهَوْ حَقٌّ أَعْمَابُهُ
وَإِنْ كَانَ ظَنًّا فَكَأَنَّهُ بِالْقَطَنِ فَأَعْلَهُ
سَلِّ ابْنَ آثَالٍ هَلْ تَأْزِلُ ابْنَ خَالِدٍ
وَهَذَا ابْنُ جُرْمُوزٍ هَلْ أَنْتَ خَالِدُهُ

مهاجر مولی ام سلمه از جمله اصحاب مهاجر بن زیاد الحارثی برادر بریج بن زیاد در سال هجدهم هجری و دواغ جان گفت مهاجر نیز مردیست از اصحاب رسول خدا معاقر بن مالک الاسلمی در شمار مردم مدینه است این انکس است که زنا کرد و توبت و انابت جست و اقرا زبنا داتا او را زخم کرد و معاقر نیز مردی از اصحاب رسول خدا است مرد اس بن مالک الاسلمی از بیعت کنندگان تحت شجر است و از اهل کوفه شمرده میشود مرد اس بن عروه شمرده است اصحاب رسول خداست مرد اس بن ابی مرداس التیمی من کبر من مرداس بن نیک انقاری رعایت انعام خویش میکرد تاگاه سر نیز رسول خدا بد رسید در آن ستره سلیمان الاکبر امارت داشت و اساتین بن زید با او بود چون مرداس شبا زید را دید کرد فقال السلام علیکم انا مؤمن اساتین بن زید گفت از برای حفظ

مهاجر مولی ام سلمه
مهاجر بن زیاد
مهاجر بن مالک
معاقر بن مالک
مرد اس بن مالک
مرد اس بن تار
مرد اس بن نیک
مرد اس بن نیک

جلد دوم از کتاب دویم فاسح التواریخ

جان و مال بنماید که من مسلمانم و در طمع غنایم غمروم پس را بکشت چون آن خیمه بر رسول خدا رسید براسامه بر پشت که چو
 مسلمی را مقتول ساختی عرض کرد که این مسلمانی بکذب بر خود بست و اینکه گفت فرمود مکر دل و را شکاشی و دست
 که این سخن بدو رخ می گوید و خداوند این آیت بفرستاد **وَإِنَّمَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَلُّوا فَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**
فَلْيَتَوَاصَوْا وَلَا تَقُولُوا لِلْأُنْحَىٰ إِنَّا كُنَّا بِكُمْ مُّسْلِمِينَ لست مؤمنانی را ساء سو کند یا در که دیگر گویند که وحید را
 بقتل رساند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا مسطور استیم معمر بن حارث بن معمر بن حبيب بن نبی
 ابن خذافه بن جحج القرشی الهجری برادر حاطب خطاب رسول خدا ایمان آورد و معاوی بن عفر اعتقاد او است
 در بدر واحد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر بن الخطاب فات نمود معمر بن ابی سرح رقیع بن هلال بن ابی
 ابن ضبیه بن حارث بن فزرا القرشی الفهری معمر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سم القرشی السقی
 با اتفاق بشر بن حارث حیرت بخش نمود معمر بن عبداللہ بن نافع بن فضله بن عبد الغری بن حرثان بن عوف بن
 عبید بن عیج بن عدی بن کعب القرشی العدوی در حیرت نمانید بخشید و از آنجا بحدیث آمد و در کارهای او ان یا
 و او بشمار مردم مدینه می رود و معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن غنیم بن مره در یوم فتح ایمان آورد و پیش
 عبید الله را نیز از صحابه شمرده اند مسیب بن مخزوم بن ابی وهب بن عمرو بن خاند بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی
 کنیت او ابو سعید است از بیعت کنندگان تحت شجره است مسیب بن ابی السائب بن عایذ بن عبد الله بن
 عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و اسم ابی سائب صیغی بود و سائب برادر مسیب است که صیغی بناه و کنیت
 بعد از امر اجبت رسول خدا از خیمه مسیب حیرت بخیزد که مخزوم بن فضله بن عبد الله بن مره بن کسری بن غنیم بن
 ابن الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو فضله حلیف بنی عبد شمس است بنی عبد المطلب او را حلیف خود زید
 در بدر واحد و خندق حاضر بود و در غزوه ذی قرد مقتول شد موسی بن عقبه پدر او ابی سائب است که فضله
 مخزوم بن عامر بن مالک بن عدی بن عامر بن غنیم بن عدی بن النجار الاضاری در بدر حاضر شد و صحابی کلمی رسول
 خدا غم احد کرد و وفات نمود از بن روی او را از شهیدان حد شمار کردند او را فرزند خود مخزوم بن زبیر الاسلمی از جمله
 اصحاب است مخزوم القصاب ادراک جاہلیت کرده مخزوم بن زبیر الاسلمی از جمله اصحاب است مخزوم بن عمرو المازنی از
 از مردم مدینه است و او جد محمد بن یحیی بن جابر است ضربی بر سر او آمد زبان او کلیل شد و در عقل او خلل افتاد
 لهذا بر سبی که در تجارت می بست رسول خدا زبیر او سه روز خیاره رهنه نهاد و بود در ایچان یکصد و سی سال
 زندگانی یافت مخزوم بن زید بن الحارث بعضی او را از اصحاب شمرده اند مخزوم بن ابی الاسدی من بنی
 اسد بن خزیمه ابن اسحق گوید او از بنی غنیم و دان بن اسد است که هجرت بخیزد معمر بن عفر و عفر
 مادر او است و پدرش حارث بن سواد بن مالک بن النجار برادرش عاصم و عوف و مادرش عفره دختر عبید
 ثعلبه بن غنیم بن مالک بن النجار حاضر در شد و او قاتل ابو جحل است چنانکه شرح رفت و خود شهید شد
 مخزوم بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام الاضاری السلمی می تیر بار او را در شمع از غازیان برداشت معمر بن
 ابن عجلان من بنی الحاف بن قضاة حلیف بنی عمرو بن عوف الاضاری کنیت او ابو عدی است در عقبه و پدر
 و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم بایر مقتول شد معمر بن زید بن ارقم بن جابر السلمی کنیت او ابو زید است

کتاب اصحاب از قیام اقالیم سبعه

با پدر و جد حاضر بر شد من بن حاضر و برادرش طریقه بن حاضر در مقاتلت با اهل ده با خالد و لید بودند
 مسعود بن سعد بن عامر بن عدی بن جشم بن محمد بن حارث بن الحزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس بن غازیان
 بر است مسعود بن سعد بن قیس بن خالد بن عامر الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر شد و در غزوات
 نمرعونه شید شد مسعود بن یزید بن سبیع بن قنار بن سان بن عبید بن عدی بن کعب بن غنم بن کعب
 ابن سلمه الانصاری در عقبه حاضر بود مسعود بن الزبیر و قیال ربیع بن سعد بن عمرو بن سعد بن عبد العزیز بن
 کنیت ابو عیمر است و از خلفای بنی زهره است رسول خدا میان او و عبید بن الیهمان عقد اخوت بست
 و او در بدر و احد حاضر بود و در سال سی بعد از هجرت وفات یافت مسعود بن الاسود بن حارث بن فضله بن غنم
 اهل یثرب بن عبید بن یحیی بن عدی بن کعب القرظی العدوی و برادرش مطیع از جمله شهدا تن حاضرین
 بنی عدی اند و ایشان فدا و قتر عامر بن طفیل بن عقیف بن کلب است در نمرعونه حاضر بود مسعود بن سید بن
 حارث بن فضله بن عوف بن عبید بن یحیی بن عدی بن کعب القرظی العدوی و نیز از جمله شهدا تن است که هجرت
 نمودند و او در یوم نمرعونه مقتول گشت مسعود بن عروه در ناحیه نجد در غزوه ابی سلمه بن عبد الله مقتول شد مسعود
 ابن سنان بن الاسود حلیف بنی غنم بن سلمه از انصار حاضر شد و در یامه مقتول گشت مسعود بن اوس بن
 زید بن اصرم بن زید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجاشی کنیت ابو محمد است گویند در بدر و دیگر غزوات حاضر
 و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود و برایتی در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود مسعود بن سعد بن
 قیس بن خلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر بود و در نمرعونه شید گشت و برایتی در حنین
 شید شد مسعود بن خلد بن عامر بن خلد بن عامر بن زریق الانصاری از غازیان بر است مسعود بن اوس بن
 مسعود بن الحاف بن قضاعة بعضی او را مسعود بن مسور گویند در شمار اهل مصر است در جدیه حاضر بود مسعود بن سوزان
 بیت کنندگان تحت شجره است مسعود بن عدی بن حوطله الحجازی از جمله اصحاب است مسعود بن عمرو ثقفی نیز در شمار اصحاب
 رسول خداست مسعود بن عمرو القاری من القاره و این نکس است که رسول خدا فرمان کرد که غایم را در جوارحه فراهم کند مسعود
 غلام خروه الاسلامی و او جد یزید بن صفیان بن خروه است و برایتی مولای بنی تمیم بن حجاز الاسلامی است در ربیع طایف
 رکاب نول خدا بود مسعود بن عبده بن منظر از غازیان احد است مسعود بن خراش برادر ربیع بن خراش در صحبت با
 رسول خدا خلافت کرده اند مسعود بن قیس نیز از اهل نجد صحبت او متوفی شد مسعود بن حلیه بن عامر الانصاری در یوم احد
 با کفار بود از پس آن اسلام آورد مسعود بن حکم بن الربیع بن عامر بن خالد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی مادر
 جعبه دختر ثری بن ابی جهم بن زید بن کعب است و ابو مروان است در عهد رسول خدا متولد شد و او را از جمله تابعین شمرده اند
 معیث بن عبید بن ابی اسبلوی حلیف انصار از جانب در با عبد الله بن طارق برادر است و بعضی او را معیث
 عبیده خوانده اند معیث بن عمرو الاسلامی از جمله اصحاب است معیث بن عباده بن قیس بن بنی سالم بن عوف الانصاری
 السالمی کنیت او بنو حمیه است که علیه کرده بنام او از غازیان بر است معیث بن قیس بن صبیغ بن صخر بن ارم
 ربیع بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری در بدر و احد حاضر بود معیث بن عبده و معیث بن عبد الله بن عبد الله
 بریده بنت زمعه خواهر مسوده زوجه رسول خدا می در سرای او بود معیث بن هیر بن ابی مینه بن المنیره برادر ام سلمه زوجه

۵۸۰
 من بن حاضر
 مسعود بن سعد
 مسعود بن یزید
 مسعود بن الربیع
 مسعود بن الاسود
 مسعود بن سید
 مسعود بن عدی
 مسعود بن اوس
 مسعود بن سعد
 مسعود بن خلد
 مسعود بن اوس
 مسعود بن سوزان
 مسعود بن عمرو
 مسعود بن عمرو
 مسعود بن غلام
 مسعود بن عدی
 مسعود بن قیس
 مسعود بن قیس
 مسعود بن حلیه
 مسعود بن حکم
 معیث بن عبید
 معیث بن عمرو
 معیث بن عباده
 معیث بن قیس
 معیث بن صبیغ
 معیث بن عبد الله
 معیث بن عبد الله

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم

۹۴

معتب بن بشر
معتب بن مالک

بنی مخزوم است از غازیان بدر شمار میرود رسول خدا و ابا ثعلبه بن حاطب الانصاری عقد اخوت بست در آن
 هشتاد و هشتم و بروایتی پنجاه و نهم وفات نمود معتب بن بشر و بروایتی معتب بن قیس بن طیل بن زید بن عطفان
 ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از غازیان بدر واحد است در لایة العقبة نیز حاضر بود معتب بن
 لهب بن عبد المطلب بن شام القرشی الهاشمی نام مادر معتب ام جمیل دختر حرب بن امیه است که خداوند او را در آن
 مجید حالت المحط فرمود و اسم او لهب بن عبد العزی بود با کجک معتب در سال فتح ایان آورد و در یوم حنین با رسول
 خدای بود و چشمش را آید رسید و باین شد و از اولاد او است قاسم بن عباس بن محمد بن معتب بن ابی لهب
 معتب بن عبید بن یاس بروایتی او مرغش خوانده اند چنانکه مذکور میشود مرارة بن ربیع و بروایتی مرارة بن
 ربیع الانصاری بن بنی عمرو بن عوف در بدر حاضر بود مرارة بن ربیع بن قطی بن عمرو بن بنی حارثه از انصار
 با برادرش زید و عبد الرحمن بن عبد الله در شمار اصحاب رسول خدا این پدر ایشان مرابع بن قطی مردی منافق و عجمی
 بود این آن کس است که با رسول خدای گفت لَوْ كُنْتُ نَبِيًّا مَا دَخَلْتُ حَاطِطِي بِعِزِّ اَزِيْغِيْ چنانکه در کتاب
 رسول خدای شرح رفت مطرف بن بصل المازنی من بنی مازن بن عمرو بن تیم مطرف بن مالک کنیت
 ابو الرباب الهیثری است با ابو موسی اشعری در فتح شوشه حاضر بود مسلم بن خالد بن ضامته الانصاری
 الساعدی بروایتی زرقی کنیت او ابو معن بروایتی ابو مسعود و برخی ابو معویه گفته اند در سال اول هجرت متولد
 و بروایتی در سال هجرت چهار سال داشت در فتح مصر حاضر بود و امارت مصر یافت و اول کس است که در
 مساجد مصر در سال پنجاه و بیستم هجری بنای مناره نهاد و مدت سلطنت معویه در جهان زندگانی داشت و بروایتی
 در سال آخر سلطنت معویه و دواع جهان گفت و بروایتی در سال شصت و دهم هجری وفات کرد مسلمة انصاری
 از جمله اصحاب است و او پدر حبیب بن مسلمة است مسلم بن عراش بن عدی بن مجذوب حارثه الانصاری یوم
 جسر ابی عبیده مقتول گشت مخش بن و بره بروایتی و بره بن مخش از جانب سول خدای سفر نمودن کرد مخش بن
 الاشجعی حلیف بنی سلمه از انصار از جمله منافقین بود با رسول خدای سفر نمودن کرد و هنگام مراجعت طریقی توبت
 و انابت گرفت و این هنگام عبد الرحمن نام یافت و او در یوم یامه مقتول گشت مازن بن النضویه بر یویتی غضوب
 الخطامی الطائی جد احمد و علی پسرهای حرب از اخبار کاهنان رسول خدا را به نبوت باور داشت و حاضر حضرت شد
 و عرض کرد یا رسول الله مردی شراب باره و موملع باشمیدن خرم و فرزند زارم مال من نیز در رشد خدای چون
 تا ایضفت از من دور کند و مال مرا باز دهد و فرزندم را کرامت فرماید رسول خدای حق او دعای خیر فرمود تا غبت اواز
 خمر کشت مال باز آورد و چهار زن ترویج کرد و فرزند او را پس نیز گفت

معتب بن عبید
مرارة بن ربیع
مرارة بن من

مطرف بن بصل
مطرف بن مالک

مسلمة انصاری
مسلم بن سلم
مخش بن و
مخش بن حیر
مازن بن النضویه

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ خَتَمَ مِطْبَئِي
 تَسْمَعُ لِي بِالْخَيْرِ مِنْ وَطْئِ الْخَصَا
 إِلَى مَعْشَرٍ فِي اللَّهِ جَانِبْتُ مِنْهُمْ
 وَكُنْتُ أَمْرًا بِالْخَيْرِ فَأَوْخَشِيَهُ
 فَأَصْبَحْتُ هَمِّي فِي الْجِهَادِ وَبَيْتِي
 بِحَوْالَةِ الْإِيمَانِ مِنْ عَمَّانَ إِلَى عَجْرَج
 فَبَعَثَ لِي رَجُلًا فَأَرْجِعُ يَا لَفْلَج
 فَلَا دِيْنَهُمْ دِيْنِي وَلَا شَرِيْهَهُمْ شَرِيْ
 وَيَا لِعَمْرٍ أَحْصَانَا فَحَصَّنْ لِي فَرَجِيْ
 فَلِلَّهِ مَا صَوَّمْتُ وَلِلَّهِ مَا أَجَعْتُ

مازن بن عمرو

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

مازن بن ضمیمه السکونی اور امعاذ بن جبل حضرت آور دسنگامی کہ بجانب نبی السکون مامور بود مطهر بن کاش
 السلی من بنی سلم بن منصور در شمار مردم کوفه است مطهر بن بلال الغزری با وفد عبد القیس حضرت رسول آمد و سلام آورد
 مصعب بن عمیر بن ماسم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی البعدی کنیت او ابو عبد الله است از بزرگان
 صحابه و فضلاء ایشان است و از طبقه اول است که هجرت بکعبه نمود و رسول خدا او را بعد از عقبه ثانیه بعدینہ فرستاد
 تا بر مردم مدینه قرآن کند و تعلیم دین فرماید و بعد از او عمر بن ام مکتوم و عمر بن ابی اسعد بن ابی وقاص
 آنگاه عمر بن الخطاب با بیت تن از اصحاب سفر مدینه کردند آنگاه رسول خدای هجرت فرمود چنانکه در کتاب رسول
 رقم کردیم بالجمله مصعب در بدر حاضر بود و در احد شهید گشت و او را ابن قتیبه الیشی مقبول ساخت این وقت چهل سال
 بود و ماسم بن ایخله را آنکشتایم مقداد بن اسود بن عبد یثوب بن هب بن عبد مناف بن زهره الزهری بعضی بن
 او را بنیکونه باز نموده اند مقداد بن عمرو بن بعلثه بن مالک بن ربیعه بن ثامه بن مطرود بن عمرو بن سعد الهمدانی من بنی
 بهرن عمرو بن الحارث بن قضاعه و بروایتی از قبیلہ کنده است و کنیت او ابو معبد و بروایتی ابو الاسود از قبیلہ
 هفت تن که نخست اسلام آوردند مقداد است در فتح مصر حاضر بود در سال سی و سیم هجری در ارض مصر وفات یافت
 جسد او را حمل مدینه نمودند و در آنجا بنجاک سپردند و در این وقت هفتاد سال داشت ینداری شجاعت و فضیلت اواز
 آن افزونست که بتحریر است آیه سستی و شعی و فضیلت و مکان است او بعد است مانند چنانکه ابن عبد البر میگوید که رسول
 خدای فرمود که خداوند مرا بچهار تن امر فرماید و میفرماید که من ایشان را دوست میدارم کفایت ایشان گشتند و فرمود
 علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و ما فضایل مکان است او را در جلد دوم از کتاب اول در کتاب دوم و در کتاب
 ابوبکر و عمر و عثمان بعضی ابا زعموره ایم معیت بن ابی فاطمه مولی سید بن العاص از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه
 بعد از ورود رسول خدای مدینه در سال خیره مدینه آمد ابوبکر و عمر و ایام خویش او را خازن بیت المال نمودند و او را غنیمت
 عثمان و بروایتی در سال چهلیم هجری وفات نمود پیشتر بن عبد المنذر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن
 مالک بن لاؤس بن ابرادرش ابی لبابه حاضر در بدر بود و بروایتی در جبر شهید شد محمد بن زیاد بن عوف بن
 زمره بن عمرو بن عماره البلوی حلیف انصار اسم او عبدالله است چون مردی در شتخوی حلیف بود او را محمد گفتند
 چه محمد یعنی حلیف است و این آن کس است که ابو النختری را در جنگ بدر بقتل آورد و رسول خدا فرموده بود و ای
 کینه و بقتل نرساند از بهر آنکه بار رسول خدای سب نکرده بود و در باره کردن بصفحه که قریش بر ضرر بنی ماسم نوشه بود
 استوار با سیاد و در یوم بدر محمد را گفت بناده بن طلیح را که ردیف خود کرده با من که از ما کجیم و ترا بر

مقداد

میعب

نبش

محمد

حضرت رسول بم ابو النختری بن شهر گفت

لَنْ يُسْلِمَ ابْنُ حُجْرَةَ مِنْهُمْ وَلَا يَفَارِقُنِي جَزَعًا أَكْبَلَهُ

حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يَرَى سَبِيلَهُ

پس با او در آنوقت و مجذرا و اکشت و در یوم احد حارث بن سوید بن لهامت مجذرا بقتل رسانید از بهر آنکه در جنگ
 پدر او سوید بدست مجذرا مقتول گشت و جبریل رسول خدا را از این قصه آگهی آورد و پیغمبر فرمان کرد تا بر در مسجد حارث
 بخوان مجذرا کردن زدند و ما انقیضه را چون در کتاب سواد خدای بشرح مسطور داشتیم در مقام باطناب پنداشتیم

مسند

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سبعة

مستور بن شداد بن عمر الغزالی القریختی سخت در کوفه سکون اختیار کرد و از پس آن به جافا رفت جت مجری
 حارث بن ربیع بن عبد الغزالی بن عبد شمس بن عبد مناف عتاب بن اسید چون خواست از کوفه سفر کند و با بجای خود
 نمود و عمر بن الخطاب در روزی چند امارت مکة داد و او در شمار مردم مکة است و در یوم حمل مقتول گشت معذل ابن
 معدیکر بن عمرو بن زید بن معدیکر بن عبید بن حبیب بن ربیع بن الحارث بن موثبه بن ثور الکندی کنیت
 ابو کریمه و بروایتی ابو صالح و بعضی ابویکی گفته اند با وفد کندی که حضرت رسول آمد و او در شمار مردم شام است سال
 هشتاد و هفتم هجری در شام وفات نمود و این وقت نود و یکسال داشت مطیع بن الاسود بن حارث بن فضال بن
 ابن عبید بن یحیی بن عدی بن کعب القریختی العدوی نام او عاصم بن رسول خدا شمس مطیع نام نهاد و او از وفه
 قویست که در یوم فتح یان آمد و در یوم عید بن مطیع در یوم حرة امیر مردم مدینه بود و بروایتی امیر قرش بود
 میل بن و بره بن العجلان الانصاری من بنی عوف بن الحخرج در بدر واحد حاضر بود و معجج بن صلیح مولی عمر بن الخطاب
 در بدر حاضر بود و او اول قتل است از مسلمین که ناگاه تیری بر قتل او آمد مدلاج بن عمرو سلمی حلیف بنی عبد شمس
 و بعضی او را مدیح خوانده اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در سال پنجاهم هجری وفات نمود مسافع بن عثمان
 ابن صحز بن عامر بن کعب بن عیین بن مره القریختی مردی شاعر بود و حسان بن ثابت را با کف و حسان را را ناسخ میزد

مستور بن شداد
مجر
معذل

مطیع

میل
معجج
مدلاج
مسافع

بِأَلِّهِمْ أَشْهُوْنَ جَاهِلِكُمْ
 لَوْ كُنْتُ مِنْ هَاشِمٍ أَوْ مِنْ بَنِي أَسَدٍ
 أَوْ مِنْ بَنِي نَوْفَلٍ أَوْ وَلَدٍ مُطَلِّبٍ
 أَوْ مِنْ مُزَادَةَ أَقْوَامٍ أَوْ لِي حَسْبٍ
 أَوْ لِي الذُّبَابُ مِنْ بَنِي رَضِيْبٍ هِمٍ
 أَوْ كُنْتُ مِنْ قَهْرَةِ الْأَطْلَانِ قَدْ عَلِمُوا
 لَوْلَا الرُّسُولُ فَإِنِّي لَسْتُ غَاصِبُهُ
 وَصَاحِبِ الْغَارِ إِنِّي سَوِّفَ أَحْفَظُهُ
 لَقَدْ عَصَبْتُ بِهَا شَعَاءَ فَاخِصَّةٍ
 لَكِنْ سَاصِرٌ فَمَا جَهْدُهَا وَعَدْلُهَا
 إِلَى الزَّعْبَرَةِ فَإِنَّ اللَّوْمَ حَالِفُهُ
 قَبْلَ الْفُلْكَانِ بِصَمِّ كَالْجَلَامِيدِ
 أَوْ عِدَّ شَفِيقِ أَصْحَابِ اللَّوْصِيدِ
 لِلَّهِ ذَلِكَ لَمْ هَنَمْتُ بِنَهْدٍ يَدٍ
 لَمْ تَصْبِحِ الْيَوْمَ نَكْسًا مَا هَلْ الْيَوْمُ
 أَوْ مِنْ بَنِي جَحْجَحٍ الْخَضِرِ الْجَلَامِيدِ
 أَوْ مِنْ بَنِي خَلْفِ الزُّهْرِ الْأَمَاجِيدِ
 حَتَّى يُعَيِّنَنِي فِي الرَّمْسِ مَلَكُودٍ
 وَطَلْعُهُ بَنِي عَبْدِ اللَّهِ ذُو الْجُودِ
 بَظُلِّ مِنْهَا لَيْتَ الْقَوْمَ كَأَنَّهُ
 عَنْكُمْ يَقُولُ رَضِيْبٌ غَيْرُ هَدِيدٍ
 أَوِ الْخَاثِمِ مِنْ أَوْلَادِ عَبْدُودٍ

طفه بن حصین التیمی السعدی بالام دغا بروایتی متع بن حصین بن زید بقات و نون در فاصیه حاضر بود و در بصره
 سکون اختیار نمود و خانه بنیان کرد ملاط بر وایتی ملاط کنیت او ابو سفیان الغزالی مولای بنی فزاره بود و قتی بخت
 رسول آمد پیغمبر دست بر سر او کشید و دیگر موضع آمدست مبارک موی میخندید و در جمعی الضمری در بعضی غزوات
 با رسول خدای حاضر بود و مسیح بن شهاب بن حارث بن ربیع السد الرعینی کتین از دزد بنی رعیان است که بخت
 رسول آمد و دست کام فتح مصر بر میره عمرو بن عاصم بود و با او دخل شد و در وایتی ابو مر جب در شمار مردم
 کوفه است مدحهم العبد الاسود مولی رسول الله سخت عبد رفاعه بن زید بن حبیب النجدی ابو بخت رسول الله

طفه
ملاط
مجدی
مسیح
مر جب
مدحهم

کتاب اصحاب از و فایع اقالیم بجمہ

212

مهرش
موسی

منقول

منہاج

مجامعہ

که صاحب تاریخ است نسب بدین مختف رسانده و ابو مختف بن یحیی بن سعید بن مختف صاحب تاریخ کو طایفه
مختف را که بجای الحار المصلح ابو مختف بن سعید بن عبد الله بن مرة الکعبی انحرای در شمار مردم مکه است موسی جانث
ابن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیمم القرشی البیسی از مهاجرین حبشه است بروایت طبری در باب
از حبشه باد و خواهر خود که یکی عایشه و آن دیگر زینب نام داشت در عرض راه مدینه از آبی بنوشیدند و
بمردند و خواهر دیگر او که فاطمه نام داشت از آن آب ننوشید و نجات یافت و نام مادر ایشان ریطه دختر
حارث بن جبلة البعثیه است مغفل بن عبد غنم بن عقیف بن اشعث و او برادر عبد الله ذوالجذین است در سال
هشتم هجری در طریق مکه قبل از فتح وفات نمود و مجاب بن راشد برادر حریث از یعیان عثمان است مجاب بن
مرارة بن سلمی النخعی الیمانی از بزرگان بنی خیفه است رسول خدا او را از اراضی نجش عطا فرمود و خطی نوشت که
از شعر این شعر نشا دکرد

وَجَمَاعُ الْإِيمَانِ قَدْ أَنَا
فَاعْطَيْنَا الْمَفَارَةَ وَاسْتَفْنَاهَا

میسون

مهران

...

محول

۱۰۰

کشف

محمد

طسم

شرح

7

5

مذہب

39.

منہاں

فیسرہ

子

1



۱۸۸۸

وقتی که معاویه با خالد ولید و قتال یوم یامیه شرح رفت تیمون بن سیمار بعقیل گفت او ابو مغیره است و از مردم
میران است که در بصره فرود شد مهران مولی الهندی او را بروایتی طمان بعضی کیان و کرد و بی گوان و غیر این نیز
گفته اند چنانکه رقم شد منقحه مرید است که او را از اصحاب رسول خدا شمرده اند مخول بن زید البری نیز از اصحاب
رسول خداست منتشر در چند جلد بر ابراهیم بن محمد است و برادرش مسروق پدرش بدیع نام دارد کتف بن
ایجل الطائی و نام برادرش حرث و بروایتی حارث است در قتال اهل رده با خالد ولید بود کتف بن ابی ربه در شمار مرد
مدینه است محمد الفخاری در شمار صحابه پیغمبر است میثم مردی از صحابه است و نسب او معروف نیست شرح
بعضی نام او را با سین مکه خوانده اند اصمعی گوید شرح بن ثمان بن یثیم و سکون شین معجمه میثم بن نویره بن جهمه را بر
التمیمی برادر مالک بن نویره است که بدست خالد بن الولید مقتول شد چنانکه در کتاب ابو بکر شرح رفت میثم مردی شاعر
بود و در قتل برادرش مرثیه می گفت فیه پدری بن نیند از جمله اصحاب است عیث الازدی گفت او ابو ایوب است
و در شمار مردم شام است مولد بن کثیف البسانی الکلابی العامری هو مولد بن کثیف بن حمل بن خالد بن عمرو بن عوی بن
الضباب بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه در بیت ساکلی ایمان آورد و صد سال مسلم بریت چندان فصیح و بلیغ
بود که او از انبیا من پیامند مرزوق الحقیق منتشر رسول خذیر از زکات میزد و در منال از اصحاب رسول است
و پدر عبد الملک است سیره العجری بصره سکون نمود بشر بن الحارث بن عمرو بن حارث بن العیش بن ظفر الانصار
الظفری با برادرش شب و شبیر حاضر بودند لکن شبیر مرد شد و کا فرم در مطهر بن رافع برادر ظمیر بن افع بن خدیج
از غازیان حادث در زمان عمر بن الخطاب وقتی از اراضی علاج شام بخیر آمد بود علاج اعدا قتل او کردند و نگاه
که از خیبر پرسیدند او را بکشند مسهر بن سنان بن ثعلبه عم ابی سعید الخدری مادر سمره بن جندب برای او بود
و سمره ربیب او است مسهر بن زید بن عبد نفیث این آنکس است که چشم عامر بن طفیل را با نیزه بزد جاشع بن عبید
ثعلبه بن وهب سلمی من بنی یربوع بن ثمال بن عوف بن امیه بن یثیم بن سلیم بن منصور و او در یوم حله

کتاب صحاب از وفایع اقالیم سبعة

۶۱۸

و بار رسول خدای بجهنم آمد و در میان بنی دئل ساکن شد و همچنین در مدینه بزیست تا زمان زید علیه اللغه وفات نمود
 نوفل بن فزوه از شعبی در کوفه سکون اختیار نمود نافع بن ضریب بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی
 النوفلی در سال مسیح ایمان آورد نافع بن قتبته بن ابی وقاص اسم ابی وقاص مالک بن قیس القرشی الزهری
 زاده سعد بن ابی وقاص است و برادر ماثم المرقال پادشاه حبشه و پیش مشرکین حاضر داشت و پدر او علیه السلام
 و زمان رسول خدا را شکست و قبل از مسیح مکه کافر بود و پیش نافع در مسیح مکه ایمان آورد نافع بن عبد شمس
 ابن جالب بن عمیر انحرای در سال مسیح ایمان آورد و عمر بن الخطاب و امارت مکه داد و کاهشی که نزد ملک
 عمر میر سپید غلام خود عبد الرحمن بن ابوذر را در جای خود بخلیفی گذاشت عمر گفت غلام خود را بر مردم مکه ملک
 میدهی و او را عزل کرد و بجای او خالد بن عاص بن هشام بن المغیره المخزومی را نصب کرد نافع بن کلبان مدایین
 نافع در شمار مردم شام است نافع بن عباد بن سلمه اشقی یا خالد بن الولید در دونه انجمن حاضر بود و پدرش عباد

نوفل بن فزوه
 نافع بن ضریب
 نافع بن قتبته

نافع بن عبد شمس

نافع بن کلبان
 نافع بن عباد

اورا بر حرم ترحم کرد و این شعر گفت

مَا بَالُ عَيْنِي لَمْ تَغْمِضْ سَاعَةً إِلَّا اخَذَ لَيْثِي عَيْنَهُ نَفْسَانِي
 يَا نَافِصًا إِذَا الْهَوَارِيُّنَ اجْتَمَعَتْ عَنْ شَيْكَلَةٍ مَذْكُورَةٍ وَطُحَانٍ
 لَوْ اسْتَبْلَغَ جَعَلْتُ مِنْ نَافِصًا بَيْنَ الْكَلَاهَةِ وَبَيْنَ عَقْلِ الْبِلَاسِ

نافع بن جهمه از جمله اصحاب است نافع الزداسی جد علقمه الزداسی نافع بن طیبه مدنی جام بود رسول خدا را بجهت
 کرد و او را اصحابی تفرع عطا فرمود نافع بن بدیل بن ورقاء انحرای و او در یوم بزم معونه شهید شد نافع مولی رسول الله
 نافع بن علقمه از اصحاب رسول خداست نافع بن حارث اشقی الطایفی ذکر نسب او در ذیل نام برادرش ابوبکر موصوف
 فضله بن عبید بن الحارث الاسلمی کنیت ابوبره است که بزمام او علیه کوه و در زمام او خلافت کرده اند بعضی گفته
 ابن عبید و جماعتی گفته ابن عبید الله و گروهی عبید بن فضله و سینه سلمه بن عبید بن زاده و صحیح است نافع
 مکه حاضر بود و از آنجا بصره آمد و در غزاسان قتال داد و در زمان زید بن معویه علیها اللغه وفات نمود فضله بن عمرو
 انفاری در بادیه سکون نمود و پیشش معنی از حدیث میکند که رسول خدا فرمود ان المؤمن باكل في فمها
 واحد و انكافير في سبعين امعاء فضله الانفاری از اصحاب رسول خداست فضله بن ظریف بن یحیی الجوزی
 ثم المازنی نعمان بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن دینار بن النجار برادرش ضحاک بن عبد عمرو
 بدر حاضر شد و در احد شهید گشت نعمان بن عاصه کبر عین براتی یفصح عین ابن الزبیر بن الحارث بن ایدم البلوی
 و بعضی نسب او را بدینگونه نموده اند نعمان بن عاصه بن عبید بن واثقه بن حارث بن بلی البلوی جلیله الصفا از قبیل بنی
 معویه بن مالک بن عمرو بن عوف و در دیگر غزوات حاضر شد و در مایه مقتول گشت در زمان معویه وفات نمود
 نعمان بن عدی بن فضله بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عیج بن عدی بن کعب القرشی الکندی پادشاه
 عدی سفر حبشه کرد و عدی در حبشه وفات نمود و میراث او بنمان رسید و این اول میراث است که در اسلام بفرز رسید
 عمر بن الخطاب در زمان خویش او را امارت بنان داد و از بنی عدی جز او بر منصب حکومت عطا نکرد و با بچه نعمان
 خاطر نهاد که زوجه خود را بجز حکومت خویش کوچ دهد و او سر بر تافت نعمان این شعر بدو فرستاد

نافع بن جهمه
 نافع الزداسی
 نافع بن طیبه
 نافع بن بدیل
 نافع بن علقمه
 نافع بن حارث
 فضله بن عبید

فضله بن عمرو

فضله الانفاری
 فضله بن ظریف
 نعمان بن عبد

نعمان بن عاصه

نعمان بن عدی

بنی النضر

جلد دوم از کتاب دو علم نافع التواریخ

۶۸۹

مَنْ يُبْلِغِ الْحَسَنَاءَ أَنْ حَلَّيْنَاهَا
إِذَا شِئْتَ غَنَّتِي دَهَائِنُ عُرَّةٍ
بِشَانٍ يَتَّقِي فِي رُحَايِ مَحْتَمٍ
وَصَاحِبَةٍ تَحْلُو عَلَى كُلِّ مِنْ
إِذَا كُنْتُ نَدْمَانِي فِي الْأَكْبَرِ اسْقِنِي
وَلَا تَسْقِنِي بِالْأَضْعَفِ الْمُنْشَلَمِ
لَعَلَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَنْوُثُهُ
لَنَا دُمْنَانِي الْجَوْسِقُ الْمُنْهَدِمِ

چون این شعر بجز سید بن وهب نوشت فلان بگفتی فلان لعل امیر المؤمنین بسوخته و آیم الله لقد سائت
و او را غل کرد و آنگاه که بزویک عمر آمد سوگند یاد کرد که هرگز شرب خمر کرده ام بهمان بست شاعران سخنی است
عمر گفت تواند بود که دروغن بنامی لکن ترا ازین پس حکومت ندیم آنگاه نعمان بیصده آمد و ساکن شد و هم در آنجا
وفات کرد اهل لغت استشهاد می کنند بشعر او که مذکور یعنی ندیم آورده نعمان بن ابی خریزه بن نعمان بن امیه بن الکلب
و هو امر القیس بن ثعلبه الانصاری الاوسی من بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف و او را از غازیان بدر و احد شمرده اند نعمان
ابن مقرن بن عائد المزنی و یقال نعمان بن عمرو بن مقرن کنیت او ابو عمرو و بر وی ابو حکیم است نسبت کرده اند او را
نیز به یکنونه نعمان بن مقرن بن عائد بن مجاشع بن جبر بن نصر بن حبشه بن کعب بن عبد ثوب بن بدیه بن الاطم بن عثمان
و هو مزنی بن عمرو بن مقرن بن عائد بن طابحه المزنی در یوم فتح صاحب لوا می مزنی بود با هفت برادر بخصرت
رسول هجرت نمود و او در عهد عمر صوبه مدینه علی علیه السلام سردار لشکر بود و ماضیه فتوحات و او در مملکت ایران می گشت
عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم و هم در قتال عجم مقتول شد نعمان بن قوقل و یقال نعمان بن ثعلبه او را از جغانیان
بدر دانسته اند و در شمار مردم کوفه است نعمان بن مالک بن ثعلبه بن و عد بن فخر بن ثعلبه بن عثم بن عوف
ابن اخضر ج و قوقل لقب ثعلبه بن و عدست و او مردی با مکنات بود فکان یقول لی الخائف اذا اجلس
قوئل جهت شیئت فانت آمن و او در بدر غزا کرد و در احد شهید گشت نعمان بن العجلان مالک بن ثعلبه بن
و عد بن فخر بن ثعلبه بن عثم و این کنیه است که بعد از قتل حمزه علیه السلام زوجه او خوله دختر حبیبی انصار را بجا
کناح در آورده و مکانی تمام داشت و در میان انصار بشعرش که و فضاحت بیان مبرور بود این شعر ازین
قَوْلُ لِقَائِي لَحْنُ أَصْحَابِ مَكَّةَ
وَهُوَ حَبِيبٌ وَالْقَوَارِصُ فِي بَدْيِ
وَأَصْحَابُ الْخُدَّ وَالنَّضِيرِ وَحَبِيبِ
وَحَنَنُ رَجَعْنَا مِنْ فَرْطِ ظَمَرٍ بِالذِّكْرِ

و اما تمام این قصیده را در قصه سقیفه بنی ساعده رقم کردیم لاجرم سبک را بنخوا هم بر داخت نعمان مولی سلمه ثم سلمی
عبید بن غنم الانصاری در بدر و احد حاضر بود نعمان بن قیل محضری از جمله اصحاب است نعمان بن ایشم الاشجعی مدینه
ابن ابی هند کنیت او ابو هند است نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبه الانصاری من بنی کعب بن عارض بن اخضر ج
نام مادرش عمره و خرد و احد است خواهر عبدالله بن رواحه هشت سال قبل از وفات سواد امتوله شد کنیت او
ابو عبدالله است نه ماه از جانب مویه امارت کوفه داشت آنگاه عامل محض گشت از جانب مدینه علیه السلام نزد حضرت
و زمان زبیر بن العوام مرد محض بن نعمان بشویدند و او را از محض اخراج کردند و از دنبال او تا خنده او را بچشمه کشیدند
کویند اعشی بهمان نزد زبیر بن مویه علیه السلام آمد و از وعظانی ندید از آنجا محض شد بنزدیک نعمان و انبار حاجت
کرد نعمان گفت چیزی بدست ندارم لکن اهل بن بیت نبراکم نیست اگر خود ابی از ایشان بخوایم تا زبیر بکنند گفت

نعمان بن ابی خریزه

نعمان بن مقرن

نعمان بن قوقل

نعمان بن مالک

نعمان بن العجلان

نعمان مولی سلمه

نعمان بن قیل

نعمان بن ایشم

نعمان بن بشیر

کتاب اصحاب زو قایع اقالیم سبعه

۹۰ گفت روا باشد پس نماند بنابر صود داد و مردم انجمن شدند گفت انیک برادر شما اعشی همان حاجتمند شده است
چون می بینید که نشسته هر یک بیاری نثار و کی نسیم گفت هر یک دو دینار باید داد و از وی بپذیرفت پس نماند نه هزار
دینار از بیت المال او را داد و بشرط که هر سنگام و صبیبه و عطا از حقوق ایشان ما خود دارد و عشی این شعر در حق او

وَلَمْ أَرَ لِلْإِمْلَاءِ عِنْدَ الْإِمْلَاءِ
كَغَمَانَ نَعْمَانَ الْمُتَدَيِّ بْنِ بَشِيرٍ
إِذَا قَالَ أَوْفَى مَا يَقُولُ وَلَمْ يَكُنْ
كَكَاذِبِ الْأَقْوَامِ حَبْلَ عُرْوَةٍ
مَنْ أَكْهَرُ النَّعْمَانَ لَمْ أَكْشَاكِرًا
وَلَا خَيْرَ فَبَيْنَ لَمْ يَكُنْ يَشْكُورًا

و این اشعار از نعمان بن بشیر است

وَأَوْفَى لَا عَطَى الْمَالِ مَنْ لَيْسَ بِإِلَّا
إِنْ أَبْنَى يَوْمًا يَلْقَى ضَارِمًا لَهُ
فَلَا تُغْدِي الْمَوْلَى شَرَّكَكَ فِي الْغَنَى
إِذَا مَكَتَ ذُو الْقُرْبَى أَنْبَاكَ بِرَحْمَةٍ
وَأَكْبَرُ ذَا الْقُرْبَى الَّذِي لَيْسَ بِحَفِيَّةٍ
وَأَذْرَكَ لِلْمَوْلَى الْمُعَانِدَ بِالظُّلَمِ
مَا بَيْنَنَا عِنْدَ الشَّدَاثَةِ مِنْ صَرَمٍ
وَلَكِنَّا الْمَوْلَى شَرَّكَكَ فِي الْعُدَمِ
وَعَيْشَكَ وَاسْتَعْنَى قَلْبُكَ بِرَحْمَةٍ
أَذَاكَ وَمَنْ يَزِدُّكَ لَعْدًا الَّذِي يَزِيدُكَ

و ما فتد قبل بعمار ان شاء الله در جای خود بشرح خواهیم کاشت نعمان بن بازیه الهی عریف قبیلہ از دو صاحب
رایت ایشان بود در شام سکون جستیار کرد و نعمان بن الزرع نیز از جمله اصحاب رسول خداست نعیم بن عبد الله بن
سید بن عبد عوف بن عبید بن عوج بن عدی بن کعب بن لوی القرشی العدوی و لقب او تمام است گویند
این لقب از آنجا یافت که رسول خدا فرمود دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَتَمَعْتُ نَحْمَةً مِنْ مُغْبِيَةٍ عَنِی دَخَلَ شَيْئٌ مِنْ
و شنیدم سمرقند یا سخت نفس کشیدن نعیم را و او قبل از عمر بن الخطاب مسلمان گرفت و اسلام خود را فقهی مدت
قوم و عیث او می گفتند بگردید که خواهی قیام میکنی لکن در میان ما بدیش و کفایت کار ما میکن چه او قوم خویش
حمایت میفرمود و ایام دار امل را عطا میداد و از نزدی در آنکه انداختند هجرت کند تا سال جدید برسیه پس
هجرت کرد و مد از رکاب رسول خدای بود و در ایام خلافت عمر بن الخطاب در یوم بریوک چنانکه بشرح وقت
مقتول گشت نعیم بن مقرن برادر نعمان بن مقرن قصه او و برادرش از جنگهای عرب با عجم و فتح بنامند در کتاب
عمر بن الخطاب رقم کردیم نعیم بن مسعود بن عامر الاشجعی سوی رسول خدا هجرت کرد و در غزوه خندق سلام آورد
و در خلافت عثمان بن عفان وفات کرد و بروایتی قبل از قدم علی علیه السلام در جبل مقتول شد نعیم بن اوس الکرک
که با نذر برادرش تیم و پسر عیش او منته حضرت رسول آمد و اسلام آورد و نعیم در نام پدر او خلافت کرده اند بعضی
عمار و جماعتی چهار و جماعتی چهار و کوهی چهار و برخی چهار و نسیه تمام گفته اند و الله اعلم در شمار مردم شام است
نعیم بن نزال الاسلمی من بنی ملک بن قضی ساکن مدینه بود و نمیزن ابی غیره انحراعی و بروایتی از دی کنیت او ملک
چه پسرش ملک بن نمیزن است در بصره سکون جستیار کرد و نمیزن خروشته بن ربتیه اشقی من بنی حارث بن
با اتفاق محمد بائیل بحضرت رسول آمد و ایان آورد و نمیزن اوس الاشجعی بروایتی اشقری و او قضاوت داشت و داشت
نضر بن حارث بن عبید بن رواج بن کعب بن نضر الانصاری الظهیری و بعضی او را پسر عبید دانسته اند کنیت او

نعمان بن بازیه
نعمان بن الزرع
نعیم بن عبد الله

نعیم بن مقرن
نعیم بن مسعود

نعیم بن اوس
نعیم

نعیم بن نزال
غیر بن ابی غیر
غیر بن خروشته
غیر بن اوس
نضر بن حارث

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۹۱

نضر بن لاغزم
نضر بن هب
نضر بن خزن
نضر بن نخس
نضر بن عثمان
نضر بن حنیفه
نضر بن ابی
نضر بن جهمی
نضر بن سود
نضر بن ظالم
نضر بن کرم

ابو الحارث از غازیان بدراست نضر بن الاحزم بن مالک الاسلمی در شمار مردم حجاز است نضر بن
 انحرانی از جمله اصحاب است نضر بن خزن نیز از جمله اصحاب رسول خداست نضر بن نخس بن نضر بن خضرمی کنیت
 باسم پسرش ابو جیر است و او در شمار مردم شام است نضر بن مجیب الثمالی الشامی از قدامای صحابه است نضر بن
 ابن اهبان بن هب بن حذافه بن حج از مهاجرین مشبه است و هجرت ثانیة بنیه بن خدیجه بن غنم بن عامر بن عبد بن
 عویص بن عدی بن کعب و او را ابو جهم بن خدیجه است بنیه موی الهشی در شمار موالی رسول خداست پیغمبر و او از مدینه
 آزاد ساخت و بعضی این نام را بالالف و لام و ضم نون خوانده و بنیه جهمی را فتح نون دانسته اند بنیه الجهمی برایتی صحابی
 از جمله اصحاب است بنیه بن صلاب بنضرت رسول آمد و اسلام آورد و در فتح مصر حاضر بود و نیار بن مسعود بن عبد
 ابن مضر با اتفاق پدر حاضر در بود نیار بن ظالم بن عبس الانصاری من بنی نجار از غازیان احد است نیار بن کرم
 الاسلامی و این انکس است که با اتفاق حکیم بن غرام و جید بن مطعم و ابو جهم بن خدیجه عثمان بن عفان را بجاک سپردند
 بنیط بن شریط بن انس بن مالک بن بلال الاشجی در شمار مردم کوفه است و کنیت او بنام پسرش سلمه بن بنیط لهث
 ابو سلمه است بنیط بن جابر الانصاری من بنی مالک بن النجار بنیط بن اوس بن خزيمة بن عدی بن غنم بن عوف
 انحرزج از جمله قواقله است و واحد و دیگر غزوات حاضر شد و او پسر برادر خزيمة بن خزيمة است بنیط بن صرح لشکری
 و يقال السكونی در شمار مردم شام است بنیط بن عامر بن المنطق باوند بنی المنطق با اتفاق ابی ذر بن لقیط بن عامر بنضرت
 رسول اند نضر بن الحارث بن علقمة بن کله بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدی از مهاجرین است
 و بعضی او را از مسلمانین یوم فتح دانسته کنیت او ابو حارث است هجرت بدینه کرد و در عهد عمر بن الخطاب با لشکر اسلام
 بشام رفت و در یوم برونک مقتول شد اما برادرش نضر بن حارث او را در علی علیه السلام حکم رسول خدای است مگردان
 بسته کردن زد چنانکه مشح رفت و او با پیغمبر شدیدا العداوه بود و نفع بن مسروق الجهمی برایتی نفع بن حارث
 کله بن عمرو اشقی کنیت او ابو بکره است و این کنیت از آنجا یافت که چون مردم طایف را رسول خدا احصار
 داد ابو بکره خود را با چند تن دیگر از غلامان از حصار طایف بریزانداخت و بر کاب سول خدای پیوست اینو
 پیغمبر او را ابو بکره نام نهاد و ما در کتاب سول خدا انقصه را بشرح آوریم با جمله ابو بکره در بصره اقامت جست و این
 آنکس است که بر زن کردن منیره بن شعبه شهادت داد و چون چهار کس تمام شهادت ندادند عمر بن الخطاب این احد
 چنانکه در کتاب عمر بخاریافت و او باز او بن اسیه از جانب مادر برادر است چه مادر او نیز بنیه زوجه حارث بن کله
 که از زمان زماناکار بود و نفع در جنگ حمل عکاف جست و با پیسح طرف پیوسته نشد و در سال نجاه و یکم هجرت
 نمود بنیه بن عبد الله الشیشی و برایتی کلبی بنو غنیمه بن عبد الله بن غنیم بن حوین بن یسار بن عبد الله بن کلب
 عوف بن کعب بن عامر بن لیث در یوم فتح مقتول گشت نو اس بن سمعان بن خالد بن عبد الله بن ابی
 بکر بن کلاب بن ربهة الکلابی در شمار مردم شام است بنیه انحر بنو بنیه بن عمرو بن عوف بن عبد الله بن عبایه
 الحارث بن حصین بن نافع بن لیان بن ذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر پسر عم سلمه بن الحیف المذلی مثل
 ابن مدرکه رسول خدا او را بنیه انحر نامید نوح مخلصه الضبعی جد ابو مسرة الضبعی نقادة الاسد بعضی او را
 نقادة بن عبد الله و کروهی نقادة بن خلف و جمعی نقادة بن سعد و جماعتی نقادة بن مالک خوانده اند

بنیط بن شریط
بنیط بن جابر
بنیط بن اوس
بنیط بن صرح
بنیط بن عامر
نضر بن حارث
نفع بن مسروق
بنیه بن حارث
بنیه بن حارث
نور بن سمعان
بنیه انحر
نوح بن محمد

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

ناجیه بن جهم

در شمار مردم مجاز است ساکن مادیه بود ناجیه بن جندب الاسلمی هوناجیه بن جندب بن عمیر بن یحیی بن ارم بن عمرو بن وائل بن سهم بن زمان بن سلمان بن اسلم بن اقصی در شمار مردم مجاز است ابن عمیر کوید ناجیه اسم ذکوان است رسول خدا و اناجیه نامید که اهی که از دست قریش نجات یافت و اوعی و حارس شتران

هی رسول خدا بود و در یوم حید سید بجاه آب اندر شد تا مسلمانان را کفایت آب کند جاریه از انصار بر عجزه آمد و لو خود را فرو گذاشت و این شعر گفت

يَا أَيُّهَا الْمُنَاجِحُ دَلْوِيْ وَنُكَا اِبْنِي رَأَيْتُ النَّاسَ يَحْمَدُوْكَ

بَشُوْنَ خَيْرًا وَيُحَدِّدُوْكَ

ناجیه زد و چون چاه را پانصد

فَدَعَيْتُ جَارَ بَنِي مَنَايْنِيَّةِ اِبْنِي اَنَا الْمُنَاجِحُ وَاسْمِيْ نَاجِيَّةٌ

نخاش بن ثعلبه
عمیر بن یحیی
نیسان بن عمرو

نخاش بن ثعلبه بن خزیله بن اصرم بن عمرو بن غمارة البلوی حلیف انصار از غازیان بدر است و اناجاش بابا موحده خوانده اند چنانکه رقم شد نمیر بن العیثم من بنی مجد عقبه بن حارث بن الحارث بن بنی خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری در عقبه حاضر شد نیما بن عمرو بن رفاعه بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار از غازیان بدر است و از بزرگان صحابه مردی کثیر الدعا به و مزاج بود دیگر و مردی اعرابی بجهت رسول آمد و شتر خویش را بر در مسجد بخوابانید و بدرون شد و چند تن از اصحاب که بر در مسجد بودند با نیما گفتند اگر این شتر خورشید و ما از گوشت آن بهره ببریم رسول خدای بهای آنرا تسلیم اعرابی میفرمود سخت نیکو بود نیما گفت من این خدمت بیای برم و شتر را بخورم و این بهنگام اعرابی از حضرت رسول خدای پرونده دین بدید فریاد برداشت و استغاثت بخد مت پیغمبر بر رسول خدای غضبان که بیرون شتافت نیما بگریخت و در خانه ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب درآمد و از خوف در میان خار و خاشاک و خطبه که کنار خانه بود در رفت و محقق شد مردی از اصحاب که هم او را دلالت بر شتر کرده بود عرض کرد یا رسول الله ما او را ندیدیم و با اشارت دست نمود که در زیر این خار و خاشاک است رسول خدای او را بر آورد و سوره روی او پر خاشاک بود و فرمود ترا که بر اینم باز داشت قَالَ الَّذِيْنَ دَلُّوْكَ عَلٰی بَارِئُ سُوْلَ اللّٰهِ هُمُ الَّذِيْنَ اَمَرُوْهُنَّ عَرْضَ كَرْدِهَانَ مَرْدَمُ تَرَابِ مَرْمَنَ اَوْرَدُوْهُ مَرَامُ مَرْمَنَ اَبْرَايْكَا رَ بَارُ اَشْتَدَّ رَسُوْلُ خَدَا يَرَا اَزْدِيْدَارَا و كُفْشِيْ اَمْدَ بَخْدِيْدَا و اَزْمَرْدَا اَوْبَادُ سَتِ مَبَارَكُ كَرْدِ سَتَرُوْهُ بَهَايْ شَرَا اَعْرَابِي رَا بَدَا و مَا قَصِيْدَةُ رَاجِحَايْ اَوْرَادُ كِتَابِ سُوْلِ خَدَا دَر زُلْفِيْهَا پيغمبر نکاشته ایم بگرانخواهیم پر دلخت و نیما در زمان ممویه وفات نمود نابل بخشی از اصحاب رسول خدا نزال بن سبرة بن هلالی من بنی هلال بن حصصه نذیر الغسانی هشامی گنیت او ابو مریم است و او جد ابی بکر بن عبد الله بن ابی مریم است نصیره بن اکثم انحرعی بروایتی انصاری گویند زنی بشرط بکرت بیج کرد و چون او را بمصر آورد و با او هم بستر شد او را آبتن یافت صورت حال را بحضرت رسول معروف شد فرمود چون ما او هم بستر شدی کا بین اوحی او دست لکن آن بچکه که در شکم دارد و جدت کنون از وی دور باش و آنگاه که بار بکدامت مستوجب حد شرعی خواهد بود نمر بن قولب بن زبیر بن امیش بن عبد بن

نابل بخشی
نزال بن سبرة
نذیر
نصیره

جله دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۶۹۳

عوف بن عبد مناف بن ابرن طایفه اشاع الکلی بحضرت رسول آمد و بدین شعر پیش نهاد کرد
 اِنَّا اَنْبَاكَ وَفَدَّ طَالَ الشَّقُّ نَقُوْا خِيْلًا حَمِيْرًا فِيْهَا ضَرَرٌ
 نَطْرُيْهَا لَلْحَمْدِ اِذَا عَرَى النَّجْمَ

اَللّٰهُ مِنْ اَبَانِهِ هَذَا الْفَسْرُ وَالشَّمْسُ وَالشَّيْخُ وَالْاَبَاءُ اُخَرُ

گویند و قتی بزین ربذه آمد و این مکتوب را از رسول خدای بخود که بقتید او مرقوم بود هذا
 كِتَابُ رَسُوْلِ اللّٰهِ لِيَبَيِّنَ زُهَيْرِيْنَ اَفْهَمِيْنَ اَنْتُمْ اَنْتُمْ الصَّلٰوةُ وَاَنْتُمْ الزَّكٰوةُ وَ
 اَذْهَبْكُمْ خَمْسَ مَا غَنِمْتُمْ اِلَى النَّبِيِّ فَاَنْتُمْ اَمِيْنُونَ يَا مَارِ اللّٰه عَزَّوَجَلَّ بِاَجْمَلِهٖ مَرْمَرِيْ جَوَامِدُ وَصِيْحُ
 واد شاعر محض می ست که ادراک جاهلیت اسلام نمود و در جاهلیت بچکس راجع و بیجا نکشتن بن شعر نیز از او

لَا تَغْضَبَنَّ عَلٰى اَمْرِهِ فِى مَالِهِ وَعَلٰى كَثْرَتِمْ صُلْبِ مَا لَكَ فَاغْضَبِ
 وَاِذَا انْصَبْتَ خَصَاصَةً فَارْجُ الْغِنَى وَلِىَ الَّذِى يُعْطِى الرِّغَابَ فَارْغَبِ

و این شعر نیز از او است

فَلَا زِلَّ مَا قَبْلَ الشَّبَابِ بَعْدَهُ حَوَارِثُ اَهْلَامٍ مَمْرُ وَاَعْفُلُ
 بَوْدُ الْفَقْرِ طَوْلُ السَّلَامَةِ وَالْغِنَى فَكَلِّفْ بَنِي طَوْلَ السَّلَامَةِ يَفْعَلُ
 بَوْدُ الْفَقْرِ بَعْدَ اَعْدَالٍ وَصِحَّةٍ يَنْوُوْهُ اِذَا زَامَ الْفِهَامُ وَبَحْمِلُ

نابغه بعد می نام و قیس است و او از جمله شعرای رسول خداست و ما ذکر احوال ایشان است و او در کتاب رسول نامه
 خدای در ذیل احوال شعرای پیغمبر شرح نگاشتم و نیز در کتاب اول ناسخ التواریخ در جمله دویم از او یاد کردیم که بزرگوار
 میسر داریم مذهب بن قیس الهمدانی با وند همان بحضرت رسول آمد و این سلام آورد

باب حرف واد

و هب بن ابی سرح بن ربيعة بن هلال بن مالک بن ضبة بن خربن مالک القرشی الغزنی از غازیان بدر است و هب بن ابی سرح
 و هب بن ابی سرح بن سعد بن ابی سرح بن حارث بن حبيب بن خزيم بن مالك بن حنبل بن عامر بن لؤی بن
 و خندق و حیدیه و خیر حاضر بود و در یوم موته شهید شد رسول خدا ایمان او را با سود بن عمرو و عتد اخوت نسبت
 و هب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبد الغری بن قضی القرشی الاسد از مسلمین یوم فتح است و هب
 ابن عمیر بن و هب بن خلف بن و هب بن خدا فخر بن حج القرشی الحمیری در یوم بدر بدرست مسلمانان اسپر شد
 پدرش بدین آمد و اسلام آورد و نیز مسلمانان گرفت و هب بن خنیش الطائی و بعضی او را بخاطر هرب بن جابر خوانده
 و هب بن قیس بن ابان الطائی الثقفی برادر سیفان بن قیس و هب بن قابوس المزنی با اتفاق خواهرزاده پس
 حارث بن عقبه بن قابوس بدین آمد و قتی که رسول خدا در احد رزم میداد پس هر دو تن با جد آمدند و او را کشت
 رسول خدای کردند و با مشرکین قتل اند و هب بن حذیفة الانصاری بروایتی مزنی در شمار مردم بدر است
 و هب بن الاسود القرشی الزهیری زید بن اسلم کویدا پس خال رسول خداست و هب بن السماع العوفی گویند
 از آثار و آیات نبوت رسول خدا و او را خبری بود و هب ابو جحفة السوانی بعضی او را بدینگونه نسبت کرده اند و هب بن

کتاب اصحاب از وقایع اقایم بسعه

۲۴۴

ولید بن ابی

عبدالله بن مسلم بن جناد بن جذب بن حبیب بن سواد بن عامر بن صعصعه و بعضی و هب بن و هب گفته اند
 منکح امارت بشر بن مروان در کوفه وفات نمود ولید بن ولید بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القری
 المخزومی در یوم بدر اسیر شد بدست عبدالله بن جحش و در او برادر بود یکی هشام بن الولید که با او برادر اعیانی بود و
 دیگر خالد بن الولید که از جانب پدر با او برادر بود این هر دو بدینیه آمدند تا فدیہ او را بدینند و او را بر نزد عبدالله بن
 جحش گفت از چهار هزار درهم کمتر رسول شما با جابت مقرون نشود و رسول خدا فرمود فدیہ او در عید پرشمر لید و
 شمشیر و خود او ست خالد بن ولید از ادای این فدیہ کراهتی داشت هشام با او گفت چون ولید از جانب
 مادر برادر نیستی در اسیری او برخی بذاری پس هشام بن الولید فدیہ برادر را بسات و تسلیم داد و او را با خود
 از آنکه از بند اسیری بحسب اسلام آورد او را گفت از آن پیش که زمان فدیہ را حمل کنی هر گاه کسی نکوشی گفتا
 مردمان کان بخند که از بیم اسیری مسلمان شدم با تجمه بعد از آنکه ایمان آورد و دشمنان او را در محبس نمودند و هنگام
 عمره القضا بحسب و بر رسول خدا پیوست و از شرافت مشرعی بسوی برادرش خالد بن ولید نگاشت و سبب اسلام
 خالد گشت وفات او در یرون مدینه در کنار چاه ابی عقبه ام سلمه زوجه رسول خدا او را بدین شعر مرثیه گفت
 يا عَیْنُ بَنِي الْوَلَدِ بْنِ الْوَلَدِ بْنِ الْعَبْرِ فَلَا كَانَ عَیْنُ الْبَنِي بْنِ رَحْمَتِهَا وَهَبَهُ
 حَقُّمُ الَّذِي سَبَّحَهُ مَا جَدُّهُ إِلَى طَلَبِ الْبَنِي مِثْلُ الْوَلَدِ بْنِ الْوَلَدِ كَفَى الْعَبْرَةَ

ولید بن عبید
ولید بن عقبه

ولید بن عبید شمس بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القری در یوم فتح اسلام آورد و در یوم مایه در تحت لوی
 عم خود خالد بن الولید مقتول گشت ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابان بن ابی عمرو و سببی عمرو و کوان بن اثیم بن
 عبید شمس بن عبد مناف و مادر او روی دختر کر بن ربیع بن صهیب بن عبد شمس است پس با عثمان بن عفان
 برادر مادر علی است و کنیت او ابو هب است در یوم فتح با اتفاق برادرش خالد بن عقبه مسلمان گشت و این
 آنکس است که رسول خدا او را بقیل بنی المصطلق فرستاد و بدروع حنبله باز آورد که ایشان ترم شدند و خداوند
 این آیت در حق او فرستاد یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق فنبأه فنبأوا فاما انکم در کتاب
 رسول خدا شرح رفت و فقه امارت او را در کوفه و شرب خمر او نماز صبح را بجماعت بجا نرکعت گذاشتن در مسجد
 در کتاب عثمان شرح رفت بعد از غزای حکومت کوفه بدینیه آمد و خانه بنان کرد و بعد از قتل عثمان بن عمر صبر کرد و از آنجا
 برآمد و هم در آنجا وفات کرد و این اشعار را بعد از قتل عثمان میگوید

اَلَا مَالِي لِي لَا تَعُوْذُ كَوَاكِبُهُ
 بَنِي هَاشِمٍ رُدُّوا سِلَاحَ ابْنِ اُمِّكُمْ
 بَنِي هَاشِمٍ لَا تَجْعَلُوْنَا فِائَةً
 بَنِي هَاشِمٍ كَيْفَ التَّائِبُ الدُّنْيَا
 لَعَنَ لَ لَا اَلْتَنِي ابْنُ اَدُوٍّ وَ قَتَلَهُ
 هُمْ قَتَلُوْهُ كَيْ يَكُوْنُوْا مَكَانَهُ
 اِذَا مَا لَاحَ نَحْمُ لَاحَ نَحْمُ بَرَاغِبُهُ
 وَلَا تَهْبُوْهُ لَا يَحِلُّ مَنَاهِبُهُ
 سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلُوْهُ وَ سَالِبُهُ
 وَ عِنْدَ عَلِيٍّ سَبْفُهُ وَ حَرَابُهُ
 وَ هَلْ يَسْبِي الْمَاءُ مَا غَاشَّ شَارِبُهُ
 كَمَا عَدَدَتْ يَوْمًا يَكْبُرُ مَرَاثِبُهُ

و او همواره بدخواه علی علیه السلام بود و بعد از قتل عثمان معاویه را بجای آنحضرت تحریض میکرد و نظم و شعر بسوی او میفرستاد

بنام خداوند

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة

والتحسين بن عبد الغزي بن عبد اليل بن ناسب بن غرة بن سعد بن ابيث بن بكر بن عبد مناف بن
ابن كنانة الليثي كنية ابو الاسقع وروايته ابو محمد وبعضى ابو قرقاصه كنهه اندر شمار اهل صفه است ودر
سفر كرد و از آنجا بشام رفت و در بيت المقدس وفات نمود و اين وقت صد سال داشت و بن كنهه
در سال هشتاد و ششم هجرى وفات نمود و نود و هشت سال داشت و در آن سال زيدا الاكصا بدرش
در يوم احد شهيد شد و او در كتاب على عليه السلام حاضر صفيح بود و در مان بن محرم بن مخزومه بن قريظ بن جناب
العنبري القتيبي من بني عسبر بن عمرو بن عتيم و حش بن حرب الحبشي غلام طهم بن عدى و اگر نه جبر بن مطعم بن عبد
قاتل حمزة بن عبد المطلب و قى اسلام آورد رسول خدا فرمود غنيمت وجهك عتيق لا وجهي انا و ما قصه
او را در ذيل يوم احد شرح كاشتم بكار نيز در ايم و قاص بن محرز المدلجي در غزه ذى قرده مقتول گشت
باب حرف بار

هشام بن حكيم بن خزام بن خويلد بن اسد بن عبد الغزي القرشي الاسدي در يوم فتح اسلام آورد و قبل از پدرش
وفات نمود و او را اولدى و ايلي بنود هشام بن العاص بن وائل بن ثام بن يعبد بن سهم القرشي السهمي بود
عمرو بن العاص بجانب جبهه هجرت نمود و هجرت كاشى كه رسول خداى از مكه به نيه خواست هجرت كنم و بكنه
آمد پدر و اقوامش او را مخوف داشته مجوس نمودند و بعد از غزه خندق بحضرت رسول آمد و در خلافت ابو بكر
در يوم اجادين و بروايته در يوم يرموك مقتول شد و اقدى كويد و كير و در جنگ چون هشام شته شد خندان
اسب بر جسد او كند شته بود كه هر پاره از گوشت و استخوانش در جاني افتاد و بعد از جنگ برادرش عمرو بن العاص اخضا
و اخراى او را در لطفى فراسهم كرده بخاك سپرد و او را عمرو بسال كهن بود اما در هشام و قهر هشام بن المنيره است و در
عمرو سلى و قهر عرطه از نيه غره است كه ناله لقب داشت و زنى زناكار بود چنانكه در احوال عمرو بن العاص شيرى نام نونم
هشام بن صبابه الليثي سال ششم هجرى در جبهه كاهيكى از انصار او را يكسان كند كافريت بخاك گشت هشام بن ابى خليفه
ابن المنيره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشى المخزومي و از مهاجرين جبهه شمره اند هشام از نوامى رسول خداى صلى
عليه و آله است هشام بن عمرو بن ربيعة بن الحارث بن حبيب از موفقه قايست هشام بن الوليد بن منيره برادر خالد بن الوليد
از موفقه قايست ثاني بن ثار بن عمرو بن كلاب بن وثمان بن غنم البلوي من بني عمرو بن الحاف بن قصى علفيه
انصار در عقبه و پدر و ديگر غزوات حاضر بود و او خال برادر بن عازب است در سال چهل و پنجم هجرى وفات نمود
در چهل و يكم و چهل و دويم نيز كنهه اند ثاني بن يزيد بن بنيك بن رويد بن سيفان بن اصباني و اسم صبابي سلمه بن الحارث
ابن ربيعة بن الحارث بن كعب بن اصباني المدحجى الحارثي پدر شيخ بن ثاني است در جاييت كنية ابو
الحكم بود و قى اسلام آورد رسول كنية او را ابو شير مقرر داشت و او معروف بكنيت شد پسرش شيخ اصباني
على عليه السلام است كه در غزوات ملازم كتاب بود و شيخ از تابعين پدر مقدم بن شيخ است با جمله
نيزه غزوات بار رسول خداى بود ثاني بن ابى مالك الكندي كنية او نيز ابو مالك است در شمار دم شام است
و او جد يزيد بن عبد الرحمن است ثاني بن فارس الاسدي از بيعت كندكان تحت شجره است هند بن جاريه
هند الاسدي روايتى هند بن حارثه بن يعبد بن عبد الله بن عياش بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبه بن مالك بن

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۶۹۷

بنی بنی ناز

اقصی حمازی با هفت برادر در بیت رضوان حاضر بود و در ایام خلافت معاویه در مدینه وفات کرد هندی بن ابی
 ماله لاسدی یثیمی ربیب رسول خدا مادر او خدیجه بنت خویله علیها السلام واسم ابی ماله تماش بن زرارة بن
 و خزان بن حبیب بن سلقه بن عدی بن جردة بن اسید بن عمرو بن یمیم حلیف بنی عبد الدار بن قضی و بعضی گفته اند
 اسم ابی ماله مالک بن نباح بن زرارة بن عدی لداغی است و هندی بن ابی ماله در جنگ جمل با علی علیه السلام بود و
 شد و پیشترش هندی بن هند در طاعون بمصره وفات یافت و هندی بن ابی ماله مردی ضعیف و بلیغ بود رسول خدا را
 بکلمات نیکو و صفت همی کرد و هلال بن علی بن لوزان بن حارث بن بنی جشم بن الحخرج بابرادرش را فاع از غازیان
 مبراست هلال بن امیه الانصاری الواقفی در بدر حاضر بود و این کتیر از آن سکن است که خلف از غزوة تبوک نمود و قرآن
 در حق ایشان فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت هلال بن علقمه در یوم قادیسیه مقتول شد و هلال بن عمار
 از جمله اصحاب رسول خداست هلال الاسلمی نیز از جمله صحابه است هلال بن ابی خولی و اسم ابی خولی
 عمرو بن زبیر بن خثیمه حلیف خطاب بن نفیل و در از غازیان بدر شمرده اند هلال بن احمارث کتیب او ابو
 اجمل است و او معروف بکفایت است و در شمار مردم شام است هلال بن سعد مقداری غسل بکفرت نیل
 خدا آورد و عرض کرد این صدقه است پس پیغمبر فرمود بر اموال صدقات گذاشته و از نجاست که بعضی کافران
 که بر عمل خیر زکوة فرود می آمد هلال بن وکیع بن بشر بن عمرو بن عدس بن زید بن عبد الله بن دارم الذی یوم
 جمل در حبش مانده بود و هلال الاسلمی و هلال بن زباب بن زید بن کلیب بن عامر بن خرقیده بن مازن بن احمارث
 ابن سلمان بن اسلم بن اقصی بن وعی نیز آن صاحب الشجرة از اصحاب رسول خداست هلال بن مرة الانجمی نیز
 جمله صحابه پیغمبر است هلال بن سفیر بن عبد الله بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن محمد و م القرشی الحنسی
 از مهاجرین جمله است و اقدیمی گوید در یوم اخادین مقتول گشت هلال بن ابی اسود بن المطلب بن اسد بن عبد الله
 ابن قضی القرشی الاسدی این انگار است که بر سوزن زینت خمر رسول خدا حمله آورد و پیغمبر خون او را در دست
 و در یوم فستج ایمان آورد چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد هلال بن صفی او از جمله اصحاب رسول خدا
 شمرده اند هر م بن حیان العبیدی در زمان عمر بن الخطاب چنانکه بشرح رفت مارت حبش داشت هر م بن عبید
 الانصاری من بنی عمرو بن عوف کتیر از کجائین است که در حق ایشان قرآن فرود شد چنانکه در کتاب سوا خدا
 یاد کردیم هلیل بن وبرة الانصاری من بنی عوف بن الحخرج برادر عتیم بن وبرة هر دو تن از غازیان بدر میشدند
 هریم بن عبد الله بن علقمه بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در یوم یامه مقتول گشت حبیب بن نفیل القحطانی
 در حبش بود پس اسلام آورد و هجرت نمود و در فتح مصر حاضر شد و بهرم در مصر ساکن گشت حبیب الحنسی در
 حبش بود بنی اسلم حبیب بن عدی بن عبد شمس بن عدی بن اضرم بن ابی اضرم الطائی است گویند
 بحضرت رسول خدا مدعی بر سر زدشت رسول خدا را در امسح کرد پس موی بر او در بیهوشی بر شل بن ابلان بن
 الشقی در یوم عید می ایمان آورد و آنگاه که رسول خدا ستم طایف فرمود او را در مکه بخیفگی گذاشت ماسم بن عبید بن
 ابی وقاص القرشی الزهری برادر زاده سعد بن ابی نفیس او ابو عمرو است نسب او در ذیل نام عم او سعد مرقوم
 شد یوم فتح ایمان آورد و مطلب بر فال بود و ذکر احوال او در مستوحات او در قتال بابشکر عجم و فتح جولا

هلال بن سید

هلال بن امیه

هلال بن علقمه

هلال بن عمار

هلال بن اسلمی

هلال بن نفیل

هلال بن احمارث

هلال بن مازن

هلال بن وکیع

هلال بن زباب

هلال بن کلیب

هلال بن عامر

هلال بن مرة

هلال بن سفیر

هلال بن هلال

هلال بن اسد

هلال بن حیان

هلال بن عبید

هلال بن ماسم

هلال بن عدی

هلال بن اضرم

هلال بن الطائی

هلال بن ابلان

هلال بن الشقی

هلال بن سعد

هلال بن ابی نفیس

هلال بن عمرو

هلال بن سعد

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

در عقبه ثانیه حاضر بود یزید بن الحنفیه الزکریاوی در سال سی و نهم هجری از جانب مویه امیر حاج شد و در سال پنجاه و نهم
مقتول گشت انشا الله در جای خود مرقوم خواهد شد یزید بن مالک بن عبد الله بن سله کنیت او ابو سیره بمحسب است
باد و پسر خود عزیز و سیره بمحضرت رسول آمد و او جد ضمیمه بن عبد الرحمن بن سیره است یزید پدر حکیم بن یزید از اصحاب
یزید پدر حجاج از جمله اصحاب رسول خداست یزید بن خویزه الانصاری الحارثی از غازیان احد است و در صفین لازم
رکاب علی علیه السلام بود یزید بن نویره بن الحارث بن عدی بن جشم بن محمد بن حارث بن الحارث الانصاری
الحارثی در احد حاضر بود و در نهران در رکاب علی علیه السلام شید شد یزید بن الاسود انحرامی بعضی او را سونی و کوفی
عامری خوانده اند در شمار مردم کوفه است یزید بن عبد الیمامی از جمله صحابه است یزید پدر عبد الله بن یزید الحنفی
از صحابه است یزید بن شبان از اصحاب رسول خداست یزید بن طلحه الانصاری از غازیان احد است و در صفین است
یزید بن الاغسل السلی شامی بعضی گفته اند او پدر رش و پسر رش معن در بدر حاضر شد یزید بن قتاده در شمار اصحاب
رسول خداست یزید بن جابر پدر عبد الرحمن بن یزید است یزید بن قافه و بروایتی یزید بن عدی بن قافه یزید بن
عباده الباهلی که یزید بن جابر است یزید بن عدی بن قافه و بروایتی یزید بن عدی بن قافه یزید بن عدی بن قافه
یوسف البیرونی الیمینی یزید بن اسید بن ساعده با پدرش اسید و عمش ابو ضمیمه انصاری در احد حاضر شد یزید بن
عمر و الیمینی بروایتی یمیری با اتفاق قیس بن عاصم و جماعتی بمحضرت رسول آمد یزید بن عبد المطلب و یزید بن جعفر بن
کعب با و فد بنی الحارث و خالد بن الولید بمحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن حمزه بن عوف با اتفاق ابو جعفر
رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن اسیر الضبی بروایتی یزید بن اسیر و نیز جماعتی او را اسیر بن زید خوانده اند
ابن اسکن الانصاری برادر زیا بن اسکن است از مردم مدینه شمرده می شود یزید بن کعب البزری از جمله صحابه است
یزید بن سنان در شمار اصحاب رسول خداست یزید بن الاسود البحرشی کنیت او ابو الاسود است او در ک
جاهلیت کرده و در شمار مردم شام است یزید بن امیه کنیت او ابوسنان دلی است در یوم احد کشته شد
متولد شد یزید بن عبد الله البجلی نیز در شمار اصحاب رسول خداست یزید بن امیه الیمینی یزید بن امیه بن ابی عبد
ابن همام بن الحارث بن بکر بن یزید بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید بن ثعلبه بن الیمیم الحنفی کنیت او ابوسنان
و بروایتی ابو جند است در یوم فتح اسلام آورد و در جنین طایف حاضر بود نام مادر او بنده دختر حارث بن جابر
ابن وهب بن سنان بن یزید بن مالک بن حارث بن عوف بن یزید بن عوف بن عوف بن عوف بن عوف بن عوف بن عوف بن عوف
و ذکر حال او بعضی در کتب خلفا رقم شده در جنگ جمل با عایشه بود و در صفین با علی علیه السلام کوفه کند دختر
زبیر و دختر ابولسب در جاله کناح او بود یزید بن مره بن وهب بن جابر الشقی و بروایتی عامری نام مادر او
سبابه بود و کاهلی او را نسبت بکند و یزید بن سبابه کوفه کنیت او ابو المزدحم است و در حدیبیه پدر
و فتح که و جنین و طایف حاضر بود بعضی او را کنی و کوفی بصری خوانده اند و او را در بصره خانه بود یزید بن حمزه بن عبد
المطلب بن هاشم جز او از خضره عقبی بجای نامد یزید بن حارثه الشقی حلیف هم بنی زبیره بن کلاب در یوم مباحه مقتول
گشت یزید بن الحارث بروایتی یزید بن مره از اصحاب است یزید بن امیه بن ابی الیمیم بن النبیان در یوم احد شهید شد
یزید بن امیه بن ابی الیمیم بن النبیان در یوم احد شهید شد یزید بن امیه بن ابی الیمیم بن النبیان در یوم احد شهید شد

۶۹۹
یزید بن خنفره
یزید بن مالک
یزید پدر حکیم
یزید پدر حجاج
یزید بن خویزه
یزید بن نویره
یزید بن الاسود
یزید بن سیره
یزید بن عبد الله
یزید بن شبان
یزید بن طلحه
یزید بن قافه
یزید بن جابر
یزید بن عدی
یزید بن قافه
یزید بن عدی
یزید بن کعب
یزید بن اسید
یزید بن حمزه
یزید بن اسیر
یزید بن سنان
یزید بن الاسود
یزید بن امیه
یزید بن حجاج
یزید بن امیه
یزید بن امیه

یزید بن مره
یزید بن حمزه
یزید بن حارثه
یزید بن عامر
یزید بن امیه
یزید بن امیه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سجد

۷۰۰

خاندان تاجان بهاد و شتران پنخیر که بسیار رای بود برانند و پیغمبر کفر ایشان بداد چون در کتاب رسول خدای شرح
 رقم کردیم تکرار مینسپد ازیم یسار بن عبد بروایتی یسار بن عمرو بن عبد کنیت او ابو غره بذلی است و او مشهور
 بکنیت است یسار بن شجاع ابو نادیة ابیجی بروایتی مزی مشهور بکنیت است و از شعیبان عثمان است بعضی
 مسلم و بعضی یسار بن ربیع و کردوسی یسار بن زبیر گفته اند یسار بن بلال بن اجمعه بن الحجاج بن حچی بن کافقه الانصار
 الاوسی کنیت او ابولیلی است و او مشهور بکنیت است و در اسم او نیز خلاف کرده اند بعضی یسار بن زبیر و
 عمرو بن عوف و بعضی او دین بلال کردوسی یسار بن بلال خوانده اند یسار بن سوبه ابیجی پدر مسلم بن سید است
 یسار ابیجی مملوک عامر یهودی بن اسحق نام او را سود میداد چنانکه در باب الف مرقوم شد سید
 مونی فضاله بن بلال از جمله اصحاب است یعقوب بن حصین نیز از جمله اصحاب سؤل خداست
 یعقوب بن اوس بعضی او را در شمار صحابه پیغمبر دانند یسار بن عبد الکندی و بروایتی شیبانی کنی بعضی او را
 اسیر بن عمرو خوانده اند چنانکه در باب الف مرقوم شد و او هنگام وفات سؤل خدا ده ساله بود و سید الانصار
 از جمله اصحاب رسول الله است یحیی بن جکیم بن خرام القرشی الاسدی با اتفاق پدرش حکیم و برادرش
 هشام و عبدالله در مفتح اسلام آورد یحیی بن اسید بن حصیر الانصاری در عهد رسول خدا متولد شد یحیی بن
 خلاد الانصاری بن ارفع الکندی در کوفه سکون نمود یحیی بن زبیر کنیت او ابو زبیر انقری اصطلحی است یعیش او نسبت
 بقبیله حمی کرده اند لقب او ذو الفرو است بعضی او را طائی و بعضی بلالی دانسته اند چنانکه در باب الف مرقوم
 شد یعیش بن طلحه الانصاری در شمار مردم شام است یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن
 ابن لؤیم بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر بن یاسر بن عبس بن مالک کنیت او ابو عمار است بنام پدرش
 عمار آن هنگام که یاسر ازین بسدینه آمد حلیف ابی خدیقه بن المغیره انخرومی شد و ابی خدیقه کثیر ترک خود را
 آزاد کرد و بجای آن حاج یاسر را آورد و از وی عمار و عبدالله متولد شد و هنگام ظهور اسلام یاسر با اتفاق بیته
 و هردو پسران آوردند و ما قصه یاسر را و اولاد او را در کتاب سؤل خدا و کتب خلفا رقم کردیم یاسین بن عمر بن
 کعب بن عمرو بن نجاس بن بنی النضر از بزرگان صحابه است یوسف بن عبد الله بن سلام از اولاد یوسف بن
 یعقوب علیهما السلام است و کنیت او ابو یعقوب است و ذکر نسب او در ذیل نام پدرش عبدالله مرقوم شد
 بزاد او والد عبی در شمار اصحاب سؤل خداست یونس بن شداد از ذریه نزار جمله

یسار بن عبد
 یسار بن شعیب
 یسار بن بلال
 یسار بن سید
 یسار ابیجی
 یسار بن فضاله
 یسار بن حصین
 یسار بن اوس
 یسار بن عمرو
 یسار الانصار
 یحیی بن حکیم
 یحیی بن اسید
 یحیی بن زبیر
 یحیی بن
 یاسر بن عامر
 یاسین بن عمر
 یوسف بن عبد
 یونس بن شداد
 یوسف بن عبد
 یونس بن عبد

صحابه است یونس بن شداد از ذریه نزار جمله
 ابیجی و در انیز از اصحاب سؤل خدای نوشته اند

چون از ذکر اسامی اصحاب سؤل خدای هر چند اسم اکنون آن جمله را که بکنی معروفند باز میمانیم چه بسیار از اصحاب
 که کنیت ایشان بر نام غده دارد و آنکس که در ذیل نام شرح حال نداشتیم در ذکر کنیت کار
 تکرار نخواهیم کرد و رجوع بقصه که در ذیل نام شده نخواهیم
 داشت بعون الله تعالی

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

ابو جهم نام او عامر است نسب او در ذیل نام عامر باز نموده شد در عام منتهی ایمان آورد و او یکی از چهار کس است که
 عالم با نسب عرب بود چنانکه در ذیل نام عقیل مرقوم شد در آخر خلافت معاویه وفات نمود ابو جندل بن سهرین
 عمرو القرشی نسب او را در ذیل نام پدرش سیل مرقوم نمودیم و پدرش سیل آنکس است که در صلح حدیبیه از جانب
 قریش حاضر بود و ابو جندل آنکس است که بعد از صلح حدیبیه با ابوبصیر پیوست و راه بر کاروان قریش مسدود داشت
 و ماقصه او را در کتاب رسول خدا و در کتاب عمر بن الخطاب کاشتم ابو جهم عبدالمبین بن جهم الانصاری از جمله اصحاب
 رسول خداست ابو جهم بن الحارث بن الصقله الانصاری پدرش از بزرگان اصحاب است و ما ذکر نسب او را در ذیل
 نام او رقم کردیم ابو جهمه السواقی نام او و هب بن عبد الله است و ما نسب او را در ذیل نام و هب باز نمودیم
 ابو جهمه در کوفه سکون نمود و خانه بنیان کرد و علی علیه السلام او را خازن بیت المال نمود و در غزوات لازم رکاب
 رکاب بود در امارت بشر بن مروان در کوفه وفات کرد ابو جهمی الجهمی ثم الهمی بروایتی الجهمی نام او سلیم بن جابر است
 جابر بن سلیم است از اهل بصره شمرده میشود ابو الجهمه الاشجعی پدر سالم در شمار مردم کوفه ابو جهمی مردی از قبایله تميم است
 در شمار مردم حجاز است در عام منتهی لازم رکاب رسول خدا بود ابو جهمه الانصاری در نام او خلاف کرده اند
 بعضی حبیب بن سباع و جماعی حنید بن سباع و جبراین نیز گفته اند در شمار مردم شام است ابو الجهم نام او
 هلال بن الحارث است در حصص حای داشت و او را دو پسر بود ابو جهمیه بن الضحاک الانصاری الاشجلی برادرش
 ابن ضحاک و پدر محمود بن ابی جهمه بعد از هجرت متولد شد در شمار مردم کوفه است ابو جهمیه بن الحسین بن النعمان
 ابن سنان بن عبد بن کعب بن عبد الاشهل ابو جهمیه الکندی از جمله اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است
 باب حرف حای مملک از نامی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 ابو حذیفه بن عقیله بن ربه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العسیمی از وجه خود سله و قریب سیل بن عمر و هجرت
 بجبهه نمود و از آنجا بجانب مکه مراجعت و بار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و مردم
 دراز بالا و احوال و اشل بود و اشل آنکس را گویند که دندان زاید از پس دندان بر آورد و از اینجا است که خواهرش بود
 هنوز ایمان نداشت در يوم بدر او را هجا گفت این شعر از روت
 الْأَحْوَالُ الْأَتَّالُ الْمَشُومُ ظَاهِرُهُ
 أَبُو حَذِيفَةَ شَرُّ النَّاسِ فِي الدِّينِ
 و ماقصه های ابو حذیفه را در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کاشتم ابو حذیره الاسلمی در نام او خلاف کرده اند بعضی
 سلاته بن عمر بن سلاته بن سعد بن هوازن بن اسلم و جبراین نیز گفته اند در شمار مردم حجاز است ابو حذیره بعضی نام او را
 حکم بن حزن گفته اند ابو حاطب بن عمرو بن عبد شمس برادر سیل بن عمرو است که در صلح حدیبیه حاضر بود و ابو حاطب
 از مهاجرین حبشه است ابو الحارث بن قیس بن خالد بن مقلد الانصاری الزرقی ابو حذیمه الانصاری پدر سهرین
 ابی خثیمه اسمعيل بن ساعده بن عامر بن عدی بن مجدعه بن حارثه بن الحارث بن الخزرج بن عمر بن الکلب
 الاوس الانصاری الحارثی دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجانب احد و غزوات حاضر بود در اول خلافت معاویه وفات نمود
 ابو حذیمه بن حذیفه بن غانم القرشی العدوی برادر ابو جهم است معاویه قریب سیل بن عدی برادر و کج کرد ابو حذیمه الانصاری
 ابو عمرو بن ثعلبه بن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن الحارث از غار زبان ستر ابو حذیمه ساعده

کتاب اصحاب از وقایع اقبالیم سبعة

۷۰۳	الانصاری نامش منذ بن سعد بن منذ بن حمید بعضی اور اجد الرحمن بن عمرو خوانده اند در او اخر خلافت موسی و فات نمود ابو جبه الانصاری بعضی اور ابو جبه بانون و بعضی ابو جبه بابای تخیانی خوانده اند و صاحب ابو جبه بابای موحده از جانب مادر برادر سعد بن خثیمه است در نسب او خلاف بسیار کرده اند که کارش آن حسب	ابو جبه
	اطناب است و بعضی اور از غازیان بدر دانند ابو جبه بن عزیه الانصاری نامش زید بن غزیه بن عمرو بن طیب بن خنساء بن منذ بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در احد حاضر بود و در یوم مایه مقتول گشت ابو حازم پدر قیس بن ابی حازم الاحمسی در شمار مردم کوفه است در نام او خلاف کرده اند بعضی او را عوف و بعضی او را عبد عوف خوانده	ابو جبه
	و ابن عبد البر در کتاب استیعاب هر دو نام را جدا گانه عنوان ساخته و گویا نیز در حصین بن عوف گفته اند ابو حمیصه هم معبد بن عباد بن قیس بن بنی سالم بن عوف الانصاری السالمی از غازیان بدر است ابو حمزہ ابو ایسی نام او هلال بن الحارث است ابو حاتم المزنی در شمار مردم مدینه است در یوم بدر حاضر بود ابو الجحج التهامی	ابو حمیصه ابو حمزہ ابو حاتم ابو الجحج
	نام او را عبد بن عبد و جاعی عبد الله بن عبد و عبد الله بن عازید بن کثیمه اند از موسی روایت کرده اند که قال رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ الْقَبْرِ اللَّيِّثُ حِينَ يُوضَعُ فِيهِ وَنَجَّكَ يَا ابْنَ آدَمَ مَا عَمَلَكَ اَلَمْ نَعْلَمْ اَنِّي تَبَّتُ الْفِتْنَةُ وَتَبَّتْ الظُّلُمَةُ وَتَبَّتْ لَوَحْدَةُ لَدُوْدٍ أَبُو حَمْسٍ الْمَازَنِي بعضی گویند خبر این گنیت نامی ندارد و گویا بر آنند که نام او یتیم بن عبد عمر است این آنکس است که یوم الدار قصد قتل عثمان داشت و زید بن ثابت را پانچ سخت داد چنانکه رقم شد ابو حصین السلمی هم از جمله اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله	ابو حمس ابو حصین
	باب حرف خای مجمل از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله	
	ابو خالد القرشی المخزومی پدر خالد بن ابی خالد است ابو حمیصه اسمش معبد بن عباد بن بشر الانصاری السالمی غنم بن عوف بن الحخرج از غازیان بدر است ابو خالد بن الحارث بن قیس بن خالد بن مخلد در عقبه و بدر حشد و دیگر غزوات حاضر بود و در یامه نیست قال اد ابو خالد از جمله اصحاب رسول خداست ابو خرمیز بن اوس بن زید بن اسرم بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عثمان بن عفان و فات نمود	ابو خالد ابو حمیصه ابو خرمیزه
	ابو خزانه نامش رفاعة بن عرابه و بروایتی رفاعة بن عماره است از قبیل قضاعة و بعضی چنین گفته اند او را از تابعین شمرده اند ابو خثیمه الانصاری السالمی کنی از بنی سالم بن خنیز است در احد حاضر بود و تا زمان زید بن موسی علیه السلام بزیست ابو الخطاب در شمار مردم کوفه است نام او ش ماته مینت ابو خیره الصباحی العبدي من ولد صباح بن یحیی بن اقصی بن عبد قیس بن اقصی بن عی بن جدیله بن اسد بن ربیعہ ابو خلا در جمله صحابه است نام او معروف نیست ابو خنیس الخفاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو خنیز السلمی و بروایتی سلمی نیز از صحابه است ابو خنیز الشمری زید بن خدای حدیث میکند که فرمود انما ناس شرکاء فی اسفادهم فی ثلثه فی الماء و انکلاء و النار اخر النبی الهندی اشاعر اسمہ خولید من بنی عمرو بن موسی بن یتیم بن سعد بن ذیل در زمان عمر بن الخطاب و را ما بر کبریه و هلاک شد در مرتبه برادرش بن هر که بدست جمیل بن مغیر در یوم خندین کشته شد اشعار نکند او را و چنانکه بدان اشارت شد	ابو خزانه ابو خثیمه ابو الخطاب ابو خنیس ابو خنیزه ابو خنیز ابو خنیزه ابو خنیزه
	باب حرف ال مجمل از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله	
	ابو داود الانصاری المازنی یحیی بن عامر بن خنساء بن منذ بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در بدر و احد حاضر	ابو داود

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بود ابو جانه الانصاری شاعری ساسانی ساسک بن خرنه و بروایتی ساسک بن اوس بن خرنه بن لوزان بن
عبد و بن ثعلبه الانصاری ذکر احوال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا شرح رفت ابو انکر و او غیر علی بن
مالک بن زید بن قیس و جز این نیز در نسب او گفته اند و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتب خلفا
رقم کردیم و قصص او را در شام بخاتم خلافت عثمان یافت نمود و وقتی ابو دردار گفته چیت ترا که
بسیار گاه شعر کنونی گفت کاسه گفته ام و این شعر قرات کرد
يُنْزِلُ الْمَرْءَ أَنْ يُعْطَى مِنْهُ ۖ وَبِأَيِّ اللَّهِ إِثْلَامًا أَرَادَا

ابو الدحداح بروایتی ابو الدحداح الانصاری از نام و نسب او زیاده بر این معروف نیست، یوم احد شهید شد
ابو دره البسوی از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف ذال معجز از کلماتی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو ذر الغفاری در نام و نسب او خلاف کرده اند و بعضی گفته اند نام او بریر بن جناده است بعضی بریر بن خدیج
عبد الله گفته اند و جماعتی جذب بن سکن نوشته اند و صحیح جذب بن جناده است و ما نسب او را در ذیل
نام جذب رقم کردیم شرح حال جلالت قدر او و اسلام او در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم
کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان موافق تاریخ نگاشته آمد ابو ذر الانصاری الظفری نام او حارث بن
معاذ بن زراره الانصاری را برادرش ابو عله و پدرش در یوم احد حاضر بود ابو ذیاب العبدی از جمله
اصحاب است مردی شاعر بود ابو ذیاب البندی الشاعری محض می است که هم جاهلیت و هم اسلام را در آن
کرده و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب در سال بیستم هجری رقم کرده ایم و هم در این کتاب
مبارک در ذیل امته عرب از وسطی چند نگارش یافت لاجرم درین باب تکرار آن وقایع موجب تکلیف است
باب حرف رای معجز از کلماتی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو رفاعه العدوی شمس عبدالله بن الحارث بن اسد بن عدی بن جندل بن عامر بن مالک بن نهم بن الدؤل
ابن جبل بن عدی بن عبد منات بن ادبن طابخه بن الیاس بن مضر از جمله صحابه است و بعضی نام او را نهم
ابن اسد و جماعتی نهم بن اوس بن نهم گفته اند و خنشین بن ابوبکر و مامش بن عمیر بن مامش بن عبد مناف
ابن عبد الدار بن قصی برادر مصعب بن عمیر القریشی البندی را برادرش مصعب از مهاجرین جمله است بعضی گفته
در بدر حاضر شد و جماعتی گویند از غازیان احد است در یوم یرموک مقتول گشت ابو رافع مولی رسول الله رسول خدا او را
آزاد ساخت و خلافت عثمان بروایتی در خلافت علی علیه السلام وفات نمود ابو رافع الصایغ نسب او معروف
منیت در شمار بزرگان تابعین است ادراک جاهلیت نیز نموده او را از اهل بصره شمرده اند ابو رهم الغفاری شمس کلثوم بن
حصین بن خلف بن عبید خزیم بن نهم گفته اند در احد جراحت یافت از باعین تحت شجره است در سفر عمره القضا
و سفر عام الفتح رسول خدا او را در مدینه بخلفی گذاشت ابو رهم بن میثیل اشعری برادر ابو موسی اشعری است
در ذیل نام برادرش مسطور است از مهاجرین جمله است با جعفر بن ابیطالب اجعت نمود ابو رهم بن مطعم الاحمسی
و وقتی بخنجرت رسول آمد یکصد و پنجاه سال داشت از بزرگان تابعین بشمار میرود ابو رهمه البلبی ساکن مصر شد
و در

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و بدان زخم دگشت و بعد از اوام سلمه بنجاح رسول خدا در آمد و ما شرح حال او را در کتاب سول خدای شریح نجاتیم
 ابو سلمه مردی از اصحاب سول خداست ابو بکر بن ابی ریحان بن عبد الغزی بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر
 مالک بن جمل بن عامر بن لوی القرشی العامری در هجرت ثانیة بجانب حبشه کوچ داد و زوجه اوام کلثوم دختر
 عمرو بن سہیل با او بود رسول خدا میمان او را با سلمه بن سلاته عقد اخوت بست و او از جانب مادر با ابو سلمه بن عبد
 الاسد برادر بود چه مادر وی نیز بره و دختر عبد المطلب بود و او در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر شد و در خلا
 عثمان وفات نمود ابو بکر بن جعفری نامش زید بن مالک بن عبد الله بن سلمه بن عمرو بن اهل من بنی جعفری با اتفاق
 پسرانش زیر و غریز حضرت رسول آمد رسول خدا غریز را بعد الرحمن نام نهاد ابو سنان لاسدی نامش وهب بن
 عبد الله و برادری عبد الله بن وهب بن محسن بن حرمان بن قیس بن مرثه بن کثیر بن غنیم بن ودان بن اسد بن خزیمه بود
 عکاشه بن محصل است و ایشان از خلفای بنی عبد شمس اند و ابو سنان در بدر حاضر بود و کوفت اهل کلب است
 بروایت اهل سنت که در تحت شجره بیعت نمود در هنگام محاصره بنی قریظہ وفات کرد و اینوقت چهل ساله
 ابو سلیط الانصاری نام او بکر بن عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنیم بن عدی بن النجار
 الانصاری و مادرش دختر عجمه خواهر کعب بن عجمه بنوی است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود ابو سفیان بن
 حارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی پسر عم رسول خدا و نیز برادر رضاعی رسول خدا بود چه او را نیز حلیمه سعید
 شیر داد و مادر او غریه دختر قیس بن طریف از بنی فزیر بن مالک بن نصر بن کنانه است بعضی گفته اند اسلم و معتز
 و جماعتی بر آنند که معتز برادر است و اسم او کینت است و مستخرج اسلام او قبل از ورود پیغمبر مکه بشیر رفت اشار
 او قبل از اسلام و بجای حسان بن ثابت او را نیز گذاشته آمد و اشار او را در ذیل احوال شرای حضرت رسول خدا
 رفتیم کردیم در سال بیستم هجری در سفر مکه چون خواست موی سرش بشیر رساند که در سر او است با تیغ سترده
 گشت و بدان جراحت مریض شد و در مدینه در که نشست عمر بن الخطاب بر او نماز گذاشت و او را دفن نمود
 ابو طالب بنانک سپردند ابو سفیان بن الحارث بن قیس بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو الانصاری را چه
 شایه شد و بروایتی دیگر بشیر کشت ابو سفیان بهو حن بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف الاموی القرشی
 پدر محبوبه ده سال قبل از عام الفیل متولد شد و جایست با عباس بن عبد المطلب طریق منادت و فحاشی
 در عام فتح ایمان آورد و از موافقه قلوب است در جاهلیت زندق بود و اسلام او هم بطریق اتفاق بود چنانکه در کتاب
 عثمان گفته از نموده شد در یوم یرموک یک چشم او بضرب سنگت نابینا شد و او همچنان عور باز و در سال
 و دوم هجری وفات نمود و او را در بقیع بنحاک سپردند شرح حال او در کتاب سول خدا و کتاب خلفا مرقوم شد
 ابو سفیان والد عبد الله در شمار مردم مدینه است ابو سفیان بن حویطب بن عبد الغزی القرشی العامری پدر
 در یوم فتح ایمان آورد و در جنگ جمل حاضر بود ابو سفیان از صحابه است کوسید رسول خدا سرور او
 مسج کرد و موضع دست مبارک پیسوقت پیغید شد ابو سعید الخدری اسم او سعد بن مالک بن سنان بن
 نخله بن سعید بن لاجر و نام لاجر خدره بن عوف بن الحارث بن النضر بن النخدری مادر فخره بن حار
 ابن عدی بن النجار است خدره و خدره دو برادرند از انصار از و مادر او سعید در غزوة بنی المصطلق

جلد دوم از کتاب دویم ناخ التواریخ

روم وفات نمود ابو شیخ الحارثی از جمله اصحاب رسول خداست ابو شیخ الکلبی انحرانی نامش خولید بن عمرو
 قبل از فتح مکه ایمان آورد و در سال شصت و هشتم هجری وفات نمود ابو شیخ نامش ابی بن یزید الحارثی
 کنیت او سخت ابو حکم بود چون با قوم خود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و پیغمبر را گفت چند سپرداری عیسی
 سپرد شیخ و عبدالله و مسلم فرمود انت ابو شیخ از آنوقت ابو شیخ معروف شد و ابی بن شیخ را از اصحاب
 علی علیه السلام میراوت و در شمار مردم کوفه است ابو شیخ الانصاری نام و نسب او معلوم نیست ابو شیب
 الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو شیم نام او را یزید بن ابی شیبہ گفته اند در شمار مردم کوفه است ابو
 شقره الیمینی از جمله اصحاب است ابو الشمس البلوی در غزوه تبوک ملازمت رکاب رسول خدای داشت
 ابو شداد از جمله صحابه پدر صحاب بن ابی شداد است ابو شداد الدماری الشافعی ز اهل عمان است برویتی عامل بوده
 باب حرف صادق از کتبی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو صرته الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار در نام او خلاف کرده اند بعضی مالک بن عیس و بعضی بن
 ابن مالک گفته اند از غازیان دبر است و شعر سیکو توست گفت ابو صخر العقیلی مردی از بنی عقیل است
 گفته اند نام او عبدالله بن قدام است ابو صفوان نام او مالک بن عیمر است و بعضی سدید بن شیب گفته اند از اولاد
 ربیع بن نزار است ابو صباح الانصاری بعضی نام او را ابضا و معجم خوانده اند چنانکه مذکور شد و ابو صفی ثوبی رسول الله
 از جمله مهاجرین است ابو صیر جده شهاب بن ثعلبه بن ابی صغیر است ابو صفره نام و ظالم بن سراق و برویتی ظالم
 سارق لازدی البصری در عهد رسول خدا اسلام آورد و او را ده سپرد که یکی از ایشان حلب بن ابی صفره است
 چنانکه انتاش و انته شرح حالش مرقوم خواهد شد

باب حرف صادق از کتبی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله
 ابو الضباج اسم او نعمان است و بعضی گفته اند هو عمرو بن ثابت بن امیه بن امر القیس بن ثعلبه بن عمرو بن
 عوف بن مالک بن الاوس در بدر واحد و خندق و حیدریه حاضر بود و در خیبر شهید شد ابو صفره مولی رسول الله نام
 او سعید بن مسیب است و او جد حنین بن عبدالنهر بن ضمره بن ابی ضمره است حنین بن زید حمیدی عباسی سینه اند خطمی
 که رسول خدا را زادی ابی ضمره داده بود بنجد حمیدی آن مکتوب را بر چشم نهاد و او را ایصد و نیار عطا کرد
 ابو ضمضم نام و نسب او معلوم نیست ابو ضمیره العقیض از جمله استضعفین که شمار میرود که مصداق آیه کریمه
 الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ است
 باب حرف طایفه از کتبی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو طلحه الانصاری نام او زید بن سهل است و نسب او در ذیل نام زید مرقوم شد از کماذران صحابه بود چنانکه در
 کتاب رسول خدا رقم شد در یوم حنین بیت تن را بگشت و سلاح و سلب او را مضبوط داشت در سال سی و یکم
 سفر دیوفات نمود چنانکه مرقوم افتاد ابو طلح بن بعضی او را ابو طلق بن حبیب گفته اند در شمار مردم حجاز است ابو
 طویل نام او شطب المذدوست در شام مسکن گرفت ابو لطیف عامر بن واثله نسب او در ذیل نام عامر رقم شد
 در عام احد تنوله شد در غزوات ملازم رکاب علی علیه السلام بود و بعد از شهادت آنحضرت بکبه آمد و در کعبه
 توف

کتاب اصحاب از وقایع اقلیم سبیه

٧١٠ توقف فرمود تا وفات نمود بعد از هجرت در سال صد و او آخر کس بود از صحابه که این وقت وفات نمود خاک که کشفه اند قال ابوالطفیل ماعلی وجه الارض اليوم رجل رآی النبی غیبی از شمیمان علی علیه السلام

ابوطبہ
و مردی شاعر و عاقل و حاضر جواب بود مقامات اورا با معاویہ انشاء اندود جای خود رقم خویش کم کرد ابوطبہ
الکجاش مولی بنی حارثہ حجابت رسول خدا میگرد نام اورا جمعی دینار و جماعتی مانع و کرد و ہی میسر خواندند

ابو ظریفہ الہدی نام اور اسمان بن سلمہ کشفہ اندر شمار مردم حجاز است

ابو طیب از صاحب بنمیر است نام و نسب او معلوم نیست

باب حرف عین مملہ از کلماتی اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

ابو بقیه بن الجراح نام او عامر بن الجراح است شرح حال او در ذیل نام عامر نگاشته شد و در کتاب رسول خدا

ابوعبیدہ: و کتاب ابو بکر و کتاب عمر تمامت وقایع حال و مرقوم اشاد ابو عبیدہ بن عمرو بن محسن بن صدیک بن عمرو بن

بمذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار در یوم تیر معونه شهید شد ابو عبس بن حمیر زامش عبد الرحمن بن حمیر ابو عبس

بروایتی عبد الرحمن بن جابر بن عمرو بن زید بن جشم بن محمد بن حارثہ بن الحارث بن النخروج بن مالک بن

لاوس الاصلاری کویند از غازیان بدراست در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و مقبا و سال داشت

علمان براو نمازگه است و در بقیع بجاک سپرد ابو عمرو بن حفص بن المغیره و بروایت ابو عمرو بن حفص بن عمر بن

ابن حبیب اللہ بن یزید بن عمر دم القریٰ التھرومی بعضی نام اور اجداد حمیدہ و کر وہی احمد لکھ اند و جماعتی کو نید نام
اویا ہا کہند اور آٹخانہ کہ سوا ذی اعلیٰ التاویں سے اہل فتنہ و فساد سے بے خبر و غافل ہونا

اوپہان تلبک است کا کہ رسول خدا علی علیہ السلام را بئین مامور فرمود اور ابوسوی علی فرستاد و کہا
آنکہ است کہ وقتے بر آن خطا را خا بردار و ان کا کہ انعام طاعت مشاہدہ سے بزرگ ہو کہ ع

بشعر رفت ابو عبادۃ الانصاری، ثامن سید عرب و غازی، بن خالقه و بنی جحرار، عامر بن زرقه الانصاری الزرقی

در مدرواح حاضر بود انوعمده اشقم مدرخار است که بعد از شهادت حمید بن علی علیه السلام او را می

برخواست با کینه الوعده در لوم حسه مقتول شد چنانکه در کتاب عمر بن الخطاب مرقوم شد اول العالم بر این

ابن عبد الغفری بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی العسیمی داماد رسول خداست زینب که

بزرگترین احترام رسول خدا بود و او را از خدیجه علیها السلام داشت در سرائی ابو العاص بود بعضی نام او را

لقیظ در جی بهیستم و گرو بهی هشتم گفته اند و اصح لقیظ است و نام مادر ابو العاص ثاله دختر فولید بن اسد است

کہ از جانب پدر و مادر خود ابرہہ کیحک علیہا السلام است و مافضلہ ابو العاصم اہر بدر و قضہ کرفاری اور از تجار

و اسلام اور ادرکتاب سئل خذ الشرح الحاشیہ ابو عقیل البلوی الانصارى من بنی عمرو بن الحارث بن

قصاعہ آیتس درجہ اہلیت عبد الغری لودین بنبر اور اعبہ الرحمن عدو الاوثان نام نہاد

در بر واحد و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم میانه فقال داود بن عبیده مولى رسول الله صلى الله عليه وآله انك من بني قريظة

التمنیه والدہ داری در صحابہ است! بدعسیدہ با مولای خود مردی از قبیلہ از نبضت رسول! بد

پیشہ نام اور آپریشن کے بعد عرض کر دیا نام اور عبد العزیز دیکھیں ابو معویہ است پیغمبر کے ہونے میں
عبد الحمزہ کہتے ہیں کہ اللہ تعالیٰ نے اسے اللہ تعالیٰ نے اسے اللہ تعالیٰ نے اسے اللہ تعالیٰ نے اسے اللہ تعالیٰ نے اسے

بعد از این رئیس اوبراستدست بوجایس بجای گوید مام اورید بن یعیاکوب است ربیعیه بی

بعضی کینه

بعضی کہیں

جلد دوم از کتاب دویم تاریخ التواریخ

و بعضی گویند نام ابو عبید بن معویه بن جهم بن الحخرج الانصاری الرزقی و نام مادرش خوله دختر
 زید بن النعمان بن خالد بن رزق و او پدر نعمان بن ابی عیاش است ابو عقیل صاحب الصاع و
 آنکس است که چون تهنیت بود یکصاع تمر بصدقه آورد و منافقین گفتند ان الله لعنی عن صباع
 ابی عقیل و خداوند این تهنیت مبارک فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
 چنانکه در جای خود شرح گاشته آمد ابو عقیل السجده اصحاب است ابو عقیل البکری در روایتی کنانی من
 بکربن عبد مناف بن کنانه و بروایتی من بنی لیث بن بکر و نام او خولید بن خالد بن عمرو بن حشاش بن عوجج
 بکربن عبد مناف بن کنانه و او پدر ابو نوفل است که معویه نام داشت ابو عمره الانصاری در حیات رسول
 خدا وفات نمود ابو عمره الانصاری النجاری در نام او خلاف کرده اند بعضی عمرو بن المحسن و جاعتی ثعلبه بن عمرو
 ابن محسن و گروهی بشیر بن عمرو بن محسن بن عمرو بن عتیک بن هند و نیز او را عامر بن مالک النجاری
 گفته اند و او پدر عبد الرحمن بن ابی عسمر است ابو عتبه الخولانی گویند اسلام او قدیم است چنانکه
 در دو قبله نماز بگذشت مسکن او شام بود ابو عامر الاشعری عم ابو موسی شمری شمس عبید بن مسلم نسب او را در
 ذیل نام ابو موسی شمری گاشته ایم در یوم خین رسول خدای در انقیاض بنی تمیمان فرستاد چون بقیصه را در کتاب رسول
 بشرح گاشته ایم بیکار نیمه و ازیم ابو عامر الاشعری اختلاف کرده اند در نام او بعضی عبید بن وهب و گروهی بدین
 و وهب و نیز عبد الله بن عامر گفته اند و او پدر عامر اشعری است ابو عامر الاشعری شمس عبد الله بن مانی او را نیز عبد الله
 ابن وهب و عبید بن وهب گفته اند در آخر خلافت عبد الملک بن مروان وفات کرد ابو عبد الرحمن الانصاری
 ابو یزید بن ثعلبه بن خرم بن ارم بن عمرو بن غماره حلیف بنی سالم بن عوف بن الحخرج در بدر و احد حاضر بود ابو
 عبد الرحمن الغفیری القرشی از بنی نصر بن کنانه نام او عبد است و بروایتی یزید بن اسد گروهی که بر بن ثعلبه گفته اند
 در خین ملازمت رکاب رسول خدای است ابو عبد الرحمن الجعفی در شمار مردم مصر است از رسول الله صحت
 میکند که فرمود طوبی لمن امن بینه و اتبعنی ثم اتبعنی ابو عمره الهذلی نامش یار بن عبد و بروایت
 یار بن عبد الله و نیز یار بن عمرو گفته اند من بنی لیث بن ابی حسان بن الحذیل در شمار مردم بصره است ابو عبد الله
 الغنیمی در شمار مردم مصر است ابو عبد الله مروی از اصحاب رسول خدای است ابو علی بن عبد الله بن عاصم بن
 جفنه بن عامر بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن اوی القرشی العامری در یوم بایه مقتول شد از
 مسلمانان یوم فتح است ابو عیسی مولی رسول الله گویند نام او احمد بود ابو عطیه الوداعی اسم او مالک بن مرثد
 ابو عقبه الفارسی من ابنا فارس غلام حبیب بن عتیک است گویند نام او رشید است ابو العلاء غلام محمد بن عبید
 ابن حبش است ابو العریان المحاربی نام او هشیم بن الاسود است منی است در شمار مردم کوفه است و بعضی او را
 از اهل بصره شمرده اند ابو عقیق هو محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه و این چهار کس از یک نزد رسول
 خدای را دیدار کردند گویند خبر ایشان از یک پشت چهار کس پیغمبر را دید از کرد و او پدر عبد الله بن ابی عقیق است
 ابو عثمان بن سته انحرای از جمله صحابه است ابو عزیز بن عمر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن
 قصی بن کلاب القرشی البدری برادر مصعب بن عمیر است و نام او زراره است ابو عسیر نیز نام او
 هند

کتاب اصحاب از وقایع اقبالیم سبعة

جناب بن نمان است ابو عرس نام و نسب او معروف نیست ابو عریض از جمله اصحاب رسول خداست ابو
 عیمر بن ابی طلحه موزین بن سهل از جانب مادر با انس بن مالک برادر است چه مادر ایشان نام سلیم است
 که در خانه رسول خدا خدمت گذار بود ابو عیمر در زمان رسول خدا وفات نمود ابو عیمر از جمله صحابه است نام او
 او معروف نیست ابو عیسی الجارثی الانصاری از اهل مدینه شمرده میشود از غازیان بدر است ابو عذره ادراک
 خدمت رسول خدا می کرده از اصحاب است ابو عو سجیه ادراک خدمت رسول خدا می کرده ابو عقیله الدثلی
 جد عدی بن ابی عبیده و او ابو عقیل نیست که گفته اند ابو عبیده جد حرب بن عبیده بن ابی عبیده است از جمله صحابه
 ابو عثمان الغنوی امش عبد الرحمن بن طی بن عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خریجه بن کعب بن فاعه
 ابن مالک بن نمنه بن زید بن لیث بن سود بن سلم بن الحاف بن قضاة در زمان رسول خدا اسلام آورد
 و در زمان عمر بن الخطاب قاتل می شد ابو عبیده انصاری نامش عبد الرحمن بن عبیده از قبایل عین در زمان
 رسول خدا ایمان آورد و او از بزرگان تابعین می باشد ابو عمر و اشیبانی اسم او سعد بن یاسر است در
 زمان پیغمبر ایمان آورد لکن آنحضرت را دیدار نکرد و او از تابعین شمرده اند ابو احمر بن شریک نام او سلم است
 در زمره صحابه است

ابو عرس
 ابو عریض
 ابو عیمر
 ابو عیسی
 ابو عو سجیه
 ابو عبیده
 ابو عثمان

ابو عبیده
 ابو عمرو
 ابو احمر

باب حرف عین مجری از کنای صحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو العادیه الجهمی وجهه از قضاة است بعضی نام او را یسار بن زبیر و گوی مسکن گفته اند ساکن شام شد و از
 آنجا بواسطه آمد در شمار مردم شام است در کودکی رسول خدا را دیدار کرد از شیعیان عثمان بن عفان است
 و این آنکس است که عمار یا سررا شهید کرد و قتل او را سخت ضعیف می شود و هرگاه از معویه یا دیگر کاتبان بر محبت
 می گفت بگویند قاتل عمار آمده علیه السلام ابو عریه الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو غلیف نام و حارث
 ابن غلیف است و بعضی غلیف بن حارث گفته اند ابو الغوث بن یحیی من از جمله اصحاب رسول است
 باب حرف ف از کنای صحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو العادیه
 ابو غریز
 ابو غلیف
 ابو الغوث

ابو قنصالة الانصاری از غازیان بدر است و در صفین طراست رکاب علی علیه السلام داشت ابو فاطمه العنشی
 و بروایتی از وی او را دوسی نیست گفته اند نام او را عبد الله داشته اند در شام مسکن کردند و آنجا بمصر رفت و خانه
 ساخت از رسول خدا حدیث می کند که فرمود یا فاطمه اگر کنیز من الشجره فانتهر لیس من مسلمین یستعمل الله
 یستعمل الله فیما در جنة و بعضی گفته اند ابو فاطمه از وی شامی است ابو فاطمه لیثی مصری است ایشان
 دو کس اند از صحابه ابو فراس الاسلمی گویند نام او ربیع بن کعب الاسلمی است و بعضی گفته اند ابو فراس
 کس است ابو فراس الاسلمی در شمار مردم بصره است ابو فراس که نامش ربیع بن کعب الاسلمی است حجاز
 و او خادم رسول خدا بود بعد از وفات رسول خدا از مدینه بیرون شد و بعد از واقعه یوم حرة وفات نمود ابو
 فوزه نام او حدید اسلمی است در شمار مردم شام است ابو فیهه مولای بنی عبد الدار بود و او از قبیله ازبهره
 چون در مکه مسلمانی گرفت بنی عبد الدار او را در بنی مکه که آفتاب تابناک بود باند آمدن بر سر کعبه کفایت
 می انداختند و سنگی بر پشت او می نهادند تا چهره مسلمانی گرفته بدین رحمت بر میستاد و هجرت ثانیة هجرت نمود

ابو فراس
 ابو فوزه
 ابو فیهه

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ النوارنج

ابو الفیل از اصحاب رسول خداست ابو فالح الاناماری المصنفی سیصد و اربعه اصحاب پیغمبر است ابو فرعیس سلمی
 در حنین ملازم رکاب رسول الله بود ابو فرویه مولی عبد الرحمن بن هشام در زمان رسول خدا می اسلام آورد
 باب حرف کاف از کتابی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 ابو قیس نام او صریح است و او از شعرائی رسول خدا می شمار می رود و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب سوالیه
 در ذیل نام شعرائی آنحضرت رقم کردیم ابو قیس بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سم القرشی السهمی
 جسته است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او را ابو الحارث بن قیس است که یکی از مستزینان است که
 قرآن در حق او فرو شد و قیس بن عدی جدا و از بزرگان قریش است ابو قیس صیفی بن هلت الانصاری من
 بنی وائل بن زید و اسم است عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک بن الاوس
 نزد جماعتی اسلام او بصحت رسیده گویند وقتی ابو قیس وفات کرد پسر او قیس دختر معن بن عاصم را از قبله
 اوس که زوج ابو قیس بود از بهر خود خطبه کرد آن زن بخضرت رسول آمد و طلب تزویج قیس را بعضی رسانید رسول
 خدا یحیی خاموش شد پس این آیت مبارک نازل گشت وَلَا تَنْكِحُوا اُمَّهَاتِكُمْ اَبَاؤُكُمْ لَا مَنَاسِكَ لَکُم بِالنِّسَاءِ اِذَا کُنْتُمْ
 فَلَمْ تَسْلَفُوا اَبُو قیس همچنین در سال ششم ملازم رکاب رسول خدا می بود آنگاه در بادیه توقف نمود و در خلافت
 معاویه و داع جهان گفت ابو قاته الانصاری فارسی رسول الله نام او حارث بن ربیع بن طه بن خیثان
 عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری سلمی نام مادر او کبشه دختر مردان بن غرام بن اوس بن
 غنم بن کعب بن سلمه است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و بعضی او را مدبری نیز گفته اند و بعضی از دو قاضی ثناء
 او در کتاب رسول خدا شریح رفت و او با امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز در غزوات حاضر بود و هم در کوفه وفات
 نمود علی علیه السلام در نماز بر او مهفت بکبر فرمودند ابو قاته مدبری او بکر است در سال فتح ایمان آورد و احوال
 او را بتمامت در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم در سال چهارم هجری در مکه وفات نمود و اوست
 نو و مهفت سال داشت ابو قیس عم عایشه بن ارضاءه چه او را در رضاعی او بکر است نام او وائل بن
 افح است ابو قراه سلمی از جمله اصحاب ابو قریصه الکلبانی نامش حیدره بن خثیمه بن مرة بن النبی بن النکاحه بن
 عمرو بن الحارث بن مالک بن نضر بن کنانه و فلسطین مکن گرفت ابو القاسم مولی ابی بکر در جنگ خیبر حاضر بود
 ابو القاسم بعضی این هر دو را یکی دانند و بعضی گویند ابو القاسم مولی زینب بنت جحش است و غیر از دست
 ابو القیس الحضرمی گویند نام او نضر بن زبیر است از اصحاب رسول خداست
 باب حرف کاف از کتابی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 ابو کلاب الانصاری بروایتی جلی در نام او خلاف کرده اند بعضی قیس بن عامر و دیگری عبد الله بن مالک گفته اند
 ابو کبشه مولی رسول الله پیغمبر را و از او که در بدر و دیگر غزوات حاضر بود گویند نام او سلیم بود و در سال
 سیزدهم هجری وفات نمود و سبب اینکه عرب رسول خدا را بن ابی کبشه میخواند در جلد دوم از کتاب اول مرقوم
 شد ابو کبشه الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی عمرو بن سعد و جماعتی سعد بن عمرو گفته اند در شام سکون اختیار
 کرد ابو کلاب بن ابی صعصعه الانصاری المازنی با اتفاق برادرش جابر بن ابی صعصعه در یوم بئر معونه قتال داد
 کرد ابو کلاب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۲۱۴

ابو کلب

دبرادر دیکر ایشان عمارت بن ابی صعصعه است ابو کلب در شمار اصحاب رسول خداست
باب حرف لام از کنای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

ابولبابه

ابولبابه بن عبد المنذر الانصاری از نقبای عقبه است در بدر نیز حاضر بود نام او رفاعه بن عبد المنذر بن بکر بن
زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بن بعضی نام او را بشردانسته اند در غزه تبوک با چند
تن دیگر تحلف کرد و بعد از آن خود را بر ستون بست و بخورد و نیاشامید تا توبت او قبول شد و رسول خدا او را کشت
و شرح ایضا در کتاب رسول خدا مرده شد ابولبابه الاسلمی نام و نسب او شامه نیست ابولبابه بن ابی سلمه
شمار موالی آنحضرت ابو لقیط او را نیز از موالی رسول خدا شمرده اند ابولیلی الانصاری پدر عبد الرحمن بن ابی لیلی
در نام او خلاف کرده اند بعضی بسیار بن میر و بعضی اوس و کروهی و او دو خوانده اند از قبیل بنی عوف بن عمرو بن

ابولبابه

ابولبابه

ابولقیط

ابولیلی

عوف بن مالک بن الاوس در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه بکوفه رفت و خانه نهاد و با علی علیه السلام
حاضر غزوات بود ابولیلی نام او بعد از عبد الرحمن بن کعب بن عمرو الانصاری المازنی در احد و دیگر غزوات حاضر
و در آخر خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود ابولیسلی الاشجری از جمله اصحاب رسول خداست ابولیلی الغفاری
از رسول خدا حدیث میکند قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ
فَأَرْمُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ يَرَانِي وَأَوَّلُ مَنْ يَصْلِحُنِي يَوْمَ الْفِتْنَةِ وَهُوَ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ
وَهُوَ قَادُؤُنِي هَذِهِ الْأُمَّةَ لَا تَهْتَفِرُنِي بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَهُوَ يَحْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ ابولیسلی
الناقبه ابجدی شاعر رسول الله و نام و نسب اشعار او را در کتاب رسول خدا حدیثی شرح رقم کرده ایم ابو
لبیبه الانصاری الاشلمی من بنی عبد الاشلم جد حسن بن عبد الرحمن بن ابی لیبیه ابو العاص انحرای برود
حاتی نامش عبد الله و کروهی زیاد گفته اند در شمار مردم مدینه است

ابولیلی

ابولیسلی

ابولیسلی

ابولیبیه

ابو العاص

باب حرف میم از کنای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

ابو محمد البدری الانصاری نامش مسعود بن اوس بن زید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار بعضی او را از
تابعین شمرده اند ابو مرثد الغنوی نامش گانه بن حصین بن ربیع بن خرضه بن سعد بن عوف بن کعب بن
حلان بن غنم بن عتی بن بعصر بن سعد بن قیس سپرش مرثد بن ابی مرثد حلیف حمزه بن عبد المطلب بود و در یوم حنین
چنانکه در کتاب رسول خدا حدیثی شرح رفت شهید شد و رسول خدا ایمان ابو مرثد و عبادة بن الصامت عقدت
بست او از غازیان بد است و در سال دوازدهم هجری وفات یافت و این وقت مصیبت و شش سال
داشت ابو مسعود الانصاری هو عقبه بن عمرو بن ثعلبه شرح حال او را در ذیل نام او عقبه رقم کرده ایم ابو
الاشجری ما شرح او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر شرح نکاشتم و قصه حکومت او را در میان
علی علیه السلام و معاویه انشاء الله در جای خود رقم خواهم کرد ابو مالک الاشجری در اسم او خلاف کرده اند
بعضی کعب بن مالک و کروهی کعب بن عاصم و جماعتی عمر گفته اند در شمار مردم شام است ابو مالک الاشجری
و بعضی شعی گفته اند و نام او را عباد بن حارث است اند ابو مالک الحافقی از مردم مصر بشمار میرود ابو طیل
الاذعر بن زید العطاف بن مسیبه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری

ابو محمد

ابو مرثد

ابو مسعود

ابو موسی

ابو مالک

ابو مالک

ابو مالک

ابو طیل

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعة

از صحابه است که نام و نسب شناخته نیستند ابو مسلم الانصاری نام او نصر بن حارث است در شمار اصحاب است
باب حرف نون از کنای صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله

۷۱۶
ابو مسلم

ابو نعله الانصاری الطفیری از غازیان احد و خندق است و پدر نعله است در یوم حرة دو پسر او مقتول گشت ابو
نضیر بن التیمال طبری او را از اصحاب پیغمبر دانسته ابو نعله هو سلکان بن سداد بن وقش بن زرعه بن عواد
عبد الاشمل الانصاری الاشملی بعضی گویند سلکان لقب است و اسم او سعد است از قاتلین کعب بن
اشرف است با اینکه برادر رضاعی او بود و دشمن از غازیان بد است ابو نعلت الانصاری الاشملی من
بنی عبد الاشمل ابو بکر او را بسوی خالد بن الولید فرستاد چنانکه مذکور شد ابو نخلج انصاری از جمله اصحاب رسول
خداست ابو نخلجه البجلی از جمله اصحاب است نام و نسب او معلوم نیست ابو نصر در جنگ خیبر حاضر رکاب
پیغمبر بود ابو نبله نام او را علقمه بن اطلب دانسته اند و از اصحاب پیغمبر شمرده اند
باب حرف و او از کنای صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو نعله
ابو نضیر
ابو نعله
ابو نعلت

ابو نخلج
ابو نخلجه
ابو نصر
ابو نبله

ابو داقد الیشی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناف بن علی بن کنانه بن خضر بن مدرکه بن الیاس نام او را
بعضی حارث بن عوف و جماعتی عوف بن حارث گفته اند و نسب او را دیگرگون نوشته اند از غازیان است
و در یوم فتح رایت بنی لیث با او بود در شمار مردم مدینه است از آنجا که آمد و اقامت نمود و در سال
شصت و هشتم هجری در مکه وفات یافت و او را در مقبره حاجرین بخاک سپردند و این وقت هفتاد و پنج
سال بود ایتسی هشتاد و پنج سال است ابو وهب الجعفی و کروهی و راجیانی گفته اند و کروهی گویند ابو
وهب الجعفی از تابعین است و او جعفی است ابو کورد المازنی گویند نام او حرب بود و بروایتی ابو ورن
قیس از انصار است و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود ابو داقد القریشی نامش حارث بن
قبره بن سعید بن سعد بن سم در یوم فتح مکه اسلام آورد ابو داقل نامش شقیق بن سلمه نسب او را در ذیل نام
شقیق باز نمودیم

ابو داقد

ابو وهب

ابو ورن

ابو ودم

ابو دقل

باب حرف ز از کنای صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الیشم بن التیمان هو مالک بن التیمان بن عقیل بن عمر بن مالک بن لاوس الانصاری حلیف بنی
سهل مکتب از نقبای سیده العقبة است در بدر حاضر بود در سال وفات او خلاف کرده اند بعضی در حیات او
گفته اند و کروهی در سال پتم هجری و غنیمت و یکم و نیمه گفته اند و غزوہ صفین شهادت یافت ابو هریره
ابن الحارث بن علقمه بن عمرو بن ثقیف بن مالک بن مبدول در یوم احد شهید شد اسم و کنیت او
یکی است ابو هریره الدوسی و دوس هو ابن عدنان بن عبد الله بن زبیر بن کعب بن الحارث بن کعب بن
مالک بن نصر بن لاذ بن النوا من نام ابو هریره چه در جاهلیت و چه در اسلام خلاف عظیمی کرده اند از حد
نام افزون بر او شمرده اند بصواب نزد کثیر است که در جاهلیت عبد شمس و عبد عمرو نام داشته و در
اسلام عبد الله و عبد الرحمن در عام فتح ایمان آورد و نیک عالم و فاضل شد و ملازمت خدمت
رسول خدای داشت و در حفظ احادیث حرص بود و در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود و این

ابو الیشم

ابو هریره

ابو هریره

جله دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

وقت هفتاد و هشت سال داشت و بعضی گویند در حق وفات کرد و حاکم مدینه که این وقت ولید بن عقبه بن ابی سفیان بود بر او نماز گذاشت ابو ششم بن عقبه بن ربیع بن جهمش بن عبد مناف القرشی العبدی از جانب پدر برادر ابو حذیفه است و از جانب مادر برادر مصعب بن عمیر چه مادر ایشان ام خاس قره ملک قرشی عامری است و در نام او خلاف کرده اند بعضی شبیه و کوهی ششم و جمعی هشتم گفته اند در سال فتح ایمان آورد و در شام ساکن شد و در زمان خلافت عثمان وفات نمود و او خال معویه بن ابی سفیان است چه برادر هبند حکمران خواره است ابو هبند انجم مولای فروزه بن عمر لبیاضی نامش عبد الله است از جنک بدر خلف کرد و در دیگر غزوات حاضر بود ابو هبند الداری من بنی عبد الدار بن مانی بن حبیب بن عماره بن لخم و هو مالک بن حدی بن عمرو بن الحارث بن مرة بن اذبن زید و اسم ابو هبند بر برین بن عبد الله ابن بریر و او ابن عم عقیم داری است ایشان بکلم مکتوب رسول خدا از اراضی شام اقطاع داشتند ابو هبند الاشجعی پدر نعیم بن ابی هبند در نام او خلاف کرده اند بعضی نغان بن اشیم و جماعتی رافع بن اشیم گفته اند در شمار اهل کوفه است ابو هبند الانصاری از جمله صحابه است ابو مانی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد آنگاه رفت نزد زید بن ابی سفیان برادر معویه اقامت کرد

باب حرف یای تختانی از گنای اصحاب رسول خدی صلی الله علیه و آله

ابو الکرکعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غزیه بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه و بر وایتی کعب بن عمرو بن مالک بن عباد بن عمرو بن تیم بن شداد بن عثمان بن سلمه الانصاری السملی نام مادرش نسبه دختر ازهر بن مدی بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه در بدر و لیله العقبه حاضر بود این کلم است که عباس بن عبد المطلب از بدر اسیر گرفت چنانکه بشرح رفت و در صفین با علی علیه السلام بود و در سال پنجاه و پنجم هجری در مدینه وفات کرد ابو الیقضان در شمار اصحاب رسول خداست ابو الیع نام و نسب او معروف نیست ابو زید الحمری از جمله اصحاب رسول خداست ابو ایوب البختیانی نیز نام و نسب او شناخته نشده است ابو زید الانصاری کوفی در عهد رسول خدا شش ساله و اگر نه هفت ساله بودم که ایمان آوردم ابو زید گویند از مردم کوفه و او جد حکیم بن زید بن ابی زید است و نام و نسب ابو زید معروف نیست

کتاب اصحاب از وقایع اقبالیم سبعة

۷۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم

چون از ذکر سامی و کنای اصحاب رسول الله پیرو چشم بنام و کنیت صواجات رسول الله صلی الله علیه و آله
آنان که معروف و مشهورند بهسان ترتیب و ابواب که رجال را انکاشتیم میر داریم و بانه غونا غنو
حسنا و نعم المویل

باب حرف الف از سامی صواجات رسول خدای صلی الله علیه و آله

اروی دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف از غلات رسول خداست بعضی از اهل سنت و جماعت گویند
علمات رسول خدای پیچیک اسلام نیاورند و هم بروایت جمعی از آن مردم اروی بعد از حرمه اسلام آورد
اسماء بنت الصلت السلیمة و صلت پسر حبیب بن حارثه بن حبیب بن حارثه بن لہل بن حرام بن سمان بن
عوف بن امر القیس بن شیبہ بن سلیم السلیمة است و او از نسبا یابی رسول خدا شمرده اند گویند چون
خبر فرستاری رسول خدا بدو رسید از شادی جان بداد و نیز سبب فراق او را از حضرت رسول خدا دیگر

اروی

اسماء بنت الصلت

اسماء بنت ابی بکر

کونه حدیث کرده اند اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه زوجه زبیر بن العوام است و او بعد از آنکه بن زبیر رسید
که از مکه بحدینہ هجرت نمود و صاحب نسب او را در کتاب رسول خدا باز نموده ایم و رقم کرده ایم که از چه
سبب بذات النطاقین طقت شد و او ده روز و اگر نه بیست روز بعد از قتل پسرش عبدالله چنانکه انشاء الله
در جای خود مذکور میشود وفات نمود و این وقت سال هجرت دهم بود و او صد سال داشت اسماء
بنت عیس و فرسخ خیر با شوهرش جعفر بن ابیطالب از حبشه برسد رسول خدا فرمود ما از دریای ایتها
آنا انکر یفخ حبیبی ام یفقدیم جعفر او بعد از شهادت جعفر بحالہ نکاح ابو بکر کرد و محمد بن ابوبکر از او
متولد شد و بعد از ابو بکر علی علیه السلام او را تزویج بست و محبی از او متولد شد و مادر کسب و حبیب را در ذل
و استمان فتح خیر بشری تمام باز نمودیم لاجرم تکرار نمی داریم اسماء بنت سلمه و بروایت بنت سلمه بن مخزومه زبیر
بنی نسل بن ارم الداریمیه ائیمه با اتفاق شوهرش عیاش بن ابی ربیع بجانب حبشه مهاجرت کرد و عبدالله بن عیاش
در حبشه متولد شد و از آنجا بحدینہ آمد و او مادر ابو جهل و حارث بن هشام بن مغیره است و همچنین مادر عبدالله بن خنکله

اسماء بنت عیس

اسماء بنت سلمه

اسماء بنت عی

اسماء بنت یزید

امیر بنت زید

امیر بنت خلف

امیر بنت یزید

مذکور شد و اسلام او را بعضی استوار دارند اسماء بنت عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن
کعب بن سلمه در لیلہ القعبه ایمان آورد و کنیت او ام منیع النضاری است اسماء بنت یزید بن اسحاق الانصاری
از قبیلہ بنی عبد الاشهل کنیت او ام سلمه است بروایتی ام عامر از اهل مدینه و دختر عم معاذ بن جبل است در دین
و انش نامبر دارد و او امیمه بنت مرثد الحارثی از قبیلہ صواجات است امیمه بنت خلف بن اسود بن عامر مخزومی
زوجه خالد بن سعید بن العاص بن امیه با اتفاق شوهرش خالد بجانب حبشه هجرت کرد و در آنجا سعید از وی
شد بعضی نام او را امیمه خوانده اند امیمه بنت رقیقه و رقیقه نام مادر او است و او دختر یزید بن اسد بن عبدالمطلب
و خواهر خدیجه زوجه رسول خداست لاجرم امیمه دختر خواهر خدیجه است و پدر امیمه عبدالله بن بجاد بن عمرو بن العاص
ابن حارثه بن سعد بن تیم بن مرثه است امیمه بنت النجار الانصاری از صواجات رسول خداست امیمه
مولاة رسول الله نیز در زمره صواجات شمرده میشود امته الله بنت ابی بکره ثقیف از مردم بصره بشمار میرود

انتم بنی فاکل

جله دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۷۱۹
آمنه بنت خالد
آمنه بنت الحکم
امامیه بنت
امامیه بنت

آمنه بنت خالد بن سعید بن عامر بن امیه بن عبد شمس کنیت او ام خالد است در ارض حبشه متولد شد و نام مادر او
امیمه بنت خلف بن اسود است او را زبیر بن العوام تزویج کرد و عمرو بن الزبیر از وی متولد شد آمنه بنت ابی الحکم
الغفاریه از صواجات است اما بنت الحارث بن الحنظل الهلالیه خواهر میمنه زوجه رسول خداست اما بنت
ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف مادر ازین دسترسر رسول خداست گویند
رسول خدا را نیک دوست میداشت و گاهی بر گردن حمل میداد بعد از وفات فاطمه علیها السلام علی
السلام او را تزویج کرد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بدرجه شهادت رسید و امامه بیوه شد امام الیثم الحنفیه
این شعر در حق او گفت

أَشَابَتْ دَابَّيَّ وَآذَلَتْ رُكْنِي أَمَامَةً خَيْرَ فَارِقَةٍ الْقَرْيُنَا
نَظِيفٌ بِهِ لِحَاجَتُنَا إِلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَبَسَّكَ غَضِبَ رَدِّيْنَا

بعد از شهادت علی علیه السلام بر حسب وصیت آنحضرت بجمله نکاح میفرمود بن نوفل بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف درآمد و بجای از وی متولد شد ازین روی میفرمود با یو یکی کنیت یافت گویند علی علیه السلام چون بان
تجمل از بنحمان نزدیک شد با امامه گفت من بر تو ایمن نیستم چه بعد از من معویه ترا خواستار میشود اگر ترا با
شوهر حاجتی باشد با میفرمود بن نوفل باش لاجرم بعد از علی علیه السلام معویه بمروان الحکم مکتوب کرد که امامه را
بصد هزار دینار از بهر او خطبه کند امامه کس میفرمود بن نوفل فرستاد و او را لاکتی داد پس میفرمود از زوجه استمار
در آمد و حسین بن علی علیهما السلام او را بجهر میفرمود کاین بستانیمه بنت حبیب بن اساف الانصاریه دختر عم
ابن عبد الرحمن بن اساف در شمار مردم بصره است انیمه بنت عدی زینت از جماعت علی انیمه بنحیه نسب
معروف نیست انیمه المخزومیه در شمار مردم مدینه است و او جدّه عطاء بن خالد است اسیره الانصاریه نیز
در شمار صواجات رسول خداست

انیمه بنت حبیب
انیمه بنت عدی
انیمه بنحیه
انیمه بنت عدی
انیمه بنت عدی

باب حرف بای موحده از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله

بیره بنت صفوان بن نوفل بن اسد بن عبد العزی القرشیه الاسدی دختر برادر و رقعه بن نوفل است از احباب
مادر خواهر عقبه بن ابی معیط است بالجمله بیره نخست در سرای میفرمود بن ابی العاص بود و یکسپه آورد و نام او
و یکد خرنام او عایشه بود عایشه بجمله نکاح مروان الحکم بیرون آمد و از وی عبد الملک بن مروان متولد شد بیره
مولاه عایشه زوجه رسول خدی از صواجات است برکه بنت ثعلبه بن عمرو بن حصین بن مالک بن سلمه بن
عمرو بن النعمان کنیت او ام ایمن است که بر نامش غلبه دارد نخست زوجه عبید بن جحش بود و از او ایمن متولد
شد بعد از عبید بجمله نکاح زید بن حارثه بیرون آمد و اساتمه بن زید از وی متولد شد همانا برکه که نیز عبید بنحیه
بود که رسول خدا او را میراث یافت و بعضی گفته اند کثیر مادر رسول خدا بود بیره بنت عامر بن الحارث بن قیس
ابن عبد الدار بن قحطی العبدری القرشی از مهاجران است در سرای ابی اسرائیل بود و اسرائیل از وی متولد شد بیره
بنت ابی بخترا و را عبدری گفته اند و بروایتی از قوم بنی کنده است بدیله بنت سلم بن عمره بن سلمی الحارثی
من الانصار از مردم مدینه است بقیه بنت قحطاع بن ابی حدره الاسلمی بروایتی بن ابی خثیمه گویند هلالیه بود

از مردم

کتاب اصحاب از وقایع اقایلم سبعة

۷۲۰ از مردم مدینه است برکه بنت یسار مولا ابی سفیان بن حرب با شوهرش قیس بن عبد الله سبوی چشمه حیرت

کرد و او مردی از بنی اسد بود حلیف بنی امیه بنیمة بنت بسر خواهر عبد الله بن بسر مازنی و لقب بهیمه صحابه

بنیمة بنت عبد الله از بنی کبر بن و ایل با پدرش عبد الله بن حضرت رسول آمد و اسلام آورد و بگوید کنیت او ام

بیمده است و نامش حوا از قبيلة انصار نام پدرش عبد الرحمن بن بکیده

باب حرف تامی فوقانی از اسامی صحابات رسول خدای صلی الله علیه و آله

تمک الشبه العبدیر بن بنی شیبہ بن عثمان بن طلحة در شمار مردم مکه است بنیمة بنت وهب از جمله صحابات است

تأخرت عمرو بن الشریة انسیه وی خدا شاعره است که شرح حال اشعارش در کتاب عمرو ذیل قصه

جنگ عرب با عجم بکال نکاشتم

باب حرف ثای مثله از اسامی صحابات رسول خدای صلی الله علیه و آله

ثیبة بنت یحارب بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از صحابات اول است و در جمله وفات

عقبه بن ربیعہ بن عبد شمس است و مولا سالم بن معقل است که او را سالم موی جذیفه گویند و قصه او در کتاب

رسول خدا و کتاب ابو بکر شرح رفت ثیبة بنت ضحاک بن خلیفة الانصاری الاشجلی و او خواهر حبیره و ثابت

پسرهای ضحاک است بعضی نام او را با تامی فوقانی و بعضی با نون خوانده اند گویند وقتی محمد بن مسلمه بر او تندی کرد

ثیبة گفت سبحان هذا و انت صاحب رسول الله بروایت ابن عبد البر چون این خبر بر رسول خدای برداشته

فرمود اذا اتی الله فی قلب امر خطبة امرأة فلا یأس ان ینظر الیهما

باب حرف جیم از اسامی صحابات رسول خدای صلی الله علیه و آله

جویریة بنت حارث بن ابی ضرار زوجة رسول خدا و ما قصه او را در غزوه بنی المصطلق و در ذیل قصه زوجات مطهره

بشرح رقم کردیم جویریة بنت جهل بن عبید بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن جندب بن عامر بن

کعب بن لوی بن غالب بن فیر القریشه العامریه در نام او خلاف کرده اند بعضی فاطمه و دیگری جویریة

گفته اند با شوهرش حاطب بن حارث بن ممر الحنظلی بجانب حبشه هجرت کرد و جدا بنت وهب مکملانی گفت

و با قوشن هجرت مدینه نمود و او و زوجه امین بن قناده بن ربیعہ من بنی عمرو بن عوف است جمیعہ بنت ثابت بن

ابی الافتح زوجة عمر بن الخطاب کنیت او ام عاصم است چه عاصم بن عمر بن الخطاب از وی متولد شد و عاصم او را

طلاق گفت و زید بن مالک بن حارثه تزویج کرد و عبد الرحمن بن زید از وی متولد شد لا جرم عاصم و عبد الرحمن

از جانب مادر برادرند یکروز سوار شده بجانب قبا میرفت در عرض راه پدرش عاصم را انکسیت که با اطفال

لعب میکرد عمر سباده شد و او را از پیش روی خود بر نشاند و روانه گشت در نیوقت جد عاصم ششمین دختر عاصم

با او باز خورد و خواست او را بخورد و در عمر رضاند او این را دیدی بنسب او بگوید که او را در عمر از فرمان کرد که گوید

باشموس که او پس ششمین عاصم را گرفت و برقت جمیعہ بنت عبد الغفر بن قطن از قبيلة خزاعه زوجة عبد الرحمن

العوام برادر زید جمیعہ بنت ابی بن سلول زوجة ثابت بن قیس بن شماس از وی طلاق گرفت و نکاح تبیب بن

اساف الانصاری در آمد جمیعہ بنت سعد بن الربیع الانصاری هجرة بنت عبد الله المحطیة التیمیة بر شتر صدقه نشست

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و جمره بنت ابی قحافه الکندی مادر ام کلثوم از صواجات است هجده روجه ۷۲۱
 بشراذ قبیلہ بنی شیبان از جمله صواجات رسول خداست حمید بن المصنف نیز از صواجات رسول خداست
 باب حرف ط خط از اسامی صواجات رسول خدا اصلی اند علی و آلہ
 حصه بنت عمر بن الخطاب زوجه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا شرح حال او
 نگارش یافت حمیمه السعدیه بی حلیه بنت ابی ذویب و نام ابی ذویب عبداللہ بن حارث است او مادر
 رضاعی رسول خداست شرح حال او در جلد دوم از کتاب اول رقم گردیم و مہجرات رسول خدا آنست کہ
 در خانه او بود بشرح رفت حمیمه بنت جحش بن ربیعہ السعدیه من بنی اسد بن خزیمہ خواہر زینب بنت جحش
 کہ در سرای رسول خدا بود و این حمیمه یکین از آن کسان است کہ بر عایشہ بہتان انداخت و رسول خدا شی از او
 حد برد و سخت در سرای مصعب بن عمرو بود چون او در احد شہید شد طلحہ بن عبداللہ او را تزویج کرد محمد
 و عمر ان سپہرهای طلحہ از وی متولد شد و خواہ بنت زید بن اسکنان الانصاری من بنی عبداللہ اشہل در شمار
 اہل مدینہ است خواہ بنت زید بن سنان من بنی ذغول الانصاری زوجه تیس بن خنیم شاعر بود و او اسلام آورد
 و از شوهر خود پوشیدہ میگردانید این بود تا قیس مدینہ آمد رسول خدا او را گفت از کجا رہ بجوی کہ او مسلمان
 و تو کافر می شوی پس بر حسب فرمان او را از خویش دور کرد و ہرگز ایمان نیاورد لکن پسرش ثابت بن قیس مامی کہ
 خواہ الانصاریہ جدہ ابی جحیدہ از صواجات است حبیبہ بروایتی ملکہ لکن صواب حمیدہ است و او دختر خارجہ
 زید بن ابی زہیر بن مالک بن امیہ القیس بن مالک بن ثعلبہ بن کعب بن النخزع زوجه ابی بکر بن سبہ
 قحافہ است در مرض موت ابی بکر است بن بود بعد از وی دختری آورد عایشہ نام او را کلثوم کہاشت عمر بن
 الخطاب در زمان خلافت خود او را خواستار شد ام کلثوم سہر یافت و گفت با شہر است خوی و دشتی
 طبع عمر نتوانم بود عمر بن العاص حتی انکحت و رغبت عمر را بجا بام کلثوم دختر علی علیہ السلام انداخت
 و این قصہ در کتاب عمر بشرح تمام رقم یافت لاجرم بکر از خواہیم برداخت ما ام کلثوم دختر ابو بکر سلج
 طلحہ بن عبداللہ درآمد و از وی دو فرزند آورد یکی زکریا و دیگری دختر بود نامش را عایشہ نهاد حبیبہ بعد از ابو بکر
 بجالہ کلج حبیب بن اساف درآمد حبیبہ بنت ابی امامہ نام ابی امامہ اسد بن زرارہ است حسب سبب
 او در ذیل نام اسد بن زرارہ بشرح رفت اما حبیبہ بجالہ کلج سہل بن حنیفہ آمد و خواہر شہر زوجه سہل بن
 جابر من بنی مالک بن النجار بود و از وی دختری آورد او را زینب نام نهاد و زینب ضعیف مالک بن ابی کث
 حبیبہ بنت سہل الانصاریہ از جمله صواجات است حبیبہ بروایتی ایحبہ بنت ابی نجرات اشیتبہ العبدیہ از اہل
 مکہ است حبیبہ بنت شریق بروایتی بنت ابی شریق الانصاری جدہ عیسی بن مسعود بن الحکم حبیبہ بنت حبیبہ
 ہما نام حبیبہ زوجه رسول خدا بود و او دختر ابوسفیان بن حرب است کہ بخاشی در حبشہ او را برای رسول خدا
 کابین بست بشرحی کہ در ذیل ذکر زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا رقم شد و آنجکہ کہ در حبشہ بود از حبشہ
 ابن جحش اسدی دختر آورد نام او را حبیبہ نهاد و ازین روی بام حبیبہ کہ نیست یافت خولی بنت ثویبہ
 ابن حبیب بن اسد بن عبد العزی بن القصی القرشی الاسد بجانہ رسول خدا ہجرت نمود و در زمانہ

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم

و عبادت نیک استوار بود حضرت غم و از ساقیات سلامت است برود و قبله نماز گذار است خداوند
حارث السعدیه او در خرد طبع است و بار رسول خدا خواهر رضاعی است حکیمه بنت عیلان الشقیقه زوجه یعلی بن
مروه از صواجات است خرمه بنت عبد الله سردار طبیبی را که این ارض حبشه شمرده حسنة المزیه با جد محمد زوجه رسول
صمدی که اهل اشتهار قبیله حضرت رسول آمد فرمود که گفت حسنة المزیه فقال لها اهل انشدی سائر النبی و غیره و شهادت علی
از پیشتر که فرمود در زمان حج بنزدیک آمد و آن حسن العبدی را بیان خرمه بنت قیس الفهری را فرمودت قبول این کلام را و در آن
باب خای معجمه از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

خبریه بنت خویله علیها السلام زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله شرافت حسب نسب کرامت طبع و صفات قدر
 اور اور جلد دوم از کتاب فضل شیخ رقم کردیم و در کتاب رسول خدا در ذیل قصه زوایا مطولات نیز شرحی نگاشتم
 خولہ اشقیه و بی خولہ بنت نبیل بن عبیده بن الحارث بن حبیب بن عمرو بن غنم بن ثعلبه در خبر است که در این
 اور از روی کج کرد و او متقبل از وصول حضرت رسول و فات کرد خولہ بنت قیس بن محمد بن قیس بن
 ثعلبه بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری گنیت او ام محمد است و او زوجه حمزه بن عبد
 المطلب بود و بعضی گویند زوجه حمزه خولہ بنت عامر بود باجمعه بعد از شهادت حمزه مردی از انصار از بنی زریق
 اور از روی کج کرد خولہ بروایتی خولہ بنت حکیم بن امیه بن حارثه بن الاقصی بن مره بن بلال اشقیه زوجه عثمان بن
 گنیت او ام شمر گنیت وی نفس خویش را بر رسول خدای مبعوث ساخت خولہ بنت ثعلبه و بروایتی خولہ و خولہ صاحب
 و بی بنت مالک بن ثعلبه بن صرم بن فز بن ثعلبه بن غنم بن عوف در خبر است که خولہ در سرای او سرسرا
 الصامت برادر عبادة بن الصامت بود و این انگس است که سوره مبارکه مجادله در حق او فرود شد چنانکه
 در دای خود شرح رفت خولہ بنت الیمان خواهر جدیج بنت الیمان خولہ خادمه رسول الله جده حفص بن عبید
 خولہ بی ام حبیبہ انجمنه از صوابات رسول الله است و او را خولہ بنت قیس انجمنه نیز خوانده اند خولہ بنت عبد الله
 الانصاریه از صوابات است خولہ بنت یسار نیز از صوابات رسول خداست خولہ بنت سعید بن غزیه
 گنیت او ام حرمله است با شوهر خود جیم بن قیس هجرت نمود حمزه بنت ابی عذره گنیت او ام الذرذ از صوابات
 حمزه زوجه کعب بن مالک الانصاری است که مردی شاعر بود و ذکر حاشی مرقوم شد و بعضی نام او را حمزه یا حمه
 محله گفته اند خالده بنت اسد الساعدی است خلیه بنت ثعلبہ الثقفیه از صوابات است تخمیه بنت حرم بن عیسی
 العبدیه من بنی عبد الدار بن هاشمی با پدر مادرش حرمله بنوی چشمه هجرت نمود از کرامت نسب ثرا و او معروف نیست ثرا
 بنت غرام بن و قیده الانصاریه من الاوس گویند او را پدرش نکاح رسول خدای در آورد و او کرده می داشت که در سر
 رسول خدای باشد لاجرم پیغمبر و اطلاق گفت ثرا بنت عمرو بن الشرید هیچکس از زمان ما ندانند و شعر گفت
 و ما قصد او را و اشارت در کتاب عمر بن الخطاب در جنگ خرب با عجم بشه حی تمام نگاشتم
 باب حرفت ال حملة از اسماء صوابات رسول خدای صلی الله علیه و آله

و در هفتابی لب بن عبدالمطلب بن هاشم و سرای حارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب و عقیقه دیگر
ولید و دیگر ابوسلم از وی متولد شد و در هفتابی سلمه بن الاسد القرشی الخزرجیة رسید و رسول خدا را او دختر

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۷۲۳

ام سلمه زوجه آنحضرت

باب حرف ای محمد از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و باب حرف الف بجهت نشد
 رقیه بنت رسول الله ما در او خدیجه بنت خویلد است بعضی گویند دختر بزرگ رسول خدا زینب بود و بعد از او
 و کوچکتر از همه رقیه است و جماعتی بر آنند که ام کلثوم کوچکتر از رقیه بود و رقیه نخست در سری عتبه بن ابی
 بود و او را طلاق گفت و عثمان بن عفان و بر ابجانه نکاح در آورد و رقیه در یوم بدر وفات یافت و ام قتیله او را در
 دوم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم رقیه بنت ابوسفیان بن حرب زوجه رسول خدا کنیت
 او ام حبیبه است قصه او در ذیل زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا بشرح رفت رقیه بنت ثعلبه بن جهم
 از مهاجرات است با شوهر خود عثمان بن عفان هجرت نمود رقیه بنت عبدالله بن معویه زوجه عبدالله بن مسعود است
 رقیه بنت الحارث بن حبیب بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و او زوجه حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن
 ابن سعد بن تیم بن مره بود با شوهر خویش هجرت بجسته نمود و در آنجا یک پسر که موسی نام داشت و دو دختر یکی
 فاطمه و آن دیگر زینب از وی متولد شد و آنگاه که مراجعت کردند در عرض راه بر سر آبی فرو شدند و بنوشیدند بطه
 و فرزندان هلاک شدند فاطمه سلامت از میان جان برد و رقیه بنت سفیان انحرایه زوجه قتاده بن ملحون با
 دخترش عایشه در بیعت منا حاضر شد رقیه بنت عمر بن هشام بن عبدالمطلب بن عبدمناف جد عاصم بن عمر
 ابن قتاده بر بیعت بنت انصار الاضاریه این آنکس است که وقتی حارث شمیسه شد در حضرت رسول عرض کرد که
 یا رسول الله اگر چه پسر منی بخار است اگر سپهر من حارث در بهشت است بر مصیبت او صبر میکنم فرمود حارث در فردوس است
 و این قصه در جای خود رقم شد بر بیعت محمود بن عمرو الاضاریه نسب او در ذیل نام محمود نموده شد وقتی اسامه خرومیه
 که عطر سیف و خنجر بجان بر بیعت آمد از بهر فروختن عطر چون بر بیعت نشست که دختر محمود قاتل ابوجعل است گفت تو
 دختر آن بنده که مولای خود را کشت گفت من دختر آنم و لا یم که بنده خود را کشت اسما گفت حرام است فروختن عطر
 با تو بر بیعت حرام است خریدن عطر از تو پس آن هم معضاً جدا شد و این قصه را بشرح نگاشته ایم ریحانه
 دختر شمعون بن زید از جودان بنی قریظه برایتی بنجد و ان بنی النضیر است سریره رسول خدا است در سال هجری
 وفات یافت قصه او در جای خود بشرح رفت رزینة خاتمه رسول خدا از صواجات است روضه و صیفه زنی از
 اهل مدینه است هنگام ورود رسول خدا بمدینه ایمان آورد و رجاء الغنویه زنی از صحابه است ساکن بصره بود رقیه
 بنت وهب الشقیقه بعد از موت ابوطالب و خدیجه هنگام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه بطائف ایمان آورد

باب حرف ای محمد از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگترین دختران رسول الله است در سری ابوالعاص بن الربیع بود و
 قصه ابوالعاص و او در جلد دوم از کتاب اول و کتاب رسول خدا بشرح نگاشتم و او در سال ششم هجری
 وفات نمود زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدا لقب او ام الماسکین بود چه با مساکین افت و رحمتی فرادان داشت
 و ما شرح حال او در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم زینب بنت جحش زوجه رسول خدا نیز شرح نسب و جلال
 او در ذیل قصه زوجات رسول خدا بشرح تمام مرقوم داشتیم زینب بنت عبدالله الشقیقه زوجه عبدالله بن مسعود

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سجد

دبی زینب بنت عبد الله بن مویه بن عتاب بن اسد زینب بنت قیس بن مخزومه القریشیه المطلبیه رد و بتلکنا	۲۲۴	زینب بنت جحش
که داشت زینب الانصاریه زوجه عبد الله بن مسعود از صواجات است زینب بنت ابی سلمه بن عبد الله المخزومی		زینب الانصاریه
رسمیه رسول خدا چه ماه او ام سلمه زوجه رسول خدا بود نام او بره بود رسول خدا زینب فرمود او در جبهه متولد شد		زینب بنت اسلمه
وزینب بجهاله کناح عبد الله بن زعمه بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد الغزی بن قضی در آمد و پسرهای او در		زینب بنت عقیل
یوم حره مقتول گشت زینب بنت غبط بن جابر الانصاری در شمار مردم مدینه است زینب بنت حنظله		زینب بنت حنظله
قتانه بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جده عان بن زهل بن رومان من طی و او زوجه ساسانه بن دین		زینب بنت حنظله
حارثه بود او را طلاق گفت و نعمان بن عبد الله بن النخام او را تزویج کرد زینب بنت مطعون بن حبیب بن یسیر		زینب بنت حنظله
حذافه بن جمح خواهر عثمان بن مطعون عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و از وی عبد الله و حفصه و عبد الرحمن اکبر		زینب بنت حنظله
متولد شد و او از مهاجرات است زینب الاسدی در شمار مردم مکه است زینب الیمیه نیز از جمله صواجات		زینب الاسدی
رسول خداست زینب بنت حارث بن خالد بن صخره القریشیه الیمیه باد و خواهرش عایشه و فاطمه و حبشه		زینب بنت حارث
متولد شد و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه وفات کرد زینب بنت حمید بن عبد الله بن ماسم پسر عقیل		زینب بنت حمید
برداشته بحضرت رسول آمد و اسلام آورد زینب مولاه ابی بکر از جمله آن معیت که مشرکین بکجا همگانی ایشانرا		زینب بنت ابی بکر
عذاب میکردند و او کنیزکی رومیه بود از بنی عبد الدار ابو بکر او را بخرید و از او اساحت آنکاه بنا نهاد و قریش		زینب بنت ابی بکر
کفشد لات مغزنی او را کور کرد و لاجرم خداوند تبارک و تعالی بیشتا او را باز داد و زبان کفار را از سر زینش قطع کرد		زینب بنت ابی بکر
باب حرف سین محله از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله		
سوده بنت زمعه زوجه رسول خدا اول زینت که بعد از خدیجه علیها السلام پیغمبر او را تزویج کرد و قبل از رسول خدا		سوده بنت زمعه
در سرای سکران بن عمرو بن ادریس بن عمرو بود و ما قصه او را در کتاب سؤل خدا و جلد دوم از کتاب لیل النخ		سوده بنت زمعه
التواریخ رقم کردیم سوده بنت مسرج قاتله فاطمه علیها السلام در خبر است که ما حسن علیه السلام چون متولد شد		سوده بنت مسرج
قاطا او را از خرقه صفه کرد و بحضرت رسول برد پیغمبر آن خرقه را از وی دور کرد و جانش را از خرقه بهیضا قاطا کرد		سوده بنت مسرج
و از آب مان مبارک در دامنش ترشخی فرستاد سنا بنت اسماء بن الصلت استیله تزویج رسول خدا را اند		سنا بنت اسماء
تشریف مضاجعت نیافت چنانکه شرح رفت سوله بنت سیل بن عمرو القریشیه العامیه بنی سؤل		سوله بنت سیل
مرقوم افتاد و او زوجه ابو حذیفه بن عقیه بن رسیه و نام مادرش فاطمه بنت عبد الغزی بن قیس بن عبد و بنیضر		سوله بنت سیل
ابن مالک بن جسل در سرای ابی حذیفه محمد از وی متولد شد سوله بنت عدی الانصاری المجلانی زوجه عبد		سوله بنت سیل
الرحمن بن عوف سلمی بنت عمیس الخثعمیه خواهر اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابوطالب همانا حسب و نسب خواهر		سلمی بنت عمیس
و شوهران او لا و عمیس را در کتاب سؤل خدا در ذیل قصه خدیجه بشری تمام رقم کردیم سلمی الادویه از جمله صواجات		سلمی الادویه
رسول خداست سلمی بنت قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار و کنیت او ام المذراست و او		سلمی بنت قیس
خواهر سلیط بن قیس است که حاضر مدرو از حالات رسول خداست از جانب پدر و از مباحات صورت		سلمی بنت قیس
و در وقتیکه نماز داشت سلمی خادمه رسول الله و او کنیز ضعیفه و حنته عبد المطلب بود او را مولاه رسول الله خوانند		سلمی بنت قیس
و در سرای ابی رافع مولی رسول الله بود عبد الله بن ابی رافع از وی متولد شد و او قاتله بنی فاطمه بود سیرین		سیرین

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۷۲۵
خواجه ماریه قطیفه سردوتن را مقومش پادشاه مصر را بکنند و بحضرت رسول بدیه فرستاد ماریه را از هر دو چهار
فرمود و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید چنانکه در جای خود بشرح رفت سیمه بنت الحارث الاسلمیه که
انرا آنرا سعد بن خوله بن سیمه بنت حبیب الضبیعه در شمار مردم بصره است سیمه مادر عمار بن یاسر است و او کثیر ابی نضیه
ابن المغیره بن عید النعمان بن عمرو بن مخزوم و او را با یاسر بن عمار بن مالک الجعفی تزویج کرد و از وی عمار متولد شد
و سیمه آنکس است که کفار قریش را و را بکنده مسلمانان عذاب فرمود و او را در راه خدا جگر و شمشیر
ابو جهمل نیز دیکت داد و او را بر شش بر شمرده نیزه خود را بران اورد و بدن خرم او را شنید ساخت و او اول
کس است که در اسلام شنید شد سلاه بنت الحارث الاسلمیه و سیمه او را از وی و بعضی فراری گفته اند خود را
خرشته بن الحارث است گوید در اسلام رسول خدا برین عبود داد وقتی که کوفه خود را بر امیر مکه داد
با سلام دعوت فرمود و من ایمان آوردم سلاه بنت الحارث رسول خداست سلاه بنت معقل
الانصاریه نیز در شمار صواجات است سمر بنت نیکت الاسدی در بازار عبور میداد و مردم معرفتی نداشتند
می نمود و سواد بنت تیمان در شمار صواجات رسول خداست ساره مولایه بنی عبد المطلب در حاکم فتح و کربلا
او مرقوم گشت در زمان عمر بن الخطاب و فاطمه سیمه بنت قیس الانصاریه در شمار مردم مدینه است سواد
الاسدی بنت عاصم بعضی نام او را سواد است اند سواد بنت مسرج الکندی از جمله صواجات رسول خداست
سدیه الانصاریه چنان از صواجات رسول خداست سعدی بنت عمرو از قبیله منزله است از فضل کماله
الا الهه از رسول خدا خبر داده است

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

سلاه بنت الحارث

باب حرف شین بیستم از اسماء صواجات رسول خدای صلی الله علیه و آله

شرف بنت خلیفه الکلبی خواهر و حقیقه الکلبی معروف بدیهه کلبی بجهاله کالج رسول خدا در آمد و قبل از شرف
معنا جنت وفات کرد شفا بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد بن صد و بروایتی صد و بن عبد الله بن قوط
ابن زراح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی مادر سلیمان بن ابی خثیمه است و شمس لیلی است و شفا
بر اسمش غلبه کرده است و مادرش فاطمه بنت ابی وهب بن عمرو بن عاذ بن عمران بن مخزوم است قبل از هجر
مسلمانان گرفت و کاهای رسول خدا در نزد او خواب قیلوله میگذاشت و عمر بن الخطاب ای او را صایب میداد
شفا بنت عوف بن عبد عوف خواهر عبد الله بن عبد الرحمن بن عوف با خواهرش عاتکه هجرت نمود شفا بنت
عوف بن عبد بن الحارث بن زهره با دختر ابی قیس بن عبد مناف که از جانب مادر خواهر بود هجرت نمود شفا
بنت عبد الرحمن الانصاریه در شمار مردم مدینه است شفاء السعدیه خواهر رضاعی رسول خدای نامش خفا نه است چنانکه
بشرح رفت وقتی لشکر اسلام بر یهودان غارت برد و او را اسیر گرفتند و بحضرت رسول آوردند پیغمبر او را بار فرود
بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم شد شمس بنت نعمان الانصاریه در شمار مردم مدینه است

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

شرف بنت خلیفه

باب حرف صاد و ممل از اسماء صواجات رسول خدای صلی الله علیه و آله

صفیه بنت عبد المطلب بن هاشم عمه رسول خدا و مادرش سلاه بنت وهب است با حمزه از یک مادر است سخت
در ساری حارث بن حرب بن امیه بن عبد شمس بود بعد از مرگ حارث بجهاله کالج حوام بن خویله بن اسد در آمد

صفیه بنت عبد المطلب

صفیه بنت عبد المطلب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۲۳ و زدی بربن العوام متولد شد در سال بیستم هجری وفات یافت و این سوقت بنها دو دس سال بود و اور انروم

پسردیکر بود که سائب نام داشت و دخترکی عایشه خیا میزد صفیہ بنت حبیب بن اخطب بن سعد بن ثعلبہ بن عبد
کعب بن زبئی اسرائیل از نسب بطبرون علیہ السلام در حبشہ راسخ شد و رسول خدا ی اورا تزویج کرد و ما قصہ او را در
ذیل حدیث فسخ غیر رقم کردیم صفیہ بنت شیبہ بن عثمان من بنی عبدالدار بن قس صفیہ بنت بحیرہ لی از
صواجات صفیہ بنت ابوعبیدہ الثقفیہ زوجہ عبداللہ بن عمر صفیہ خاوندہ رسول اللہ در شمار صواجات است
صفیہ زنی است از اصحاب از جمله صواجات رسول خداست صفیہ نیز از جمله صواجات رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ است صفیہ الثیبیہ زنی است از بنی لیث بن کعب در حجر رسول خدا تربیت یافته صائبہ
بشر المازنیہ خواہر عبداللہ بن بعضی نام او را ہسمہ گفتہ اند چنانکہ در باب بای مؤخذہ مرقوم شد

باب حرف ضا معجزه اسمی هواجات سول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ

ضمباعدة بنت الزبير بن الجخطب بن ناشم بجالة الخ مخد ابن اسود وراة عبد الله وكرمية ازوى متولد شه
و بروایتی عبد الله در یوم جل با عایشه بود و الله علم ضباعدة بنت الحارث الالفاریه خواهر ام علم علیة البضا
از جمله هواجات بنفیر است

باب حرف طای مملہ از اسامی صلوات رسول خدای حبیبی ائمه علیہ السلام

طیلمنت عبداللہ: دسر ای رشید ثقتی بود و اورا طلاق گفت بعضی پدر اورا عبید اللہ داند در باب غمائی منہجہ نامی از صاحب جات و مدونہ شد

باب حرف عین مملوہ از اسماء صوابات رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ

عایشه بنت ابوبکر زوجه رسول خدا شرح حال او در جلد دوم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتاب
ابابکر و کتاب عمر و کتاب عثمان مرقوم افتاد و خاتمه کار او است و الله در کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام
بشرح خواهد رفت عایشه بنت قدامة بن مظعون القرشیة باتفاق مادرش ریطه بنت سفیان بن الحزاعه بن
آدود و عایشه بنت الحارث بن خالد بن صخر القرشیة وی با دو خواهرش فاطمه و زینب در حبشه متولد شدند
و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و لحنی بنوشیدند و بمردند فاطمه نجات یافت عایشه
بنت ظبسیان بن عمرو بن عوف بن عبید بن ابی بکر بن کلاب الکلبیة رسول الله او را تزویج کرد و مکشوف افتاد
که مبروص است پس با او هم بسترنش و طلاق گفت و اهل قصه در این جنبه خلاف کرده اند و این قصه را در حق
زنی دیگر دانستند و ما شرح حال اسما بنت نعمان را در ذیل قصه زوجات مطهرات رسول خدا صلی الله علیه و آله
رقم کردیم سبب طلاق او بوجهی دیگر است عمره بنت خرام الانصاریه از جنس اصحابات رسول خداست عمره
بنت مسود بن میس بن عمرو بن زید منات بن عمرو بن مالک بن النجار مادر سعد بن عباد و در سال پنجم هجری دفعت
نمود عمره بنت رواحه خواهر عبد الله بن رواحه زوجه بشیر بن سعد الانصاری و او مادر نعمان بن بشیر است عمره
بنت عیار الانصاریه زوجه ابی حذیفه مولای سالم عمره بنت الحارث بن ابی سحر از انحرایعه و او خواهر زوجه رسول
خداست عمره بنت سهل بن رافع الانصاریه وقتی دخترش عمره را بحضرت رسول آورد دختر استار شده

سومنی

مفتی محمد شفیع

محمد بن عبد الله

صفحة ١٠٠

صفحه شاد

صفحه

۵۰۰

مجلس

16

ضواء غمّی

رضا عزت قمرانی

•

١٤

شماره ۱۰۰

•

اشتهت قدام

۴۰۰

یہ ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

✓

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

بسم

10

١٢٠

بفتح

فت الحار

جب

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

تا در حق او دعای خیر فرماید پیغمبر رسول او را با جابت مقرون داشت غزوة بنت ابی سفیان بن حرب بن اُمیة بن عبد شمس خواهر اُم جعیبه زوجة رسول خداست غزوة الاشجیة از صواجات رسول خداست غزوة بنت الحارث خواهر میمونه و لبابه بعضی سلام او را استوار دارند غزوة عقیله بنت عبید بن الحارث دشمار مهاجرات و مبايعات عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل القرشیة العذویة خواهر سعید بن ید نام مادرش کم کر بنت عبد الله بن عمار بن مالک المخزومی از جمله مهاجرات جمالی بکمال است عبد الله بن ابی بکر او را تزویج کرد و در سفر طایف عبد الله ابی بکر وفات نمود و عاتکه او را مرثیه همی گفت بعد از عبد الله بجهالة نکاح زید بن الخطاب درآمد و زید در راه بایه مقتول گشت آنگاه عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و بعد از عمر بکامین زبیر بن العوام درآمد عاتکه بنت عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب خواهر عبد الرحمن بن عوف مادر سود بن مخزومه با اتفاق خواهرش شفا مهاجرت نمود عاتکه بنت خالد بن منقذ بن ربیعہ بنی ام معدنخر اجداد بن انکس باشد که رسول خدا هنگام هجرت از مکة مدینه در خانه او فرو شد بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد عاتکه بنت عبد المطلب بن هاشم عمه رسول خدا در اسلام او خلاف کرده اند عاتکه بنت اسید بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس عاتکه بنت نفیم الانصاریه خواهر عبده الله بن نفیم از جمله صواجات عقیمة بنت شرحبیل خضرمی خواهر مخزومه بن شرحبیل در سایب بن زید

باب حرف غین مجهر از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله

غزلیه بنی ام شریک الانصاریه من بنی النجار بعضی نام او را غزیه خوانده اند بعضی گویند دوست که نفیض در برابر رسول خدا همه کرد و جماعتی بر آنند که آنکس ام شریک عامریه بود چنانکه در باب کنی شرح رستم میکنیم

باب حرف فا از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله

فاطمه بنت رسول الله سیده نساء العالمین علیها الصلوٰة والسلام فضیلت آنحضرت از آن افزونست که بیرون رسول خدا و آل او هیچ آفریده نتواند احصا کرد ذکر ولادتش در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد و در کتاب رسول خدا بعضی از احوالات نکاح ریافت و احتیاج او با ابوبکر و ذکر وفاتش در کتاب ابوبکر مرقوم شد صلی الله علیه و آله و علی ابیها و علی بن ابیها و علی فاطمه بنت ضحاک بن سفیان الکلابی این آن کس است که دنیا را بر طراز رسول خدا گزیده داشت چنانکه در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم شد فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف علیها السلام او مادر امیر المومنین علی علیه السلام است او او را شیمه است که از برای هاشمی ولد آورد فاطمه خواهر بنی الخطاب زوجة سعید بن زید بن عمرو بن نفیل قصه اسلام او و اسلام برادرش عمر سبب او در جلد دوم از کتاب اول مرقوم شد فاطمه بنت قیس بن خالد الاکبر بن ربیع بن ثعلبه بن وائل بن عمرو بن سفیان بن حجاز بن فزارة القرشی الفهریه خواهر ضحاک بن قیس این آنکس است که بعد از قتل عمر بن الخطاب اهل ثوری در سرای او انجم شدند و از و جری عمر بن حفص بن المغیره بود ابی عمرو او را اطلاق گفت و اساتین بن زید تزویج کرد فاطمه بنت عقبه بن ربیع بن بنی ستمش بن عبد مناف خاله معویه بن ابی سفیان فاطمه بنت ابی حبیش بن مطلب بن اسد بن عبد الحارث بن قصی القرشیة الاسدیة فاطمه بنت ولید بن عقبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف و او زوجة سالم مولی ابی نفیعه بود فاطمه بنت صفوان بن اُمیة بن بحیره با شوهرش عمرو بن سعید بن العاص بن کایب حبشه هجرت نمود و او در حبشه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبه

هلاک شد و شوهرش باجعفر بن ابیطالب بدمینه آمد فاطمه اخت خالد بن الولید زوجه حارث بن هشام المخزومی در یوم منیع ایمان آورد فاطمه بنت عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی کوینده سنکام ولادت رسول الله از مادر حاضر بود و نکران نوری شد که ستارگان آسمان را در میرد و در آن شب ستارگان بر آسمنه فرو می شدند فاطمه بنت الیمان خواهر حذیفه بن الیمان فاطمه بنت عسره و عمه جابر بن عبد الله از صواجات رسول خداست فاطمه بنت المحمل بن عبد الله بن ابی میس العامریه با اتفاق شوهرش حاطب بن حارث بن مغیر الجحفی و پیشش محمد بجانب حبشه هجرت کرد حاطب در حبشه وفات کرد و او با پیشش محمد و حارث با اتفاق جعفر بن ابیطالب بدمینه آمد کوینده او را نیز جویریة نام بود و اجمعیل کنیت داشت فاطمه بنت حارث بن خالد بن صفیر غلام ابن کعب بن سعد بن تیم بن مره القرشیة التیمیة این آنکس است که با خواهرش پنجم مراجعت از حبشه در عرض راه بر سر آبی فرو شدند و بسیار می شدند خواهرش وفات کرد و چنانکه ذکر شد و او بسلامت آمد فاطمه بنت الاسود بن عبد الله المخزومیة این آنکس است که رسول خدا فرمان داد تا بکفر سرقه دستش را قطع کردند چنانکه در کتاب رسول خدا گذشت فاطمه بنت ابیطالب خواهر امیر المؤمنین علی علیه السلام کنیت او ام نامی است شرح حارث بن عبد الله بن قیس در کتاب خود از قوم اشد فاطمه بن خیره زوجه صفوان بن امیه یکماه قبل از شوهر اسلام آورد و فارعه بنت مالک بن سنان خواهر ابو سعید الخدری بعضی او را قارعه بانث نامیده اند نام مادرش حبشه دختر عبد الله بن ابی است در سعیت رضوان حاضر بود فارعه بنت معوذ بن عوف و او خواهر ربیع بن معوذ است فارعه بنت ابی الصلت الثقفیة و خواهر امیه بن ابی الصلت است که قصه او را در ذیل حدیث شمرای رسول خدا باز نمودیم فارعه بنت ماته بن سعد بن زرارة الانصاری فاضله الانصاریة زوجه عبد الله بن انس الجعفی فکیه بنت یسار زوجه خطاب بن مغیر الجعفی با شوهرش خطاب بجانب حبشه هجرت نمود خطاب در حبشه وفات کرد و فکیه باجعفر بن ابیطالب بدمینه آمد بعضی مکان کرده اند که او خواهر برکه زوجه شیب این عبدالله است که ایشان نیز از مهاجرین حبشه اند

باب حرف قاف از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله

قتیله بنت قیس بن معیکرب الکندیة خواهر اشعث بن قیس الکندی کوینده دو ماه قبل از وفات رسول خدا او را تزویج کرد و بر او داخل شد و او بشمار اقامت مؤمنین نیست بعد از وفات رسول خدا عکرة بن ابی جهل او را تزویج کرد قتیله بنت حنیف الجعفی و بر او ایتمی انصاری از مهاجرات حبشه است قتیله بنت نصر بن الحارث ابن علقمة بن کلهة بن عبد مناف بن عبد الدار و او زوجه عبد الله بن حارث بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود یوم بدر نصر بن حارث اسیر شد و فرمان سول خدای مقتول گشت قتیله شمری چند در مصیبت پر بجفت و بحضرت رسول فرستاد پیغمبر فرمود اگر قبل از قتل نصر این شعر بر من سیده بود او را رخصت میدادیم و این قصه در کتاب سول خدا بشرح مسطور گشت قتیله بنت مخزومه الغوثیة الغزیریة بروایتی بنیمیه قتیله الانصاریة و بر او انصاریة است قتیله الخزاعیة مادر سباع بن عبد العزی بن عمرو بن فضله بن عباس بن سلیمان بن خراعه قتیله بنت فاس الکندیة از صواجات رسول الله است

فاطمه بنت خالد
فاطمه بنت عبد

فاطمه بنت الیمان
فاطمه بنت عسره
فاطمه بنت المحمل

فاطمه بنت حارث

فاطمه بنت الاسود

فاطمه بنت ابیطالب

فاطمه بنت ولید

فارعه بنت مالک

فارعه بنت معوذ

فارعه بنت الصلت

فارعه بنت امیه

فاصله
فکیه

قتیله بنت قیس

قتیله بنت حنیف
قتیله بنت نصر

قتیله بنت مخزومه
قتیله الانصاریة
قتیله الخزاعیة

قتیله

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

باب حرف کاف از اسامی صواجات رسول خدای صلی الله علیه وآله

باب حرف کاف از اسامی صلوات رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ

کُتِبَتْ اَضْرَارٌ مِنْ بَنِي مَالِكِ بْنِ النُّجَارِ وَ اَوْجَدَهُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ ابِي عُرْوَةَ اسْتَكْبَشَتْ رَافِعُ بْنُ الْاَكْبَرِ وَ هُوَ خُذْرَةُ
ابن عوف بن الحارث بن النخعي و او مادر سعد بن معاوذ است کُتِبَتْ حِلْمٌ الثَّقِيفَةُ جَدَّةُ ام حُكْمٍ وَ خُرَيْمٌ عَدِيَّةُ
کُتِبَتْ سَعِيدٌ حَاضِرٌ خَيْرٌ يَوْمُ رُسُولِ خُدا و ارسام کی از رجال اذکیر و بنت صفیان بروایتی بنت ابی سفيان الثقفی

کُتِبَتْ اَضْرَارٌ
کُتِبَتْ رَافِعُ
کُتِبَتْ حِلْمٌ
کُتِبَتْ خُرَيْمٌ
کُتِبَتْ سَعِيدٌ
کُتِبَتْ

۲۲۹

باب حرف لام از اسامی صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله

باب بنت الحارث بن حزن البعلاتی من نخی لہلال بن عامر بن حصصہ زوجہ عباس بن عبد المطلب کویند اول
 زینت کہ بعد از خدیجہ علیہا السلام ایمان آورد و او در سرائی عباس شش فرزند آورد نخستین فضل بود کہ
 بابہ بنام او مکنی شد و او را ام الفضل گفتند و عباس نیز ابو الفضل گفت یافت و دیگر عبد بن عباس کہ فقید بود
 و دیگر قثم و دیگر معبد و دیگر عبد الرحمن و دیگر ام حبیب عبد اللہ بن زید ہلالی در حق او این شعر گوید

مَا وَلَدْتَ خَيْبَةً مِنْ بَنِي
كَيْسٍ مِنْ بَطْنِ أُمِّ الْفَضْلِ
عَمِّ النَّبِيِّ الْمُطَفِّي نَزَلِ الْفَضْلُ
بِحَبْلِ بَعْلِهِ وَسَهْلُ
أَكْرَمَ هَامٍ كَلْبَةٍ وَكَلْبُ
وَحَامٍ الرُّسُلِ نَجَرِ الرُّسُلِ

و خواهرهای ام الفضل از جانب پدر و مادری میونه زوجه رسول خداست دیگر لبابه صغری چه او لبابه کبری است
و دیگر عصا و دیگر کمره و دیگر مرنه و خواهرهای ام الفضل از جانب مادری کنی اسما و دیگر سلمی و دیگر سلاسه و نیز بعضی
زیینت بت تفریمه بلالیه را خواهر او دانسته اند و هند بنت عوف بن الحارث بن حاطه بن جریره بن حمیرا را اخت
لبابه الصغری خواهر لبابه کبری است و نسب و حبش مرقوم شد در اسلام لبابه صغری شصت و دو دست نیت و
مادر خالد بن الولید است لیلی بنت ابی خثیمه بن حذیفه بن عاصم بن عامر بن عبدمن بن عبید بن عجل بن عدی کنی
القرشی زوجه عامر بن ربیعہ گویند با جرحه هجرتین است و در دو قبله نماز گذاشت لیلی بنت حکیم الاضاریه الاوسیه
بعضی او را از جمله ازواج رسول خدا شمرده اند که نفس خود را بر رسول خدا میبخشید لیلی بنت قایم الثقیفه در جرحه
که بهنگام غسل او در زینت دختر رسول خدا حاضر شد لیلی التودسیه زوجه بشرو برواتی شیر لیلی عمه عبدالرحمن بن
ابی لیلی ازواج است لیلی القفاریه بارسل برای مداوی زخمداران پسرونه لیلی مولاة عائشه از علو اجات

باب حرف میم از اسامی صوابیات رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ

میمنه بنت حارث الهلالیه روچه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم شد میمنه بنت ابی عقبه از جمله صحابه
میمنه بنت سعد مولا رسول الله نیز از صحابه است میمنه دیگر همچنان او مولا رسول الله است مریم بنت ایسا الانصاری
در شمار مردم مدینه است یلیکه بروایتی جدیدیه بنت خاریجه بن زید بن ابی زبیر الانصاریه در باب حاجی مکه نیز
ذکر او شده یلیکه بنت عمر و الزبیدی من زید اللات بن سعد از جمله صحابه است یلیکه جده استی بن عبد الله بن
بعضی گفت او را ام سلیم دیگر وی را ام خرام گفته اند یلیکه بنت عویم از صحابه است رسول خداست ماریه القبطیه بنت
سمثون مادر ابراهیم پسر رسول خدا شرح حالش در ذیل قصه زوجات مطهرات مرثوم شد ماریه خادمه رسول الله
جده ثنی بن صالح بن حران مولای عمر بن حریث ماریه خادمه انشی بنت ادم الزبای ماریه بروایتی ماضیه

14.

کتاب اصحاب از ویلح اقای سمیحه

۲۳۰ مولای حجر بن ابی طالب الیمینی این انگلست که قریش در مکه خیب را در خانه او مجوس داشتند و بعد از اسلام آمد
کرد که هر اباد در زندان خانه با اینکه در بر روی خیب بسته بود دیگر شتم که انکوری خیب میخورد که دانه آنرا در روی
ارض کس ندیده و مقصد او را و شاد است و او در کتاب رسول خدا رقم کردیم معاذ بن عتبه بن ابی بعضی
گفته اند سیکه مولای عتبه بن ابی و او مادر عتبه بن سهل است و بعد از سهل بجایه کناح عامر بن عدی از قبیل
بنی خطمه درآمد و ام حبیب از وی متولد شد

معاده

باب حرف نون از اسامی صحابهات رسول خدای صلی علیه و آله و سلم

بنی بنت حارث کنیت او ام عطیه انصاریه است که بر نام او غلبه دارد بنی بنت کعب بن عمر کنیت او ام عماره
انصاریه است که بر نام او غلبه یافته و از بنت مالک من بنی عذیر بن النجار مادر زید بن ثابت الانصاری کتابت رسول
نوله بنت اسلم الانصاریه از آن زمان است که بر دو قبله نماز گذاشت نفیسه بنت امیه از جمله ابواجبات است
بنی بنت حارث کنیت او ام عطیه انصاریه است که بر نام او غلبه دارد بنی بنت کعب بن عمر کنیت او ام عماره

بنی بنت کعب
نواره
نوله
نفیسه

باب حرف ما از اسامی صحابهات رسول خدای صلی علیه و آله و سلم

هنام ام سلمه زوجه رسول خداست و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدای در ذیل زوجات مطهرات تم کردیم
هنی بنت ابیطالب خواهر علی علیه السلام قصه او و اسلام شوهر او در کتاب رسول خدا شرح رفت هندی بنت عمر
هنی بنت عمر بن حارث بن عبد الله بن عمرو بن خزام الانصاریه زوجه عمر بن حارث برادرش عبد الله و شوهرش
عمر در احد شهید شدند هندی بنت عقیقه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف و مدعوتیه بن ابی سفيان در عام
فتح ایمان آورد و در روز وفات ابوقحافه پدر ابوبکر و داوود جهان گفت شرح حال او در کتاب رسول خدا مرقوم شد
هنی بنت اسید بن خنیله الانصاریه از جمله ابواجبات است هندی بنت ربیع بن حارث بن عبد المطلب بن ثیم
هنی بنت خلف بر عبد رسول خدای متولد شد هندی بنت خلف بن اسعد بن عامر بن یافقه انحرایه زوجه خالد بن سعید از مهاجر
هندی بنت یحیی است و سعید بن خالد و حبشه از وی متولد شد هندی بنت یزید بن ابی بکر بن کلاب او را از جمله ازواج رسول
یزید بنت حارث شمرده اند و بعضی نام او را عمره بنت یزید گفته اند و سخن خلاف در حق و فرزندان است هندی بنت حارث بن خرن

العلایه کنیت او ام حمیده است و او از جانب پدر و مادر خواهر میمونه است

و ذکر ابواجبات رسول خدا آنان که کنیت شناخته میشوند و نام ایشان معروف نیست و آنان که کنیت شان
نامشان غلبه دارد و نام شان گم شده شد

ام ایوب ام ایوب الانصاریه خواهر سعد بن قیس بن عمرو بن امرئیس قحری و او زوجه ابویوب انصاری است و رسول
خدا پس نکاح و رود بعدینه در خانه او نزول کرد چنانکه مرقوم شد ام ایمن خادمه رسول خدا نام او بر که است و تحت
عبید الجحشی بود و ام ایمن از وی متولد شد بعد از عبید بن جاح زید درآمد و اساتیه بن زید از وی متولد گشت چنانکه در
ام ایمن باب بی موحده کا شیم ام ایمن بنت عقیقه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف بجایه کناح طلحه بن عبید الله درآمد
ام ایمن ام ایمنی الغزیه از جمله مهاجرات است که بحضرت رسول ام ایمن ام ایمن از جمله ابواجبات رسول خداست ام
ام ایمن ام ایمنی الغزیه از جمله مهاجرات است که بحضرت رسول ام ایمن ام ایمن از جمله ابواجبات رسول خداست ام
ام ایمن ام ایمنی الغزیه از جمله مهاجرات است که بحضرت رسول ام ایمن ام ایمن از جمله ابواجبات رسول خداست ام
ام ایمن ام ایمنی الغزیه از جمله مهاجرات است که بحضرت رسول ام ایمن ام ایمن از جمله ابواجبات رسول خداست ام

جلد دوم از کتاب دویم مانع التواریخ

که شرح حالش در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد ام ابی هریره و او مادر ابی هریره است شرح اسلام و
 احوال و نیز مرقوم شد ام حمید الانصاریه الحارثیه از جمله مایعات است ام بشیر دختر برادر بن معمر و راست
 از قبیلہ انصار را و ام میسرین کشفه اند و کونین اسم او خلیفه است درست نباشد ام برة بنت منذ بن
 زید بن ولید بن خراش بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجه برادر بن اوس کونین رسول خدا برادر بن عامر
 ولادت شیرداد ام بلال بن بلال المزنیة از صلوات رسول خداست ام حمیل بنت المجمل بن عبد و بروایتی عید بن
 ابی قیس بن عبد و بن نصر بن مالک بن جمل بن عامر بن کعب بن لؤی بن غالب بن فزارة بن مالک بن نضر بن
 ثام او فاطمه و بروایتی جویریة زوجه طاب بن حارث بن معمر الحنفی با شوهر بارض حبش هجرت نمود ام جندب الانصاریة
 از صلوات رسول خداست ام حبیبہ بنت ابی سفیان بن حرب زوجه رسول خدا شرح حال او در کتاب
 رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم ام حبیبہ و بروایتی ام حبیب بنت عباس بن عبد
 المطلب او را سود بن سفیان بن عبد الاسد بن بلال بن عبد المطلب بن عمرو بن مخزوم ترویج کرد ام حبیبہ او را
 نیز ام حبیب کشفه اند بنت حبش بن رباب الاسدی خواهر زینب بنت حبش و خواهر دیگرش حنظل است ام خزام
 بنت طحان بن خالد بن زید بن خزام بن جذرب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجه عبادة بن الصامت
 خواهر ام سلیم و خاله انس بن مالک در زمان خلافت عثمان چنانکه مرقوم شد در کنار بحر شام وفات نمود ام
 حکیم بنت زبیر بن عبد المطلب بن هاشم خواهر ضباعة اسلام آورد و هجرت کرد ام حکیم بنت حارث بن
 هشام زوجه عکرمه بن ابی جبل و عکرمه پسر عم ابوذر دیلمی است اسلام آورد و عکرمه را رسول خدا
 بشاعت او معفو داشت و چون عکرمه در اجادین مقتول گشت خالد بن سعید او را ترویج کرد و آنروز
 که بنی کربلا در کربلا کشته شدند مهفت تن از کفار را ام حکیم با عمو و خیمه گشت بشری که در کتاب عمر بن الخطاب
 رقم کردیم ام حکیم بنت وداع انحر اعیه از صلوات است ام حکیم بنت عقبه بن ابی وقاص خواهر هاشم و فاطمه
 پسران عقبه از جمله مهاجرات است ام الحکم بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه دیلمی است یمن آورد و زوجه
 عیاض بن غنم فردی بود او را اطلاق گشت و عبدالله عثمان ثقفی او را ترویج کرد و او مادر عبد الرحمن بن ام
 الحکم است ام حمله بنت اسود با شوهر خود جیم بن قیس بجانب حبش هجرت نمود ام حصین بنت اسحق الانصاریة
 در حجة الوداع حاضر بود ام الحرس بنت عباس بن ابی ربیعہ المخزومیة ام الحرس الانصاریة و خیمه حاضر
 خدمت رسول خدا بود ام حمید الانصاریة زوجه ابو حمید الساعدی ام حفیدة الهلالیة بنت حارث بن
 حزن الشمشیز بنیل است او خواهر میمونه و ام الفضل است چنانکه مرقوم شد ام خالد بنت خالد بن
 سعید بن العامر بن امیه بن عبد شمس نام او امینه است و شرح حالش در ذیل نام امینه مرقوم شد ام انحر بنت
 صفیر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره مادر ابی بکر بن ابی قحافة بعضی گویند نام او هند است ام خوله بنت
 حکیم الانصاریة از جمله صلوات رسول خداست ام الدرداء زوجه ابی الدرداء نامش خیره بنت ابی خدره سلام
 ام الدرداء کبری گویند او را و بروایتی بکفایت بود او دو سال قبل از ابو الدرداء وفات نمود در ارض شام در
 خلافت عثمان بن عفان و بعد از او ابو الدرداء ام الدرداء صغری را نکاح بست ام رومان بنت امی حمله

ام حذاف
 ام حبیبہ
 ام حبیبہ

ام حبیبہ
 ام خزام

ام حکیم
 ام حکیم

ام حکیم
 ام حکیم
 ام حکیم
 ام الحکم

ام حمله
 ام حصین
 ام الحرس
 ام الحرس
 ام حبیبہ
 ام حفیدہ
 ام خاله
 ام انحر
 ام خوله

ام الدرداء

ام رومان

کتاب اصحاب از وقایع اقا لیم سبعة

۷۳۲

و بضم نیز خوانده اند بنت عامر بن عمیر بن عبد شمس من بنی حارث بن غنم بن مالک بن کنانه زوجه ابی بکر بن
 ابی قحافة در عایشه و عبد الرحمن در زمان رسول خدا وفات کرد در سال چهارم هجری در سال پنجم و ششم نیز
 گفته اند و او نخست در سرای عبد الله بن حارث بود از قبيلة اردو از زوی طفیل متولد شد چون عبد الله بن حارث
 وفات کرد ابو بکر اورا ترویج نمود لاجرم طفیل از جانب مادر برادر عایشه و عبد الرحمن است ام زفره زنی یزیده بود
 و از جن اورا مس کرده بود از جمله صواجات رسول خداست ام طفیل زوجه ابی بن کعب بن امیر مومنین
 ابی کعب گفت یافت ام طلیق از جمله صواجات رسول خداست ام طارق مولاة سعد بن عبادة الانصاری
 ام کلثوم بنت رسول الله مادر او خدیجه علیها اسلام است او نخست در جباله کحاح عقبه بن ابی لهب بود و بعد
 از عثمان بن عفان بعد از وفات رقیه اورا ترویج کرد و در سال نهم هجری وفات نمود و شرح اینجمله را در
 جلد دوم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا نکاشتم بکرا بخوابیم پر داخت ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط
 و اسم ابی معیط ابان بن ابی عمر بن امیه بن عبد مناف در مکة ایمان آورد و در سال نهم هجری هجرت نمود و برادرش
 و اسید و عماره حضرت رسول آمد و گفتند موافق عمدی که در مصاحت شده است اورا با پاسار تا باز
 مکة بریم رسول خدا نذر رفت و شرح این قصه نیز مرقوم شد بالجمله او پیاده از مکة بدرینه آمد و زید بن حارثه اورا
 ترویج کرد از پس او بجای که کحاح زبیر بن العوام درآمد و زید بن ازوی متولد شد پس زبیر اورا طلاق گفت
 عبد الرحمن بن عوف ترویج کرد و ابراهیم و حمید و محمد و اسمعیل ازوی متولد شد بعد از عبد الرحمن عمر و العاص
 اورا عقد بست و پس از نگاه زاناش بر سید و در گذشت و او خواهر عثمان است از جانب مادر ام کلثوم بنت اسد
 سلمه بن عبد الاسد الخزومی و مادر او ام سلمه است که بعد از ابوبکر کحاح رسول خدا آمد و او ربیه رسول خداست
 ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه السلام عمر بن الخطاب ویرا ترویج کرد و ازوی زید و رقیه متولد شد و وفات
 ام کلثوم و پسرش در وقت واحد بود و ما قصه اورا در کتاب عمر شرح گاشتم ام کبشه العذریة از قبيلة بنی قصاعه
 از صواجات است ام کربز از خزاعیه در شمار مردم مکة است ام کرام سلمه از جمله صواجات رسول خداست ام لیلی
 الانصاریة مادر عبد الرحمن بن ابی لیلی از جمله بیایعات است ام مبشر الانصاریة دختر برابن معرو زوجه زید بن حارثه بود
 ام مبینة الانصاریة بنت عمرو در لیلہ العقبة حاضر بود ام عبد الخزاعیه ناشن عاتکه بنت خالد این کنکس است که هنگام
 هجرت رسول خدا از مکة بدرینه در عرض راه بخیمه او درآمد و این قصه شری تمام در کتاب رسول خدا مسطور گشت ام مالک
 البزیه از صواجات رسول خداست ام مالک الانصاریة نیز از جمله صواجات رسول الله است ام معقل الانصاریة
 بر دایتنی اسدیة همچنان از صواجات است ام معتب در شمار مردم مدینه است کونیده مادر ام ربیعہ دختر عبد الرحمن است
 و بر دو قبله بار رسول خدا نماز کند است ام معبد زوجه کعب بن مالک الانصاری السلمی و او مادر سعید بن کعب است
 ام المنذر بنت قیس الانصاریة و بر دایتنی عدویة نام او سلمی است و در شمار مردم مدینه است ام معبد الانصاریة از جمله
 صواجات است ام مطاع الاسلمیة در شمار مردم مدینه است و غیره حاضر بود ام مسلم الاسلمیة از جمله صواجات
 رسول خداست ام مرثد الاسلمیة و بر دایتنی غویة دیو نمش که ایمان آورد و بعیت کرد ام مسود بن الحکم از جمله صواجات
 رسول خداست مکنی بنام پسرش مسود است ام نصر الحارثیة و سیب از جمله صواجات رسول خداست ام صبیحة الجهمیة

ام زفره

ام طفیل

ام طلیق

ام طارق

ام کلثوم

ام کلثوم

ام کلثوم

ام کلثوم

ام کبشه

ام کربز

ام کرام

ام لیلی

ام مبشر

ام مبینة

ام کعب

ام مالک

ام معقل

ام معتب

ام معبد

ام المنذر

ام مطاع

ام مرثد

ام مسود

ام نصر

جلد دوم از کتاب دویم مانح التواریخ

گویند اسم او خوله بنت قیس است و جدّه خارتجه بن حارث بن نافع ام الضحاک بنت مسعود الانصاریه ثم الحارثیه
 در خیمه حاضر شد و رسول خدا از غنایم او را سهم یکم داد و ام عبیده اتمه و او خواهر شد ابن اوس است بشمار
 صواجات میروند و ام عبدالله زوجه ابو موسی شمری مادر عبدالله بن ابی موسی است ام عبد الرحمن از جمله صواجات
 رسول خداست ام عبد بنت سوود بن قریم از قبیلہ بنیله ام عبدالله بن مسعود نیز از جمله صواجات رسول خداست
 ام عطیه الانصاریه اسم او نسیبه بنت ابی الحارث و بعضی او را نسیبه بنت کعب است اند و دستوار بن شد
 ام عماره بنی نسیبه بنت کعب بن عمرو بن عوف بن مبدول بن عوف بن غنم بن نازن بن النجار مادر
 حبیب عبدالله پسران زید بن عاصم قصه او را در یوم کاهه رقم کردیم ام العلاء الانصاریه در زمره مبایعات
 بشمار میروند ام عامر بنت سعید بن اسکن و بروایتی بنت یزید بن اسکن الانصاریه الاشلیه موافق این روایت
 وی اسما بنت یزید بن اسکن است که بشرح رفت اگر بنت سعید باشد دختر عم اسما خواهد بود ام عثمان بنت
 سفیان القرشیه البدریه من بنی شیبه از اکابر مبایعات است ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گویند بنام
 ولادت رسول خدا از آمنه بنت وهب حاضر بودم و ستارگان را که بر دستم که نزدیک میشدند و زمین در می آمدند
 ام عیاش کنیز رقیه دختر رسول خدا بود ام عطا مولا زبیر بن العوام از صواجات است ام عمرو بنت اسلم الانصاریه
 از جماعت بنی زریق مکنی بنام پیرش عمرو بن اسلم است ام عبیده از کنیزکان بنی تیم است که در پیش او را بگفت
 مسلمانی عذاب میگرداند ابو بکر او را بخزید و آزاد ساخت ام عجره انحرعیه از جمله صواجات نول خداست ام
 عقیف البندی نیز از جمله صواجات رسول خداست ام الغادیه در خبر است که با ابو غادیه و حبیب بن الحارث
 از که بجانب رسول خدا می هجرت کردند ام الفضل بنت الحارث بن ابی ریحان اللیثیه خواهر همی زوجه رسول خدا
 زوجه عباس بن عبد المطلب نامش ابابا است شرح حالش در ذیل نام ابابا به مرقوم شد ام الفضل بنت حمزه بن عبد
 المطلب بن هاشم ام فروه بنت ابی قحافه خواهر ابو بکر نام مادرش هند بنت نفیل است نام پسرش بود او را
 ابو بکر باشد بن قیس کنده تزیوج کرد و شرح این قصه بحال در کتاب ابو بکر مرقوم ام قیس بنت محسن از قبیله
 بنی سعد خواهر عکاشه بن محسن است در مکّه ایمان آورد و بعدینه هجرت کرد ام سلمه زوجه رسول خدا و ما قصه او را
 در کتاب رسول خدا در ذیل زوجات مطهرات بشرح رقم کردیم ام سلمه بنت حکیم نام و نسب او معروف نیست
 ام سلیم بنت عثمان بن خالد بن زید بن خرام بن جذب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار نامش سهد است
 و در سرای مالک بن نصر بن انس بن مالک بود در زمان جاهلیت و انس بن مالک و دیگر برادر بن مالک
 از وی متولد شد چون اسلام آورد شوهرش مالک بروی غضب کرد و بشام رفت و در شام بزرگ شد از پس ابو
 طلحه انصاری او را خواست و معلوم داشت که بنی تشریف اسلام تزیوج او را اختیار نخواهد کرد و ناچار مسلمان
 گرفت و او را تزیوج کرد و از وی پسری آود و در کودکی وفات نمود و بعضی گویند عبدالله پدر اسحق فقیه اهل مدینه
 و او را از ابو طلحه داشت لاجرم انس بن مالک و عبدالله از جانب مادر برادرند و ام سلیم در خانه رسول خدا
 از جمعه شد که در آن بود ام سلیم بنت ابی الحکم الغفاری نام او آنده است ام سعد الانصاریه نامش کبشه بنت رافع
 و او مادر سعد بن معاذ است ام سعد بنت زید بن ثابت الانصاری ام سعد بنت عمرو بن الاحوص و بعضی

۷۳۳
 ام الضحاک
 ام عبیده
 ام عبد الرحمن
 ام عبد
 ام عبدالله
 ام عطیه
 ام عماره
 ام اسما
 ام عامر

ام عثمان
 ام عثمان

ام عیاش
 ام عطا
 ام عمرو
 ام عبیده
 ام عجره

ام عقیف
 ام الغادیه
 ام الفضل

ام الفضل
 ام فروه
 ام قیس
 ام سعد
 ام سلمه
 ام سلیم

ام سلیم
 ام سعد
 ام کبشه
 ام رافع

کتاب اصحاب از وقایع اقایم سبعة

اورا بنیت عمیره خوانده اند ام سیلمان بن عمرو بن الاوص از صواجات رسول خداست ام سیلمان بر دایتی
 ام سیلم الدویه و نیز جماعتی اورا ام سلمه خوانده اند ام سلمه الاصلیه در شمار مردم مدینه است ام السائب
 النخعی از جمله صواجات رسول خداست ام سلیطه زینبیه از جمله مباحیات در یوم احد حاضر خدمت رسول
 خدای شد ام سنان الاصلیه از جماعت صواجات رسول الله است ام شریک بنت عوف بن جابر بن
 رواقه بن ضباب بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی نام او غزلیه و بر دایتی غزیه است کویت رسول
 خدا اورا تزویج کرد لکن تشریف مضاجعت نیافت ام شریک بنت جابر بنت امیه از جمله صواجات
 رسول خداست اورا نیز بعضی از ازواج رسول خدا شمرده اند لکن استوار نیست ام شیبیه الازدیه
 در شمار مردم مکه و از جمله صواجات است ام مانی بنت ابطلاب خواهر امیر المؤمنین علی علیه السلام نام
 او را بهند و جماعتی فاخته گفته اند و او زوجه پیره بن ابی وهب است کویت از پیره فرزندی آورد که عمر دوام
 داشت و فرزندان دیگر نرسید و او در شرحی که در کتاب رسول خدا رقم شده و در یوم فتح آبست که فرار از مکه
 نمود و این شعرا را انشا کرد

۷۳۴

ام سیلمان
 ام سلمه
 ام السائب
 ام سلیطه
 ام سنان
 ام شریک

ام شیبیه
 ام مانی

لَعْنُكَ مَا وَلَيْتَ صَدْرِي مُحَمَّدًا وَأَصْحَابُ جُنَّاتٍ وَالْأَخْفَقَةُ الْقَتْلُ
 وَلَكِنِّي قَلْبِي أَمْرِي وَلَمْ أَحْدُ لِسَفِي غَنَاؤُنَّ صَرْبٌ وَلَا بَيْتُ
 وَقَفْتُ فَلَمَّا اخْفَضْتُ حَقَّقْتُ مَوْفِي وَجَعْتُ لِعَوْدِي كَالْهَرَبِ إِلَى الشَّيْلِ

و بعد از فرار ام مانی را مانی طلب شد این شعرا را انشا کرد

لَسْتُ كَيْتٌ فَلَمَّا بَعَثَ دِينُ مُحَمَّدٍ وَعَظَمْنَا الْأَرْحَامُ مِنْكِ جَاهُنَا
 تَكُونِي عَلَى أَعْلَى سَجْحِي بِهَضْبَةٍ مُنْعَةٍ لَا يَسْتَطَاعُ فَلَمَّا
 فَأَتَى مِنْ قَوْمٍ إِذَا جَدَّ جِدُّهُمْ عَلَى أَيْ خَالٍ أَصْبَحَ الْيَوْمَ حَالُنَا
 وَإِنِّي لِأَخِي مِنْ دُرٍّ أَوْ عَشِيرَةٍ إِذَا كَرَّتْ عَنْكَ الْغَوَالِي حَالُنَا
 وَطَارَتْ بِأَيْدِي الْقَوْمِ بَصُرُكَاهُنَا مَخَارِبُنْ وَلِذَا نَقَوْصُ ظِلَالُنَا
 وَإِنْ كَلَامُ الْمَرْءِ فِي غَيْرِ كُنْهِي لَكَ الْبَيْتُ لَمْ يَرُي لَيْسَ فِيهَا نِصَالُنَا

و واقع پیره و آبست که رسول خدا علیه السلام را بخانه او از برای قتل او و منع ام مانی را در کتاب رسول خدا می شرح
 رقم کردیم ام هشام و بر دایتی ام ناسم بنت حارثه از مباحیات رضوان است ام مانی زنی از جماعت
 انصار است بعضی گفته اند که ام قیس است ام و قد بنت عبد الله بن الحارث بن عوف الا نصاری و بعضی
 گفته اند بنت نوفل است و غزوه بدر از رسول خدا می اجازت خواست از برای مداوای جرحی و سرخصه
 ام و لید الانصاریه از جمله صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله است مکشوف باد که اسامی و کنایه اصحاب
 و صواجات رسول خدا صلی الله علیه و آله را از کتاب استیعاب مؤلفین عبد البر ترجمانی کرده ام
 بهمانا این کتاب اصحاب را توان گفت ترجمه استیعاب است لکن این ترجمانی خداوند بخند و
 نیست چه در استیعاب از احادیث حتی لید کرده و نسبت بعضی از احادیث را با صحاح شریفه

ام هشام
 ام قیس
 ام و قد

ام لید

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

توثیق و تصنیف آن کار فقیهان است نه روشن تاریخ نگاران و معلوم نیست که سخن این عبد الباقی
 در نزد مردم شیعی معتبر باشد بلکه اهل سنت و جماعت استواریند از غلام جرم من بنده بزرگ روات
 این احادیث پذیرا ختم دیگر آنکه این عبد البر چون نام یکی از اصحاب را بنکار و ناچار است که لغی از احوال
 مرقوم دارد چه موضوع کتاب استیفاء ذکر حال اصحاب است و در این بنفقا ده چه این کتاب
 سیاب جزوی از مجلدات ناسخ التواریخ است پس ذکر حال هر کس را که در جلد دوم از
 کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم که کتاب رسول خدا است و در کتاب ابو بکر و
 کتاب عمر و کتاب عثمان بشرحی تمام نگاشته ام واجب نشده است که کار
 باطناب کنم و بتکرار پردازم مگر نگران قصه شوم که از پیش یاد نموده
 باشم پس این کتاب خاص از بجز شناخت سبب اصحاب
 و تصحیح و تشکیل اسامی ایشانست والسلام علی من
 اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحيم

در مجلد اول دشانی از کتاب اول ناسخ التواریخ چند آنکه از امثال عرب موقوف بجلالیتی و متعلق بقصه بود در یک
در جای خود مرقوم افتاد و این امثال که بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله بر زبان مردم عرب فته بر حسب
قانون این کتاب مبارک روا بود که سال تا سال بتفاریق نوشته شود بدانگونه که قائلان این امثال هر یک
از پی دیگری آمده اند و بشی سخن کرده اند این سنده نگارنده چنان صواب شعر که این امثال را یک رشته منظم
بر آورد و در یکجای بجمه رقم کند یکی آنکه خداوندان دبر اگر حاجت با امثال عرب باشد بی نیت شمار اوراق یکجای
یا سب و دیگر آنکه زمان قائلان این امثال با هم قریب باشد چندان از هم بعید نیفتاده اند که نکات تفاریق در
و بر زیادت ازین هر یک ازین امثال متعلق بتاریخی معتبر است در ذیل احوال خداوندان آن قصه هم برین
امثال اشارتی رفته است **أَنْتَ مِنْ هَیْئَةِ ثَقِیْفٍ** در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول
خدای از طایف مسلمان گردیده کین از ایشان از قبیله بنی کنده زنی بنجاح بست و این هنگام سفری از بهر آودا
افتاد پس بعد از آن روز را برادر بکشد و بار بست چون آن روز اجالی بکمال بود دل برادر شوهر شفته گوشه
و هر روز عشق او افزونی گرفت و صبرش اندک شد چنانکه نیروی قود و قیام از وی برفت چون شهر بزرگ
از سفر باز آمد و برادر را بداند پنج و محن دید پرسش کرد که ترا چه رسیده گفت بخرصفت و فقور مرضی در خود
ندانم در حال کس بهرست ما دو حارث بن کله را که کین را اطعمای عربست حاضر ساخت حارث چون مرضی
در وی نیافت کمان کرد که اصابت عشقش زخمی کرده پس بفرمود جامی از خمر بیاورد و ندو پاره نان شریک
بوی خوراند و شرابی از شراب بنده بیا شامید پس لختی نرو یافت و سر بر آورد و این شعر را کرد

این سخن فیه
ثقیف

الْمَثَابِي عَلَى الْإِبْهَالِ الْخَفِيفِ مَرْزُوقُهُ
عَرَالٌ ثُمَّ يَهْتَلِ الْهَادُ وَرَبِّي كَتَبَهُ

عَرَالٌ أَخَوُ الْعَبَّاسِ فِي مَطْعَمِهِ

حارث کثوف داشت که وی عاشقی باشد لختی دیگر خمر شنید و تا حشمت آردم فرو گذاشت و این شعر را کرد

کتاب امثله عرب از وقایع اقا لیم سبه

این آنکس نیست که طلب کار کند گفت لا تا مری لا الحق و فی بدله سیکه بن یعنی از احمی امین مباحش
 تواند شد که عامل مری شود که دانیان مقصدی آن توانند شد این سخن نیز مثل گشتن مع الهیبه پس را خالی بود
 که او را بوجش نماید و در میان ابطال دشمنان بدلاوری و شجاعت نامبردار بود دیگر و زبیر را آنکی رسید
 که قله برادرش در میان غاری با سودکی میان کشوده اند و بشرب عمار مست طالع کشیده اند و بیکت بوجش آمد
 و گفت بی غنیمی برده ام که نیز همت بدست توانی کرد و بوجش سلاح در بر کرده و با بیز راه برگرفت و در بر لب غار
 آورد و گفت آن غنیمت درین غار ذخیره است چون بوجش سرد غار فرو کرد و بیز از قفا آورد و اگسی نزد و بغا
 افکند فقال ضربنا بالاباحشش نگاه بوجش چشم کشود جمعی از بنی اشج را آنکسیت است که اگر در نکند
 زمین بوجش لعل نکند شود تیغ بکشید و با ایشان در او بخت بنی اشج ازین تنور و تجلد عجب کردند نمی گفت
 ان اباحشش لبطل بوجش گفت منکره اخوانه لا بطل و این سخن نیز مثل شد با بجه بوجش جبار از ایشان
 پرداخت منکر که شرح حاش در کتاب اول مرقوم شد درین شعر ازین قصه تذکره کند و گوید
 وَمَنْ طَلَبَ الْاَوَامَارَ مَا حَرَّ اَنَّهُ قَصِيرٌ وَ خَاصُّ الْمَوْتِ بِالْبَقِيَّةِ
 نَعَامَهُ لَمَّا صَرَخَ الْقَوْمُ وَ هَطَلَهُ بَيْنَ اَثْوَايِهِ كَقَفِ بَلْبَسُ

و از این غار
 حذر غله

و از این غار
 حذر غله

اجتناب من المذنب خیر طار و وقوع این مثل چند که نه حدیث کرده اند سخت آنکه از میان چند زن از زمان
 عرب کبلی شوهر میریستند تنی را مردی بزنی گرفت و بر عادت بود که چاشکا تا از زمانی در از بختی و بعد روزه
 زنان بمبیله برالین آمدند می و کشیدی فقه فاصطیج بر حنیفر و کار صیو کنی چون از خواب بجهت شدی می کشی
 لو لعا دین بجهت تنی ای کاش از برای و در دایل غارات مرابید اریکری دید تا بر می نشستم دهم را در هم
 می کشتم از بخان گرفته می زنان بمبیله با یکدیگر می گفتند چند اجنت مساعد که ما را در جوار مردی مجاهد جا
 داده و از بلای نهب و اسر و دس و محفوظ داشته بهتر است که یکروز بگذرد و از زور و دهنم آبی بریم طیش
 و تاب و کرم صبحی ای هم کرده بیالین و اما خنده و او را از خواب بر بجهتند هم بعد از گفت لو لعا دین
 بجهت تنی گفت هله نواصی الخیل انک سوارند که از برای قتل و نهب در میرسند و نیز ساخته مبارزت متواتر
 باش چون این سخن بشنید می گفت انخیل انخیل و نیر روی ماسکه از اعضا و اعصاب و بر خاست و چندان
 متوالی از پی هم ضرطه افکند که روح علوی را نیز از بقعه سفلی اخراج داد و دیگر آنکه عمرو بن عمرو بن عدس که شیخی را عمرو
 و جنسوس خرقه لعیط بن زراره یمیمی را بزنی گرفت یکروز عمر و بجهت بود و از اثر شیخونت آن دانش سیلان است
 و خراخیز بر می آورد و جنسوس که زنی جوان بود چون این بدید سخت بروی شت آمد گفت انک بچو
 هنوز عمر در کوفی خواب در نیامده بود این سخن بشنید و چشم کشود و گفت ان ایجنسوس چه کشتی اگر خودی ترا
 طلاق کویم گفت سیکو باش پس عمر و او را طلاق گفت و عمرو بن معبد بن زراره که جوانی حسیل جسم بود او را
 نخج بست و برای آورد و با او خوش بخت و خوش بخت و این عمرو بن معبد مردی غیر بود و در سلک
 تابستان این عیش و عرس ساخته شد و چون رستمان رسید کار غلام نیز با لا گرفت و جنسوس کس نیز دیکت شو
 نخستین فرستاد و مقدمه اری شیر طلب کرد و عمرو بن عمرو بن عدس در پاسخ گفت لا الصیفه صیفه اللبن یعنی

و جنسوس
 و عمرو بن معبد

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

نابستان که بطلب طلاق برآمدی شیر را فاسد نردی و ختنوس چون پیام بشنید دست بر شانه شوهر خود و عمر و بنی
فَقَالَتْ هَذَا وَمَذْمُورٌ خَيْرٌ بِنِيَّانِ ثَوْبٍ فَقِيرٍ بَانَاوِشْتَنِ شَرِّهِ تَبَرَّاسْتِ از عمر و بن عمرو بن عدس و کلمات او
مشکست این بود تا از پس روزی چند که و هجی از بقیه بکربن و ایل بر جماعت بنی دارم غارت آوردند این
هنگام عمر و بن جواب بود و ختنوس بیم زده و هر اسنان بدوید و او را بر انگیخت و گفت چه خفته که ایل غارت
در رسیدن چون عمر و بن بدانت قوامی ماسکه از وی زایل شد و از پی هم شرطه انداخت تا جان بداد و عمر و
او را المَنَزَلُ وَفَضْلٌ مَاطَمَ نَهَادَ بِالْحِجْمَةِ ایل غارت تا بخشد و جماعت بنی دارم را عرضه منب غارت تا
و ختنوس را نیز با سیری بردند عمر و بن عمرو چون این بدانت برنشت و اسب بر انگیخت و نداد و داد که
تان ای بنی بکر و ختنوس را بکنده اید و بکنده اید انجاعت سخن عمر و را وقتی ننهادند دست بر ذویع بکشید
وسی تن کم و بیش از ایشان بگشت و دختنوس را باز شد و طریق را بخت پیش گرفت و دختنوس از پیش روی
عمر و طی طریق میکرد این هنگام عمر و انشا دین شهر کرد

و ختنوس را نیز با سیری بردند

أَيَّ حَبْلَيْكَ وَجَدْتَ خَيْرًا الْعَظِيمُ قَلْبُهُ وَأَبْرَأَ أَمَّ الدِّنِيِّ بَانِي الْحَدِّ وَسَيِّدَا نِيَّانِ كَلِمَةٍ
شوهر خود را نیکوتر دانی آیا آنکه ذکر بزرگ داشت یا آنکه از قید اسارت رهایی داد فَقَالَتْ ذَاكَ لَذَاكَ
وَهَذَا لِهَذَا یعنی از برای مضاجعت عمر و بن معبد خوب بود و در زمانعت عمر و بن عمرو و نیکوست الحمله
عمر و دختنوس را باز بقیه آورد و دیگر آنکه دو تن از مردم عرب از میان بیدیدند و نماندند ناکاه از اقصای
بیابان شجری دیدار شدند و از ایشان آنکه میگرفت جماعتی را اینکرم که قصد ما کرده اند فَقَالَ إِنَّمَا هُوَ عَشْرَةٌ
گفت این درخت عَشْرَه است که تو میگری از لفظ عَشْرَه فهم عشره کرد و گفت وَنَاغْنَاءُ أَشْهَبْنَ عَنْ عَشِيرَةٍ
یعنی دو تن باده تن چسبیده بر تنی بد این بگفت و باد از وی بگشت تا رخت بر بست دیگر آنکه لَحْمٌ بِنِصْبِ
علی بن بکربن و ایل دختر العنکب بن اسلم بن بکر بن عثرة بن اسد بن خدیجه را که خادم نام داشت پنج بخت
و از وی دو پسر آورد دیگر اعجل و آنکه بکر را ارض نامید و همچنان صیفه دختر کاهل بن اسد بن خدیجه را بشرط
بگرفت و نیز از وی پسری آورد و او را حلیفه نام نهاد میان این زنان بکرم غیرتی که با یکدیگر میردند و صحت
و منازعت افتاد چون داور بنزد شوهر خود بردند حمایت زن نخستین خود خدام را واجب شمرد و این شوهر را
کرد إِذَا قَالَتْ حَلَامٌ فَصَدِّقْهُهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَلَامٌ و این سخن مثل شنگاه چنان افتاد که
احرن بن عوف البعدی زن خود را که ماثریه دختر بنس بن بدر بن بکربن و ایل بود طلاق گفت و عمل بر لَحْمِ
بشرط زنا شوی خواستار شد احرن با او گفت ماثریه از من حمل دارد چون با فرزندم را نیکو دار عجل بر
دنت نهاد چون ماثریه حمل بگذاشت پسری بود عجل او را سعد نام نهاد و نیکو بدشتش تا نوزدهم گشت تا بخت
با خود برد تا پدرش احرن بن عوف سپارد و باز آید از قضا حلیفه بن لَحْمِ که سفری کرده بود این هنگام از
برسید و برادر زان کان او را استقبال کردند در میان سعد را نید پرسید گفت عجل او را برادر با بدشتش
احرن سپارد حلیفه را بد آمد و از قاضی عجل بشتافت و او را وقتی بیافت که سعد تسلیم داده باز رفت فَقَالَ
مَا صَنَعْتَ بِأَعْتَمَةٍ وَهَلْ لِلْعَلَامِ أَبٌ فَقَالَ كَفْتُ جَعَلْتُ لِي بَرَّازًا كَارِثًا دَهْ أَيْمَا زَبْرًا لِي بَرَّازًا

و ختنوس را نیز با سیری بردند

و ختنوس را نیز با سیری بردند

و ختنوس را نیز با سیری بردند

و ختنوس را نیز با سیری بردند

کتاب المثلہ عرب از وقایع اقلیم بجمہ

جز تو بود این بخت و برادر زادگان را فراهم کرده بطلب سعد شتافت و احرن را دریافت و نزد او خبر سعد و
 غلامی بنود پس حنیفه آغاز مقاتلت کرد و نخستین غلام را زخمی کرد و از وی دور ساخت آنگاه با احرن بی ادبیت
 احرن روی با سعد کرد و گفت ای فرزندی در مقاتلت با حنیفه اعانت من نمکنی سعد همچنان بهم زده و خوفناک دور از جنگ
 نگران بود فقال لا حزن انک ابن ابی جحش یعنی پسر ابی جحش است که با تو صبح
 کند و این سخن مثل شد بالجمله حنیفه تنی بر زد و دست احرن را قطع کرد و این وقت بخندید مایه شد و احرن تنی بر زد
 و انگشت کلان از پای حنیفه بقیاد و ازین روی حنیفه نام یافت چنانکه نخست نام او اُمّ ثمال بن لجم بود بالجمله غلام
 احرن که بر کناره جنگ بنظر ابوبندار منفذ زیر پش سستی گرفت و جان پاک باضرط پی در پی متوالی ساخت
 و جهان از وجود پلید پرداخت حنیفه گفت هذا هو المزدق صرطاً و این سخن مثل گشت بالجمله حنیفه بعد از
 ما خود داشته بنزدیک عجل آورد و از آن پس بفرزند می عجل معروف و منسوب گشت اِجْوَدَ مِنْ كَعْبِ بْنِ
 مُامَةَ كَعْبِ بْنِ مَاهِرِ مَرْدِی از قبیلہ ایاد بود و با چند تن از طایفه فزرن قاصد هنگام جدت حرو سورت که اسیر
 پیش داشت در عرض اده چون آب کیاب بود جامی را پیمانه ساخته چندریک در آن انداختند و مقرر داشتند
 که روزی کجا را از آن گیه با خود حمل میدادند چندان در آن جام بریزند که ریجما در آب غمور شود پس مکین بایشان
 هر یک را بخش و بهره یک چنین پیمانه بود روز نخست وقتی که هوا چون سینه کافون ناهمه بود از بهر شرب آب داشتند
 و آن پیمانه را به دور افکندند و هر کس قمت خویش را بایشان میداد چون نوبت کعب رسید نکرست که مرد مغربی
 جام وی تیر تیر فیکرد و آسکار بود که مرد عطشان بدین جرعه آب سیراب نشود فرمود بجهرا انبر می بید مرد مغربی کعب
 و بایشان میداد و از آن منزل کوچ دادند و کعب همچنان تشنه طی مسافت کرد روز دیگر هنگام قمت آب چون نوبت
 کعب رسید همچنان مرد مغربی حدید النظر بود باز آن جو که در نهاد کعب کا من بود موج بر زد و گفت نصیب را
 مرد مغربی و بید این هنگام جنبش کردند تا راه بر گیرند کعب را نیروی نهوض نبود کعب اندکی کعب آب نژد گیت
 زد کعب انک و زاد قوت جواب نداشت و هم در زمان جان بداد ناچار او را بکشد و بکشد شد چون انخبر

مَا كَانَ مِنْ سُوءٍ إِلَّا أَسْفَى عَلَى ظُلْمٍ
مِنْ ابْنِ مَامَةَ كَعْبٍ حِينَ عَيَّرَ
أَوْفَى عَلَى الْمَاءِ كَعْبٌ ثُمَّ قَبِلَ لَهُ

لَحْصَر مِّن قَائِلِ عَصْفَةٍ ابوجعفر منصور بهنگام خلافت خویش عقبه بن سلم را که از مردم مین بود فرمان کرد تا با جوی
بهرین رفته بقیعه رسید را که گناه کرده حضرت بودند کیفری کند لا بجرم عقبه بن بحرین کرد و از مردم ربیع بسیار گستا
بگشت و زمانی دراز فرما نگذاشت آن را راضی بود و مکتین از مردم عبدالمطلب از امت خدمت او اختیار کرد و با او بود تا
آن هنگام که نوبت خلافت بمهدی رسید و عقبه را از عمل معزول داشتند حاضر حضرت خواست مرد عبدی بتر
با او کوچ داده بنبند آید و بگوید که تو را سپاه و بزرگان درگاه برد سرای مهدی انجمن بودند مرد عبدی که را بگشاید
و برابر چشم انجماعت بر کمرگاه عقبه فرود آورد چنانکه از بند کمربندش و بر شکم او در رفت عنوانان بدویدند و عید را

۲۳

بفتح الباء والهمزة واللام
والضمة والسين
فقد فقهوا ذلك من المخطوط
البيروني الغريب بالاس

ابو ذر غفیر بن ابی
اسلمی بن عبد العزی
ذکر بن ابی ذر غفیر
ابو ذر غفیر بن ابی
اسلمی بن عبد العزی

—

انا جودنا والفخر
زوالنا من قدرنا
عن: اي عيسى
الامن تغد عطفنا

احسن مقاتل
غصه

جلد دوم از کتاب دوتیم ناسخ التواریخ

۷۴۱ بگرفتند و نزد یک ممدی بردند خلیفه در آنجا طب داشت که این چه کرد از کوه پیده بود گفت عقبه از غنیمت بسیار
 کس بکشت و من بسیار وقت بدو دست یافتم و خوشتر از آن قتل او باز داشتم از بر آنکه در چنین انجمنی او قتل
 سازم تا مردمان بدانند که من خوشخواهی کردم و تا خوش را ضایع نکند اشتم این همی بگفت و بگریست و بنیگام
 بعضی رسانیدند که عقبه بدان زخم در گذشت مرد عجمی چون این بشنید چون کل بکشت و بخندید ممدی گفت این
 خنده از پس گریه چه بود گفت بیم داشتم که بدان زخم در گذرد و خوشخواهی من با انجام نبرد اکنون که جان بدو را
 بهر من بجای نماند ممدی گفت مانند خود لاوری رواست که زنده مانی لکن اگر من ترانده بگذارم مردمان بر قواد
 من چهره شوند و مانند این جسارت فراوان افتد پس بفرمود تا گردنش برزند و مردمان در مشاهدا گفتند آخبر من قاتل
 عقبه و نیز گفته اند آخبر من قاتل عقبه یعنی در قتل عقبه خسارت نفس خویش کرد آخبر من هر چه بر من بنان
 ابی حارثه المری بفضل وجود ما میرود چنانکه زمین ابی سلمی در مدح او گوید إِنَّ الْبَحْبَلْ مَلُومٌ حَبَّتْ كَانٌ
 وَلَكِنَّ الْجَوَادَ عَلَى عِلَالِهِمْ هُمْ هُوَ الْجَوَادُ الَّذِي يُعْطِيكَ نَافِلَهُ عَفَا وَظَلَمَ أَحِبَّاءَنَا فَبُطِطِلُمْ وَقِي
 و خرم بر عمر بن الخطاب در آمد عمر با وی گفت پدر تو بجای مدایح زبیر را و اچ عطا کرد فقال أَعْطَاهُ خَيْلًا
 تُضْفِي إِلَيْنَا تَنْوِي وَثِيَابًا بَابِلِي وَمَا لَا يَفْقِي كَفْتُ بِدَمْنِ زَبِيرٍ رَأْسَ بَنَاتِي عَطَا كَرْدَ لَأَغْرُشْنَ وَشَرَّ أَنْ
 هَلَاكُ كُتْمَ وَجَاهَانِي كَهْ نَوِي بَكَدَاشْت وَمَالِي كَه تَقَادَشْت فَقَالَ غَمُّ لَكِنْ مَا أَعْطَاكَ زُهَيْرٌ لَا يَسْلُبُهُ
 الذَّهْرُ وَلَا يَفْقِيهِ الْعَصْرُ غَمُّ لَكْتُ أَنْ كَه زَبِيرٌ شَا عَطَا كَرْدَ زُفَرُكَاشْ خَلْقَانُ كُتْمَ وَزَمَانُاشْ سَتَ فَرَسُودُ
 فَتَا تَوَانْدَ وَرَوَايَتِي إِنَّهَا قَالَ مَا أَعْطَى هَمَّ زُهَيْرٌ أَفْذَلْنِي قَالَ نَحْمُ لَكِنْ مَا أَعْطَاكَ زُهَيْرٌ لَا يَسْلُبُنِي
 حَسْبُكَ مِنْ شَيْءٍ سَمَاعُ عَمْرٍُ بَعْنِي قَاعَتُ كُنْ أَزْ شَرِّ سَمَاعِ آن و خود را در شرمند از و معاینه کن این سخن را بهن کام
 عار و سخن زشت و چیزی که از وقوع آن خوفناک باشد بزبان رانند همانا فاطمه و خضر خرب از قبیل انمار بغض دارد
 بر سب بن زیاد عیسی این سخن بگفت و چنان بود که بر سب از قیس بن زبیر بن جذیمه زهری ما خود داشت و قیل خاطر
 نهاد که هر روز بتواند در خود را باز است مانند مکر و زحان افتاد که در کد رکا های مادر بر سب را لگم رست که بر شتر نشسته
 طی مسافت کند قیس شیش شد و سواره بر مادر بر سب گرفت و خواست تا او را برده بگردان زره باز دارد مادر بر سب
 گفت ای قیس مکر خرد خویش را یاده کرده آیا کان میکنی که قبیله بنی زیاد حمل این عار خواهند کرد و تو مادر ایشا زار
 این بیابان از زمین و شمال کوچ خواهی او و مردمان او را باز زبان لوده خواهند ساخت ان حبک من شتر سماع الحاد
 ذُو شَحْوَنٍ این مثل را آنجا گویند که در حدیث جز آن حدیث اند که کور سازند با لجه ضربه بن اذ بن طابختر بن الیاس بن
 مضر و پسرو داشت که یکبار اسعد و اندیک را سعید نام بود یکیش شتری زوی یاده گشت و دو پسرازی کم شده بیرون
 شدند و هر یک جانی گرفت نخستین سعید شتر را یافت و باز شافت و از آن سوی حارث بن کعب با سعید جاور
 شد و دو جانه برد و بر او دید گفت اینلام بر دین را با من گذار و بگذر سعید گفت هرگز این نیکم حارث بی تو
 تیغ نبرد و او را بکشت و هر دو بر در از روی همد آما ضربه که بانتظار پسرا ن بود در تاریکی شب از دور دیدار سواد
 کرد و قَالَ أَسْعَدُ أَمْ سَعِيدُ این سخن مثل شد که بهنگام نجات و خنبت گویند با لجه ضربه در انتظار سعید روزگار
 در از بزیست و از وی نشان نیافت تا سهرای حرام پیش آمد و مردم عرب دست و دشمن در بازار

آخبر من هر چه بر من بنان
 ابی حارثه المری بفضل
 وجود ما میرود چنانکه
 زمین ابی سلمی در مدح
 او گوید

حبک من شتر سماع

احادیث و شواهد
 از این کتاب
 در حدیث
 و تفسیر
 و تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و لغت
 و ادب
 و شعر
 و صنایع
 و معارف
 و اخبار
 و مناقب
 و فضائل
 و عیوب
 و ذلالت
 و علل
 و احوال
 و اسباب
 و احوال
 و اسباب
 و احوال
 و اسباب

کتاب امثله عرب از وقایع اقبالیم سبعة

۷۴۲

عکاظ انجمن شد نداین بهنگام چشم ضربه بر حارث بن کعب افتاد و بر دین فرزند را در بر او دیدش شد و گفت ای حارث این دو برو و نیکو را از کجا بدست کردی گفت بردوش غلامی یافتیم از وی طلب کردم سر رانفت او را بکشم و بر کزتم ضربه گفت باین تیغ که در کمر داری گمان میرود که نیک برنده است مراده تا نیکو نظاره کنم حارث شمشیر خویش بدست ضربه داد و ضربه شمشیر را جنبش داد و گفت این کدشت و تو چون بر سر حارث فرو آوردی و مقول ساخت مردم گفتند **باضْبَهُ أَفَى السَّهْمِ الْخَلَامِ** در ماه حرام خون برنجی فقال **سَبَقَ السَّهْمُ الْعَدْلَ** گفت شمشیر منی گرفت از علامت نگو بهش کران این سخن نیز مثل شد فروز و شارتش برقه کند

در قسم
در حارث
در حارث
در حارث
در حارث

فَلَا تَأْمَنَنَّ الْحَبَّ أَنْ أَسْطَارَهَا كَضْبَهُ إِذْ قَالَ الْحَبَّيْثُ شَجُونِ
حجیم الرجل واصله مردی از عرب که کلاب بن فارع نام داشت یکروز رعایت انعام خویش میکرد که شیری از گنبدیدار شد و در میان کله در افتاد کلاب چون این دید آهنگت شیر کرد و ماشه را از کله کله و اند شیر زنده که چشم بر فربه داشت کله را بکشد و خستین بوی کلاب شتاب گرفت و در اول حله او را بروی در افکند برایش خارا کذا را بر تهای دستوار کرد و این بهنگام خبر برین مژه که از خوشیا و ندان قریب و عسایر نزدیک کلاب بود با مردی از عرب که حوشب نام داشت برسد ند کلاب در زیر چنگال شیر فریاد برداشت که مراد باید خبر برسیج یاد رحم نکرد و بکناری بایستاد و حوشب بکامیت کلاب سرعت کرد و این شعر را شاد نمود

حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله

**أَعْنَهُ إِذْ خَذَلَ الْحَنْزَابُ وَفَدَّ عَلَاهُ مَكْفَهْرٌ حَادٍ
هَلْ أَمْسَ جَهْمُ لَهُ زَمَاجِرُ وَنَابَهُ جَرْدٌ عَلَى كَاشِرٍ
أَبْرُزَ فَايَ زَوْجُ حَامٍ حَاسِرٍ إِنْ هَذَا إِنْ قَتَلْتُ ثَابِرُ**

این بگفت و بر شیر حله آورد و تیغ بر دختا کله از اضلاع و خستین او بکشد و از پشت کلاب بر زمین افتاد پس کلاب برخاست و بنزد حوشب آمد و گفت انت حجیم تونی خویش پیوند من نه خبر که مراد در دمان شیر نظاره میکرد و کناره محبت و دست او را گرفت و بمیان قوم آورد و همی گفت حجیم من حوشب است نه خبر این بود تا آنگاه که کلاب بجهان و دیگر شتاب گرفت از پس مکن و تو را بت خبر برمی خواست که میراث او را بخورد فقال **حَوْشَبُ أَنْجَمُهُ وَفَرِيَّةٌ فَلَقَدْ خَذَلْنَاهُ وَنَصَرْنَاهُ وَقَطَعْنَاهُ وَوَصَلْنَاهُ وَصَحْمَتُ عَنْهُ وَأَجْبَنُهُ** حوشب گفت خویش حجیم او منم چه تو او را در چنگل شمر کنه اش می من نصرت کردم و تو قطع رحم نمودی من پیوند جسم تو در ستناشت و زبان بستی و من با حاجت کردم این خاصمت تشدید یافت و داور بی نردمیک خناس بن مقنع که زعم قوم ویند سلسله بود بر دختا بستی با حوشب کرد و گفت تو کجا کلاب نصرت کردی که از زنا بر حجیم دوستی گرفتی و مستوجب میراث او گشتی حوشب این شعر را گفت

حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله

**أَجَبْتُ كَلَابًا جَهَنَّمَ عَزَدَ أَلَمُهُ
فَلَمَّا دَعَانِي مُسْتَعْجِلًا أَجَبْتُهُ
مُسْتَعِجِلًا مَشِيًّا لَيْلِي لَيْعًا زَعَدًا
فَلَمَّا دَنَا مِنِّي عَرَبِي سَبَوْنُهُ
وَحَلَاهُ مَكْبُورًا عَلَى الْوَجْهِ خَسِيرًا
عَلَيْهِ عَبُوسٌ مُكْفَهَرٌ غَضَضُفَرُ
وَأَقْبَلَ حَنْتَالُ الْحَطِي سَبَجَعَرُ
بَابِضٌ مَصْفُولٌ لَطَرًا ابْنُ بَطْهَرُ**

حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله
حجیم الرجل واصله

جله دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

عارض شده کار دی از و سنی خود گرفت و مغر از سر کودک بر آورد که دیگر نگریه و او تا قیامت گریستن بگذشت
 احلم من احف ضحاک بن قیس بن معویه بن بنی مره بن عبید بن معاص احف میانند از بهر آنکه بای او را
 حقی و میل بطرف اشی بود و کنیت او ابو جحر است مادر احف او برابر بر دست تر قص میاد و این شعر را میگوید
 وَاللّٰهُ لَوْلَا ضَعْفُهُ مِنْ هَرَلِهِمْ وَحَفَّتْ اَوْدَقُهُ فِي رِجْلِهِ مَا كَانَ فِي صُدْبَانِكُمْ مِنْ مِثْلِهِ بِالْجَمْعِ
 احف بصفت علم و زینت حکمت اشرف عرب بود کویند کیر و زمر دی روی باجی بن خالد بر می کرد و گفت
 وَاللّٰهُ لَأَنْتَ أَحْلَمُ مِنْ أَحْفَ سَوْنَدَ بَاغْدَايَ كَمَا تَوَارَا حَفَّ جِلْمُ تَرِي دَرْ دَوْدُونِ خَشْمُ دَلِيزُ وَ دَرْ حَلْمُ مَرْدُ تَرِي
 در جواب گفت سو کند باغدی که غلام احف از من حلیم تراست باجمله با احف گفت بیچکر از خود حلیم
 یا فنی گفت آری من این علم از قیس بن عاصم المنقری آموختم چه کیر و زبر روی در آدم او با مردی سخن
 میگردانگاه چند تن از مردم او برادر او را با دست بسته در آوردند و گفتند هم اکنون پسر ترا مقول ساخت
 و ما او را بسته آوردیم قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد و آنگاه که حدیث بیای برد سپرد کیر را طلب کرد
 فَقَالَ لَمْ يَأْتِنِي إِلَى عَمَّكَ فَأَخْلَفْتُهُ وَإِلَى أَحْبَبِكَ فَأَذِنْتُهُ كَفْتُ بِرِخْرَايَ سِرِّكَ مِنْ دَسْتِ عَمَّتِ
 بجشای و برادرت را بجانک بسیار و آنگاه فرمود مادر قیل را صد شعر عطا کن باشد که حزن و اندک شود این گفت

مصدق بودن کلامی
 که در سخن او آمده است
 بخدا و خلق او
 و این حدیثی است
 در بعضی از کتب
 و این حدیثی است
 در بعضی از کتب

و از طرف این بسوی سیر کیه زد و این شعر را نمود
 اِنِّیْ اَمْرٌ لَا یَبْعَثُنِیْ خُلْفِیْ دَلَسْتُ یَقْدِرُهُ وَلَا اَقْبُ
 مِنْ مُنْقِطٍ فِیْ بَهْتٍ مَّكْرُمَةٍ وَالْعَصْنُ یَنْتَحِلُ حَوْلَهُ الْعَصْنُ
 خُطْبَا جَهَنَّمَ بِقَوْلِ فَا بَلَاءُ یَبْضُ الْوُجُوهُ مَصَافِعُ لَسْ
 لَا یَقْظُونُ لِجَبِّ جَارِهِمْ وَ هُمْ مَحْسِنٌ جَوَارِهِ قَطُنُ

سنت
 در
 کتب

و نیز این شعر را بفرمود
 اَقُولُ لِلنَّفْسِ نَفْسَاءً وَ تَعْرِیْزُ احْلُكْ بَدَیْ اَصَابَنِیْ وَلَمْ تَكَلِّ
 کَلَامًا خَلَفَ عَنْ قَلْبِ صَاحِبِهِ هَذَا اَخِیْ جَهَنَّمَ اَدْعُوهُ وَ ذَاوَلْکَ

کویند کیر و ز مصعب بن زبیر با مردی خطاب میفرمود که تو در حق ما بد سکالیده و او از در نایش عذرت میخواست
 میخواست این سخن که بانی است که بر من بسته اند مصعب گفت از مردی شنیده ام احف حاضر بود گفت بیا او را
 بگذار که هرگز نرفته سخن چینی نکند و فتنه را نکیرش ندیده همانا از منافق شنیده و از سخنان احف است که میفرماید
 اِنَّ النَّاسَ یُرَوْنَ الْحِلْمَ دَلًا یَعْنِیْ مَرْدَمَ اَدَانَ حِلْمِ رَاهُونِیْ وَ ذَلَّتْیْ یَدَارِنْدُ وَ بَغِیْطُ حِجْرُ عَنْهُ خَافَظُ
 مَا هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ چه بسیار وقت خشم را فرو خوردم تا که قمار مصعب تری زان نشوم کثرة المزاج بلهیه
 بِالْهَبِّ طَبِیْعَتِیْ کَرْدَنِ حَمَّتْ مَرْدِیْ بَرْدِ اَسْوَدُ دَکْرَمُ الْاَخْلَافِ وَ حَسَنُ الْفِعْلِ سَادَتِ وَ بَرَزْکِیْ بِجَوْدِ
 و کردار نیکست مردی گفت یا با جحر! بر محمدی دلالت کن فرمود الخلق النبیج الکف عن البیج واعلم
 اَنَّ اَذْوَلَ اللِّسَانِ الْبَدْنِیْ وَ الْخَلْقُ الرَّدْمِیْ یعنی بهتر خلق شده و خوشتر
 داری از بد هیاست و بدترین چیز از زبان بد و خلق بد است احسنی من خیر الطعن بنیه بنیه

این حدیثی است
 در بعضی از کتب
 و این حدیثی است
 در بعضی از کتب

احسنی من خیر الطعن

کتاب امثله عرب از وقایع اقلیم سبده

۷۴۶ بکر و زاعدا و کار کرده در طلب غارت و کسب غنیمت بیرون شدند ماکاه در اراضی که نیکه از زمان نبی کنانه را دیده
 کرد که کوچ میدادند بر بقیع بن مکدم کنانی که پسری نوس بود و کیسوان مشکین از پس پشت انداخته داشت حاضر
 بود سر راه بر بنیسه گرفت و گفت ازین اندیشه بکیوی باش بنیسه سخن در او قوی نهاد لاجرم با هم در او بنیخند
 بنیسه بازوی بر بیه را باغیس سنان جراحی کرد بر بیه نزد آمد و گفت
 شَدَّ بِي عَلَى الْعَصَبِ اَمْ سَهَّارُ فَقَدْ رَزَيْتُ فَاَرْسَاكَ الْاَلْبَنَارُ
 مادرش در پاسخ گفت

اَنَا بَوَّيْتُ بَعِيَّتِي بِنِ مَالِكٍ مَوْزَعُ خَبَارُنَا كَذَلِكَ مِنْ مَنِّ مَقْنُولٍ بَيْنَ هَالِكٍ

این بیت بگفت و بازوی پسر را بست بر بیه گفت کج طرح آب نیز مرا دهید که سخت عطشام منوش حاجت
 مقرون نشد مادرش گفت بشتاب باد شمن مقاتله کن آب از تو فوت نمیشود بر بیه سر بر بافت حلقی کران افکند
 بنیسه صعب پیوست چندان بپایند که دشمنان از میان خطایین و زمان هزیمت داد و آنگاه نیز زمان آمد و گفت
 من از کثرت جراحت هم اکنون جان خواهم داد لکن مرده من چنانکه زنده من حمایت شما میکند از یک برین
 عقبه صعود میکنم و همچنان بر پشت اسب تکیه بر سنان خواهم کرد و جان خواهم داد شما شتاب کنید و رز
 بگردید چنانکه اینجا حجت مرا زنده دانند آنک شما نکنند این بگفت اسب بر اند و بر فراز قل تکیه بر هم کرد
 و بدو خطایین در رفتن سرعت کردند و از عقبه بگذشتند و او بر پشت فرس ماند مردم بنیسه در کان افتادند
 و نزدیک شده اسب و را با تیر بردند و بر بیه بروی در افتاد چون از هلاکت او آگاه شدند از پس خطایین شتابند
 و هیچکس نماند از پس این واقعه حفص بن الاحنف کنانی بر جسد بر بیه کشت و او را بشاخت مسکی چند فراغ
 کرد و تن او را همی پوشید و همی گریست این شعر را شاد کرد

لَا يَبْعُدُنْ رِبْعَةَ بَنٍ مُّكَدَّ وَ سَمَى الْعَوَادِي قَبْرَهُ يَدُ تَوْبٍ
 نَفَرَتْ قُلُوبُ حِيٍّ مِنْ جِنَارَةِ حَجْرَةٍ بَيْنَتْ عَلَى طَلْقِ الْبَدَنِ وَ هَوْبٍ
 لَا تَقْبُرُنِي يَا نَانِي مِنْهُ فَاَتَهُ شَرَابُ خَيْرٍ مُّسَمَّرٍ مُحْرُوبٍ
 لَوْلَا السَّعَادُ وَ بَعْدُ عَرَفِي مَحْمَدُ لَرَكَّ كُنْهَا لِحْبُو عَلَى الْعَرُوبِ

خبر بر بیه بن مکدم کنایت خطایین پس قتل معروف میت احق من حنی جمعی مردی از قبیل بنی فزاره است
 و کنیت او ابو الغضیل است یکروز در میانان با عیسی بن موسی بن زور و گفت بین صخر چتری در خاک پنهان ساختم
 و اکنون ماندم عیسی گفت مگر علامتی بر سر آن نصب نکردی گفت بجای بر فراز بود در ظل سحاب مدفون بودم یک
 سه سحاب پدیدار است و نه نهقه شکار و دیگر از حنی دوست که وقتی از سرای خویش بیرون میشد میان بدلیخانه
 و تار یکی پایش بقیالی آمد و بروی در افتاد پس حشم گرفت و جسد شسته را بجسد در خانه خود چا شرب افکند
 پدرش این بید و دانست که از آن احق منته حدیث میشود چون جمعی بیرون شدند آن جسد را از جا بردند
 و در بینو نهفتند و کوسند را نه کرده بجای گشته بچاه انداخت از آنسوی حنی در کوچه چای کوفه چاقی نگریست
 که حفص حال مقول خویش کند گفت ده خانه ما مقنولی است تو اندو که آن شتاب باشد انجام عتاب است

بیت
 انا بوييت بعيتي بن مالك
 موزع اخبارنا كذلك
 من من مقنول بين هالك
 بيت
 لا يبعدن ربيعة بن مكدم
 وسمى العوادي قبره يد توب
 نفرت قلوب حي من جدارة حجره
 بينت على طلق البدن و هو ب
 لا تقبرني يا ناني منه فات
 شراب خير مسمر محروب
 لولا السعادر عرفي محمدا
 لرككنها لحبو على العرب

احق من حنی
 بن موسی
 بن زور

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

بنحانه خویش کرد و بر لب چاه آورد ایشان رسی برچی بستند و بچاه فرو دادند چون بپایان رسید دست فر برد
و شاخ کو پسندش بر بست آمد بانگ برداشت که آیا رفیق شمارا شاخ بود آن کرده چون این بشنیدند جگر
بخنیدند و پیروان شدند هم از حق دوست که چون صاحب الدوله ابو مسلم وارد کوفه شد گفت یکچس حجی را
میشناسد تا بنزد من حاضر کند مردی که یقطین نام داشت گفت من شناسم و کس فرستاد تا حجی را بیاورد چون
حاضر مجلس شد جز ابو مسلم و یقطین کس نبود فقال **يَا يَاقُطِينُ أَهَكَذَا أَبُو مُسْلِمٍ كُنْتُ** یقطین شنید که میگوید مسلم
باشد **أَتَحْقُقُ مِنْ رَبِّبِكَ الْبُكَاءُ رُبَيْعَةُ بْنُ عَامِرٍ رُبَيْعَةُ بْنُ عَامِرٍ** بن صمصمه از پس آنکه جوان نرومند شد
و موسی زنج بر آورد و پدرش از جهان جای پرداخت مادرش را شوهری دیگر ترویج کرد از قضا کرد و بخیمه مادرش
و مادرش در سخت شوهر بود ربیعہ چنان گمان کرد که اینم در شکم مادرش نشسته تا او را مقبول سازد و من جمیده
چاک زد و بانگ بگریه برداشت و فریاد بر آورد که و اما هر دم قبله بدو میزدند و گفتند بان ای ربیعہ ترا چه افتاد
گفت بخیمه در رفتم و اینم در شکم مادرش گریه کرد که **أَهَكَذَا قَتَلَ أَوْدَاسُ قَتَلَ أَهْلَهُ مَقْتُولٌ لَمْ تَحْتَ رُبَيْعٍ**
و این سخن من شد و او را ربیعہ البکاء خواندند و سخنش کردند **خَالَفَ تَذَكُّرُ** وقتی حطیبه شاعر وارد کوفه شد و در
مزدک بنشده ترویج نمود و درین شهر کسیت کشف عقیقه بن النہاس العجلی نزدیک او شتافت عقیقه گفت
باشی گفت جبر و الکفت ابو ملکه گفت بهم شناسم گفت حطیبه فرمودم جاک و او را مکانی بزرگ نهاد حطیبه
گفت امروز اشعر مردم را که دانی فرمود تو شهر ناسی حطیبه گفت خالف تذکر بلکه اشعر من کس است که این کشف

نکفت نامم

وَمَنْ يُجْعَلُ لِمَعْرُوفٍ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ بَقَرَهُ وَمَنْ لَا يَنْقُ الشَّمُّ لَبْسَهُ
وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ يُجْعَلُ بَعْضُهُ عَلَى قَوْمِهِ يُسَيِّئُونَ عَنْهُ وَيَذَمُّ

عقیقه گفت اکنون چه میخواهی گفت اینجا که در برداری سخت را العیب آورده چه قبا و جبه و عمامه همه فرو برد و فرمود تا جاکه کرد
آوردند و در پوشید و آنجل حطیبه عطا کرد و فرمود دیگر چه میخواهی گفت اکنون خردنی و پوشیدن فی ایل مرا عطا کن فرمود
تا میره و کسوه عیالش را نیز برداد و نیوقت حطیبه گفت **أَلَعَدُّوا زَنْدًا وَزَنْدًا وَبِزُونٍ** شد و این شهر کجاست **سَلَّكَ**
وَلَمْ يُجْعَلْ لَوْلَا نَحْطُطَا بِلَا فِسْطَانِ لَا ذَمُّ عَلَيْكَ وَلَا حُدُّ **خَلَا لَكَ الْجَوْ فَبِضْعِي صَغِيرٌ** طرفه بن عبد الله
کودکی بود و با عجم سفری میکرد و یکروز در عرض راه از برای صید قمره دام و دانه گرفت و در جانی که نیکو میشد دام کثیر
و دانه بفشانید و یکروز با انتظار نشست و هیچ قمره آنکس اندام و دانه نکرد تا چار طرفه دام گرفت و طریق را جعت پر دوچون

سید بن طاووس
در بیان این
قصه
نویسند
که
عقیقه
بن
النہاس
عجلی
بود
و
او
را
مکانی
بزرگ
نهاد
حطیبه
گفت
امروز
اشعر
مردم
را
که
دانی
فرمود
تو
شهر
ناسی
حطیبه
گفت
خالف
تذکر
بلکه
اشعر
من
کس
است
که
این
کشف

پس گریست و قنار انبوه شده و اندانها که افشاند بود همی برچسند طرفه این شعر بگفت
بِالْأَلِ مِنْ قَبْرِ بَيْعَسِيرٍ **خَلَا لَكَ الْجَوْ فَبِضْعِي** اصْفِيرُ
وَقَبْرِ بَيْعَسِيرٍ **فَلَا رَحَلَ الصَّبَا عَنْكَ فَاثِيرُ**
وَرَفَعَ الْفَحَّ فَمَا ذَا اخْتَدَرُ **لَا بَدَّ مِنْ صَبَدِكَ بَوْمًا فَاثِيرُ**

همانا در تخری که بجای تخرین آورده حرف نون را بر عایت قافیه محذوف داشته یا با تعاضی ساکنین افتاد
بالجمله گویند آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام بانگ عراق از کعبه بیرون شدن عباس و بی با این زیر گرفت
خَلَا لَكَ الْجَوْ فَبِضْعِي اصْفِيرُ از بھر آنکه مادام که سید الشهدا علیه الصلوٰه و السلام در مکانی است کس

کتاب مملک عرب از وقایع اقالیم سبعة

۷۳۸

ابن زبیر را وقتی یکدهشت خبر فلکبیل و قحط نفسی فاقره زوجه مره اسدی بطراوت خسار و حلاوت
 گفتار در میان زمان نامبردار بود چنان شد که شوهرش سفری دراز پیش داشت سال چند غایب ماند فاقره را
 عبدی بود که ملازمت خدمت او داشت اندک اندک دل بسوی عبد رفت و هرگاه تصمیم غم میداد که با او در آمیز
 بهم خوشتر داری میگردید و ز عشق او افروغ صبرش اندک شد و همچنان بهنگام قصد فنا و نفس خویش را غماط
 داشت فقالت بانفس لا خیر فی الشیرة فاینها انقض الحرة و تلخیت الحرة از آن امر اعراض کرد و دیگر بار
 خواهرش نفس فرایش گرفت و او را آهنگ از بختان غمان بکشید و گفت بانفس موتة من یخیر حشر من
 الفصحیة و رکوب البیحة و انبار و النادر و لبوس الشعار و سوء الشعار و لوم الدثار اندک
 خوشتر داری کرد زمانی در بزرگداشت که باز نفس خواهرش آغازید و این کثرت بعضیت یزید فالت
 ان کانت مرّة واحدة فقد تضح الفاسدة و تکرر العائدة گفت که کار سکت بود فواید عوی
 آنرا توان برد و اصلاح مناسد آن توان کرد این گفت و غلام پیش خواند و فرمان کرد که شبانگاه در خوابگاه
 من حاضر باش چون شب برسد او را بخار در آور و با او بخت و کام براند چون از آن کا بقیع برداخت و آتش
 شہوت فردر پیشان کشت و گفت خبر فلکبیل و قحط نفسی یعنی بجزه اندک بردم و خود را قضیت نمودم
 اما از آنسوی شوهر او مره که بسیار سال میکشد و ملازم سفر بود آهنگ مراجعت نمود در عرض راه غزالی آمد که
 که باکت بر آورد و آن علمی که متداول بود از غیب غراب بدست که زرش هم اکنون تدارک زمانا میکشد نیست
 و اسب بتقریب براند وقتی به پس در رسید که غلام از شکم زن برخاسته بود و فاقره از آن کردار نا بهنجار شگما
 شده این سخن عادت کرد و خیر قلیل و مضحت نفسی مره چون این سخن بشنید در بشود و درآمد و گوشت میان
 دو کتف و از غایت غضب لرزش می داشت فاقره گفت ترا چه افتاد و این عده چیست گفت از آن بکمه

نسخه خطی
 کتاب مملک عرب

توکفی فاقره دانست که راز او از پرده پروانها و غصه برد و بر دمره این شعر بخواند
 لکی لله رب الناس فایر مینة و اهون لها مفقودة حین یفقد
 لکرم ما تنادونی منک لو عمر و لا انا من وجعل علیک مسهد

نسخه خطی
 کتاب مملک عرب

و آنگاه تیغ کشید و غلام را بکشت اخطب من سحان و اهل سحان مروی ز شعرا و خطابی قبیل بابل است خانه
 در این شعر لقد علم الحق انما یؤن انی اذا فلت انا بعد اخی خطیبها اشار میکند
 و این شعر را از برای طلحه الطلحات خراعی نشاد کرده

یا طلح اکر من هنا حسبا و اعطاهم لنا لید مینک لعتاء فاعطینی و علی من حکم المشا

طلحه گفت ای سحان آنچه خواهی فرمان کن تا به هم سحان گفت ای کسی که بر آن سواری کنی و غلامی که از بهر تو بخازی
 کند و قصر بزنخ که خاص تست مرا بخش و ده هزار دینار نیز عطا کن طلحه گفت مردی و ن همت بوده بهمانا با نذر عطا
 خود و لایق قبیل بابل طلب کرده اگر هر قصر که داشتم و چند انکه دانه و عبد را بود و خواستی عطا میگردم آنگاه آنچه او
 کردنی آنکه میزری بکا هد یا بفرزاید او را داد احنس من دلال احنس من طونس و نیز اشام من طونس نام او
 طادس بود چون منشت بر آمد نام او را مصغر کردند طونس کشند و کنیت او ابو عبد انعم بود و او اول کس است که

حله و دویم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

اسلام غنی کرد و دین صفت در زمان عمر بن الخطاب از اسرای فارس بیا موخت چه اشیاء را آورد
 ماهی دور و درخت میگرد که بخوابش نفس ترحمت کند و طویس نزد ایشان رفته نعمات موسیقی بیا موخت
 مردی سخره آئین بود چنانکه ز نهامی فرزند مرده را خندان می ساخت و از سخنان مسخره او یکی آن بود که مذکور شد که
 يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ مَا دُمْتُ بَيْنَ أَظْفَرِكُمْ فَتَوَفَّوْهُ أَوْ رُوحَ الدَّجَالِ وَالذَّائِرِ وَإِنْ مِتُّ فَأَنْتُمْ أَيْمُونُ
 یعنی ای مردم مدینه چندانکه من در میان چشم بظفر دجال باشد و اگر مردم این بیا شد سخن مرا نیک بنیدید بهمان
 آتش که ما در برابر رسول خدای از جهان برفت و آنگاه که مر از شیر باز کرد و بگو ببرد و روزی که بالغ شد
 عمر مقبول گشت و روزی که زن کرد عمر غماز عرضه هلاک ساخت و روزی که فرزند آورد عمر علی السلام شهادت
 یافت کیست مانند من و این سخنان تلمیذ کرد اَنَا أَبُو عَبْدِ النَّعِيمِ أَنَا طَاوُسُ الْحَجَّيمِ وَأَنَا أَشْتَمُ مِنْ دُبِّ
 عَلَى ظَهْرِ الْحَظِيمِ أَنَا حَاءُ ثُمَّ لَامُ ثُمَّ قَاتُ حَشْوِمْ وَاز حَشْوِمْ حَرْفُ يَارِاقِدِ مِیْکِنِ یعنی انا خلقی و آنگاه که
 طویس رخصی کردند قال مَا هَذَا الْأَخْنَانُ اعْبُدَا عَلَيْنَا وَ سَبَّ أَنْ بُوْدَ کَ طَوِیْسَ وَ خِدْنِ دِکْرَ اَزْ مَحْتَشِینِ مدینه
 زنا را از مردان نفور می ساخت و ایشان از مردان بخشین می ریختند و هر چه حسین و ایست کرده اند که کث
 سلیمان بن عبد الملک در سرای خویش جایی داشت و کنیزکی با حلی و زیور و جامه معصوم نزد او حاضر بود ناگاه
 بانگ سمیرا شنید که بدین ابیات تنی کند

وَ غَادَةٌ سَمِعْتُ صَوْتِي فَأَرْفَعُهَا
 مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ لِأَمَلِكَمَا السَّهَرُ
 تُدْنِي عَلَيَّ حَيْثُ بَهَا مِنْ مَحْضَرَةٍ
 وَالْحَلَى ذَانِ عَلَى النَّبَاهِ خَصَرُ
 لَمْ يَجِبُ الصَّوْتُ أَحْرَاسَ لَا عَلَنُ
 فَدَمَعُهَا بِأَعَالِي الْخَدِّ بِخَدُّ
 فِي لَبْلَبَةِ الْبَدْرِ مَا يَدْرِي مَعَانِيهَا
 أَوْجَمُهَا عِنْدَهُ أَهْلِي أَمْ الْفُكْرُ
 كَوَلِّيتُ لَشَيْءٍ مَحْوِي عَلَى قَدَمٍ
 مَكَادُ مِنْ رَقِيٍّ فِي الْمَشَى تَنْفَطِرُ

سلیمان چون این شعر شنید نیک بنیدید و چنان است که از بهر جاریه وی این سخن کند و کس فرستاد تا سمیرا را
 و جامی بخوابش آورد و او را خضی کند در وقت عمر بن عبد الفرزداد آمد و بشاعت او زبان کشود فقال
 لَهُ اسْكُنْ اَنْ اَفْرَسَ بَصَهْلٍ فَتَسُوْدُنْ لَهُ اَلْحَجْرُ وَاِنْ اَلْفَلَّ يَحْطُرُ فَتَضْبَعُ لَهُ التَّافِرُ وَاَنْ النَّبَسَ
 بَنَتْ مَلَسَتْكُمْ لَهُ الْعَزُّ وَاَنْ الرَّجُلُ يَعْشَى فَلَسَبَقَ لَهُ الْمَرْءُ وَاَنْ اَفْرَسَ بَصَهْلٍ فَتَسُوْدُنْ لَهُ اَلْحَجْرُ وَاِنْ اَلْفَلَّ يَحْطُرُ فَتَضْبَعُ لَهُ التَّافِرُ وَاَنْ النَّبَسَ
 از دیر ازا بخواند و گفت باین حرم حاکم مدینه بنویس آن اَحْصِ الْمُحْتَشِينَ الْمُعْتَبِينَ مَعَهُمْ یعنی شمار کن که
 مخشین مدینه چند تن باشند از قلم کاتب نقطه بر فراز حای حاصل قناد و کاتب شاعر بر آن کشت چون این حکم مدینه
 آوردند ابن حرم با کاتب خویش گفت مشور باد شاه را قراست کن او چنین قراست کرد که اَحْصِ الْمُحْتَشِينَ یعنی
 مخشین مدینه رخصی کن ابن حرم گفت بلکه حص المخشین تم کرده باشد گفت هرگز بر فراز حرف طافه مانند سیل نباشد
 لاجرم مخشین را حاضر ساخت و جلار خضی کرد و هر یک بعد از خضی شدن سخن گفتند و ایشان اَوَّلَ طَوِیْسَ دَوْمَ دَلَالِ
 و سیم سیم السحر و چهارم نونه الضحی و پنجم برد القواد و ششم ظل الشجر نام داشت پس طویس نه کام خضی شدن
 گفت مَا هَذَا الْأَخْنَانُ اعْبُدَا عَلَيْنَا یعنی این نیست مگر آنکه خفته شدن بار دیگر بر ما درآمد دلال گفت هَذَا مَتَوُ

و غاده سمی غاده
 القاد المده غاده
 لبه الفصح من المده
 غده با حلی و زیور
 انظر ای است

و کس فرستاد تا سمیرا را
 و جامی بخوابش آورد
 و او را خضی کند
 در وقت عمر بن عبد الفرزداد
 آمد و بشاعت او زبان کشود
 فقال لَهُ اسْكُنْ اَنْ اَفْرَسَ بَصَهْلٍ
 فَتَسُوْدُنْ لَهُ اَلْحَجْرُ وَاِنْ اَلْفَلَّ
 يَحْطُرُ فَتَضْبَعُ لَهُ التَّافِرُ وَاَنْ النَّبَسَ
 بَنَتْ مَلَسَتْكُمْ لَهُ الْعَزُّ وَاَنْ الرَّجُلُ
 يَعْشَى فَلَسَبَقَ لَهُ الْمَرْءُ وَاَنْ اَفْرَسَ
 بَصَهْلٍ فَتَسُوْدُنْ لَهُ اَلْحَجْرُ وَاِنْ اَلْفَلَّ
 يَحْطُرُ فَتَضْبَعُ لَهُ التَّافِرُ وَاَنْ النَّبَسَ
 از دیر ازا بخواند و گفت باین حرم حاکم
 مدینه بنویس آن اَحْصِ الْمُحْتَشِينَ
 الْمُعْتَبِينَ مَعَهُمْ یعنی شمار کن که
 مخشین مدینه چند تن باشند از قلم کاتب
 نقطه بر فراز حای حاصل قناد و کاتب
 شاعر بر آن کشت چون این حکم مدینه
 آوردند ابن حرم با کاتب خویش گفت
 مشور باد شاه را قراست کن او چنین
 قراست کرد که اَحْصِ الْمُحْتَشِينَ یعنی
 مخشین مدینه رخصی کن ابن حرم گفت
 بلکه حص المخشین تم کرده باشد گفت
 هرگز بر فراز حرف طافه مانند سیل نباشد
 لاجرم مخشین را حاضر ساخت و جلار خضی
 کرد و هر یک بعد از خضی شدن سخن
 گفتند و ایشان اَوَّلَ طَوِیْسَ دَوْمَ
 دَلَالِ و سیم سیم السحر و چهارم
 نونه الضحی و پنجم برد القواد و ششم
 ظل الشجر نام داشت پس طویس نه کام
 خضی شدن گفت مَا هَذَا الْأَخْنَانُ
 اعْبُدَا عَلَيْنَا یعنی این نیست مگر آنکه
 خفته شدن بار دیگر بر ما درآمد دلال
 گفت هَذَا مَتَوُ

الْحَيَّانُ الْأَكْبَرُ بَعَثَ فِي هَذِهِ بَرَكَةً كَمَا رَأَيْتُمْ لِمَنْ كَفَتْ بِالْخَصَاءِ حُرَّتُ مُخْشَا حَقَائِقِ بَيْتِ
شَدْنِ قِ تَحْتِ يَافِقُمْ وَنَوْتَهُ اَلضَّحَى كَفَتْ بَلْ حَوْنًا لِنِسَاءِ حَقًّا بَلْ كُنْزِ بَرَسْتِي زَنْ تَدِيمِ وَبَرْدِ الْفَوْدِ
اِسْتَرْحَانِ حَلِّ مِزَابِ الْبَوْلِ زَحْلُ كَرُونِ وَكُشِيدِ نَادِيَانِ بَوْلِ سُدُودِ شَدِيمِ وَظَلِ الشَّجَرِ كَفَتْ مَا نَضَعُ
بِإِلَاحِ لَا يَسْتَعْلَى جِهَ مَكْنِيمِ سَلَاحِي رَاكِبَ كَارِيَا يَدِ اسْتَعْمَالِ تَوَانِ كَرْدِ اَحْسَرُ صَفْقَةً مِنْ شَيْخِ مَهْوُوعَةٍ
اَبْنِ بَدِيرِهِ رَا شَيْخِ مَهْوِيَا مِيدَنْدِ وَهَوْنَامِ قَبِيلَةِ اِسْتِ اَزْجِدِ اَلْقَيْسِ كُنِيذِ قَبِيلَةِ اَيَادِ اَبْنِ سُوْدِوعِ بَعِيرِ وَشَيْخِ مَكْرِدَنْ
وَمَرْدَمِ اَيَادِ اَزْ اَبْنِ نَنْكِ الْفَتَاكِ بُوْدَنْدِ كِرْ وَزَرْ مَارَ اَرْجَا طَمَكِيْنِ اَزْ مَرْدَمِ اَيَادِ اَزْ اَوْدَا كُنْزِ مَرْوِي اَيَادِ اَوْدَمْ كَسَتْ
كَعَا مَرْفُوهِ رَا اَزْ مَادِيْنِ دُوْبُرْدِ اَتِيَاعِ كُنْ شَيْخِ مَهْوِيَا حَسَتْ كَفَتْ نَيْكِ مِنْ حَاضِرِمْ وَآذِ وَبَرْدِ اَبْرُكَرْفَتْ
يَكْلِي اَزْ اَرْكَرْدِ وَآنِ دِيْكَرْ رَا دَا اَمُوْدِ اَلْكَاهِ مَرْدِ اَيَادِي قَبِيلَةِ خُوَيْشِ بَارْشَدْ كَفَتْ جِهْ شَدْ بَرْدِيْنِ تُوْكَفَتْ عَطَا كَرْدِ
وَعَارِ اَبْدِي رَا اَزْ شَا بَرْدِ اَسْتَمْ جَاعَتِ عَدِ الْقَيْسِ اَزْجِدِ اَيَادِي شَرْجَفْشَدْ اَنْ اَلْفَسَاءَ قَبْلَنَا اَبَادُ وَشَحْنُ لَا
نَفْسُوْكَ لَا نَكَاذُ وَنِيْزِ بَعْضِي اَزْ شَعْرَا كَفَتْ اَنْدِ بَا مَنِ رَا اِيْ كَصَفْقَةٍ اَبْنِ بَيْدَدَه مِنْ صَفْقَةٍ خَاصِرَةٍ
مُحْتَرَفَةِ الْمُشْرِقِي اَلْعَارِ بَرْدِي جَبْرَه شَلَتْ اِذَا اَيَمَّتْ مَا اَخِيْرَه ذَهَبَ اَمْسُ بَا فَا فِهْ مَضْمُنِ
عَمْرِ وَبَرْدِي رَا اَرْعَشَ زِيْ نِيْكَوْ خَارِصِرْ اَنْدِ كَشَدْ وَچَنْدِ اَنْدِ دَرْ طَلَبِ اَوِجَلَتْ اَلْيَكْنِ اَفْهَارِ عَجْرُ وَكَسَتْ كَرْدِ كَبْرِ
خُشُونَتْ يَافَتْ رَا اَبْنُوْ غَرْبِ ثَلْبَةِ بَرْدِي رَا بَرْدِيْ رَا اَبْمَعْسُوقَةِ وَیِ سَرْمِيْ سَرْمِيْ بُوْدِ كِرْ وَرَضْمُنْ رَا اَشْرَ اَشْرَانِ بَرْفَتْ

هَرُودِيْنِ اَدْرِ اَهْمَا نَخَانِهْ يَافَتْ اَبْنِ اَبْسَادِ وَكُوشِ فَا اَدَشَتْ غَرْبِ ثَلْبَةِ بَرْدِيْ شَرْشَتْ وَكَرْدِ
فَدَبَا نُوْ اَبْنِيْ وَنَا بِيْ يَنْفِيْهَا عَلَى الْمَرْءِ جَوَابِ لَلْثَوْفَةِ حَمَضْمِ
ضَمْمُ حَوْنِ اَبْنِ بَشِيْدِ بَرْدِيْنِ رَفَتْ وَتَبِعْ بَرْدِيْ وَغَرَا مَكَشَتْ اَبْنِ شَرْشَتْ اَبْنِ
سَلْعَلَمْ اَبْنِ لَسَتْ اَبْنِ مَبْغَضَا وَآنَكَ عَنْهَا اَلْاَنْ نَا بِيْ بِمَعْرِلِ

اَوْدَا كَفَتْ اَزْجِدِ اَبْنِ پَرْمَتِ رَا مَقْتُولِ سَاخْتِ كَفَتْ نَهَبَ اَمْسُ بَا فَا فِهْ دُبْ سَلْعِ لِقَاعِدِ جَاعَتِي اَزْ عَرَبِ
نَعْمَانِ بِنِ نَنْدَرْدَا مَرْدِيْ اَزْ بِيْ عِيْسِ دَرْ مِيَاْنِ اَشْرَانِ بُوْدِ كَشَقِيْقِ نَامِ اَدَشَتْ اَزْ رَضَا دَرْ حَضْرَتِ نَعْمَانِ مَرْفُوشَتْ
وَاَزْجِهَانِ بَرْفَتْ اَلْكَاهِ كَهْ نَعْمَانِ مَهْمَا اَنْزَا عَطَا مِيْكَرْ وَبَهْرِ شَقِيْقِ رَا بَسُوْ اَبْلِ وَفَرَسَا دَا نَبْدَهْ دِيَاْنِ حَاضِرِ بُوْدِ كَفَتْ بَرْدِ
سَلْعِ لِقَاعِدِ اَبْنِ عَجْنِ مَثَلِ كَشَتْ اَلْكَاهِ وَبَا نَعْدِيْنِ شَعْرَا بَهْرِ نَعْمَانِ كَفَتْ

اَبْقَيْتَ لِلْعَبَسِيِّ فَضْلًا وَنِعْمَةً وَمَحَمَّدَةً مِنْ بَابِيَا بِلِ اَلْحَايِدِ
جَاهُ شَقِيْقِي قُوَى اَعْظَمِ فَبِرَةٍ وَمَا كَانَ لِيْجِيْ قَبْلَهُ قَبْرٌ وَافِدِ

اَسْلَى اَمْ خَالِدِ دُبْ سَلْعِ لِقَاعِدِ وَاَكْلِ عَجْرِ جَاهِدِ اَيْمَلِ بَرْ نِيْزِ رُوَيْتِ شَدْ هَمَا مَعْوِيَةَ بِنِ اَبِيْ سَفِيَا
چُوْنِ اَزْ بَرْدِيْ عَلِيْهِ لَفْهَ اَزْ مَرْدَمِ بَعِيَتْ كَفَتْ كَشَتْ اِيْ پَرَكِ مِنْ تَرَاوِ لَعِيْمِ كَرْدِ وَبَهْرِ جَابَتْ كَهْ دَوْلِ دَشْتِيْ مَدَا
نَصْرَتِ جِسْتِ اَبِيْ سَلْحِ اَزْ رُوْدَا كَشَدْ اَدَشَتْ دَارِيْ كَفَتْ شَرْيَكِ اَزْ رُوْدَا نِ تَرْوِيْجِ اَمْ خَالِدِ زَنْ عَجْدِ بِنِ عَامِرِ بِنِ كَرْبَرِ بَرْتِ
وَفَا يَتِ مَنِيَتْ مِنْ اَزْجِهَانِ جَزَاوِيْسَتْ مَعْوِيَةَ حَكْمِ فَرَسَا دُوْ عَجْدِ لَسَهْ رَا اَزْ مَدِيْنَهْ حَاضِرِ دَا كَاهِ سَاخْتِ نَيْكِ بُوْجَتْ
سَبْطِيْ اَوِجِلِسْ اَزْجِيْكَانِهْ پَرْدَا خَهْ صَوْرَتِ حَالِ بَرْدِيْ اَكْشُوْفَتْ اَدَشَتْ وَخُوسْتَا مَارَشَدْ كَهْ اَمْ خَالِدِ رَا اَطْلَاقِ كُوِيْدِ
وَعَجْدِيْ نُوْشَتْ كَشَدْ اَزْ اَبْنِ اَبْنِ عَجْدِ لَسَهْ رَا اَزْ رُوْدَا بِيْ بَرْدِيْ كَامِ وَاَكْنَدِ وَكَلَمْتِ اَبْنِ اَبْنِ جَاهِدِ بَرْدِيْ وَكَشَدْ اَبْنِ عَجْدِ لَسَهْ خَالِدِ

کتاب امثله عرب از قایع اقالیم سبعه

۷۵۲

يَعِيشُ بِهِ وَلَكِنَّ الَّذِي أَرْسَلَ إِلَيْنَا أَنْتَبَّ لِمَعْنَى ثُمَّ فَنَمَهُ أَكَلًا لِكُلِّ فَمِنْهُ وَمِنْ الْمَاءِ جُرْعَةً لَكُمْ تَرَوْنَ
وَلَا تَقْلَمُونَ لَنْ يَمُوتَ مَا أَصْفَاكُمْ الْأَكْلُ ذِي فَلْيُطَاعْ وَلِكُلِّ شَيْءٍ رَاعٍ وَلِكُلِّ وَرْدٍ سَاعٍ إِنَّمَا أَكْبَرُ
إِنَّمَا أَحْمَوْا وَمَا رَأَيْتُ شَيْئًا أَظْفَرَ إِلَّا سَمِعْتُ حَسَنَةً وَوَجَدْتُ مَسْأَةً وَمَا رَأَيْتُ مَوْضُوعًا إِلَّا مَصْنُوعًا
وَمَا رَأَيْتُ جَائِبًا إِلَّا ذَاهِبًا وَلَا غَائِبًا إِلَّا خَائِبًا وَلَا نِعْمَةً إِلَّا وَمَعَهَا بُؤْسٌ وَلَوْ كَانَ يُنْشِئُ
النَّاسُ لَذَاءُ لَا حَبَاهُمْ لَذَاءُ فَهَلْ لَكُمْ فِي الْعِلْمِ الْعَلِيمِ كَفْتَسَدَ الْحَيَاةُ كَفَشَى بَصْدَقُ الصَّاتِ
كِرْدَمِي وَتَجَرَّبْتُ حَسْبَ مَرْدِي فَقَالَ أُمُورٌ اسْتَشْنَى وَشَيْئًا شَيْئًا حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْتُ جَاءَ بَعْدُ
لَا شَيْءٌ شَيْئًا وَلِذَلِكَ خُلِقَ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ إِنْ هُنَّ كَامِرْدَمِ زَرْزَادِ بَسِيرَةٍ شَدِيدَةٍ
فَقَالَ رَاهِلًا مِنْ يَصْحَاحٍ لَوْ كَانَ مَنْ يَنْفَعُهَا زَوْجِيًّا تَرُدُّ جَاءَ مَعَادِنْ صَرْمَ غَرَامِي أَرْزَانِ
وَشَجَانِ مَسِيلَةٍ خَرَّاعَةٍ بُوْدُوچُن مَادِرَاوَزِ جَاعَتِ عَمَكِ بُوْدِيسَارِ وَفَتِ بَدِيرَاوَالِ خُودِمِيَانِ مَسِيلَةٍ
مِشَاةٍ وَفَتِي أَرْزُومِ عَمَكِ اسْبِي بَعَارِيَتِ كَرَفَتِ وَبَرَشْتِ وَمِيَانِ قَبِيلَةِ خُوشِ بَدَجِشِ بَنِ بُوْدَه بَاوَكُفَتِ
اَكْرَاوَجِي فَرَسِ خُوشِ رَا بَا اسْبِ مِنْ مَسَابَقَتِ فَرَامِي شَرْطَانِكُمُ هَرَسِ سَقِ بَرْدِ فَرَسِ خُصْمِ رَا مَادِرَاوَزِ مَعَادِ بَرِ
وَبَا كِيَكِرُ تَبَاخُشْدِ مَعَادِ مِشِي كَرَفَتِ اسْبِ جِشِ رَا مَادِرَاوَزِ شَدِيدِ وَارَبْجَرَانِكُمُ جِشِ رَا بَغْضَبِ رُوْدِ تِغِ بَرْدِ وَاسْبِ
اَوْرَاكُشْتِ جِشِ دَرِ خُشْمِ شَدِيدِ كُفَتِ كُشْتِي اسْبِي رَا كِهْ اَزْ تُو دِرْ وَا دَرْتِ بَهْتَرِ بُوْدِ مَعَادِ چُونِ بِنِ بَشِيدِ اَنْ تِغِ كَشِيدِ
كِهْ دَرِ دَسْتِ دَاشْتِ بَرِ جِشِ فَرُو دَاوَرْدُو اَوْرَا نِيرِ مَقُولِ سَاخْتِ وَبَقِيلَةِ عَمَكِ اَزْ شَاةٍ تَا دَرِ زَاوَالِ خُودِ فَرَا كِرْدِ
وَبَدِيرِ بَرَاوِ جِشِ مِسرَمِ اَوچُونِ بِنِ بَدِ اَسْتَدِ بَرَشْتِدِ وَدَرِ عَرْضِ رَا بَاوِ بُوْسْتَدِ مَعَادِ سَرِ بَرِ تَا فِتِ وَكِيَكِرُ بَا تِغِ
آندِكِرُ رَا بَا نِيرِ هِنَاكِ كُفَتِ وَابِنِ شَعْرَا بَكُفَتِ

وَلَكِنْ بَصَائِفُ هِيَ طَرَائِفُ مَسْنَدِ
وَكُنْتُ فِدَائِي فِي الْخَوَارِثِ اِمْنَكِ
خَرَّصَرِيًّا مِثْلَ عَاوِيَةَ الشَّنَكِ
خَرَّاعَةُ اَجْدَادِي وَانْجَالِ اَعْلَكِ
وَجَرَّ بَنِي اِنْ كُنْتُ مِنْ قَبْلِ فِشَكِ
خَضِبْتُ دِمَ جَارَانِهِ حَوْلَهُ شَكِي
وَقَفَّيْتُ جِلْدِي بِمَجْرَهَا مِنْ الْحَاكِ
وَبَزَرِي بِقَوْمِ اِنْ تَرَكْتَهُمْ رُكْبِي
وَعِطْفِي غُبَارَ الْحَرِّ لِعَبْوِ الْمَسَاكِ
كَوْنِي الْفَطَا شَمُوْا لِي الْوَشَلِ اِلَازَكِ
وَلَا تَنْوَادِي لِقَوْمٍ بِالضُّبْرِ اَلْمَسَاكِ
وَسَا بَغِيَّةً بِضَاءِ مُحْكَمَةِ الشَّنَكِ

این شعر با کفت میمان احوال خویش برفت در روز کاری بود دیگر روز چنان افتاد که بانی احوال از بهر بخیر بودن

این شعر با کفت میمان احوال خویش برفت در روز کاری بود دیگر روز چنان افتاد که بانی احوال از بهر بخیر بودن

کتاب المثلہ عرب از وقایع اقالیم سبعہ

۷۵۴ در جلال که حاضر بود احسن بن شریق شقی بر سید و گفت کجاست این جوان سبیل گفت پرست اخضر روی با او کرد و گفت جَنَّاكَ اللَّهُ يَا فُتًی یعنی زنده بدار ترا خداوند افش فغم کرد گفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَتَى فِيهِ الْبَيْتَ انْظُرْتُ إِلَى أَمِّ حَظَلَةٍ تَطْعَمُ دِفْقًا سَوْدًا بِخَدَايَ كَمَا دَرَسَ فِي عَيْنِ تَرْقِيبٍ أَرَدْتُ أَنْ يَسِيرَ مِنْهُ سَبِيلَ مُشْرِكِينَ شَدَّ وَكَلَّمَ أَلْسَاءَ سَمْعًا فَأَلْسَاءَ جَابَتْهُ عَيْنِي بِدَشِينَةٍ وَبَدَّ جَوَابُ كَرْدٍ وَازْجَا مَبْرُكِي آه دوما در فتنه با گفت امروز پسر تو در نزد جنس مرا خجل ساخت و آن حدیث بشرح کرد با اینکه افش را موسوی رنج بر اطراف چهره پدید می‌دهد صفت گفت هنوز پسر من کو دکی است ازین گونه خطا بروی نباید گرفت سبیل گفت اشبه امر بعضی بزه سَمِعْتُ كَلْبَكَ بِأَكْثَلِكُ حَازِمُ بْنُ مَنذَرٍ الْخَمَانِيُّ رَابِعُهُلِیْ هَذَا عُبُورُ أَفْقَادٍ كَوْدُ كِيٍّ دَر قَطَا يَأْتِي كَهْ دَر كُنَا رَوَا وَهَذَا بِرُؤْيِ رَحِمٍ كَرْدَه وَاو را بر گرفته بر مقدم زین جل او دو بخانه آورده کنیزك خویش را بدایکی او باز داشت حمیش نام نهاد و او را سپرد تا اداك حلم و بلوغ نمود آنگاه که سفندان خویش را بدو سپرد تا رعایت کند و این حمیش مرد عایف برآمد و از دیدار طیور و از اصنافی آواز و کونا کون پرواز مرغها که بآنتی میگردید و دیگر از عجبانی و از پس آن غرابی بروی گذشت و بدان غیافتی گرفت و این شعر گفت

مُخَيَّرَني سَواجِ الْعِدَّةِ فَإِنْ وَالْخُطْبُ شَهِدَ نَ مَعَ الْفِيْئَةِ

أَنِّي خُبِّرْتُ مُعِشِرَتِي هَٰذَا ۖ وَلَسْتُ عَبْدًا لِّبَنِي حَتَّانَ

و بدین اشعار تنفی میکرد و حازم را و ختری بود که در عوم نام داشت دلش بسوی حقیقت و حمیش نیز در پرده عشق او
مباحث میکرد و در عوم از قنای حمیش بیرون شد و پوشیده از وی طی مسافت همی کرتا آنجا که حمیش مواسی خود را

درمراقبت رها کرد و خود در سایه درختی بنام میوه و بدین شعر مثنوی همی کرد

أَمَّا لَكُمْ فَتَدْعِي لَهَا وَلَا أَنْتَ دُوًّا لِدِ بَعْضِ

إِن الطَّيْرُ أَخْبَرَنِي أَنَّي
جُحِشْتُ وَأَنَّ أَبِي حُرِّشَفُ

يَقُولُ غُرَابٌ عَدَا سَانِحًا وَشَاهِدُهُ جَاهِدٌ عَجِيفٌ
بَابُ هَذَانِ فِي غَرَاهَا وَلَكِنَّهُ مِنْ كِرَامِ الرِّجَالِ إِذَا ذَكَرَ التَّيْدَ الْأَمِيرُ

نپوشیده میرزیت و انتظار میرد که سخنی هر انگیخته اصفا نماید باکا و همیشه

وَجِذَامُظْهَرِ الرَّجِيمِ وَرَجُحُ مَا بَيْنَ الشَّيْمِ

إِنِّي لَهَا مُكَلِّفٌ أَهْبِمْ لَوْ عَلِمِينَ الْعِلْمَ بِأَعْوَمَ إِنِّي مِنْ هَذَا إِهَابِمْ

رعوم این شعر بنید هرش و چندان کشت و خوشتر بر آسکار نمود و این شعر که

طَارَاتِ لَكُمْ عَرَضًا قُوًى ۖ وَقُلْ مَنْ ذِكرُكُمْ رُفَادَى

وَلَدَجَّاجْنِي عَنِ الْوَسَادِ أَيْبْتُ قَدْ خَالَفْتِي سَهَادُ

حمیت چو نایس بدید بر جت و دست اگر کن دین کد میگر کرده بوسه چند بادند و دریای درخت غزل جوانان بنشیند و از

الذبح والذب
الشداد والشد
يعلى بن خلف
سنة غنط
الاميرة خاتمة الدين
صبر وشيخ خاتمة
الساد والساد
الذبح والذب

کتاب المثلہ عرب از وقایع اقالیم سبعہ

202

در حیطال که حاضر بود جنس بن شریق ثقی بر سید و گفت کیت اینخوان سیل گفت پیر منت اغض روی با او کرد و گفت جَنَّا لَـللهِ بِاَفْعٰی یعنی زنده باد تر از خداوند افس فتم نکرد و گفت لَاَـللهِ مَا اَفْعٰی جَنَّا البَیِّنَ انطَلَفَتْ اِلٰی اُمِّ حَظْلَهٗ تَطْعَنُ دَفِیْقًا سو که با خدای که مادر من در سرای نیست از پی تربیت آرد و سیما بیرون شده سیل شعر کین شد و گفت اَسَاءَ سَمْعًا فَاسَاءَ جَانِبًا یعنی بد شنید و بد جواب کرد و از آنجا امیری آمد و مادر منس را گفت امر و سپر تو در نزد جنس مرا جمل ساخت و آن حدیث بشرح کرد با اینکه افس را موسی رنج بر اطراف چهره میدید میشد صغیه گفت هنوز پیر من کو کی است ازین کو نه خطا بروی نباید گرفت سیل گفت اشبه امر را بعضی بزه سَمِیْنُ کَلْبُکَ بِاَکَلْکَ حازم بن منذر کحانی را بقتل یهودان عبور افتاد و کو کی در قاطایافت که در کنار راه و نهاده روی رحم کرده و او را بر گرفته بر مقدم زین حمل داد و بخانه آورده گفت که خویش را بدایکی او باز داشت و جیش نام نهاد و او را پسر و دنا دراک حلم و بلوغ نمود آنگاه که سفدن خویش را بد و سپر دنا رعایت کند و این جیش بود عایف برآمد و از دیدار بطیور و از اصغای آواز و کونا کون پرواز مرغها که نانی میکرد دیگر و زغبانی و از پس آن غرابی بروی گذشت و بدان غیافتی گرفت و این شعر گفت

أَتَى مَجْئِسُ مَعْشَرِي هَٰذَا
وَالْخُطْبُ فَنُشِّدَنَّ مَعَ الْغَفَا
وَلَسْتُ عَبْدًا لِّبَنِي حَنَانٍ

و بدین اشعار تنی میگرد و حازم را و ختری بود که در عوم نام داشت دلش بوی جلیخت و حمیش نیز در پرده عشق او
میباخت کیر و ز عوم ارقعای حمیش بیرون شد و پوشیده از وی طی مسافت همی کرد تا آنجا که حمیش مواسی خود را

در مآثر را کرد و خود در سایه دُرّ حقّ یار رسید و بدین شعر با تنقّی همسُ کرد

وَلَا أَنْتَ دُوَّالِدِ يُعْرِضُ
جُحَاشٌ وَأَنْ أَبَى خُرَشُفُ
وَسَاهِدُهُ جَاهِدُ اِجْلُفُ
إِنَّا لَكَاثُ فَنَدَعِي لَهَا
إِنْ الطَّبَرُ خُبْرِي اِنْتَبِي
بَقُولِ غَرَابٍ عَدَا سَانِحَا

بَابُ هَذَا فِي غَرِّهَا وَمَا أَنَا جَانِبُ لَا أَهْبَهُ وَالْكَفَى مِنْ كِرَامِ الرِّجَالِ إِذَا ذُكِرَ الشُّبْدُ الْأَمْرُ
وَرَعْمُ بَحْجَانِ بُوْشِيدِ مِيزَنِيَّتِ ائْتِظَارِ مِيرْدُ كَسَخِ مَرْدُ كِسْرِ اصْنَانِ مَادِ كَا كَجَمِيشِ اِنْ شَعْرُ بَخَانِدِ

وَجَدْنَا مُنْظَرًا ذَرْبًا
لَوْ تَطَّلَنُ الْعَالَمُ بَارِعُونَ
وَرَجَّحْنَا مَا بَيْنَ يَدَيْهِ
إِنِّي مِنْ هَدَاهَا صَبِيرٌ

چون رعم این شعر شنید هرش رو چندان گشت و خوشتر از اسکار نمود و این شعر بگفت

وَقُلْ مَنْ ذَكَرَ بُرْهَانَ رُفَادَى
أَبَيْتُ فَذَخَالَفَتِي سُهَادَى

چشم چون این بدید بر حجت و دست از گردن کید مگر کرده بوسه چند برآمد و در پای درخت غزلوانان بنشست و از
پس آن همه روز و یکروزه روزگار بر برد خازم چون دختر را کاوه و بیگاه در خانه نیافت بدکان شد و بگریه و زاری
دنبال ایشان بر رفت قتی بر رسید چشمش را بر سین و شکم دختر گریست قال یقین کلک کلک کلک یعنی گشت یا

[illegible]

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

فربمکن تا ترا القمه خویش کند و این سخن مثل شد این مکفت و تیغ بکشد و آهنگ جحیش کرد جحیش طریق فرار گرفت و بقبیلہ ہمدان کریمت حازم لخمی بدوید و چون بدو رسید باز شد و قصد دتھر کرد و قال مَوْتَ الْحَرَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْعَرَفِ و این سخن مثل شد و قتی بدتھر رسید و دیو در آنجہ کردہ و جان پداہہ این شعر بکفت

فَدَهَانُ هَذَا الشَّكْلِ لَوْلَا أَنِّي أَحْبَبْتُ تَفْلِكَ بِالْجُحَامِ الصَّارِمِ مَعْلَبِكَ مَفَتْ اللَّهُ مِنْ غَدَارِهِ
وَعَلَيْكَ لَعْنَتُهُ وَلَعْنَةُ حَارِمٍ وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِذَاكَ لَوْلَا أَنِّي شَمَّرْتُ فِي فَنَلِ اللَّعِينِ الظَّالِمِ
وَنَزِمْتُ رُزْمًا مِثْلَ رَاسِمٍ كَرَمًا زَهْرًا وَصِيدَ كَرَمٍ رُزْمًا وَأَوْرَاطُهُ دِهْرًا وَأَوْدَرُهُمْ كَرَمًا وَنَجْمًا
فَأَنِّي وَفِيَّ كَأَلْسَمٍ كُلِّهِ فَنَدَسُّهُ أَنْبَابُهُ وَأَطَافِرُا كَبَفْ

طرقة بن عبد نرگود

كَلْبَ طَيْمٍ وَقَدْ رَتَبَهُ بِعَلِّهِ بِالْحَلِيبِ الْفَلَسِ خَلَّ عَلَيْهِ يَوْمًا فُجْرَةً إِلَّا بَلَغَ فِي الدَّيَا نَهْشِ
سَوَاءَ عَلَيْنَا فَايْلَاهُ وَسَالِيَهُ مَعْنَى چنانست که چون مردی را نگری که دیگر کس را عریان کند و سلب او را مصلوب دارد
همانا قاتل می خواهد بود و چه اگر زنده باشد کس از و چیزی نتواند رود و باید بر عقوبت کرد
بَنَى هَاشِمٌ كَيْفَ الْهُوَادَةُ بَيْنَنَا وَعِنْدَ عَلِيٍّ دِرْعُهُ وَنَجَابَتُهُ
فَتَلَّمْ أَحْبَى كَيْفَا تَكُونُوا مَكَانَهُ كَلَاغْدَهْتَ يَوْمًا بِكِسْرَتِي مَرَارِيَهُ
ثَلَاثَةُ رَهْطٍ فَايْلَايْنِ وَسَالِيَهُ سَوَاءَ عَلَيْنَا فَايْلَاهُ وَسَالِيَهُ

معویه بن ابی سفیان در قتل عثمان بدین صراع تمثل جست و از قاتلان کوفی و محمد بنی بکر را قصد کرده و از سالک بک
سخن با علی علیه السلام داشت أَسْرَعَ مِنْ نِكَاحِ أُمِّ خَارِجَةَ نام ام خارجه عمره است و او دختر سعد بن عبد الله
ابن عذار بن ثعلبه الاغادیه است چندان حرصی بود بشوهر کردن که چون خواستار درآمدی فَقَوْلُ خُطْبَةِ
فَقَوْلُ نِكَاحِ و فَقَوْلُ إِثْرِي و فَقَوْلُ أَخِي یعنی خواهنده می گفت خواستار می توانی پاسخ میداد من زن تو ام
چون می گفت فردا سی پاسخ میداد که شتر را بخوابان با بچه چیل اند شوهر کرد و از ایشان فرزندان آورد که همه پدر
قبیله بزرگ شدند نخستین زن مردی از قبیله ایام شد و از پس شکیمر بن عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان و ارا بکرفت و خارجه را
بزا دو کفنی نام خارجه کشت و از خارجه قبیله بزرگ پدید آمد آنگاه عمرو بن سبیعه بن حارثه بن عمرو مزقیما و ارا بسری آورد و بعد از
براد که پدر قبیله حیا و طایفه مصطلق است و ایشان و ابطین اند از خزاعه بعد از و در سری کبر بن عبد متات بن کنانه و ادکه
ولیت و دمل و عیج را بزا دو که پدران قبایل بزرگند آنگاه زوجه مالک بن اعلیه بن دودان بن اسد شد و غاضره و عمر را بزا
پس چشم بن مالک بن کعب بن الیقین بن جسر از قضاعه و ارا بکرفت و عرابیه که پدر ابطین بزرگی است بزا دو آنگاه
ضییح عامر بن لیون البهرانی از قضاعه شد و بجراد و ثعلبه و هلال و نحوه و غیره را بزا دو زن عمرو بن تیم شد و سید
بحیم را بزا دو کوبید بیت و اند قبیله بزرگ نسب نام خارجه میرسانا أَشْأَمُ بْنُ الْبُسُوتِ بْنِ سُبُورٍ خرمقذ می می است
خاله جناس بن مره بن نزل بن شیبانی که قاتل کلیب بود وقتی برید ارا خواهر خود مادر جناس رفت بهما سعد بن
شمس در جوار بسوس می زیست و او را ناته بود که سرب نام داشت و از آنسوی کلیب را ملقی خاص مواشی
خویش بود که بچکس را راه نکذاشی خزانکه جناس را چون با او لبست مصاهر داشت و خواهرش خلیله در سر

۷۵۵
نصف
الف

عبدالمجید صاحب سوز

العلماء الذين هم في
العلماء الذين هم في
العلماء الذين هم في
العلماء الذين هم في

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين هم خير من عباده

الملازمة من
الواحد مرابا بنضم
أهية اى سته
لله ازاد مع

وہابیہ

20

عمر و بن؟

کتاب اسلمه عرب از وقایع اقالیم سبعة

۷۵۶

کلیب میریت شتران ویراز مرتع خویش دفع میداد که فرشته سعد بن شمس در میان شتران جساس بر تن کلیب دست
کلیب این بریده و خدکی بسوی او گشاد و او پستانش را بجا رخت کرد و شتر باز شد و بر در سرای سعد آمد سعد فراد
برداشت که و او لاه بسوس از استغاثت او دست بر سر زد و این شتر میگفت

لَعَنَكَ لَوْ أَصْبَحْتُ مِنْ دَارٍ مُنْقَذٍ لَمَا خِمْمْ سَعْدٌ وَهُوَ جَارٌ لَبَائِئِ
وَلَكِنِّي أَصْبَحْتُ فِي دَارٍ غُرْبَةٍ مَنِ بَعْدَ قَتْلِهَا الَّذِي بَعْدَ عَلِيٍّ شَائِئِ
فَبِاسْعَدٍ لَا تَغْرُبُ بَيْتُكَ أَوْ رَحْلٍ فَإِنَّكَ فِي قَوْمٍ عَنِ الْجَارِ أَمْوَئِ
وَدُونَكَ أَذْوَادِي فَإِنِّي عَنْهُمْ لَوْ أَحِلَّةٌ لَا يَفْقَدُونِي بَيْتُ سَائِئِ

چون کلمات بسوس را اصف نمود فقال لَأَنْتَ الْمَرْءُ لَقُيْتَنِي عَدَا جَلُّهُ هُوَ أَعْظَمُ عَقْرًا مِنْ نَافِثِ جَارِيكِ بَعِثْ

جساس

فرزاشتری عظیمتر از شتر نیاهنده تو مقبول میشود و روی سخن با کلیب داشت و انتظار وقت میرد تا روزی که
کلیب از میان قبیله بیرون شد و لختی دور افتاد جساس بر پشت از قنای او دشتافت و او را دریافت و بانه به
از اسب در افکنده و بر فراز سر او باستاد کلیب در خون جگر غلیظه و گفت یا حبشاش ان غشی بشرته ماء جاس گفت
تَوَكَّنِ الْمَاءُ وَكَوَأَاكَ و او را همچنان بکذاشت و باز گشت عمر بن الحارث که از قنای جساس مشتافت و
بر سید که جساس باز شده بود و بسوز کلیب از خاشاکه جان چهری در تن داشت چون عمر و انکرست قال با عَمْرُو

کتاب اسلمه عرب
از وقایع اقالیم
سبعة
کلیب
سعد بن شمس
جساس
عمر بن الحارث
عمر بن لعل
عمر بن لعل

أَغْنِي لِي بَرْدُ مَاءٍ عَمْرُو اسب فرو شد و بجای آب سرش را از تن دور کرد و از آن سوی چون جساس تن زد
قوم رسیدند بر شمره از دور او را دیدار کردند و از انوای او را از جامه عریان یافت داشت که دامیه آورده چون رسید
گفت هان ای جساس چه حادثه حدیث کرده گفت کلیب گشتم گفت کنایه بزرگ در قوم آوردی جساس گفت

فَأَهَبَ عَنكَ أَهْبَةً ذِي مَنِيْعٍ فَإِنَّ الْأَمْرَ جَلَّ عَنِ السَّلَاحِ
فَإِنِّي فَدَجَنْتُكَ عَلَيْكَ حَرْبًا لَغُصُّ الشَّيْخِ بِالْمَاءِ الْفُلْجِ

مره در جواب پیران شتر میگفت

فَإِنَّ نَكَ فَدَجَنْتَكَ عَلَى حَرْبًا فَلَا دَانَ وَلَا دَرَّ السَّلَاحِ
سَأَلَسْتُ تَوَلَّيْتُهَا وَأَذْبْتُ عَنْكَ هَذَا يَوْمُ الْمَذَلَّةِ وَالْفَضَاحِ

این میگفت و مردم خویش را انجمن گردانید از میان قبیله که کوچ دهد و مره را پسری دیگر بود که بهام نام داشت و او در
برادر کلیب مهمل بن ربیع میریت و با او طریق مصاحبت می نمود و تیر رسید که بهام را آید بنی نذیر
خود را بدو خوشنما و تاپوشیده از مهمل بهام را آید و وقتی رسید که شرب حمزه مشغول بودند بهام را پیش طلبید
این قصه را در گوش او بگفت مهمل پرسید که این کنیز که با تو چه را ز گفت چون در میان ایشان عهد رفته بود که
بیج سری از هم پوشیده دارند بهام گفت این کنیز که میکوبد برادر من جساس برادر ترا که کلیب است بقتل آورد قال
مُهَلَّلُ لَأَخُوكَ أَصْبَحْتُ سَنَامًا مِنْ ذَاكَ بهام لب فرو بست و همچنان بکار خمر مشغول گشتند چندانکه مهمل سستی
طالع گشت و بهام که عظیم خایف بود بر خاست و با قوم خود که کوچ داده بودند پیوسته شد این بهام غوغا از میان قبیله برخواست
و امر کلیب که شوق افتاد و مهمل اعدا محاربت کرد و چهل سال در میان تغلب و کبر این مناجرت و مبارزت بدر گذرید

جلد دوم از کتاب دوم ناخ التواریخ

۷۵۷

از میانہ حارث بن عباد البکری از کار مقاتلت کناری گرفت و از جنگها مقتال غزال حبت چون برنگاه حربه
ضرب شد و یافت بگریون گفتند از برچه ترک قوم خود کشی کناری گرفتی پیم است که از قوم تو کس باقی نماند حارث
خود را که بحیر نام داشت نزد مهمل بن رسول فرستاد و پیام داد که چون قوم من با تو ظلم کردند و کلیب را بیکجا بقتل آوردند من بیک
ایشان برنخاستم چند آنکه تو خودخواهی کردی اکنون رواست که ازین جنگ و جوش دست باز داری و مردم از دوش
آسوده بگذاری چون بحیر رسید و پیام بگذاشت مهمل گفت تو کیستی گفت من بحیر سپه حارث بن عباد است
مهمل تیغ برزد و او را بکشت چون بحیر بجارث رسید گفت اگر قتل بحیر اصلاح ذات بین کند روا باشد چه و بعد
خود حلیم ناس بود آنگاه با و گفتند که مهمل هنگام قتل بحیر گفت یسوع کلّیب یعنی قتل بحیر باینده تعلیم کلّیب
برابر است چون حارث این سخن شنید در غضب شد و از هر مقاتلت میان برست و این شعر انشا کرد

فَرَّابًا مَرَبَطَ النُّعَامِ مِنْهُ فَرَّابًا مَرَبَطَ النُّعَامِ مِنْهُ
فَرَّابًا مَرَبَطَ النُّعَامِ مِنْهُ فَرَّابًا مَرَبَطَ النُّعَامِ مِنْهُ
فَرَّابًا مَرَبَطَ النُّعَامِ مِنْهُ فَرَّابًا مَرَبَطَ النُّعَامِ مِنْهُ
لَمْ أَكُنْ مِنْ جُنَائِهَا عِلْمُ اللَّهِ لَمْ أَكُنْ مِنْ جُنَائِهَا عِلْمُ اللَّهِ

این بگفت و مردم خود را انجمن کرد و بانی تعجب مهمل در جیل قصه مقاتلت گفتند و دیگر در برابر بگریون مهمل را
نیروی مقاومت نماند و چون پیر چهل سال کار بمصالحات قیاد سیل بن شیبان بن ربیع بن ثیان بن عیره که گفتند
دارد این قصه بگفت صفحان بنی لهیل وَ قُلْنَا الْقَوْمُ إِخْوَانُ عَسَى الْأَنَامُ أَنْ يَرْجِعْنَ قَوْمًا
كَالَّذِينَ كَانُوا قَلْبًا صَرَحَ الشَّرُّ فَأَمْنِي هُوَ عَرَبَانٌ وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ دَنَاهُمْ
كَأَنَّا مَشِينَا مَشِيرَةَ اللَّهِ عَدَاوَاللَّهِ عَضْبَانٌ بِضَرْبٍ فِيهِ تَوْهِينٌ وَ تَخَضُّعٌ
وَارْتِمَانٌ وَ طَعْنٌ كَهَمِ الزَّنِ عَدَاوَالزَّنِ مَلَانٌ وَ فِي الْعُدْوَانِ لِلْعُدْوَانِ تَوْهِينٌ
وَ اقْرَأْ وَ بَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إِذْ عَانُ وَ فِي الشَّرِّ نَجَاهٌ حِينَ لَا يَجْنِبُكَ إِحْسَانُ
و گویند در بنی اسرائیل مردی موفق آمد باینکه در حضرت خداوند سه سلسله ادباجات مقرون شود زن او که بس
نام داشت این بدانت عرض کرد که خدایا بخوان تا مرا جمیل نسای بنی اسرائیل کند و روی موی مرا مانند آفتاب
و مشک ناب گرداند آمد چون زن را خاص غرضش می پنداشت در حق او دعا کرد تا چون حوری بهشت در روضه
ارو بهشت زن چون خود را چنان یافت از شوهر سر بر تافت و خواست تا با دیگر کس پیوسته شود و این اندیشه
تا به چهار بر شوهر کران آمد و دعا کرد تا بصورت سگی برآمد و همی فریاد ننگان کرد و فرزند ان چون این بدیدند بر مادر
رحم آوردند و در حضرت پدر خواستار شدند تا خدایا بخواند و او را بصورت نخستین آورد و این شامت از بس
یافت که سه دولت بزرگ را بی از تحت قدرت او را داد آشغل من ذات الحجبین زنی از قبیله
تیم الله بن ثعلبه در بازار عکاظ به پیع و شرای روغن کار معاشن راست میکرد و دیگر و زخوات بن حیر انصاری بر
وی درآمد و بچیک را در نزد او نیافت پس یکت روغن کار معاشن راست میکرد و گفت این ابدار تا آمد بکر را امتحان کنم
زن دست فرار بدو و کلاه مشک بکرفت و زخوات مشک دیگر را سر کشید و گفت این را نیز بدار تا دیگر را نظاره کنم

این بگفت و مردم خود را انجمن کرد و بانی تعجب مهمل در جیل قصه مقاتلت گفتند و دیگر در برابر بگریون مهمل را
نیروی مقاومت نماند و چون پیر چهل سال کار بمصالحات قیاد سیل بن شیبان بن ربیع بن ثیان بن عیره که گفتند
دارد این قصه بگفت صفحان بنی لهیل وَ قُلْنَا الْقَوْمُ إِخْوَانُ عَسَى الْأَنَامُ أَنْ يَرْجِعْنَ قَوْمًا
كَالَّذِينَ كَانُوا قَلْبًا صَرَحَ الشَّرُّ فَأَمْنِي هُوَ عَرَبَانٌ وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ دَنَاهُمْ
كَأَنَّا مَشِينَا مَشِيرَةَ اللَّهِ عَدَاوَاللَّهِ عَضْبَانٌ بِضَرْبٍ فِيهِ تَوْهِينٌ وَ تَخَضُّعٌ
وَارْتِمَانٌ وَ طَعْنٌ كَهَمِ الزَّنِ عَدَاوَالزَّنِ مَلَانٌ وَ فِي الْعُدْوَانِ لِلْعُدْوَانِ تَوْهِينٌ
وَ اقْرَأْ وَ بَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إِذْ عَانُ وَ فِي الشَّرِّ نَجَاهٌ حِينَ لَا يَجْنِبُكَ إِحْسَانُ

این بگفت و مردم خود را انجمن کرد و بانی تعجب مهمل در جیل قصه مقاتلت گفتند و دیگر در برابر بگریون مهمل را
نیروی مقاومت نماند و چون پیر چهل سال کار بمصالحات قیاد سیل بن شیبان بن ربیع بن ثیان بن عیره که گفتند
دارد این قصه بگفت صفحان بنی لهیل وَ قُلْنَا الْقَوْمُ إِخْوَانُ عَسَى الْأَنَامُ أَنْ يَرْجِعْنَ قَوْمًا
كَالَّذِينَ كَانُوا قَلْبًا صَرَحَ الشَّرُّ فَأَمْنِي هُوَ عَرَبَانٌ وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ دَنَاهُمْ
كَأَنَّا مَشِينَا مَشِيرَةَ اللَّهِ عَدَاوَاللَّهِ عَضْبَانٌ بِضَرْبٍ فِيهِ تَوْهِينٌ وَ تَخَضُّعٌ
وَارْتِمَانٌ وَ طَعْنٌ كَهَمِ الزَّنِ عَدَاوَالزَّنِ مَلَانٌ وَ فِي الْعُدْوَانِ لِلْعُدْوَانِ تَوْهِينٌ
وَ اقْرَأْ وَ بَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إِذْ عَانُ وَ فِي الشَّرِّ نَجَاهٌ حِينَ لَا يَجْنِبُكَ إِحْسَانُ

کتاب سله عرب از وقایع اقلیم سبعة

۷۵۱

آن زن بدست یکم کلک کاه این شکست را نیز گرفت چون هر دو دست او مشغول شد خوات بروی درآورد و آن زنم
آنکه روغن بیدر شود دست از مشکها بر میداشت چند آنکه خوات آنچه خواست با او بپای برد و او را بکشد
و بکبریت و این شعر بگفت

وَذَاتِ عِبَالٍ وَابْتِغَى بَعْلَهَا
خَلَعْتُ لَهَا جَارَاسِيَهَا خَلَجًا
شَعَلْتُ بَدَلَهَا إِذَا دُرْتُ خِلَافَهَا
بِخَبْنٍ مِنْ سَمْنٍ دَوْنِي عَجْرًا
فَأَخْرَجْتُهَا بِنَظْفٍ وَأَسْه
مِنْ الزَّامِكِ الْمَقُومِ بِالْمَعْرَا
فَكَانَ لَهَا الْوَلَدُ مِنْ نَزْلِ سَمْنِهَا
وَرَجَعْتُهَا صِفْمًا بَعِيرًا بِنَا
فَشَدَّتْ عَلَى الْخَبْنِ كَفَى شَجْعَةً
عَلَى سَمْنِهَا وَالْفَنَكِ مِنْ مَعْلَا

چون زمانی بر این سپری شد خوات مسلمانان گرفت و در جنگ بدر حاضر گشت رسول خدا می با او فرمود یا خوات
کیف شتر او که و بروایتی شتر آنست خوات عرض کرد یا رسول الله فَدَوْذَقَ اللَّهُ خَيْرًا وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخَوَرِ
بَعْدَ الْكَوَرِ أَشَاءُ مِنْ خَوْتَعَةٍ وَتَمِي دَرَمِدَانِ جَنَّتْ مَا لَكَ بِنِ كَوْنِ شَيْبَانِي خَوَاتِ مَا كَيْفَ بِنِ زَنْبِيرِي
اسیر کرد چون کثیف مردی تو منم و با نیز و بود سر با سر دینی آورد مالک باستان نیزه او را نسیب و دهم
این هنگام عمر بن زبآن فلهی که یار مالک بود بر سید کثیف چارتن با سر در داد این هنگام عمر و نیز
در فدی کثیف در بست و گفت کثیف سیر منست مالک گفت ما کثیف را حکم سازیم که او بهتر اند از اسیر است
کثیف گفت لَوْ لَا مَا لَكَ لَكُنْتُ فِي أَهْلِي يَعْنِي أَكْرَمًا لَكَ بُوْدَمِنْ سِرْنَشْمِ و در خانه خود بود عمر و از بن
خشم شد و طعنه بروی کثیف برد مالک را این کرد از ناخوش افتاد و روی با کثیف کرد و گفت فدی تو صد شتر
و من ترا بجای این طعنه عمر و بر تو زدن و کشتن و کثیف آزاد کرد و قال كَيْفَ اللَّهُمَّ إِنْ كَدُّ صَبٍّ زَبَانٍ
يَقَارِعُهُ لَا أَصْبِلُ لَكَ صَلَوةً أَبَدًا و سه سواره در خاطر داشت که بر عمر و بن بمان ظفر جوید تا وقتی چنان افتاد
که عمر و با چند تن از عسیرت خود در طلب شتران را پانده شمشاد و چون دریا فشد فرو شدند و با کل و شرب
پردختند این وقت که مردی از قبیل بنی غنید بن قاسط بن هب بن قضی بن دعی بن جدیل بود کثیف را به نگاه
ایشان دلالت کرد و کثیف با جماعتی که در شمار و چندان مردم عمر و بود در بنشست در راه برگرفت و با جماعت خود
مواضع نهاد که چون بر عمر و درآمد هر دو تن بکار یکتن از مردم او جای کشید و مانده تجازان باید تا از کشتن
عمر و عبور کنند عمر و ایشان را بخوان خوشتر دعوت کرد و ایشان فرود شدند و هر دو تن بین شمال کتب بنشست این
هنگام کثیف روی خود را از علامه کثیف داشت و عمر و او را شمشاد حال است فقال إِنْ فِي خَدِّي فِي فَأَوْ
مِنْ خَدِّكَ وَمَا فِي بَكْرِي دَائِلُ خَدِّكَ أَكْرَمُ مِنْهُ خَدُّ لَحْمِكَ فَلَا تَسْتَبِ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ كَثِيفُ
حاشا و کلا جز اینکه ترا و برادران ترا بقتل رسانم عمر و گفت اگر بر این ندیده عسیرت مرا را که که ایشان را نیز فرخواستند
کثیف نیز بر این سخن وقتی نهاد و عمر و را و مردم او را بیکه بکشت و سرهای ایشان را از درختی افتاد و از گردن سر عمر و پرت
و آنرا را داد و آن شتر بر سر عمر و و عمر و بگفت زبان با کثیف خود گفت اینک ناله عمر و است
و او سخت دیر می آید کثیف برگرفت و عملا را بر گرفت و دستش را بر دهنشین بر عمر و را بر آورد و کلاه

خاتمه زبیر

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۷۵۹

دلائل که در
توضیح این مضمون

سر برادران و از زبان گفت اخرا المیز علی القلوص و این سخن نینسب شد یعنی آخر عهد منسوب ایشان
و دیگر ویدار نخواهد شد و زبان را بهر خوخواهی میان بر بست و نخستین از مردم بنی عقیله بسیار کسب
و سو کند یا و کرد که دست از ایشان باز نکیرم تا مراد دلائل کند بر کشف و بنی تغلب چنانکه ایشان را بر فرزندان
چون کار بر بنی عقیله نیک شد و کرد و مردی از ایشان نزد یک زبان آمد گفت کسی گفت مردی از بنی عقیله
فَقَالَ أَنْتَ وَقَدْ أَنْ لَكَ و این سخن مثل شد با نمجه گفت اینک در اقطا بنین که از نواحی رقا است چل
و پنج خانه از بنی تغلب جای کرده اند و ایشان دست توانی یافت زبان را بر و بی عدا دکار کرد و مالک بن کوه
نیز با وی بود تا راه به نگاه ایشان نزدیک کردند ناگاه مالک را در پشت سب نفاسی گرفت و اسب او را
تا نزدیک خیمه بنی تغلب برد اینگاه با خود آمد و سرب برافت و بی شنید که دختر کی با پدر گفت سوار می شیم
که باز پس شتافت پدر در پاسخ او گفت بخواب که من دست ندارم و دختری که بر تن خاک و کم خواب باشد بچه
با مادر ایشان تا خشد و آن جمله را با تیغ بگذرانند و گویند روزی که خفته در رحم علقه شد پدرش مرد و آنرو
که مادر برادر در گذشت و هنگام فطامش را هر لاک شد و برادرش هنگام حلم جای پرداخت و عمه اش روزی که آن
بخواست جان بداد و شبامت مثل شد أَشْبَهُ مِنَ التَّمْرِ بِالْأَمْرِ عید الله بن زیاد بن طلیان بن نظر بن عبد
فتیس بن عمرو بن مالک بن عایش بن مالک بن تیم الله بن عکابه مردی خوزیر و فتنه انگیز بود و مصعب بن سیرا
که شرح حالش را الله رقم میشود او کشت و سرش را بجانب شام حمل داده در پیش روی عبد الملک بن مروان
افکند عبد الملک در مرک چنان دشمنی بزرگ سجده شکر بکذاشت لکن از عبید الله ستمی در ساحت او حدیث
شد و او را مکانی نکذاشت و بر سر بر خود جای نداد و فرمان کرد و نا نشینی دیگر از بهر او نهادند تا شبست دیگر روز
چون عبید الله حاضر حضرت عبد الملک گشت سوید بن مخوف را بر سر بر عبد الملک دید این نیز بر عبید الله سخت آمد
و از آن سوی عبد الملک از آن کراهتی که در خاطر داشت گفت شنیده ام که ترا با پدرش با همتی نیست فَقَالَ
أَنَا أَشْبَهُ بِأَبِي مِنَ التَّمْرِ بِالْأَمْرِ وَالْبَهْضَةُ بِالْبَهْضَةِ وَالْمَاءُ بِالْمَاءِ وَلَكِنْ أَخْبِرْ عَنْكَ نَجْجُ
الْأَرْحَامَ وَلَا وَلَدَ لِقَتَامٍ وَلَا أَشْبَهُ الْأَحْوَالَ وَالْأَعْنَامَ عبد الملک گفت اگر کسی گفت سوید عبد الملک گفت
ای سوید تو چنین گفتی چنین گفته میشود و بعد از این سخن بقرضی عبید الملک میکرد چه او هفت ماه از شکم آمد آنگاه که
از نزد عبد الملک بیرون شدند عبید الله روی سوید کرده گفت وَاللَّهِ يَا ابْنَ عَمِّي مَا أَبْرَأُ بِكَ مِنْ جِلْدِكَ عَمِّي حَمْرُ النَّعَمِ
فَقَالَ سَوِيدٌ وَأَنَا وَاللَّهِ مَا أَبْرَأُ بِكَ مِنْ جِلْدِكَ إِنْ أَهَاهُ سُودُ النَّعَمِ و از پرس آن همواره عبید الله افسوس
میداشت که چرا عبد الملک را نیز نکشت و بی گفت ما را آیت آجیز میماید إِلَّا أَكُونُ قَتْلُ عَبْدِ الْمَلِكِ
فَا كُونَ قَدْ جَمَعْتُ بَيْنَ قَتْلِي مَلِكِ الْعَرَبِ وَمَلِكِ الشَّامِ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ أَشْتَبُ مِنْ جَنِّي
ز نیست از مردم بدینکه که شکفت شوهر دوست بود و در پیرانه سری شوهری جوان کرد که او را ام ابن کلاب
مینامیدند و جتی را پسری کسل بود که از کردار مادر عار داشت نزد یک مروان بن حکم که این هنگام حکومت مدینه
داشت بشکایت رفت و گفت من مرد پیرم و اینک از من شوهری کرده و ما را مورد طعن و دق مردم ساخته
مروان او را طلب کرد و چون جتی شد روی او را بر کرد و قَالَتْ يَا بَرْدَةَ عَرِّ الْخَارِ أَمَا رَأَيْتَ ذَلِكَ الشَّابَّ

در جای خود

عبد الملک
معه
در عصر

عبد الملک

کتاب مشعر عرب از وقایع اقبالیم سبعة

۷۰۲

خاتم
اول الفهرست
تقسیم
الزوائد
تقسیم
بالله

مَنْ لَوْ فِي الْقَهْلِ لَيْسَ بِرَكْوَبٍ فَعَلَّ لَا مَطِيَّةَ دَحْلٍ إِنْ دَفَعْنَاهُ أَعْلَى وَإِنْ تَرَكْنَاهُ وَلَّى كَثِيرَ الزَّوْجِ قَلِيلُ
الْعَوْبِ يَرْجِعُ إِلَى الْعَرَفِ بِطَعْنٍ فِي الْعَادَةِ لَا يُرْغَبُ إِلَيْهَا وَلَا يُنْهَرُ بِهَا النَّسَاءُ وَلَا يُجْلَسُ فِيهَا إِنْ أَصَبَتْ مِنْ
الْمُتَمَبِّهِ مُتَمَبِّهٌ لِقَبِ فَارِعَةَ وَخَرَّ شَهَامٌ مِنْ عُرْوَةٍ مِنْ مَسْعُودٍ لَقِيَ سَتًا مَادِحًا جَابِجَ بْنَ يَوْسَفَ سَتَ أَنْ يَمُوتَ كَرَدَ
جَبَالَهَ يَوْسَفَ أَمَزَنَ مِغْرَةَ بْنَ شَعْبَةَ وَشَيْفَةَ خَالِ نَضْرَ بْنَ جَاهِجَ أَرْقَبَهُ نَبِيَّ سَلِيمَ شَتَّ وَنَضْرَ زَمَانَ خُودَ بِطَرَاوَتِ
وَيَدَارَ وَحَلَاوَتِ كَهْشَارَ مَطْلَحَ نَظَارَ بُوَدُ فَارِعَةَ رَادِحًا جَوْنَ صَبْرَةَ كَشَتْ كَلِمَاتِ عَشَقَ أَيْمَرَ وَشَارَ دَلَاوَزَكَاهَ وَكَلَاهَ
بَرْزَانَ وَبِرْتَ زَقْصَا كَيْسَبَ عُمَرَ بْنَ نَحْطَابَ بَرَدَ سَرَايَ وَجَوْرَ وَاشْتِ شَيْدَ فَارِعَةَ رَا صِنَا مَوْدُكِهِ أَيْرَ شَرَّ نَسَادَ
مِكْرَ الْأَسْبِيلِ إِلَى خَيْرٍ فَاشْتِ بِهَا أُمَّ لَا سَبِيلَ إِلَى نَضْرَ بْنِ خُجَّاجَ عَمَرُكَتَ مِنْ هَذِهِ الْمُتَمَبِّهِ
إِسْنَ عَاشِقَ أَرْزَوْنَدَ كَيْسَتَ قَصْدَ وَبَارَزَ مَوْدُكَ صَحْحَا نَضْرَ حَاضِرَ مَوْدُكَ دَرَجَالَ وَشَحْتَ جِرَهُ بَمَانَدَ فَقَالَ لَهُ
وَأَنْتَ الَّذِي تَمَنَّيْتَ الْغَانِيَاتِ فِي حُدُودِهِنَّ لَا أُمَّ لَكَ مَا وَاللَّهِ لَا يَزِلُّنَّ عَنْكَ رِذَاءُ الْجَمَالِ
بِسْ رَوِي بَاوَكِرْدَ وَكَفَتْ تَوْنِي أَمَكْسَ كَهْ زَمَانِ بَرِي خَسَارَ زَيْسَ بَرَدَا أَرْزَوِي تَوَيْسَكُنْدَ سَوَكُنْدَ بَاهَدَا كِي كَهْ حَلَالَا
أَزْدِيدَارَ تَوَمَرُ تَغْصَنَ سَاوَمَ وَفَرَمَانَ كَرْدَ مَا حَجَامِي كَيْسَوَايَ وَرَا پَاكِ بَسْتَرِ وَاتَّكَاهَ نَيْكَ دَرُ رَوِي وَنَظَرَ كَرْدَ وَكَفَتْ أَشْتِ
مَخْلُوقًا أَحْسَنَ الْكُنُونِ نَيْكَ تَرَشْدِي نَضْرَ كَفَتْ إِنْ كَهْ كَنَاهُ اسْتَكَهْ بَرَمَنَ مِكْيَمِي عَمَرُكَتَ إِنْ كَنَاهُ بَرَمَنَ كَهْ تَرَادَرِ
وَادِحِرَتَ كَدَا شَيْمَامَ وَحَكَمَ وَادَاوَرَا بَرَشْتَرِي بَرَشْتَمَنْدَ وَبَجَانِ بَصْرَةَ كَوِجَ دَاوَنْدَ وَجَاشَعُ بْنُ مَسْعُودٍ سَلَمِي رَا كَمَتَوَ
كَرْدَ تَمَنِّيَ بَعْضِي نَضْرَ نَيْكَوَدَارَ وَدَرَمَانَ زَمَانَ مَدِينَةَ صَبْتِ مِنَ الْمُتَمَبِّهِ مَشْتِ شَدَّ وَازَا أَسْنَوِي جَوْنَ نَضْرَ وَارَ بَصْرَةَ
كَشَتْ جَاشَعُ بَرَعَايَتِ قَرَاتِي كَهْ بَاوَدَاوَشْتِ وَرَا بَسْرِي خَوِشَ دَرَاوَرْدَ وَشَمِيدَ زَوَجَةَ جَاشَعُ كَهْ نَيْكَوَرَوِي تَرَا زَمَانَ
بَصْرَةَ بُوَدَ تَقْدِيمَ خِدْمَتِ دَهْمِي كَرْدَ دَلِ دَرِ هَوَايَ وَبَسْتِ نَضْرَ نَزْدَلِ بَدُودَاوَدَ وَبِجَكِ اَزْ حَالِ اَلْذِكْرِ كَنِي نَدَشْتِ
جَوْنَ جَاشَعُ مَوَاطِبَ نَضْرَ وَطَلَّامَ سَرَايَ بُوَدَ يَشَارَ اَزْ جَمَالَ مِغْرَفَتِ كَهْ رَا زَدَلِ بَا كِيدَ مَكْرَ شَوْفَ رَا نَدَ جَدَا كَهْ حَرَارَتِ
حَدَثَ كَرْدَ وَايَشَانَ هَرُودَ وَفَرَنَ كِتَابَتِ وَقَرَاتِ دَنَا بُوَدَ وَجَاشَعُ رَا بَرَهَ اَزْ خَوَانَدَنَ وَنُوشَتَنَ بُوَدَ مَكْرَ وَجُوشَ
عَشَقَ نَضْرَ اَضْرَتَ كَرْدَ وَبَرَشِشَ شَيْمَ جَاشَعُ بَرَمَنَ نَخَاشَتِ اِي فَذَا حَبَبُكَ نَجَا لَوْ كَانَ قَوْفَكَ لَا ظَلَاكَ
وَلَوْ كَانَ مَخْنُكَ لَا ظَلَاكَ بَعْضِي خِيَانَتِ دَوَسْتِ مِيدَارَمَ كَهْ اَكْرَبَتِ مِنْ بَا لَكِي وَبَظَلَمَ كَرْدَ وَكَرْدَ اَكْرَبَتِ قَدَمَتِ
دَرَايَدَ تَرَا حَلَّ كَنَدَ شَمِيدَ دَرِ رِيكَهَاتِ وَنُوشَتِ وَانَا بَعْضِي مِنْ نِزَاجَانَمَ كَهْ تَوْنِي جَاشَعُ كَفَتْ نَضْرَ كَهْ نَخَاشَتِ شَمِيدَ
كَفَتْ قَمَرُ كَرْدَ شَرَّ شَا پَنْدَ شِيرَ دَهْ كَفَتْ تَوِجَهَ نُوشَتِي كَفَتْ وَانَا جَاشَعُ كَفَتْ مَا هَذَا لِهَذَا بِطَنِي اِيْنَ جَوَالَ
وَجَوَابَ بَاهِمَ رَا سَتَ نِيَايَدَ وَقَدَحِي كَهْ حَاضِرَ بُوَدَ بَرَاوَشْتِ وَوَاثَوْنَهَ بَرَاوَزَانَ خَطُوطَ كَدَاوَشْتِ وَبَسْرِي كَهْ خَوَانَدَهَ كَنَاوَرَدَ
بُوَدَ حَاضِرَ كَرْدَا اَكْهَلَاتِ رَا رُوشَنَ سَاخَتِ جَاشَعُ جَوْنَ اِيْنَ بَدِيدَ بَا نَضْرَ كَفَتْ عَمَرِي اَعْلَى اَزْ مَدِينَتِ بَرُوشَدَنَ
نَضْرَ دَهْمَ اَكُنُونِ بَرِخِرَ وَبَجَرَا كَهْ خَوَايَ بَاشَ نَضْرَ نَا چَا رِسِيدَ وَنَ شَدَّ وَدَرِ سَرَايِ دِيكَرَ سَكُونِ بُوَدَ بِلَايَ عَشَقِ
وَيَ اسْتِيلَايَفَتِ جَدَا اَكْمَدَ زَمَنَ كَشَتْ وَطَلَّامَ بَسْتَرُ شَدَّ وَزَمَانَ بَصْرَةَ اِيْنَ بَا سَقْدَ وَادَاوَشْتِ مِنْ الْمُتَمَبِّهِ هَيْمَنَ مَشَلَّ كَرْدَ
جَاشَعُ نِزَا سَقْدَهَ شَيْدَ وَبَدَارَاوَشَاوَشْتِ وَبَرُوشِي رَجَمَ كَرْدَ وَبَاوَزَا خَانَهَ شَدَّ وَشَمِيدَ رَا كَفَتْ كَرْدَهَ نَانِي بَارُوغِي بَا اِيَا
وَ نَبَزْدِيكَ نَضْرَ بَرَدَهَ وَرَا قَوْتِي نَخْشَ پَسَ شَمِيدَهَ نَانَ بَرَكْرِفَتِ وَنَبَزْدِيكَ نَضْرَ شَدَّ وَوَرَا اِسْبِينَهَ خُودَ بَخْضِيَا نِيدَ وَازَ
اَزَا نَانَ قَدَرِي نَخُورَانِيدَ دَرِ زَمَانَ نَضْرَ نَبَزْدِيكَ كَفَتْ اِيْزَا نَفَرَدَمَ كَهْ بَعَاوَتِ نَضْرَ حَاضِرَ بُوَدَ كَفَتْ قَائِلَ لِلَّهِ اَلَا شَفَعَنِي

الزوائد
تقسیم

الزوائد
تقسیم

کتاب مشقه عرب از وقایع اقالیم سبعة

۷۶۲

تاریخ
کتاب

دختر خود را با من تزویج کن تا ترا آورم پاسخ داد که در چنین حال این نکم مرا بر آرد تا او را بشتر زنی با تو سپارم
خزیه پذیرفت و او را بکذاشت و باز فطیله شد عسیرت نیکو گفتند او را چه پیش آمد گفت من ندانم من از راهی
شدم و او طریق دیگر گرفت دستند که با او یکدیگر ندیده روزی چند سپری شد ناگاه اصغر نمودند که خزیه برین
شعر متر غم است قَتَاةٌ کَانَ قَتَاتِ الْعِیْرِ بَیْنَهَا بَعْلٌ بِهِ الرَّحْمَلُ قَتَلْتُ اَنَا هَا عَلٰی جَبْهَتِهَا
فَمَنْعَنِ نَبْلِهَا اَوْ نَبْلُهَا چُونِ کُشُونِ شد که خزیه قاتل اوست عسیرت بزرگ ازین قتل او بجهت شدند و میان
بر سیمه و قضا ع حضورت استوار شد و این سبب شد که قضا ع از اراضی که و تنها که کوچ او بعد از تفرق طوا
ما خزیه گفتند فاطمه ازین بلد بعید افتاد و دیگر روی در آنخواهی یک گفت هرگز از وی قطع طمع نکند و این شعر بگفت اِذَا الْخِزْلَانُ
اَزْدَفَا الْخِزْلَانُ ظَلَمْتُ بِالْاِلَ فَاظْطَرُّنَا وَاَعْرِضْ ذُوْنَ ذَٰلِکَ مِنْ هُمُوْمِیْ هُمُوْمٌ فَخِیْجُ الدَّاءِ
الَّذِیْنَ اَوَّلَا رِیَاحَاتٍ کَمَا اَصْلُ مِنْ قَارِیْطٍ غَرَّةٌ مَثَلُ کُشْتٍ وَاَقَارِطٍ دِکْرِ نِزَاجٍ عَمَتْ غَرَّةٌ اَسْتَکْنَامُ اَوْ یَمِیْمٌ اَسْتَ
وَبَعْضِیْ نَامُ اَوْ رَاقِبَةٌ صَاحِبٌ قَامُوسٌ عَامِرٌ بِنِیْمٍ وَاسْتَدَسْتُ وَاِیْنَ یَمِیْمٌ بَرَامِیْ کُوبِیْ رَا بِنِیْمٍ مِیْکَرِفْتُ وَاِیْنَ
وَعُوْلُ الْاَبَاقِطِ دِیْ بَاغْتِ مِیْکَرِفْتُ دِکْرِ دُرِّ شَاحِبِ جَبَالِیْ بَرِکِ بَاوِیْ بَارِزُ خُورْدِ وَاَزْفَیْ اَنْ اَوْ اَقْدَا وُجَانِ بَرَادِ
اَبِیْ حَازِمِ شَارَتْ بَدَکْنَدُ کُوبِ فَتَحِیْ الْحَبَرُ وَانْظَرِیْ اِلَیَّ اِذَا مَا الْفَارِطُ الْعَبْرَتِیْ اِلَیَّ وَیَمِیْمَانِ
مُحَرَّمِ کَمِیْنِ اَزْ بَرِکَانِ غَرَّةٌ اَسْتَ دَر بَارِشْدَنِ بَرِشْ بَرِیْنِ مَثَلِ حُسْتَمِ وَاِیْنَ شَعْرِشَهْ مَاسْکَانِ
مُخَرَّجُ لِعَهْدِیْ جَا فِطْلًا وَلَنْ یَبُوءَ مُعِیْنًا اَوْ غَاثًا حَتّٰی یَبُوءَ الْعَبْرَتِیْ فَاِیْطَارِیْنِ
بِرُودِ اَوَّلِ اَرَاغَانِ کُوبِیْنِ چنانکه ابو ذؤب کُوبِ وَحَتّٰی یَبُوءَ لِقَارِطَانِ کِلَا هُمَا وَنَبِیْرُ
جَبَاسِیْ کِلَبَا اِلَیَّ اَطْلَعُ مِنْ اَشْجَبِ اَشْجَبِ طَاعِ بَیْرِ حَبِیْرِ غَلَامِ عِدَا اَسْتَدِیْنِ بَرِیْمِ اَسْتَ
وَلِیْتِ اَوَّلُ الْعِلَاسِ مَرْدِیْ ظَرِیْفِ وَاَزْجِ بُو دَارِیْنِ رُویْ کُودِ کَانِ بَکَرِ دَاوِ اَنْجَمِ مِیْشَدِ نَدَاوِ اَوَّلِ
وَرَطَبِ مَرَا حِ وَطِیْبِ رَحْمَتِ مِیْکَرِ دِکْرِ فُزَا شَعْبِ خَوَاسْتِ اِیْشِ زَا دَفْعِ وِدْ وَاَزْجِ بَرِ اَرْکَ کُودِ
گفت هیچ دستم آید که در سرای فلان طعام عرس بخش کند کُودِ کَانِ چُونِ اِیْنِ شَبِیْنَدِ بَسُویْ اَتَخَانَهْ
شَتَابِ کَرَفَشْدِ کَثَرَتْ طَعْمِ دَر ضَمِیْرِ شَعْبِ بَغِیَانِ اَمْدِ وَاخُودِ گفتم مباد اِیْنِ سَخْنِ کِهْ کُشْمِ رَا سَتِ اَیْدِ
وِکُودِ کَانِ قَبْلِ زَمَنِ دَر اَیْنِدِ وَاَطْعَامِ عَرَسِ رَا بَرِ اَیْنِدِ اِیْنِ خِیَالِ دَر خَاطِرِ وَاچُنْدَانِ قُوتِ کُودِ کِهْ جَبَالِ دَر بَنَکِ بَرِ
نَکْدَا شَتِ وچنان بود که با کُودِ کَانِ هَمَانِ بَر اَنَسَرِیْ رَسِیْدِ چُونِ اَزْ رُوشَنِ شَدِ کُودِ کَانِ کُودِ اَوَّلِ کَرَفَشْدِ کُشْمِ
اِیْنِ کَذِبِ سَرِ وَاَمَرِیْنِ مِیْکَرِ دِکْرِ وَاَقْشِ طَاعِ تَرَا زُودِ کُسِ رَا دِیْدِ بَا شِیْ گفتم اَرِیْ مِیْجَامِیْ کِهْ سَفَرِ شَامِ کُودِ
دُرِیْرِ رَا هِیْ فَرُودِ شَدِ مَرَا رِیْقِیْ بُو دِکِهْ بَا مَنِ سَخْنِ مِیْکَرِ دَر سَرِ حِشِیْ کَا رَا مَبَا نَظَرِ کَشِیْدِ وَا سَخْنِ مَبَا وَا نَمِ اَتَا دِیْنِ
خَشْمِ کُودِ مِیْکَرِ اَبْرَا اَلْزَاهِبِیْ اَسْتَدِیْ لَکَا ذِیْبِ کُشْمِ ذِکْرِ اِیْنِ رَا سَبِ دَر مَقْدِ اَنَسَرِیْ کِهْ دَر وُغِ کُوبِ رَا هِیْ
اِیْنِ سَخْنِ شَبِیْنَدِ نَظَرِ کُودِ اَزْ غَرَبِ بَرِ اَیْدِ وَا گفتم اَزْ شَا کِهْ اِیْمِکِ دَر وُغِ کُفِیْدِ عِنْدَ الصَّبَاحِ نَیْمِکُ
الْقَوْمِ التَّوَسَّیْ خَالِدِ بِنِیْ لَوْلِیْدِ بَغْرَانِ بُو بَکَرِ اَزْ رَا هِیْ بَا بَا بَانِ سَفَرِ اَقِیْشِ اَسْتَ وَا سَدِ شَرِ حَلِ اَبِ کُودِ
چهارم مردم عطران شدند و دیگر آب در حجل داشت ارفع طانی که دلیل راه بود با دوا آن گفت بَنَکِ بَکَرِ دِکْرِ اَزْ غَرَبِ
پیدا راست آب توانیم یافت و اگر ندول بر بَکَرِ اَنَسَرِیْ مَرُودِ مَرِیْدِ بَصَرِ نِیْکِ نَظَرِ اِهْ کُودِ وَا کَا هْ خَشْتِ سَدِ مَرِیْدِ

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

پس بیکار تکبیر کھنڈہ و خالہ این شعر در حق رافعہ گفت

لِلّٰهِ دَرَّافِعِ اَنْ اَهْلُدَ
خَمْسًا اِلَّا سَارِبَ الْجَبَنِ بَكِي
عِنْدَ الصَّبَاحِ نَحْمَدُ الْقَوْمَ الْكُفَرُ

عَنْدَ جَمِينَةٍ أَخْبَرَ الْبَعْثُ حَصِينَ بْنَ غَيْرِ بْنِ مَعْوِيَةَ كَلَابَ بْنَ قَيْلٍ طَلِيحُ بْنُ مَرْزُوقٍ مَطْلَبُ غَارِثُ وَغَنِيمُ بْنُ شَيْبَةَ
أَزْ أَسْنَى حَنْسِ بْنِ كَلْبٍ أَزْ قَيْلٍ حَصِيدُ بْنُ دُرَيْقِلٍ خُوشِ بْنِ مَسْنَةَ أَيْخَنَةُ بُوذُرْكَرَ بْنَ طَرِيقِ بْنِ يَابَانَثُ دَرَعُضُ رَاهِ
بَا حَصِينَ بْنَ خُزْرٍ دِيكِرُ كِرَارَ بْنَ أَسْمَاءٍ بِرْسِيدُ دَانِجَاةٍ حَنْسُ كَفْتِ أَرْجَحُ بِرُحُونَ شَدَّ كَفْتِ دُرْطَلُ غَنِيمَتِ
بَاخِشُ دَاكِمُ بْنُ نَزْرِ بْنِ إِيْمِيسَ بِكِيكِرُ مِرْوَاضَةُ مَعَاوِدَ وَنَادَنَدَ كِرْمَرُ كَزْدَرُ كَرْجُ أَزْ غَشِيرَتِ إِيْشَانَ بَا شَدَّ أَزْ فُتْلُ
نَسْبِ دُوسْتِ بَزْدَرُ دَوَايِنْ هَرْدِ دَارِ بَسِ قَالِ فُتْكَاكُ بُو دَنْدَ أَزْ كِيكِرُ مِيْنَاكُ نِيْرُ سِنْدُ نَاكَاهُ بَرْدِي بَا خُزْرُ دَنْدُ
دَاوَرُ أَرْجَحُ دَا شَتِ عَرِيَانُ حَنْسُ كَفْتِ كَرْنِيْ اِمْوَالِ مَرَا بَزْدِيدُ شَارِ بَهْنِ تَمِيْ بَرْكُ دِلَالَتِ كَلَمُ مَطْلَسِ اَوْرَا
مَبْدُولُ دَا شَتِ بِسَ اِيْشَانَ بَر مَرْدِي لَحْمِي كَهْ دُرْطَلُ دَرْتِي فَرْدُوشَدَّ بُو دَرِ سَنَمَانِيْ كَرْدُ وَاِشَانِ بَرَا وِعُورُ دَاوَنْدُ
مَرْدُ لَحْمِي كَجَارِ اَكْلُ وَشَرَبُ بُو چُونِ حَصِينُ اِنْ حَنْسُ اِنْ كُوَيْسِتِ اِبْطَاعُ خُودِ وِعُوتِ كَرْدُ وَاِشَانِ جَهْنَانِ بُوِيْ اَوْ
يَشْدُ نَظِيْمُ دَا شَتِ كَهْ اَكْرُ كِيكُنْ اَزْ بِرِشْ رُوِيْ شُو دَا دِيكِرُ أَزْ قَفَاتِيْعِ بَرَا دَ بَا جَلْمُ لَحْمِي نَشْتَشَدَّ دَا وَاِطْعَامُ وَشَرَبُ
خُزْرُ دَنْدَانِ بِسَ كَامُ اَفْضَلِ اِزْ بِيْ حَاقِيْ بِرُونَ شَدَّ وُچُونِ بَزْدَرُ مَرْدُ لَحْمِي رَا دَرُونَ خُودِ عُلْفَانِ يَدِ وُچُونِ دَر دَسْتِ حَصِينِ
سَمَشِكُ كَشِيدَ بُو دَاوَنْدُ تَبِيْعُ كَبِيْشُ كَفْتِ وَبِيَكُ مَرْدِي كَهْ مَارُ شَرَابِ وَاِطْعَامُ وَاِجْبَشِيْ حَصِينُ كَفْتِ بِشَنِيْ اِيْمُودُ
جَنِيْ مَازِ بَهْرِ اِمْوَالِ اِيْشَكَارُ بَا بِرُونَ شَدَّ اِيْمُودُ نَشْتَشَدَّ دَر مَانِيْ شَرَابِ خُزْرُ دُو حَدِيْثُ كَرْدُ وِدَرِيكِيكِرُ بُو دَنْدُ
حَصِينُ كَفْتِ اِيْ حَنْسِ اِيْمَا تَرْدَرُ دَر جَرِطِيْرِ عِلْمِيْ دَر اِيْمِيْ سَتِ اِيْنَكُ عَقَابِيْ چَنْدُ بِرُ سَرَا مِيكِدُ رَدِ حَكْمِ بِرِصِتِ دَا زِيْنِ
سَخِيْ خُوَسْتُ تَا مَكْرُ حَنْسِ سَرِ بَرَا زُو دَاوُ فَرِصَتِيْ بِسْتُ كَرْدَهْ سَرِشْ اَز تَنْ رَا دِيْدَا اَفْضَلُ كِيْدَا وِرَا اَفْزَسُ مِيكِرْدُ
كَفْتِ اَنْ عَقَابُ كَبَا سَتِ حَصِينُ سَرِجَانِ آسْمَانُ كَرْدُ وَاِئِيْنَكُ نَكْرَانِ بَا شُ اَفْضَلُ وَفْتُ اَز دَسْتُ كَلْدَشْتُ
وَتَبِيْعُ بَرَا دُ حَصِينُ رَا زِيْ بَايِ دَر اَوْرُ دَفْقَالِ اَنَا الرَّاحِبُ وَ الْفَالِحُ وَ كَالَايِ دَر اِيْنِزِ مَازُ دُو شَتِ طَرِيقِ حَرِيبِ
كُرْفُ وِدَرَعُضُ رَاهِ اَز قَيْلِ مَرَا حُ وَاَنَارُ كَهْ اَز شَبَّ طَايِفَةُ قِيْسِ اَزْ بَعُورُ دَا زِيْرُ اِنْ كَرِيسْتُ كَهْ بَايِ حَصِينُ شَا وِشْعَرُ كِيْدُ
فَقَالَ لَهَا مَنْ اَنْتِ تُو كَسْتِيْ مَنِ مِجْرَهْ حَصِينُ كَفْتِ بِهَوْدَهْ طَلِيْ كَمَنْ اَدْرُ كَشْتُمْ فَقَالَتْ لَكِيْ دَنْتُ نَا
مِثْلَكَ يَقْتُلُ مِثْلَهُ اَمَّا اَلْوَلَدُ الْبَنِيْ الْحَيُّ خَلَوْا نَا مَا نَكَلَمُكَ هَذَا اَصْحَرَهْ كَفْتُ مَا نَدُو نَا كِيْ اَدْرَا نَتَوَانُ كَشْتُ وَاَكْرُ مَرْدُ
قَيْلِيكَهْ مَسَا زُو بِهَرَايِ بُو دَنْدُ تَوَا سَتِيْ چِيْنِ كَفْتِ حَنْسُ اَز اَنْجَا مِيْيَانِ قَوْمِ خُوشِ اِيْمُودِ وَاِيْنِ شَعْرُ كَفْتِ

وَكَمِنْ صَبَغَ وَرَدِ هُمُوسٍ
عَلَوْتُ بِبَاضٍ مَقَرٍ بِعَضِبٍ
وَاصْحَعِ سَهْ وَلِمَا عَلَيْهِ
وَكَمِنْ فَارِسٍ لَا تَرْدِيهِ
كَصْحَرَةٍ إِذَا سَأَلَ فِي مَزَاجٍ
أَبِي شَيْلِبَ مَسْكَنَةِ الْحَرَنِ
فَاصْحَحِي فِي الْفَلَاةِ لَهُ سُكُونٌ
بَعْدَ هَذِهِ لِبَلَدِهَا رَيْنٌ
إِذَا اشْحَصَتْ لِمَوْفِدِ الْعَيْنِ
وَأَنَارُوا عَلَيْهِمَا ظُفُونٌ

۷۶۵
فقد ارجع
اذا ركب
فانضم
وسمي ضمير
الكتاب

الحق الوطن
 الاله الحق
 الورد الاله
 قانا بنو
 اى بابا بنو
 سراج دانمار
 عتي
 عتي

کتاب اشعار عرب از قیام اقایم سبعة

۷۶۵

لَنَا اِلَ عَنْ حَصْبٍ كُلِّ رَكْبٍ وَعَنْ جَهَنَّةِ النَّارِ الْعَيْنِ
مَنْ بَكَ سَائِلًا عَنْ قَيْنِ اصْحَابِ الْبَيْتِ الْمُسْتَبِينِ
جَهَنَّةِ مَعْشَرٍ وَهُمْ مُلُوكٌ اِذَا طَلَبُوا الْمَعَالِي لَمْ يَهْوُوا

اعوذ عندك والحجری یعنی ای اعوذ محفوظ بار چشمت را و حذر کن از حجر گویند و غری بر جرات ناطق نیست خداوند ناطق را به آمد و بیم داشت که زیانی بخرج آن رساند پس سستی گرفت فجعل لیسیر الیه بالحجری و بقول اعوذ عندك والحجری و اعور انکس را گویند که بیک چشم بیند و غراب نیز اعور نامند با حدت بصری که او را و این سخن از در شام است اسمعیل بن جریر الجلی شاعر و ستاینده و مداح طاهر بن یحیی بود و طاهر که گفتند عیال اسمعیل منقول است همانا شعر دیگر از ابرو بنده و طاهر خواست تا او را متحی دارد دیگر و اسمعیل را بخواند و گفت مرا همچوی کوی گفت هرگز این سخن طاهر گفت و اگر نه سرت از تن برگیرم اسمعیل با چار این شعر بر کاغذ نگاشته و او را داد

در تو خواند

رَأَيْتُكَ لَا تَرَى إِلَّا بَعِيْنٍ وَعَيْنُكَ لَا تَرَى إِلَّا قَلْبِي
فَأَمَّا إِذَا صَبَّحْتَ بِهَرْدٍ عَيْنٍ فَتَدْنِي عَيْنُكَ الْآخِرَى كَقَلْبِي
فَقَدْ أَبْقَيْتَ نَفْسًا عَنْ فَرْسِي يَظْهَرُ الْكَفِّ تَلْمِيسَ الدَّلِيلِ

طاهر مردی عور بود این شعر گرفت و بخواند و اسمعیل را صلوات داد و گفت مباد دیگر کنجانی و آنی نوشته را بیدر العجب کل العجب بین لجادی و جب عاصم بن قیس غنوی ابراردی بود که ابیده نام داشت و او عاشقشده بزوجه خنیض بن شرم شبانی ابیده مردی شیع و غریز و خنیض وی شجاع و خوریز بود و قوی و او را کثوف و شاد و ابیده بیدار از وجه او شاد شده پس نیره گرفت و بر نشست آنگاه بر صد طریق سید که ابیده کام خود یافته باز میشت تا بر سب

خود بر آید و این شعر را میگوید

أَلَا إِنَّ الْخَنْبَقَ فَأَعْلَمُوهُ كَمَا سَمَّاهُ وَالِدُهُ اللَّعِينُ
يَهْمُ اللَّوْنُ يَخْفِرُ ضَبِيلُ لَيْثَانُ خَلْقُهُ ضَنْبُ
أَبُو عَدُوِّي الْخَنْبَقُ مِنْ بَعِيدٍ وَلَكِنَّا بَقِطْعٍ مِنْهُ الْوَتِينُ
لَهُوْتُ بِجَارَتِيهِ وَحَادَ عَيْنِي وَهَرَعَمُ أَنَّهُ أَتَفْتُ سَنُونُ

آنگاه خنیض چون پلک غضبان می در آمد ابیده در برابر او و حرمت شرم سو کند و او سودا شد تنغیز و او در کثوف و شاد و ابیده

أَبَا ابْنِ الْقَشْعِرِ لَيْثُ لَيْثًا لَهُ فِي جَوْفِ بَكْتٍ عَرَبٌ
تَقُولُ صَدِّقْتُ عَنْكَ خِي وَجَنَّا وَإِنَّكَ مَا جِدُّ بَطْلٍ مَشِينُ
سَتَعْلَمُ إِنَّا أَحَقُّ ذِمًّا رَا إِذَا قَصُرَتْ شِمَالُكَ وَالْمِثْنُ
وَإِنَّكَ تَذْهَوْتُ بِجَارَتِنَا فَهَذَا الْبَيْدُ لَا تَأْكُلُ الْفَرْنُ
لَهُوْتُ بِمَا فَتَدَّ بَدَلْتُ كَبْرًا وَنَا نَحْمُ عَلَيْكَ لَنَا زَيْنُ

چون خبر مرگ او را با عاصم برادرش بر دند جان خلق درنده در بر کرده و تنغیز گرفت و دستگیر آن بک خنیض کرد و سخت شتابنده بود از آنکه در آخر جمادی الاخره بود و بیم داشت که ماه رجب که از شهر حرم است آید و کار خنیض

مطهر

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۷۶۷ مطلق میانه با جمله بر رخی خفیف آمد و در داد که در باب مرا گفت صیت کردی از بنی ضبه برادر مرا بگشت و زنی را
 بر دو من از وی نیروی کیفر نداشتیم خفیف سینه و بگرفت و بیرون تاخت چون تخی از قوم بیدار شد سر تاخت و تیغ بر دو
 خفیف را برانید و گفت العجب کل العجب بین حمادی و رجب و قوم خویش باز شتافت و این سخن مثل کشت العود
 احمد رواست که احمد که بزمه افضل است کوشش خود را به جلد جلد از برای خود و چون دیگر بار عادت کند کمتر
 کسب کند فرماید وَ يَجُودُ أَنْ يَكُونَ أَفْعَلُ مِنَ الْمَقُولِ بِمَعْنَى أَنَّ الْأَنْبَاءَ مَجُودٌ وَالْعُودُ أَحَقُّ بِأَنْ يَجُودَ
 مِنْهُ خدایش بن حارث اتمی دختر از قبیله بنی ذهل که رباب نام داشت خطبه در آنگاه اورا بگذاشت و بگذاشت از
 آن در عشق باب و رباب شد کیش با چند سوار بیان قبیله و عبور داد و بدین شعر با تفتی به سی کرد

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي بَابُ رِبَابٍ مَعْنَى أَوَّلَى
 لَنَا مِنْكَ نَجْحًا أَوْ شِفَاءً قَا شِعْرِي
 فَكَلَّ طَالَ مَا عَثَلْنِي وَرَدَّ يَنْفِي
 وَأَنْتَ صَفِي دُونَ مَنْ كُنْتَ أَصْطَفَى
 لِحَى اللَّهِ مَنْ نَشْتُمُو إِلَى الْمَالِ نَفْسُهُ
 إِذَا كَانَ ذَا أَفْضَلٍ بِهِ لَيْسَ يَكْفَى
 مَنَنْكَ ذَا مَالٍ دَيْنًا مَلُومًا وَبَنِيكَ خَرَامًا لَيْسَ بِصَفَى

رباب بانگت اورا بشنید و بشناخت و شعر اورا از بر کرد و کس در فرستاد که بر آرد وی تو آگهی ما یقیم بگشت اشدین
 اراضی بیاش و با دم از پدر خود ستار شوا آنگاه نیز بگفت ما در آمد فَقَالَتْ يَا أُمَّةَ هَلْ أَتَيْتُمُ الْإِلَهَ مِنَ أَهْلِهِ
 وَالْحَقُّ الْإِلَهَ مِنْ أَرْضِي قَالَتْ لَا فَذَلِكَ كُنْتُ لِيَا دَارِ آیه رواست که من همچو آب آگس شوم که از دلش بخورم گفتم
 نباشد ازین سخن چه خواهی گفت مرا بخدش پیوند فرماید مادر از در شکفتی پاسخ داد که خدش را باقتل از چه رود
 مطمح آمل ساختی گفت خداوندان اموال بیشتر کوهیده فغانند من ل مبال نبسته ام مادر چون چنین گفت بشنید
 اندیشه مندر آمد انت و پدر را آگهی داد و از آن سوی صبحگاه خدش بر پدر رباب در آمد و سلام داد و قَالَ
 الْعُودُ أَحَدٌ وَالْمَرْءُ يَرْشُدُ وَالْوَرْدُ يَجْمَدُ وَرَبَابٌ رَابِئٌ سَدُورِ بْنِ سَخَانٍ مَثَلُ كَيْفَ تَزِدُّكَ
 مِنَ الْقَمْرِ تَكْفِي مَرَّةً مِنْ لُجَائِمٍ وَمَا غَادَ إِلَّا كَانَ فِي الْعُودِ أَحَدًا

اخطل است

فَقُلْتُ لِيَا فَيَا عَالِيكَ فَكَلَّ بَيْنَا إِلَى مَثَلِهَا يَا لَأَمْسٍ فَالْعُودُ أَحَدٌ

مقرش است

وَأَحْسَنَ سَعْدٍ فِي اللَّهِ كَانَ بَيْنَنَا فَتَادَيْنَا الْإِحْسَانَ فَالْعُودُ أَحَدٌ

رو به گوید

وَفَدَّ كَفَى مِنْ بَدْمٍ مَا فَدَّ بَدَا وَإِنْ ثَنَى فِي الْعُودِ كَانَ أَحَدًا

هم شاعری گوید

فَلَمْ يَجْرَ إِلَّا جَيْتٌ فِي الْحَبْرِ سَابِقًا وَلَا عَدَدٌ إِلَّا أَنْتَ فِي الْعُودِ أَحَدٌ

اعجاب من با فیل اقل مردی از قبیله بنی ربیع است از ادای سخن عجمی و یعنی تمام داشت وقتی آهوی میازده و هم
 بخیزد و در زیر کش نهاده همی رفت یکمین از مردم قبیله اورا گفت این آهوا چه بهادادی باقل از آن عملی که در بانی است

کوح و او داین امر بر راض قنیل افتاد و از دنبال حال راه برگشت و نزدیک زمین فک هکامی که کاروان
 بار فرو نهاده بود با ایشان پیوست و در کناری نشست و اقداح خویش را بقانونی که در جاهلیت بدان استقام
 میکردند چنانکه ازین پیشین نم شد بر آورد و بصفت نهاد این وقت رحال بر او گذشت و گفت ای برض
 با این اقداح کجی گفت از بجز قتل تو رای منم و تجارت میکنم گفت تو چه کسی باشی که این اندیشه توانی کرد و هنوز
 این سخن در دهان رحال بوده که برض بر جبت تیغ برزد و رحال بکشت محال اجمال با بر انداخته که برض در اسنه
 عرب شلی کشت چنانکه شاعر بدین اشارت کند و گوید

وَالْفَتَىٰ مَن تَعَرَّفَنَاهُ اللَّيَالِي وَالْفَتَايَ كَالْحَبَّةِ الْمُتَضَايِ
 كُلُّ يَوْمٍ لَهُ بُصْرَةٌ لِلَّيَالِي فَتَكُونُ مِثْلَ فَتْكَةِ الْبَرَايِ

و این فتک برض سبب انحرش عرب فبار کشت و یوم الفجار در عرب چهار روز است چنانکه شرح آن در ذیل آید
 مسطور میشود و ازین روی بن ایام را هر یک یوم الفجار نام است که این فجز و فتکات در شهر حرم رومی ده فتک
 من الحجاب حجاب بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سبأ است سلمی را پس عمری بود که غیر بن الحجاب نام داشت و هنگامی
 که در اراضی شام به خواهری آل زیر و آل مروان میان قبیلہ قیس و بنی کلب قواعد حرب قایم بود بدست حجاب
 از بنی قنیل مقتول گشت و از پس آنکه سلطت بر عبد الملک بن مروان بایستاد و آتش حرب بست مگر روز
 حجاب بر عبد الملک درآمد و اخطل در خدمت او حاضر بود چون حجاب را دید ارگرد این شمر بگفت
 اسأئل الحجاب هل هو نابو؟ بقتلی اصببت من سلیم و عاصم

حجاب دشم شد و بدین شعر پاسخ داد

بَلَى سَوْفَ أَبْكِيَنَّهُمْ بِكُلِّ مُنْتَدٍ وَأَبْكِي عَمْرًا بِالرِّمَاحِ الْخَوَاطِرِ

آنگاه گفت ای نصرانی زاده کمان منمیدم که با من بدین جرئت و جسارت سخن کنی از حدت سورت ابرو
 و هر بی عظیم در اخطل افتاد عبد الملک گفت بیم من که تو در حفظ و حراست منی گفت کرتف که در پداری شروی ازین
 باز داری چگونه در خواب حفظ من جویم کرد اینک حجاب تنگ پروان شدن کرد و هنگام شدن این دای خود بر
 زمین چمکید و همی رفت عبد الملک گفت ارق فی قفاه لعدو بهما شری زوی حدیث شود با حجاب حجاب
 و از مردم خود لشکری کرد و نخستین در ارض اصافه چهار صد تن از بنی قنیل را بقتل آورد و از آنجا بر سر آب شمر حاضر بود
 و پانصد تن از مردان بنی قنیل بکشت و آنگاه بقتل زنان و کودکان پرداخت این هنگام پسر زنی نداد و داد و گفت
 حَرَبَكَ اللَّهُ يَا حَجَّافَ أَتَقْتُلُ نِسَاءً أَعْلَاهُنَّ نِدْحِي وَأَسْفَلُهُنَّ دِحْيٌ فَأَنْخَزَلِي وَتَدْجَعِی كَفْتِی حَجَّافَ
 خدایت کفایت حرب کند زنی چند را عرض تیغ میکنی که فرازشان فشانده شرو و فرودشان چکانده نیست
 این هنگام حجاب دست باز داشت و چون انخبر با خطل آمد بحضرت عبد الملک شتافت و گفت لَقَدْ
 أَوْطَعُ الْحَجَّافَ بِاللَّيْثِ وَقَعْدَهُ إِلَى اللَّهِ مِنْهَا الْمَشْنُكِيُّ وَالْمَوْوَلُ عَبْدُ الْمَلِكِ فَوْنُ حَجَّافَ
 هر ساخت و او مجال زد نکت نیارده بجایب روم کرخت و هفت سال بود تا عبد الملک جای پرا
 و پسرش ولید بر مسند سلطنت جای کرد و آنگاه حجاب را خطا مان فرستاد تا با قوم خویش مناجعت کرد

القبائل الغارة
 جمع قبائل
 قبائل غارتگر
 فتنان در ارض
 فتن و فتنه

خطرات

تغلب
 بر سر و بر سر

جلد دوم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

۷۷۱
 آنکه درین انجاء درین طایفه حادث بن ظالم ناکاه بخالد بن جعفر بن کلاب حمله آورد و او را بکشت چون خالد
 در پناه اسود بن المنذر پادشاه حیره بود اسود کس طلب او فرستاد و او را نیافت گفت جماعتی از بی که از قضا خواهند
 در پناه حادث اندوختند از آن صعب تربیت که پناهندگان او را بمعرض نهب غارت بداری منذر بفرمود تا آن
 قبیل را منسوب داشتند حادث چون این بشنید باز شد و بدان مرغی که شتران منسوبه قبیله بنی بود ناکاه ناکاه از بی را
 که لقا نام داشت و بسیار شیر بود نکریست که دو کس از چپ و راست آن نشسته اند و از امید و شند چنین دو
 کس را عرب باین و مستی گوید با محبت حادث چون این بدید گفت

اِذَا سَمِعْتَ حَتَّةَ الْلِفَاعِ فَادْعِ اَبَا لَهْلَى وَلَا تَوَاعِیْ ذَلِکَ رَاغِبٌ فِیْهِمُ الرَّاعِی الرَّکَّاهِ
 بانک برایشان زد که دست از لقا بدارید باین او را بشناخت و برترید و از خوف ضرر غنیمت داشت
 گفت اسنن البنا این آغلم و این سخن مثل شد با محبت حادث امول ابا رستد و مواسی را باز زد و او را خواهری بود که
 سلمی نام داشت و در کجای سنان بن ابی حارثه میزیست و شریل سپهر اسود بن منذر را بفرزندی دیکی میداشت
 حادث از رعل سنان چری بر گرفت و بنزد خواهر آورد و گفت این نشانیست که شوهر تو سنان اده که شریل را
 بمن سپاری تا بدو برم و شریل را بگرفت و بر آورد و بکشت و از اینجا افک من حادث بر ظالم مثل کشت
 فَاَنْصَفَ الْقَادَةَ مِنْ رَاْمَا هَا قَارَةَ نَامِ قَبِيلَةِ اَیْتِ وایشان از عضل ویش پسران یون بن خرمه اند
 اینجا است را بسبب اجتماع و التفاف قاره نام کردند چنانکه شاعری زایشان گوید دَعْوَانَا قَادَةَ لَا تَنْفَرْنَا
 فَتُجْبِلَ مِثْلَ اجْفَالِ الظِّلِّ و در کار تیره اندازی و کاندازی نامور بودند گویند کین قاری بامردی دو چار شد
 قَالُ الْقَارِیْ اِنْ شِئْتُ صَادَعْتُكَ وَاِنْ شِئْتُ سَابَقْتُكَ وَاِنْ شِئْتُ رَامْتُكَ اَمْرٌ دَسِيسٌ
 مرا که در مرد قاری نشاد این شعر کرد فَاَنْصَفَ الْقَادَةَ مِنْ رَاْمَا هَا اِنَّا اِذَا مَانَعْنَا نَلْقَا هَا
 نَرُوْهُ اَوْ لَهَا اِلَى اٰخِرِهَا و خدای که در میان کرد و بسوی او کشاد و او چنانکه از عقبش گذرانید عتق خبر من
 غَیْرُکَ مَنْ بِنِ عِطَةِ الدَّحْجِ اَبَا کَرُوْجِی از عرب کار بمقامت رفت و نصرت یافت و در میان حربگاه بر مجروحی
 داد که مشرف بر هلاک بود چون من را نکریست نداد و داد و گفت اَمَنْتُ عَلَیْ کَفِیْتُ الْبَلَاءَ و این سخن مثل کشت
 من چون این بدید بروی حرم کرد و او را بسلامت بگری خود رسانید پس بود تا دیگر باره پسران رزم زبانزدون گرفت
 و این کرت بنی مدح گفته شد و من بیکرت برادرش روح که بکشتن شاخته جماعت بود نیز دستگیر اند ناکاه بدین که
 از هلاکتش را ساخته بود باز خورد و گفت

بَاخْبَرِ حَارِیْدٍ اَوْلَیِّهَا اَفْجَحَ مُجْلِحِکَ هَلْ مِنْ جَرَاهِ عِنْدَکَ الْیَوْمَ لِمَنْ دَعَا عَوْدَکَ
 مِنْ جِیْدِنَا اَنَا لَنَکَ بِالْکَلِمِ لَدِی الْحَرْبِ عَوَاثِیْکَ
 پس آن مرد روی برادرش که رئیس قوم بود کرد و فرمود این آن مرد است که مرا از مرگ برانید پس من ابد و بخشد تا از او
 کرد آنجا و گفت من بکرم که پاداش ترا دو چندان کنم هر یک از این سیزده که بخوابی با تو که دارم من برادر خود را طلب
 کرد و با اتفاق طرق قوم خویش گرفته چون برایشان گذشت و از حال او آگهی یافتند گفت فِیْکَ اللَّهُ تَدْعُ سَبْدُ
 قَوْمِکَ وَ شَاعِرُهُمْ لَا تَنْفَکُ وَ تَقَاتُکَ اَخَاکَ هَذَا اَلَا تَوَکَّلُ الْفُضْلُ الرَّزَلُ فَوَاللَّهِ مَا دَعَا

درین سنه
 سنه پنجم
 درین سنه
 سنه پنجم

درین سنه
 سنه پنجم
 درین سنه
 سنه پنجم

درین سنه
 سنه پنجم

درین سنه
 سنه پنجم
 درین سنه
 سنه پنجم

کتاب امله عرب از وقایع اقالیم سبعة

فِي الْمَسْئَلَةِ ثَقُلَ مَنْ سَقَلَ فَوْنٌ فَذَرِهِ اسْتَحَقَّ الْحِجَابَ الرَّقِيقُ بَيْنَ وَالْخُرْنِ شَوْمٌ خَيْرُ السَّخَاوَاتِ مَا وَفَى
 الْحَاجَّةُ خَيْرُ الْعَفْوِ مَا كَانَ بَعْدَ الْقُدْرِ اللَّيْلُ أَخْفَى لِلْوَيْلِ هَامُ بْنُ مَطَرٍ الْعَقِيلِي زَجَابِ مِرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ
 عامل صدقات بنی عامر بود و قتی چنان فدا کرد که میان توبه بن حمیر و بنی خفاجه و بنی عوف مختصمیت رفت و داور حضرت
 همام بن مطرف آوردند در محضر محاکمه ثور بن ابی سیمان بن کعب العقیلی برآشت و کزلی که بدست داشت بر سر توبه بن حمیر
 فرو آورد و چون توبه بادع و خود بود خود بر سر او کوفه شد و چهره او بصدمت لب خود مجروح گشت که دار ثور بر همام
 دشوار آمد و حکم داد تا ثور را برابر توبه فرو نشاندند و با توبه خطاب کرد که هم اکنون ثور را کیفر کن توبه عرض کرد که این
 انتقام جز بفرمان تو نیست و من این نخواهم کرد تا آنگاه که خود بدو دست یابم و این شعر بخواند اِنْ يُمْكِنُ الدَّهْرُ
 فَسَوْفَ أَنْتَقِمَ أَوْ لَا فَإِنَّ الْعَفْوَ أَوْلَى بِالْكَرَمِ از قضایا که در نزویک ساریه بن عویم بن ابی عدی سفر کرد و توبه
 بدانست از قضای او راه برداشت و پوشیده بر نیت تا آنگاه که صبحگاهی ثور تصیم غم داد که از نزد عویم بیرون شود
 چون عویم از قصد توبه باین نبود با ثور و اصحاب و گفت اِذْ رَعُوا اللَّيْلَ فَإِنَّهُ أَخْفَى لِلْوَيْلِ و این سخن مثل شد با محله
 شب آنگاه ثور راه برگرفت و توبه از دنبال او تاخت و خوش بخت لاماء اِنْ أَفْقَيْتَ لِأَجْرِكَ أَنْفَيْتَ أَوْلَى كَسَلِ بَنِي كَلْبَةَ
 سخن کرد و ضب بن روی الکلاعی بود چه و قتی از زمین برآی بخت آنهک شام کرد و در عرض راه از کاروان دور افتاد و بختند در
 بیابان بازماند ناچار بجهر سوسی راه برید و ناگاه بکامی از قبیله سیدان باز خورد و در میان ایشان فرو شد چون مردخی شروی
 و خوشخوی عمره دختر سبیح شفته وی گشت ضب سینه فرقیته او آمد و از صدا بدی عشرت او زبان بخو استار گشود
 گفتند ما دختر باکس تزویج کنیم که شاعر باشد و اگر نه عایفی یا عالمی بود چشمه سار ما را نیک بداند ضب از اینجمله بجزیره باز
 مصاهرت او سر تا فقه ضب از طلب دست باز داشت روز کاری سپایند تا عشرت عمره را در میان ساخت و در
 کنج بست چنان فدا کرد که از پس وزی چپ قبیله از قبایل عرب بنب و غارت ایشان از تصیم غم دادند مردم سیدان
 کشید این نیست جز از شامت خویشاوندی ضب اقامت او را در میان قبیله مورث و خامت نمودند و فرمان کردند
 تا زوجه خود عمره را برداشت بیرون شود ناچار باز بر نیت و مقداری آب با خود حمل داد که شبانروز با اتفاق ن طلمی مست
 کرد و از قضای عمره حایض بود و این هنگام وقت ظهر رسید با ضب گفت این آب که با خود حمل میدی مراده تا باین
 غسل کنم و انیک چشمه آب با ما نزد یکت آن آب است و آنهک اغتسال کرد چون آب اندک بود کفایت طهارت
 نکرد و او را از آلاش پاک ساخت پس از آنجا بشتافتند و صبحگاه آن چشمه را که بر آب میدانستند خوشید یافتند
 و هر دو تن عشان بودند ضب گفت لاماء اِنْ أَفْقَيْتَ لِأَجْرِكَ أَنْفَيْتَ نَدَّ آبِ بَاقِي كَدِ اسْتِ وَ نَزِجْ نَوْشِرَا
 پاک ساختی و این سخن در عرب مثل گشت با محله ضب با زن در کنار آن چشمه بایه درختی آمده بشت این شعر بگفت

نسخه خطی بنی عامر
 و حمیر و بنی عوف
 و کعب العقیلی

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا طَلَعَتْ أَصَابَ بِهَا
 وَ أَيْ مَهْرٍ يَكُونُ أَثَقْلَ مِثْلَا
 أَنْ بَعَرْتُ لِمَاءَ مَحْتَجِّ صِمْ الصَّفَا
 أَخْرَجَنِي قَوْمَهَا بَانَ الرَّحَى
 بَعْلًا سَوَى قَوَارِعِ الْعُطْبِ
 طَلَبُوهُ إِذَا مِثْنِ الْقَضْبِ
 وَ يُخْبِرُ النَّاسَ مَنْظُورُ الْخُطْبِ
 ذَارِكُ بِشَوْمٍ لِيهِمْ عَلَى الْفُطْبِ

نسخه خطی بنی عامر
 و حمیر و بنی عوف
 و کعب العقیلی

چون عمره این سخن بشنید شاد شد و گفت هم اکنون بسو تو مرا حجت باید که روچه تو شاعری باشی و از آنجا طریق حجت

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

گرفتند چون با قبیلۀ قریب شدند که روی بیرون تاخشد تا ایشان را بضر و شتم دفع دهند صب سرباید بر پشت
 ۷۷۵ که نمخی در نکستید و شعر را اصفا نمایند پس آن بیک قتل من فرمائید چون اشعار خویش را بر ایشان قراست کرد
 طریق خاصت پیش نهادند و ایشان را در میان قبیلۀ در آورده جای دادند و مکانست بزرگ نهادند و نزدیکی
 وَكُنْتُ كَذَابٍ لِّمَنْ خَضَّ لَدُنِّي مَاهَنًا وَلَا هِيَ مِنْ مَاءِ الْقَدَارَةِ ظَاهِرَةٌ

لَا نَأْتِي فِي هَذَا وَلَا جَعَلِي أَنَّهُمْ كَمِ جَسَّاسٍ كَلْبٍ رَاكِبَتْ دِمِيانَ كَبْرِيُونِ بَنِي قَلْبٍ كَارِبَقَاتِ افْتَادَ
 چنانکه مذکور شد حارث بن عباد بن حبیبۀ از آن کبر و دارکاری گرفت و گفت لانا قتی فی هذا ولا جعلی امی حلی
 فی هذا ولا نشتر انیمش را هنگام بر است از ظلم و است کونید همانا زید بن جنس العدوی دختر خوش را که صد
 بشرط زناشوی بسرای آورد و وزیر از زن دیگر خستری بود که فارعه نام داشت صد و پنجاه عادت
 زناست با دختر شوهر طریق معاذت داشت از مشاجره و مناظره ایشان روزگار زید ناگوار می افتاد لاجرم
 از برای فارعه قبیله جدا گانه افراخته کرد و خادمی بکاشت و این بی سنگام زید را سفر شام پیش آورده برگرفت و
 از پس او مردی بقبیلۀ عذری که شبث نام داشت شیفته حال فارعه گشت و در طلب او چندان حمل تعب کرد که فارعه را
 نیز فریقۀ خود ساخت پس فارعه ساربانان پدر را بفرمود تا هر شب شتری را حاضر کردند و با شبث برنشت و اینها
 جمع بیرون شده و بر سر تل فرود میشد و با شبث خوش میخفت و خوش میگفت و با مردان قبیله خویش مراجعت میکرد و از
 آنسوی چون زید از شام باز میشد در عرض راه بمنزل فی کا بنه که طریقه اخیر نام داشت می رسید و او از روزگار اهل خویش
 نمود طریقه جنایت شبث را با اهل و بختی از زید از آن حدیث در تب و تاب داد و دوطریق شبث
 گرفت و در عصیان زن خویش بدکان بود و شبثی در دسرای شد و زن خود را بجای بی یار از آنجا بقیه فارعه شافت و
 او را نیافت اینوقت همچنان غضبان نزد یک زوجه خود آمد صد و پنجاه چون آثار غضبش را دیدار شوهر نکوست
 گفت لَا تَجْعَلْ وَافِقًا لَا تَرُ الْإِنْفَاقَ فِي هَذَا وَلَا جَعَلِي یعنی شتابزدگی کردن و حقیقت حال باز دان که مر با
 خیر و شر این امر کاری نیست را عی شاعر انیمش را شب آورده
 وَمَا هَؤُلَاءِ بَنِي قَلْبٍ مَعْلَانَةٌ لَا نَأْتِي فِي هَذَا وَلَا جَعَلِي

جبال بزرگ

لَا تَقْطِطُ عَلَى ابْنِ جِبَالٍ هَمَانَا ثَابِتُ بَنِ رَقْمٍ وَعُكَا شَهْ بَنِ مَحْصَنٍ مَكْرُوزُ جِبَالِ بَنِ طَلِيجِ بَنِ خُوَيْلِدٍ رَاوِدٍ اَكْرَمُ دَوَانِ
 طلیح آنکس است که در عهد رسول خدای عوی پیغمبری است چنانکه شرح رفت و روایتی جبال پسر سلمه است برادر
 زاده طلیح باشد با بجه ثابت بن راقم و عکاشه پسر مست شده جبال ابا یال قال ماخشد چون اینخبر بطلیح رسید از

الانتم و انتم و انتم
 الما و انتم و انتم
 الما و انتم و انتم

قهای این هر دو تن تاخت ایشان را عرضۀ هلاکت و دار ساخت و این شعر را بگفت
 وَإِنْ نَلَكَ أَرْوَادُ أَصْبَنَ وَفِيَّوَةٌ فَلَنْ نَذْهَبُوا قَرَابِقَ قَبِيلِ جِبَالِ
 وَمَا ظَنُّكَ بِالْفُتُوحِ إِذْ قَتَلْتُمُ الْبَسُوَ وَإِنْ لَمْ يَسْلُوا بِرِجَالِ
 عَشِيَّةَ غَادَرْنَا بَنَ أَرْفَهَ نَارُوبَا وَعُكَا شَهْ الْعَفْنَى عِنْدَ مِحَالِ

چون بنی اسد کرد و طلیح را از خویشانی که رسیدند گفتند لا تقطط علی ابی جبال و این سخن مثل شد از برای کسی گویند
 که حفظ خویش کند و از خویشانی برسد و اینکه طلیح را ابی جبال گفتند و آنکه طلیح پدر جبال باشد و اگر نه عیب

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

۷۷۷

آن تل بگردانیدند و خطبه بر پشت همار میخواندند

فَدَعَجَلَ الذَّهْرُ وَالْأَحْدَاثُ بَيْنَهُمَا
وَدَلَّ بَنَاتِي فِي عَذْرَاءٍ مُظْلِمَةٍ
فَأَسْتَفْهِمْنَا بِوَسْطِكَ إِفْتِي غَايِن
كَأَنَّكَ لِي دَلَّاهُ بَيْنَ أَشْطَانٍ

گفتند ای ابویک که اشعر عرب کیست گفت اگر امید بخیر باشد این حجره را شاره بدان خوشی کرد این آخر سخن بود
بگفت و بعد در بختان بحد و میست سال ندکافی کرد و منقاد سال در جاهلیت روزگار بگذاشت پنجاه سال در
اسلام زیست گویند و قتی آنکس مفری کرد چون شعر خویش را بر این صبح آوردی آمد و گفت که ام وقت باز آئی این شعر بخوان
عُدَّتْ لِسَانِي إِذَا انْخَلَسَ رَجِيئِي وَدَعَى الْيَهُودَ فَأَنْتَ بَصِيرٌ

روجه او در جواب گفت

أَذْكُرُ صَبَابَنَا إِلَيْكَ شَوْقًا وَأَذْكُرُ بَنَاتِيكَ إِثْرَ حُضْنٍ

گویند کلمات خطبه را اثری خاص بود چه می گفت کسی را آنکه شریف می شد و با بخت کسی را آنکه بخل و وضع
گشت به کامی چنان ماند که خویش را در آینه نگرست و خود را بدین شعر با جا گفت چه منظری را خوش داشت
أَبَتْ شَقَاتِي الْيَوْمَ إِلَّا نَكَلًا يَسُوءُ مَا أَدْرَى لِي أَنْ أَتَاهُ لَهْلَه
أَدْرَى لِي وَجْهًا شَوْهَ اللَّهِ جَلْفَهُ فَقُلْتُ مِنْ وَجْهِ جَلَامِلُهُ

لَا عِثَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ وَخَيْرِي زَبَانَتُ طُوكِ دُرِّهِ سَبَابُ طَرَاوَتِ رِضَارِ وَحَلَاوَتِ كَعْمَارِ نَامِدَارِ وَبُودِهِ
تَنَارِ صَادِدِ عَرَبِ او را خواستار شد و نخستین درک دوم ضعیف بن شمس بن ابوبکر شماس بن عباس نام داشت
چون ایشان حاضر حضرت ملکه شد فرمود صفات خویش را از صدق عرض دهد تا هر که را بخواند از در جنبه اخیار
کم پس درک بنده سخن کرد فقال إِنَّ أَيْنَ كَارِ فِي الْغِيَا الْبَاذِخِ وَالْحَسْبُ الشَّاحِجُ وَأَنَا شَرُّ الْخَلْقِ قَلْبُهُ
غَيْرُ دَعْدِيدٍ عِنْدَ الْحَقِّقَةِ بِدَرِّهِ مَكَانَتِي بِنْدِ وَثَرِادِي رَجْمَدُ لُودِ وَرَسْمُ نِهَادِي بَحْتِ وَتَرْكُ سَهْتِ
چون کار پیش آید از جای نروم و بینا که شوم فَاكَلْتُ لَعْنَتَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ كَمَا بَسْتُ زَانِكَةَ اَزْمَرْدَه سَتَلِشِ
کمی انبش را از برای کاری گویند که چون واقع شود باز نکرد و مدارک آن نتوان کرد و آنچه از پس درک
ضعیف بن شمس سخن کرد فقال أَنَا فِي مَالٍ أَثْنَيْتُ وَخَلَقْتُ عَجَبِيثُ وَحَسْبُ عَجَبِيثُ أَحَدُو
الْمُنْعَلِ بِالْقَلِيلِ وَآخِرِي الْقَرْضِ بِالْقَرْضِ كَفْتُ مِنْ بَالِي فَرِهَ وَخَلِي سِرِّهِ وَثَرِادِي خَالِصِ وَاسْتَوَامِ
مِدْرَاسِ كَيْفَ كُنْتُ وَنَيْكُ دَرْسِ كُنِي بِأَدَارِشِ هِمُ فَقَالَ لَا بَنِي لَكَ قَاهِبًا مَنِ الْبَنِي لَكَ شَاهِدًا أَيْضًا
نیز مثل شد آنکه شماس بن عباس غار سخن کرد فقال أَنَا شَمَّاسُ بْنُ عَبَّاسٍ تَجَرَّفْتُ بِالْمَدَنِيِّ الْبَنِي
جَسْنَ الْجَلْدِي فِي مَجْتَهٍ وَالْعَدْلُ فِي قَضِيَّتِهِ مَالِي غَيْرُ حَظْوَرٍ عَلَى الْهَيْلِ وَالْجَكْرِ وَبَانِي غَيْرُ مَجْنُونٍ
عَلَى الْغَيْرِ وَالْبَنِي كَفْتُ مِنْ شَمَّاسِ بَرِ عَاسِمِ بَدَلِ دَاسِ مِنْ أَرِمِيَانِ نَاسِ مَعْرُوفِ وَصُوفِ اسْتِجِلْتِ مِنْ
بِجَاتِ خَلْقِ وَحَدَاتِ دَرْكَمِ مَقْطُورِ اسْتَالِ خُودِ رَا حَقِ فَقِيرِ بَاشْمِ وَجْهِ غِيَا زَوْجِ اَهْمَدِ دَرِغِ مَزَامِ وَدَرْغِ مِثِ
وَضَبِ مَعْتِ بَرْدِي آئِنْدِ دَرِغِ بِنْدِ مِ فَقَالَ اَنْجَبُ مَسْبُوعٍ وَ الشَّرُّ مَحْدُودٍ اَيْنِ سَخْنِ نِزْمِ شِدْ اَنْجَاهِ مَدْرِكِ
وَضَعِيفِ رَادِ اسْتِ طَرْدِ وَدَرْ بَرِ سِنْدِ طَمَسِ كَدِ اسْتِ دَوِي شَمَّاسِ كَدِ كَفْتُ مَا تَقَامُ قَدْ عَلِمْتُ عَمَلِ

و این شعر تقدیر است
و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است

و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است

و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است
و این شعر از خطبه است

کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة

الافترج من الکائنات والواسطین من الفلاد لیدمان حلفک وکرم طبا عک گفت ای شماس محل وشت
تو از برای من چنان زیبا و درخشان است که سیم در کیش و جعبه تیر و کوه مردم سله و قلاده چه ترا خلق نیکو و خلق ستوده است
و آنگاه شماس را بخت کرد لا اکون اول من النبأ لئانه حکیم بن معتب مدی از قبیلہ ربیعہ اجمع بود و در
از جماعت بنی سلیطه در جباله کجاست و شعر از جوره را نیکو تو است گفت وقتی چنان فاد که جریر بن جوی سلیطه
زبان کشاد و مرد در شعر بجای ایشان را در میان جماعت قرار است که مردم بنی سلیطه حکیم را نکوشش کردند و
کفشد پیس نه بینی که جریر در فضیحت با چمدی اندیشده آخر تو بفرستی تمبی برخیز و او را کفری کن حکیم را جنبشی در ضمیر آمد
و با جماعت بنی سلیطه آنکس موقت جریر کرد وقتی برسید که جریر بر تنی صعود داده و جماعتی را که در خود او انجمن ساخته
و این اشعار را در جوی سلیطه اشاد میفرمود

لا تخسبني عن سلیط غافلاً
ان نفس لئلا یسلیط نازلاً
لا تلقي أفراساً ولا صواهلأ
ولا فري للنازلین عاجلاً
لا یبقی حولاً ولا خواصلاً
بذلك أصفان الخصى جلاً

حکیم چون این کلمات بشنید قدم واپس گذاشت کفشدمان ای حکیم حکمی گفت این آن بحر نیست که بخوشد و من آنم
که با وی بکوشم لا اکون اول من النبأ لئانه یعنی من خوشترن با معترض بجای جریر در نخواستیم
لا تجعلنی جبینک لایسده اول کس او مسلم صاحب الدله بدین کلمات مثل حبت وقتی رفته العجاج بر او بم
در آمد و شعری که در مدح او شنید و کرده بود بعضی رسانید او مسلم با او گفت انک انتبتنا و الاموال مشفوه
و الثواب کثیره و لك علينا معول و البنا عوده و انت لنا عاذر و قد امرنا انک شیئ فلا
تجعلن جبینک لایسده گفت وقتی برآمد آمدی که اموال ما مذک و دواهی بسیار است برت که ما را
استعان انی و بسوی ما باز آئی و عهد زواه باشی اینک بخیری اندک ترا جایزه دهم باید که عیب بخیری و اجابت کنی
فان الذکر اطرف منسب هما و هر کاهای با عوجاج است و کاهای با سقامت است آنگاه فرمود تا هیمانی که آنگاه
وینار بود حاضر کرده او را سپردند لا نعیم البتیم البکاء اول کس زهر بن جاب کلکی بدین کلمه سخن کرد
و این چنان بود که علقم بن جندل الطعان بن فراس بن غنم بن ثعلبه بن مبیله بنی عبده بن کنانه بن مکر غارت بود
و بر ارضی عثمان که نسیم ایشان بود تاخت و پسران بیل عبده و عبیده را کشت و همچنان مالک بن عبیده
و صرم بن میس بن بیل را با تیغ بکشد زانند و مالک بن عبده بن بیل را اسیر گرفت چون کار او بخیر و خون بخیر
بکران رفت خرک ازال کنانه بنز و یک زهر بن جاب آمد و گفت ای عم از پدر من چه خبر داری گفت باری که در
تو چه بود قال علی شقاء معاً طوبی له الا نقاء ممطی بالعرف ممطو الشج بالمرق گفت پدر تو از آن
جنت و خوش بسلامت گذشت ز پس او و خرک دیگر پیش شد و گفت ای عم چه پدرم را چگونه دانی گفت پدر تو
بر چه باری سوار بود قال علی طوبی لظنهم اقصیه ظنهم لها هاد بها شطرها بکفها خضرها گفت پدر تو از
این مخافت بل گفت بگذشت این هنگام و خبر مالک بن عبیده بن بیل برسید گفت ای عم از پدر من بگوئی گفت پدر
چه باره بود قال علی الکفره الا نوح الی یکفها لکن اللعوج گفت پدر را تیغ زد که زانند چون این بد است بگوئی

۷۷۸
الافترج من الکائنات والواسطین من الفلاد لیدمان حلفک وکرم طبا عک
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
الافترج من الکائنات والواسطین من الفلاد لیدمان حلفک وکرم طبا عک
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
الافترج من الکائنات والواسطین من الفلاد لیدمان حلفک وکرم طبا عک
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة

کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة

کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة
کتاب مکه عرب از وقایع اقبالیم سبعة

کتاب امثلہ عرب از وقایع اقلیم سبعہ

عروة بن خزام در صفت او گوید

الَا تَلُمُونَا فِي الدُّعَاءِ الرَّاحِ فَقَدْ لَيْتَ مُثْلَ لَوْمِ قَصَبٍ

مَا وَادَّكَ بِالْعَصَامِ اَوَّلُ كَسٍّ بَيْنَ كَلِمَةٍ سَخَنَ كَرْدِ حَارِثُ بْنُ عَمْرِو دُوْدُو وَادِ كَيْتَنَ لَمْ يَكُنْ اَلْ كَنْدُهُ سَتَ قَتِي اَوَّلًا
 حَدِيثُ كَرْدَنْدَ كَرْدِ عَوْفُ بْنُ مَحْمُودِ وَدَخَرِ تَبْتِ كِهَ مَاهُ وَاقْتَابُ زَغِيرَتِ جَمَالِشِ دَرِ حِجَابِ رُوْدُو فَنَسَ نَاطِعَهُ زَغِيرَتِ
 لَسَانِشِ تَبَابُ شُوْدَ اَزِ صَبَاحَتِ مِیْدَارِ وَنَضَاحَتِ كُتَّارِ بَرِ زِیَادَتِ بَرِ زَانَتِ اِیْ اَصَابَتِ عَقْلِ نَاصِرِ اَوَّلًا
 حَارِثُ بْنُ عَمْرِو دُوْدُو زَا لَ كَنْدَهُ رَا كِهَ عَصَامُ مَاهُ دَاشَتِ وَبِفَطَانَتِ وَفَرَسَتِ مَعْرُوفِ بُوْدُ فَرَا نِیْ اَوَّلِ كِهَ بَرِ اِیْ عَوْفُ
 بِنِ مَحْمُودِ شِیْبَانِیْ رَفَعَهُ وَفَعَالِیْ اَحْمَاسُ نِیْ قَرَاوَرُ اَبَا زَادَتِ مِیْدَا زِیَادَتِ عَصَامُ بَرِ حَسْبِ فَرَمَانِ بَرَفَتِ وَخَمِیْنِ تَرَدِیْ
 اَمَامَهُ دَخَرِ حَارِثُ كِهَ ضَعِیْجِ عَوْفُ بُوْدُ رَسِیْدُ وَفَصَحَةُ خَوَاسَرِیْ حَارِثُ بْنُ عَمْرِو دَرِ اَشْرَاحِ دَاوَدِ اَمَامَهُ دَخَرِ رَا طَلَبُ كَرْدُ
 وَكَلَفَتِ اِیْ فَرَزَنْدَهُ عَصَامُ مَكَانَتِ خَالَهُ تَوَلَّوْ رُوْدُو نِیْكَ اَبَرِ اِیْ فُضْضِ عَالِ تُوْرَسِیْدَهُ بِسَجِّ عَضُوْمِیْ اَزِ اَعْضَا اِیْ خُوْدَرِ اَزِ مِی
 پُوشِیْدَهُ مَدَارِ اَزِ اَنُجَهْ سَوَالِ كَنْدَ اَبَا سَخَنَ تَوَانِیْ مَوِیْ سِیْ عَصَامُ بَرِ مِیْ دَرِ مَدِیْ بَرِ رُوْدُو بَرِ تَمَامَتِ اَعْضَا اِیْ اَوَّلِ كُرْدَانِ شُدُ
 وَازِ نَزْدِیْكَ اَوِ پَرِوْدَنِ شُدُ وَبِیْ كَلَفَتِ لَكَ اَلْجِدَاعُ مِّنْ كَفَّ اَلْفِئَاعِ وَاِیْنِ شَخْنِ شَلِ شُدُ اَزِ اَتَجَا طِیْ طَرِیْ كَرْدُ وَبَحْثُ
 حَارِثُ اَمُ چُونِ حَارِثُ اَوْرِدِ اَرَكِرْدَفَتِ اَوَّلًا اَلْكَبِ اِیْ عَصَامُ بِنِیْ چَرِ اَبَسِ شُدَتِ اَمَقَرِیْ اَهْنَكِ مَاسَخَمِیْ
 اَكْرَمِیْ چَرِ اَبَسِ رُوْدُو اَرِیْ زِرِ كِهَ لَفْظُ دَرِ اَزِ اَصْدَادِ اَسْتِ اِیْنِ سَخْنِ دَرِ عِبْ مَثَلِ شُدُ بَا كِهَ عَصَامُ عَرَضُ دَخَرِ
 اَلْحَصُ عَنْ زَيْدٍ كُنِیْ تِ اَنَّا كَمُ اَنُجَهْ سَوِیْ بُوْدَ اَزِ پَرِوْدَهُ بَرَا وَرُوْمُ شَمُ قَالَتْ اَلْدَا بَنَتْ جِبْمَهُ كَا اَمْرًا اَوَّ اَلْمُصْقُوْلَهُ
 بَرِ بَهْمَا شَعْرًا اَلْكَ اَزِ اَنَابِ اَلْمَحَلِّ اِنْ اَرْسَلْتُمْ خِلْمَهُ اَلْتَدَا سِلَ اِنْ وَاِنْ مَسْطَرْنَهْ فَلَنْ عَنَّا فِدَ جَلَالِهَا اَوَّلًا
 وَحَاجِبِیْنَ كَا هُنَا خَطَا بِعَلِّمِ اَوْ سُوْدَا اِیْ جَمْعُ نَقُوْسًا عَلٰی مَثَلِ عِیْنِ اَلظُّبِیَّةِ اَلْعَبْرَهُ بَيْنَهُمَا اَنْتَ كَلِمَةُ السَّبْقِ
 اَلصَّبِیْحِ حَقَّتْ بِهَرِ رَجَبَانِ كَا اَلْاَرْجَوَانِ فِیْ بِنَاضِ كَا اَلْجَانِ شَقْنِ غِیْرِهِمْ كَا اَلْحَا نَمُ لَدُنْ بَدِ اَلْبَنِیْنِ فِیْهِ
 شَنَا اَعْنِ ذَا اَلْشَرِّ ثَقَلَتْ فِیْهِ لِسَانًا بِضَاحِیْهِ وَبِیْ اَنْ یَعْقِلَ وَاِیْ فَرِیْ حَوَابِ حَاضِرِ تَلْکَفِیْ بِهَرِ شَفِیْقَانِ
 حَمْرًا اَوَّلًا اَلْخِلْبَانِ دِنَبَا كَا اَلتَهْدِیْدُ اَزِ اَلْكَ فِیْ رَمِیْهِ بِنَاضَا كَا اَلْعَصْرِ دَكِیْ فِیْ صَدْرِ كَصَدْرِیْ مَثَلِ اَلْاَسْتِ
 رَعَصْدَانِ مَدِیْجَانِ بَصَلِ اَلْهَیْدَا اَزِ اَعَا نِ اَلْبَسِ فِیْهَا عَظْمُ بَمَثَلِ وَاَعْرَیْ نَجْشِ دَكِیْ فِیْهَا اَلْكَ اَنْ
 دَقِیْ قَصْبُهُمَا اَلْبَسِ عَصَبُهُمَا تَعْقِدَانِ شِیْثُ مِنْهُمَا اَلْاَمِلُ نَبَا فِیْ ذَا اَلْصَدْرِ
 تَذَبَانِ كَا اَلْمُتَانِثِیْنِ تَحْرِقَانِ عَلَیْهَا اِیْثَا بَهَا حَتَّ ذَا اَلْكَ بَطْنُ طَوِیْ طَحَّى اَلْقَبَا اِیْ اَلْمَدِیْجِیْ
 كَسْرُ مَكْنَا كَا اَلْفَرَا طِیْسِ اَلْمَدِیْجِیْ حِیْطُیْ لَیْكَ اَلْعُكْنُ سَرُّ كَا اَلْمَدْحُ اَلْجَلُوْ خَلْفَ ذَا اَلْكَ فَعْلُهُ
 فِیْهِ كَا اَلْجَدُوْلُ بَنَفْثِ اِلٰی خَصْرِ لَوْلَا رَحْمَةُ اَللّٰهِ لَا نَبَرَّ لَهَا كَفْلُ بَعْدُهَا اِذَا اَلْفَضَّتْ بِنَفْسِهَا
 اِذَا اَعْدَدَتْ كَا اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ
 خَلْدَانِ كَا اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ
 اَللِّسَانِ قَبَارِكُ اَللّٰهُ مَعَ صَغِيرِهَا كَيْفَ تَطْبِقَانِ مَعْلَ مَا فَوْقَهُمَا كَفَتْ جِیْیِیْ بِهَرِ مِیْ
 اَیْمَهُ زِدُوْدَهُ اَزِ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ اَلْمَدِیْجِیْ
 اَبَ زِدُوْدَهُ دَوْدُو اَبَرِ دَكِیْ كَمَا كُنِیْ صَوْرَتُ كَرْدُ وَخَطَّ كَا شَتِیْ بِاَسْبَابِیْ دَوْكََا نِ اَفَرِ اَشْتَرِ بَرِ اَزِ شَمِ اَبُو كِهَ فَرِیْ نَز

۷۱۰

[illegible]

مكتبة
مجلس
العلماء
بمكة

جلد دوم از کتاب دوم مباح التواریخ

سینه بیست و عمر بن یسین از میان دوا بر نموده چون دم تیغ زده و دوازدهم پوخته بود و کوفته ماندند
 کلمه است و بر شکسته از مرداریدنا مسفته دانی چون حلقه نیکین با خنده شکرین درج در عدن حجر لسانی لسن که
 بفصاحت خویش جوید و از سوال پاسخ پیشی گیرد و کجور این و خزانه دولب نوشتن است که از رضای با
 نوش همشین است گردش چون سبکه نقره بر فراز سینه چون دره باد و باران و دوساعه که از ششم بهم درقه و لحم بر روی نیم
 خفته نه استخوانش افهم توان کرد و نه عروقت را بوم توان جست حاوی دو کف که از باریکی فی و نرمی پی اگر خواستی
 انگه کشند و از زبان سینه بمانند و دوا پستان بر دیده که با همه بغایت طس از آنکه کی جابه اطلس رود و از فردا این
 و پستان شکمی چون پشت قائم بهم بر پیچیده چون پاج مصری و شکن بر شکن افتاده چون قیاس حسینی و این
 صافی احاطه کرده است نانی را مانده غالیه دان کنده از شک بان از پس این شتی است که جلد دل
 سگمش از کمر گاه که زد که اگر فضل خدایش نیکم بر نبود استوار نبود و از فردا این کفلی که از کمرانی حل و فردنی
 ثقل چون رخا شتی نشستی و چون شتی بر خاستی کفشی تی است از رمل که باران بهارنش بر آشوبه و بر بر هم
 کوفته و این بر اگر اندر دوران فربنی و دوساق ممتلی حمل میداد که از شعر سود برع مزد پوشیده بود شکفت تر
 آنکه دو قدم که نرمی و نازکی بکچطه از زبان داشت توان اینیمه بار کران است قَبْلَ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ
 چون حارث بن عمرو این کلمات اصفا فرمود و ما شش در طلب او و چون کشت کس نزد خوف بن معلم فرستاده و
 کاین بست و زروسیم بفرستاد تا او را حجاز کردند و تحویل حضرت شوهر را خط جواز دادند اینوقت ما به فرزند را
 طلب کرد و گفت ای دختر من اِنَّ الْوَصِيَّةَ لَوْ تَرَكْتُ لِفَضْلٍ فِيْ اَدَبٍ تَرَكْتُ لِدَالِكَ مِنْكَ لَكِنَّمَا
 تَذَكَّرْتُ لِلْغَائِلِ مَعُونَةً لِلْغَائِلِ لَوْ اَنْ اَمْرَةً اَسْتَفْتِ عَنْ الزَّوْجِ لَعِنِي الْبُؤْسُ وَ اَشَدُّ حَاجِلِهِمَا
 اِلَيْهَا كُنْتُ اَعْنَى النَّاسِ عَنْهُ وَلَكِنَّ النِّسَاءَ لِلرِّجَالِ خُلَفَاءُ وَ طَرَفُ خُلَفَاءِ الرِّجَالِ اِيْ فَرَزْدَاكَ رَتَّ حَبِيتِ
 سزاوار بود از بهر آنکه خود مودب و بخت از بهر تو سخن نمیکردم چه مودب و بختی لکن فراموشی از او بهوش آورد
 و دانم را توانا که اگر زن بکسر می و تو اگر می بدو ما در از شوهر مستغنی افتادی تو غنی تر از ما هست زمان کوفت
 لکن زن از بهر مرد و مرد از برای زن آفریده شده باینکه اِنَّكَ فَارِدَةٌ الْجَوِّ الَّذِيْ مِنْهُ حَرَجُ وَ خَلْقُ
 الْحُسْنِ الَّذِيْ مِنْهُ دَرَجَتَانِ وَ كَرِهَ لَمْ يَعْرِفْنِهٖ وَ قَرِيبٌ لَمْ نَأْلِفْنِهٖ فَاصْبِرْ بِمِلْكِهِ عَلَيْكَ مَيْبَا وَ مَلِكًا
 فَكُونِيْ لَهُ اَمَةً يَكُنْ لَكَ عَبْدًا وَ شَيْكًا بِابْنَتِهِ اَحْمَلِيْ عَنِّيْ عَشْرَ خِصَالٍ يَكُنْ لَكَ دُخْرًا وَ ذِكْرًا الصَّخْرَةُ
 بِالْقَنَاعَةِ وَ الْمُنَاسَرَةِ بِحُسْنِ السَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ وَ التَّعَهُدِ لِمَوْفِعِ عَيْنِهِ وَ التَّقَرُّقُ لِمَوْضِعِ انْفِهِ
 فَلَا تَفْغَعْ عَيْنَاهُ مِنْكَ عَلَى شَيْءٍ وَلَا تَسْتَمِ مِنْكَ اِلَّا اَطْبَعَ رِجْلًا وَ الْكُفْلُ اَحْسَنُ الْحُسْنِ الْمَوْجُودِ
 وَ اَلْمَاءُ اَطْيَبُ الطَّيْبِ الْمَفْقُودِ وَ التَّعَهُدُ لَوْفِ طَعَامِهِ وَ لَهْدُ مَعْنَاهُ حِينَ مَنَامِهِ فَإِنَّ حَرَارَةَ الْحَوْبِ
 مَلْهَبَةٌ وَ تَغْيِضُ النَّوْمِ مَبْغَضَةٌ وَ الْاِحْفَاطُ بِبَيْتِهِ وَ مَالِهِ وَ اَلرَّعَاءُ عَلَى نَفْسِهِ وَ حَسْمٌ عَلَيْهِ
 فَإِنَّ الْاِحْفَاطَ بِاَلْمَالِ حَسْنُ التَّقْدِيرِ وَ اَلرَّعَاءُ عَلَى الْعِيَالِ وَ الْحَسْمُ حَسْنُ التَّذَكُّرِ وَ لَا نَفْسِيْ
 لَهُ سِرًّا وَ لَا نَفْسِيْ لَهُ اَمْرًا فَإِنَّا لِيَنْ اَنْشَبَتْ سِرَّةً لَمْ نَأْمَنِ عُدْرَهُ وَ اِنْ عَصَبَتْ اَمْرَهُ اَوْ
 اَوْعَرَتْ صَدْرَهُ ثُمَّ اَتَقْنِيْ مَعَ ذَلِكَ الْمَرْجِ اِنْ كَانَ رَجُلًا وَ اَلْاَكْيَابُ عَنْهُ اِنْ كَانَ رَجُلًا فَإِنَّ الْبَصَاءَ

۷۸۱
 عین شکرین
 حلقه نیکین
 حلقه نیکین

در هر روز
 از هر روز
 از هر روز
 از هر روز

کتاب مسئله عرب از وقایع اقلیم سبعة

۷۸۲

نارنگی
عربی
نارنگی

نارنگی
عربی
نارنگی

الاول من الشفيع والثاني من الكاذب وكون أشد ما تكونين له أعظاما يكن أشد ما يكون لك
 إكراما وأشد ما تكونين له مؤلفا أطول ما تكونين له مؤلفا وأعلى إليك لأصلين إلى ما تحبين
 حتى تؤثر في رضاك إلى رضاك وهواه على هواك فيها أجبت كرهت الله بغيرك كفتي بغيرك
 ميكني انك شانه كذا انما برديك بجاي ميكني انك شانه كذا انما برديك بجاي ميكني انك شانه كذا
 هرگز تخلص نشسته پس باید کند و حال آنکه بر تو نگاهبان و حکمران باشد لاجرم او را چنان باش که برده تا ترا چنان باشد که
 بنده اید خرق من و هضمت از من خیره بردار و ذکره میدار دل مصاحبت باشدت مراقبت کند مدار و در طریق حاشا
 جز بقدم اطاعت سپار چنان باش که در مطمحش کوه میوه و در مصحفش سستوده نیانی و پیر نیز از خوشی خوشی و بوی تن نیز
 چشم را با سر آرایش کن و تن با آب پیرایش ده که زنا را سهل تر و بیکتر زنی است همچنان شوهر را بوقت تمام
 ساز و بهنگام کار تمام بر در چه مجاعت نایز و غضب ملتب کند و سر مورث خشم و بطر کرد و برست حصانت
 و ارومال و حر است عبید و عیال چه حفظ و عیال از محاسن تقدیر و میانم تدریست و هرگز ش طریق پیغمانی موی
 و رازش را با کسی که بر تو از کشف سر حلیت اندوز آید و از پیغمانی کین تو کرد و و پیر سیر از آنکه چون شادمانه
 باشد غمنا آتی و چون غم اندوز شود فرحت افروز کردی چه خستین چایست و آند که غایت و اورا بهتر کس باش از
 تقطیم تا ترا بهتر کس باشد از برای کریم و بهتر کس باش در چنین هوا تا بهتر کس باشدت در چنین رضاد و دانسته باش که بر
 کردن از روز و سوار نشوی تا رضای او را بر رضای خود و بهوای او را بر بهوای خود خستیار کنی ایفر ز خداوند ترا در این
 بهره خیر فرماید از پس صنایع شکلات بار بر بست بجانۀ عارث بن عمر و شتافت در سرای و مکانت بک
 بیافت بهفت تن از بزرگان طوک من از فرزندان او مید مقلل الرجل یترقی کعبه از مقلل ز بازو نه
 چه بسیار اند که زبان بسبب سخنان ناهنجار مرد در موضع قتل باشد و تواند بود که از قتل صد می خورند
 آنکه از در میانم کونید قتل مرد یا قتل مرد زبان ست اول کس که بدین که سخن کردا کتم بن صبی بود و هنگام که در میان
 از برای صیت حاضر ساخت فقال تباروا فان الذين ينفون عليه العدة وكهوا اليه فقال فان مقلل
 الرجل يترقي كعبه فوالى الحق له بلغ الى صدقها الصدق منجاة لا يبعث الموتى بها هو واقع و
 في طلب العالي يكون العناء الاقتصار في الشيء ابقى الختام من له بأس على ما فاته و دفع بغيره و
 من وقع بما هو فيه فزبت عنه التقدّم قبل التقدّم اصبح عند راس الامر احب الي من
 ان اصبح عند ذنبه له هلك مالك ما عطفك و بل لنا ايام امر من جاهله بكتاب الامر
 اذا قبل و اذا ادبر عنه الكثير الاحق البطر عند الرضا و حن و العز عند البلاء امن لا
 تعصوا من البسائر فانهم يحبونكم لا يحبونكم لا تسئلوا عنه ولا يتفحصوا عما لا يضرهم من شأنهم
 الذباير ولا تباعضوا فانهم يجمعون بجمع عمدا الرمواء النساء الممانعة هم هو الحرة المقلل حيلة
 من لا حيلة له الصبر ان ترضى ما له من المكنا كالحا طير ليل من اكل من اسقط لا تجعلوا سيرا الى
 امم و در ضمن نمیل گفته اند رحم الله امره اطلق ما بين كعبته و امسك ما بين فكك و ابوق الفتح
 بستی هم در بعضی این مثل اند این شعر کرده

نارنگی
عربی
نارنگی

نارنگی

کتاب مثل عرب از وقایع اقایلم سبعة

۷۱۴

قصه نامی
تجلی القیامه

أُولَئِكَ أَهْلُ الْعِزِّ مِنَ آلِ عَلِيٍّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَعَثَنَا

فخدا چون صفای این کلمات کرد گفت مرغی و لا کاستن اینی اینمردم نیکو بودند مکن مانند صخره میشد و این شعر بگفت

أَبَا عَمْرٍو بَعِيْنٍ عَزِيزٍ قَلِيلٌ إِذَا انْفَعَى السُّوْنُ رُفُوذُهَا

و صخره او من ذامثل صخره اذامدا بسامینه الا بطلال قبا بقودها

این بگفت و سخت بگرفت هم نامری در این مثل خبر مبدای مخدوفت کو یا چنین گفته اند هذا مرغی جید و لذت

في الجود و مثل السعدان این سخن از رضا در عرب مثل شد ماء و لا کصداء کونید صدرا با دال جمله شد نام

چاهی است که بعد و بت آب در میان عرب نامبردار است چن نکره سرحدی در صفت آن این شعر گوید

وَأَيُّ وَتَهْنَأُ حَيُّ يَزْنَبُ كَالَّذِي يُطَالِبُ مِنْ أَحْوَاضِ صَدَاءٍ مَشْرَبًا

بَرَى دُونَ بَرِّ الْمَاءِ هُوَ لَا ذَرَأَ إِذَا سَلَ صَاحُوا قَبْلَ أَنْ يَجْتَبَا

میکوید چنانکه از انبوه وار وین آب صد انبوه است یافت از زمین نیز سبب فطرحش کثرت نظارگان نتوان

بره گرفت همانا و خرمانی بن قبیله شمره ز ناشونی در سرای لقیط بن زراره نیز نیست چون لقیط مقتول گشت

چنانکه در مجله دوم از کتاب ذل رقم کردیم مردی از قبیله دارم او را کابین بست مکن خرمانی همواره بیاد شوخترین

میز نیست و بر نوت او دروغ میخورد دیگر و شوهر با او گفت چه دیده از لقیط که همواره از ذکر او بیرون نشوی گفت

لَقِيطُ أَرْبَعَةِ رُيُوكُودُ خَاصَّةٌ زَاخِرٌ مِمْسُودٌ آتُورُكَارُ نَجْمُ كَاهُ بَارَكُمُ كَهْ مَهْزُودُ خُونُ كَجُفْرِشُ بَرُودُ مِمْسُودُ

بود و همچنان نغمه شک از پرانده میرفت و راجه خمر از دانش بر مید ز راه برسید و مر ابر سینه خود بر چسباند

و نیک بونید کاش همان وقت بدردم و از پس او دروغ میخوردم شوهر چون این شنید همچنان خمر بخورد و بخیر کرد و باز

شافت و زرار بر سینه فشار داد فَقَالَ مَاءٌ وَلَا كَصَدَاءُ زَنْ كَفَتْ أَيْتُ مَا جُونُ آبُ صَدَاءُ انْتَوَانُ

بود و سخن مثل گشت مِنْكَ أَنْفُكَ وَإِنْ كَانَ أَحَدٌ أَوَّلُ كَسْ كَافِ مِمْسُودُ خُونُ جَوْنُ مَافِ نُونُ

که بار پس بن کعب مانی کوش و این چنان بود که یکروز بر سر بن کعب اسب خویش را که بهترین اسبها بود با برایش

گیش سپرد که از ایمان قبیله برد و بار دین گیش مردی بنایت احمی بود چون اسب را گرفت و بر پشت

و بیرون شد و با چند تن از مردم خود طی مسافت همی کرد و در این جرم که از حق گیش بدستی آگهی داشت طبع

در اسب بست و با گیش طریق مصاحبت و مرفقت سپرد نام و سبب خود را پوشیده داشت و انتها از خست

میر و تا یکروز گیش را نگرفت که نیکه سوار شد و در سپار گشت و از نیز بر شتر خویش برآمد و نیک برآمد و گیش را

در یافت گفت ای گیش هیچ میخواهی کوری را که با او حماری از سرخ باشد پس آن کور را بجانده بری و بداری

و سبب آن حماری زهرگرز روی فقر و فاقه نیستی گفت این چگونه تواند بود و فراد گفت این کار از من ساخته

مکن این کور و حماری زهر شبیده نشود و جرمش کس نتواند دید اگر خواهی سبب خویش بمن سپار تا انچه دست یابی

گیش گفت اینک اسب فراد اسب را گرفت و شتر خویش را بد سپرد و گفت هم را بجا باش تا فردا این ساعت با تویم

و آنچه گفتم باز آم این بگفت اسب را بگفت و رفت چون از دیدار گیش ناپدید گشت بدین شعر ما مترنم بود

صَبَّحْتُ فِي الْعَصْرِ صَدَاءً مُفَرَّجًا لِنَظْمِ الْحَيِّ جَمْعًا عَمْرُكَ

مؤذن

فَتَوَفَّيْنَا بِأَلْهَوَانِ أَهْلَكَا وَفِيْلَ هَذَا إِنَّا خَدَعْنَا الْأَنْوَكَا

کمیش تا روز دیگر آهسته کام بایستاد و از قرا و خبری نیافت و سخت جوغان عطشان بود ناچار طریق حجت گرفت و با خود اندیشید که اگر بر آدم برسیع از اسب پرش کند در پانچ گویم که اسب بصورت شتر برآید با بجه چون بمیان تبسید آمد و برسیع او را دیدار کرد و دانست که او را فریق اند و اسب را بر بوده اند گفت ثان ای کمیش اسب حکر گوشت اسب بگونه شتر تبدیل شد و اینک شتر است که آورده ام گفت زین اسب چه شد کمیش گفت زین اسب را فراموش داشتم و اگر نه جواب باز میدادم برسیع و چشم شد و او را بنجان در افکند و همی خواست تا سرش از تن دور کند اینوقت فقه ابن جعونه گفت ای برسیع إِنَّ أَنْفَكَ مِنْكَ وَإِنْ كَانَ جَدَّعَ أَكْرَمِشْ بِدَاسْتِ وَكَرْنِكَ زَخُودَ دَوْرُو

داشت و این سخن مثل شد اما از آن سوی چون قرا با اسب تبسید خوش آمدیم گفت
رَأَيْتَ كَيْفَ أَنْفَكَ لِي نَافِعٌ وَلَمْ أَدْرُوكَا قَبْلَ ذَلِكَ تَفْتَعُ
هُوَ مَثَلُ غَيْرِ أَيْنِ نَصَارٍ وَعَتَقَدَ وَهَلْ كَانَ فِي غَيْرِكَ ذَلِكَ مَقْطَعُ
وَقُلْتَ لَهُ أَمْسِكْ قَلْبُوحِي لَا تَزُومُ خِدَاعًا لَهُ أَذْذُ وَالْمَكَائِدُ جَدَّعُ

الضار الله يضره

مَنْ هُوَ مَا هُوَ بِهِ اَوَّلُ كَسْ كَهْدِيْنِ كَلِمَةُ سَخْنِ كَرْدِ كَلْبِ بْنِ شُوْبُوْبِ لَاسِدِي بُوْدِ كَلْبِ بِنَاثِ طَبِيعِ وَشَرِ خُونِي نَامُوْرُ بُوْدُ وِسِيَارِ وَفَتْ تَحْتِيْنِ بِقَبْلِيْ طِيْ غَارَتِ مِيْرِدِ وَمَرْدِ طِيْ رَا حَمْتِ مِيْكَرِ دِيْكَرِ وَحَارَتْ بِنِ لَامِ الطَّائِيْ كِهْ قَايِدِ قَوْمِ بُوْدِ عَقْرَمِ رَا كِهْ بِلَاوَرِيْ شَجَاعَتِ نَامِ دَاشْتِ طَلَبِ كَرْدِ وَكَفْتُ تَوَانِيْ دَفْعِ اَيْنِ جَنَّتِ رَا كَفَايَتِ كَرْدِ عَرْضِ كَرْدِ تَوَانِمِ پَسِ دِهْ تَنِ اَزْ مَرْدِ قَبْلِيْ دَا مَازِمِ خَدْمَتِ اَوْ فَرْمُوْدَ تَا دِيْده بَا بَانِ بَا سَوَسَا نِ اَوْتَا شَنْدِ اَوْتَا كَلْبِ بُوْدِ اَكْمِيْ اَزْ دِنِ اَيْنِ بُوْدَ تَا مِيْكَرِ وَرَتِيْ اَزْ اَيْنِ جَوَا سِيْسِ كَلْبِ رَا دَرْ سَايَهْ دَرْ خِيْ نَجَا بِ كَرِيْسْتِ وَا سِيْسِ اَدْرَكْنَا رَا دَرْ خْتِ بَسْتِهْ يَافْتِ دَرْ زَمَانِ بَشَمَافْتِ وَعَقْرَمِ رَا بِيَا كَا اَنِيْدِ پَسِ هِكْرُوْهْ تَبَا خَشْدِ وَدَرْدِ كَرْدِ كَلْبِ پَرِهْ زَوْدَنِ اَيْنِ وَفَتْ عَقْرَمِ بَا كَحْنِ اَزْ مَرْدِ خُوِيْشِ پِيْشِ شَدِ وَ دُشْتِ اَوْرَا زِ چِيْپِ وَ رَا سْتِ بَكْرِ شَدِ كَلْبِ چَشْمِ بَكْشُوْدِ وَ فَوْتِ كَرْدِ وَ يَكِدِ سَتِ خُوْدِ رَا بَرِيْ سِيْدِ وَ بَا دَسْتِ رَهْبِيْدهْ كَلُوِيْ عَقْرَمِ رَا بَكْرِ فَتْ وَ چِيَانِ نَفْسِيْ دَكِ دَرْ زَمَانِ جَانِ بَرَا مَرْدِ عَقْرَمِ چُوْنِ اَيْنِ بَدِيْنْدِ بِيْدِ رَكْتِ تَبَا خَشْدِ وَ سِيْمِ سَتِ شَدِ كَلْبِ رَا فَرْوِ كَرْدِ وَ دَسْتِ بَكْرِ دِنِ بَسْتِنْدِ حُوْذَهْ بِنِ عَقْرَمِ كِهْ حَاضِرِ بُوْدِ كَفْتُ اَلْيَوْمِ كَلْبِ رَا مَنِ كِهْ اَرِيْدِ تَا جَا بِيْ خُوْنِ دِرْ قَصَا صِ كَنِمِ كَفْتِهْ اَكْرُوْا دَرْ اَعْرَضِهْ هَا كِ سَا زِيْ تَا رَا زَمْدِهْ رَا نَكْنِمِ بَا شِشِ تَا مِيْجِيْشِ بَسْتِهْ نَزْدِيْكَ حَارَتْ بَرِيْمِ حَكْمِ اَوْرَا سَتِ پَسِ كَلْبِ رَا نَزْدِيْكَ حَارَتْ اَوْرَدِنْدِ فَقَالَ لَهُ حَارَتْ شَرُّ بَا كَلْبِ اَزْ كَلْبِ اَزْ كَلْبِ اَسْبَرُ اَفْطَالَ مَا اَسْرَفْتَ فَقَالَ كَلْبُ مَنْ هُوَ مَا هُوَ بِهِ حَارَتْ كَفْتُ اِيْ كَلْبِ اَكْرَا سِيْرِ شَدِيْ بَا كَسِ رَا كِهْ اِيْر كَرْدِيْ كَلْبِ كَفْتُ كَسِيْ كِهْ رُوْزِيْ رَا مِيْ بِيْدِمِ دِيْده مِيْشُوْدِ دِنِ رُوْزِيْ مِيْ هِرْ كَا رِيْ اَكْفِيْ رَا زِيْ اَسْتِ اَيْنِ سَخْنِ كَلْبِ دَرْ بِيَانِ عَرَبِ مَثَلِ شَدِ اَيْنِ وَ فَتْ حُوْذَهْ بِنِ عَقْرَمِ مِيْشِ شَدِ وَ عَرْضِ كَرْدِ كَلْبِ رَا مَنِ سِيْا رِيْدِ تَا قَاتِلِ دِرْ اَكْفِيْ كَنِمِ حَارَتْ كَفْتُ تَرَا بَا شَدِ قَوْمِ دَرْ كَفْتُ وَ شَنُوْدِ بُوْدِنْدِ وَ كَلْبِ نَزْدِيْكَ رَا تِيْ مِيَا خْتِ نَا كَا هْ بِنْدِ بَكْشُوْدِ وَ حَسْبَتِ جَا فْتِيْ كِهْ حَاضِرِ بُوْدِ بَرِ سَبَا بَرِ نَشْتِنْدِ وَ چِنْدِ اَكْحَهْ بَشَمَافْتِ دَسْتِ مَوْنِ اَفْتَدِ نَا چَا رْمِ رَحْبَتِ كَرْدِنْدِ حُوْذَهْ اَيْنِ شَعْرَا زُوْرِ اَفْسُوْسِ كَحْتِ

بِزَعِ اَكْبَرِ

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو أَنْ أَتُوبُكَ فَذَلُّوْنِي قَبْلَ أَنْ أَرُدَّنِي سَبِيلَ الْقَوْمِ عَزُومٌ
فَنَاتِ صَبَا عَا هَلْكَذَا بِيْدِ اَمْرِؤُ لَيْتُمْ فَلَوْ لَا قَتَلْتُ ذُو الْوَيْزِ مَجْلُومٌ

کتاب امته عرب از وقایع اقالیم سیم

۷۸۶

چون شرح داده در کتب سید و ضامنود که او را التیم خوانده در پاسخ انشاد این شعر کرد
 أَحَدُهُ إِنْ تَقَرَّرَ وَتَزَعَمُ أَنِّي لَيْسَ مِنِّي عَتَمُ الْيَوْمِ أَلَا مُ
 فَأَقِيمْ بِالْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ مِنْ هُنَا أَيْتُهُ يَرْضَا دِينَ جَهَنَّمَ
 لَقَبْتُ بِعَقْرِ بَقَارٍ وَصَبَعِي جَمُوعٌ وَهِيَ بَرُوعُ الْفَلَاحِ مِنْكَ أَرْمُ
 فَهَلْ أَنْتَ إِلَّا خَفَاءُ لِسْمَةٍ وَهَذَا لَكَ بَرُوعٌ وَجَدَكَ شَهْمٌ
 أَلْوَعْدُ بِالْمَكْرَانِ إِنِّي صَبُورٌ عَلَى مَا نَابَ خَلْدٌ صَلَاحُ
 فَإِنْ أَفْنِ أَوْ أَعْمُرْ إِلَى وَقْتِ مَدَّةٍ فَإِنِّي شُورٌ بِجُورٍ عَنَّمُ

من تَبَيْكُ الْعَبْرَتِ بَيْنَا كَيْفَ كَسَى كَدِي كُنْدَ بَحَارٍ وَخَشِي خَانَتِ كَدِي كُنْدَ قَوْمِي دَرْسِ خُشْتِ است این
 این مثل را آنجا گویند که کس بر غالی غلبه کند و اول کس خضر بن شبل الخفقی این سخن کرد و ما خضر را زنی بود که سلمی نام داشت
 و سلمی را با مردی که هشتم نام داشت در بهانی ساز فلطی بود و قتی چنان فدا که خضر را از روی سیم سلمی عظیم
 بدست شد و اینجمله را در بنگاه درختی مدفون ساخت و این قصه را با سلمی حدیث کرد سلمی را از شوهر دیگر
 دخترکی بود و او را پیش خواند و گفت هم اکنون بشتاب هشتم را از آن فینه آگهی ده اما نه بخوشش بر گیر و در آن
 دختر نخست هشتم را آگهی برد و از پس آن نزدیک خضر آمد و از آن را زپرده بر گرفت و گفت یم هشتم که سخن مرا آگاه
 نداری مرا آسبیبی ازین روی نخستین هشتم را آگهی ادم اکنون اگر خواهی شخص انجیل توانی کرد خضر چون این

بشید بر اسب خویش برآمد و راه دینه پیش داشت این شعر گفت
 نَاسَلُمُ لَدَلَاخٍ لِي مَا كَانَ يَبْلُغُنِي عَنْكُمْ فَأَيَقُنْتُ أَنِّي كُنْتُ مَا كُؤَلَا
 وَقَدْ جَاءَ نَاكِ إِذَا مَا وَمَنْزِلُهُ لَوْ كَانَ عِنْدَكَ إِذَا امْنِيكَ مَقْبُولَا
 فَتَدَانِي بِمَا قَدْ كُنْتُ أَحَدُهُ مِنْ سِرِّهَا أَنَّ أَمْرِي كَانَ تَضَلُّلَا
 فَسَوِّتُ لَدَيْكَ سَلْمِي مِنْ جِنَائِنِهَا هَلَكَا وَابْتَعُرْ مِنْهَا عَقَابَا
 وَسَوِّتُ بَعِثُ إِنْ مَدَّ الْبَقَاءُ لَنَا عَلَى هَيْشِيمٍ مَرْتَابٍ مَشَاكِدَا

نسخه
 از
 سید
 محمد
 باقر

و قتی خضر راه پای برد و بجای فینه رسید مکتوف فدا که هشتم پیشانی کرده آرزو سیم را با خود داشت خضر
 غمزه گشت افسوس می خورد لکن این را از را پوشیده بدشت و بسری خویش مراجعت کرد و روزی چند
 با زن طریق مراقت نمود و گفت سپرد آنجا که روزی گفت ای سلمی از ی نزدیک تو بودیعت خواهیم گذاشت بهمان
 باغواصی از خود کم که از فینه دریا میرسد و در و مر و اید علفان که بهانی کران است با او بود خواصن اکبشتم و در آنجا
 بر گرفته در فلاموضع نبغتم و از آنسوی با دختر گفت آنجا که سلمی ترا بسوی هشتم کیل خواهد ساخت نخستین آگهی
 پس سلمی فرصتی بدست کرده دختر را طلب کرد و از آن حدیث بسوی هشتم پیام فرستاد لاجرم آمد دختر
 تحت خضر را بیا که آید و با جازت او پیام سلمی بر هشتم برو خضر دانست که هشتم بی توانی از بهنگ فینه
 خواهد کرد بید رنگ بر اسب خویش بدشت و با برادر خود صید بشتافت و از آن پیش که هشتم در سه
 در راه او بکشا بی گرفت اینوقت هشتم

جلد دوم از کتاب دوم نسخ التواریخ

سَلَّمَكَ يَا ابْنَ سَيْدِي وَصَلَّى
وَأَكْنَأَ الْيَوْمَ مَعْبُودٌ ذَلِيلٌ
إِذَا مَا جِئْتُ نَطْلُبُ فَضْلَ مَالٍ
وَنَرْجِعُ خَائِبًا كَمَا حَزَبْنَا
وَمَا لَكَ تَمَّ سَلْبُ دُرِّ نَاصِيَا
لَنَامُ الْعَارِفِينَ وَالْهَالِكَا
صَهْبَتَ مَاجَهْ خَوْدًا صُنَا كَا
تَحْكُ جَلْدَ فَحْنِكَ اخْنِكَ كَا

نما که خضر زکین بیرون جست گفت من بنیک العبر بنیک نبتا کا و شیم باکرفت و سخت بست گفت باز کوی آغمال که از من برودی بجا نهفتی شیم باچار نشان گفت پس خضر کردن و در بر دوال خود بر گرفت و باز سر شد و سلمی را نیز بگشت و اندر تر ارجای سلمی داشت من ششتری سبتنی و لهذا اثره اول کس حارث بن ظالم بن سخن کرد همانا وقتی خالد بن جعفر بن کلاب بن بصر بن جذیه عبسی را بگشت داشت که مردم غطفان در ازنده نوحه بنده گذاشت جهان بروی تنک شد باچار بارادش عقبه بدرگاه نعمان بن منذر که اینوقت پادشاه حیره بود حرکت و در پناه او روزی کذاشت از اسنوی قیس بن ربیع بن جوحه ای پدر بنی شکر همی کرد و همی خواست تا با بنی عام زرم و در حارث بن ظالم با او گفت تو ساخته حرب خویش باش من میروم تا خالد را با تبع بگذارم قیس گفت این چگونه میشود خالد در پناه نعمان روزی که ارد حارث گفت که همه در حجره خاص نعمان است و از زنده نگذارم این بگفت و راه حیره پیش است و بجزرت نعمان آمده اجازت بار حاصل کرد و در مجلس نعمان اذن جلوس یافت و چون مردی و امان بنفون ادب عالم با میام عرب بود نعمان بدیدار او شادمان شد و مقدری تهر بخوانی آشنه چیزی و حدیث کرد و خالد که نیز حاضر مجلس بود از اقبال نعمان با حارث کوفته خاطر گشت و روی با حارث کرد و گفت ایسح نگر مرا نمیکداری گفت از بهر چه ترا شکر گویم خالد گفت من پیر را بگشتم و از پس او تو سینه غطفان شدی چون حارث این سخن بشنید از شدت خشم رعه در پشت او در افتاد و دستش از غنیمت لرزان گشت گفت زیرا بگشتمی از اضطراب آن مرا از و تش بر حیت نعمان چون این بدید با سر جوگانی که درست داشت خالد را اشارت به بیرون شدن کرد تا مبادا حارث دیوانه و اربا تو از دو نوش بریزد لاجرم خالد بیرون شد و بارادش عقبه بنجه خویش در رفت و دامن حیمه فرو گذاشت و بخت از پس حارث بن ظالم بمنزل خویش آمد و بود تا شب تاریک شد و مردم غنیمت پس تیغ بر کشید و تا ختن کرده بخار حیمه خالد آمد و شرح حیمه را قطع کرد و بدرون حیمه شد خالد رفته یافت او را از خواب برانگیخت تا بر پای ایستاد آنگاه گفت یا خالدا اظننت ان دم ز هه کان سیاهنا لك ای خالدا آیا گمان کردی که خون ز پیرم را بود که تو بریزی این گفت با تبع او را پاره پاره کرد و عقبه چشم بکشد و این بدید حارث بانگت بر او زد که اگر سخن کرده ترا با برادرت هم آغوش سازم این گفت از حیمه خالد بیرون شد و بر آغوش بر آمد و بر رفت عقبه فریاد گمان بدر سرای نعمان آمد و همی بانگ بر داشت یا سواد جواراه بالجمعه مقصد حارث بعضی ساند و نعمان فرمان کرد که او از پس کرده در طلب حارث تا بخشد تا بدور رسیدند حارث چون این بدید تیغ بکشید و روی بر تافت چون شمشیر شکلیه بکات درآمد و جاعی را بگشت و هنوز سوار از پس سوار در میرسد و حارث مرد و مرکب بخاک در می انداخت و سواران را متفرق میا حتم این بر خبر همی خواند

أَنَا أَبُو لَيْلَى وَسِبْغِي الْمَجْلُوبُ مِنْ شَيْءٍ زِي سِبْغِي وَهَذَا أَمْرُهُ

۷۸۷
نسخه خطی
تاریخ
نسخه خطی
نسخه خطی
نسخه خطی
نسخه خطی

نسخه خطی
نسخه خطی
نسخه خطی
نسخه خطی
نسخه خطی

کتاب المثل العرب از وقایع اقلیم سبعة

مردم نمان بنی یثیل را هم مراجعت کردند و سخن حارث در عرب مثل شد هنگامی که از ازارکاری گویند عذرا عجبند
عزرا عجب بهما عذرا عجب بن معبد بن اسد مردی از جماعت عمالقه بود و در دروغ زدن سخن بکند بگردن شتر قتی تمام
داشت و قتی برادرش که مردی مسکین بود بنزدیک او آمد و کفاف معاش را چیزی سؤال کرد عذرا عجب گفت این شتر را
نکران باش آنوقت که شکوفه آرد و طلوع کند حاضر شو برفت هنگام شکوفه نخل باید گفت برو آنوقت که غوره شود
باز آئی که جمله تر باشد همچنان برفت هنگام غوره باز آمد عذرا عجب گفت غوره برگتی نیست برو چون خارک شود
و زنگ بگرداند حاضر شو نیز برفت چون خارک شد باز آمد عذرا عجب گفت بهم اکنون تا رطب شود و چون رطب شد
گفت نیکو آنست که کار کجال انجامد باش تا خرما شود و چون خرما شد عذرا عجب خواست بار در ابجره ز سانسینه نشیند
و تمام خرما را از نخل باز کرد و خاص خویش برداشت جیسهام اشجعی در این معنی این شعر بگفت
وَعَدَتْ وَكَانَ الْخَلْفُ مِنْكَ سَجِيَّةً عَوَاعِدُ عَزْرَاءٍ خَاهُ بِتَرْبٍ

وَالْكَذِبُ مِنْ غُرُوبِ نَزْبِ هُجَّةٍ وَأَبْنِ سُؤْمَا فِي الْحَوَائِجِ مِنْ نَجَلٍ

انْصُرْ اَخَاكَ الظَّالِمَ اَوْ مَظْلُومًا كَقَوْلِهِ خذْ صُلْحًا مِنْهُ لِيَرْضَاكَ وَتَرْضَىٰ عَنْهُ وَكُنْ لِلْغَافِلِينَ حَافِظًا
برادران چون مظلوم باشند رواست لکن چون ظالم باشند چگونه توان نصرت کرد فرمود ظالم را از ظلم بازداشتن و منع
کردن نصرتی بزرگ است اما مذہب مردم عرب در جاہلیت تیکر کونہ است چہ ایشان مردم خود را نصرت کنند خواه
مظلوم باشند خواه ظالم باشد بآئینہ اول کس جذب العنبرین عمرو بن تمیم بدین کلمہ سخن کرد و او مردی دشمنی با یحیی
بود و نیز شجاعت نامور بود و این چنان بود کہ میکرو ز جذب باتفاق سعد بن زید منات مجلسی کرده و بکاریدن کاس
عقار و ماغ را سرگران کردند اینوقت جذب از مزاج با سعد گفت يَا سَعْدُ اشْرِبْ لِبَنِّ اللِّفَاحِ وَطُورُ
النِّكَاحِ وَحَسُنَ الْمَزَاجُ احَبُّ اِلَيْكَ مِنَ الْكِفَاحِ وَدَعِ الْوَمَاحَ وَرَكِضِ الْوَفَاحَ اِی سعد تو نشین
لبن مضاجعت بازن و طیب در سخن را دوست داری زویدر همان دریایان و کرنتن نیزه در مدین در آوردن
اسب بچلان گفت دروغ کشی وَاللَّهِ اِنِّي لَا غَلَ لِّلْعَامِلِ لَا تَحْزَنْ لِمَا زَلَّ وَاَمْسِكْ الْعَاثِلَ سَوَ كُنْتَ بَاغِدًا
کس از حر اشت در زراعت اعد بضاعت کنم و از برای همانان شتران فربا را دج فرایم و از اجناد کبار می
شنج مجال شنج بر کس گذارم جذب گفت اِنَّكَ لَتَعْلَمُ اَنَّكَ لَوْ ذَرَعْتَ دَعْوَتِي وَجَلَّامًا لَّيَبْتَغَتْ
بِدَاوَلَا اِبْنِي بَطْلًا اَرْكَبُ الْعِظَمَةَ وَاَمْتَعُ الْكِبَرِيَّةَ وَاَحْمِي الْحَرَمَةَ بِنَا تَوْ نُو دَرَسْت کہ چون اِنَّكَ
و شمنی چنانک شوی مرطلب کنی و در اعانت خویش بجای من بدلی ندانی آنکاه مرا مردی شجاع دید اگر کنی کہ بر
نشینم بر برهاری بزرگ و دفع دهم عادی را از اہل تو و حفظ فرایم حریم ترا چون کلمات جذب بایست
سعد از سخنان کز آنہ او در غضب شد و این شعر را و قرأت کرد کہ شعاری بر حق منظر جذب بود

هَلْ يَسُودُ الصَّبْرُ إِذَا قُبِحَ التَّوَجُّهُ
وَإِذَا النَّاسُ فِي التَّدْبِيرِ رَاوَهُ

جذب دریا بخ او این شعر گفت

جله دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

لَيْسَ بَيْنَ الْفَتَى الْجَمَالِ وَالْكَيْنِ وَبَيْنَهُ الصَّرْبُ بِالْحُسَامِ التَّلِيدِ
إِنْ هُنَاكَ الْفَتَى فَرَمْنُ وَإِلَّا رُبَّمَا ضَنَّ بِالْقَبِيرِ الْعَتِيدِ

سعد که در علم زهر طیر فنی بود قال اما و الذی حلف به لنا سرناک طعینت بین العزیز والزهید
وَلَهَذَا أَخْبَرَنِي طَبْعِي أَنَّهُ لَا يُغْنِيكَ عَجْزُهُ كَفْتُ سَوَكُنْ بِأَخْدَى كَ تَرَادُ مِیَانِ رَاضِی عَیْنِهِ وَرَبِیْهِ زَنِی سَیْکُنْ
و طیر من مرا کسی داده که هزمن کس به سر یاد تو رسد فقال جُنْدُبُ كَلَّا إِنَّكَ لَجَبَانٌ تَكْرَهُ الطُّغْيَانَ وَتُحِبُّ
الْقَبِيَّاتِ جُنْدُبُ كَفْتُ خَیْنِ مَن تَوَمَدَی تَرَسَانِی زَنَسَانِ مَرْدَانِ مِی پَرِی زَنِی وَبَا لِحَانِ نَانِ مِی آئِی زَنَی زَنَی
سخن کردند و از یکدیگر جدا شدند این بود تا یکروز جُنْدُبُ را برای بخیر آهوان برنشت و طلب آهوان را
بر اندناگاه بر قبیلہ بنی تمیم عبود او زنی را از قبیلہ حرم نکرست که روی چون ماه و موسی چون مشک سیاه داشت
دل را و بست فقال لَمَّا كُنْتُ مَسْرُورَةً أَوْ لَقِيتُ جُنْدُبَ كَفْتُ أَنْ يَرْجُوَنِي بِأَمْنٍ كَارِزٍ زَنِی سَیْکُنْ
کذاری طریق مضاجعت و مجامعت سپاری یا با تو بقدر و غلبه در آورم و در آمیزم قالَتْ مَهْلًا فَإِنَّ الْمَرْءَ
مِنْ نَوَکِهِ لَشَرِّبٍ مِنْ سَقَاءٍ لَمْ يُوْکِبْهُ زَنِی كَفْتُ بَابُشَ هَمَامُ دُشْکِی رَاکَهُ خُودِ سَرِ سَبْتِ جُونِ زَهْرِ شَرِّبِ
دست فرامند خراش حق خود و در جُنْدُبُ که همه طمع و طلب بود از اسب پیاده شد و اعدا داده کرد و چون
نزدیک شد زن دست بازید و مهر و دوست جُنْدُبُ را یکدیگر استوار بکرفت و چنان فشار داد که نه دست
جُنْدُبُ بکله تمام اعصابی او را کار شد و از پای در افتاد و اینوقت لحام اسب او را بگشت و جُنْدُبُ دست بگرفت
بر بست و او را با کوفتند ان خود همی برد و این شهر را و هشتاد کرد

لَا نَأْمَنُ بَعْدَهَا الْوَلَا يُدَا فَتَوَفَّ تَلْفِي بِأَسِلًا مَوَارِدًا
وَجَبَّ نَضْحِي لَحَى رَاصِدًا

از قصدا درینوقت جُنْدُبُ نکرست که سعد بر شتر خویش نشسته در میرسد فقال بِأَسْعَدُ أَخْبَرَنِي فَمَا يَبْرُدَا
که ای سعد مرا دیاب سعد گفت مرد جهان چگونه فریادرس توان بود جُنْدُبُ بین سخن گفت
بِأَهْلَاءِ الْمَرْءِ الْكَثَرِ الْمَشْكُورِ أَنْصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا
پس سعد پیاده شد و جُنْدُبُ را بکشد و روی با آرنج کرد و گفت اگر نه این بود که گویند زنی اگشت تر ازنده میگذشت
وَأَقْبَقُ شَقِّ طَبْعِهِ مَرْدِي زِدَانِيَانِ عَرَبِ شَنِ نَامِ دَاشْتِ سَوَكُنْ بِأَخْدَى كَ تَرَادُ مِیَانِ رَاضِی عَیْنِهِ وَرَبِیْهِ زَنِی سَیْکُنْ
بدانانی خویش بست گم و ترویج فرمایم بگرد در عرض اه با مردی دو چار شد و در طی مسافت با او طریق موافقت
سپرد چون لختی راه به پیوندن شش با افر و گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا سوار بدارم مرد گفت ای جابل تو ساری من نیز
سوارم این چه سخن است که کوئی شش لب فرد بست چون لختی دیگر فرستند بر فرعی که شد که حصول نر امید رویت
شش گفت حاصل این ذرع را خورده اند یا بجای شش گفت ای بخیر این چه سخن است اینک میگری که میدروند
آنگاه بقریه رسیدند و در بخانه یمنی عبور کردند شش گفت صاحب این بخانه زنم است یا مرده است گفت هرگز
مانند تو جابل نمیده ام مرده را در بخانه می بینی و پرسش میکنی که زنم است یا مرده شش ساکت شد و خواست که بگذرد
امرو گفت چه باشد که در ساری من لختی آسایش کنی و شش را بخانه خویش در آورد و در تفری بود نام او طبعه است

۷۸۹
الحسام بالهجوم
جُنْدُبُ
طَبْعِي
زَنِی
سَیْکُنْ
الْقَبِيَّاتِ
خَیْنِ
مَن
تَوَمَدَی
تَرَسَانِی
زَنَسَانِ
مَرْدَانِ
مِی
پَرِی
زَنِی
وَبَا
لِحَانِ
نَانِ
مِی
آئِی
زَنَی
زَنَی

الرجس الامم

الحسام بالهجوم
جُنْدُبُ
طَبْعِي
زَنِی
سَیْکُنْ
الْقَبِيَّاتِ
خَیْنِ
مَن
تَوَمَدَی
تَرَسَانِی
زَنَسَانِ
مَرْدَانِ
مِی
پَرِی
زَنِی
وَبَا
لِحَانِ
نَانِ
مِی
آئِی
زَنَی
زَنَی

کتاب امثله عرب از وقایع اقایلم سبه

۷۹۰

عنان تو گشت گفت مردی احمق است و قصه او را تا پای بر شمر طبقه گفت ای پدر چنین مگوی و مردی داناست
از اینکه گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا قصد کرد که تو مرا حدیث کنی یا من ترا قصه گویم تا مشغول شویم و فرجت پیدا
اندک شود و اینکه گفت حاصل مزرع را بخور و اندامی است قصد کرد که صاحبش بدین بوده و بسم فروخته یا از بخت
میدود و اینکه گفت صاحب خانه مرده است یا زنده قصد کرد که او را غلغلی باشد که نام او را زنده بدارد و یا بلا عقب است
مرد چون این بشنید نزدش آمد و گفت اگر خواهی آنچه در عرض راه از من پرسش کردی پاسخ گویم و آنچه از طبقه شنیده
بود بگفت شن گفت این سخن از تو نیست است بگوی اگر که آموختی برده از راز بر گرفت لاجرم شش طبقه را خواست
شد و او را کایم بست و بتبسم خورش آورد مردم قبیله گفتند واقف باشن طبقه و این سخن مثل گشت از برای
و کس که موافق شوند گویند و بَلِّغِ لِلنَّبِيِّ مِنَ الْجَنَّةِ اول کس که بن صیغی التیمی بدین کلمه سخن کرد بهمانا و تنی که بر
خدا در که بشت یافت مردم را دعوت فرمود و کثرت صیغی پیرو خویش را کیسل مکه ساخت تا پیغمبر را دیدار کند خبر
او را باز آورد چون جشی برفت و کار بدست باز شد کثرت برای پذیرائی وین سؤل حسدای مردم را انجمن ساخت
وَقَالَ يَا بَنِي تَيْمٍ لَا تَخْضَرُوا فِي سَفِينَاهَا فَإِنَّهُ مَنْ لَبِثَ فِيهَا مِنْ تَيْمٍ فَهُوَ مِنْ قَوْمٍ وَهُمْ مِنْ قَوْمٍ وَهُمْ مِنْ قَوْمٍ
دُونَهِ لَا حَرَبَ فِيهِمْ لَا عَقْلَ لَهُ كَبُرَتْ سَيِّئٌ وَدَخَلْتُ فِيهِ فَلَا أَرَاهُمْ مَعِيَ حُسْنًا فَاقْبَلُوهُ وَ
إِنْ رَأَيْتُمْ مَعِيَ عَيْنَ ذَلِكَ فَقَوِّمُونِي فَإِسْتَقِيمَ إِنَّ ابْنِي شَافِعَ هَذَا الرَّجُلِ مَشَافَهُةً وَأَنَا فِي نَجْمٍ وَ
كِتَابِهِ بِأَمْرِ مَنِيهِ بِالْمَعْرُوفِ وَبَنَيْهِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَبَاخَذَنِي بِمَخَاسِنِ الْأَخْلَاقِ وَبَدَعُوا لِي
لَوْ جَدَّ اللَّهُ وَخَلَعَ الْأَوْثَانَ وَتَرَكَ الْجَلْفَ بِالْثَبْرَانِ وَفَدَعَرَفَ دُورَ الرَّأْيِ مِنْكُمْ أَرَأَيْتُمْ
فِيهَا بَدَعُوا إِلَهُهُ وَأَنَّ الرَّأْيَ تَرَكَ مَا بَنَيْهِ عَنْهُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِمَعُونَةِ مُحَمَّدٍ وَمُسَاعَدَتِهِ عَلَى
أَمْرِهِ أَنْ تَمُوتَ فَإِنْ بَكَى الَّذِي بَدَعُوا إِلَهُهُ حَقًّا فَهَؤُلَاءِ دُونَ النَّاسِ إِنْ بَكَى مَطْلًا كُنْتُمْ أَحَقُّ
النَّاسِ بِالْكَفِّ عَنْهُ وَالْيَتِيمَ عَلَيْهِ وَقَدْ كَانَ اسْتَفَقَ تَجْرَانِ بِحَدِيثٍ بِصَفِيهِ وَقَدْ كَانَ سَفِينُ
مُجَاشِعَ بِحَدِيثٍ بِهِ قَبْلَهُ وَسَمِعَ ابْنَهُ مُحَمَّدٌ لَوْ كُنْتُ نَوَانِي أَمْرِهِ أَوْ لَا وَلَا تَكُونُوا إِخْرًا إِنِّي أُولَاهُ بَشِيرٌ
قَبْلَ أَنْ تَأْتُوا كَارِهِمُ إِنَّ الَّذِي بَدَعُوا إِلَهُهُ مُحَمَّدٌ لَوْلَمْ يَكُنْ دِينًا كَانَ مِنْ أَخْلَاقِ النَّاسِ
حَسَنًا أَطِيعُونِي وَاسْتَعُوا أَمْرِي أَسْأَلُ لَكُمْ شَيْئًا لَا يَنْبَغُ مِنْكُمْ أَبَدًا وَأَصْبَحْتُمْ أَعْرَجِي فِي الْعَرَبِ وَ
أَكْثَرُهُمْ عَدُوٌّ وَأَوْسَعُهُمْ ذَارًا فَإِنِّي أَرَى لَمْ يَلَا يَجْنِبُهُ عَزْرُ الْأَذَلِّ وَلَا هَلْزَمُهُ ذَلِيلُ الْأَعْرَانِ
الْأَذَلُّ لَمْ يَدْعُ لِلْأَخْرِ شَيْئًا وَهَذَا أَمْرُهُ مَا بَعْدَهُ وَالْعَزِيمَةُ حَرَمٌ وَالْأَخْلَافُ عَجْرٌ كَفْتُ
ای قبیله بنی تیم دیو انکار حاضر کنید و کوش دیوان خان در بید چاکس که سخنی را اصف نمود تو انکه که ما کن شد
این سخن از در صدق است بهمانا سیفه نوار میکند شریف را و مکات مبد و خوار ماید را خیر نیست در کسی که او را خیر نیست
سال من فرودان شد ضغف و ذلت بمن در آمد لاجرم اگر شمارا به نیکی و دلالت کردم پذیرید و اگر طریق کشی کا سستی
کردم مرا با ستقامت باز دارید که من پذیرایم بهمانا فرزند من جشی برفت و ایمنه را که دعوی پیغمبری میکند دیدار کرد و خبر را
آورد و از کتابیکه خدا بدو فرستاده وصف کرد امر معروف و نهی از منکر است امر بجا سبب خلق و توحید خدا و مصلحت خلق
اصنام و اوثان ترک سو کند به نیران است و عز و مندان میداند که فضیلت در پیوست که او ترغیب میکند و رستگاری

این سخن را
از بخت
دیده
و یا از غلغلی

این سخن را
از بخت
دیده
و یا از غلغلی

این سخن را
از بخت
دیده
و یا از غلغلی

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

گماشته و من در میان ایشان هفت زبانهای نگویند و دلهای استوده و شمیرهای زردوده ام غنای من ۷۹۵
خداوند باد از جماعتی که دلهای ایشان نادانرا نمیکنند و عاقل ایشان سیفه را دروغ و منغیر نماید خداوند مرا پیش
کافیت در روزی که ایشان را اجازت سخن کردن نیست تا سخنی بگویند و عذری برترهند

ل عبد المطلب قصه غزال کعبه بشرح فریت
داست اکنون آن عده و فکر کرده می آید همان
بن مغیره و طلیح بن الحارث ابن اسباق بن عبد
بن ارم و حارث بن عامر بن نوفل حلفا
غناوت محکم داشتند در میان قیس بن سویه
نذار قیلید بنی جندل بن اسیر بن نسل است
و میس بر ریادت روحی و سادی حلیف بی عبد مناف بود و دیر ابو مسافع الاشعری حلیف بنی خزوم بود و دیگر یک
و دیک که نسبت بیلغزاعه میردند در خدمت این جماعت ملازمت داشتند و این گروه بیشتر وقت در خانه
مقیس انجمن شده بکساریدن کاسات خمر روزگار میردند و دو تن زن غانیه که یکی اسم او اندیکر عثمه نام داشت
در مجلس ایشان بقایات عقال تغنی میکرد و دیگر و آنکه نام که اسم او از اشعری بلبی بن شعر را انشا میکرد و در میان نفاذیت
أَبْرَهَةَ كَرِيْمُ الْحَمْرِ بَيْنَ صَحَابِيْنَ
فَإِنْ نَدَامَايَ لَدُنْكَ عِطَاشُ
فَإِنْ بِكَ يَوْمٌ لَمْ يَكُنْ نَجْمُهُ
وَذَلِكَ حُضَاهُ فَالْذُّنُوعُ رِشَاشُ
فَبَارَبِّ يَوْمٍ قَدْ شَهِدْتُ وَلَيْلَهُ
لَهَا نِسْوَاتُ جَنَّةٍ وَمَعَاشُ
خَلَوْتُ بِهَا فَنَدَّ غَابَ حَمْرُ حُجُومِهَا
نَدَامَايَ فِيهَا عَامِرٌ وَخَدَاشُ
إِذَا عَلِمْتُ لَيْلَهُمَا الْحَمْرُ وَانْشَشْتُ
مَفَاصِلُ لَذَائِكَ مَعَا وَمُشَاشُ
وَجَدْتُ لَهَا لَمْ تَطْهَرِ الْحَمْرُ فِيهِمَا
إِذَا قِيلَ أَحْلَامُ الرِّجَالِ فِرَاشُ

این کتب
 انشا الله تعالی
 عبد المطلب
 جاب الحکم

در اینوقت که خمر ایشان بنهایت نیک و دیک گفتند اینک کاروانی از شام رسیده و در بطرف فرو شده و چهل تن
همه خمر عتیق است ابو لیب گفت آنان بجماعت میچک از شمار اند و خمر از رسم روز بدست باشد که این اجمال
خمر را از پی سیع و شراب شویم گفتند لا والله گفت من اعداد این امر کرده ام بهمانا دانسته ام که غزال کعبه از پدر من سبه
المطلب است میراث مانده چه در خمر نرم بیاقت نیکو است که غزال را بر گیریم و بهای خمر کنیم پس با اتفاق
برخواستند و پنهان از مردم که حرم در آمدند از قضا شبی تاریک و سخت سرد بود و بارانی شدت میبارید و یکس
کعبه عبور داشت لاجرم ایشان در آمدند از میان ابو لیب و ابو مسافع بال خمدادند و حارث بن عامر پای گرفت
ایشان نهاد و دست نزد غزال از آنجا که نصب کرده بودند بریزند و خستین ابو لیب پیش شد و غزال را
بر گرفت و با آنجماعت گفت شما آگاهید که این غزال زرد بر من مخلف مانده اکنون ربع آن مرا باشد و از آنجا که
دیک و دیک آمدند و غزال را در هضم شکند چنانکه زرد آن جسد بود بر گرفته و چشمتان آن که از اوقات خشان بود

کتاب قصه غزال کعبه از وقایع اقلیم سببه

۷۹۶

ما خود داشتند و از آن جسد آنرا که بهائی نبود در منزل مردی از بنی عامر بن لؤی که از دیدگان بنیامین بود در انداختند تا این جنایت بر او نبندد آنگاه ابو لیب کردن و سر و شاخهای آنرا بر گرفت و قرطین و شنف از آنجا بر سر او و گفت این خاص اسماء و عثمه است این بکشت و برقت از پس او آنجا عت حاضر بطبع شدند و تمامت آنرا بخریدند و بجانیه مقیم در رفند و اسماء و عثمه را مقرر و شنف ساختند و بکار رفتار و سماع بردهند روزی چند بر این برکت شد که مردم مکر را کثوف افتاد که غزال کعبه را بر سرقت بردند و برایشان بسیار کران می نمود و عثمه ابن جده عان از همکس بر افرون کاوش میکرد و بنا به بنجار سکا ش می نمود و میکفت آن ای کیان این سرقت غزال جز از مردم شما نیست سوگند با خدای اگر عقلای شما سفاکی شما را دفع نهند و اصلاح این امر به نیکوتر و بجهتند ملاقات یافت و وحامت خواست که در میان شخص بن المیعه و گفت ای عبدالله سخن بسیار کردی بهمانا این غزال از عثمه المطلب مختلف است در میان قریش مانند ابوطالب و زبیر زعمی است ترا چاهاده که از ایشان حدت و حرارتی افرون کنی ابوطالب و زبیر گفتند ای عبدالله فراوان جوشش و کوشش تو بدان ماند که سارق غزال را شناخته باشی که اگر بت شود دست وی قطع کنیم از آنسوی سارقین بکاه و بر زیادت هر روز خانه مقیم کار بلهو و لعب کردند از قضا که بگویم بهنگام نماز دیگر عباس بن عبد المطلب که هنوزش اول شباب بود و بجانهای بنی سهم عبود داشت بانگ می شنید از خانه تیش تیش می شنید و کوشش فرا داشت شنید که کسی میگوید که بدن شعرا بوسافع تقنی کنند و غایب این شعر بخوانند

إِنَّ الْغُرَالَ الَّذِي كُنْتُمْ وَحَلَيْتُهُ
تَقْوَتْهُ لِحُطُوبِ الدَّهْرِ وَالْغَيْبِ
طَافَتْ بِهِ عُصْبَةٌ مِنْ شَرِّ قَوْمِهِمْ
أَهْلُ الْعُلَى وَالنَّدَا وَالْبَيْتِ وَالسَّبْرِ
إِنِّي وَإِنْ أَجْنَبْتُكَ عَنْ وَطَنِي
فَإِنَّ حَلْفِي إِلَى عِمْرَانَ أَوْ عَمْرِو
فَاسْتَفِمْ قَوْمِي بِالْأَزْلَامِ عَلَيْكُمْ
أَنْ تُخْبِرُوا بِيَكَانَ لَوَائِسِ الْأَثَرِ
نَجَائِرِ الْقَوْمِ لَا أَبْغِي لِحْلَفِهِمْ
حَلْفًا وَلَا عَهْدَ لَهُمْ حَبًّا مِنَ السَّبْرِ

چون عباس بن شمار از اسماء و عثمه اصنامود و نزدیک ابوطالب آمد و گفت اینک سارقین غزال در خانه مقیم انجمنی کرده اند اگر خواهی محض حال ایشان میکنم ابوطالب به توفانی با اتفاق زبیر و عبدالله بن جده عان و مختره بنی فلفل عوام بن فوید بر سرای مقیم شتافتند و این شنیدند که ابوسافع اسماء و عثمه را مخاطب داشته که بدین شعر من غمی کنید

أَبْلُغْ بَنِي النَّضْرِ أَعْلَاهَا وَأَسْفَلَهَا
أَنْ الْغُرَالَ وَبَيْتَ اللَّهِ وَالزُّكْنَ
أَمْسَتْ قَبَانُ بَنِي سَهْمٍ نَفْسُهُ
لَمْ يَغْلُ عِنْدَ نَدَا مَا هُنَّ فِي النَّفْسِ
ظَلَّلَ بِجَبْرِ فَنَيْقُ الْمُسْكِ بَيْنَهُمْ
عَلَى مَفَارِقِهِمْ فَنَا عَلَى فَتَنِ
وَقَهْوَةٍ وَرَقْفٍ بَعْلَى الْجُبَارِ بِهَا
حَايِنَةٌ عَقِيقَتُ فِي الدَّيْنِ مِنْ بَيْنِ

ابوطالب گفت بیکان در دزدان غزال انجا عتند و اگر انیزمان برایشان در آیم نیکو نباشد چه مست طاف اند و سخن مست از روی خرد بر بخیزد بهتر است که فردا بکاه با اتفاق احواف برایشان در آیم و روز دیگر بمیان بنی سهم در آیم و گفتند بکاهت بنی سهم غزال خداوند را ندای مقیم بردیدند اکنون با اتفاق راه بر گیرید تا در خانه او کاوشی کنیم بنی سهم را برداشته بجانیه مقیم شدند و این بهنگام مقیم استقام این رایحه کرده روی نهفته داشت در خانه او

از بنی عامر بن لؤی که از دیدگان بنیامین بود در انداختند تا این جنایت بر او نبندد آنگاه ابو لیب کردن و سر و شاخهای آنرا بر گرفت و قرطین و شنف از آنجا بر سر او و گفت این خاص اسماء و عثمه است این بکشت و برقت از پس او آنجا عت حاضر بطبع شدند و تمامت آنرا بخریدند و بجانیه مقیم در رفند و اسماء و عثمه را مقرر و شنف ساختند و بکار رفتار و سماع بردهند روزی چند بر این برکت شد که مردم مکر را کثوف افتاد که غزال کعبه را بر سرقت بردند و برایشان بسیار کران می نمود و عثمه ابن جده عان از همکس بر افرون کاوش میکرد و بنا به بنجار سکا ش می نمود و میکفت آن ای کیان این سرقت غزال جز از مردم شما نیست سوگند با خدای اگر عقلای شما سفاکی شما را دفع نهند و اصلاح این امر به نیکوتر و بجهتند ملاقات یافت و وحامت خواست که در میان شخص بن المیعه و گفت ای عبدالله سخن بسیار کردی بهمانا این غزال از عثمه المطلب مختلف است در میان قریش مانند ابوطالب و زبیر زعمی است ترا چاهاده که از ایشان حدت و حرارتی افرون کنی ابوطالب و زبیر گفتند ای عبدالله فراوان جوشش و کوشش تو بدان ماند که سارق غزال را شناخته باشی که اگر بت شود دست وی قطع کنیم از آنسوی سارقین بکاه و بر زیادت هر روز خانه مقیم کار بلهو و لعب کردند از قضا که بگویم بهنگام نماز دیگر عباس بن عبد المطلب که هنوزش اول شباب بود و بجانهای بنی سهم عبود داشت بانگ می شنید از خانه تیش تیش می شنید و کوشش فرا داشت شنید که کسی میگوید که بدن شعرا بوسافع تقنی کنند و غایب این شعر بخوانند

چون عباس بن شمار از اسماء و عثمه اصنامود و نزدیک ابوطالب آمد و گفت اینک سارقین غزال در خانه مقیم انجمنی کرده اند اگر خواهی محض حال ایشان میکنم ابوطالب به توفانی با اتفاق زبیر و عبدالله بن جده عان و مختره بنی فلفل عوام بن فوید بر سرای مقیم شتافتند و این شنیدند که ابوسافع اسماء و عثمه را مخاطب داشته که بدین شعر من غمی کنید

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

مخت آن چرمی که غزال را در آن مضبوط میداشتند بیا فشد و از پس آن سماء و غم را معاینه کردند که مقرر و مشفق
 بقرطه و شنف غزال است ایشان گفتند ما را امان میدتا برستی سخن کنیم گفتند امین باشید پس آن قصه بگفتند و باز نمود
 که غزال را در خانه دیکت و دیکت در ششم بستند این هنگام دیکت بگریخت و دیکت گرفتارش پس است او را
 از قفا بستند و ابن جعدان کار دی کلبل گرفت و بر خمت تمام او را اجرا حتی منکر بگرد چنانکه در همان روز جان داد
 و این هنگام جماعت مطیینان از کرده احلاف سخت برنجیدند و گفتند از سارقین غزال است بازند ازیم الا انکله غزال
 بعینه مستر و سازند یا هر یک تن صد تا قتلیم دارند و اگر نه دست ایشان را قطع کنیم همانا در مجلد دوم از کتاب
 اول ناسخ التواریخ قصه حلف احلاف و هم سوگند شدن مطیینان و تکرار توابعیم پرداخت جماعت مطیینان
 بنو عبد مناف و بنو اسد بن عبد الغزی و بنو زهره بن کلاب و بنو تیم بن مره بن کعب بنو حارث بن فزند و کرد
 احلاف بنو عبد الدار بن قصی بن مخزوم بن قیظه بن مره بن نوسم و بنو جحس بن عمر و بن حصیص بن کعب بنو عبدی
 بن کعب اند اکنون بر سر سخن ویم این فنی صمت و مبارات در میان مطیینان احلاف بماند و از سارقین غزال گرفت
 نیروی طواف خانه نبود دیگر و حارث بن عامر که پای بردوش ابولب کذاشت و غزال را بیکند حله مطمین
 عدی بگرفت و در بر کرد و این علامتی بود که در پناه دوی است پس در خانه کعبه در آمده طواف کرد و پس و شد
 ابوالباب که نیز از جمله سرقه غزال بود روی بفریش کرد و گفت چرا آنکانت که با حارث بن عامر کذاشتند
 روانیدارید تا من نرسد در آیم و طواف کنم بلکه ازین در است که من حلیف شمایم و مرا ششم ذلت میگزید و این
 بود که این را در حل عقد امور محکات عبد میناوند با جمله ابوالباب کس ما پنج مذاد و این شعر را کرد

لَعَلَّ بَنِي تَوْفَلٍ أَصْبَحُوا	تَحَرَّ قَهْمُ إِزَّةِ الْمُضْطَلِّي	والله جلال الشان
كَأَنَّ فَنِيَّ لَمْ يَجِبْ قَبْلَنَا	وَأَهْلًا لَوْ تَوَفَّلَ إِنْ تَوَكَّلَ	الاداة بکلمه
أَمْ طُيْمٌ مَحْدُودٌ أَوْ لَوْ	فَأَنشُرْ عَلَى الْأَثَرِ الْأَوَّلِ	والله جلال الشان
أَنْطَعِمُ تَبِيًّا وَأَشْبَاعَهَا	هَبْلُكَ وَزَدْتُ عَلَى الْهَبْلِ	الاداة بکلمه
صَنَائِرٍ مِنْ لَحْمِنَا بَعْضُهُ	وَتَقْعُدُ جَلُّ لَوْ تَوَكَّلَ	الاداة بکلمه

چون جماعت حل بن عامر بن لوی شعر ابوالباب بشنیدند غیرت ایشان جنبش کرد او را حله پوشیدند و اجارت
 طواف و عمره دادند چون ابوالباب کار طواف پای برد و طریق مراجعت سپرد ابامسافع را دید اگر کرد و گفت چه بود
 بخشید آن شعر تو گفتی ای دین اجنبیها گفت عن و طعی فَإِنْ حَلَفْتُ لِيْ غَيْرَ أَنْ أَوْعِدَ عِمْرَانُ عَمْرُو بَا
 تو چه یاری کردند شو کند با خدای اگر حلیف مطعم یا توفل بودی چندین نباید پوشیده زیتن کنی و خایف باشی گفت
 نیکو گفتی تو ازین روی ایمنی یافتی و ابوالباب بر صدق مقال خویش این شعر را کرد

وَأَبْلَغُ قَضِيًّا إِذَا جُنَّهَا	فَأَنِّي فَنِيٌّ وَلَدْتُ تَوْفَلُ	عجیب زن دراز
إِذَا شَرَبَ الْحَمْرَ أَغْلَاهَا	وَأَنْ جَهْلَكَ لَوْ تَوَكَّلَ الْعُدْلُ	عجیب زنی که با
دَعَا إِلَى الشَّقِّ شَفِيًّا لَعَالِ	حُبُّ الْخَصَانَةِ عِبْطَلُ	عجیب از خصلت
لَعَنَّمُ حِينَ تَرَأَيْتَ لَهُ	وَأَسْمَاءُ غَاطِلَةٌ أَجْمَلُ	عجیب از خصلت

کتاب قصه غزال کعبه زو قایع اقا لیم بنه

۷۸۸

چون عبدالله بن جعدان حارث بن عامر و ابوالباب را انکرست که خویش را آشکارا کردند و لطوف خانه آمدند
نزدیک ابوطالب وزیر و مخبر آمد و گفت اینک سرود غزال این آشکارا بستن کنند و شمار از یکبار که رفتی
ابوطالب را سخن او شنیدم ساخت و دفع ایشان را تقسیم نمود و چون حارث و ابوالباب این بداندند از بیم قتل
روی پنهان کردند و ابوالباب این شعر گفت

لَوْ كَانَ يَنْفَعُهَا حَرَمٌ وَخَجَرٌ	بَا لِلْجَالِ لَا خَلَامَ مُضَلِّ	عبدالله بن جعدان
فَكَفَّ يَجْمَعُ فِيهَا الْبِرَّ وَالْحُبَّ	ذَا رَأَى ابْنُ جَدَّانِ مَا وَى كَلَّ	عبدالله بن جعدان
كَأَنَّمَا وَهَنَتْ مِنْهَا الظَّنَابُ	مَا لِي أَرَى اسْتَدْنَعَنِي صُدُورُهُمْ	عبدالله بن جعدان
وَأَنْتُمْ تَقْرُسُونَ جَعًا يَبُكُّ	الْبَيْتُ فَضْلُ لَعِيدٍ لَدَارُ دُونَكُمْ	عبدالله بن جعدان

چون ابوالباب این شعر گفت جماعت بنی امیه بحایت احلاف میان بستند عقبه و شبیه سپهری ربیع بن جعدان
و ابوسفیان بن عرب و سعید بن العاص را سید بن ابی ایمن و جمعی از مشایخ قریش در نصرت احلاف مواضع نهادند
از میان ابوطالبی که گفت سخن من گوش دارید و در کار غزال چندین لجاج و در اسپارید که من از شامت غزال حدیث
عجب کردم و از پدر خویش شنیده ام که دو فقیه عرب که در آمدند و مردی از ایشان آهویی را بکشت و آن مرد
قبیل جان بر سر اینکار نهادند گفتند ما این حدیث شنیده ایم گفت شعر عبد شمس که است این شعر و است که

بَارِجَاتٍ فَضِّي بَلَدٌ	مَنْ يُرْدِفُهُ مِلْدَاتِ الظَّلَمِ	عبدالله بن جعدان
يَفْرَحُ الْبَرَّ وَشَيْكَا نَدَا	حِينَ لَا يَنْفَعُ عِذْرٌ مِنْ نَدَمِ	عبدالله بن جعدان
ظَهَرَ الْأَنْوَابُ لَا تَلْحَقُوا	دُونَ دِرِّ اللَّهِ مِنْهَا بَقِيَمِ	عبدالله بن جعدان
ثُمَّ قَوْمُوا غَضَبًا فِي سَائِهِ	يُوقَارِ الْبِرَّ فِي الشَّهْرِ الْأَحْمِ	عبدالله بن جعدان
هَلْ سَمِعْتُمْ بَيَا عَرَبٍ	عَطُوفًا فِي رَحْمَتٍ مِنْ نَحْمِ	عبدالله بن جعدان
هَلَكُوا فِي ظَنَبِهِ يَتَّبِعُهَا	شَارِدٌ أَخُو لَهُ طَرَفُ نَحْمِ	عبدالله بن جعدان
عَاذَرَتْهَا فَمَا يَتَّبِعُهَا	حَبْثُ أَوْتَرِ الْجَنَبِ الْحَرَمِ	عبدالله بن جعدان
قَوْمًا يَبْظَهَارُ رَبُّهُ	فَاشْتَوَى مِنْهُ فَاظْطَمَ وَنَحْمِ	عبدالله بن جعدان

گفتند که ایشان بچه سان بود و گفت ماری مانند جلی بر ایشان در که نه زبانهای بگردان زبان سنان از زبان او
بر میزد و آنجا که ساخت چنانکه هم عبد شمس گوید فَا نَاهُ جَهْدًا مِنْ حَتْلِفِهِ أَخْجَنُ النَّابِئِينَ وَنَاكَ
خَصِمَ قَوْمًا يَبْظَهَارُ رَبُّهُ مِثْلَ مَا أَوْرَثَ بِالرُّفْجِ الظَّرِ مِثْلَ نَحْمِ شَيْدِ دَسْتِ
مَعَالَمِ مَخَاصِمْ بَارِجَاتٍ وَكَارِ مَصَالِحِ مَسَالِمِ كَرْدَنَد و هر کس از ایشان پنجاه نامة ابوطالب ببرد
فرستادند تا از بهر زاری برین بیت نامه بکار برند و آنکس که این نامة بداد همچنان خایف میزیست این بود تا بزرگوار
خدای هجرت کرد و یوم بدر پیش آمد اینوقت ابوصافع و آنکه هم که باوی گریزان بودند گفتند المعشر قریش را طردش
کنید اینک شمار آید که چنانکه عجز است از او خود کوچ دید تا باوی مقاتله کنیم اگر کشته شدیم کار بگام شما
رفته است و اگر زنده بمانیم سوادش این مبارزت طریق مشاجرت بسیارید بزرگان قریش مسؤل ایشان را بجات

جلد دوم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

مقرون داشته و آنجا عت حاضر شدند و در آنجا که ابو مسافع و حارث بن عامر مقتول شدند ابو امام جان سلامت
 برد و حارث بن عامر آنکس است که در کما اضغای قرائت قرآن از پیغمبر میفرمود و بدان کلمات شاد خاطر میشد
 و قریش میگفتند فریفته اسلام شده است او را در بدر جنیب تعقل آورد و همان بن ثابت بن خطاب است که گوید

لَا حَارَ وَلَا قَذَرٌ لَّوْ لَا مَا رُبِّيتُمْ
حَلَلْتُ قَوْمَكَ مَخْرَاجَهُ وَنَقَصْتُ
بِأَسَالِبِ الْبَيْتِ ذِي الْأَوَّلِ خَلِيلِي
سَائِلُ بَنِي الْحَارِثِ الْمُرْتَبِي مَعِي
يَسُّ الْبُؤُونِ وَيَسُّ النُّجْمِ شَجَبُهُمْ
لِلَّهِ دَرَكٌ فِي عِزٍّ وَفِي حَسَبٍ
مَا لَنْ يُجَالِلَهُ حَيٌّ مِنَ الْعَرَبِ
أَوِ الْقُرَالِ فَلَنْ يَجْحَى لِمَسْلَبِ
أَبْنِ الْقُرَالِ عَلَيْهِ الذُّؤْمُنُ ذُهِبِ
نَبَأُ ذَلِكَ مِنْ شَيْخٍ وَمِنْ عَفِيفِ

باجحد حکم بن ابی العاص و ابولهب از بزل شتران ذمت خود را بری نکردند مردم قریش خواستند حکم بن ابی العاص را
برای اخذ پنجاه شتر ما خود دارند جماعت بنی امیه بجای او پیرون شدند و او را بسلاست اشهد و از آن سوی ابو
ببیناک شد و در میان بنی خالات خویش متواری گشت چو در اوج قبیله بنی خزاعه ده تن خاله بود و هر یک از فرزندان
بودند و ایشان بجای ابولهب پیرون شدند و باقریش گفتند شمار از نسکه ابولهب را بطلب کنید چه برود آن
مانند ابوطالب و حمزه و عباس و جبرائیلان حاضرند و در طلب غزال ولی از شما میباشند و او را با مردانش بگذارید
مردم اوقاف را از دشمنان بن جابر استحقاقی نماندیم حلیف میشد درین شهر و بی ابرام ابی شیبه و ابرام حلیف اعراب حلف العید و گویند

أَحَا لَكُمْ حَلْفًا سَدَّ بَدْعُودَهُ
عَلَى النَّصْرِ مَا دَامَتْ يَحْيَى رِشْمُهُ
فَهُمْ مَعَهُ الْيَتِيمُ الْمُسَافِي بَعْدَمَا
رَأَى حُمَةَ الْأَرْمِلِ قَوْفَ الْبُرْجِ

از پس این وقایع اطراف غزال از منزل شیخ عامری یافتند و او را بمحض قنای عقاربدا آوردند خدا انکه استغاثت کرد که من مردی کورم این شیار استرته غزال دوسری من آنجند خدا تو منم غرض استبتم من بر سازند کن احابت نکرد و او را مقتول کردند عامر بن جعفر بن کلاب که او را اطلاع بآتش کونند از رسول خدی جمعی را طلب کردند تا قوم او را مسله ساینه و عابن الطیفیل چون این شنید جمعی از بنی سلیم را خواست تا او را احیاء بقتل آوردند و در میان آن بمقتله جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر بن عامر ابی بکر عامر بن فیهره را با فیهره زد و برافراخت از فراز تیره او جسد بن فیهره را علویان برآورد حسان بن ثابت سپر طالع الاسنه را که مادرش خنصر سعد بن ابی عمرو اقصی بود تحریر می کند که چرا عامر بن الطیفیل کیفر نمی کنی که رعایت عهد مدت نکرد و احیاء خنصر را کشت

الْأَمَنَ مَبْلُغٌ مِّنْ رَّبِّعًا
أَبُوكَ أَبُو الْعَمَّالِ أَبُو بَرَاءٍ
بَنَى أَمَّ الْبَنِينَ أَلَمْ يَرْعُكُمْ
لَهُكُمْ غَارٌ بِأَيِّ بَرَاءٍ

چون میت حسان کو شمر در بیعہ شد بحضرت رسول شتافت و گفت یا رسول اللہ تو اند شد کہ پدرم را از لائیں این عہد

استغاثت
الانذار التهان

[illegible]

از پیش
 سوزن علی
 قورل خضم
 اسطبل کین
 ارمین زکین
 حوض کلستانج
 یه او در اول
 بد بخشن نول
 کار کف بر دیوار
 کیم بعد کف
 بعد آردا چای
 کیم بعد کف
 کیم بعد کف
 تجمیر کف
 مال

جله دوم از کتاب دوم سنج التواریخ

و در این روز جنگ عظیمی شد و خنجر بر اوس غلبه جست و این روز را یوم خنجر بنام می کنند و این دو حایط ۸۰۱
بود که مانند دو خندق بسیار کرده بودند اوس و خنجر چون اعدا کار کردند سه روز در کنار جدارین ساکن شدند
آنگاه مقابلت پیوستند و اوس شکسته شد یوم الذرک همانا درک نام موضع است که میان بنی النجار و بنی
مقاتله افتاد و این جنگ از بهر عروقه بن الورد بود که حلیف بنی النجار بود و در جنگ بسیار کس صحر یافت کن
کس مقتول نکشت و بنی النجار عروه را محفوظ داشتند حسان بن بیت برین گوید

فَقَدْ اَفْتَحَ لِعَوْفٍ سَكَنًا وَبَنَى الْاَكْبَصُ فِي يَوْمِ الذَّرَكِ
مَنْعُوا صَبِيَّ بَضْرِبٍ صَائِبٍ نَحْتُ اَخْلَافِ السَّارِ اَيْلَ هُنَاكَ

بر زمین طعمه انکلی در جواب حسان گوید

اِذَا تَادُوا بِالْعَوْفِ زَكَاةً لَبَسَ سَيِّئِينَ قُوًى وَدَكَاتِ
فَاَجْمَعْنَا قَفْصًا جَمْعَهُمْ قَدْ قُوْا سَبْدَهُمْ فِي زَوْطِهِ
اَبْلَغْنَا عَوْفًا يَا نَا مَعْفِيلُ بَمَنْعِ الصَّيِّمِ وَفَرَعِ مَشْنَبِكِ
وَاِذَا اَلَمَّا لَكَ نَا رَبَّنَا صَمْنِ الْخَوْفَ لَنَا قَلْبُ الْمَلِكِ

اینکه حسان بن بیت
را در جواب حسان گوید
اینکه حسان بن بیت
را در جواب حسان گوید
اینکه حسان بن بیت
را در جواب حسان گوید

اینکه حسان بن بیت
را در جواب حسان گوید
اینکه حسان بن بیت
را در جواب حسان گوید
اینکه حسان بن بیت
را در جواب حسان گوید

ابی زبیر بن انیس بن حنیس بن ماک بن سعد بن کعب بن الحارث بن عبدالمطلب و سی حلیف ابی سفیان بن
بود و او بدوی معروف بود از بهر آنکه مادر او دوسی بود و او را در قبیلۀ دوس خالو بود و ابو ازهر عا که دختر خور را بجای
کنج ابوسفیان آورد و پسری از وی متولد شد که او را محمد نام گذاشت و بروایتی عیسیه نامید همانا چند تن از عرب
فرزند خود را محمد نام می نهادند چرا که سب سالفه داشتند بودند که محمد نامی محبوبت شود و همانا از افریکو کرد و با حنجه ابو زهر
دختر دیگرش را که زینب نام داشت بشرط زنی بعتت بن سیده داد و دو پسر آورد یکبار نام جد او سیده و اندک را همان
نام نهاد و نیز ابو زهر دختر دیگر داشت و را با ولید بن غیره بن عبدمنه بن عمرو بن مخزوم عقد بست که امین در آن
انگاه همی افتاد که ولید مردی بد خوشت و زنا بر خم زبان و ضرب مشت از زده یکصد دختر خود را نکند داشت
بر وی در آید و بروایتی دختر را بد و فرستاد و یک گفت من بهترم یا پدر تو گفت پدر من بزرگتر است پس پدر تو را
و عرب بی اجازت را می اقدام با مری نکند و تو سید اقام خویشی و اقوام تو نیز با تو در شرف منازعت کنند این
سخن بر ولید سخت آمد و او را طعمه بزد دختر بخانه پدر که بخت ابو زهر نیز دیگر دختر را ولید فرستاد و به مهر او را باز داد تا
ولید بزد این بیو تمام دامن بسوق ذی الحجاز که یکی از اسواق عربست فرو شدند و ابو زهر نیز با ابوسفیان حاضر بود
ناگاه بنوا ولید بر ابو زهر درآمدند و شام بن ولید بر او حمله کرده ضربتی بزد و در آنکشت این واقعه بعد از هجرت رسول
خدای و قصه بدر بود چون انجیر مدینه آمد رسول خدای حاضرا طلب داشت و فرمود در میان مطیعین و احلاف ثمری واقع
شده است در قتل ابو زهر چندی بجوی که مطیعین را بر احلاف بر انجیر دهان آنکه نام کنه بنی عبد مناف بر آن شده
که منصب ستایت و حجابت و رفاده و لو از ابنی عبد الدار بگیرند و عاتی را از طلب آکنده ما خشد و هم
سوکند ان خود را حاضر کرده دستها در آن و عاف زده و بر دیوار بیت نهادند و سوگند یاد کردند که هر چه دست
ما شده

کتاب ایام عرب از وقایع اقالیم سبعه

۸۰۲

باشد و ایشان بنو عبد مناف از زکری بنی هاشم و بنی عبد شمس و بنی المطلب و بنی نوفل باشند و بنی اسد بن عبد لغزی
 بنو زهره بن کلاب بن نویم بن مره و بنو اسر بن فربودند و ایشانرا نسبت بآن و عای طیب اده اطلیاب
 مطیبین گفتند بنی عبد الدار چون این بدیدند ایشان نیز هم سوگندان فراهم کرده و پنج بطین با هم معاوده نهادند و تیرا
 مخر کرده خون را میسیدند و دست در خون آن زدند ازین روی ایشانرا القبه الدم گویند و اختلاف نیز خوانند و
 اجتماع بنی عبد الدار بن قصی بن مخزوم بن قبطه و بنی حجاج بن عمرو بنی سهر بن عری بن جمیع و بنی عدی بن کعب و
 پس بنی عبد الدار حداد و کار بنی اسد و بنی مخزوم و بنی امیه و بنی حجاج از برای بنی زهره و کار حبش و بنی عدی
 ساخته محاصرتی الحارث کشت بنی سهرم در برابر بنی عبد مناف است و در این امر رسول خدا را بطبعین شمار
 شود و عمر ^{از جمله} لعنه الله المست این پیشین مجلد دوم از کتاب ازل ناسخ التواریخ قصه اختلاف و
 حلف فضول جز آنرا تم کردیم باجمعه حسان در تحریف مطیعین این شعر گفت ابو سفیان بن حرب را بدین سخن تغییر میداد
 تحریف عَذَا أَهْلِ حِصْنٍ ذِي الْجَاذِ شَجَرَةٍ وَجَارِ ابْنِ حَرْبٍ بِالْمَحْصَنَةِ فَانْجَدَا مَسْكَنٌ
 چون در ذکر احوال حسان این شعر را رقم شد بنگاریم و آنچه چون شاعری در میان ایشان پرانگنده شد ابو سفیان
 در ذی الجاز بود و یزید بن ابی سفیان اعدا و جنگ کرده جماعت مطیعین بر سر او انجمن شده ساخته جنگ کشید
 و از آنسوی حلاف نیز فراهم شدند و لشکری عظیم باخشد ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب چون بگریست که
 غمگین قریش تیغ در هم خواهند نهاد اسب خویش بر اند و با ابو سفیان بن حرب سید و او اکتی یافته در ذی الجاز
 لشکری آمد و گفت فدک ابی دانی انجیر بن الناس ابو سفیان بن حرب نیز مردی حلیم بود و تو هم خوشتر از کتاب
 دوست میداشت لاجرم سخن نکرد و همچنان سب بر اند تا میان هر دو لشکر درآمد و لوای جنگ اوردست پیوست
 یزید دید که با مطیعین تن در میان این پوشیده اند پیش شد و لوار از کف او گرفت و خود از سر او پیرانید
 قَالَ فَجَعَلَ اللَّهُ أَهْلَ بَدَا أَنْ تَضْرِبَ قَرْنَيْهَا بَعْضُهَا بِبَعْضٍ فِي رَجُلٍ مِنْ الْأَزْدِ دَسْتِ أَنْفِكَ بَدَا رَا
 پذیرند کار بر دست خواهیم نهاد آنجا در میان مردم فریاد برداشت و گفت ایها الناس دشمن از دشمنی است
 و خامت این محاصرت را باز داند و در میان تفرقه کفید و روی این سخن را رسول خدا داشت چون سخن حسان اید
 کفشد قَالَ أَهْلُ بَدَا أَنْ تَضْرِبَ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ فِي رَجُلٍ مِنْ دَوْسٍ قَبِيْشٍ وَاللَّهِ مَا ظَنُّ

در این کتاب
 از کتاب
 در این کتاب

ذکر ایام العرب

یوم نهمه درین روز میان اوس و خزرج متاعله افتاد و سب آن شد که مالک بن العجلان مردی بزرگ و مسیح بود و
 و جید بن سهر حلیف مالک بن عجلان بود و دیگر در مجلسی که بزرگان اوس انجمن بودند و جید نیز در میان جماعت سیدان
 بذکر فضایل مالک پرداخت و بپایان نمود و باز نمود که هیچکس امروز از انباز او نتواند این سخن بر مردم اوس گران
 و سمیرن زید بن مالک که در میان بنی عمرو بن عوف و جماعت اوس مردی با محاکمت بود و در جست بر جید حلیف
 او را مقتول ساخت و در میان عرب مقرر بود که دیت حلیف ابابعد را بر نهاند و دیت جید پنج شتر و دیت
 صیرج که عبارت از خر باشد بر دوش شتر مقرر بود و بر وایتی دیت حلیف پنجاه شتر و دیت جید صد شتر بود و آنچه
 مالک بن العجلان کس بجایعت بنی عمرو بن عوف فرستاد که میرا بسوی من کسبل درید یا او را بجای حلیف خود

يَكُونُ إِذَا نَبَتْ إِلَهِجًا لِقَوْمِهِ
كَأَشْفَى مُؤَدٍّ إِذْ تَعَالَى حُجْبُهُ
وَوَلَّى فَأَوْنِي فَاعْلَازِ رَأْسَ صَخْرَةٍ
فَقَالَ الْإِنْسَانُ تَعَوَّفِي بِبَارِكَةِ
تِلْكَ الْأَنْبَاءِ مِنَ الظُّهُمِ بِكُنْ
وَلَا حِشْيَاهُ مِنْ سَأَلِ الْغَرَبِ إِذْ
حَصْبَكُمُ أَمِ السُّقْبَانِ اسْتَفْبِزْ أَيْدِ
يُفْرِغُهَا وَأَسَدِّدْ نِيهَا الْفَوَاعِدُ
فَقَدْ حَاكَمَكُمْ ذِكْرُكُمْ وَتَوَاعِدُ
هَؤُلَاءِ يَنْصُدُّونَ إِلَيْهِ قَالَ زَاهِدُ

یوم البشار بکسر نون و سین جمله نام کو بی است که بس عظیم باشد و در دمان این جبل میان قبیله بنی ضبه جماعت بنی تمیم که
مباغت رفت یوم ابجھا که بجریم و فاوای محلی یعنی پلاکت کیمال پس از یوم النصار درین روز میان قبایل کبر و تمیم که از
افتاد یوم استار بکسر سین جمله قوامی فوقانی نام کو بی است قبیله کبر بن و اصل جماعت بنی تمیم در دمان این کوه نرم
دادند و میسن بن عاصم درین رزمگاه قتاده بن مسلم را که از شجاعت کبر بود کشتن این شعر گفت

قَتَلْنَا قَتَادَةَ يَوْمَ الْيَسْتَارِ وَزَيْدًا أَسْرَئِلَ لَدَى مُعْنِنٍ

یوم الفجار چهار روز از عرب یوم الفجار خوانده تخت روز مقاتلت بنی کنانه و هوزن دوم مقاتلت قریش کنانه سیم مبارزت بنی کنانه با بنی نصر بن معویه چهارم مقاتلت قریش با قبیلۀ هوازن این پس ترین ایام فجار است اینوقت رسول خدا چهارده ساله بود و او را یتیمک سخت غظیم بود و باعث اینمقاتلت خون عودۀ الرجال بود چه او را بر ارض بن قریس کانی بکشت و آتش این فتنه را دامن زد و قریش نیز روز را یوم الفجار خوانده یعنی روز فحور و فسق چه این در شهر حرم واقع شد عرب در ماه جمادی الحکمه چنانکه مرقوم شد یوم کفله بقیع نون و حامی معجم نام موضعی است میان مکۀ و طایف و این در زیام فجار و در سروز خندان مقاتلت رفت که قریش عجمان رزم زبان بجرم در آمدند و شب که پس دست از جنگ باز داشتند خدش بن سیرک

بِاسْمِهِ مَا شَدَّ نَاغِرًا ذَبِيرِ عَلَى سَحْبَتِهِ لَوْلَا اللَّيْلُ وَالْجَمْرُ

سخن لقب قرش است بدین نام شایز القیم مکروه عبد الله بن عمر بن الخطاب

وَلَعَلَّيْنِ مِنَ الْغُلَّابِ

تو مظلّمه این روز نیز از ایام فجار است درین روز میان بنی هاشم و بنی عبد شمس صلّت افتد خداش بن زبیر کینه

وَأَبْلِغْ إِنْ عَرَضَتْ بِنَاهُتَامًا وَعَبْدَ اللَّهِ أَبْلِغْ وَالْوَلِيدَ

بِمَا نَا يَوْمَ شَمَطَهُ فَدَأْمَنَّا عَمُودَ الْمَجْدَانِ لَنَا عَمُودًا

جَنِّتَنَا الْخَيْلَ سَاهِمَةً إِلَيْهِمْ
عَوَّاسٍ يَدْرَعُنَ النَّفْعَ فُؤَادًا

یوم العیلا، یعنی حمله و باسی موحده نام شمشک سفیدی است که در پهلوی بازار عکاظ بود و همچنان خداش بن سیم کرده

لَدَى الْعَبْدِ وَخِذْ بِالْقِيَادِ

نوم عکاظ بضم عین محله نام بازار است در نواحی مکه در هر سال یکاه عرب را در آنجا برای بیع اشیاء و انشاء شعر قامت

بود در ماهک حرام و در نیمت مقاتلت و این بود مکر نجاییت درید گوید

فَغَيَّبْتُ عَنْ يَوْمِي عَظَائِكُمْ هَـمَا وَإِنْ بِكَ يَوْمٌ مَالِكٌ الْغَيْبِ

یوم الخیرة بجای منقطة و رای مملکة تصغیر حره است و آن موضعی است در طرف جنوب عکا طه شد بن زمر که

کتاب یام عرب از وقایع اقایم سبعة

۸۰۶

وَقَدْ بَلَّوْنَهُمْ فَأَبْلَوْكُمُ بِلَانِكُمْ يَوْمَ الْحَرْبِ صَرَّابًا غَيْرَ تَكْذِيبٍ

یوم ذی قار در میان مدینه و بصره چاه آبی است که از اذی قار کویند و این روز اعظم یام عرب است و درین روز بنی شیبان و جماعتی از عرب بر عجم حضرت جندوین اول گرفت که عرب بر عجم ظفر یافت و مایه قصه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال خسرو پرویز شرح کاشتم کبیر بن الاصم که یکتا از مردم قیس بن ثعلبه بود گوید

هُمْ يَوْمَ ذِي قَارٍ وَفَدَّ جَيْشُ الْوَعْدِ
صَرَّابًا بَنِي الْأَحْزَابِ يَوْمَ لَقَوْهُمْ
خَلَطُوا لَهَا مَاءً حَفَلًا بِلَهَا
بِالْمَشْرِقِ عَلَى صَهْبِهِمْ لَهَا

یوم جلد باجم و بای موحده نام کو بی است در میان شریف و شرف شریف نام چاه آبست از قبیل بنی نضر و شرف است بنی کلاب این موضع را نیز شب جلد گویند در آنجا میان حسن و بیان پسری انضی قاتله افشادش عری ارجوزه گوید

لَمَّا رُبُّوْهُمَا مِثْلَ يَوْمِ جَبَلَةٍ
وَالْعُظْفَانُ وَالْمُلُوكُ أَزْفَلَةٍ
يَوْمَ أَنَا اسْدُ وَحَنَظَلَةٍ
نَضْرِبُهُمْ بِفُصْبٍ مُنْخَلَةٍ
لَمَّا نَعْدُ أَنْ أُوْرِسَ عَنْهَا الصَّفَلَةُ

یوم رخرحان باهر دورای منقطه و هر دو حای مطه بر وزن زعفران نام زمینی است نزدیک بجکاظ و در حای و در رزق یکروز میان بنی دارم و بنی عامر بن حصصه نرم رفت و روزی میان بنی مایم و بنی عامر و ما شرح این روز را در ذیل قصه

وَحَسَنٌ وَغَيْرُهُ جُلْدُ دَوْمِ الْكِتَابِ
هَلَا فَوَادِسَ رَحْرَحَانَ هَجُومُ
عُشْرًا تَنَادَحَ فِي مَرَارَةِ وَاوِدِ

یوم القلج بفتح فاء و سکون لام و حیم نام قریه است از قرای بنی عامر و در آنجا و در صرب فتن فحجخت تا فتن بنی عمار بر بنی خیفه بود و فتن مانی غارت بنی خیفه بر بنی عامر است یوم النشاش بفتح نون و شین شده نام وادی ایروید و بعد از

فَلَحَ مِیَانِ بَنِي عَامِرٍ وَ مَرْدَمِهَا
وَبِالنَّشَاشِ مَقْتَلُهُ سَتَقِي
فَأَذَلْنَا الْبَنَامَةَ بَعْدَ عَرِي
كَذَاكَ لَوَاطِئُهَا الْبِقَالِ

یوم اللها بکسر لام موضوعی است در دیار بنی ضنه در آنجا میان قبیل بنی کعب بنی عبد شمس مصافقت شاعر گوید

مَنْعَ إِلَهَابًا حَمَضَهَا وَ تَجَلَّهَا
وَمَنَابِتُ الصَّمَانِ صَرَّابًا أَسْفَعِ
وَتَحْنُ عَدَاهُ أَوْ فِدَى خَرَّابِ
هَذِهِ كُنَّا بِنَا مُنْجَرَابِ

یوم الکلاب کلاب بر وزن غراب نام آبست از جانب یمن جلد در آنجا در روز کار انهم بن جعیف یمن عرب و مصافقت بزرگ رفته است آنرا کلاب اول و کلاب ثانی خوانده شاعر گوید

إِنْ كَلَّابًا مَاءً نَحْنُ خَلَوُهُ يَوْمَ أَصْفَقَ
إِلَّا الْقَتْلُ ذَمُّ لَيْسَ بَعْدَ السَّلْبِ إِلَّا الْإِسَارُ
یوم طغه بکسر طای و طغه دغای موهه مفتوح نام موضعی و نیز گفته اند

یوم جلد باجم و بای موحده نام کو بی است در میان شریف و شرف شریف نام چاه آبست از قبیل بنی نضر و شرف است بنی کلاب این موضع را نیز شب جلد گویند در آنجا میان حسن و بیان پسری انضی قاتله افشادش عری ارجوزه گوید

کتاب ایام عرب از وقایع اقوالیم بسمه

1.1

لَقَدْ أَوْفَعَ الْحَافُ بِالْبِشْرِ وَفَعَهُ إِلَى اللَّهِ مِنْهُ الشُّكُ وَالْمَوْءَلُ

یوم فحاشن بضم میم و فحاش معجمه و فحاشین معجمه مکسور نام کوہی است در آنجا نیز مقاتلہ عرب بود جریر کوہ
لَوْ اَنْ جَمَعَهُمْ عَذَابَ فُجَّاشٍ
بُزْجِیْ بِهٖ جَبَلٌ لَّا کَادُ بَرْزُلٍ

وَلَوْ قَعَرَ الْخَابُورُ إِنَّ نَلِّ جِلْهِنَّ
خَلِفْتُ فَإِنْ سَمِعَهَا لَمْ يَجْلُوْ

یوم دوشنبه روز جمعی نام موضعی است در آنجا بنی طیبه برتسلیمه تیم الملک حمله کردند اسلحه گوید
حَلَّ أَهْلُهَا مَا بَيْنَ دُرِّهِ فَبَادَوْهُ وَحَلَّتْ عَلَيْهِمْ بِالِإِخْطَالِ

یوم عطا لی بضم عین معطه وظای مجمر و اسپن مقاتلی است که در جاهلیت میان کبر بن و ایل بنی تمیم رفت و آمد
و یوم عطا لی خوانند از هر آنکه دین جنگ اکثر بعضی بر بعضی سوار میشدند و از طلب ریاست اجتماع کردند مابعد و قریب ترین یکدیگر را میباشتمند

فَإِنَّ بَكَ فِي يَوْمٍ مُّضَى مَلَأْتَهُ قَبُومُ الْعَبِيطِ كَانَ آخِرُ وَالْوَرْدِ كَوَيْدِ

وَلَوْ شَهِدْتُ هَؤُلَاءِ الْغَيْبُ بِمَا سَمِعْتُ وَلَا تَقْلَانِ الْكِبَالَ مِنْ قُلُوبِي لَسَرَّ

وَمَنْ كَفَرْنَا الْحَرْبُ يَوْمَ ضَرْبِهِ
وَمَنْ مَنَعْنَا يَوْمَ عَمِينَ مَنَقَرًا

یوم یحییٰ برادر ناپیل نام خود معنی است در جزیره العرب یوم الکفاح بقسم کاف ایست دین و زمین بی مراره
و بنی عمرو بن تمیم مخالفت رفت حادره کوید

عجیباً بوم الکماوی چلنا لنورده اشرفی چهل دیکره الورد
بوم القرن بصره قاف نام کو بهیست در آنجا بنی عامر بر شمع سرد افکند بوم بسمان بضم مای موحده و سکون سین معلومه

وَبِأَيِّ حَالٍ نَامَ مَوْصِيٌّ سَلَمَهُ بِي كَرَاهَةٍ بَرْبِي بِسْمِ اللَّهِ رُوِيَ عَنْ عَارِبِينَ رُوِيَ أَيْدَمُ
وَكَمْ غَادِرَتْ خَبْلِي بِسُّبْحَانَ مِنْكُمْ أَرَأَيْتُمْ لِعَفْرِئِهِ وَأَوَّاسٍ هَامًا كَقُرْآنٍ

شاعر هُم مُعَوَّجِي الْوَقْبِي يَضْرِبُ بُؤْلِفَ بَيْنَ أَشْثَاتِ الْمَنُونِ كُوبِ

بازدلی بقید حال معلوم
موضع
و حال موضع بالیاد
منه بالیاد
انظر
بای ما فوق نجد
موضع

مجلس

مفتی محمد رفیع الرحمن
 دارالافتاء دارالعلوم
 جامعہ اسلامیہ
 دارالعلوم دیوبند

19

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

واذ بری عرب خودنی فار و خوراق را بوده که مقاتلت کار کرده اند یوم السوبان بضم سین مجهول و سکون واو و باجی فند
 نام وادی است در دیار عرب در آنجا میان بنی عبس بنی خطله رزم افتاد و کوفت
 كَاثَمُ بَيْنَ السَّمِيطِ وَصَارَةِ وَجَرْتُمْ وَالسُّوبَانَ خَشِبَ مُصَيِّغٌ
 یوم الفساد در نیرزمیان بنی غوث و بنی جدیله از جماعت طی مقاتلت رفت جابر بن کحش الطائی گوید
 اِذَا لَاحِقَاتُ جَدِّ وَجُنَاذِنُ الثَّوِي قَبْلَ الْفَسَادِ اِقَامَةً وَتَدْبُرُوا
 و این روز را زمن الفساد و عام الفساد نیز گفته اند یوم قیف الیرج یعنی فاسکون تخمانی و فامی گیر نام موضعی است
 در اعلی نجد در آنجا میان شعم و بنی عامر مبارزات افتاد و عمر و بن معدیکرب گوید
 اخْبَرَ الْمُخْبِرُ عَنْكُمْ اَكْثَرُ يَوْمَ قَيْفِ الرِّجِ اِنْشَدَ بِالْجَلِجَلِ
 یوم آورده بضم هزه نام کوهی است از بنی تیمم در نواحی بحرین در نیرز پادشاه حیره عسرون بن جند باجی از بنی تیمم
 بسوخت یوم الت: بضم ت سین مملو و دال مملو شده نام موضعی است از ایام قدیم عرب است آنروز در میان قبیله
 حمیر و بنی کلب مقاتلت رفت یوم غول الصبح فین معج موضعی است بنی ضبه در آنجا بر بنی کلاب تباخت اوس بن
 غلفا وَفَلَّ قَالَتْ اَمَامَهُ يَوْمَ غُولٍ تَقَطَّعَ يَوْمَ غُلَفَاءَ الْجِبَالِ كَوَيْد
 یوم السلان بضم سین مملو و لام مملو شده نام راضی تمام است از طرف نواحی یمن در نیرز قبیله ربیع بر بنی منرج
 تاختن کرد و در نیرز عامر که شرح حاشی تم شد بجای لا شعلت کشت زهر سیر بن جاب گوید
 شَهَدْتُ الْمُؤَلَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حَزَارَ وَبِالسُّلَانِ جَمْعًا زَا بَرُّ طَنَا
 یوم صنایعات بضم صاد مملو و فتح نون و سکون تخمانی و عین مملو نام آبی است کوند حارث بن عمرو را پسری
 شیر خواره بود و او را در میان بنی تیمم بجانمنه سپرده بود و دیگر و زد کنا را آب ماری پرودن شد و کودن را بکرید و کشت
 حارث بن عمرو در طلب او بر سید و حال ما است اینوقت چون مردم بنی تیمم و بنی بکر در یکجا نشین داشتند از هر دو
 گروه جمعی نزد یک حارث از برای معذرت تسلیم بیامدند از آن مذو و خوشی که داشت ایشانرا تباخت کشت
 یوم جقطاع جفجیم و تشدید و اوانامی است از برای ناحیه یامه و قطاع بفتح نون و طائی مملو و عین مملو و برون نظام
 بنی است بکسر عین نام قریه ایست از قریای یامه و نیر نام آبست از بنی تیمم در سر و زمین بنی سعد و هوده بن علی که
 شرح حاشی درین کتاب تم شد کار بمقاتلت کشید یوم المشقر بضم میم و فتح ثین معج و قاف مشد نام قلعیه است
 میان بجران و بحرین و این روز را یوم الصفقه نیز گویند چنانکه بشرح رفت یوم و ج بفتح و او و جیم مشد نام مملو ط
 درین روز میان قبیله ثقیف و خالد بن هوده حرب رفت شاعر گوید
 فَإِنْ لَشَقٌّ مِنْ أَعْنَابٍ تَجَّ فَإِنْ لَنَا الْعَبْرُ بِحُجْرٍ مِنْ كِبَاشٍ وَمِنْ خَمْرٍ
 یوم البکوس بفتح بای موحده و هرو و سین مملو و خاله حساس بن مره شیبانیست و ما قومه او را در ذیل اشام من لیس
 نگار و ادیم یوم التالح از نیرز یوم تخلق الیم خوانند این نام از آن یافت که چون میان بنی بکر بنی ثعلب مقاتلت افتاد
 و بکلافه برای علامت سرهای خویش را بستروند و از موی باز کردند یوم دهم و غیر این قصه در جلد دوم از
 کتاب اولی بسبب یاری از ایام عرب بشرح رفت و حسن و غیر این نام دو سبب است یوم الصلیب بضم صاد مملو

در این کتاب
 از بنی
 عبس
 بنی
 خطله
 رزم
 افتاد
 و کوفت
 جمع
 صحت

در این کتاب
 از بنی
 عبس
 بنی
 خطله
 رزم
 افتاد
 و کوفت
 جمع
 صحت

در این کتاب
 از بنی
 عبس
 بنی
 خطله
 رزم
 افتاد
 و کوفت
 جمع
 صحت

در این کتاب
 از بنی
 عبس
 بنی
 خطله
 رزم
 افتاد
 و کوفت
 جمع
 صحت

در این کتاب
 از بنی
 عبس
 بنی
 خطله
 رزم
 افتاد
 و کوفت
 جمع
 صحت

کتاب ایام عرب از وقایع ما لیم سبعة

۸۱۰

و فتح لام و سکون تحتانی نام کوهی است در آنجا میان بکر بن ایل و بنی عمرو بن تیمم حرب افتاد یوم ظهر باغای میمه نام موضعی در آنروز میان عمرو بن تیمم و بنی خیفه در زم رفت یوم ذی الحجه فتح دال میمه و هر دو رای محله و حای منقبطه جمع در یک است و در یک نام کوه است در نیز و میان بنی تیمم و مردم من کار بمقابله رسید مکن بمقابله یوست یوم الدثینه بضم دال محله فتح ثانی مثلثه و سکون تحتانی نام آبی است از بنی سیدار بن عمرو در جاهلیت این برادینه میخاندند عرب بدان نظر کرد و دثینه نام گذاشت درین روز بنی مازن بنی سلیم تاختن کردند نایبند و بیانی گوید

وَعَلَى الدَّثِينَةِ مِنْ سُلَيْمٍ حَاضِرٌ وَعَلَى الدَّثِينَةِ مِنْ بَنِي سَدَّارٍ

یوم ذات المهرم تا نام رزم روزن مصم نام نوعی از شجر است تو اند شد که مردم مقصور در مرام باشند این روز بنی عامر بر جاعت بنی عبس تباخشد یوم جد و منج حیم و ضم دال محله نام موضعی است در ارضی بنی تیمم در نیز و در حار شین شریک که لقب بجو قران بود با قبیله بنی سعد رزم داد یوم القردا بفتح قاف نام منتر لبت در طریق که در آنجا است خاصه بنی عدنه در آنجا میان بنی مالک و بنی ربیع مقاتلت افتاد یوم طهم بضم طه نام موضعی بسیار نخل است در نیز و میان بنی تیمم و بنی خیفه مبارزت افتد جبر گوید

كَانَ حُمُولُ الْحِجِّيِّ ذُلَّيْنِ بِبَانِجٍ مِنَ الْوَارِدِ الْبَطْنِ مِنْ تَحْتِ أَهْلِنَا

یوم فتح بھر و قاف مصنوم و هر دو حای محله نام زمینی است که در آنجا مسعود بن الفرم که از ابطال بکر بن ایل بود مقتول شد شاعر گوید نخس قلنا ابن الفرم بفتح فح یوم منج بفتح میم و سکون نون و عین محله مکرور و جیم نام وادی است درین روز بنی ربیع بر بنی کلاب حمله بردند یوم زرد و فتح زای میمه نام موضعی است راه مکه میان بنی ثعلب و بنی ربیع در آنجا رزم رفت یوم التثاة بضم نون و سکون تالی فوقانی و فتح هز هز نام آبست از بنی عیله در نیز و بنی عامر بر بنی خاله بن جعفر غارت بردند و بنی عامر بعد از رزمی شکسته شدند یوم الزرق بفتح زای محله و قاف نام آبی است در کنار رجال بنی غطفان درین روز بنی مره با بنی فراره و بنی عامر رزم دادند و اسب عامر بن الفضل که قززل نام داشت در نیز و زعفر شد یوم طواله بضم طای محله نام چاهی است در دیار قبیله فراره این و زبنی عامر و بنی غطفان رزم دادند یوم توفیخ حای میمه و تشدید و نام وادی است در دیار بنی سعد در نیز و عقیقه بنی عارث بن شهاب که صیدا و الفوا لقب بودند و اب لاسدی گشت یوم ثوی بضم حای میمه و فتح واد نام موضعی است درین روز بنی تیمم با بکر بن ایل رزم دادند و نیز بنی القحار که از ابطال تیمم بود مقتول گشت یوم ثبات بضم مو حده و عین محله و آخره ثانی مثلثه موضعی است در نواحی مدینه در آنجا هنگام جاهلیت اوس و خزرج یوم الذکر بکون رای محله نام موضعی است که هم در آنجا قبایل اوس و خزرج مصاف دادند یوم ذی الخال بفتح هز هز و سکون حای محله ثانی مثلثه در نیز و میان بنی تیمم و بنی بکر بن وایل رزم رفت و حوفان بن شریک اسیر شد یوم بیره بفتح ثانی مثلثه و سکون بای و حده و راجعه نام وادی است در دیار رضنه عرب را در نیز و نیز رزم رفت یوم اشنیه در نیز و ثقب عین بزرگ بنی شیدان مغزون ابن عمرو را بکشت شاعر او ذکر کرده دد

وَلَا ظَا أَسْبَرَاهَانِي وَكَأَمْنَا مَقَارِي مَقَرُوفِي تَقْشِيرِ عَدْنَا

یوم تشباج بکر بن نون و بای و حده و آخره جیم نام قریا است که عباد بن عامر سافت در نیز و بنی تیمم و بنی شیدان نام

یوم تشباج بکر بن نون و بای و حده و آخره جیم نام قریا است که عباد بن عامر سافت در نیز و بنی تیمم و بنی شیدان نام

یوم تشباج بکر بن نون و بای و حده و آخره جیم نام قریا است که عباد بن عامر سافت در نیز و بنی تیمم و بنی شیدان نام

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۸۱۱

در این روز از ذیل مثل یوم طه بستر مرقوم داشتیم یوم الودیه بفتح وادو کسرتای فوقانی اول

محلّه مفتوح نام موضعی است در بنجد آنرا یوم الودیات و لیله الودیه نیز گویند درین روز بنی قسیم بر بنی عامر بن حصّه تاضن
بروز یوم الفجر بضم فون و فتح جیم و سکون تحتانی نام حصنی است درین نزدیک بخضر موت درین روز بعضی از عرب
بر جماعت کفّه تا خشد یوم الهرب بروزن امیر درین روز میان بکر و بنی قسیم در زم قنادر حارث الحباشی مقتول گشت
یوم الکرامیت بروزن صلیح نام سه چاه است عرب چنان اندک از القحان لاکبر خضر کرده است درین روز بر سر چاه
که خواستند خضر کنند میان بنی قصبه و جعفر بن کلاب در زم رفت یوم الایل بروزن امیر درین روز میان عرب و ارمی
صلوا الشام که از حال بنی کلابست مقاتلت رفت یوم الایل بروزن امیر نام کوهی است از ذیل آنرا یوم محسن یوم
فلک الایل نیز گویند درین روز بمطام بن قیس مقتول گشت یوم الکبارة بفتح کای و ز نام محبت و این بقعه را اطله
دویم از کتاب اول شرح رقم کرده ایم یوم الخوج بفتح خای معجمه و سکون و او و عین مائه نام موضعی است نزدیک
خیبر درین روز شبان بن شهاب که سید قوم بود وفارس بودون لقب داشت امیر شد بودون نام سب است شاعر گوید
وَحْنٌ غَدَاةً بَطْنُ الْخَوْجِ اَبْنَا
بِمَوْدُونٍ وَفَارِسِهِ جَهَارًا

در این روز از ذیل مثل یوم طه بستر مرقوم داشتیم یوم الودیه بفتح وادو کسرتای فوقانی اول

یوم الضعاب بکسر صاد مملد و عین منقطة نام کوهی میان یامه و بحرین درین روز خلیف بن محیط کانه بر راکب شاعر گوید
لَوْ كُنَّا ابْنُ دَهْرٍ بِالضَّعَابِ كَانُوا
سَقْنَاهُ السَّيْرَ كَأَسَلِ الْوَدَّ وَهُوَ نَاعِدٌ
یوم تنفی عروس بفتح کاف و نون مفتوح و فاء و الف مقصوره و عروس بضم عین و رای معلّین جمع عرس نام موضعی است
تخت نام بن جل درین روز حاجب بن زراره را امیر گرفت یوم مباحض بضم میم و آخره ضا و معجمه بروزن مباحض موضعی است
مخصیصه بن جندل درین روز طرفین بن تمم راکب شاعر گوید
خَاصُّ الْغَدَاةِ إِلَى طَرَفَيْنِ فِي الْوَعْنِ
مَخْصِصُهُ الْمَخَوَارِ فِي الْهَجَاةِ

در این روز از ذیل مثل یوم طه بستر مرقوم داشتیم یوم الودیه بفتح وادو کسرتای فوقانی اول

یوم ترج بفتح تاء فوقانی و سکون رای مملد و جیم نام کوهی است در جاز که بسیار شیران درنده دارد در آنجا
عبر اوقه بود یوم حمران همانا حمران المیدی چند است از همه بزرگتر در ناحیه بنی است که حدیث اصحاب اخذ و در آنجا
و نصاری را آنجا برای مباحض حضرت سؤل آمدند و ما این قصه را شرح رقم کرده ایم درین روز بنی تمم بر حارث بن
حمه بزدند یوم الدباب بکسر ذال معجمه نام حایطی است از اراضی حارث بن کعب این روز بنی عامر را بر اعدا نصرت
بود یوم واردات نام موضعی است از سوی چپ بر طریق مکّه این روز بنی بکر را بنی ثعلب رزم دادند یوم بنات قین
بفتح قاف سکون یای تحتانی نام موضعی است در شام در حال کلب بن وبرة در زمان عبدالملک بن مروان عرب را
در آنجا مقاتلتی رفت و عیفت التوائی گوید

صَجَّحْنَاهُمْ غَدَاةً بَنَاتٍ حَبْنِ
مُلْكُمَا لَهَا حَبٌّ وَطَحُونَا
یوم ذی لائل و الارطی بفتح همزه و سکون ثای مثله و ارطی بفتح همزه و سکون رای مملد درین روز مردم چشم بر عیسی
تا خشد یوم الدنانب بفتح ذال معجمه نام سه کوه است در بنجد این روز در میان بنی بکر و بنی ثعلب رزم رفت یوم معجمه
این روز است که عمر بن کثوم و بنی ثعلب عمرو بن هند پا دشا جیره را گشتد بشری که در مجلد دوم از کتاب
اول رقم شد یوم عین ابلاغ بضم همزه و بای موحده و الف عین معجمه نام وادی است بر طریق فزات بوی

کتاب ایام عرب از وقایع اقالیم سبعه

شام این روز قبیلہ غسان بانی بنی لخم و بنی نزار مصاف دادند یوم قاره درین روز عامر بن صعصعه را بر احد اظهر نمود
 ستوان بنسج سین مصله و فای مفتوح نام وادنی است از نواحی بدر درین روز بنی جده و بنی قشیر بر بنیان بن منذر و بنی لخم مبارزه
 کردند یوم قبایض قاف بای موحده و حلی است در کنار مدینه در آنجا در میان قبیلہ اوس و خزرج نزاع افتاد یوم القصبه
 قضیه قضیه است در ارض یامه درین روز عمرو بن هند بر تميم شکست یافت یوم سبیل بنسج سین مصله و سکون حای مصله و فتح
 بای موحده و لام نام موضعی است در دیار حارث بن کعب بن رز در حضرت حارث بن کعب بود یوم حرث بن حارث
 جولان نام قریه ایست از ارضی دمشق درین روز جماعت غسان از رزم کار کجاء افتاد یوم المصیح بنسج سین مصله و فتح و صا و مصله
 و بای مصله و مفتوح و حای مجمر نام موضعی است که آنرا مصیح بنی الرشا گفته اند در آنجا خالد بنی ثعلب زبید شد یوم یکنه
 یوم الصحنان با هر دو صا و مصله و هر دو حای مصله نام موضعی است میان حلب و مدین و جماعت بنی عسیر در آنجا بر رزم
 مین رزم افکنند یوم حجر در ریت که بنی اسد حجر بن حارث کندی که پدر امر القیس بنی اسد است مقتول ساختند و این
 قصه را در جلد دوم از کتاب اول در شرح حال امر القیس تم زدیم یوم مرق بنسج سین مصله و فتح و یوم مجمر نام موضعی است در جبل
 باینا حنینا یا لفرقین یا شائنا و انا قتلنا عن ابائنا یا مکرر

یوم سبیل بر کسین مصله و سکون نون و جیم در آن روز بنی ثعلب بنی تميم رزم دادند یوم داره ناسل داره با دال مصله
 رمل اگر نید و مصله بنسج سین مصله و سکون هجره نام کوهی است در شعر لید درین روز بنی قضیه بنی کلاب تا خشد یوم مرق
 درین روز مردم تميم بر عامر بن صعصعه رزم دادند یوم قاف و دال مصله نام وادنی است از ضباب یمن و درین روز
 بانی کلاب قتال کردند یوم الفرق بنسج سین مصله و سکون آیت در دیار بنی سعد درین روز بنی عیس بانی سعد از قبیلہ تميم رزم دادند
 یوم دات بنسج دال مصله و هجره و مفتوح و الف ساکن شای مثله نام آیت از بنی ضباب یمن و درین روز بنی سعد از بنی
 یوم الرخ بنسج سین مصله و حای مجمر مفتوح و تحانی ساکن و حای مجمر نام موضعی است در طریق مکه این روز بنی تميم
 از مردم یمن خبر دجند یوم داره جلیل بنسج سین مصله و جیم نام موضعی است در دیار ضباب یوم بلج بنسج سین مصله و حای مجمر
 و سکون لام و دال مصله و مفتوح و حای مصله نام وادنی است در جنت مغرب که یوم قسار کسری و فو قانی و سکون یمن
 مصله و سین مجمر نام آبی است از بنی قضیه یوم الحفره بنسج سین مصله و حای مصله نام وادنی است از بنی تميم
 یوم ثیل بنسج سین مثله و سکون تحانی و تهای فو قانی مفتوح و لام نام آیت یوم القاع با قاف الف و سین مصله نام
 منزلی است در طریق که یوم افاق بنسج سین مصله و فای نام موضعی است در بلاد بنی ربیع در این ایام عرب برسانت مقاتله نموده
 و ایام عرب در جاهلیت ازین زیاده است هر یک از قصه شرح شایسته بود و در جلد دوم از کتاب ذیل احوال اینکار
 دادیم و بعضی از قصه های مختصر بود اکنون بجا شتیم
 و ذکر ایام عرب که مخصوص مسلمین بوده

ایام عرب آنچه در میان مسلمانان رفته چند انکه خاص رسول خدا و اصحاب بوده شرح نگاشته آمد و آنچه بعد از رسول
 خدای واقع شده نیز هر یک را در جای خود شرح خواهیم نوشت هم اکنون از برای تذکره خاطر ما آن ایام را بنام بر شماریم و نخست
 آنچه منسوب بر رسول خداست پدر ایم یوم العشر بنسج سین مصله و فتح بنسج سین مجمر یوم بدر و دیگر یوم احد و دیگر یوم سره الرجیع و دیگر
 یوم بزم معونه و دیگر یوم البقیع و دیگر یوم ذات الرقاع و دیگر یوم الحندق و دیگر یوم بنی قریظ و دیگر یوم بنی المصطلق

جلد دوم از کتاب دویم مانع التواریخ

و یوم المریغ و یوم الخدیبه و دیگر یوم خبر و دیگر یوم موده و دیگر یوم العنق و دیگر یوم حنین و دیگر یوم اوطن و غیره
 یوم الطایف و دیگر یوم ذات السلاسل و دیگر یوم تنوک و ما یجده را در ذیل احوال رسول خدا صی شرح رقم کردیم
 نصیح اسامی و منازل اراضی هر یک را باز نمودیم یوم الالباء و دیگر یوم العتیه و دیگر یوم دوه یوم و ال یضمه دال محله نام
 قریه است در دمشق یوم انقیضه و دیگر یوم براهه یضم با ی موده و زای مچه و الف خای مچه مفتوح نام آبست در بخارا
 برای مبتدلی در آنجا مسلمین باطلیج رزم دادند یوم الیماه و یوم عین التمر و دیگر یوم جواشی یضم جیم و شای مثله بروزن
 جاری نام قلعه است در بحرین یوم حنفا و دیگر یوم الحیره و دیگر یوم الیرموک یضم یای تختانی نام موضعی است در حبه
 شام یوم انجادی نفتح بخره و سکون جیم و نون الف و دال مفتوح نام موضعی است در شام و فسطاط یوم مرج القطیف
 میم و سکون رای محله جیم و صفر یضم صاد محله و فای مشد و مفتوح نام موضعی است در شام یوم جلدیه یضم جیم و لام
 یوم المدین و دیگر یوم القادسیه و دیگر یوم نهاند و دیگر یوم الیس و دیگر یوم قس انانطف یضم قاف و سین مثله
 مشد و ناطف بانون و الف طای محله و فای نام موضعی است نزدیک بکوفه یوم تیر یضم تای فو قانی و سین ساکن
 و فو قانی مفتوح نام شهر شوشتر است یوم قدیس نام موضعی است در قادیسیه یوم ارمات یضم بخره و آخره ما مثلث
 یوم اخوات یضم بخره و غین معجم ساکن و آخره ما مثلث یوم الرخف یضم زای مچه و سکون حای محله یوم العریش
 و دیگر یوم قبرس یضم قاف و سکون موده و رای محله مضوم و سین محله نام جزیره است در بحر یوم قیاریه یضم قاف
 و سکون تختانی یوم الحیره یضم حای محله روزیست که یزید بن معاویه علیه الفقه بر دینه لشکر تابخت یوم مرج عذرا و زون
 صحرا نام زمینی است در دمشق یوم مرج راهط هم در دمشق است یوم البشر یکبر موده و سکون شین یضم کوهی است
 در شام یوم البلیح یضم موده و لام کسور و تختانی ساکن و خای مچه نام نه نیست در رته یوم صور یضم صاد محله و
 و سکون و او میان بنی جاش و یر و یوم رزم رفت یوم الحشاک یضم حای محله و تشدید شین معجم میان بنی قیس بنی ثعلبه رزم
 یوم الثمار با هر دو شای مثله نام ادوی عظیمی است در جزیره العرب نیز قیس بالعلب در آن روز بر داشت یوم البحرین و یوم
 عمر بن عبداللّه بن معمر بن علی الفارسی رزم یوم سولان یضم سین و سکون و او نام علی است یوم دوالب یضم دال محله و
 سکون و او نام موضعی است در شری بغداد یوم دخیل بروزن نیر نام نه نیست در افرازا بند او درین ایام میان البصر
 و خوارج رزم رفت یوم سلی یکسر سین محله و لام مشد و الف مقصوره و بیکری میان مصل و از قرا این روز رزم رفت
 یوم مسکن یضم میم و سکون سین محله و کاف کسور نام موضعی است نزدیک بنزدیک بنزدیک در آنجا عبدالملک بن مروان
 بر مصعب بن زبیر علیه حبست و او را بکشت یوم الحار با خای مچه و زای مچه و آخره رای محله نام نه نیست میان اربل
 محصل در آنجا ابراهیم بن الاشعث علیه حبست و یار بنیان فرستاد یوم جانه است یضم سین محله و کسور موده نام محله است در کوفه یوم
 محار اربل کوفه نام یوم شعبان یضم موده و تشدید و او روزیست که از ارقدر مصل مقهور ساخت یوم الرزبه یضم رای محله و یوم
 مفتوح و دال مچه مفتوح نام زمینی است نزدیک مدینه مدفن ابو ذر غفاری آنجا اهل عراق با مردم شام رزم دادند یوم کل
 مخمری یضم میم و سکون حای محله و زای مچه میان قیس و ثعلبه رزم رفت یوم قصر قربا یضم قاف و رای محله و نون ساکن و یوم
 نام موضعی است بخارا سان و یوم عبداللّه بن حازم بر بنی یمیم رزم زد یوم الخندقین و دیگر یوم القرا نام موضعی است اربل
 انروز عبدالملک یزید بن الملک را بکشت یوم قدیس یضم قاف و سکون فون و دال محله و الف و با ی موده و کسور و تختانی

ساکن دلام این روز هلال بن خورالمازنی برآل مصلب بتخت یوم المذار فتح تسم وصال مخرجه نامیده است بمیان وسط
ولصره مصعب بن زبیر بر احر بن شیطه نرم افکند یوم القصر بر خمار و اصحاب او قتال دادند یوم قریه کبریا و سکون
رای حمله دقاف مکسور حسین حمله و الف ممدوده نام بدیست نزدیک بغرات بعد الملکت بن مروان زفر بن الحارث
الکلابی را معذور ساخت یوم الخیر بفتح بای موحده و لام مفتوح دنون ساکن کن فتح حیم و رای حمله نام شهر است در پشت باب
الابواب از بلاد خزر در میان سلمان بن ربیع و مردم خزر مخالفت رفت یوم الکن سه بضم کاف نام محله است از کوفه
یوسف بن عمر بر زید بن علی علیه السلام غلبه جست یوم قدید بضم قاف و فتح دال حمله نام موضعی است نزدیک مکه از حومه
خارجی بر اهل مدینه نرم افکند یوم وادی القری مروان حمار بر خوار قتال داد و یوم دستبسی بفتح و ال و سکون سین مقطعه
دتای فوقانی مفتوح و بای موحده مکسور و تحتانی نام قریه است از بهمان مردم خوارج در آنجا بر حوشب بن ریم دال
رمی تا ضن کرد یوم الزاویه باز می مخرجه نام قریه است در بغداد و دیگر یوم خجیل نیز است نزدیک مدینه بعد از یوم
استان باد بضم حیره و سین حمله ساکن دتای فوقانی مضموم و دنون الف و بای موحده و الف و ال مخرجه نام قلعه از کوفه
طبرستان است از طرف ی یوم دیر انجام در هفت فرسخی کوفه بود یوم الابرار از در بهمن بن ابی نصر تجاج
بود جز یوم اهورا که عبد الرحمن بن ایشث نیز در کشت یوم الخیر بفتح بای موحده و سکون طای مخرجه و رای حمله
بروزن صحرا و نام آیت در طرف حجاز در نیز و زید بن الولید را نصرت افتاد پس ولید بن زید را کشت یوم الزاویه
نام چند موضع است در عراق با زای مخرجه و الف و بای موحده در نیز و مروان بن محمد بر خوار تاختن آمد یوم ما فوان ما بضم و الف و ال
مخرجه مضموم این روز سوده بر نصر بن سیمار نصرت جست یوم بنظره مکسور رای مخرجه و فتح بای موحده و طای حمله ساکن و رای حمله
نام شهر است در طریق روم و قنده این روز در ایام معتصم بود یوم فتح بفتح ف و تشدید یای مخرجه نام و اوساکی است در کابل
یکصد و شصت و نه هجری حسین بن علی بن الحسن علوی در روز ترویه با جاحی از بلشیر بدست لشکر عباسی مقتول گشت خانه کله
جای خود داشت الله شرح میرود یوم جوحا با جیم مفتوح و و اوساکن حای مخرجه الف و ثام شهری و کسب بود در واد بعد از یوم طلیح
فتح طای حمله نام زمین است که متصل سید الشهدا در آنجا بود علیه الصلوة و السلام یوم الدار بادل حمله نام موضعی است
در بحرین یوم الجمل و دیگر یوم صفین و دیگر یوم بخروان ذکر این ایام است الله تعالی هر یک بجای خود شرح خواهد رفت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون سلطنت سلاطین عجم نزدیک با تقاض دولت ایشان بسطی نداشت و هر یک از خواران و زری حکومت نکردند
شاید بنفیتا که بر کربا تاریخ وقت بکاریم ناچار در خانه کتاب مجتمعا کاشفیم و احوال برید و هر که تفصیلی در و زایل غرضت

عرب با عجم شرح رفت

جلوس فیروز بر تخت ملک ایران در سال یازدهم هجری بود

فیروز در جسته التلب بود و نسب او با اردشیر پاکت پیوسته میشود و مادرش از اودیشیروان میرد و بعد از یوزان

پادشاهی عجم یافت و از فیروز کا مملتی در آنکه داشت چند روزی بود و جای چپردا

جلوس کردی حنت در ملک ایران هم در سال یازدهم هجری بود

از رمی تخت فیروز خضر در بن بود مردم عجم بعد از فیروز از ارس پرده بر آوردند و در خضرش ده بستند و مت چاروا

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

فرمانگذار بود و او در سلطنت خود فرخ هر مرزا که یکتا از بزرگان عجم بود بکشت لاجرم رستم پسر فرخ هر مرزا با جمعی از
 ۸۱۵ شکران همدست شده بهمان در آمد و تخت آذر می دخت را از مهر و چشم باغیا ساخت و از پس آن نیز بزرگان
 رضانداد و عرصه بلک و دمارش ساخت و این واقعه را سبب آن بود که این فرخ هر مرزا که هم فرخ زادش گویند و در آذر
 دخت بست و در عشق او صبرش اندک گشت پس بسوی ملکه پیام کرد که اگر بمضا جعت من مرد را و کوی مرا بشوی کبری
 از مکنات سلطنت کاسته نشود آذر می دخت در پاج گفت ملکه مکنات تو مانند با شکارا شوی کرد لکن تواند شد که
 چون شب تاریک شود بدرگاه من آئی و من ترا خوشیتم ساقم و آذر می دخت را و مهرارتن از شکران همه شب در درگاه
 حارس و حافظ آئین هر سر را طلب کرد و قصه فرخ زاد را با او شرح داد و فرمان کرد که چون شب فرخ زاد بدرگاه ما آید شری
 بر کبر و برداری کن و تنمش را بجا نک و در افکن تا مردمان بدانند که بیرون او بطلب نباید کرد و دیگر کس بر من طعنه
 پس امیر هر سر چنان کرد که او فرمان داد و فرزند فرخ زاد که رستم نام داشت و این وقت امیر خراسان بود بنحو ای می
 لشکر کشید و آذر می دخت را کفر کرد

جلوس کسری بن مهر جمشید هم در سال یازدهم هجری بود
 ۱۱ کسری بن مهر جمشید نام خسرو بود و بر دیتی بر فرمان داشت بعد از آذر می دخت صاحب تاج و تخت گشت چند
 روزی بنگذشت که مردمان خرد او بن پرویز را اختیار کردند و او را از تخت پادشاهی بریز آوردند

جلوس خورزاد در مملکت ایران در سال یازدهم هجری بود
 ۱۱ خورزاد پسر خسرو پرویز است و او اگرچه جوانی نورس بود هم در قلعه نصیف در حبس میریت و تفصیل حبس نامه در
 عجم را در ذیل قصه خسرو پرویز نگاشته ایم بنگر آنرا خواهیم پرداخت با قله دل سلطنت کسری بن جمشید بنهشت هجری
 کشید که همدست و همدستان بقلعه نصیف بنهشت خورزاد را بیاورند و بر تخت پادشاهی جای دادند و نیز بنهشت
 دوام نکرد و جای بر دخت

جلوس فیروز بن مهران در مملکت ایران در سال یازدهم هجری بود
 ۱۱ بعد از خورزاد فیروز بن مهران جلوس کرد و چنان دانست که این پادشاهی خاص اوست و روزگاری در از کجای
 خواهد زیست چون تاج بر سر نهادنش تنبیه نگفت و سلطنت سلام دادند اما ملک و نایه از کفر و بنود روز
 دیگرش از تخت بریز آوردند

جلوس فرخ زاد بن خورزاد بن پرویز هم در سال یازدهم هجری بود
 ۱۱ فرخ زاد بن خورزاد بن پرویز بعد از فیروز بن مهران صاحب تاج و گاه گشت و مدت یک ماه پادشاهی داشت
 چون جای بر دخت یزدجرد بن شریار ملک

جلوس یزدجرد بن شریار هم در سال یازدهم هجری بود
 ۱۱ یزدجرد بن شریار بن پرویز بعد از فرخ زاد پادشاهی عجم یافت و ملک عجم بست و ناچار شد چندین اسلام و
 گرفت بر تمام عجم استیلا یافت و ما قصه او را و انقضای ملک او را
 بشج نگاشتم

خاتمه کتاب

۱۵ منت خدایرا که بعد از تحریر و تقریر کتاب تاریخ قاجاریه و ترقیم و تطهیر کتاب فهرست جامعین جلد ناسخ التواریخ
 که مشتمل بر پنج کتابست نخست کتاب ابو بکر و دیگر کتاب عمر و دیگر کتاب عثمان و دیگر کتاب صحر و دیگر کتاب
 امثله عرب و ایام عرب خاتم خستام یافت این نیت مکر تا نیندیزان مہمت سلطان چه فحاشی و معاشرت
 من بنده بادوستان و شبان و روزان از ہمہ کس افزونست با اینسخم کس نتواند گفت کہ این کتابهای بزرگ کہ اینسخم
 مختلفہ ترجمانی شدہ در چہ وقت و در کجا سمت نگارش یافت و من بنده در چہ بسکام بر اینسخم کتب کہ ششم و اینسخم ششم
 الہی میامیزودہ و توفیق عطا کن تا سیر آل نبی رحمتی علیہ وآلہ تا بقایم آل محمد موافق رضای خدا و شریعت مصطفی
 بنہایت برم بخمد و آلہ الامجاد کشف باو چنانکہ در دیاجہ الکتاب بدان اشارت شد جناب محمد اسماعیل خان
 وکیل الملک مخارج طبع این کتاب مبارک را بر ذمت نهاد ما کہ اجل محترم و وقت معلوم فراسید
 و جنابش از جهان فانی بخیان جاودانی سفر کرد اللہم حشرہ مع الائمۃ الطاہرین الطیبین سلام اللہ علیہم این
 جناب مقتضی قلیخان کہ پسر آن پرومتر آن شجر است با تہفات شاہشاہ حق شناس بخباب
 وکیل الملک طفت کشت و حکومت کرمان و سرداری آن سامان بجای پدر مقتدر شد
 و دوفای عہود پدر را از کم و بیش در کردن نهاد بشرحی کہ نگارش خواهد یافت و نتائج
 طبع این کتاب مبارک را انفاذ داشت و بکار طبع کتاب میراث نمودن
 علی علیہ السلام کہ نیز از مؤلفات و مصنفات من بنده است
 پرداخت خداوند شاہشاہ را کامرادی و یرغ نماید
 و او را در حضرت شاہشاہ ہر روز
 بر عزت و قربت
 سعی نماید

عمرہ العبد محمد باقر بحر فادانی غفر لہ و لوالدہ

هو الله تعالى شانه الغیر

ناصرالدین پادشاه قاجار

بر حسب
فرمان قضا توانان
سایه شاه جوانخت زینت تاج
و تحت ملک الملوک عجم فرا زنده علام
اسلام در بیم بکنده او مان و صفت نام مؤسس
انصاف و دامن نیان اعتداف و الحاد پادشاه
عادل باذل خیر و خورشید رخس در یاد لیث العینی
اسد اشرفی سلطان بن سلطان بن سلطان
الحاقان بن الحاقان بن الحاقان بن ناصر
لیدین الله جل الله ملکه و به خط
سمت اختتام
بایت

بسم الله

اقل الحاج ابن مرحوم مغفور الملا زین العابدین میرزا محمد انجمناری

